Maktaba Tul Ishaat.com

محمّد بن محمّد غزّالی

ترجمهٔ مؤیدالدّین محمّد خوارزمی
به کوشش حسین خدیوجم

Maktaba Tul Ishaat

تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

فهرست مطالب

سخنی دیگر یازده کتاب توبه	1
رکن اول در نفس توبه	5
بیان حقیقت توبه و حد آن	5
بیان وجوب توبه و فضل آن	6
بیان آن که واجب شدن توبه بر فور است	12
بیان آن که وجوب توبه بر همه اشخاص در همه احوال عام است	15
بیان آن که چون شرایط توبه جمع شود هر آینه مقبول بود	21
رکن دوم در آن چه توبه از آن باشد، و آن گناه است از صغیره و کبیره	27
بیان أقسام گناهان به نسبت صفات بنده	27
بیان آن که درجات و درکات در آخرت بر حسنات و سیئات در دنیا چگونه قسمت پذیرد	37
بیان آن چه صغیرهها بدان بزرگ شود	51
رکن سوم در تمام توبه و شرطهای آن و دوام آن تا آخر عمر	56
بیان اقسام بندگان در دوام توبه	71
بیان آن چه باید که تایب در آن مبادرت نماید ...	77
رکن چهارم در داروی توبه و طریق علاج در گشادن عقده اصرار	81
کتاب صبر و شکر	104
شطر اول در صبر	104
بیان فضیلت صبر	104
بیان حقیقت صبر و معنی آن	107
بیان آن که صبر نیمه ایمان است	113
بیان نامها که برای صبر متجدد شود ...	114
بیان انقسام صبر بر اندازه اختلاف قوّت و ضعف	115
بیان جایهایی که در آن به صبر حاجت باشد ...	118
اول- موافق هوی	118
نوع دوم- آن چه مخالف طبع و هوی باشد	120
بیان داروی صبر ...	128
شطر دوم در شکر	138
رکن اول در نفس شکر	139
بیان فضیلت شکر	139
بیان حد و حقیقت شکر	141
بیان طریق برداشتن پرده از شکر در حق خدای	146
بیان تغییر آن چه خدای دوست دارد از آن چه کراهیت دارد	155
رکن دوم آن چه شکر بر آن باشد	171
بیان حقیقت نعمت و اقسام آن	171
بیان وجه نمودار از بسیاری نعمتهای حق تعالی ...	187
طرف اول در نعمتهای باری تعالی در خلق اسباب ادراك	188
طرف دوم در أصناف نعمتها در آفریدن ارادتها	191
طرف سوم در نعمتهای باری تعالی در آفریدن قدرت و آلتهای حرکت	192
طرف چهارم در نعمتهای باری تعالی در اصلهایی که طعامها از آن حاصل آید	199
طرف پنجم در نعمتهای خدای- عز و جل- در آن سببها که طعامها را به تو رساند	203
طرف ششم در اصلاح طعامها	203
طرف هفتم در اصلاح مصلحان	205
طرف هشتم در بیان نعمتهای باری تعالی در آفریدن فریشتگان	206
بیان سببي که مردمان را از شکر بگردانیده است	211
رکن سوم در چیزی که صبر و شکر را در آن شرکت بود ...	219

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان آن که صبر و شکر بر یك چیز چگونه جمع شود	219
بیان فضیلت نعمت بر بلا	230
بیان آن که صبر فاضلتر یا شکر	232
کتاب رجا و خوف	243
شطر اول در رجا	246
بیان حقیقت رجا	246
بیان فضیلت رجا و ترغیب در آن	250
بیان داروی رجا و طریقی که بدان حال رجا حاصل آید و غالب گردد.	252
شطر دوم در خوف	266
بیان حقیقت خوف	266
بیان درجات خوف و اختلاف آن در قوّت و ضعف	269
بیان اقسام خوف ...	271
بیان فضیلت خوف و ترغیب در آن	275
بیان آن که فاضلتر غلبه خوف است یا غلبه رجا یا میانه بودن ایشان	281
بیان معنی سوء خاتمت	297
بیان احوال انبیا و ملایکه علیهم السلام در خوف	308
بیان احوال صحابه و تابعین و سلف صالح که در شدت خوف چگونه بودند	313
کتاب فقر و زهد	323
شطر اول در فقر	327
بیان حقیقت فقر و اختلاف حالهای فقیر و نامهای او	327
بیان فضیلت فقر به اطلاق	332
بیان فضیلت درویشان مخصوص، از راضیان و قانعان و صادقان	341
بیان فضیلت درویشی بر توانگری	344
مقام اول	344
مقام دوم در نسبت حال درویش حریص به توانگر حریص	350
بیان آداب درویش در درویشی خود	352
بیان آداب درویش در قبول عطا ...	354
بیان تحریم خواستن بی ضرورت و آداب درویشی که در آن مضطر باشد	359
بیان مقدار توانگری که خواستن را حرام گرداند	365
بیان احوال خوانندگان	367
شطر دوم در زهد	370
بیان حقیقت زهد	370
بیان فضیلت زهد	375
بیان درجات زهد و اقسام آن	384
اقسام زهد به اضافت نفس خود	384
بیان تفصیل زهد در آن چه از ضرورات حیات باشد	392
بیان علامات زهد	410
کتاب توحید و توکل	415
شطر اول فضیلت توکل و ذکر توحید	419
فضیلت توکل	419
بیان حقیقت توحید که اصل توکل است	422
شطر دوم در احوال توکل و اعمال آن	447
بیان حال توکل	447
بیان آن چه مشایخ گفتهاند در احوال توکل	455
بیان اعمال متوکلان	457
بیان توکل عیالوار	469
بیان احوال متوکلان در تعلق به اسباب، به ضرب امثال	475
در تعرض سببهای ذخیره کردن	476
در مباشرت سببهایی که ضرری را که در معرض ترسیدن باشد دفع کند	480
سعی کردن در ازالت ضرر ...	488
بیان آن که ترك معالجت در بعضی حالها ستوده شود ...	491
بیان حکم توکل در آشکار کردن بیماری و پنهان داشتن آن	501
کتاب محبت و شوق و رضا و انس	505
بیان شواهد شرع در دوستی بنده حق تعالی را	508
بیان حقیقت دوستی و اسباب آن ...	511
در بیان اسباب دوستی	513
در بیان معنی خوبی و جمال	516
بیان آن که مستحق دوستی خدای است و بس	519
بیان آن که بزرگتر و عالیتر لذتها معرفت حق تعالی است ...	531
بیان سبب در آن چه لذت نظر در آخرت زیادت از لذت معرفت است در دنیا	539

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان سببها که دوستی حق تعالی را قوی گرداند	546
بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی	553
بیان سبب در قصور فهمهای خلق از معرفت حق تعالی	554
بیان معنی شوق به خدای عز و جل	558
بیان دوست داشتن حق تعالی بنده را و معنی آن	566
سخن در علامت دوست داشتن بنده خدای تعالی را	571
بیان معنی انس با حق تعالی	589
بیان معنی انبساط و ادلال که ثمره غلبه انس باشد	591
بیان سخن در معنی رضا به قضای خدای- عز و جل	596
بیان فضیلت رضا	597
حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوی باشد	602
بیان آن که دعا مناقض رضا نیست و صاحب آن از مقام رضا بیرون نیاید	610
بیان آن که گریختن از شهرهایی که مواضع معاصی است و نکوهیدن آن در رضا قادح نیست	615
بیان جملهای از حکایات محبان و اقوال و مکاشفات ایشان	617
خاتمت کتاب در سخنان متفرقه که به محبت تعلق دارد که از آن منفعت باشد	624
کتاب نیت و اخلاص و صدق	629
باب اول در نیت	633
بیان فضیلت نیت	633
بیان حقیقت نیت	637
بیان سرّ قول پیغامبر (ص) نیت مؤمن به از کار اوست	640
بیان تفضیل عملها که به نیت تعلق دارد	643
بیان آن که نیت در تحت اختیار داخل نیست	652
باب دوم در اخلاص	657
بیان فضیلت اخلاص	657
بیان حقیقت اخلاص	662
بیان قولهای مشایخ در اخلاص	666
بیان درجات شایبهها و آفتها که مکدّر اخلاص است	667
بیان حکم عمل آمیخته در استحقاق ثواب به آن	670
باب سوم در صدق	675
بیان فضیلت صدق	675
بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن	677
کتاب مراقبه و محاسبه	687
مقام اول از مرابطت مشارطت است	691
مقام دوم از مرابطت مراقبت است	696
فضیلت مراقبت	696
بیان حقیقت مراقبت و درجات آن	699
مرابطه سوم محاسبه نفس است پس از عمل	709
فضیلت محاسبه	709
بیان حقیقت محاسبه پس از عمل	712
مرابطه چهارم در عقوبت نفس بر تقصیر آن	713
مرابطه پنجم مجاهده است	717
مرابطه ششم در سرزنش نفس و عتاب آن	733
کتاب تفکر	745
بیان فضیلت تفکر	748
بیان حقیقت فکرت و ثمره آن	751
بیان مجاری فکرت	754
قسم اول تفکر در صفات و افعال نفس خود	755
قسم دوم فکرت در جلال و عظمت و کبریای خدای تعالی	764
بیان کیفیت تفکر در خلق خدای تعالی	766
کتاب ذکر مرگ	791
شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور	795
باب اول در ذکر مرگ و ترغیب در آن	795
بیان فضیلت در مرگ	797
بیان طریق در آن که ذکر مرگ در دل محقق گردانیده شود	799
باب دوم در درازی و کیفیت امید و فضیلت کوتاهی آن ...	800
فضیلت کوتاهی امید	800
بیان سبب درازی امل و علاج آن	807
بیان مبادرت در عمل و ترسیدن از آفت تأخیر	811
باب سوم در سکرات موت و شدت آن ...	815
بیان آن چه مستحب است از محتضر در حال مردن	823

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان حسرت در وقت دیدن ملك الموت به حکایتها ...	825
باب چهارم در وفات پیغامبر (ص) و خلفای راشدین	828
وفات پیغامبر (ص)	828
وفات أبو بکر صدیق	840
وفات عمر بن خطاب	842
وفات عثمان	845
وفات علی و وفات حسن و حسین [علیهم السلام]	846
باب پنجم در سخن جماعتی که در نزع بودند ...	847
بیان قول جماعتی از خصوص نیك مردان ...	850
باب ششم در قولهای عارفان بر جنازهها و مقبرهها ...	855
بیان حال گور و قولهای ایشان بر گورها	858
بیان قولهای ایشان در وقت وفات فرزند	865
بیان زیارت گورها ...	867
باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور	873
بیان سخن گور با مرده	880
بیان عذاب گور و سؤال منکر و نکیر	882
بیان سؤال منکر و نکیر و صورت ایشان ...	888
باب هشتم در آن چه از احوال مردگان به مکاشفه در خواب روشن شود	891
بیان خوابهایی که حال مردگان را ... کشف کند	895
بیان خوابهای مشایخ	897
شطر دوم در احوال مرده از وقت نفخ صور تا آخر ...	904
صفت نفخ صور	904
صفت زمین محشر و اهل آن	907
صفت عرق	909
صفت درازی روز قیامت	910
صفت روز قیامت	911
صفت پرسیدن	915
صفت ترازو	921
صفت خصمان و رد مظالم	922
صفت صراط	928
صفت شفاعت	932
صفت حوض	937
سخن در صفت دوزخ ...	939
سخن در صفت بهشت و أصناف نعمتهای آن	950
صفت دیدن و نظر در وجه حق تعالی	963
در سعت رحمت خدای عز و جل بر سبیل تفأل بدان	964
فهرست اعلام	981

سخنی دیگر

1- انگیزه غزالی برای نگارش «احیا» از زبان خودش

به تحقیق میدانم و سوگند بر زبان میرانم که اصرار تو را بر انکار حقیقت دین موجبی نیست، مگر آن بیماری که بسیاری از مردمان این روزگار را دامنگیر شده و جمهور خلق بدان مفتون گشتهاند.

بدان که آخرت در آمدن شتاب دارد و دنیا را در رفتن درنگ نیست. أجل در غایت نزدیکی است و سفر آخرت در نهایت دوری، زاد این سفر نیك اندك است و خطر آن سخت بزرگ، و راه گریزش از هر سو بسته است. سپردن راه آخرت با نشیب و فراز بسیارش، بی رفیق و راهبر، در غایت دشواری است. زیرا راهبران جهان آخرت عالمانی توانند بود که وارثان پیامبران باشند، عالمانی که اکنون روزگار از وجودشان خالی گشته و در جایشان عالم نمایانی جای گرفتهاند که معروف را منکر میدانند و منکر را معروف مشمارند. بدین سبب علم دین مندرس شده و آثار یقین ناپیدا گشته است، و این گروه به خلق چنان وانمود کردهاند که اقسام علم از سه بیرون نیست:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی- علم فتوای احکامی که حاکم و قاضی را بدان حاجت باشد تا چون ناکسان و فرومایگان دچار نزاع و خصومت شوند و چون سگان به جان هم افتند، دفع نزاع و قطع خصومت آنان ممکن گردد.

دوم- علم جدل که وسیله مباهات و تفاخر شده، و هر برتری جویی میکوشد که خصم عقیدتی خویش را به یاری آن سرکوب سازد یا به إجبار به خاموشی وا دارد.

سوم- علم سجع پردازی و بازی با ألفاظ که مذکران را وسیلهای شده تا با نیروی آن عوام را بفریبند و اوباش را در حلقه مریدان خود جای دهند.

و چون تکیه این عالم نمایان بر این سه فن دامی شده است برای طلب حرام و دست یافتن به مال و مقام، و حقیقت علم راه آخرت و آن چه سلف صالح بر آن بودهاند در میان خلق بی رونق و

متروك گشته است- علمی که در قرآن «فقه و حکمت و نور و هدایت» خوانده شده- تحریر کتاب احیاء علوم الدین را بسیار مهم دانستم تا علوم دین احیا پذیرد و راههای پیشوایان گذشته آشکار شود و روشن گردد که انبیا و سلف صالح کدام علمها را علم نافع شمردهاند.

2- موضوع احیا

اما آن چه مرا (غزالی را) بر آن داشت که تا این کتاب را بر چهار ربع بنا کنم دو باعث بود:

باعث اول- آن که این ترتیب و تقسیم چهارگانه در تسهیل تحقیق و تفهیم این علم نیازی به برهان ندارد، زیرا علمی که برای آخرت به کار گرفته شود دو قسم است: یکی، علم معامله، دوم، علم مکاشفه.

به علم مکاشفه آن مخواهم که مطلوب از آن تنها کشف معلوم باشد. و به علم معامله آن مخواهم که کشف معلوم با عمل همراه باشد.

و مقصود از این کتاب علم معامله است نه علم مکاشفه زیرا در آوردن علم مکاشفه در کتب رخصت نیست.

و علم معامله نیز دو قسم است: یکی، علم ظاهر، و آن علم اعمال جوارح تن است، چون «عبادات و عادات»، دوم، علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست، چون «مهلکات و منجیات».

باعث دوم- چون علم فقه مرتب است بر چهار باب: عبادات، عقود، ایقاعات، حدود (سیاسات)، این کتاب را به صورت فقه در چهار ربع تدوین کردم و بر حسب ترتیب آن مرتب گردانیدم.

3- علم مکاشفه

با آن که مؤلف تصریح کرده که در آوردن علم مکاشفه در کتب رخصت نیست، چون خودش در «کتاب علم»- نخستین کتاب از «ربع عبادات»- به اجمال از این علم یاد کرده است، گلچینی از آن نوشته در اینجا نقل میشود تا تفاوت علم معامله که شامل همه کتاب پر حجم احیا است با این علم که به گفته غزالی نانوشتنی است، بهتر شناخته گردد:

«پس بدان که علم آخرت دو قسم است، علم مکاشفه و علم معامله.

«قسم اول، علم مکاشفه، و آن علم باطن است، و آن علم صدیقان و مقربان است، و عبارت است از نوری که در دل پیدا آید چون از صفات نکوهیده پاك شود. و بدان نور، آدمی دریابد وجه مرتب گردانیدن آخرت و دنیا، و معرفت

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبری و پیغامبر، و معرفت فریشتگان و دیوان، و کیفیت دشمن داشتن دیو آدمی را، و کیفیت ظاهر شدن فریشته بر پیغامبران، و کیفیت رسیدن وحی بدیشان، و شناختن ملکوت آسمان و زمین، و شناختن دل، و دانستن فرق میان الهام فریشته و وسوسه دیو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنی ملاقات با خدای،

و دیدن وجه کریم وی، و معنی نزدیك شدن به او و نزول در جوار او ... «پس ما به علم مکاشفه آن مخواهیم که پرده برخیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون معاینه بود که در آن هیچ شك نماند، و این در گوهر مردم ممکن است اگر نه آنستی که بر آینه دل زنگ پلیدیهای دنیا برهم نشسته است. و معنی علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدیها که حجاب است از حق و از دانستن صفات و افعال وی. و پاکیزه گردانیدن این آینه به خودداری از شهوات باشد و اقتدا به پیغامبران در همه احوال.

«پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق باشد حقیقتها در وی بدرخشد. و هیچ راهی نیست بدین علم مگر به ریاضت و تعلم. این است آن علمها که در کتب ننویسند.»«1»

4- سرنوشت احیاء

در طول تاریخ اسلام کمتر کتابی به اندازه احیاء علوم الدین امام محمد غزالی مورد قبول و انکار مسلمانان قرار گرفته است، زیرا این کتاب در زمان حیات مؤلفش در شرق و غرب جهان اسلام، از خراسان تا اندلس، منتشر شده و از سوی موافقان و مخالفان مورد ستایش و نکوهش بسیار قرار گرفته است.

به روزگار فرمانروایی علی بن یوسف بن تاشفین- که در برابر لقب «امیر المؤمنین» خلیفه بغداد، وی را «امیر المسلمین» لقب داده بودند- این کتاب به مغرب و اندلس رسیده و با مخالفت و جانبداری گروهی از فقهای آن سرزمین مواجه شده است.

مخالفان مالکی مذهب مغربی چون در باطن از حملهای که غزالی در مقدمه این کتاب بر فقیهان دنیا دوست کرده بود آزرده خاطر شده بودند، برخی از نوشتههای دو پهلوی احیاء را دست آویز ساختند و فریاد «وا اسلاما» بر کشیدند و جنجالی بزرگ بر پا کردند که خلاصهاش چنین مشود:

در حدود سال 502- 1108 م، تعدادی از نسخههای احیاء به مغرب و اندلس رسید و در اختیار قاضی أبو القاسم ابن حمدین و دیگر فقیهان شهرهای بزرگ مغرب و اندلس، مانند فاس و مراکش و قرطبه، قرار گرفت. گروهی پس از مطالعه فریاد بر آوردند که مطالب این کتاب همه کفر و زندقه و الحاد است! سرانجام خدمت «امیر المسلمین» رسیدند و به سوزاندن و نابود کردن احیاء فتوا دادند، و افزودند که چون غزالی در این کتاب بدعتهای متکلمان را تأیید کرده و بر فقیهان خرده گرفته و مردم را از پیروی آنان بر حذر داشته است، مطالعه کتابش به هیچ روی جایز نیست، چون به زیان ملك و ملت است.

در این گیر و دار یکی از فقیهان به نام أبو الفضل یوسف بن محمد الحمادي با این گروه به مخالفت بر مخیزد و مگوید: احیاء کتابی بس ارجمند است و من دوست دارم که در همه عمر جز

Maktaba Tul Ishaat.com

در این کتاب ننگرم. در پی این ستایش، گروهی از مردم مغرب با وی هم صدا مشوند، اما چون قاضی أبو القاسم و یارانش اکثریت داشتند و از جانب عوام و طلاب خود حمایت مشدند، امیر المسلمین جانب اکثریت را گرفت و دستور داد هر کجا نسخهای از احیاء موجود باشد گرد آورند. به والیان دیگر شهرهای کشور خود نیز در مغرب و اندلس نامه نوشت که باید نسخههای احیاء از میان مردم جمع شود حتی کتابخانههای خصوصی و عمومی وارسی گردد تا نسخهای برجای نماند.

سرانجام نسخههای بسیاری از این کتاب را نزد امیر آوردند و او دستور داد تا کتابها را در صحن مسجد قرطبه انباشتند و در حضور همگان به آتش کشیدند. در پی این کتاب سوزان دستوری سلطانی نیز صادر شد که ورود همه کتابهای امام محمد غزالی به مغرب و اندلس ممنوع است و هر گاه نسخهای از آنها نزد کسی پیدا شود مالك آن به اشد مجازات کیفر خواهد دید.

احمد الونشریسی در کتاب [المعیار المغرب عن الفتاوی إفریقیة] تاریخ این کتاب سوزان را بین سالهای 502 یا 503 ه ق- 1109 م ذکر کرده است.

در پی این کتاب سوزان دوستداران مغربی احیاء با شکست مواجه مشوند و ناگزیر مهر خموشی بر لب منزنند تا جنجال فرو نشیند و فریاد رسی نیرومند پیدا شود. دیری نمیپاید که دوران اقتدار امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین متزلزل مشود و انقلاب مهدی بن تومرت (مهدی مغربی) سر سلسله دولت «موحدین» مغرب به سال 514- 0211 م آغاز مگردد. این مهدی که به گفته ابن خلدون در کتاب العبر دانشوری بسیاردان و دوراندیش بوده، و سالهای جوانی خود را در بغداد یا مشرق اسلام صرف دانش اندوزی کرده، و به روایتي سه سال افتخار شاگردی امام محمد غزالی نصیبش شده بوده است، به حمایت از احیاء بر مخیزد و مورد تأیید گروهی از فقیهان روزگار خویش قرار مگیرد تا آن جا که این عقیده در میان مسلمانان مغرب ریشه مگیرد که «احیاء علوم الدین غزالی پس از قرآن دومین کتاب جهان اسلام است».

شیخ محمد الکتاني مغربی در کتاب أبو حامد الغزالي، في الذکری المئوية التاسعة لميلاده منویسد: پس از پیروزی مهدی بن تومرت بر علی بن یوسف، و حمایت مهدی مغربی از نوشتهها و کتابهای امام محمد غزالی، بار دیگر کتاب احیاء در میان مردم مغرب و اندلس منتشر مشود و در هر خانهای از شهرهای این سرزمین راه مجوید و رواج و رونق شایسته خود را باز میابد. این رواج در کشورهای اسلامی شمال افریقا تا به امروز همچنان محفوظ مانده است، چون در میان مسلمانان مغرب (مراکش) ضرب المثلی برجای مانده که از ارجمندی احیاء در نزد آنان حکایت مکند، و مفهومش چنین است:

«بع اللحية و اشر الإحياء»، ریش بفروش و احیاء بخر.«2»

در بغداد و خراسان نیز کتاب احیاء و دیگر نوشتههای غزالی سالیان دراز با موافقت و مخالفت فقیهان حنفی مذهب مواجه مشود. غزالی در کتاب فضائل الانام منویسد:

«پس از آن که دوازده سال عزلت گرفته بودم، مرا تکلیف کردند که به نیشابور باید شد که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شریعت. چون این دعوت را اجابت کردم و در کار تدریس رونق پدید آمد و طلبه علم از

Maktaba Tul Ishaat.com

اطراف جهان رهسپار نیشابور شدند، حسودان به حسد برخاستند ...».

این حسودان که غزالی به مخالفت آنان اشاره کرده است عبارتند از فقیهان حنفی مذهبی که در دستگاه و دربار سلطان سنجر شوکت و اقتداری یافته بودند. غزالی در نامهای که از طوس به سلطان سنجر نوشته (فضائل الانام) از نوشتههای خویش چنین دفاع میکند: «اما آن چه از نوشتههایم به علوم عقلی تعلق دارد، اگر کسی را بر آن اعتراض باشد جای عجب نیست، زیرا در سخن من کلمات غریب و مشکل که فهم هر کس بدان نرسد بسیار است، لیکن من در این علمها یگانهام و به آسانی از عهده آن چه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان باشد، بیرون میآیم. اما آن چه حکایت کردهاند که من در حق امام أبو حنیفه طعن کردهام احتمال نتوانم کرد ...».

سرانجام سلطان سنجر تحت تأثیر مخالفان غزالی قرار میگیرد و حجة الإسلام را برای ادای توضیح به لشکرگاه خویش که در «تروغ»- نزدیك مشهد امروز- واقع بوده، فرا میخواند. غزالی با نامهای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو مینشاند و از مهلکه بسلامت میرهد. اینك مختصری از آن نامه با اندکی تصرف در اینجا نقل میشود: ... «بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیدهاند و غله آنان به سرما و بی آبی تباه شده، درختان صد ساله از اصل خشکیده و مردم روستا را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر خود رضا دهند که پوستین از پشت باز کنند تا در زمستان با فرزندان برهنه در تنوری شوند، رضا مده که عاملان سلطان پوستشان باز کنند.

زیرا اگر از ایشان چیزی بخواهند، ناچار میگریزند و در کوهها هلاك میشوند، و این پوست باز کردن باشد».

سال 505- 1111 م، فرامیرسد و مؤلف آزرده دل احیاء در طوس به مرگ طبیعی روی در نقاب خاك میکشد، اما جدال موافقان و مخالفان کتابش در خراسان همچنان ادامه مییابد تا آن که از مرزهای خراسان هم میگذرد و در حدود صد سال بعد احیاء نقل محفل مسلمانان شبه قاره هند میشود.

مؤید الدین محمد خوارزمی، مدرس و مترجم حنفی مذهب احیاء که در آغاز قرن هفتم هجری در لاهور میزیسته، در مقدمه خود که تاریخ 620 ه ق دارد مینویسد: «طایفهای که طالب علم آخرت و بحث در حقیقت بودند، سالهای پی در پی احیای علوم دین را نزد این ضعیف میخواندند و برگزیدگان هر طایفه و بهینگان هر طبقه از ائمه و مشایخ، دبیر و سپاهی، بازارگان و بازاری، در

فراگیری احیاء رغبت نمودند، حتی جماعتی از پیران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند.

در این اثنا آتش حسد در دل طایفهای که چشم بصیرتشان کور گشته بود و خویشتن را از أکابر علما میشمردند! شعلهور شد، قاصد این ضعیف شدند، و کار نادانی آنان بدان حد انجامید که در حق حجة الإسلام محمد غزالی قدح و طعن کردند. اما هر چه در این معانی بیشتر غلو مینمودند، رغبت مردمان در تحصیل حق (احیاء) زیادت میشد».

کوتاه سخن آن که کتاب احیاء غزالی از آغاز پیدایش مورد توجه اکثر فقیهان و محدثان و صوفیان مسلمان قرار گرفته و به تدریج در میان گروههای مختلف اسلامی جای شایسته خود را باز کرده است.

تألیف کتاب هشت جلدی المحجة البیضاء في احیاء الاحیاء، به همت فقیه بزرگ شیعه اثنا عشری، ملا محسن فیض کاشی (متوفی 1091- 1680 م) و شیعه قلمداد کردن غزالی در مقدمه این کتاب نمایشگر آن است که شیعیان نیز مانند دیگر بزرگان اسلامی به اکثر نوشتههای این کتاب غزالی با دیده عنایت مینگریستهاند و نسبت به مؤلفش بمهر

Maktaba Tul Ishaat.com

نبودهاند.

5- شرح و تلخيص احيا

بزرگترين شرحى كه بر احياء غزالى نوشتهاند اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين نام دارد. اين شرح را صاحب فرهنگ بزرگ تاج العروس، محمد بن محمد الحسيني الزبيدي، مشهور به مرتضى زبيدى، در سالهاى 1199- 1201- 1784- 1786 م در مصر نوشته و تا كنون سه بار به چاپ رسيده است: چاپ اول در شهر «فاس» (كشور مغرب) به سال 1301- 1883 م در 13 مجلد، چاپ دوم در قاهره به سال 1311- 1893 م در 10 مجلد، و چاپ سوم أخيرا در بيروت افست شده است.

تلخيص- علاوه بر گروه بسيارى از مؤلفان اسلامى، كه در أدوار مختلف يك يا چند بخش از احياء غزالى را در آثار خود نقل كردهاند، تلخيصهاى مستقل فراوانى نيز از اين كتاب فراهم شده كه مشخصات 26 مورد آنها در كتاب مؤلفات الغزالي«3» به ثبت رسيده است. اينك چند نمونه در اينجا معرفى مشود:

1- لباب احياء علوم الدين، تأليف احمد غزالى (متوفى 520- 1125 م).

2- منهاج القاصدين، تأليف ابن الجوزي (متوفى 597- 1200 م).

3- عين العلم و زين الحلم، تأليف محمد بن عثمان البلخي (متوفى حدود 800- 1397 م).

4- روح الاحياء، تأليف محيى الدين ابى زكريا يوسف بن محمد بن موسى اليمنى (متوفى

558- 1162 م).

5- الملخص، تأليف احمد بن محمد بن قدامة المقدسي (متوفى 742- 1341 م).

6- روح الاحياء، تأليف محمد بن عبد الله الخوارزمي الشافعي (متوفى 679- 1280 م).

7- المرشد الامين إلى موعظة المؤمنين من احياء علوم الدين، تأليف جمال الدين محمد بن سعيد بن صالح القاسمى الدمشقي، در 2 مجلد، كه سه بار در قاهره چاپ شده در سالهاى 1331، 1342، 1348- 1929 م.

8- ذخيرة المنتهى في علم الغيب و الخفاء، تأليف جمال الدين بن محمد الخوارزمي.

9- عمل العلم يا كتاب العلم و العمل، با شرحى از آخوند بن موسى الكشميري.

10- احياء الاحياء، تأليف شمس الدين محمد بن على البلالى (متوفى 1024- 1615 م).

11- المغنى عن حمل الاسفار في الاسفار في تخريج ما في الاحياء من الاخبار، تأليف عبد الرحيم بن الحسين العراقي (متوفى 806- 1403 م).

12- المحجة البيضاء في احياء الاحياء، تأليف ملا محسن فيض [محمد ابن مرتضى محسن الكاشي] (متوفى 1091- 0861 م)، چاپ طهران، 1339.

6- انتقاد بر احياء

مرتضى زبيدى در مقدمه اتحاف السادة، به نقل از حافظ ذهبى و ديگران از برخى خردهگيران بر نوشتههاى غزالى و كتابهايى كه در انكار بر احياء تأليف شده است ياد مىكند، مانند:

1- اعلام الاحياء بأغلاط الاحياء، تأليف أبو الفرج عبد الرحمن بن الجوزي.

Maktaba Tul Ishaat.com

2- احياء ميت الاحياء في الرد على كتاب الاحياء، كه حافظ ذهبى در كتاب تاريخ الإسلام از آن ياد كرده است.

3- الضياء المتلالى في تعقيب الاحياء للغزالى، تأليف محمد بن منير الاسكندرى (متوفى 683- 1284 م).

4- كتاب فقهاء تلمسان، تأليف ابى زكريا القليعى بالاسكندرية و سؤاله عن احياء.

5- جواب ابى الفضل النحوي لفقهاء تلمسان- نسخه خطى اين دو كتاب (شمارههاى 4 و 5) در شهر رباط، كتابخانه عبد الحي الكتاني موجود است (مؤلفات الغزالي).

6- الكشف و الانباء عن المترجم بالاحياء، تأليف أبو عبد الله محمد ابن على بن عمر، المشهور بالمازرى (متوفى 536- 1141 م).

7- قاعدة في الرد على الغزالي في التوكل، تأليف ابن تيميه، ابو العباس تقى الدين احمد بن عبد الحليم (متوفى 728- 1327 م).

7- دفاع از احياء

به گفته مرتضى زبيدى در مقدمه اتحاف، نخستين دفاع را خود غزالى از احياء كرده است، و با نگارش كتاب الاملاء على مشكل الاحياء به برخى از اعتراضهايى كه در زمان حياتش مطرح شده پاسخ گفته است. نام ديگر اين كتاب را الاجوبة المسكتة عن الأسئلة المبهتة ذكر كردهاند. كتاب الاملاء ... بر حاشيه اتحاف السادة، چاپ قاهره، ص 41 به بعد چاپ شده است.

2- تعريف الاحياء بفضائل الاحياء، تأليف عبد القادر العيدروس (متوفى 1038- 1628 م).

اين كتاب نيز بر حاشيه اتحاف السادة چاپ قاهره و حاشيه چندين چاپ از احياء علوم الدين مطبوع در قاهره چاپ شده است.

3- رسالة في بيان فضل احياء علوم الدين، از مؤلفى ناشناخته. نسخه خطى آن در كتابخانه الازهر موجود است.

4- تشييد الاركان في- ليس في الامكان أبدع مما كان، تأليف جلال الدين سيوطى (متوفى 911- 1505 م).

5- رسالة في الرد على من اعترض على الغزالي في قوله: ان المسببات رتبت على الاسباب، از مؤلفى ناشناخته. نسخهاى از آن در دار الكتب المصريه موجود است.«4»

8- ستايشگران احياء

از اين چند كتاب و رسالة كه بگذريم، همه خلاصه كنندگان احياء و اكثر تذكره نويسان بزرگ بعد از غزالى را ميتوان در شمار ستايشگران غزالى و كتاب احياء او جاى داد، مانند:

1- عبد الغافر بن اسماعيل فارسى نيشابورى (451- 529- 1134 م) مؤلف كتاب السياق در تاريخ نيشابور، كه با غزالى معاصر بوده است.

2- ابن عساكر مؤلف تاريخ هفتاد جلدى دمشق (499- 571- 1105- 1175 م).

3- ابن خلكان، شمس الدين أبو العباس احمد (608- 681- 1211- 1282 م) مؤلف كتاب وفيات الاعيان و انباء أبناء الزمان.

Maktaba Tul Ishaat.com

4- سبکی، تاج الدین أبو نصر عبد الوهاب (727- 771- 1326- 1369 م) مؤلف کتاب طبقات الشافعیة الکبری که به تفصیل درباره غزالی و آثارش بحث کرده است.

5- طاش کبری زاده (متوفی 962- 1554 م) مؤلف کتاب مفتاح السعادة.

9- نسخههای خطی بر جای مانده از اصل احیاء

چهارده صفحه از کتاب مؤلفات الغزالي، ص 98- 112 به معرفی نسخههای خطی موجود در حدود يك صد کتابخانه از کتابخانههای فهرست شده در سراسر گیتی اختصاص یافته است. اگر

19م

بگوییم: به همین اندازه نیز نسخه خطی احیاء در کتابخانههای فهرست نشده و نزد اشخاص مختلف موجود است گزاف نگفتهایم، زیرا در کتابخانههای شهرهای هند و پاکستان- که این جانب به امید پیدا کردن نسخههایی دیگر از ترجمه فارسی احیاء، به آنها سرزدهام- و در نزد مسلمانان شمال افریقا نسخههای فهرست نشده احیاء به حد وفور موجود است.

10- چاپهای احیاء

چاپهایی که در اینجا ذکر مشود تنها شامل متن عربی احیاء است که تا کنون مستقلا چاپ شده است، از ذکر تلخیصهای چاپ شده احیاء خود داری شد، حتی نسخه کامل و مستقلی که در حاشیه شرح مرتضی زبیدی، چاپ قاهره، درج شده در این مجموعه به حساب نیامده است:

قاهره- مطبعه بولاق 1269- 1852 م، 1279- 1862 م، 1282- 1865 م، 1289- 1872 م.

قاهره- چاپخانههای مختلف مصر، غیر از بولاق 1303- 1885 م، 1306- 1888 م، 1312- 1894 م، 1316- 8981 م، 1321- 1903 م، 1326- 1907 م، 1327- 1908 م، 1334- 1915 م، 1346- 1927 م، 1348- 9291 م، 1352- 1933 م، 1357- 1937 م+ چاپ کتاب الشعب قاهره.

چاپ لکنهو- 1281- 1864 م، 1331- 1912 م چاپ استانبول- 1321- 1903 م چاپ طهران- 1293- 1876 م باید اعتراف کرد که با همه چاپهای فراوانی که در کشورهای مختلف از این کتاب منتشر شده، هنوز جای چاپی دقیق و انتقادی از متن عربی احیاء خالی است، چاپی که در تصحیح آن بر اقدام نسخ تکیه شده باشد.

11- ترجمه احیاء

از کتاب احیاء علوم الدین ترجمههای متعددی موجود است که کهنترین آنها ترجمه فارسی این کتاب است با نام «احیای علوم دین» از مؤید الدین محمد خوارزمی، که به گفته خودش در آغاز ترجمه احیاء، سالها در لاهور مدرّس احیاء بوده و بر اثر درگیری با فقیهان مخالف احیاء ناگزیر در سال 620- 1222 به دهلی رفته و در این شهر به روزگار پادشاهی شمس الدین ایلتتمش و با تشویق و حمایت وزیر او أبو سعد محمد جنیدی کار ترجمه را آغاز کرده و در کمال دقت و امانت به پایان رسانیده است.

ترجمه کاملی هم از این کتاب به زبان اردو با عنوان مذاق العارفین انجام شده که چاپ سنگی آن در سال 1331- 2191 م در لکنهو منتشر شده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجمه ترکی ناقصی هم از این کتاب در استانبول موجود است (مؤلفات، ص 121). کتاب احیاء نیز- همه کتاب یا بخشی از آن- به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و اسپانیولی ترجمه شده است که مشخصات آنها را عبد الرحمن بدوی در کتاب مؤلفات الغزالي ذکر کرده است، چاپ قاهره، ص 118- 122.

حسین خدیوجم

جلد چهارم ربع منجیات

کتاب توبه

و این نخستین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین و آن چهار رکن است:

رکن اول در نفس توبه و حد و حقیقت آن رکن دوم در چیزی که توبه از آن باشد، و آن «گناه» است رکن سوم در شرطهای توبه رکن چهارم در سببی که بر توبه باعث شود

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم بستاییم آن خدای را که دیباجه همه کتابها از تحمید او آرایش گیرد، و مطلع همه خطابهها از ذکر او زینت پذیرد، تنعّم نیکبختان در فردوس اعلی به حمد او باشد، و تسلّی بدبختان به ذکر او بود، اگرچه در پیش ایشان حجاب است و میان ایشان و نیکبختان بارهای«1» که در باطن آن رحمت و ظاهر آن عذاب است. و بازگردیم بدو، بازگشتن کسی که بیقین داند که ربّ الارباب و مسبّب الاسباب اوست، و امید داریم از او، امید داشتن کسی که به حقیقت شناسد که پادشاه بخشاینده و آمرزگار و توّاب اوست، و رجای خود را به خوف برآمیزیم، آمیختن کسی که بگمان باشد که با آن چه آمرزگار و توبه پذیر است جبّار و سختگیر است. و تحفه درود به جان مقدس پیغامبر- علیه السلام- و یاران بزرگوار او رسانیم، درودی که روز عرض و حساب از هول مطّلع«2» ما را برهاند و درجات قرب و رضای الهی برای ما ممهّد گرداند.

بدان که توبه و بازگشتن از گناهان به حضرت عیب پوش و غیب دان آغاز طریق سالکان است و سرمایه رستگاران و اوّل قدم مریدان و کلید استقامت مایلان و مطلع اصطفا و اجتباست برای پدر ما آدم- صلوات اللّه علیه- و بر جمیع انبیا و دیگر مقربان. و اقتدای فرزندان به پدران در غایت سزاواری است، و عجب نیست اگر آدمی گناه کند، چه در جبلت او علت گناهکاری است.«3» و کسی که پدر را ماند، شبه او بر جایگاه باشد،«4» و لیکن چون پدر پس از آن که بشکست به جبر آن

رسانید،«5» و پس از آن چه بیران کرد آبادان گردانید،«6» فرزند باید که به هر دو طرف- نفی و اثبات، و وجود و عدم- مقتدی باشد. و آدم- علیه السلام- در اظهار ندم«7» بر زلّت ما تقدّم«8» مبالغت نمود، پس هر که او را در گناه مقتدا سازد، چون به توبه نپردازد خود را در آتش اندازد. بل خیر محض را مجرد بودن عادت فریشتگان است، و شرّ

Maktaba Tul Ishaat.com

صرف بخصوص ارتكاب نمودن خوی دیوان، و از شر به خیر رجوع کردن ضرورت آدمیان. پس صاحب خیر محض فریشته است، و مرتکب شرّ صرف دیو، و شر را به خیر تلافی کننده به حقیقت آدمی است. چه در طینت انسانیت بد و نیك آمیخته است، و در فطرت بشریت خیر و شر آویخته. و هر بندهای که هست، انتساب او اما به فریشته باشد و اما به آدم و اما به شیطان. پس کسی که به توبه گراید بر صحت نسبت آدم برهان قایم گردانیده باشد، و کسی که بر گناه اصرار نماید بر نفس خود نسبت شیطان را سجل کرده«9» و امّا تصحیح نسبت فریشته بدانچه خیر محض را باشد از امکان آدمی برون است، چه در فطرت او خیر یا شر [ص 1] چنان معجون شده است که جز به آتش از آن جدا نشود، اما به آتش پشیمانی و اما به آتش آن جهانی. و ضرورت است که جواهر انسانی از خبایث شیطانی مخلّص نشود تا به یکی از این دو آتش نسوزد.

و اکنون زمام کار به دست تو است که از دو بدی آسانتر و از این دو آتش نرمتر اختیار کنی، پیش از آن که عنان اختیار از دست تو بستانند و تو را سوی سرای اضطرار رانند و در فردوس اعلی یا در جحیم اسفل رسانند.

و چون توبه را در دین این محلت است تقدیم آن در مفتتح«10» «ربع منجیات» واجب باشد، تا در شرح حقیقت و شرط و سبب و علامت و ثمره آن و آفتهایی که از آن مانع باشد و داروهایی که آن را آسان گرداند خوض کرده شود. و آن را در چهار رکن بیان توان کرد:

رکن اوّل در نفس توبه و حد و حقیقت آن، و بیان آن که علی الفور بر همه اشخاص در کل احوال واجب است، و شرح آن که چون درست باشد مقبول بود.

رکن دوم در چیزی که توبه از آن باشد، و آن «گناه» است، و بیان آن که گناه در قسم است:

صغایر و کبایر، و آن چه بر بندگان نسبت دارد، و آن چه به حق خدای- عز و جل- متعلق است، و بیان آن که درجات و درکات چگونه بر حسنات و سیئات انقسام پذیرفته است، و بیان سببهایی که صغایر بدان بزرگ شود.

رکن سوم در بیان شرطهای توبه، و دوام [آن]، و کیفیت تدارك آن چه از مظالم گذشته باشد، و [کیفیت] تکفیر گناهان، و بیان اقسام تایبان در دوام توبه.

رکن چهارم در سببی که بر توبه باعث شود، و کیفیت علاج در گشادن عقده اصرار از گناهکاران. و بدین چهار رکن مقصود تمام حاصل آید.

5

رکن اوّل در نفس توبه

بیان حقیقت توبه و حد آن

بدان که توبه عبارت است از معنیی که از سه کار مرتب«11» انتظام پذیرد: علم و حال و فعل. پس علم اوّل است و حال دوم و فعل سوم. و اول موجب دوم است، و دوم موجب سوم است، ایجابی که مقتضی اطّراد«12» سنت الهی است در ملك و ملکوت.

اما علم شناختن آن است که زیان گناه بزرگ است، و او حجاب است میان بنده و کلّ محبوبات او. و چون این بشناخت، شناختنی محقق به یقیني که بر دل او غالب باشد، از این شناختن درد دل خیزد به سبب فوت محبوب، چه دل هر گاه که در یابد که محبوب او فوت شد دردمند شود. و اگر فوت آن به فعل باشد از آن فعل پشیمان گردد، و دردمندی

Maktaba Tul Ishaat.com

او را به سبب فعل او که محبوب او را فایت کند پشیمانی خوانند. و چون این درد بر دل غالب گردد و مستولی شود، در دل از این حالتی دیگر زاید که آن را ارادت و قصد گویند به فعلی که به حال و ماضی و مستقبل متعلق باشد:

اما تعلق او به حال: بدانچه گناهی را که ملابس آن بوده باشد بگذارد.

و اما به مستقبل: بدانچه عزیمت کند که گناهی را که مفوّت محبوب است تا آخر عمر ارتکاب ننماید.

و اما به ماضی: بدانچه فوت شده را به جبر و قضا تلافی کند، اگر قابل جبر باشد.

پس علم اوّل است، و آن مطلع این خیرات است. و بدین علم یقین و ایمان مخواهیم. چه ایمان عبارت است از تصدیق نمودن بدانچه گناهان زهرهای قاتل است، و یقین عبارت است از

مؤکد شدن این تصدیق و زوال شك از آن و استیلای آن بر دل. پس نور این ایمان هر گاه که بر دل بتابد آتش پشیمانی افروزد، و دل بدان دردمند شود، چه به نور ایمان بیند که از محبوب خود محجوب ماند، چنانکه نور خورشید بر کسی تابد و او در تاریکی بوده باشد، پس نور [وی را] پدید آید بدانچه ابری باز شود یا حجابی زایل گردد و او محبوب خود را بر شرف هلاك بیند، پس آتش دوستی در دل او اشتعال [ص 2] پذیرد و به سبب آن آتش وی را ارادتی پیدا آید که به تدارك آن تلافی نماید.

پس علم و پشیمانی، و قصدی که متعلق باشد به ترك در حال و مستقبل، و تلافی ماضی سه معنی است که بترتیب حاصل شود، و نام توبه بر مجموع آن اطلاق کنند. و بسیار باشد که توبه پشیمانی تنها را گویند، و علم را مقدمه آن کنند، و ترك را ثمره [و تابع] آن گیرند. و بدین اعتبار پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: النّدم توبة. چه پشیمانی از علمی که موجب و مثمر، و عزمی که تالی و تابع آن بود خالی نماند. و پشیمانی میان دو طرف باشد: ثمره او و مثمر او. و بدین اعتبار در حدّ توبه گفتهاند که «گداختن باطن است به سبب گناه سابق.» و همچنین گفتهاند که «آن آتشی است در دل که اشتعال پذیرد، و شکافی است در جگر که التیام نپذیرد.» و به اعتبار معنی ترك در حدّ توبه گفتهاند که «بیرون کشیدن لباس جفاست و گستردن بساط وفا.» و سهل تستری گفت:

توبه بدل کردن حرکات نکوهیده است به حرکات ستوده، و آن جز به خلوت و خاموشی و حلال خوردن تمام نشود. و چنانستی که به معنی سوم از توبه اشارت کرده است.

و در حدّ توبه قولهای بسیار گفتهاند. و چون این سه معنی و تلازم و ترتّب آن بدانستی بدانی که کل آن چه در حدّ توبه گفتهاند قاصر است از آن که به کل معانی آن محیط باشد. و طلب دانستن حقایق کارها مهمتر از طلب لفظهای مجرد است.

بیان وجوب توبه و فضل آن

بدان که وجوب توبه ظاهر است به اخبار و آیات، و واضح است به نور بصیرت نزدیك کسی که بصیرت او منفتح«13» است به سینه او به نور ایمان منشرح، تا به حدّی که به نور او که پیش اوست در تاریکیهای جهل بتواند رفت، و بی نیاز باشد از آن که در هر گامی او را قایدی باید. چه سالك یا نابینا باشد که در یك گام از قاید بی نیاز نبود، و یا بینا که اوّل راه بدو بنمایند، آن گاه او به نفس خود راه رود. و همچنین در راه دین مردمان منقسمند. چه کسی که قاصر باشد که در یك گام از تقلید در نتواند گذشت، و محتاج بود که در هر قدمي نصّی از کتاب خدای یا سنّت پیغامبر

Maktaba Tul Ishaat.com

شنود، و بسی

7

باشد که نیابد و حیران شود، رفتن این کس، اگرچه عمرش دراز باشد و جدّش عظیم، مختصر بود و گامهاش قاصر. و کسی که نیکبخت بود و حق تعالی سینه او را برای اسلام منشرح گرداند و از پروردگار خود نور یابد، او به ادنی اشارتی در راههای مشکل سالك شود و عقبههای صعب قطع کند. پس نور قرآن و نور ایمان در دل او اشراق پذیرد، و او را از کمال نور باطن کمتر اشارتی بسنده باشد، و چنانستی که نزدیك باشد که زیت او روشنایی دهد بی آن که آتش بدو رسد، و چون آتش بدو رسد نور علی نور شود، و خدای- عز و جل- آن کس را خواهد به نور خود راه نماید.«14» پس این کس در هر واقعهای به نصّی منقول محتاج نباشد. و کسی که حالش این باشد چون خواهد که وجوب توبه بداند، اوّل به نور بصیرت بنگرد که توبه چیست، پس به معنی وجوب نگرد، آن گاه میان معنی وجوب و توبه جمع کند، و بی شك بداند که وجوب توبه را ثابت است. و آن بدان باشد که بداند که معنی واجب آن است که در رسیدن به سعادت ابد و رستن از هلاك ابد سبب باشد. و اگر نه آنستی که سعادت و شقاوت به کردن چیزی و گذاشتن آن متعلق است، «واجب» گفتن آن را معنیی نبودی. و آن چه گویند که «به ایجاب واجب شد» حدیث محض است، چه در کردن و گذاشتن چیزی که در عاجل و آجل ما را غرضی نباشد، مشغول شدن ما بدان معنی ندارد، اگرچه غیری آن را بر ما واجب کند یا نکند.

و چون معنی وجوب شناخته شد، و دانسته آمد که وسیلت سعادت ابد است، و معلوم شد که در سرای بقا جز لقای باری تعالی سعادتی نیست، و هر که از او محجوب است لا محاله بدبخت است، و میان او و میان مطلوب او حایل است، و به آتش فراق و آتش دوزخ سوخته است [ص 3]، و محقق شد که از لقای خدای دور گرداننده نیست مگر اتباع شهوات و ارتکاب گناهان که آن روی گردانیدن است از خدای تعالی، و انس گرفتن بدین عالم فانی، و حریص شدن بر دوستی چیزی که قطعا از جدایی آن چاره نیست، و یقین گشت که رساننده به لقای خدای نیست مگر قطع علاقت دل از آرایش این عالم، و به کلی روی به حق تعالی آوردن برای طلب انس به دوام ذکر او، و دوستی او [به] معرفت جمال و جلال او بر اندازه طاقت او، و دانسته آمد که گناه کردن إعراض است از حق تعالی، و اتباع محبوب دیوان که دشمنان خدای و راندگان حضرت اویند سبب محجوب شدن و دور ماندن است از خدای- عز و جل- هیچ شك نماند که بازگشتن از راه دوری«15» برای رسیدن به نزدیکی واجب است. و بازگشتن تمام نشود مگر به علم و پشیمانی و عزم. چه ما دام که نداند که گناهان اسباب دوری است از محبوب پشیمان نگردد و به سبب سلوك در راه دوری«16» دردمند نشود، و [تا دردمند نشود] باز نگردد، و معنی بازگشتن گذاشتن است و عزیمت داشتن. پس بی شك بداند که این سه معنی در رسیدن به محبوب ضرورت است. پس ایمانی که از نور بصیرت حاصل شود چنین باشد.

8

و اما کسی که اهلیت این مقام رفیع، که بیشتر خلق از رسیدن آن قاصرند، ندارد در تقلید و متابعت وی را مجالی واسع باشد که به واسطه آن از هلاك نجات یابد. پس باید که در قول خدای- عز و جل- و قول پیغامبر- علیه السلام- و قول سلف صالح بنگرد. چه خدای- عز و جل- گفت: وَ تُوبُوا إِلَی اللهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ،«16» ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

همگنان«17» به خدای باز گردید ای گرویدگان، شاید که نجات یابید. و این فرمانی است علی العموم. و حق تعالی گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً عَسی رَبُّکُمْ أَنْ یُکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ،«18» ای، ای کسانی که بگرویدهاید باز گردید به خدای، بازگشتنی خالص برای خدای و خالی از شاییهها. و «نصح» اخلاص و احکام«19» را گویند. و حق تعالی گفت: إِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ«20» ای، بدستی که خدای تایبان و خود را از خبایث پاك کنندگان را دوست دارد. و این دلیل است بر فضیلت توبه.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: التائب حبیب الله، ای، تایب دوست خدای است. و پیغامبر- علیه السّلام- گفت: التائب من الذّنب کمن لا ذنب له، ای، تایب از گناه چون کسی باشد که گناه ندارد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الله افرح بتوبة عبده المؤمن من رجل نزل في ارض دوّیّة مهلکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه، فوضع رأسه فنام نومة فاستیقظ و قد ذهبت راحلته فطلبها حتّی إذا اشتدّ علیه الحرّ و العطش أو ما شاء الله قال ارجع إلی مکانی الّذي کنت فیه فأنام حتّی أموت، فوضع رأسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فإذا راحلته عنده علیها زاده و شرابه، فالله اشدّ فرحا بتوبة العبد المؤمن من هذا براحلته.

مترجم مىگوید که «فرح» در این حدیث به معنی رضاست، چه کسی که به چیزی شاد شود بدان راضی بود، پس روا باشد از این روی که از رضا به «فرح» عبارت کنند. و ترجمه حدیث بر این جمله باشد که «هر آینه باری تعالی به توبه بنده مؤمن خود خشنودتر است از مردی که در زمین بیابان مهلت نزول کرد و راحله او با او بود و طعام و شراب او بر آن، پس سر خود بنهاد و یك خواب بخفت، و چون بیدار شد راحله او برفته بود، او آن را بطلبید، تا چون گرما و تشنگی یا آن چه حق تعالی خواست بر وی سخت شد گفت به جایی که بودم بازگردم [ص 4] و بخسبم تا آن گاه که بمیرم، پس سر خود بر ساعد نهاد تا بمیرد، پس بیدار شد راحله خود را با زاد و شراب نزدیك خود دید، پس خدای- عزّ و جل- به توبه بنده مؤمن خود خشنودتر از این کس باشد به راحله خود.

و در بعضی از روایتها آمده است: قال من [شدّة] فرحه إذا أراد شکر الله: انا ربّك و أنت عبدی، ای، چون خواست که شکر خدای گزارد از شادی گفت: من پروردگار توأم و تو بنده منی.

و حسن- رضی الله عنه- گفت که چون حق تعالی توبه آدم قبول کرد، فریشتگان وی را تهنیت گفتند، و جبرئیل و میکائیل- علیهما السلام- بر وی فرود آمدند و گفتند: ای آدم، چشم تو روشن

شد بدانچه حق تعالی توبه تو قبول فرمود. پس آدم- علیه السلام- گفت: ای جبرئیل، اگر پس از این توبه سؤالی باشد، مقام من کجا بود؟ حق تعالی بدو وحی فرستاد که «ای آدم تعب و نصب«20» فرزندان خود را میراث دادی و توبه هم میراث دادی، پس هر که از ایشان مرا بخواند اجابت فرمایم، چنانکه تو را اجابت فرمودم، و هر که آمرزش خواهد وی را بدهم، برای آن که من قریب و مجیبم ای آدم، و تایبان را از گور شادان و خندان برانگیزم و دعای ایشان مستجاب کنم.»

و در این باب اخبار و آثار نامحصور است، و بر وجوب توبه اجماع امّت منعقد است. چه معنی وجوب توبه دانستن آن است که گناه و معصیت هلاك کننده و دور گردانندهاند از خدای. و این در وجوب ایمان داخل است، و لیکن غفلت مانع ادراك آن مشود، پس معنی این علم زایل کردن این غفلت است. و در وجوب آن خلاف نیست. و از معانی آن

Maktaba Tul Ishaat.com

گذاشتن معاصی است در حال، و عزیمت گذاشتن آن در استقبال، و تدارك تقصیری که رفته است در سابق احوال. و برای آن وجوب آن بی شك است. و اما پشیمانی بر آن چه رفته است و اندوهگین شدن برای آن واجب است. و آن روح توبه است، و تمام تلافی بدان حاصل شود. پس چگونه واجب نباشد، بل آن نوع دردی است که لا محاله حاصل آید در عقب آن که به حقیقت بداند که از عمر چه فایت شده است و در سخط خدای ضایع گشته.

سؤال و اگر گویی که دردمند شدن دل کاری ضروری است که در تحت اختیار در نیاید، پس آن را به وجوب چگونه صفت توان کرد؟

جواب بدان که سبب آن«21» تحقیق علم است به فوت شدن محبوب. و بنده را به تحصیل سبب آن راهی است. و برای مثل این معنی، علم در تحت وجوب داخل مشود، نه برای آن معنی که علم را بنده می آفریند و در نفس خود آن را احداث مىگرداند، چه آن محال است، بلکه علم و پشیمانی و فعل و ارادت و قدرت و قادر، همه از خلق خدای تعالی و فعل اوست: وَ اللهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ.«22» حق صریح نزدیك ارباب بصیرت این است. و آن چه جز این است گمراهی است.

سؤال نه بنده را در کردن و گذاشتن اختیاری است؟

جواب آری، و آن نقیض آن چه گفتهایم که «همه از خدای است» نیست، بل اختیار نیز از خلق خدای است، و بنده مضطر است در اختیاری که او راست. چه خدای- عز و جل- چون دست صحیح بیافریند، و [طعام] لذیذ بیافریند، و شهوت طعام در معده بیافریند، و دانستن آن که طعام مسکّن شهوت است در دل بیافریند، و خاطرهای متعارض که در این طعام با آن چه مسکّن شهوت است مضرتی هست یا نه، و از تناول آن مانعی هست که تناول با آن متعذّر باشد یا نه، آن گاه

دانستن آن که مانعی نیست بیافریند، پس در آن حال که این اسباب اجتماع پذیرد ارادتی که باعث تناول باشد جزم شود. پس «جزم شدن ارادت» را پس از تردد خاطرهای متعارض و پس از [وقوع] [ص 5] شهوت طعام اختیار خوانند. و در حال تمام شدن اسباب از حصول آن چاره نباشد.

و چون جزم شدن ارادت به آفریدن حق تعالی حاصل شود، دست صحیح سوی طعام لا محاله حرکت کند، چه پس از إتمام ارادت و قدرت حصول فعل ضروری باشد. پس حرکت حاصل آید، و حرکت به آفریدن خدای بود پس از حصول قدرت و جزم شدن ارادت، و این هر دو نیز به آفریدن خدای باشد. و جزم شدن ارادت پس از صدق شهوت و دانستن عدم موانع حاصل آید، و این هر دو نیز به آفریدن خدای باشد. و لیکن بعضی از این مخلوقات مترتب است بر بعضی، ترتیبی که سنّت الهی در خلق بدان مطّرد است. و سنّت الهی را تبدیل نباشد، چنانچه حق تعالی فرموده است: وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا.«23» و حرکت دست به نبشتن منظوم نیافریند تا در آن صفتی که آن را قدرت خوانند نیافریند، تا حیاتی نیافریند، تا ارادتی جزم نیافریند. و ارادت جزم نیافریند تا شهوتی و میلی در نفس نیافریند. و این میل را انبعاثی«24» تمام نباشد تا علمی نیافریند که آن«25» موافق نفس است، اما در حال و اما در مال. و علم نیز نیافریند مگر به سببهای دیگر که رجوع آن به حرکت و ارادت و علم باشد.

پس علم و میل طبیعی همیشه مستتبع«26» ارادت جزم باشد. و ارادت و قدرت همیشه مستردف«27» حرکت بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در همه فعلها ترتیب هم بر این جمله است. و همه از اختراع باری تعالی است، و لیکن بعضی مخلوقات او شرط بعضی است. پس از این جهت واجب است تقدم بعضی بر بعضی و تأخر بعضی بر بعضی، چنانکه ارادت نیافریند مگر پس از علم، و علم نیافریند مگر پس از حیات، و حیات نیافریند مگر پس از جسم. و آفریدن جسم شرط حدوث حیات است، نه آن که حیات از جسم متولد شود. و آفریدن حیات شرط آفریدن علم است، نه آن که علم از حیات تولد پذیرد، و لیکن محل قبول علم را مستعد نشود مگر چون زنده باشد. و آفریدن علم شرط جزم ارادت است، نه آن که علم مولّد ارادت است، و لیکن ارادت را جز جسم زنده عالم قابل نشود. و در وجود نیاید مگر ممکن. و امکان را ترتیبی است که تغیّر نپذیرد، چه تغیّر آن محال است.

و هر گاه که شرط وصف موجود شود، محل به سبب آن مستعد قبول وصف شود، پس آن وصف در حال حصول استعداد از جود الهی و قدرت أزلي حاصل آید. و چون استعداد را به سبب شرطها ترتیبی است، حصول حوادث را به فعل حق تعالی ترتیبی است. و بنده مجری این حوادث مرتب است. و این حوادث در قضای الهی که یکی است،«28» چون بر هم زدن چشمی،

مرتب است، ترتیبی کلی که متغیر نشود. و ظاهر شدن آن به تفصیل مقدّر است به قدری که از آن درنگذرد. و عبارت از آن قول حق تعالی است: إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.«29» و از قضای کلی أزلي قول حق تعالی است: وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.«30» و اما بندگان در تحت مجاری قضا و قدر مسخرند. و از جمله قدر آفریدن حرکت است در دست نویسنده، پس از آفریدن صفتی مخصوص در دست او که آن را قدرت خوانند، و پس از آفریدن میلی قوی جازم در نفس او که آن را قصد خوانند، و پس از آفریدن علم آن چه میل بدو بود که آن را ادراك و معرفت خوانند.

و چون از باطن ملکوت این چهار کار بر جسم بنده مسخر در تحت قهر تقدیر ظاهر شود، اهل عالم ملك و شهادت که از عالم غیب و ملکوت محجوبند مبادرت نمایند و گویند: ای فلان، حرکت کردی، و نوشتی، و انداختی. و از ورای حجابهای غیب و سرادقات ملکوت ندا در رسد که وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى،«31» ای، نینداختی چون بینداختی و لیکن خدای- عز و جل- انداخت. و نکشتی چون [ص 6] بکشتی و لیکن خدای- عز و جل- کشت، و ایشان را عذاب نمکنید و لیکن: قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُمْ،«32» ای، کارزار کنید با ایشان تا عذاب کند خدای- عز و جل- ایشان را به دستهای شما.

و در این مقام عقلهای مقیمان عالم شهادت متحیر شد. بعضی گفتند که «جبر محض» است، بعضی گفتند که «اختراع صرف» است، بعضی میان این دو فریق توسط اختیار کردند و مایل شدند بدان که «کسبی» است. و اگر درهای آسمان برایشان گشاده شود و در عالم غیب و ملکوت نگرند، هر آینه ایشان را ظاهر شود که هر یك از ایشان به وجهی صادق است، و قصور همه را شامل است، و هیچ کس از ایشان کنه این کار درنیافته است و علم او به اطراف آن محیط نشده. و تمام علم آن بدان توان یافت که نوری از روزن عالم غیب بتابد، و باری تعالی عالم الغیب و الشهادة فرموده است: عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً. إِلَّا من ارْتَضى من رَسُولٍ،«33» ای، مطّلع نگرداند بر غیب خود کسی را مگر آن را [از رسولان خود] که بپسندد. و بر عالم شهادت مطّلع گرداند کسی را که به مقام

Maktaba Tul Ishaat.com

«ارتضا» نرسیده باشد. و کسی که سلسله اسباب و مسبّبات بجنباند و کیفیت تسلسل آن و وجه ارتباط مناط«34» سلسله به مسبّب الاسباب بداند، سرّ قدر وی را روشن شود و بیقین بداند که جز خدای خالق نیست و جز او مبدع نه.

سؤال بر همه گویندگان جبر و اختراع و کسب حکم کردی که هر یك از ایشان به وجهی صادق است، و با آن چه صادق است قاصر است، و این سخن متناقض است، پس فهم آن چگونه باشد؟

آیا امکان دارد که به مثالی به فهم ما رسد؟

جواب بدان که جماعتی از نابینایان شنودند که در شهر حیوانی عجیب آوردند که آن را پیل

12

خوانند، و ایشان صورت آن مشاهده نکرده بودند و نام آن نشنوده بودند، گفتند: چاره نیست ما را از دانستن آن به بسودن، که دانستن ما آن را جز به حس لمس نتواند بود. پس قصد آن کردند. و چون بدان رسیدند و ببسودند، دست بعضی بر پای آن آمد، و دست بعضی بر ناب«34» آن، و دست بعضی بر گوش، و گفتند که شناختیم. و چون بازگشتند، نابینایان دیگر از ایشان بپرسیدند، جوابهای مختلف گفتند: کسی که پای را بسوده بود گفت که پیل چون استونی است که ظاهر آن خشن باشد، إلّا آن است که نرمتر از آن است. و کسی که ناب آن بسوده بود گفت که چنین نیست که مىگویی، بلکه صلب است که در آن نرمی نیست، و لشن«35» است که در آن خشونت نیست، و اصلا در ستبری استونی نیست، بل مثل عمود است. و کسی که گوش بسوده بود گفت: آری نرم است و در او خشونتی هست. یکی را از ایشان تصدیق کرد و لیکن گفت: نه چون عمود است و نه چون استون، بل مثل پوستی پهن ستبر است. پس هر یکی از ایشان از وجهی راست گفت. چه هر یکی از آن خبر داد که به حس لمس دست از پیل بدانسته بود، و در آن خبر هیچ کس از صفت پیل بیرون نیامده بود، و لیکن همگان از احاطت به کنه صورت پیل قاصر بودند.

پس بدین مثال اختلاف مردمان بباید شناخت و بدان اعتبار باید گفت، چه آن مثال بیشتر چیزهاست که مردمان در آن مختلفند. و چون آن سخنی است که به [دریای] علمهای مکاشفه نزدیك مشود و موجهای آن را در حرکت مىآورد و آن مقصود ما نیست، پس بازگردیم به چیزی که در صدد آن بودیم.

و آن بیان آن است که توبه واجب است به هر سه جزء: دانستن و پشیمان شدن و گذاشتن. و پشیمانی داخل است در «وجوب»، چه واقع است در جمله آن فعلهای خدای که میان علم بنده و قدرت و ارادت او [ص 7] محصور است و متخلّل میان [آن]. و چیزی که صفت آن این باشد، اسم «وجوب» آن را شامل شود.

بیان آن که واجب شدن توبه بر فور است

اما وجوب توبه برفور، در آن ریبتی نیست. چه شناختن آن که معصیتها هلاك کننده است از نفس ایمان است، و آن واجب است بر فور. و از عهده وجوب آن کسی متفصّی«36» شود که آن را بشناسد، شناختنی که از کردن باز دارد. چه این معرفت از علمهای مکاشفه نیست که به عمل تعلق ندارد، بلکه از علمهای معاملت است. و هر علمی که برای آن مطلوب باشد تا بر عمل باعث شود، پس تفصّی«37» از عهده آن حاصل نیاید تا باعث نشود.

13

و دانستن ضرر گناه برای آن مطلوب است که باعث گذاشتن آن شود، و هر که آن را نگذارد این جزء از ایمان وی

Maktaba Tul Ishaat.com

را نباشد. و مراد از قول پيغامبر- عليه السلام: لا يزني الزّانى و هو حين يزني مؤمن، اين است. و بدان نفى ايمانى نخواسته است كه به علمهاى مكاشفه تعلق دارد، چون معرفت به خداى و وحدانيت و صفات او و كتابها و پيغامبران او، چه زنا و ديگر معصيتها منافى آن نيست، و بدان جز نفى ايمان بدانچه زنا دور گرداننده است از خداى و موجب مقت است نخواسته است.

چنانكه اگر طبيب كسى را گويد كه اين زهر است آن را تناول مكن، [چون] او آن را تناول كرد گويند كه «آن را تناول كرد و او بدان مؤمن نبود.» نه به آن معنى كه مؤمن نبود به وجود طبيب، و بودن او كه طبيب است و غير مصدّق باشد به او، بل بدان معنى كه قول او را كه «اين زهر هلاك كننده است» مصدّق نبود، چه كسى كه زهر را داند اصلا آن را تناول نكند.

پس عاصى بضرورت ناقص ايمان باشد. و ايمان يك باب نيست، بل هفتاد و اند باب است:

عالىتر آن كلمه طيّبه است، و كمتر آن دور كردن مكروه از راه. و مثال اين آن است كه كسى گويد كه آدمى يك موجود نيست، بل هفتاد و اند موجود است: عالىتر آن دل و جان است، و كمتر آن دور كردن مكروه از ظاهر اندام، بدانچه موى لب بريده باشد و ناخن چيده و اندام از پليدى پاك كرده، تا از ستوران يله كه ملوّث باشند به سرگين خود و صورت ايشان كه به درازى چنگال و شنگل مستكره باشد متميز شوند.

و اين مثال مطابق است. چه ايمان چون آدمى است، و فقد شهادت توحيد به كليت بطلان ايمان واجب كند، چون فقد روح. و كسى كه او را جز شهادت توحيد و رسالت نباشد چون آدميى بود كه اطرافش بريده باشند و چشمش بركشيده و همه اعضاى ظاهر و باطن او مفقود باشد، مگر اصل روح. و چنانكه كسى كه حالش اين بود نزديك باشد كه بميرد و روح ضعيف جدا مانده از اعضا كه او را مدد و تقويت كردندى از او جدا شود، پس همچنين، كسى كه او را جز اصل ايمان نباشد و او در اعمال مقصر بود، نزديك باشد كه درخت ايمان او از بيخ برآيد چون بادهاى سخت كه محرّك ايمان بود در مقدّمه آن ملك الموت بروزند چه هر ايمانى كه بيخ او در يقين ثابت نشود و شاخهاى او در اعمال انتشار نپذيرد، بر تندباد أهوال در وقت پيدا آمدن ملك الموت و وارد شدن او ثبات نكند، و او را بيم سوء خاتمت باشد، مگر آن چه بر توالى ايام و ساعات آب عبادات و طاعات يابد، تا رسوخ پذيرد و ثابت شود.

و آن چه عاصى مطيع را گويد كه «من مؤمنم چنانكه تو مؤمنى» همچنان باشد كه درخت كدو مر درخت ناژ«38» را گويد كه «من درختم چنانكه تو درختى». و در غايت خوبى است جواب درخت ناژ چون گويد كه زود باشد كه بشناسى كه تو به شمول اسم فريفته شدهاى، چون باد خريف بجهد، در آن حال كه برگت بريزد و بيخت از زمين برآيد [ص 8] و غرورت بدانچه در نام درخت

شركت دارى، با آن كه از اسباب ثبات درختان بى خبرى، منكشف شود. و مثلى مشهور است، شعر:

و سوف ترى إذا انجلى الغبار

افرس تحتك ام جمار

اى، زود باشد كه ببينى، چون غبار باز شود، كه بر اسب نشسته باشى يا بر درازگوش. و اين كارى است كه در وقت خاتمت ظاهر شود. و دل و جان عارفان نمىگسلد مگر از بيم شدتهاى مرگ و مقدمات هايل آن، كه بر آن جز

Maktaba Tul Ishaat.com

جماعتی اندك ثبات نتوانند كرد.

پس عاصی چون از دایم در آتش ماندن به سبب معصیت نترسد، چون تندرست حریص باشد بر آرزوهای زیانكار كه از مرگ نترسد به سبب صحت. و به سبب آن كه غالب آن است كه مرگ ناگهان اتفاق نهافتد، پس وی را بباید گفت كه تندرست از بیماری ترسد، و چون بیمار شد ترس مرگ باشد، پس همچنین عاصی از سوء خاتمت ترسد، آن گاه چون سوء خاتمت بود، جاوید در آتش ماندن واجب شود.

پس معصیتها ایمان را چون خوردنی زیانكار است تن را. پس دایم آن خوردنیهای زیانكار در تن جمع شود و مزاج اخلاط را بگرداند و از آن بی خبر باشد، تا آن گاه كه مزاج تباه شود و به یك دفعت بیمار گردد، پس بمیرد، پس [معصیتها] همچنین باشد«39» و اگر كسی كه در این دنیای فانی از هلاك ترسد، ترك زهرها و خوردنیهای زیانكار در همه حالها بر فور بر او واجب باشد، پس بر كسی كه از هلاك ابد ترسد اولی كه آن بر او واجب شود.

و اگر خورنده زهر چون پشیمان شود بر او واجب باشد كه قی كند، و از خوردن آن بازگردد به بیرون آوردن آن از معده برفور بر وجه مبادرت«40». تا تن خود را كه بر شرف هلاك بود تلافی كرده باشد، و اگر بازنگردد و قی نكند جز این دنیای فانی از او فوت نشود، پس بر تناول كننده زهرهای دین- و آن گناهان است- اولی كه بازگشتن از آن واجب باشد برای تدارك ممكن، ما دام كه مهلت تدارك باقی باشد- و آن عمر است- چه از این زهر بیم آن است كه آخرت باقی كه در آن نعیم مقیم و ملك عظیم است فوت شود، و از فوت آن آتش جحیم و عذاب مقیم لازم آید، كه أضعاف عمر دنیا بگذرد و عشر عشیر مدت آن نگذشته باشد، چه مدت آن را آخری نیست.

پس تشمّر«41» باید نمود و مبادرت«42» باید كرد سوی توبه پیش از آن كه زهر گناهان در روح ایمان عملی كند كه كار از احتیاط طبیبان بگذرد، و پرهیزش از آن سود ندارد، و نصیحت ناصحان و پند پند دهندگان تأثیر نكند، و حقیقت كلمه الهی كه «او از هلاك شدگان است» ظاهر شود، و در تحت عموم این آیتها در آید:

15

إِنَّا جَعَلْنا في أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ. وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ من خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ. وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ«42» مترجم مىگوید كه ائمه تفسیر در معنی این آیتها مختلف شدهاند، و آن چه مناسب سیاق این سخن است آن است كه حق تعالی

امتناع ایمان ایشان را به عقل [تشبیه] فرموده است به امتناع مغلول از تصرف كردن. و تحقیق این سخن آن است كه استیلای شهوت و خشم و قوّتهای حسی، كه از بسیاری برزیدن ملكهای راسخ شده است، قوّت عقلی ایشان را از تفكر و تأمل در عواقب همچنان بازداشته است كه كسی در غل و زنجیر باشد، و قوّت عقلی ایشان را از ادراك كارهای قدسي و امور الهی همچنان [ص 9] محجوب و محروم مانده«43» كه از پیش و پس كسی سدها برآورده باشند و چشم وی را بپوشیده، پس وی هیچ چیز نتواند دید. و بدین دو موجب- یكی استیلا و استعلای قوّت حس، و دوم ضعف و فتور قوّت عقلی- ایمان آوردن ایشان ممتنع شده است. و این معنی را این ضعیف در تفسیر سوره یسن مستوفی بیان كرده است، و این موضع بیش از این احتمال نكند.

و نباید كه به لفظ ایمان فریفته شوی و گویی كه این آیتها شأن كافران است. چه بیان كردیم كه ایمان هفتاد و اند باب است، و زانی در حال زنا مؤمن نباشد. و محجوب از ایمانی كه آن از شعب و فروع است زود باشد كه در خاتمت

Maktaba Tul Ishaat.com

از ایمانی که آن اصل است محجوب شود، چنانکه شخصی که همه اطراف که فروع است ندارد، بزودی به مرگ رسد که معدم روح است که اصل است. چه اصل را بی فرع بقا نباشد، و فرع را بی اصل وجود نبود. و میان فرع و اصل فرق نیست مگر در یك معنی: و آن معنی آن است که وجود و بقای فرع هر دو مقتضی وجود اصل است، و اما وجود اصل مقتضی وجود فرع نیست، و لیکن بقای او مقتضی وجود فرع است. پس بقای اصل به فرع است، و وجود فرع به اصل. پس علم مکاشفه و علم معامله متلازمند، چنانچه تلازم فرع و اصل، و یکی از آن از دیگری بی نیاز نیست، اگر چه یکی در مرتبه اصل است و دیگری در مرتبه تابع. و علم معامله چون باعث بر عمل نباشد، عدم آن به از وجود آن بود، چه عملی که مقصود از او«44» آن بود بدان عمل نکرد، و بر صاحب خود حجّت را مؤکّد گرداند. و برای آن عذاب عالم فاسق بیش از عذاب جاهل فاسق بود، چنانکه خبرها که در «کتاب علم» ایراد کردهایم بدان ناطق است.

بیان آن که وجوب توبه بر همه اشخاص در همه احوال عام است و هیچ کس از آن البته خالی نباشد

بدان که ظاهر کتاب بر این دلیل است. چه حق تعالی گفته است: وَ تُوبُوا إِلَی اللهِ جَمِیعاً،«45» خطاب به تعمیم فرموده است، و نور بصیرت نیز بدان راه می نماید. چه معنی توبه بازگشتن است از راه

دور گرداننده از خدای- عز و جل- و نزدیك گرداننده به شیطان. و آن صورت نبندد مگر از عاقلی. و غریزه عقل کمال نپذیرد مگر پس از کمال غریزت شهوت و خشم و دیگر صفتهای نکوهیده که وسایل دیو است به گمراه کردن آدمی، چه کمال عقل جز نزدیك چهل سالگی نباشد، و اصل آن جز نزدیك بلوغ تمام نشود، و مبادی آن پس از هفت سال ظاهر گردد.

و شهوتها لشکر دیو است، و عقل لشکر فریشته، چون هر دو فراهم آیند بضرورت میان هر دو لشکر جنگ قایم شود، چه یکی از ایشان دیگری را اثبات نکند، چه اینها ضد آنند و تطارد میان ایشان همچنان است که میان روز و شب، و میان روشنایی و تاریکی، و هر گاه که یکی از ایشان غالب شود دیگری را بضرورت ازعاج کند.

و چون شهوتها در کودك و جوان پیش از کمال عقل بود، لشکر شیطان سابق شده باشد و بر جایگاه مستولی گشته، و دل به مقتضیات شهوت به عادت لا محال أنس و الفت گرفته، و آن بر وی غالب شده، و باز بودن از آن دشوار گشته. پس عقل که حزب الهی و لشکر او و رهاننده دوستان او از دست دشمنان اوست اندك اندك بتدریج لایح شود، و اگر قوّت نگیرد و کمال نپذیرد مملکت دل شیطان را مسلّم گردد، و ملعون گفته خود را: لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ إِلَّا قَلِیلًا،«46» ای، هر آینه فرزندان او را به گمراه گردانیدن استیصال کنم مگر اندکی را، به وفا رساند.

و اگر عقل [10] کمال پذیرد و قوّت گیرد، اوّل کار او قهر لشکرهای شیطان باشد به شکستن شهوتها و گذاشتن عادتها و باز آوردن طبع بر سبیل قهر به عبادتها. و معنی توبه جز این نیست، و آن بازگشتن است از راهی که راهبر آن شهوت است و بدرقه آن دیو به راه خدای- عز و جل- و هیچ آدمی نیست که نه شهوت بر او و بر عقل او سابق است، و غریزتی که در او عدّت دیو است متقدم است بر غریزتی که در او عدّت فریشته است، پس بازگشتن از کار سابق که به مساعدت شهوت بوده است در حق هر آدمی ضرورت است، اگرچه پیغامبر باشد یا جاهل. پس مپندار که این ضرورت به آدم- صلوات الله علیه- مخصوص بوده است، [شعر]:

فلا تحسبن هندا لها الغدر وحدها

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، مپندار که غدر خوی هند است تنها، هر زن خوب که هست در غدر هند است. بلکه آن حکمی أزلي است که بر جنس إنس نوشته شده است، که خلاف آن فرض نتوان کرد تا سنت الهی بدل نشود، و بدل شدن آن طمع نتوان داشت. پس هر که در حال کفر و جهل به بلوغ رسد، توبه از کفر و جهل بر او واجب باشد. و هر که در حال بلوغ به تبع پدر و مادر مسلمان باشد و از حقیقت اسلام خود غافل بود، از غفلتی که از تفهّم معنی اسلام داشته است توبه بر او واجب باشد. چه

اسلام مادر و پدر او را هیچ سود ندارد تا به نفس خود مسلمان نشود. و اگر آن را فهم کرد، توبه از عادتی و الفی که در متابعت شهوتها داشت بی مانعی واجب باشد، بر آن که در منع و اطلاق و کردن و ناکردن، به حدود الهی بازگردیدن واجب است- و این دشوارترین أبواب توبه است، و بیشتر در آن هلاك شدهاند، چه از آن عاجز گشتهاند. و این همه رجوع و توبه است.

بس معلوم شد که توبه در حق همه اشخاص فرض عین است، و صورت نبندد که هیچ کس از آدمیان از آن بنیاز باشد، چنانکه آدم- علیه السلام- اصلا از آن بی نیاز نبود. چه در آفرینش فرزند چیزی نگنجد که در آفرینش پدر گنجایی اصلا ندارد.

و امّا بیان وجوب آن همیشه در همه حالها آن است که هیچ آدمی از معصیت جوارح خالی نباشد، چه پیغامبران از آن خالی نبودهاند، چنانکه در قرآن و اخبار زلّات پیغامبران و توبه و گریه ایشان بر زلّات آمده است، و اگر بعضی حالها از معصیت جوارح خالی شود، از قصد گناهان به دل خالی نباشد، و اگر خالی بود، از وسوسه دیو به ایراد خاطرهای پراکنده که از ذکر خدای- عز و جل- غافل گرداند خالی نباشد، و اگر خالی باشد، از غفلتی و قصوری در معرفت حق تعالی و صفات و افعال او خالی نبود. و آن همه نقص است، و آن را اسباب است، و گذاشتن اسباب آن به مشغول شدن به أضداد آن بازگشت است از راهی به ضد آن راه، و مراد از توبه بازگشتن است.

و صورت نبندد که آدمی از این نقص خالی ماند. و تفاوت ایشان در مقادیر باشد، امّا از اصل چاره نباشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- گفت: انّه لیغان علی قلبی في اليوم و اللّيلة سبعين مرّة فاستغفر الله، الحديث، ای، بدرستی که پوشیده شود بر دل من در شب و روز هفتاد بار، پس آمرزش خواهم از خدای- عز و جل. و برای آن حقّ تعالی او را اکرام فرمود بدانچه گفت:

لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ من ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ.«47» و چون حال او این بود، حال دیگران چگونه باشد؟

سؤال پوشیده نیست که آن چه از همتها و خاطرها بر دل طاری شود نقص است، و کمال در خالی بودن است از آن، و قصور از کنه معرفت [11] جلال خدای نقص است، و هر گاه که معرفت افزون شود کمال بیفزاید، و نقل کردن از اسباب نقصان سوی کمال بازگشتن است، و بازگشتن توبه است، و لیکن این فضایل است نه فرایض. و تو مطلق گفتی که توبه در همه حالها واجب است، و توبه از این کارها واجب نیست، چه ادراك کمال در شرع واجب نیست، پس مراد از قول تو که «توبه در همه حالها واجب است» چیست؟

جواب بدان که پیش از این گفته است که «آدمی در مبدأ آفرینش از متابعت شهوتها اصلا خالی نیست.» و معنی

Maktaba Tul Ishaat.com

توبه آن نیست که آن را بگذارد فقط، بلکه تمام توبه بدان است که گذشته را تدارك کند. و هر شهوتی که آدمی آن را متابعت کند تاریکی از آن به دل او رسد، چنانکه از نفس

آدمی تاریکی به آینه زدوده رسد. و اگر تاریکی شهوتها بر هم نشیند ژنگ«48» شود، چنانکه بخار نفس در روی آینه که بر هم نشیند خبث«49» گردد، و چنانچه حق تعالی گفت: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.«50» و چون ژنگ متراکم شود طبع گردد، پس دل او مهر کرده شود، چنانکه ژنگ بر روی آینه تراکم پذیرد و مدت آن دراز شود در جرم آهن در رود و آن را تباه کند و پس از آن زدودن را قبول نکند، و مانند مطبوعی از خبث گردد.«51» و چون ریم مطبوع شود، در تدارك پسروی شهوتها گذاشتن آن در مستقبل بسنده نیست، بل چاره نیست از پاك کردن اثرها که در دل منطبع شده است، چنانکه در پیدا آمدن صورت در آینه، قطع نفسها و بخارهای سیاه کننده روی آن را در مستقبل بسنده نیست، تا به محو آن چه از اثرها در او انطباع پذیرفته است مشغول نشود. و چنانکه از معصیتها و شهوتها تاریکی سوی دل بر رود، روشنایی از طاعتها و گذاشتن شهوتها سوی آن بر رود.

پس تاریکی معصیت به نور طاعت محو شود. و قول پیغامبر- علیه السلام: اتبع السّيّئة الحسنة تمحها، اشارتی است بدین.

پس بنده در هیچ حالی از احوال خود بی نیاز نباشد از محو آثار بدیها از دل خود، به کردن نیکیها که آثار ضدّ آن بدیها باشد. این در دلی است که اوّلا صفا و جلای او حاصل باشد، پس به سببهای عارضی تاریك شود.

و اما در زدودن اوّل کار دراز است، چه کار زدودنده در ازالت چرك از آینه مانند کار او نیست در ساختن اصل آینه، و این کارهایی دراز است که اصلا منقطع نشود، و رجوع آن همه به توبه است.

و اما آن چه گفتی این را واجب نگویند، بلکه این فضل و طلب کمال است. بدان که واجب را دو معنی است:

یکی آن که در فتوای شریعت داخل شود، و همه مردمان در آن شریك باشند، و آن مقداری است که اگر همه مردمان بدان مشغول شوند عالم خراب نشود، و اگر همه مردمان را تکلیف کنند که از حق تعالی چنان بترسند که حق ترسیدن اوست، هر آینه معیشتها بگذارند و دنیا را به کلیت طرح کنند«52»، آن گاه آن بدان انجامد که تقوی به کلیت باطل شود. چه هر گاه معیشتها فاسد شد کسی به تقوی نپردازد، بل کار جولاهگی و کشاورزی و نانپزی کل عمر هر کسی را در ما یحتاج او مستغرق گرداند. پس این همه درجهها بدین اعتبار واجب نیست.

و واجب دوم آن است که رسیدن به قرب الهی که مطلوب است و به مقام محمود میان صدیقان چاره نیست. و توبه از کل آن چه یاد کردیم واجب است در رسیدن بدان قرب. چنانکه گویند که طهارت در نماز تطوّع واجب است، ای کسی را که طالب آن باشد، چه رسیدن به نماز

جز به آبدست نباشد. و اما کسی که به نقصان و محروم ماندن از فضل نماز تطوع راضی باشد، طهارت برای آن بر او واجب نیست. و چنانکه گویند که چشم و گوش و دست و پای در وجود آدمی شرط است، ای شرط است کسی را که خواهد که آدمی کامل باشد که به انسانیت او منفعت توان گرفت [12] و به واسطه آن در دنیا به درجات عالی توان

Maktaba Tul Ishaat.com

رسید. و اما کسی که به اصل حیات قانع شود، و راضی باشد که چون گوشتی بر خوانی بود، یا چون خرقهای بر زمین انداخته، برای مثل این حیات چشم و دست و پای شرط نیست. پس اصل واجبات که در فتوای عامه داخل است نرساند مگر به اصل نجات، و اصل نجات مانند اصل حیات است. و آن چه ورای اصل نجات است از سعادتها که [حیات] بدان [منتهی] شود چون اعضا و آلات باشد که حیات بدان [مهیا] گردد. و سعی انبیا و اولیا و علما، و هر که درجه او عالیتر، در آن بود و حرص ایشان بر آن و طوف ایشان گرد بر گرد آن. و برای آن لذتهای دنیا به کلی بگذاشته بودند تا به حدی که عیسی- صلوات الله و سلامه علیه- سنگی زیر سر گرفته بود، شیطان بر او آمد، گفت: نه دنیا را برای آخرت گذاشته بودی؟ گفت: آری، چه چیز بر خلاف آن مبینی؟ گفت: از سنگ بالین ساختن تنعّم دنیاست، چرا سر بر زمین ننهی! عیسی سنگ بینداخت و سر بر زمین نهاد. و انداختن سنگ توبه بود از آن تنعم. چه پنداری که عیسی- علیه السلام- نمیدانست که سر بر زمین نهادن را در فتوای عام واجب نگویند؟

و چه پنداری که پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- چون جامهای که علم داشت در نماز او را مشغول گردانید تا آن را بیرون کشید، و بند نعلین [را] که تازه فرموده بود ملتفت کرد،«53» تا بند کهن بیرون کشیده را باز به جای آوردند. ندانست که آن در شرع او که برای کافّه مردمان است واجب نیست؟ و اگر بدانست چرا از آن توبه کرد به گذاشتن آن؟ و آن جز برای آن نبود که آن را مؤثر دید در دل خود، اثری که از رسیدن به مقام محمود که موعود او بود مانع او بود.

یا پنداری که صدیق- رضی الله عنه- پس از آن که شیر تناول کرد و بدانست که از وجه حلال نبود، انگشت در حلق خود کرد تا آن را بیرون آرد تا به حدی که جان او با آن بیرون خواست آمدن. این قدر از فقه ندانست که آن چه نادانسته خورده بود در آن آثم«54» نبود، و بیرون آوردن آن در فتوای فقه واجب نیست، پس چرا از خوردن آن به تدارك بر اندازه امکان به خالی کردن معده توبه کرد؟ و آن جز برای سرّی نبود که در سینه او قرار داشت، آن سر وی را تعریف کرد که فتوای عامه سخنی دیگر است. و خطر راه آخرت را جز صدیقان ندانند.

پس تأمل کن احوال آن جماعت که شناساتر خلق بودند خدای را و راه او را و مکر او را و غرورهای پوشیده که بدو باشد. و بترس از آن که حیات تو را بفریبد یك بار، و از آن که فریبندهای تو را به خدای بفریبد هزار بار. و این سرهایی است که هر که را مبادی روایح آن به مشام او رسد داند

که توبه نصوح«55» بنده سالك را در هر نفسی از انفاس او لازم است، اگرچه عمر نوح یابد، چه آن واجب است برفور، بی مهلت.

و بو سلیمان دارانی- رحمة الله علیه- راست گفته است که اگر عاقل در باقی عمر خود نگرید مگر بر فوت آن چه در عمر او در غیر طاعت گذاشته است، سزاوار باشد که تا به وقت وفات در اندوه بود.

پس چگونه باشد کسی که باقی عمر خود را به مثل آن چه گذاشته است از جهل، استقبال نماید؟ و این برای آن گفت که عاقل را چون گوهری نفیس باشد و بی فایده از او ضایع شود، لا محاله بر آن بگرید، و اگر ضایع شدن آن سبب هلاك او بود، گریه او صعبتر باشد. و هر ساعتی از عمر، بلکه هر نفسی، گوهری است که آن را خلفی و بدلی نیست، و صلاحیت آن دارد که تو را به سعادت ابد برساند و تو را از شقاوت ابد برهاند. و هیچ گوهری از این نفیستر نباشد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون آن را در غفلت ضایع کنی زیانکاری تو ظاهر باشد، و اگر در معصیت صرف کنی هلاك تو فاحش بود، و اگر بر این [مصیبت] نگریی از جهل تو باشد [13]. و [مصیبت] جهل بزرگتر از همه مصیبتهاست، و لیکن جهل مصیبتی است که صاحب آن نداند که مصیبت زده است، چه خواب غفلت میان او و میان شناختن آن هایل شود، «و مردمان خفتهاند چون بمیرند بیدار شوند.» آن گاه هر مفلسی را إفلاس او ظاهر شود، و هر مصیبت زدهای را مصیبت او معلوم گردد، و نومیدی از تدارك آن ظاهر گشته باشد.

یکی از عارفان گفت که ملك الموت چون بر بندهای ظاهر شود، وی را اعلام کند که از عمر او یك ساعت مانده است و طرفة العيني از آن واپس نشود، که از آن پس بنده را از پشیمانی و حسرت، آن پیدا شود که اگر همه دنیا او را باشد بدهد که دیگر ساعت در عمر او افزایند تا در آن خشنودی خدای طلبد و طالب آشتی شود و تقصیر خود تدارك کند، و لیکن بدان راه نیابد. و آن اوّل چیزی است که وی را از معانی قول خدای- عز و جل: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ،«56» ظاهر شود. و در قول حق تعالی: من قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِي إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ من الصَّالِحِينَ، وَ لَنْ يُؤَخِّرَ اللهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها،«57» اشارتی است بدین.

و گفتهاند که «أجل قریب» آن است که بندهای طلبد، ای در حال کشف غطا ملك الموت را گوید که یك روز مرا واپس دار تا در آن روز از پروردگار خود عذر خواهم، و برای خود توشه صالح سازم. ملك الموت گوید که روزها نیست شد و هیچ روز نماند. پس گوید که یك ساعت واپس دار. گوید که ساعتها نیست شد و هیچ ساعت نماند. پس در توبه بسته شود، و آواز بر آمدن جان در گلو افتد، و نفسها در سینه متردد گردد، و غصّه نومیدی از تدارك تجرّع کند، و پشیمانی تضییع عمر بر او غالب شود، پس اصل ایمان او در صدمات آن حولها اضطراب پذیرد. و چون جان بر آید، اگر برای او از باری تعالی سابقهای بر نیکی رفته باشد، برآمدن آن بر توحید باشد، و آن حسن خاتمت

است. و اگر عیاذا باللّه بر بدی رفته باشد، برآمدن آن به شك و اضطراب باشد، و آن سوء خاتمت است. و مثل این را گویند: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ،«58» ای، توبه نیست کسانی را که بدیها کنند، تا چون یکی از ایشان را مرگ حاضر شود گوید: من اکنون توبه کردم. بلکه توبه کسانی را باشد که در حق ایشان فرموده است: إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ من قَرِيبٍ«59» ای، عهدش نزدیك باشد به کردن گناه که بر آن پشیمان شود، و اثر آن را به نیکی که پس از آن کنند محو گرداند، پیش از آن که رین بر دل متراکم شود و قابل محو نباشد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتبع السّيّئة الحسنة تمحها. و برای آن لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، توبه را تأخیر مکن که مرگ ناگهان آید.

و هر که در توبه مبادرت نماید و تسویف کند، میان دو خطر عظیم باشد: یکی آن که تاریکی معصیتها بر دل او تراکم پذیرد تا رین و طبع شود. پس قابل محو نباشد. دوم آن که بیماری یا مرگ معاجلت نماید و مهلت آن نیابد که به محو مشغول شود. و برای آن در خبر آمده است: انّ اکثر صیاح اهل النّار من التّسویف، ای، بیشتر فریاد اهل آتش از تأخیر توبه است. و هلاك شوندگان جز به تسویف هلاك نشدهاند. پس سیاه کردن آن دل را نقد باشد و زدودن آن به طاعت نسیه، تا آن گاه که أجل وی را دریابد و با دلی [14] غیر سلیم به حضرت الهی پیوندد. و نجات نباشد مگر کسی را که در آن حضرت با دل سلیم رود. چه دل امانت خدای است نزدیك او، عمر او هم امانت خدای است نزدیك او، و همچنین

Maktaba Tul Ishaat.com

ديگر اسباب طاعتها، پس هر كه در امانت خيانت كند و خيانت خود را تدارك ننمايد كار او با خطر باشد.

يكى از عارفان گفت: خداى- عز و جل- را نزديك بنده دو سرّ است كه پوشيده با وى گفته است بر سبيل الهام: يكى آن كه چون از شكم مادر بيرون آيد وى را گويد: بنده من، تو را پاك و پاكيزه سوى دنيا بيرون فرستادم، و عمر تو را وديعت دادم، و تو را بر آن امين داشتم، پس بنگر كه امانت را چگونه نگاه دارى، و بنگر كه چگونه به من رسى. دوم آن كه چون جانش بيرون آيد گويد: بنده من، در امانت من كه نزديك تو بود چه كردى، نگاه داشتى آن را تا مرا بر عهد بينى و من تو را بر وفا بينم، يا ضايع گردانيدى تا لقاى من تو را به مطالبت و عقوبت باشد؟

و در قول حق تعالى: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ،«60» و در قول او: وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ، اشارتى است بر اين.

بيان آن كه چون شرايط توبه جمع شود هر آينه مقبول بود

بدان كه چون معنى قبول دريافتى بيقين بدانى كه هر توبهاى كه صحيح باشد مقبول او بود. چه

بينندگان به نور بصيرت و مدد جويندگان از انوار قرآن دانستهاند كه هر دل كه سليم است مقبول است در حضرت خداى- عز و جل- و متنعّم است در آخرت در جوار خداى و مستعد است كه به چشم باقى خود وجه الله بيند، و دانستهاند كه دل در اصل سليم آفريده شده است، چه هر مولودى بر فطرت زاده شود، و سلامت از او فوت نشود مگر به كدورتى از غبار و تاريكى گناه كه روى او را بپوشاند، و دانستهاند كه آتش پشيمانى آن غبار را نيست گرداند، و نور نيكى تاريكى بدى را از روى دل محو كند، و تاريكى معاصى با نور حسنات طاقت ندارد، چنانكه تاريكى شب با نور روز طاقت ندارد، بلكه چنانكه كدورت خاز«61» با سفيدى صابون طاقت ندارد. پس چنانكه جامه خازگن پادشاه قبول نكند كه لباس او باشد، دل تاريك را حق تعالى قبول نكند كه در جوار او باشد.

و چنانكه جامه را در كارهاى خسيس باد روزه«62» داشتن خازگن كند و شستن آن به صابون و آب گرم لا محاله پاك گرداند، كار بستن دل در شهوتها دل را خازگن كند و شستن به آب چشم و سوز پشيمانى پاك و پاكيزه گرداند. و هر دل كه پاك باشد مقبول بود، چنانكه هر جامه كه پاكيزه باشد مقبول بود. و بر تو پاك كردن و پاكيزه گردانيدن است. اما قبول مبذول است، و قضاى أزلي كه آن را مردّى نيست بدان سابق شده است، و نام آن فلاح است در قول حق تعالى: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها.«63»

و هر كه بر سبيل تحقيق نشناسد، شناختنى قويتر و عالىتر از ديدن به چشم، كه دل به طاعتها و معصيتها دو اثر متضاد پذيرد- كه يكى از آن را به استعارت ظلمت خوانند، چنانكه جهل را، و ديگرى را نور خوانند، چنانكه علم را- و ضدّيت نور و ظلمت ضرورى است، جمع ميان آن صورت نبندد. چنانستى كه از دين جز پوستهاى آن ندانسته باشد، و جز از نامهاى آن بدو بويى نرسيده، و دل او در پردهاى كثيف باشد از حقيقت دين، بلكه از حقيقت نفس خود و صفات آن. و هر كه نفس خود را نداند به غير آن نادانتر باشد- و به «نفس» اينجا دل را مىخواهيم، چه به دل خود غير آن را بشناسد- پس چگونه ديگرى را بشناسد كسى كه دل خود را نشناسد! و هر كه [15] توهّم كند كه توبهاى صحيح باشد و مقبول نشود، همچنان باشد كه توهّم كند كه خورشيد برآيد و تاريكى زايل نشود، و جامه به صابون شسته شود و خاز نرود، مگر آن كه خازى به سبب بسيارى تراكم آن در ميان جامه و تجاويف چنان فرو شود كه صابون آن را قلع

Maktaba Tul Ishaat.com

نکند. و مثال این آن بود که گناه بر دل تراکم پذیرد تا به حدی که طبع و رین«64» شود. و مثل این دل بازنگردد و توبه نکند. آری، به زبان گوید که توبه کردم. و آن همچنان باشد که گازر به زبان گوید جامه را شستم.

و این گفتن اصلا جامه را پاکیزه نکند، تا صفت جامه نگردد به استعمال چیزی که ضد آن صفت باشد که در او متمکّن شده است. و این حال امتناع اصل توبه است. و آن دور نیست، بلکه غالب بر بیشتر مردمان که روی به دنیا دارند و از خدای به کلیت روی بگردانیدهاند این است. و این بیان در قبول توبه نزدیك ارباب بصایر بسنده است، و لیکن ما آن را تقویت کنیم به نقل آیات و اخبار و

آثار، چه هر استبصار که کتاب و سنت شاهد آن نباشد بر آن وثوقی نباشد.

[آیات و اخبار]

حق تعالی گفت: وَ هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ،«65» ای، او آن است که توبه قبول فرماید از بندگان خود. و گفت: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ،«66» ای، آمرزنده گناه است و پذیرنده توبه. و دیگر آیتها.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: للّه افرح بتوبة العبد (الحدیث).

مترجم مىگوید که تمام این حدیث و ترجمه آن سابق شده است.«67»

و فرح و رأی قبول است. و آن دلیل است بر قبول و زیادت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إنّ الله عزّ و جلّ یبسط یده بالتوبة لمسیء اللّیل إلی النّهار و لمسیء النّهار إلی اللّیل حتّی تطلع الشّمس من مغربها، ای، بدرستی که خدای- عز و جل- اسباغ«68» نعمت و افاضت رحمت فرماید و طالب باشد توبه بد کردار روز را تا به شب و شب را تا روز، تا آن گاه که خورشید از مغرب آن برآید. و «بسط ید» کنایه است از طلب توبه. و طالب توبه ورای قابل باشد، چه بسی قابل باشد که طالب نباشد، و هیچ طالب نباشد که ناقابل بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو عملتم الخطایا حتّی تبلغ السّماء ثمّ ندمتم لتاب الله علیکم، ای، اگر گناهان کنید تا به حدی که به آسمان برسد پس پشیمان شوید، هر آینه حق تعالی توبه شما قبول فرماید. و گفت- علیه السلام: انّ العبد لیذنب الذّنب فیدخل به الجنّة. ای، بدرستی که بنده گناه کند و بدان در بهشت رود. گفتند: یا رسول الله آن چگونه باشد؟ پیغامبر- علیه السلام- گفت: یکون نصب عینه تائبا فارّا حتّی یدخل الجنّة، ای، گناه پیش چشم او باشد و او تایب و گریزنده باشد تا به بهشت در رود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کفّارة الذنب النّدامة، ای، کفّاره گناه پشیمانی است. و گفت: التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له، ای، تایب از گناه چون بىگناه باشد.

و آمده است که حبشی گفت: یا رسول الله، من فواحش ارتکاب کردهام، مرا هیچ توبه هست؟

پیغامبر گفت: آری. او روی بگردانید، پس باز آمد و گفت: خدای تعالی مرا مىدید که مىکردم؟

گفت: آری. حبشی نعرهای بزد و جان بداد.

و آمده است که حق تعالی چون ابلیس را لعنت فرمود، او مهلت خواست. حق تعالی او را تا روز قیامت مهلت داد. و گفت: به عزّت تو که از دل فرزند آدم بیرون نیایم تا جان در او باشد. حق تعالی فرمود: به عزّت من که توبه از او باز ندارم تا جان در او باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الحسنات یذهبن السّیّئات کما یذهب الماء الوسخ، ای نیکیها بدیها را ببرد چنانکه [16] آب خاز«69» را برد. و اخبار در این باب بشمار است.

و اما آثار

سعید بن مسیّب گفت که حق تعالی فَإِنَّهُ کانَ لِلْأَوَّابِینَ غَفُوراً در حق مردی فرستاده است که گناه آرد پس توبه کند، پس گناه آرد پس توبه کند. و فضیل گفت: حق تعالی فرموده است که گناهکاران را مژده ده که اگر توبه کنید قبول فرمایم، و صدّیقان را بترسان که اگر به عدل برایشان کار کنم به عذاب مبتلا گردانم. و طلق بن حبیب گفت که حقوق خدای تعالی بزرگتر از آن است که بنده بدان قیام تواند نمود، و لیکن بامداد تایب باشید و شبانگاه تایب. و عبد الله بن عمر گفت:

هر که گناهی که ارتکاب نموده باشد یاد کند و دلش از آن بترسد، از او آن گناه محو کرده شود در ام الکتاب«70». و آمده است که پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل زلّتی کرد، حق تعالی بدو وحی فرستاد که به عزت من اگر معاودت کنی هر آینه تو را عذاب فرمایم. او گفت: یا رب، تو تویی و من منم، به عزت تو اگر مرا در عصمت نداری هر آینه معاودت کنم. پس حق تعالی او را در عصمت داشت.

و یکی از ایشان گفت: بنده گناه کند، پس همیشه پشیمان باشد تا به بهشت رود، و ابلیس گوید: کاشکی او را در گناه نه انداختمی. و حبیب بن ثابت گفت: گناهان مرد روز قیامت بر وی عرضه کنند، پس بر گناهی بگذرد و گوید: من از تو ترسان بودم. آمرزیده شود. و آمده است که مردی از ابن مسعود از گناهی که کرده بود بپرسید که آن را هیچ توبهای هست؟ ابن مسعود روی از او بگردانید، پس بدو التفات کرد، چشم او را دید که اشك میبارید، گفت: بهشت را هشت در است که همیشه گشاده شود و بسته آید، مگر باب توبه که بر آن فریشتهای موکّل است که هرگز بسته نشود، پس کار کن و نومید مشو.

و عبد الرحمن بن أبو القاسم گفت که با عبد الرحیم توبه کافر را و قول حق تعالی را إِنْ یَنْتَهُوا یُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ«71» یاد کردیم، گفت: امید دارم که مسلمان نزدیك خدای نیکو حالتر باشد. و گفت: به من رسیده است که چون بنده کاری از کارهای خیر کند با آن داخل بهشت شود، و به من رسیده است که توبه مسلمان چون اسلام باشد پس از اسلام. و عبد الله بن سلام گفت که بر شما روایت نمیکنم مگر از پیغامبر مرسل و یا کتاب منزل، که بنده چون گناه کند پس طرفة العیني بر آن پشیمان شود، گناه زودتر از طرفة العیني از او ساقط شود. و عمر- رضی الله عنه- گفت: با تاییان نشینید که دل ایشان رقیقتر باشد. و یکی از ایشان گفت: من بدانم که حق تعالی مرا کی آمرزد.

پرسیدند کی آمرزد؟ گفت: چون توبه من قبول فرماید. و دیگری گفت: من از حرمان توبه ترسانتر از آنم که از حرمان مغفرت. ای، مغفرت از لوازم و توابع توبه است که لا محاله بباشد.

و آمده است که در بنی اسرائیل جوانی بود که بیست سال عبادت ورزید، پس بیست سال معصیت کرد، پس در آینه نگریست و در موی روی خود سفیدی دید، غمناك شد و گفت: الهی،

Maktaba Tul Ishaat.com

بیست سال طاعت به جای آوردم پس بیست سال معصیت کردم، اگر بازگردم مرا قبول فرمایی؟

پس آوازی شنید و گوینده آن را ندید، که دوستی ورزیدی ما نیز تو را دوست داشتیم، و بگذاشتی ما نیز تو را بگذاشتیم، و معصیت ما ارتکاب نمودی ما نیز تو را مهلت دادیم، و اگر به ما رجوع کنی تو را قبول فرماییم.

و ذو النون مصری گفت که خدای را بندگانند که درختان گناهان را پیش بینایی دلهای خود نصب کردهاند، و آن را آب توبه داده و از پشیمانی و اندوه بار آوردهاند، و ایشان دیوانه شدهاند بی دیوانگی، و کند زبان گشته بی گنگی و درماندگی، و ایشان بلیغان و فصیحان و عارفان خدای و رسول [17] اویند، آن گاه از جام صفا شراب خوردهاند، و صبر بر بسیاری بلا میراث یافته، پس دلهای ایشان در ملکوت واله گشته است، و فکرتهای ایشان در سرادقات حجب جبروت جولان کرده، و در سایه رواق پشیمانی خود را جای ساختهاند، و صحیفه گناه برخوانده و نفسهای خود را جزع لازم گردانیده تا به نردبان پرهیزکاری بر بلندی زهد برآمدهاند، و تلخی گذاشتن دنیا را شیرین شمرده و درشتی خوابگاه را نرم دانسته تا به حبل نجات و عروه سلامت اعتصام نموده، و جانهای ایشان در مقامات عالی تماشا کرده تا ریاض نعیم را قرارگاه خود ساختهاند، و در دریای زندگانی خوض نموده و خندقهای جزع را بیاگنده و پلههای هوی را عبره کرده تا در میدان علم نزول کردهاند، و از غدیر حکمت آب خورده و در کشتی زیرکی نشسته و به باد نجات دریای سلامت را قطع کرده تا به مرغزار راحت و معدن عزّ و کرامت رسیده.

و این مقدار بسنده است در بیابان آن که هر توبه که درست باشد هر آینه مقبول بود.

سؤال اگر گویی که قول معتزله مسگیری که گفتهاند که «قبول توبه بر حق تعالی واجب است»؟

جواب گویم که بدانچه یاد کردم از وجوب قبول توبه جز آن نمیخواهم که مردمان خواهند چون گویند اگر جامه به صابون شسته شود زوال خاز واجب باشد، و تشنه چون آب خورد زوال تشنگی واجب آید، و چون مدتی بی آب ماند تشنگی واجب گردد، و چون تشنگی دایم شود مرگ واجب بود. و در چیزی از این سخنان آن نیست که معتزله میخواهند از ایجاب بر باری تعالی.

بلکه میگوییم که حق تعالی طاعت را مکفّر«72» معصیت و نیکی را زایل کننده بدی آفریده است، چنانکه آب را زایل کننده تشنگی، و خلاف آن در قدرت گنجد اگر مشیّت بدو سابق باشد، و بر خدای چیزی واجب نیست، و لیکن آن چه ارادت أزلي بدان سابق شده است بودن آن لا محاله واجب است.

سؤال هیچ تایب نباشد که نه در قبول توبه خود بشك بود، و آب خورنده در زوال تشنگی شك ندارد، پس تایب چرا در قبول توبه بشك بود؟

جواب شك او در قبول بدان است که در وجود شرطهای صحت بشك است، چه توبه را رکنها

و شرطهای دقیق است، چنانکه بخواهد آمد،«73» و بتحقیق وجود همه شرطها نداند، چنانکه خورنده مسهل در حصول اسهال بشك باشد، و آن به سبب شك او باشد در حصول شرطها در داروهای اسهال به اعتبار حال و وقت و کیفیّت آمیختن دارو و پختن آن و نیکویی خلط خاشاکها«74» و داروها.

پس این و امثال این موجب ترس باشد پس از توبه، و موجب شك است در قبول آن لا محاله، بر آن جمله که در شرطهای آن بخواهد آمد.

Maktaba Tul Ishaat.com

رکن دوم در آن چه توبه از آن باشد، و آن گناه است از صغیره و کبیره

بدان که توبه گذاشتن گناه است. و گذاشتن چیزی ممکن نباشد مگر پس از شناختن آن. و چون توبه واجب است، آن چه بدان نتوان رسید مگر به واسطه آن، نیز واجب باشد. پس معرفت گناهان واجب بود. و گناه عبارت است از کل آن چه مخالف امر خدای باشد از کردن و گذاشتن. و تفصیل آن شرح همه تکلیفات از اوّل تا آخر اقتضا کند، و آن مقصود ما نیست، و لیکن به مجامع و روابط اقسام آن اشارت کنیم.

بیان اقسام گناهان به نسبت صفات بنده

[قسم اوّل] بدان که آدمی را صفتها و خویهای بسیار است، چنانکه شرح آن در «کتاب عجایب دل و غایلههای آن»«75» شناخته شده است، و لیکن اصلهای آن منحصر است در چهار صفت: [18] صفت ربوبی و صفت شیطانی و صفت بهیمی و صفت سبعی. و آن بدان است که طینت آدمی از خلطهای مختلف سرشته شده است، پس هر خلطی اثری از آثار اقتضا کرده است، چنانکه شکر و سرکه و زعفران در سکنگبین اثرهای مختلف اقتضا کند:

اوّل صفت ربوبی که مقتضی او کبر و فخر و جباری است، و دوستی مدح و عزت و ثنا و توانگری، و دوستی همیشه بودن، و طلب استعلا بر همگنان، تا چنانستی که مخواهد که أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى«76» گوید. و جمله گناهان کبیره از این منشعب شود که خلق از آن غافلند و آن را گناه نشمرند. و آن مهلکات عظیم است که چون امهات است بزرگتر معصیتها را، چنانکه در «ربع

مهلکات» به استقصا یاد کردهایم.

دوم صفت شیطانی که از آن بدخواهی و ستمکاری و حیلت و فریبش و فرمودن فساد و منکر شاخ زند، و حسد و بغی و نفاق و خواندن به بدعت و گمراهی در آن داخل شود.

سوم صفت بهیمی و از آن شره و کلب«77» و حرص بر قضای آرزوی شکم و فرج انشعاب پذیرد، و از آن زنا و لواطت و دزدی و خوردن مال یتیمان و جمع مال حرام برای شهوتها شاخ زند.

چهارم صفت سبعی و از آن خشم و کینه و اقدام نمودن بر کشتن و زدن و دشنام دادن مردمان را و هلاك کردن مالها متفرّع شود، و بسیاری از گناهان شاخهای آن باشد.

و این صفتها را در آفرینش تدریج است. چه صفت بهیمی است که در اوّل غالب بود، آن گاه صفت سبعی پسرو او باشد و دوم او، و چون هر دو جمع شدند عقل را در فریبش و مکر و حیلت کار بندند و آن صفت شیطانی است، آن گاه در آخر صفات ربوبی غالب شود و آن فخر و عزّ و علوّ است و طلب کبریا و قصد استیلا بر همه خلق.

و این امهات گناهان و چشمههای آن است. آن گاه این چشمههای گناهان بر جوارح روان شود.

و بعضی از آن به دل مخصوص باشد، چون کفر و بدعت و نفاق و بد اندیشی برای مردمان، و بعضی به چشم و گوش، و بعضی به زبان، و بعضی به شکم و فرج، و بعضی به دست و پای، و بعضی به همه تن بود. و چون آن واضح است به بیان تفصیل آن حاجت نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

قسم دوم بدان که گناه دو قسم است: یکی آن که میان بنده و خدای باشد، دوم آن که به حقوق بندگان تعلق دارد. و آن چه میان بنده و خدای خاصّه به بنده متعلق باشد چون گذاشتن«78» نماز و روزه است و واجبهایی که بدو مخصوص باشد، و آن چه به حقوق بندگان متعلق است چون نادادن زکات است و کشتن مردمان و غصب مالها و دشنام زدن و هر چه از حق دیگری تناول کرده شود«79»، از نفس یا عضو یا مال یا عرض یا دین یا جاه. و تناول دین به گمراه گردانیدن باشد و خواندن سوی بدعت و ترغیب در معصیت و انگیختن اسباب دلیری بر حق تعالی، چنانکه بعضی از مذکّران کنند به تغلیب«80» جانب رجا بر جانب خوف. و آن چه به بندگان تعلق دارد کار آن غلیظتر است، و آن چه میان بنده و خدای است چون شرك نباشد به عفو مرجوّ و نزدیکتر است.

و در خبر است: الدّواوین ثلاثة: دیوان یغفر و دیوان لا یغفر و دیوان لا یترك. فالدّیوان الّذي یغفر ذنوب العباد بینهم و بین الله تعالی، و امّا الدّیوان الّذي لا یغفر فالشّرك، و امّا الدّیوان الّذي لا یترك فمظالم العباد، ای، دیوانها سه است: دیوانی که آمرزیده شود، و دیوانی که آمرزیده نشود، و دیوانی که گذاشته نیاید. پس دیوانی که آمرزیده شود گناه بندگان است میان ایشان و خدای، و دیوانی که آمرزیده نشود شرك است، و دیوانی که گذاشته نیاید مظالم بندگان است، ای لا بد است که بدان

مطالبت نموده شود [19] تا از آن تفصّی جوید«81».

قسم سوم بدان که گناه دو قسم است: صغایر و کبایر. و اختلاف مردمان در آن بسیار است. طایفهای گفتند که هیچ گناه صغیره نیست، بل هر چه مخالفت خدای است کبیره است. و این ضعیف است. چه حق تعالی گفته است: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ،«82» ای، اگر دور باشید از کبایر مناهی، دیگر بدیهای شما که کم از کبایر است مکفّر گردانیم. و حق تعالی گفته: الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ، ای، کسانی که دور می شوند از کبایر بزه و فواحش مگر صغایر گناهان. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الصّلوات الخمس و الجمعة إلی الجمعة تکفّر ما بینهنّ ان اجتنبت الکبائر، ای، پنج نماز و نماز آدینه تا نماز آدینه، مکفّر گرداند چیزی را که میان ایشان بود از صغایر، اگر از کبایر دور باشد. و در روایت دیگر: کفّارات لما بینهنّ الاّ الکبائر، ای کفارات گناهانی است که میان آن است مگر کبایر. و گفت- صلی الله علیه:

رمضان إلی رمضان کفّارة لما بینهما. و عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرد از پیغامبر- علیه السلام:

الکبائر هي الأربع: الاشراك بالله و عقوق الوالدین و قتل النّفس و الیمین الغموس، ای، کبیرهها چهار است: خدای را شریك گرفتن، و مادر و پدر را بفرمانی کردن، و کشتن نفس، و سوگند دروغ.

پس صحابه و تابعین در عدد کبیرهها مختلف شدند از چهار تا هفت، تا نه، تا یازده، و آن چه بیش از آن است. و ابن مسعود چهار گفت، و ابن عمر هفت، و عبد الله بن عمرو نه. و ابن عباس چون قول ابن عمر بشنیدی که هفت است گفتی که به هفتاد نزدیکتر از آن است که به هفت. و یك بار گفت: هر چه حق تعالی از آن نهی فرموده است کبیره است. و غیر او گفت: هر چه حق تعالی بر آن آتش وعده کرده است کبیره است. و یکی از سلف گفت: هر چه در دنیا بر آن حدی واجب است کبیره است. و گفتهاند: مبهم است، عدد آن معلوم نیست، چون شب قدر، و ساعت روز آدینه.

و ابن مسعود را چون از آن پرسیدند گفت: از اوّل سورت نساء بخوان تا سر سی آیت از آن، قول حق تعالی: إِنْ

Maktaba Tul Ishaat.com

تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ،«83» پس هر چه حق تعالى در اين سورت تا اينجا نهى فرموده است كبيره است.

و أبو طالب مكى گفت: هفده است كه از جمله اخبار جمع كردهايم. و جمله چيزى كه از قول ابن عباس و ابن مسعود و ابن عمرو غير ايشان جمع شده است:

چهار است در دل: يكى شرك، دوم اصرار بر معصيت، سوم نوميدى از رحمت خداى، چهارم ايمنى از مكر او.

و چهار است در زبان: يكى گواهى دروغ، دوم قذف محصن، سوم سوگند غموس، و آن سوگند دروغ باشد كه بدان باطلى را حق كند يا حقّى را باطل گرداند، و گفتهاند كه مال مسلمانى

بدان ببرد به باطل اگر چه مسواكى از أراك«83» باشد، و غموس براى آن خوانند كه صاحب آن را در آتش فرو برد، چه «غمس» فرو بردن را گويند، چهارم جادوى، و آن هر سخنى باشد كه آدمى و ديگر جسمها را از موضع خلقت بگرداند.

و سه در شكم: يكى خوردن خمر، و مست كن از هر شرابى كه باشد، دوم خوردن مال يتيم بظلم، سوم خوردن ربا با دانستن.

و دو در فرج: و آن زنا و لواط است.

و دو در دست: و آن كشتن و دزدى كردن است.

و يكى در پاى: و آن گريختن است از صف كافران، چون يكى از دو بگريزد، و يا ده از بيست بگريزد. و چون بيش از آن باشند گريختن روا بود.

و يكى در همه اندام: و آن بنفرمانى مادر و پدر است. و از جمله عقوق ايشان آن است كه اگر در حقّى بر وى سوگندى ياد كنند، سوگند [20] ايشان را راست نگرداند، اگر حاجتى خواهند از وى، ندهد، و اگر دشنام دهند، ايشان را بزند، و اگر گرسنه باشند، طعام ندهد، و اگر تشنه باشند، شراب ندهد.

اين آن است كه گفته است، و نزديك است، و ليكن تمام شفا از آن حاصل نمىشود، چه افزودن بر آن و كم كردن از آن ممكن است. چه خوردن ربا و مال يتيم را از كبايرِ شمرده است، و آن جنايتى است بر مالها، و از كبايرِ نفوس جز كشتن را نشمرده است، و اما بر كندن چشم و بريدن دست و غير آن را از تعذيب مسلمانان به زدن و انواع عذاب تعرض ننموده است. و زدن يتيم و تعذيب او و بريدن اطراف او شك نيست كه بزرگتر از خوردن مال او بود، و چگونه بر اين جمله نباشد كه در خبر است: من الكبائر السّبتان بالسّبّة الواحدة، و من الكبائر استطالة الرّجل في عرض أخيه المسلم، اى، دو دشنام در مقابله يكى از كبايرِ است، و دراز زبانى مرد در عرض برادر مسلمان از كبايرِ است. و اين زيادت از قذف محصن است.

و أبو سعيد خدرى و غير او از صحابه گفتهاند كه شما كارها كنيد كه در چشم شما باريكتر از موى است، ما در عهد پيغامبر آن را از كبايرِ شمرديم. و طايفهاى گفتند: هر چه عمد است كبيره است، و هر چه خداى- عز و جل- از آن نهى فرموده است كبيره است. و برداشتن پرده از اين معنى آن است كه نظر ناظر در آن كه دزدى كبيره است يا نه درست نيايد تا اوّل معنى كبيره فهم نكند، چنانكه اگر كسى گويد كه دزدى حرام است يا نه؟ در معرفت آن طمع نتوان داشت مگر پس از آن چه معنى حرام در اوّل دريابد، پس بحث كند كه آن معنى در دزدى موجود هست يا نه. چه كبيره از

Maktaba Tul Ishaat.com

روی لفظ مبهم است و آن را موضوعی خاص نیست، نه در لغت نه در شرع، زیرا که صغر و کبر از مضافات

است«84»، و هیچ گناهی نیست که نه آن به اضافت آن چه کم از آن است کبیره است، و به اضافت آن چه بیش از آن است صغیره است. چه با زن بیگانه خفتن به اضافت«85» دیدن در او کبیره است، و به اضافت زنا صغیره. و بریدن دست مسلمان به اضافت زدن او کبیره است، و به اضافت کشتن او صغیره.

آری، آدمی را رواست که هر چه بر کردن آن تهدید آتش آمده است بخصوص، آن را کبیره خواند. و بدان آن [خواهیم] که عقوبت آتش بزرگ است. و روا که آن چه بر آن حد واجب است آن را کبیره گوید، از آن روی که آن چه در دنیا بر سبیل استعجال آن را عقوبتی واجب باشد بزرگ بود. و روا که آن چه در نص کتاب از آن نهی آمده است آن را کبیره [گوید]، چه تخصیص آن در قرآن بر بزرگی آن دلالت کند، آن گاه کبیره لا محاله به اضافت«86» باشد. چه درجات منصوصات قرآن نیز متفاوت است.

و در این اطلاقات حرجی نیست. و آن چه از صحابه منقول است میان این جهتها متردّد است، حمل آن بر چیزی از این احتمالات بعید نیست. آری، از مهمّات است که معنی قول حق تعالی:

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ،«87» و قول پیغامبر- صلوات اللّه و سلامه علیه- الصّلوات الخمس کفّارات لما بینهنّ الاّ الکبائر، دانسته شود. چه این اثبات حکم کبیرههاست.

و حق در آن آن است که گناهان به اعتبار نظر شرع سه قسم است:

یکی آن که مىدانیم که آن را بزرگ داشته است. دوم آن که مىدانیم که در صغایر شمرده است. سوم آن که در آن بشکّیم، و حکم آن نمىدانیم. پس طمع در معرفت حدی حاصر«88» یا عددی جامع مانع طلب چیزی غیر ممکن است. چه دانستن آن امکان ندارد مگر به شنیدن از پیغامبر- علیه السلام- که من به کبایر ده چیز را خواستهام یا پنج چیز را. و آن را [21] مفصّل کند. و چون این وارد نشده است، بلکه در بعضی ألفاظ ثلاث من الکبائر آمده است، و در بعضی سبع من الکبائر. و نیز آمده است که السّبّتان بالسّبّة الواحدة من الکبائر. و این از هفت و سه بیرون است.

معلوم شد که مقصود او از آن عد و حصر نبوده است. پس در شمردن چیزی که پیغامبر آن را نشمرده است چگونه طمع توان داشت! و روا که مقصود شرع إبهام آن بوده است تا بندگان از آن ترسان باشند، چنانکه شب قدر را مبهم کرده است تا در طلب آن جد و مبالغت بیشتر نمایند. آری، ما را طریقهای کلی هست که بدین أجناس کبایر و انواع آن بتحقیق بدانیم. و اما اعیان آن به ظن و تقریب شناسیم. و نیر بزرگتر کبیرهها را بدانیم. اما به دانستن خردتر صغیرهها راه نیست.

و بیان این سخن آن است که ما هم به شواهد شرع و هم به انوار بصایر مىدانیم که مقصود همه شریعتها راندن خلق است سوی جوار خدای و سعادت لقای او. و ایشان بدان نرسند مگر به

معرفت خدای و معرفت صفات او، و معرفت پیغامبران و کتابهای او. و در قول حق تعالی بدین اشارت است: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ،«87» ای، نیافریدم پریان و آدمیان را الاّ برای آن که بندگان من باشند. و بنده بنده

Maktaba Tul Ishaat.com

نباشد تا پروردگار خود را به ربوبیت و نفس خود را به عبودیت نشناسد. پس چاره نیست که بنده نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد. و مقصود اقصی از فرستادن پیغامبران- علیهم السلام- این است. و لیکن این جز در حیات دنیا تمام نشود، و معنی قول پیغامبر- علیه السلام- الدّنیا مزرعة الآخرة، این است. پس حفظ دنیا نیز مقصود باشد به تبعیّت دین، زیرا که وسیلت آن است. و متعلّق از دنیا به آخرت دو چیز است: نفسها و مالها. پس هر چه در معرفت خدای ببندد بزرگتر همه کبیرههاست، و پس از آن آن چه در زندگانی نفسها ببندد، و پس از آن آن چه در معیشتها که زندگانی نفسها بدان است ببندد. و این سه مرتبه است.

پس حفظ معرفت بر دلها، و حفظ حیات بر تنها، و حفظ مالها بر شخصها در مقصود همه شریعتها ضرورت است. و این سه کار است که صورت نبندد که ملتها در آن مختلف شود. و روا نباشد که خدای- عز و جل- پیغامبری فرستد که مراد از فرستادن او اصلاح خلق باشد در دین و دنیا، پس ایشان را چیزی فرماید که از معرفت او و معرفت پیغامبران او مانع آید، یا اهلاك نفسها یا مالها فرماید.

پس حاصل این سخن آن است که کبایر بر سه مرتبه است.

اوّل آن چه مانع باشد از معرفت خدای و معرفت پیغامبران، و آن کفر است. پس هیچ کبیره فوق کفر نیست. چه حجاب میان بنده و خدای جهل است، و وسیلت نزدیك گرداننده بدو علم است و معرفت، و قرب او به قدر معرفت او باشد، و بعد او به قدر جهل او.

پس از این جهل که آن را کفر خوانند، امنی از مکر خدای و نومیدی از رحمت اوست، چه این نیز عین جهل است. چه هر که خدای را بشناسد صورت نبندد که از او آمن باشد یا نومید شود.

و پس از این مرتبهها کل بدعتهاست که تعلق به ذات خدای و صفات و افعال او دارد. و بعضی از آن سختتر از بعضی است. و تفاوت آن بر اندازه تفاوت جهل است بدان، و بر اندازه تعلق آن به ذات خدای و به افعال و شرایع و اوامر و نواهی او. و مراتب آن نامحصور است. و آن سه قسم است: یکی آن که معلوم است که در کبایر که در قرآن مذکور است داخل است. دوم آن که معلوم است که داخل نیست. سوم آن که در آن [22] بشکّیم. و طلب برخاستن شك در قسم متوسط طمع است در چیزی که آن جای طمع نیست.

مرتبه دوم نفسهاست. چه به بقای آن و حفظ آن حیات دایم ماند و معرفت خدای حاصل شود. پس کشتن نفس هر آینه از کبایر است، اگرچه کم از کفر است، زیرا که کفر عین

مقصود را باطل کند، و این وسیلت مقصود را باطل کند. چه حیات دنیا مراد نیست مگر برای آخرت، و رسیدن به واسطه آن به معرفت خدای.

و پس از این، کبیره قطع عضوهاست، و هر چه به هلاك انجامد، از زدن و غیر آن. و بعضی از آن بزرگتر از بعضی است. و تحریم زنا و لواطت در این مرتبه واقع شود، چه اگر همه مردمان در قضای شهوت به ذکور بسنده کنند نسل منقطع شود، و دفع وجود نزدیك است به قطع وجود.

و اما زنا اصل وجود فایت نکند، و لیکن نسبها را مشوّش کند، و توارث و تناصر«88» و بسیار کارهای دیگر را که معیشت جز بدان انتظام نپذیرد باطل گرداند. بلکه کارها به اباحت زنا چگونه منتظم ماند! و کار ستوران با نظم نمیباشد

Maktaba Tul Ishaat.com

ما دام كه فحل از فحول ديگر به ماديان مخصوص و متميّز نشود. و براى آن صورت نبندد كه زنا مباح باشد در شرعي كه مقصود از آن اصلاح بود. و بايد كه زنا در مرتبه كم از كشتن باشد، زيرا كه دوام وجود را فايت نمكند و اصل آن را مانع نمباشد، و ليكن تمييز نسبها را فايت مكند و سببهايى مجنباند كه به كشتن يك ديگر انجامد. و بايد كه بدتر از لواطت باشد، زيرا كه شهوت آن از دو جانب است. پس بسيار اتفاق افتد، و اثر ضرر آن به بسيارى عظيم شود.

مرتبه سوم مالهاست. چه آن معيشت خلق است. پس روا نباشد كه مردمان برگرفتن آن مسلط باشند چنانكه خواهند تا به حدى كه به استيلا و دزدى و جز آن بگيرند، بلكه بايد كه نگاه داشته شود تا نفوس به بقاى آن باقى ماند. الاّ آن است كه مالها چون بگيرند باز توان ستد، و اگر بخورند غرامت توان كرد. پس كار آن بزرگ نباشد. آرى، چون گرفتن آن به طريقى باشد كه تدارك آن دشوار بود بايد كه از كبايز باشد و آن به چهار طريق است:

يكى خفيه. و آن دزدى است، چه در غالب چون بر آن اطلاع نيفتد چگونه تدارك توان كرد.

دوم خوردن مال يتيم. و اين نيز از خفيه است، اى در حق ولى و قيّم، چه در آن امين است، و خصم او جز يتيم نيست، و او خرد است نداند. پس تعظيم امر در آن واجب است، به خلاف غصب، چه آن ظاهر است و دانسته شود، و به خلاف خيانت در وديعت، چه وديعت دهنده در آن خصم باشد و انصاف خود بستاند.

سوم تقويت آن به گواهى دروغ.

چهارم گرفتن وديعت و غير آن به سوگند دروغ. چه اين طريقههايى است كه تدارك آن ممكن نيست. و روا نباشد كه شريعتها در تحريم آن اصلا مختلف شود. و بعضى صعبتر از بعضى است، و همه كم از مرتبه دوماند كه تعلّق به نفوس دارد.

و [اين] چهار سزاوار است كه به لفظ «كبايز» مراد باشد، اگر چه شرع در بعضى از آن، حد نفرموده است، و ليكن وعيد آن بسيار آمده است. و در مصالح دنيا تأثير آن بزرگ است.

و اما خوردن ربا جز خوردن مال ديگرى نيست، مگر به تراضى يا گذاشتن شرطى كه شرع فرموده است. و دور نباشد كه شريعتها در مثل آن مختلف شود. و چون غصب را كه خوردن مال ديگرى است بى رضاى مالك و بى رضاى شرع كبيره نمگويند، پس خوردن ربا به رضاى مالك است اگرچه بى رضاى شرع است. و اگر شرع ربا را بزرگ شمرده است بدانچه از آن زجر«89» فرموده است، ظلم كردن را به غصب و غير آن و خيانت را هم بزرگ شمرده است. و در گفتن آن كه «خوردن دانگى به خيانت [23] يا غصب از كبايز است» نظر است، و آن در مظنّه شك است، و بيشتر ميل ظن سوى آن است كه در كبايز داخل نيست، بلكه بايد كه كبيره مخصوص باشد به چيزى كه در آن اختلاف شريعتها روا نبود تا در دين ضرورى باشد.

پس پنج چيز از آن چه أبو طالب مكى گفته است باقى مماند: قذف«90» و خمر خوردن و جادوى كردن و گريختن از صف كافران و عقوق مادر و پدر:

اما خوردن چيزى كه عقل را زايل كند سزاوار است كه از كبايز باشد، و تشديدات شرع بر آن دلالت كرده است، و طريق نظر نيز. زيرا كه عقل محفوظ بايد چنانكه نفس محفوظ است، بلكه در نفس بى عقل خيرى نباشد. پس ازالت عقل از كبايز بود. و ليكن اين معنى در قطرهاى از خمر نتوان گفت، و شك نيست در آن كه اگر آبى خورد كه در آن قطرهاى

Maktaba Tul Ishaat.com

خمر باشد كبيره نبود، و خوردن آب پليد بود. و يك قطره تنها در محل شك است. و حد واجب كردن شريعت دليل تعظيم كار اوست. پس به شرع از كباير شمرده شود، و بر همه اسرار شرع واقف شدن در قوّت بشريت نيست. و اگر به اجماع ثابت شود در آن كه خوردن قطرهاى كبيره است، متابعت واجب بود، و الاّ توقف را در آن مجال است.

و اما قذف جز تناول«91» عرضها نيست، و عرضها در مرتبه كم از مالهاست. و تناول آن را مراتب است. و بزرگتر آن نسبت كردن است به فاحشه زنا، و شرع كار آن را تعظيم فرموده است.

و ظن غالب من آن است كه صحابه هر چيزى را كه در آن حد واجب آمدى كبيره شمردندى، و بدين اعتبار «پنج نماز» آن را مكفّر نگرداند،«92» و مراد ما از «كبيره» در اين حال آن است. و ليكن از آن روى كه روا باشد كه شريعتها در آن مختلف شود، پس مجرد قياس بر بزرگى آن دلالت نكند.

بلكه روا باشد كه شرع وارد شدى بدان كه يك عدل چون آدميى را در زنا بيند وى را رسد كه گواهى دهد و مشهود عليه را به مجرد گواهى او حد زنند، و اگر گواهى او مقبول نشود،«93» حد زدن او«94» در مصالح دنيا ضرورى نيست، اگرچه على الجملة از مصالح ظاهر كه در مرتبه حاجات واقع شود هست. پس اين«95» نيز به كباير پيوندد در حق كسى كه حكم شرع بداند. و اما كسى كه پندارد كه او

را رسد كه تنها گواهى دهد، يا پندارد كه ديگرى در گواهى با وى مساعدت كند، نبايد كه در حق او آن كباير گرفته آيد.

و اما جادوى اگر در آن كفر باشد كبيره بود، و الا بزرگى آن بر اندازه ضررى باشد كه از آن متولد شود، از هلاك نفس يا رنجورى و يا غير آن.

اما گريختن از صف كافران و عقوق مادر و پدر اين هر دو از روى قياس نيز بايد كه در محل توقف باشد. و چون قطع كرده است كه دشنام مردمان به هر چه جز زنا باشد، و زدن ايشان، و ظلم كردن بر ايشان به غصب مالها و بيرون كردن ايشان از جايها و شهرها و وطنها از كباير نيست، چه در جمله هفده كبيره نيامده است و اين بيشتر چيزى است كه در عدد كبيرهها گفتهاند، پس توقف نيز در اين دور نباشد. و ليكن حديث دليل است بر آن كه آن را كبيره خوانند، پس آن را به كباير بايد پيوست.

و چون حاصل كارها بدان بازگشت كه ما از كبيره آن مىخواهيم كه «پنج نماز» آن را به حكم شرع مكفّر نكند،«91» و آن سه قسم است: يكى آن كه معلوم است كه قطعا آن را مكفّر نكند، دوم آن كه بايد كه آن را مكفّر كند، سوم آن كه در آن توقف است، و آن چه در آن توقف است بعضى از آن مظنون است به نفى و اثبات و بعضى از آن مشكوك فيه است، و آن شكى است كه جز به نص كتاب يا سنّت زايل نشود، و چون در آن طمع نيست، طلب برداشتن شك در آن محال باشد.

سؤال [24] اين قايم كردن برهان است بر آن كه دانستن حد آن محال است. پس چيزى كه دانستن آن محال باشد شرع چگونه بدان وارد شود؟

جواب بدان كه آن چه در دنيا بدان حكمى متعلق نباشد روا كه إبهام بدان راه نمايد، چه سراى تكليف دنياست. و كبيره را از آن روى كه كبيره است، در دنيا على الخصوص آن را حكمى نيست، بلكه موجبات حدها به نامهاى آن

Maktaba Tul Ishaat.com

معلوم است، مانند دزدی و زنا و غیره. و حکم کبیره آن است که پنج نماز آن را مکفّر نکند، و این کاری است که تعلق به آخرت دارد، و إبهام بدان لایقتر است تا مردمان در بیم و ترس باشند، و بر صغیرهها به اعتماد پنج نماز دلیری نکنند. و همچنین گذاشتن«92» کبیرهها مکفّر صغایر است، به حکم قول حق تعالی، إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ.«93» و لیکن گذاشتن کبیره صغیره را آن گاه مکفّر کند که با قدرت و ارادت باشد. چون کسی که متمکن باشد از آن که با زنی مباشرت کند، پس نفس خود را از آن باز دارد و بر نظر و لمس اقتصار نماید، چه تأثیر مجاهده او با نفس در روشن گردانیدن دل قوىتر از آن باشد که تأثیر اقدام او بر نظر در تاریك کردن آن. و معنی تکفیر این است. و اگر عنّین باشد و امتناع او بضرورت بود، یا

قادر باشد و لیکن امتناع او از بیم کاری دیگر باشد، تکفیر«94» را اصلا نشاید. و هر که را بطبع آرزوی خمر نباشد و اگر وی را مباح بود نخورد، گذاشتن او آن را صغیرههایی را که مقدمات آن است چون سماع ملاهی و اوتار مکفّر نکند. آری، کسی را که آرزوی خمر و سماع اوتار باشد، پس نفس خود را به مجاهده از خمر باز دارد و از سماع باز ندارد، باشد که مجاهده نفس به باز داشتن از خمر تاریکیی را که از معصیت سماع به دل او رسیده باشد محو گرداند.

و این احکام آخرت است، و روا که بعضی از آن در محل شك بماند و از متشابهات باشد، و تفصیل آن جز به نص دانسته نشود. و نص به عددی و حدی جامع وارد نیست، بل به لفظهای مختلفه وارد است. چه أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الصّلاة إلی الصّلاة کفّارة، و رمضان إلی رمضان کفّارة الاّ من ثلاث: الشّرك باللّه، و ترك السّنّة، و نكث الصّفقة، ای، نماز تا نماز کفارت است، و رمضان تا رمضان کفارت است، مگر از سه چیز: خدای را شریك گفتن، و گذاشتن سنّت، و شکستن بیعت. پرسیدند که گذاشتن سنّت چیست؟ گفت: بیرون آمدن از جماعت. و شکستن بیعت آن که با مردی بیعت کند، پس بر وی شمشیر کشد و جنگ کند. و این و امثال این لفظها به همه عدد محیط نشود«95» و بر حدّی جامع دلالت نکند، پس هر آینه مبهم بماند.

سؤال گواهی مقبول نیست مگر از کسی که کبایر بگذارد، و گذاشتن صغایر در قبول گواهی شرط نیست، و این از احکام دنیاست.

جواب بدان که رد گواهی را ما به کبایر مخصوص نکنیم. و خلاف نیست در آن که کسی که ملاهی شنود، و دیبا پوشد، و انگشتری زر در انگشت دارد، و از آوند زر و نقره آب خورد، گواهی او مقبول نباشد، و کسی بر آن نرفته که این امور از کبایر است.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت: چون حنفی نبیذ خورد حدّش بزنم، و گواهیش رد نکنم. به ایجاب حدّ آن را کبیره گردانید و گواهیش رد نکرد. پس این دلیل است که نفی و اثبات گواهی بر صغایر و کبایر نگردد. بلکه همه گناهان در عدالت قادح«96» است، مگر چیزی که آدمی در غالب از آن خالی نباشد به ضرورت مجاری عادات، چون غیبت، و تجسس و بدگمانی، و دروغ در بعضی سخنان، و شنیدن غیبت و گذاشتن«97» امر معروف، و خوردن [25] شبهتها، و دشنام فرزند و خدمتکار، و زدن ایشان به حکم خشم زیادت از حد مصلحت، و اکرام پادشاهان ظالم، و دوستی فاسقان، و کاهلی از آن که اهل و فرزند را کل آن چه بدان محتاجند در کار دین بیاموزد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این گناهانی است که صورت نبندد که گواه از قلیل و کثیر آن خالی باشد، مگر آن که از مردمان عزلت گزیند و برای کار الهی متجرد شود و بر نفس خود مجاهده کند مدتی، چنانکه بر سمت خود بماند با آن که پس از آن با مردمان بیامیزد. و [اگر] در فتوا مقبول نباشد مگر قول چنین کسی، [هر آینه] وجود آن متعذر گردد، و احکام و گواهیها باطل شود. و پوشیدن حریر، و شنیدن ملاهی،

و باختن نرد، و همنشینی شرابخواران در وقت شرب، و خلوت با زنان بیگانه، و امثال این صغیرهها از این قبیل نیست. پس در قبول گواهی باید که در مثل این طریق نگرد، نه در کبیره و صغیرهها.

آن گاه بر آحاد این صغیرهها که گواهی بدان رد نشود، اگر مواظبت«97» نماید در ردّ شهادت مؤثر باشد، چنانکه کسی غیبت و بد گفتن مردمان را عادت سازد، و همچنین همنشینی و دوستی فاسقان. و صغیره به مواظبت کبیره شود، چنانکه مباح به مواظبت صغیره گردد، چون باختن شطرنج، و ترنم به سرود بر سبیل دوام. و این بیان حکم صغایر و کبایر است.

بیان آن که درجات و درکات در آخرت بر حسنات و سیّئات در دنیا چگونه قسمت پذیرد

بدان که دنیا از عالم ملك و شهادت است، و آخرت از عالم غیب و ملکوت. و به دنیا حال تو مىخواهم پیش از مرگ، و به آخرت حال تو پس از مرگ. پس دنیا و آخرت تو صفات و احوال تو است، چه متقدم را از آن «دنیا» خوانند، و متأخر را «آخرت».

و ما اکنون از دنیا در آخرت سخن مىگوییم، چه ما اکنون در دنیاییم و آن عالم ملك است، و غرض ما شرح آخرت است و آن عالم ملکوت است. و شرح عالم ملکوت در عالم ملك صورت نبندد مگر به ضرب مثل. و برای آن حق تعالی گفت: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ،«98» ای، آن مثلها برای مردمان پیدا مىکنیم، و در نیابند آن را مگر دانایان.

مترجم مىگوید که در این آیت لطیفهای است، و آن لطیفه آن است که ضرب مثل به عموم مردمان اضافت«99» فرموده است، و تعقّل بخصوص به عالمان نسبت کرده، چه ضرب مثل جلوه کردن معنی است در کسوت صورت. و بیشتر مردمان از صورت بیرون نتواند آمد و از محسوس و متخیل در نتوانند گذشت. و تعقّل آن باشد که معنی را از لوازم و عوارض ماده جدا کنی، و معنی مجرد را پی افتی. و «عقل» در لغت حبس و منع را گویند، ای، عاقل خیالات و اوهام را از ادراك خود باز مىدارد و منع مىکند، و آن جز بعضی مردمان را نباشد، و ایشان را «عالم» گویند. و لطیفه دیگر آن است که و ما یعلمها الاّ العاقلون نگفت، چه کسی که به افاضت الهی و علم لدنّی دریابد همه چیز را تعقل تواند کرد، و کسی که به عقل غریزی و اکتساب مقدمات علم حاصل کند شاید که در بعضی چیزها درنیابد. بازگشتیم به ترجمت کتاب.

و این برای آن است که عالم ملك به اضافت«100» عالم ملکوت خواب است. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا، ای، مردمان خفتهاند و چون بمیرند بیدار

Maktaba Tul Ishaat.com

شوند. و آن چه در بیداری خواهد بود تو را، در خواب جز به ضرب مثل که به تعبیر محتاج گرداند روشن نشود. پس همچنین آن چه در بیداری آخرت خواهد بود، در خواب دنیا تو را جز [26] در کسوت امثال روشن نگردد. و به کسوت امثال آن مىخواهیم که از علم تعبیر آن را بدانی. و اگر زیرك باشی سه مثال از آن تو را بس کند:

مردی بر ابن سیرین آمد و گفت: در خواب دیدم چنانستی که انگشتری در دست من است، دهنهای مردان و فروج زنان بدان مهر مىکنم. گفت: تو مؤذنی، در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز مىگویی. گفت همچنین است.

و دیگری آمد و گفت: در خواب دیدم که زیت را در زیتون مىریزم. گفت: اگر در فراش تو کنیزکی است که بخریدهای از حال او تفتیش کن که او مادر تو است، زیرا که زیتون اصل زیت است، و ریختن زیت در زیتون باز گردانیدن باشد به اصل. پس تفحّص کردند، معلوم شد که آن کنیزك مادر اوست، و در حال صغرِ او مادرش را برده کرده بودند.

و دیگری گفت: در خواب دیدم چنانستی که دُر در گردن خوکان مىبندم. گفت: نااهلان را حکمت مىآموزی. و همچنان بود.

و تعبیر از اوّل تا آخر مثالی است که طریق ضرب مثل تو را معلوم گرداند. و به مثل ادای معنی مىخواهم در صورتی، که اگر در معنی نگری راست باشد، و اگر در صورت نگری دروغ بود. چه در خواب مؤذّن، اگر در صورت «انگشتری و مهر کردن بدان بر دهن و فرج» نگری دروغ باشد، چه هرگز او آن مهر نکرده است، و اگر در معنی آن نگری راست، چه روح مهر کردن و معنی آن از او حاصل آمده است، و آن معنی است که مراد از مهر آن باشد.

و پیغامبران با خلق سخن نگویند مگر به ضرب امثال، زیرا که ایشان مکلّفند بدان که با مردمان بر اندازه عقل ایشان سخن گویند. و اندازه عقل ایشان آن است که ایشان در خواباند، و خفته را چیزی کشف نشود مگر به مثل، و چون بمیرند بیدار شوند و بدانند که مثل صادق است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلّم- گفت: قلب المؤمن بین إصبعین من اصابع الرّحمن. و آن مثال است که جز عالمان آن را در نیابند. و اما نظر جاهل از ظاهر مثال در نگذرد، به سبب آن که تفسیری که آن را «تأویل» گویند نداند، چنانکه تفسیر چیزی را از مثالها که در خواب دیده شود «تعبیر» خوانند، پس خدای را دست و انگشت اثبات کند- تعالی عن قوله علوّا کبیرا- و همچنین در قول او- علیه الصلاة و السلام: ان الله خلق آدم صورته. چه او از «صورت» جز لون و شکل و هیئت در نیابد، پس خدای را مثل آن اثبات کند. و از اینجا بعضی در صفات الهی گمراه شدهاند تا به حدّی که کلام او را صوت و حرف گفتهاند، و همچنین صفتهای دیگر را. و سخن در آن باب دراز است.

و همچنین در کار آخرت ضرب مثلها آمده است که ملحد آن را تکذیب کند، چه نظر او از ظاهر مثال در نگذرد و نزدیك او متناقض نماید، چون قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: یؤتی بالموت

یوم القیامة في صورة کبش أملح فیذبح، ای، مرگ را روز قیامت در صورت میشی سفید بیارند و بسمل کنند. و چون ملحد این را بشنود در شور آید و تکذیب کند، و بر دروغ پیغامبران بدان دلیل آرد و گوید: سبحان الله! مرگ عرض است و کبش جسم، پس عرض چگونه جسم شود، و این محال صرف است. و لیکن حق تعالی این احمقان را از معرفت اسرار خود معزول کرده است، و آن را جز عالمان ندانند. و این مسکین نداند که کسی باشد که در خواب بیند که

Maktaba Tul Ishaat.com

گوسفندی را بیارند و ذبح کنند و گویند این وباست که در این شهر بوده است، و معبّر گوید که راست گفتی و کار همچنان است که دیدی. و این دلیل است که وبا منقطع شود و هرگز [27] باز نیاید، چه نومیدی از حیات مذبوح واقع است. پس خواب بیننده در دیدن خواب و معبّر در تصدیق او هر دو صادق باشند. و حقیقت آن بدان راجع شود که فریشتهای که موکّل خواب است أرواح را در حال خواب مطلع گرداند بر آن چه در لوح محفوظ است به مثالی که بدو نماید. زیرا که خفته جز محتمل مثال نباشد، و مثال او صادق بود و معنی آن درست.

و پیغامبر آن نیز با مردمان در دنیا سخن گویند، و آن«97» به اضافت«98» آخرت خواب است، پس معانی به فهمهای ایشان رسانند به مثالها. و این حکمتی است از حق تعالی و لطفی از او در حق بندگان، و آسان گردانیدن ادراك چیزی که از ادراك آن بی ضرب مثل عاجز باشند. پس قول پیغامبر، يؤتى بالموت في صورة كبش أملح، مثالی است که نموده است تا حصول نومیدی از مرگ به فهمها رساند. و دلها بر آن جمله آفریده شده است که از مثالها اثر پذیرد، و به واسطه آن در او معانی قرار گیرد. و برای آن حق تعالی به قول خود، كُنْ فَيَكُونُ،«99» از نهایت قدرت عبارت فرموده است، و پیغامبر- علیه السلام- به قول خود، قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، از زودی گردانیدن.«100» و به حکمت آن در «کتاب قواعد العقاید» از «ربع عبادات» اشارت کردهایم، پس باید که اکنون به غرض باز گردیم. چه مقصود آن است که بدانی که بیان انقسام درجات و درکات بر حسنات و سیّئات جز به ضرب امثال امکان ندارد، پس باید که از مثلی که ایراد کنیم معانی مفهوم کرده شود، نه صورت.

و مىگوییم که مردمان در آخرت أصناف باشند، و درجات ایشان در سعادت و شقاوت متفاوت باشد، تفاوتی نامحصور، چنانکه در سعادت و شقاوت دنیا متفاوتند. و میان دنیا و آخرت در این معنی اصلا فرقی نیست، چه مدبّر ملك و ملكوت یکی است بشریك، و سنتی که در آن ارادت أزلي او صادر است تبدیل نپذیرد، الاّ آن است که اگر ما از شمردن آحاد درجات آن عاجزیم از شمردن أجناس آن عاجز نهایم.

پس مىگوییم که مردمان در آخرت بضرورت چهار قسم باشند: هالکان و معذبان و ناجیان و فایزان. و مثال آن از دنیا آن است که پادشاهی از پادشاهان بر اقلیمی مستولی شود: بعضی را

بکشد، ایشان هالکان باشند، و بعضی را مدتی عذاب فرماید و نکشد، ایشان معذّبان باشند، و بعضی را بگذارد، ایشان ناجیاناند، و بعضی را تشریف دهد، ایشان فایزانند. و اگر ملك عادل باشد جز به استحقاق ملك ایشان را بدین جمله قسمت نفرماید. پس نکشد مگر آن کسان را که استحقاق ملك او را منکر باشند، و در اصل دولت او را معاند، و عذاب نفرماید مگر مقصران خدمت را، با آن چه به ملك و علو درجه او معترف باشند، و نگذارد مگر جماعتی را که به مرتبه ملك او معترف باشند، و لیکن تقصیری از ایشان صادر نشده باشد که بدان مستوجب عذاب گردند، و خدمتی از ایشان به وجود نیامده که بدان مستحق تشریف شوند، و تشریف ندهد مگر طایفهای را که در خدمت و نصرت او مبالغت نموده باشند. پس درجات تشریفات فایزان متفاوت باشد بر اندازه درجات خدمت، و اهلاك هالکان- اما بتحقیق باشد چون گردن زدن، و اما به تشدید و تنکیل1»

چون مثله کردن- بر اندازه درجات عناد ایشان، و عذاب معذّبان، در خفّت و شدت و درازی و کوتاهی مدت و اتحاد و اختلاف نوع، بر اندازهی درجات تقصیر [28] ایشان باشد. و هر مرتبهای از این مراتب درجات نامحصور است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس همچنین فهم کن که مردمان در آخرت همچنین متفاوت باشند: بعضی هالك باشند، و بعضی مدتی در عذاب مانند، و بعضی ناجی که در سرای سلامت نزول کنند، و بعضی فایز که جماعتی از ایشان در جنات عدن باشند، و طایفهای در جنات مأوی و گروهی در جنات فردوس. و معذّبان: بعضی را عذاب اندك باشد، و بعضی هزار سال تا هفت هزار سال در عذاب بمانند، و آن آخرین کسی باشد که از آتش بیرون آورده شود، چنانکه در خبر آمده است. و همچنین هالکان نومید از رحمت خدای، درکات ایشان مختلف باشد. و این درجات و درکات بر اندازه اختلاف طاعتها و معصیتهاست. پس باید که کیفیت اقسام درجات و درکات پیدا کنم.

مرتبه اوّل و آن هلاك است. و به «هالکان» کسانی را مىخواهیم که نومید باشند از رحمت خدای، چه کسی را که ملك در حال بکشت- در مثالی که آوردهایم- از رضای ملك و اکرام او نومید باشد. پس غافل مشو از معانی مثال. و این درجه جز منکران و معرضان را نباشد که برای دنیا متجرد باشند، و خدای و پیغامبران و کتب او را تکذیب کنند. چه سعادت اخروی در نزدیکی خدای باشد به دیدن او، و آن را اصلا نتوان یافت مگر به معرفت که آن را ایمان و تصدیق گویند. و منکران و مکذّبان از رحمت خدای ابد الاباد نومید باشند، و ایشان کسانند که پروردگار جهانیان و پیغامبران مرسل او را تکذیب کنند، و ایشان از پروردگار خود هر آینه آن روز محجوب باشند. و هر که از محبوب خود محجوب بود و میان او و مشتهی او حایل باشد، هر آینه به آتش دوزخ و آتش فراق سوخته شود. و

برای آن عارفان گفتهاند که بیم ما از آتش دوزخ و امید ما به حور عین نیست، بلکه مطلب ما لقای باری تعالی است و مهرب«102» [ما] از حجاب بس. و گفتند: هر که خدای را به عوض پرستد لئیم باشد، چه برای طلب بهشت او یا از بیم آتش او، بلکه عارف او را برای ذات او پرستند و جز ذات او نطلبد. و اما حور و فواکه، باشند که از آرزوی او نبود.

و اما آتش، باید که از آن نترسد. چه آتش فراق چون مستولی شود بسی باشد که آتش سوزنده أجسام را غلبه کند، چه آتش فراق آتش افروخته خدای است که جز بر دلها برنیاید، و آتش دوزخ را جز با تنها کار نباشد، و درد تنها به اضافت«103» درد دل مستحقر بود. و برای آن گفتهاند: شعر:

و في فؤاد المحبّ نار هوى

احرّ نار الجحيم أبردها

ای، در دل محب آتش هوایی است که گرمتر آتش دوزخ سردتر آن است.

و نباید که این را در عالم آخرت انکار کرده شود، چه در عالم دنیا این را نظیری [مشاهد]«104» است. چه کسی را دیدهاند که وجد بر او غالب شده است بر آتش بدویده است و [بر] بیخهای نی که قدم را خسته«105» کرده و او احساس نکرده است به سبب غلبه آن چه در دل او بود. و کسی را بینی که خشم بر او غالب شود در جنگ و جراحتها بدو رسد و او از آن حال نداند، زیرا که خشم آتشی است در دل. پیغامبر- علیه السلام- گفت: الغضب قطعة من النّار.

و سوخته شدن دل سختتر از سوخته شدن تن باشد. و قویتر در یافتن ضعیفتر را باطل کند، چنانکه مىدانی. و درد آتش و شمشیر جز از آن روی نیست که جدا کند میان دو جزء که یکی از ایشان به دیگری مرتبط است به رابطه تألیفی که در تنها ممکن است. پس چیزی که جدا کند میان دل و محبوب او که بدو مرتبط است به رابطه تألیفی که احکام او

Maktaba Tul Ishaat.com

قوىتر از احكام أجسام است [29]، پس ايلام«106» او قوىتر دانى اگر تو از ارباب بصيرت و اصحاب دل باشى.

و دور نباشد كه سختى اين دردها در نيابد و به اضافت درد تن آن را حقير شمرد كسى كه دل ندارد. چه كودك را اگر مخيّر كنند ميان درد محروم شدن از گوى و چوگان و درد بى نصيب ماندن از مرتبه سلطنت، درد محروم شدن را از مرتبه سلطنت اصلا درنيابد و آن را درد نشمرد و گويد كه دويدن در ميدان با چوگان به از تخت نشستن هزار سلطان در نزد من. بلكه كسى كه شهوت شكم بر او غالب باشد، اگر او را مخيّر كنند ميان هريسه و حلوا و ميان فعلى خوب كه دشمنان را بدان قهر كند و دوستان را شاد گرداند، هر آينه هريسه و حلوا برگزيند.

و اين همه به سبب عدم معنيى باشد كه جاه به وجود آن محبوب شود، و وجود معنيى كه طعام به وجود آن لذت دهد. و آن كسى را باشد كه صفات ستوران و ددگان وى را أسير كرده باشد، و صفات فرشتگان كه آن را مناسب نباشد در وى ظاهر نشده. و [دل را] لذت ندهد مگر قرب

خداى، و دردمند نگرداند مگر بعد و حجاب او. و چنانكه چشيدن جز در زبان و شنيدن جز در گوش نباشد، اين صفت جز در دل نبود. و كسى كه دل ندارد اين را درنيابد، چنانكه كسى كه سمع و بصر ندارد لذت آوازهاى خوش و صورتها و لونها خوب در نيابد.

و هر آدميى را دل نيست، و اگر بودى قول حق تعالى: إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ،«105» درست نيامدى. چه هر كه به قرآن پند نگيرد او را بى دل خوانده است. و به «دل» گوشتى كه استخوانهاى سينه آن را در [ميان] گرفته است نمىخواهم، بلكه بدان سرّى مىخواهم كه از عالم امر است. و اين گوشت كه از عالم خلق است عرش اوست، و سينه كرسى او، و ديگر عضوها عالم و مملكت او. و خلق و امر هر دو خداى را است، و ليكن آن سرّ كه حق تعالى در باب وى گفته است: قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«106» او پادشاه و امير است. زيرا كه ميان عالم امر و عالم خلق ترتيبى است، و عالم امر پادشاه است بر عالم خلق. و آن لطيفهاى است كه چون به صلاح باشد همه تن به صلاح بود. هر كه آن را بشناسد نفس خود را شناخته بود، و هر كه نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد.

و بنده در اين مقام مبادى روايح معنيى كه در قول پيغامبر- عليه السلام- انّ الله خلق آدم على صورته، مطوى است استنشاق كند، و به چشم رحمت نگرد در كسانى كه بر ظاهر لفظ ماندهاند، و كسانى كه در طرق تأويل آن تعسّف نموده«107»، اگرچه رحمت او بر كسى كه بر ظاهر مانده است بيش از آن باشد كه بر كسى كه در تأويل تعسّف نموده است، زيرا كه رحمت بر اندازه مصيبت بود، و مصيبت ايشان بيشتر است، اگرچه در مصيبت محروم ماندن از حقيقت كار شريكاند. چه حقيقت فضل خداى است، آن كس را دهد كه خواهد، وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. و آن حكمت اوست، كسى را بدان مخصوص گرداند كه خواهد. وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً.«108»

و بايد كه به غرض بازگرديم، چه عنان سخن مطلق گردانيديم، و اطناب داديم در كارى كه عالىتر از علمهاى معاملت است كه مقصود ما در اين كتاب آن است. پس ظاهر شد كه مرتبه هلاك جز جاهلان مكذّب را نيست. و شواهد آن از كتاب خداى و سنّت پيغامبر او بشمار است، بدان سبب آن را ايراد نكرديم.

مرتبه دوم مرتبه معذّبان است. و اين مرتبه كسى است كه به اصل ايمان متحلى باشد، و ليكن در وفا كردن به مقتضى آن مقصر بود. چه سرمايه ايمان توحيد است، و توحيد آن باشد كه جز خداى را نپرستد. و هر كه متابع هواى

Maktaba Tul Ishaat.com

خود باشد هوی را به خدایی گرفته باشد. پس او به زبان موحّد باشد نه به حقیقت

[30]. بل معنی لا اله الا الله قول حق تعالی است: قُلِ اللهِ ثُمَّ ذَرْهُمْ،«109» ای، بگو خدای، پس بگذار ایشان را.

مترجم مىگوید که «ذر» در جایی کار بندند که آن گذاشته را چیزی نشمرند و بدان التفات نکنند، و بدین سبب دعهم و اترکهم نگفته است.

و آن چنان باشد که غیر خدای را به کلیت بگذارد. و معنی قول او: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللهِ ثُمَّ اسْتَقامُوا،«110» ای، بدرستی که کسانی که گفتند که پروردگار ما خدای است، پس بر توحید استقامت نمودند و به غیر او رجوع نکردند.

مترجم مىگوید که «استقامت در راه» آن باشد که بر خط مستوی رود و از آن عدول ننماید. و استقامت در طریق حق آن بود که ممکن جز به واجب رجوع نکند، چه اگر به ممکنی دیگر رجوع کند تطویل راه باشد و از خط مستقیم عدول افتد.

و چون صراط مستقیم که توحید است جز به استقامت بر آن کمال نپذیرد، باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است، مثل صراطی که در آخرت موصوف است، و آدمی را از استقامت بی میلی«111» نباشد اگرچه در کاری سهل بود، و از متابعت هوی خالی نماند اگرچه در فعلی اندك بود، و آن کمال توحید را زیانکار است بر اندازه میل او از صراط مستقیم. و آن هر آینه نقصانی در درجه قرب اقتضا کند. و با هر نقصانی دو آتش باشد: آتش مفارقت آن کمال که به نقصان فوت شود، و آتش دوزخ، چنانکه قرآن صفت کرده است. پس هر میل کننده از صراط مستقیم معذّب باشد دو بار از دو وجه. و لیکن شدت آن عذاب و خفّت و تفاوت آن به حسب طول مدت به سبب دو کار باشد: یکی قوّت ایمان و ضعف آن، دوم بسیاری متابعت هوی و اندکی آن.

[و چون] آدمی در غالب امر از یکی از این دو کار خالی نیست، حق تعالی مىفرماید: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا،«112» ای، هیچ کسی نیست از شما که نه وارد آتش است، پروردگار تو این را قضا کرده است و واجب گردانیده، پس برهانیم کسانی را که از شرك بپرهیزند.

مترجم مىگوید که در ورود دو وجه است: یکی آن که حضور آتش باشد اگرچه در آن شروع نبود. دوم آن که شروع باشد در آتش و لیکن در اولیای خدای تعالی اثر نکند، چنانکه آتش نمرود بود بر إبراهیم.

و برای آن ترسکاران سلف گفتهاند که خوف ما از آن است که در ورود یقین است و در نجات شك. و چون حسن روایت کرد خبری که در کسی آمده است که پس از هزار سال از آتش بیرون آورده شود و او مىگوید یا حنّان یا منّان، [حسن] گفت: کاشکی من آن مرد باشم.

پس بدان که در اخبار دلیل است بر آن که آخر کسی که از آتش بیرون آورده شود پس از

هفت هزار سال بود. و اختلاف در مدت میان لحظه و هفت هزار سال است، چه بعضی بر آتش چون برق خاطف بگذرند که در آن هیچ درنگ نباشد. و در میان لحظه و هفت هزار سال درجات متفاوت است، از روز و هفته و ماه و دیگر مدتها. و اختلاف که بشدّت باشد اعلای آن را نهایت نیست، و ادنای آن را تعذیب مناقشت«113» است در

Maktaba Tul Ishaat.com

حساب، چنانکه پادشاه بعضی مقصران را در کارها به مناقشت در حساب عذاب فرماید، پس عفو کند، و باشد که به تازیانه بزنند، و باشد که به انواع دیگر عذاب کنند. و در عذاب اختلافی دیگر باشد در غیر مدت و شدت، و آن اختلاف انواع است. چه کسی را که به مصادره مال عذاب کنند پس، چنان نباشد که هم به مصادره مال باشد و هم به کشتن فرزند و در رفتن در حرم و تعذیب اقربا و زدن و بریدن زبان و دست و بینی و گوش و غیر آن. پس این اختلافها که در عذاب آخرت ثابت است قواطع شرع بر آن دلالت کرده است. و آن بر اندازه [31] اختلاف قوّت ایمان و ضعف آن باشد، و بسیاری طاعت و اندکی آن، و بسیاری گناه و اندکی آن: اما شدت عذاب به سبب بزرگی گناه و زشتی آن باشد، و اما بسیاری عذاب به سبب بسیاری گناه، و اما اختلاف انواع عذاب به سبب اختلاف انواع گناه است.

و با آن چه در این معنی شواهد قرآن است، ارباب دل را به نور ایمان منکشف شده است. و این است معنی قول حق تعالی: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.«114» و قول او: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ.«115» و قول او: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى.«116» و قول او: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.«117» و جز این، نصها از کتاب و سنت وارد شده است که ثواب و عذاب جزای اعمال است. و این همه به عدل است که در آن ظلم نیست. و جانب عفو و رحمت راجحتر است، چه باری تعالی فرمود در آن چه پیغامبر- علیه السلام- از وی حکایت کرد: سَبَقَتْ رَحمتی غضبی. و گفت: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ من لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً.«118» پس این کارهای کلی از ارتباط درجات و درکات به حسنات و سیّئات به قواطع شرع و نور معرفت معلوم است.

و اما تفصیل آن جز به ظن نتوان دانست، و مستند آن ظواهر اخبار است، و نوع حدسی که مدد آن از انوار استبصار باشد به عین اعتبار.

پس میگوییم که هر که اصل ایمان استوار کند و همه کبیرهها بگذارد«119» و همه فریضهها، اعنی پنج رکن را، نیکو بگزارد و جز صغیرههای متفرق از او حاصل نشود و بر آن اصرار نکند، اشبه آن باشد که عذاب او به مناقشت«120» بود در حساب بس، چه حساب او چون کرده شود، حسنات او بر سیّئات او راجع آید. چه در اخبار آمده است که پنج نماز و نماز آدینه و روزه رمضان کفارت است گناهی را که در میان آن باشد. و همچنین گذاشتن کبیرهها به حکم نص قرآن مکفّر صغیرههاست.

و کمتر درجات [تکفیر] آن است که عذاب را دفع کند. و هر که حال او این باشد ترازوی آن گران

شود. پس باید که پس از ظاهر شدن رجحان در ترازو، و پس از فارغ شدن از حساب، در عیشی پسندیده باشد.

آری، پیوستن او به اصحاب یمین یا به مقرّبان و فرود آمدن در جنات عدن یا در فردوس اعلی تابع أصناف ایمان است. چه ایمان دو نوع است: تقلیدی، چون ایمان عوام که آن چه شنوند تصدیق کنند و بر آن استمرار نمایند. و ایمان کشفی، که به انشراح سینه به نور خدای حاصل آید تا همه وجود چنانکه هست در او منکشف شود، و روشن گردد که مرجع و مصیر همه به خدای است، چه در وجود جز خدای و صفات و افعال او نیست. و این صنف مقربانند که در فردوس اعلی نزول کنند، و در غایت نزدیکاند به ملأ اعلی. و ایشان نیز اصنافاند: و در میان ایشان سابقاناند، و جماعتی که درجه ایشان کمتر است. و تفاوت ایشان بر اندازه تفاوت معرفت ایشان است به خدای تعالی. و درجات عارفان در معرفت محصور نیست، چه احاطت به کنه جلال خدای امکان ندارد، و دریای معرفت را ساحل نیست و عمق

Maktaba Tul Ishaat.com

آن را نهایت نه. و غواصان در او به قدر قوّت خود غواصی کنند، و به قدر آن چه از خدای برای ایشان در أزل سابق شده است. چه منازل راه خدای بنهایت است، و درجات سالکان آن راه بغایت.

و اما کسی که مؤمن باشد به ایمان تقلیدی، او از اصحاب یمین است، و درجه او کم از درجه مقرّبان است. و ایشان را نیز درجات است. و کسی که از اصحاب [32] یمین عالی درجهتر باشد مرتبه او، نزدیك بود به مرتبه کسی که کمتر مقرّبان بود. و این حال کسی است که همه کبیرهها بگذارد،«117» و همه فریضهها بگزارد، ای پنج رکن که آن گفتن کلمه طیبه است به زبان و نماز و روزه و زکات و حجّ.

و اما کسی که کبیرهای یا کبیرهها ارتکاب نماید، یا بعضی از ارکان اسلام مهمل گذارد: اگر پیش از نزدیکی أجل توبه نصوح«118» کند، به کسانی لاحق شود که کبایر ارتکاب نکرده باشند، چه تایب از گناه چون بگناه باشد، و جامه شسته چون جامهای که اصلا ریمگین نشده باشد. و اگر پیش از توبه مرود، کار او در وقت مرگ در خطر بود، چه بسی باشد که مردن او در اصرار«119» سبب زوال ایمان او شود- نعوذ باللّه- و سوء خاتمت حاصل آید، خاصه چون ایمان او تقلیدی باشد، چه تقلید اگرچه جزم بود به کمتر شکی و خیالی انحلال پذیرد، و عارف بصیر از بیم خاتمت بد دورتر باشد. و هر دو اگر برایمان میرند در عذاب باشند، عذابی که زیادت از عذاب مناقشت حساب باشد، مگر آن که خدای- عز و جل- عفو فرماید.

و بسیاری عذاب از روی مدت بر اندازه بسیاری مدت اصرار باشد، و از روی شدت بر آن اندازه زشتی کبیرهها، و از روی اختلاف نوع بر اندازه اختلاف أصناف گناه. و چون مدت عذاب سپری شود، ابلهان مقلد در درجات اصحاب یمین نزول کنند، و عارفان مستبصر در اعلی علیین باشند.

و در خبر است: آخر من یخرج من النّار یعطی مثل الدّنیا کلّها عشرة أضعاف، ای، آخر کسی که از آتش بیرون آورده شود مثل کل دنیا ده بار به وی داده آید. و گمان مبر که مراد از این تقدیر است برای مساحت اطراف جسمها، بدان که فرسنگی به دو فرسنگ یا به ده فرسنگ مقابله کرده شود، چه این نادانستن طریق ضرب مثل است. بل این چنان است که کسی گوید که اشتری از وی بستد و ده مثل آن به وی داد، بدانچه شتر ده دینار ارزد و او صد دینار به وی داده باشد.

و اگر از مثل جز مثل در وزن و گرانی نداند، پس صد دینار اگر در پله ترازویی نهد و شتر در پله دیگر، صد دینار عشر عشیر آن نباشد. بلکه آن موازنه معانی [أجسام] و أرواح است تنها، نه موازنه اشخاص و هیاکل. چه گرانی و طول و عرض شتر مقصود نیست، بلکه مقصود مالیّت«120» آن است. پس روح آن مالیت است، و جسم آن گوشت و خون. و صد دینار به موازنه روحانی ده مثل آن باشد، نه به موازنه جسمانی. و آن صدق است نزدیك کسی که از زر و شتر روح مالیت داند. بلکه اگر وی را گوهری دهد که وزن او یك مثقال باشد و قیمت او صد دینار و گوید ده مثل آن دادم، صادق بود. و لیکن صدق او جز جوهری نداند، چه روح جوهر به مجرد بصر دریافته نشود، بلکه به فطنتی دیگر ورای بصر دریافته شود. و برای آن کودك، بل روستایی و بدوی آن را استوار ندارد و گوید که «این گوهر جز سنگی که وزن آن یك مثقال است نیست، و وزن شتر هزار هزار مثقال است، پس آن چه گفته است که دل مثل آن دادهام دروغ است.» و دروغگوی بتحقیق کودك است، و لیکن نزدیك او آن را محقّق نتوان کرد، مگر بدان که چشم داشته آید

Maktaba Tul Ishaat.com

که بلوغ و کمال او حاصل شود، و در دل او نوری که بدان أرواح جواهر و دیگر مالها توان شناخت پیدا آید، آن گاه صدق آن وی را روشن شود.

و عارف عاجز است از آن چه مقلّد قاصر را صدق پیغامبر- علیه السلام- در موازنه مفهوم گرداند، چه گوید: بهشت در آسمانهاست. چنانکه در اخبار آمده است. و آسمانها از دنیاست، پس چگونه ده مثل دنیا در دنیا باشد! چنانکه بالغ عاجز است از آن چه آن موازنه را به فهم کودك و بدوی رساند. [33]

و چنانکه جوهری چون در تفهیم آن موازنه به روستایی و بدوی مبتلا شود مرحوم باشد، عارف چون در تفهیم این موازنه به ابله مبتلا شود مرحوم بود. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ارحموا ثلاثة: عالما بین الجهّال و عزیز قوم ذلّ و غنیّ قوم افتقر، ای، ببخشایید بر سه کس:

عالمی که در میان جاهلان باشد، و عزیز قومی که خوار شود، و توانگر گروهی که درویش گردد. و پیغامبران میان امّت بدین سبب مرحومند، و رنج دیدن ایشان از نادانی امّت فتنه است و امتحان است و ابتلاست و بلاست که از جانب حق به ایشان موکل شده است، و قضای أزلي به توکیل آن سابق است. این است مراد از قول پیغامبر- علیه السلام: البلاء موکّل بالانبیاء ثمّ الاولیاء ثمّ الامثل

فالامثل، ای، بلا گماشته شده است بر پیغامبران، پس اولیا، پس بهتر، آن گاه بهتر.

و گمان مبر که بلا بلای ایوب است، و آن بلای تن بود. چه بلای نوح هم بلای عظیم بود که مبتلا شد به جماعتی که از خواندن او ایشان را به خدای جز گریختن ایشان نمیافزود. و برای آن چون پیغامبر- علیه السلام- از سخن بعضی مردمان برنجید گفت: رحم الله اخی موسی لقد أوذي بأکثر من هذا فصبر، ای، رحمت کناد خدای بر برادرم موسی، بیش از این وی را برنجانیدند صبر کرد. پس چنانکه پیغامبران از مبتلا شدن به جاحدان خالی نباشند، اولیا و علما از مبتلا شدن به جاهلان خالی نمانند. و برای آن کم بوده است که اولیا از فنون ایذا و انواع بلا و بیرون کردن از شهرها و غمز کردن بر پادشاهان و گواهی دادن بر ایشان به کفر و بدینی خالی [بودهاند]، چه واجب است که ارباب معرفت نزدیك اهل جهل از کافران باشند، چنانکه واجب است که بدل کننده شتران بزرگ به گوهر خرد نزدیك جاهلان از مضیّعان و مسرفان باشند.

و چون این دقیقهها دانستی، به قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: انّه یعطی آخر من یخرج من النّار مثل الدّنیا عشر مرّات، بگرو، و بپرهیز از آن که تصدیق تو مقصور باشد بر چیزی که چشم و دیگر حسها آن را دریابد بس، چه آن گاه درازگوشی با دو پای باشی، برای آن که درازگوش در پنج حس با تو شریك است. و امتیاز تو از درازگوش به سرّی الهی است که بر آسمان و زمین و کوهها عرضه افتاده است و از حمل آن ابا نمودهاند و از آن بترسیده. و ادراك آن چه از عالم پنج حس بیرون است یافته نشود مگر در عالم آن سر، که بدان از درازگوش و دیگر ستوران متمیزی.

و هر که از آن غافل شد و آن را معطل و مهمل گذاشت و به درجه ستوران قانع گشت و از محسوسات در نگذشت، نفس خود را به تعطیل آن هلاك کرده باشد و به اعراض آن را فراموش گردانیده. و حق تعالی گفت: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ،«121» ای، مباشید چون کسانی که خدای را فراموش کردند، پس خدای- عز و جل- ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

را بر نفسهای ایشان فراموش گردانید، چه هر که جز محسوس نداند، خدای را فراموش کرده باشد، چه ذات خدای در این عالم به پنج حس مدرك نیست، و هر که خدای را فراموش کرد، خدای- عز و جل- نفس او را لا محالة بر وی فراموش گرداند، و در افق ستوران نزول کند، و ترقی به افق ملأ اعلی بگذارد، و در ودیعتی که حق تعالی او را امانت داده است و بدان بر او انعام فرموده خیانت کرده باشد، و نعمت او را ناسپاسی کرده، و متعرّض نقمت او گشته. الا آن است که او بدحالتر از ستوران باشد، چه ستور به مرگ خلاص یابد [34]، اما این امانتدار است، و آن لا محالة بزودی به امانت دهنده بازگردد، چه مرجع و مصیر امانت بدوست. و آن امانت چون خورشید روشن است، و در این کالبد فانی فرود آمده است، و در آن غروب کرده، و زود باشد که به مرگ این خورشید در حال خرابی کالبد از مغرب خود برآید و به آفریدگار خود بازگردد، اما تاریك منکسف و اما روشن منشرق. و روشن

منشرق از حضرت ربوبیت محجوب نباشد، و تاریك نیز بدان حضرت بازگردد، چه مرجع و مصیر همه بدوست، الا آن است که نگونسار باشد از جهت اعلی علیین در جهت اسفل السافلین. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ،«122» ای، و اگر بینی، ای محمد، چون گناهکاران نگونسار باشند در حضرت پروردگار خود. بیان فرموده است که ایشان نزدیك پروردگار خود باشند، الا آن است که منکوس«123» و منحوس باشند، رویشان سوی قفا بازگشته باشد و سرشان از سوی بالا سوی فرود نگونسار شده. و این حکم حق تعالی است در حق کسی که او را از توفیق خود محروم کرده است و طریق خود او را ننموده.

پس بازداشت خواهیم به خدای از گمراهی و فرود آمدن در مزابل نادانی.«124» و این حکم انقسام کسی است که از آتش بیرون آورده شود، و همچون ده مثل دنیا یا بیش به وی داده آید.

و از آتش بیرون آورده نشود مگر موحّد. و به توحید آن نمیخواهیم که به زبان لا اله الا الله بگوید، چه زبان از عالم ملك و شهادت است، پس سود ندارد«125» مگر در عالم ملك، و شمشیر را از گردن او و دست غنیمت کنندگان را از مال او دفع کند. و مدت «گردن و مال» مدت زندگانی است، پس جایی که «گردن و مال» نماند گفت زبان سود ندارد، بلکه صدق توحید سود دارد.

و کمال توحید آن است که همه کارها را جز از خدای نداند. و علامت او آن است که بر هیچ کس از خلق بدانچه بر او رود در خشم نشود، چه وسایط نبیند و مسبّب الاسباب را بیند. چنانکه تحقیق آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد. و این توحید متفاوت است: کسی را از آن مثل کوههاست، و کسی را مثقالی، و کسی را همسنگ خردلی و ذرهای. پس کسی که در دل او مثقال دیناری باشد او اوّل کسی بود که از آتش بیرون آورده شود. و در خبر است: یقال: اخرجوا من النّار من في قلبه مثقال دينار من ايمان، ای، گفته شود که بیرون آرید از آتش کسی را که در دل او مثقال دیناری از ایمان است. پس آخر کسی که بیرون آورده شود کسی باشد که در دل او ذرهای از ایمان بود. و آن چه میان مثقال و ذره است بر تفاوت درجات ایشان باشد، میان طبقه مثقال و میان طبقه ذره بیرون آورده شوند. و موازنه به مثقال و ذره بر سبیل ضرب مثل است. چنانکه موازنه میان اعیان مالها و میان نقود یا کردیم. و بیشتر آن چه موحّدان را در آتش برد مظالم بندگان است. آن دیوانی که گذاشته نشود دیوان عباد است. و اما باقی گناهان، عفو و تکفیر بدان مسارعت نماید.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در اثر است که بنده را در حضرت خدای بایستانند، و نیکیهای او امثال کوهها باشد، اگر او را مسلّم ماند هر آینه از اهل بهشت باشد، پس اصحاب مظالم بایستند، و او یکی را دشنام داده باشد، و از دیگری مال استده، و سوم را بزده، پس قصاص آن از نیکیهای او باشد تا او را نیکیی نماند. آن گاه فریشتگان گویند: ای پروردگار، نیکیها وی را نماند، و طالبان بسیار ماندهاند. پس

گفته شود که بدیهای ایشان بر بدیهای وی نهید، و او را در آتش اندازید.

و چنانکه او به بدی دیگری [35] هلاك شود به طریق قصاص، همچنان مظلوم به نیکی ظالم نجات یابد، چه آن را در عوض آن چه بر او ظلم کرده است بدو دهند. و آمده است که ابن جلا را یکی از دوستان غیبت کرد، پس کسی بر او فرستاد تا از او بحلّی خواهد. گفت: نکنم، که در نامه من نیکیی به از آن نیست، پس چگونه آن را محو کنم. و او و غیر او گفت: گناهان برادران من از حسنات من است، خواهم که صحیفه خود را بدان بیارایم.

پس این آن است که خواستیم که از اختلاف بندگان در معاد، در درجات سعادت و شقاوت، یاد کنیم. و حکم آن به ظاهر اسباب حکم طبیب را ماند بر بیماری که لا محاله بمیرد و قابل علاج نیست، و بر بیماری دیگر که عارضه آن سبك است و علاج او آسان. چه آن ظنی است که در اکثر احوال مصیب باشد، و لیکن گاهی کسی که بر شرف هلاك بود صحت یابد از وجهی که طبیب بدان شاعر نشود، و صاحب عارضه سبك را أجل در رباید از آن روی که طبیب را بر آن اطلاع نیفتد. و آن به سبب اسرار پوشیده خدای باشد در أرواح زندگان، و غموض«126» به سببها که مسبّب الاسباب آن را به مقداری معلوم مرتب کرده است. چه در قوّت آدمی نیست که بر کنه آن وقوف یابد.

پس همچنین فوز و نجات آخرت را سببهای پوشیده است که اطلاع بر آن از قوّت بشر بیرون است. و عبارت از آن سبب پوشیده که به نجات رساند عفو و رضاست، و از آن چه به هلاك پیوندد غضب و انتقام. و ورای آن سر مشیت الهی أزلي است که خلق بر آن مطلع نشود. پس برای آن بر ما واجب است که عفو از عاصی روا داریم، اگرچه بدیهای ظاهر او بسیار باشد، و غضب بر مطیع روا ببینیم، اگرچه نیکیهای ظاهر او بشمار باشد. چه اعتماد بر تقوی است، و تقوی در دل است.

و غامضتر از آن است که صاحب آن را بر آن اطلاع بود، پس غیر او چگونه مطلع شود. و لیکن ارباب دلها را منکشف است که عفو از بنده جز به سببی پوشیده مقتضی عفو که در او باشد نبود، و غضب جز به سببی باطن که مقتضی دوری باشد از خدای نبود، و اگر نه چنین استی، عفو و غضب جزای اعمال و اوصاف نبودی، و اگر جزا نبودی عدل نبودی، و اگر عدل نبودی قول حق تعالی: وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ،1»

و قول او: إِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ،«128» صحیح نبودی. و آن همه صحیح است.

پس آدمی را نیست مگر آن چه سعی کرده است، و سعی اوست که دیده شود، چنانکه حق تعالی گفته است: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى. وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى«129» و گفته: كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ رَهِينَةٌ،«130» ای، هر نفسی مرهون کسب خود است. و گفته: فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ،«131» ای، چون از حق بگشتند، خدای- عز و جل- دلیلهای ایشان را گمراه کرد. و چون نفسهای خود را بگردانیدند، خدای- عز و جل- آن چه برایشان بود بگردانید، برای تحقیق قول خود:

Maktaba Tul Ishaat.com

إِنَّ اللهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ،«130» ای بدرستی که خدای- عز و جل- نگرداند حال قومی را تا ایشان حال خود نگردانند. و این همه ارباب دلها را منکشف است واضحتر از مشاهده نظر. چه در نظر امکان غلط است، چه باشد که بعید را قریب بیند و بزرگ را کوچك، و در مشاهده دل امکان غلط نیست. و کار در گشاده شدن بصیرت دل است، و الا چیزی که پس از گشادگی آن دیده شود، دروغ در آن صورت نبندد. و در قول حق تعالی ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى،«131» اشارت بدان است.

مرتبه سوم مرتبه ناجیان است. و به «نجات» سلامت مخواهم بس، بیرون سعادت و فوز. و ایشان [36] قومساند که خدمت نکردهاند تا تشریف یابند، و بدی نکردهاند تا معذّب باشند. و اشبه آن است که این حال دیوانگان و کودکان از کافران و معتوهان باشد، و جماعتی که دعوت بدیشان نرسد در اطراف شهرها، و بر نادانی و بی معرفتی زیند، پس ایشان را نه معرفتی باشد و نه انکاری و نه طاعتی و نه معصیتی و نه وسیلتی که ایشان را به قرب رساند و نه جنایتی که ایشان را دور گرداند.

پس ایشان نه از اهل بهشت باشند، نه اهل دوزخ، بلکه نزول ایشان در منزلتی باشد میان دو منزلت، و مقامی میان دو مقام که شرع آن را اعراف خوانده است. و آن که طایفهای از خلق در آن باشند بیقین معلوم است از آیات و اخبار و انوار اعتبار.«132» و لیکن حکم کردن به عین، [بخصوص] چون حکم کردن مثلا که «کودکان از آن جملهاند»، مظنون است و بیقینی نیست، و اطلاع بدان بتحقیق در علم نبوت باشد، و دور است که مرتبه اولیا و علما بدان رسد. و اخبار در حق کودکان نیز متعارض است. چه عایشه- رضی الله عنها- چون یکی از کودکان وفات کرد گفت:

عصفور من عصافیر الجنّة، ای، گنجشکی از گنجشکان بهشت باشد. پیغامبر- علیه السلام- در آن انکار فرمود و گفت: و ما یدریك، ای، تو چه دانی؟ اشکال و [اشتباه] در این مقام غالبتر است.

مرتبه چهارم مرتبه فایزان است. و ایشان عارفاناند نه مقلّدان، و هم ایشان مقربان سابقاناند، چه مقلد اگرچه فایز باشد به سبب مقام، او در بهشت از اصحاب یمین بود. و این جماعت مقربانند. و آن چه ایشان بینند از حد بیان گذشته است. و مقداری که ذکرش ممکن است آن است که قرآن تفصیل فرموده است، و پس از بیان خدای بیانی نتواند بود. آن چه عبارت از آن در این عالم ممکن نیست آن است که حق تعالی مجمل فرموده است: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ،«133» ای، پس نداند نفسی آن چه برای ایشان پوشیده شد از چیزی که بدان چشمان روشن شده است. و پیغامبر-

علیه السلام- از وی حکایت کرده: أعددت لعبادي الصّالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، ای، برای بندگان شایسته خود ساختهام چیزی که چشمی آن را ندیده است و گوشی نشنیده و در دل آدمیی نگذشته. و مطلب عارفان آن حالت است که صورت نبندد که در این عالم در دل آدمیی بگردد.

و اما بر حور و قصور و میوه و شیر و انگبین و خمر و پیرایه و دستوانه حرصی ندارند، و اگر آن بدیشان دهند بدان قانع نباشند. و جز لذت دیدار خدای کریم نطلبند، چه آن غایت سعادتها و نهایت لذتهاست. و برای آن رابعه عدویّه

Maktaba Tul Ishaat.com

را پرسیدند که رغبت تو در بهشت چگونه است؟ گفت:

الجار ثمّ الدّار، ای، نخست همسایه، آن گاه سرای. پس این جماعت قوماند که دوستی خداوند سرای ایشان را از سرای و آرایش آن مشغول کرده است، بلکه از هر چیزی که جز اوست، تا به حدی که از نفسهای خود. و مثال ایشان مثال عاشقی است که به معشوق خود مولع باشد، و همت او مستوفی در آن چه سوی روی او نگرد تا در آن تفکر کند، چه او در حال استغراق از نفس خود غافل باشد و آن چه به تن او رسد احساس نکند. و عبارت از این حالت آن است که «از نفس خود فانی شده است.» و معنی این آن است که به غیر خود مستغرق است، و همّتهای او یك همت شده است، و آن محبوب اوست، و غیر محبوب را در او گنجایی نمانده تا بدان التفات کند، نه نفس او نه نفس غیر او. و این حالت آن است که در آخرت به قرّت عینی رساند که صورت نبندد که در این عالم در دل آدمیی گردد، چنانکه صورت نبندد که صورت لونها و لحنها در دل کر و نابینای مادرزاد گردد، الا آن که از سمع و بصر او [37] حجاب برداشته شود، آن گاه حالتی دریابد که بقطع داند که پیش از آن امکان نداشت که صورت آن در خاطر او گشتی. چه دنیا بتحقیق حجاب است، و به برداشتن آن، پرده برخیزد، آن گاه مزه حیات طیبه دریابد، و بشناسد که حیات سرای آخرت است اگر بدانند، چنانکه حق تعالی گفته است: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ«134» و این مقدار بسنده است در بیان انقسام درجات بر حسنات.

بیان آن چه صغیرهها بدان بزرگ شود

بدان که صغیرهها به سببها کبیره گردد.

یکی از آن سببها اصرار و مواظبت«135» است. و برای آن گفتهاند: لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار. چه یك کبیره که بگذرد و در عقب مثل آن نبود- اگر آن صورت بندد- عفو آن مرجوّتر از عفو صغیرهای باشد که بنده بر آن مواظبت نماید. و امثال آن قطرههای آب است که متوالی بر سنگی افتد و در آن اثر کند، و اگر آن قدر آب به یك دفعت بر آن ریخته شدی اثری نکردی. و برای آن

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: خیر الاعمال أدومها و ان قلّ، ای، بهتر کارها پیوستهتر آن است، اگرچه اندك باشد. و چیزها به ضد آن روشن شود.

پس سودمندتر از کارها آن باشد که دایم بود، اگرچه اندك باشد، و بسیار منقطع در روشن کردن دل و پاك کردن آن کم نفع شود. پس همچنین اندکی از بدی چون دایم باشد تأثیر آن در تاریك کردن دل بزرگ بود. الا آن است که کم صورت بندد که کبیره ناگاه کرده شود بی سوابق و لواحق از جمله صغایر. چه وقوع زنا ناگاه بمراوده و مقدمات کم اتفاق افتد، و کشتن بی دشمنایگی سابق و کینهوری سالف«136» کم واقع شود. پس به هر کبیرهای صغیرههای سابق و لاحق محفوف«137» باشد. و اگر کبیرهای ناگاه متصور شود و در آن معاودتي نرود، عفو آن مرجوّتر از عفو صغیرهای باشد که آدمی همه عمر بر آن مواظبت نماید.

دوم آن که گناه را خرد شمرد. چه هر گاه که بنده گناه را بزرگ شمرد نزدیك خدای تعالی خرد شود، و هر گاه که خرد شمرد بزرگ گردد، زیرا که بزرگ شمردن گناه از کراهیت آن باشد و نفرت دل از آن، و آن نفرت مانع شود از قوّت اثر پذیرفتن از آن، و خرد شمردن از ألف گرفتن باشد با آن، و آن موجب اثر قوی باشد در دل. و مطلوب روشن

Maktaba Tul Ishaat.com

کردن دل است به طاعتها، و محذور سیاه کردن آن به معصیتها. و برای آن به چیزی که در غفلت بر او رود مؤاخذت نباشد، زیرا که دل از چیزی که در غفلت رود اثر نپذیرد.

و در خبر است: المؤمن یری ذنبه کالجبل فوقه یخاف ان یقع علیه، و المنافق یری ذنبه کذباب مرّ علی انفه فأطاره، ای، مؤمن گناه خود را چون کوهی بیند زبر خود که ترسد که بر وی افتد، و منافق گناه خود را چون مگسی بیند که بر بینی وی بگذارد و او آن را بپراند. و یکی از علما گفت که گناهی که آمرزیده نشود قول بنده است که «کاشکی که هر چیزی که من کردهام مثل این باشد.»

و تعظیم گناه در دل مؤمن به سبب علم او باشد به جلال خدای، زیرا که چون در بزرگی آن کس نگردد که وی را معصیت کرده است، گناه خود را بزرگ داند. و حق تعالی به بعضی پیغمبران وحی فرستاد که در اندکی هدیه منگر، در بزرگی فرستنده آن نگر، و در خردی گناه منگر، در کبریای آن کس نگر که وی را مخالفت کردهای. و بدین اعتبار یکی از عارفان گفت که هیچ گناه صغیره نیست، بلکه هر مخالفت [38] که باشد کبیره است. برای آن یکی از صحابه گفت با تابعین که شما به کارهایی که میکنید که آن در چشم شما باریکتر از موی است ما آن را در عهد پیغامبر از مهلکات شمردیمی، چه معرفت صحابه به جلال خدای تعالی کاملتر بود. پس صغایر نزدیك ایشان به اضافت جلال خدای کبایر بود. و بدین سبب چیزی که از جاهل بزرگ نباشد از عالم بزرگ بود، و از عامی کارهایی درگذارند که از عارف امثال آن درنگذارند، چه گناه و مخالفت به شناختن قدر کسی که مخالفت در حق وی باشد بزرگ شود.

سوم آن که به صغیره شاد شود و بدان تبجّح«138» نماید، و دست یافتن را بر آن نعمتی شمرد، و نه اندیشد که سبب بدبختی است. چه هر گاه که حلاوت صغیره بر دل بنده غلبه کند کبیره گردد، و اثر آن در سیاه کردن دل بزرگ شود. تا به حدی که یکی از گناهکاران به گناه خود فخر کند و تبجّح نماید برای آن که به ارتکاب آن نیك شاد باشد، چنانکه گوید که ندیدی که عرض او را چگونه تمزیق«139» کردم؟ و در مناظره گوید که چگونه وی را رسوا کردم، و چگونه مساوی او یاد آوردم، و در تخجیل و استخفاف او مبالغت کردم، و چگونه تلبیس«140» من بر او رواج یافت؟ و بازرگان گوید: چگونه وی را بفریفتم و قلب در عوض سره بدادم، و چگونه وی را احمق گرفتم؟ پس صغیره بدین و امثال این کبیره گردد. چه گناه مهلك است، و چون بنده در آن افتد و شیطان بر او ظفر باید بدانچه وی را بر آن دارد، پس باید که پشیمان شود و خود را در مصیبت و تأسف داند به سبب غلبه دشمن بر او و دور ماندن او از خدای. چه بیمار چون شاد گردد بدان که آوندی که داروی او در آن بود شکسته شود تا از درد تناول آن خلاص یابد، شفای او مرجوّ نباشد.

چهارم آن که پرده پوشی و حلم و امهال خدای خوار دارد، و نداند که موجب [امهال] او مقت است، تا به سبب امهال بزه او افزون شود. و پندارد که تمکین او در معصیتها عنایت است از خدای- عز و جل- در حق او. و آن بدان باشد که از مکر خدای آمن بود، و مکامن«141» فریفته شدن را به خدای نداند، چنانکه خدای- عز و جل- گفت: وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ،«142» ای، میگویند در نفس خود که اگر محمد- صلی الله علیه و سلم- پیغامبر بودی، بدان که وی را «السّام علیك» میگوییم، خدای- عز و جل- ما را عذاب فرمودی، بسنده است ایشان را دوزخ که بدان سوخته شوند، چه دوزخ بد بازگشتن جایی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پنجم آن که گناه ارتکاب نماید، پس آن را اظهار کند بدان که بازگوید، یا در مشاهده دیگری ارتکاب نماید، چه آن خیانت باشد بر پردهای که حق- عز و جل- وی را بدان پوشیده داشته است، و تحریك رغبت بدی در حق کسی که گناه او بشنود، یا کردن آن بیند. چه آن دو گناه است که بدان گناه ضم مشود و بدان تغلیظ مپذیرد. و اگر ترغیب دیگری در آن و جهد کردن او بر آن و مهیا گردانیدن اسباب او بر آن یار شود، گناه چهارم باشد، و کار او به غایت زشتی انجامد.

و در خبر است: کلّ النّاس معافی الاّ المجاهرین یبیت أحدهم علی ذنب قد ستره الله فیصبح فیکشف ستر الله و یتحدّث بذنبه، ای، همه مردمان عافیت یابندهاند، مگر آشکار کنندگان یکی از ایشان که شب در گناهی گذراند که خدای- عز و جل- آن را بپوشیده باشد، پس بامداد برخیزد و پرده خدای را بردارد و گناه خود حکایت کند. و این بدان سبب است که از صفات خدای و نعمتهای او [39] آن

است که خوبی را ظاهر کند و زشتی را بپوشاند و پرده ندرد. پس ظاهر کردن کفران این نعمت باشد.

و یکی از ایشان گفت: گناه مکن، و اگر گناه کنی دیگری را در آن ترغیب منمای، چه آن دو گناه باشد. و برای آن حق تعالی گفت: الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ من بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمُنْکَرِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ،«143» ای، مردان و زنان منافق بر دین یك دیگرند در نفاق، ارتکاب منکر فرمایند و از متابعت باز دارند. و یکی از سلف گفت: مرد از برادر خود حرمتی بزرگتر از آن نشکند که در معصیت با وی یار شود، پس آن را بر وی آسان گرداند.

ششم آن که کننده گناه عالمی باشد که بدو اقتدا کنند. پس چون آن گناه جایی کند که دیده شود، آن گناه کبیره گردد، چون عالمی که جامه ابریشمین پوشد، و بر زین زرین نشیند، و مال شبهت از پادشاهان بستاند، و بر پادشاهان رود، و [تردّد] نماید، و به ترك انکار بر ایشان مساعدت برزد، و زبان را در تناول«144» عرضها مطلق گرداند، و در مناظره به زبان تعدّی کند و قصد استخفاف دارد، و از علمها به چیزی مشغول شود که مقصود از آن جز جاه نباشد، چون علم جدل و مناظره. چه این گناهانی است که عالم را در آن متابعت کنند. پس عالم بمیرد و شرّ او سالهای دراز در عالم منتشر بماند. پس خنك آن را که چون او بمیرد، گناه او با او بمیرد.

و در خبر است: من سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها لا ینقص من أوزارهم شيء، ای، هر که سنّتی بد نهد بزه وی و بزه هر که بر آن کار کند او را بود، از بزه ایشان چیزی کم کرده نشود. و حق تعالی گفت: وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ،«145» ای، ثبت فرماییم آن چه از اعمال پیش فرستادند و آن چه پس از ایشان بر سنّت ایشان رفته شود. و «آثار» آن باشد که به اعمال لاحق شود پس از گذشتن عمل و عامل.

و ابن عباس گفت: وای بر عالم از متابعت مردمان، زلّتی از او در وجود آید، و او از آن رجوع نماید، و مردمان آن را از او بگیرند و به آفاق رسانند. و یکی از ایشان گفت: مثل زلّت عالم مثل شکستن کشتی است که غرق شود و اهل خود را غرق گرداند. و در اسرائیلیات است که عالمی بود که مردمان را به بدعت گمراه گردانیدی، پس توبه کرد و روزگاری در اصلاح کوشیدی، حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگو: اگر گناه تو میان تو و میان من بودی هر آینه آن را بیامرزیدیمی، و لیکن چگونه باشد که بندگان مرا گمراه گردانیدی و من ایشان را به آتش بردم! پس بدین روشن شود که کار علما در خطر است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس بر ایشان دو وظیفت باشد: یکی گذاشتن«146» گناه، و دوم پوشیدن آن. چنانکه بزه ایشان در معاصی متضاعف شود، ثواب ایشان بر طاعت متضاعف گردد چون بدیشان اقتدا کنند. و چون عالم تجمل ننماید و میل به دنیا بگذارد و به اندکی از آن قناعت کند و از طعام به قوتی و از جامه به

55

کهنهای اکتفا نماید، او را در آن متابعت نمایند، و علمای دیگر و عوام بدو اقتدا کنند، و مثل ثواب ایشان او را حاصل شود. و اگر به تجمّل مایل شود، طباع کسانی که کم از او باشند به تشبّه او میل کند. پس تجمّل نتواند، مگر به خدمت پادشاهان و جمع مالهای حرام. و در آن همه، سبب او باشد. پس حرکات علما در هر دو طور زیادت و نقصان آثار آن متضاعف شود، اما به سود و اما به زیان.

و این مقدار در تفصیل گناهانی که توبه از آن باشد بسنده است.

56

رکن سوم در تمام توبه و شرطهای [آن و] دوام [40] آن تا آخر عمر

یاد کردهایم که توبه عبارت است از پشیمانی که از آن عزمی و قصدی زاید و آن پشیمانی نتیجه علم باشد بدان که معصیت حایل است میان او و محبوب. و هر یکی را از علم و پشیمانی و عزم دوامی و تمامی است. و تمام آن را علامتی است، و دوام آن را شرطی. پس چاره نباشد از بیان آن.

اما علم نظر در آن، نظر است در سبب توبه. و آن گفته شود.«145»

و اما پشیمانی دردمند شدن دل است در آن حال که فوت محبوب دریابد. و علامت او بسیاری حسرت و اندوه و گریه و ریختن آب چشم است، چه هر که بیم عقوبتی که به فرزند او یا به بعضی عزیزان او رسد در دلش آید، گریه و مصیبت او زیادت شود. و کدام عزیز عزیزتر از نفس او، و کدام عقوبت سختتر از آتش، و و کدام سبب بر نزول عقوبت دلالت کنندهتر از معصیت، و کدام خبر دهنده صادقتر از خدای و پیغامبر او- صلی الله علیه و سلم؟ و اگر یك آدمی که او را طبیب خوانند وی را گوید که بیماری فرزند او به نشود و او بزودی بمیرد، در حال اندوه او از حد بگذرد.

پس فرزند او عزیزتر از نفس او نیست، و طبیب داناتر و صادقتر از خدای و رسول او نه، و مرگ سختتر از آتش نه، و رنجوری در مرگ دلالت کنندهتر از آن نه که معصیتها بر خشم خدای و بدان متعرّض آتش شدن. پس درد پشیمانی هر گاه که سختتر، مکفّر شدن گناهان بدان مرجوّتر. و علامت صحت پشیمانی رقت دل و بسیاری آب چشم است. و در خبر است: جالسوا التّوّابین فانّهم ارقّ افئدة، ای، همنشینی کنید با تاییان که ایشان رقیقدلترند.

57

و علامت آن است که تلخی آن گناهان در دل متمکن شود بدل شیرینی آن. و بدل میل و رغبت کراهیت و نفرت حاصل آید. و در اسرائیلیات است که پیغامبری از حق تعالی قبول توبه بندهای درخواست، پس از آن چه سالها در عبادت رنج کشیده بود و قبول توبه او ندانسته بود، و حق تعالی وی را گفت که به عزت من که اگر اهل زمین و آسمان در حق وی

Maktaba Tul Ishaat.com

شفاعت کنند توبه او قبول نفرمایم تا حلاوت آن گناه که از آن توبه کرده است در دل او باشد.

[سؤال] گناه به طبع مشتهاست،«146» پس چگونه در دل او تلخ شود؟

[جواب] هر که انگبینی که در او زهر باشد تناول کند و به ذوق آن را درنیابد و آن را لذیذ داند، پس رنجور شود و درد بسیار کشد و مویش بریزد و اندامهایش مفلوج گردد، اگر پیش او انگبینی آرند که در او مثل آن زهر باشد و او بغایت گرسنه بود و آرزوی شیرینی بر او غالب، نفس او از آن انگبین برمد. اگر گویی نرمد، انکار مشاهده باشد، بلکه بسی باشد که از انگبین که در او زهر نبود هم برمد، به سبب مشابهت آن انگبین. پس تلخ یافتن تایب گناه را همچنین باشد. و آن به سبب علم او بود بدان که هر گناه شیرین است چون انگبین، و عمل او عمل زهر است.

و توبه درست نیاید و صادق نباشد مگر به مثل این ایمان. و چون مثل این ایمان عزیز«147» است، توبه عزیز است و تایبان عزیزند. پس نبینی مگر کسی که از خدای معرض است و گناه را خوار دارنده«148» و بر آن اصرار نماینده. و این شرط تمام پشیمانی است، و باید که تا مرگ دایم باشد. و باید که این تلخی در همه گناهان بیابد، اگر چه آن را پیش از آن ارتکاب ننموده باشد، چنانکه کسی که زهر در انگبین خورده باشد، از آب سرد برمد هر گاه که داند که در آن مثل آن زهر است، چه زیان او از انگبین نبوده است، بلکه از چیزی بوده است که در انگبین بود. و زیان تایب از دزدی و زنا از آن روی نیست که دزدی و زناست، بلکه از آن روی است که مخالفت امر خدای است، و آن در همه [41] گناهان هست.

و اما قصدی که از او زاید و آن ارادت تدارك«149» است. آن را تعلق است به حال، و آن موجب گذاشتن«150» همه محظورات است که او ملابس آن است، و گزاردن همه فریضهها که بر او متوجه است در حال، و آن را تعلق است به ماضی، و آن تدارك چیزی است که در او تقصیری کرده است، و تعلق است به مستقبل، و آن دوام طاعت است، و دوام گذاشتن معصیت تا مرگ.

و شرط صحت او در آن چه به ماضی متعلق است آن است که بر اندیشد از اول روزی که در آن بالغ شده است، به سن یا به احتلام، و سال سال، و ماه ماه، و روز روز، و نفس نفس از

عمر گذشته تفتیش کند، و بنگرد در طاعتها که در چه چیز تقصیر کرده است، و در معصیتها که چه چیز ارتکاب نموده است:

[اما نماز] پس اگر نمازی بگذاشته باشد،«149» یا در جامهای پلید گزارده، یا نیتی نادرست بر آن چه شرط نیت ندانسته باشد، همه را قضا کند. و اگر در عدد آن چه فوت شده است بشك باشد از مدت بلوغ بشمرد، و آن چه بیقین داند که بگزارده است بگذارد و باقی را قضا کند. و روا که در آن به غالب ظن بگیرد و به تحرّی«150» و اجتهاد بدان رسد و به قضای آن مشغول شود.

اما روزه اگر در سفر بگذاشته باشد و قضا نکرده، و یا بعمد افطار کرده، یا نیت را شب به فراموشی گذاشته و قضا نکرده، جمله آن را معلوم کند به تحرّی و اجتهاد و به قضای آن مشغول شود.

و اما زکات کل مال خود را بشمرد و عدد سالها، از اول ملك نه از زمان بلوغ، چه زکات بر کودك واجب است. پس آن چه در غالب ظن بداند که در ذمّت اوست بگزارد. و اگر بگزارده باشد نه بر وجهی که موافق مذهب اوست، بدانچه

Maktaba Tul Ishaat.com

هشت صنف را نداده باشد، یا بدل داده باشد و او شافعی مذهب باشد، آن همه را قضا کند، چه آن اصلا او را سود ندارد. و حساب زکات و معرفت آن دراز است، و در آن به تأمل شافی محتاج شود، و بر او لازم آید که از علما کیفیت بیرون آمدن از آن بپرسد.

و اما حج اگر در بعضی سالها استطاعت داشته باشد و برای حج بیرون نیامده و اکنون مفلس شده، بیرون آمدن بر وی لازم بود. و اگر به افلاس نتواند، واجب باشد که قدر توشه از حلال کسب کند. و اگر کسی نداند و مالی ندارد، واجب باشد تا از مردمان بخواهد تا از زکات یا صدقات چندانی به وی دهند که بدان حج کند. و اگر پیش از حج بمیرد عاصی مرده باشد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من مات و لم یحجّ فلیمت ان شاء یهودیا و ان شاء نصرانیا، ای، هر که حج ناکرده میرد خواهد جهود میرد خواهد ترسا. و عجزی که پس از قدرت طاری شود«151» حج را از او ساقط نکند. و این طریق تفتیش است از طاعتها و تدارك آن.

و اما معصیتها باید که از اوّل بلوغ از چشم و گوش و زبان و شکم و دست و پای و فرج و دیگر جوارح تفتیش کند، پس در همه روزها و ساعتهای خود بنگرد، و دیوان معاصی را به نزدیك خود مفصل گرداند تا بر همهٔ صغایر و کبایر مطلع شود، پس در آن بنگرد، و آن چه بینه و بین الله باشد از آن روی که به مظلمت بندگان تعلق ندارد، چون جنب در مسجد نشستن، و نامحرم را نگریستن، و بی آبدست مصحف را بسودن، و خمر خوردن، و بدعت را اعتقاد داشتن، و ملاهی شنیدن، و جز

آن از جمله که به مظالم بندگان تعلق ندارد، توبه از آن به تحسّر و پشیمانی باشد، و بدان که مقدار آن را از روی کثرت و مدت بشمرد و هر بدیی را از آن نیکیی مناسب طلبد، پس نیکیها بر اندازه آن بدیها به جای آرد برای امتثال [42] قول پیغامبر- علیه السلام: اتّق الله حیث کنت و اتبع السّیّئة الحسنة تمحها، ای، بترس از خدای هر جا که باشی، و در پس بدی نیکی کن تا بدی را محو کند. بلکه قول حق تعالی: إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ«152» ای، نیکیها بدیها را ببرد.

پس شنیدن ملاهی را شنیدن قرآن و مجالس ذکر مکفّر کند، و جنب در مسجد نشستن را معتکف شدن در آن با مشغول بودن به عبادت، و بی آبدست مصحف بسودن را به اکرام مصحف و بسیار خواندن قرآن از آن و بسیار بوسیدن آن و بدان که مصحفی بنویسد و آن را وقف کند، و خمر خوردن را به صدقه دادن هر شرابی1»

حلال که خوشتر و نزدیك او محبوبتر باشد. و شمردن همه معصیتها ممکن نیست. و مقصود سلوك راه ضدیت است، چه علاج بیماری به ضد باشد.

و هر تاریکی که از معصیت به دل رسد، جز نور نیکی از جنس آن که به وی رسد که مضادّ آن باشد آن را محو نگرداند. و متضادّات مناسبات است، و برای آن باید که هر بدیی را به نیکیی از جنس آن محو کند تا ضد آن باشد، چه سفیدی به سیاهی زائل شود، نه به گرمی و سردی. و این تدریج و تحقیق از جمله تلطف است در طریق محو، و امید در آن صادقتر است، و موثوق بدان بیشتر از آن که بر یك نوع از عبادتها مواظبت نماید، اگرچه آن نیز در محو مؤثر باشد. این حکم معصیت است که میان او و میان خدای باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دلیل بر آن که تکفیر چیزی به ضد آن باشد آن است که دوستی دنیا سر همه گناهان است، و اثر پسروی دنیا در دل شاد بودن است بدان و ألف گرفتن با آن و آرزومندی آن. پس لا جرم هر اذایی که مسلمان را رسد که دل او به سبب آن از دنیا متنفر شود، آن را کفارتی باشد. چه به غمها و اندیشهها از سرای غمها دور شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ من الذّنوب ذنوبا لا یکفّرها الاّ الهموم، ای، بعضی از گناهان آن است که جز اندیشهها آن را مکفّر نکنند. و در روایتي: الاّ الهمّ بطلب المعیشة، ای، جز اندیشه طلب معیشت. و در حدیث عایشه- رضی الله عنها- است که چون گناهان بنده بسیار شود و او را عملها نباشد که آن را مکفّر گرداند، خدای- عز و جل- غمها بر وی در آرد تا کفارت گناهان وی شود. و گفتهاند که اندیشهای که به دل آید و بنده سبب آن نداند، آن تاریکی گناه و اندیشه آن باشد، و شعور دل به وقف حساب و هول مطّلع.

سؤال و اگر گویی که در غالب اندیشه آدمی در مال و جاه و فرزند باشد و آن گناه است، پس چگونه کفارت شود؟

جواب بدان که دوستی آن از گناه است، و محروم شدن از آن کفارت، و اگر بدان تمتع گیرد گناه تمام شود. چه آمده است که جبرئیل- علیه السلام- بر یوسف- علی نبیّنا و علیه السلام- رفت در زندان، یوسف از او پرسید که پیر اندوهگین را چگونه گذاشتی؟ یعنی یعقوب را. گفت: اندوه او برای تو چندان است که اندوه صد مادر فرزند مرده. گفت: نزدیك خدای او را چیست؟ گفت:

ثواب صد شهید. پس اندیشهها نیز کفارات حقوق خدای است.

و اما مظالم بندگان در آن نیز معصیت و جنایت است بر حق خدای تعالی، چه خدای تعالی از ظلم بندگان نهی فرموده است. پس آن چه از آن به حق خدای تعالی تعلّق دارد آن را تلافی کند به حسرت و پشیمانی، و گذاشتن مثل آن در مستقبل، و کردن نیکیها که ضد آن باشد. پس رنجه داشت مردمان را به نیکویی کردن بر ایشان مقابله کند، و غصب مالهای ایشان را به صدقه دادن از ملك حلال خود، و غیبت و بد گفت ایشان را به ثنای اهل دین و اظهار آن چه از اقران خود از خصال خیر داند و امثال آن، و کشتن نفسها را به آزاد کردن بندگان، زیرا که آن از روی معنی زنده گردانیدن است، چه بنده در حق نفس خود مفقود است و در حق مالك موجود، پس آزاد کردن هست گردانیدن است [43] که آدمی بیش از آن نتواند، پس نیست کردن را به هست کردن مقابله کند. و بدین دانسته شود که آن چه از سلوك راه ضدّیت در تکفیر و محو یاد کردیم شواهد شرع بدان ناطق است. چه کفارت کشتن آزاد کردن رقبه فرموده است. آن گاه چون آن همه بکند آن او را نرهاند و بسنده نباشد تا از مظالم بندگان نقصی نجوید.«153» و مظالم ایشان یا در نفسها باشد، یا در مالها، یا در عرضها، یا در دلها، ای رنجه داشت محض.

اما در نفسها، اگر کشتن به خطا باشد، توبه او به تسلیم دیت باشد و رسیدن آن به مستحق یا از او یا از عاقله او، و پیش از رسیدن در عهده آن باشد.

و اگر بعمد باشد و موجب قصاص بود، توبه به قصاص بود. و اگر خصم نداند بر او واجب باشد که پیش ولیّ او اعتراف نماید، و در جان خود وی را حکم گرداند، اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد بکشد. و از عهده بیرون نیاید مگر بدین. و او را پوشیده داشتن روا نباشد، و چون زنا یا خمر خوردن یا دزدی یا راه زدن یا مباشرت آن چه در آن حدی از حدود خدای واجب شود نیست، چه اینجا در توبه او را لازم نباشد که نفس خود فضیحت کند و پرده خود بدرد و

Maktaba Tul Ishaat.com

استیفای حق خدای از والی التماس نماید. بلکه بر او واجب است که به ستر خدای تستّر کند، و حدّ خدای بر نفس خود به انواع مجاهده و تعذیب قایم گرداند، چه عفو در محض حقهای خدای از تایبان پشیمان نزدیك است.

و اگر به والی بردارد تا بر وی حد قایم کند به موقع افتاده باشد، و توبه او نزدیك خدای تعالی مقبول و صحیح بود. به دلیل آن چه روایت کردهاند که ماعز بن مالك به خدمت پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آمد و گفت: یا رسول الله، من بر نفس خود ستم کردم و زنا ارتکاب نمودم، و

مىخواهم که مرا پاك گردانی. پیغامبر- علیه السلام- وی را رد کرد. و روز دیگر بیامد و همان بازگفت: پیغامبر- علیه السلام- بار دوم و سوم رد فرمود. و آن گاه چون بار چهارم گفت، فرمود تا برای وی گوی بکاویدند و او را سنگسار کردند. پس چون مردمان در او دو فریق شدند، بعضی گفتند: ماعز هلاك شد، و گناه او بدو محیط گشت. و بعضی گفتند: هیچ توبهای فاضلتر از توبه ماعز نیست. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لقد تاب توبة لو قسّمت بین امّة لوسعتهم، ای، توبهای کرد که اگر در میان امتی قسمت کرده شود هر آینه ایشان را بس کند.

و زنی غامدیه«154» بیامد و گفت: یا رسول الله من زنا کردهام، مرا پاك گردان. و پیغامبر- علیه السلام- او را رد کرد. پس روز دیگر بیامد و گفت: یا رسول الله چرا مرا رد مىکنی؟ شاید که مىخواهی که مرا همچنان رد کنی که ماعز را کردی، به خدای که من آبستنم. پیغامبر فرمود که بازگرد تا آن گاه که ولادت حاصل آید. چون بزاد، بچّه را در خرقهای پیچید و برد، گفت: این را بزادم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود که برو و این را شیر ده تا آن گاه که از شیر باز کنی. و چون از شیر باز کرد، کودك را بیاورد و کسرهای نان در دست و گفت: یا رسول الله او را از شیر باز کردم و نان مىخورد. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن کودك را به مردی از مسلمانان سپرد، و بفرمود تا برای وی گوی بکاویدند تا سینه، و سنگسار کردند. و خالد بن ولید به سنگی بر سر وی زد و از سر او خون بجست و به روی خالد رسید، او را دشنام زد، پیغامبر بشنید، گفت: مهلا یا خالد فو الّذي نفسی بیده لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له، ای، آهسته باش ای خالد! چه بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که توبهای کرد که اگر باژوانی«155» کند هر آینه آمرزیده شود. پس بفرمود تا بر وی نماز [44] گزاردند و دفن کردند.

و اما قصاص و حد قذف، در آن از [تحلیل]«156» صاحب حق چاره نباشد.

و اگر مالی گرفته باشد به غصب یا خیانت یا غبن بود در معاملت به نوع تلبیس، چون قلب را رایج کردن، یا عیب مبیع پوشیده داشتن، یا مزد مزدور کم دادن یا ندادن، و آن همه واجب باشد که از آن تفتیش کند، نه از مدت بلوغ، بل از مدت وجود. چه آن چه در مال کودك واجب شود، اگر ولی در آن تقصیر کرده باشد، دادن آن بر او پس از بلوغ واجب آید، و اگر ندهد ظالم باشد و بدان مطالب. چه در حقهای مالیه کودك و بالغ برابرند. و باید که به حبّهها و ذرهها بر نفس خود حساب کند از روز وجود تا روز توبه، پیش از آن که در قیامت حساب او کرده شود. و باید پیش از مناقشت«157» قیامت با خود مناقشت کند، چه هر که در دنیا حساب خود بکند حساب او در قیامت دراز نشود. و چون به ظن غالب و نوعی از اجتهاد که ممکن باشد مجموعی بر وی حاصل شود،

Maktaba Tul Ishaat.com

باید که آن را بنویسد و اسامی اصحاب مظالم یکان یکان ثبت کند، و در نواحی عالم بگردد و ایشان را بطلبد، و از ایشان بحلّی خواهد تا حقهای ایشان بگزارد.

و این توبه بر ظالمان و بازرگانان دشوار است، چه ایشان همه معامله کنندگان و وارثان ایشان را طلب نتوانند کرد. و لیکن بر هر یك از ایشان واجب است که آن چه از آن بتواند بکند. و اگر عاجز شود، او را طریقی نماند مگر آن که نیکوییهای بسیار کند تا روز قیامت در قصاص آن نشیند، و در ترازوی ارباب مظالم نهاده شود. و باید که بسیاری حسنات او بر اندازه بسیاری مظالم او باشد. چه اگر حسنات او بدان وفا نکند، گناهان ارباب مظالم تحمل باید نمود، و به گناهان دیگران هلاك شود. و این طریق همه تایبان است در ردّ مظالم. و این آن اقتضا کند که عمر در حسنات مستغرق گردانیده شود اگر عمر دراز بود و بر اندازه درازی مدت ظلم. و آن نتواند دانست، و شاید که أجل نزدیك باشد.

پس باید که تشمّر«156» او برای حسنات با تنگی وقت قویتر از آن باشد که تشمّر او برای معاصی با فراخی وقت. این حکم آن مظالم است که در ذمّت او ثابت باشد.

و اما مالهای حاضر را به مالك باز باید داد، اگر مالکی معیّن دانسته شود. و اگر نتوان دانست صدقه باید کرد. و اگر حرام به حلال آمیخته باشد، قدر حرام به اجتهاد جدا کند و صدقه بدان مقدار دهد، چنانکه تفصیل آن در «کتاب حلال و حرام» سابق شده است.

و اما جنایت بر دلها، بدانچه در مشافهه مردمان را چیزی گوید که از آن برنجند، یا در غیبت غیبت کند، باید هر که را به زبان تعرّض کرده است یا دل او را به فعلی از فعلها برنجانیده، بطلبد و یکان یکان را از ایشان بحلّی خواهد. و هر که مرده یا غایب بود، کار او فایت شده باشد، و جز به تکثیر حسنات آن را تدارکی نبود تا در قیامت آن را به عوض بستانند. و اما کسی را که بیابد و او به خوشدلی وی را بحل کند، آن کفّارت آن باشد. و واجب بود که قدر جنایت و تعرّض او آن را معلوم گرداند، چه استحلال مبهم بس نکند. و بسی باشد که آن را بشناسد و کثرت تعدی او بداند، نفس او به بحل کردن مسامحت«157» ننماید و آن را در قیامت ذخیره سازد بدانچه حسنات او بستاند یا گناهان خود بر او نهد. و اگر در جمله جنایتی باشد که [چون] آن را یاد کند و با او بگوید از دانستن آن نیك برنجد، چون زنا بر اهل او یا کنیزك او، یا نسبت کردن او به عیبی از عیبهای پوشیده که رنجیدن او از آن عظیم باشد اگر در مشافهه او گفته شود و طریق استحلال مسدود گردد و جز استحلال مبهم روا نباشد، آن گاه مظلمه باقی میماند [45]، پس باید که آن را به حسنات جبر کند، چنانکه مظلمت مرده و غایب را.

و اما یاد کردن و باز نمودن آن گناهی تازه باشد که از آن استحلال واجب شود. و هر گاه جنایت خود را یاد کند و مجنیّ علیه را باز نماید، و نفس او بحل کردن مسامحت نکند، مظلمت باقی

ماند، چه آن حق اوست. پس بر او واجب باشد که در حق او تلطف کند، و در مهمات و أغراض او سعی نماید، و چندان دوستی ظاهر گرداند که از بسیاری تلطف و تودّد استمالت دل او حاصل شود. چه آدمی بنده نیکویی است، و هر که از بدی نفرت گیرد به بسیاری تودّد و تلطف استمالت پذیرد. و چون دل او به بسیاری تودّد و تلطف خوش شد، نفس او بخل کردن مسامحت نماید. و اگر ننماید و اصرار کند، تلطف و اعتذار او از جمله نیکوییها باشد که روز قیامت جنایت او را بدان امکان جبر بود. و باید که اندازه سعی او در فرح و شادی دل او به تودّد و تلطف بر اندازه سعی باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

در ایذای او، تا چون یکی از آن با دیگری مقاومت کند و از آن افزون آید، در قیامت آن از او عوض استده شود. چه حق تعالی بر او بدان حکم فرماید. چنانکه کسی در دنیا مالی تلف کند، پس مثل آن بیارد و صاحب حق از قبول آن و ابرا«158» او امتناع نماید، قاضی بر او به قبض حکم فرماید، اگر چه خواهد یا نخواهد، پس [همچنین در قیامت] احکم الحاکمین و اعدل المقسطین هم بر این جمله حکم فرماید.

و در هر دو صحیح آمده است که أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: در جمله کسانی که پیش از شما بودند مردی بود که نود و نه کس را بکشته بود، پس بپرسید که عالمتر اهل زمین کیست. او را به راهبی اشارت کردند، نزدیك راهب رفت و گفت که کسی که نود و نه کس را بکشت او را هیچ توبهای هست. گفت: نی. آن راهب را هم بکشت و عدد صد به إتمام رسید. آن گاه بپرسید که عالمتر از اهل زمین کیست. بر مردی عالم وی را دلالت کردند، و آن عالم را بگفت: کسی که صد کس را بکشته است توبه او مقبول باشد؟ گفت: آری، میان او و میان توبه هیچ کس حایل نشود، به فلان زمین شو که آن جا مردمانند که ایشان بندگی خدای کنند، با ایشان بندگی خدای کن، و به زمین خود بازمگرد، چه آن زمین عابدان است. و او سوی آن زمین روان شد، و چون میان راه رسید وفات او نزدیك شد. پس فریشتگان رحمت و فریشتگان عذاب در باب او خصومت کردند: فریشتگان رحمت گفتند که او تایب آمده است و روی دل به خدای آورده. و فریشتگان عذاب گفتند که هرگز نیکویی نکرده است. پس فریشتهای در صورت آدمی برایشان آمد، او را حکم کردند، گفت: میان این دو زمین قیاس گیرید، به هر کدام که نزدیکتر باشد آن را بود. پس قیاس گرفتند، به زمینی که قصد آن داشت نزدیکتر بود. پس فریشتگان رحمت او را قبض کردند و در روایتي دیگر: به دیه شایسته به یك بدست«159» راه نزدیکتر بود، او را از اهل آن گرفتند. و در روایتي: حق تعالی آن زمین را فرمان داد که دورتر شود، و این زمین را فرمود که نزدیکتر آی، و گفت میان هر دو قیاس گیرید، پس بدین زمین او را یك بدست نزدیکتر یافتند، پس آمرزیده شد.

و بدین دانسته شود که خلاص نباشد مگر به رجحان ترازوی حسنات، اگر چه به مثقال حبّهای

بود. پس تایب را از تکثیر حسنات چاره نباشد. و این حکم قصد است که تعلق به ماضی دارد.

و اما عزم که به مستقبل مرتبط باشد آن است که با حق تعالی عقدی استوار بندد و عهد محکم کند که بدان گناهان و امثال آن باز نگردد، چون کسی که در بیماری خود داند که میوهای مثلا وی را زیان دارد، پس عزم جزم کند که میوه نخورد تا بیماری او [46] زایل نشود. چه این عزم در حال استوار باشد، اگرچه صورت بندد که شهوت در ثانی حال او را غلبه کند، و لیکن تایب نباشد تا عزم او در حال مؤکّد نشود. و صورت نبندد که در اوّل کار تاییان به إتمام رسد، مگر به عزلت و خاموشی و کم خوردن و نخفتن و به دست آوردن قوت حلال.

پس اگر مالی موروث حلال دارد یا حرفتی دارد که قدر کفایت بدان کسب کند، باید که بدان اقتصار نماید. چه سرمایه معصیتها خوردن حرام است، پس چگونه تایب باشد با آن که بر خوردن حرام اصرار نماید! و به حلال و ترك شبهتها بسنده نکند کسی که ترك شهوتها در خوردنی و پوشیدنی نتواند. و یکی از ایشان گفت: هر که در ترك شهوتها صادق باشد و با نفس خود برای خدای هفت بار مجاهده کند بدان مبتلا نشود. و دیگری گفت: هر که از گناهی توبه کند و هفت سال بدان استقامت نماید هرگز بدان باز نگردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از مهمات تایب چون عالم نباشد آن است که آن چه در مستقبل بر او واجب شود و آن چه بر او حرام باشد بیاموزد تا استقامت وی را ممکن باشد. و اگر عزلت نگزیند، استقامت وی را مطلق به کمال نرسد، مگر آن که از بعضی گناهان توبه کند، چون کسی که از شراب و زنا و غصب مثلا توبه کند، و این توبه مطلق نیست.

و بعضی از مردمان گفتهاند که این توبه درست نباشد. و جماعتی گفته که درست باشد. و لفظ صحت در این مقام مجمل است. بلکه مىگوییم کسی را که عدم صحت گفته است: اگر بدین آن مىخواهی که گذاشتن بعضی گناهان اصلا مفید نیست، بلکه وجود او چون عدم است، این خطایی بس بزرگ است، چه مىدانیم که بسیاری گناه سبب بسیاری عقوبت است و اندکی گناه سبب اندکی عقوبت. و مىگوییم آن کس را که صحت گفته است که اگر بدین آن مىخواهی که توبه از بعضی گناهان موجب قبول است که به فوز و نجات رساند، این نیز خطاست، بلکه فوز و نجات به گذاشتن همه باشد. این حکم ظاهر است، و ما در اسرار پوشیده عفو خدای کریم سخن نمىگوییم.

و اگر کسی که عدم صحت گفته است گوید که بدان آن مىخواهم که توبه عبارت است از پشیمانی، و کسی که از دزدی مثلا برای آن پشیمان شود که معصیت است نه برای آن که دزدی است، محال است که بر آن پشیمان شود و بر زنا پشیمان نشود اگر دردمندی او برای معصیت باشد، چه علت هر دو را شامل است، چه کسی که بر کشتن فرزند به شمشیر دردمند شود بر کشتن او به کارد نیز دردمند شود، زیرا که دردمندی او به فوت محبوب اوست، خواه به شمشیر خواه به

کارد، و همچنین دردمندی بنده به فوت محبوب اوست و آن به معصیت است، خواه به دزدی باشد یا به زنا، پس چگونه بر بعضی دردمند شود و بر بعضی نشود؟ چه پشیمانی حالتی است که موجب آن علم است به بودن معصیت که فایت گرداننده محبوب است از آن روی که معصیت است، پس صورت نبندد که بر بعضی معصیتها باشد و بر بعضی نه، و اگر این روا باشد، روا باشد که از یکی از دو خم شراب توبه کند و از دیگری نه، اگر این مستحیل«160» است از آن روی که معصیت در هر دو خم یکی است، و خمها آوندهاست، پس همچنین اعیان معصیتها«161» آلتهای معصیت است، و معصیت از آن روی که مخالف فرمان است یکی است، پس معنی عدم صحت آن است که حق تعالی تایبان را مرتبهای وعده کرده است که آن مرتبه جز به پشیمانی یافته نشود، و پشیمانی از بعضی متماثلات صورت نبندد، و آن چون ملك مرتب است بر ایجاب و قبول، چه ایجاب و قبول چون تمام نشود گویند که عقد درست نیست، ای ثمره بر آن مترتب نشود، و این ملك است [47]، و تحقیق این آن است که ثمره مجرد گذاشتن آن است که عقوبت آن چه گذاشته است از او منقطع باشد، و ثمره پشیمانی تکفیر گذشته است، پس گذاشتن زنا مکفّر سرقت نباشد، بلکه پشیمانی بر آن مکفّر باشد، و پشیمانی بر آن صورت نبندد مگر به سبب آن که معصیت است، و آن در همه معصیتها عام است.

و این سخنی مفهوم و واقع است که مصنف را در سخن آرد به تفصیلی که پرده بدان برداشته شود. پس گوییم که توبه از بعضی گناهان خالی نیست اما از کبیرهها باشد بیرون صغیرهها، و اما صغیرهها باشد بیرون کبیرهها، و اما از کبیرهای بیرون کبیرهای دیگر.

اوّل اما توبه از کبیرهها بیرون از صغیرهها ممکن است. زیرا که داند که کبیرهها نزدیك خدای بزرگتر است و خشم و مقت او را جالبتر، و صغیرهها بدان نزدیکتر که عفو بدان راه یابد. پس مستحیل«162» نباشد که او از بزرگتر توبه

Maktaba Tul Ishaat.com

كند و بر آن پشيمان شود، چون كسى كه بر اهل و حرم ملك جنايت كند و بر ستور وى هم، پس ترسان باشد از جنايت اهل، و جنايت ستور را حقير شمرد. و پشيمانى بر اندازه بزرگداشت گناه بود و اعتقاد آن كه دور گرداننده است از خداى. و وجود آن ممكن است در شرع. چه در عصرها تايبان بسيار بودهاند و كسى از ايشان معصوم نبود، پس توبه عصمت اقتضا نكند. و طبيب بيمار را از انگبين قوىتر از آن ترساند كه از شكر، بر وجهى كه مشعر بود بدان كه ضرر شكر بسى باشد كه اصلا ظاهر نشود، پس بيمار به قول او انگبين بگذارد و شكر نه. و وجود اين محال نيست. و اگر هر دو را به حكم شهوت تناول كند، بر تناول انگبين پشيمان شود و بر تناول شكر نه.

دوم آن كه از بعضى كبيرهها توبه كند و از بعضى نه، چه اعتقاد كند كه بعضى صعبتر و غليظتر

است نزديك حق تعالى، چون كسى كه از كشتن و غارت و ظلم و مظالم بندگان توبه كند، بدانچه داند كه ديوان بندگان گذاشته نشود، و آن چه ميان او و خداى است عفو بدان مسارعت نمايد. و اين نيز ممكن است، چنانكه در تفاوت صغيرهها و كبيرهها. زيرا كه كبيرهها نيز متفاوت است در نفس خود و در اعتقاد مرتكبان، و همچنين در بعضى از كبيرهها كه به بندگان تعلق ندارد، چنانكه از خمر خوردن توبه كند، و از زنا نه، چه داند كه خمر كليد همه شرور است، و چون عقل زايل شود همه معصيتها ارتكاب نمايد و او نداند، پس بر اندازه رجحان بدى خمر نزديك او ترسى پيدا آيد كه موجب گذاشتن باشد در مستقبل، و پشيمانى بر ماضى.

سوم آن كه از صغيرهاى يا از صغيرها توبه كند، و بر كبيرهاى كه مىداند كبيره است مصر باشد، چون كسى كه غيبت و نگريستن در نامحرم و آن چه بدان ماند توبه كند، و بر خوردن خمر مصر بود. و اين نيز ممكن است. و وجه امكان اين آن است كه هيچ مؤمنى نيست كه نه از معاصى ترسان باشد و از كردن آن پشيمان، پشيمانى اما ضعيف و اما قوى، و ليكن لذت نفس او در آن معصيت از درد دل او قوىتر باشد از خوف آن، براى سببهايى كه موجب ضعف خوف باشد از جهل و غفلت، و سببهايى كه موجب قوّت شهوت بود، پس پشيمانى موجود باشد، و ليكن چنان قوى نباشد كه عزيمت را بجنباند.

پس اگر مسلّم ماند از شهوتى قوىتر از خوف، به آن كه معارض آن جز ضعيفتر نباشد، خوف شهوت را مقهور و مغلوب گرداند، و آن موجب گذاشتن معصيت شود. و باشد كه ضراوت فاسق در خمر بغايت قوى باشد و از آن صبر نتواند، و در غيبت و بد گفتن مردمان و نگريستن در نامحرم نوع ضراوتى«162» دارد، و ترس او از خداى بدان حد رسيده باشد كه اين شهوت ضعيف را قهر كند و قوى را نه. پس غلبه لشكر خوف موجب انبعاث عزم ترك باشد [48]. بلكه اين فاسق در نفس خود گويد كه اگر شيطان به واسطه غلبه شهوت در بعضى معصيتها مرا قهر كند، پس چرا بايد كه من خليع العذار«163» شوم و به كليت عنان مطلق كنم، بلكه در بعضى معصيتها با او مجاهده برزم، شايد او را غلبه كنم، پس قهر من او را در بعضى كفارت بعضى گناهان من باشد.

و اگر اين صورت نبندد، نماز و روزه فاسق صورت نبندد، و هر آينه او را گفته شود كه اگر نماز تو براى غير خداى است درست نباشد، و اگر براى خداى است فسق براى خداى بگذار، چه فرمان خداى در آن يكى است. پس صورت نبندد كه به نماز تقرب نمايد به خداى تا به ترك فسق تقرب ننمايد، و اين محال است. بلكه گويد كه خداى را بر من دو امر است، و مرا در مخالفت آن دو عقوبت، و من در يكى از آن شيطان را قهر متوانم كرد، و در ديگرى نه،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس در چیزی که متوانم، قهر کنم و امیدوارم به مجاهده خود که چیزی را که از آن به سبب قوّت شهوت عاجزم

مکفّر گرداند. پس چگونه این صورت نبندد که این حال همه مسلمانان است. چه هیچ مسلمانی نیست که نه او طاعت و معصیت کند، و جز این آن را سببی نیست.

و چون این مفهوم شد معلوم گشت که غلبه خوف شهوت را در بعضی گناهان ممکن است، و خوف چون از فعل ماضی باشد مورث پشیمانی شود، و پشیمانی موجب عزم شود. و پیامبر- علیه السلام- گفت: النّدم توبة. و پشیمانی از همه گناهان شرط نکرد. و گفت: التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له. و نگفت که تایب از همه گناهان.

و بدین معانی روشن شود که توبه از بعضی خمها ممکن نیست،«163» زیرا که متماثل است هم در شهوت و هم در تعرض خشم خدای. آری، روا باشد که از خمر توبه کند و از نبیذ نه، چه در اقتضای خشم متفاوتند. و از بسیاری توبه کند و از اندك نه، زیرا که بسیاری معصیت را تأثیر است در بسیاری عقوبت. پس در مقداری که از آن عاجز آید شهوت را در آن مساعدت نماید، و بعضی شهوت خود برای خدای بگذارد، چون بیماری که طبیب او را از میوهای بترساند، چه او باشد که اندکی از آن تناول کند، و بسیاری نه.

پس حاصل این سخن آن است که امکان ندارد که از چیزی توبه کند و از مثل آن نه، بلکه چاره نیست که آن چه از آن توبه کند مخالف آن باشد که بر آن باقی ماند، اما در شدت معصیت و اما در غلبه شهوت. و چون این تفاوت در اعتقاد تایب حاصل شود، اختلاف حال او در خوف و ندامت متصور باشد، پس اختلاف حال او در ترك آن متصور باشد. پس پشیمانی او بر آن گناه، و إتمام آن به عزیمت گذاشتن آن او را به بگناهان لاحق گرداند، اگرچه در همه اوامر و نواهی خدای را مطیع نبوده باشد.

سؤال توبه عنین«164» از زنایی که پیش از طریان«165» عنت ارتکاب نموده باشد درست آید یا نه؟

جواب درست نیاید، زیرا که توبه عبارتی است از پشیمانی که باعث عزیمت گذاشتن باشد در چیزی که کردن آن تواند، و آن چه نتواند به نفس خود منعدم باشد نه به گذاشتن او. و لیکن مگویم که اگر کسی وی را پس از عنت وی کشفی و معرفتی حاصل شود که ضرر زنا که بدان ارتکاب نموده است بدان متحقق گردد، و از آن سوزی و حسرتی و پشیمانی زاید که اگر شهوت مباشرت باقی بودی سوز پشیمانی آن را هر آینه قهر کردی و مغلوب گردانیدی، امید دارم که آن مکفّر گناه و محو کننده بدی او باشد. چه خلاف نیست در آن که اگر پیش از طریان عنت توبه کند و در عقب آن بمیرد از تایبان باشد، اگرچه حالتی بر وی طاری نشود«166» که در آن شهوت را هیجان بود، و اسباب [49] قضای شهوت میسر گردد، و لیکن او تایب باشد به اعتبار آن که پشیمانی او به حدی

رسد که موجب آن باشد که اگر قصد زنا ظاهر شود آن را بگرداند.

پس مستحیل«165» نباشد که قوّت پشیمانی در عنّین بدان حد رسد، الا آن است که آن را نداند.

چه هر که را آرزوی چیزی نباشد، به کمتر خوفی خود را بر گذاشتن آن قادر تقدیر کند. حق تعالی بر ضمیر او و بر مقدار پشیمانی او مطلع است، پس شاید که آن را از او قبول فرماید، بلکه ظاهر آن است که از او قبول کند. و مال

Maktaba Tul Ishaat.com

حقیقت در این آن است که تاریکی معصیت از دل به دو چیز محو شود: یکی سوز پشیمانی، دوم سختی مجاهده گذاشتن در مستقبل. و مجاهده به سبب زوال شهوت ممتنع شده است، و لیکن محال نیست که پشیمانی چنان قوی شود که بی مجاهده محو آن تواند. و اگر نه چنین باشد هر آینه بگوییم که توبه مقبول نشود تا تایب پس از توبه مدتی حیات نیابد که با نفس خود در عین آن شهوت بارهای بسیار مجاهده بکند. و ظاهر شرع بر اشتراط آن اصلا دلالت نمیکند.

سؤال چون دو تایب فرض کنیم که در نفس یکی آرزوی گناه نمانده باشد، و در نفس دیگری آرزوی گناه بود و لیکن به مجاهده آن را منع کند، کدام از ایشان فاضلتر بود؟

جواب بدان که علما در این مختلف شدهاند. احمد بن ابی الحواري و اصحاب ابو سلیمان دارانی گفتهاند که مجاهد فاضلتر، زیرا که او را با توبه فضل مجاهده است. و علمای بصره گفتهاند که آن دیگری فاضلتر، زیرا که اگر در توبه سست شود به سلامت نزدیکتر از مجاهدهای بود که در معرض قصور باشد از مجاهده. و این هر دو قول از حقی و قصوری از کمال حقیقت خالی نیست. و حق در این آن است که کسی که آرزوی نفس او منقطع شده باشد، وی را دو حالت بود:

یکی آن که انقطاع آرزوی او به سبب سستی باشد در نفس شهوت بس. و مجاهد فاضلتر از او، چه گذاشتن او به مجاهده دلیل قوّت یقین اوست و دلیل استیلای دین او بر شهوت او. و آن دلیل قاطع است بر قوّت یقین و قوّت دین. و به قوّت دین قوّت ارادتی میخواهیم که به اشارت یقین برانگیخته شود و شهوتی را که به اشارت شیاطین انگیخته شده باشد قمع کند. پس مجاهده دلیل این دو قوّت است قطعا. و آن چه گفتهاند که آن به سلامت نزدیکتر، چه اگر سست شود به گناه باز نگردد، درست است، و لیکن اطلاق لفظ افضل بر وی خطاست. و همچنان است که کسی گوید که عنّین فاضلتر، زیرا که از خطر شهوت ایمن است، و کودك از بالغ فاضلتر، زیرا که او بسلامتتر، و مفلس از پادشاه قاهر که دشمنان خود را قمع کند فاضلتر، چه مفلس را دشمن نباشد، و پادشاه اگرچه بارها غالب شود روا که وقتی مغلوب گردد. و این سخن مرد سلیم دل است که نظر او بر ظواهر مقصور باشد، و نداند که عز در خطر است و شرط علو اقتحام غرر است.«166»

بلکه همچنان است که کسی گوید که صیادی که اسب و سگ ندارد در کار صید فاضلتر و عالی مرتبهتر از صاحب است و سگ، چه او آمن باشد از آن که اسبش بسکیزد«167» و او را بر زمین زند و اندامش بدان شکسته شود، و از آن که سگش بگزد و بر وی تعدی کند. و این خطاست. بلکه صاحب اسب و سگ چون قوی باشد و طریق ریاضت و تأدیب هر دو بداند، عالی مرتبهتر باشد و به ادراك سعادت صید نزدیکتر.

حالت دوم آن که بطلان آرزو به سبب قوّت یقین بود، و صدق مجاهده سابق که به حدی رسیده باشد که هیجان شهوت را [50] قمع کند تا از أدب شرع بیرون نیاید و جز به اشارت دین انگیخته نشود و به سبب استیلای دین بر او ساکن بود. و این عالی مرتبهتر از مجاهدی باشد که مبتلا بود به مقاسات«168» هیجان شهوت و قمع آن. و گفتن آن که «او را فضل مجاهده باشد» قصور است از دانستن مقصود مجاهده. چه مجاهده برای عین آن مقصود نیست، بلکه مقصود قطع ضراوت«169» دشمن است تا تو را سوی شهوتها نکشد. و اگر از کشیدن عاجز آید، از سلوك راه دین مانع نشود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون او را مقهور گردانیدی و مقصود حاصل کردی بر او ظفر یافتی، و ما دام که در مجاهدهای هنوز در طلب ظفر باشی. و مثال آن چون حال کسی است که دشمن را قهر کرده باشد و بنده خود گردانیده، به اضافت«170» کسی که در صف جنگ مشغول مجاهده باشد و نداند که چگونه مسلّم ماند. و مثال آن نیز کسی است که اسب را مروّض«171» گردانیده باشد و سگ را معلّم کرده و ایشان پیش او خفته باشند، پس از آن که سگ گزیدن گذاشته باشد و اسب سکیزیدن، به اضافت کسی که هنوز به تأدیب و ریاضت مشغول باشد و به رنج آن مبتلا.

و طایفهای در این غلط کردهاند، و پنداشته که مجاهده مقصود اقصی است، و ندانسته که آن جستن خلاص است از عوایق راه. و دیگران گمان برده که قهر شهوتها و ازالت آن به کلیت مقصود است، و آن را بیازموده و از آن عاجز گشته، پس گفته که این محال است، و شرع را تکذیب کرده، و سالك راه اباحت«172» شده، و در متابعت شهوت مطلق العنان گشته. و آن همه جهل و گمراهی است، و در «کتاب ریاضت نفس» از «ربع مهلکات» آن را تقریر کردهایم.

سؤال اگر دو کس توبه کنند: یکی از ایشان گناه را فراموش گرداند و به اندیشه آن مشغول نشود، و دیگری آن را پیش چشم خود دارد و همیشه از آن مترسد و از پشیمانی آن مسوزد. چه گویی، کدام کس از ایشان فاضلتر باشد؟

جواب بدان که در این نیز اختلاف کردهاند: بعضی گفتهاند که حقیقت توبه آن است که گناه را پیش چشم خود داری. و بعضی گفتهاند که حقیقت توبه آن است که گناه را فراموش کنی. و

هر یك از این دو مذهب نزدیك ما حق است، و لیکن به اضافت دو حال. و سخن اهل تصوف همیشه قاصر باشد، چه عادت هر یك آن است که از حال نفس خود اخبار کند بس، و حال دیگری را مهم نداند. پس جوابها به سبب اختلاف احوال مختلف شود. و این نقصان است به اضافت درجه علم، چه دانستن چیزها چنانکه هست فاضلتر و عالمتر، و لیکن کمال است به اضافت همت و ارادت و جد، از آن روی که نظر او بر حال نفس خود مقصور باشد و کار غیری را مهم نشناسد، چه راه او به خدای نفس اوست، و منازل او احوال او. و باشد که راه بنده به خدای علم و تعلیم بود. چه راههای خدای بسیار است، اگرچه در نزدیکی و دوری مختلف است. و خدای بهتر داند که راه که راستتر است، با آن که در اصل راه شریکاند.

پس گوییم که حضور گناه و ذکر آن و اظهار اندوه بر آن کمال است در حق مریدی مبتدی، زیرا که چون آن را فراموش کند کثرت سوز نماند، پس ارادت و انبعاث او در سلوك راه قوی نباشد، و نیز ذکر گناه بیم و اندوه آرد که از بازگشتن به مثل آن بازدارد. و آن به اضافت غافل کمال است، و لیکن به اضافت سالك راه نقصان است، چه آن کاری است از سلوك راه بازدارنده، بل سالك راه باید که نایستد و به غیر سلوك مشغول نشود.

پس اگر مبادی وصول ظاهر شود و انوار معرفت و لوامع غیب منکشف گردد، وی را مستغرق گرداند، و التفات حالهای سابق را در او مجال نماند. و آن کمال باشد [51]. بلکه اگر در راه شهری از شهرها جویی باشد که مسافر در گذشتن آن رنج بیند، بدانچه که پل آن را پیش از آن خراب کرده باشند، آن گاه پس از گذشتن بر لب جوی بنشیند و برای خراب کردن پل بگرید، این مانع دیگر بود که پس از فراغ از آن مانع بدان مشغول شود. آری، اگر وقت وقت رحیل نباشد، بدانچه شب باشد و رفتن متعذر و در راه جویهای دیگر، و ترسد از نفس خود که پلهای آن را خراب کند،

Maktaba Tul Ishaat.com

باید که در شب برای خراب کردن پل بسیار بگرید و غمناك شود، چه بسیاری غم عزم او را مؤکد گرداند که در مثل آن معاودت ننماید. اگر او را از تنبّه وثوقی حاصل شود که معاودت به مثل آن ننماید، رفتن راه او را به از آن که مشغول شدن به ذکر تخریب پل و گریستن برای آن. و این نداند مگر کسی که راه و مقصد و مانع و طریق سلوك بشناسد. و در «کتاب علم» و در «ربع مهلکات» بدان اشارتها کردهایم.

بلکه میگوییم که شرط دوام توبه آن است که از نعیم آخرت بسیار اندیشد تا رغبت او بیفزاید، و لیکن اگر جوان باشد نباید که از چیزی که در دنیا نظیر دارد، چون حور و قصور، بسیار اندیشد، چه آن اندیشه بسی باشد که رغبت او را بجنباند، پس نقد طلبد و به نسیه راضی نشود. بلکه باید که لذتهای لقای خدای تفکر کند بس، چه آن را در دنیا نظیر نیست. و همچنین ذکر گناه باشد که شهوت را حرکت دهد، و مبتدی را نیز آن زیان دارد. پس در آن حال فراموشی او را فاضلتر. و آن چه از گریه و نوحه داود- علیه السلام- آمده است نباید که از تصدیق این تحقیق تو را باز دارد، چه قیاس نفس تو بر پیغامبران در غایت کژی باشد. چه ایشان در افعال و اقوال به درجههایی که لایق

امت باشد نزول کنند، چه ایشان را جز برای ارشاد امت بعث نکردهاند، پس ایشان را چیزی باید که مشاهده آن امت را سود دارد، اگرچه از اوج مقام ایشان نازل باشد.

و بعضی از مشایخ مرید را هیچ ریاضتی نفرمودندی که نه با او در آن خوض نمودندی اگر چه بدان حاجت قیاس نداشتندی، برای آن که از مجاهده و تأدیب نفس فارغ آمده بودندی، تا آن کار بر مرید آسان شود. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اما انّی لا انسی و لکن انسی لاشرّع، ای، بدان که من فراموش نکنم و لیکن فراموش گردانیده شوم تا حکم شرع ظاهر گردانم.

و از این عجب مدار، چه امتان در کنف شفقت پیغامبران چون کودکاناند در کنف شفقت پدران، و چون ستوران در کنف شبانان. نمبینی چون پدر خواهد که فرزند خود را به سخن آرد چگونه به درجه سخن ایشان نزول کند؟ چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت حسن را «کخ کخ»، آن گاه که خرمایی از صدقه برداشته بود و در دهن نهاده، و فصاحت او قاصر نبود از آن که گوید بینداز این خرما را که حرام است، و لیکن چون دانست که سخن او پی نیفتد، فصاحت خود بگذاشت و به حد لکنت او آمد. بلکه کسی که گوسفندی یا مرغی را بیاموزد، در بانگ کردن و شخولیدن«171» به گوسفند و مرغ تشبه کند، و در تعلیم تلطف نماید. پس بپرهیز از آن که از امثال این دقیقهها غافل شوی. چه آن جای شخیدن«172» اقدام عارفان است تا غافلان را چه رسد.

بیان اقسام بندگان در دوام توبه

بدان که طبقات تایبان چهار است.

طبقه اوّل آن که «عاصی» توبه کند و تا آخر عمر بر آن استقامت نماید. و تقصیرات سابق را به تدارك رساند، و بازگشتن به گناهان در نفس خود نه اندیشد، مگر زلّتهایی که در عادات آدمیان از آن خالی نمانند، چون در مرتبه نبوّت [52] نباشند. و این استقامت است در توبه، و صاحب آن سابق است در خیرات و بدل کننده سیّئات به حسنات. و این توبه را «توبه نصوح» گویند. و این نفس ساکن را «نفس مطمئنه» خوانند که خشنود و پسندیده به پروردگار خود بازگردد. و این آن کساناند که پیغامبر- علیه السلام- بدیشان اشارت فرموده است در قول خود:

Maktaba Tul Ishaat.com

سبق المفرّدون المستهترون بذكر الله [تعالى] وضع الذّكر [عنهم] أوزارهم فوردوا القيامة خفافا، اى، سابق شدند يگانه گويان مولع به ذكر خداى، ذكر گناهان ايشان را حط كرد، پس سبك بار به قيامت آمدند. چه در اين اشارتى است بدان كه ايشان در زير بار بزه بودند، ذكر ايشان آن را ساقط گردانيد.

و اهل اين طبقه از روى شهوتها بر مراتبند. چه تايبى باشد كه شهوتهاى او در زير قهر معرفت

ساكن شود، پس منازعت آن«173» سستى پذيرد، و مصارعت آن مانع سلوك نگردد. و تايبى بود كه از منازعت نفس خالى نماند و ليكن مجاهده و ردّ آن تواند. پس«174» درجات نزاع نيز به بسيارى و اندكى، و اختلاف مدت، و اختلاف انواع مختلف شود، و همچنين از روى درازى عمر نيز مختلف شوند. چه بعضى را نزديك توبه در ربايند، و ايشان مغبوط«175» باشند به سبب سلامت و به آخرت رسيدن پيش از فترت. و بعضى را مهلت دهند و اجتهاد و صبر ايشان دراز شود، و استقامت ايشان به غايت رسد و حسنات ايشان كثرت پذيرد، و حال ايشان عالىتر و فاضلتر باشد. چه هر بدى را جز نيكى محو نكند. تا به حدى كه يكى از علما گفت كه گناهى را كه عاصى ده بار ارتكاب نموده باشد مكفّر نگرداند مگر آن كه ده بار بر آن قادر شود با صدق شهوت، آن گاه از آن صبر كند و شهوت خود را از بيم حق تعالى بشكند. و شرط كردن اين بعيد است، اگرچه بزرگى اثر آن را انكار نتوان كرد اگر فرض كرده شود. و ليكن مريد ضعيف نبايد كه اين راه سپرد، و شهوت را برانگيزد و اسباب حاضر كند تا ممكن شود، آن گاه در باز بودن از آن طمع دارد، چه آمن نباشد كه عنان شهوت از دست او بيرون آيد، و بر معصيت اقدام نمايد و توبه بشكند. بلكه طريق او گريختن است از ابتداى سببهايى كه آن را ميسر گرداند، تا به حدى كه طرق آن بر نفس خود ببندد، و مع ذلك از شكستن شهوت خود از آن جمله كه بر آن قادر باشد سعى نمايد، چه توبه او در ابتدا بدان مسلّم ماند.

طبقه دوم تايب كه در همه امّهات طاعات و كباير فواحش طريق استقامت سپرد، الا آن كه از گناهانى كه نه از عمد و تجريد قصد باشد خالى نماند، و در مجارى احوال خود بدان مبتلا شود بتقديم عزمى براى اقدام نمودن بر آن، و ليكن هر گاه بر آن اقدام نمايد نفس خود را ملامت كند و در پشيمانى و تأسف مبالغت واجب دارد، و عزيمت مجدد گرداند بر آن كه تشمّر نمايد براى احتراز از سببهايى كه او را متعرّض آن گرداند. و اين نفس سزاوار است بدان كه «لوّامه» باشد، چه صاحب آن را ملامت كند بدان كه خود را هدف احوال نكوهيده سازد، نه از عزم مصمم و رأى مخمّن.1»

و اين مرتبهاى عالى است، اگرچه از طبقه اوّل نازل است. و آن اغلب احوال تايبان است. زيرا كه بدى در طينت آدمى معجون است، كم باشد كه از آن خالى ماند، و غايت سعى او آن است كه نيكى او بدى را غلبه كند تا ترازوى وى گران شود، و پلّه خيرات و حسنات او راجع آيد.

و اما آن كه به كليت پلّه سيّئات خالى باشد در غايت دورى است، و اين جماعت را از خداى- عز و جل- وعده خوب است، چه گفته است: الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَةِ،«177» اى، آن كسانى كه كباير بزه و فواحش بگذارند [53] مگر صغيره را، بدرستى كه پروردگار تو فراخ آمرزش است.

مترجم مىگويد كه فواحش چيزهايى را گويند كه زشتى آن بزرگ باشد، از اقوال و افعال. و

Maktaba Tul Ishaat.com

اصل «لمم» نزديكى معصيت است، و «إلمام» فرود آمدن و مقاربت را گويند بى موافقت، و گويند «زيادته لمام»، اى، اندك است. و به لفظ «لمم» از صغيره عبارت كنند.

پس هر إلمامي«178» كه به صغيره باشد بى آن كه دل بر آن نهد، سزاوار باشد كه از لمم بود كه آن را عفو كنند. و حق تعالى گفت: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ،«179» اى، آن كسانى كه چون فاحشهاى ارتكاب نمايند يا بر نفس خود ستم كنند، خداى را ياد آورند، پس براى گناهان خود آمرزش خواهند. و در آيت ديگر برايشان ثنا گفته است أُولئِكَ جَزاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ من رَبِّهِمْ ... الآية«180» با آن كه بر نفس خود ستم كنند، به سبب آن كه پشيمان شوند و نفس خود را ملامت كنند. پيغامبر- عليه السلام- به مثل اين مرتبه اشارت فرموده است در خبرى كه على- رضى الله عنه- از وى روايت كرده است: خياركم كلّ مفتّن توّاب، اى، بهينگان شما در فتنه افتيدهاى است كه بسيار به خداى بازگردد.

مترجم مىگويد كه «مفتّن» آن است كه بسيار در فتنه انداخته شود. و «مفتّن» به كسر تاء و فتح آن هم آمده است، و «افتنان» هم لازم است و هم متعدى. و اصل «فتنه» آزمودن است. گويند:

فتّنت الذّهب بالنّار، اى، زر را به آتش بيازمودم تا روشن شود كه خالص هست يا نه. پس استعمال آن در بدى غالب شده است. و وجه خيريت آن است كه دواعى هوى چون در كسى بسيار باشد و از آن بسيار بازگردد، ثواب [او] بر اندازه آن بود. چه اگر در كسى دواعى هوى بسيار نباشد به سبب ضعف حيوانيّت، نه به سبب آن كه براى خداى آن را مقهور گرداند، آن را ثواب چشم نتوان داشت، چه ثواب به سبب مخالفت هوى است.

و در خبر ديگر: المؤمن كالسّنبلة تفيء أحيانا و تميل اخرى، اى، مؤمن چون خوشهاى است، وقتها بازگردد و وقتها ميل كند. و در خبر است: لا بدّ للمؤمن من ذنب يأتيه الفينة بعد الفينة، اى، چاره نيست مؤمن را از گناهى كه گاه از گاه در آن افتد.

و آن همه دليلهاى قاطع است كه اين قدر توبه نشكند، و صاحب آن را به درجه مصرّان نرساند.

و هر كه مثل اين را از درجه تايبان نوميد كند چون طبيبى باشد كه تندرست را بدانچه گاه از گاه ميوهها و طعامهاى گرم خورد بى مداومت و استمرار، از دوام صحت نوميد كند، و چون فقيهى كه متفقّه را بدانچه در اوقات نادر اندكى از تكرار و تعليق سستى نمايد از رسيدن به درجه فقها مأيوس گرداند.

و آن دليل نقصان طبيب و فقيه باشد. بل فقيه در دين آن كس است كه مردمان را به فترتى كه از ايشان در وجود آيد و گناهى كه ربوده ارتكاب كنند از درجات سعادت نوميد نگرداند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ بنى آدم خطّاء و خير الخطّائين المستغفرون، اى، همه فرزندان آدم گناهكاراناند، و بهترين گناهكاران آمرزش خواهندگاناند و گفت: المؤمن واه راقع فخيرهم من مات على رقعه، اى، مؤمن ضعيف شونده پيوند كننده است، پس بهترين ايشان آن است كه در

پيوند كردن ميرد. اى گناه كننده بازگردنده است، چه جامه تقواى او به گناه دريده شود، به توبه و پشيمانى آن را پيوند كند. و حق تعالى گفت: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ،«180» اى، ايشان را دو بار مزد داده شود، يك بار براى ايمان به كتاب خود و يك بار براى ايمان به قرآن، بدانچه صبر كردند بر رنجه داشت، و دفع كردند بدى را به نيكى. پس ايشان را به عدم [54] بدى اصلا صفت نكرده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

طبقه سوم آن که توبه کند و مدتی بر استقامت استمرار نماید و مستمر باشد، پس آرزوی بعضی گناهان روی را غلبه کند و بر آن اقدام نماید از قصد و غلبه شهوت، بدانچه آن را قهر نتواند کرد، الاّ آن که مع ذلك بر طاعتها مواظبت نماید، و بسیاری از گناهان با قدرت و شهوت بگذارد، و جز این یك شهوت یا دو شهوت او را قهر نکند و خواهد که حق تعالی او را بر قهر آن قادر گرداند و شرّ آن از او کفایت کند. این آرزوی او باشد در حال قضای شهوت. و چون از آن فارغ شود پشیمان شود و گوید: «کاشکی نکردمی، و زود باشد که از آن بازگردم، و در قهر آن با نفس خود مجاهده کنم.»

لیکن نفس او آن را بیاراید و در تسویف توبه کرّات و مرّات مبالغت نماید. این نفس را نفس «مسوّله»«181» گویند، و صاحب او از آن کسان باشد که حق تعالی در حق ایشان فرموده است: وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً«182» ای، دیگران اعتراف نمودند به گناهان خود، عملی شایسته و دیگری بد به هم آمیختند. پس کار او از روی مواظبت بر طاعتها و کراهیت آن چه تعالی نموده است امیدوار [کننده] باشد، پس شاید که توبه او قبول فرماید. و عاقبت او از روی تسویف و تأخیر با خطر باشد، و باشد که پیش از توبه وفات کند و کار او در مشیّت افتد:

پس اگر خدای- عزّ و جلّ- به فضل خود تدارك فرماید و شکستگی او را جبر کند و به توبه بر وی منت نهد، به سابقان پیوندد. و اگر شقاوت وی را غلبه کند و شهوتش«183» مقهور گرداند، بیم آن باشد که آن چه در أزل از سوء خاتمت سابق شده است بر وی نزول کند. زیرا که اگر بر متفقّه مثلا احتراز از شواغل تعلم متعذر شود، آن تعذّر دلیل باشد بر آن که در أزل سابق شده است که از جاهلان خواهد بود، پس امید در حق او ضعیف شود. و چون اسباب مواظبت بر تحصیل وی را میسر گردد، دلالت کند بدان که در أزل رفته است که از جمله عالمان باشد.

پس همچنین سعادات آخرت و درکات آن به حکم تقدیر مسبب الاسباب به حسنات و سیّئات مرتبط است، چنانکه بیماری و صحت به تناول غذاها و داروها باز بسته است، و چنانکه حاصل شدن فقه نفس، که بدان مستحق منصبهای عالی شود در دنیا، به ترك کاهلی و مواظبت بر فقیه گردانیدن نفس بازبسته است. پس چنانکه منصب قضا و ریاست و تقدم علمی را شایسته نباشد مگر نفسی که به بسیاری تفقه فقیه شده باشد، ملك آخرت و نعیم آن و قربت پروردگار جهان را [نیز] شایسته نباشد مگر دلی که به بسیاری پاك کردن و پاکیزه نمودن پاك شده باشد و سلیم گشته.

همچنین تدبیر ربّ الارباب در أزل سابق گشته است. و برای آن حق تعالی گفت: وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها وَ قَدْ خابَ من دَسَّاها،«184» ای، نفس و آن که خلقت او را تسویه کرد، پس طاعت و معصیت وی را الهام داد، بدرستی که برست و نجات یافت هر که آن را از معاصی پاك کرد، و بدرستی که نومید شد هر که آن را به گناه خامل گردانید. پس هر گاه که بنده در گناهی افتاد و گناه نقد شد و توبه نسیه، آن علامت خذلان باشد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ العبد لیعمل بعمل اهل الجنّة سبعین سنة حتّی یقول النّاس انّه من أهلها و لا یبقی بینه و بینها الاّ شبر ثمّ یسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النّار فیدخلها، ای، بدرستی که بنده هفتاد سال کار اهل بهشت کند تا به حدی که مردمان گویند که از اهل آن است و میان او و میان [55] بهشت جز بدستی نماند، پس نوشته او بر او به عمل اهل آتش سابق شود،«185» پس عمل کند به عمل اهل آتش، پس در آتش رود. پس بیم از خاتمت است پیش

Maktaba Tul Ishaat.com

از توبه، و هر نفسی خاتمت است، چه ممکن است که مرگ بدان پیوندد. پس باید که انفاس را مراقبت نماید، و الا آن چه ترس از آن است واقع شود و حسرت دایم گردد آن گاه که حسرت سود ندارد.

طبقه چهارم آن که توبه کند و مدتی بر استقامت رود، پس به ارتکاب گناه یا گناهان معاودت نماید بی آن که در نفس خود از توبه اندیشد، و بی آن که بر فعل آن پشیمان باشد، بلکه چون غافلان در متابعت شهوت جد کند و مسارعت نماید. پس این از جمله مصرّان بود. و این نفس نفس «امارة بالسّوء» بود، در بدی آویزنده و از نیکی گریزنده. و بر او از سوء خاتمت بیم باشد، و کار او در مشیّت خدای باشد: اگر کار او بر بدی ختم شد، به شقاوتی گرفتار شود که آن را پایان نباشد، و اگر بر نیکی ختم شد و بر توحید وفات کرد، خلاص او از آتش متوقّع باشد اگرچه پس از مدتی بود. و مستحیل نیست که عموم عفو او را شامل شود به سببی پوشیده که ما را بر آن اطلاع نباشد، چنانکه مستحیل نیست که آدمی در خرابهای رود تا گنج یابد، پس چنان اتّفاق افتد که بیابد، و یا در خانه خود بنشیند تا خدای او را عالم گرداند و علمها روزی کند بی تعلم، چنانکه پیغامبران را بود- صلوات الله علیهم أجمعین- چه طلب آمرزش به طاعتها چون طلب علم است به جهد و تکرار، و طلب مال به بازرگانی و نشستن در دریا. و طلب آمرزش به مجرد امید با خرابی اعمال چون طلب گنج است در ویرانه، و طلب علم از تعلیم فریشتگان. و کاشکی مجتهد بیاموزد، و کاشکی بازرگان توانگر شود، و کاشکی روزه دارنده و نماز گزارنده آمرزیده شود. پس مردمان همه محرومند مگر عالمان، و عالمان همه محرومند مگر عاملان، و عاملان همه محرومند مگر مخلصان، و مخلصان در خطری عظیماند.

چنانکه کسی که خانه خود خراب کند و مالهای خود و گنج ضایع گذارد و نفس خود را و عیال

خود را گرسنه بگذارد [و] گوید که «فضل خدای چشم مدارم» بدانچه او را گنجی روزی گرداند که از زیر زمین در خانه خراب خود بیابد، نزدیك اهل بصیرت او را از احمقان و مغروران شمرند، اگرچه آن چه چشم مدارد در قدرت خدای و فضل او مستحیل نیست، پس همچنین کسی که آمرزش از فضل خدای چشم دارد با آن که بر گناهان اصرار نماید و سالك راه مغفرت نشود نزدیك ارباب دل او را از معتوهان شمرند.

و عجب از عقل این معتوه و رایج گردانیدن او حماقت خود را در معرض خوب بدان که گوید که خدای کریم است و بهشت او از مثل من تنگ نشود و معصیت من او را زیاد ندارد، پس او را بینی که در دریا نشیند و در طلب دنیا اقتحام غرور و ارتکاب خطر کند، و چون او را گویند که خدای کریم است و اموال و خزاین او از درویشی تو قاصر نیست و کاهلی تو به ترك تجارت او را زیان ندارد، پس در خانه خود بنشین شاید که تورا روزی دهد از آن جا که چشم نداری، گوینده این سخن را احمق شمرد و بر وی أفسوس کند و گوید: این چه هوس است! از آسمان زر و سیم نبارد، و آن جز به کسب نتوان یافت، رب الارباب همچنین تقدیر کرده است، و سنت خود بر آن رانده است، و سنت او را تبدیل نیست. و نداند این مغرور که پروردگار آخرت و پروردگار دنیا یکی است [56] و سنت او را در هر دو سرای تبدیل نیست. و او اخبار فرموده است و گفته: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى،«185» ای، نیست آدمی را مگر آن چه کار کند. پس چگونه اعتقاد دارد که او کریم است در آخرت و کریم نیست در دنیا! و چگونه گوید که فتور از کسب مال مقتضی کرم نیست، و فتور از ملك مقیم و نعیم دایم مقتضی کرم است، و به حکم کرم بی مجاهده آن بدهد، و با سختی مجاهده در غالب الامر این را منع کند! [و غفلت ورزد از قول خدای تعالی: وَ في السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما

Maktaba Tul Ishaat.com

تُوعَدُونَ،«186» ای، در آسمان (به امر خدا مقدر) است روزی شما و آن چه به شما وعده دادهاند.]

پس بازداشت خواهیم به خدای از نابینایی و گمراهی. چه آن جز نگونساری و اقتحام در تاریکی جهل نیست، و صاحب آن سزاوار است به داخل شدن در قول حق تعالی: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً،«187» ای، اگر بینی ای محمد چون گناهکاران سر فرو انداخته باشند نزديك پروردگار خود، مىگويند: ای پروردگار، ديديم آن چه بدان تكذيب مىنموديم، و شنيديم از تو صدق آن چه پيغامبران آوردند، پس ما را به دنيا بازگردان تا نيكويى كنيم صدق سخن تو را. وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى مشاهده كرديم، پس ما را به دنيا بازگردان تا سعى كنيم! و آن گاه بازگشتن ممكن نباشد، و عذاب بر ايشان واجب گردد.

پس بازداشت خواهیم به خدای از چیزهایی که ما را به جهل و شك و ریبت خواند، و از راه ضرورت ما را به بازگشتن جای بد رساند.

بیان آن چه باید که تایب در آن مبادرت نماید اگر بر او گناهی رود اما از قصد و شهوت غالب و اما نااندیشیده به حکم اتفاق

بدان که واجب بر او توبه و پشیمانی باشد و مشغول شدن به تکفیر به نیکی که ضد آن بود، چنانکه طریق آن یاد کردیم. پس اگر نفس به سبب غلبه شهوت بر عزیمت گذاشتن مساعدت ننماید از يك واجب عاجز شده باشد، پس نباید که واجب دوم را بگذارد. و آن واجب آن است که بدی را به نیکی دفع کند تا آن را محو گرداند. و از آن جمله باشد که عمل نیك و بد به هم آمیزند. و نیکی مکفّر بدی است، اما به دل و اما به زبان و اما به جوارح. و نیکی باید که در محل بدی باشد، و در آن چه تعلق به اسباب آن دارد.

اما به دل تضرّع باشد در خواستن عفو و مغفرت از خدای- عزّ و جلّ- و تذلل چون بنده گریخته، چنانکه بندگان دیگر را ظاهر شود، و آن به نقصان تکبر باشد در میان ایشان، چه بنده گریخته گناهکار را بر دیگر بندگان روی تکبر نبود، و همچنین نیکویی در حق مسلمانان در دل داشتن و عزیمت طاعت کردن.

و اما به زبان اعتراف به ظلم و استغفار و گفتن «ربّ ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبی»، و همچنین انواع استغفار بسیار گوید، چنانکه در «کتاب دعوات و اذکار» آوردهایم.

و اما به جوارح به طاعت و انواع عبادات و صدقات است.

و در آثار چیزی آمده است که دلالت کند بر آن که چون پس از گناه هشت کار بکند امید عفو باشد: چهار از اعمال دلها و آن توبه است یا عزم توبه، و دوستی باز بودن از آن، و بیم عقوبت، و امید مغفرت. و چهار از اعمال جوارح: دو رکعت نماز گزاردن، پس هفتاد بار استغفار و صد بار «سبحان الله العظيم و بحمده» گفتن، پس صدقه دادن، پس يك روز روزه داشتن. و در بعضی از آثار است که وضو تمام بکند و به مسجد رود و دو رکعت بگزارد. و در بعضی از اخبار است که چهار رکعت بگزارد. و در خبر است: إذا عملت سيّئة فاتبعها حسنة تكفّرها، السّرّ بالسّرّ و العلانية بالعلانية.

ای، چون بدیی بکنی، نیکی بکن که آن را [57] مکفّر گرداند، نهان به نهان، و آشکارا به آشکارا. و برای آن گفتهاند: صدقه نهان کفّارت گناهان شب است، و صدقه آشکارا کفّارت گناهان روز بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در خبر صحیح است که: بر پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شخصی بیامد و گفت که من با زنی بکوشیدم و همه چیزها بر وی بکردم مگر مباشرت، پس حکم خدای بر من بران. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: او ما صلّیت معنا صلوة الغداة، ای، نه نماز بامداد با ما گزاردی؟ گفت:

آری. فرمود: انّ الحسنات یذهبن السّیّئات، ای، نیکیها بدیها را ببرد، و این دلیل است بر آن که آن چه

کم از زناست، از ملاعبت زنان، صغیره است. چون نماز را کفّارت آن گردانیده است به مقتضی قول خود: الصّلاة الخمس کفّارة لما بینهنّ الاّ الکبائر، ای، پنج نماز کفّارت گناهانی است که در میان آن بود، مگر کبیرهها. پس هر روز در همه احوال باید که نفس خود را حساب کند و بدیهای خود را جمع کند و در دفع آن به نیکیها بکوشد.

سؤال استغفار بی گشادن عقده اصرار چگونه سود دارد؟ که در خبر است: المستغفر من الذّنب و هو مصرّ علیه کالمستهزئ بآیات الله، ای، آمرزش خواهنده از گناهان با آن چه بدان مصر باشد چون أفسوس کنندهای است بر آیتهای خدای. و یکی از بزرگان گفتی: استغفار میکنم از گفتن استغفر الله. و گفتهاند: استغفار به زبان توبه دروغزنان است. و رابعه عدویه گفت: استغفار ما را استغفار حاجت است.

جواب بدان که در فضل استغفار اخبار بسیار آمده است که در «کتاب اذکار و دعوات» یاد کردهایم تا به حدی که حق تعالی استغفار را به قرینه بقای پیغامبران گردانیده است و گفته: وَ ما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ.«187» و یکی از صحابه گفتی: ما را دو امان بود: یکی از آن رفت، و آن بودن پیغامبر بود در میان ما، و دیگری مانده است، و آن استغفار است، اگر برود هلاك شویم. پس گوییم که استغفاری که توبه دروغزنان است استغفار مجرد زبان است، بی آن که دل را در آن شرکتی باشد. چنانکه آدمی به حکم عادت از سر غفلت گوید:

استغفر الله، چنانکه نعوذ باللّه گوید چون صفت آتش بشنود، بی آن که دلش از آن اثر پذیرد. و رجوع این به مجرد حرکت زبان باشد، و آن را فایده نیست.

و اما چون تضرع دل با آن منضم شود در حضرت خدای، و زاری کردن او در سؤال مغفرت از صدق ارادت و خلوص نیت و رغبت بدان پیوندد، آن در نفس خود حسنهای باشد که دفع سیّئهای را شاید. و اخبار که در فضل استغفار آمده است بر این محمول است، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: و ما اصرّ من استغفر و لو عاد في الیوم سبعین مرّة، ای، اصرار نیاورد کسی که استغفار کرد اگرچه در روزی هفتاد بار بازگشت، و آن عبارت است از استغفار دل.

و توبه و استغفار را درجات است، و اوایل آن از فایده خالی نیست اگرچه به اواخر آن نرسد. و برای آن سهل تستری گفت: بنده را در همه احوال از مولای خود چاره نیست، پس بهتر احوال او آن است که در همه چیزها بدو بازگردد. اگر معصیت کند گوید: یا رب بر من پوشیده دار. و چون از معصیت فارغ شود گوید: یا رب مرا توبهای ده. و چون توبه کند گوید: یا رب مرا عصمت روزی کن. و چون کار نیك کند گوید: یا رب از من قبول کن.

و همو را پرسیدند از استغفاری که کفارت گناهان باشد، گفت: اوّل استغفار استجابت است، پس انابت، پس توبه. استجابت عمل جوارح است، و انابت عمل دل، و توبه روی به

Maktaba Tul Ishaat.com

مولا آوردن، [58] بدانچه خلق را بگذارد، آن گاه از تقصیری که در آن است، و از نادانستن نعمت و ترك شكر، استغفار كند. آن گاه آمرزیده شود، و جای او نزدیك خدای بود. آن گاه نقل كند به تنهایی، پس ثبات، پس بیان، پس [فكر]«188»، پس معرفت، پس مناجات، پس مصافات، پس موالات، پس محادثه سرّ، و آن خلّت است. و این در دل بنده قرار نگیرد تا علم غذای او شود، و ذكر قوام او، و رضا توشه او، و توكل یار او. پس حق تعالی در او نظر فرماید، پس او را سوی عرش برد، و مقام او مقام حمله عرش باشد.

و هم او را پرسیدند، از قول پیغامبر- علیه السلام: التّائب حبیب الله. گفت: حبیب آن گاه شود كه كل آن چه در قول حق تعالی: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ،«189» تا آخر آیت آمده است در او بود. و گفت كه دوست آن است كه در چیزی كه دوست او كراهیت دارد شروع نكند.

و مقصود آن است كه توبه را دو ثمره است: یكی تكفیر سیّئات تا چنان شود كه بی گناه باشد. دوم نیل درجات تا دوست گردد.

و تكفیر را نیز درجههاست: بعضی محو اصل گناه است به كلیت، و بعضی تخفیف آن است. و تفاوت آن به تفاوت درجه توبه است.

پس استغفار به دل و تدارك به حسنات، اگرچه از گشادن عقده اصرار خالی است، از اوایل درجات است، و از فایده اصلا خالی نباشد. پس نباید كه وجود آن چون عدم پنداشته شود، بلكه اهل مشاهده و ارباب دلها بشناختهاند، شناختنی بی ریبت، كه قول حق تعالی: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ.«190» صدق است، و ذرهای نیكی از اثری خالی نماند، چنانكه جوی كه در ترازو اندازی از اثری خالی نباشد، و اگر خالی بود جو اوّل هر آینه دوم مثل آن باشد، و ترازو به خروارها راجح نشود، و آن بضرورت محال است، بل ترازوی حسنات به ذرات خیر رجحان پذیرد تا گران شود، و پلّه سیئات را بردارد.

پس بپرهیز از آن كه ذرات طاعات را خرد شماری، پس بگذاری، و ذرات معاصی را حقیر انگاری، پس دست از آن نداری. چون زن كالیو«191» كه از رشتن كاهلی كند و گوید: در هر ساعتی جز یك تار نتوان رشت، و از یك تار چه فایده باشد، و در جامهها آن را چه وقع بود؟ و نداند كه جامههای دنیا تار تار فراهم آمده است، و جسمهای عالم با فراخی أقطار ذرّه ذره جمع شده است.

پس تضرع و استغفار دل نزدیك خدای حسنهای است كه اصلا ضایع نشود، بلكه گویم كه استغفار زبان هم حسنه است، چه حركت زبان به استغفار با غفلت به از حركت آن به غیبت مسلمانان یا فضول سخن، بلكه استغفار به از خاموش بودن از آن. پس فضل آن به اضافت خاموش بودن بدان [پیدا] آید، و [آن] به اضافت عمل دل نقصان باشد. و برای آن یكی از ایشان شیخ أبو عثمان مغربی را گفت كه زبان من در بعضی حالها به ذكر و قرآن روان است و دل از آن

غافل. گفت: شكر خدای گوی كه جارحهای از جوارح تو را در خیر به كار داشته است، و در شر كار نبسته، و فضول عادت او نگردانیده، و آن چه گفته است حق است. چه هر كه عادت جوارح در خیرات كرد تا آن وی را طبع

Maktaba Tul Ishaat.com

گردد، بسیار معصیت را دفع کند. چه هر که زبان او بر استغفار عادت کرد چون از کسی دروغی شنود، زبان او بدانچه عادت کرده است سبقت کند و گوید: استغفر الله.

و هر که بر فضول عادت دارد، سبقت نماید و گوید: جهل تو در غایت بسیاری و دروغ تو در نهایت زشتی است. و هر که را عادت در استعانت است چون شنود که مبادی شر از شریری ظاهر شد، به حکم سبقت زبان گوید: نعوذ باللّه. و چون عادت او فضول باشد گوید: لعنه الله. پس به یکی از دو کلمه عاصی شود، و به دیگری سلامت ماند. و سلامت او اثر عادت کردن زبان است بر خیر [59] و آن از جمله معانی قول حق تعالی است: إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.«191» و معانی قول او: وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها [وَ يُؤْتِ من لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً].«192» پس بنگر که چگونه آن را مضاعف گردانید، چه استغفار را در غفلت عادت زبان او ساخت تا بدان [عادت] شر معصیت کردن را به غیبت و لعنت و فضول دفع کرد، این تضعیف اوست در دنیا کمترین طاعتی را. و تضعیف آخرت بزرگتر است اگر بدانند.

پس بپرهیز از آن که در طاعتها به مجرد آفتها نگری، و بدان سبب در عبادتها کم رغبت شوی.

چه این مکری است که شیطان بر مغروران رایج گردانیده است، و بدیشان چنان نموده است که شما ارباب بصیرتید، و خفایا و سرایر بر شما پوشیده نیست، پس در ذکر زبان با غفلت دل چه خیر است؟ و در این مکر مردمان سه قسماند: ظالم نفس خود، و مقتصد، و سابق [به خیرات].«193»

اما سابق گوید که «راست گفتی ای ملعون، و لیکن این کلمه حقی است که بدان باطلی خواستهای، پس لا جرم تو را دو بار عذاب کنم، و از دو وجه خوار گردانم: حرکت دل با حرکت زبان یار کنم.» پس چنان باشد که جراحت شیطان را به نمك پراکندن دارو کرده باشد.

و اما ظالم مغرور اختیال دریافتن این دقیقه در دل آرد، آن گاه از اخلاص دل عاجز شود. پس مع ذلك عادت کردن زبان را به ذکر بگذارد و حاجت شیطان روا کند، به رشته غرور او در چاه شود، پس مشاکله«194» و موافقت ایشان کمال پذیرد، چنانکه گفتهاند: وافق شنّ طبقه- وافقه فاعتنقه.

مترجم مىگوید که این مثلی است که عرب در مساوات و مماثله کار بندند، و در تفسیر این وجهها گفتهاند: یك وجه آن است که «شنّ و طبقه» دو قبیله بودند، و هیچ قبیلهای با طبقه برابری نتوانستی کرد، پس شن بر طبقه شبیخون زد و انصاف خود بستند، گفتند: وافق شنّ طبقه. وجه دوم آن است که شن نام مردی است و طبقه نام زنی، و هر دو در غایت دها بودند، و در ذکر دهای ایشان حکایتی دراز آوردهاند- که این جای ایراد آن نیست- پس شن طبقه را بخواست، و طبقه در حکم او

آمد، گفتند: وافق شنّ طبقه. وجه سوم اصمعی گوید: شن مشکی کهن بود، پیوندی بر وی زدند موافق آمد، گفتند: وافق شنّ طبقه.

اما مقتصد قادر نشد بر ارغام«194» شیطان به شریك گردانیدن دل را در عمل، و دریافت که حرکت زبان به اضافت حرکت دل ناقص است، و لیکن دانست که به اضافت خاموش بودن و فضول گفتن کامل است، پس بر آن استمرار نمود، و از حق تعالی خواست که دل را با زبان در اعتیاد خیر شریك گرداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس سابق چون جولاههای بود که جولاهگی او را بنکوهیدند، پس آن را بگذاشت و دبیری اختیار کرد، و ظالم متخلف چون کسی که جولاهگی بگذاشت و کنّاس شد، و مقتصد چون کسی که از دبیری عاجز شد، پس گفت: مذمت جولاهگی را منکر نهام، و لیکن جولاه به اضافت دبیر مذموم است نه به اضافت کنّاس، و چون از دبیری عاجز شدم جولاهگی نگذارم.

و آن چه رابعه عدویة گفت که «استغفار ما به استغفار محتاج است» مپندار که حرکت زبان را نکوهید از آن روی که ذکر خدای است، بل غفلت دل را نکوهید. پس حاجت به استغفار از غفلت دل است، نه از حرکت زبان. و اگر به زبان هم استغفار نگوید، به دو استغفار حاجت افتد نه به یك استغفار.

پس ذم مذموم و حمد محمود همچنین باید که مفهوم شود، و الا معنی آن چه گویندهای صادق گفت حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین معلوم نشود. چه این کارهایی است که به اضافت [60] ثابت شده است، پس آن را بی نهایت نباید گرفت، بلکه باید که ذرات طاعتها و معصیتها حقیر دانسته نشود. و برای آن جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان کرد:

رضای خود را در طاعت خود، پس هیچ چیزی را از آن حقیر مدارید، چه شاید که رضای او در آن باشد، و غضب خود را در معصیت، پس هیچ چیز از آن صغیر مدانید، که شاید خشم او در آن بود، و ولایت خود را در بندگان خود پنهان کرده است، پس کسی را از ایشان حقیر مشمرید، چه شاید که ولیّ خدای باشد.

رکن چهارم در داروی توبه و طریق علاج در گشادن عقده اصرار

بدان که مردمان دو قسماند:

جوانی که در او صبوتی«195» نباشد، بر خیر و گذاشتن شر بر آمده باشد. و او آن است که پیغامبر- علیه السلام- در حق او گفت: یعجب ربّك من شاب لیس له صبوة.

مترجم مىگوید که «عجب» در حق باری تعالی به معنی رضا باشد، و معنی حدیث چنین بود که راضی شود پروردگار تو از جوانی که وی را [خوی] کودکی نباشد. و این عزیز و نادر است.

قسم دوم آن است که از ارتکاب گناهان خالی نباشد. پس ایشان دو قسماند: مصرّان و تایبان. و غرض ما آن است که علاج در گشادن عقده اصرار بیان کنیم و داروی آن بگوییم.

بدان که شفای توبه جز به دارو حاصل نیاید. و بر دارو واقف نشود کسی که بر درد واقف نباشد، چه معنی دارو جز مناقضت اسباب درد نیست. پس هر درد که هست از سببی است، پس داروی آن دفع و إبطال آن سبب است. و چیزی باطل نشود مگر به ضد خود. و سبب اصرار جز غفلت و شهوت نیست، و ضد غفلت جز علم نه، و ضد شهوت جز صبر بر قطع سببهایی که محرك شهوت است نه. و غفلت سر همه گناهان است. حق تعالی گفت: أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ،«196» ای، ایشانند غافلان، لا جرم در آخرت ایشانند زیانکاران. پس توبه را دارویی نیست مگر معجونی که از شیرینی علم و تلخی صبر سرشته شود، چنانکه در سکنگبین شرینی شکر و ترشی سرکه جمع کنند، و قصد از هر یکی غرضی دیگر است، و به مجموع آن، اسباب انگیزنده صفرا قمع شود. پس علاج دل از بیماری اصرار همچنین فهم باید کرد. پس این دارو را دو اصل است: یکی علم و دیگری صبر. و از بیان هر دو

Maktaba Tul Ishaat.com

چاره نیست.

سؤال هر علمی حل [عقده] اصرار را شاید یا از علمی مخصوص چاره نیست؟

جواب همه علمها داروهای بیماریهای دل است، و لیکن هر بیماری را علمی خاص است، چنانکه علم طب همه بیماریهای تن را نافع است، و لیکن هر علتی را علمی مخصوص است، پس درد اصرار را همچنین. پس باید که خصوص آن علم بر موازنه بیماری تنها یاد کنیم تا به فهم نزدیکتر باشد. پس گوییم که بیمار محتاج باشد به تصدیق کارها:

اوّل آن که تصدیق کند به اجمال که بیماری و صحت را سببهاست که به اختیار بدان بتوان رسید، چنانکه مسبّب الاسباب آن را مرتب کرده است. و این ایمان است به اصل طب، چه هر که بدان نگرود به علاج مشغول نشود و هلاك او لازم بود. و موازنه این از آن چه ما در اوییم ایمان است به اصل شرع، و آن ایمان است که سعادت را در آخرت سببی است و آن طاعت است، و شقاوت را سببی و آن معصیت است. و آن ایمان است به اصل شریعتها، و از حصول این چاره نیست، اما به تحقیق و اما به تقلید، و هر دو از جمله ایمان است.

دوم آن که چاره نیست که بیمار در طبیبی معیّن اعتقاد کند که عالم است به طب و در آن حاذق است و در آن عبارتی«197» که از آن کند صادق، دروغزن و تلبیس کننده نیست. چه مجرد ایمان او به اصل طب سود ندارد بی این [61] ایمان. و موازنه او به آن چه ما در اوییم دانستن صدق پیغامبر

است، و ایمان بدان که هر چه مىگوید حق و صدق است و در آن خلف و دروغ نیست.

سوم آن که چاره نیست که گوش به طبیب دارد در آن چه وی را از تناول میوهها و اسباب مضرت علی الاجمال مىترساند تا در ترك پرهیز خوف بر او غالب شود، پس شدت خوف او را باعث پرهیز گردد. و موازنه آن از دین شنیدن آیات و اخبار که مشتمل است بر راغب گردانیدن در تقوی و ترسانیدن او از ارتکاب گناهان و متابعت هوی و تصدیق به کل آن چه به سمع وی رسانیده شود، بی شك و ریبت، تا بدان ترسی حاصل آید که صبر را که در علاج رکن دیگر است قوّت دهد.

چهارم آن که گوش به طبیب دارد در آن چه به بیماری او مخصوص است، و در آن چه پرهیز از آن نفس او را لازم است، تا اوّل تفصیل آن چه او را زیان دارد، از افعال و احوال او و خوردنی و آشامیدنی، معلوم او گرداند. چه بر بیماری پرهیز از هر چیزی لازم نیست، و هر دارویی سودمند نه، بلکه هر علتی مخصوص را علمی مخصوص و علاجی مخصوص است. و موازنه آن از دین آن است که هر بندهای به هر شهوتی و گناهی مبتلا نشود، بلکه هر مؤمن را یك گناه مخصوص یا گناهان مخصوص باشد، و حاجت او در حال ماسّه است به دانستن گناهان، پس دانستن آفتها و قدر زیان آن در دین، پس دانستن کیفیت رسیدن به [درجه] صبر کردن از آن، پس دانستن تکفیر آن چه از آن سابق شده است. و این علمهایی است که طبیبان دین بدان مخصوصند. و ایشان علمااند و وارثان پیغامبران.

پس عاصی اگر معصیت خود بداند، طلب علاج از طبیب بر او باشد، و او عالم است. و اگر نداند که آن چه مىکند گناه است، بر عالم باشد که وی را تعریف کند. و آن بدان باشد که هر عالم در اقلیمی یا در شهری یا در محلتی یا در مسجدی تکفل نماید که اهل آن را دین ایشان تعلیم کند، و تمییز آن چه زیان دارد از آن چه سود دارد، و آن چه بدبخت

Maktaba Tul Ishaat.com

کند از آن چه نیکبخت گرداند، بیاموزد. و نباید که صبر کند تا از وی بپرسند، بل باید که متعرض آن شود که مردمان را به نفس خود خواند، چه ایشان ورثه پیغامبرانند. و پیغامبران مردمان را بر جهل ایشان نگذاشتند، بلکه در مجمعها ندا میکردند. و در ابتدا بر درهای ایشان میگشتند و یکان یکان را مطلبیدند و راه راست مینمودند. چه بیماران دل بیماری خود را نشناسند، چنانکه بر روی کسی برصی ظاهر شود و او آینهای ندارد، او بیماری خود را نداند تا دیگری وی را تعریف نکند. و این بر همه علما فرض عین است. و بر همه پادشاهان واجب است که در هر دیهی و محلتی فقیهی متدین مرتب کنند که مردمان را دین ایشان بیاموزد. چه خلق جز جاهل نزادند، پس چاره نباشد از رسانیدن دعوت بدیشان در اصل و فرع.

پس دنیا بیمارستان است، چه در شکم آن جز مرده و بر پشت آن جز رنجور نیست. و رنجوری دلها بیش از رنجوری تنهاست. و عالمان طبیباناند و پادشاهان قوام بیمارستان. پس هر بیماری که علاج عالم قبول نکند او را به سلطان سپارند تا شر او باز دارد، چنانکه طبیبی بیماری را که پرهیز

نکند یا دیوانه را به قیم سپارد تا در غل و زنجیر کنند و شر او از دیگر مردمان باز دارند. و بیماری دلها بیش از بیماری تنها شده است به سه علت:

یکی آن که بیمار دل نداند که بیمار است.

دوم آن که عاقبت او در این عالم مشاهد نیست، به خلاف بیماری تن که عاقبت آن مرگ مشاهد است که طبعها از آن برمند [62] و آن چه پس از مرگ است مشاهد نیست. پس نفرت از گناهان کمتر شده است، اگرچه کننده آن میداند که گناه است. پس برای آن بینی که او را که در بیماری دل بر فضل خدای اعتماد کند، و در علاج بیماری تن بی اعتمادی بر خدای تعالی بکوشد.

سوم و آن درد سخت است، و آن فقد طبیبان است. چه طبیبان عالماناند و در این عصرها بیمار شدهاند، بیماریی سخت که از علاج آن عاجز شدهاند. و به سبب عموم بیماری ایشان را سلوتی حاصل شده است که نقصان ایشان ظاهر نمیشود. پس مضطر شدهاند بدان که خلق را گمراه کنند و چیزی فرمایند ایشان را که بیماریشان زیادت گرداند. زیرا که درد مهلك دوستی دنیاست و این درد بر طبیبان غالب است، و نمیتوانند که مردمان را از آن بترسانند از ننگ آن که ایشان را گویند: چگونه است که ما را علاج میفرمایید و خود را فراموش کردهاید؟ پس بدین سبب درد عام است و وبا عظیم، و دارو منقطع. و خلق به سبب فقد طبیبان هالك، بلکه طبیبان به فنون گمراه کردن مشغول شدهاند.

پس کاشکی چون اصلاح نمیکنند افساد نکنند. و کاشکی که خاموش باشند و سخن نگویند.

چه اگر سخن میگویند در موعظت جز آن را مهم نمیدانند که رغبت عوام در شنیدن سخن ایشان بیفزاید و دلهای ایشان را استمالت کند. و بدان نرسند جز به ارجا«198» و تغلیب اسباب رجا و ذکر دلایل رحمت، زیرا که در سمعها لذیذتر است و بر طبعها خفیفتر. پس خلق از مجلسهای وعظ باز میگردند و دلیری ایشان بر معصیتها و وثوق ایشان به فضل خدای زیادت شده. و هر گاه که طبیب جاهل باشد یا خائن هلاك کند، چه دارو بر غیر موضع آن نهد. پس رجا و خوف دو دارو است، و لیکن دو شخص را که علت ایشان متضاد باشد.

اما کسی که خوف بر او غالب شود تا به حدی که از دنیا به کلیت منقطع شود و نفس خود را چیزی تکلیف کند که

Maktaba Tul Ishaat.com

طاقت آن ندارد و معیشت را به کلیت بر خود تنگ گرداند، پس قوّت اسراف او در خوف به ذکر اسباب رجا بیاید شکست تا به اعتدال بازآید.

و همچنین کسی که بر گناه مصر باشد و آرزوی توبه برد، و به حکم قنوط و نومیدی از آن امتناع نماید به سبب بزرگداشت گناهانی که از او سابق شده باشد، علاج او نیز به اسباب رجا باشد تا در قبول توبه طمع دارد و توبه کند.

و اما معالجت مغرور که بر معصیتها گستاخ شده باشد به ذکر اسباب رجا معالجت محرور را

ماند به انگبین برای طلب شفا. و آن عادت جاهلان و احمقان است. پس فساد طبیبان دردی سخت است که اصلا قابل علاج نیست.

سؤال طریقی که واعظ را سالك آن باید شد با خلق در وعظ بیان کن.

جواب بدان که آن دراز است، و استقصای آن ممکن نیست. آری به نوعهایی که در گشادن عقده اصرار مردمان را بر ترك گناهان داشتن نافع باشد اشارت کنیم. و آن چهار است:

نوع اوّل آن که آیتهای قرآن که در تخویف گناهکاران و عاصیان وارد شده است یاد کند، و همچنین اخبار و آثار که در آن معنی آمده است. چون قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: ما من یوم طلع فجره و لا لیلة غاب شفقها الاّ و ملکان یتجاوبان باربعة اصوات: یقول أحدهما یا لیت هذه الخلائق لم یخلقوا، و یقول الآخر یا لیتهم إذ خلقوا علموا لما ذا خلقوا، فیقول الآخر یا لیتهم إذ علموا لما ذا خلقوا عملوا بما علموا،«199» و في بعضها: تجالسوا فتذاکروا ما علموا، فیقول الآخر یا لیتهم إذ لم یعملوا بما علموا تابوا ممّا عملوا، ای، هیچ روزی که صبح آن برآید و هیچ شبی که شفق آن فرو شود نیست [63] که نه دو فریشته با یك دیگر سخن گویند به چهار آواز: یکی از ایشان گوید: کاشکی این مردمان آفریده نشدندی، و دیگری گوید: کاشکی چون آفریده شدند بدانند که برای چه آفریده شدند، پس [دیگری] گوید: کاشکی چون دانستند که برای چه آفریده شدند بر آن چه دانستند کار کنند و در روایتي دیگر: بنشینند و یك دیگر را یاد دهند آن چه دانستهاند، پس دیگری گوید: کاشکی که چون بر علم خود کار نکردند توبه کنند از آن چه کردند.

و یکی از سلف گوید: چون بندهای گناه کند فریشته دست راست، که امیر است، بر فرشته دست چپ گوید که شش ساعت قلم از وی بردار. پس اگر توبه کند و از خدای آمرزش خواهد، آن را بر وی ننویسند، و اگر آمرزش نخواهد، بنویسند.

و یکی از سلف گفت که هیچ بندهای معصیت نکند که نه جای او از زمین دستوری خواهد که وی را فرو برد، و نه سقف از آسمان دستوری خواهد که بر وی افتد، پس حق تعالی زمین و آسمان را گوید که دست از بنده من بدارید و او را مهلت دهید که شما وی را نیافریدهاید، و اگر آفریده شما باشد هر آینه بر وی ببخشایید، شاید که او به من باز گردد و من او را بیامرزم، شاید که کاری شایسته کند، من بدیهای او را به نیکی بدل کنم. این است معنی قول حق تعالی: إِنَّ اللهَ یُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما من أَحَدٍ من بَعْدِهِ، ای، بدرستی که خدای- عز و جل- آسمان و زمین را نگاه میدارد تا زایل نشوند، و اگر زایل شوند هیچ کس جز او آن را نگاه ندارد.

و در حدیث عمر است- رضی الله عنه- که مهری در پایه عرش آویخته است، چون حرمتها بشکنند و حرامها حلال دارند، خدای- عز و جل- مهر را بفرستد تا دل را بر آن چه در آن است ببندد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در حدیث مجاهد است که دل چون کف گشاده است، هر گاه که گناهی کند انگشت انگشت فراهم آید تا همه انگشتان فراهم شود و دل را ببندد و آن قفل است.

و حسن گفت که میان بنده و خدای حدی است از معصیتهای معلوم که چون بنده بدان رسد خدای- عز و جل- دل او را مهر فرماید، و پس از آن او را توفیق نیکویی ندهد.

و اخبار و آثار در ذم معاصی و مدح تایبان بشمار است. پس واعظ باید که از آن بسیار تحصیل کند، اگر وارث پیغامبر است- صلی الله علیه و سلم- چه او درم و دینار نگذاشت و علم و حکمت گذاشت، و هر عالمی بر اندازه آن چه از آن بدو رسیده است میراث یافته است.

نوع دوم حکایات انبیا و سلف است، و آن چه بر ایشان گذشت از مصیبتها به سبب گناه، چه وقع آن به غایت قوی است و نفع آن در دلهای مردمان ظاهر، چون احوال آدم- علیه السلام- در وقوع معصیت، و آن چه دید از بیرون افتادن از بهشت تا به حدی که آمده است که چون از درخت تناول کرد حلهها از تن وی بپرید و عورت او ظاهر شد، و تاج و اکلیل از روی او شرم داشتند که بروند. پس جبرئیل بیامد و تاج از سر وی برداشت، و اکلیل از پیشانی وی بگشاد. و از فوق عرش ندا آمد که از جوار من بیرون روید، چه کسی که بفرمانی من کند در جوار من نباشد. پس آدم بگریست و در حوا نگریست و گفت: این اوّل شومی معصیت است که از جوار دوست ما را دور کردند.

و آمده است که چون سلیمان را- علیه السلام- بر خطای وی معاقب فرمودند- برای تمثالی که در سرای وی چهل روز پرستیده بودند، و گفتهاند که زوجه وی از وی درخواست که برای پدر او حکم کند، و او برای تطییب دل وی گفت آری و نکرد، [64] و گفتهاند که بدل خواست که حق به دست پدرش باشد نه به دست خصم وی تا حکم بر وفق مراد وی باشد- پس چهل روز ملك از وی بستدند، و او حیران و سرگردان بگریخت، و کف نان مخواست و نمییافت، و چون گفتی «من سلیمان بن داودم، مرا نان دهید» بزدندی و سرش بشکستندی. و آمده است که از خانه زنی طعام خواست، او آب دهن در رویش انداخت و از در خود براند، و در روایت دیگر: زالی سبویی پر بول بر سر وی ریخت، تا انگشتری از شکم ماهی برای وی بیرون آوردند، و پس از گذشتن ایام عقوبت آن را در انگشت کرد، پس مرغان بیامدند و بر سر او بایستادند، و پریان و وحوش و دیوان گرد وی درآمدند، و بعضی از آن کسان که در حق وی خیانت کرده بودند معذرت کردند، گفت: بدانچه پیش از آن کردید شما را ملامت نکنم، و بدین چه اکنون معذرت مکنید نستایم، این کار از آسمان نازل شد و از آن چاره نبود.

و در اسرائیلیات آمده است که مردی زنی به زنی کرد از شهری دیگر، و غلام خود را بفرستاد تا وی را بیارد. آن زن بدان غلام مایل شد، و در مراودت و مطالبت وی مبالغت نمود. آن غلام در مجاهده وی بکوشید و به عصمت الهی پناهید. حق تعالی به برکت تقوی وی را به درجه پیغامبری

رسانید، و در بنی اسرائیل پیغامبر شد.

و آمده است که موسی خضر را- علیهما السلام- گفت که حق تعالی بر علم غیب تو را بر چه مطلع گردانید؟ گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که معاصی برای خدا بگذاشتم.

و آمده است که باد تخت سلیمان را مىبرد، و او پیراهن نو پوشیده بود و در آن بنگریست، پس چنانستی که وی را خوش آمد، باد آن را بر زمین نهاد، سلیمان گفت: بی فرمان من چرا بر زمین نهادی؟ گفت: من تو را آن گاه فرمان برم که تو فرمانبردار خدای باشی.

و آمده است که حق تعالی به یعقوب- علیه السلام- وحی فرستاد که دانی چرا فرزند تو را، یوسف، از تو جدا کردم؟ گفت: نی. گفت: بدانچه برادران وی را گفتی: وَ أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ [وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ]«200» چرا از گرگ بر وی بترسیدی و از من امید نداشتی! و چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من او را ننگریستی! [و دانی چرا او را به سوی تو بازگردانیدم؟ گفت: نی.

گفت: بدانچه از من امید داشتی و گفتی: عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً،«201» امید است خدا ایشان را به من باز رساند. و بدانچه گفتی: اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا من يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لا تَيْأَسُوا،«202» بروید (ای فرزندان من به ملك مصر) و از حال یوسف و برادرش جویا شوید و نومید مباشید از رحمت بی منتهای خداوند.] و همچنین چون یوسف [صاحب پادشاه را] گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ،2»

ای، مرا پیش پادشاه خود یاد کن. باری تعالی فرمود: فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ، ای، دیو وی را فراموش گردانید که از پروردگار خود فریاد رسی خواهد، و در دل وی انداخت که از پادشاه فریاد رسی خواهد. پس حق تعالی وی را عقوبت فرمود بدان که هفت سال در زندان بود.

و امثال این حکایتها بشمار است، و در قرآن و اخبار برای افسانه نیامده است، بلکه مقصود از آن اعتبار و استبصار است تا معلوم شود که از پیغامبران گناه صغیره در گذاشته نشد، پس چگونه از دیگران درگذاشته شود! آری، سعادت ایشان بود که در عقوبت معاجلت«204» رفت و تا آخرت تأخیر نفرمودند. و بدبختان را مهلت دهند تا بزه ایشان زیادت شود، زیرا که عذاب آخرت سختتر و بزرگتر است. پس این نیز از آن جمله است که باید که بر سمع مصرّان مکرر گردانیده آید، چه در تحریك دواعی توبه نافع است.

نوع سوم آن که بر ایشان تقریر کند که تعجیل عقوبت در دنیا بر ایشان متوقع است، و همه مصیبتها که به بنده رسد به سبب جنایات او باشد. چه بسیار بنده بود که در کار آخرت تساهل کند و از عقوبت خدای تعالی در دنیا به سبب جهل بیشتر ترسد، پس باید که بدان ترسانیده شود. چه در غالب امر شومی همه گناهان در دنیا معجّل باشد، چنانکه در قصه داود و سلیمان است، تا به حدی که به سبب گناه، روزی [65] بر بنده تنگ گردانیده شود و منزلت او از دلها ساقط گردد و دشمنان او

بر وی مستولی شوند.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ العبد لیحرم الرّزق بالذّنب یصیبه، ای، بنده هر آینه از روزی محروم شود به گناهی که کند. و ابن مسعود گفت که پندارم که بنده علم را فراموش گرداند به گناهی که کند. و آن معنی قول پیغامبر است- صلی الله علیه- که گفت: من قارف ذنبا فارقه عقل لا یعود إلیه ابدا، ای، هر که گناهی کند، عقل از وی جدا شود که هرگز بدو باز نیاید.

Maktaba Tul Ishaat.com

و یکی از سلف گفت که «لعنت» سیاهی روی و نقصان مال نیست، لعنت آن است که از گناهی بیرون نیایی که نه در مثل آن یا بتر از آن افتی. و همچنین است که گفته است، زیرا که «لعنت» راندن و دور گردانیدن است. و چون توفیق نیکی نیابد و بدی وی را میسر شود، دور افتاده باشد. و حرمان از روزی توفیق بزرگتر حرمانی است. پس هر گناهی که کند آن به گناهی دیگر داعی شود و تضاعف پذیرد. پس بنده بدان محروم شود از روزی سودمند خود در مجالست عالمان که بر گناه انکار کنند«202»، و از مجالست صالحان، بلکه [خدای وی را دشمن دارد به سبب آن که] صالحان وی را دشمن دارند.

و آمده است که یکی از عارفان محترزه«203» جامه را گرد گرفته در خلاب مىرفت، پایش بلغزید و بیفتاد، پس برخاست و در میان خلاب رفتن گرفت و مىگریست و مىگفت: این مثل بندهای است که همیشه از گناه احتراز کند و از آن دور باشد تا در یك گناه یا در دو گناه افتد، آن گاه در گناه خوض کردن گیرد. و این اشارتی است بدان که عقوبت گناه متعجّل شود بدانچه به گناه دیگر کشد.

و برای آن فضیل گفت: آن چه از تغییر زمان و جفای اخوان مىبینی نتیجه گناه تو است.

و یکی از ایشان گفت: من عقوبت گناه خود در بدخویی درازگوش خود بینم. و دیگری گفت:

عقوبت خود در موش خانه خود بشناسم. و یکی از صوفیان شام گفت: غلامی ترسای خوبروی دیدم، بایستادم، در وی مىنگریستم، ابن الجلاء دمشقی بر من گذشت، دست من گرفت، من از او شرم داشتم، گفتم: سبحان الله! از این صورت خوب و صنعت محکم تعجب مىنمودم که چگونه برای آتش آفریده شده است! دست من بیفشرد و گفت: هر آینه پس از مدتی عقوبت آن بیابی. آن گاه پس از سی سال عقوبت آن به من رسید.

و بو سلیمان دارانی گفت: احتلام عقوبت است. و گفت: نماز جماعت کسی را فوت نشود مگر به گناهی که ارتکاب نماید. و در خبر است: ما أنکرتم من زمانکم فبما غیّرتم من أعمالکم، ای، آن چه در روزگار خود نمىپسندید به سبب آن است که اعمال خود را بگردانیدهاید. و در خبر است: انّ أدنی ما اصنع بالعبد إذا آثر شهوته علی طاعتی ان احرمه لذیذ مناجاتی، ای، کمتر چیزی که بر بنده کنم چون شهوت خود را بر طاعت من برگزیند، آن است که از مناجات لذیذ خود وی را محروم گردانم.

و از ابی عمرو بن علوان در قصههای دراز آمده است که گفت: روزی در نماز ایستاده بودم، هوی در دل من غالب شد، و اندیشه من دراز گشت تا از آن شهوت مردان زاد، پس من بر زمین افتادم و اندام من همه سیاه شد، پس در خانه پنهان شدم و سه روز بیرون نیامدم، و در گرمابه به صابون مىشستم، جز سیاهی نمىافزود تا پس از سه روز کم شد، آن گاه جنید را دیدم و او از رقّه«204» مرا استدعا کرده بود، چون به خدمت او پیوستم گفت: از خدای شرم نداشتی! پیش وی ایستاده با نفس خود افسانه شهوت گفتی تا به حدی که بر تو استیلا یافت، و تو را از حضرت خدای بیرون آورد! [66] اگر نه آنستی که من برای تو دعا گفتم، و از جهت توبه خدای بازگشتم، هر آینه با آن سیاهی به خدای مىرسیدی. گفت: تعجب نمودم که او این حال چگونه دانست، که او به بغداد بود و من به رقّه.

و بدان که بنده گناهی نکند که نه روی و دل وی سیاه شود. اگر نیکبخت بود، سیاهی بر ظاهر او پیدا آید تا از آن باز باشد، و اگر بدبخت بود، از وی پوشیده ماند تا در آن حریص بود و مستوجب آتش شود. و اخبار در آفتهای گناهان در

Maktaba Tul Ishaat.com

دنیا از درویشی و بیماری و غیر آن بسیار است، بلکه علی الجملة از شومی گناه در دنیا آن است که پس از آن صفت آن گیرد. پس اگر به چیزی مبتلا شود عقوبت او باشد، و از روزی نیك محروم ماند تا بدبختی او تضاعف پذیرد. و اگر نعمتی یابد استدراج«205» او باشد و از شکر جمیل محروم ماند تا بر کفران آن معاقب شود.

و اما مطیع، از برکت طاعت او آن است که هر نعمتی در حق او جزای طاعت او باشد و توفیق شکر آن یابد، و هر بلایی کفارت گناهان او و زیادت درجات او بود.

نوع چهارم ذکر آن چه وارد شده است از عقوبتها بر آحاد گناهان، چون خمر خوردن و زنا و دزدی و کشتن و غیبت و کبر و حسد. و آن از آن جمله است که حصر آن امکان ندارد، و گفتن آن با غیر اهل آن نهادن دارو باشد در غیر موضع آن. بلکه باید که عالم چون طبیب حاذق باشد، اوّل به نبض و سحنه«206» و وجوه حرکتها بر علتهای باطن دلیل گیرد و به علاج آن مشغول شود، پس باید که به قراین حالها بر صفتهای پوشیده استدلال کند، و آن چه بر آن واقف شود تعرض آن کند بر سبیل اقتدا به پیغامبر- علیه السلام- چه مردی وی را گفت که مرا وصیتی موجز فرمای. پس گفت: لا تغضب. و دیگری گفت: مرا وصیتی کن، گفت: علیك بالیأس ممّا في ایدی النّاس. فانّ ذلك هو الغنی، و ایّاك و الطّمع فانّه الفقر الحاضر، و صلّ صلوة مودّع، و ایّاك و ما یعتذر منه، ای، بر تو باد به نومیدی از آن چه در دست مردمان است، چه توانگری آن است، و بپرهیز از طمع، چه آن درویشی حاضر است، و نماز وداع کننده گزار، و بپرهیز از چیزی که از آن معذرت باید کرد.

و مردی محمد بن واسع را گفت که مرا وصیتی کن. گفت: وصیت مکنم که در دنیا و آخرت

پادشاه باشی. گفت: چگونه توانم؟ گفت: زهد را در دنیا لازم گیر.

چنانستی که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در خواهنده اوّل مخایل خشم تفرس کرد، بدان از آن بازداشت، و در خواهنده دیگر مخایل طمع در مردمان و درازی امید. و محمد بن واسع در خواهنده مخایل حرص دنیا تخیل کرد.

و مردی معاذ- رضی الله عنه- را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: رحیم باش تا من کفیل تو باشم به بهشت. پس چنانستی که در او آثار درشتی و تندی تفرس کرد. و مردی إبراهیم بن ادهم را گفت که مرا وصیتی کن. گفت: بپرهیز از مردمان، و بر تو باد به مردمان، و چاره نیست از مردمان، چه مردمان مردمانند، و همه مردمان مردمان نهاند، مردمان رفتهاند و دیو مردمان«207» مانده، و من ایشان را مردمان ندانم، بلکه در دریای نومیدی غرقه شدهاند. پس چنانستی که در او آفت مخالطت تفرس کرد تا از آن چه بر حال او در وقت او غالب بود خبر داد. و غالب رنجیدن او بود از مردمان. و سخن بر اندازه حال پرسنده اولیتر از آن که بر اندازه حال گوینده.

و معاویه سوی عایشه نامه نوشت که برای من نامهای نویس که در آن وصیت کنی مرا و باید که بسیار نباشد. پس عایشه بدو بنوشت: من عایشة إلی معاویة، سلام علیك، امّا بعد: فانّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه یقول: من التمس رضا النّاس [67] بسخط الله و کله الله إلی النّاس، و من التمس رضا الله بسخط النّاس کفاه الله مئونة النّاس و السّلام علیك. ای، هر که خشنودی مردمان طلبد به خشم خدای- عز و جل- خدای- عز و جل- او را به مردمان گذارد، و هر که خشنودی خدای طلبد به خشم مردمان، خدای- عز و جل- مؤنث مردمان از وی کفایت کند. پس در فقه وی نگر که چگونه آفتی را یاد کرد که والیان در صدد آن باشند، و آن مراعات مردمان و خشنودی ایشان جستن است.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: خاصه معاويه كه تودّد و استمالت مردمان بر طبع وى غالبتر از آن بود كه بر طبع ديگر ولات و خلفا.

و بار ديگر نوشت كه اما بعد: از خداى بترس، چون از خدا ترسى مؤنث مردمان از تو دفع گرداند، و چون از مردمان ترسى هيچ چيز از كارهاى خداى از تو كفايت نكنند. و السلام.

پس واجب است بر هر ناصحى كه عنايت او مصروف باشد بدانچه صفتهاى پوشيده و حالهاى لايق تفرس كند تا مشغولى او به مهم باشد. چه حكايت همه مواعظ شرع با همه مردمان ممكن نيست. و مشغول شدن به وعظي كه او از آن مستغنى است تضييع روزگار بود.

سؤال اگر واعظ بر جماعتى سخن گويد، يا كسى پند خواهد كه باطن حال او را نداند، چگونه كند؟

جواب بدان كه طريق او آن است كه چيزى گويد كه همه مردمان بدان محتاج باشند، اما بعموم و اما به كثرت. چه علوم شرع غذاها و داروهاست: غذاها همه را، و داروها ارباب علت را. و مثال

او آن است كه روايت كردهاند كه مردى أبو سعيد خدرى را گفت كه مرا وصيت كن. گفت: بر تو باد به تقوى كه تقوى سر همه نيكوييهاست، و بر تو باد به جهاد كه آن رهبانيت اسلام است، و بر تو باد به قرآن چه آن نور تو است در اهل زمين، و ذكر تو است در اهل آسمان، و بر تو باد به خاموش بودن مگر از نيكى، چه بدان شيطان را غلبه كنى.

و مردى حسن را گفت: مرا وصيت كن. گفت: فرمان خداى را عزيز دار، خداى تعالى تو را عزيز گرداند.

و لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، با عالمان به زانوهاى خود مزاحمت كن، اى، همنشين ايشان باش، و با ايشان مجادلت مكن كه تو را دشمن گيرند، و از دنيا كفاف خود گير، و زيادتى كسب خود را براى آخرت نفقة كن، و دنيا را به كليت مگذار، چه عيال مردمان شوى«208» و بر ايشان گران گردى، و روزهاى دار كه شهوت تو را بشكند، و روزهاى مدار كه نماز تو را زيان دارد، چه نماز فاضلتر از روزه است، و با سفيه همنشينى مكن، و با دو روى مياميز.

و نيز پسر خود را گفت كه اى پسر من، بى عجب مخند، و بى حاجت مرو، و از غير مهم خود مپرس، و مال خود را ضايع مكن تا آن كه مال ديگرى را اصلاح كنى، چه مال تو آن است كه پيش فرستى و مال ديگرى آن كه بگذارى.

اى پسر، هر كه رحمت كند بر وى رحمت كنند، و هر كه خاموش باشد بسلامت ماند، و هر كه سخن نيك گويد غنيمت برد، و هر كه بد گويد بزهكار شود، و هر كه زبان خود را در ضبط ندارد پشيمان گردد.

و مردى أبو حازم را گفت: مرا وصيت كن. گفت: در حال رسيدن مرگ هر چه غنيمت شمرى آن را لازم گير، و هر چه مصيبت پندارى از آن دور باش. و موسى خضر را- عليهما السلام- گفت:

مرا وصيت كن. گفت: خندان باش و خشمگين مباش، و سود رساننده باش و زيانكار مباش، و لجاج مكن، و بى حاجت مرو، و بى عجب مخند، و گناهكاران را به گناه ايشان سرزنش مكن، و بر گناه خود بگرى، اى پسر عمران. و مردى محمد بن كرام«209» را گفت: مرا وصيت كن. گفت:

در رضاى خالق به نوعى بكوش كه در رضاى نفس خود [68] كوشى. و مردى حامد لفّاف را گفت: مرا وصيت كن. گفت: براى دين خود غلافى ساز چون غلاف مصحف تا آفتها بدو نرسد.

گفت: غلاف دين چه باشد؟ گفت: ترك طلب دنيا، مگر در چيزى كه از آن چاره نيست، و ترك بسيارى سخن، مگر

Maktaba Tul Ishaat.com

در چیزی که از آن چاره نیست، و ترك مخالطت مردمان، مگر در چیزی که از آن چاره نیست.

و حسن به عمر عبد العزیز نوشت که اما بعد: بترس از چیزی که خدای- عزّ و جلّ- تو را از آن بترسانیده است، و احتراز کن از چیزی که تو را از آن احتراز فرموده است، و از آن چه در دست تو

است بگیر برای چیزی که در پیش تو است، چه نزدیك مرگ خبر یقین به تو رسد. و السلام.

و عمر بن عبد العزیز به حسن نامه فرستاد و در خواست که وی را پند دهد. حسن جواب بنوشت که اما بعد: هول اعظم و کارهای سخت در پیش تو است و تو را از مشاهده آن چاره نیست، اما به نجات و اما به هلاك. و بدان که هر که با نفس خود حساب کند سود آن بردارد، و هر که از آن غافل گردد زیان آن بیند، و هر که در عواقب نگرد نجات یابد، و هر که هوای خود را فرمان برد راه گم کند، و هر که حلم ورزد غنیمت برد، و هر که بترسد آمن شود، و هر که آمن شود عبرت گیرد، و هر که عبرت گیرد ببیند، و هر که بیند دریابد، و هر که دریابد بداند. پس چون خطا کنی بازگرد، و چون پشیمان شوی بگذار، و چون ندانی بپرس، و چون در خشم شوی خود را نگاه دار.

و مطرّف بن عبد الله به عمر بن عبد العزیز نوشت که اما بعد: دنیا سرای عقوبت است، کسی آن را جمع کند که عقل ندارد، و کسی بدان فریفته شود که بی علم بود. پس ای امیر المؤمنین، در آن همچنان باش که دارو کننده«210» جراحت خود، بر سختی دارو صبر کند بدان که از عاقبت جراحت بترسد.

و عمر بن عبد العزیز به عدّی بن ارطاة«211» نوشت که دنیا دشمن دوستان خدای است و دوست دشمنان خدای، اما دوستان خدای را غمگین کرده است، و اما دشمنان خدای را غرّه کرده است.

و به عاملی از عاملان خود نوشت که تو را بر ظلم بندگان قدرت است، پس چون قصد ظلم کسی کنی قدرت خدای بر خود یاد کن، و بدان که در حق مردمان چیزی نکنی که نه از ایشان زایل شود و بر تو باقی ماند، و بدان که خدای- عزّ و جلّ- انصاف مظلومان از ظالمان بستاند. و السلام.

پس واعظ عامه و وعظ کسی که خصوص واقعه او معلوم نباشد همچنین باید، چه این مواعظ مثل غذاهاست که در منفعت گرفتن از آن همگنان شریکاند. و برای آن که مثل این واعظان مفقودند در پند گرفتن مسدود است، و معاصی غالب، و فساد مستولی، و خلق مبتلا به واعظانی که سجعها میگویند و بیتها میخوانند، و در ذکر چیزی که ندانند تکلف میکنند، و به حال غیر خود تشبّه مینمایند. و از دل عوام وقار ایشان ساقط شده است. و سخن ایشان از دل صادر نمیگردد که به دل وارد شود، بلکه گوینده متصلف است و شنونده متکلف، و هر یك از ایشان مدبر متخلف.

و چون طلب طبیب اوّل علاج بیماران است، طلب عالم اوّل علاج عاصیان باشد. پس یکی از ارکان علاج و اصول آن این است.

اصل دوم صبر است. و وجه حاجت بدان آن است که بیماری بدان«212» دراز شود که بیمار پیوسته زیانکار تناول کند، اما به سبب غفلت از مضرّت و اما به سبب غلبه شهوت، پس آن را دو سبب است. و آن چه یاد کردیم علاج غفلت است، پس علاج شهوت باقی ماند. و طریق علاج آن

Maktaba Tul Ishaat.com

در «کتاب ریاضت نفس» یاد کردهایم.

و حاصل آن آن است که چون حرص بیمار در خوردنی زیانکار قوی شود، طریق او آن باشد که بزرگی ضرر در خاطر آرد، پس آن را [69] از چشم خود غایب کند، پس به چیزی که در صورت بدان نزدیك باشد و ضرر آن بسیار نبود از آن تسلی نماید، پس به قوّت خوف بر درد گذاشتن آن صبر کند، چه در همه حال از تلخی صبر چاره نیست، پس علاج شهوت معاصی همچنین باشد.

چون جوان مثلا که شهوت وی را غلبه کند، پس نتواند که چشم و دل خود یا جوارح خود از سعی کردن سوی قضای شهوت نگاه دارد. پس باید که ضرر گناه بیندیشد بدان که تخویفات که در کتاب خدای و سنّت پیغامبر- علیه السلام- آمده است استقرا کند. و چون خوف او قوّت گیرد از سببهایی که شهوت انگیزد دور شود. و انگیزنده شهوت از بیرون است که او حضور مشتهاست«212» و نگریستن در آن، و علاج آن گریختن و عزلت است، و [از] درون تناول طعامهای لذیذ است، و علاج آن گرسنگی و روزه پیوسته است. و آن همه تمام نشود مگر به صبر، و صبر نکند مگر از ترس، و نترسد مگر از دانستن، و نداند مگر از بصیرت و فکرت، یا از سماع و تقلید. و اوّل کار حضور مجلسهای ذکر است، پس شنیدن به دلی که مصروف شنیدن باشد و مجرد از دیگر مشغولیها، پس به فکر کردن در آن برای تمام فهم. و از تمام آن هر آینه خوف زاید، و چون خوف قوی شود به معونت آن صبر میسر گردد، و دواعی طلب علاج پیدا آید، و توفیق و تیسیر الهی از ورای آن باشد.

پس هر که از دل خود حسن اصغا مبذول دارد، و خوف در دل آرد و تقوی بر خود گمارد، و ثواب را منتظر باشد، و توحید و معاد را مصدّق باشد،«213» خدای- عز و جلّ- کارهای نیکو را که رضای وی در آن باشد وی را میسر کند. و هر که بخل ورزد و خود را از خدای بی نیاز داند، و توحید و معاد را منکر شود، حق تعالی کارهای بد را که وی را به عذاب رساند بر وی آسان گرداند. پس آن چه بدان مشغول شده باشد از لذتهای دنیا، چون درافتد و هلاك شود وی را سود ندارد. و بر پیغامبران- علیهم السلام- جز نمودن راه راست نیست. و دنیا و آخرت خدای راست.

سؤال از این تقریر معلوم باشد که مرجع کل کار به ایمان است، زیرا که ترك گناه جز به صبر ممکن نشود، و صبر جز به معرفت خوف امکان ندارد، و خوف حاصل نشود مگر به دانستن آن که ضرر گناهان بزرگ است،«214» و تصدیق بدان که ضرر گناه بزرگ است تصدیق خدای و رسول اوست و آن ایمان است، پس هر که بر گناه اصرار نماید اصرار او بدان باشد که مؤمن نبود.

جواب بدان که این برای فقد ایمان نباشد، بلکه برای ضعف ایمان بود، چه هر مؤمنی مصدّق است که معصیت سبب دوری است از خدای، و سبب عقوبت آخرت. و لیکن سبب افتادن او در

گناه کارهاست:

یکی آن که عقوبت موعود غیب است و حاضر نیست، و نفس چنان آفریده شده است که به حاضر اثر پذیرد، پس اثر پذیرفتن او به موعود غیب به اضافت اثر پذیرفتن او به حاضر ضعیف باشد.

دوم آن که شهوتها که باعث گناه است لذتهای آن نقد است، و آدمی را در حال خفه گرفته است و قوی شده. و به سبب اعتیاد و ألف مستولی گشته، و عادت طبیعت پنجم است.«215» و باز بودن از عاجل برای بیم آجل بر نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

بغایت دشوار است. و برای آن حق تعالی گفت: كَلّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ،«216» ای، به زجر و تنبیه مىفرماید که دینار را دوست مىدارید و آخرت را مىگذارید! و گفت: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا،«217» ای، بل زندگانی این جهان را اختیار مىکنید. و از سختی کار عبارت کرده است قول پیغامبر- علیه السلام: حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّار [70] بالشّهوات، ای، درگرفته شد بهشت به دشواریها، و درگرفته شد آتش به شهوتها.

و قول او- علیه السلام: انّ الله خلق النّار فقال لجبرئیل اذهب فانظر إلیها، فذهب فنظر إلیها فقال: و عزّتك لا یسمع بها احد فیدخلها. فحفّها بالشّهوات، ثمّ قال اذهب فانظر إلیها، فنظر فقال: و عزّتك لقد خشیت ان لا یبقی احد الاّ دخلها. و خلق الجنّة فقال لجبرئیل اذهب فانظر إلیها، فذهب فنظر إلیها فقال:

و عزّتك لا یسمع بها احد الاّ دخلها. فحفّها بالمکاره، ثمّ قال اذهب فانظر إلیها، فذهب فنظر إلیها فقال: و عزّتك لقد خشیت ان لا یدخلها احد. ای، خدای تعالی آتش را بیافرید، پس جبرئیل را گفت برو در آن بنگر، پس برفت و بنگریست، پس بگفت: به عزت تو که هیچ کس آن را نشنود که در آن در رود. پس آن را به شهوتها درگرفت، پس گفت برو در آن بنگر، پس بنگریست، پس گفت: به عزّت تو که هر آینه بدرستی مىترسم که کسی باقی نماند که نه در آن در رود. و بهشت را بیافرید، پس جبرئیل را گفت برو در آن بنگر، پس برفت و در آن بنگریست، پس گفت: به عزّت تو کسی آن را نشنود که نه در آن در رود. پس آن را درگرفت به دشواریها، پس گفت برو و در آن بین، برفت و در آن دید، پس گفت: به عزت تو که هر آینه بدرستی مىترسم که کسی در آن نرود.

پس مضطر گردانیدن شهوت«218» در حال و تأخر عقوبت تا مآل دو سبب ظاهر است در ارتکاب قبایح اعمال، با حصول اصل ایمان. چه هر که در رنجوری برای شدت تشنگی یخ آب خورد منکر اصل طب و منکر آن که یخ آب او را زیانکار است نباشد. و لیکن وی را شهوت غلبه کند، و درد صبر کردن از آن نقد است، پس درد نسیه را آسان گرداند.

سوم آن که هیچ مؤمنی گناهکار نباشد که نه غالب بر عزم آن بود که توبه کند، و بدیها را به

نیکیها مکفر گرداند، و وعده کرده آید که آن نقصان را جبر کند. الا آن است که طول امل بر طبعها غالب است، پس همیشه توبه و تکفیر را در تسویف و تأخیر اندازد. پس از آن روی که توفیق توبه امید دارد، بسی باشد که با ایمان بر آن اقدام نماید.

چهارم آن که هیچ مؤمنی نیست که نه معتقد است که گناه موجب عقوبت است، ایجابی که عفو از آن ممکن نباشد، پس گناه کند و عفو را چشم دارد از راه اعتماد بر فضل خدای.

و این چهار سبب موجب اصرار است بر گناهان به ابقای اصل ایمان.

آری، باشد که اقدام گناهکار به سبب پنجم باشد که در اصل ایمان او قادح بود. و آن سبب آن است که در صدق پیغامبران- علیهم السلام- بشك باشد، و این کفر است. چون کسی که طبیب وی را بترساند از تناول چیزی که در بیماری وی را زیان دارد، و [اگر] ترساننده از آن جمله باشد که بیمار بر او اعتقاد دارد که علم طب نداند، پس او را تکذیب کند، یا در طب وی بشك باشد و آن را اعتبار نکند، و این کفر است.

سؤال اگر گویی که علاج آن پنج سبب چیست؟

جواب گوییم که علاج آن فکرت است. و این بدان باشد که در سبب اوّل، که آن تأخر عقوبت است، و مقرر گرداند بر

Maktaba Tul Ishaat.com

نفس خود که هر چه آمدنی است آمده است، و فردا چشم دارنده آن را نزدیك است، و مرگ به هر کس نزدیکتر از بند نعلین اوست، پس چه داند، شاید که قیامت نزدیك باشد. و متأخر چون واقع شود نقد حاضر گردد. و نفس خود را یاد دهد که همیشه در دنیا از بیم کاری که در مستقبل خواهد بود در حال رنج تحمل کند. چه کشتی منشیند و رنج سفر منکشد برای سودی که پندارد که او در ثانی حال بدان محتاج شود. بلکه اگر بیمار شود و طبیبی ترسا وی را گوید که آب خنك [71] وی را زیان دارد و به مرگ ادا کند«219»، و آب خنك نزدیك او لذیذتر چیزی باشد، آن را بگذارد، با آن چه درد مرگ یك لحظه است، چون از آن چه پس از آن است نترسد و از مفارقت دنیا چارهای نیست.

پس وجود او در دنیا به نسبت عدم او در أزل و ابد چند است! و بنگرد که چگونه مبادرت منماید در ترك لذیذ خود به قول ذمیی که بر طب خود معجزهای قایم نکرده است، پس گوید:

چگونه به عقل من لایق باشد که پیغامبران- علیهم السلام- مؤیّد به معجزات، کم از ترسایی باشند که دعوی طب کند بی معجزه، و گواهان او جز عوام خلق نباشند، و چگونه عذاب آتش آخرت نزدیك من خفیفتر از عذاب بیماری باشد! و هر روز آخرت در مقدار پنجاه هزار سال است از ایام دنیا. و به عین این تفکر لذتی را که بر وی غالب است علاج کند و ترك آن در نفس خود را تکلیف فرماید و گوید که چون ترك لذتهای خود در ایام عمر که اندك است نمتوانم، ترك آن که ابد الآباد

است چگونه توانم! و چون درد صبر را طاقت نمدارم درد آتش را چگونه طاقت دارم! چون از آرایش دنیا به آن چه مکدر و منغص است و صافی آن با تیره آمیخته صبر نمکنم، از نعیم آخرت چگونه صبر کنم! و اما تأخیر توبه بدان علاج کند: بیندیشد که بیشتر فریاد اهل آتش از تأخیر توبه باشد.

زیرا که تأخیر کننده کار را بر چیزی بنا منهد که در دست او نیست، و آن بقاست، و شاید که نماند، و اگر بماند ترك آن فردا نتواند، چنانکه امروز نمتواند. پس کاشکی بدانمی که آیا عجز او در حال جز برای غلبه شهوت است؟ و شهوت فردا از او جدا نگردد بلکه تضاعف پذیرد، چه به اعتیاد مؤکد گردد. پس شهوتی که آدمی آن را به عادت مؤکد کرده باشد نه چون شهوت غیر مؤکّد بود. و از این سبب تأخیر کنندگان هلاك شدند، زیرا که میان دو متماثل فرق پنداشتند و ندانستند که روزها متشابه است، در آن چه گذاشتن شهوتها در آن همیشه دشوار است. و مثال تأخیر کننده چون مثال کسی است که محتاج باشد به قلع درختی، و بیند که آن قوی است و جز به رنج قلع نشود، پس گوید: سالی آن را تأخیر دارم آن گاه معاودت نمایم. و داند که درخت هر چه باقی ماند راسختر شود، و عمر او هر چند درازی پذیرد ضعف او زیادت گردد. پس در دنیا حماقتی بزرگتر از حماقت او نباشد، چه با قوّت خود از مقاومت ضعیفی عاجز شد، آن گاه چشم مدارد که چون او در نفس خود ضعیف شود و آن ضعیف قوّت گیرد، وی را غلبه کند.

اما معنی چهارم و آن انتظار عفو خدای است. علاج او آن است که پیش از این گفته شده است که کسی همه مالهای خود خرج کند و نفس خود و عیال خود را درویش بگذارد، و منتظر باشد از فضل خدای که وی را گنجی در زمین خراب روزی کند. چه امکان عفو از گناهان مثل این امکان است. و این مثل کسی است که ظالمان شهر او را غارت کنند، و ذخایر اموال او در صحن سرای او باشد، و دفن آن تواند و نکند و گوید که از فضل خدای چشم مدارم که غفلتی بر ظالم غارت کننده مستولی گرداند تا به سرای من نپردازد، و چون به سرای من رسد بر در آن بمیرد، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

مرگ و غفلت هر دو ممكن است، و در حكايتها آمده است كه مثل آن واقع شده است، پس من از فضل خداى چشم مدارم مثل آن. پس منتظر اين منتظر كارى ممكن باشد، و ليكن در غايت حماقت بود.

و اما پنجم و آن شك است«220» [و] كفر باشد. و علاج آن سببهايى است كه صدق پيغامبران از آن معلوم شود، و آن دراز است [72] و ليكن به علمى قريب كه لايق عقل او باشد علاج توان كرد. پس وى را گفته شود كه صدق پيغامبران كه مؤيدند به معجزات ممكن هست؟ يا مىگويى كه محال است، و استحالت«221» همچنان مىدانم كه استحالت بودن يك شخص در دو

مكان در يك حالت؟

پس اگر گويد كه استحالت آن همچنين مىدانم، كاليوه«221» و معتوه باشد، و چنانستى كه مثل اين در عاقلان موجود نبود. و اگر گويد: من در آن بشكّم، وى را گفته شود كه اگر يك لحظه در خانه طعامى بگذاشته باشى پس يك شخص مجهول تو را خبر دهد كه مارى دهان بدان كرده است و زهر خود را در آن انداخته و تو صدق او را مجوّز باشى، آن را بخورى يا بگذارى، اگر چه لذيذتر طعامها باشد؟ پس گويد: لا محاله بگذارم، چه اگر دروغ گفته باشد، جز اين طعام از من فوت نشود، و صبر از طعام هر چند سخت باشد آن صبر نزديك است، و اگر راست گويد، حيات از من فوت مىشود، و مرگ نسبت به الم صبر از طعام و ضايع كردن آن سخت. پس [او را] گفته شود: اى سبحان الله! صدق همه پيغامبران با آن چه از معجزات ايشان ظاهر شده است، و صدق همه علما و اولياى و حكما، بلكه همه أصناف عقلا- و بدان جاهلان عوام را نمىخواهيم، بل ارباب الباب را مىخواهيم- چگونه كم از صدق يك مرد مجهول باشد كه شايد كه در آن چه مىگويد غرضى دارد! چه در عقلا كسى نيست جز آن كه معاد را تصديق نموده است، و ثواب و عقاب را اثبات كرده، اگرچه در كيفيت آن مختلفند. پس اگر راست گفتهاند، در عذابى افتادى كه ابد الآباد باقى ماند، و اگر دروغ گفتهاند، جز بعضى شهوتها از اين دنياى فانى مكدر از تو فوت نشود.

پس اگر عاقل باشد با اين تفكر وى را توقفى نماند، چه مدت عمر را با ابد الآباد نسبتى نيست.

بل اگر دنيا پر از ارزن تقدير كنيم و مرغى در خاطر آريم كه هر هزار هزار سال يك دانه از آن چيند، آن ارزن نيست شود، و از ابد الآباد چيزى كم نشده باشد. پس رأى عاقل چگونه سستى نمايد در صبر كردن از شهوتها در صد سال مثلا، براى سعادتى كه ابد الآباد باقى ماند و آن را نهايت نيست.

و براى آن أبو العلاى معرّى گفته است:

قال المنجّم و الطبيب كلاهما

لا تبعث الاموات قلت إليكما

ان صحّ قولكما فلست بخاسر

او صحّ قولى فالخسار عليكما

اى، منجم و طبيب هر دو گفتند كه مردگان را بر نه انگيزند. گفتم: دور شويد، اگر قول شما درست شود، من زيانكار نباشم، و اگر قول من درست شود، زيانكارى بر شما باشد.

و براى آن على بن أبو طالب- كرّم الله وجهه- گفت: كسى را كه عقلش از فهم تحقيق كارها قصورى داشت و در شك مانده بود: اگر آن چه تو مىگويى درست است، ما همه خلاص يافتيم، و الا ما خلاص يافتيم و تو هلاك شدى. اى، عاقل

Maktaba Tul Ishaat.com

در همه حالها راه امن سپرد.

و اگر گویی که این کارها روشن است و لیکن جز به فکرت یافته نشود، پس چگونه است که دلها در آن فکرت نمکند و آن را گران مشمرد، و علاج دلها چیست که به فکرت باز گردند، خاصه کسی که به اصل شرع و تفصیل آن ایمان دارد؟ بدان که مانع از فکرت دو کار است:

یکی آن که فکرت سودمند آن است که در عقوبت آخرت و أهوال و شداید آن، و در حسرتهای عاصیان به سبب محروم ماندن از نعمت جاوید فکرت کند. و این فکرتی سوزنده و دردمند کننده دل است، پس دل از آن برمد، و از فکرت کارهای دنیا بر سبیل تفرج و استراحت لذت یابد.

دوم آن که فکرت در حال مشغولی است و مانع از لذتهای دنیا و قضای شهوتها. و هیچ آدمیی نیست که نه او را در حالی از احوال و نفسی از انفاس او شهوتی است که بر وی مسلط شده است [73] و او را بنده گرفته. پس عقل او مسخر شهوت او شده است، و او به تدبیر حیلت آن مشغول است. و لذت او در طلب حیلت آن است، یا در مباشرت قضای شهوت، و فکرت از آن مانع است.

و اما علاج این دو مانع آن است که دل خود را گوید که نادانی تو بغایت مفرط است در آن چه احتراز ممکنی از فکرت در مرگ و آن چه پس از آن است، به سبب آن که از ذکر آن دردمند مشوی با آن که درد مواقعت«222» آن را حقیر مشمری. پس بر رنج آن چگونه صبر کنی چون واقع شود، و تو از صبر کردن بر تقدیر مرگ و آن چه پس از آن است عاجزی و بدان دردمند مشوی.

و اما دوم و آن فایت گردانیدن فکرت است لذتهای دنیا را. [و آن] آن است که بتحقیق بداند که فوت لذتهای آخرت صعبتر و بزرگتر است، چه آن بپایان است و تیرگی ندارد، و لذتهای دنیا زود ناپدید شود و مشوب است به مکدّرات، و هیچ لذتی از آن صافی نیست. و در توبه از معصیتها و روی به خدای آوردن تلذذی است به مناجات حق تعالی و استراحت به معرفت و طاعت او و بسیاری انس بدو. و اگر جزای مطیع بر عمل او جز حلاوت طاعت و روح و انس به مناجات خدای نباشد، آن بسنده بود، پس چگونه باشد چون نعیم آخرت با آن اضافت پذیرد. آری، این لذت در ابتدای توبه نباشد، و لیکن اگر مدتی مدید بر آن صبر کند نیکی عادت او شود، چنانکه بدی عادت او بود. چه نفس قابل است: آن چه وی را عادت فرمایی عادت گیرد. و نیکی عادت است و بدی لجاجت.

پس این فکرتها انگیزنده خوف است، و خوف انگیزنده قوّت صبر است از لذتها، و انگیزنده این فکرتها وعظ واعظان است و تنبیهاتی که در دل افتد به اسباب اتفاقی که در حصر نیاید. پس فکرت موافق طبع شود، و دل بدو میل کند. و سببی را که موجب موافقت بود میان طبع و میان فکرتی که سبب خیر باشد توفیق گویند. چه توفیق فراهم آوردن است میان ارادت و میان آن معنی که «طاعت سودمند است در آخرت».

و در حدیثی دراز آمده است که عمار بن یاسر برخاست و علی بن أبو طالب را- کرّم الله وجهه- گفت: ای امیر المؤمنین، ما را خبر ده که کفر را بر چه بنا کردهاند؟ گفت: بر چهار رکن بنا کردهاند:

جفا، و کوری، و غفلت، و شك. پس هر که جفا ورزد حق را حقیر دارد، و باطل را آشکارا کند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

علما را دشمن گیرد، و هر که کور شود ذکر را فراموش گرداند، و هر که غافل شود از راه راست بگردد، و [هر که شك كند] آرزوها وی را بفریبد، پس حسرت و پشیمانی بر وی غالب شود، و از خدای برای وی چیزی ظاهر شود که نپنداشتی.

پس آن چه یاد کردیم بیان بعضی آفتهای غفلت است که از تفکر مانع است، و آن قدر بسنده است در توبه. و چون «صبر» رکنی است از ارکان دوام توبه، پس چاره نباشد از بیان صبر، و ما آن را در کتابی فرد یاد کنیم. ان شاء الله تعالی. تم بالخیر [74].

کتاب صبر و شکر

و این دومین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین و آن دو شطر است:

شطر اول در هفت فصل شطر دوم در سه رکن

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثنای خدای را که سزای حمد و ثناست، متفرد به ردای کبریا، و متوحد به صفات مجد و علا. گزیدگان اولیای خود را مؤید گردانیده است بدانچه در سرّا و ضرّا قوّت صبر داده است و در بلا و نعما«1» نعمت شکر بخشیده. و درود بر محمد سید انبیا، و بر یاران او مهتران اصفیا، و بر اهل بیت او رهبران اتقیا، درودی که به دوام مقرون، و از فنا و انقضا محروس و مصون است.

بدان که ایمان دو نیمه است: یك نیمه صبر و یك نیمه شکر، چنانکه آثار بدان وارد است و اخبار بر آن شاهد. و آن هر دو نیز دو صفت است از صفات حق تعالی و دو اسم از اسمای حسنی، چه نفس خود را صبور و شکور خوانده است. پس نادانستن حقیقت صبر و شکر نادانستن هر دو نیمه ایمان است و غافل شدن از دو صفت از صفت از صفات رحمان. و در وصول به قربت الهی جز ایمان راهی نیست. و سلوك راه ایمان، بی دانستن آن چه ایمان بدان حاصل آید«2» و بی شناختن آن که ایمان بدو باید«3» چگونه صورت بندد! و تقاعد«4» از معرفت صبر و شکر تقاعد است از معرفت آن که ایمان بدو باید«5» و از ادراك آن چه ایمان بدان حاصل آید.«6» و هر دو نیمه به بیان محتاج است. و ما هر دو را در یك کتاب بیان کنیم، ان شاء الله تعالی، چه هر یك از آن به دیگری باز بسته است.

شطر اول در صبر

و در این بیان فضیلت صبر است، و بیان حد و حقیقت آن، و بیان آن که [صبر] نیمه ایمان است، و بیان اختلاف نامهای آن به اختلاف متعلقات آن، و بیان اقسام آن به اختلاف قوّت و ضعف. و بیان جایهایی که در آن به صبر حاجت است، و بیان داروی صبر و آن چه بر صبر از آن یاری خواسته شود. و این هفت فصل است که بر همه مقاصد آن مشتمل است.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان فضيلت صبر

حق سبحانه و تعالى، صابران را به صفتها مخصوص گردانيده است، و صبر را در قرآن هفتاد و اند موضع«5» ياد كرده، و بيشتر خيرات و درجات را به صبر اضافت

فرموده، و ثمره آن ساخته. چنانكه گفت: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا،«7» اى، جماعتى را از بنى اسرائيل پيشوايان و رهبران گردانيديم كه مردمان را سوى امر ما دعوت كنند، آن گاه كه بر حق صبر كردند. و گفت:

وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بِما صَبَرُوا،«8» اى، وعدههاى خوب پروردگار تو كه بنى اسرائيل را فرموده بود به إتمام رسانيد، و آن جزاى صبر ايشان بود بر ظلم فرعون. و گفت:

وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ،«9» اى، هر آينه بدهد كسانى را كه صبر كردهاند بر دين خود از آن چه حق تعالى ايشان را نهى فرمود مزد ايشان را بر سبيل پاداش به نيكوتر آن چه مىكردند از طاعتها. و گفت: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا،«10» اى، مزد ايشان دو باره داده

شود، يك بار به گرويدن به كتاب خود، و يك بار براى گرويدن به قرآن، بدانچه صبر كردند بر رنجه داشت. و گفت: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.«11» و هيچ قربتى نيست كه نه مزد آن به تقدير و حساب است، مگر صبر. و براى آن كه روزه نيمهاى از صبر است، چه او نصف صبر است. پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: حكاية عن الله تعالى: الصّوم لي و انا اجزى به. از ميان عبادتهاى ديگر آن را به نفس خود اضافت[1] فرمود. و صابران را وعده فرموده و گفته كه حق سبحانه و تعالى با شماست، چه گفته است: وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.«12» و نصرت را بر صبر [75] تعليق نموده است، و گفته است: بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ من فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ من الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ،«13» اى، آرى اگر بر جنگ دشمن صبر كنيد و از معصيت خداى و مخالفت پيغامبر بپرهيزيد، مدد فرمايد پروردگار شما، شما را به پنج هزار فريشته. و براى صابران ميان كارهايى جمع فرموده كه براى جزايشان نفرموده. و گفت: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ من رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ.«14» پس صلوات و رحمت و هدايت براى صابران مجموع است. و ايراد همه آيتها در مقام صبر دراز شود.

و اما اخبار پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الصّبر نصف الايمان. و بيان آن كه چگونه نيمه ايمان است بخواهد آمد. و گفت: من اقلّ ما أوتيتم اليقين و عزيمة الصّبر، و من اعطى حظّه منهما لم يبال ما فاته من قيام اللّيل و صيام النّهار و لان تصبروا على مثل ما أنتم عليه احبّ إلىّ من ان يوافيني كلّ امرئ منكم بمثل عمل جميعكم، و لكنّى أخاف ان تفتح عليكم الدّنيا بعدى فينكر بعضكم بعضا و ينكركم اهل السّماء عند ذلك، فمن صبر و احتسب ظفر بكمال ثوابه. ثم قرأ قول الله تعالى: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ (الاية)«15» اى، كمتر آن چه به شما دادهاند يقين است و عزيمت صبر، و هر كه را نصيب او از اين دو دادهاند باك ندارد بدانچه از قيام شب و صيام روز از او فوت شود، و هر آينه صبر كردن شما بر مثل آن چه شما بر آنيد نزديك من دوستتر از آن كه هر مردى از شما با مثل عمل همگنان به من رسد، و ليكن من مىترسم كه دنيا پس از من بر شما گشاده شود، پس بعضى از شما بعضى را نشناسد، و در آن حال اهل آسمان شما را نشناسد، پس هر كه صبر كند و به ثواب اميد دارد كمال ثواب خود را بيابد. پس بخواند قول حق تعالى را: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا (الآية)«16» اى، آن

Maktaba Tul Ishaat.com

چه نزديك شماست نيست شود و انقطاع پذيرد- اى، دنيا- و آن چه نزديك خداى است از ثواب و كرامت باقى و دايم است، و هر آينه پاداش دهد كسانى را كه صبر كردند بر دين خود و از آن چه خداى ايشان را بازداشت.

و جابر روايت كرد كه پيغامبر را از ايمان پرسيدند، گفت: الصّبر و السّماحة. و نيز گفت: الصّبر كنز من كنوز الجنّة، اى، صبر گنجى است از گنجهاى بهشت. و يك بار از وى پرسيدند كه ايمان

[1] اضافت، نسبت.

چيست؟ گفت: الصّبر، اى، معظم اعمال وى صبر است، چنانكه گفته است: الحج عرفة. و نيز گفت: افضل الاعمال ما أكرهت عليه النّفوس، اى، فاضلتر از اعمال آن است كه نفسها به ستم بر آن داشته شود.

و گفتهاند كه حق تعالى به داود- عليه السلام- وحى فرستاد كه بر خويهاى من بتكلف عادت كن! و يكى از اخلاق من آن است كه صبورم. و در حديث [عطا] از ابن عباس آمده است كه چون پيغامبر- عليه السلام- بر انصار در رفت، گفت: أ مؤمنون أنتم؟ اى، مؤمنانيد شما؟ ايشان خاموش بودند، پس عمر گفت: آرى، اى پيغامبر خداى. گفت: ما علامة ايمانكم؟ اى، نشان ايمان شما چيست؟ گفتند: بر تناسانى شكر گوييم و بر بلا صبر كنيم و به قضا راضى باشيم. گفت: مؤمنون و ربّ الكعبة، اى، به پروردگار كعبه كه مؤمنانيد. و گفت: في الصّبر على ما تكره خير كثير، اى، در صبر بدانچه نخواهى خير بسيار است. و عيسى- عليه السلام- گفت كه محبوب خود نيابيد مگر بر آن چه بر مكروه صبر كنيد. و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: لو كان الصّبر [76] رجلا لكان كريما و الله يحبّ الصّابرين، اى، اگر صبر مردى بودى هر آينه كريم بودى، و خداى صابران را دوست دارد. و اخبار در اين باب بشمار است.

و اما آثار در رساله عمر بن خطّاب سوى بو موسى اشعرى آمده است كه بر تو باد به صبر، و بدان كه صبر دو است، يكى از ديگرى فاضلتر: صبر در مصيبتها خوب است، و فاضلتر از آن صبر است از آن چه خداى- عز و جل- حرام كرده است، و بدان كه صبر معتمد«15» و مدار ايمان است، بدانچه تقوى فاضلتر نيكويى است، و تقوى به صبر باشد.

و على- رضى الله عنه- گفت كه ايمان بر چهار ركن بنا كرده شده است: يقين و صبر و جهاد و عدل. و همو گفت صبر از ايمان به منزلت سر است از تن، كسى را كه سر نباشد تن نبود، و كسى كه صبر ندارد ايمان ندارد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: نيكو دو تنگ«16» است، و نيكويى سربارى«17» است صابران را. به دو تنگ صلوات و رحمت را خواستى، و سربارى هدايت را، و بدان اشارت به قول حق تعالى كردى: أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ من رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ.«14» و حبيب بن ابى حبيب چون إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ«18» بخواندى، بگريستى و گفتى: اى عجب، بداد و ثنا گفت. اى، بخشنده صبر اوست و ثنا گوينده هم او. ابو دردا گفت كه اعلاى ايمان صبر است بر حكم و رضا به تقدير.

اين بيان فضيلت صبر است از روى نقل. و اما از روى نظر به چشم اعتبار آن گاه دريابى كه

Maktaba Tul Ishaat.com

حقیقت صبر و معنی آن بدانی، چه دانستن فضیلت و رتبت، دانستن صفت است، و آن پیش از دانستن موصوف حاصل نشود. پس باید که حقیقت و معنی آن یاد کنیم.

بیان حقیقت صبر و معنی آن

بدان که صبر مقامی است از مقامات دین، و منزلی از منازل سالکان. و همه مقامات دین جز به سه کار انتظام نپذیرد: معارف و احوال و اعمال. پس معارف اصول است، و احوال نتیجه آن، و اعمال ثمره احوال. پس معارف چون درختان است، و احوال چون شاخهها، و اعمال چون میوهها. و [این] در همه منازل سالکان به سوی خدا مطّرد«19» است. و اسم ایمان گاهی به معارف مخصوص باشد، و گاهی بر همه مطلق شود، چنانکه در اختلاف نام ایمان و اسلام در «کتاب قواعد العقاید»«20» یاد کردیم. و همچنین صبر تمام نشود مگر به معرفتی سابق، و به حالتی قایم که صبر علی التحقیق عبارتی است از آن، و به عملی که چون ثمرهای باشد که از آن صادر گردد. و این دانسته نشود مگر به دانستن کیفیت ترتیب میان فریشتگان و آدمیان و ستوران. چه صبر خاصیت آدمیان است، و آن در فریشتگان و ستوران صورت نبندد- در ستوران به سبب نقصان، و در فریشتگان به سبب کمال.

و بیان این سخن آن است که بر ستوران شهوت مسلط است، و ایشان مسخر آناند، پس باعث ایشان بر حرکت و سکون جز شهوت نباشد، و در ایشان قوّت آن نیست که با شهوت مدافعت کنند و آن را از مقتضای آن باز زنند تا ثبات آن قوّت را در مقابله مقتضی شهوت صبر خوانند.

و اما فریشتگان مجردند برای شوق حضرت ربوبیت، و شاد بودن به درجه نزدیکی آن، و شهوتی که از آن بگرداند و دور اندازد بر ایشان مسلط نیست تا به مدافعت آن چه وی را از حضرت جلال بگرداند به لشکری دیگر محتاج شود که صوارف را بگرداند.

و اما آدمی در اوّل کودکی چون ستور بنقصان آفریده شد، و در او جز شهوت غذا که بدان محتاج است آفریده نگشت، پس شهوت بازی و زینت پیدا آمد، آن گاه شهوت نکاح بر ترتیب. و او را البته قوّت صبر نیست، چه صبر عبارت است از مقابله [77] لشکری در مقابله لشکری دیگر که میان ایشان جنگ قایم باشد بدان که مطالب و مقتضیات ایشان متضاد است، و در کودك جز لشکر هوی نیست، چنانکه در ستوران. و لیکن حق تعالی به فضل و بسیاری جود خود فرزند آدم را تکریم فرمود، و درجه او از درجه ستوران بلند گردانید، و در حال کمال شخص او به نزدیك بلوغ دو فریشته بر وی موکل فرمود: یکی راه نماینده، و دیگری قوّت دهنده. پس به معاونت دو فریشته از ستوران متمیز شد و به دو صفت مخصوص گشت. یکی معرفت خدای و معرفت پیغامبر او، و«21» معرفت و مصلحتهای او که به عاقبت متعلق است. و آن همه از فریشتهای که هادی و معرّف است

حاصل آید. چه ستور را [معرفتی و] در مصلحت عاقبت هدایتی نیست، بلکه [فقط] در مقتضی شهوت در حال هدایت است. پس او برای آن جز لذیذ نطلبد. و اما داروی سودمند را با آن چه در حال مضر باشد نداند و نطلبد.

و آدمی به نور هدایت بشناسد که متابعت شهوت را در عاقبت تبعات«22» مکروه است، و لیکن این هدایت پسندیده نباشد تا قدرت بر ترك آن چه زیانکار است حاصل نشود. چه بسیار زیانکار را آدمی بداند، چون بیماریی که بر او نازل شود مثلا، و لیکن نتواند که آن را دفع کند. پس محتاج شد به قوّتی و قدرتی که شهوتها را از خود دفع گرداند، و بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

قوّت با آن مجاهده کند تا تعدی وی از نفس او منقطع شود. پس حق تعالی فریشتهای دیگر بر وی موکل کرد تا وی را تسدید«23» و تأیید و تقویت کند به لشکرهایی که نتوان دید. و این لشکر را بفرمود تا با لشکر شهوت کار زار کند. پس گاهی ضعیف باشد و گاهی قوّت گیرد، و آن به حسب مدد الهی باشد بنده خود را به تأیید، چنانکه نور هدایت نیز در خلق مختلف است، اختلافی که در شمار نیاید. پس باید که این صفت را که آدمی بدان از ستوران ممتاز است در قمع و قهر شهوتها باعث دینی نام کنیم، و مطالبت شهوت را به مقتضای خود باعث هوی نام کنیم.

و باید که دانسته شود که میان باعث دین و باعث هوی جنگ قایم است، و ظفر گاهی این جانب راست و گاهی آن جانب را، و معرکه این جنگ دل بنده است، و مدد باعث دین از فریشتگان است که ناصران حزب خدایند، و مدد باعث شهوت از دیوان که یاریگران دشمنان خدایند. پس صبر عبارت است از ثبات باعث دینی که در مقابله باعث شهوت است. پس اگر ثبات نماید تا به حدی که وی را مقهور گرداند و بر استمرار شهوت مخالفت نماید، حزب خدای را نصرت کرده باشد و به صابران پیوسته، و اگر سستی کند و ضعیف شود تا شهوت غالب گردد و در دفع آن صبر نکند، به اتباع دیوان پیوندد.

پس ترك کارهای مشتها«24» عملی است که از حالی زاید که آن را صبر خوانند، و آن ثبات باعث دین است در مقابله باعث شهوت. و ثبات باعث دین حالی است که از دانستن عداوت شهوت و ضدیت آن اسباب سعادت را در دنیا و آخرت زاید. و چون یقین او قوی شود، ای معرفتی که آن را ایمان خوانند و آن یقین است به دانستن آن که شهوت دشمنی«25» قاطع راه خدای است، ثبات باعث دین قوّت گیرد. و چون قوّت گرفت، کارهایی که به خلاف آن چه شهوت اقتضا کند تمام شوند.«26»

و ترك شهوت تمام نشود«27» مگر به قوّت باعث دین که ضد باعث شهوت است. و قوّت معرفت و ایمان زشتی تبعت شهوت و بدی عاقبت آن ظاهر نماید. و این دو فریشته متکفل این دو لشکرند به

فرمان [78] حق تعالی و تسخیر او ایشان را. و ایشان از کرام کاتبیناند، و ایشان بر هر شخصی از آدمیان موکلاند.

و چون دانستی که مرتبه فریشته راه نماینده عالیتر از مرتبه فریشته قوّت دهنده است، بر تو پوشیده نماند که جانب دست راست- که شریفتر جانبي است از دو جانب صدر- باید که او را مسلّم باشد، پس او صاحب یمین است، و دیگری صاحب شمال. و بنده را دو طور است در غفلت و فکرت، و در سستی و مجاهدت. پس اگر غفلت کند، از صاحب یمین روی بگردانیده باشد و به حال او بدی کرده، پس روی گردانیدن از او به سیئهای نوشته شود. و اگر تفکر کند، روی بدو آورده شود تا راه راست از وی بیاموزد و به جای او نکویی کرده، پس حسنهای برای او نوشته شود.

و همچنین اگر سستی ورزد، روی از صاحب یسار بگردانیده باشد و از وی مدد نخواسته، و آن بدی باشد به جای او، پس سیئهای برای او ثبت شود. و اگر مجاهده کند، از لشکرهای او مدد خواسته باشد، پس حسنهای برای او ثبت افتد. و این حسنات و سیّئات جز به اثبات ثبت نشود، و برای آن ایشان را کرام کاتبین خوانند.

اما کرام بدانچه بنده را از کرم ایشان منفعت باشد، و بدانچه فریشتگان همه کریم و نیکو کارند.

و اما کاتبین بدان که حسنات و سیئات را ثبت کنند، و در نامههایی نویسند که در سرّ دل پوشیده است، و از سرّ دل پوشیده تا به حدی که در این عالم بر آن اطلاع نباشد، چه ایشان و نوشتن ایشان و خط و نامههای ایشان و کل آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

بديشان تعلق دارد از عالم غيب و ملكوت است نه از عالم شهادت. و هيچ چيز را از عالم ملكوت چشمها در اين عالم در نيابد.

پس اين نامههاى پوشيده از او در اين عالم، باز كرده شود دو بار: يك بار در قيامت خرد، و يك بار در قيامت بزرگ. و قيامت خرد حال مرگ را مىگوييم، چه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من مات فقد قامت قيامته. و در اين قيامت بنده- تنها باشد، و در آن حال وى را گويند: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ،«27» اى، بدرستى كه تنها بر ما آمديد چنانكه اوّل شما را آفريديم. و در اين حال گويند: كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً،«28» اى، نفس تو امروز حساب كننده تو بسنده است. اما در قيامت كبرى كه همه خلق را فراهم آرند تنها نباشد، بلكه بسى بود كه بر ملأ خلق حساب او كرده آيد. و در آن متّقيان و مجرمان را در بهشت و دوزخ گروه گروه برند، نه يكان يكان.

و هول اوّل هول قيامت خرد است. و همه هولهاى قيامت بزرگ را در قيامت خرد نظير است، چون زلزله زمين، كه زمينى كه به تو مخصوص است در مرگ متزلزل شود. و تو مىدانى كه زلزلة چون در

شهرى واقع شود، اگر گويند كه «زمين ايشان بجنبيد» راست باشد، اگر چه شهرهايى كه بدان محيط باشد نجنبيده بود. بلكه اگر مسكن آدمى و سراى او جنبانيده شود، زلزلة در حق او حاصل باشد، زيرا كه ضرر او از زلزله كل زمين به زلزله جاى او باشد نه زلزله جاى ديگرى. پس حصّه او از زلزلة بى نقصان تمام شده باشد.

و بدان كه تو زمينى [اى] آفريده از خاك، و نصيب خاص تو از خاك تن تو است بس. و اما تن ديگرى نصيب تو نيست. و زمينى كه تو بر آن نشستهاى به اضافت«28» تن تو مكان است، و ترسيدن تو از جنبيدن آن بدان باشد كه به سبب آن تن تو بجنبد، و الا هوا هميشه جنبان است و تو از آن نترسى، چه تن تو بدان نجنبيد. پس نصيب تو از زلزله كل زمين زلزله تن تو باشد بس، چه آن زمين تو است، و خاك تو مخصوص به تو است، و استخوانها تو كوههاى زمين تو است، و سر تو آسمان زمين تو، و دل تو خورشيد زمين تو، و چشم تو و گوش تو و ديگر حواس تو [79] ستارگان آسمان تو، و آن چه عرق از آن زايد درياى زمين تو، و مويها نبات زمين تو، و اطراف«29» تو درختان زمين تو، و همچنين همه اجزاى تو. و چون اركان تن تو، به مرگ شكسته آيد، زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها«30» حاصل آيد، و چون استخوانها از گوشت جدا شود، حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً«31» باشد، و چون استخوانها خرد مرد«32» گردد، نُسِفَتِ الجِبالُ نَسْفاً،»

و چون دل تو نزديك مرگ تاريك شود، كُوِّرَتِ الشَّمسُ تَكويرا،«34» و چون سمع و بصر و ديگر حسها باطل شود، إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ،«35» و چون دماغ شكافته شود، إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ،«36» و چون هول مرگ عرق از پيشانى بگشايد، وَ إِذَا الْبِحارُ فُجِّرَتْ،«37» و چون يك ساق تو در ديگرى آويزد- و هر دو مطيّه«38» تواند- وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ،«39» و چون جان از تن جدا شود، وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ.«40»

و من به موازنه همه احوال و أهوال [سخن] دراز نمىكشم، و ليكن مىگويم كه مجرد مرگ اين قيامت [خرد] بر تو قايم كند، و چيزى از آن چه به تو مخصوص باشد از قيامت بزرگ فوت نشود، بل چيزى كه به غير تو تعلق دارد. چه ماندن ستارگان در حق ديگرى تو را چه سود دارد؟ چون چشمهاى تو كه بدان از ستارگان منفعت گيرى بريزد. و بر نابينا شب و روز و كسوف و خسوف و انجلا«41» برابر باشد، زيرا كه يك دفعت در حق او منكسف شده است، و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

حصّت اوست از او، پس انجلا پس از آن حصّه غير او بود. و هر كه سرش بشكافت آسمانش شكافته باشد. چه آسمان عبارت است از آن چه بر جهت سر بود. پس كسى را كه سر نباشد آسمان نباشد، پس ماندن آسمان

ديگرى او را چه سود دارد؟ پس اين طامّه«42» صغرى است، و [شدت] هنوز در زير است«43» و هول هنوز باقى است. و آن آن گاه باشد كه طامه كبرى پديد آيد و خصوص برخيزد و آسمان و زمين باطل گردد و كوهها بركنده شود و هولها به كمال رسد.

و در صفت اين قيامت خرد اگرچه تطويل كرديم عشر عشير اوصاف آن ياد نكرديم. و آن به نسبت قيامت بزرگ چون ولادت خرد است به نسبت ولادت بزرگ. چه آدمى را دو ولادت است:

يكى بيرون آمدن از پشت و استخوانهاى سينه در مستودع رحم، در قرار مكين«44» تا اندازه معلوم جاى گرفتن، و در سلوك او سوى كمال منزلها و طورهاست از نطفه و علقه و مضغه و غير آن، تا آن گاه كه از مضيق رحم بيرون آيد و به فضاى عالم رسد. پس نسبت عموم قيامت بزرگ به خصوص«45» قيامت خرد نسبت فراخى فضاى عالم است به فراخى فضاى رحم. و نسبت فراخى عالم كه بنده به مرگ بدان خواهد رسيد به فراخى فضاى دنيا چون نسبت فضاى دنياست به فراخى فضاى رحم، بل فراختر و بزرگتر. پس پسين را به پيشين قياس كن، چه حق تعالى فرموده است:

ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ،«46» اى، خلق و بعث شما نيست مگر چون يك نفس. و نشئت دوم نيست مگر بر قياس نشئت اوّل، بل اعداد نشئتها در دو محصور نيست، و قول حق تعالى و نُنْشِئَكُمْ في ما لا تَعْلَمُونَ«47» اشارتى است بدان.

پس كسى كه به هر دو قيامت مقرّ است، به عالم غيب و شهادت و ملك و ملكوت ايمان دارد. و كسى كه به قيامت خرد مقرّ است و به قيامت بزرگ نه، كور است به يك چشم، از دو عالم در عالمى منگرد، و آن جهل و گمراهى است و اقتدا به دجّال أعور«48». پس در غايت غفلتى اى بيچاره، و ما همه بيچارهايم، و در پيش تو اين هولهاست، پس اگر از روى جهل و گمراهى به قيامت بزرگ ايمان ندارى، آيا قيامت خرد تو را بسنده نيست؟ نشنيدهاى قول سيد انبيا [كه] گفت: كفى بالموت واعظا. و اندوه و تاسه وى- صلى الله عليه و سلم- در حال مرگ نشنيدهاى؟ [80] تا به حدى كه گفت: اللهم هوّن على محمّد سكرات الموت. اى، سختيهاى مرگ بر محمّد آسان گردان. آيا شرم نمدارى كه در آمدن مرگ و قيامت را دير مپندارى و به سفلگان غافل اقتدا مكنى؟ كه صفت ايشان است كه ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ،«49» اى، چشم نمدارند مگر نفخه اسرافيل را كه بگيرد ايشان را در حالى كه با يك ديگر خصومت مكنند، اى غافل باشند از قيامت، پس نتوانند كه در كارهاى خود به چيزى وصيتى كنند

و با اهل خود باز نگردند. پس بيمارى كه بيم كننده مرگ است بديشان رسد و باز نگردند، و پيرى كه پيشرو مرگ است بديشان رسد، پس عبرت نگيرند، پس در شأن ايشان باشد يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ ما يَأْتِيهِمْ من رَسُولٍ إِلَّا كانُوا به يَسْتَهْزِؤُنَ،«49» اى، اى حسرت بر بندگان كه هيچ پيغامبرى بر ايشان نبايد كه نه بر وى أفسوس كنند، و چون

Maktaba Tul Ishaat.com

عقوبت بديشان رسد پشيمانى خورند. آيا مپندارند كه در دنيا جاويد خواهند بود؟ أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ من الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لا يَرْجِعُونَ،«50» اى، نديدند كه پيش از ايشان چند امت را هلاك گردانيديم و ايشان به دنيا باز نيامدند.

يا مپندارند كه مردگان از نزديك ايشان به سفر رفتهاند، پس نيست گشته؟ نه چنين است كه مپندارند. وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ،«51» اى، نهاند همه خلق جز فراهم آمده نزديك ما، و حاضر گردانيده شدهاند تا بدانند كه چه كردهاند. و ليكن ما تَأْتِيهِمْ من آيَةٍ من آياتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كانُوا عَنْها مُعْرِضِينَ،«52» اى، هيچ آيتى از آيتهاى پروردگار ايشان نمىآيد كه نه ايشان از آن معرض مىبودند. و آن بدان بود كه وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ من خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ. وَ سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ،«53» اى، از پيش ايشان سدى ساختهايم و از پس ايشان سدى، اى راه برايشان بسته كردهايم كه از گمراهى خود بيرون نتوانند آمد.

و بايد كه به مقصود بازگرديم، چه اين اشارتهاست به كارهايى كه عالىتر از علمهاى معاملت است. و گوييم كه ظاهر شد كه صبر عبارتى است از ثبات باعث دين در مقاومت باعث هوى. و اين مقاومت از خاصيت آدميان است بدان كه كرام كاتبين بر ايشان موكلاند، و بر كودكان و ديوانگان چيزى ننويسند. چه ياد كرديم كه نيكى در اقبال است بر استفادت از ايشان، و بدى در اعراض، و كودكان و ديوانگان را سوى استفادت راهى نيست، پس اقبال و اعراض از ايشان صورت نبندد، و ايشان جز اقبال و اعراض ننويسند از كسانى كه اقبال و اعراض توانند.

و لعمرى، تباشير«54» نور هدايت در سن تمييز پيدا آيد و بتدريج تا سن بلوغ زيادت شود، چنانكه نور صبح ظاهر شود تا آن گاه كه خورشيد برآيد. ليكن آن هدايت قاصر باشد، مضرتهاى آخرت از آن معلوم نشود، [بلكه هم] مضرتهاى دنيا معلوم نگردد.«55» و براى آن كودك مميز را به سبب گذاشتن نمازها بزنند و در آخرت عقوبت نكنند، و در صحيفهها بر وى چيزى ننويسند كه در روز قيامت آن را نشر كنند. بلكه قيّم عدول و ولى مشفق اگر از جمله أبرار باشد و بر سمت كرام«56» بررە«57» أخيار، بر او بود كه بر كودك بدى و نيكى او بر صحيفه دل خود بنويسد- نوشتن آن به ياد داشتن باشد، و نشر كردن آن به تعريف«58» كودك- به ياد داشتن بنويسد، پس به تعريف«59» كودك آن را نشر

كند، پس به زدن كودك آن را واجب دارد. پس هر وليى كه سمت او در حق كودك اين باشد اخلاق فريشتگان گرفته بود و در حق كودك كار بسته، و بدان درجه قرب الهى يابد، چنانكه فريشتگان يافتهاند. و قرار او با پيغامبران و مقربان و صدّيقان باشد. و قول پيغامبر- عليه السلام- انا و كافل اليتيم [81] كَهاتَينِ في الجَنَّةِ«55» اشارتى است بدين.

بيان آن كه صبر نيمه ايمان است

بدان كه ايمان گاهى تصديق به اصلهاى دين را گويند بخصوص، و گاهى به عملهايى كه از آن صادر شود، و گاهى مجموع هر دو را. و معارف را بابهاست، و اعمال را بابها. و چون لفظ ايمان همه را شامل است، ايمان هفتاد و اند باب شده است. و اختلاف اين اطلاقات در «كتاب قواعد عقايد»«56» از «ربع عبادات» ياد كردهايم. و ليكن صبر به دو اعتبار و بر مقتضى دو اطلاق نيمه ايمان است.

يكى آن كه بر مجموع تصديقات و اعمال اطلاق كرده شود، پس ايمان را دو ركن باشد:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی یقین و دیگر صبر. و مراد از یقین معرفتهای قطعی است در اصول دین که بنده را به هدایت خدای حاصل شود. و مراد از صبر کار کردن است بر مقتضی یقین. چه یقین معرّف است که معصیت زیانکار است و طاعت سودمند است. و ترك معصیت و مواظبت بر طاعت جز به صبر امکان ندارد، و آن کار فرمودن باعث دین است در قهر باعث هوی و کاهلی. پس صبر بدین اعتبار نیمه ایمان باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- میان آن هر دو جمع فرمود و گفت: من اقلّ ما أوتیتم الیقین و عزیمة الصّبر (الحدیث إلی آخره)، ای، از کمتر چیزی که شما را دادهاند یقین است و عزیمت صبر (تا آخر حدیث).

اعتبار دوم آن که بر حالها اطلاق کرده شود که عملها ثمرات آن است، نه بر معارف. و در این مقام کل آن چه به بنده رسد دو قسم است: یکی سودمند در دنیا و آخرت. دوم زیانکار در هر دو.

و او را به اضافت«57» زیانکار حال صبر است، و به اضافت سودمند حال شکر. پس شکر بدین اعتبار یك نیمه ایمان باشد، چنانکه یقین یك نیمه بود به اعتبار اوّل. و بدین نظر ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: ایمان دو نیمه است یك نیمه صبر و یك نیمه شکر. و این حدیث را از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کردهاند.

و چون صبر صبر کردن است از باعثهای هوی به ثبات باعث دین، و باعث هوی دو قسم است:

یکی از جهت شهوت، و یکی از جهت خشم، پس شهوت برای جستن لذت دهنده، و خشم برای گریختن از درد رساننده، و روزه صبر است از مقتضی شهوت بس، و آن شهوت شکم و فرج است بیرون مقتضی خشم، و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین اعتبار گفته است: الصّوم نصف الصّبر، زیرا که کمال صبر آن صبر باشد که از همه دواعی شهوت صبر کند و از همه دواعی خشم، پس روزه بدین اعتبار ربع ایمان باشد. و همچنین فهم باید کرد تقدیرات شرع و حدود اعمال و احوال و نسبت آن را به ایمان. و اصل در او آن است که بسیاری أبواب ایمان شناخته شود و دانسته آید که اطلاق ایمان بر وجوه مختلف است.

بیان نامها که برای صبر متجدد شود به اضافت آن چه صبر از آن بود

بدان که صبر دو نوع است:

یکی صبر تن بود، چون کشیدن مشقتها به تن و بر آن ثبات کردن. و آن دو قسم است: یکی به فعل، چون کارهای گران کردن، اما از عبادتها و اما از غیر آن. دوم به احتمال«56»، چون صبر بر زدن سخت و رنجوری عظیم و جراحتهای هایل. و آن چون موافق شرع باشد ستوده بود.

[دوم] و لیکن ستوده تام نوع دیگر است، و آن صبر نفسی است از آن چه مشتهی طبع و مقتضی هوی است. آن گاه این صبر اگر از شهوت شکم و فرج باشد، آن را «عفت» گویند، و اگر از احتمال»

مکروه باشد، نامهای آن نزدیك مردمان به اختلاف مکروهی که صبر بر آن باشد مختلف شود: پس اگر در مصیبت باشد بر نام صبر اقتصار نمایند، و مضاد او حالتی است که آن را جزع و هلع«58» خوانند، و آن گذاشتن دواعی هوی باشد تا اقتحام در بلند کردن آواز و زدن رخان و دریدن گریبان نماید. [82] و اگر در احتمال«59» رنج باشد ضبط نفس گویند، و ضد آن حالتی است که نام آن بطر است. و اگر در جنگ و کارزار باشد آن را شجاعت خوانند، و ضد آن جبن است. و اگر در فرو خوردن خشم باشد حلم گویند، و ضد آن تذمّر«60» است، ای تغضّب. و اگر در حادثهای

Maktaba Tul Ishaat.com

دلتنگ گرداننده باشد از حوادث روزگار آن را سعة الصدر خوانند، و ضد آن ضجر و تبرم و ضيق الصدر است.

و اگر در پوشيده داشتن سخنى باشد كتمان السر گويند، و صاحب آن را كتوم خوانند. و اگر در فضول معيشت باشد زهد گويند، و ضد آن حرص است. و اگر بر مقدارى اندك باشد از نصيبها قناعت خوانند، و ضد آن شره است. پس بيشتر خوبيهاى ايمان در صبر داخل است. و براى آن پيغامبر را-

---

عليه السلام- يك بار از ايمان پرسيدند، گفت: هو الصّبر. زيرا كه بزرگتر و عزيزتر كارهاى آن است. چنانكه گفت: الحجّ عرفة. و حق تعالى اقسام آن را جمع فرمود و همه را صبر خواند و گفت: و الصّابرين في البأساء و الضّراء و حين البأس أولئك الّذين صدقوا و أولئك هم المتّقون«57»- و بأساء مصيبت است، و ضرّاء درويشى، و حين البأس كارزار- اى، صبر كنندگان در اين حالها، ايشان صادقاناند و ايشان متقيان.

پس اين است اقسام صبر به اختلاف متعلقات آن. و كسى كه معانى از نامها گيرد پندارد كه اين حالها مختلف است در ذوات و حقايق خود، از آن رو كه نامهاى مختلف ديد. و كسى كه راه راست رود و به نور خداى بنگرد، اوّل معانى را نگرد و بر حقايق آن مطلع شود، پس نامها نگرد، چه آن را براى آن وضع كردهاند تا بر معانى دلالت كند. پس معانى اصول است و ألفاظ توابع. و هر كه اصول از توابع طلبد هر آينه خطا كند. و قول حق تعالى أَ فَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ،«58» اى، پس كسى كه نگون بر روى افتاده رود او به هدايت نزديكتر باشد يا كسى كه راست بر راه مستقيم رود؟ اشارتى است بدين دو فريق، چه غلط كافران جز از مثل اين انعكاسها نبود. [نسأل الله حسن التّوفيق بكرمه و لطفه.].

بيان انقسام صبر بر اندازه اختلاف قوّت و ضعف

بدان كه باعث دين را به اضافت باعث هوى سه حال است.

يكى آن كه دواعى هوى را قهر كند چنانكه آن را قوّت منازعت نماند. و به دوام صبر بدان توان رسيد. و در اين حال گويند: من صبر ظفر. و رسيدگان بدين مرتبه كمترند، پس لا جرم ايشان صدّيقان مقربند كه قول حق تعالى الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا«59» صفت ايشان است. و اين جماعت طريق مستقيم را ملازمت نمودند، و بر صراط قويم راست بايستادند، و نفسهاى ايشان بر مقتضى بواعث اين آرام گرفت. و منادى ايشان را ندا كند: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً،«60» اى، اى نفس آراميده بر كارهاى الهى، به پروردگار خود بازگرد خشنود به يافت مطلوب پسنديده به حضرت محبوب.

حالت دوم آن كه دواعى هوى غلبه كند و منازعت باعث دين به كليت ساقط شود، و نفس خود را به لشكرهاى شيطان سپارد، و مجاهده نكند براى [آن كه] از مجاهده نوميد باشد. و ايشان غافلانند. و بيشتر ايشانند. و ايشان آن كساناند كه شهوت ايشان را بنده گرفته است و بد بختي

بر ايشان غالب گشته، پس دشمنان خداى را حكم كردهاند در دلهاى خود كه آن سرّى است از اسرار خداى و امرى از امور او. و اشارت بديشان است در قول حق تعالى: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ

Maktaba Tul Ishaat.com

جَهَنَّمَ من الْجِنَّةِ وَ النّاسِ أَجْمَعِينَ،«61» ای، اگر خواهیم [83] هر نفسی را راه راست او روزی کنیم، و لیکن وعده سابق شده است از من، که دوزخ از پریان و آدمیان جمله پر کنم. و این آن کسان بند که آخرت بفروختهاند و دنیا بخریده و صفقه«62» ایشان زیانکار آمده است. و گفته شده است کسی را که قاصد ارشاد ایشان باشد: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا، ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ من الْعِلْمِ،«63» ای، اعراض کن از کسی که روی از ذکر ما بگردانید و جز زندگانی دنیا نخواست، آن مبلغ ایشان است از دانستن. و ایشان را این حالت نومیدی و قنوط است و فریفته شدن به آرزوها، و آن غایت حماقت است، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت:

الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله، ای، زیرك آن کس است که به حساب نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار کند، و احمق آن کس است که نفس خود را پسر و هوای او«64» گرداند و بر خدای آرزو برد. و صاحب این حالت را چون پند دهی گوید که من مشتاق توبهام و لیکن بر نفس من متعذّر«65» شده است و در آن طمع ندارم. یا مشتاق توبه نباشد و لیکن گوید که خدای غفور و رحیم و کریم است و به توبه من حاجت ندارد. و این بیچاره را عقلش بنده شهوت شده است، و عقل خود را جز در بیرون آوردن حیلتهای باریك که به واسطه آن به قضای شهوتها توان رسید کار نفرماید. پس عقل او در دست شهوت همچنان است که مسلمانی أسیر در دست کافران، که او را برای چرانیدن خوك و برداشتن خمر سخره گیرند. و محل او نزدیك خدای محل کسی باشد که مسلمانی را قهر کند و به کافران سپارد و أسیر ایشان گرداند. و سبب زشتی جنایت او ان است که کسی را مسخّر کرده است که مستحق آن است که مسخّر او شود، و کسی را مسلط گردانیده که مستوجب آن است که بر وی تسلط باشد. مسلمان بدان مستحق تسلط است که در او معرفت دین و باعث دین است، و کافر مستوجب آن که بر او مسلط شوند که در او جهل دین و باعث شیاطین است. و حق مسلمان بر نفس او«66» واجبتر از حق غیر است بر او.

پس هر گاه که معنی شریف را، که از حزب خدای است و لشکر فریشتگان، دیوان مسخر کنند معنی خسیس را،«67» که از حزب دیوان رانده است از حضرت خدای، همچنان باشد که مسلمانی را بنده کافری گردانند، بلکه چون کسی که قصد پادشاهی«68» کند که بر او انعام دارد،«69» و عزیزتر

فرزندان او را بگیرد و به بغیضترین دشمنان او سپارد. پس بنگر که کفران نعمت و استیجاب«70» نقمت او چگونه باشد. زیرا که هوی نزدیك خدای دشمنترین معبودی است که در زمین پرستیدهاند، و عقل عزیزتر موجودی است که آفریده شده است در زمین.

حالت سوم آن که میان هر دو لشکر در جنگ مساوات باشد، گاهی این را ظفر بود گاهی آن را، و این هنوز از مجاهدان باشد نه از ظفر یافتگان. و اهل این حالت آن کساناند که خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.«71»

این به اعتبار قوّت و ضعف است.

و به اعتبار عدد آن چه بر آن صبر کند سه حال بدو راه یابد: یا همه شهوتها را غلبه کند، یا هیچ شهوتی را نکند، یا بعضی را کند و بعضی را نه. و حمل قول حق تعالی: خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً، بر کسی که از بعضی شهوتها

Maktaba Tul Ishaat.com

عاجز بود و از بعضی نه، اولی است. و کسانی که مجاهده شهوتها مطلقا بگذارند ستور را مانند، بلکه گمراهتر از آن باشند. چه بهیمه معرفتی و قدرتی که با مقتضی شهوتها بدان مجاهده کند ندارد، و این دارد و هر دو را معطل کرده است، پس او ناقصتر باشد به حقیقت [84] و مدبر به یقین. و برای آن گفتهاند، شعر:

و لم ار في عيوب النّاس عيبا

كنقص القادرين على التّمام

ای، ندیدم در عیبهای مردمان عیبی چون نقص کسانی که بر تمام قادر باشند.

و [صبر] به اعتبار آسانی و دشواری هم قسمت پذیرد. چه بعضی آن است که بر نفس گران آید، و جز به جهد بسیار و رنج سخت بر آن مداومت نتوان نمود، و آن را تصبّر گویند. و بعضی آن که بی رنج سخت باشد و به کمتر کوشیدنی با نفس حاصل آید، و آن را صبر خوانند. و چون تقوی دوام پذیرد و تصدیق آن چه در عاقبت است از نیکویی قوّت گیرد، صبر آسان شود. و برای آن حق تعالی گفت: فَأَمَّا من أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری.«72» و مثال این قسمت قدرت کشتی گیر است بر غیر خود. چه مرد قوی تواند که مرد ضعیف را به کمتر حملهای و سهلتر قوّتی بیندازد، چنانکه در انداختن او مانده نشود و رنج نبیند و نفس اضطراب نپذیرد و دمش برنیفتد«73». و نتواند که مرد قوی را بیندازد مگر به رنج سخت و جهد بسیار و عرق پیشانی. پس کشتی میان باعث دین و باعث هوی همچنین باشد، چه آن به تحقیق کشتی گرفتن فریشتگان است با دیوان. و هر گاه

که شهوتها مغلوب شود و گردن نهد، باعث دین تسلط یابد و مستولی گردد. و از بسیاری مواظبت صبر آسان شود، [و آن] مقام رضا بار آرد، چنانکه در «کتاب رضا»«74» بخواهد آمد. چه رضا عالیتر از صبر است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اعبد الله علی الرّضا فان لم تستطع ففي الصبر علی ما تکره خیر کثیر، ای، بندگی کن خدای را به رضا، و اگر نتوانی در صبر بر چیزی که کراهیت داری نیکویی بسیار است.

و یکی از عارفان گفت: اهل صبر بر سه مقامند. اوّل آن ترك شکایت است، و این درجه تایبان است. دوم رضا به مقدور است، و این درجه زاهدان است. سوم محبت آن است که مولی با وی کند، و این درجه صدّیقان است. و در «کتاب محبت»«75» بیان خواهیم کرد که مقام محبت عالیتر از مقام رضاست، چنانکه مقام رضا عالیتر از مقام صبر است. و این انقسام در صبری مخصوص باشد، و آن صبر است بر مصیبت و بلا.

و بدان که صبر به اعتبار حکم او قسمت پذیرد به فرض و نقل و مکروه و حرام. چه صبر از محظورات فرض است، و بر مکروهات نفل، و صبر بر رنجه داشت محظور محظور است، چنانکه دست کسی یا دست فرزند او را ببرند و او بر آن صبر کند و خاموش باشد، و چنانکه قصد حرام او کنند به شهوتی محظور و غیرت او در هیجان آید، آن گاه از اظهار غیرت صبر کند، و بر آن چه بر اهل او رود خاموش باشد، و این صبر حرام است، و صبر مکروه صبری باشد بر رنجه داشتی که به جهت مکروه در شرع بدو رسد، و باید که شرع محك صبر باشد. و بدانچه صبر نیمه ایمان است نباید که پنداری که همه آن ستوده است، بلکه مراد از آن نوعهای مخصوص است از صبر.

بیان جایهایی که در آن به صبر حاجت باشد و بنده به هیچ حال از احوال از او مستغنی نباشد

بدان که کل آن چه به بنده رسد در حیات دنیا از دو نوع خالی نباشد: یکی آن که موافق هوای او بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که موافق نباشد، بلکه آن را کراهیت دارد. و او در هر یکی از آن به صبر محتاج است، و در کل احوال از یك نوع از آن، یا از هر دو نوع خالی نباشد. پس هرگز از صبر خالی نبود.

نوع اوّل- موافق هوی

و آن صحت و سلامت است و مال و جاه و بسیاری قرابتان و فراخی اسباب و بسیاری یاریگران و

اتباع و همه لذتهای دنیا. و بنده در غایت احتیاج است [85] به صبر کردن بر این کارها. چه اگر نفس خود را ضبط نکند از میل کردن بدان و مولع شدن در لذتهای مباح، آن به انباردگی و طغیان کشد. چه حق تعالی گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى.«75» تا به حدی که یکی از عارفان گفت که بر بلا مؤمن صبر کند، و بر عافیت صبر نکند مگر صدیق. و سهل گفت: صبر بر عافیت صعبتر از صبر بر بلا.

و چون مالهای دنیا بر صحابه گشاده شد، گفتند که به فتنه درویشی مبتلا شدیم، بر آن صبر توانستیم کرد، و به فتنه توانگری مبتلا گشتیم، بر آن صبر نتوانستیم کرد. و برای آن حق تعالی بندگان خود را از فتنه زن و مال و فرزند بترسانید و گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ،«76» ای، ای گرویدگان نباید که شما را مشغول کند مالها و فرزندان شما از ذکر خدای. و گفت: إِنَّ من أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ،«77» ای، زنان و فرزندان شما دشمنانند شما را، ای باعث باشند بر معصیت و از طاعت بازدارنده.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الولد مجبنة مبخلة محزنة،«78» ای، فرزند بد دل کننده و بخیل کننده و به غم آرنده است. و چون پیغامبر- علیه السلام- فرزند خود حسن- علیه السلام- را دید که بر پیراهن در سر آمد، از منبر فرود آمد و او را در کنار گرفت. پس گفت: صدق الله: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ.«79» من چون پسر خود را دیدم که در سر آمد، نفس خود را نگاه نتوانستم داشت و او را بگرفتم. پس در این عبرتي است اهل بصیرت را.

پس مرد کامل آن است که بر عافیت صبر کند. و معنی صبر بر عافیت آن باشد که بدان میل نکند، و بداند که آن همه نزدیك او ودیعت است و شاید که بزودی باز خواهند، و نفس خود را نگذارد که بدان شاد شود، و در تنعم و لذت و لهو و لعب حرص نماید، و حقهای خدای تعالی را به رعایت رساند- در مال به انفاق، و در تن به معنویت مردمان، و در زبان به راست گفتن، و همچنین در دیگر چیزها که او را دادهاند. و این صبر، پیوسته شکر است، چه شکر تمام نشود، مگر به گزارد حق شکر چنانکه بخواهد آمد. و صبر بر توانگری از آن صعبتر است که پیوسته قدرت است. و از عصمت آن باشد که قادر نشوی. و صبر بر حجامت و فصد چون دیگری کند آسانتر از آن که تو نفس خود را کنی. و گرسنه در حال غیبت طعام بر صبر قادرتر از آن بود که در حال حضور طعامهای لذیذ و حصول قدرت بر آن. پس برای این فتنه توانگری بزرگ است.

نوع دوم- آن چه مخالف طبع و هوی باشد

و آن سه قسم است: یکی آن که به اختیار بنده مرتبط است، چون طاعتها و معصیتها. دوم آن که به اختیار او مرتبط نیست، چون معصیتها و حادثهها. سوم آن که اوّل آن به اختیار او مرتبط نیست و لیکن در ازالت آن او را اختیار است،

Maktaba Tul Ishaat.com

چون تشفي از رنجه دارنده به كشيدن كينه از او.

و قسم اوّل كه به اختيار او مرتبط است آن فعلهاى اوست كه آن را طاعت يا معصيت گويند. و آن دو نوع است.

نوع اوّل- طاعت و بنده محتاج است بدان كه بر آن صبر كند، چه صبر بر طاعت سخت است، زيرا كه نفس به طبع خود از عبوديت برمد و ربوبيت خواهد. و براى آن يكى از عارفان گفت كه هيچ نفسى نيست كه نه در ضمير او آن است كه فرعون به گفتن أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى«80» ظاهر كرد، و ليكن فرعون مجالى و قبولى يافت، آن را ظاهر گردانيد. چه قوم خود را مستخف«81» كرد، و ايشان فرمانبردار او شدند. و هيچ كس نيست كه نه [86] او با بنده و خدمتكار و اتباع خود و هر كه در قهر و طاعت اوست كه آن دعوى مكند، اگرچه از اظهار آن امتناع مينمايد. چه خشم گرفتن و آشفتن او به سبب تقصيرى كه در خدمت او كنند و بعيد شمردن آن صادر نشود مگر از اضمار كبر و منازعت ربوبيت در رداى كبريا. و عبوديت بر نفس مطلقا گران است. آن گاه كراهيت عبادتها بعضى به سبب كاهلى است، چون نماز، و بعضى به سبب بخل، چون زكات، و بعضى به سبب هر دو، چون حج و غزو. و صبر بر طاعت صبر است بر سختيها. و مطيع را به صبر كردن بر طاعتها در سه حال حاجت است.

حالت اوّل پيش از طاعت. و آن در درست كردن نيت و اخلاص است، و صبر از شوايب ريا و دواعى آفتها در تصميم عزيمت در اخلاص و وفا. و آن از صبر سخت است نزديك كسى كه حقيقت نيت و اخلاص و آفتهاى ريا و مكرهاى نفس داند. و پيغامبر بر آن تنبيه فرموده است و گفته: انّما الاعمال بالنيّات، و لكلّ امرئ ما نوى، اى، صحت كارها به نيت است، و هر مردى را آن حاصل آيد كه نيت كند. بلكه حق تعالى گفت: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ،«82» اى، فرموده نشدند مگر آن كه خداى را پرستند و طاعت او به اخلاص كنند، اى، موحد باشند و ديگرى را با او نپرستند. و بدين معنى حق تعالى صبر را پيش از عمل صالح ياد فرموده است و گفته:

إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ.«83»

حالت دوم حالت عمل است تا در ميان عمل از خداى غافل نشود، و در تحقيق آداب و سنن آن كاهلى نكند، و بر شرط أدب آن را به آخر رساند. پس صبر را از دواعى فتور ملازمت نمايد تا آن وقت كه فارغ آيد. و اين هم از شدايد صبر است. و شايد كه مراد از قول حق تعالى نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا»

اين است، اى، به إتمام عمل صبر كردن.

حالت سوم پس از فارغ شدن است از عمل، چه محتاج باشد به صبر از آن چه آن را آشكارا بكند، و براى سمعه و ريا بدان تظاهر نمايد، و از آن چه به چشم عجب در آن نگرد و از كل آن چه عمل او را باطل كند و اثر آن را زايل گرداند. چنانكه حق تعالى گفت: وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ.«85» و چنانكه گفت: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى.«86» پس هر كه بعد از صدقه صبر نكند از منت نهادن و رنجانيدن، عمل خود را باطل گرداند. و طاعتها دو قسم است: فرض و نفل. و او در هر دو به صبر محتاج است. و حق تعالى هر دو را جمع فرموده است در قول خود: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى.«87» چه عدل فرض است و إحسان نفل و ايتاء ذى القربى مروت و صلت رحم. و آن همه محتاج است به صبر.

نوع دوم- معاصى و بنده در غايت احتياج است به صبر كردن از آن. و حق تعالى ذكر انواع معاصى جمع فرموده

Maktaba Tul Ishaat.com

است در قول خود: وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ.«88» و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: المهاجر من هجر السّوء و المجاهد من جاهد هواه، اى، مهاجر آن است كه از بدى جدا شود، و مجاهد آن است كه با هواى خود مجاهده كند. و معصيتها مقتضى بواعث هوى است. و صعبتر انواع صبر بر معاصى صبر است از معصيتهايى كه به عادت مألوف شده باشد. چه عادت طبيعت پنجم است. و چون با شهوت فراهم آيد، دو لشكر از لشكرهاى ديو هم پشت شده باشند بر لشكر خداى تعالى، پس باعث دين ايشان را قمع نتواند كرد. پس اگر آن فعل از آن جمله باشد كه كردن آن آسان بود، صبر از آن بر نفس گرانتر باشد، چون صبر از معصيتهاى زبان از غيبت، و دروغ، و مرا، و ثنا بر نفس خود به تعريض و تصريح، [87] و انواع مزاحى كه دلها را برنجاند، و فنون سخن كه مقصود از آن عيب كردن و حقير داشتن بود، و ذكر مردگان و قدح در ايشان و در علمها و سيرتها و منصبهاى ايشان، چه آن در ظاهر غيبت است و در باطن ثنا است بر نفس.

و نفس را در آن دو شهوت است: يكى اثبات نفس خود. دوم نفى ديگرى. و ربوبيت كه در طبع اوست بدان هر دو او را تمام شود، و آن ضد عبوديت است كه او را بدان فرمودهاند. و به سبب

اجتماع دو شهوت و آسانى حركت زبان و معتاد شدن آن در محاورتها، صبر از آن دشوار گردد تا به حدى كه استنكار و استقباح آن در دلها نماند، براى بسيارى مكرر شدن آن و انس گرفتن با آن. چه آدمى ديده شود كه حرير پوشد مثلا و آن را بغايت مستبعد شمرده آيد، و همه روزه در عرضهاى مردمان زبان درازى كند و آن مستنكر شمرده نشود با آن كه در خبر آمده است كه غيبت بدتر از زناست. و هر كه زبان خود را در محاورتها نگاه نتواند داشت و از آن صبر نتواند كرد، بر او عزلت و انفراد واجب باشد، و جز آن وى را نرهاند. پس صبر بر انفراد آسانتر از صبر بر خاموش بودن با مخالطت. و شدت صبر در آحاد معصيتها مختلف شود به اختلاف داعيه آن معصيت در قوّت و ضعف آن. و آسانتر از حركت زبان حركت خاطرهاست به جنبيدن وسوسهها، پس لا جرم حديث نفس در عزلت باقى ماند، و صبر از آن اصلا ممكن نگردد مگر بدان كه در دل انديشهاى ديگر در دين غالب شود و مستغرق گرداند، چون كسى كه همه انديشههاى او يك انديشه باشد، و الا اگر انديشه او در يك چيز معين صرف نشود، فتور وسوسهها صورت نبندد.

قسم دوم آن چه در آمدن آن به اختيار او مرتبط نباشد، و در دفع آن او را اختيار بود، چنانكه او را به فعل يا به قول برنجانند، و در نفس يا در مال بر وى جنايت كنند، صبر كردن بر آن به ترك مكافات، گاهى واجب باشد و گاهى فضيلت. جمعى از صحابه گفتند كه ما ايمان مرد را ايمان نشمرديمى چون بر ايذا صبر نكردى. و حق تعالى گفت: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى ما آذَيْتُمُونا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ،«88» اى، هر آينه صبر كنيم بر آن چه ما را رنجه داشتيد، و بر خداى بايد كه توكل كنندگان توكل كنند.

و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- وقتى مالى قسمت كرد، پس يكى از بدويان مسلمانان گفت كه اين قسمت براى رضاى خداى نكردهاند. و اين سخن به پيغامبر رسانيدند، و خساره مباركش سرخ شد، پس گفت: يرحم الله اخى موسى قد أوذي بأكثر من هذا فصبر، اى، رحمت كناد خداى بر برادرم موسى، او را بيش از اين برنجانيدند و صبر كرد.

و حق تعالى گفت: وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ،«89» اى، رنجه داشت ايشان بگذار و توكل بر خداى كن، و حق تعالى گفت: وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا،«90» اى، صبر كن بر آن چه مىگويند و ببر از ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

بریدنی نیکو، ای تعرض ایشان مکن و به مکافات مشغول مشو. و گفت: وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِما يَقُولُونَ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ من السَّاجِدِينَ،«91» ای، هر آینه میدانیم که دلت تنگ میشود بدانچه میگویند، پس سبحان الله و بحمده گو و از نماز کنندگان باش، ای به تنزیه و تحمید و عبادت حق تعالی مشغول باش، چه آن تو را از این فارغ گرداند. و

123

گفت: وَ لَتَسْمَعُنَّ من الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ من الَّذِينَ أَشْرَكُوا أَذىً كَثِيراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِكَ من [88] عَزْمِ الْأُمُورِ،«92» ای، هر آینه از اهل کتاب و مشرکان بد گفت بسیار بشنوید، اگر به ترك مکافات بر آن صبر کنید آن از حقیقت ایمان باشد. و برای آن حق تعالی گذارندگان حقهای خود را در قصاص و غیر آن مدح فرمود و گفت: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ به وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ،«93» ای، اگر عقوبت کنید مثل آن کنید که با شما کردهاند، و اگر از مکافات صبر کنید آن هر آینه صابران را بهتر.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: صل من قطعك و أعط من حرمك و اعف عمّن ظلمك، ای، بپیوند با کسی که از تو ببرید، و بده کسی را که تو را محروم گردانید، و عفو کن از کسی که بر تو ستم کرد. و در انجیل دیدم که عیسی گفت: شما را پیش از این گفتهاند که دندان به دندان و بینی به بینی، و من شما را میگویم که بدی را به بدی مقابله مکنید، بلکه کسی که بر رخساره راست شما زند، رخساره چپ هم پیش او بدارید، و کسی که ردای شما بستاند، إزار هم بدو دهید، و هر که شما را سخره گیرد تا یك میل با وی بروید، دو میل با وی بروید. و آن همه فرمودن صبر است به رنجه داشت. پس صبر بر اذای مردمان از مراتب عالیه صبر است، چه در آن باعث خشم و شهوت هر دو یار باشند در منازعت باعث دین.

قسم سوم آن چه اوّل و آخر آن در تحت اختیار نیاید، چون مصیبتها، مثل مردن عزیزان، و هلاك مالها، و زوال صحت به رنجوری، و نابینایی، و فساد عضوها، و در جمله دیگر انواع بلا. پس صبر بر آن از عالیتر مقامات صبر است. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: صبر در قرآن به سه وجه است: صبر بر گزاردن فرضها، و آن را سیصد درجه است، و صبر از حرامها، و آن را ششصد درجه است، و صبر در اوّل رسیدن مصیبت، و آن را نهصد درجه است. و فضل این مرتبه با آن چه از فضایل است بر مرتبههایی که پیش از آن است- و آن فرایض است- بدان است که هر مؤمنی از حرامها صبر تواند کرد، و اما صبر بر بلای خدای جز به بضاعت صدّیقان نتوان، چه آن بر نفس گران است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: اسألك من اليقين ما تهون به علیّ مصائب الدّنيا، ای، میخواهم از تو از یقین، آن چه مصیبتهای دنیا را بدان بر من آسان گردانی. و این صبری است که از حسن یقین زاید. بو سلیمان گفت: به خدای که ما بر محبوب صبر نمکنیم، پس چگونه بر مکروه صبر کنیم! و پیغامبر- علیه السلام- گفت: يقول الله عزّ و جلّ: إذا ابتليت عبدی ببلاء فصبر و لم يشكنی إلى عوّاده أبدلته لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه، فان ابرأته و لا ذنب له و ان توفّيته فالى رحمتی، ای،

124

خدای- عزّ و جلّ- گوید: چون بندهام را به بلایی مبتلا کنم پس او بر آن صبر کند و پیش پرسندگان از من شکایت

Maktaba Tul Ishaat.com

نكند، بدل دهم او را گوشتى به از گوشت او، و خونى به از خون او، پس اگر وى را صحت دهم از گناه مبرا گردانم، و اگر قبض كنم به رحمت خود رسانم. و داود- عليه السلام- گفت: اى پروردگار، جزاى اندوهگين كه بر مصيبتها صبر كند براى رضاى تو چه باشد؟ فرمود كه جزاى او آن باشد كه لباس ايمان وى را درپوشانم و هرگز آن را از وى درنكشم.

و گفت رسول- صلى الله عليه و سلم- قال الله عزّ و جلّ: إذا وجّهت إلى عبد من عبيدى مصيبة في بدنه او ماله او ولده ثمّ استقبل ذلك بصبر جميل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له ميزانا او انشر له [89] ديوانا، اى، خداى- عز و جل- گفت: چون سوى بندهاى از بندگان خود مصيبتى فرستم در تن وى يا مال وى يا فرزندان وى، پس او آن را به صبر جميل پيش آيد، روز قيامت امتناع نمايم از آن چه براى او ترازو ايستانم، يا ديوانى آشكارا كنم. و گفت- صلى الله عليه و سلم: انتظار الفرج بالصّبر عبادة، اى، گشايش كار را به صبر چشم داشتن عبادت است. و گفت- عليه السلام: من أصيب بمصيبة فقال كما أمره الله عزّ و جلّ: انّا للّه و انّا إليه راجعون، اللّهم أجرني في مصيبتى و أعقبني خيرا منها فعل الله ذلك به، اى، هر كه را مصيبتى رسد، پس او چنانكه خداى- عز و جل- فرموده است بگويد:

انا للّه و انا إليه راجعون- اى، ما ملك اوييم و باز گردانيدن ما بدو است- بار خدايا مرا در مصيبت مزد ده، و مرا عاقبتى بهتر از آن ده، خداى به جاى او آن بكند.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ قال يا جبرئيل ما جزاء من سلبت كريمته؟ قال سبحانك لا علم لنا الاّ ما علّمتنا قال جزاؤه الخلود في دارى و النّظر إلى وجهي، اى، بدرستى كه خداى- عزّ و جلّ- گويد: اى جبرئيل، چيست جزاى كسى كه دو چشم عزيز از وى مسلوب شود؟ گفت: پاكى از عيب تو راست، ما را علم نيست مگر آن چه بياموختهاى ما را، گفت: جزاى او جاويد بودن است در سراى من و ديدن من.«94»

و عمر عبد العزيز گفت در خطبه خود كه حق تعالى بندهاى را نعمتى نداد آن گاه آن را از وى استد و عوض آن وى را صبر بخشد كه نه آن چه وى را عوض داد فاضلتر از آن بود كه از وى باز استد. و اين آيت بخواند: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.«95» و فضيل را از صبر پرسيدند، گفت:

آن رضا است به قضاى خداى. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: راضى فوق منزلت خود آرزو نبرد. و آمده است كه شبلى را در بيمارستان حبس كردند، آن گاه جماعتى بر وى در رفتند، گفت:

شما كيانيد؟ گفتند: دوستان تو به زيارت تو آمدهايم. سنگ سوى ايشان انداختن گرفت، و ايشان گريختن گرفتند. گفت: اگر دوستان من باشيد به بلاى من صبر كنيد. و يكى از عارفان در جيب

رقعتى داشت، هر ساعت آن را بيرون گرفتى و مطالعه كردى، و در آن نوشته بود: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا.«96» و گفتهاند كه قوم«97» فتح موصلى در سر آمد، ناخنش بشكست، بخنديد، وى را گفتند: دردمند نمىشوى؟ گفت: لذت ثواب آن، تلخى درد از دل من زايل گردانيد. و داود سليمان را- عليهما السلام- گفت: بر تقواى مؤمن به سه چيز دليل توان گرفت: حسن توكل در آن چه نيافته است، و حسن رضا در آن چه بيافته است، و حسن صبر در آن چه از وى فوت شده است.

و پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: من اجلال الله و معرفة حقّه ان لا تشكو وجعك و لا تذكر

Maktaba Tul Ishaat.com

مصیبتك، ای، از اجلال خدای و معرفت حق او باشد که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را یاد نیاری. و آمده است که یکی از صالحان روزی بیرون رفت، و در آستین صرّهای داشت، چون بطلبید آن را کسی ببرده بود، گفت: خدای- عزّ و جلّ- برای او در آن برکت کناد، شاید او بدان محتاجتر از من بود. و یکی از صحابه گفت که در میان کشتگان بر «سالم» مولای بو حذیفه گذشتم و رمقی از وی باقی مانده بود، گفتم: تو را آب دهم؟ گفت: تا غروب آفتاب تأخیر کن و آب در سپر نه، چه من روزه دارم، اگر تا شب زنده ماندم بخورم. پس صبر سالکان راه آخرت بر بلای خدای چنین بود.

سؤال درجه صبر در مصیبتها به چه یابد؟ که کار به اختیار او نیست و او مضطر است، خواهد یا نخواهد، و اگر مراد آن است که در نفس او کراهیت مصیبت نباشد [90] این در اختیار او در نیاید.

جواب بدان که بیرون آمدن از درجه صابران به جزع باشد و دریدن گریبان و زدن رخساره و مبالغت در شکایت- چه گفتهاند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحب مصیبت کیست، چه دیگران را ماند و اظهار اندوه و تغییر عادت در پوشیدنی و خوردنی و باز افکندنی. و [این] کارها در تحت اختیار او داخل است، پس باید که از آن همه دور باشد و رضا به قضای حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادت خود مستمر بماند و اعتقاد کند که آن ودیعت بوده است، باز استدند.

چنانکه از رمیصاء امّ سلیم«98» آمده است که او گفت: پسری از آن من وفات کرد، و شوی من ابو طلحه غایب بود، برخاستم و وی را بپوشیدم و در گوشه خانه نهادم. پس أبو طلحة بیامد و من فطور او مهیا کردم، و او خوردن گرفت و گفت: پسر چگونه است؟ گفتم بحمد الله به نیکوترین حال است، و از آن روز باز که رنجور شده است هیچ وقت به از آن نبود که دوش. پس خود را بیاراستم خوبتر آراستنی تا حاجت خود از من روا کرد، پس گفتم: عجب نداری از همسایگان ما؟ گفت:

ایشان را چه شده است؟ گفتم: عاریتی بدیشان داده بودند، چون باز طلبیدند جزع کردند. گفت:

بد کردند. گفتم: اینك پسر تو است، عاریت بود از حق تعالی، و حق تعالی آن را قبض کرد. پس

او خدای را بستود و گفت انّا للّه و انّا إلیه راجعون. گفت: پس بامداد به خدمت پیغامبر رفت و خبر کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللّهمّ بارك لهما في ليلتهما. راوی گفت: پس از آن هفت کس از فرزندان ایشان در مسجد دیدم همه قرآن خواننده. و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: رأیتنی دخلت الجنّة فإذا انا بالرّمیصاء امرأة ابی طلحة، ای، خود را دیدم که در بهشت رفتم و در اثنای آن رمیصاء قوم«97» طلحه را دیدم.

و گفتهاند که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود که صاحب مصیبت کیست، چه دیگران را ماند. و دردمند شدن دل و رفتن آب چشم او را از حد صابران بیرون نیارد، چه این مقتضی بشریت است، و تا مرگ جدا از قوم نشود. و برای آن چون إبراهیم پسر پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد آب چشمهای او روان شد، گفتند: ما را از این بازداشتهای؟ گفت: انّ هذه رحمة و انّما یرحم الله من عباده الرّحماء، ای، این رحمتی است از خدای، و خدای از بندگان خود بر رحیمیان رحمت کند.

بلکه آن از مقام رضا هم بیرون نیارد. چه کسی بر فصد و حجامت اقدام نماید بر آن راضی باشد، و او به سبب آن

Maktaba Tul Ishaat.com

هر آینه دردمند بود، و باشد که از چشم او آب رود چون درد قوّت گیرد. و آن در «کتاب رضا»«98» بخواهد آمد.

و ابن ابی نجیح به یکی از خلفا تعزیت نامهای نوشت که سزاوارتر کسی که حق خدای را- عزّ و جلّ- بشناسد در آن چه از وی بستد آن کس است که حق خدای- عزّ و جلّ- نزدیك وی بزرگ باشد در آن چه باقی گذاشت. و بدان که آن کس که پیش از تو گذشت، او تو را باقی باشد، و آن کس که پس از تو باقی ماند، او به سبب تو ثواب یابد. و بدان که أجر صابران در آن چه بدیشان رسد بزرگتر از نعمت باشد در آن چه به عافیت مانند. پس هر گاه که کراهیت بردارد«99» بدانچه در نعمت خدای تفکر کند به ثواب، درجه صابران بیابد. آری از کمال صبر پوشیدن بیماری و درویشی و دیگر مصیبتهاست. و گفتهاند: از گنجهای نیکویی پوشیدن مصیبتها و دردها و صدقه است.

پس بدین تقسیمها تو را ظاهر شد که وجوب صبر در همه حالها و فعلها عام است. چه کسی که همه شهوتهای [91] او مکفی باشد و تنهایی گزیند، او نیز در ظاهر از صبر کردن بر عزلت و تنهایی خالی نباشد، و در باطن از صبر کردن بر وسوسههای شیطان. چه اختلاج خاطرها نیارامد، و بیشتر جولان خاطر درفایتی باشد که آن را تدارك نبود، یا در مستقبلی که بضرورت آن چه از آن مقدر است حاصل شود. پس کیف ما کان تضییع روزگار است. و آلت بنده دل اوست، و بضاعت او عمر او.

پس چون دل یك نفس غافل شود از ذکری که بدان انسی با خدای، یا فکری که بدان معرفت خدای حاصل کند تا به معرفت محبت خدای حاصل شود مغبون بود، اگرچه اندیشه و وسوسه او در

مباحات باشد و بر آن مقصور، و غالب همچنان نبود، بلکه در وجوه حیلتها اندیشد برای قضای شهوتها، و همیشه منازعت کند با کسی که در همه عمر خود بر خلاف غرض او بجنبد، یا کسی که منازعت و مخالفت غرض از او توهّم کند بدانچه در او امارتی بیند، بلکه در خالصترین دوستان خود مخالفت تقدیر کند، تا در اهل و فرزند خود هم، و مخالفت ایشان در خیال آرد. پس در کیفیت زجر و قهر و جواب ایشان از مخالفت اندیشه کند. و پیوسته در مشغولی دایم باشد. چه شیطان را دو لشکر است: یکی پرّان و دیگری روان.

و وسوسة عبارت است از حرکت لشکر پران، و شهوت عبارت است از حرکت لشکر روان. و این بدان سبب است که شیطان از آتش است، و آدمی از گلی که پخته شده باشد، چون سفال، و در سفال هم آتش باشد و هم گل. و طبع گل آرمیدن است و طبع آتش جنبیدن. و آتشی افروخته که نجنبد صورت نبندد، بلکه همیشه به طبع خود بجنبد. و ملعون آتشی را تکلیف کرده بودند که از حرکت بیارامد و کسی را که از گل آفریده شده است سجده کند. و او سرباز زد و گردنکشی کرد، و بفرمانی نمود، و تعبیر نمود از سبب سختی خود به آن که گفت: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«100» پس چون آن ملعون پدر ما آدم را- صلوات الله و سلامه علیه- سجده نکرد، فرزندان او را در سجده او طمع نباید داشت. و هر گاه که وسوسة و عدوان و طیران و جولان او از دل نگاه داشته شود، انقیاد و فرمانبرداری ظاهر گردانیده باشد. و انقیاد او به فرمانبرداری سجده اوست، چه روح سجده بدان است، و پیشانی بر زمین نهادن قالب آن است، و هم علامتی که به اصطلاح بر آن دلالت کند متصور است، و نهادن پیشانی را بر زمین به اصطلاح علامت استخفاف سازند، چنانکه بر روی خفتن پیش محترمی معظّم به حکم عادت استخفاف دانسته مشود.

پس نباید که تو را صدف جوهر از جوهر، و قالب روح از روح، و پوست مغز از مغز مشغول گرداند، آن گاه از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

جمله باشی که عالم شهادت ایشان را به کلیت از عالم غیب مقید گردانیده باشد. و به حقیقت بدان که شیطان از مهلت یافتگان است. پس تا روز قیامت به گذاشتن وسوسة تو را تواضع ننماید، مگر آن که اندیشههای تو يك اندیشه شود، و دل تو به خدای مشغول گردد، پس ملعون بر تو مجال نیابد. آن گاه در بندگان مخلص خدای که از سلطنت این لعین مستثنا شدهاند داخل شوی.

و گمان مبر که دلی فارغ از او خالی شود، بلکه او سیال است که در فرزند آدم در مجاری خون مىرود. و سیلان او چون هواست در قدح، و اگر طمع داری که قدح از هوا خالی ماند بی آن که از آب یا غیر آن پر باشد، طمع محال بود، بلکه بر اندازه آن چه از آب خالی شود هوا در وی در رود.

پس همچنین که هر دل که به اندیشه [92] مهم در دین مشغول باشد از جولان دیو خالی ماند، و الاّ کسی که از خدای غافل شود، اگرچه در لحظهای باشد، در آن لحظه قرین او جز شیطان نبود. و برای آن حق تعالی گفت: وَ من یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ،«101» ای، هر که از ذکر خدای روی بگرداند شیطانی بدو پیوندیم، پس او از وی جدا نشود. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله یبغض الشّابّ الفارغ، ای، خدای دشمن دارد جوان فارغ را. و این بدان است که چون جوان معطل ماند از کاری که باطن او را مشغول گرداند به مباحی که بر دین خود بدان استعانت کند، ظاهر او فارغ باشد، و دل او فارغ نماند. بلکه دیو در آن آشیان سازد و بیضه نهد و جوژه بیرون آرد، و آن جوژگان نیز جفت شوند و بیضه نهند و جوژگان بیرون آرند. و توالد نسل دیو همچنین باشد، توالدی زودتر از توالد دیگر جانوران. زیرا که طبع او از آتش است، و چون لخ«102» خشك یابد توالد او بسیار شود. پس همیشه آتش از آتش مىزاید، و البته منقطع نشود، بل چیزی به چیزی سرایت کند پیوسته. پس شهوت در نفس جوان شیطان را همچنان است که لخ خشك آتش را. و چنانکه آتش نماند چون قوّت خود نیابد، و آن هیزم است، شیطان را مجال نماند چون شهوت نباشد.

پس اکنون اگر تأمل کنی دانی که بدترین دشمنی تو را شهوت تو است و آن صفت نفس تو است. و برای آن حسین بن منصور حلاج چون در حال بردار کردن وی را پرسیدند که تصوف چیست؟- گفت: نفس تو است، اگر آن را مشغول نکنی تو را مشغول کند. پس اکنون حقیقت صبر و کمال آن صبر کردن است از همه حرکتهای ناپسندیده. و حرکت باطن به صبر کردن از آن سزاوارتر است. و این صبر دایم است که جز مرگ آن را قطع نکند.

بیان داروی صبر و آن چه بر صبر کردن از آن یاری توان خواست

بدان که آن کس که درد فرستاده است دارو فرستاده است و شفا وعده کرده. پس صبر اگرچه دشوار است یا ممتنع است، تحصیل آن ممکن است به معجون علم و عمل. پس علم و عمل آن اختلاط است که داروها برای همه رنجوریهای دل از آن مرکب شود، و لیکن هر بیماری به علمی دیگر و عملی دیگر محتاج باشد. و چنانکه اقسام صبر مختلف است، اقسام علتهایی که مانع است از او مختلف است. پس چون علتها مختلف باشد، علاج مختلف شود. چه معنی علاج مضادت علت و قمع آن است. و استیفای آن از آن جمله است که دراز شود، و لیکن طریق آن در بعضی مثالها تعریف کنیم و گوییم:

Maktaba Tul Ishaat.com

چون حاجت باشد به صبر از شهوت مباشرت مثلا، و آن غالب شده باشد، چنانکه فرج خود را نگاه نتواند داشت، یا فرج نگاه تواند داشت و لیکن چشم نگاه نتواند داشت، یا چشم خود نگاه تواند داشت لیکن دل خود و نفس خود نگاه نتواند داشت، چه همیشه مقتضیات شهوت اندیشد، و آن از مواظبت ذکر و فکر و عملهای صالح باز دارد، پس گوییم- که پیش از این گفتهایم- که صبر عبارتی است از کشتی گرفتن باعث دین با باعث هوی. و هر دو کشتی گیری که ما مخواهیم که یکی از آن بر دیگری غالب شود، ما را در آن طریقی نباشد مگر آن که آن کس را که خواهیم که دست او را باشد قوّت دهیم و دیگری را ضعیف گردانیم. پس اینجا ما را تقویت باعث دین و تضعیف باعث هوی لازم باشد.

اما باعث شهوت طریق تضعیف آن سه کار است:

یکی آن که در مادّت قوّت آن نگریم. و آن غذاهای [93] خوش است که شهوت را بجنباند از روی نوع و از روی بسیاری. پس چاره نباشد از قطع آن به روزه پیوسته، با آن که در افطار اقتصار نماید بر طعامی که در نفس خود اندك باشد و در جنس خود ضعیف، و از گوشت و طعامهای شهوت انگیز احتراز کند.

دوم قطع سببهایی که انگیزنده آن است در حال، چه هیجان شهوت از دیدن صورتهای خوب باشد. چه دیدن دل را حرکت دهد، و دل شهوت را. و این عزلت حاصل آید، و به احتراز از جایهایی که چشم بر صورتهای خوب افتد، و گریختن از آن به کلیت. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

النّظر سهم مسموم من سهام ابلیس، ای، نگریستن تیری زهر آلود است از تیرهای ابلیس. و آن تیری است که ملعون مساندازد، و سپری که آن را دفع کند نیست، مگر چشم پیش گرفتن و از صوب تیراندازی او گریختن. چه او این تیر را از کمان صورتها مساندازد، و چون از صوب تیر اندازی او دور شوی تیر او به تو نرسد.

سوم تسلیت نفس است به مباحی از جنس آن که آرزو میپزد. و آن به نکاح باشد، چه کل آن چه طبع آرزو برد در مباحات چیزی هست که در آن از محظورات بی نیاز است. و این است علاج سودمندتر در حق بیشتر. چه قطع غذا ضعف آرد، و از همه عملها باز دارد، آن گاه شهوت را در حق بیشتر مردمان مقهور نگرداند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: علیکم بالباءة فمن لم یستطع فعلیه بالصّوم، فانّ الصّوم له و جاء، ای، بر شما باد به نکاح، پس هر که نتواند باید که روزه دارد، که روزه داشتن برای او خصی کردن است. و این سه سبب است.

پس علاج اوّل و آن قطع طعام است، بازداشتن علف و طعمه را ماند از اسب سرکش و سگ

ضاری، تا ضعیف شوند و قوّت ایشان ساقط گردد.

و دوم پنهان داشتن گوشت و جو را ماند از سگ و اسب، تا باطن ایشان به سبب دیدن آن در حرکت نیاید.

سوم آن را ماند که اسب و سگ را اندکی از جو و گوشت بدهی، تا چندانی از قوّتشان باقی ماند که أدب توانند آموخت.

و اما تقویت باعث دین به دو طریق است:

یکی آن که برای او در فواید مجاهده و ثمرات از دین و دنیا طمع نمایی، بدان که در خبرها که در فضیلت صبر و نکویی و عاقبت آن در دنیا و آخرت آوردهایم بسیار اندیشه کند. و در اثر است که ثواب صبر بر مصیبت بیش از فایت

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، و آن به سبب آن به مصيبت مغبوط«103» بود، چه از او چيزى فايت شد كه جز مدت حيات با او نماندى، و چيزى حاصل آمد كه پس از مرگ او را ابد الدهر باقى ماند. و هر كه چيزى خسيس بدهد و چيزى نفيس بستاند نبايد كه به فوت خسيس در حال اندوهگين شود، بدانچه خسيس در حال فوت شود. و اين از باب معارف است، و آن از ايمان باشد. و گاهى ضعيف شود و گاهى قوّت گيرد. پس اگر قوّت گيرد، باعث دين را قوى گرداند و آن را نيك برانگيزد، و اگر ضعيف شود، ضعيف گرداند. و عبارت از قوّت ايمان يقين است، و آن محرّك عزيمت صبر است. و كمتر چيزى كه مردمان را دادهاند يقين است و عزيمت صبر.

و دوم آن كه باعث دين را قهر كردن باعث هوى بتدريج، اندك اندك عادت فرمايد، تا لذت ظفر به آن بيابد و بر آن دلير شود و توانايى او در انداختن آن قوّت گيرد. چه اعتياد و ممارست كارهاى سخت مؤكد گرداند آن قوّتها را [94] كه آن اعمالها از آن صادر شود. و براى آن قوّت حمالان و كشاورزان و لشكريان زيادة مىشود. و بالجمله قوّت ممارسان كارهاى سخت زيادت از قوّت در زيان و عطاران و فقيهان و پارسايان باشد، زيرا كه قوّتهاى ايشان به ممارست مؤكد نگشته است.

پس علاج اوّل تمنيت اطماع كشتى گير را ماند به خلعت و انواع كرامت اگر غالب شود، چنانكه فرعون ساحران خود را وعده مىداد در آن حال كه ايشان را بر موسى إغراء مىكرد و مىگفت:

إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ.«104» و دوم عادت فرمودن كودكى را ماند كه از او كشتى گرفتن و جنگ كردن خواهند به مباشرت اسباب آن از كودكى باز، تا بدان انس گيرد و بر آن دلير شود و توانايى او بر آن قوّت پذيرد. پس هر كه مجاهده كردن به صبر به كليت بگذارد، باعث دين در او ضعيف شود، و بر

شهوت دست نيابد اگرچه ضعيف باشد. و هر كه نفس خود را مخالفت هوى عادت فرمايد، بر هوى غالب شود هر گاه كه خواهد.

پس اين طريق علاج است در همه انواع صبر. و استيفاى آن همه امكان ندارد. و صعبتر آن بازداشتن باطن است از حديث نفس، و آن بر كسى غالب شود كه براى آن فارغ شده باشد، بدانچه شهوتهاى ظاهر را قمع كرده بود، و عزلت گزيده، و براى مراقبت و ذكر و فكر نشسته، چه هميشه وسوسهها او را از جانبي به جانبي كشد. و اين را البته علاج نيست مگر قطع همه علامتهاى ظاهر و باطن به گريختن از اهل و فرزند و مال و جاه و رفيقان و دوستان و در زاويه نشستن، پس از إحراز اندكى از قوت و پس از قناعت بدان. پس آن همه بس نكند تا انديشهها يك انديشه نشود، و آن خداى است- عزّ و جلّ. آن گاه چون آن بر دل غالب شد، آن بسنده نباشد تا او را در فكرت مجالى نبود، و سيرى به باطن در ملكوت آسمان و زمين، و عجايب صنع خداى و ديگر أبواب معرفت او، تا چون آن بر دل مستولى شود مشغولى او بدان، محادثه شيطان و وسوسه او را دفع كند. و اگر او را به باطن سيرى نباشد، نرهاند مگر وردهاى پيوسته مترتب در هر لحظهاى از قرائت و ذكرها و نمازها، و آن محتاج باشد بدانچه دل را حضور تكليف كند، چه انديشه باطن است كه دل را مستغرق كند، نه وردهاى ظاهر. آن گاه چون آن همه بكند جز بعضى از [وقتها] او را مسلّم نشود. چه در همه اوقات از حادثات متجدد خالى نماند كه او را از ذكر و فكر مشغول گرداند، از ترس و بيمارى و رنجه داشت آدمىي و ظلم مخالطت كنندهاى. چه بنياز نباشد از مخالطت كسى كه در بعضى اسباب معيشت او را

Maktaba Tul Ishaat.com

یاری دهد. پس این یك نوع است از شواغل.

و اما نوع دوم ضروریتر از اوّل است و آن مشغولی به خوردنی و پوشیدنی و اسباب معیشت است. چه مهیا کردن آن اگر به نفس خود کند مشغولی آرد، و اگر دیگری کند از مشغولی دل بدان کس خالی نماند. و لیکن از قطع همه علاقتها بیشتر وقتها او را مسلّم ماند، اگر حادثهای و واقعهای ناگهان نزاید. و در آن وقتها دل صافی باشد و فکرت میسر گردد و از اسرار الهی در ملکوت آسمان و زمین چیزی منکشف گردد، چه عشر عشیر آن در زمانی دراز حاصل نشود اگر مشغول دل باشد به علاقتها. و رسیدن تا بدین حد اقصی مقامی است که به کسب و جهد ممکن شود.

و اما مقادیر آن چه کشف گردد و مبالغ آن چه از لطف الهی در احوال و اعمال وارد شود، آن مثل صید باشد، و بر اندازه [95] روزی او باشد که جهد بسیار بود و نصیب اندك، و باشد که جهد اندك بود و نصیب بسیار. و اعتماد پس از مجاهده بر جذبهای باشد از جذبات رحمان که با اعمال ثقلین«105» برابری کند، و آن به اختیار بنده نباشد. آری اختیار بنده در آن باشد که خود را پیش آن

جذبه دارد، بدان که جواذب دنیا از دل خود ببرد. چه کسی که به اسفل السافلین مجذوب باشد به اعلی علیین مجذوب نشود. و هر که بر دنیا حریص بود منجذب باشد به دنیا، پس قطع علاقتهای جاذبه خواستن است بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ للّه في ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها، ای، خدای را در ایام روزگار شما عطاها است، خود را در پیش آن دارید. و آن بدان سبب است که آن نفحات و جذبات را اسباب آسمانی است، چه حق تعالی گفته است: وَ في السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ.«106» و این از انواع رزقها عالیتر است. و کارهای آسمانی از ما غایب است، و معلوم نیست که خدای- عزّ و جلّ- اسباب رزق کی میسر گرداند. و بر ما نیست مگر فارغ گردانیدن محل و انتظار فرود آمدن رحمت، و رسیدن وعده، چون کسی که زمین را به صلاح آرد و از خس پاك کند و تخم اندازد، و آن همه سود ندارد مگر به باران. و معلوم نیست که خدای- عزّ و جلّ- اسباب باران کی مقدر میگرداند. الاّ آن است که بر فضل خدای اعتماد است که هیچ سال از بارانی فرو نگذارد. و همچنین کم سالی و ماهی و روزی باشد که از جذبهای از جذبات و نفحهای از نفحات خالی ماند.

پس باید که بنده دل خود را از خس شهوتها پاك گرداند، و تخم ارادت و اخلاص در آن پراکند، و در معرض وزیدن بادهای رحمت دارد، و چنانکه انتظار باران در وقت بهار و در حال پیدا آمدن أبر قوی شود، انتظار آن نفحات در وقتهایی شریف و در حال اجتماع همتها و مساعدت دلها قوی گردد، چنانکه در روز عرفه و روز آدینه و روزهای ماه رمضان باشد. چه همتها و نفسها اسباب بیرون آوردن رحمت خدای است به حکم تقدیر وی، تا به حدی که در اوقات استسقا باران بدان فرود آورده شود. و مناسبت آن با فرود آمدن باران مکاشفات و لطایف معارف از خزاین ملکوت بیش از آن است که فرود آوردن قطرات آب و کشیدن ابرها از أقطار کوهها و دریاها. بلکه احوال و مکاشفات در دل تو حاضر است، و تو از آن به علاقتها و شهوتها مشغول شدهای، و آن میان تو و میان آن حجاب گشته است. پس محتاج نباشی مگر بدان که بند بشکنی و حجاب برداری، پس انوار معارف از باطن دل پیدا آید. و ظاهر کردن آب زمین به کاویدن کاریزها آسانتر و نزدیکتر از آوردن آب سوی آن از جایی دور نشیب. و بدانچه در دل حاضر است و به مشغولی فراموش مانده حق تعالی همه معارف ایمان را تذکره خوانده و گفت: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ

Maktaba Tul Ishaat.com

لَحافِظُونَ.«107» و گفت: وَ لِيَتَذَكَّرَ أولُوا الْأَلْبابِ«108» و گفت: وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ من مُدَّكِرٍ.«109»

پس این است علاج صبر از وساوس و شواغل. و آن آخر درجات صبر است. و صبر از همه موانع بیش از آن است که صبر از خواطر. و جنید گفت: سفر از دنیا سوی آخرت سهل است بر

مؤمن، و بریدن از خلق برای حق سخت است، و سفر از نفس سوی خدای صعب و سخت است، و صبر با خدای سختتر. پس سختی صبر را از شواغل دل یاد کرد، آن گاه سختی بریدن از خلق.

و سختترین علاقتها بر نفس علاقت خلق است و دوستی جاه، چه لذت مهتری و غلبه و طلب رفعت و تبع گرفتن غالبترین لذتهاست بر نفوس عاقلان در دنیا. و چگونه غالبتر لذتها نباشد! و مطلوب آن [96] صفتی است از صفات حق تعالی، و آن ربوبیت است. و ربوبیت دل را مطلوب و محبوب است بطبع، برای آن که در او مناسبت کارهای ربوبیت است. و قول حق تعالی:

قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي«110» حکایت از آن است.

و دل برای دوست داشتن آن نکوهیده نیست، و برای آن نکوهیده است که غلطی کرده است به سبب فریفتن دیو ملعون دور کرده از عالم امر، چه حسد کرده است او را بر آن که از عالم امر است، و گمراه گردانیده، و چگونه بدان نکوهیده باشد، و او بدان سعادت آخرت مجوید! و نمطلبد مگر بقای بی فنا، عزت بی مذلت، و امن بی خوف، و توانگری بی درویشی، و کمال بی نقصان. و این همه از صفات ربوبیت است. و او بر طلب آن نکوهیده نیست، بلکه حق هر بنده آن است که طالب باشد ملك عظیم بی پایان را. و طالب ملك هر آینه طالب علو و عز و کمال باشد. و لیکن ملك دو است:

یکی مشوب به انواع دردها، و بزودی نیست شونده، و لیکن عاجل است، و آن در دنیاست.

و دوم ملك جاویدی همیشه است که تیرگی و درد با وی نیامیزد و منقطع نشود، و لیکن آجل است.

و آدمی عجول آفریده شده است، و رغبت او در عاجل است. پس شیطان بیامده و عجلت او را وسیلت ساخته و به واسطه آن او را به عاجل گمراه گردانیده، و حاضر را در دل وی بیاراسته، و حماقت او را وسیلت ساخته، و به واسطه آن در آخرت مغرور گردانیده و با ملك دنیا ملك آخرت را وعده کرده. چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله، ای، نادان آن کس است که نفس خود را متابع هوای او گرداند، و بر خدای آرزو برد. پس مخذول به غرور او فریفته شد و به طلب عز دنیا و ملك آن بر اندازه امکان مشغول گشت، و موفق به رشته غرور او در چاه نشد، چه مداخل مکر او بدانست، پس روی از عاجل بگردانید. پس حق تعالی از مخذولان عبارت فرمود و گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ.«111» زجر تنبیه مفرماید که دنیا را دوست مدارند و آخرت را مگذارند. و گفت: إِنَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا،«112» ای، بدرستی که این جماعت دنیا را دوست مدارند، و روزی گران را در پیش

ایشان است و آن قیامت است مگذارند. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ

Maktaba Tul Ishaat.com

مَبْلَغُهُمْ من الْعِلْمِ،1»

ای، اعراض کن از کسی که از ذکر ما روی بگردانید و نخواست مگر حیات دنیا را، آن است غایت علم ایشان.

و چون مکر شیطان در میان همه مردمان انتشار پذیرفت. حق تعالی فریشتگان را سوی پیغامبران نامزد فرمود، و آن چه از هلاك کردن و گمراه گردانیدن دشمن مردمان را به کمال و تمام انجامیده بود بدیشان وحی فرستاد. پس ایشان مشغول شدند بدانچه مردمان را از ملك مجازی که اصلی ندارد، اگرچه مسلّم ماند و اصلا آن را خود دوام نیست، سوی ملك حقیقی خواندند. و در میان ایشان ندا کردند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ما لَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا في سَبِیلِ اللهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا من الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا في الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِیلٌ.«114» ای، آن کسان که بگرویدهاید، چه افتاده است شما را که چون مگویند شما را به غزو روید تقاعد مینمایید، و مقام را دوست مدارید؟ راضی شدهاید که آخرت به دنیا بدل کنید، متاع حیات دنیا در آخرت جز اندك [97] نیست.

پس تورات و انجیل و زبور و قرآن و صحف إبراهیم و موسی و دیگر کتابهای الهی جز برای آن منزل نشده است که مردمان را به ملك جاوید همیشه دعوت کنند. و مراد آن است که هم در دنیا ملك باشند و هم در آخرت. اما در دنیا، بدان که کم رغبت باشد و به اندکی از آن قناعت کند. و اما در آخرت، بدان که به قربت حق تعالی توان یافت بقای بی فنا، و عزت بی مذلت، و قرّت عینی که در این عالم پوشیده است، و هیچ نفس آن را نداند. و شیطان ایشان را به ملك دنیا مخواند بدانچه مداند که ملك آخرت بدان از ایشان فوت شود، که دنیا و آخرت مانند دو زن هم شویند. و مداند که ملك دنیا هم مسلّم نماند، و اگر ماندی در آن نیز با ایشان حسد کردی. و لیکن ملك دنیا از منازعتها و چیزهایی که آن را مکدر گرداند و اندیشههای بسیار در تدبیرها خالی نماند. و دیگر اسباب جاه همچنین. و چون مسلّم شود و اسباب آن تمام گردد، عمر سپری شود، چنانکه حق تعالی گفته است: حَتَّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ،«115» ای، تا چون زمین جمال و زینت گرفت و به نبات آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر منفعت گرفتن قادر گشتند، عذاب ما بدیشان رسید، اما در شب و اما در روز، پس آن را ناچیز گردانیدیم، چنانستی که دی را نبود. و حق تعالی در مثال دنیا این را تقریر فرموده است، و گفت: وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ من السَّماءِ فَاخْتَلَطَ به نَباتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ،«116» ای، مثل حیات دنیا بر ایشان بگوی چون آبی است که از

آسمان فرو فرستادیم، پس نبات زمین بدان سیراب شد، پس آن نبات خشك گشت و ریزه شد که بادها آن را ببرد و تفرقه کند.

و زهد در دنیا چون ملکی حاضر بود، شیطان بر آن حسد کرد و او را از آن بگردانید. و معنی زهد آن است که بنده مالك شهوت و خشم خود باشد، و آن هر دو باعث دین و اشارت ایمان را منقاد شوند. و این ملك است به استحقاق، چه صاحب آن بدان آزاد شود. و به استیلای شهوت بنده شکم و فرج و دیگر غرضهای خود گردد، پس چون بهیمه مسخر و مملوك باشد که زمام شهوت خفهگاه او گرفته به هر جانب که خواهد کشد. و آدمی چون پندارد که ملك بدان یابد که مملوك شود، و خداوندی بدان یابد که بنده شود، فریفتگی او عظیم بود. و مثل این در دنیا جز معکوس و در آخرت جز منکوس«117» نبود. و برای آن پادشاهی زاهدی را گفت که حاجتی در خواه گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

چگونه من از تو حاجت خواهم که ملك من بیش از ملك تو است. گفت: چگونه؟ گفت: بندگان من خداوندان تواند: شهوت و خشم و شکم و فرج خداوندان تواند و بندگان من. پس اکنون ملك در دنیا این است، و این است که به ملك آخرت کشد. پس کسانی که به غرور شیطان فریفته شدند هم دنیا به باد دادند و هم آخرت، و کسانی که توفیق یافتند تا بر راه راست استقامت نمودند هم دنیا حاصل کردند و هم آخرت.

و اکنون چون معنی ملك و ربوبیت دانستی، و معنی مسخر شدن و بندگی شناختی، و مدخل غلط در آن، و کیفیت تعمیه«118» شیطان و تلبیس او معلوم کردی، باز بودن از جاه و ملك و اعراض از آن و صبر کردن چون فوت شود بر تو [98] آسان گردد. چه به ترك آن در ال ملك شوی و بدان امیدوار ملك آخرت توانی بود.

و کسی که این کارها بر وی پس از آن کشف افتد که بر جاه ألف گرفته باشد و با آن انس یافته و به عادت مباشرت اسباب آن در وی رسوخ پذیرفته، در معالجه مجرد علم و کشف وی را بس نکند، بلکه چاره نباشد از آن چه عمل بدان پیوندد. و عمل او در سه کارك است:

یکی آن که از موضع جاه بگریزد تا اسباب آن را نبیند، چه صبر از آن با وجود اسباب بر وی دشوار شود، چنانکه کسی که شهوت وی را غلبه کند از دیدن صورتهای خوب که محرّك آن باشد بگریزد، و هر که این نکند نعمت حق تعالی را در فراخی زمین ناسپاسی نموده باشد. چه حق تعالی فرموده است: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟«119» دوم آن که نفس خود را در کارها فعلهایی تکلیف کند که مخالف معتاد او باشد. پس تکلف را به

تبذل بدل کند، و زی حشمت را به زی تواضع، و همچنین هر هیئتی و حالی و فعلی که در جای و لباس و طعام و خاست و نشست برای إتمام مقتضی جاه معتاد او بوده باشد باید که آن را به نقایض آن بدل کند، تا به اعتیاد [آن ضد آن چه] پیش از آن به سبب اعتیاد ضد در وی راسخ گشته باشد رسوخ پذیرد، که معنی معالجه جز مضادت نیست.

سوم آن که تلطف و تدریج را در آن رعایت نماید، و در تبدیل به یك دفعت سوی طرف اقصی نقل نکند، چه طبع نفور است، و نقل از خویها جز بتدریج امکان ندارد. پس بعضی بگذارد، و نفس خود را به بعضی تسلیت دهد. آن گاه چون نفس او بدان بعض قانع شود، از آن بعض نیز بعضی گذاشتن گیرد تا به بقیت آن راضی گردد. و همچنین بتدریج چیزی به جای مىآرد تا آن صفتها را که در وی راسخ است قهر کند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین تدریج اشارت فرموده است در قول خود: انّ هذا الدّین متین فأوغل فیه برفق و لا تبغّض إلی نفسك عبادة اللهِ فانّ المنبتّ لا أرضا قطع و لا ظهرا أبقی، ای، بدرستی که این دین استوار است، پس به رفق در او در آی، و عبادت خدای را بر نفس خود دشمن مگردان، چه کسی که در میان راه منقطع شود نه زمین قطع کرده باشد و نه مرکوب باقی گذاشته. و در خبر دیگر: لا تشادّوا هذا الدّین فانّ من یشادّه یغلبه، ای، سختی مکنید با این دین که هر که با آن سختی نماید وی را مغلوب گرداند.

پس اکنون آن چه یاد کردیم از علاج صبر از وسوسهها و از شهوت و از جاه به قانونهای طرق مجاهده که در «کتاب ریاضت نفس» از «ربع مهلکات» یاد کردیم بپیوند، و آن را دستور خود ساز، تا بدانچه علاج صبر در همه قسمها که پیش از این مفصل گفتهایم بدانی، چه تفصیل آحاد دراز شود. و هر که تدریج را رعایت کند صبر او را به حالتی رساند که صبر از آن بر وی گران آید، چنانکه صبر با آن گران آمدی. پس کارهای او انعکاس پذیرد، آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

محبوب او بوده باشد ممقوت او گردد، و مكروه او مشربى گواران شود كه از آن نشكيبد. و اين جز به تجربه و ذوق دانسته نشود. و اين را در عادتها نظير است، چه كودك را در ابتدا به قهر بر تعلم دارند، و بر وى صبر كردن از بازى و صبر كردن با تعلم دشوار آيد، تا آن گاه كه بصيرت او گشاده شود و با علم انس گيرد، كار او بازگونه شود، پس صبر از علم و صبر بر بازى بر وى دشوار آيد.

و اشارتى است بدين آن چه آوردهاند كه عارفى شبلى را پرسيد كه كدام صبر سختتر؟ گفت:

صبر در كار خداى. گفت: نى. گفت: صبر براى خداى. گفت: نى. گفت: صبر با خداى.

گفت: نى. گفت: پس كدام سختتر؟ گفت: صبر از [99] خداى. شبلى نعرهاى بزد كه نزديك بود كه هلاك شود. و در معنى قول حق تعالى آمده است: اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا،«120» اى، صبر

137

كنيد در كار خداى و مصابرت برزيد به خداى و مرابطت نماييد با خداى. و گفتهاند كه صبر براى خداى عناست، و صبر به خداى بقا، و صبر با خداى وفا، و صبر از خداى جفا. و در شعر آمده است:

الصّبر عنك فمذموم عواقبه

و الصّبر في سائر الأشياء محمود

اى، صبر از تو، عاقبتهاى آن نكوهيده است، و صبر در چيزهاى ديگر ستوده. و گفتهاند:

الصّبر يحمد في المواطن كلّها

الاّ عليك فانّه لا يحمد

اى، صبر در همه جايها خوب آيد مگر از تو، چه آن خوب نيايد.

اين آخر آن است كه از علوم صبر و اسرار آن خواستيم كه شرح كنيم.

138

شطر دوم از كتاب در شكر

و آن را سه ركن است: ركن اوّل در فضيلت شكر و حقيقت و اقسام و احكام آن، ركن دوم در حقيقت نعمت و اقسام خاصه و عامه آن، ركن سوم در بيان آن كه از صبر و شكر كدام فاضلتر.

139

ركن اوّل در نفس شكر

بيان فضيلت شكر

بدان كه حق تعالى در كتاب خود شكر را به ذكر پيوست، با آن چه ذكر را أكبر خواند: وَ لَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ.«121» و گفت: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ،«122» اى، ياد كنيد مرا به طاعت تا ياد كنم شما را به مغفرت، و نعمت مرا شكر گزاريد و ناسپاسى مكنيد. و گفت: ما يَفْعَلُ اللهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ؟«123» اى، چه كند حق تعالى به عذاب شما اگر شما به إحسان او اعتراف نماييد و به پيغامبر او بگرويد. و گفت: وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ،«124» اى،

Maktaba Tul Ishaat.com

زود باشد که پاداش دهیم شاکران را. و گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.«125» در تفسیر این گفتهاند که آن راه شکر است. و بدانچه مرتبه شکر عالی است ابلیس ملعون در خلق طعن کرده است، و گفت: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ،«126» ای، بیشتر ایشان را سپاسدار نیابی. و حق تعالی فرمود: وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ،«127» ای، اندکی از بندگان من سپاسدارند. و حق تعالی مزید نعمت با شکر بقطع یاد کرده است و استثنا نفرموده، و گفت: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ،«128» و در پنج چیز استثنا فرموده: در توانگر کردن، و اجابت، و روزی، و مغفرت، و توبه. و گفت: فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللهُ من فَضْلِهِ إِنْ شاءَ،«129» و گفت: فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شاءَ.«130» و گفت: يَرْزُقُ من يَشاءُ.«131» و گفت:

يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ.«132» و گفت: وَ يَتُوبُ اللهُ عَلى من يَشاءُ.«133» و شکر خُلقی است از اخلاق ربوبیت، چه حق تعالی گفت: وَ اللهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ.«134» و حق تعالی شکر را مفتاح سخن اهل بهشت گردانید و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ،«135» ای، سپاس مر خدای را که وعدهای که ما را فرموده بود به انجاز رسانید. و گفت: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ،«136» ای، آخر دعای ایشان حمد است.

و اما اخبار پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الطّاعم الشاکر بمنزلة الصّائم الصّابر، ای، طعام خورنده سپاسدار به منزلت روزهدار صبر کننده است.

و عطا گفت که بر عایشه- رضی الله عنها- رفتم و گفتم: عجبتر چیزی که از پیغامبر دیدهای با من بگو. او بگریست و گفت: کدام کار او عجیب نبود! شبی بر من آمد و در فراش من- یا گفت در لحاف من- در شد، تا پوست من به پوست او رسید، و گفت: یا ابنة ابی بکر ذریني اتعبّد لربّی، ای، ای دختر ابی بکر، بگذار مرا تا پروردگار خود را بندگی کنم. من گفتم: یا رسول الله، من نزدیکی تو را دوست دارم.«137» پس او را دستوری«138» [100] دادم. او برخاست و از مشك آب وضو ساخت، و آب بسیار نریخت. پس در نماز ایستاد و بگریست، چنانکه آب چشم او بر سینه او روان شد، پس رکوع کرد و بگریست، پس سجده کرد و بگریست، پس سر برآورد و بگریست، و همچنان مکرد تا بلال بیامد و بانگ نماز بامداد گفت. گفتم: یا رسول الله، تو را چه مگریاند؟ و حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو را بیامرزیده است! گفت: أ فلا أکون عبدا شکورا! و لم لا افعل، و قد انزل الله علیّ: إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (الایه).«139» ای، بنده سپاسدار نباشم! و حق تعالی بر من فرو فرستاده است إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ تا آخر آیت. این دلیل است بر آن که گریه باید که هرگز منقطع نشود.

و بدین سر اشارت داد آن چه آمده است که یکی از پیغامبران بر سنگی خرد گذشت که از آن آب بسیار بیرون مىآمد و او از آن تعجب نمود، حق تعالی سنگ را در سخن آورد و گفت: از آن روز باز که وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ«140» شنیدم از خوف آن مگریم. پس درخواست که وی را از آتش زینهار دهد و بداد، آن گاه پس از مدتی وی را هم بدان حال دید، گفت: اکنون چرا مگریی؟

گفت: آن گریه خوف بود، و این گریه شکر و شادی است. و دل بنده چون سنگ است یا سختتر از آن، و سختی او جز به گریه- هم در حال خوف و هم در حال شکر- زایل نشود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ینادی یوم القیامة لیقم الحمّادون فتقوم زمرة فینصب لهم لواء فیدخلون

Maktaba Tul Ishaat.com

الجنّة، ای، ندا کرده شود روز قیامت که حمّادان باید که برخیزند، پس گروهی

بایستند، و برای ایشان علمی نصب کرده شود، پس در بهشت روند. پرسیدند که حمّادان کیانانند؟ گفت: الّذین یشکرون اللّه علی کلّ حال، ای، آن کسانی که او را شکر گویند در همه حالها. و در روایت دیگر: علی السّرّاء و الضّرّاء، ای، در شادی و غم. و گفت- صلی اللّه علیه و سلم- الحمد رداء الرّحمن، ای، شکر ردای رحمان است، ای شکر منعم بر حقیقت صفت خاص وی است که جز وی را نشاید.

و حق تعالی به ایوب- علی نبینا و علیه السلام- وحی فرستاد که من شکر را از دوستان خود مکافات گرفتم و بدان خشنود شدم، در کلام طویل. و نیز در صفت صابران به وی وحی فرستاد که سرای ایشان بهشت است چون در آن در روند شکر ایشان را الهام دهم، و آن نیکوترین سخن است، و چون شکر گویند ایشان را به زیارت خود خوانم و به لقای خود مزید تشریف فرمایم.

و چون در ذکر گنجها نازل شد آن چه نازل شد، عمر- رضی اللّه عنه- گفت: کدام مال گیریم؟

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیتّخذ أحدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا. فرمود که بدل مال زبان ذاکر و قلب شاکر برای خود ذخیره سازید.

و ابن مسعود- رضی اللّه عنه- گفت: شکر نیمه ایمان است.

بیان حد و حقیقت شکر

بدان که شکر از جمله مقامات سالکان است.«141» و آن نیز از علم و حال و عمل انتظام پذیرد. علم اصل است، و آن حال بار آرد، و حال به عمل رساند. اما علم: شناختن نعمت است از منعم. و حال: شادیی است که بدان انعام حاصل آید. و عمل: قیام نمودن است بدانچه مقصود و محبوب منعم است، و آن عمل به دل و جوارح و زبان تعلق دارد. و از بیان این همه چاره نباشد تا به مجموع آن حقیقت شکر دانسته شود، چه کل آن چه در حد شکر گفتهاند از کمال معانی آن قاصر است.

اصل اوّل علم است و آن دانستن سه کار است: عین نعمت، و وجه آن که در حق او نعمت است، و ذات نعمت دهنده و وجود صفات او که انعام بدان تمام شود و کسی که نعمت وی را دهد.

[پس] چاره نیست از نعمت و منعم و منعم علیه که [101] نعمت بدو رسد از منعم به قصد و ارادت. پس چاره نباشد از شناخت این کارها، و این در حق غیر خدای است.

و اما در حق خدای، تمام نشود مگر بدان که بدانی که همه نعمتها از اوست، و منعم اوست، و وسایط از جهت او مسخرند. و این معرفت ورای تقدیس و توحید است. چه توحید و تقدیس در وی داخل است، بلکه مرتبه اوّل در معارف ایمان تقدیس است، پس چون ذات مقدس بشناخت،

بشناسد که مقدس جز یکی نیست، و آن چه جز اوست غیر مقدس است، و آن توحید باشد.«142»

پس بداند که آن چه در عالم است از آن یکی موجود شده است و بس، پس همه نعمت از اوست، پس این معرفت در

Maktaba Tul Ishaat.com

مرتبه سوم است، چه با تقديس و توحيد كمال قدرت و تفرد به فعل در آن مندرج است. و پيغامبر- عليه السلام- از اين عبارت فرمود چون گفت: من قال سبحان الله فله عشر حسنات، و من قال لا اله الا الله فله عشرون حسنة، و من قال الحمد للّه فله ثلاثون حسنه، اى، هر كه سبحان الله گويد وى را ده نيكى باشد، و هر كه لا اله الاّ الله گويد وى را بيست نيكى، و هر كه الحمد للّه گويد وى را سى نيكى. و گفت: افضل الذّكر لا اله الاّ الله و افضل الدّعاء الحمد للّه. و گفت: ليس شيءٌ من الاذكار يضاعف ما يضاعف الحمد للّه، اى، ثواب هيچ ذكرى چنان تضاعف نپذيرد كه ثواب الحمد للّه. و گمان مبر كه اين حسنات در مقابله جنبانيدن زبان است بدين كلمات، بى آن كه معانى آن در دل باشد. چه سبحان الله بر تقديس دلالت كند، و لا اله الا الله بر توحيد، و الحمد للّه بر شناختن نعمت از حق يگانه. چه حسنات در مقابله اين معرفتهاست كه از أبواب ايمان و يقين است و بدان كه تمام اين معرفت به نفى شرك باشد در افعال. پس هر كه پادشاهى از پادشاهان وى را نعمتى دهد و او وزير او را يا وكيل او را در تيسير آن و رسانيدن آن بدو مدخلى داند، آن شريك گردانيدن باشد با پادشاه در نعمت دادن، پس نعمت را به همه وجوه از پادشاه ندانسته باشد، بل به وجهى از او و به وجهى از غير او دانسته باشد، پس شادى او بر ايشان قسمت پذيرد، پس در حق ملك موحّد نباشد. آرى اگر رسيدن نعمت به توقيع او داند كه به قلم بر كاغذ نوشته باشد زيان ندارد، و از توحيد در حق ملك و كمال شكر او نقصان نكند. زيرا كه به قلم و كاغذ شاد نشود، و ايشان را شكر نگويد، چه ايشان را مدخلى نداند از آن روى كه در نفس خود موجودند، بلكه از آن روى كه مسخر قدرت ملكند. و باشد كه وكيل و خازن را نيز در رسانيدن نعمت بدو از جهت ملك مسخر داند، و شناسد كه اگر مراد ايشان بودى و از جهت ملك فرمانى حتم و امرى جزم صادر نگشتى، از مخالفت آن بيم ندادندى. و چون اين معنى دانست، نظر او در خازن رساننده همچنان باشد كه در قلم و كاغذ، چه آن در توحيد از اضافت نعمت به ملك، شريكي اقتضا نكند.

پس هر كه خداى را شناسد و افعال او داند، داند كه خورشيد و ماه و ديگر ستارگان مسخر امر اويند، چون قلم مثلا در دست دبير. و حيوانات كه ايشان را اختيار است در نفس اختيار خود مسخرند، چه خداى- عز و جل- دواعى بر ايشان مسلط گرداند، تا خواهند يا نخواهند بكنند.

چون خازن مضطر كه مخالفت ملك نتواند، و اگر او را بدو باز گذارند ذرهاى از آن چه در دست اوست بدو ندهد. و هر كه نعمت خداى از دست او به تو رسيد او مضطر است، چه خداى- عز و

جل- ارادت را بر وى مسلط كرده است، و در وى [102] دواعى انگيخته و در دل او انداخته كه خير او در دنيا و آخرت در آن است كه تو را بدهد آن چه داده. و مقصود او در حال و مآل جز بدان حاصل نشود. پس از آن چه حق تعالى اين اعتقاد در وى آفريد ترك آن نتواند. پس تو را براى غرض خود مىدهد نه براى غرض تو. و اگر او را در دادن غرضى نبودى ندادى، و اگر ندانستى كه منفعت او در منفعت تو است به تو منفعت نرسانيدى. پس او سود نفس خود مىطلبد به سود تو. پس او بر تو منعم نبود، بلكه تو را وسيلت نعمتى ديگر ساخته باشد كه اميد آن دارد، و منعم بر تو جز آن كس نباشد كه او را مسخر تو گردانيده است، و در دل او از اعتقادها و ارادتها چيزى انداخته كه بدان مضطر شده است كه تو را بدهد. و چون كارها بر اين جمله شناختى، خداى را و فعل او را دانستى و موحّد گشتى و بر شكر قادر شدى، بلكه به مجرد اين معرفت شاكر او باشى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن موسی- علیه السلام- در مناجات خود گفتی: الهی آدم را به ید اختصاص خود بیافریدی و در حق وی بسیار نعمت ارزانی داشتی، شکر آن چگونه گزارد؟ گفت: دانست که آن از من است، پس دانستن او شکر بود. پس شکر نباشد مگر آن که همه را از او دانی. و اگر تو را در این ریبتی افتد، نه نعمت را دانسته باشی و نه منعم را. پس به منعم تنها شاد نشوی، بلکه به غیر او شوی. پس به نقصان معرفت تو حال تو در شادی نقصان پذیرد، و به نقصان شادی تو عمل تو ناقص گردد. پس این بیان این اصل است.

اصل دوم حال است که از اصل معرفت زاید، و آن شاد بودن است، به منعم با هیئت خضوع و تواضع. و آن نیز به مجرد نفس خود شکر است، چنانکه معرفت شکر است، و لیکن شکر آن گاه تمام شود که جامع شروط باشد. و شروط آن است که شادی تو به منعم باشد نه به نعمت و نه به انعام. و شاید که فهم این بر تو متعذر شود. پس ما مثالی بیاوریم و گوییم که پادشاهی که عزیمت سفر دارد چون اسبی به کسی بخشد، صورت بندد که او از سه وجه شاد شود:

یکی آن که به اسب شاد شود از آن روی که اسب است، و مالی است که بدان منفعت توان گرفت، و مرکوبی است موافق غرض او و نیك رو و اختیار است«142». و این شادی کسی باشد که او را در پادشاه نصیبی نبود، بلکه غرض او اسب باشد. پس اگر آن را به صحرا دریافتی و بگرفتی، شادی او مثل آن شادی بودی.

وجه دوم آن که بدان شاد شود نه از آن روی که اسب است، بلکه دلیل است به عنایت پادشاه، و فرط اهتمام و حسن اصطناع او در باب وی. تا«143» اگر این اسب را در صحرا یافتی یا از

غیر پادشاه به وی رسیدی اصلا بدان شاد نشدی، چه اصلا از آن اسب بی نیاز بود تا1»

آن را حقیر شمردی به اضافت آن چه مطلوب اوست از یافتن محل در دل پادشاه.

وجه سوم آن که بدان شاد شود تا بر نشیند و در خدمت ملك بیرون رود و رنج سفر کشد تا بدان خدمت مرتبه قربت یابد و به درجه وزارت ترقی نماید، از آن روی که نفس او قانع نباشد بدانچه محل او در دل پادشاه آن باشد که او را اسبی بخشد و آن مقدار از عنایت در حق او مبذول فرماید، بلکه طالب آن بود که پادشاه هیچ کس را از مال خود چیزی نبخشد مگر به واسطه او. آن گاه مطلوب او از وزارت نفس وزارت نیز نباشد، بل مشاهده پادشاه و قربت او بود تا اگر او را میان قربت و وزارت بی قربت مخیّر کنند، هر آینه قربت را اختیار کند.

پس این سه درجه است. و در درجه اوّل معنی شکر اصلا داخل نشود. زیرا که نظر صاحب او بر اسب مقصور است، پس شادی او به اسب باشد نه به بخشنده اسب. و این حال کسی است که به نعمت از آن روی شاد شود [103] که لذیذ باشد و موافق غرض او. و این دور است از معنی شکر. و دوم در معنی شکر داخل است، از آن روی که به منعم شاد شده است، و لیکن نه از جهت ذات او، و لیکن از آن جهت که عنایت او در باب خود دانسته است که در مستقبل باعث انعام باشد.

و این حال پارسایانی است که خدای را پرستند، و از بیم عقوبت و امید مثوبت او شکر گزارند. و اما شکر تام در شادی سوم است. و آن چنان باشد که شادی بنده به نعمت خدای از آن روی بود که به واسطه آن به قرب او رسد، و در جوار او نزول کند، و دایم در لقای او باشد. و این مرتبهای عالیتر است. و علامت او آن است که از دنیا شاد نشود مگر بدانچه مزرعه آخرت باشد و بدان معین بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و غمناك شود به نعمتی که او را از خدای مشغول کند و از راه خدای بگرداند. چه نعمت را برای آن نخواهد که لذیذ است، چنانکه صاحب اسب اسب را برای آن نخواهد که نیك رو و راهوار است، بلکه برای آن خواهد که به واسطه آن به خدمت ملك تواند رفت تا پیوسته در مشاهده و قرب او باشد.

و برای آن شبلی گفت که شکر دیدن منعم است نه دیدن نعمت. و خوّاص گفت: شکر عوام بر طعام و لباس است، و شکر خواصّ بر آن چه در دلها وارد شود. و این مرتبه را در نیاید کسی که لذتها نزدیك او منحصر باشد در شکم و فرج. و آن چه حواس دریابد از رنگها و آوازها، و از لذت دل خالی بود. چه دل در حال صحت جز به ذکر خدای و معرفت و لقای او لذت نیابد، و از غیر او آن گاه لذت یابد که به عادتهای بد بیمار شود. چنانکه بعضی مردمان به گل خوردن لذت یابند. و چنانکه بعضی بیماران شیرینیها را زفت پندارند، و تلخیها را شیرین دانند. چنانکه گفتهاند:

و من يك ذا فم مرّ مريض

يجد مرّا به الماء الزّلالا

ای، هر که دهان تلخ و بیمار دارد آب زلال را تلخ پندارد.

پس این است شرط شادی به نعمت خدای. مثل فان لم یکن ابل فمعزی.

مترجم میگوید که این مثلی معروف است در عرب. ای اگر اشتر نباشد گوسفند بزینه باید.

پس اگر درجه سوم میسر نشود، درجه دوم باید. اما درجه اوّل از همه حسابها بیرون است. و چند فرق باشد میان کسی که پادشاه را برای است خواهد، و کسی که اسب را برای پادشاه خواهد.

پس همچنین چند فرق باشد میان کسی که خدای را برای آن خواهد تا وی را نعمت دهد، و کسی که نعمتهای خدای برای آن خواهد تا به واسطه آن به خدای رسد.

اصل سوم عمل است به موجب شادیی که از شناختن نعمتهای منعم حاصل آید. و این عمل به دل و زبان و جوارح تعلق دارد.

اما به دل آن است که همه خلق را نکویی خواهد.

و اما به زبان آن که شکر خدای ظاهر گرداند، به تحمیدهایی که بر آن دلالت کند.

و اما به جوارح کار بستن نعمتهای خداست در طاعت او، و پرهیزیدن از آن چه در معصیت او بدان استعانت نموده آید، تا به حدی که شکر چشم و گوش آن است که عیب هر مسلمانی که بیند و بشنود بپوشد، و این در جمله شکر نعمت این عضوها داخل است. و شکر زبان اظهار خشنودی است از حق تعالی و او بدان مأمور است. پیغامبر- علیه السلام- مردی را گفت: کیف أصبحت؟

گفت: بخیر. پیغامبر آن سؤال را أعادت فرمود، او همان جواب بازگفت. در بار سوم گفت:

بخیر، احمد الله و اشکره. پیغامبر فرمود: هذا الّذي أردته منك، ای، این را مخواستم از تو.

و سلف یك دیگر را بپرسیدندی، و نیت ایشان استخراج شکر خدای بودی [104] تا هم شکر گوینده و هم پرسنده طاعت کرده باشند. و مقصود ایشان ریا کردن به اظهار اشتیاق نبودی. و هر بندهای که از حالی پرسیده شود، او یا شکر کند یا شکایت یا خاموش باشد. پس شکر طاعت است و شکایت معصیتی زشت از اهل دین. و چگونه زشت نباشد

Maktaba Tul Ishaat.com

شکایت از ملك الملوكي كه بر همه چيزها قادر است در پيش بندهای كه هيچ چيز نتواند! پس سزاوارتر به بنده آن است كه اگر بر بلا صبر تواند و ضعف او را به شكايت رساند، كه شكايت به خدای بردارد، چه مبلی«144» و قادر بر ازالت بلا اوست. و ذل بنده پيش مولا عز باشد، و شكايت به غير ذل است، و اظهار ذل پيش بنده با آن چه ذل است زشت است. حق تعالی و تقدس گفت: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ من دُونِ اللهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ،«145» ای، كسانی را كه میپرستيد جز خدای شما را روزی نتوانند داد، پس روزی از خدای خواهيد. و گفت: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ من دُونِ اللهِ عِبادٌ أَمْثالُكُمْ،«146» ای، كسانی را

كه میخوانيد جز خدای چون شما بندگانند.

پس شكر گفتن به زبان از جمله شكر است. و آوردهاند كه وفدی بر عمر عبد العزيز آمد، جوانی برخاست تا سخن گويد، عمر گفت كه پيران را تقديم كنند. جوان گفت: ای امير المؤمنين اگر كار به سن باشد، در ميان مسلمانان كسی بود كه به سن بيش از سن امير المؤمنين باشد. پس عمر گفت:

بگوی. او گفت: ما برای اميد و بيم نيامدهايم، چه آن چه اميدواريم فضل تو به ما رسانيده است، و از آن چه بترسيم عدل تو ما را از آن آمن گردانيده، ما برای شكر آمدهايم تا در حضرت تو شكر تقرير كنيم و بازگرديم.

پس اين است اصول معانی شكر كه به كل حقيقت آن محيط است.

و اما كسی كه گفت كه «شكر اعتراف است به نعمت منعم بر وجه خضوع»، او در كار زبان نگريست با بعضی حالهای دل، و كسی كه گفت كه «شكر ثنا گفتن است بر محسن به ذكر إحسان او»، در مجرد كار زبان نگريست، و كسی كه گفت كه «شكر اعتكاف است بر بساط شهود»، به نگاه داشت حرمت پيوسته كه بيشتر معانی شكر را جامع است، و جز عمل زبان از آن بيرون نشده است.

و قول حمدون قصّار كه «شكر نعمت آن است كه نفس خود را در آن طفيلی دانی» اشارت است به معنی معرفت از معانی شكر بس. و قول جنيد كه گفت «شكر آن است كه نفس خود را اهل نعمت ندانی» اشارت است به حالی از حالهای دل بخصوص. و اقوال اين جماعت به احوال ايشان نزديك باشد، و از احوال ايشان خبر مدهد. و برای آن جوابها مختلف شود و اتفاق حاصل نيايد، آن گاه جواب هر يكی در دو حالت نيز مختلف باشد. چه سخن نگويند مگر از حالتی كه حاضر باشد و برايشان غالب بود. چه مهم ايشان را مشغول كند از غير مهم، يا چيزی گويند كه لايق حال پرسنده بينند و به ذكر آن مقدار كه بدان محتاج باشد اقتصار نمايند، و از آن چه بدان حاجت ندارد اعتراض كنند.

پس نبايد كه پنداری كه آن چه ما گفتيم طعن است در حق ايشان. و اگر جامع معنيهايی كه ما شرح كردهايم بديشان گفته شدی، آن را انكار نمودندی. چه آن در حق هيچ عاقلی گمان نتوان برد، مگر آن كه منازعتی فرض كرده شود از روی لفظ در آن چه اسم شكر در وضع زبان شامل همه معنيهاست يا متناول بعضی از آن است بخصوص، و ديگر معانی از توابع و لوازم آن است. و مقصود ما در اين كتاب شرح موضوعات لغتها نيست، چه آن بر طريق علم آخرت كاری ندارد.

بيان طريق برداشتن پرده از شكر در حق خدای

شايد كه در دل تو گردد كه شكر منعمی را گزارده شود كه او را در شكر [105] حظی بود، چه ما

Maktaba Tul Ishaat.com

پادشاهان را شكر گوييم: اما به ثنا تا محل ايشان در دلها زيادت شود، و كرم ايشان ميان مردمان ظاهر گردد، وصيت جاه ايشان بدان افزونى پذيرد، و اما به خدمتى كه آن اعانت ايشان باشد در بعضى غرضها، و اما به ايستادن پيش ايشان در صورت خدمتكاران، و آن تكثير سواد و سبب مزيد جاه ايشان باشد. پس ما شاكر نباشيم مگر به چيزى از آن. و اين در حق بارى- عز و جل- محال است از دو وجه.

يكى آن كه بارى تعالى منزه است از حظها و غرضها، و مقدس است از احتياج به خدمت و اعانت، و از نشر جاه و حشمت به ثنا و ستايش، و از تكثير سواد خدمتكاران به ايستادن پيش او در ركوع و سجود كردن. پس شكر ما به چيزى كه در آن حظى ندارد آن را ماند كه پادشاهى منعم را شكر گوييم بدانچه در خانه خويش بخسبيم يا ركوع و سجود كنيم، چه پادشاه را در آن حظى نباشد. پس خداى تعالى را در همه افعال ما حظى نباشد.

وجه دوم آن كه كل آن چه ما به اختيار خود بكنيم، آن نعمتى ديگر باشد از نعمتهاى حق تعالى، چه جوارح و قدرت و ارادت و داعيه ما و ديگر كارها كه اسباب حركت ماست و نفس حركت ما آفريده حق تعالى و نعمت اوست، پس نعمت او را به نعمت او چگونه شكر گوييم؟ و اگر ملك ما را مركوبى بخشد و ما مركوبى ديگر از آن او بگيريم و بر نشينيم، يا او ما را مركوبى ديگر دهد، دوم شكر اوّل نباشد، بلكه دوم به شكر محتاج باشد، چنانكه اوّل به شكر محتاج بود. پس شكر شكر جز به نعمتى ديگر امكان ندارد. پس بدان ادا كند كه شكر در حق بارى تعالى از اين دو وجه محال باشد. و ما در اين هر دو انكار نداريم، و شرع بدان وارد است، پس طريق تلفيق چيست؟

بدان كه اين خاطر داود را بوده است و موسى را- صلوات الله عليهما- [پس] گفت: اى پروردگار، چگونه تو را شكر گويم، و شكر تو نتوانم مگر به نعمتى ديگر از نعمتهاى تو. و در روايتي ديگر: شكر من نعمتى ديگر است از تو كه بر من شكر ديگر واجب كند. و حق تعالى بدو وحى فرستاد: چون آن دانستى شكر من گزاردى. و در خبرى ديگر: چون نعمتها از من شناختى، من آن را شكر گرفتم و از تو بدان راضى شدم.

[سؤال] و اگر گويى سؤال فهم كردم، و فهم من قاصر است از ادراك معنى آن چه بديشان وحى فرمود، چه استحالت شكر خداى مىدانم و اما آن چه دانستن استحالت شكر شكر باشد فهم نمىكنم، چه اين علم نيز نعمتى است از او، پس چگونه شكر باشد؟ و گويا حاصل بدان باز مىگردد كه كسى كه شكر نگفت شكر گفت. و قبول خلعت دوم از ملك شكر اوّل است، و در فهم از دريافت اين سر قاصر است. پس اگر تعريف آن به مثالى امكان دارد، پس او مهم باشد.

[جواب] بدان كه اين كوفتن درى است از درهاى معارف كه عالىتر از علمهاى معاملت است،

و ليكن ما به مبادى آن اشارت كنيم و گوييم كه دو نظر است اينجا:

نظرى به چشم توحيد محض و بدين نظر قطعا بدانى كه شاكر اوست و مشكور او، محبّ اوست و محبوب او. و اين نظر كسى است كه بداند كه در وجود جز او نيست، و همه چيزها هالك است مگر وجه او. و آن در همه حالهاى أزل و ابد صدق است. زيرا كه غير آن باشد كه قوام او به نفس خود متصور بود، و مثل اين غير موجود نيست، بل وجود او محال است، كه موجود محقّق آن است كه به نفس خود قائم است، و آن چه به نفس خود قوام ندارد او را به نفس خود

Maktaba Tul Ishaat.com

وجود نباشد، بلکه او به غیر خود قائم بود. پس او به غیر خود موجود باشد.

پس اگر [106] ذات او اعتبار کرده شود و به غیر او التفات نبود، او را البته وجود نباشد. و موجود جز آن نبود که به نفس خود قائم بود، و قائم به نفس خود آن است که اگر غیر معدوم شود او باقی ماند. پس اگر با آن چه قیام او به نفس خود است، وجود غیر او به وجود او قایم شود، قیّوم حی بود. و قیوم جز یکی نباشد. و صورت نبندد که غیر او باشد، پس در وجود جز قیّوم حی نیست، و او واحد صمد است. پس اگر در این مقام نگری دانی که مصدر همه از اوست، و مرجع همه بدو.

پس او شاکر است و او مشکور، و او محبوب است و او محب.

و حبیب بن ابی حبیب از اینجا نگریست چون قول حق تعالی إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ«147» بخواند. و گفت: ای عجب، ببخشید و ثنا گفت! اشارت بدان کرد که چون بر عطای خود ثنا گفت بر نفس خود ثنا گفت. پس او ستاینده است و او ستوده. و از اینجا نگریست شیخ ابو سعید مهنهای چون پیش وی یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ«148» بخواندند. و گفت: لعمری ایشان را دوست دارد، و بگذار او را تا ایشان را دوست دارد. چه به حق دوست مدارد، زیرا که جز نفس خود را دوست نمدارد، اشارت بدان کرد که محب اوست و محبوب او. و این مرتبهای عالی است که آن را جز به مثالی بر اندازه عقل خود فهم نکنی.

و بر تو پوشیده نیست که مصنف چون تصنیف خود را دوست دارد نفس خود را دوست داشته است، و صانع چون صنعت خود را دوست دارد نفس خود را دوست داشته بود، و پدر چون فرزند را دوست دارد از آن روی که فرزند وی است، خود را دوست داشته بود. و هر چه در وجود است به غیر از خدای تصنیف خدای و صنعت اوست. پس اگر آن را دوست دارد، دوست نداشته باشد مگر نفس خود را. و چون جز نفس خود را دوست ندارد، به حق دوست داشته باشد آن چه دوست داشته است. و این نظر است به چشم توحید. و صوفیان از این حالت به فنای نفس عبارت کنند، ای فانی شد از نفس خود و از غیر خدای، پس ندید مگر خدای را. و کسی که این را درنیابد بر

ایشان انکار کند و گوید: چگونه فانی شد، و درازی شخص او چهار گز است! و شاید که در روزی چند رطل از نان خورد.

پس جاهلان بر ایشان بخندند، بدانچه معانی سخن ایشان ندانند، و ضرورت [قول] عارفان است که ضحکه جاهلان باشند.

و بدین اشارت فرموده است باری تعالی در قول خود: إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا من الَّذِینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ. وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ. وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَکِهِینَ. وَ إِذا رَأَوْهُمْ قالُوا إِنَّ هؤُلاءِ لَضالُّونَ. وَ ما أُرْسِلُوا عَلَیْهِمْ حافِظِینَ،«149» ای، ابو جهل و یاران او بر مؤمنان چه خندیدند، و چون بر ایشان گذشتندی به یك دیگر اشارت مکردند، و چون به اهل خود بازگشتندی معجب مبودند به احوال خود، و به ذکر خود با مؤمنان تفکّه منمودند، و چون ایشان را دیدندی گفتندی: هر آینه این جماعت گمراهاناند، و ایشان را حافظ اعمال و موکل احوال مؤمنان نگردانیده بودند. پس بیان فرمود که [فردا] خنده عارفان بر ایشان بزرگتر است، و گفت: فَالْیَوْمَ الَّذِینَ آمَنُوا من الْکُفَّارِ یَضْحَکُونَ،«150» ای، پس امروز- یعنی روز قیامت- مؤمنان بر کافران خندند، چنانکه در دنیا ایشان بر مؤمنان

Maktaba Tul Ishaat.com

مسخندیدند. و همچنین امت نوح- علیه السلام- بر وی مسخندیدند چون او به ساختن کشتی مشغول مشد، پس او گفت: إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ،«151» ای، اگر أفسوس مکنید بر ما، هر آینه ما أفسوس کنیم بر شما چنانکه أفسوس مکنید. و این یکی از دو نظر است.

نظر دوم نظر کسی است که به مقام فنای نفس نرسیده باشد. و این جماعت دو قسماند:

یکی آن که جز وجود نفسهای خود اثبات نکردند، و انکار نمودند که ایشان را پروردگاری معبود باشد. و ایشان نابینا و نگونسارند، و نابینایی ایشان در هر دو چشم است، زیرا که نفی کردند آن را که بتحقیق ثابت است، و او قیوم است که به نفس خود قائم است، و قایم است بر هر نفس بدانچه کسب کرد، و هر که قائم است بدو قائم است. و بر این اقتصار ننمودند تا نفسهای خود را اثبات کردند. و اگر بشناسند هر آینه بدانند که ایشان از آن روی که هویت ایشان است ثبات و وجود ندارند. و وجود ایشان جز از آن روی نیست که هست گردانیده شدهاند، نه از آن روی که به ذات خود هستند.

و فرق است میان موجود و موجد. و در وجود جز یك موجود نیست و دیگر موجد است. پس موجود حق است، و موجد باطل، از آن روی که هویت اوست. و موجود قائم و قیوم است، و موجد هالك و فانی. و چون همه هلاك و فانیند، جز وجه پروردگار تو باقی نماند.

فریق دوم نابینا [نه] اند و لیکن به یك چشم کورند. وجود موجود حق را به یك چشم مبینند و آن را انکار منکنند، و نابینایی چشم دیگر اگر تمام باشد، فنای غیر موجود حق بدان نبینند، و با خدای موجودی دیگر اثبات کنند. و ایشان بتحقیق مشرك باشند، چنانکه فریق اوّل بتحقیق جاحد«151» بودند. و اگر از نابینایی به عمش«152» رسند تفاوت میان دو موجود دریابند، و بندهای و پروردگاری اثبات کنند. پس بدین مقدار از اثبات تفاوت و کمتر داشتن از موجود دیگر در حد توحید درآیند. آن گاه اگر چشمشان سرمهای یابد که روشنایی بدان بیفزاید، عمش کم شود. و به قدر آن چه در بصرشان بیفزاید نقصان آن چه غیر خدای اثبات کردهاند ایشان را ظاهر شود، و اگر در سلوك همچنان بمانند همیشه نقصان ظاهرتر مشود تا به محو انجامد. پس جز خدای از دیدن ایشان محو شود، و جز خدای را نبینند. پس به کمال توحید رسیده باشند. و از آن جا که در وجود جز خدای نقصانی در یابند، در اوایل توحید در آیند. و میان آن مرتبههای بشمار است که درجات موحدان در آن متفاوت باشد. و کتب الهی که بر زبان پیغامبران منزل است سرمهای است که بدان روشنایی بصرها بیفزاید. و پیغامبران کحّالاناند و به توحید محض دعوت کردهاند. و ترجمه آن گفتن لا اله الاّ الله است و معنیش آن است که جز یکی حق را نبینند.

و رسیدگان به کمال توحید اندکترند، و جاحدان و مشرکان هم اندکاند، و ایشان بر طرف دورترند، که مقابل طرف توحید است. چه بت پرستان گفتند: ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللهِ زُلْفى،«153» ای، ایشان را برای آن مپرستیم که ما را به خدای نزدیك گردانند. پس در اوایل أبواب توحید در آمدند، در آمدنی ضعیف. و متوسّطان بیشترند، و در میان ایشان کس هست که بصیرت او در بعضی حالها گشاده شود. پس حقایق توحید بدو بدرفشد، و لیکن چون برق خاطف بثبات بود. و کسی باشد که بر او بدرفشد و زمانی ثبات کند، و لیکن دایم نماند. و دوام در او عزیز«154» است:

لكلّ إلى شأو العلى حركات

Maktaba Tul Ishaat.com

و لكن عزيز في الرّجال ثبات

ای، همگنان را سوی معالی حرکتهاست، و لیکن ثبات در مردان عزیز است.

و چون پیغامبر- علیه السلام- را طلب قربت فرمودند و گفتند: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ.«155» در سجده خود گفت: أعوذ بعفوك من عقابك، و أعوذ برضاك من سخطك و أعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك أنت كما أثنیت علی نفسك. پس قول او- علیه الصلاة و السلام- أعوذ بعفوك من عقابك سخنی است از مشاهده فعل خدای. پس چنانستی که جز خدای و افعال او را ندید، پس به فعل او از فعل او

استعاذت کرد. پس نزدیك شد و از مشاهده افعال فانی گشت، و سوی مصادر افعال ترقی نمود، و آن صفات است، و گفت: أعوذ برضاك من سخطك. و ایشان دو صفتاند. پس آن را در توحید نقصان دید، پس نزدیك شد، و از مقام مشاهده صفات به مشاهده ذات ترقی نمود و گفت:

أعوذ بك منك. و این گریخت است از او بدو بی دیدن فعل و صفت، و لیکن نفس خود را گریزنده دید از او بدو، و پناه گیرنده و ثنا گوینده. آن گاه از مشاهده نفس خود فانی شد، چه آن را نقصان دانست، و به درجه قرب رسید، و گفت: لا احصی ثناء علیك أنت كما أثنیت علی نفسك. پس قول او «لا احصی» خبر است از فنای نفس او و بیرون آمدن از مشاهده آن، و قول او «أنت كما أثنیت علی نفسك» بیان آن است که ستاینده اوست و ستوده او، و همه از او پیدا آمده است و بدو بازگردد، و همه چیزها هلاك شونده است مگر وجه او. پس اوّل مقام او نهایت مقام موحّدان بود. و آن مقام آن است که جز خدای و افعال او را نبیند، پس به فعلی از فعلی استعاذت کند. و [بنگر] که نهایت او کجا انجامید چون به یکی حق رسید تا به حدی که از نظر و مشاهده او جز ذات حق برخاست.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از مرتبهای به مرتبهای دیگر ترقی ننمودی که نه اوّل را به اضافت دوم دوری دانستی، و از اوّل استغفار کردی، و در سلوك خود آن را نقصان دیدی و در مقام خود تقصیر. و اشارت بدان است در قول پیغامبر- علیه السلام: انّه لیغان علی قلبی في الیوم و اللّیلة حتّی استغفر الله سبعین مرة.«156» و آن بدان بود که هفتاد مقام ترقی کردی، بعضی پس از بعضی. و اوایل آن اگرچه از اقصی غایت خلق در گذشته بودی، و لیکن به اضافت اواخر آن نقصان بودی.

پس استغفار او برای آن بود.

و چون عایشه- رضی الله عنها- وی را گفت که حق تعالی گناه متقدم و متأخر تو بیامرزیده است، پس این گریستن در سجده و این کوشیدن سخت چیست؟ گفت: أ فلا أكون عبدا مشكورا؟ ای، در مقامات طالب مزید نباشم؟ چه شکر سبب زیادت است، چنانکه گفت: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

و چون در بحار مکاشفه خوض نمودیم، عنان گرد گیریم و بدانچه لایق علمهای معاملت است بازگردیم و گوییم که پیغامبران برای دعوت خلق به کمال توحید که صفت کردیم مبعوثند، و لیکن میان ایشان و میان رسیدن بدان مسافتهای دراز و عقبههای سخت است، و کل شریعت جز تعریف سلوك آن مسافت و قطع آن عقبهها نیست. و بدین تقدیر نظر از مشاهدهای دیگر و مقامی دیگر باشد. و در آن مقام به اضافت آن مشاهده، شکر، و شاکر، و مشکور، ظاهر گردد. و آن جز به مثالی شناخته نشود. پس گویم که ممکن است که در فهم خود آری که پادشاهی برای بندهای که از حضرت او

Maktaba Tul Ishaat.com

دور باشد اسبی و جامهای و نقدی برای توشه راه بفرستد، تا آن مسافت دراز بدان

قطع کند و به حضرت ملك پیوندد. آن گاه ملك را دو حال باشد.

یکی آن که مقصود او از رسیدن بنده به حضرت او آن بود که به بعضی از مهمات قیام نماید، و خدمتی کفایت کند.

دوم آن که ملك را در بنده حظی نباشد و به وی حاجتی نبود، بلکه حضور او در مملکت وی بیفزاید. چه به خدمتی قیام نتواند کرد که کاری از ملك به کفایت رساند، و غیبت او چیزی از مملکت نکاهد. پس مقصود او از فرستادن اسب و توشه آن باشد که بنده از قربت [109] ملك بهرهمند شود و از سعادت حضرت او نصیب یابد، تا او را در نفس خود منفعت باشد، نه ملك را از وی منفعت بود.

پس بندگان از حضرت خدای در منزلت دوماند، نه در منزلت اوّل، چه منزلت اوّل بر خدای محال است، و دوم محال نیست.

پس بدان که بنده در حالت اوّل به مجرد برنشستن و رسیدن به حضرت او شاکر نباشد تا به خدمتی که ملك از او خواسته است قیام ننماید. اما در حالت دوم اصلا به خدمت محتاج نباشد، و مع ذلك از او صورت بندد که سپاسدارنده و ناسپاس باشد. و سپاسداری آن بود که آن چه ملك فرستاده است در آن چه خواسته است برای او، نه برای نفس خود، کار بندد. و ناسپاسی آن که در آن کار نبندد، بدانچه معطل گذارد یا در چیزی کار بندد که از حضرت او دورتر گرداند. پس هر گاه که بنده جامهای درپوشد و بر اسب نشیند و توشه جز در راه خرج نکند، شکر ملك گزارده باشد، چه نعمت او در آن چه او دوست داشته است برای بنده خود، نه برای نفس خود، کار بسته است. و اگر برنشیند و روی از حضرت ملك بگرداند و هر روز دورتر شدن گیرد، کفران نعمت باشد، ای، نعمت را در چیزی کار بسته باشد که ملك کراهیت دارد برای بنده خود، نه برای نفس خود. و اگر تقاعد نماید و برننشیند نه در طلب نزدیکی و نه در طلب دوری، هم کفران نعمت باشد، چه آن را مهمل و معطل کرده است، اگر چه این کم از آن باشد که از آن باشد که از حضرت دور شود.

پس همچنین حق تعالی خلق را بیافرید و ایشان در ابتدای آفرینش محتاج بودند به استعمال شهوتها تا تنهای ایشان بدان کمال پذیرد، و بدان از حضرت او دور مافتادند، و سعادت ایشان جز در نزدیکی آن حضرت نیست. پس مهیا ساخت از نعمتها برای ایشان چیزی که بر استعمال آن دریافتن درجه قرب قادر باشند. و از دوری و نزدیکی ایشان عبارت کرد و گفت: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ في أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا ... (الآية).«157»

پس نعمتهای خدای آنتهاست که بنده بدان از اسفل سافلین ترقی نماید، و خدای- عز و جل-

آن را از برای بنده بیافریده است تا بدان سعادت نزدیکی یابد، و خدای- عز و جل- از دوری و نزدیکی او بی نیاز است. و بنده اگر آن را در طاعت کار بندد سپاسداری باشد، چه موافق محبوب مولاست. و اگر در معصیت کار بندد ناسپاسی بود، چه اقتحام نموده است چیزی را که مولا کراهیت دارد و برای وی نپسندد. چه حق تعالی برای بندگان خود به کفر و

Maktaba Tul Ishaat.com

معصیت راضی نباشد، و اگر آن را معطل کند، و نه در طاعت کار بندد و نه در معصیت، هم کفران نعمت باشد به تضییع.

و هر چه در دنیا آفریده است برای بنده آفریده است تا بدان به سعادت آخرت و یافت نزدیکی خدای رسد.

پس هر مطیعی که هست به قدر طاعت خود شاکر نعمت خدای است در سببهایی که آن را در طاعت کار بسته است. و هر کاهلی که کار بستن آن بگذاشته است، یا عاصیی که در راه دوری کار بسته است، کفران نعمت آورده است، و بر غیر محبت خدای رفته. پس معصیت و طاعت را مشیت شامل است، و لیکن محبت و کراهیت را شامل نیست، بلکه بسی مراد محبوب است و بسی مکروه، و ورای بیان این دقیقه سرّ قدر است که آشکارا کردن آن ممنوع است. و اشکال اوّل که چون مشکور را حظی نباشد، شکر چگونه بود؟ بدین سخن زایل شد. [110].

و اشکال دوم هم زایل شود، چه ما به شکر جز آن نمیخواهیم که نعمت خدای در جهت محبت خدای صرف شود. و چون نعمت در جهت محبت به فعل حق تعالی صرف شود، مراد حاصل آمد. و فعل تو عطای خدای است. و از آن روی که تو محل آنی بر تو ثنا گفته است. و ثنای او نعمتی دیگر است از او در حق تو. پس او دهنده است و او ثنا گوینده. و یك فعل سبب آن شد که فعل دوم او در جهت محبت او صرف گشت. پس شکر در همه حالها او راست، و تو موصوفی به شکر گفتن به معنی آن که محل آن معنی شدهای که شکر عبارت است از آن، نه به معنی آن که موجد آنی، چنانکه موصوفی به معرفت و علم، نه به معنی آن که خالق و موجد آنی، و لیکن به معنی آن که محل آنی، و به قدرت أزلي در تو موجود شده است. پس صفت کردن تو را به آن که شاکری مانند اثبات شیئیت تو راست، و تو شیئی چون آفریننده أشیاء تو را شيء کرده است، و جز لا شيء نباشی چون پنداری که نفس تو را از ذات تو شیئیت است. و اما به اعتبار نظر بدان کس که أشیاء را شيء کرده است تو شیئی، چه او تو را شيء گردانیده است. پس اگر نظر از کردن او منقطع شود، تو بتحقیق لا شيء باشی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بدین معنی اشارت فرمود، چون وی را پرسیدند که چون کارها پرداخته شده است عمل برای چیست؟ گفت: اعملوا فكلّ ميسّر لما خلق له. بیان کرد که خلق مجاری قدرت خدای و محل افعال اوست، اگرچه ایشان نیز از افعال اویند، و لیکن بعضی افعال او محل بعضی است. و قول اعملوا اگرچه بر زبان پیغامبر- علیه السلام- رفته است فعلی از افعال

خداست. و آن سبب دانستن خلق است که عمل سودمند است، و علم ایشان فعلی است از افعال خدای، و دانش سبب آن است که داعیه جزم سوی حرکت و طاعت در تو پیدا آید. و پیدا آمدن داعیه نیز از افعال خدای است، و آن سبب حرکت اندامهاست، و آن نیز از افعال خدای است، و لیکن بعضی افعال او سبب بعضی افعال اوست، ای اوّل شرط دوم است. چنانکه آفریدن جسم شرط آفریدن عرض است، چه عرض پیش از او آفریده نشود. و آفریدن حیات شرط آفریدن علم است. و آفریدن علم شرط آفریدن ارادت. و همه افعال خدای است، و بعضی از آن سبب بعضی است، ای شرط است. و معنی آن که شرط است آن است که قبول فعل حیات را جز جوهری مستعد نباشد، و قبول علم را جز صاحب حیاتی مستعد نشود، و قبول ارادت را جز صاحب علمی مستعد نبود. پس بعضی از افعال او سبب بعضی باشد بدین معنی، نه به معنی آن که بعضی از افعال او موجد غیر آن است، بل ممهّد شرط حصول غیر آن است، و این چون محقّق

Maktaba Tul Ishaat.com

شود به درجه توحیدی ارتقا کند که یاد کردهایم.

سؤال پس چرا باری تعالی گفت: کار کنید و الا معاقب و مذموم باشید به معصیت، و چون به دست ما چیزی نیست ما چگونه مذموم و معاقب باشیم و مآل همه چیزها به خدای است؟

جواب بدان که این سخن از حق تعالی سبب حاصل شدن اعتقاد است در ما، و اعتقاد سبب انگیخته شدن بیم است، و انگیخته شدن بیم سبب ترك شهوتها و دور شدن از سرای غرور است، و آن سبب رسیدن است به جوار حق تعالی، و حق تعالی مسبّب اسباب و مرتّب آن است. پس هر که در أزل به سعادت او حکم رفته است، این اسباب او را میسر گردانیدن است تا به سلسله آن اسباب او را به سوی بهشت کشند. و عبارت [111] از مثل آن این باشد که فانّ کلاّ میسّر لما خلق له. و هر که را از خدای حسنی سابق نشده باشد، او از شنیدن سخن خدای و سخن پیغامبران او و سخن علما مبعد«158» بود. و چون نشنود نداند، و چون نداند نترسد، و چون نترسد، میل دنیا نگذارد، و چون نگذارد در حزب شیطان بماند، و دوزخ موعد جمله ایشان است.

و چون این دانستی تعجب نمایی از گروهی که به سلاسل سوی بهشت کشیده شوند. و هیچ سعیدی نیست که نه او سوی بهشت به سلاسل اسباب کشیده شده است، و آن مسلط کردن علم و خوف است بر او، و هیچ مخذولی نیست که نه او سوی آتش به سلاسل کشیده شده است، و آن مسلط کردن امن و غفلت و غرور است بر او. پس متقیان را سوی بهشت مرانند بقهر، و مجرمان را سوی آتش مکشند بقهر. و قاهر جز یك قهار نیست، و قادر جز ملك جبار نیست. و چون پرده از چشم غافلان برداشته شود، کار را هم بر این جمله بینند. و در آن حال ندای

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ،«159» بشنوند و ملك خدای واحد قهار است در همه روزها، نه آن روز بخصوص، و لیکن غافلان این ندا جز آن روز نشنوند. و آن چیزی است از آن چه غافلان را متجدد شود از کشف حالها جایی که کشف سود ندارد، پس بازداشت خواهیم به خدای از جهل و نابینایی که آن اصل اسباب هلاك است.

بیان تمییز آن چه خدای دوست دارد از آن چه کراهیت دارد

بدان که فعل شکر و ترك کفران تمام نشود مگر به شناختن آن چه خدای- عز و جل- دوست دارد، چه معنی شکر کار بستن نعمتهای اوست در محابّ او، و معنی کفران نقیض آن است، اما به ترك کار بستن آن، یا به کار بستن آن در مکاره و تمییز محبوب خدای را از مکروه او دو مدرك است:

یکی «سمع» و مستند آن آیتها و خبرهاست. و دوم «بصیرت دل» و آن نظر است به چشم اعتبار. و این دوم دشوار است، و سبب آن عزیز است. و برای آن باری تعالی پیغامبران- علیهم السلام- فرستاده است، و راه بر خلق بدان آسان گردانیده. و معرفت آن مبتنی است بر معرفت همه احکام شرع در افعال بندگان. پس هر که بر معرفت احکام شرع در همه افعال اطلاع نیابد، به حق شکر اصلا قیام نتواند نمود.

و اما دوم و آن نظر است به چشم اعتبار. و آن دریافت حکمت حق تعالی است در هر موجودی که آفریده است، چه در عالم چیزی نیافریده است که نه در آن حکمتی است، و زیر آن حکمت مقصودی است، و آن مقصود محبوب است. و آن حکمتها دو قسم است: جلی و خفی:

و اما جلی چون دانستن آن است که از حکمتها در آفریدن خورشید آن است که شب و روز بدان حاصل آید. پس روز

Maktaba Tul Ishaat.com

معاش است و شب لباس«160». چه در حال دیدن حرکت توان کرد، و در حال پوشیده شدن آرام توان گرفت. و این از جمله حکمتهای خورشید است نه همه حکمتها که در اوست، بلکه در او حکمتهای دیگر که دقیق است بسیار است. و همچنین شناختن حکمت در أبر و فرود آمدن باران، و آن شکافته شدن زمین است به انواع نباتها که طعام آدمیان و چرا خوار ستوران است. و جملهای از این حکمتهای جلی که افهام خلق آن را احتمال کند در قرآن مندرج است، بیرون حکمتهای دقیق که از فهم آن قاصرند. حق تعالی گفت: أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا، وَ عِنَباً وَ قَضْباً، وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا، وَ حَدائِقَ غُلْباً، وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا.«161»

و اما حکمت [113] در دیگر ستارگان از سیارات و ثوابت پوشیده است، و همه خلق بدان اطلاع نیابند، و آن مقدار که فهم خلق آن را احتمال کند آن است که زینت آسمان است تا چشم به

دیدن آن لذت یابد. و قول حق تعالی بدین اشارت فرموده است: إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ.«162» پس همه اجزای عالم، آسمان و ستارگان و بادها و دریاها و کوهها و معدنها و نباتها و جانوران و اعضای جانوران، یك ذره از ذرات آن از حکمتهای بسیار خالی نیست، از یك حکمت تا ده هزار. و همچنین اعضای جانوران، بعضی آن است که حکمت آن شناخته شود، چون دانستن آن که چشم برای دیدن است نه برای گرفتن، و دست برای گرفتن است نه برای رفتن، و پای برای رفتن است نه انبوییدن. و اما عضوهای باطن چون روده و زهره و گرده«163» و جگر و آحاد رگها و پیها و عضلهها و آن چه در آن است، از تجویفها و در پیچیدن و به هم در شدن و کژ گشتن و باریکی و ستبری و دیگر صفتها که حکمت آن همه مردمان نشناسد، و آن کسانی که شناسند به اضافت علم حق تعالی جز مقداری اندك از آن نشناسد: وَ ما أُوتِيتُمْ من الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.«164»

پس هر که چیزی کار بندد در جهتی، غیر آن جهت که برای آن آفریده شده است، و نه بر آن وجه که از آن مراد است، نعمت خدای را در آن ناسپاسی کرده باشد. پس هر که دیگری را به دست بزند نعمت دست را ناسپاسی کرده بود، چه دست برای آن آفریده شده است که چیزی مهلك را بدان از خود دفع کند و چیزی سودمند را بگیرد، نه برای آن که دیگری را بدان هلاك کند. و هر که در روی نامحرم نگرد نعمت چشم و نعمت خورشید را ناسپاس باشد. چه دیدن بدیشان تمام شود، و برای آن آفریده شدهاند تا سودمند دین و دنیا بدیشان بینند و از زیانکار دین و دنیا بپرهیزند، و چون بدان زیانکار دین و دنیا بیند و از سودمند دین و دنیا بپرهیزد در غیر آن چه از ایشان مراد است کار بسته است. زیرا که مراد از آفریدن خلق و آفریدن دنیا و اسباب آن است که به رسیدن به خدای بدان استعانت کنند، و بدو نتوان رسید مگر به دوستی او و انس گرفتن با او در دنیا و دور شدن از غرور دنیا. و انس نباشد مگر به دوام ذکر، و محبت نباشد مگر به معرفتی که از دوام فکر حاصل آید، و دوام ذکر و فکر جز به دوام تن امکان ندارد، و تن باقی نماند مگر به زمین و آب و هوا و غذا، و آن تمام نشود مگر به آفریدن آسمان و زمین و آفریدن عضوهای ظاهر و باطن. و آن همه برای تن باید، و تن مرکب نفس است، و بازگردنده به خدای نفس مطمئنّه به بسیاری عبادت و معرفت. و برای آن حق تعالی گفت: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.«165» پس هر که چیزی در غیر طاعت خدای کار بندد نعمت خدای را در همه سببها، که از آن چاره نباشد در اقدام بر آن معصیت، ناسپاسی کرده باشد.

و باید که یك مثال یاد کنیم برای حکمتهای پوشیده که در غایت پوشیدگی نیست تا بدان اعتبار کرده شود، و طریق

Maktaba Tul Ishaat.com

شکر و کفران نعمتها دانسته آید. پس گوییم که از نعمتهای باری تعالی آفریدن درمها و دینارهاست، و قوام دنیا بدیشان است. و ایشان دو سنگاند که در عین ایشان منفعتی

نیست، و لیکن خلق مضطر ایشان است از آن روی که هر آدمیی در طعام و لباس و دیگر حاجتهای خود محتاج است به عینهای بسیار. و روا که چیزی که بدان محتاج باشد [113]

ندارد و چیزی که از آن مستغنی بود دارد، چون مالك زعفران مثلا که محتاج باشد به اشتری که بر آن نشیند، و مالك اشتر روا که از آن مستغنی باشد و به زعفران محتاج بود. پس چاره نباشد میان ایشان از معاوضه، و در مقدار عوض از تقدیر چاره نبود، چه صاحب اشتر اشتر خود به هر مقداری از زعفران ندهد. و میان زعفران و اشتر مناسبتی نیست تا گفته شود که مثل آن در وزن یا در صورت بدهد. و همچنین کسی که سرایی خرد به جامه، یا بندهای به موزهای، یا آردی به درازگوشی، چه در این چیزها تناسبت نیست. پس دانسته نشود که اشتر چند زعفران ارزد. پس معاملتها نیك متعذّر مشود. و این عینهای متنافر و متباعد محتاج باشد به چیزی که میان ایشان متوسط بود، و در ایشان حکم عدل کند، و مرتبت و منزلت هر یکی بدان دانسته شود، تا چون منازل متقدّر شد و مراتب مترتّب گشت، مساوی از غیر مساوی بدان دانسته شود.

پس باری تعالی درمها و دینارها حاکم و متوسط آفرید میان دیگر مالها تا مالها بدان تقدیر گرفته شود. و گفته آید که این اشتر صد درم ارزد، و این مقدار از زعفران صد درم ارزد. پس این هر دو از آن روی که مساوی یك چیزند متساوی باشند. و تعدیل بدین دو نقد بدان ممکن گشت که در عین ایشان غرضی نیست. و اگر در عین ایشان غرضی بودی روا که خصوص آن غرض در حق صاحب غرض ترجیح اقتضا کردی، و در حق بی غرض اقتضا نکردی، پس کار میان ایشان منتظم نشدی.

پس باری تعالی ایشان را بیافرید تا در دستها بگردند، و میان مالها به عدل حکم بکنند.

و حکمتی دیگر است، و آن حکمت آن است که به واسطه ایشان به چیزهای دیگر رسند. چه ایشان در نفس خود عزیزند، و در عین ایشان غرضی نیست، و نسبت ایشان به همه مالها یك نسبت است. پس کسی که ایشان را دارد چنانستی که همه چیز دارد، نه چون کسی که او جامه دارد. چه او ندارد مگر جامه، و اگر به طعام محتاج شود روا که صاحب طعام در جامه رغبت نکند، زیرا که غرض او در ذات او باشد.«166» پس حاجت افتاد به چیزی که در صورت خود چنانستی که چیزی نیست، و در معنی خود چنانستی که همه چیزهاست. و نسبت چیزی به مختلفات آن گاه برابر باشد که آن چیز را صورتی خاص نبود که بخصوص آن وی را [مفید] گرداند.«167» چون آینه که رنگ ندارد و همه رنگها را حکایت کند. پس همچنین در نقد غرضی نیست، و او وسیلت همه غرضهاست. و چون «حرف» که در نفس خود معنی ندارد، و معانی در غیر او بدو ظاهر شود، پس این حکمتی دوم است. و در ایشان نیز حکمتهاست که ذکر آن دراز شود.

پس هر که در ایشان کاری کند که به احکام لایق نباشد بلکه مخالف غرضی باشد که از حکم مقصود بود، نعمت خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

را ناسپاسی کرده باشد. و کسی که از ایشان گنج سازد بر ایشان ستم کرده بود، و حکمتی که در ایشان است باطل گردانیده. و چون کسی باشد که حاکم مسلمانان را در زندانی حبس کند که حکم به سبب آن ممتنع گردد. زیرا که چون گنج ساخت ضایع کرد حاکم را، و غرضی که از آن مقصود است فایت گردانید. و درمها برای زید و عمر بخصوص نیافریدهاند، چه آحاد را در عین آن غرضی نیست. چه ایشان دو سنگاند و برای آن آفریده شدهاند تا در دستها مىگردند و میان مردمان حکم مىکنند، و معرّف مقادیر و مقوّم مراتب مىباشند.

پس حق تعالی خبر کرد کسانی را که عاجزند از خواندن سطرهای الهی که بر صفحات [114] موجودات نوشته است به خط الهی که در آن حرف و صوت نیست و به چشم بصر دریافته نشود، بلکه به چشم بصیرت دریافته شود. این، جماعت عاجزان را خبر کرد به سخنی که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدند و فهم کردند تا به واسطه حرف و صوت بدیشان رسید معنیی که از ادراك آن عاجز بودند و گفت: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها في سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ،«168» ای، کسانی که زر و نقره را گنج مسازند و در راه خدای نفقة نمىکنند، مژده ده ایشان را به عذابی دردمند کننده.

و هر که از درمها و دینارها آوندی زرّین یا سیمین سازد، نعمت را ناسپاسی کرده باشد و بد حالتر از آن کس بود که گنج نهد. زیرا که مثال این مثال کسی باشد که حاکم شهر را سخره گیرد در جولاهگی و کناسی و کارهایی که مردمان خسیس کنند. پس حبس آسانتر از این باشد. چه سفال و آهن و ارزیز و مس در حفظ مایعات قایم مقام زر و سیم باشند. و اوانی برای حفظ مایعات باید، و سفال و آهن در مقصودی که مراد از نقود آن است بسنده نباشد. پس هر که را این منکشف نشود، به ترجمه الهی بر وی کشف کنند و گویند: من شرب في آنية من ذهب او فضّة فكأنّما يجرجر في بطنه نار جهنّم. ای، هر که در آوندی زرّین یا سیمین آب خورد چنانستی که آتش دوزخ در شکم خود مىگرداند.

مترجم مىگوید: يجرجر نار- به فتح راء و ضم آن- روایت کردهاند. به فتح راء معنی تقریر کرده شد. و به ضم راء معنی آن باشد که «آتش دوزخ در شکم او آواز دهد».

و هر که بر درمها و دینارها معامله ربا کند ناسپاس باشد و ظالم بود. چه ایشان برای غیر ایشان آفریده شدهاند نه برای نفس ایشان. زیرا که در عین ایشان غرضی نیست. و چون در عین ایشان بازرگانی کند، ایشان را مقصود گرفته باشد بر خلاف وضع حکمت. چه نقد را برای چیزی طلبیدن

که برای غیر آن وضع شده است ظلم باشد. و کسی که جامه دارد و نقد ندارد، طعام یا ستور بدان نتواند خرید. چه بسیار باشد که طعام و ستور به جامه نفروشند. پس او در فروخت جامه به نقدی دیگر معذور باشد تا نقد به دست آید و به واسطه آن به مقصود رسد. چه ایشان وسیلت غیرند. در عین ایشان غرضی نیست. و وقع ایشان از مالها چون وقع «حرف» است از سخن. چنانکه نحویان گفتهاند که حرف آن است که برای معنی در غیر خود آمده است. و چون وقع آینه از رنگها.

و اما کسی که نقد دارد، اگر روا باشد که آن را به نقد بفروشد، معامله نقد را غایت کار خود سازد، پس نقد نزدیك او مقید ماند و همچون گنج شود، و تقیید حاکم و بریدی که به غیر رساند ظلم باشد، چنانکه حبس او ظلم است. پس فروختن نقد را به نقد معنیی نیست مگر آن که نقد را برای ذخیره مقصود سازد، و آن ظلم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال پس بيع يك نقد به ديگرى چرا رواست؟ و بيع دوم به مثل آن چرا جايز است؟

جواب بدان كه يكى از دو نقد مخالف ديگر است در مقصود توسل. چه باشد كه رسيدن به غير به يكى از ايشان از روى بسيارى آن آسانتر باشد، چه دراهم اندك اندك در حاجتها تفرقه شود، و منع از آن مقصودى را كه بدان مخصوص است مشوش گرداند، و آن آسانى رسيدن است به غير.

و اما فروختن درم به درمى مثل آن رواست، از آن روى كه عاقلى در آن رغبت نكند هر گاه كه متساوى باشد، و بازرگانى بدان مشغول نشود، چه آن عبث است، چون نهادن درم بر زمين و برداشتن آن بعينه به عبث و بازى. و ما بر عاقلان نترسيم [115] از آن كه وقتهاى خود را به نهادن درم بر زمين و برداشتن آن بعينها مصروف گردانند. و چيزى كه نفسها بدان رغبت نكند از آن منع نباشد، مگر آن كه يكى از ايشان نيكوتر باشد. و وقوع آن نيز صورت نبندد، چه صاحب درم نيك به درم بد راضى نشود. پس عقد انتظام نپذيرد. و اگر از بد زيادت طلبد از آن جمله است كه باشد كه مقصود بود، لا جرم از آن باز داريم و حكم كنيم كه نيك و بد آن يكسان است. زيرا كه نيكى و بدى در چيزى بايد نگريست كه در عين خود مقصود بود. و چيزى كه در عين آن غرضى نباشد نبايد كه در صفات آن به [مضافات]«169» باريك نگريسته شود. و ظلم آن كس كرده است كه درمها در نيكى و بدى مختلف زده است تا به حدى كه در عين خود مقصود گشتهاند، و حق او آن است كه مقصود نباشد.

و اما فروختن درمى به درمى مثل آن به «نسيه» روا نيست، زيرا كه بر آن اقدام ننمايد مگر مسامحت كننده قاصد إحسان، و در وام دادن كه مكرمت است از آن بى نيازى است تا صورت

مسامحت باقى ماند، و او را حمد و أجر بود. و در معاوضه نه حمد باشد نه أجر. و آن نيز ظلم است، زيرا كه ضايع كردن خصوص مسامحت است و آن را در معرض معاوضه آوردن.

و همچنين طعامها براى آن آفريده شده است كه از آن غذا گيرند و دارو سازند، پس نبايد كه از آن جهت صرف گردانيده شود كه گشادن در معاملت در آن موجب آن باشد كه در دستها مقيد شود، و خوردن كه مقصود آن است در تأخير ماند، چه طعام را نيافريدهاند مگر براى خوردن. و حاجت به طعامها ماسّه است، پس بايد كه بيرون گرفته شود از دست كسى كه از آن مستغنى باشد تا به محتاج رسد. و بر طعامها معاملت نكند مگر كسى كه از آن مستغنى باشد. چه كسى كه طعام دارد چرا نخورد اگر محتاج باشد؟ و چرا بضاعت تجارت سازد؟ و اگر بضاعت تجارت سازد بايد كه به كسى فروشد كه آن را [به عوضى جز] طعام خرد كه بدان محتاج باشد. و اما كسى كه به عين آن طعام طلبد، او نيز از آن مستغنى باشد. و براى آن در شريعت لعنت محتكر بزرگ است، و در آن تشديدات بسيار آمده است، كه در «كتاب آداب كسب»«170» ياد كردهايم.

آرى، فروشنده گندم به خرما معذور است، چه يكى از اينها در غرض به جاى ديگرى نايستد، و فروشنده من گندم به من گندم مثل آن معذور نيست، و ليكن آن عبث است، و در آن به منع حاجت نباشد. زيرا كه نفسها بدان مسامحت نكنند مگر در آن حال كه در نيكويى متفاوت باشد، و صاحب نيك را اگر به مثل آن از بد مقابله كنند بدان راضى نشود.

و اما يك نيك به دو بد باشد كه مقصود بود. و ليكن چون طعامها از ضروريات است، و نيك مساوى بد است در اصل فايده، و مخالف آن است در وجوه تنعم، شرع غرض تنعم در چيزى كه قوام است ساقط كرده است. و اين حكمت شرع

Maktaba Tul Ishaat.com

است در تحریم ربا. و ما را پس از آن منکشف شده است که از فن فقه اعراض کردهایم«171» پس این را به «فن فقهیات» الحاق باید کرد، چه قوىتر از کل آن است که در «خلافیات» آوردهایم.

و بدین روشن شود، رجحان مذهب شافعی- رضی الله عنه- در تخصیص ربا به مطعومات، بیرون مکیلات. چه اگر گچ در آن داخل شود، هر آینه جامه و ستور به داخل شدن اولی بود. و اگر نه ذکر نمك بودی [116] مذهب مالك قوىتر مذاهب بودی، چه در این به قوتها مخصوص کرده است. و لیکن هر معنی که شرع رعایت کند چاره نباشد که آن را به حدی ضبط فرماید. و تحدید این به قوت ممکن بود«172» و به مطعوم ممکن«173». پس شرع تحدید آن به جنس مطعوم أحری تردید کل آن را که ضرورت بقاست. و تحدیدات شرع باشد که به طرفهایی محیط شود که اصل معنی که باعث حکم بود در آن قوی نباشد، و لیکن تحدید به ضرورت چنان واقع شود. و اگر تحدید

نفرماید، خلق در تتبع جوهر معنی حیران شوند، با آن که به حالها و شخصها مختلف شود. پس عین معنی به کمال قوّت آن به حالها و شخصها اختلاف پذیرد، پس حد ضروری باشد. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ من یَتَعَدَّ حُدُودَ الله فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ،1»

ای، هر که از حدهای خدای بگذرد هر آینه بر نفس خود ستم کرده باشد. و برای آن که در اصول معانی شریعتها مختلف نشود، و در وجوه تحدید مختلف شود. چنانکه در شرع عیسی تحریم خمر به مستی محدود بود، و شرع ما آن را به جنس مسکر تحدید فرموده، زیرا که اندك آن داعی بسیار آن است. و داخل حدود داخل تحریم باشد برای حکمت منع،«175» چنانکه اصل معنی به حکمت اصلی داخل است. پس این مثال یك حکمت پوشیده است از حکمتهای نقدین.

پس باید که شکر نعمت و کفران آن بدین مثال اعتبار کرده شود، چه هر چه برای حکمتی آفریده شده است نباید که از آن گردانیده شود. و این را نداند مگر کسی که حکمت داند. و هر که را حکمت داند خیر بسیار دادند، و لیکن جواهر حکمت در دلهایی که مزابل«176» شهوات و ملاعب شیاطین باشد یافته نشود، بلکه جز ارباب الباب یاد نکنند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لو لا انّ الشّیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلی ملکوت السّماء، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد بر گرد دلهای فرزندان آدم مىگردند، هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی. و چون این مثال دانستی، حرکت و سکون و سخن گفتن و خاموشی خود را بدین قیاس کن. و هر فعلی که از تو صادر شود یا شکر باشد یا کفران، چه صورت نبندد که از آن خالی باشد. و بعضی را از آن در زبان فقه که با عوام خلق بدان سخن گوییم به «کراهیت» صفت کنیم، و بعضی را به «حظر»«177». و نزدیك اهل دل آن همه محظور است.

پس گوییم که اگر مثلا به دست راست استنجا«178» کنی نعمت هر دو دست را ناسپاس باشی.

چه حق تعالی برای تو دستها آفریده است، و یکی را از دیگری قوىتر کرده. پس به زیادت رجحان در غالب مستحق تشریف و تفضیل شده است. چه تفضیل ناقص عدول باشد از عدل، و حق تعالی جز عدل نفرماید. پس کسی که تو را دستها داد محتاج کرد به عملها که بعضی از آن شریف است، چون گرفتن مصحف، و بعضی خسیس، چون ازالت پلیدی. پس چون مصحف را به چپ گیری و پلیدی را به راست زایل کنی، شریف را به کاری خسیس مخصوص گردانیده باشی و از حق وی بکاسته و بر وی ظلم کرده و از عدل عدول نموده. و همچنین چون در جهت قبله آب دهن

Maktaba Tul Ishaat.com

اندازی و در قضای حاجت روی بدان آری، نعمت خدای را در آفریدن جهتها و در آفریدن

فراخی عالم ناسپاسی کرده باشی، زیرا که جهتها را برای آن آفریده است تا در حرکتها تو را متّسعی«179» باشد.

و جهتها را دو قسم کرده است [117]: یکی قسم را مشرف نگردانیده است، و یك قسم را مشرف گردانیده است، بدانچه در آن خانهای وضع کرده است که آن را به نفس خود اضافت فرموده است برای استمالت دل تو که به حضرت او متقیّد شود و به سبب آن تن تو در آن جهت متقیّد گردد بر هیئت ثبات و وقار چون عبادت پروردگار خود کنی.

و همچنین افعال تو دو قسم است: شریف چون طاعتها، و خسیس چون قضای حاجت و انداختن آب دهن. پس چون آب دهن در جهت قبله اندازی بر آن ظلم کرده باشی، و نعمت خدای را بر خود به وضع قبله که کمال عبادت تو بدان است ناسپاسی نموده. و همچنین چون موزه پوشی و ابتدا به پای چپ کنی ظلم کرده باشی، زیرا که موزه برای صیانت پای است، و پای را در آن حظی است، و ابتدا در حظها باید که از شریفتر باشد. پس این است عدل و وفا کردن به حکمت. و نقیض آن ظلم است، و کفران نعمت پای و موزه است. و این نزدیك عارفان کبیره است، اگرچه فقیه آن را مکروه خواند. تا به حدی که یکی از ایشان چند کر«180» گندم به صدقه داد، از سبب آن وی را پرسیدند. گفت: نخست پای چپ در کفش نهاده بودم بسهو، خواستم که آن را مکفّر گردانم.

مترجم مىگوید که: «کر» هفت صد و بیست صاع را گویند، و صاعی چهار مد باشد، و مد به نزدیك حجازیان یك رطل و ثلث رطلی باشد، و نزدیك عراقیان دو رطل. پس یك کر نزدیك حجازیان سه هزار و هشتصد و چهل رطل باشد، و نزدیك عراقیان پنج هزار و هفت صد و شصت رطل. و در این حکایت به لفظ جمع آمده است، و اقل آن سه باشد. و اگر آن را بر اقل حمل کنیم نزدیك حجازیان یازده هزار و پانصد و بیست رطل باشد، و نزدیك عراقیان هفده هزار و دویست و هشتاد رطل.

آری، فقیه آن کارها را بزرگ نتواند داشت، زیرا که او بیچاره است که مبتلاست به اصلاح عوام که درجه ایشان به درجه ستوران نزدیك است، و ایشان غوطه خوردهاند در تاریکیهایی که صعبتر و بزرگتر از آن است که مثال این تاریکیها به اضافت آن پیدا آید. چه زشت باشد که گفته آید: کسی که شراب خورد و قدح به دست چپ گیرد که «او از دو وجه تعدی کرد» یکی شراب خوردن، و دوم به دست چپ گرفتن. و کسی که او آزادی«181» را در وقت بانگ نماز روز آدینه بفروشد، او از دو وجه مخالفت نموده باشد: یکی آزاد فروختن، و دوم در وقت ندا بیع کردن. و

کسی که قضای حاجت در محراب مسجد کند پشت به قبله آورده، او در قضای حاجت أدب به جای نیاورده، از آن روی که قبله بر دست راست نکرد. و همه معصیتها تاریکیهاست، و بعضی از آن قویتر از بعضی است. پس بعضی از آن در جنب بعضی محو شود. چه خواجه بنده خود را أدب فرماید اگر کارد او را بی دستوری او کار بندد، و لیکن اگر بدان کارد عزیزترین فرزندان او را بکشد، کار بستن کارد را بی دستوری حکمی و نکایتی در نفس خود باقی نماند.

پس کل آن چه انبیا و اولیا رعایت کردهاند از أدبها- و ما در فقه با عوام در آن مسامحت مىکنیم- سبب این ضرورت است، و الا این همه مکاره عدول است از عدل، و کفران نعمت، و نقصان از درجهای که بنده را به درجات قرب رساند.

Maktaba Tul Ishaat.com

آری، بعضی از آن مؤثر است به نقصان نزدیکی و انحطاط منزلت، و بعضی از آن به کلیت از حدود قرب بیرون آرد و در عالم بعد اندازد [118] که آن قرارگاه شیاطین است. و همچنین کسی که شاخی از درختی بشکند بی حاجتی مهم و بی غرضی صحیح، نعمت خدای را در آفریدن دست و آفریدن درخت ناسپاسی کرده باشد. اما دست، بدان که برای بازی آفریده نشده است، بلکه برای طاعت و کارهایی که بر طاعت اعانت کند آفریده شده است. اما درخت، برای آن که حق تعالی وی را بیافریده است، و برای وی رگها آفریده و آب سوی آن رانده و در وی قوّت غذا گرفتن و بالیدن آفریده تا به نهایت بالیدن برسد، پس بندگان او بدان منفعت گیرند، و شکستن او پیش از نهایت بالیدن نه بر وجهی که بندگان او بدان منفعت گیرند مخالفت مقصود حکمت باشد و عدول از عدل. و اگر او را غرضی صحیح باشد روا بود، چه درخت و حیوان فدای غرضهای آدمی است، چه ایشان هر دو فانی هالکاند، پس فانی گردانیدن خسیستر برای بقای شریفتر به عدل نزدیکتر از ضایع کردن هر دو باشد. و بدین اشارت فرموده است قول حق تعالی: وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما في السَّماواتِ وَ ما في الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.«182»

آری، اگر آن را از ملك دیگری بشکند هم ظالم باشد، اگرچه محتاج بود. زیرا که هر درختی معیّن به حاجات همه بندگان خدای وفا نکند، بل به حاجت یك کس وفا کند، و اگر یك کس بدان مخصوص گردانیده شود بی رجحان و اختصاص، ظلم باشد. و صاحب اختصاص آن کس است که تخم حاصل کرد و در زمین نهاد و آب سوی آن راند و به تعهد آن قیام نمود. پس او بدان از دیگری اولی باشد، و جانب او بدان رجحان پذیرد. و اگر آن در زمین موات روید بی سعی آدمیی که او را اختصاصی باشد به کشتن آن یا موضع آن، پس چاره نباشد از طلب اختصاصی دیگر، و آن سبقت است در گرفتن آن، چه سابق را خاصیت سبقت است.

پس عدل آن باشد که او بدان اولی بود. و فقها از این ترجیح به ملك عبارت کنند، و آن مجاز

محض است، چه ملك جز مالك الملوك را نیست، که آن چه در آسمان و زمین است او راست.

پس بنده چگونه مالك باشد، که او در نفس خود مالك نفس خود نیست، بلکه ملك غیری است.

آری، خلق بندگان خدایند، و زمین مایده خدای است، و ایشان را در خوردن از مایده خود به اندازه حاجت دستوری فرموده است. چون پادشاهی برای ضرورت آن چه بر بخل آفریده شدهاند دلیل نیست که آن غایت حق است. و حق تعالی بدان اشارت فرموده و گفته: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا.«183» ای، اگر بخواهد از شما آن را، پس إلحاح کند با شما، بخیلی کنید. بلکه حق بی کدورت و عدل بی ظلم آن است که کسی از بندگان خدای از مال خدای نگیرد مگر به اندازه توشه سواری«184». و همه بندگان خدای بر مراکب تنها سوار شدهاند و به حضرت ملك دیّان مروند. پس هر گاه که زیادت از آن بگیرد و از سواری دیگر که بدان محتاج باشد باز دارد، ظالم باشد و گذارنده عدل، و بیرون آینده از مقصود حکمت، و ناسپاسی نماینده نعمتهای خدای را که بر وی فرموده است از قرآن و پیغامبر- علیه السلام- و عقل و دیگر سببها، که بدان دانسته شود آن چه جز توشه سوار است در دنیا و آخرت بر او وبال است.

پس هر که در همه انواع موجودات حکمت حق تعالی بداند به وظیفت شکر قیام تواند نمود- و استقصای آن را به مجلدات حاجت باشد- آن گاه جز به اندکی از آن وفا نکند. و این قدر ایراد کردیم تا علت صدق در قول حق تعالی: وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ،«185» و شادی ابلیس بدانچه: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ«186» دانسته شود. چه معنی این

Maktaba Tul Ishaat.com

آیت نداند مگر کسی که این همه بداند. و کارهای دیگر ورای این هست که عمرها بگذرد و هنوز اوّل آن استقصا کرده نشود. و اما تفسیر آیت و معنی لفظ آن، بداند هر که لغت بداند. و فرق میان معنی و تفسیر تو را بدین روشن شود.

سؤال حاصل سخن بدان بازگشت که خدای را- عز و جل- در هر چیزی حکمتی است، و او بعضی افعال بندگان را سبب تمام آن حکمت و رسیدن آن به غایتی که از آن مراد است گردانیده است، و بعضی افعال ایشان را از تمام حکمت مانع کرده است. و هر فعلی که موافق مقتضای حکمت باشد تا حکمت به سوی غایت خود رود شکر است، و هر چه مخالف حکمت است و بازدارنده اسباب که سوی غایتی رود که از آن مراد است کفران است. و این همه مفهوم است، و لیکن اشکال باقی است. چه فعل بنده به دو قسم است: بعضی از آن تمام کننده حکمت و بعضی دفع کننده آن، و آن هم از فعل خدای است. پس بنده در این میان کجاست تا گاهی سپاسدار باشد و گاهی ناسپاس؟

جواب بدان که تمام این تحقیق را استمداد باید کرد از موج دریایی عظیم از علمهای

مکاشفات. و پیش از این به مبادی آن بر سبیل رمز اشارتها کردهایم، و اکنون به عبارتی کوتاه از آخر و غایت آن عبارت کنیم که دریابد آن را کسی که زبان مرغان داند، و منکر شود کسی که از شتافتن عاجز باشد تا کار به پریدن رسیدن در هوای ملکوت.«185»

پس گوییم که باری تعالی در جلال و کبریای خود صفتی است که خلق و اختراع از آن صادر شود. و آن صفت [120] عالیتر و بزرگتر از آن است که چشم واضع لغت آن را بیند تا از آن عبارتی کند تا بر کنه و جلال و خصوص حقیقت آن دلیل باشد. پس در عالم آن را عبارتی نیست به سبب علو درجه آن، و انحطاط مرتبه واضعان لغت از آن چه چشم ایشان مبادی اشراق آن را در تواند یافت، و فرو ماند بیناییهای ایشان از ذروه آن، چون فرو ماندن چشم خفاش از نور خورشید، نه برای آن که در نور خورشید غموضی است، و لیکن برای آن که در چشم خفاش ضعفی است. پس کسانی که بیناییهای ایشان برای ملاحظه جلال آن گشاده شد ناگزیرند که از حضیض عالم لغات برای آن لفظی استعارت کنند که از مبادی حقایق آن چیزی نیك ضعیف ایهام«186» کند. و اسم «قدرت» برای آن استعارت کردند. پس ما به سبب استعارت ایشان جرئت نمودیم و گفتیم: خدای را صفتی است که آن قدرت است، خلق و اختراع از آن صادر شود.

پس خلق در وجود بر اقساماند و صفتهای مخصوص دارند. و مصدر انقسام این قسمها و اختصاص آن بخصوص صفات صفتی دیگر است که به مثل ضرورتی که تقریر افتاد لفظ «مشیّت» برای آن استعارت کردند. و آن نزدیك کسانی که به لغتهایی که حروف و اصوات است سخن گویند و بدان فهم کنند کاری مجمل ایهام کند. و قصور لفظ «مشیّت» از دلالت کردن بر کنه و حقیقت آن صفت چون قصور لفظ «قدرت» است.

پس فعلها که از قدرت صادر شود بعضی از آن به نهایتی رسد که غایت حکمت آن است، و بعضی بدان نرسد و در میان بماند. و هر یك را به صفت مشیّت نسبتی باشد. چه رجوع آن به اختصاصهایی بود که انقسام و اختلاف بدان تمام شود. پس برای آن چه به غایت خود برسد لفظ «محبت» استعارت کردند، و برای آن چه در میانه بایستد و به غایت نرسد لفظ «کراهیت». و گفتند هر دو در صفت مشیّت داخل است، و لیکن هر یك را خاصیتی دیگر است در نسبت که لفظ «محبت» و «کراهیت» از آن کاری مجمل ایهام کند نزدیك کسانی که فهم از لفظها و لغتها طلبند.

پس بندگان او که ایشان نیز از خلق و اختراع اویند دو قسم شدند. یکی آن که در مشیّت أزلي برای ایشان سابق شد

Maktaba Tul Ishaat.com

که ایشان را در کاری آرد که حکمت به غایت نرسد، و آن قهری باشد در حق ایشان به مسلط کردن دواعی و بواعث بر ایشان. و دوم آن که در أزل برای ایشان سابق شد که

ایشان را در کاری آرد که حکمت به غایت خود برسد در بعضی کارها. و هر یکی را از این دو فریق به مشیّت نسبتی خاص باشد. پس برای نسبت کسانی که در إتمام حکمت ایشان را کار فرماید لفظ «رضا» استعارت کردند، و برای کسانی که اسباب حکمت را بدیشان در میان بایستادند به غایت نرساند لفظ «غضب»،«187» و بر کسی که در أزل غضب آمد فعلی ظاهر شد که حکمت بدان در میان راه بایستاد، لفظ «کفران» برای آن استعارت کردند، و نقمت لعنت و مذمت ردیف آن گردانیدند برای زیادت در نکال، و بر کسی که در أزل پسندیده شد فعلی ظاهر گشت که حکمت به سبب آن به غایت رسید، پس لفظ «شکر» برای آن استعارت کردند، و خلعت ثنا و اطراء«188» لاحق آن کردند برای زیادت در قبول و اقبال.

پس حاصل آن که جمال بخشید پس ثنا گفت، و نکال کرد پس تقبیح فرمود. و مثال او آن است که ملکی بنده آلوده خود را از [121] از آلایشها پاك گرداند، پس کسوتهای فاخر خود پوشاند، و چون زینت وی تمام شود گوید: ای خوبروی، جمال تو در نهایت کمال است، و جامههای تو بغایت فاخر. پس به حقیقت جمال [بخشنده] اوست، و جمال را ستاینده او، و در همه حالها بر او ثنا گوینده او. و چنانستی که از روی معنی ثنا نگفت مگر بر نفس خود، و بنده هدف ثنا بود از روی ظاهر و صورت. پس همچنین کارها در أزل آزال«189» و همچنین اسباب و مسبّبات به تقدیر رب الارباب و مسبب الاسباب متسلسل شد. و آن از اتفاق و بخت نبود، بل از ارادت و حکمت و حکم حق و امر جزم بود که برای آن لفظ «قضا» استعارت کردند و گفتند که آن چون لمح بصر«190» [یا نزدیکتر] است. پس دریاهای مقادیر به حکم آن قضای جزم فایض گشت بر آن چه تقدیر بدان سابق شده بود. پس برای ترتیب آحاد [مقدورات] بعضی را بر بعضی لفظ «قدر» استعارت کردند. پس لفظ «قضا» در مقابله یك امر کلی بود، و لفظ «قدر» در مقابله تفصیلی که به غیر متناهی انجامد. و گفتند که چیزی از آن بیرون «قضا و قدر» نیست. پس در خاطر بعضی از بندگان افتاد که قسمت چرا این تفصیل اقتضا کرد، و عدل با این تفاوت و تفصیل چگونه منتظم شد؟ پس بعضی از ایشان به سبب قصور خود ملاحظه کنه این کار و بر مجامع آن محتوی شدن را طاقت نداشتند. پس چیزی که در غمرات«191» آن خوض نتوانستند کرد لگام منع بر زبانشان نهادند، و گفتند: خاموش باشید، چه برای این آفریده نشدید: لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلُونَ،«192» ای، حق تعالی آن چه کند پرسیده نشود، و مخلوقات پرسیده شوند.

و روزن بعضی پر شد از نوری که اقتباس آن از نور خدای بود که در آسمان و زمین است،

چراغدان و زیت ایشان در اوّل صافی بود: یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ،«193» ای، نزدیك بود که زیت آن روشنایی دهد اگرچه آتش بدان نرسد. پس آتش بدان رسید، و نور بر نور اشتعال پذیرفت، پس أقطار ملکوت پیش ایشان به نور پروردگار آن روشن گشت، و کارها را چنانکه هست ادراك کردند. پس ایشان را گفته شد که أدب خدای نگاه دارید، و خاموش باشید، و چون ذکر قدر رود هیچ مگویید، چه دیوار گوش دارد، و گرد بر گرد شما جماعتاند که

Maktaba Tul Ishaat.com

بيناييهاى ايشان ضعيف است، پس بر پى كسى رويد كه ضعيفتر شماست، و حجاب خورشيد از پيش چشم شبپركان بر مداريد، چه آن سبب هلاك ايشان شود، و به اخلاق خداى تخلق نماييد، و از رفعت خود به آسمان دنيا فرود آييد تا ضعيفان به شما انس بگيرند، و از بقاياى انوار مشرق«194» شما از پس حجاب اقتباس كنند، چنانكه شبپرك از بقاياى نور خورشيد و ستارگان در تاريكى شب اقتباس كند، پس بدان بزيد زيستنى كه شخص او و حال او احتمال دارد، اگرچه چنان نزيد كه گردندگان در كمال نور خورشيد زيند. پس چون كسانى باشند كه در حق ايشان گفتهاند:

شربنا شرابا طيّبا عند طيب

كذاك شراب الطّيّبين يطيب

شربنا و اهرقنا على الارض فضلة

و للأرض من كأس الكرام نصيب

اى، شرابى خوش خورديم نزديك پاكى، همچنين شراب پاكان خوش باشد. بخورديم و فضله آن بر زمين ريختيم، و زمين را از كأس كريمان بهرهاى است. [122]

پس همچنين بود اوّل اين كار و آخر آن. و آن را فهم نكنى مگر چون اهل آن باشى. و چون اهل آن باشى چشم باز كنى و ببينى، پس محتاج نباشى به قايدى كه تو را دست كشى كند. و نابينا را دست كشى توان كرد، و ليكن تا حدى. و چون راه تنگ شود و تيزتر از شمشير و باريكتر از موى گردد، پرنده تواند كه بدان بپرد، و نتواند كه نابينا را پس خود بكشد. و چون گذر باريك شد و چون آب مثلا لطيف گشت، و گذشتن جز به آشنا«195» در تعذر افتاد، آشناور ماهر تواند كه به نفس خود بگذرد، و بسى باشد كه نابينا را پس خود نتواند كشيد.

و اين كارهايى است كه رفتن را چون بر آن نسبت كنى به رفتن بدانچه مجال جماهير خلق است، بر آب رفتن را ماند به نسبت رفتن بر زمين. و آشنا«196» امكان دارد كه آموخته شود، اما رفتن بر آب به تعلم كسب نتوان كرد، بل به قوّت يقين يافته شود. و براى آن پيغامبر را- صلى الله عليه و سلّم- گفتند كه مىگويند كه عيسى بر آب رفتى. گفت: لو ازداد يقينا لمشى على الهواء، اى، اگر يقينش زيادت شدى هر آينه بر هوا رفتى.

و اين رمزها و اشارتهاست به معنى كراهيت و محبت و رضا و غضب و شكر و كفران. و بيش از

اين لايق علم معامله نباشد. و حق تعالى براى آن ضرب مثلى فرموده است تا به فهمهاى خلق نزديك شود. چه تعريف فرموده است كه جن و انس را جز براى عبادت نيافريده است. پس عبادت ايشان غايت حكمت است در حق ايشان. پس اخبار كرده است كه او را دو بنده است. يكى را از ايشان دوست دارد، و نام او جبرئيل و روح قدس و روح امين است، و او نزديك او محبوب مطاع امين مكين است. و ديگرى را دشمن دارد، نام او ابليس است، و او لعين است، و مهلت داده تا يوم دين است. پس راه راست به جبرئيل- عليه السلام- حوالت فرموده است و گفته: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ من رَبِّكَ بِالْحَقِّ.«196» و گفته: يُلْقِي الرُّوحَ من أَمْرِهِ عَلى من يَشاءُ من عِبادِهِ،«197» و گمراهى را به ابليس حوالت كرده است، و گفته: لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ«198». و گمراه كردن ايستانيدن بندگان است پيش از رسيدن غايت حكمت. پس بنگر كه چگونه آن را نسبت فرموده است به بندهاى كه بر وى به خشم است. و راه راست نمودن راندن ايشان است سوى غايت حكمت. پس بنگر كه چگونه آن را نسبت كرده است به بندهاى كه وى را دوست دارد.

و نزديك تو در عادت آن را مثالى است: چه ملك را چون احتياج به شرابدار و خاكروب باشد، بايد او را دو بنده

Maktaba Tul Ishaat.com

باشند: خاکروبی جز زشتترین و خسیسترین ایشان را نفرماید، و شرابداری جز خوبترین و کاملترین و دوستترین ایشان را تعیین نکند. و نباید که گویی که این فعل من است، پس فعل او چرا بر وفق فعل من باشد؟ چه در اضافت آن به نفس خود خطا کردهای، بلکه اوست که داعیه تو را صرف گردانیده است بدان که فعل مکروه را تخصیص کنی به شخص مکروه، و فعل محبوب را به شخص محبوب، تا عدل کمال پذیرد. چه عدل او گاهی به کارهایی تمام شود که تو را در آن مدخلی نباشد، و گاهی بر تو تمام شود. چه تو نیز از افعال اویی، پس داعیه و قدرت و علم و دیگر اسباب حرکت تو در تعیّن فعل اوست،«199» چه به عدل مرتب گردانیده است ترتیبی که افعال معتدل از آن صادر شود، الاّ آن است که تو جز نفس خود را نبینی، پس پنداری که آن چه بر تو ظاهر شود [123] در عالم شهادت آن را از عالم غیب و ملکوت سببی نیست، پس برای آن به نفس خود اضافت کنی.

و تو مثل کودکی که در شب تاریك در بازی مشعبد نگرد که از پس پرده صورتها بیرون آرد که رقص کند و نعره زند و بایستد و بنشیند و آن را از خرقهها ساخته باشد، به نفس خود نجنبد، و جنبانیدن او را رشتههای شعری باریك باشد که در تاریکی شب پیدا نیاید. و سرهای آن در دست مشعبد باشد، و او از چشم کودکان در حجاب باشد. پس شاد شوند و تعجب کنند بدانچه پندارند که آن خرقهها پای میکوبند و بازی میکنند و میخیزند و مینشینند، و عاقلان دانند که آن

جنبانیدن است و جنبیدن نیست، و لیکن بسی باشند که تفصیل آن ندانند. و کسی که بعضی تفصیل آن بداند چنان نداند که مشعبد، که مآل کار بدوست و رشتههای کشیده در دست او.

پس همچنین اهل دنیا و خلق همه کودکاناند مگر علما. در این شخصها مینگرند و میپندارند که متحرکند، پس کارها بدیشان حواله میکنند. و علما دانند که ایشان محرّکند، الاّ آن است که کیفیت تحریك ندانند. و ایشان بیشترانند مگر عارفان و عالمان راسخ، که ایشان به تیزی بصر خود دریافتند که رشتههای باریك عنکبوتی، بلکه بسیاری باریکتر از آن، معلق است از آسمان و اطراف آن به اشخاص اهل زمین آویخته است که آن رشتهها به سبب باریکی بدین چشمهای ظاهر دریافته نشود.

پس سرهای آن رشتهها را آویخته دیدند از مناطها«199». و آن مناطها را قبضهها دیدند که آن در دست فریشتگانی است که جنبانندگان آسمانهااند. و فریشتگان آسمانها را مشاهده کردند و چشمها سوی حمله عرش داشته، انتظار میکشند تا بر ایشان چه نازل شود از فرمان حضرت ربوبیت، تا در فرمان خدای عاصی نشوند. چنانکه گفته است: لا يَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ.«200» و از این مشاهدات عبارت فرمود در قرآن و گفت: وَ في السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ،«201» ای، در آسمان است روزی شما و آن چه وعده کرده شوید. و از انتظار ملایکه آسمانها برای آن چه از فرمان و تقدیر بر ایشان نازل شود عبارت کرد و گفت: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ اللهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً.2»

و این کارهایی است که تأویل آن جز خدای و راسخان علم ندانند. و ابن عباس- رضی الله عنه- عبارت کرد از اختصاص راسخان در علم به علمهایی که افهام خلق آن را احتمال نکند چون قول حق تعالی خواند: يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ،«203» و گفت: لو ذكرت ما اعرفه من معنى هذه الآية لرجمتموني، ای، اگر آن چه از معنی این آیت میدانم یاد کنم هر آینه مرا سنگسار کنید. و در روایتي دیگر: لقلتم انّه کافر، ای، هر آینه که او کافر است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و باید که بدین مقدار اقتصار نماییم، چه عنان سخن از قبضه اختیار بیرون شد، و با علم معاملت چیزی که از آن نیست برآمیخت. پس باید که بازگردیم به مقاصد شکر و گوییم که:

چون مرجع حقیقت شکر بدان است که بنده برای إتمام حکمت الهی در کار داشته شود، پس شاکرترین بندگان دوستترین ایشان باشد در حضرت خدای و نزدیکترین ایشان بدو. و نزدیکتر بندگان به خدای فریشتگانند، و ایشان را نیز ترتیبی است. و هیچ کس نیست از ایشان که نه او را مقامی معلوم است. و عالیتر [124] ایشان را در مرتبه قرب اسرافیل نام است. و علو درجه ایشان به جهت آن است که در نفس خود کریم و نیکو کارند، و حق تعالی بدیشان انبیا را اصلاح فرموده

است. و ایشان شریفتر مخلوقانند بر روی زمین.

و نزدیك درجه ایشان درجه انبیاست، چه ایشان در نفس خود اخیارند. و حق تعالی بدیشان دیگر خلق را هدایت فرموده است، و حکمت خود بدیشان تمام گردانیده. و عالی مرتبهتر ایشان پیغامبر ماست- صلی الله علیه و سلم- چه حق تعالی دین را بدو کامل گردانید. و پیغامبران را- علیهم السلام- بدوختم فرمود.

و نزدیك ایشان علمااند که ورثه انبیااند، چه ایشان در نفس خود صالحاند، و خدای بدیشان دیگر خلق را به صلاح رسانیده است. و درجه هر یکی بر اندازه آن است که از نفس خود و دیگری اصلاح کرده است.

پس نزدیك ایشان پادشاهانند به عدل، زیرا ایشان دنیای خلق اصلاح کردهاند، چنانکه علما دین ایشان، و بر آن چه پیغامبر ما را- علیه السلام- دین و ملك و سلطنت مجتمع شده بود فاضلتر از دیگر انبیا بود، چه حق تعالی صلاح دین و دنیای ایشان بدو کامل گردانید، و شمشیر و ملك جز او را از انبیا نبود.

پس نزدیك ایشان علمای صالحاند که نفسهای خود را اصلاح کردهاند فقط، پس حکمت خدای بر ایشان جز در ایشان تمام نشد، و آن چه جز ایشانند اوباش و خرمگساناند.

و بدان که قوام دین به سلطان است، پس نباید که حقیر داشته شود، اگرچه ظالم و فاسق بود. و عمرو عاص گفت: امام غشوم خیر من فتنة تدوم، ای، سلطان ستمکار به از فتنه پایدار. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: سیکون بعدی علیکم أمراء یفسدون و ما یصلح الله بهم اکثر. فان أحسنوا فلهم الاجر و علیکم الشّکر و ان أساءوا فعلیهم الوزر و علیکم الصّبر، ای، پس از من بر شما امیران باشند، تباه کاری کنند و آن چه حق تعالی بدیشان اصلاح فرماید بیشتر باشد. پس اگر نیکویی کنند ایشان را مزد باشد و بر شما شکر واجب شود، و اگر بدی کنند، بر ایشان بزه باشد و بر شما صبر لازم بود.

و سهل گفت: هر که امامت سلطان را انکار کند زندیق است، و هر که سلطان وی را بخواند و او اجابت نکند مبتدع است، و هر که بی خواندن بر ایشان رود جاهل است. و او را پرسیدند که کدام کس از مردم بهتر؟ گفت: سلطان. گفتند: ما او را بتّر مردمان مىدانستیم. گفت: آهسته باشید، که حق تعالی را هر روزی با سلطان دو نظر رحمت است: نظر در سلامت مالهای مسلمانان، و نظری در سلامت فکرتهای ایشان، پس در صحیفه او اطلاع فرماید و همه گناهان وی بیامرزد. و گفتی: سه پایهای که بر در سرای پادشاهان ایستانیده باشد به از هفتاد مذکّر که پند دهد.«203»

Maktaba Tul Ishaat.com

رکن دوم از ارکان شکر آن چه شکر بر آن باشد

و آن نعمت است، و باید که حقیقت نعمت و اقسام و درجات و أصناف و مجامع آن در خصوص و عموم یاد کنیم. چه شمردن نعمتهای خدای که بر بندگان اوست از مقدور آدمیان بیرون است، چنانکه حق تعالی گفته است: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها.«204» پس کارهای کلی که در شناخت نعمتها به منزلت قوانین باشد تقدیم کنیم، آن گاه به ذکر آحاد مشغول شویم.

بیان حقیقت نعمت و اقسام آن

بدان که هر خیر و سعادت و لذت، بلکه هر مطلوب و برگزیدهای که باشد آن را نعمت [125] خوانند، و لیکن نعمت به حقیقت سعادت اخروی است. و آن چه جز آن است آن را نعمت و سعادت خواندن اما غلط است و اما مجاز، چنانکه سعادت دنیوی را که بر آخرت اعانت نکند نعمت خوانند، چه آن غلط محض است. و باشد که نام آن نعمت چیزی را صادق بود، و لیکن اطلاق آن بر سعادت اخروی صادقتر. پس هر سببی که به سعادت آخرت رساند و بر آن اعانت کند، اما به یك واسطه و اما به واسطهها، آن را نعمت خواندن درست و راست است، برای آن که به نعمت حقیقی رساند.

و اسباب یاری دهنده و لذتها که آن را نعمت نام نهند، شرح آن را قسمتهاست.

[قسمت] اوّل آن که جمله کارها به اضافت به ما چهار قسم است: یکی آن که هم در دنیا و هم

در آخرت سودمند است، چون علم و خوشخویی. دوم آن که در هر دو زیانکار است، چون جهل و بدخویی. سوم آن که در حال سودمند است و در مآل زیانکار، چون لذت گرفتن به متابعت شهوتها. چهارم آن که در حال زیانکار و مؤلم است و لیکن در مآل سود دارد، چون قهر شهوتها و مخالفت نفس. پس سودمند در حال و مآل بتحقیق نعمت است، چون علم و خوشخویی. و زیانکار در هر دو، و آن جهل و بدخویی است، بتحقیق بلاست، و آن ضد آن دواست. و سودمند در حال و زیانکار در مآل به نزدیك اهل بصیرت بلای محض است و جاهلان آن را نعمت پندارند.

و مثال آن گرسنهای است که انگبینی یابد که در آن زهر بود، چه او اگر جاهل باشد نعمت شمرد، و چون بداند [بداند] که بلایی است که سوی او راندهاند. و زیانکار حال و سودمند مآل نعمت است نزدیك عاقلان و بلاست نزدیك جاهلان. و مثال آن دارویی است که مزه آن در حال زفت باشد، الاّ آن است که از بیماری و رنجوری شفا دهد و صحت و سلامت آرد. چه کودك نادان چون تکلیف کرده شود که آن را تناول کند بلا پندارد، و عاقل آن را نعمت شمرد و منت تقلد نماید از کسی که آن را بر وی فرستد و اسباب آن برای وی مهیا کند. پس برای آن مادر فرزند را از حجامت نگاه دارد و پدر بر آن آرد، چه پدر به کمال خود عاقبت بیند و مادر به نسبت قصور خود و افراط دوستی حال نگرد، و کودك به سبب نادانی از مادر منت تقلد نماید نه از پدر، و با او شفقت و انس گیرد و پدر را دشمن پندارد. و اگر عاقل باشد داند که مادر دشمن باطن است در صورت دوست. زیرا که منع حجامت او را به رنجوری کشد، و رنجوری بتر از حجامت است، و لیکن دوست نادان بتر از دشمن داناست. و هر آدمیی که هست دوست نفس خود است، و لیکن دوست نادان برای آن در حق وی چیزی کند که دشمن دانا نکند.

قسمت دوم بدان که اسباب دنیوی مختلط است، خیر آن به شر آمیخته است، پس کم باشد که خیر آن صافی ماند،

Maktaba Tul Ishaat.com

چون مال و اهل و فرزند و قرابتان و جاه و دیگر اسباب. و لیکن منقسمند به سه قسم: اوّل: آن که سود او بیش از زیان است، چون قدر کفایت از مال و جاه و دیگر اسباب.

دوم آن که زیان او بیش از سود است در حق بیشتر اشخاص، چون مال بسیار و جاه واسع.

سوم آن که سود و زیان او برابر است.

و این کارهایی است که به اشخاص مختلف شود، چه بسی آدمی صالح باشد که به مال صالح منفعت گیرد، اگرچه بسیار باشد، و در راه خدای آن را نفقة کند، و در خیرات صرف گرداند. پس مال با این توفیق در حق او نعمت بود. و بسی آدمی باشد که او را اندکی نیز زیان دارد، چه همیشه آن را [126] مستحقر«205» باشد و از پروردگار خود شکایت کند و به زیادت از آن طلبد. پس این با

این خذلان در حق او بلا باشد.

قسمت سوم بدان که خیرات به اعتبار دیگر سه قسمت است: یکی آن که برای ذات خود مطلوب است. دوم آن که برای غیر مطلوب است. سوم آن که برای ذات او و برای غیر مطلوب است.

اوّل آن که برای ذات خود مطلوب است نه برای غیر، چون لذت دیدن حق تعالی و سعادت لقای او. و حاصل کلام: سعادت آخرت که انقضا ندارد، آن را برای آن نطلبند که به واسطه آن به غایتی دیگر که مقصود باشد ورای آن رسند، بلکه برای ذات آن طلبند.

دوم آن که برای غیر مطلوب باشد و در ذات آن اصلا غرضی نبود، چون درم و دینار، چه اگر حاجتها بدان روا نشود با سنگریزه برابر بود، لیکن چون وسیلت حاجتها و لذتهاست و زود بدان رساند، نزدیك جاهلان در نفس خود محبوب شده است تا آن را جمع میکنند و گنج میسازند و به ربا و مصارفه«206» میدهند، و میپندارند که آن مقصود است. و مثال این جماعت مثال کسی است که شخصی را دوست دارد، پس به سبب او واسطهای را که میان باشد دوست گیرد، آن گاه به سبب دوستی واسطه دوستی اصل را فراموش کند، و در همه عمر روی از وی بگرداند، و همیشه به تعهد واسطه و مراعات و تفقد او مشغول باشد. و این غایت جهل و گمراهی باشد.

سوم آن که برای ذات او و برای غیر مقصود بود، چون صحت و سلامت، که او مقصود باشد برای آن که به سبب او قدرت حاصل آید بر فکر و ذکر که به لقای خدای رساند و تا به واسطه آن لذتهای دنیا استیفا توان کرد، و برای ذات خود هم مقصود باشد، چه آدمی اگرچه از رفتن که سلامت پای برای آن خواهند مستغنی باشد، سلامت پای از آن روی که سلامت است هم خواهد.

پس آن چه برای ذات خود مطلوب است، پس بتحقیق خیر و نعمت است، و آن چه برای ذات خود و برای غیر نیز مطلوب است هم نعمت است، و لیکن کم از اوّل است. و اما آن چه جز برای غیر مطلوب نیست، چون زر و سیم، ایشان را در نفس خود از آن روی که دو جوهرند به نعمت صفت نکنند، بلکه از آن روی که دو وسیلتاند. پس نعمت باشند در حق کسی که قصد کاری دارد که جز بدیشان بدان نتوان رسید، پس اگر مقصود او علم و عبادت باشد و کفافی که ضرورت زندگانی او بود دارد، زر و کلوخ نزدیك او یکسان بود، و وجود و عدم آن در یك منزلت بود، بلکه بسیار باشد که وجود آن از فکرت و عبادت وی را مشغول گرداند، پس در حق او بلا باشد نه

Maktaba Tul Ishaat.com

نعمت.

قسمت چهارم بدان که خیرها به اعتبار دیگر منقسم مشود به نافع و جمیل و لذیذ. پس لذیذ آن است که راحت او در حال یافته شود، و نافع آن است که در مآل فایده دهد، و جمیل آن است که در همه حالها مستحسن باشد. و شرها نیز ضار است و قبیح و مؤلم. و هر یك از این دو قسم دو نوع است: مطلق و مفید.

نوع اوّل مطلق آن است که این هر سه صفت در او جمع شود: اما در خیر، چون علم و حکمت، چه آن نافع و جمیل و لذیذ است نزدیك اهل علم و حکمت، و اما در شرّ، چون جهل، چه آن ضار و قبیح و مؤلم است. و جاهل درد جهل آن گاه احساس کند که بداند که جاهل است، بدانچه دیگری را عالم بیند و نفس خود را جاهل، پس در نقص دریابد، آن گاه شهوت علم در او پیدا آید به سبب لذت [127] آن، پس باشد که حسد و کبر و شهوتهای خسیس بدنی و کاهلی از تعلم مانع آید. پس دو ضد او را بر دو جانب کشد، و درد او عظیم باشد. چه اگر تعلم بگذارد، به جهل و دریافت نقصان دردمند گردد، و اگر به تعلم مشغول گردد، به ترك شهوتها یا به ترك کبر و خواری تعلم دردمند شود. و مثل این کس همیشه در عذاب دایم باشد لا محال.

و نوع دوم مقید است. و مقید آن است که در او بعضی از این صفتها باشد و بعضی نه.

چه بسیار نافع مؤلم باشد، چون بریدن انگشتی که در آن آکله«207» باشد، و سلعهای«208» که در اندام پیدا آید، و بسیار نافع زشت بود، چون حمق، چه آن به اضافت بعضی حالتها نافع است. و گفتهاند: استراحَ من لا عَقْلَ لَه.«209» چه او را اندیشه عاقبت نباشد، پس در حال بیاساید تا آن گاه که وقت هلاك احساس کند. و بسیار باشد که از وجهی نافع بود و از وجهی ضار، چون مال در دریا انداختن در وقتی که بیم غرق شدن باشد، چه مال را زیانکار است و نفس را در نجات آن سودمند است. و سودمند دو قسم است: ضروری، چون ایمان و خوشخویی در رسانیدن به سعادت آخرت. و بدان علم و عمل مخواهیم، چه غیر ایشان البته به جای ایشان نایستد. و غیر ضروری، چون سکنگبین مثلا در تسکین صفرا، چه تسکین آن به چیزی که قایم مقام آن باشد ممکن است.

قسمت پنجم بدان که نعمت عبارت است از هر چه لذیذ باشد. و لذتها به اضافت آدمی از آن روی که بدان مخصوص باشد، و با غیر مشارکت دارد سه نوع است: عقلی، و بدنی مشترك با بعضی حیوانات، و بدنی مشترك با همه حیوانات

[اوّل] اما عقلی چون لذت علم و حکمت. زیرا که چون چشم و گوش و بینی و شکم و فرج را از آن لذت نباشد، و جز دل بدان لذت نیابد، چه مخصوص است به صفتی که آن را عقل گویند. و این اندك وجودتر و شریفتر همه لذتها است.

اما اندکی بدانچه از علم و حکمت جز عالم و حکیم لذت نیابد، و اهل علم و حکمت به غایت اندکاند، و کسانی که نام علم بر خود بندند و به رسم عالمان ترسم کنند نیك بسیار.

و اما شرف آن بدانچه لازم است که هرگز زایل نشود نه در دنیا نه در آخرت، و دایم است که از آن ملامت نیارد. و از طعام چون سیر شوی ملالت آرد، و از شهوت مباشرت چون فارغ آیی گران آید. و علم و حکمت صورت نبندد که

Maktaba Tul Ishaat.com

هرگز از آن ملامت و گرانی آید. هر که قادر باشد بر شریفی که ابد الاباد باقی ماند چون راضی شود به خسیسی که به غایت زودی فنا پذیرد، او بی عقل باشد و محروم به شقاوت و ادبار خود. و کمتر کاری که در آن است که علم و عقل به یاران و نگاه دارندگان محتاج نباشد، به خلاف مال. چه علم تو را نگاه دارد، و تو مال را نگاه داری، علم به نفقة کردن بیفزاید، و مال به نفقة کردن کم شود، و مال را بدزدند و از ولایت معزول کنند، و دست دزدان به علم نرسد و سلطان از آن معزول نتواند کرد، پس صاحب آن همیشه در راحت امن باشد و صاحب مال و جاه همیشه در بیم بود. پس علم نافع و لذیذ و جمیل است در همه حالها همیشه، و مال گاهی به نجات کشد و گاهی به هلاك. و برای آن حق تعالی مال را در قرآن در چند موضع بنکوهیده است، اگرچه در چند موضع آن را خیر خوانده است.

و اما قصور بیشتر خلق از دریافت لذت علم: اما به سبب عدم [128] ذوق است، چه هر که نچشد نداند و مشتاق نشود، چه شوق با ذوق باشد، و اما به سبب فساد مزاجها و بیماری دلها به سبب متابعت شهوت، چون بیماری که شیرینی انگبین در نیابد و آن را تلخ داند، و اما به سبب قصور فطرت، چه در ایشان هنوز صفتی آفریده نشده باشد که بدان لذت علم یابند، چون طفل شیر خوار که لذت انگبین و مرغ مسمّن درنیابد، و جز شیر وی را خوش نیابد. و آن دلالت نکند بر آن چه انگبین لذیذ نیست، و خوش آمدن شیر او را دلالت نکند که شیر لذیذتر چیزهاست.

و کسانی که لذت علم و حکمت درنیابند سه فریقند: یکی آن که باطن او هنوز زنده نشده باشد چون طفل. دوم آن که پس از زندگی به متابعت شهوتها بمرده باشد. سوم آن که به متابعت شهوتها بیمار شده باشد. و قول حق تعالی: فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ«210» اشارت است سوی بیماری عقلها. و قول او: لِيُنْذِرَ من كانَ حَيًّا«211» اشارت است سوی کسی که زندگانی باطن او زنده نشده باشد. و هر زنده تن مرده دل که هست نزدیك خدای از مردگان است، اگرچه نزدیك جاهلان از زندگان است. و برای آن باری تعالی در حق شهیدان گفته است:

أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ،«212» اگرچه به تن مرده بودند.

دوم لذتی که آدمی را در آن با بعضی از حیوانات شرکت است، چون لذت ریاست و غلبه و استیلا، چه این در شیر و پلنگ و بعضی از حیوانات هست.

سوم آن که دیگر حیوانات هم با وی شریکاند، چون لذت شکم و فرج. و این بیش وجودتر و خسیستر همه است. و بر آن همه حیوانات تا حشرات و کرمان هم در این شریکاند. و هر که از این مرتبه بگذرد مرتبه غلبه در او درآویزد، و آن بر متغافلان«213» غالبتر است. و اگر از آن بگذرد به سوم ترقی کند. پس غالبتر لذات بر او لذت علم و حکمت باشد، خاصه لذت معرفت خدای و معرفت صفات و افعال او. و این مرتبه صدّیقان است، و یافته نشود تمام او مگر بدانچه استیلای دوستی ریاست از دل بیرون رود، و آخر آن چه از سر صدّیقان بیرون رود دوستی ریاست است. و اما شره شکم و فرج را شکستن، او از آن جمله است که صالحان توانند. و شهوت ریاست را جز صدّیقان ترك نتوانند کرد. و اما قمع آن به کلیت، چنانکه دایم در اختلاف حالها بدان احساس نافتد، بدان ماند که از مقدور آدمی بیرون است. آری لذت و معرفت حق تعالی غالب شود در حالها، چنانکه لذت ریاست و غلبه، با آن احساس نتوان کرد، و لیکن همه عمر دایم نماند، بل فترتها در افتد، صفتهای بشریت أعادت نماید. پس موجود باشد و لیکن مقهور مشود، نتواند که نفس را بر آن دارد که از عدل عدول نماید. و در این مقام دلها چهار قسم شود:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که جز خدای را دوست ندارد، و جز به زیادت معرفت او و فکرت در او راحت نیابد.

دوم آن که نداند که لذت معرفت چه باشد و معنی انس به خدای چه بود، و لذت او جز به جاه و ریاست و مال و دیگر شهوتهای تن نباشد.

سوم آن که اغلب حالهای او انس باشد به خدای و تلذذ به معرفت او و فکرت در او، و لیکن در بعضی حالها بازگشتن به صفات بشریت بر او درآید.

چهارم آن که اغلب حالهای او تلذذ باشد به صفات بشریت، و در بعضی حالها تلذذ علم و معرفت بر او درآید.

اما اول، اگر ممکن باشد در وجود، در غایت بعد بود. و اما دوم، دنیا پر از آن است. و اما سوم و چهارم، موجودند و لیکن سوم در غایت [129] ندور است«214» و صورت نبندد که جز شاذ و نادر باشد، و با آن چه نادر بود در اندکی و بسیاری تفاوت پذیرد. و بسیاری او در عصرهایی باشد که به عصرهای پیغامبران نزدیك بود. پس هر چه عهد درازتر مشود مثل این دلها کمی میپذیرد تا

قیامت نزدیك شود و خدای- عز و جل- حکمی که فرموده است به إتمام رساند. و واجب است که این دل نادر باشد، زیرا که دنیا مبادی ملك آخرت است، و ملك عزیز«214» باشد و ملکان بسیار نباشند. و چنانکه کامل در ملك و جمال جز نادر نباشند و بیشتر مردمان کم از آن باشند، پس در ملك آخرت همچنین بود. چه دنیا آدینه آخرت است، زیرا که عالم شهادت است، و آخرت عبارت است از عالم غیب. و عالم شهادت تابع عالم غیب است، چنانکه صورت در آینه تابع صورت نگرنده است در آینه. و صورت در آینه اگرچه دوم است در مرتبه وجود، اوّل است در حق دیدن تو، چه تو نفس خود را نبینی و صورت خود را اوّل در آینه بینی، پس بدان صورت خود که به تو قایم است دوم بار بشناسی بر سبیل محاکات. پس تابع در وجود متبوع شود در حق معرفت، و متأخر متقدم گردد. و این نوعی از باژگونگی و نگونساری است. و لیکن باژگونی و نگونساری ضرورت این عالم است. پس همچنین عالم ملك و شهادت محاکی عالم غیب و ملکوت است.

پس کسی هست از مردمان که او را نظر اعتبار است که در چیزی از عالم ننگرد که نه بدان به عالم ملکوت رسد. پس گذشتن او را عبرت خوانند و خلق بدان مأمورند و حق گفته: فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ.«215» و کسی هست که بصیرت او نابیناست، پس او نگذرد و در عالم ملك و شهادت محبوس ماند، و زود باشد که در حبس او را درهای دوزخ گشاده شود. و این حبس پر باشد از آتشی که کار او آن است که بر دلها برآید، الاّ آن است که میان او و میان دریافت درد آن حجاب است، و چون حجاب به مرگ برخیزد دریابد. و از این است که باری تعالی حق را بر زبان قومی ظاهر گردانیده است، چه گفتهاند که بهشت و دوزخ آفریده شدهاند، و لیکن دوزخ گاهی به ادراکی دریافته شود که آن را علم الیقین گویند، و گاهی به ادراکی که آن را عین الیقین خوانند. و عین الیقین جز در آخرت نباشد، و علم الیقین در دنیا باشد و لیکن کسانی را که حظ ایشان از نور یقین بسیار است. پس برای آن حق تعالی گفت: کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ،«216» ای، اگر علم یقین بدانید هر آینه دوزخ را بینید در دنیا، ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ،«217» پس هر آینه آن را عین الیقین دانید در آخرت. پس اکنون ظاهر شد که دلی که صلاحیت ملك آخرت دارد جز عزیز«218» نباشد، چون شخصی که صلاحیت ملك دنیا دارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

قسمت ششم فراهم آرنده مجامع نعمتها. بدان كه نعمتها دو قسم است: يكى آن كه غايت مطلوب است براى ذات خود. دوم آن كه مطلوب است براى غايت.

اما غايت سعادت آخرت است، و حاصل آن به چهار كار بازگردد: بقايى كه آن را فنا نيست، و شادىى كه آن را غم نيست، و علمى كه با آن جهل نيست، و توانگريى كه با آن درويشى نيست. و

آن نعمت حقيقى است. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لا عيش الاّ عيش الآخرة.

و اين سخن گاهى در شدت گفت براى تسليت نفس [130] از ميل كردن به شادىى كه در دنيا باشد، و آن وقت كاويدن خندق بود در شدت درويشى، و گاهى در شادى گفت براى بازداشت نفس از ميل كردن به شادىى كه در دنيا باشد، و آن در آن حال بود كه مردمان در حجة الوداع گرد بر گرد او درآمده بودند، و مردى گفت: اللّهمّ إنّى اسألك تمام النّعمة. پيغامبر- عليه السلام- گفت: هل تدري ما تمام النّعمة؟ اى، هيچ دانى كه تمام نعمت چيست؟ گفت: نى. گفت: دخول الجنّة، اى، در رفتن بهشت.

و اما وسيلتها«217» چهار قسم است: يكى نزديكتر و خاصتر، چون فضيلتهاى نفس.

دوم آن كه بدان نزديك است، چون فضيلتهاى تن. سوم آن چه از اين بگذرد، چون سببهايى كه گرد بر گرد تن است، از مال و اهل و عشيرت. چهارم آن چه جمع كند ميان اين سببها كه از نفس بيرون است و ميان آن چه در نفس است، چون توفيق و هدايت. پس اين چهار نوع است.

نوع اوّل و اين خاصتر است، و آن فضيلتهاى نفس است. و حاصل آن با آن چه اطراف آن را استيفا كنى به ايمان و خوشخويى بازگردد.

و ايمان دو قسم است: يكى علم مكاشفه، و آن شناختن خداى و صفات و افعال اوست و فريشتگان و پيغامبران او. دوم علم معامله.

و خوشخويى نيز دو قسم است: يكى ترك مقتضى شهوت و خشم، و نام آن عفت است.

دوم رعايت عدل در باز بودن از مقتضى شهوتها، و اقدام نمودن بر آن تا اصلا از آن امتناع نكند، و چنانكه خواهد بر آن اقدام ننمايد، بلكه اقدام نمودن بر آن و باز بودن از آن به ترازوى عدل باشد، چنانكه حق تعالى بر زبان پيغامبر خود- عليه السلام- فرستاده است و گفته: أَلَّا تَطْغَوْا في الْمِيزانِ وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِيزانَ،«218» اى، تا از اندازه در نگذريد و در ترازو و وزن او به عدل قايم داريد و آن را كم مكنيد. پس كسى كه نفس خود را خصى كند براى ترك شهوت نكاح، يا نكاح بگذارد با آن چه قادر باشد و از آفتها آمن، و يا خوردن ترك كند تا به حدى كه از عبادت و ذكر و فكر بازماند، وزن را كم كرده باشد. و كسى كه در شهوت شكم و فرج مولع شود، وزن را زيادت كرده باشد. و عدل آن است كه وزن و تقدير او از زيادت و نقصان خالى بود و هر دو پله برابر شود.

پس فضيلتها كه خاصه نفس است و نزديك گرداننده به خداى چهار است: علم مكاشفه و علم معامله و عفت و عدالت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این در غالب کار تمام نشود مگر به نوع دوم، و آن فضیلتهای تن است. و این هم چهار است:

صحت و قوّت و جمال و درازی عمر.

و این چهار کار کمال نپذیرد مگر به نوع سوم، و آن نعمتهای بیرونی است که گرد بر گرد تن است. و آن چهار است: مال و اهل و جاه و [کرم] عشیرت و به چیزی از این سببها که بیرون تن است و در تن است، منفعت نباشد مگر به نوع چهارم، و آن سببهاست که جمع کند میان آن و میان آن چه مناسب فضیلتهای نفسانی درونی است. و آن چهار است: هدایت باری تعالی و رشد و تسدید و تأیید او.

پس مجموع این نعمتها شانزده است، چه آن را چهار قسم گردانیدیم، و هر یکی را از آن باز چهار قسم کردیم. و از این جمله بعضی به بعضی محتاج است، اما حاجت ضروری، یا سودمند.

اما حاجت ضروری چون حاجت سعادت آخرت است به ایمان و خوشخویی، چه به سعادت آخرت نتوان رسید مگر بدیشان. چه آدمی را [131] نیست مگر آن چه سعی کند، و در آخرت کسی را نباشد مگر آن چه از دنیا توشه ساخته بود. و همچنین حاجت فضیلتهای نفسی، از کسب علمها و تهذیب خلقها، به صحت تن ضرورت است.

اما حاجت سودمند در جمله چون حاجت این نعمتهای نفسی و تنی است به نعمتهای بیرونی، چون مال و عزت و اهل و فرزند، چه اگر آن معدوم شود، باشد که خلل به بعضی نعمتهای درونی راه یابد.

سؤال راه آخرت را از چه روی حاجت است به نعمتهای بیرونی چون مال و اهل و جاه و عشیرت؟

جواب بدان که این سببها به منزلت جناحی است که به غرض رساند، و آلتی که مقصود را آسان گرداند.

اما مال بدانچه فقیه درویش در طلب علم و کمال چون کفاف ندارد چون غازی بی سلاح است، و چون بازی که قصد صید کند بی جناح. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

نعم المال الصالح للرّجل الصّالح. و گفت: نعم العون علی تقوی الله المال. و کسی که مال ندارد، اوقات او مستغرق شود در طلب قوت و ساختن لباس و مسکن و ضرورتهای معیشت، آن گاه در معرض انواع رنجها افتد، که از فکر و ذکر مشغول گرداند، و جز به سلاح مال دفع نشود. پس مع ذلك از فضیلت حج و زکات و صدقات و افاضت خیرات محروم ماند.

و حکیمی را پرسیدند که نعمت چیست؟ گفت: توانگری، چه من درویش را زندگانی ندیدم.

گفتند: زیادت فرمای. گفت: امن، چه من خائف را زندگانی ندیدم. گفتند: زیادت کن. گفت عافیت، چه من بیمار را زندگانی ندیدم. گفتند: زیادت فرمای. گفت: جوانی، چه من پیری را زندگانی ندیدم. و آن چه گفته است اشارتی است به نعمت دنیا، و لیکن از آن روی که معین آخرت است نعمت است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: من أصبح معافی بدنه آمنا في سربه و له قوت یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذافیرها، ای، هر که بامداد کند به عافیت در تن خویش و آمن در نفس خویش و او را قوت روزی بود، چنانستی که همه دنیا برای او فراهم آورده شده است.

مترجم مىگوید: «في سربه» را در میان مردمان خود هم گفتهاند، و «حذافیر» اعالی چیزی را هم گویند، ای چنانستی که اعالی دنیا برای او فراهم آورده شده است.

و اما اهل و فرزند شایسته وجه حاجت بدیشان پوشیده نیست، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: نعم

Maktaba Tul Ishaat.com

العون على الدّين المرأة الصالحة، اى، نيكو يارى است بر دين زن شايسته. و در فرزند گفته است: إذا مات الرّجل المؤمن انقطع عمله الاّ من ثلاث: ولد صالح يدعو له (الحديث)، اى، چون مرد مؤمن بميرد عمل او منقطع شود مگر از سه چيز: فرزند شايستهاى كه وى براى او دعا گويد. و فايدههاى اهل و فرزند در «كتاب نكاح» ياد كردهايم.

و اما اقارب هر گاه كه فرزند و اقارب مرد بسيار شود او را چشم و دست باشند، و به سبب ايشان وى را از كارهاى دنياوى كه در دين مهم باشد چيزها ميسر شود كه اگر تنها بودى مشغولى وى بدان دراز گشتى. و هر چه دل تو را از ضرورتهاى دنيا فارغ آرد معين دين باشد، پس نعمت بود.

و اما عز و جاه آدمى خوارى و ستم از نفس خود بدان دفع كند. و هيچ مسلمان از آن بى نياز نباشد، چه خالى نماند از دشمنى كه وى را برنجاند، و ظالمى كه علم و عمل و فراغ او را براى وى مشوّش [132] گرداند و دل وى را مشغول كند، و دل سرمايه اوست، و اين شواغل به عز و جاه دفع شود. و براى آن گفتهاند كه دين و سلطان دو برادر همزادند. و حق تعالى گفت: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ، اى، اگر نه آنستى كه حق تعالى به لشكرهاى مسلمانان دفع مىفرمايد، هر آينه مشركان غلبه كنند و مسجدها و شهرها را خراب گردانند. و جاه را معنيى نيست مگر ملك دلها، چنانكه توانگرى را معنيى نيست مگر ملك درمها. و هر كه [درمها] به ملك گرفت ارباب دلها مسخر وى شوند و رنج از وى دفع كنند. و چنانكه آدمى محتاج است به سقفي كه باران از وى باز دارد، و جبّهاى كه سرما دفع كند، و سگى كه دفع گرگ از مواشى او بنمايد، همچنين محتاج است به چيزى كه دفع الم شرير را با آن از نفس خود بكند. و بر اين قصد پيغامبرانى كه ايشان را ملك و سلطنت نبود پادشاهان را مراعات مىكردند، و نزديك ايشان جاه مىطلبيدند، و همچنين علماى دين، نه بر قصد آن كه از خزاين ايشان چيزى بگيرند و در دنيا به متابعت ايشان استبشار و استكثار كنند. و گمان مبر كه نعمت حق تعالى بر پيغامبر او چون وى را نصرت فرمود و

دين او را به كمال رسانيد و بر همه دشمنان وى را ظفر بخشيد و در دلها وى را تمكين داد تا عز و جاه او بدان واسع شد كم از نعمت او بود در آن حال كه وى را مىرنجانيدند و مىزدند تا به گريختن و هجرت كردن محتاج شد.

سؤال كرم عشيرت و شرف اهل از نعمتها هست يا نه؟

جواب هست. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- فرمود: الائمّة من قريش. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- از كريمتر اصلى بود در نسب آدم (ع). و براى آن گفت: تخيّروا لنطفكم، اى، برگزينيد براى نطفههاى خود. و گفت: ايّاكم و خضراء الدّمن، اى، بپرهيزيد از سبزه پارگين.

گفتند: سبزه پارگين چه باشد؟ گفت: المرأة الحسناء في المنبت السّوء، اى، زنى خوب از اصلى بد. پس اين نيز از نعمتهاست. و بدين آن نمىخواهيم كه به ظالمان و ارباب دنيا انتساب كند، بل به شجره پيغامبر و عالمان و پارسايان و نيك مردان كه به علم و عمل آراسته باشند.

سؤال فايده فضيلتهاى تن چيست؟

جواب پوشيده نيست كه به صحت و قوّت و درازى عمر حاجت ماسّه است. چه علم و عمل جز بدان تمام نشود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: افضل السعادات طول العمر في طاعة الله، اى، فاضلتر سعادتها درازى عمر است در طاعت خداى. و جمال است از جمله آن كه آن را حقير دارند و گويند: بسنده است كه تن بسلامت باشد از

Maktaba Tul Ishaat.com

بیماریهایی که از قصد خیرات مشغول کند. و لعمری جمال اندك فایده است، و لیکن هم از خیرات است. اما در دنیا نفع آن پوشیده نیست، و اما در آخرت از دو وجه است:

یکی آن که زشت نکوهیده باشد و طبعها از وی نفور، و حاجتهای خوبروی به اجابت نزدیکتر بود و جاه او در دلها واسعتر. پس چنانستی که وی را از این وجه جناحی است که به مقصود رساند، چون مال و جاه، چه آن نوعی قدرت است، چه در خوبرویی حاجتها روا شود که زشت روی را نشود. و هر چه بر قضاهای حاجت دنیا معین است بر آخرت به واسطه آن معین باشد.

دوم آن که جمال در اکثر بر فضیلت نفس دلالت کند، زیرا که چون اشراق نور نفس تمام [133] شود به تن رسد. پس منظر و مخبر بسیار بود که متلازم باشند. و برای آن اصحاب فراست در شناخت مکارم نفس بر هیئت تن اعتماد کردند و گفتند که روی و چشم آینه باطن است. و همچنین اثر خشم و شادی و غم در او ظاهر شود. و گفتهاند: طلاقة الوجه عنوان ما في النّفس، ای، گشادگی روی عنوان آن چیز است که در نفس است. و گفتهاند که در زمین هیچ زشتی نیست که نه روی او خوبتر چیزی است که در اوست. و مأمون لشکری عرض خواست، مردی زشت در نظر وی آمد، و چون با وی سخن گفت، وی را الکن یافت، بفرمود تا نام وی از دیوان ساقط کردند، و

گفت: اشراق روح بر ظاهر صباحت«219» باشد و بر باطن فصاحت، و این را نه ظاهر است و نه باطن.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه، ای، نیکویی نزدیك خوبرویان طلبید. و عمر- رضی الله عنه- گفت: چون رسولی فرستید نیکو روی و نیکو نام طلبید. و فقها گفتند: چون درجات نماز کنندگان متساوی باشد، خوبروتر ایشان به امامت اولی بود. و حق تعالی بدان منت نهاد و گفت: وَ زادَهُ بَسْطَةً في الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ.«220» و به جمال آن نمیخواهیم که محرك شهوت باشد، چه آن انوثت«221» است، و بدان بلندی قامت میخواهیم بر استقامت، به اعتدال در گوشت و تناسب عضوها و تناصف«222» خلقت روی، چنانکه طبع را از نگریستن آن نفرت نباشد.

سؤال مال و جاه و نسب و اهل و فرزند را در نعمتها داخل کردی و خدای- عز و جل- و پیغامبر او- علیه السلام- و علما مال و جاه را نکوهیدهاند. حق تعالی گفت: إِنَّ من أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ،«223» ای، بدرستی که از زنان و فرزندان شما شما را دشمنانند، ای از طاعت و ترك معصیت باز دارند. و خدای تعالی گفت: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ،«224» ای، بدرستی که مالها و فرزندان شما جز فتنه نیست. و علی- رضی الله عنه- گفت در نکوهیدن نسب: النّاس أبناء ما یحسنون و قیمة کلّ امرئ ما یحسنه، ای، مردمان فرزندان آن چیزند که نیکو دانند، و قیمت هر مردی آن چیز است که نیکو داند. و گفتهاند که مرد به نفس خود باشد نه به پدر. پس چگونه نعمت باشد با آن چه نکوهیده شرع است؟

جواب بدان که کسی که علم از لفظهای منقول مؤوّل«225» و عمومهای بخصوص«226» گیرد، گمراهی بر او غالبتر باشد تا کارها را چنانکه هست به نور خدای در نیابد. پس نقل را حمل کند بر آن چه وی را ظاهر شده است گاهی به تأویل و گاهی به تخصیص. پس این نعمتها معین است بر کار آخرت که آن را منکر نتوان شد، الاّ آن است که در آن فتنهها و بیمهاست. و مثال مال مثال مار است که در او تریاق نافع و زهر مهلك است، پس اگر آن را معزّمی«227» یابد که از زهر آن احتراز داند کرد و تریاق از آن بیرون تواند آورد، نعمت باشد، و اگر روستایی نادان

Maktaba Tul Ishaat.com

یابد، هلاك و بلا بود. و چون دریاست که در او أصناف جواهر و لآلی است، پس اگر در دریا کسی خوض کند که آشنا«228» و غواصی و طریق احتراز از مهلکات دریا داند، او را نعمت باشد، و اگر نادانند آن خوض کند،

هلاك گردد. و برای آن حق تعالی مال را بستوده است و خیر خوانده. و پیغامبر- علیه السلام- او را بستوده و گفته: نعم العون علی تقوی الله المال، ای، نیکو یاری است بر ترسکاری خدای مال. و همچنین باری تعالی جاه و عزت را بستوده است، چه بر پیغامبر خود- علیه السلام- منت [143] نهاده است بدانچه وی را بر همه دینها غالب کرد و در دل خلق دوست گردانید، و مراد از جاه آن است.

و لیکن ستایش مال و جاه اندکتر آمده است، و نکوهش بسیار. و نکوهش ریا نکوهش جاه است، چه مقصود ریا استمالت دلهاست و معنی جاه ملك دلهاست. و بسیاری نکوهش و اندکی ستایش بدان است که بیشتر مردمان افسون زهر مال و طریق غواصی در دریای جاه ندانند، پس ترسانیدن ایشان واجب است، چه به زهر مال هلاك شوند پیش از آن چه به تریاق رسند، و نهنگ دریای جاه ایشان را هلاك کند پیش از آن که به جواهر رسند. و اگر در عین خود به اضافت همگنان نکوهیده بودندی، صورت نبستی که ملك با نبوت ضم شدی، چنانکه پیغامبر ما را- علیه السلام- بود. و همچنین توانگری با آن نپیوستی چنانکه سلیمان- علیه السلام- را بود.

چه همه مردمان کودکانانند، و مالها ماران، و پیغامبران و عارفان معزّمانند. و کودك را زیان دارد چیزی که معزّم را زیان ندارد. آری، اگر معزّم را فرزندی باشد که بقا و حفظ او خواهد، و ماری یابد و داند که اگر برای تریاق بگیرد فرزند بدو اقتدا کند و برای بازی بگیرد و هلاك شود، پس او را در تریاق غرضی باشد و در حفظ فرزند غرضی. پس بر او واجب شود که غرض تریاق به غرض حفظ فرزند بسنجد، پس اگر او از تریاق صبر تواند و ضررش بدان بسیار نباشد، و اگر مار را بگیرد فرزند هم بگیرد و ضرر او به هلاك فرزند بسیار شود، واجب باشد بر او که از مار بگریزد، و کودك را گریختن فرماید و صورت آن را در چشم او زشت گرداند، و تعریف کند که زهر آن کشنده است که هیچ کس از آن نرهد، و حدیث آن چه در او تریاق است و منفعتی دارد اصلا با وی نگوید، چه بسیار باشد که آن وی را بفریبد و بی تمام معرفت بر آن اقدام نماید. و همچنین غواص اگر داند که چون پیش فرزند غواصی کند فرزند او را متابعت نماید و هلاك شود، واجب بود که او را از ساحل دریا و رود بترساند، و اگر به مجرد زجر«227» باز نباشد بدانچه پدر را بیند که گرد ساحل مىگردد، واجب باشد که از ساحل دور شود و نزدیك آن نرود.

پس همچنین امت در حجر2»

پیغامبران چون کودکان نادانانند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّما انا لکم مثل الوالد لولده، ای، من شما را چون پدرم فرزند خود را. و گفت: انّکم تتهافتون علی النّار تهافت الفراش و انا آخذ بحجزکم، ای، بدرستی که شما بر آتش

مىافتید چنانکه پروانه و من بندگاه ازارهای شما گرفتهام. و حظ بیشتر ایشان در حفظ فرزندان ایشان بود از مهالك، چه ایشان را جز برای آن نفرستاده بودند. و در مال حظی نداشتند، مگر بر اندازه چیزی که قوت و جامه به آن بخرند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس لا جرم بر قدر قوت اقتصار نمودند و فاضل را نگاه نداشتند، بلكه نفقة كردند، چه نفقة كردن تریاق است، و نگاه داشتن زهر. و اگر در كسب مال بر مردمان گشاده شود و در آن ترغیب رود، هر آینه به زهر نگاه داشتن مایل شوند، و از تریاق نفقة كردن روی بگردانند. پس بدین واسطه در تقبیح مال مبالغت رفت.

و مراد به تقبیح نگاه داشتن آن است، و حرص بر آن، و بسیار جمع كردن، و در نعمت توسّع نمودن بدانچه سوی دنیا و لذتهای آن میل واجب كند. و اما به قدر كفایت گرفتن، و فاضل در خیرات صرف كردن نكوهیده نیست. و حق هر مسافری آن باشد كه در سفر جز به اندازه توشه برندارد، چون عزمش مصمم باشد كه بدان مخصوص بود«229».

اما اگر نفسی [135] مسامحت نماید به طعام دادن و فراخ گردانیدن توشه بر رفیقان، در بسیار برداشتن باكی نباشد. و قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: لیكن بلاغ أحدكم من الدّنیا كزاد الرّاكب، ای، باید كه بلغه«230» یكی از شما از دنیا چون توشه اشتر سوار باشد، معنیش آن است كه برای خاصه نفس خود را. و الا از جمله راویان این حدیث و كار كنندگان بر آن، كس بود كه صد هزار درم در یك موضع برداشتی و هم در آن موضع آن را تفرقه كردی و حبّهای از آن نگاه نداشتی، و چون پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: توانگران در بهشت بسختی روند، عبد الرحمن بن عوف از وی دستوری خواست كه از كل آن چه دارد بیرون آید، و پیغامبر- علیه السلام- او را دستوری فرمود، پس جبرئیل- علیه السلام- فرود آمد و گفت: بفرمای او را تا مسكین را طعام دهد و برهنه را بپوشاند و میهمان را دعوت كند.

پس نعمتهای دنیا مشوب است، درد آن به دارو و سود آن به زیان، و مرجوّ آن به مخوف آمیخته است. پس هر كه به بصیرت و كمال معرفت خود واثق باشد، او را روا كه بدان نزدیك شود، با آن چه از درد آن احتراز كند و داروی آن بیرون آرد. و الا از آن دور باید بود و از موضع خطر بباید گریخت، چه در حق ایشان هیچ چیزی برابر سلامت نباشد، و ایشان همه خلقاند مگر كسی كه حق تعالی او را نگاه داشته است و راه نموده.

سؤال معنی نعمتهای توفیقي كه رجوع آن به هدایت و رشد و تسدید و تأیید است چیست؟

جواب بدان كه از توفیق هیچ كس مستغنی نباشد. و آن عبارت است از تألیف و تلفیق میان ارادت بنده و میان قضا و قدر خدای. و این خیر و شر و سعادت و شقاوت را شامل باشد، و لیكن به

جریان عادت مخصوص شده است به چیزی كه از قضا و قدر خدای موافق سعادت باشد، چنانكه الحاد عبارت است از میل، پس مخصوص شده است به میلی كه از حق سوی باطل باشد، و همچنین ردّت«231»، و پوشیده نیست كه به توفیق حاجت است. و برای آن گفتهاند:

إذا لم یكن عون من الله للفتی

فأكثر ما یجنی علیه اجتهاده

ای، چون جوانمرد را از خدای یاری نباشد، پس بیشتر آن چه بر او جنایت كند كوشش او باشد.

و اما هدایت هیچ كس نتواند كه سعادت طلبد مگر بدان. زیرا كه داعیه آدمی گاه باشد كه به صلاح آخرت او مایل بود، و لیكن چون آن چیز را نداند كه صلاح او در آن باشد، یا فساد را صلاح پندارد، مجرد ارادت او را كجا سود دارد. پس در ارادت و قدرت و اسباب فایدهای نیست مگر پس از هدایت. و برای آن موسی- علیه السلام- جواب گفت فرعون

Maktaba Tul Ishaat.com

را چون گفت او را: فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى؟ قالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى،«232» اى، پروردگار ما اوست كه همه مخلوقات را به اتفاق آفريد بر هيئتى كه آن اكمل وجوه امكان است. پس كار بستن آن راه نمود و گفت: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ من أَحَدٍ أَبَداً وَ لكِنَّ اللهَ يُزَكِّي من يَشاءُ،«233» اى، اگر نه فضل و رحمت خداى باشد بر شما هيچ كس از شما هرگز پاك نشود و ليكن خداى- عز و جل- پاك گرداند از گناه و بزه آن كس را كه خواهد. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ما من احد يدخل الجنّة الاّ برحمة الله تعالى، اى، هيچ كس نيست كه در بهشت رود مگر به رحمت خداى- عز و جل- اى، به هدايت او. و گفتند: يا رسول الله، تو هم نروى؟ گفت [136] و لا انا، اى، من هم نروم. و هدايت را سه مرتبه است.

يكى دانستن راه نيكى و بدى، كه در قول حق تعالى اشارت بدان است: وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ.«234» و بارى تعالى بر همه بندگان خود بدان انعام فرموده، بر بعضى به عقل و بر بعضى بر زبان پيغامبران. و براى آن گفت: وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى،«235» اى، اما ثمود را دعوت كرديم و دلالت فرموديم، پس كفر را بر ايمان اختيار كردند. و اسباب هدايت پيغامبرانند- عليهم السلام- و كتابها و بصاير عقلها. و آن مبذول است. و از آن مانع نباشد مگر حسد و كبر و دوستى دنيا و سببهايى كه دل را كور گرداند اگر چه چشمها كور نباشد. و از جمله چيزهايى كه كور گرداند ألف و عادت است، و دوستى استصحاب آن. و قول حق تعالى:

إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ«236» عبارت است از آن. و قول حق تعالى: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ من الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ«237» عبارت از كبر است. و قول او: أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ«238» عبارت از حسد است. پس اين چيزهاى كور كننده است كه مانع راه يافتن شده است.

و هدايت دوم وراى اين هدايت عام است. و آن هدايت آن است كه حق تعالى بنده را حالا بعد حال بدان مدد فرمايد، و آن ثمره آن مجاهده است. چنانكه گفته است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«239» و مراد از قول حق تعالى: وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً«240» آن است.

و هدايت سوم وراى دوم است. و آن نورى است كه در عالم نبوت و ولايت پس از كمال مجاهده اشراق پذيرد. پس بدان راه يابد به چيزى كه به عقلى كه تكليف بدان حاصل شود و تعلم علمها بدان ممكن گردد بدان راه نيابد. و آن هداى مطلق است، و آن چه جز آن است حجاب و مقدمات آن است. و او آن است كه حق تعالى به تخصيص اضافت او را مشرف گردانيده است، اگر چه همه از جهت اوست، و گفته: قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدى.«241» و اوست كه او را حيات خوانده است در قول خود: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي به في النَّاسِ.«242» و در قول خود: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ.«243»

و اما رشد بدان عنايت الهى مىخواهيم كه آدمى را معونت كند چون روى به مقاصد خود آرد، و بر آن چه صلاح اوست وى را قوّت دهد، و از آن چه فساد او در آن است او را سست گرداند. و آن از باطن باشد، چنانكه حق تعالى گفت: وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ من قَبْلُ وَ كُنَّا به عالِمِينَ.«244» پس رشد عبارت است از هدايتى كه باعث باشد بر جهت سعادت، و محرّك سوى آن. چه كودك چون بالغ شود با آن كه دانا باشد به حفظ مال و طرق تجارت و الفختن«245»، و ليكن چون تبذير كند و نماى«246» مال نطلبد، او را رشيد نخوانند، نه براى عدم هدايت، بلكه به

Maktaba Tul Ishaat.com

سبب قصور هدایت او از آن که داعیهای او را بجنباند. چه بسیار شخص باشد که اقدام نماید بر چیزی که داند که وی را زیان دارد، او را هدایت داده باشند و از جاهلی که نداند که زیان دارد بدان متمیز باشد، و لیکن وی را رشد نداده باشند. پس رشد بدین اعتبار کاملتر از مجرد هدایت است سوی وجوه کارها، و آن نعمتی عظیم است.

و اما تسدید توجیه حرکتهای اوست سوی صوب مطلوب، و میسر شدن آن او را تا بزودی با استقامت در صوب صواب رود، که مجرد هدایت بسنده نبود، بلکه چاره نباشد از هدایتی

که داعیه را بجنباند و آن رشد است. و رشد بسنده نباشد، بلکه چاره نباشد از میسر شدن [137] حرکتها به مساعدت اندامها و آلتها تا مراد از آن چه داعیه سوی آن منبعث شده است تمام شود. پس هدایت محض تعریف است، و رشد تنبیه داعیه است تا بیدار شود و بجنبد، و تسدید اعانت و نصرت است به جنبانیدن اندامها در صوب راستی.

و اما تأیید چنانستی که جامع همه است، و آن عبارت است از آن چه کار او را قوّت دهد به بصیرت از درون، و به قوّت گرفتن و مساعدت اسباب از بیرون. و مراد از قول حق تعالی: إِذْ أَیَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ«247» آن است، و عصمت بدان نزدیك است. و این عبارت است از جود الهی که در باطن پیدا آید، و آدمی بدان بر قصد خیر و گذاشتن شر قوّت یابد تا به حدی که چون مانعی شود غیر محسوس از باطن او. و حق تعالی به قول خود: وَ لَقَدْ هَمَّتْ به وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ«248» آن خواسته است.

پس آن است مجامع نعمتها. و هرگز راست نشود مگر بدانچه باری تعالی بخشد از فهم صافی روشن، و سمع یاد گیرنده، و دل بینای متواضع مراعی«249»، و معلم ناصح، و مال زاید از آن چه یابد که قاصر باشد از مهمات و قاصر از آن چه به بسیاری شاغل شود از دین، و عزّی که از سفه سفیهان و ظلم دشمنان نگاه دارد. و هر یك از این شانزده سبب سببها طلبد، و آن سببهای دیگر طلبد تا در آخر به راهنمای متحیران و پناه مضطرّان رسد، و آن ربّ الارباب و مسبب الاسباب است. و چون آن سببها دراز است استقصای آن را مثل این کتاب احتمال«250» نکند. پس باید که از آن نمونهای یاد کنیم تا معنی قول حق تعالی: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها«251» دانسته شود.

بیان وجه نمودار از بسیاری نعمتهای حق تعالی و تسلسل و بیرون آمدن آن از حصر و احصا

بدان که ما نعمتها را در شانزده نوع جمع کردیم، و صحت تن در نعمتهایی که در مرتبه پسین است گرفتیم. پس این یك نعمت را اگر خواهیم که سببهایی که بدان این نعمت تمام شود استقصا کنیم نتوانیم. و لیکن خوردن یکی از اسباب صحت است، پس باید که اندکی از جمله سببهایی که نعمت خوردن بدان تمام شود یاد کنیم. و پوشیده نیست که خوردن فعل است، و هر فعلی که از این نوع باشد حرکت بود، و هر حرکت که باشد آن را از جسمی متحرك- که آن آلت باشد- چاره نبود.

و از قدرت و ارادت بر حرکت و از دانستن مراد و ادراك آن چاره نبود. و خوردن را از خوردنی چاره

نیست، و خوردنی را از اصلی که از آن حاصل آید چاره نباشد، و آن را از صانعی که آن را اصلاح کند چاره نبود. پس باید که اسباب ادراك یاد کنیم، پس اسباب [ارادتها]، پس اسباب قدرت، پس اسباب خوردنی بر سبیل تلویح«252»

Maktaba Tul Ishaat.com

نه بر سبیل استقصا.

طرف اوّل«253»- در نعمتهای باری تعالی در خلق اسباب ادراك

بدان که حق تعالی نبات را بیافرید، و او کامل وجودتر از سنگ و کلوخ و آهن و مس و جز آن است از گوهرهایی که نبالد و غذا نگیرد. چه در نبات قوّتی آفرید که غذا را بخود کشد از جهت بیخ و رگها که در زمین دارد، و برای او در آن آلتها مهیا گردانید که غذا را بخود کشد، و آن رگهای باریك است که در هر برگی بینی، پس اصلهای آن ستبر شود، پس شاخ زند، و همیشه باریك مشود و شاخ مزند تا رگها شعری شود و در اجزای برگ گسترده گردد تا به حدی که چشم آن را نبیند. الا آن است که نبات با این کمال ناقص است، چه اگر غذایی نیابد که سوی او رانده آید و به اصل او رسد خشك شود، و از جای دیگر غذا نتواند طلبید، چه طلب به شناختن مطلوب [138] باشد، و رفتن سوی او، و نبات از آن عاجز است. پس نوعی از نعمتهای حق تعالی بر تو آن است که برای تو آلت حس و حرکت آفرید در طلب غذا. پس ترتیب حکمت خدای بین در آفریدن پنج حس که آلت ادراك است.

و اوّل آن حس لمس است، و برای تو آفریده شده است تا چون آتش سوزان یا شمشیر برّان به تو رسد دریابی و از آن بگریزی. و آن اوّل حسی است که برای حیوان آفریده شده. و حیوانی صورت نبندد که نه او را این حس باشد، که اگر این حس او را اصلا نباشد حیوان نبود. و کمتر درجات حس آن است که پیوسته خود را بدانچه بدو لاصق شود دریابد. چه دریافتن دور لا محاله حسی کاملتر است. و این حس همه حیوانات را موجود است تا کرمی را که در گل باشد، چه اگر سوزنی در او خلی، برای گریختن خود را درکشد، نه چون نبات که اگر آن را ببری خود را در نکشد، زیرا که بریدن درنیابد. الا آن است که اگر تو را جز این حس نبودی ناقص بودی چون کرم، و غذای خود طلب نتوانستی کرد اگر دور بودی، بلکه آن چه به تن تو پیوستی آن را دریافتی و به خود درکشیدی.

پس محتاج شدی به حسی که دور را دریابی، پس حس شم برای تو بیافرید. الا آن است که بدان بوی دریابی و ندانی که از کدام سوی آید. پس محتاج شوی بدانچه جانبهای بسیار بگردی تا باشد که غذایی که بوی آن کشیدهای دریابی، و باشد که نیابی. پس در غایت نقصان بودی اگر برای تو

جز این نیافریدی.

پس برای تو چشم آفرید تا دور را بینی و جهت آن دریابی و قصد آن جهت معین کنی. الا آن است که اگر برای تو جز این نیافریدی ناقص بودی، چه آن چه پس دیوارها و حجابها بودی بدان درنیافتی، و غذایی که میان تو و او حجاب نبودی بدیدی، و دشمنی را که میان تو و او حجاب نبودی بدیدی [اما آن چه میان تو و او حجاب بودی ندیدی]. و باشد که حجاب برنخاستی مگر پس از نزدیکی دشمن و نتوانستی گریخت.

پس برای تو شنوایی آفرید تا آوازهای آن از پس دیوارها دریابی چون حرکتها حاصل آید، برای آن که به چشم جز چیزی حاضر نتوانی دید. اما غایب را نتوانی شناخت مگر به سخنی که از حرفها و آوازها منظوم شود که به حس سمع آن را دریابی. پس حاجت تو بدان ماسّه بود، پس برای تو آن را بیافرید و به فهم سخن از دیگر حیوانات ممیّز گردانید.

و آن همه تو را بس نکردی اگر حس ذوق نبودی، چه غذا به تو رسد و ندانی که موافق است یا مخالف، پس آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

بخورى و هلاك شوى، چون درخت در بيخ او هر مايعى كه ريخته شود و او آن را بكشد و بسيار باشد كه سبب خشك شدن او بود.

پس آن همه بسنده نبودى اگر در پيش دماغ تو ادراكى ديگر نيافريدى كه آن را حس مشترك گويند كه اين پنج محسوس بدو رسد، و در وى جمع شود. و اگر نه آنستى، كار بر تو دراز شدى، چه اگر تو صبر زرد بخوردى و آن تلخ و مخالف بودى پس آن را بگذاشتى، چون بار ديگر آن را بديدى نشناختى كه اين آن زيانكار است تا بار دوم نچشيدى اگر نه حس مشترك بودى. چه چشم زردى ببيند و تلخى درنيابد، پس چگونه از آن باز بودى! و ذوق تلخى دريابد و زردى نه. پس چاره نباشد از حاكمى كه زردى و تلخى هر دو نزديك او جمع شود تا چون زردى دريابد حكم كند كه تلخ است تا از تناول آن بار ديگر باز باشد. و در اين همه حيوانات با تو شريكاند، چه گوسفند را اين همه حسها هست.

و اگر تو را جز اين نبودى ناقص بودى، چه بهيمه را به حيله بگيرند، پس نداند كه از آن چگونه خلاص جويد چون وى را بند [139] كنند، و باشد كه خود را در چاه اندازد و نداند كه بدان هلاك شود، و همچنين چيزى خورد كه در حال بدان لذت يابد و در ثانى الحال زيان دارد، پس رنجور شود و بميرد. چه او را جز دريافت حاضر نيست، و اما دريافت عاقبتها ندارد. پس حق تعالى تو را مميز گردانيد و صفتى ديگر كرامت فرمود كه آن شريفتر از همه است، و آن عقل است. پس بدان زيان طعامها و سود آن و آن چه در حال و مآل زيان دارد دريابى، و كيفيت پختن طعامها و فراهم آوردن آن و ساختن اسباب آن بدانى، پس به عقل خود در خوردن كه سبب صحت تو است منفعت گيرى، و آن خسيستر فايدههاى عقل است و كمتر حكمتى كه در اوست. بلكه حكمت بزرگتر در او

معرفت خداى تعالى، و معرفت افعال اوست، و معرفت حكمت او در عالم او. و در اين مقام فايدههاى حس در حق تو بگردد،«254» پس پنج حس چون جاسوسان و اصحاب اخبار و موكلان نواحى مملكت باشند. و يكى از ايشان به اخبار لونها موكل است، و ديگرى به اخبار آوازها، و ديگرى به اخبار بويها، و ديگر به اخبار مزهها، و ديگرى به اخبار گرمى و سردى و درشتى و لشنى«255» و سختى و نرمى و جز آن. و اين بريدان و جاسوسان خبرها از أقطار مملكت حاصل كنند و به حس مشترك سپارند. و حس مشترك در مقدم دماغ نشسته است، چون صاحب قصهها و نامهها كه بر در پادشاه باشد، قصهها و نامهها را كه از نواحى عالم رسد بگيرد و جمع كند و آن به مهر باشد [و به پادشاه سپارد]، چه او را جز گرفتن و نگاه داشتن نيست، و اما حقايق آن چه در آن است نداند. و ليكن چون دل عاقل يابد كه امير و پادشاه است، انهاهاى«256» مهر كرده را بدو رساند.

پس پادشاه او را تفتيش فرمايد و از آن بر اسرار مملكت مطلع شود، و در آن حكمهاى عجيب كند كه استقصاى آن در اين مقام امكان ندارد. و به حسب آن چه از احكام و مصالح وى را روشن شود لشكرها را حركت فرمايد، و آن عضوهاست، گاهى در طلب، و گاهى در هرب«257»، و گاهى در إتمام تدبيرها كه وى را پيش آيد.

پس اين سياقت نعمت حق تعالى است بر تو در إدراكها. و گمان مبر كه ما آن را مستوفى«258» كرديم. چه حسهاى ظاهر بعضى از ادراكهاست، و بصر يكى است از جمله حسها، و چشم يك آلت است آن را. و چشم از ده طبقه مختلف مركب است: بعضى از آن رطوبتهاست، و بعضى اغشيه است، و بعضى غشاها چون تار عنكبوت است، و

Maktaba Tul Ishaat.com

بعضی چون مشیمه، و بعضی از این رطوبتها چون سفیدی بیضه است، و بعضی چون یخ. و هر یکی را از این ده طبقه صفتی و صورتی و شکلی و هیئتی و عرضی و تدویری و ترکیبی است، اگر یك طبقه از جمله ده طبقه، یا یك صفت از جمله صفتهای دهگانه هر طبقه مختل شود، بینایی اختلال پذیرد، و همه طبیبان و کحّالان از آن عاجز آیند. پس این در یك حس است، و حس سمع و دیگر حسها را بدین قیاس کن، بلکه استیفای حکمتهای حق تعالی و انواع نعمت او در جسم بینایی و طبقات آن در مجلدهای بسیار ممکن نگردد، با آن چه جمله آن بیش از جوزی خرد نیست. پس در همه تن و دیگر اندامها و عجایب آن چه گمان بری؟ و این اشارتهاست سوی نعمتهای حق تعالی در آفریدن إدراکها.

طرف دوم- در أصناف نعمتها در آفریدن ارادتها

بدان که اگر برای تو بینایی بیافریند تا غذای دور را بینی و میلی در طبع و آرزویی و شهوتی سوی آن نیافریند که بر حرکت [140] مستحث«258» باشد، هر آینه بینایی معطل بود. چه بسیار بیمار طعام را ببیند، و آن سودمندتر چیزها باشد او را، و شهوت او ساقط شده بود، پس آن را تناول نکند و بینایی و ادراك در حق او معطل ماند. پس مضطری بدانچه تو را سوی موافق میلی باشد که آن را شهوت گویند، و از مخالف نفرتی که آن را کراهیت گویند، تا به شهوت بجویی و به کراهیت بگریزی.

پس خدای- عز و جل- در تو شهوت طعام آفرید، و بر تو مسلط گردانید، و موکّل کرد بر تو، چون متقاضای که تو را به تناول مضطر گرداند تا تناول کنی و غذا گیری و به غذا باقی مانی. و این از آن جمله است که در آن حیوان با تو شریك است بیرون نبات. پس این شهوت اگر ساکن نشود چون مقدار حاجت بگیری، اسراف کنی و خود را هلاك گردانی. پس حق تعالی کراهتی بیافرید نزدیك سیری تا خوردن بگذاری، نه چون کشت که همیشه آب سوی خود کشد، اگر در أسافل وی ریخته شود تا تباه گردد، پس محتاج باشد به آدمیی که غذای او به قدر حاجت مقدر کند، پس گاهی آب دهد و گاهی از وی بازگیرد.

و چنانکه این شهوت برای تو بیافرید تا بخوری و تن تو باقی ماند، شهوت جماع در تو بیافرید تا مجامعت کنی و نسل تو بدان باقی ماند. و اگر عجایب صنع حق تعالی در آفریدن رحم، و خون حیض، و تألیف2»

جنین از نطفه و خون حیض، و کیفیت آفریدن انثیین«260» و رگها که از مهرههای پشت سوی آن رود که مستقر نطفه است، و کیفیت انصباب«261» آب زن از استخوانهای سینه به واسطه رگها، و کیفیت قسمت شدن مقعر«262» رحم به قالبها که نطفه در بعضی از آن افتد و شکل مردان پذیرد، و در بعضی دیگر افتد و شکل زنان [پذیرد]، و کیفیت گردانیدنهای آن در طورهای آفرینش او مضغه و علقه، پس استخوان و گوشت و خون، و کیفیت قسمت اجزای آن به سر و دست و پای و پشت و شکم و دیگر اندامها، اگر با تو بگویم، هر آینه از انواع نعمتهای خدای که در مبدأ آفرینش تو را داده است تعجب نمایی تا کار بدان رسد که«263» آن را ببینی. و لیکن نمیخواهیم که نعمتهای باری تعالی را جز در خوردن تنها یاد کنیم تا سخن دراز نشود.

پس اکنون شهوت طعام یکی از انواع ارادتهاست و آن تو را بس نکند، چه مهلکات از جانبها به تو رسد. پس اگر در تو خشم نیافریدی که تا بر آن دفع کنی هر چیزی را که موافق تو نباشد و مضاد تو بود، در معرض آفات و مهلکات بماندی، و آن چه از غذا حاصل کرده بودی از تو بستدندی. چه هر

Maktaba Tul Ishaat.com

کس آن چه در دست تو باشد آرزو برد، پس در دفع و مقابله او به داعیهای محتاج باشی، و آن داعیه خشم است.

پس این نیز بسنده نباشد، چه شهوت و خشم داعی نباشد مگر به چیزی که سود و زیان آن در حال بود. و اما در مآل این ارادت بسنده نباشد، پس حق تعالی برای تو ارادتی دیگر بیافرید که اشارت عقل را که معرّف عواقب است مسخّر باشد، چنانکه خشم و شهوت را مسخّر ادراك حس آفرید که دریابنده حالت حاضر است. پس بدان انتقاع توبه عقل تمام شد«264»، چه مجرد دانستن که شهوت مثلا زیانکار تو است در احتراز کردن از آن کافی نباشد تا تو را سوی کار کردن به موجب دانستن میلی نبود. و بدین ارادت تو را از بهایم ممتاز گردانید بر سبیل اکرام بنی آدم، چنانکه به دانستن عاقبتها مخصوص گردیدی. و این ارادت را «باعث دینی» نام کردهایم، و تفصیل آن در «کتاب صبر» با تفصیل تمام پیش از این آوردهایم.

طرف سوم- در نعمتهای باری تعالی در آفریدن قدرت [141] و آلتهای حرکت

بدان که حس جز دریافتن فایدهای ندهد، و ارادت را معینی نیست مگر میل کردن سوی طلب یا هرب«265». و این بسنده نباشد تا آلت طلب و هرب نبود، چه بسیار زمن«266» باشد که چیزی دور را به آرزو برد، یا کاره باشد چیزی را که دریافته بود، لیکن نتواند که سوی آن برود بدانچه پای ندارد، یا نتواند که آن را بگیرد بدانچه دستش نباشد یا مفلوج و خدر«267» بود. پس چاره نباشد از آلات حرکتها، و از قدرت در آن آلات تا حرکت او به مقتضی شهوت از جهت طلب و به مقتضی کراهیت از جهت هرب باشد. پس بدان سبب حق تعالی برای تو عضوهایی آفرید که ظاهر آن بینی و اسرار آن ندانی. و بعضی از آن برای طلب است، چون پای آدمی را، و بال مرغ را، و دست و پای ستوران را، و بعضی از آن برای دفع، چون سلاح آدمی را، و سرون«268» حیوانات را. و در این، اختلاف حیوانات بسیار است. پس بعضی دشمنان بسیار دارند و غذایشان دور است، بدان سبب محتاج باشند به زودی حرکت، پس او را پر و بال بیافرید تا بزودی بپرد، و بعضی را چهار پای آفرید، و بعضی را دو پای، و بعضی را نرم رو، و ذکر آن دراز است. پس باید که عضوهایی را یاد کنیم که خوردن بدان تمام شود تا غیر آن بدان قیاس کرده شود.

پس گوییم که دیدن تو طعام را از دور، و حرکت تو سوی آن بسنده نباشد، تا آن را نگیری، پس محتاج باشی به آلتی گیرنده، پس حق تعالی به آفریدن دستها بر تو انعام فرمود. و آن دو درازند تا به چیزها رسند، و مشتملند بر بندهای بسیار تا در جهتها حرکت کنند و دراز شوند و سوی تو باز آیند،

و چون چوبی ایستانیده نباشند. پس سر دست پهن گردانیده به آفریدن کف. پس سر کف را پنج قسم گردانید که آن انگشتان است. و دو صف کرد، انگشت بزرگ در یك جانب باشد و بر چهار دیگر بگردد. و اگر مجتمع بودی یا بر هم نشسته، تمام غرض بدان حاصل نشدی. پس آن را چنان وضع فرمود که اگر بگستری بیلی باشد، و اگر فراهم آری و دو تو کنی کفچلیزی«269» شود تو را، و اگر مجموع کنی آلت زدن بود، و اگر باز کنی پس گرد آری آلت قبض گردد. پس برای آن ناخنان آفرید و سرهای انگشتان بدان مسند گردانید«270» تا نریزد، و چیزهایی باریك را که انگشتان آن را در نگیرد بدان بچینی و به سر ناخنان بگیری.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس انگار که طعام را به دست بگرفتی، از کجا این تو را بس کند تا به معده نرسد، و آن در باطن است. پس چاره نیست که از ظاهر سوی آن دهلیزی باشد تا طعام از آن در رود. پس دهن را منفذی کرد سوی معده، با آن که در او حکمت بسیار است بیرون آن چه منفذ طعام است سوی معده. پس اگر طعام در دهن نهادی و آن یك پاره است فرو بردن آن میسر نشود، پس محتاج شوی به آسیایی که طعام را بدان آس کنی. پس برای تو دو کله«271» آفرید از دو استخوان، و دندانها در آن ترکیب کرده. و دندانهای بالایین بر دندانهای فرودین مطبّق گردانید تا طعام را بدان آس کنند، پس طعام گاهی محتاج شکستن باشد و گاهی محتاج بریدن، آن گاه پس از آن آس کردن. پس بعضی دندانها را پهن و آس کننده آفرید چون طواحین«272»، و بعضی را تیز برنده چون رباعیات«273» آفرید، و بعضی را شکننده چون دندانهای پس رباعیات. پس بندگاه کلهها را متخلخل گردانید، چنانکه کله فرودین پیش آید و باز پس شود تا بر کله بالایین چون آسیا بگردد. [142] و اگر نه آن بودی میسر نشدی مگر به زدن یکی بر دیگری، چون بر هم زدن دو دست مثلا، و آس کردن بدان تمام نشود. پس کله فرودین را متحرك آفرید، حرکت دوری، و کله بالایین را ثابت که حرکت نکند. پس در عجایب صنع خدای بین، چه هر آسیا که خلق سازد سنگ فرودین آن ثابت باشد و بالایین بگردد، مگر این آسیا که حق تعالی ساخت که سنگ فرودین بر بالا میگردد. پس پاکی و دوری از عیب او راست، کار او در غایت بزرگی است، و برهان او در نهایت تمامی، و عزّ پادشاهی او و نعمت او در کمال فراخی.

پس انگار که طعام در گشادگی دهن نهادی، پس چگونه طعام حرکت کند و زیر دندانها آید، یا چگونه دندانها آن را سوی خود کشد، و یا چگونه در درون دهن به دست تصرف کنی. پس بنگر که باری تعالی بر تو چگونه انعام فرمود به آفریدن زبان که او در جوانب دهن بگردد و طعام را از میان دهن سوی دندانها برد به حسب حاجت، چون بیلی که طعام را سوی آسیا برد. و با آن چه در او

حکمتهای دیگر هست از فایده ذوق و عجایب قوّت نطق که به ذکر آن اطناب نمیدهیم.

پس انگار که طعام را بریدی و آس کردی و آن خشك است، و فرو بردن نتوانی مگر بدان که سوی حلق به نوع رطوبتی بلغزد. پس بنگر که چگونه باری تعالی زیر زبان چشمهای آفرید که از آن لعاب زاید، و به قدر حاجت ریخته شود تا طعام بدان سرشته گردد. پس بنگر که چگونه آن را مسخر این کار کرده است، چه طعام را از دور بینی، و این بیچاره برای خدمت در کار ایستد و لعاب بریزد تا گوشههای دهن تو آب گیرد، و طعام هنوز از تو دور باشد.

پس این طعام آس کرده سرشته را به معده که رساند؟ و او در دهن باشد و نتوانی که به دست آن را دفع کنی، و معده را دستی نیست تا دراز شود و آن را سوی خود کشد. پس بنگر که چگونه حق تعالی نای گلو و گذر طعام و شراب را مهیا گردانیده است، و بر سر آن طبقهها کرده تا برای گرفتن طعام باز شوند، پس منطبق شوند و بخشرند«274» تا طعام به آن خشرده گردد و به معده رود از دهلیز گلو.

و چون طعام به معده رسید و آن نان و میوه پاره پاره باشد، صلاحیت آن ندارد که گوشت و استخوان و خون شود بدین هیئت، بلکه چاره نباشد که پخته شود، پختنی تمام که اجزای آن مشابه شود. پس باری تعالی معده را بر هیئت دیگر آفرید. پس طعام در اوفتد و او طعام را درگیرد، و درها بر او بسته شود. پس در او مبباشد تا هضم و نضج«275» کمال پذیرد به حرارتی که محیط معده است از عضوهای باطن، چه از جانب راست جگر است و از چپ

Maktaba Tul Ishaat.com

سپرز«276» و از پیش ثرب«277» که پیرامن آن است و از پس گوشت پشت، پس حرارت بدو رسد از تسخین«278» این اعضا از جانبها تا طعام پخته شود، و مایعی متشابه گردد تا در تجاویف رگها در تواند رفت. و در آن حال در تشابه أجزأ و رقت کشکاب«279» را ماند، و هنوز غذا دادن را نشاید. پس حق تعالی میان معده و جگر از رگها گذرها آفرید، و برای او دهنهای بسیار ساخت تا طعام در آن ریزد و به جگر رسد.

و جگر از طینت خون سرشته است تا چنانستی که خون است، و در او رگهای شعری است بسیار در اجزای آن پراکنده. پس طعام رقیق در آن ریزد و نافذ شود و در اجزای آن بپراکند، تا قوّت جگر بر آن مستولی گردد و آن را به رنگ خون گرداند، پس در آن چندان قرار گیرد که نضج دیگر یابد و هیئت خون صافی که صلاحیت غذای اندامها دارد آن را حاصل شود. و حرارت جگر است که این خون را بپزاند. پس از این خون دو فضله [143] زاید چنانکه در همه مطبوخها زاید: یکی مانند دردی تیره و آن خلط سوداوی است، و دیگر مانند کف و آن صفر است. و اگر این دو فضله از

او جدا نشود مزاج اندامها فساد پذیرد.

پس حق تعالی زهره و سپرز را بیافرید، و برای هر یکی از ایشان گردنی ساخت کشیده سوی جگر، داخل در تجویف آن، تا زهره فضله صفراوی، و سپرز تیرگی سوداوی به خود کشد. پس خون صافی بماند، در آن جز زیادت رقت و لطافت و رطوبت نباشد، به سبب آن چه در اوست از مائیّت«280»، و اگر نه آنستی، در همه رگهای شعری نپراکندی و از آن بیرون نیامدی در حال تصاعد سوی اندامها.

پس حق تعالی دو گرده«281» بیافرید، و از هر یکی گردنی دراز سوی جگر بیرون آورد. و از عجایب حکمت خدای- عز و جل- آن است که گردن آنها در تجویف جگر داخل نیست، بلکه پیوسته است به رگهایی که از حدبه«282» جگر بر آمده است تا مائیت آن بکشد پس از آن چه از رگهای دقیق که در جگر است برآید. چه اگر پیش از آن کشد هر آینه تیره شود و از رگها بیرون نیاید. و چون مائیت از او جدا شود، خون از هر سه فضله صافی شود، و پاك از کل آن چه غذا را تباه کند.

پس خدای- عز و جل- از جگر رگها برآورده است، آن گاه پس از برآمدن آن را قسمها کرده، و هر قسمی را شاخها گردانیده، و آن در همه تن، از فرق تا قدم، ظاهر و باطن، منتشر شده است.

پس خون صافی در آن رود، و به دیگر عضوها رسد تا رگها قسمت پذیرفته شعری شود، چون رگهای برگ درختان، چنانکه به چشمها در نتوان یافت. آن گاه غذا از آن بر سبیل رشح«283» به دیگر جزوها رسد.

و اگر آفتی در زهره واقع شود و صفرا را نکشد، خون تباه گردد، و از آن بیماریهای صفراوی حاصل آید، چون یرقان و دمیدگیها«284»، و حمره«285». و اگر در سپرز واقع شود و خلط سوداوی را نکشد، بیماریهای سوداوی، چون بهق سیاه«286» و جذام و مالیخولیا و جز آن حاصل آید. و اگر مائیت سوی گرده دفع نشود، استسقا و غیر آن زاید. پس بنگر در حکمت خدای آفریدگار حکیم که منافع این هر سه فضله خسیس را چگونه مرتب گردانیده است:

اما زهره به یك گردن بکشد و به دیگری سوی رودهها اندازد تا در ثفل طعام بدان رطوبتی لغزاننده حاصل آید، و در رودهها پیدا آید سوزی که آن را برای دفع بجنباند، پس فشرده شود تا ثفل بلغزد و دفع گردد. و زردی ثفل برای آن

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد.

و اما سپرز فضله را از حال بگرداند، گردانیدنی که ترشی و قبضی در او پیدا آید، آن گاه هر روز چیزی از آن سوی فم معده فرستد تا شهوت را به ترشی خود بجنباند و بیدار گرداند و برانگیزد،

و باقی را با ثفل بیرون کند.

اما گرده به خونی که در آن مائیت باشد غذا گیرد و باقی را به مثانه فرستد.

و باید که بدین قدر اقتصار کنیم از بیان نعمت حق تعالی در سببهایی که برای خوردن ساخته شده است. و اگر کیفیت حاجت جگر به دل و دماغ یاد کنیم، و حاجت هر یکی از این عضوهای رئیسه به دیگری، و کیفیت شاخ زدن«286» رگهای جهنده از دل سوی باقی تن که روح به واسطه آن رسد، و کیفیت شاخ زدن«287» عصبها از دماغ سوی باقی تن که حس به واسطه آن رسد، و کیفیت شاخ زدن رگهای ناجهنده از جگر سوی باقی تن که غذا به واسطه آن رسد، پس کیفیت ترکیب اندامها و عدد استخوانها و عضلهها و رگها و اوتارها«288» و رباطها«289» و غضروفها و رطوبتهای آن، هر آینه سخن دراز شود. و بدان همه حاجت است [144] برای خوردن و کارهای دیگر جز آن.

بلکه در آدمی چند هزار است از عضلهها و رگها و عصبها که در خردی و بزرگی و باریکی و ستبری و بسیاری انقسام و اندکی آن مختلف است. و هیچ چیز نیست از آن که نه در آن یك حکمت است یا دو یا سه یا چهار تا ده و زیادت از آن. و آن همه نعمتهاست از خدای- عز و جل- بر تو.

اگر از جمله آن، یك رگ جهنده ساکن شود، یا یك رگ ساکن بجنبد، هر آینه هلاك شوی، ای بیچاره. پس نعمت حق تعالی اوّل ببین تا پس از آن بر شکر قوّت یابی. چه تو از نعمتهای خدای- عز و جل- جز خوردن نشناسی، و آن خسیستر آن است. آن گاه از نعمت خوردن نشناسی مگر آن که گرسنه شوی پس بخوری. و درازگوش نیز داند که گرسنه شود پس بخورد، و رنج کشد پس بخسبد، و آرزو برد پس مباشرت کند، و بیاساید پس بسکیزد2»

و لگد زند. و چون تو از نفس خود ندانی مگر آن چه درازگوشی داند، پس چگونه به شکر نعمتهای خدای قیام نمایی؟ و آن چه بر سبیل ایجاز سوی آن اشارت کردیم، قطرهای است از یك دریا، از دریاهای نعمت خدای- عز و جل.

پس قیاس کن بر اجمال آن چه بگذاشتیم از جمله آن چه بشناختیم از بیم تطویل. و کل آن چه ما شناختهایم و همه خلق شناختهاند، به اضافت آن چه شناختهاند از نعمتهای حق تعالی، کم از قطرهای است از دریا، الاّ آن است که هر که چیزی از این بداند شمهای از معانی قول حق تعالی: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها«291» دریابد.

پس بنگر که حق تعالی چگونه قوام این عضوها و قوام منفعتها و قوّتها و ادراکهای آن باز بسته است به بخاری لطیف که از چهار خلط برآید، و قرارگاه او دل است، و در همه تن به واسطه رگهای جهنده برود، و به هیچ جز وی از اجزای تن نرسد که نه در حال رسیدن آن در آن جزوها آن چه بدان محتاج باشد، از قوّت حس و ادراك و قوّت حرکت و جز آن، حادث شود، چون چراغی که در

اطراف خانه گردانیده آید، چه به هیچ جزئی نرسد که نه به سبب رسیدن آن روشنایی در اجزای خانه حاصل آید به

Maktaba Tul Ishaat.com

خلق و اختراع خدای، و لیکن چراغ را به حکمت خود سبب گردانیده است.

و این بخار لطیف آن است که طبیبان آن را روح خوانند، و محل آن دل است، و مثال آن جرم آتش چراغ است، و دل او را چون چراغدان است، و خون سیاه که در باطن دل است آن را چون فتیله است، و غذا آن را چون روغن است، و حیات ظاهر در دیگر اندامهای تن به سبب او چون روشنایی چراغ است در همه خانه. و چنانکه چراغ چون روغن او منقطع شود فرو میرد، چراغ روح نیز چون غذای او منقطع شود فرو میرد. و چنانکه فتیله گاهی باشد که سوخته گردد و خاکستر شود چنانکه روغن را قبول نکند پس چراغ با آن چه روغن بسیار باشد فرو میرد، پس همچنین خونی که این بخار بدان آویخته است باشد که در دل به سبب افراط گرمی آن سوخته شود پس با وجود غذا فرو میرد، چه غذایی را که روح بدان باقی ماند قبول نکند، چنانکه خاکستر روغن را قبول نکند، قبولی که آتش بدان آویزد.

و چنانکه چراغ گاهی به سبب درونی فرو میرد، چنانکه گفتیم، و گاهی به سبب بیرونی، چون باد سخت، پس همچنین روح گاهی به سبب درونی میرد و گاهی به سبب بیرونی، و آن کشتن است. و چنانکه مردن چراغ به نیستی روغن یا به فساد فتیله یا به باد سخت یا به میرانیدن آدمیی جز به سببهای مقدّر مرتب در علم خدای تعالی نباشد و آن همه به قدر است، پس مردن روح همچنین. و چنانکه مردن چراغ نهایت وقت وجود اوست پس آن أجل او باشد که در [145] ام الکتاب«290» برای او مؤجّل شده است«291»، پس مردن روح همچنین. و چنانکه چراغ چون بمیرد همه خانه تاریك شود، روح چون بمیرد همه تن تاریك شود، و روشناییهایی که از روح استفاده کردی«292» از وی جدا شود، و آن روشناییهای حسها و قدرتها و ارادتها و دیگر چیزهاست که معنی لفظ حیات آن را جامع است.

پس این نیز رمزی کوتاه است سوی عالمی دیگر از عالمهای نعمت خدای و عجایب صنع و حکمت او و تا بداند که لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي،«293» ای، اگر دریا مداد نوشتن حکمتها و عجایب صنع پروردگار من باشد، هر آینه دریا نیست شود پیش از آن که [نوشتن] عجایب صنع پروردگار من به آخر رسد.

پس نگونساری باد کسی را که به خدای- عز و جل- کافر شود، نگونساری باد و دوری باد کسی را که نعمت او را ناسپاسی کند.

سؤال روح را صفت گفتی و تمثیل کردی، و پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- پرسیدند، بیش از قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي»«294» نگفت، پس چرا صفت او بدین وجه نگفت؟

جواب بدان که این غفلت است از اشتراك لفظ روح. چه روح معانی بسیار را گویند، به ذکر آن تطویل نمیدهیم. و ما از جمله آن، جسمی لطیف را صفت گفتیم که طبیبان آن را روح خوانند. و صفت وجود آن و کیفیت رفتن آن در عضوها و کیفیت حاصل شدن حسها و قوّتها در عضوها بدان شناختهاند، تا اگر بعضی اندامها سست شود دانند که آن به سبب سدّهای«295» باشد در گذر این روح. پس موضع خدر«296» را علاج نکنند، بلکه منابت«297» اعصاب و مواقع سده را علاج کنند به چیزی که سده گشاید، چه آن جسم به لطف خود در عصب نافذ شود و به واسطه آن از دل به دیگر عضوها رسد، و آن چه طبیبان آن را بدانند کار آن سهل و نازل باشد.

و اما روحی که اصل است و به فساد او همه تن فساد پذیرد سرّی است از اسرار خدای- عز و جل- و ما آن را صفت نگفتهایم، و در بیان صفت آن رخصت نیست، مگر بدانچه گفته شود که امر ربانی است، چنانچه خدای تعالی

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي.«298» و صفت كارهاى ربانى را عقلها احتمال«299» نكند، بل عقول اكثر خلق در آن حيران شود. و اما وهمها و خيالها بضرورت از آن قاصر است، چنانكه چشم از ادراك آوازها. و در گفتن مبادى صفت آن معاقد«300» عقلهايى كه به جوهر و عرض مقيد است و در تنگناى آن محبوس تزلزل پذيرد. و به عقل از صفت او چيزى دريافته نشود، بل به نورى ديگر عالىتر و شريفتر از عقل در عالم ولايت و نبوت اشراق پذيرد كه نسبت او به عقل نسبت عقل باشد به وهم و خيال.

و خداى- عز و جل- خلق را طورها آفريده است. پس چنانكه كودك محسوسات دريابد و معقولات در نيابد، زيرا كه آن طورى است كه هنوز بدان نرسيده است، پس همچنين بالغ معقولات دريابد و آن چه وراى آن است در نيابد، چه طورى است كه هنوز بدان نرسيده است. و آن مقامى شريف و مشربى عذب«301» و رتبتى عالى است كه جناب حق به نور ايمان و يقين در آن ديده شود. و آن مشرب عزيزتر از آن است كه مشرب هر واردى باشد، بلكه جز آحاد و افراد بدان مطلع نشوند. و جناب حق را پيشگاهى است، و در مقدمه پيشگاه مجالى و ميدانى واسع است، و بر اوّل ميدان عتبهاى«302» است كه آن، مستقر آن كار ربانى است. پس هر كه بر عتبه نگذرد و حافظ عتبه را مشاهده نكند [146] محال باشد كه به ميدان رسد، پس چگونه به چيزى رسد كه وراى آن باشد از مشاهدات عالى! و براى آن گفتهاند: من لم يعرف نفسه لم يعرف ربّه. و اين در خزانه طبيبان كجا

يافته شود، و طبيب را از كجا رسد كه آن را ملاحظه كند! بلكه معنيى كه آن را نزديك طبيب روح خوانند به اضافت اين امر ربانى چون گويى است كه آن را چوگان ملك بگرداند به اضافت ملك.

پس كسى كه روح طبى شناسد و پندارد كه كار ربانى را دريافته است چون كسى باشد كه گويى را بيند كه چوگان ملك آن را گردانيده است پندارد كه ملك را ديده است، و شك نيست كه خطاى او فاحش باشد. و اين خطا بسيار فاحشتر از آن است. و چون عقلها كه بدان تكليف حاصل آيد و مصالح دنيا بدان دانسته شود عقلهاى قاصر است از ديدن كنه اين كار، بارى تعالى پيغامبر خود را- صلى الله عليه و سلم- دستورى نداد كه از آن حديث گويد، بلكه فرمود با مردمان بر اندازه عقل ايشان سخن گويد. و حق تعالى از حقيقت اين كار در كتاب خود چيزى ياد نفرمود، و ليكن نسبت او و فعل او ياد كرد، و ذات او ياد نكرد:

اما نسبت او در آن چه گفت من أَمْرِ رَبِّي.«300»

و اما فعل او در آن چه گفت: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي في عِبادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي،«301» اى، اى نفس آرام گرفته بر كارهاى الهى و تصديق كرده بدان، به پروردگار خود بازگرد، خشنود بدانچه تو را داد، و او از تو خشنود، پس در روميان بندگان من، و در رو در بهشت من.

پس بايد كه به غرض بازگرديم، چه مقصود ذكر نعمتهاى حق تعالى است در خوردن، چه بعضى نعمتهاى خداى در آلات خوردن ياد كرديم.

طرف چهارم- در نعمتهاى بارى تعالى در اصلهايى كه طعامها از آن حاصل آيد و شايسته آن شود كه آدمى آن را پس از آن به صنعت خود اصلاح كند

بدان كه طعامها بسيار است، و بارى تعالى را در آفريدن آن عجايب بسيار بشمار و اسباب متوالى نامتناهى [است]

Maktaba Tul Ishaat.com

و ذكر آن در هر طعامى دراز شود. چه مطعومات اما داروهاست و اما غذاهاست و اما ميوهها. پس غذاها بگيريم كه آن اصل است، و از جمله آن يك دانه گندم بگيريم، و ديگر غذاها بگذاريم.

پس گوييم: چون دانهاى يا دانهها يابى، اگر آن را بخورى نيست شود و گرسنه بمانى. پس بغايت محتاج باشى بدانچه دانه در نفس خود ببالد و بيفزايد و تضاعف پذيرد تا به وجه حاجتهاى تو وفا كند. پس حق تعالى در دانه گندم از قوّتها چيزى آفريد كه بدان غذا گيرد، چنانكه در تو آفريد.

چه فرق ميان تو و نبات به حس و حركت است و در گرفتن غذا اختلاف نيست، زيرا كه او به آب غذا

گيرد و به واسطه رگها سوى باطن خود كشد، چنانكه تو غذا گيرى و بكشى. و در ذكر آلتهاى نبات در كشيدن غذا سوى نفس خود اطناب ننمايم، و ليكن سوى غذا اشارت كنيم.

پس گوييم: چنانچه چوب و خاك تو را غذا ندهد بلكه به طعامى مخصوص محتاج باشى، همچنين دانه به هر چيزى غذا نگيرد بلكه به چيزى مخصوص محتاج باشد. به دليل آن كه اگر آن را در خانه بگذارى نيفزايد، زيرا كه جز هوا بدو محيط نشود، و مجرد هوا غذاى او را نشايد. و اگر در آب بگذارى بيفزايد، و اگر در زمين بى آب بگذارى نيفزايد، بل چاره نباشد از زمينى كه در آن آب بود و آن آب با زمين بياميزد و گل شود. و در قول حق تعالى: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ. أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا«302» با آن كه ريختيم آب را از أبر ريختنى- ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا«303» پس شكافتيم زمين را شكافتنى- اشارت است بدين [147].

پس آب و خاك بسنده نباشد، چه اگر در زمين نمناك سخت بر هم نشسته بگذارى نروييد به سبب فقد هوا. پس محتاج باشى بدانچه او را در زمينى سست متخلخل فرو گذارى تا هوا در آن در رود. پس هوا به نفس خود سوى آن حركت نكند. پس محتاج شوى به بادى كه هوا را بجنباند و به قهر و عنف بر زمين زند تا در آن نافذ شود. و در قول حق تعالى: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ«304» اى، بفرستاديم بادها را باردار كننده- بدين اشارت است. و القاح«305» او در آن است كه ميان هوا و آب و زمين ازدواج افكند. پس آن همه كافى نباشد اگر در سرماى مفرط و زمستان سرد باشد، پس محتاج شوى به گرمى بهار و تابستان. پس حاجت غذاى [او] بدين چهار روشن شد.

پس بنگر كه هر يكى به چه چيز محتاج باشد. چه آب محتاج باشد تا به زمين كشت رسد از درياها و چشمهها و جويهاى بزرگ و خرد. پس بنگر كه حق تعالى درياها آفريد، و چشمهها روان كرد، و از آن جويها راند. پس بسيار باشد كه زمين بلند بود و آب بدان نرسد، پس بنگر حق تعالى چگونه ابرها آفريد، و چگونه بادها بر آن مسلط گردانيد تا به اذن خداى آن را به أقطار عالم رساند، و آن ابرهاى گران بردارنده آب باشد. پس بنگر كه چگونه آن را به زمين در وقت ربيع و خريف بر حسب حاجت رساند. و بنگر كه چگونه كوهها را نگاه دارنده آب آفريد تا چشمهها از آن روان شود بتدريج، چه اگر به يك دفعت بيرون آيد، شهرها خراب شود و كشت و مواشى«306» هلاك گردد.

و نعمتهاى بارى تعالى در ابرها و كوهها و بارانها و درياها نتوان شمرد.

و اما گرمى ميان آب و زمين حاصل نيايد، چه هر دو سردند، پس بنگر كه چگونه خورشيد را مسخر گردانيد، و چگونه آن را گرم كننده زمين آفريد، در وقتى معيّن نه همه وقت، با آن چه از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

دور است، تا وقتی که به سردی حاجت باشد سردی حاصل بود، و وقتی که به گرمی حاجت افتد گرمی حاصل شود. پس این یك حکمت خورشید است، و حکمتها در او بیش از آن است که بتوان شمرد.

پس نبات چون از زمین برآید در میوهها انعقادی و صلابتی باشد، پس محتاج شود به رطوبتی که آن را نضج دهد، پس بنگر که ماه را چگونه آفرید، و ترطیب«306» خاصیت او گردانید، چنانکه تسخین«307» خاصیت خورشید، پس او به تقدیر آفریدگار حکیم میوهها را بپزاند و رنگ دهد. و برای آن اگر درختان در سایهای باشند که نور خورشید و ماه و دیگر ستارگان را باز دارد هر آینه فاسد و ناقص باشد، تا به حدی که درخت خرد تباه شود چون درخت بزرگ آن را سایه کند. و ترطیب ماه بدان بشناسی که سر در شب برهنه کنی، پس رطوبت بر سر تو غالب شود، و آن را زکام گویند.

پس چنانکه سر تو را ترطیب کند، میوهها را نیز ترطیب کند. و در چیزی که در استقصای آن طمع نیست تطویل ندهیم، بلکه گوییم: هر ستارهای که در آسمان است برای نوع فایدهای مسخر است، چنانکه خورشید برای تسخین و ماه برای ترطیب. پس هیچ ستارهای از آن از حکمتهای بسیار که قوّت آدمی آن را احصا نتواند کرد خالی نیست. و اگر نه چنان باشد، آفریدن آن هر آینه عبث و باطل باشد، و قول حق تعالی: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا،«308» و قول او: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ [148] وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ«309» درست نباشد. و چنانکه در اعضای تو عضوی نیست که نه برای فایدهای است، همچنین در اعضای تن عالم عضوی نیست که نه برای فایدهای است. و همه عالم چون یك شخص است، و آحاد أجسام آن چون اعضای او یك دیگر را یاری دهنده است، چون یاری دادن اعضای تن تو در همه تن تو و شرح آن دراز است. پس نباید که پنداری که ایمان آوردن بدان که ستارگان و خورشید و ماه مسخر امر حق تعالیاند در کارهایی که ایشان را اسباب آن گردانیده است به حکم حکمت مخالف شرع است، بدانچه وارد است در شرع از نهی در تصدیق منجمان و در علم نجوم. بلکه آن چه نهی از او کردهاند در نجوم دو امر است:

اوّل آن که تصدیق کند که او فاعل آثار خود است و بدان مستقل است، و در تحت تدبیر مدبّری که او را آفریده است و قهر کرده مسخر نیست، و این کفر است.

دوم تصدیق منجمان در تفصیل آن چه خبر میدهند از آن از اثرهایی که در ادراك آن همه خلق شریك نیست، زیرا که آن از جهل میگویند. چه علم احکام نجوم معجزه یکی از پیغامبران بود، و آن مندرس شده است، و باقی نمانده مگر آن چه مختلط است، و صواب از خطا متمیز نیست.

پس اعتقاد آن چه ستارگان اثرهایاند که به آفریدن حق تعالی در زمین و نبات و حیوان حاصل

میآید در دین زیانکار نیست، بلکه حق است، و لیکن دعوی دانستن اثرهای آن بتفصیل با جهل آن در دین زیانکار است. و برای آن چون جامه بشویی و خشك کردن آن خواهی، پس کسی تو را گوید که جامه بیرون آر و بگستران، چه خورشید برآمده است و هوا گرم شده است، لازم نیست که تکذیب نمایی و بر وی انکار کنی بر آن چه گرمی هوا را به طلوع خورشید حواله کرد. و چون از تغیّر روی کسی پرسی، و او گوید که در راه خورشید بر من تافت و روی من سیاه کرد، تکذیب او لازم نیاید. و دیگر اثرها بدین قیاس کن. الا آن است که بعضی اثرها معلوم است و بعضی مجهول.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس دعوی علم در مجهول روا نیست. و از آن چه معلوم است، بعضی معلوم همه است، چون حاصل شدن روشنایی و گرمی به طلوع خورشید، و بعضی طایفهای را معلوم است، چون حاصل شدن زکام از نور ماه.

پس ستارگان را به بازی نیافریدهاند، بلکه در آن حکمتهای بسیار است که شمرده نشود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- در آسمان دید و قول حق تعالی: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ«308» بخواند، پس گفت: ویل لمن قرأ هذه الآیة ثمّ مسح بها سبلته. و معنی این حدیث آن است که بخواند و تأمل نکند و از فهم ملکوت آسمان بر آن اقتصار نماید که رنگ آسمان و روشنایی ستارگان بشناسد، و آن ستوران هم بشناسند. پس کسی که به شناختن آن قناعت کند سبلت خود بدان مالیده باشد.

پس خدای را- عز و جل- در ملکوت آسمانها و افقها و نفسها و حیوانات و نبات عجایب است که دوستان خدای معرفت آن طلبند. چه هر که عالمی را دوست دارد همیشه به طلب تصانیف او مشغول باشد تا به زیادت وقوف بر عجایب علم او دوستی او بیفزاید، پس در عجایب صنع خدای تعالی کار همچنین باشد، چه همه عالم از تصنیف اوست، بلکه تصنیف مصنفان از تصنیف اوست که به واسطه دل بندگان آن را تصنیف کرده است. پس اگر تعجب نمایی از تصنیفي، از مصنف تعجب منمای، بلکه از آن کس که مصنف را [149] برای تألیف آن مسخر کرده است، بدانچه بر او انعام فرموده است از هدایت و تسدید و تعریف خود. چنانکه لعبتان مشعبد را بینی که پای کوبند و حرکتهای موزون مناسب کنند، از لعبتان تعجب منمای که آن خرقههای محرّك است نه متحرك است، و لیکن تعجب نمای از حذق مشعبد که آن را به رابطههای باریك پوشیده از چشمها حرکت مىدهد.

پس اکنون مقصود آن است که غذای نباتها جز به آب و هوا و خورشید و ماه و ستارگان تمام نشود، و آن تمام نشود مگر به فلکهایی که ستارگان در آن مرکوزند، و فلکها تمام نشود مگر به حرکتهای آن، و حرکتها تمام نشود مگر به فریشتگان آسمانی که آن را بجنبانند، و همچنین به سببهای دور رسد که ذکر آن بگذاشتیم، چه آن چه یاد کردیم تنبیه است بر آن چه گذاشتیم، و باید که

از ذکر اسباب غذای نبات بدین اقتصار کنیم.

طرف پنجم- در نعمتهای خدای- عز و جل- در آن سببها که طعامها را به تو رساند

بدان که این طعامها در هر جایی موجود نباشد، بلکه آن را شرطهای مخصوص است، برای آن در بعضی جایها یافته شود، و در بعضی نه. و مردمان در روی زمین پراکندهاند، روا که طعامها از ایشان دور باشد، و دریاها و بیابانها میان ایشان و طعامها حایل شود. پس بنگر که باری تعالی چگونه بازرگانان را مسخر گردانیده است، و حرص مال و شره سود بر ایشان مسلط کرده، با آن چه در غالب امر ایشان را چیزی سود ندارد، بدانچه جمع کنند، اما در کشتیها غرق شود، یا راهزنان غارت کنند، یا در بعضی شهرها بمیرند و پادشاهان آن مالها بردارند. و بهتر حالهای ایشان آن باشد که به وارث ایشان رسد، و ایشان بترین دشمنانانند، اگر بدانند.

پس بنگر که خدای- عز و جل- چگونه جهل و غفلت بر ایشان مسلط کرده است تا در طلب سود رنجها مىکشند و خطرها ارتکاب مىنمایند، و به جانها مخاطره مىکنند به نشستن در دریا، و طعامها و انواع حوایج از اقاصی شرق و غرب بر تو مىآرند. و بنگر چگونه حق تعالی ایشان را صناعت کشتی و نشستن در آن بیاموخته است. و بنگر چگونه

Maktaba Tul Ishaat.com

حیوانات را آفریده است، و برای بر نشستن و بار برداشتن در بیابانها مسخر گردانیده است. و بنگر اشتر را چگونه خلق شده است، و اسب را که به زودی حرکت چگونه وی را مدد فرموده، و درازگوش را چگونه بر رنج صبور گردانیده، و اشتر را که چگونه بیابانها قطع کند و مرحلهها درنوردد، در زیر بارهای گران بر گرسنگی و تشنگی. و نگاه کن چگونه خدای تعالی ایشان را به واسطه کشتیها و حیوانات در برّ و بحر روان کرده است تا طعامها و دیگر حوایج سوی تو آرند. و تأمل کن آن چه حیوانات به واسطه سفر بر آن محتاج شود، از اسباب و أدوات و علف، و آن چه کشتیها را بدان حاجت بود، که خدای- عز و جل- آن همه تا حد حاجت و فوق حاجت بیافریده است، و شمردن آن ممکن نیست. و این به کارهای نامحصور انجامد که ترك آن برای طلب ایجاز اولی مدانیم.

طرف ششم- در اصلاح طعامها

بدان که آن چه بروید از زمین و آن چه آفریده شود از حیوانات امکان ندارد که هم بر آن حال خورده شود، بلکه چاره نباشد در هر یکی از اصلاح و پختن و مرکّب کردن و پاك گردانیدن، بدانچه بعضی از آن طرح کرده شود«309» و بعضی باقی گذاشته آید، با کارهای [150] دیگر که نتوان شمرد. و

استقصای آن در هر طعامی دراز است. پس باید که یك گرده را معین کنیم و بنگریم که یك گرده را به چه حاجت باشد تا گرده شود و شایسته خوردن تو گردد، پس از انداختن تخم در زمین. پس اوّل چیزی که بدان محتاج شود بزرگتر است تا زمین راست کند و بکارد، و گاو است که زمین را بدان شُدیار«310» کنند، و آلت کشاورزی است و همه اسباب آن. آن گاه پس از آن تعهد است برای آب دادن مدتی، پس پاك کردن زمین از خس، پس درودن و مالیدن و پاك کردن، پس آس کردن، پس سرشتن، پس پختن. پس عدد آن فعلها که یاد کردیم و آن چه یاد نکردیم تأمل کن، و عدد شخصها که بدان قیام نمایند، و عدد آلتها که بدان حاجت افتد، از آهن و چوب و سنگ و غیر آن. و بنگر در کارهای صنّاع در اصلاح آلتهای کشاورزی و آس کردن و پختن، از درودگر و آهنگر و جز آن، پس به حاجت آهنگر به آهن و مس و ارزیز و غیر آن. و بنگر که خدای- عز و جل- چگونه کوهها و سنگها و معدنها آفریده است، و چگونه زمین را قطعههای متجاور مختلف کرده است.

پس اگر تفتیش کنی بدانی که یك گرده گرد نشود چنانکه خوردن تو را شاید ای بیچاره تا بیش از هزار صانع بر آن کار نکنند. پس آغاز کن از فریشتهای که أبر را راند برای فرود آوردن آب، تا آخر کارهای فریشتگان، تا نوبت به عمل آدمی رسد. پس چون گرده شد قریب هفت هزار صانع آن را بطلبد، هر صانعی اصلی از اصول صنایع که مصلحت خلق بدان تمام شود. پس تأمل کن به بسیاری کارهای آدمی در آن آلتها، تا سوزن که آلت خرد است و فایده آن دوختن جامه است که سرما را از تو باز دارد، صورت آن کمال نپذیرد از آهنی که سوزن را شاید مگر پس از آن که بر دست سوز نگر بیست و پنج بار بگذرد و هر باری از آن کاری مکند.

پس اگر خدای- عز و جل- شهرها را فراهم نیارد و بندگان را مسخر نگرداند، و تو محتاج شوی به عمل داسی که گندم بدان دروده شود مثلا پس از آن چه به نهایت رسد، هر آینه عمر تو نیست شود و از آن عاجز گردی. آیا نبینی که خدای- عز و جل- چگونه هدایت فرمود بنده خود را که از نطفه قذر آفریده است تا این کارهای عجیب و صنایع غریب بکند؟ پس ناخن پیرای بین مثلا، و آن دو کارد است مطابق، که یکی از آن بر دیگری منطبق شود، پس چیزی را یك جا

Maktaba Tul Ishaat.com

بگیرند و بزودی ببرند. و اگر نه باری تعالی طریق ایجاد آن به فضل و کرم خود بر پیشینیان کشف کردی و ما محتاج شدیمی به استنباط طریق در آن به فکرت خود، پس به بیرون آوردن آهن از سنگ. و حاصل کردن آن آلتهایی که ناخن پیرای بدان کرده شود. و یکی را از ما اگر عمر نوح بودی و کاملترین عقلها، هر آینه عمر او قاصر شدی از بیرون آوردن طریق در اصلاح این یك آلت تنها، تا کار به جز آن رسد.«311»

پس پاکی و دوری از عیب آن را که خداوندان بینایی را به نابینایان ملحق گردانید، و پاکی آن را

که با این بیان از دانستن بازداشت. پس بنگر اکنون اگر شهر تو از آسیابان مثلا خالی شود، یا از آهنگر، یا از حجّام که آن خسیستر کارگران است، یا از جولاه، یا از یکی از جمله کارگران، چه رنج بینی، و چگونه همه کارها بر تو مضطرب شود! پس پاکی آن را که بعضی بندگان را بر بعضی مسخر کرد تا مشیت او بدان نفاذ یافت و حکمت او تمام شد. و باید که سخن را در این طبقه نیز کوتاه کنیم، چه غرض [151] تنبیه است بر نعمتهای او نه استقصا.

طرف هفتم- در اصلاح مصلحان

بدان که این کارگران که طعامها و جز آن اصلاح کنند، اگر رأیهاشان متفرق شود و طبعهاشان متنافر گردد، چون طباع وحشیان، هر آینه بپراکنند و از یك دیگر دور شوند، و بعضی را از بعضی منفعت نباشد، بل چون وحشیان باشند، یك جای ایشان را فراهم نیارد و یك غرض ایشان را جمع نکند.

پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- دلهای ایشان را الفت بخشید و انس و دوستی بر ایشان مسلط گردانید: لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ،«312» ای، اگر کل آن چه در زمین است نفقة کنی دلهای ایشان را فراهم نیاری. پس برای ألف و تعارف«313» أرواح جمع شدند و فراهم آمدند و شهرها بنا کردند و جایها و سرایها متقارب متجاور مرتب گردانیدند و بازارها و کاروانسراها و دیگر أصناف بقعهها که شمردن آن دراز شود بساختند.

آن گاه این دوستی زوال پذیرد به غرضهایی که بر آن تزاحم نمایند و در آن مناقشت3»

برزند، چه در سرشت آدمی خشم و حسد و مناقشت است، و آن به تنافر و تقاتل انجامد. پس بنگر چگونه خدای- عز و جل- پادشاهان را مسلط کرد و به قوّت و عدّت و اسباب مؤید گردانید، و رعب ایشان در دل رعایا انداخت تا طوعا و کرها گردن نهادند. و چگونه پادشاهان را طریق اصلاح شهرها هدایت فرمود تا اجزای شهر را مرتب کردند، چنانکه اجزای یك شخص باشد، تا بر یك غرض یك دیگر را یاری دهند و بعضی از بعضی منفعت گیرند.

پس رئیسان و قاضیان و شحنگان و زعیمان بازارها را مرتب کردند، و خلق را به قانون عدل مضطر گردانیدند، و ایشان را الزام فرمودند تا با یك دیگر موافقت کنند و معاونت برزند، تا آهنگر از قصاب و طباخ و دیگر اهل شهر منفعت گیرد، و همگنان از آهنگر منفعت گیرند، و حجّام را از برزگر، و برزگر را از حجام منفعت باشد، و هر یکی را از دیگری فایدهای بود به سبب فراهم آمدن و مرتب شدن، و در ضبط و ترتیب پادشاه و جمع او داخل گشتن، چنانکه همه اندامهای تن یك دیگر را یاری دهند و بعضی از بعضی منفعت گیرند.

و بنگر چگونه پیغامبران را بعث فرمود تا پادشاهان را که به صلاح آرنده رعایااند اصلاح فرمودند، و قوانین شرع

Maktaba Tul Ishaat.com

در نگاه داشت عدل میان خلق و قوانین سیاست در ضبط ایشان بیاموختند. و از احکام امامت و سلطنت و احکام فقه چیزی کشف کردند که اصلاح دنیا بدان بدانستند، زیادت از آن چه ایشان را بدان راه نمودند از اصلاح دین. و بنگر که چگونه پیغامبران را به فریشتگان اصلاح کرد، و چگونه بعضی فریشتگان را به بعضی اصلاح فرمود تا به فریشته مقرب رسید که میان او و خدای واسطهای نیست.

پس خباز آرد را ببیزد و خمیر کند و بپزد، و طحّان«315» دانه را به آس کردن اصلاح کند، و برزگر به درو، و آهنگر آلات برزگر راست دارد، و درودگر آلات آهنگر را، و همچنین همه کارگران که آلات طعامها راست کنند. و سلطان کارگران را اصلاح کند، و پیغامبران عالمان را اصلاح فرمایند که وارثان ایشانند، و عالمان سلاطین را، و فریشتگان پیغامبران را به صلاح آرند تا به حضرت ربوبیت رسد، که ینبوع«316» [152] همه نظامهاست و مطلع همه خوبیها و جمالها و منشأ همه ترتیبها و تألیفها. و آن همه نعمتهاست از رب الارباب و مسبب الاسباب. و اگر نه فضل و کرم او باشد که گفت: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا،«317» هر آینه به شناخت این اندك آسان از نعمتهای حق تعالی راه نیابیم. و اگر نه آن باشد که ما را معزول فرموده است از آن چه به چشم طمع در احاطت به کنه نعمتهای او نگریم، هر آینه شوق احاطت و استقصا طلبیم، و لیکن به حکم قهر و قدرت ما را معزول فرموده است و گفته: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها.«318» پس اگر سخن گوییم انبساطی باشد به اذن او، و اگر خاموش باشیم انقباضی بود به قهر او، چه آن چه او منع کرد کسی نتواند داد، و آن چه او داد کسی منع نتواند کرد، زیرا که ما در هر لحظهای از لحظههای عمر پیش از مرگ ندای ملك جبار: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ«319» به سمع دل مشنویم. پس حمد خدای را- عز و جل- که ما را از کفار ممیز گردانید و این ندا پیش از سپری شدن أعمار بشنوانید.

طرف هشتم- در بیان نعمتهای باری تعالی در آفریدن فریشتگان

بر تو پوشیده نشود آن چه گفتیم از نعمت خدای در [آفریدن] فریشتگان به اصلاح پیغامبران و هدایت ایشان و رسانیدن وحی بدیشان. و گمان مبر که ایشان در افعال خود بر آن قدر اقتصار نمایند، بلکه طبقات فریشتگان با بسیاری و ترتیب مراتب ایشان به اجمال در سه طبقه منحصرند:

زمینیان و آسمانیان و حمله«320» عرش. پس بنگر که چگونه [خدای] ایشان را موکل کرده است بر تو در آن چه به خوردن و غذایی که یاد کردیم باز گردد، بیرون آن چه از آن بگذارد از هدایت و ارشاد و جز آن. و بدان که هر جزئی از اجزای تن تو، بلکه اجزای نبات، غذا نگیرد مگر بدانچه هفت فریشته

بدو موکل باشند، این کمتر است، تا ده تا صد تا و بیش از آن. و بیان این سخن آن است که معنی غذا آن باشد که جزوی از غذا به جای جزوی که تلف شده باشد بایستد، و آن غذا در آخر کار خون شود، پس گوشت و استخوان گردد. و چون گوشت و استخوان شد، گرفتن غذای تو تمام شود.

و خون و گوشت جسمهاست که قدرت و معرفت و اختیار ندارد، پس به نفس خود نجنبد و [تغیر] نپذیرد. و مجرد طبع بسنده نباشد در گشتن در أطوار آن به نفس خود، چنانکه گندم به نفس خود آرد و خمیر، پس نان گرد نگردد، پس پخته نشود مگر به کارگران. پس همچنین خون به نفس خود گوشت و استخوان و رگ و پی نشود مگر به کارگران. و کارگران باطن همین فریشتگانند، چنانکه کارگران ظاهر همین اهل شهرند. و حق تعالی نعمت ظاهر و باطن بر شما

Maktaba Tul Ishaat.com

فراخ گردانیده است، پس نباید که از نعمت باطن غافل شوی. پس گویم: چاره نیست از فریشتهای که غذا را سوی جوار گوشت و استخوان کشد، چه غذا به نفس خود حرکت نکند. و چاره نیست از فریشتهای دیگر که غذا را در جوار آن نگاه دارد، و چاره نیست از سوم، که صورت خون از آن برکشد، و چاره نیست از چهارم که آن را صورت گوشت و استخوان و رگ پوشاند، و چاره نیست از پنجم که آن چه فاضل باشد دفع کند، و چاره نیست از ششم که آن چه صفت استخوان گرفته است به استخوان پیوندد، و آن چه صفت گوشت گرفته است به گوشت، تا جدا نباشد، و چاره نیست از هفتم که در پیوستن اندازهها را [153] نگاه دارد، پس چیزی را پیوندد به گرد که گردی او باطل نکند، و در پهن و مجوف همچنین، چیزی را که پهنی و تجویف آن باطل نگرداند، و بر هر یك اندازه حاجت نگاه دارد. چه اگر بر بینی کودك مثلا چیزی از غذا جمع کند که بر ران او جمع کند، هر آینه بینی او بزرگ شود و تجویف آن باطل گردد و صورت آن زشت شود. بلکه باید که سوی پلکها که تاریك است، و سوی حدقه که صافی است، و سوی رانها که ستبر است، و سوی استخوان که صلب است، چیزی راند که از روی مقدار و شکل لایق هر یکی باشد، و الا صورت باطل گردد و بعضی مواضع افزون شود و ببالد و بعضی ضعف پذیرد. بلکه اگر این فریشته در قسمت عدل نگاه ندارد، و سوی سر کودك و دیگر تن او از غذا چیزی راند که بدان نما نپذیرد مگر سوی یك پای او مثلا، هر آینه آن پای همچنان بماند که در حد خردی بوده است و همه تن بزرگ شود. پس شخصی را بینی در ضخامت مردی و یك پای او چون پای کودکی، پس البته از نفس خود فایده نگیرد. پس مراعات این هندسه در قسمت به فریشتهای از فریشتگان مفوض است.

و گمان مبر که خون به طبع خود شکل نفس خود را مهندس باشد، چه کسی که این کارها به طبع حوالت کند جاهل است که نداند چه مىگوید. پس این جماعت همین فریشتگان زمیناند و ایشان را به تو مشغول کردهاند و تو در خواب مىآسایی و در غفلت مىگردی، و ایشان غذا را در باطن تو به صلاح مىآرند و تو را از ایشان خبر نه. و آن در هر جزوی است از اجزای تو که تجزّی

نپذیرد، تا بعضی از جزوها چون چشم و دل محتاجند [به] بیش از صد فریشته که تفصیل آن بگذاشتیم.

و فریشتگان زمینی، مدد ایشان از فریشتگان آسمان است بر ترتیبی معلوم که به کنه آن جز خدای- عز و جل- محیط نیست. و مدد فریشتگان آسمانی از حمله«318» عرش است. و منعم بر کل ایشان به تأیید و هدایت و تسدید قدّوس مهیمن است که منفرد است به ملك و ملکوت، و عزّ و جبروت، جبار آسمان و زمین است، و مالك الملك، ذو الجلال و الاکرام. و اخباری که وارد شده است در فریشتگانی که موکل آسمانها و زمین و اجزای نبات و حیواناتاند، تا هر قطرهای از باران، و هر ابری که از جانبي به جانبي حرکت کند، بیش از آن است که در شمار آید. پس برای آن استشهاد بگذاشتیم.

سؤال این افعال جز به یك فریشته مفوض نگشت و چرا به هفت فریشته حاجت آمد؟ و گندم نیز محتاج باشد به کسی که آس کند اوّل بار، پس کسی که سبوس از آن جدا کند دوم بار، پس کسی که آب بر آن ریزد سوم بار، پس کسی که آن را بسرشد«319» چهارم بار، پس کسی که آن را چون گویهای مدور کند پنجم بار، پس کسی که آن گردهها را تنگ گرداند ششم بار، پس کسی که آن را در تنور بندد هفتم بار، و لیکن آن همه یك مرد بکند و بدان مشغول شود، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

چرا اعمال فریشتگان در باطن چون اعمال آدمیان نباشد در ظاهر؟

جواب بدان که آفرینش فریشتگان مخالف آفرینش آدمیان است و هیچ کس نیست از ایشان که نه وحدانی صفت است، البته در وی آمیزشی و ترکیبی نیست، پس هر یکی را از ایشان جز یك فعل نباشد. و در قول حق تعالی: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ«320» اشارتی است بدین. پس برای آن میان ایشان تنافس«321» و تقاتل نیست، بلکه مثال ایشان در تعیین [154] مرتبه هر کس و فعل او بر آن چون پنج حس است. چه بصر با سمع مزاحمت نکند«322» در ادراك آوازها، و شم با هر دو مزاحمت نکند، و آن هر دو با شم مزاحمت نکنند، و چون دست و پای نهاند، چه به انگشتان پای بتوان گرفت، گرفتنی ضعیف، پس بدان با دست مزاحمت کند«323»، و دیگری را به سر بتوان زد، پس با دست که آلت زدن است مزاحمت کند. و چون یك آدمی نهاند که به نفس خود آس کند و بسر شد و بپزد، چه این نوعی از کژی است و عدول از عدل، که سبب آن اختلاف صفتهای آدمی است و اختلاف دواعی او، چه او وحدانی صفت نیست، پس وحدانی فعل نباشد. پس برای آن آدمی را بینی که گاهی خدای را مطیع باشد و گاهی عاصی، به سبب اختلاف دواعی و صفات او.

و آن در طباع فریشتگان ممکن نیست بلکه ایشان مجبولند بر طاعت، و معصیت را در حق ایشان

مجال نیست. پس لا جرم لا یَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،«322» ای، بفرمانی نکنند خدای را آن چه ایشان را فرموده و بکنند آن چه فرموده، یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ،«323» ای، تسبیح گویند شب و روز، سستی ننمایند. و راکع ایشان همیشه در رکوع است، و ساجد ایشان همیشه در سجود، و قایم ایشان همیشه در قیام. در افعال ایشان اختلاف و فتور نیست، و هر یکی را مقامی معلوم است که از آن درنگذرد.

و طاعت ایشان حق تعالی را از آن روی که در ایشان مجال مخالفت نیست طاعت اطراف«324» تو را ماند که تو را فرمانبرداری نماید. چه هر گاه که ارادت گشادن پلکها جزم کنی، پلك صحیح را تردد و اختلاف نباشد تا گاهی تو را طاعت دارد و گاهی معصیت کند، بلکه چنانستی که منتظر امر و نهی تو است، گشاده شدن و بسته شدن آن به اشارت تو پیوسته است. پس این از وجهی آن را ماند، و لیکن از وجهی دیگر مخالف آن است، چه آن چه از پلك صادر شود، از گشادن و بستن، نداند، و فریشتگان زندگانند، آن چه کنند بدانند. پس این نعمت حق تعالی است بر تو در فریشتگان زمینی و آسمانی، و احتیاج تو بدیشان در غرض خوردن بس، [سوای] آن چه جز آن است از همه حرکتها که ما به ذکر آن تطویل ندادیم. پس این طبقهای دیگر است از طبقات نعمتها.

و شمردن مجامع طبقات ممکن نیست، پس آحاد آن چه در مجامع طبقات داخل شود چگونه بود.

پس خدای- عز و جل- نعمت ظاهر و باطن بر تو فراخ گردانیده است، پس گفته: وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ.«325» پس ترك بزه باطن که مردمان آن را ندانند، از بدخواهی و بدگمانی و بدعت و بد اندیشی در حق مردمان و جز آن از بزههای دلها، این شکر نعمتهای باطن است، و ترك بزه ظاهر به جوارح شکر نعمتهای ظاهر. بل مگوییم: هر کس خدای را معصیت کند اگرچه در برهم زدن پلکی باشد، بدانچه پلك را بگشاید مثلا جایی که بباید خوابانید، همه نعمتهای خدای را که بر اوست در آسمانها و زمین و آن چه میان آن است ناسپاسی کرده باشد. چه کل آن چه خدای بیافریده است تا فریشتگان و آسمانها و زمین و حیوان و نبات، همه نعمت است بر هر یکی از بندگان که انتفاع او بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

تمام شده است، اگرچه غير او هم بدان منفعت گرفته است. چه خداى تعالى را در هر پلكى بر هم زدن دو نعمت است در نفس پلك. چه در هر پلكى عضلهها آفريده است، و آن را وترها«326» و رباطهاست«327» [155] كه به عصبهاى دماغ پيوسته است كه فرو شدن پلك بالايين و بالا آمدن پلك فرودين بدان تمام شود. و بر هر پلكى مويهاى سياه است، و در سياهى آن، نعمت حق تعالى آن است كه روشنايى چشم را جمع كند، چه سفيدى روشنايى را تفرقه كند و سياهى جمع. و نعمت حق تعالى در آن كه آن را يك صف مرتب كرده آن است كه خزندگان«328» را از رفتن

در باطن چشم باز دارد و خاشاكى كه از هوا ريزد بپراكند. و او را در هر مويى از آن دو نعمت است، از آن روى كه اصل آن نرم است و با نرمى ايستاده است. و از در هم درشدن مژهها نعمتى است بزرگتر از همه. و آن نعمت آن است كه غبار هوا از گشادن چشم مانع شود، و اگر چشم پيش گيرد نبيند، پس پلكها مقدار آن چه مژهها به هم در شود جمع كند و او از پس مشبّك موى بنگرد. پس مشبّك موى مانع باشد از در آمدن خاشاك از بيرون، و مانع نباشد از بيرون آمدن بينايى از درون.

آن گاه اگر غبارى به حدقه رسد، اطراف پلكها تيز و منطبق آفريده شده است، چون مصقله آينه، پس يك بار و دو بار آن را پيش گيرد، حدقه از غبار مصقول شود و خاشه سوى بيغولههاى چشم و پلكها بيرون آيد. و چون حدقه مگس را پلك نيست براى وى دو دست آفريده شده است، پس او را بينى كه هميشه حدقههاى خود را بدان ممالد تا از غبار آن را مصقول گرداند.

و چون استقصا در تفاصيل نعمتها بگذاشتهايم، بدانچه محتاج باشد به تطويلى كه بيش از اصل اين كتاب بود و شايد كه براى آن كتابى كه بر آن مقصور باشد آغاز كنيم، اگر روزگار مهلت دهد و توفيق مساعدت نمايد، آن را عجائب صنع الله نام كنيم.«327» پس بايد كه به غرض بازگرديم و گوييم [كسى كه به نامحرم نظر كند] به گشادن چشم، نعمت خداى را در پلكها ناسپاسى كرده باشد. و پلكها به چشم قايم شود، و چشم به سر، و سر به همه تن، و تن به غذا، و غذا به آب و زمين و هوا و باران و أبر و خورشيد و ماه، و چيزى از آن جز به آسمانها قايم نشود، و آسمانها جز به فريشتگان، چه همه چون يك چيز است، بعضى از آن به بعضى مرتبط است چنانكه اعضاى تن.

پس اكنون همه نعمتهاى خداى را در وجود از غايت ثريا تا نهايت ثرى ناسپاسى كرده باشد، پس فلكى و ملكى و حيوانى و نباتى و جمادى نماند كه نه او را لعنت كند. و براى آن در اخبار آمده است كه بقعهاى كه مردمان در آن فراهم آيند چون از آن بپراكنند اما ايشان را لعنت كند و اما براى ايشان آمرزش خواهد. و همچنين آمده است در لفظهاى بسيار كه نتوان شمرد كه براى عالم همه چيز آمرزش خواهد تا ماهى در دريا. و فريشتگان عاصيان را لعنت كنند در لفظهاى بسيار كه شمار آن ممكن نيست. و آن همه اشارت است بدان كه معصيت كننده به طرفة العيني بر كل آن چه در ملك و ملكوت است خيانت كرده باشد و نفس خود را هلاك گردانيده، مگر آن كه پس از بدى نيكويى كند كه آن را محو گرداند، پس لعنت به استغفار بدل شود، پس شايد كه خداى- عز و جل- توبه وى قبول فرمايد و از وى درگذرد.

و حق تعالى به ايوب- عليه السلام- وحى فرستاد كه مرا هيچ بندهاى نيست از آدميان كه نه با

Maktaba Tul Ishaat.com

او دو فريشتهاند، پس چون بر نعمت من شكر گويد فريشتگان گويند اى بار خداى، نعمت بر نعمت زيادتش فرماى، تو اهل حمد و شكرى، پس نزديك باش به شاكران، و علو رتبه شاكران را نزديك [156] من آن بسنده است كه من شكر ايشان را شكر گويم، و فريشتگان من براى ايشان دعا گويند، و بقعهها ايشان را دوست دارند و اثرها«328» بر ايشان بگريند.

و چنانكه دانستى كه در هر طرفة العيني نعمتهاى بسيار است، بدان كه در هر انبساط و انقباض نفسى دو نعمت است، چه به انبساط خود دخان سوخته از دل بيرون آرد و اگر بيرون نيامدى هلاك شدى، و به انقباض خود روح هوا را سوى دل جمع كند. و اگر جاى نفس او بسته شود هر آينه دل او سوخته گردد به سبب انقطاع روح هوا و سردى آن از او و هلاك شود، بلكه شب و روز بيست و چهار ساعت است، و در هر ساعتى قريب هزار نفس است، و هر نفسى قريب ده لحظه است، پس در هر لحظهاى بر تو هزار هزار نعمت است در هر جزوى از اجزاى تن تو، بلكه در هر جزوى از اجزاى عالم. پس بنگر شمردن آن صورت بندد يا نه. و چون موسى را- صلوات الله و سلامه عليه- حقيقت قول خداى: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها«329» منكشف شد، گفت: الهى چگونه تو را شكر كنم، و تو را در هر مويى از اندام من دو نعمت است: اصل آن را نرم كردهاى و سر آن را سخت گردانيدهاى. و براى آن در اثر آمده است كه هر كه نعمتهاى خداى تعالى نداند مگر در طعام و شراب، علم او اندك باشد و عقل او قاصر و عذاب او حاضر. و كل آن چه ياد كردهايم به طعام و شراب باز گردد، پس آن چه جز آن است از نعمتها بر آن قياس كن. چه چشم اهل بصيرت در عالم بر چيزى نه افتد و خاطر او بر موجودى فرو نيايد كه نه به حقيقت بداند كه خداى را بر او در آن نعمت است. پس بايد كه استقصا و تفصيل بگذاريم، چه آن طمع است در ناجايگاه.

بيان سببى كه مردمان را از شكر بگردانيده است

بدان كه مردمان را از شكر نعمت قاصر نگردانيده است مگر جهل و غفلت، چه ايشان به جهل و غفلت از معرفت نعمتها ممنوعند. و شكر نعمت صورت نبندد مگر پس از شناخت آن. آن گاه اگر نعمتى بشناسند پندارند كه شكر بر آن باشد كه به زبان الحمد للّه، الشكر للّه بگويند، و ندانند كه معنى شكر آن است كه نعمت را در إتمام حكمتى كه از آن مراد است كار بندند، و آن طاعت حق تعالى است. و پس از حصول اين دو معرفت، از شكر مانع نباشد مگر غلبه شهوت و استيلاى شياطين.

اما غفلت را از نعمت سببهاست: و يكى از آن سببها آن است كه مردمان به جهل خود چيزى كه همه مردمان را باشد و در همه حالها ايشان را مسلّم بود، آن را نعمت نشمرند، پس براى آن بر

جمله آن كه ياد كرديم از نعمتها شكر نگويند، چه آن همه خلق را عام است و در همه حالها ايشان را مبذول است. پس هر يكى نفس خود را بدان اختصاصى نداند، پس آن را نعمت نشمرد. پس نمىبينى ايشان را كه بر روح هوا خداى را شكر گويند، و اگر خفهگاه ايشان لحظهاى گرفته شود تا هوا از ايشان منقطع گردد، بميرند، و اگر در خانه گرمابهاى كه هواى آن گرم باشد يا چاهى كه هواى آن به سبب رطوبت آب گران باشد بازداشته شوند، از اندوه بميرند. پس اگر يكى از ايشان به چيزى از آن مبتلا شود، پس نجات يابد، بسيار باشد كه آن را نعمت تقدير كند و خداى را بر

Maktaba Tul Ishaat.com

آن شكر گويد. و اين غايت جهل است. چه شكر ايشان موقوف شد بر آن چه نعمت از ايشان استده آيد، پس باز بديشان داده شود در بعضى حالها، و نعمتى كه در همه حالها باشد به شكر سزاوارتر از نعمتى بود كه در بعضى حالها باشد. پس بينا را [157] نبينى كه شكر بينايى خود گويد تا آن گاه كه چشمش كور شود، آن گاه اگر باز بينايى يابد آن را احساس كند و شكر گويد و نعمت شمرد. و چون نعمت خداى- عز و جل- واسع است و بر همه خلق عام و در همه حالها مبذول، جاهلان آن را نعمت نمشمرند. و اين جاهل چون بنده بد باشد كه او را پيوسته بيايد زد، تا چون زدن او يك ساعت گذاشته شود بدان منت پذيرد، و اگر زدن او پيوسته گذاشته شود انبار ده گردد و شكر بگذارد«329».

پس مردمان جز مال را شكر نگويند كه از روى بسيارى و اندكى اختصاص بدان راه يابد، و همه نعمتهاى خداى را بر خود فراموش كنند. چنانكه يكى از درويشى خود پيش اهل بصيرتى بناليد و شدت غمزدگى خود بدان ظاهر گردانيد، او گفت وى را: خواهى كه نابينا باشى و تو را ده هزار درم بود؟ گفت: نى. گفت: خواهى كه گنگ باشى و ده هزار درم در ملك تو بود؟ گفت: نى. گفت:

خواهى كه ديوانه باشى و مالك ده هزار درم شوى؟ گفت: نى. گفت: خواهى كه دست و پايت بريده باشد و بيست هزار درم دارى؟ گفت: نى. گفت: شرم نددارى كه از مولاى خود شكايت كنى و او پنجاه هزار درم عروض«330» به تو داده است! و آمده است كه يكى از قرّا نيك درويش شد و بدان تنگ آمد، در خواب ديد كه گويندهاى وى را مىگويد كه خواهى كه سورت انعام فراموش كنى و هزار دينار يابى؟ گفت: نى. گفت: سورت هود؟ گفت: نى. گفت: سورت يوسف؟ گفت:

نى. [پس سورتى چند بر وى شمرد، پس] گفت: قيمت صد هزار دينار دارى و شكايت مىكنى! پس بيدار شد [و] غم از وى زايل گشته بود.

و ابن سماك بر يكى از خلفا رفت و او كوزهاى به دست داشت، آب مىخورد، گفت: مرا پندى ده. گفت: اگر اين شربت به تو ندهند مگر به شرط آن كه همه مالهاى خود بدهى و الا تشنه بمانى،

بدهى؟ گفت: آرى. گفت: اگر ندهند مگر بدان كه همه ملك خود را بدهى، ملك براى آن بگذارى؟ گفت: آرى. گفت: شاد مباش به ملكى كه شربت آب نيرزد. پس بدين روشن شود كه نعمت خداى را بر بنده در شربت آب وقت تشنگى بزرگتر از ملك همه زمين است.

و چون طبعها مايل است كه نعمت خاص را نعمت شمرند نه نعمت عام را، و ما نعمتهاى عام ياد كردهايم، پس بايد كه در نعمتهاى خاص اشارتى كوتاه ياد نماييم، و گوييم كه هيچ بندهاى نيست كه اگر در احوال خود نيكو نگاه كند نه از خداى نعمتى يا نعمتهاى بسيار بيند كه بدان مخصوص باشد و همه مردمان با وى شريك وى نباشند، بلكه طايفهاى اندك را با وى در آن شركت بود، و بسيار باشد كه هيچ كس را با وى در آن مشاركت نبود. و همه بندگان بدان معترفند در سه كار: عقل، و خلق، و علم.

اما عقل هيچ بندهاى نيست كه نه از خداى- عز و جل- به عقل خود راضى است، و اعتقاد دارد كه او عاقلتر بندگان است، و كم باشد كه از خداى عقل خواهد. و يكى از شرف عقل آن است كه كسى كه از آن خالى باشد، همچنان بدان شاد شود كه كسى بدان متصف بود. و چون اعتقادش آن است كه او عاقلتر مردمان است، واجب باشد بر او كه شكر

Maktaba Tul Ishaat.com

آن بگزارد، زیرا که اگر همچنان است، شکر واجب است، و اگر نیست و لیکن اعتقاد دارد که چنان است، پس آن نعمتی است در حق او، چه کسی که زیر زمین گنجی نهد، او بدان شاد باشد و بر آن شکر گزارد، و اگر آن گنج را ببرند و او نداند، شادی او و شکر او بحسب اعتقاد او باقی ماند، زیرا که [158] در حق او چون باقی است.

و اما خلق هیچ بندهای نیست که نه از غیر خود عیبها داند که آن را کراهیت دارد، و خویها که آن را بنکوهد. و نکوهیدن او از آن روی باشد که خود را از آن مبرا تقدیر کند، پس باید که به نکوهش غیر مشغول نشود، و به شکر خدای مشغول شود، چه خوی او خوش گردانیده است، و غیر او را به خوی بد مبتلا کرده.

و اما علم هیچ کس نیست که نه او از بواطن کارها و خفایای فکرتهای خود چیزی داند که او بدان منفرد باشد، و اگر پرده بردارند تا کسی از خلق بر آن اطلاع یابد هر آینه رسوا شود، پس اگر همه مردمان بر آن مطلع شوند چگونه باشد. پس هر بندهای را علمی است به کاری خاص که کسی را از بندگان خدای با وی در آن مشارکت نیست. پس چرا شکر نگزارد ستر جمیل خدای را که بر روی بدیهای وی فرو گذاشته است، و خوب را ظاهر گردانیده و زشت را بپوشیده و از چشمهای خلق نهان کرده، و او را به علم آن مخصوص داشته تا کسی بر آن اطلاع نیابد.

پس این سه نعمت خاصه است که هر بندهای بدان معترفند، اما مطلقا و اما در بعضی

کارها. پس باید که از این به طبقه دیگر که اندکی از آن عامتر است نزول کنیم، و گوییم: هیچ بندهای نیست که نه حق تعالی او را در صورت یا در شخص یا در اخلاق یا صفات یا اهل یا فرزند یا خانه یا شهر یا رفیق یا اقارب یا عز یا جاه یا دیگر محبوبات او چیزها روزی کرده است که اگر آن از وی بستاند و به دیگری دهد هر آینه بدان راضی نباشد. و آن مثل آن است که وی را مؤمن کرده است نه کافر، و زنده نه جماد، و آدمی نه ستور، و مرد نه زن، و تندرست نه بیمار، و سلیم نه معیب.«331» و این همه خصایص است، اگرچه در آن نیز عمومی هست. چه اگر این حالها به ضد آن بدل شود بدان راضی نبود، بلکه او را کارهاست که آن را به احوال آدمیان نیز بدل نکند. و آن دو گونه است: یکی آن که بدل نکند به چیزی که بدان کسی از خلق مخصوص باشد. دوم آن که بدل نکند به چیزی که بیشتر بدان مخصوص باشند. و چون حال خود را به حال غیر بدل نکند، حال او به حال غیر باشد. پس اگر شخصی نداند که برای خود حال او بدل از حال خود بپسندد، اما در جمله و اما در کاری خاص، پس خدای را بر او نعمتی باشد که بر کسی از بندگان جز او نباشد. و اگر حال خود را به حال بعضی بدل کند و به حال بعضی نه، پس باید که در عدد کسانی که نزدیك او مغبوط باشند بنگرد، چه لا محاله ایشان را کم از آن بیند که غیر ایشان را، پس کسانی که در حال دون او باشند به بسیاری بیش از کسانی یابد که فوق او باشند. پس چرا در فوق خود نگرد تا نعمت خدای را بر نفس خود حقیر شمرد، و چرا در دون خود ننگرد تا نعمت خدای را بر خود بزرگ شمرد، و چرا دنیای خود را به دین خود برابر نکند. و معلوم است که چون نفس او وی را ملامت کند بر گناهی که ارتکاب نماید، عذر آن را گوید که «در فاسقان بسیارند.» پس در دین همیشه به کسی نگرد که دون اوست نه فوق او، پس چرا در دنیا همچنین ننگرد؟ و چون حال بیشتر خلق در دین به از او باشد، و حال او در دنیا به از حال بیشتر خلق، پس چگونه شکر بر وی لازم نباشد! و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من نظر في الدّنيا إلى من هو دونه و نظر في الدّين إلى من هو فوقه كتبه الله صابرا و شاكرا و من نظر في الدّنيا إلى من هو فوقه و في الدّين إلى من هو دونه لم يكتبه الله صابرا و لا شاكرا، [159] ای، هر که در دنیا

Maktaba Tul Ishaat.com

به دون خود نگرد و در دین به فوق خود، حق تعالی او را صابر و شاکر ثبت فرماید، و هر که در دنیا به فوق خود نگرد و در دین به دون خود، حق تعالی وی را صابر و شاکر ثبت نفرماید.

پس اکنون هر که حال خود را اعتبار کند و بدانچه مخصوص است به او تفتیش نماید، خدای را بر نفس خود نعمتهای بسیار بیند، خاصه کسی که مخصوص باشد به سنّت و ایمان و علم و قرآن و فراغ و صحت و امن و غیر آن. و برای آن [گفتهاند:

من شاء عيشا رحيبا يستطيل به

في دينه ثمّ في دنياه اقبالا

فلينظرنّ إلى من فوقه ورعا

و لينظرنّ إلى من دونه مالا

هر که گشایش و راحتی در دین خویش و دوام آن طلبد و اقبال و شادکامی در دنیا خواهد باید بنگرد بدان که در ورع فوق اوست و آن که در مال دون اوست.] پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من لم یستغن بآیات الله فلا أغناه الله، ای، هر که به آیتهای خدای بی نیاز نشود خدای او را بی نیاز مگرداناد. و این اشارتی است به نعمت علم. و گفت: انّ القرآن هو الغنی الّذي لا غنی بعده و لا فقر معه، ای، قرآن توانگری است که پس از آن توانگری و با آن درویشی نیست. و گفت: من آتاه الله القرآن فظنّ انّ أحدا اغنی منه فقد استهزأ بآیات الله، ای، هر که را خدای- عز و جل- قرآن دهد، پس او پندارد که کسی توانگرتر از اوست، بر آیتهای خدای أفسوس کرده باشد. و گفت: لیس منّا من لم یتغنّ بالقرآن.

مترجم مىگوید که «تغني» را در این خبر به دو معنی گرفتهاند: یکی به آواز خوش خواندن، دوم بی نیاز شدن. و لایق این موضع معنی دوم است. ای، از ما نیست کسی که به قرآن بی نیاز نشود.

و گفت: کفی بالیقین غنی، ای، یقین توانگری بسنده است. و یکی از سلف گفت که حق تعالی گوید که بنده را از سه چیز بی نیاز کردم و نعمت خود را بر وی تمام گردانیدم: از سلطانی که بر وی رود، و از طبیبی که وی را علاج کند، و از آن چه در دست برادر اوست. و شاعر در این معنی گفته است:

إذا القوت تأتي لك

و الصّحّة و الامن

و أصبحت أخا حزن

فلا فارقك الحزن

ای، چون قوت و صحت و امن تو را باشد و با آن اندوهگین باشی، پس اندوه از تو جدا نشود. بلکه لطیفتر عبارات و فصیحتر کلمات سخن فصیحترین گویندگان «ضاد» است«332»- ای، فصیحتر عرب است- چون از این معنی عبارت فرموده- صلی الله علیه و سلم- و گفته: من أصبح آمنا في سر به معافى في بدنه و له قوت یومه فکأنّما حیزت له الدنیا بحذافیرها، ای، هر که بامداد کند آمن در نفس خود و به عافیت در تن خود و قوت روز خود دارد، پس چنانستی که همه دنیا برای وی فراهم آورده شده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه ترجمه اين حديث مستوفىتر«332» از اين حديث سابق شده است.

و هر گاه كه همه مردمان را تأمل كنى ايشان را يابى كه از كارهايى بيرون اين سه، شكايت مىكنند و مىنالند، با آن چه برايشان وبال باشد، و نعمت خداى را در اين سه و در ايمان كه رسيدن ايشان به نعيم مقيم و ملك عظيم بدان است شكر نگزارند. بلكه اهل بصيرت بايد كه شاد نشود مگر به معرفت و يقين و ايمان. بلكه ما از عالمان كسى را مىدانيم كه اگر كل آن چه در قدرت ملوك زمين از مشرق تا مغرب داخل است، از اموال و اتباع و انصار، به وى دهند و گويند كه اين را از علم خود بل از عشر عشير علم خود عوض گير، نگيرد. و آن بدان باشد كه اميد دارد كه نعمت علم او را به قرب حق تعالى رساند در آخرت [160] بلكه اگر وى را گويند كه كل آن چه در آخرت اميد دارى به كمال تو را مسلّم است، پس اين لذتهاى دنيا بدل لذتى و شادىى كه به علم دارى در دنيا بستان، هر آينه نستاند، بدانچه داند كه لذت علم دايم است و منقطع نشود، و ثابت است نتوان دزديد، و غصب نتوان كرد، و در آن مناقشت نيست، و صافى است بى كدورت، و لذات دنيا همه ناقص و مكدر و مشوب است، و لذت آن به درد آن، و شادى آن به غم آن، و مرجو آن به مخوف آن وفا نكند. تا اكنون همچنين ديده شده است، و همچنين باشد تا روزگار باقى ماند. چه لذتهاى دنيا آفريده نشده است مگر براى آن كه عقل ناقص را بفريبد تا چون فريفته و مقيد آن گشت بر وى ابا نمايد و در فرمان او نيايد، چون زنى خوب ظاهر كه براى جوانى نادان كه بر شهوت مولع باشد خود را بياراید تا چون دلش در قيد او آيد از فرمانبردارى امتناع نمايد و از او در حجاب شود، پس هميشه با او در رنج دايم و تعب قايم بماند. و آن همه بدان باشد كه لحظهاى به لذت ديدن او فريفته شود.

و اگر بداند و چشم فرو خواباند و آن لذت را حقير شمرد، همه عمر مسلّم ماند.

پس همچنين ارباب دنيا در دامهاى دنيا افتادهاند. و سزاوار نيست كه روى گرداننده از دنيا گويد كه من به صبر كردن از دنيا رنج مىبينم، چه اقبال كننده بر او هم رنج مىبيند به صبر كردن بر آن و حاصل كردن و نگاه داشتن او و دفع [لصوص]«333» از او. و رنج روى گرداننده در آخرت به لذت انجامد، و رنج اقبال كننده به رنجهاى آخرت ادا كند. پس روى گرداننده از دنيا بايد كه قول حق تعالى بر نفس خود خواند: وَ لا تَهِنُوا فِي ابْتِغاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ من الله ما لا يَرْجُونَ،«334» اى، سستى مكنيد در جستن مشركان اگر دردمند مىشويد، ايشان هم دردمند مىشوند چنانكه شما دردمند مىشويد، و شما از خداى چيزى اميد مىداريد كه ايشان اميد نمىدارند. پس راه شكر بر مردمان جز بدان بسته نشده است كه نعمتهاى ظاهر و باطن و خاص و عام نمىدانند.

سؤال پس علاج اين دلهاى غافل چيست تا نعمتهاى خداى بداند، چه شايد كه شكر گزارد؟

جواب علاج دلهاى بينا آن است كه در آن چه ياد كرديم تأمل كند أصناف نعمتهاى خداى را كه عام است. و اما علاج دلهاى پليد كه نعمت را نعمت نداند مگر آن كه بدان مخصوص باشد، يا با آن به بلايى شاعر«335» شود، آن كه هميشه در كسى نگرد كه دون اوست، و آن كند كه يكى از صوفيان كردى، چه هر روز به بيمارستان و گورستان و موضعى كه حد اقامت كنند رفتى.

بيمارستان براى آن كه انواع بلاى خداى بر ايشان بيند، پس در صحت و سلامت خود تأمل كند، تا دل او نعمت صحت بداند چون بر بلاى بيمارى شاعر شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و موضع حد برای آن که خائنان را بیند که میکشند، و دست و پای میبرند، و به انواع عذاب عذاب میکنند، تا شکر گزارد بر نعمت امن بر آن چه حق تعالی او را از خیانتها و عقوبتها نگاه داشته است.

و گورستان برای آن که بداند که دوستتر چیزی نزدیك مردگان آن باشد که ایشان را به دنیا باز آرند اگر چه یك روز باشد، تا کسی که معصیت کرده است آن را تلافی کند، و کسی که طاعت کرده است در آن بیفزاید، چه روز قیامت روز تغابن است. و مطیع مغبون است، که چون مطیع جزای طاعت خود بیند گوید که بیش از این میتوانستم [161]، پس غبن من بغایت بزرگ باشد، چه بعضی وقتها را در مباحات ضایع کردم. و اما غبن عاصی ظاهر است. پس چون گورستان مشاهده کند و داند که دوستتر چیزی نزدیك ایشان آن باشد که از عمرشان باقی مانده بود آن چه از عمر او مانده است، پس بقیت عمر در چیزی صرف کند که اهل گورستان به دنیا بازگشتن برای آن آرزو برند، تا آن شناخت نعمت خدای باشد در بقیت عمر، بلکه در مهلت دادن در هر نفسی از انفاس، و چون این نعمت بشناخت شکر گزارد بدانچه عمر را در چیزی صرف کند که برای آن آفریده شده است. و آن برداشتن توشه است از دنیا برای آخرت.

پس این علاج دلهای غافل است تا نعمتهای خدای تعالی بداند. چه شاید که شکر گزارد. و ربیع بن خیثم با کمال استبصار بدین طریق استعانت نمودی، برای تأکید معرفت. در سرای خود گوری کاویده بود، و غلی بر گردن خود نهادی و لحظهای در گور بخفتی، پس گفتی: ای پروردگار، مرا بازگردان تا عمل صالح کنم. پس برخاستی و گفتی: ای ربیع، آن چه خواستی یافتی، پس کار کن پیش از آن که بازگشت خواهی و نیابی.

و از آن جمله که باید دلهایی را که از شکر دور باشد بدان علاج کرده شود آن است که تعریف کرده آید که چون شکر نعمت نگزاری زوال پذیرد و باز نیاید. و برای آن فضیل گفتی که بر شکر

نعمتها مداومت نمایید، چه کم باشد که نعمتی از قومی زایل شود پس بدیشان باز رسد. و یکی از سلف گفت: نعمتها وحشی است، آن را به شکر مقید کنید. و در خبر آمده است که ما عظمت نعمة الله علی عبد الاّ کثرت حوائج الناس إلیه، فمن تهاون بهم عرض تلك النّعمة للزّوال، ای، نعمت خدای بر بنده بزرگ نشود که نه حاجتهای مردمان بدو بسیار شود، پس هر که ایشان را خوار دارد، آن نعمت را در معرض زوال داشته باشد. و حق تعالی گفت: إِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ،«336» ای، خدای تعالی نگرداند آن چه قومی را داده باشد تا ایشان آن را تغییر نکنند.

مترجم میگوید که تفسیر این پیش از این مستوفی3»

گفته شده است.

پس این تمام این رکن است.

رکن سوم از کتاب صبر و شکر در چیزی که صبر و شکر را در آن شرکت بود و یکی از ایشان به دیگر مرتبط شود

بیان آن که صبر و شکر بر یك چیز چگونه جمع شود

[سؤال] شاید که گویی که آن چه تو یاد کردی در نعمتها اشارت است بدان که باری تعالی را در هر موجودی نعمتی است، و این مشیر«337» است بدان که بلا را اصلا وجود نیست، پس اکنون معنی صبر چه باشد؟ و اگر بلا موجود

Maktaba Tul Ishaat.com

است، پس معنی شکر بر بلا چه بود؟ و جماعتی دعوی کردهاند که ما بر بلا شکر گوییم، در شکر نعمت چه سخن باشد،«338» پس شکر بر بلا چگونه صورت بندد؟ و چگونه شکر گوییم بر چیزی که بر آن صبر کنیم، و صبر دردی اقتضا کند و شکر شادیی، و این هر دو ضداناند؟ و معنی آن چه گفتهاند که حق تعالی را در کل آن چه ایجاد فرموده است بر بندگان نعمت است چه باشد؟

[جواب] پس بدان که بلا موجود است، چنانکه نعمت موجود است. و سخن در اثبات نعمت موجب سخن است در اثبات بلا، زیرا که ضداناند. پس فقد بلا نعمت است، و فقد نعمت بلا.

و لیکن [162] پیش از این گفته شده است که نعمت دو قسم است:

یکی مطلق که از همه وجوه نعمت است: اما در آخرت، چون سعادت بنده به نزول در جوار خدای، و اما در دنیا، چون ایمان و خوشخویی و آن چه معین آن هر دو باشد.

دوم نعمت مقید که از وجهی نعمت است و از وجهی نه، چون مال که از وجهی مصلح دین است و از وجهی مفسد آن.

و همچنین بلا دو قسم است: مطلق و مقید.

اما مطلق در آخرت دوری است از خدای- عز و جل- اما مدتی و اما همیشه، و اما در دنیا کفر و معصیت و بدخویی است، و آن آن است که به بلای مطلق رساند.

و اما مقید چون درویشی و بیماری و خوف و دیگر انواع بلا که در دین بلا نباشد، بلکه در دنیا بلا بود.

پس شکر مطلق نعمت مطلق راست.

اما بلای مطلق، در دنیا صبر کردن بر آن نفرمودهاند، زیرا که کفر بلاست و صبر کردن بدان را معنیی نیست، و همچنین معصیت. بلکه حق کافر آن است که کفر بگذارد و همچنین حق عاصی. آری، کافر نداند که او کافر است، پس چون کسی باشد که علتی دارد و بدان دردمند نشود به سبب بیهوشی یا جز آن، پس بر آن صبر نباشد. و عاصی داند که عاصی است، پس بر او ترك آن باشد. بلکه هر بلایی که آدمی آن را دفع تواند کرد به صبر کردن بر آن مأمور نباشد، که اگر آدمی آب بگذارد با آن که بغایت تشنه باشد و درد او بدان بزرگ شود، او به صبر مأمور نبود، بلکه مأمور بود به زایل کردن درد. و صبر بر دردی باشد که بنده آن را ازالت نتواند کرد.

پس رجوع صبر در دنیا به چیزی باشد که بلای مطلق نبود، بلکه روا که از وجهی نعمت باشد.

پس برای آن صورت بندد که وظیفت صبر و شکر بر آن جمع شود. چه توانگری مثلا روا باشد که سبب هلاك آدمی گردد، تا به سبب مال قصد او کنند، او را و فرزندان او را بکشند، و صحت نیز همچنین است.

پس هیچ نعمتی از این نعمتهای دنیوی نیست که نه روا باشد که بلا شود، و لیکن به اضافت حال او. پس همچنین هیچ بلایی نیست که نه روا باشد که نعمت گردد، و لیکن به اضافت حال او. چه بسیار بنده است که خیریت او در درویشی و بیماری است، و اگر تن او درست باشد و مال او کثرت پذیرد، هر آینه انباره شود و ستم کند. حق تعالی گفت: وَ لَوْ بَسَطَ اللهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ،«339» ای، و اگر مبسوط کند خدای- عز و جل- روزی را بر بندگان خود، هر آینه ستم کنند در زمین. و گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى،«340» ای، هر آینه آدمی بفرمان

Maktaba Tul Ishaat.com

شود که خود را بی نیاز بیند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله لیحمي عبده المؤمن [من] الدّنیا و هو یحبّه کما یحمی أحدکم سقیمه الماءَ،«341» ای، بدرستی که خدای- عز و جل- بنده خود را از دنیا نگاه

دارد در آن حال که او را دوست دارد، چنانکه یکی از شما بیمار خود را از آب نگاه دارد.

و همچنین زن و فرزند و خویشاوند و کل آن چه در شانزده قسم از نعمتها یاد کردهایم، بیرون ایمان و خوشخویی، چه آن صورت بندد که در حق بعضی مردمان بلا باشد، پس أضداد آن در حق ایشان نعمت بود. چه سابق شده که علم کمال است و نعمت، بدانچه صفتی است از صفات خدای، و لیکن بر بنده در بعضی کارها بلا باشد و فقد آن نعمت بود. مثال آن نادانستن آدمی است [163] أجل خود را، که آن بر او نعمت است، چه اگر آن را بداند بسیار باشد که زندگانیش منغص شود و غمش بدان دراز گردد. و همچنین نادانستن او آن چه مردمان در حق او اندیشند، از آشنایان و قرابتان، بر او نعمت است، چه اگر پرده برداشته شود و او بر آن اطلاع یابد، هر آینه درد و کینه و بدخواهی و مشغولی او به کینه کشیدن دراز شود. و همچنین نادانستن او صفتهای نکوهیده را که در دیگری باشد بر او

نعمت است، چه اگر آن را بداند، دشمن گیرد و برنجاند، و آن در دنیا و آخرت بر او وبال باشد. بلکه نادانستن او خصلتهای ستوده را در دیگری روا باشد که بر او نعمت بود، چه بسیار بود که ولیّ خدای بود و او بر ایذا و اهانت او مضطر باشد، و اگر بشناسد و ایذا کند بزه او هر آینه بزرگتر باشد، چه کسی که پیغامبری و ولیی را ایذا کند با آن چه بشناسد چون کسی نباشد که ناشناخته ایذا کند. و از آن جمله مبهم گردانیدن خدای است روز قیامت و شب قدر و ساعت روز آدینه«341» و بعضی کبیرهها را، چه کل آن نعمت است، زیرا که این نادانی دواعی تو را بر طلب و اجتهاد قوّت دهد. پس این وجوه نعمتهای خدای است در جهل، پس در علم چگونه باشد.

و آن جا که گفتهایم که حق تعالی را در هر موجودی نعمت است حق است، و آن مطّرد«342» است در حق هر یك. و دردها که حق تعالی در بعضی مردمان آفریند به گمان استثنا نباید کرد، چه آن نیز در حق دردمند نعمت است. و اگر در حق او نعمت نباشد، چون دردی که از معصیت حاصل آید، چون بریدن دست خود، و نگار کردن اندام خود به سوزن، که بدان درد حاصل شود و او بدان عاصی بود، و درد کافران در آتش، آن نیز نعمت است و لیکن در حق غیر ایشان از بندگان نه در حق ایشان. چه گفتهاند: مصائب قوم عند قوم فوائد. و اگر نه آنستی که حق تعالی عذاب آفرید و طایفهای را بدان مبتلا کرد، اهل نعمت قدر نعمت ندانستندی و شادیشان بدان بسیار نبودی. پس شادی اهل بهشت تضاعف پذیرد، چون در رنجهای اهل آتش تفکر کنند. نبینی که اهل دنیا به نور خورشید نیك شادمان نشوند؟ اگرچه حاجت ایشان بدان ماسه است، از آن روی که عام است و مبذول است. و به دیدن زینت آسمان بسی شادی نکنند، اگرچه آن خوبتر از همه بستانهای زمین است که در عمارت آن کوشند، و لیکن زینت آسمان چون عام است آن را ندانند و به سبب آن شاد

نشوند.

پس درست شد آن چه گفتیم که حق تعالی چیزی نیافرید که نه در او حکمت است، و چیزی نیافرید که نه در او نعمت

Maktaba Tul Ishaat.com

است یا بر همه بندگان او یا بر بعضی، پس در آفریدن بلا نیز نعمت است، اما بر صاحب بلا و اما بر غیر او، پس هر حالتی که آن را بلای مطلق و نعمت مطلق نگویند، در آن بر بنده دو وظیفت جمع شود: هم صبر و هم شکر.

[سؤال] و اگر گویی که ایشان ضدانانند، پس چگونه جمع شوند، چه صبر نباشد مگر بر غم، و شکر نباشد مگر بر شادی؟

[جواب] بدان که یك چیز از وجهی سبب غم و از وجهی دیگر سبب شادی باشد. پس صبر از وجه غم باشد و شکر از وجه شادی. و در هر درویشی و بیماری و ترس و بلا در دنیا پنج کار است که باید که عاقل بدان شاد شود، و خدای را- عز و جل- بر آن شکر گوید.

یکی آن که هر مصیبت و بیماری که باشد صورت بندد [164] که از آن بزرگتر بود، چه مقدورات خدای- عز و جل- نامتناهی است، پس اگر آن را مضاعف کند و زیادت گرداند، چه چیز او را باز دارد و مانع باشد؟ پس باید که شکر گوید چون بزرگتر از آن نبود در دنیا.

دوم آن که ممکن است که مصیبت در دین بودی. مردی سهل را گفت که دزدی در خانه من آمد و کالای من ببرد. گفت: شکر خدای گوی، اگر شیطان در دلت آمدی و توحید ببردی چه خواستی کرد؟ و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- از این استعاذت نمود و گفت: ای بار خدای، ما را به مصیبت دین مبتلا مکن. و عمر- رضی الله عنه- گفت: به بلایی مبتلا نشدم که نه حق تعالی را در آن بر من چهار نعمت بود: یکی آن که در دین من نبود، دوم آن که بزرگتر از آن نبود، سوم آن که از رضا دادن بدان محروم نشدم، چهارم آن که ثواب بر آن امید مدارم.

و یکی را از ارباب دل دوستی بود، سلطان او را حبس فرمود، و او کسی نزدیك آن صاحب دل فرستاد، او گفت: شکر خدای گوی. پس وی را بزدند، گفت: شکر خدای گوی. پس مغی را که رنج شکم داشت بیاوردند، و یك حلقه بند بر پای وی کردند و یك حلقه بر پای مغ، و آن مغ بارها محتاج مشد به قاضی حاجت، او را با وی ببایستی رفت و بالای سر او ایستاد تا از آن فارغ شود، این حال به صاحب دل بنوشت، گفت: شکر خدای گوی. گفت: تا کی این سخن گویی؟ و کدام بلا از این بزرگتر؟ گفت: اگر زناری که بر میان اوست بر میان تو نهد چه کنی؟

پس هیچ آدمیی به بلایی مبتلا نشود که نه اگر به سوء أدب خود در حق مولی ظاهرا و باطنا به واجبی تأمل کند مستوجب بیش از آن باشد که بدو رسیده است، در عاجل و آجل. و کسی که حق او آن باشد که تو را صد تازیانه زند پس بر ده اقتصار نماید، مستحق شکر باشد. و کسی که حق آن

دارد که هر دو دستت ببرد یا هر دو پایت، پس یکی بگذارد، مستحق شکر بود. و برای آن پیری بر شارعی گذشت، طشتی خاکستر بر سر او ریختند، او سجده شکر آورد، گفتند: این چه سجده است؟ گفت: مستوجب آن بودم که آتش بر من ریزند، پس اقتصار بر خاکستر کردند، نعمت باشد. و یکی را از ایشان گفتند که برای استسقا بیرون نیایی که باران باز ایستاده است؟ گفت: شما باران چشم مدارید، من سنگ چشم مدارم.

سؤال چگونه شاد شوم با آن چه جماعتی را مبینم که معصیت ایشان بیش از معصیت من است و بدان مبتلا نشدهاند که من مبتلا شدهام، تا به حدی که کافران هم؟

جواب بدان که برای کافر چیزی که از این بزرگتر است ساخته شده است. و مهلت بدان یافته است تا بزه آن زیادت

Maktaba Tul Ishaat.com

شود و عقوبت دراز گردد، چنانكه حق تعالى گفت: إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً.«342»

و اما عاصى از كجا دانى كه در عالم از تو كسى عاصىتر است؟ و بسيار خاطر باشد كه به سوء أدب در حق بارى تعالى و صفات او بزرگتر و صعبتر از خوردن خمر و زنا و ديگر معصيتهاى جوارح بود. و براى آن حق تعالى گفت: وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ.«343» اى، آسان مىپندارد آن را و آن نزديك خداى بزرگ است. پس از كجا دانى كه غير تو از تو عاصىتر است؟ آن گاه شايد كه عقوبت او به آخرت باشد، و تو را عقوبت در دنيا معجّل«344» بود [165] پس چرا بر آن شكر خداى نگويى؟

سوم اما وجه سوم در شكر. و آن وجه آن است كه هيچ عقوبتى نباشد مگر صورت بندد كه تأخير داشته شود براى آخرت. و از مصيبتهاى دنيا به اسباب ديگر تسلى باشد كه آن را آسان كند و وقع آن سبك گرداند، و مصيبت آخرت هميشه باشد، و اگر هميشه نبود به تسلى آن را تخفيف نتوان كرد. چه اسباب تسلى از معذّبان در آخرت به كليت منقطع شود. و هر كه را عقوبت او در دنيا معجّل شد، بار دوم وى را عقوبت نبود. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العبد إذا أذنب ذنبا فيصيبه«345» شدّة او بلاء في الدّنيا فاللّه اكرم من ان يعذّبه ثانيا، اى، بنده چون گناهى كند پس شدتى يا بلايى در دنيا به وى رسد، خداى- عز و جل- كريمتر از آن است كه بار دوم او را عقوبت فرمايد.

چهارم آن كه اين مصيبت و بلا بر او در ام الكتاب«346» نوشته بود، و چاره نبود كه بدو رسد، پس چون رسيد و از آن فارغ شد و از بعضى يا كل آن بر آسود، اين نعمت باشد.

پنجم آن كه ثواب آن بيش از آن باشد، چه مصيبتهاى دنيا طريقهاى آخرت است از دو وجه:

يكى از آن وجه آن است كه داروى مستكره در حق بيمار، و منع از اسباب بازى در حق كودك نعمت باشد. چه اگر او را با لعب بگذارند، بازى او را از علم و أدب منع كند و همه عمرش خسارت پذيرد. پس همچنين مال و اهل و قرابتان و اعضا، تا چشمى كه عزيزتر چيزهاست در بعضى احوال سبب هلاك او باشد، بلكه عقل كه عزيزتر كارهاست باشد كه سبب هلاك شود، چه ملحدان فردا آرزو برند كه ديوانگان يا كودكان بودندى و در دين خداى به عقلهاى خود تصرف نكردندى. پس هيچ چيز از اين اسباب از بنده موجود نشود مگر كه صورت بندد كه خيريت دينى او باشد. پس بر او واجب است كه نيكو گمان باشد به خداى- عز و جل- و در آن، خيريت تقدير كند و بر آن شكر گويد، چه حكمت خداى واسع است، و او به مصالح بندگان داناتر از بندگان است. و فردا بندگان بر بلاها او را شكر گويند چون ثواب بلا بينند، چنانكه كودك پس از عقل و بلوغ، استاد و پدر خود را بر زدن و أدب كردن شكر گويد، چون ثمره آن چه از تأديب استفادت كرده است بيابد.

و بلا تأديب است از حق تعالى، و عنايت او به بندگان كاملتر و وافرتر از عنايت پدران است به فرزندان. چه آمده است كه مردى پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- گفت كه مرا وصيت كن.

گفت: لا تتّهم اللّه في شيء قضاه عليك، اى، تهمت مكن خداى را در چيزى كه بر تو قضا كرده است. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- در آسمان نگريست و بخنديد، پس او را از آن پرسيدند.

گفت: عجبت لقضاء اللّه تعالى للمؤمن ان قضى له بالسّرّاء رضى و كان خيرا له و ان قضى له بالضّرّاء، رضى و كان خيرا له، اى، شگفت داشتم از قضاى حق تعالى براى مؤمن: اگر براى او به شادى حكم كند راضى شود او را بهتر، و

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر برای او به درویشی حکم کند راضی شود او را بهتر بود.

وجه دوم آن که سر گناهان مهلك دوستی دنیاست، و سر اسباب نجات دور شدن است به دل از سرای غرور. و مطاوعت نعمتها بر وفق [166] مراد بی آمیختن به بلایی یا مصیبتی آرام دل با دنیا و انس گرفتن بدان اقتضا کند، تا در حق او چون بهشت باشد، پس بلای او وقت مرگ به سبب جدایی از آن بزرگ شود. و چون مصیبتهاش بسیار رسد، دل او از دنیا منزعج گردد و با او نیارامد و بدان انس نگیرد، و دنیا بر او زندانی شود، و نجات او از آن غایت لذت بود، چون خلاص از زندان. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر، ای، دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. و هر که از خدای روی بگردانید و جز حیات دنیا نخواست و بدان راضی شد و بدان آرام گرفت، کافر شد. و مؤمن است هر که از دنیا دل برداشته است، و آرزوی او از بیرون آمدن از آن قوی. و بعضی کفر ظاهر و بعضی پوشیده است، و به اندازه دوستی دنیا در دل شرك خفی در آن سرایت کند. بلکه موحّد مطلق آن کس است که جز یکی حق را دوست ندارد.

پس در بلا نعمتهاست از این جهت، پس شادی بدان واجب بود.

و اما تألم بدان ضرورت است. و آن شادی تو را ماند در آن حال که به حجامت محتاج باشی به یافتن کسی که رایگان تو را حجامت کند، یا داروی سودمند تو را دهد رایگان و آن زفت«346» باشد، چه تو را از آن هم درد باشد هم شادی، پس صبر کنی بر درد و شکر گویی بر سبب شادی. چه در بلایی که در کارهای دنیوی است مثال آن داروی است که در حال دردمند کند و در مآل سود دارد.

بلکه کسی که در سرای پادشاهی رود برای نظاره و داند که هر آینه از آن بیرون باید آمد، پس رویی خوب بیند که با او از سرای بیرون نیاید، آن بر او بلا باشد، چه انس بار آرد به منزلی که در آن نتوان بود. و اگر در بودن آن خطری باشد از آن که پادشاه بر او مطلع شود و عذاب فرماید، پس بدو مکروهی رسد که از بودن در آن او را نفرت دهد، آن بر او نعمت باشد. چه دنیا منزل است و مردمان از در رحم در آن آمده، و همه از آن بیرون شوندهاند از در لحد. پس هر چه دل ایشان از [منزل] برکند و انس ایشان بدان قطع کند نعمت بود.

پس هر که این بشناخت از او صورت بندد که بر بلا شکر گوید. و هر که این نعمت در بلا نشناخت، از او شکر بر مصیبت صورت نبندد، زیرا که شکر تابع شناخت نعمت است بضرورت.

و کسی که نگرود«347» بدان که ثواب مصیبت بیش از مصیبت است، شکر بر مصیبت از او صورت نبندد. و آمده است که اعرابیی ابن عباس را در فوت پدرش عباس تعزیت کرد و گفت، شعر:

اصبر نکن بك صابرین فانّما

صبر الرّعیّة بعد صبر الرأس

خیر من العبّاس أجرك بعده

و اللّه خیر منك للعبّاس

ای، صبر کن تا ما به تو صابر باشیم، چه صبر رعیت پس از صبر سر باشد، مزد تو پس از عباس به از عباس است، و خدای عباس را به از تو. پس ابن عباس گفت: هیچ کس مرا خوبتر از این تعزیت نکرد. و اخباری که در صبر بر مصیبتها آمده است بسیار است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من یرد الله به خیرا یصب منه، ای، هر که را خدای نیکویی خواهد بدو مصیبت رسد. و گفت: قال الله تعالی: إذا وجّهت إلی عبد من عبیدی مصیبة في بدنه او ماله او ولده ثمّ استقبل ذلك بصبر جمیل استحییت منه یوم القیامة [167] ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا، ای، خدای- عز و جل- گفت: چون سوی بندهای از بندگان خود مصیبت فرستم در تن او یا مال او یا فرزند او پس او به صبر جمیل پیش آید، شرم دارم از او روز قیامت که برای وی ترازویی نصب کنم یا دیوانی نشر کنم او را.

مترجم مىگوید: شرم از باری تعالی به معنی ترك و امتناع باشد، که نهایت شرم آن است که

امتناع نمایم از نصب ترازو و نشر دیوان.

و گفت: علیه السلام: ما من عبد أصیب بمصیبة فقال کما امره الله- عزّ و جلّ- إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ...«348» اللّهم آجرني في مصیبتی و أعقبني خیرا منها الاّ فعل الله له ذلك، ای، هیچ بنده را مصیبتی نرسد پس او بگوید چنانکه خدای- عز و جل- فرموده است: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، ای، بار خدای، مرا در مصیبت مزد ده و به از آن مرا پاداش کن، مگر آن که خدای- عز و جل- به جای او آن بکند. و گفت- صلی الله علیه و سلم: قال الله تعالی: من سلبت کریمته فجزاؤه الخلود في داری و النّظر إلی وجهی، ای، هر که چشم از او بستانم جزای او همیشه بودن است در سرای من و یافت لقای من.

و روایت کردهاند که مردی گفت: یا رسول الله، مال من بشد و تن من رنجور شد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا خیر في عبد لا یذهب ماله و لا یسقم جسمه انّ الله إذا احبّ عبدا ابتلاه، و إذا ابتلاه صبّره، ای، نکویی نیست در بندهای که مال او نشود و تن او رنجور نگردد، و بدرستی که خدای تعالی چون بندهای را دوست گیرد او را ابتلا فرماید، و چون ابتلا فرمود او را صبر بخشد. و گفت- صلی الله علیه و سلم: انّ الرّجل لتکون له الدّرجة عند الله تعالی لا یبلغها بعمل حتّی یبتلی ببلاء في جسمه فیبلغها بذلك، ای، هر آینه مرد را درجهای باشد نزدیك خدای که به عمل بدان نرسد، تا به بلایی مبتلا شود در تن خود، پس به سبب آن بدان درجه برسد.

و خبّاب بن ارت گفت: به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمدیم و او در سایه کعبه ردای خود را زیر سر گرفته بود، پس پیش او بنالیدیم و گفتیم: دعا نگویی و برای ما از خدای نصرت نخواهی؟

پس پیغامبر- علیه السلام- بنشست، رنگ او سرخ شده، پس گفت: انّ من کان قبلکم لیؤتی بالرّجل فیحفر له في الارض بحفیرة و یجاء بالمنشار فیوضع علی رأسه فیجعل فرقتین ما یصرفه ذلك عن دینه، ای، از کسانی که پیش از شما بودند مردی را بیاوردندی پس برای وی گوکی«349» زیر زمین کاویدندی و ارهای بیاوردندی و بر سر او نهادندی پس او را دو پاره کردندی، آن او را از دین خود نگردانیدی.

و علی- کرم الله وجهه- گفت: هر مردی که او را سلطان به ظلم حبس نماید پس او بمیرد، شهید باشد، و اگر بزند پس او بمیرد، شهید باشد. و همو گفت«350»: از بزرگداشت خدای و شناخت حق او آن باشد که از درد خود ننالی و مصیبت خود یاد نکنی. و بو دردا گفت: برای مرگ زاده مشوید، و برای خرابی عمارت مکنید، و بر فانی حرص منمایید، و باقی را مگذارید! سه مکروه را بغایت دوست دارم: درویشی و بیماری و مرگ.

Maktaba Tul Ishaat.com

و انس بن مالك- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: إذا أراد الله بعبد خيرا او أراد ان يصافيه صبّ عليه البلاء صبّا و ثجّه عليه ثجّا فإذا دعاه قالت الملائكة صوت معروف.

فإذا دعاه ثانيا فقال يا ربّ. قال الله تعالى لبّيك عبدى و سعديك لا تسألنى شيئا الاّ أعطيتك او دفعت عنك ما هو خير منه و ادّخرت لك عندي ما هو افضل منه. فإذا كان يوم القيامة جيء باهل الاعمال فوفّوا أعمالهم بالميزان اهل الصّلاة و الصّيام و الصّدقة و الحجّ. ثمّ يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان و لا ينشر لهم ديوان، يصبّ عليهم الاجر صبّا كما كان يصبّ عليهم البلاء صبّا فيودّ اهل العافية في الدّنيا لو انّهم كانت تقرض أجسادهم بالمقاريض لما يرون ما يذهب به اهل البلاء من الثّواب. فذلك قوله تعالى: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ،«351» اى، چون خداى- عز و جل- بنده را نيكويى خواهد و خواهد كه دوستى با وى خالص گرداند، بلا بر وى بريزد- مترجم مىگويد كه اين معنى را به دو لفظ ياد فرموده است: «صَبَّ» و «ثَجَّ». «صب» مخصوص است به ريختنى كه از بالا باشد، و روا كه مراد از آن آن است كه [وسيله] زبردستان و زيردستان به وى بلا رساند، يا در نفس و بدن وى بلا رساند- پس چون دعا گويد فريشتگان گويند: آواز معروف است. پس چون بار دوم دعا كند و گويد: اى پروردگار. حق تعالى گويد: بنده من در اجابت كردن و يارى دادن تو مبالغت فرمايم، و نخواهى از من چيزى مگر تو را بدهم، يا دفع كنم از تو چيزى كه از آن بهتر باشد و ذخيره كردم براى تو چيزى كه از آن فاضلتر باشد. پس چون روز قيامت باشد اهل اعمال را بيارند و جزاى اعمال ايشان به تمام و كمال به ترازو بدهند، اينها اهل نماز و روزه و صدقه و حجاند. پس اهل بلا را بيارند و براى ايشان ترازو نصب نكنند و ديوانى نشر نگردانند، مزد بر ايشان ريخته شود چنانكه بلا بر ايشان ريخته مىشد. پس اهل عافيت در دنيا خواهند كه تنهاى ايشان به ناخن پيرايها بريده شدى براى چيزى كه بينند كه اهل بلا از ثواب مىبرند. پس اين قول حق تعالى است: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.

ابن عباس- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبرى از پيغامبران به پروردگار خود بناليد، و گفت: اى پروردگار، بنده مؤمن تو را طاعت مىدارد و از معاصى تو مىپرهيزد، دنيا از وى مىگردانى و بلا بر وى عرضه مىدارى! و بنده كافر تو را طاعت نمىدارد و بر معاصى تو دليرى مىكند، بلا از وى مىگردانى و دنيا بر وى مىگسترانى! پس حق تعالى بدو وحى فرستاد كه بندگان منند و بلاى من است، و همه حمد من مىگويند. و مؤمن را گناه باشد، پس دنيا از وى بگردانم و بلا بر وى عرضه دارم تا آن كفارت گناه وى شود تا آن گاه كه مرا بيند، من به حسنات او وى را پاداش دهم. و كافر را كه حسنات باشد روزى را بر وى فراخ كنم و بلا از وى بگردانم تا جزاى حسنات او در دنيا داده باشم

تا آن گاه كه مرا بيند، به سيئات وى را پاداش دهم.

و روايت كردهاند كه چون قول حق تعالى: من يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ به،«352» اى، هر كه بدى كند بدان پاداش داده شود، نازل شد، ابو بكر صديق- رضى الله عنه- گفت: پس از اين آيت چگونه شاد توان بود؟ پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: غفر الله لك يا ابا بكر، أ لست تمرض، أ ليس يصيبك الاذى أ لست تحزن فهذا ما تجزون به، اى، خداى تو را بيامرزاد اى أبو بكر، بيمار نمىشوى و تو را رنج نمىرسد و غمناك نمىگردى، [169] پس اين است كه بدان پاداش داده مىشويد. يعنى كل آن چه به تو رسد كفارت گناهان تو باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عقبه بن عامر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا رأيتم الرّجل يعطيه الله ما يحبّ و هو مقيم على معصيته، فاعلموا انّ ذلك استدراج، اى، چون مرد را بينيد كه حق تعالى وى را دهد آن چه او دوست دارد با آن چه او بر معصيت مقيم باشد، پس بدانيد كه آن استدراج«353» است. پس قول حق تعالى: فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا به فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً«354» خواندى، اى چون بگذاشتند آن چه ايشان را فرموديم، درهاى دنيا برايشان گشاده گردانيديم، تا چون شاد شدند بدانچه يافتند بگرفتيم ايشان را ناگهان.

و حسن بصرى- رضى الله عنه- گفت كه مردى از صحابه- رضى الله عنهم- زنى را ديد كه در جاهليت با وى معرفتى داشت، با وى سخن گفت، و چون از وى بگذشت، مىرفت و سوى وى مىنگريست، روى وى به ديوارى رسيده و فگار شد، پس اين حال پيش پيغامبر- عليه السلام- تقرير كرد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أراد الله بعبد خيرا عجّل له عقوبة ذنبه في الدّنيا، اى، چون خداى- عز و جل- بندهاى را نيكويى خواهد، عقوبت گناه او در دنيا معجّل«355» گرداند.

و على- كرم الله وجهه- گفت: شما را خبر ندهم از اميدوارترين آيتى كه در كتاب خداى است؟

گفتند: بلى. پس بر ايشان: ما أَصابَكُمْ من مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ«356» بخواند، اى، آن چه به شما رسيد از مصيبت از گناه شما رسيد- آن مصيبت از گناه شما بود- و عفو مىكند از بسيار. پس مصيبتها در دنيا به سبب ارتكاب گناهان است. پس چون خداى در دنيا عقوبت فرمايد، او كريمتر از آن است كه بار دوم او را روز قيامت عذاب كند. و اگر خداى تعالى در دنيا عفو فرمايد، كريمتر از آن است كه در روز قيامت او را عذاب كند.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما تجرّع عبد قطّ جرعتين احبّ إلى الله من جرعه غضب ردّها بحلم و جرعه مصيبة يصبر الرّجل لها و لا قطرت قطرتان احبّ إلى الله من قطرة دم أهريقت في سبيل الله و قطرة دمع في سواد اللّيل و هو ساجد و لا يراه الاّ الله و ما خطا عبد خطوتين احبّ إلى الله تعالى من

خطوة إلى الصّلاة الفريضة و خطوة إلى صلة الرّحم، اى، هرگز بندهاى دو جرعه تجرع نكرد دوستتر نزديك خداى از جرعه خشم كه آن را به حلم رد كرد، و جرعه مصيبت كه مرد در آن صبر كند، و دو قطره نچكيد دوستتر نزديك خداى از قطره خونى كه در راه خداى- عز و جل- ريخته شد، و قطره آب چشم در تاريكى شب در آن حال كه در سجده باشد و جز خداى او را نبيند، و دو گام نزند بنده دوستتر نزديك خداى تعالى از گام زدن به سوى نماز فريضه، و گام زدن سوى صلت رحم.

و أبو دردا گفت كه سليمان بن داود را- على نبينا و عليهم السلام- پسرى وفات كرد و بدان تنگدل و غمناك شد.«356» پس دو فريشته بر هيئت خصمان بيامدند و پيش او بنشستند. يكى از ايشان گفت: تخمى در زمين انداختيم، چون برآمد، اين شخص آن را تباه كرد و نگذاشت كه به درويدن رسد. سليمان ديگرى را گفت: چه مىگويى؟ گفت: من سالك [170] شارعى شدم و بر كِشتى«357» گذشتم، پس چپ و راست بنگريستم، راه جز بر كشت نبود. پس سليمان گفت: چرا در راه كشت كردى؟ ندانستى كه مردمان را از آن راه چاره نباشد؟ او گفت: چرا بر فرزند خود دلتنگ مىشوى؟ نمىدانى كه مرگ راه آخرت است؟ پس سليمان به خداى بازگشت و پس از آن بر فرزند هيچ جزع نكرد.

و عمر بن عبد العزيز بر پسر خود رفت در حال بيمارى، و گفت: اى پسر، تو در ترازوى من باشى دوستتر از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

دارم که من در ترازوی تو باشم. گفت: ای پدر، بودن آن چه تو دوست داری نزدیك من دوستتر از بودن آن چه من دوست دارم.

و ابن عباس را- رضی الله عنهما- از وفات دختر او خبر کردند، او استرجاع«358» نمود و گفت:

خدای- عز و جل- عورتی را بپوشید و مئونتی را کفایت کرد و مزدی برسانید. پس فرود آمد و دو رکعت بگزارد، پس گفت: آن چه خدای- عز و جل- فرموده است: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ«359» به جای آوردیم.

و آمده است که ابن المبارك را پسری وفات کرد و مغی که او را مشناخت وی را تعزیت گفت، و گفت: عاقل باید که امروز همان کند که جاهل پس از پنج روز آن را کند.«360» پس ابن المبارك گفت که این سخن را از وی بنویسید. و یکی از علما گفت که حق تعالی بلا بر بنده متواتر گرداند تا وی را هیچ گناه نماند. و فضیل گفت که حق تعالی بنده مؤمن را به بلا همچنان تعاهد فرماید که مرد اهل خود را به نیکی. و حاتم اصم گفت: حق تعالی روز قیامت چهار کس را بر چهار صفت حجت کند: سلیمان را بر توانگران، و عیسی را بر درویشان، و یوسف را بر بندگان، و ایوب را بر

بیماران. و آمده است که چون زکریا- علیه السلام- از کافران بنی اسرائیل بگریخت و در درخت پنهان شد، پس ایشان بدانستند و اره بیاوردند و درخت ببریدند تا اره به سر زکریا رسید، او بنالید، حق تعالی بدو وحی فرستاد و گفت: اگر بار دیگر بنالی نام تو از دیوان نبوت محو گردانم. پس زکریا بر صبر دندان افشرد تا وی را دو پاره کردند.

و أبو مسعود بلخی گفت: کسی را که مصیبتی رسد و او جامه درد یا بر سینه زند، چنانستی که نیزهای گرفته باشد تا بر حق تعالی جنگ کند. و لقمان گفت پسر خود را: ای پسر، زر را به آتش آزمایند و بنده شایسته را به بلا، و خدای- عز و جل- چون قومی را دوست گیرد ایشان را مبتلا گرداند، پس هر که راضی شود، رضای خدای یابد و هر که ساخط«361» باشد در سخط خدای افتد.

و أحنف بن قیس گفت: از درد دندان بنالیدم و عم خود را گفتم که دوش از درد دندان نخفتهام، و این سخن سه بار مکرر کردم، گفت: ذکر درد دندان از آن چه یك شب کشیدی بسیار مگویی، و امروز سی سال است که چشم من بشده است و آن را هیچ کس ندانسته است. و حق تعالی بر عزیر وحی فرستاد که چون بلایی بر تو نازل شود، پیش مردمان از من شکایت مکن، چنانکه پیش فریشتگان از تو شکایت نکنم چون بدیها و رسواییهای تو به بالا رسد.

بیان فضیلت نعمت بر بلا

[سؤال] شاید گویی که این اخبار دلالت مکند بدان که بلا در دنیا فاضلتر از نعمت است، پس روا باشد که از خدای بلا خواهیم.

[جواب] پس گوییم آن وجهی ندارد، برای آن که از پیغامبر- علیه السلام- آمده است که او در دعای خود از بلای دنیا و آخرت بازداشت خواستی، و او و پیغامبران [171] دیگر رَبَّنا آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً وَ في الْآخِرَةِ حَسَنَةً«362» گفتندی و از شماتت دشمنان و غیر آن استعاذت نمودندی. و علی- رضی الله عنه- گفت: ای خدای، از تو صبر مخواهم. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: لقد سألت الله البلاء فاسأله العافية، ای، هر آینه از خدای بلا خواستی، پس عافیت خواه از او.

و صدیق- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سلو الله العافية فما اعطی عبد افضل

Maktaba Tul Ishaat.com

من العافية الاّ اليقين، اى، از خداى- عز و جل- عافيت خواهيد كه هيچ بنده را چيزى فاضلتر از عافيت داده نشده است مگر يقين. و يقين اشارت است به عافيت دل از بيمارى جهل و شك، چه عافيت دل عالىتر از عافيت تن است. و حسن گفت: خيرى كه در آن شر نيست عافيت است با شكر، چه بسيار صاحب نعمت غير شاكر است. و مطرّف بن عبد الله گفت: در

عافيت باشم و شكر گويم نزديك من دوستتر از آن است كه مبتلا باشم و صبر كنم. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- در دعاى خود گفت: و عافيتك احبّ إلىّ، اى، عافيت تو نزديك من دوستتر.

و اين ظاهرتر از آن است كه در آن به استشهاد حاجت باشد، زيرا كه بلا به دو اعتبار نعمت شود: يكى به اضافت آن چه بزرگتر از آن بود، اما در دنيا و اما در دين. دوم به اضافت ثوابى كه بر آن چشم توان داشت. پس بايد كه از خداى- عز و جل- در دنيا تمام نعمت خواهد و دفع آن چه فوق آن است از بلا، و در آخرت ثواب خواهد بر شكر نعمت او، چه او قادر است بدان كه چيزى كه بر صبر دهد بر شكر بدهد.

سؤال بعضى گفتهاند كه من دوست دارم كه پلى باشم بر آتش تا همه خلق بر من بگذرند و نجات يابند و من در آتش باشم، و سمنون گفت:

و ليس لي في سواك حظّ

فكيف ما شئت فاختبرنى

اى، مرا در جز تو نصيبى نيست، پس چنانكه خواهى مرا بيازماى. پس اين سخن از اين جماعت خواستن بلاست.

جواب بدان كه سمنون [المحب]- رحمه الله- پس از اين بيت به علت گرفتگى شكم مبتلا شد، آن گاه پس از آن بر در مكتبها مىرفت و كودكان را مىگفت كه يار دروغزن خود را دعا گوييد.«363» و اما دوست داشتن آدمى كه او در آتش باشد بيرون ديگر مردمان ممكن نيست. و ليكن روا كه محبت چنان غالب شود بر دل كه محب پندارد كه مثل آن دوست دارد به نفس خود. چه هر كه شراب جام محبت خورد مست گردد، و هر كه مست شود در سخن توسّع3»

نمايد، و اگر مستى از او زايل شود داند كه آن چه بر او غالب شد حالتى بود كه حقيقت نداشت. پس هر چه از اين فن شنوى از سخن عاشقانى است كه دوستى ايشان از حد گذشته است. از شنيدن آن لذتى باشد، و بر آن اعتماد نتوان كرد. چنانكه حكايت كردهاند كه فاختهاى جفت خود را مراودت«365» مىكرد و او امتناع مىنمود، پس گفت: چه چيز تو را از من باز مىدارد؟ اگر خواهى ملك سليمان را براى تو زير و زبر كنم. پس سليمان شنيد و او را بخواند و با او عتاب فرمود. او گفت: اى پيغامبر خداى، سخن عاشقان را حكايت نكنند. و قول شاعر:

أريد وصاله و يريد هجرى

فاترك ما أريد لما يريد

اى، من وصال او خواهم و او هجر من، پس [172] مراد خود براى مراد او بگذارم. او نيز محال است. و معنيش آن است كه خواهم آن چه نخواهم، چه كسى كه وصال خواهد هجر نخواهد، پس چگونه خواهد بود هجرى كه آن را نخواسته است! بل اين سخن راست نباشد مگر به دو تأويل:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که آن در بعضی حالها باشد تا رضای او بدان حاصل کند، که به واسطه آن در مستقبل به وصال رسد، پس هجر وسیلت رضا بود و رضا وسیلت وصال محبوب. و وسیلت محبوب محبوب باشد. پس مثال او مثال دوستدار مال باشد چون یك درم سلم«366» دهد در دو درم، پس برای دوستی دو درم یك درم در حال بگذارد.

دوم آن که رضای او نزدیك وی مطلوب باشد از آن وجه که رضای اوست، پس او را لذتی باشد در دانستن آن که دوست از او راضی است زیادت از لذت مشاهده دوست با کراهیت او. پس در این حال صورت بندد که آن خواهد که رضای او در آن است. پس همچنین حال بعضی محبان بدان انجامد که لذت ایشان در دانستن آن که رضای خدای ایشان را حاصل است بیش از لذت ایشان باشد در عافیت بی دانستن رضا. پس این جماعت چون رضای او در بلا تقدیر کنند بلا نزدیك ایشان دوستتر از عافیت شود. و این حالی است که وقوع آن در علبات دوستی دور نیست، و لیکن ثابت نباشد. و اگر ثابت شود مثلا، حالتی صحیح باشد، یا حالتی که آن را حالتی دیگر که بر دل درآید اقتضا کرده باشد و دل را از اعتدال بگردانیده، در این نظر است، و ذکر تحقیق آن لایق این سخن نیست که ما در اوییم.

و بدانچه سابق شده است ظاهر گشت که عافیت به از بلا است. پس عفو و عافیت خواهیم از خدای تعالی از دنیا و آخرت.

بیان آن که صبر فاضلتر یا شکر

بدان که مردمان در آن مختلف شدهاند. جماعتی گفتهاند که صبر فاضلتر از شکر است، و طایفهای گفتهاند شکر فاضلتر است، و گروهی گفتهاند که هر دو برابر است، و فریقی گفتهاند که آن به اختلاف احوال مختلف شود. و هر کسی استدلال کرده به سخنی نیك پریشان، دور از تحصیل. پس در تطویل به نقل آن معنیی نباشد، بل مبادرت به اظهار حق اولی. پس گوییم که در بیان آن دو مقام است:

مقام اوّل بیان است بر سبیل تساهل«367»، و آن چنان باشد که ظاهر کار نگریسته شود، و حقیقت آن به تفتیش طلبیده نیاید. و آن بیانی است که عوام خلق را بدان خطاب باید کرد برای قصور فهمهای ایشان از دریافت حقایق پوشیده. و این فن از سخن آن است که باید که معتمد واعظان باشد«368»، چه مقصود سخن ایشان از خطاب عوام اصلاح ایشان بود. و دایه مشفق نباید که کودك [شیرخوار] به مرغ مسمّن و انواع شیرینی پرورد، بلکه به شیر پرورد، و بر او واجب باشد که طعامهای خوش او را ندهد تا آن گاه که به قوّت خود محتمل آن بشود و ضعفی که در بنیت اوست زایل گردد. پس گوییم این مقام در بیان مانع بحث و تفصیل است، و مقتضی آن نظر است در ظاهری که از موارد شرع مفهوم شده است، و آن تفضیل صبر اقتضا کند بر شکر. چه شکر، اگر چه در فضل آن اخبار وارد است، چون اضافت کرده شود بدانچه در فضیلت صبر آمده است، فضایل صبر بیشتر باشد. بلکه در آن لفظهای صریح است در تفصیل صبر، چون قول پیغامبر- علیه السلام- گفت: من افضل ما أوتیتم الیقین و عزیمة الصّبر، ای، از فاضلتر چیزی که شما را دادهاند یقین است و عزیمت صبر [173].

و در خبر است: یؤتی یوم القیامة باشکر اهل الارض فیجزیه الله تعالی جزاء الشّاکرین و یؤتی بأصبر اهل الارض فیقال له: أ ترضی ان نجزیك کما جزینا هذا الشّاکر؟ فیقول نعم یا ربّ فیقول الله کلاّ أنعمت علیه فشکر و ابتلیتك فصبرت لاضعفن لك الأجر. فیعطی أضعاف جزاء الشّاکرین، ای، روز قیامت شاکرتر اهل زمین آورده شود، پس او را حق تعالی

Maktaba Tul Ishaat.com

پاداش شاکران دهد، و صابرتر اهل زمین آورده شود، پس او را گفته آید: راضی شوی که تو را پاداش دهیم چنانکه این شاکر را دادیم؟ پس گوید:

آری ای پروردگار، پس حق تعالی گوید: نه او را نعمت دادم پس شکر گفت و تو را مبتلا گردانیدم پس صبر کردی؟ هر آینه مزد تو افزون از مزد او دهیم. پس أضعاف جزای شاکران داده شود. و حق تعالی گفت: إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ.«369» ای، مزد صابران بی حساب داده شود.

و اما قول پیغامبر- علیه السلام: الطّاعم الشّاکر بمنزلة الصّائم الصّابر دلیل بر فضیلت صبر است، چه در معرض مبالغت یاد کرده آمد برای رفع درجه شکر، و به صبر لاحق گردانیده شد، پس این نهایت درجه او باشد. و اگر نه آنستی که علو درجه صبر از شرع مفهوم است، الحاق شکر بدان مبالغت نبودی. و آن چون قول پیغامبر است- علیه السلام: الجمعة حجّ الفقراء و جهاد المرأة حسن التّبعّل«370». و چون قول پیغامبر است- علیه السلام: شارب الخمر کعابد الوثن«371». و همیشه مرتبه مشبّه به باید که عالیتر باشد. و همچنین قول او: الصّبر نصف الایمان دلالت نکند که شکر مثل آن است و آن چون قول اوست: الصّوم نصف الصبر. هر چه دو قسم شود یکی را از آن نصف

خوانند اگرچه میان ایشان تفاوت باشد، چنانکه گویند: ایمان علم و عمل است. پس عمل نیمه ایمان است و آن دلالت نکند که عمل مساوی علم است.

و در خبر است: آخر الانبیاء دخولا الجنّة سلیمان بن داود لمکان ملکه، و آخر اصحابی دخولا الجنّة عبد الرحمن بن عوف لمکان غناه، ای، پستر پیغامبران که در بهشت رود سلیمان بن داود است به سبب ملك او، و پستر اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن بن عوف است به سبب توانگری او. و در روایت دیگر: یدخل سلیمان الجنّة بعد الانبیاء بأربعین خریفا، ای، سلیمان پس از پیغامبران به چهل سال در بهشت رود. و در خبر است: أبواب الجنّة کلّها مصراعان الاّ باب الصبر فانّه مصراع واحد، و اوّل من یدخله اهل البلاء، امامهم«371» ایّوب صلوات الله علیه، ای، همه درهای بهشت دو طبقه است، مگر در صبر که آن یك طبقه است، و اوّل کسی که در آن رود اهل بلایند، امام ایشان ایوب است- صلوات الله علیه. و کل آن چه در فضایل درویشی آمده است بر فضیلت صبر دلالت کند، زیرا که صبر حال درویش است، و شکر حال توانگر. و این مقامی است که عوام را مقنع است در وعظي که لایق ایشان است. و تعریف آن چه صلاح دین در آن است بسنده ایشان است.

مقام دوم در بیانی است که مقصود از آن است که اهل علم و استبصار«372» را حقایق کارها به طریق کشف و ایضاح«373» تعریف کرده شود. پس در آن گوییم که هر دو کاری که مبهم باشد، میان ایشان به إبهام موازنه«374» نتوان کرد تا حقیقت هر یکی از ایشان کشف [174] کرده نشود. و هر مکشوفی که مشتمل باشد بر قسمها، جملهای را از آن با جملهای موازنه نتوان کرد، بل واجب است که آحاد به موازنه مفرد گردانیده شود«375» تا رجحان پیدا آید. و قسمها و شاخههای صبر و شکر بسیار است. پس حکم ایشان در رجحان و نقصان با اجمال پیدا نیاید.

پس گوییم که یاد کردهایم که این مقامها از سه کار انتظام پذیرد: علوم و احوال و اعمال. و شکر و صبر و دیگر مقامها همچنین است- و بعضی از این سه را چون به بعضی وزن کرده شود، ناظران ظواهر را چنان روشن گردد که علمها برای احوال خواسته شود و احوال برای اعمال، پس اعمال فاضلتر باشد. و اما نزدیك ارباب بصایر کار بر عکس

Maktaba Tul Ishaat.com

آن است، چه اعمال برای احوال خواسته شود، و احوال برای علمها، پس فاضلتر علمهاست، پس حالها، پس عملها. زیرا که هر چه برای غیر او خواسته شود، هر آینه آن غیر فاضلتر از او بود.

و اما آحاد این سه پس عملها گاهی متساوی و گاهی متفاوت باشند چون بعضی از آن به بعضی اضافت کرده شود. و همچنین آحاد حالها به اضافت بعضی از آن به بعضی. و همچنین

آحاد معرفتها. و فاضلتر معرفتها علمهای مکاشفه است، و آن رفیعتر از علمهای معامله است.

بلکه علمهای معامله کم از معامله است، چه آن برای معامله خواسته آید، زیرا که فایده آن اصلاح عمل است. و فضل عالم به معامله بر عابد آن گاه باشد که چیزی داند که نفع آن عام بود. پس به اضافت عمل خاص فاضلتر باشد، و الاّ علم قاصر به عمل فاضلتر از عمل قاصر نباشد.

پس گوییم: فایده اصلاح عمل اصلاح حال دل است، و فایده اصلاح حال دل آن که جلال باری تعالی در ذات و صفات و افعال او منکشف شود. پس رفیعتر علمهای مکاشفه معرفت باری تعالی است. و آن غایتی است که برای ذات خود مطلوب است، چه سعادت بدان یافته شود.

بلکه آن عین سعادت است، و لیکن دلها در دنیا نداند که آن عین سعادت است، و در آخرت بدان شاعر«375» شود. و آن معرفتی است که بر آن قیدی نیست و حرّ است، پس به غیر خود متقید نشود.

و هر چه جز آن است از معرفتها به اضافت آن عبید و خادماناند، چه برای آن خواسته شوند. و چون برای آن خواسته شوند تفاوت ایشان بر اندازه سود ایشان باشد در رسیدن به معرفت باری تعالی، چه بعضی معرفتها به بعضی رسد، اما به یك واسطه و اما به وسایط بسیار، پس هر چه وسایط میان او و میان معرفت خدای اندکتر است فاضلتر است.

و اما حالها بدان حالهای دل مخواهیم در تصفیه و تطهیر آن از شوایب دنیا و شواغل خلق، تا چون پاك و مصفی شد حقیقت حق او را روشن شود. پس فضایل حالها به قدر تأثیر آن است در اصلاح دلها و تطهیر آن و مستعد گردانیدن آن تا علمهای مکاشفه آن را حاصل شود. و چنانکه روشن کردن آینه محتاج است بدان که پیش از إتمام آن، حالها باشد آینه را، بعضی به روشنی نزدیکتر از بعضی، پس همچنین است حالهای دل. پس حالت نزدیك یا نزدیك گردانیده به صفای دل فاضلتر از آن باشد که دون آن بود لا محاله، به سبب نزدیکی از مقصود. و همچنین است ترتیب عملها، چه تأثیر آن در تأکید صفتهای دل است و جلب حالها سوی آن. و هر عملی که باشد یا حالتی آرد که مانع مکاشفه باشد و موجب تاریکی دل و کشنده سوی زخارف دنیا، و یا حالتی که مهیا گرداننده مکاشفه بود و موجب صفای دل و قطع علاقت آن از دنیا. و اوّل را معصیت گویند، و دوم را طاعت.

و معاصی از روی تأثیر در تاریکی و سختی دل [175] متفاوت است، و همچنین طاعتها در روشنایی و تصفیه آن. پس درجات آن بر اندازه تأثیر آن باشد. و آن به اختلاف حالها مختلف شود. و بسیار باشد که ما مطلق بگوییم که نماز نفل فاضلتر از همه عبادتهای نفل، و حج فاضلتر از صدقه، و قیام شب فاضلتر از غیر آن باشد. و لیکن تحقیق در آن آن است که توانگری که بخل و دوستی نگاه داشتن مال بر او غالب باشد، دادن یك درم او را فاضلتر از قیام شبها و صیام روزهاست، زیرا که روزه کسی را لایق باشد که شهوت طعام بر او غالب باشد و او شکستن آن

Maktaba Tul Ishaat.com

خواهد، یا سیری او را مانع شود از صفای اندیشه در علمهای مکاشفه، و خواهد که دل را به گرسنگی صافی گرداند. و اما این مدبّر چون حال او این حالها نیست، شهوت شکم او را زیان ندارد، و به نوع فکرتی مشغول نیست که سیری از آن مانع آید، پس مشغول شدن او به روزه بیرون آمدن باشد از حال خود سوی حالت غیر. و آن چون صاحب درد شکم باشد که داروی درد سر کار بندد و از آن منفعتی نیابد، بلکه حق او آن باشد که در آن خصلت مهلك نگرد که بر او مستولی است. و شحّ«376» مطاع از جمله مهلکات است، و روزه صد سال و قیام هزار شب ذرهای از آن زایل نکند، بلکه آن را زایل نگرداند مگر نفقة کردن مال، پس بر او واجب بود که آن چه دارد صدقه دهد.

و تفصیل این از آن جمله است که در «ربع مهلکات» یاد کردهایم، پس باید که بدان بازگردد.

پس اکنون به اعتبار این حالها مختلف شود. و در این مقام اهل بصیرت بداند که جواب مطلق در آن خطاست. و اگر کسی ما را پرسد که نان فاضلتر یا آب؟ جواب مطلق نباشد، مگر آن که گوییم که نان گرسنه را فاضلتر و آب تشنه را، و چون هر دو جمع شوند، در اغلب نگریسته آید، پس اگر تشنگی غالبتر، آب فاضلتر باشد، و اگر تشنگی و گرسنگی به تساوی باشد، هر دو متساوی باشند.

و همچنین اگر پرسند که سکنگبین فاضلتر یا شراب نیلوفر، جواب مطلق از آن درست نباشد.

آری، اگر پرسند که سکنگبین فاضلتر یا عدم صفرا، گوییم که عدم صفرا، زیرا که سکنگبین برای آن خواهند. و هر چه برای غیر خواسته شود آن غیر فاضلتر از آن بود.

پس اکنون در دادن مال عمل است، و آن انفاق است، و حال بدان حاصل آید، و آن زوال بخل است، و بیرون آمدن دوستی دنیا از دل. و دل به سبب بیرون آمدن دوستی دنیا از آن مهیای دوستی خدای و معرفت او شود. پس فاضلتر معرفت است، و کم از آن حال، و کم از حال عمل.

سؤال شرع بر عملها تحریض فرموده است و در ذکر فضیلت آن مبالغت نموده تا به حدی که صدقات طلبیده است به قول خود: من ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً.«377» و گفته: وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ.«378» پس چگونه فعل و انفاق فاضلتر نباشد؟

جواب بدان که چون طبیب بر دارو ثنا گوید، آن دلالت نکند بر آن که دارو برای عین خود مراد است، یا بر آن که فاضلتر از صحت و شفاست که بدان حاصل شود، و لیکن عملها علاج بیماری دلهاست. و بیماری دل از آن جمله است که در غالب دانسته نشود، پس چون برصی باشد بر روی کسی که آینه ندارد، چه او آن را نداند، و اگر بگویند آن را باور و استوار ندارد. پس طریق او مبالغت باشد در ثنای شستن روی به گلاب مثلا، اگر گلاب برصی را زایل کند، تا به سبب بسیاری ثنا [176] بر آن مواظبت نماید و بیماری او زایل شود. چه اگر با وی گفته شود که مقصود زوال

برصی است از روی تو، بسیار باشد که علاج بگذارد و گوید که در روی من عیبی نیست.

و باید که مثلی بیان کنیم نزدیکتر از این. پس گوییم: کسی که فرزندی دارد او را علم و قرآن آموخته باشد، و خواهد که آن در حفظ او ثابت شود چنانکه زوال نپذیرد، و داند که اگر او را تکرار خواندن فرماید تا محفوظ ماند، گوید که

Maktaba Tul Ishaat.com

محفوظ است و بدان حاجت نیست، زیرا که پندارد که آن چه در حال یاد گرفته است همیشه همچنان بماند، و او را بندگان باشند، پس پسر را فرماید که بندگان را تعلیم کند، و برای تحریض در تعلیم وی را وعدههای خوب دهد تا داعیه او را قوّتی باشد بر کثرت تکرار به تعلیم. و بسی باشد که کودك بیچاره پندارد که مقصود آن است که بندگان قرآن آموزند، و برای تعلیم ایشان او را خدمت مفرماید، پس کار بر او مشکل شود و گوید: چه افتاده است که مرا برای بندگان خدمت مفرماید؟ و من از ایشان بزرگتر و عزیزترم نزدیك پدر. و دانم که اگر پدر تعلیم بندگان خواهد تواند بآنکه مرا تکلیف فرماید. و دانم که پدرم را به فقد این بندگان نقصانی نباشد تا کار بدان رسد که«379» ایشان قرآن نیاموزند. پس بسی باشد که این بیچاره کاهلی کند و تعلیم ایشان بگذارد به اعتماد آن که پدرش از آن بنیاز است، و کرم آن دارد که از او عفو فرماید. پس علم و قرآن فراموش گرداند و مدبر و محروم بماند از آن روی که نداند.

و به مثل این خیال، طایفهای ملحد شدند و در طریق اباحت رفتند و گفتند که حق تعالی بنیاز است از عبادت ما و از آن چه از ما وام خواهد، پس قول او: من ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً،«380» چه معنی دارد؟ و اگر خواهد که مساکین را طعام دهد بدهد، ما را چه حاجت است که مالهای خود در حق ایشان صرف کنیم، چنانکه حق تعالی از کافران حکایت فرموده است: وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ من لَوْ يَشاءُ اللهُ أَطْعَمَهُ،«381» ای، چون ایشان را گفته شود نفقة کنید از آن چه خدای شما را روزی داده است، کافران مؤمنان را گویند: طعام دهیم کسی را که اگر خدای خواهد او را طعام دهد؟ و نیز گفتند: لَوْ شاءَ اللهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا،«382» ای، اگر خدای خواهد ما و پدران ما شرك نیاریم. پس بنگر که چگونه در سخن خود صادق بودند، و چگونه به صدق هلاك شدند. پس پاکی از عیب آن را که چون خواهد به صدق هلاك کند، و چون خواهد به جهل نیکبخت گرداند: يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً.«383» پس این جماعت چون پنداشتند که ایشان را برای مساکین خدمت فرمودهاند یا برای خدای، پس گفتند ما را در مساکین حظی نیست، و باری تعالی را در ما و مالهای ما نفقة کردن و نگاه داشتن ما نصیبی نیست، هلاك شدند، چنانکه کودك هلاك شد، چون پنداشت که مقصود پدر خدمت فرمودن اوست برای بندگان، و ندانست که مقصود پدر ثبات صفت علم بود در نفس او، و تأکید آن در دل او، تا آن سبب سعادت او شود در دنیا، و آن از پدر تلطفی بود در کشیدن او سوی آن چه سعادت او در آن است. پس این مثال بر تو بیان

کند گمراهی کسی که از این راه گمراه شده است.

پس اکنون مسکینی که مال تو مستاند، به واسطه مال پلیدی بخل [177] و دوستی دنیا از باطن تو استیفا«383» مکند و آن تو را مهلك است. پس او چون حجّام است که خون از تو بیرون آرد، تا به بیرون آمدن خون علت هلاك کننده از باطن تو بیرون آید. پس حجّام خدمتکار تو است نه تو خدمتکار حجّام. و حجّام از خدمتکاری تو بیرون نیاید بدانچه او را غرضی باشد در آن چه به خون چیزی رنگ کند«384». و چون صدقات پاك کننده باطن است از صفتهای پلید، پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از گرفتن آن امتناع نمود و از آن بازداشت چنانکه از کسب حجّام بازداشت، و آن را خاز«385» مالهای مردمان خواند، و خاندان خود را به صیانت از آن تشریف فرمود. و مقصود آن است که اعمال در دلها مؤثر است، چنانکه در «ربع مهلکات» سابق شده است. و دل بر اندازه تأثر مستعد قبول هدایت و نور معرفت باشد. پس این قول کلی و قانون اصلی است که در معرفت فضایل اعمال و احوال و معارف رجوع باید کرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس باید که اکنون به خصوص آن چه در اوییم، از صبر و شکر، بازگردیم. پس گوییم که در هر یکی از آن معرفت و حال و عمل است. پس معرفت یکی را به حال یا عمل دیگری مقابله نباید کرد، بلکه هر یکی را به نظیر خود مقابله باید کرد، تا تناسب ظاهر شود و پس از تناسب فضل پیدا آید. و هر گاه که معرفت شاکر به معرفت صابر مقابله کرده شود، بسیار باشد که به یك معرفت باز گردند، چه معرفت شاکر آن است که نعمت چشم را مثلا از خدای داند، و معرفت صابر آن که نابینایی از خدای داند. و این هر دو معرفت متلازم و متساویند، و این آن گاه باشد که در بلا و مصیبت اعتبار کرده شود. و بیان کردیم که صبر بر طاعت و از معصیت هم باشد، و شکر و صبر در آن یکی بود. چه صبر بر طاعت عین شکر طاعت است، زیرا که رجوع شکر به صرف کردن نعمت خدای است در چیزی که مقصود آن است به حکمت، و رجوع صبر به ثبات باعث دین در مقاومت باعث هواست، پس صبر و شکر در آن دو نام است یك مسمّا را به دو اعتبار مختلف. و ثبات باعث دین را در مقابله باعث هوی صبر خوانند به اضافت باعث هوی، و شکر گویند به اضافت باعث دین، چه باعث دین برای این حکمت آفریده شده است، و او آن است که باعث هوی بدان مدفوع شود. پس آن در چیزی که مقصود حکمت است صرف شد. و این هر دو عبارت است از یك معنی، پس چگونه چیزی بر نفس خود تفضیل نهاده شود؟

پس مجاری صبر سه است: طاعت و معصیت و بلا. و حکم ایشان در طاعت و معصیت ظاهر شد.

اما بلا عبارت است از فقد نعمت. و نعمت اما ضروری باشد، مثلا چون چشم، و اما نفعی بود در محل حاجت، چون زیادت مال از مقدار کفایت.

اما چشمان صبر نابینا از آن بدان باشد که اظهار شکایت نکند و در ضمیر به قضای خدای راضی باشد، و به سبب نابینایی در بعضی معصیتها رخصت نطلبد. و شکر بینا بر بینایی از روی عمل به دو چیز باشد: یکی آن که در معصیت خدای بدان استعانت نکند. دوم آن که آن را در طاعت کار بندد.

و هر یکی از این دو کار از صبر خالی نباشد، چه نابینا فارغ است از آن چه از صورتهای خوب صبر کند، بدانچه آن را نبیند. و بینا چون چشم وی بر خوبی افتد و صبر کند شاکر نعمت چشم بود، و اگر نظر را تابع آن گرداند [178] نعمت چشمان را ناسپاسی کرده باشد، پس صبر در شکر او داخل شد. و همچنین چون به چشم استعانت کند بر طاعت، در آن از صبر چاره نباشد نیز بر طاعت. پس شکر چشم گزارد به نگریستن در عجایب صنع خدای تا به واسطه آن به معرفت وی رسد. پس این شکر فاضلتر از صبر بود. و اگر نه این بودی مرتبه شعیب مثلا که از پیغامبران ضریر«386» بود فوق مرتبه موسی و غیر او- علیهما السلام- بودی، زیرا که او صبر کرد بر فقد بصر و موسی نکرد، و هر آینه کمال در آن بودی که همه اطراف«387» از وی بستانند و چون گوشتی بر خوان بگذارند.«388» و آن نیك محال است، چه هر یکی از عضوها آلتی است در دین، پس آن رکن از دین به فوت آن فایت شود. و شکر آن کار بستن آن است در آن چه آلت آن بود از دین. و آن جز به صبر نباشد.

و اما نفع در محل حاجت چون زیادت مال از کفایت. چه اگر جز قدر ضرورت ندارد و به ما ورای آن محتاج باشد، پس در صبر کردن از آن مجاهده است. و آن جهاد درویشان است. و وجود زیادت نعمت است، و شکر آن صرف است در خیرات یا کار نبستن در معصیت. پس اگر صبر اضافت«389» کرده شود به شکری که صرف است در طاعات، شکر

Maktaba Tul Ishaat.com

فاضلتر، چه صبر نیز در ضمن آن است، و در آن شادی است به نعمت خدای، و احتمال«390» رنج در صرف آن به درویشان، و صرف ناکردن آن در تنعم مباح. و مآل حاصل آن باشد که دو چیز فاضلتر از یك چیز، و جمله عالىتر از بعض. و در این خلل است، چه موازنه میان جمله و ابعاض«391» آن درست نیابد.

و اما شکر او چون بدان باشد که بر معصیت بدان استعانت نکند، بلکه در تنعم مباح صرف گرداند، صبر اینجا فاضلتر از شکر. و درویش صابر فاضلتر از توانگری که مال نگاه دارد و در

مباحات صرف کند، نه از توانگری که مال را در خیرات صرف کند. زیرا که او«390» با نفس خود مجاهده کرده باشد و آرزوی خود بشکسته و بر بلای خدای رضا داده، و این هر آینه قوّتی اقتضا کند، و توانگر آرزوی خود را متابعت و شهوت خود را مطاوعت نموده است، و لیکن بر مباح اقتصار کرده، و در مباح بنیازی است از حرام. و لیکن در صبر کردن از حرام هم از قوّتی چاره نیست، الاّ آن است که قوّتی که صبر درویش از آن صادر شود عالىتر و کاملتر از قوّتی باشد که اقتصار نمودن در تنعم بر مباح از آن صادر شود. و شرف قوّتی راست که عمل بر آن دلالت کند، چه اعمال جز برای احوال دل خواسته نشود. و آن قوّت حالتی است دل را که بر اندازه قوّت یقین و ایمان مختلف شود. پس چیزی که بر زیادت قوّت ایمان دلالت کند، هر آینه فاضلتر باشد.

و کل آن چه در آیات و اخبار آمده است از تفضیل مزد صبر بر مزد شکر، مراد از آن این مرتبه است علی الخصوص، زیرا که آن چه در فهمهای مردمان سابق شود از لفظ نعمت مال است و توانگری، و آن چه از لفظ شکر سابق شود آن است که الحمد للّه گوید و به نعمت بر معصیت استعانت نکند، نه آن که در طاعت صرف کند. پس اکنون صبر فاضلتر از شکر باشد، ای صبری که در فهم عوام مىافتد فاضلتر از شکری باشد که در فهم عوام مىافتد. و بدین معنی علی الخصوص جنید- رحمه اللّه- اشارت کرده است، چون وی را پرسیدند که صبر فاضلتر یا شکر؟ وی گفت: مدح توانگر به وجود، و مدح درویش به عدم نیست، و مدح هر دو بدان است [179] که شروط آن چه بر ایشان است به اقامت رسانند، پس در آن چه بر توانگر است چیزهایی است که ملایم صفت او باشد و برخورداری و لذت دهد، و در آن چه بر درویش است چیزهایی است که مولم صفت او بود و قبض و ازعاج کند، پس چون دو کس شروط آن چه بر ایشان باشد برای خدای اقامت کنند، کسی که صفت خود را دردمند کند و از جای ببرد تمام حالتر از کسی [است] که صفت خود را برخورداری دهد و به ناز و نعمت بپرورد.

کار بر آن جمله است که گفت3»

. و آن درست است در قسم آخر از جمله اقسام صبر و شکر که یاد کردهایم، و او جز آن نخواسته است. و گفتهاند که أبو العباس بن عطا با او در آن خلاف کرد و گفت: توانگر شاکر فاضلتر از درویش صابر. پس جنید بر وی دعا کرد، و او مبتلا شد به کشتن فرزندان و تلف مال و زوال عقل چهارده سال، و گفتی که دعای جنید به من رسید. رجوع کرد«392» بر «تفضیل درویش صابر بر توانگر شاکر».

و هر گاه که در معنیهایی نگری که یاد کردهایم، دانی که هر یکی را از این دو قول وجهی است در بعضی حالها. چه بسی درویش صابر فاضلتر از توانگر شاکر باشد، چنانکه گفته شد، و بسی

Maktaba Tul Ishaat.com

توانگر شاکر فاضلتر از درویش صابر بود. و آن توانگری بود که نفس خود را چون درویش داند، چه برای نفس خود از مال نگاه ندارد مگر قدر ضرورت، و باقی در خیرات صرف کند، یا نگاه دارد بر اعتقاد آن که خازن محتاجان و بیچارگان است و منتظر حاجتی باشد تا در آن صرف کند. آن گاه چون صرف کرد برای طلب جاه وصیت و تقلید منت نباشد، بلکه برای ادای حق باری تعالی بود در تفقد بندگان. پس این فاضلتر از درویش صابر.

سؤال این بر نفس گران نیاید، و درویشی بر درویش گران آید، زیرا که این لذت قدرت یابد و او درد صبر کشد، و اگر به جدایی مال دردمند شود«392»، آن به لذت او در قدرت بر انفاق جبر گردد.

جواب بدان که رأی ما آن است که کسی که مال خود را از رغبت و طیب نفس نفقة کند کامل حالتر از کسی که با بخل نفقة کند و بقهر کند و بقهر از نفس خود آن را جدا گرداند. و تفصیل این در آن چه سابق شده است از «کتاب توبه» یاد کردهایم. چه ایلام«393» نفس برای عین آن مطلوب نیست، بلکه برای تأدیب او مطلوب است، و آن زدن سگ شکاری را ماند. و سگ معلّم«394» کاملتر از سگی باشد که به زدن محتاج بود، اگرچه بر زدن صابر باشد. و برای آن به ایلام و مجاهده در بدایت محتاج باشد و در نهایت محتاج نبود، بلکه نهایت آن است که آن چه در حق او دردمند کننده بوده باشد لذّت دهنده شود نزد او، چنانکه تعلّم نزدیك کودك عاقل لذیذ شود، و اوّل مولم بود برای او. و لیکن چون همه مردمان، مگر اندکی در بدایت، بلکه به بسیاری پیش از بدایت چون کودکاناند، جنید مطلق بگفت که آن که صفت خود را ایلام کند«395» فاضلتر. و آن درست است، همچنان که گفت در آن چه خواسته است از عموم خلق.

پس اکنون چون جواب را مفصل نکنی و برای ارادت اکثر مطلق گویی، به اطلاق بگو که صبر فاضلتر از شکر، چه آن درست است به معنیی که در افهام سابق است. و اما چون تحقیق خواهی تفصیل کن، چه صبر را درجات است، کمتر آن ترك شکایت است با کراهیت، و ورای آن رضاست، و آن [180] مقامی است ورای صبر، و ورای آن شکر است بر بلا، و آن ورای رضاست. چه صبر با درد باشد، و رضا ممکن باشد به چیزی که در او نه درد باشد نه شادی، و شکر جز بر محبوبی که شادی آرد نباشد. و همچنین شکر را درجات بسیار است که اقصای آن یاد کردیم، و در جمله آن، کارهایی کم از آن داخل شود. چه شرم بنده از توالی نعمتهای خدای بر او شکر است، و شناختن تقصیر خود از شکر شکر است، و معذرت از اندکی شکر شکر است، و شناختن تعظیم حلم خدا و کنف ستر او شکر است، و اعتراف بدانچه نعمتها ابتداء از خدای

تعالی است بی استحقاق شکر است، و دانستن آن که شکر نیز نعمت است از نعمتهای خدای و موهبتی از او شکر است، و حسن تواضع به نعمتها شکر است، و تذلّل در آن شکر است، و شکر وسایط شکر است. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: من لم یشکر النّاس لم یشکر الله، ای، هر که مردمان را شکر نگوید خدای را شکر نگوید. و حقیقت آن در «کتاب اسرار زکات»«395» یاد کردهایم. و قلت اعتراض و حسن أدب پیش منعم شکر است، و تلقی نعمتها به حسن قبول و بزرگداشت خرد آن شکر است. پس آن چه از اعمال و احوال در تحت اسم «شکر و صبر» مندرج شود، آحاد آن منحصر نیست، و آن درجات مختلف است، پس چگونه تفضیل یکی از آن بر دیگری به اجمال بتوان گفت، مگر بر طریق آن به لفظ عام خاص خواهد، چنانکه در اخبار و آثار وارد شده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آمده است که یکی از ایشان گفت که در بعضی از سفرها پیری معمّر دیدم و از حال او سؤال کردم، گفت: من در ابتدای عمر خود عاشق بودم بر دختر عم، و او نیز بر من عشق داشت، پس اتفاق افتاد که او را به من دادند، و شب زفاف او را گفتم: بیا تا امشب احیا کنیم، برای شکر حق تعالی بر آن چه ما را جمع گردانید. پس آن شب نماز گزاردیم، و یکی از ما به یار خود نپرداخت، و چون شب دوم بود مثل آن گفتیم، و در درازی شب نماز گزاردیم، و امروز هفتاد یا هشتاد سال است که ما هر شبی بر آن حالیم، نه چنین است ای فلانه«396»؟ زال گفت: همچنین است که شیخ میگوید. پس در ایشان بین که اگر بر بلای فراق صبر نکردندی خدای- عز و جل- ایشان را جمع نگردانیدی. و صبر فراق زیادت از شکر وصال بر این وجه بودی.«397» پس بر تو پوشیده نشود که این شکر فاضلتر. پس بر حقایق مفضلات«398» وقوف نه افتد مگر بتفصیل، چنانکه گفته شد. و الله اعلم ثمّ بالخیر.

243

کتاب رجا و خوف

و این سومین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در رجا شطر دوم در خوف

245

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحد و ثنای بحد خدای را که امید به لطف و ثواب اوست و بیم از مکر و عقاب او، دلهای دوستان خود به روح رجا معمور گردانید، تا به لطایف آلا«1» ایشان را به حضرت خود رسانید، و از سرای بلا که مستقر اعدای اوست [181] باز رهانید، و به تازیانه تخویف و زجر عنیف«2» روی معرضان از حضرت خود سوی دار ثواب و کرامت خود گردانید، و از آن که در غرقاب سرزنش و ملامت افتند و هدف تیر سخط و انتقام شوند نجات بخشید، و أصناف خلق را به سلاسل قهر و عنف و ازمّه«3» رفق و لطف سوی بهشت کشید. و درود بر سید انبیا محمد که بهترین فطرتهاست فطرت او، و بر خویشان و یاران و عترت او.

بدان که رجا و خوف دو جناح«4» است که مقربان سوی مقامهای محمود بدان پرند، و دو مرکبی است که در راه آخرت همه عقبههای«5» هایل بدان برند. پس سوی قربت رحمان و راحت جنان با آن چه به گرانی اعبا«6» و دوری ارجا«7» موصوف و به مکاره دلها و مشقتهای جوارح و اعضا محفوف«8» است جز زمام رجا نیارد، و از آتش جحیم و عذاب مقیم با آن چه به لطایف شهوتها و عجایب لذتها محفوف«9» است جز تازیانه تخویف و سطوت عنیف باز ندارد. پس چاره نباشد از بیان فضیلت و حقیقت هر دو و طریق رسیدن به جمع آن، با آن چه متضاد و متعاندانند. و ما ذکر هر دو در یك کتاب بر دو شطر جمع کنیم: شطر اوّل در رجا، و شطر دوم در خوف.

246

اما شطر اوّل مشتمل باشد بر بیان حقیقت رجا، و بیان فضیلت آن، و بیان داروی رجا، و بیان طریقی که رجا بدان حاصل آید.

بیان حقیقت رجا

بدان که رجا از جمله مقامات سالکان و احوال طالبان است. و صفت را مقام آن گاه گویند که ثابت و مقیم شود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

حال آن گاه خوانند که عارض زود زوال بود. و چنانکه زردی سه قسم است: ثابت، چون زردی زر، و زود رونده، چون زردی ترسناك، و میان آن هر دو، چون زردی بیمار، همچنین صفتهای دل سه قسم است. پس آن چه ثابت نباشد آن را حال گویند، زیرا که بزودی بگردد بر دل. و این در هر صفتی از صفتهای دل مطّرد«9» است. و غرض ما اکنون حقیقت رجا است.

پس رجا نیز به علم و حال و عمل تمام شود. پس علم مثمر حال است، و حال مقتضی عمل. و چنانستی که از جمله این سه، رجا نام حال است. و بیان این سخن آن است که کل آن چه به تو رسد از مکروه و محبوب سه قسم باشد: موجود در حال، و موجود در ماضی، و منتظر در مستقبل. پس اگر آن چه در خاطرت آید چیزی که در ماضی بوده باشد، آن را ذکر گویند یا تذکر. و اگر در حال موجود بود، آن را وجد و ذوق و ادراك خوانند، و وجد برای آن خوانند که حالی است که در نفس خود یابی. و اگر وجود چیزی در مستقبل در خاطرت افتاده باشد و بر دلت غالب گشته، آن را انتظار و توقع گویند. پس اگر منتظر مکروهی بود، المی در دل حاصل شود که آن را خوف و اشفاق«10»

خوانند. و اگر محبوب باشد، از انتظار آن و تعلق دل بدان و به خاطر آوردن وجود آن در دل لذتی و شادیی در دل حاصل شود، آن شادی را رجا گویند. پس رجا شادی دل است برای انتظار چیزی که نزدیك او محبوب است.

و آن محبوب متوقع«11» را از سببی چاره نبود. پس اگر انتظار آن برای حصول بیشتر اسباب آن باشد، نام رجا بر او صادق بود، و اگر این انتظاری باشد به اختلال و اضطراب اسباب آن، نام غرور و حماقت بر او صادقتر است از اسم رجا، و اگر وجود و انتفای اسباب معلوم نبود، نام تمنی بر انتظار آن صادقتر، زیرا که [182] انتظار بی سبب است. و در همه حالها نام رجا و خوف اطلاق نکنند، مگر بر چیزی که در آن تردد باشد. اما بر مقطوع به اطلاق نکنند. چه نگویند که طلوع خورشید امید مدارم و از غروب آن وقت شام مترسم. زیرا که آن مقطوع به است. آری، گویند که باریدن باران امید مدارم و از انقطاع آن مترسم.

و ارباب دلها دانستهاند که دنیا کشتزار آخرت است، و دل چون زمین است، و ایمان تخمی است در او، و طاعتها چون بر گردانیدن زمین و پاك گردانیدن آن است و چون کاویدن جویها و راندن آب سوی آن. و دلی که به دنیا مولع و مستغرق باشد چون زمین شورستان است که تخم در آن نبالد، و روز قیامت روز درودن آن است، و هیچ کس جز آن ندرود که بکارد، و کشت نبالد مگر از تخم ایمان، و پلیدی دل و بدخویی آن کم سود دارد، چنانکه در شورستان تخم نبالد. پس باید که امید بنده آمرزش را بر امید صاحب کشت قیاس کرده شود. چه هر که زمین نیك طلبد و تخم نیکو که پوسیده و کرم افتاده نباشد در آن اندازد، پس [آن را] به چیزی که بدان محتاج باشد مدد کند، و آن راندن آب است سوی آن در وقتهای آن، پس خار و خس و کل آن چه رستن تخم را باز دارد یا تباه کند از آن دور گرداند، پس آن گاه از فضل خدای دفع صاعقهها و آفتهای تباه کننده را انتظار نماید تا کشت تمام شود و به غایت خود برسد، انتظار او را رجا گویند. و اگر تخم در زمین سخت شورستان بلند که آب بدان نرسد پراکند و اصلا به تعهد تخم مشغول نشود، پس درودن کشت از آن چشم دارد، انتظار او را حماقت و غرور خوانند نه رجا. و اگر تخم در زمین پاك اندازد و لیکن آن را آب نباشد و آب باران را چشم داشتن گیرد جایی که باران غالب نباشد و ممتنع نیز نبود، انتظار او را تمنی گویند نه رجا. پس اکنون نام رجا بر انتظار محبوبی صادق باشد که همه اسباب که در اختیار بنده داخل است ممهّد شده باشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

باقی نماند مگر آن چه در اختیار او داخل نباشد، و آن فضل حق تعالی است به دفع قواطع و مفسدات.

پس بنده چون تخم ایمان پراکند و آب طاعت دهد و دل را از خار خویهای بد پاك گرداند و ثابت داشتن او بر آن تا وفات و حسن خاتمت که به مغفرت رساند از فضل خدای چشم دارد، انتظار او

رجای حقیقی ستوده باشد در نفس خود، و باعث بود او را بر مواظبت و قیام نمودن به مقتضی ایمان در تمام گردانیدن اسباب مغفرت تا وفات. و اگر تخم ایمان را آب طاعت ندهد یا دل را بر آن خویهای بد بگذارد و در طلب لذتهای دنیا مولع شود پس منتظر مغفرت باشد، انتظار او حماقت و غرور بود. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله، ای، احمق آن است که نفس خود را پسر و هوای خود گرداند و بر خدای آرزو برد.

و خدای- عز و جل- فرماید: فَخَلَفَ من بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا إِلَّا من تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ شَيْئاً«12»، ای، پس از ایشان گروهی بد آمدند که نماز بگذاشتند و پسروی شهوتها کردند، پس زود باشد که به وادی دوزخ رسند، مگر کسی که توبه کرد از شرك و بگروید و فریضهها بگزارد، پس ایشان در بهشت روند [183] و از ثواب اعمال ایشان چیزی کم کرده نشود. و گفت: فَخَلَفَ من بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا،«13» ای، پس از این جماعت قومی بد آمدند که کتاب از پدران خود بگرفتند، آن چه در دنیا بیابند حلال یا حرام بگیرند و گویند که زود باشد که ما را بیامرزند. حق تعالی صاحب بستان را بنکوهید چون در بستان خود رفت و گفت: ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً،«14» ای، گمان نبرم که این هرگز هلاك شود و گمان نبرم که قیامت قایم گردد- فنای دنیا و قیام قیامت را انکار نمود- و اگر به پروردگار خود بازگردانیده شوم- ای، بعث حق بود- هر آینه نعمتی یابم به از آن که در دنیا یافتهام.

پس اکنون بنده کوشنده در طاعتها و دور شونده از معصیتها سزاوار باشد بدانچه از فضل خدای تعالی تمام نعمت چشم دارد، و تمام نعمت جز به در رفتن بهشت نباشد.

و اما عاصی، چون توبه آرد و همه تقصیرهای خود را تدارك کند سزاوار باشد بدانچه قبول توبه امید دارد. و اما چون پیش از توبه کاره معصیت باشد، بدی او را اندوهگین کند و نیکی شاد گرداند و نفس خود را بنکوهد و ملامت کند و توبه آرزو برد و مشتاق آن باشد، سزاوار آن بود که توفیق توبه از خدای امید دارد، زیرا که کراهیت معصیت و حرص او بر توبه به منزلت سببی باشد که به توبه رساند، و رجا پس از تأکّد سببها باشد. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبِيلِ اللهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللهِ،«15» ای، کسانی که بگرویدند و کسانی که هجرت نمودند و در راه خدای مجاهده کردند، ایشان امید دارند رحمت خدای را- ای، ایشان مستحق آن باشند که امید دارند. و بدین تخصیص وجود امید نخواسته است، زیرا که غیر ایشان نیز باشند که امید دارند، و لیکن تخصیص استحقاق رجا خواسته است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما کسی که خوض نماید در چیزی که حق تعالی کراهیت دارد و نفس خود را بر آن ننکوهد و عزیمت توبه و بازگشت ندارد، پس امید داشتن او مغفرت را حماقت باشد. چون امید داشتن کسی که تخم در شورستان پراکند و عزیمت دارد که به آب دادن و پاك کردن تعهد نکند. و یحیی بن معاذ گفت که از بزرگترین غرور نزدیك من در گناهان مبالغت نمودن است بر امید عفو بی پشیمانی، و نزدیکی حق تعالی توقع کردن بی طاعت، و کشت بهشت چشم داشتن از تخم آتش، و سرای مطیعان جستن به معاصی، و انتظار پاداش بی عمل، و تمنی بر خدای- عز و جل- با تقصیر. شعر:

ترجو النّجاة و لا تسلك مسالكها

انّ السّفينة لا تجري على اليبس

ای، نجات را امید داری و به طریق او نمروی، بتحقیق کشتی در خشکی نمرود.

پس چون حقیقت رجا و مظنه آن شناختی، دانستی که آن حالتی است که مثمر آن دانستن است که بیشتر سببها حاصل شده است، و این حالت برای باقی سببها جهد بار آرد بر اندازه امکان، چه کسی که تخم و زمین و آب او نیك باشد، امید او صادق بود. پس صدق رجا همیشه او را بر تفقد و تعهد زمین و دور کردن همه خس دارد، پس اصلا تا وقت درودن [184] در تعهد سستی نکند، زیرا که رجا ضد یأس است و یأس از تعهد مانع است. پس هر که شناخت که زمین شورستان است و آب متعذر و تخم در آن نروید، هر آینه تفقد زمین و رنج بردن در تعهد آن بگذارد. و رجا ستوده است، زیرا که به عمل آرنده است، و یأس نکوهیده است و ضد آن است، زیرا که از عمل بازدارنده است. و خوف ضد رجا نیست، بلکه رفیق آن است چنانکه بزودی بیان خواهیم کرد، بل باعثی دیگر است به طریق رهبت«15»، چنانکه رجا باعث است به طریق رغبت.

پس اکنون حال رجا به بسیاری مجاهده به عملها و مواظبت بر طاعتها بار آرد به هر حال که باشد. و از آثار آن لذت یافتن است به دوام اقبال بر حق تعالی و تنعم به مناجات او و لطف در تملق برای او. چه هر آینه این حالها ظاهر شود بر کسی که [به] ملکی از ملوك یا شخصی از اشخاص امید دارد، پس در حق باری تعالی چگونه ظاهر نشود. و اگر آن ظاهر نشود باید که بدان دلیل گیرد بر آن چه از مقام رجا محروم است و در مقام غرور و تمنی مانده. و این بیان حال رجاست، و علم که مثمر آن باشد، و عمل که ثمره آن بود. و دلیل بدان که رجا مثمر این اعمال است حدیث زید الخیل است چون پیغامبر را- علیه السلام- گفت که به خدمت تو آمدم که بپرسم: کسی را که خدای خواهد علامت او چیست؟ و کسی را که نخواهد علامت او چه؟ پیغامبر- علیه السلام- فرمود: کیف أصبحت؟ ای، بامداد چگونه خاستهای؟ گفت: چنان خاستهام که خیر و اهل آن را دوست دارم، و

چون بر چیزی از آن قادر شوم بر آن مسارعت نمایم و در ثواب آن متیقّن«16» باشم، و چون چیزی از آن از من فوت شود بر آن غمناك شوم و بدان آرزومند باشم. فرمود: هذه علامة الله فيمن يريد و لو أرادك بالاخرى هيّأك لها ثمّ لا يبالي في ايّ واد من أوديتها هلكت، ای، این نشان خدای است در کسی که او را خواهد و اگر تو را به چیزی دیگر خواهد برای آن تو را مهیا گرداند، پس باك ندارد که در کدام وادی از وادیهای آن هلاك شوی. پس پیغامبر- علیه السلام- نشان کسی که بدو نیکویی خواسته باشد یاد فرمود. پس هر که امید دارد که او را نیکویی خواسته باشد بی این

Maktaba Tul Ishaat.com

نشانهها، مغرور بود.

بيان فضيلت رجا و ترغيب در آن

بدان كه كار كردن بر رجا عالىتر از كار كردن است بر خوف، زيرا كه نزديكتر بندگان به خداى آن است كه او را دوستتر دارد. و دوستى به رجا قوى شود. و قياس كن آن را به دو پادشاه كه يكى را از بيم عقاب او خدمت كنى و ديگرى را بر اميد ثواب او. و براى آن در اميد و نيكو گمانى ترغيبها آمده است خاصه در وقت مرگ. و حق تعالى گفت: لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ اللهِ.«17» اى، نوميد مشويد از رحمت خداى. پس اصل نوميدى حرام كرد. و در اخبار يعقوب- عليه السلام- آمده است كه حق تعالى بدو وحى فرستاد كه دانى كه چرا ميان تو و يوسف جدايى افكنديم؟ بدان كه گفتى: ترسم كه گرگ وى را بخورد و شما از وى غافل باشيد. چرا از گرگ ترسيدى و چرا از من اميد نداشتى؟ چرا در غفلت برادران او نگريستى و در نگاه داشت من او را ننگريستى؟

پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا يموتنّ أحدكم الاّ و هو يحسن الظّنّ باللّه تعالى، اى، مميراد يكى از شما مگر در حال نيكو گمانى به خداى تعالى. و گفت- عليه السلام- كه حق تعالى فرمود [185] انا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء، اى، من نزديك گمان بنده خودم به من،«18» پس گمان برد به من آن چه خواهد. و پيغامبر- عليه السلام- بر مردى رفت در حال نزع و گفت: كيف تجدك؟ اى، چگونه ميابى خود را؟ گفت: خود را ترسان ميابم از گناهان خود و اميد دارنده رحمت پروردگار خود. گفت: ما اجتمعا في قلب عبد في هذا الموطن الاّ أعطاه ما رجا و آمنه ممّا يخاف، اى، رجا و خوف فراهم نيامدند در دل بندهاى در اين جايگاه كه نه او را بداد آن چه اميد داشت و آمن گردانيد از آن چه ترسيد.

و على- رضى الله عنه- مردى را كه خوف او را از بسيارى گناهان به نوميدى رسانيده بود گفت كه نوميدى از رحمت بزرگتر از گناهان تو است. و سفيان گفت: هر كه گناهى كند پس داند كه حق

تعالى بر او تقدير كرده بود و آمرزش او اميد دارد، حق تعالى گناه وى بيامرزد، و گفت: زيرا كه حق تعالى قومى را سرزنش كرد و گفت: وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ،«19» اى، آن گمان شماست، به پروردگار خود گمان برديد، شما را هلاك گردانيد. و گفت: وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً،«20» اى، گمان بد برديد و بدان گمان نزديك حق تعالى گروهى شديد هلاك شده. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: انّ الله تعالى يقول للعبد يوم القيامة: ما منعك إذ رأيت المنكر ان تنكره؟ فان لقّنه الله حجّته قال يا ربّ رجوتك و خفت الناس، قال الله تعالى: قد غفرته لك، اى، خداى تعالى در روز قيامت بنده را گويد: چه مانع بود تو را چون منكرى ديدى آن را انكار نكردى؟ اگر خداى- عز و جل- حجت او پيش وى آرد گويد: اى پروردگار، از تو اميد داشتم و از مردمان بترسيدم، حق تعالى گويد: او را بيامرزيدم. و در خبر صحيح است: انّ رجلا كان يداين الناس فيتسامح و يتجاوز عن المعسر فلقي الله عزّ و جلّ و لم يعمل خيرا قطّ فقال الله عزّ و جلّ من أحق بذلك منّا فعفي عنه لحسن ظنّه و رجائه إنّه تعالى يتجاوز عنه مع افلاسه عن الطاعات، اى، مردى بود كه مردمان را وام دادى و مسامحت كردى و درويش را بگذاشتى،»

پس حق تعالى را ديد و هرگز خيرى نكرده بود، پس حق تعالى گفت: كيست سزاوارتر بدان از ما؟ عفو كرد نيكو گمانى و اميدوارى او كه حق تعالى از وى تجاوز فرمايد«22» با افلاس او از طاعتها.

Maktaba Tul Ishaat.com

و خداى- عز و جل- گفت: الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتابَ اللهِ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً يَرْجُونَ تِجارَةً لَنْ تَبُورَ،«23» اى، كسانى كه كتاب خداى را خوانند با آن چه نماز به اقامت رسانند و از آن چه ايشان را روزى دادهايم در نهان و آشكارا نفقة كنند، اميد دارند تجارتى كه هرگز كساد نپذيرد و فساد بدان راه نيابد. و چون پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لخرجتم إلى الصّعدات تلدمون صدوركم و تجأرون إلى ربّكم، اى، اگر شما بدانيد آن چه من مىدانم هر آينه اندك خنديد و بسيار گرييد و هر آينه بيرون آييد سوى راهها، بر سينههاى خود مىزنيد و مىزاريد و مىناهيد به پروردگار خود. جبرئيل- عليه السلام- فرود آمد و گفت: پروردگار تو مىفرمايد: لم تقنط عبادى؟ اى، چرا نوميد [186] مىكنى بندگان مرا؟ پس بيرون آمد و ايشان را اميدوار گردانيد.

در خبر است كه حق تعالى به داود- عليه السلام- وحى فرستاد كه دوست دار مرا، و دوست دار كسى را كه مرا دوست دارد، و مرا دوست گردان نزديك خلق من. گفت: يا رب چگونه تو را دوست گردانم نزديك خلق تو؟ گفت: يا كن مرا به حسن جميل و نيكويى، و ياد كن نعمتها و إحسان من، و اين ايشان را ياد ده، چه ايشان از من جز نيكويى ندانند. و ابان بن أبو عياش را به

خواب ديدند، و او أبواب رجا بسيار ياد كردى، گفت: خداى- عز و جل- مرا در حضرت خود بايستانيد، گفت: تو را چه بر آن آورد؟ گفتم: خواستم تا تو را دوست گردانم نزديك خلق تو.

فرمود: بتحقيق كه تو را بيامرزيدم.

و يحيى بن أكثم را به خواب ديدند و گفتند: حق تعالى با تو چه كرد؟ گفت: مرا به موقف سؤال بايستانيد، گفت: اى شيخ، بسيار بدى كردى. پس بيمى بر من مستولى شد كه آن را جز خداى تعالى نداند، پس گفتم: اى پروردگار، مرا از تو چنين خبر ندادند. گفت: چگونه خبر كردند؟

گفتم: عبد الرزاق مرا خبر كرد از معمّر، از زهرى، از انس، از پيغامبر تو- عليه السلام- كه تو گفتى: انا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء.«23» به تو آن گمان داشتم كه مرا عذاب نكنى. پس حق تعالى فرمود: راست گفت پيغامبر من- عليه السلام- راست گفت انس، راست گفت زهرى، راست گفت معمّر، راست گفت عبد الرزاق و راست گفتى تو. پس مرا خلعت كرامت پوشانيد و ولدان«24» پيش مىرفتند سوى بهشت، پس گفتم: اى شادى را نهايت نيست.

و در خبر است كه مردى در بنى اسرائيل مردمان را نوميد مىگردانيدى و بر ايشان تشديد مىكردى، پس حق تعالى روز قيامت گويد او را: امروز تو را از رحمت خود نوميد كنم چنانكه بندگان مرا تو نوميد مىكردى از آن. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ رجلا يدخل النّار فيمكث فيها ألف سنة ينادى يا حنّان يا منّان، فيقول الله لجبريل اذهب فأتني بعبدي، قال فيجيء به فيوقفه على ربّه بعد ان يخرج من النّار، فيقول الله تعالى له: كيف وجدت مكانك، فيقول شرّ مكان، قال فيقول ردّوه إلى مكانه، قال فيمشي و يلتفت إلى ورائه، فيقول الله عزّ و جلّ: الى ايّ شيء تلتفت؟ فيقول لقد رجوت ان لا تعيدني إليها بعد ان أخرجتني منها، فيقول الله: اذهبوا به إلى الجنّة، اى، مردى در آتش رود، هزار سال در آن بماند، يا حنان يا منان مىگويد، پس خداى- عز و جل- جبرئيل را گويد: برو بنده مرا بيار. پس بياورد او را و بر پروردگار خود بايستانيد پس از آن چه از آتش بيرون آورده شود، خداى- عز و جل- گويد: چگونه يافتى جاى خود را؟

Maktaba Tul Ishaat.com

گوید: بترین جایی. گوید: او را باز به جای خود برید. برود و در پس خود نگرد، پس خدای- عز و جل- گوید: چه مىنگرى؟ گوید: امید داشتم که مرا باز نگردانى به سوى آن پس از آن چه مرا از آن بیرون آوردى. خداى- عز و جل- گوید: او را به بهشت باز برید. بدین دلالت فرمود که امید او سبب نجات او بود.

بیان داروى رجا و طریقى که بدان حال رجا حاصل آید و غالب گردد

بدان که بدین دارو یکى از دو کس محتاج شود: یا کسى که نومیدى بر او غالب شود و عبادت

بگذارد، و یا کسى که خوف بر او غالب گردد و در مواظبت عبادات اسراف کند تا به حدى که نفس و اهل خود را زیان رساند. و این هر دو از اعتدال مایلنند سوى افراط و تفریط، پس محتاج باشند به علاجى که ایشان را به اعتدال باز آرد. اما عاصى مغرور [187] که بر خداى آرزو برد با آن چه از عبادات اعراض کند و معاصى را اقتحام نماید«25»، داروهاى رجا در حق او زهرهاى قاتل باشد، و چون انگبین بود که سرد مزاج را شفاست و گرم مزاج را زهر قاتل. و در حق مغرور جز داروهاى خوف و آن سببها که خوف انگیزد کار بسته نشود. پس براى این واجب است که واعظ خلق تلطف کند و در مواقع علتها نگرد، و هر علتى را به ضد آن علاج کند، نه به چیزى که در آن بیفزاید، چه مطلوب میانه روى است در همه صفتها و خویها، و بهترین کارها اوساط آن است. و چون از میانه به یکى از دو طرف مایل شود، علاج کرده آید به چیزى که او را به میانه بازآرد، نه به چیزى که میل او از میانه بیفزاید. و در این زمانه نباید که با خلق اسباب رجا کار بسته شود، بلکه مبالغت تخویف هم نزدیك آن است که ایشان را به جاده حق و سنن صواب باز نیارد، و اما ذکر اسباب رجا باطل کند و به کلیت هلاك گرداند. و لیکن چون رجا بر دلها سبکتر است و نزدیك نفسها لذیذتر، و غرض واعظان جز استمالت دلها و مردمان را در ثناى خود آوردن نیست به هر نوع که باشد، به رجا مایل شدند تا فساد زیادت شد و مبالغت حریصان در بدفرمانى بیفزود. و على- رضى الله عنه- گفت:

عالم آن است که مردمان را از رحمت خداى نومید نکند و از مکر خداى ایمن نگرداند.

و ما اسباب رجا یاد کنیم تا در حق نومید یا کسى که خوف بر او غالب شده باشد کار بسته شود بر سبیل اقتدا به کتاب خداى و سنت پیغامبر او- صلى الله علیه و سلم- چه هر دو بر خوف و رجا مشتملند. و خوف و رجا دو [جامعاند] اسباب شفا را در حق همه أصناف بیماران، تا علما که ورثه پیغامبرانند بر اندازه حاجت کار بندند، چون طبیب حاذق، نه چون نادانى که هر داروى را لایق هر بیمارى پندارد به هر نوع که باشد.

و حال رجا به دو فن غالب شود: یکى اعتبار، و دوم استقراء آیات و اخبار و آثار.

اما اعتبار آن باشد که کل آن چه در أصناف نعمتها در «کتاب شکر» یاد کردیم تأمل کند تا چون لطایف نعم خداى بر بندگان در دنیا بداند، و عجایب حکمت او که در فطرت آدمى رعایت فرموده است بشناسد، تا به حدى که براى او هر چه ضرورى اوست در دوام وجود، چون آلتهاى غذا، و آن چه او بدان محتاج است، چون انگشتان و ناخنان، و آن چه زینت اوست، چون مقوّس شدن ابرو و اختلاف رنگهاى چشم و سرخى لب و غیر آن- از آن جمله که به فقد آن غرضى مقصود فوت نشدى و مزیت جمال فایت گشتى- بساخته است. پس عنایت الهى در حق بندگان چون از امثال

Maktaba Tul Ishaat.com

این دقیقهها قاصر نیست، تا به حدی که راضی نشد که از بندگان مزیدها و مزیتها در زینت و حاجت فوت شود، پس چگونه راضی باشد که ایشان را سوی هلاك مؤبّد«26» راند، بلکه چون آدمی نظر شافی کند، بداند که برای بیشتر خلق اسباب سعادت در دنیا ساخته شده است، چنانکه انتقال از دنیا به مرگ مکروه مدارد، اگرچه بگویند پس از مرگ معذّب نشوی، و اصلا نخواهند انگیخت.

پس کراهیت ایشان نیستی را جز برای آن نیست که اسباب نعمت هر آینه غالبتر است. و کسی که مرگ آرزو برد نادر است، آن گاه جز در حالتی نادر و واقعهای غریب که ناگاه درآید آرزو نبرد.

و چون غالب بر حال بیشتر خلق در دنیا خیر و سلامت است، پس سنت [188] خدای را تبدیل نیابی، و غالب آن است که کار آخرت همچنین باشد، زیرا که مدبّر دنیا و آخرت یکی است، و او غفور رحیم و لطیف و متعطف«27» است در حق بندگان. پس چون این نیکو تأمل کرده شود، اسباب رجا قوی گردد. و در اعتبار نیز نگریستن است در حکمت شریعت، و سنت آن در مصالح دنیا، و وجه رحمت بدان بر بندگان، تا یکی از عارفان آیت مداینه«28» را از سوره بقرة از قویتر اسباب رجا دانستی. و از او پرسیدند که از رجا در او چیست؟ گفت: همه دنیا اندك است، و رزق آدمی از دنیا اندك است، و وام از رزق آدمی اندك است. پس بنگر که چگونه حق تعالی درازتر آیتی بفرستاد تا بندگان را راه احتیاط در حفظ دین خود بنماید، پس چگونه دین خود را که از آن عوضی نیست نگاه ندارد.

فن دوم استقراء آیات و اخبار چه آن چه در رجا آمده است از حصر بیرون است.

اما آیتها حق تعالی گفت: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ اللهِ، إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً.«29» ای، بگو ای بندگان من که اسراف کردهاند به ارتکاب کبایر و فواحش، نومید مشوید از رحمت خدای- عز و جل- که خدای تعالی همه گناهان را بیامرزد. و در قرائت پیغامبر- صلی اللّه علیه و سلم- آمده است: و لا يبالي انّه هو الغفور الرّحيم، ای، باك ندارد که او آمرزگار بخشاینده است. و گفت: وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ.«30»

ای، ملایکه «سبحان اللّه و بحمده» میگویند، و آمرزش میخواهند برای کسانی که در زمیناند.

و اخبار فرمود که آتش برای دشمنان ساخته است: وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ.«31» و اولیای خود را بدان تخویف فرموده است و گفته: لَهُمْ من فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ من النَّارِ وَ من تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ، ذلِكَ يُخَوِّفُ اللهُ به عِبادَهُ،«32» ای، ایشان را از زبر ایشان اطباق«33» است و از زیر ایشان اطباق است.

مترجم میگوید: ظلّه«33» چیزی را گویند که سایه کند و بپوشد. و چیزی بر هیئت صفه را هم گویند، و بیشتر در مکروه کار بندند. و فردوس را هم «ظل» خوانده است، به اعتبار آن که کسانی را که از ایشان فروتر باشند به مثابه ظلل«34» باشد.

آن گاه فرموده است که آن چه از عذاب صفت کرده شد، حق تعالی بندگان خود را بدان بترساند.

و گفت: فَأَنْذَرْتُكُمْ ناراً تَلَظَّى لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى،«35» ای، پس بیم کردم شما را آتشی که مسافروزد، در نرود در آن مگر بدبختترین کسی که دروغزنی کرد و از حق روی بگردانید. و گفت: وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ،«36» ای، بدرستی که پروردگار تو آمرزنده است مردمان را بر ظلم ایشان. و گفتهاند که

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- همیشه از حال امت خود مترسید، تا وی را گفتند که این آیت بر تو فرود آمد هنوز راضی نمشوی؟ و در تفسیر قول حق تعالی: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى،«37» گفت که محمد راضی نشود که یك کس از امت او در آتش باشد.

ابو جعفر محمد بن علی«38» گفت که اهل عراق مىگویند که امیدوارتر آیتی در کتاب خدای این آیت است: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ الله (الآية).«39» و ما اهل بیت گوییم که امیدوارتر آیتی در کتاب خدای این آیت است: وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى.«40»

و اما اخبار أبو موسی روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: امّتی امّة مرحومة لا عذاب علیها في الآخرة، عجّل عقابها في الدّنیا [189] الزّلازل و الفتن فإذا کان یوم القیامة دفع إلی کلّ رجل من امّتی رجل من اهل الکتاب فقیل هذا فداؤك من النّار، ای، امت من امتی مرحوم است، در آخرت بر ایشان عذابی نباشد، عقوبت ایشان در دنیا معجّل است، زلزلها و فتنها، پس چون روز قیامت باشد به هر مردی از امت من مردی از اهل کتاب سپرده شود و گفته آید که این فدای تو است از آتش. و در روایت دیگر: یأتي کلّ رجل من هذه الامّة بیهودیّ او نصرانی إلی جهنّم فیقول هذا فدائی من النّار فیلقی فیها، ای، هر مردی از این امت جهودی یا ترسایی سوی دوزخ آرد و گوید: این فدای من است از آتش، در آن انداخته شود. و گفت: الحمّی من فیح جهنّم و هو حظّ المؤمن من النّار، ای، تب از زبانه دوزخ است، و آن نصیب مؤمن است از آتش. و در تفسیر قول حق تعالی: يَوْمَ لا يُخْزِي الله النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ،«41» آمده است که حق تعالی به پیغامبر خود- علیه السلام- وحی فرستاد که حساب امت تو به دست تو کنم؟ گفت: نی، ای پروردگار، تو ایشان را به از منی. گفت: اکنون تو را در باب ایشان خوار و شرمزده نگردانم.

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- در باب گناهان امت خود، از پروردگار خود درخواست و گفت: ای پروردگار، حساب ایشان در دست من کن تا بر بدیهای ایشان جز من مطلع نشود. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ایشان امت تواند و بندگان من، و من بر ایشان از تو رحیمترم، حساب ایشان غیر خود را نفرمایم تا بدیهای ایشان نه تو بینی و نه غیر تو. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: حیاتی خیر لکم و مماتي خیر لکم، امّا حیاتی فاسنّ لکم السّنن و اشرّع الشرایع، و امّا موتی فإنّ أعمالکم تعرض علیّ فما رأیت منها حسنا حمدت الله تعالی عزّ و جلّ و ما رأیت منها سیّئا استغفرت الله تعالی لکم، ای، زندگانی من نیکوست شما را و مرگ من نیکوست شما را. اما زندگانی من: برای شما سنتها نهم و شریعتها بیان کنم، و اما مرگ من: اعمال شما بر من عرضه دارند، پس آن چه از آن نیکو بینم خدای- عز و جل- را حمد گویم، و آن چه از آن بد بینم آمرزش خواهم از خدای برای شما.

و روزی گفت (ص): یا کریم العفو. جبرئیل گفت: دانی که تفسیر «کریم العفو» چه باشد؟ آن باشد که از بدیها به رحمت خود عفو کند، پس آن را به کرم خود نیکوییها گرداند. و پیغامبر- علیه السلام- از مردی شنید که مىگفت: اللّهمّ انّی اسألك تمام النّعمة. گفت: دانی که «تمام نعمت» چه باشد؟ گفت: نی. گفت: در بهشت رفتن، پس علما گفتند که حق تعالی نعمت را بر ما تمام کرد بدانچه اسلام را برای ما بپسندید، چه گفت: وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً.«39»

و در خبر است: إذا أذنب العبد فاستغفر یقول الله عزّ و جلّ لملائکته انظروا إلی عبدی، أذنب ذنبا فعلم انّ له ربّا یغفر

Maktaba Tul Ishaat.com

الذّنوب و يأخذ بالذّنب أشهدكم انّى قد غفرت له، اى، چون بنده گناه كند پس آمرزش خواهد، حق تعالى فريشتگان خود را گويد: بنگريد در بنده من، گناهى كرد پس دانست كه او را پروردگارى است كه گناهان بيامرزد و بر گناه بگيرد، شما را گواه مىكنم كه وى را بيامرزيدم. و در خبر است: لو أذنب العبد حتّى يبلغ ذنوبه عنان السّماء غفرتها ما استغفرني و رجائى، اى، اگر بندهاى گناه كند تا گناهان وى [190] به عنان آسمان«40» برسد آن را بيامرزم ما دام كه از من آمرزش خواهد و اميد دارد. و در خبر است: لو لقيني عبدى بقراب الارض ذنوبا لقيته بقراب الارض مغفرة، اى، اگرچه بنده من با پرى زمين از گناهان مرا بيند با پرى زمين از مغفرت وى را بينم.

در حديث است: انّ الملك ليرفع القلم عن العبد إذا أذنب ستّ ساعات فان تاب و استغفر لم يكتبه عليه و الاّ كتبها سيّئة، اى، هر آينه فريشته قلم از بنده بردارد چون گناه كند شش ساعت، پس اگر توبه كند و آمرزش خواهد آن را ننويسد و الاّ بديى بنويسد. و در روايت ديگر: فإذا كتبها عليه و عمل حسنة قال صاحب اليمين لصاحب الشّمال- و هو امير عليه- الق هذه السّيئة حتّى القى من حسناته واحدة من

تضعيف العشرة و ارفع تسع حسنات فيلقى عنه هذه السيّئة، اى، چون آن را بر وى بنويسد و وى حسنه كند، صاحب يمين صاحب شمال را گويد- و او بر وى امير است- اين بدى بيند از تا از نيكوييهاى او يكى بيندازم از تضعيف عشرة و نه حسنه رفع كنم، پس اين بدى از او انداخته شود.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: إذا أذنب العبد ذنبا كتب عليه، اى، چون بنده گناهى كند بر وى نوشته شود. اعرابى گفت: پس اگر توبه كند؟ گفت: محى عنه، اى، از او محو شود. اعرابى گفت: اگر اعاده كند؟ گفت: يكتب عليه، اى، بر وى نوشته شود. پس اعرابى گفت: اگر توبه كند؟ گفت: از صحيفه او پاك كرده شود. گفت: تا كى؟ گفت: الى ان يستغفر و يتوب إلى الله عزّ و جلّ انّ الله لا يملّ من المغفرة حتّى يملّ العبد من الاستغفار فإذا همّ العبد بحسنة كتبها صاحب اليمين حسنة قبل ان يعملها فان عملها كتب عشر حسنات ثمّ يضاعفه الله عزّ و جلّ إلى سبعمائة ضعف و إذا همّ بخطيئة لم يكتب عليه فان عملها كتب خطيئة واحدة و ورائها حسن عفو الله عزّ و جلّ، اى، تا آن گاه كه آمرزش خواهد و به خداى بازگردد، بدرستى كه خداى مغفرت نگذارد تا بنده از استغفار ملول نگردد، پس بنده چون قصد نيكويى دارد صاحب يمين آن را يك نيكويى بنويسد، پيش از آن كه نيكويى بكند، چون نيكويى بكند ده نيكويى بنويسد، پس خداى- عز و جل- آن را مضاعف گرداند تا هفت صد ضعف، و چون قصد گناهى كند بر وى ننويسد، پس چون آن گناه بكند يك گناه بنويسد و وراى آن حسن عفو خداى باشد.

و مردى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: يا رسول الله جز ماه رمضان روزه ندارم و بر آن زيادت نكنم، جز پنج نماز نگزارم و بر آن نيفزايم، و در مال من خداى- عز و جل- را صدقه و حجى و تطوعى نيست، چون بميرم بر اين با شما به بهشت داخل شوم؟ پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- تبسم فرمود، گفت: نعم معى ان حفظت قلبك من اثنين: الغلّ و الحسد، و لسانك من اثنين:

الغيبة و الكذب، و عينيك من اثنين: النّظر إلى ما حرّم الله عزّ و جلّ و ان تزدرى بهما مسلما، دخلت معى الجنّة على راحتيّ هاتين، اى: آرى با منى اگر نگاه دارى دل خود را از دو چيز: خيانت و حسد، و زبان خود را از دو چيز: غيبت و دروغ گفتن، و چشم خود را از دو چيز: نگريستن در چيزى كه خداى عز و جل حرام كرده است و آن كه مسلمانى

Maktaba Tul Ishaat.com

را بدان«41» حقير دارى، با من به بهشت روى [191] بر اين دو كف من.

و انس- رضى الله عنه- در حديث دراز گفت كه اعرابى پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- پرسيد كه حساب خلق كه خواهد كرد؟ گفت: خداى. گفت: او به ذات خود؟ گفت: آرى. پس اعرابى تبسم كرد، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ضحكت يا اعرابى؟ گفت: كريم چون قادر شود

عفو فرمايد، و چون حساب نمايد مسامحت كند. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: صدق، الا، و لا كريم اكرم من الله تعالى هو اكرم الاكرمين، اى، راست گفت، بدان كه هيچ كس كريمتر از خداى- عز و جل- نيست، او كريمتر كريمتران است، پس گفت: فقه الاعرابى، اى، اعرابى دريافت.

مترجم مىگويد كه «فقه» دريافتن معنيى را گويند كه در لفظ صريح نباشد.

و هم در حديث است: انّ الله تعالى شرّف الكعبة و عظّمها و لو انّ عبدا هدمها حجرا ثمّ أحرقها ما بلغ جرمه من استخفّ بوليّ من اولياء الله تعالى، اى، حق تعالى كعبه را مشرّف و معظّم كرد، و اگر بندهاى آن را ويران كند يكان يكان سنگ را، پس آن را بسوزد، جرم او بدان نرسد كه وليى را از اولياى خدا مستخف گرداند. اعرابى گفت: اولياى خداى كياناند؟ گفت: المؤمنون كلّهم اولياء الله، اما سمعت قول الله تعالى: اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.«42» اى، مؤمنان اولياى خدايند، نشنيدهاى قول خداى تعالى كه خداى دوست كسانى است كه بگرويدند، بيرون آرد ايشان را از تاريكيها سوى نور. و در بعضى اخبار است كه المؤمن افضل من الكعبة، و المؤمن طيّب طاهر، و المؤمن اكرم على الله تعالى من الملائكة، اى، مؤمن فاضلتر از كعبة است، و مؤمن پاك و پاكيزه است، و مؤمن بر حق تعالى گرامىتر از فريشتگان است.

و در خبر است: خلق الله تعالى جهنّم من فضل رحمته سوطا يسوق الله به عباده إلى الجنة، اى، حق تعالى دوزخ را از فضل و رحمت خود آفريد تازيانهاى كه بندگان خود را بدان سوى بهشت راند. و در خبر ديگر است: يقول الله عزّ و جلّ: انّما خلقت الخلق ليربحوا علىّ و لم أخلقهم لا ربح عليهم، اى، خلق را براى آن آفريدم تا ايشان بر من سود كنند و براى آن نيافريدم كه من بر ايشان سود كنم.

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ما خلق الله تعالى شيئا الاّ جعل له ما يغلبه و جعل رحمته تغلب غضبه، اى، خداى- عز و جل- چيزى نيافريد كه نه براى آن چيزى ساخت كه آن را غلبه كند و رحمت خود را غالب خشم خود گردانيد. و در خبر مشهور است: انّ الله تعالى كتب على نفسه قبل ان يخلق الخلق انّ رحمتى تغلب غضبى، اى، به درستى كه خداى- عز و جل- بر نفس خود واجب گردانيد پيش از آن كه خلق را بيافريند كه رحمت من خشم مرا غلبه كند.

و معاذ بن جبل و انس بن مالك روايت كردند كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من قال لا اله الاّ الله دخل الجنّة، و من كان آخر كلامه قول لا اله الاّ الله لم تمسّه النّار، و من لقى الله و لا يشرك به شيئا حرّمت عليه النّار، و لا يدخل النّار من في قلبه وزن ذرّة من ايمان، اى، هر كه لا اله الا الله بگويد در

Maktaba Tul Ishaat.com

بهشت رود، و هر كه آخر سخن او لا اله الا الله باشد آتش وى را نشايد، و هر كه به حضرت خداى [192] رسد به آن كه چيزى را با وى شريك نكرده باشد آتش بر وى حرام شود، و در آتش نرود كسى كه در دل او وزن ذرهاى ايمان باشد. و در خبر ديگر است: لو علم الكافر سعة رحمة الله ما ايس من جنّته، اى، اگر كافر فراخى رحمت خداى بداند از بهشت او نوميد نشود. و چون پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- قول حق تعالى: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ،«43» بخواند گفت: أ تدرون اىّ يوم؟ هذا يوم يقال لآدم عليه السلام قم فابعث نصيب النّار من ذرّيّتك، فقال كم؟ قيل من كلّ ألف تسعمائة و تسعة و تسعون إلى النّار و واحد إلى الجنّة، اى، مىدانيد كه اين روز كدام است؟ روزى است كه آدم را گفته شود: خيز نصيب آتش را از فرزندان خود بفرست. گويد: چند؟ گويند: از هر هزارى نهصد و نود و نه سوى آتش و يكى سوى بهشت. گفت: پس مردمان نوميد شدند و همه روز مىگريستند و از اشغال و اعمال معطل گشتند. پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر ايشان بيرون آمد و گفت: چه افتاده است شما را كه كار نمىكنيد؟ گفتند: كدام كس به كارى مشغول شود پس از آن كه اين سخن با ما گفتى! گفت: شما ميان امتان چنديد؟ تاويل و تاريس و منسك و يأجوج و مأجوج«44» كجايند؟ امتانى كه احصاى ايشان نداند مگر خداى. شما در ميان ديگر امتان چون يك موى سفيد در ميان پوست گاو سياه، و چون نشانيد«45» در بازوى ستور.

پس بنگر كه چگونه به ازمّه«46» خوف و رجا خلق را سوى خداى مىبرد. چه به تازيانه خوف اوّل ايشان را براند، و چون از حد اعتدال بيرون شد و به افراط نوميدى رسيد، به داروى رجا ايشان را علاج كرد و به اعتدال و ميانه روى باز آورد. و آخر مناقض اوّل نبود، و ليكن در اوّل آن ياد كرد كه سبب شفا در آن است و بر آن اقتصار نمود، و چون به علاج رجا محتاج شدند تمام كار ياد كرد.

پس واجب است بر واعظ كه اقتدا به سيد واعظان كند و تلطف نمايد در كار بستن به اخبار خوف و رجا بر اندازه حاجت پس از ملاحظه علتهاى باطن. و اگر آن رعايت نكند افساد موعظت او بيش از اصلاح آن باشد.

و در خبر است: لو لم تذنبوا، لخلق الله تعالى خلقا يذنبون ليغفر لهم، اى، اگر گناه نكنيد هر آينه خداى- عز و جل- خلقى را بيافريند كه گناه كنند تا ايشان را بيامرزد. و در لفظ ديگر لذهب بكم، و جاء بخلق آخر يذنبون فيغفر لهم انّه هو الغفور الرّحيم، اى، هر آينه شما را ببرد و خلقى ديگر بيارد كه گناه كنند، پس ايشان را بيامرزد، چه او آمرزگار بخشاينده است. و در خبر است: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو شرّ من الذّنوب، اى، اگر گناه نكنيد هر آينه بترسم بر شما از چيزى كه بتر از گناهان است. گفتند: آن چيست؟ گفت: عجب. و گفت: و الّذي نفسي بيده، الله ارحم بعبده

المؤمن من الوالدة الشّفيقة بولدها، اى، بدان خداى كه نفس من در تصرف اوست، هر آينه خداى بر بنده مؤمن خود مهربانتر از مادر مشفق است بر فرزند خود.

و در خبر است: ليغفرنّ الله يوم القيامة مغفرة ما خطرت قطّ على قلب احد حتّى انّ ابليس ليتطاول رجاء ان تصيبه، اى، هر آينه خداى- عز و جل- بيامرزد روز قيامت آمرزيدنى كه هرگز در دل كس نگذشته باشد تا به حدى كه ابليس گردن برافرازد بر اميد آن كه بدو رسد. و در خبر است [193]:

انّ للّه تعالى مائة رحمة ادّخر منها عنده تسعا و تسعين رحمة و اظهر منها في الدّنيا رحمة واحدة بها يتراحم الخلائق فتحنّ الوالدة إلى ولدها و تعطف البهيمة على ولدها فإذا كان يوم القيامة ضمّ هذه الرّحمة الى التّسع و التّسعين ثمّ بسطها

Maktaba Tul Ishaat.com

على جميع خلقه و كلّ رحمة منها طباق السّماوات و الارضين. قال فلا يهلك على الله يوم القيامة الاّ هالك، اى، بدرستى كه خداى را صد رحمت است، نود و نه از آن ذخيره كرده است و در دنيا يك رحمت از آن ظاهر كرده است كه آفريدگان بر يك ديگر بدان بخشايند، پس مادر به فرزند خود آرزو برد و ستور بر بچه خود مهربانى كند، پس چون روز قيامت باشد اين رحمت با نود و نه ضم گرداند، پس آن را بر همه خلق بگستراند، و هر رحمتى از آن چند طبقههاى آسمان و زمين است. گفت: پس هلاك نشود بر خداى در قيامت مگر كسى كه اهل هلاك بود.

و در خبر است: ما منكم من احد يدخله عمله الجنة و لا ينجيه من النّار، قالوا و لا أنت، قال و لا انا الاّ ان يتغمّدنى الله برحمته، اى، هيچ كس نيست از شما كه عمل او او را به بهشت برد و از آتش برهاند.

گفتند: نه تو. گفت: و نه من، مگر آن كه خداى- عز و جل- مرا به رحمت خود بپوشد. و گفت:

اعملوا و أبشروا و اعلموا انّ أحدا لن ينجه عمله، اى، كار كنيد و شاد باشيد و بدانيد كه هرگز كسى را عمل او نرهاند. و گفت: انّى اختبأت شفاعتى لاهل الكبائر من امّتى، أ ترونها للمصلّين المتّقين بل هي للمخلطين المتلوّثين، اى، بدرستى كه من پنهان داشتهام شفاعت خود را براى اهل كبايز از امت خود، نپنداريد كه آن براى نماز گزارندگان و پرهيزكاران است، بلكه براى مخلطان«46» آلودگان است. و گفت: بعثت بالحنيفيّة السّمحة السّهلة، اى، به دين مايل از شرك كه در آن مسامحت است و آسان است فرستاده شدهام. و گفت: احبّ ان يعلم اهل الكتابين انّ في ديننا سماحة، اى، دوست دارم كه جهودان و ترسايان بدانند كه در دين ما آسانى است. و دليل بدين معنى آن است كه حق تعالى استجابت فرموده است مؤمنان را در دعاى ايشان: لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً،»

اى، بر ما گرانى منه. و گفت: وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي كانَتْ عَلَيْهِمْ،«48» اى، گرانى ايشان سختيهايى كه بر بنى اسرائيل بود از ايشان وضع كند«49».

و محمد بن حنفيه از على- رضى الله عنهما- روايت كرد كه چون از حق تعالى

فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ«50» منزل شد، پيغامبر از جبرئيل پرسيد كه «صفح جميل» چيست؟ گفت:

چون عفو كنى از كسى كه بر تو ظلم كرده باشد و با وى عتاب نكنى. پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا جبريل، فالله تعالى اكرم من ان يعاتب من عفى عنه، اى، خداى تعالى كريمتر است از آن كه عتاب كند بر كسى كه عفو فرموده است. پس جبرئيل و پيغامبر- عليه السلام- بگريستند، پس حق تعالى ميكائيل را بر ايشان فرستاد و گفت كه پروردگار شما شما را سلام مىرساند و مىگويد: چگونه عتاب كنم با كسى كه از او عفو كردم! اين آن است كه كرم مرا نماند.

و اخبارى كه در اسباب رجا واردند از احصا بيرون است.

و اما آثار على- رضى الله عنه- گفت: هر كه گناهى كرد و حق تعالى در دنيا بر وى بپوشيد، پس خداى كريمتر از آن است كه پرده او در آخرت كشف كند، و هر كه گناهى كرد و در دنيا بدان معاقب گشت، پس خداى تعالى عادلتر از آن است كه در آخرت بر بنده خود عقوبت [194] مثنّا گرداند. و ثورى گفت: دوست ندارم كه حساب من در دست مادر و پدر من باشد، زيرا كه دانم كه حق تعالى از ايشان بر من رحيمتر است. و يكى از سلف گفت: چون مؤمن معصيت كند وى را از چشم فريشتگان بپوشد تا او را نبينند كه بر وى گواهى دهند. و محمد بن مصعب سوى اسود بن سالم به خط خود نوشت كه بنده چون بر نفس خود اسراف كند پس دست به دعا بردارد گويد يا رب. فريشتگان آواز او را بازدارند

Maktaba Tul Ishaat.com

و همچنین دوم بار، سوم بار، و چون چهارم بار یا رب گوید، حق تعالی فرماید تا کی آواز بنده مرا از من باز دارید! بنده من دانست که او را پروردگاری که گناهان آمرزد جز من نیست، شما را گواه کردم که وی را بیامرزیدم.

و إبراهیم بن ادهم گفت: شبی در طواف خالی بودم، و شبی تاریك بود و باران مبارید، در ملتزم«51» نزدیك در بایستادم، گفتم: یا رب نگاه دار مرا تا معصیت نکنم. هاتفی از خانه آواز داد:

ای إبراهیم تو عصمت مخواهی و همه بندگان مؤمن همین مخواهند، اگر همه را نگاه دارمی تفضّل بر که کنم و که را آمرزم؟ و حسن گفت: اگر مؤمن گناه نکند هر آینه بپرد [در ملکوت آسمانها]، و لیکن حق تعالی او را به گناه قمع کرد. و جنید گفت: اگر چشمی از کرم ظاهر شود، بد کرداران را به نیکوکاران ملحق سازد. و مالك بن دینار، ابان را دید و گفت: ای برادر چند با مردمان حدیث رخصتها«52» گویی؟ گفت: ای أبو یحیی من امید دارم که روز قیامت از عفو خدای چیزی بینی که این گلیم تو از شادی آن بسوزد.

و ربعی بن حراش از برادر خود حکایت کرد، و او از خیار تابعین بود و از آن جمله که پس از مرگ سخن گفت، گفت: چون برادرم وفات کرد او را به جامه او بپوشیدیم و بر جنازه نهادیم، او جامه از

روی خود باز کرد و راست بنشست و گفت: پروردگار خود را دیدم و مرا تحیت گفت به روح و ریحان و به خشم نبود، و من کار را آسانتر از آن دیدم که مپندارید، فریفته مشوید، و محمد- صلّی الله علیه و سلم- و اصحاب او مرا منتظرند تا بر ایشان باز روم. گفت: پس خود را باز انداخت، پس چنانستی که سنگی بود که در طشتی افتاد، پس ما او را برداشتیم و دفن کردیم.

و در حدیث آمده است که دو مرد در بنی اسرائیل برای رضای خدای عقد برادری ببستند، پس یکی از ایشان بر نفس خود اسراف کردی، و دیگری عابد بود و او را باز داشتی، او گفتی: بگذار مرا با پروردگار من، نه تو را بر من رقیب«53» فرستادهاند. تا روزی او را در کبیرهای دید و در خشم شد و گفت: خدای تو را نیامرزد. گفت: پس خدای- عز و جل- روز قیامت گوید: احدی تواند که رحمت من از بندگان من بازدارد؟ برو که من تو را بیامرزیدم. پس عابد را گفت: تو آتش بر خود واجب گردانیدی. گفت (ص): بدان خدای که نفس من در تصرف اوست، هر آینه سخنی گفت که دنیا و آخرت او را هلاك گردانید.

و روایت کردهاند که دزدی در بنی اسرائیل چهل سال راه زده بود، پس عیسی- علیه السلام- بر او گذشت، پس با او عابدی بود از عابدان بنی اسرائیل از حواریان، پس دزد با خود اندیشید که پیغامبر است و پهلوی او حواری اوست، اگر فرود آیم و سوم ایشان شوم مرا نیك آید، پس فرود آمد و خواستن گرفت که به حواری نزدیك شود، و نفس خود را حقیر مداشت برای تعظیم حواری، و در نفس خود مگفت: مثل من پهلوی این عابد نرود! و حواری آن را احساس کرد [195] پس در نفس خود گفت: این پهلوی من رود! پس خود را فراهم گرفت و تقدم نمود سوی عیسی- علیه السلام- و پهلوی او رفت، و دزد پس او بماند. پس خدای- عز و جل- به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که ایشان را بگوی که کار از سر گیرند، چه اعمال گذشته ایشان باطل کردیم: حسنات حواری بدانچه به نفس خود عجب آورد إحباط«54» فرمودم، و سیئات آن دیگر بدانچه نفس خود را حقیر داشت باطل کردم. پس عیسی- علیه السلام- ایشان را اخبار فرمود، و دزد را با خود در سیاحت یار کرد و از حواریان خود گردانید.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مسروق گفت که پیغامبری از پیغامبران در سجده بود و یکی از بدکرداران پای بر گردن او نهاد، چنانکه سنگریزه به پیشانی او ملتصق شد، پس پیغامبر- علیه السلام- خشمگین سر برآورد و گفت: برو که هرگز خدای تو را نیامرزد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که در بندگان من بر من حکم مکنی؟ من وی را بیامرزیدم. و نزدیك است بدین آن چه ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر مشرکان دعا مىگفت«55» و در نماز ایشان را لعنت مکرد، پس این آیت:

لِيَقْطَعَ طَرَفاً من الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خائِبِينَ، لَيْسَ لَكَ من الْأَمْرِ شَيْءٌ«56» فرود آمد، ای، تا رکنی از آنان که شرك آوردند به کشتن یا أسیر کردن ویران کند یا ایشان را خوار و رسوا گرداند تا نومید شوند، نیست تو را از کار چیزی، ای، عذاب کردن و به صلاح آوردن ایشان به دست تو نیست. پس بر ایشان دعا کردن بگذاشت، و حق تعالی عامه ایشان را اسلام روزی کرد.

و در اثر است که دو مرد عابد بودند و درجه ایشان در عبادت برابر بود، پس چون در بهشت برده شدند یکی از ایشان به درجات عالیه رسد، پس یار او گوید: ای پروردگار عبادت او در دنیا بیش از عبادت من نبود، پس او را از من بلندتر گردانیدی و به علیین رسانیدی! پس حق تعالی گوید که او در دنیا از من درجات عالیه خواستی و تو نجات خواستی از آتش، پس هر بندهای را مطلوب او بدادم.

و این دلیل است بر اینکه عبادت به رجا فاضلتر، زیرا که محبت بر راجی غالبتر از آن باشد که بر خائف. و چند فرق است میان پادشاهان، میان کسی که از بیم عقوبت خدمت کند و کسی که به امید انعام و اکرام او خدمت کند. و برای آن باری تعالی به حسن ظن فرمود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سلوا الدّرجات العلی فانّما تسألون کریما، ای، درجههای بلند خواهید، چه از کریم مىخواهید. و گفت: إذا سألتم الله فأعظموا الرّغبة و اسألوا الفردوس الاعلی فانّ الله لا یتعاظمه شيء، ای، چون از خدای خواهید رغبت بزرگ گردانید و فردوس اعلی طلبید، چه خدای را چیزی بزرگتر ننماید.

و بکر بن سلیم صوّاف گفت که بر مالك بن انس رفتیم شبانگاه که به رحمت حق پیوست و گفتیم که خود را چگونه مىیابی یا ابا عبد الله؟ گفت: ندانم که شما را چه گویم الا آن است که از عفو خدای بزودی چیزی معاینه خواهید کرد که در حساب شما نبود، پس ما دور نشدیم تا چشم او فرو خوابانیدیم. و یحیی بن معاذ [در مناجات خود] گفت که امید من از تو با گناهان نزدیك است که امید مرا از تو با اعمال غلبه کند، زیرا که در اعمال بر اخلاص اعتماد نمایم و چگونه او را حفظ کنم و من به آفت معروفم، و خود مىیابم که در گناهان بر عفو تو معتمدم [196] و چگونه تو آن را نیامرزی و تو به جود موصوفی.

و آمده است که إبراهیم خلیل را- علیه السلام- مغی میهمان آمد، گفت: اگر اسلام آری تو را میزبانی کنم. مغ برفت. حق تعالی وحی فرستاد که ای إبراهیم، جز به تغییر دین او را نان ندادی و هفتاد سال است که ما با آن چه کافر است وی را نان مىدهیم، اگر وی را یك شب نان دادی چه زیان داشتی؟ پس إبراهیم دنبال مغ رفت و بازآورد و میهمان داشت. مغ گفت: موجب باز طلب من به چه بود؟ إبراهیم حال تقریر کرد. مغ گفت: با من چنین معامله فرماید، اسلام بر من عرضه دار.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس دین اسلام قبول کرد.

و استاد بو سهل صعلوکی بو سهل زجاجی را به خواب دید، و مذهب او وعید ابد بود،«57» پرسید که حالت چگونه است؟ گفت: کار را آسانتر از آن یافتم که توهم کرده بودم. و یکی بو سهل صعلوکی را در خواب دید، با هیئتی در کمال خوبی که آن را صفت نتوان کرد، گفت: ای استاد، این درجه به چه یافتی؟ گفت: به نیکو گمانی به خدای. و آمده است که أبو العباس بن سریج در معرض موت به خواب دید که قیامت قایم شده است، و جبار- سبحانه و تعالی- مىفرماید که علما کجااند؟ پس حاضر شدند، آن گاه فرمود: چه کردید در آن چه دانستید؟ گفت: پس گفتیم:

یا رب تقصیر نمودیم و بد کردیم. گفت: سؤال أعادت فرمود، چنانستی که بدان راضی نشد و جوابی دیگر خواست. پس من گفتم: در صحیفه من شرك نیست و وعدهای فرمودهای که آن چه جز آن است بیامرزی. گفت: بروید که شما را بیامرزیدم. و پس از آن به سه روز وفات کرد.

و گفتهاند که مردی شراب خوار بود، جماعتی را از ندیمان خود بخواند و چهار درم به غلام داد تا نقل آرد، غلام بر مجلس منصور بن عمّار گذشت، و او برای درویشی چیزی مىخواست، و گفت: هر که چهار درم بدهد وی را چهار دعا گویم. غلام درمها بدو داد. گفت: چه دعا مىخواهی؟ گفت: من خواجهای دارم مىخواهم از او خلاص یابم. پس منصور دعا کرد.

گفت: دیگر آن مىخواهم که درمها را خدای تعالی به من خلف دهد«58». هم دعا کرد. گفت:

دیگر آن که خواجه مرا توبه دهد، هم دعا کرد. گفت: دیگر آن که مرا و خواجه مرا و تو را و اهل مجلس را بیامرزد. دعا کرد. پس غلام به خواجه بازگشت، خواجه پرسید که چرا دیر آمدی؟ او قصه باز راند. گفت: چه دعا خواستی؟ گفت: آزادی خواستم. گفت: برو که تو آزادی، دوم چه؟ گفت: آن که درمها را خلف دهد. گفت: چهار هزار درم به تو بخشیدم، سوم چه؟ گفت:

آن که تو را توبه دهد. گفت: توبه کردم، چهارم چه؟ گفت: آن که مرا و تو را مذکّر و جماعت را بیامرزد. گفت: این یکی به دست من نیست. پس چون خوابید در خواب دید که گویندهای وی را مىگوید: آن چه به دست تو بود کردی، پنداری آن چه در قدرت من است نکنم! تو را و غلام را و منصور عمّار را و همه اهل مجلس را بیامرزیدم.

و عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفي گفت: جنازهای دیدم که سه مرد و زنی مىبردند، من جای زن بگرفتم و به گورستان رفتیم و نماز گزاردیم و دفن کردیم، از آن زن پرسیدم که این تو را چه بود؟

گفت: پسر. گفتم: همسایگان نداری. گفت: دارم و لیکن او را حقیر شمردند. گفتم: چرا؟

گفت: مخنّث بود. مرا بر آن زن رحمت آمد، او را به خانه بردم و سیم و گندم و جامه دادم، پس آن شب به خواب دیدم که آیندهای چون ماه شب چهارده [197] بیامد، جامههای سفید پوشیده مرا

شکر مىگفت، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من آن مخنّثم که مرا دفن کردید، خدای تعالی بر من رحمت کرد بدانچه مردمان مرا حقیر شمردند.

Maktaba Tul Ishaat.com

إبراهيم اطروش گفت كه در بغداد با معروف كرخى بر لب دجله نشسته بوديم، جماعتى از جوانان در زورقى بر ما گذشتند، دف مىزدند و شراب مىخوردند و بازى مىكردند، معروف را گفتم: مىبينى كه آشكارا معصيت مىكنند. ايشان را دعاى بد گوى. پس دست برآورد و گفت:

الهى چنانكه در دنيا ايشان را شادى بخشيدهاى در آخرت ايشان را شادى بخش. گفتيم: ما دعاى بد خواستيم. گفت: شادى آخرت نباشد تا توبه نكنند.

و يكى از سلف در دعا گفتى: يا رب، اهل كدام روزگار تو را معصيت نكردند! پس نعمت تو بر ايشان سابغ«59» و روزى تو بر ايشان [دارّ]«60» بود، پاكى و دورى از عيب تو راست، حلم و عزت تو در غايت كمال است، عصيان تو مىبرزند و تو اسباغ«61» نعمتهاى بسيار و إدرار«62» رزق مىفرمايى، تا چنانستى كه تو را اى پروردگار طاعت مىدارند، پاكى و دورى از عيب تو راست كه با معصيت إدرار رزق و اسباغ نعمت مىگذارى تا چنانستى كه تو اى پروردگار در خشم نشوى.

پس اين اسبابى است كه بدان روح رجا به دلهاى خائفان و نوميدان توان رسانيد. و اما احمقان مغرور نبايد كه چيزى از او بشنوند، بلكه بايد كه آن شنوند كه در اسباب خوف ايراد خواهيم كرد، چه اصلاح بيشتر مردمان جز در خوف نباشد، چون بنده بد و كودك بدخوى، استقامت ايشان جز به چوب و تازيانه و اظهار خشونت در كلام نباشد، و اما ضد آن در صلاح دين و دنيا بر ايشان مسدود گرداند.

شطر دوم از كتاب خوف در بيان حقيقت خوف است، و بيان درجات خوف، و بيان اقسام مخاوف، و بيان فضيلت خوف، و بيان آن كه خوف فاضلتر يا رجا، و بيان داروى خوف، و بيان معنى سوى خاتمت، و بيان احوال خائفان از پيغامبران و صالحان.

بيان حقيقت خوف

بدان كه خوف عبارت است از دردمند شدن دل و سوختن آن به سبب توقع مكروه در مستقبل. و اين در بيان حقيقت رجا ظاهر شده است. و هر كه با خداى انس پذيرد و حق دل او را ملك گيرد و ابن الوقت شود و دايم جمال حق بيند، او را به مستقبل التفاتى نماند، پس او را خوف و رجا نباشد، بلكه حال او عالىتر از خوف و رجا شود، چه خوف و رجا دو زماناند كه نفس را از رفتن سوى رعونتها«63» باز دارند. و بدين اشارت كرد واسطى، چون گفت كه خوف ميان خداى و بنده حجاب است. و نيز گفت: چون حق تعالى بر سرها ظاهر شود، رجا و خوف را در آن«64» فضيلتى نماند.

و در جمله دل محب چون در مشاهده محبوب به خوف فراق مشغول شود، آن نقصانى باشد در شهود. و دوام شهود غايت مقامهاست، و ليكن ما اكنون در اوايل مقامات خوض مىكنيم. پس گوييم كه حال خوف هم از علم و حال و عمل انتظام پذيرد.

اما علم دانستن سببى باشد كه به مكروه رساند. و آن چون كسى باشد كه بر پادشاه خيانتى كند، پس در دست او افتد، و از كشتن مثلا بترسد، و عفو هم اميد دارد، يا گريختن هم ممكن

Maktaba Tul Ishaat.com

داند، و لیکن درد دل او به خوف بر اندازه دانستن به سببهایی باشد که به کشتن رساند، و آن زشتی جنایت او باشد، و آن که پادشاه کینهور و خشمگین [198] و منتقم بود، و کسانی که بر انتقام تحریض نمایند پیش وی بسیار باشند و شفاعت کننده نباشد، و این ترسنده هیچ وسیلتی و خدمتی ندارد که اثر جنایت او نزدیك پادشاه محو گرداند، پس دانستن به ظاهر این سببها موجب قوّت ترس باشد و سختی درد دل، و به اندازه ضعف این سببها ترس ضعیف شود. و باشد که ترس از سبب ارتکاب جنایتی نباشد، بلکه این صفت آن کس باشد که از او ترسد، چون کسی که در چنگال ددهای افتد، چه او از دده برای صفت ذات او ترسد، و آن سطوت و حرص اوست بر شکستن در غالب، اگر چه شکستن او به اختیار است. و باشد که از صفت طبیعی آن چیز باشد که از آن مترسد، چون ترس کسی که در گذر سیل افتد یا نزدیك آتش سوزان، چه ترس از آب بدان است که او به طبع خود مجبول است بر رفتن و غرق کردن، و همچنین آتش بر سوختن. پس دانستن اسباب مکروه سببی است که سوز و درد دل انگیزد، و آن سوز ترس است پس همچنین ترس از حق تعالی گاهی به معرفت او و صفتهای او باشد، و آن چه اگر عالمیان را هلاك کند باك ندارد، و هیچ چیز مانع نباشد، و گاهی برای بسیاری جنایت از بنده به ارتکاب معصیتها، و گاهی به هر دو. و به اندازه شناختن او عیبهای نفس خود را، و شناختن جلال خدای- عز و جل- و بی نیازی او، و آن که او پرسیده نشود از آن چه کند، قوّت خوف او باشد.

پس ترسکارترین مردمان از پروردگار خود آن کس است که نفس خود را و پروردگار خود را بهتر شناسد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انا أخوفکم، ای، من ترسکارتر شمااام. و حق تعالی فرمود: إِنَّما یَخْشَی اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ،«65» ای، از خدای جز عالمان نترسند. پس چون معرفت کامل شود حال خوف و احتراق دل بار آرد، آن گاه اثر آن سوز از دل بر تن و جوارح و صفتها فایض شود.

اما در تن به زاری و بیهوشی و نعره و گریه، و باشد که زهره شکافته شود و به مرگ انجامد، یا به دماغ برود و عقل را تباه کند، یا قوی شود و نومیدی بار آرد.

و اما در جوارح آن که از معصیتها آن را باز دارد و به طاعتها مقید گرداند تا تقصیر گذشته به تلافی رسد و برای آینده مستعد باشد. و برای آن گفتهاند که خائف آن کس نباشد که بگرید و چشمها پاك کند، بلکه آن کس باشد که آن چه در آن بیم عذاب بود بگذارد. و أبو القاسم حکیم گفت: هر که از چیزی بترسد از او بگریزد، و هر که از خدای بترسد بدو گریزد. و ذو النون را پرسیدند که بنده کی خائف باشد؟ گفت: چون نفس خود را به منزلت بیمار داند، و از بیم درازی

بیماری پرهیز کند.

و اما در صفات آن که شهوتها را قمع کند و لذتها را مکدر گرداند، پس معصیتهای محبوب نزد او مکروه گردد، چنانکه انگبین مکروه شود نزدیك کسی که آرزوی آن دارد، چون بداند که در آن زهر است. پس شهوتها به ترس سوخته شود، و جوارح أدب پذیرد، و در دل پژمردگی و خواری و بیچارگی حاصل آید، و کبر و کینه و حسد از او جدا گردد، بلکه اندیشه او در ترس و نگریستن در خطر عاقبت مستغرق گردد، پس به جز آن نپردازد، و او را شغلی دیگر نباشد مگر محاسبه و مراقبه و مجاهده و ضنت به انفاس و لحظات، و مؤاخذه نفس در خطرات و خطوات و کلمات. و

Maktaba Tul Ishaat.com

حال او حال کسی باشد که در چنگال ددهای [199] درنده افتد که نداند که از او غافل شود تا بجهد، یا ناگاه در او در افتد و هلاك گرداند. پس ظاهر و باطن او مشغول باشد بدانچه از آن ترسان بود و غیر آن در او نگنجد. این حال کسی است که خوف او را غلبه کند و بر او مستولی شود. و جماعتی از صحابه و تابعین همچنین بودند.

و قوّت مراقبه و مجاهده به اندازه قوّت خوف باشد که آن درد دل و سوز آن است. و قوّت خوف به اندازه قوّت معرفت به جلال خدای و صفات و افعال او، و به عیبهای نفس، و آن چه پیش اوست از خطرها و هولها.

و کمتر درجات خوف از آن جمله که اثر آن در اعمال پیدا آید آن است که از محظورات بازدارد. و باز ایستادن را از محظورات ورع خوانند. و اگر قوّت او زیادت شود باز دارد از آن چه امکان تحریم بدو راه یابد، پس باز ایستد از چیزی که تحریم آن نیز بیقین نداند. و آن را تقوی گویند. چه تقوی گذاشتن چیزی است که در او ریبی است به سوی چیزی که در او ریبی نیست. و باشد که بر آن دارد که از چیزی که در آن باك نباشد باز ایستد، از بیم آن چه در آن باك دارد. و آن صدق است در تقوی. و اگر تجرد برای خدمت با آن ضم شود، تا بنا نکند چیزی که در آن ساکن نباشد، و فراهم نیارد مالی که آن را نخورد، و التفات ننماید به دنیا که مفارقت آن داند، و نفسی از انفاس خود به غیر خدای صرف نگرداند، آن صدق باشد، و صاحب آن لایق باشد که [وی را] صدّیق خوانند. و در صدق تقوی داخل است. و در تقوی ورع، و در ورع عفت، چه آن عبارت است از باز بودن از مقتضی شهوتها بخصوص.

پس اکنون خوف مؤثر است در جوارح به باز بودن و اقدام نمودن. و به سبب باز بودن او را نام عفت تجدد پذیرد، و آن باز بودن است از مقتضی شهوت. و عالیتر از آن ورع است، چه آن عامتر است، زیرا که باز بودن است از همه محظورات. و عالیتر از آن تقوی است، چه نام آن باز بودن است هم از محظورات و هم از شبهات. و ورای آن نام صدّیق و مقرب است. و مرتبه اخیر [از] آن چه پیش از آن است به منزلت أخص است از اعم. پس چون أخص را یاد کنی همه را یاد کرده باشی،

چنانکه گویی که آدمی یا عربی است یا عجمی، و عربی یا قرشی است یا غیر آن، و قرشی یا هاشمی است یا جز آن، و هاشمی یا علوی است یا غیر آن، و علوی یا حسنی است یا حسینی.

پس چون گویی که او حسینی است مثلا، او را به همه صفت کرده باشی. و اگر او را به علوی وصف کرده باشی، او را وصف کرده باشی به چیزی که فوق آن است و اعم از اوست. پس همچنین چون صدّیق گویی، متقی و ورع و عفیف گفته باشی. پس نباید که پنداری که بسیاری این نامها بر معانی بسیار متباین دلالت کند، پس بر تو مختلط شود، چنانکه مختلط شد بر کسی که معانی از ألفاظ طلبید، و ألفاظ را تابع معانی نگردانید.

پس این اشارتی است به مجامع معانی خوف، و آن چه او را در [بر] گیرد از جانب بالا، چون معرفت که موجب آن است، و از جانب فرود، چون عملها که از آن صادر شود از باز بودن و اقدام نمودن.

بیان درجات خوف و اختلاف آن در قوّت و ضعف

بدان که خوف ستوده است و بسیار باشد که گمان برده شود که کل آن چه ستوده است چون قویتر و بیشتر باشد ستودهتر بود، و آن غلط است، بلکه خوف تازیانه باری تعالی است [200] که بدان بندگان خود را سوی مواظبت بر علم و عمل راند تا بدان مرتبه قرب او یابند. و اصلح ستور را آن است که از تازیانه خالی نباشد، و همچنین کودك، و

Maktaba Tul Ishaat.com

لیکن آن دلالت نکند که مبالغت در زدن ستوده است. پس همچنین خوف را قصور، و افراط و اعتدال است. و ستوده معتدل و میانه است.

و اما قاصر آن است که به منزلت رقت زنان باشد، که در حال شنیدن آیتی از قرآن به خاطر آرد و گریه از دو چشم راند. و همچنین در حال دیدن چیزی هایل، چون آن چیز در حس غایب شود، دل به غفلت بازگردد. و این خوفی قاصر، اندك فایده، ضعیف منفعت است. و آن چون نی ضعیف است که ستور قوی بدان زده شود و او را نیك دردمند نگرداند، پس سوی مقصد نراند، و ریاضت او را نشاید. و همچنین است خوف همه مردمان، مگر عارفان و علما. و به علما جماعتی را نمخواهیم که به رسوم علما ترسّم کنند«66» و نام علما بر خود بندند، چه ایشان دورترین مردمان باشند از خوف، بلکه بدان جماعتی را مخواهیم که علما باشند به خدای تعالی و به آیات و افعال او، و ایشان اکنون عزیز الوجودند. و برای آن فضیل گفت: چون تو را گویند که از خدای ترسی؟

خاموش باش، چه اگر گویی نی، کافر شوی، و اگر گویی آری، دروغ گفته باشی. و بدان اشارت کرده است که خوف آن است که جوارح را از معصیتها باز دارد و به طاعتها مقیّد گرداند. و آن چه در

جوارح اثر نکند حدیث نفس و حرکت خاطر است که استحقاق آن ندارد که به نام خوف مسمّی سازند.

و اما خوف مفرط آن است که قوی شود و از حد اعتدال بگذرد تا به نومیدی رسد. و آن هم نکوهیده است، زیرا که از عمل بازدارد. و مراد از خوف آن است که تازیانه مراد است، و آن بر کار داشتن است. و اگر نه آن باشد، خوف به کمال نبود، زیرا که به حقیقت نقصان است، زیرا که منشأ آن جهل و عجز است:

اما جهل آن که عاقبت کار خود نداند، و اگر بداند خائف نباشد، زیرا که مخوف آن است که در آن تردد باشد.

و اما عجز آن که متعرض محذوری است که دفع آن نتواند، پس او به اضافت«67» نقص آدمی ستوده است. و ستوده در ذات خود علم و قدرت است، و هر چه روا باشد که باری تعالی را بدان صفت کنند. و آن چه وصف خدای بدان روا نباشد در ذات خود کمال نیست، و به اضافت نقصی بزرگتر از آن ستوده شود، چنانکه احتمال«68» درد علاج ستوده است، زیرا که آسانتر از درد بیماری و مرگ است. پس آن چه به نومیدی رسد نکوهیده است.

و خوف نیز به بیماری و ضعف و دهشت و وله«69» و زوال عقل کشد، و باشد که به مرگ انجامد.

و آن همه نکوهیده است. و آن خوف زدني است که کودك را بکشد، و تازیانهای که ستور را هلاك کند، یا بیمار کند، یا عضوی از اعضای وی بشکند. و پیغامبر- علیه السلام- ذکر اسباب رجا برای آن بسیار فرموده است تا صدمت خوف مفرط را که به نومیدی یا به یکی ازین کارها رساند بدان علاج کرده شود. پس هر چه برای کاری خواسته شود ستوده آن باشد که به مرادی رساند [که] مقصود آن است. پس آن چه از آن قاصر شود یا در گذرد نکوهیده باشد. و فایده خوف حذر و ورع و تقوی و مجاهده و عبادت و فکرت و ذکر است، و هم دیگر اسباب رساننده است [201] به حق تعالی. و آن همه مقتضی حیات است با صحت تن و سلامت عقل. پس هر چه در این سببها قدح کند«70» نکوهیده باشد.

سؤال هر که بترسد و از ترس بمیرد شهید باشد، پس چگونه حال او نکوهیده باشد؟

جواب بدان که معنی شهادت او آن است که او را مرتبه است به سبب مرگ او از خوف، که آن را نیافتی اگر آن

Maktaba Tul Ishaat.com

وقت نه به سبب خوف بمردی. پس به اضافت«71» آن فضیلت است. و اما به اضافت به تقدیر بقا و درازی عمر او در طاعت خدای و سلوك راه آن فضیلت نیست، بلکه سالك راه را به طریق فکر و مشاهده و ترقی در درجات معارف در هر لحظه مرتبه شهیدی است، و شهید

آن باشد خدای را. و اگر نه اینستی هر آینه رتبت کودکی که کشته شود یا دیوانهای که او را ددهای بشکند عالیتر از مرتبه پیغامبری یا ولیی باشد که بر فراش خود باشد بمیرد، و آن محال است. پس نباید که آن پنداشته شود. بلکه فاضلتر سعادتها درازی عمر است در طاعت خدای. پس هر چه عمر را باطل کند یا عقل یا صحت را که به تعطل آن عمر متعطل شود زیانکاری و نقصان باشد به اضافت کارها، اگرچه بعضی اقسام آن فضیلت باشد به اضافت کارهای دیگر، چنانکه شهادت فضیلت است به اضافت آن چه کم از آن است، نه به اضافت درجه پیغامبران و صدّیقان.

پس اکنون خوف اگر در عمل اثر نکند، وجود آن چون عدم آن باشد، چون تازیانهای که در حرکت ستور نیفزاید، و اگر اثر کند، آن را بر اندازه ظاهر شدن اثر آن درجهها باشد. پس اگر جز بر عفت ندارد و آن باز بودن است از مقتضی شهوتها، آن را درجهای بود، و اگر ورع بار آرد، عالیتر باشد، و اقصی درجات او آن است که درجات صدّیقان بار آرد، و آن چنان باشد که ظاهر و باطن را از جز خدای بستاند تا غیر خدای را در او گنجایشی نماند. پس این اقصای آن است که از آن ستوده شود، و آن با بقای صحت و عقل باشد. و اگر از این بگذرد و به ازالت عقل یا صحت رسد، بیماری بود که علاج آن واجب باشد، اگر مقدور بود. و اگر ستوده بودی علاج آن به اسباب رجا و غیر آن تا زوال پذیرد واجب نشدی. و برای آن سهل گفت مریدانی را که گرسنگی را روزهای بسیار ملازمت نمودندی که عقلهای خود را نگاه دارید، چه باری تعالی را ولیی ناقص عقل نبوده است.

بیان اقسام خوف به اضافت«70» آن چه خوف از آن باشد

بدان که خوف متحقق نشود مگر به انتظار مکروه. و مکروه اما در ذات خود مکروه باشد، چون آتش، و اما برای آن که به مکروه رساند مکروه بود، چنانکه معاصی مکروه است که ادا میکند«71» به مکروه در آخرت، چنانکه مریض مکروه میدارد میوه مضر را برای آن که به مرگ ادا کند.«72» و هیچ خائفی را چاره نیست از آن چه مکروهی از این دو قسم در نفس تمثّل پذیرد، و انتظار آن در دل او قوّت گیرد، تا به حدی که به سبب دانستن ترس آن مکروه دل او سوخته شود.

[طبقه اوّل] و مقام خائفان در آن چه از مکروهات محذور بر دلشان غالب شود مختلف است.

چه کسانی که بر دل ایشان چیزی که با لذات مکروه نباشد بلکه به واسطه مکروه باشد غالب شود چون کسانیاند که بر دل ایشان ترس مرگ پیش از توبه غالب شود، یا ترس شکستن توبه و شکستن عهد، یا ترس [202] ضعف قوّت از آن چه به تمام حقوق خدای وفا کند، یا ترس آن که وقت دل زوال پذیرد و به سختی بدل شود، یا ترس میل از استقامت، یا ترس از استیلای عادت در متابعت

شهوتهای مألوف، یا ترس آن که خدای او را بگذارد به نیکیهایی که بر آن اعتماد کرده است و بر بندگان خدای بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

تعزز نموده، يا ترس انباردگى به بسيارى نعمتهاى خداى بروى، يا ترس مشغولى از خداى بجز او، يا ترس استدراج«72» به تواتر نعمتها، يا ترس آن كه غايلههاى طاعت از او منكشف شود آن جا كه از خداى او را چيزى ظاهر گردد كه نپنداشته باشد، يا ترس تبعات مردمان كه بر او باشد در غيبت و خيانت و بد انديشى، يا ترس آن كه نداند در باقى عمر او چه حادث شود، يا ترس تعجيل عقوبت در دنيا و رسوا شدن پيش از مرگ، يا ترس فريفته شدن به زخارف دنيا، يا ترس اطلاع خداى بر سرّ او در حال غفلت او از آن، يا ترس آن كه در حال مرگ سوء خاتمت باشد، يا ترس سابقه در أزل كه براى او چه حكم رفته است.

پس اين همه ترسهاى عارفان است، و هر يك را فايدهاى مخصوص است، و آن سپردن راه حذر است از آن چه به مخوف رساند. پس كسى كه از استيلاى عادت ترسد، بر باز بودن از عادت مواظبت نمايد. و كسى كه از اطلاع خداى ترسد بر سرّ خود، به پاك كردن دل از وسوسهها مشغول شود. و همچنين در باقى قسمها. و غالبتر اين ترسها بر متقيان ترس خاتمت است، چه در آن خطر هست. و عالىتر قسمها و دلالت كنندهتر بر كمال معرفت ترس سابقه است. زيرا كه خاتمت تبع سابقه است و فرع است كه از آن متفرع شود.

پس از آن سببهاى بسيار در ميان آيد، چه خاتمت چيزى ظاهر گرداند كه قضا در «ام الكتاب» بدان سابق شده است. و ترسنده از خاتمت به اضافت ترسنده از سابقت چون دو مردند كه پادشاه در حق ايشان توقيع فرمايد به چيزى كه احتمال دارد آن گردن زدن باشد، و احتمال دارد كه تفويض وزارت بود بدو، پس توقيع هنوز بديشان نرسيده باشد. پس دل يكى از ايشان به حال رسيدن توقيع و باز كردن آن بسته شود كه چه چيز ظاهر گردد! و دل ديگر به حال توقيع كردن ملك و كيفيت آن، و آن كه در حال توقيع در خاطر او چه آمده باشد، يا از زحمت يا از خشم. و اين التفات است به سبب، و عالىتر است از التفات به فرع. پس همچنين التفات به قضاى أزلي كه قلم به توقيع آن رفته است عالىتر است از التفات بدانچه در ابد ظاهر شود. و بدين اشارت فرمود پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- چون بر منبر بود، و كف راست خود قبض فرمود، پس گفت: هذا كتاب الله كتب فيه اهل الجنّة بأسمائهم و أنسابهم لا يزاد فيهم و لا ينقص، اى، اين كتاب خداى است، در آن اهل بهشت را به نامها و نسبهاى ايشان بنوشته است، در ايشان زيادت و نقصان كرده نشود. پس كف چپ خود قبض كرد و گفت: هذا كتاب الله كتب فيه اهل النّار بأسمائهم و أنسابهم لا يزاد فيهم و لا ينقص. و ليعملنّ اهل السّعادة بعمل اهل الشّقاوة حتّى يقال كأنّهم منهم بل هم هم ثمّ يستنقذهم الله تعالى قبل الموت و لو بفواق ناقة، و ليعملنّ اهل الشّقاوة بعمل اهل السّعادة حتّى يقال كأنّهم منهم بل هم هم ثمّ يستخرجهم الله

قبل الموت و لو [203] بفواق ناقة. السّعيد من سعد بقضاء الله، و الشّقىّ من شقي بقضاء الله، و الاعمال بالخواتيم، اى، اين كتاب خداى [است] اهل آتش را، در آن نامها و نسبهاى ايشان بنوشته است، در ايشان بيش و كم كرده نيايد. و هر آينه نيكبختان كار بدبختان كنند تا گفته شود چنانستى كه از ايشانند، بلكه خود ايشانند، پس حق تعالى ايشان را پيش از مرگ بيرون آرد، اگرچه به مقدار مهلتى بود كه ميان دوشيدن شترى باشد، و هر آينه بدبختان كار نيكبختان كنند تا گفته شود چنانستى كه از ايشانند، بلكه خود ايشانند، پس حق تعالى ايشان را پيش از مرگ بيرون آرد، اگرچه به مقدار مهلتى بود كه ميان دوشيدن شترى باشد. نيكبخت آن است كه به قضاى خداى نيكبخت شد، و بدبخت آن است كه به قضاى خداى بدبخت شد، و كارها به خاتمتهاست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و همچنین خائفان دو قسمانند: یکی آن که از معصیت و جنایت خود ترسد، دوم آن که از خدای ترسد برای جلال او و صفتهایی که لا محاله هیبت اقتضا کند. و این عالی مرتبهتر است، و برای آن خوف او باقی ماند، اگرچه در طاعت صدّیقان باشد، و اما دیگری در معرض غرور و امن باشد، اگر بر طاعتها مواظبت نماید. پس ترس از معصیت ترس صالحان است، و ترس از خدای ترس موحّدان و صدّیقان، و این است ثمره معرفت خدای تعالی. و هر که او را و صفات او را بشناسد از صفات او چیزی داند که سزاوار باشد بدان چیز بی جنایت از او بترسد. بلکه عاصی اگر خدای را بشناسد حق شناختن، هر آینه از خدای ترسد و از معصیت نترسد. و اگر نه آنستی که در نفس خود مخوف است«73» او را مسخر معصیت نکردی، و راه آن بر او آسان نگردانیدی، و اسباب آن برای وی تمهید نفرمودی، چه آسان کردن اسباب معصیت دور گردانیدن است. و پیش از معصیت از او معصیتی سابق نشده است که بدان مستوجب آن شود که برای معصیت مسخر گردانیده آید و اسباب آن بر او رانده شود، و هم سابق نشده است پیش از طاعت وسیلتی که به آن توسل نموده باشد کسی که طاعتها بر وی آسان کرده شده است و راه قربتها برای او تمهید افتاده. پس بر عاصی به معصیت حکم رفته است، اگر خواهد یا نه، و همچنین بر مطیع. پس کسی که محمد را به اعلی علیین برآرد بی وسیلتی که از او سابق شود، پیش از وجود او، و أبو جهل را در اسفل السافلین فرو برد بی جنایتی که از او [سابق شده است]، پیش از وجود او، سزاوار باشد بدانچه برای صفت جلال از او ترسیده شود. چه هر که طاعت خدای آورد بدان آورد که ارادت طاعت بر او مسلط کرد، و او را قدرت آن داد، و پس از آفریدن ارادت جزم و قدرت تام فعل ضروری شود. و هر که معصیت آورد بدان آورد که ارادتی قوی جزم بر او مسلط گردانید، و اسباب و قدرت آن داد، آن گاه فعل پس از ارادت و قدرت ضروری بود.

پس کاشکی بدانمی که موجب اکرام و تخصیص این به مسلط کردن دواعی طاعت بر او چیست؟ و مقتضی اهانت و ابعاد دیگری به مستولی گردانیدن دواعی معصیت بر او چیست؟ و چگونه آن به بنده حواله کرده شود؟ پس چون رجوع حواله به قضای أزلي باشد بی جنایت و وسیلت، پس ترس از آن کسی که به مشیت و ارادت خود قضا کند و حکم فرماید نزد کل عاقلان مجزوم به است. و ورای [204] این معنی سرّ قدر است که آشکارا کردن آن روا نیست.

و مفهوم گردانیدن خوف از او در صفات او جز به مثالی امکان ندارد، و اگر دستوری شرع نباشد هیچ صاحب بصیرتی به ذکر آن دلیری ننماید. چه در خبر است که حق تعالی به داود وحی فرستاد که خفني كما تخاف السّبع الضّاری، ای، بترس از من چنانکه از دده درنده ترسی. پس این مثال حاصل معنی به فهم تو رساند، اگرچه بر سبب آن تو را واقف نگرداند، بلکه وقوف بر سبب آن وقوف است بر سرّ قدر، و کشف شدن آن نیست مگر برای [اهل آن]. و حاصل آن که ترس از دده نه برای جنایتی سابق باشد، بلکه برای بطش و سطوت و کبر و هیبت او بود، و برای آن کند آن چه کند و باك ندارد. پس اگر تو را بکشد دلش نرم نشود، و به کشتن تو دردمند نشود، و اگر بگذارد برای شفقت و ابقا بر جان تو نگذارد، بلکه تو نزدیك او خسیستر از آنی که به تو زنده یا مرده التفات کند، بلکه هلاك کردن هزار چون تو و هلاك کردن مورچهای نزدیك او به یك منزلت است، چه در عالم سبعیت و آن چه او بدان موصوف است از قدرت و سطوت زیانکار نیست،«74» و للّه المثل الاعلی.

و لیکن هر که او را شناسد، شناسد به مشاهده باطن که قوی و روشن و استوارتر از مشاهده ظاهر است که او در

Maktaba Tul Ishaat.com

قول خود فرموده: هؤلاء في الجنّة و لا أبالي. و هؤلاء في النّار و لا أبالي، صادق است. و از موجبات خوف و هيبت شناختن بنيازى و عدم مبالات بسنده است تو را.

طبقه دوم از خائفان آن كه در نفوس ايشان چيزى كه مكروه است متمثل شود، و آن چون سكرات مرگ و شدت آن است، يا سؤال منكر و نكير، و يا عذاب گور، يا هول مطّلع«75»، يا هيبت موقف در حضرت خداى، و شرم از كشف ستر، و پرسيدن از نفير و قطمير»

،

يا بيم صراط و باريكى آن و كيفيت گذشتن بر آن، يا ترس آتش و اغلال و أهوال آن، يا ترس محروم شدن از بهشت، سراى نعيم و ملك مقيم، و نقصان درجات، يا ترس حجاب از حق تعالى. و اين همه اسباب در نفس خود مكروه است، پس لا محال مخوف باشد. و احوال خائفان در آن مختلف شود. و عالىتر آن ترس فراق است و حجاب از حق تعالى، و آن ترس عارفان است. و آن چه پيش از آن است ترس عابدان و صالحان و زاهدان و همه عمل كنندگان. و كسى كه معرفت او كمال نيافته است و بصيرت

او گشاده نشده است لذت وصال و درد فراق نداند. و چون گويى كه عارف از آتش نترسد و از حجاب ترسد، در باطن خود آن را منكر يابد و در نفس خود از اين تعجب گيرد، و بسيار باشد كه لذت نظر را در وجه كريم خداى انكار كند، اگر نه آنستى كه شرع او را از انكار آن بازداشته است.

پس اعتراف زبان او بدان از ضرورت تقليد باشد، و الا باطن او بدان تصديق نكند، زيرا كه نداند مگر لذت فرج و شكم [و چشم] به ديدن رنگها و رويهاى خوب، و در جمله لذتى كه ستور با او در آن شريك است. و اما لذت عارفان، غير ايشان نشناسند، و شرح و تفصيل آن حرام است با كسى كه اهل نيست، و كسى كه اهل آن است به نفس خود بداند و از شرح ديگرى بنياز باشد.

پس خوف خائفان بدين قسمها بازگردد.

بيان فضيلت خوف و ترغيب در آن

بدان كه فضل خوف گاهى به تأمل و اعتبار دانسته شود، و گاهى به آيات و اخبار [205].

اما اعتبار طريق اعتبار آن است كه فضيلت چيزى به اندازه تأثير او باشد در رسانيدن به لقاى بارى تعالى. چه مقصود جز سعادت نيست، و سعادت بنده جز در لقاى مولى و نزديكى او نباشد، پس هر چه بر آن معين باشد او را فضيلت بود، و فضيلت او به قدر اعانت او باشد. و ظاهر شد كه به سعادت لقاى خداى در آخرت نتوان رسيد مگر به تحصيل دوستى او، و انس گرفتن با او در دنيا، و دوستى جز به معرفت حاصل نيايد، و معرفت جز به دوام فكر حاصل نشود، و انس جز به دوستى و دوام ذكر نباشد، و مواظبت بر ذكر و فكر جز به قلع شدن دوستى دنيا از دل ميسر نگردد، و آن قلع نشود مگر به ترك لذتها و شهوتهاى دنيا، و ترك مشتهيات جز به قمع شهوتها امكان ندارد، و شهوات به چيزى قمع نشود [مگر] به آتش خوف. پس خوف آتشى است سوزنده شهوتها. پس اكنون فضيلت خوف به اندازه سوختن اوست شهوتها را، و به اندازه بازداشتن او از معصيتها و بر انگيختن او بر طاعتها. و آن به اختلاف درجات خوف مختلف شود، چنانكه گفته شد. و چگونه خوف را فضيلت نباشد! و عفت و ورع و تقوى و مجاهده بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل آید، و آن عملهای فاضل و ستوده است که به حق تعالی بدان تقرب توانی کرد.

و اما به طریق اقتباس از آیات و اخبار آن است که آن چه در فضیلت خوف آمده است از حصر بیرون است. و دلیل بر فضیلت خوف آن بسنده است که باری تعالی برای خائفان هدی و رحمت و علم و رضوان جمع فرموده است، و آن مجامع مقامهای اهل بهشت است. حق تعالی گفت:

هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ،«77» ای، راه نمودن و رحمت است کسانی را که ایشان از

پروردگار خود بترسند. و گفت: إِنَّما يَخْشَى اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ،«77» ای، ایشان را به علم صفت فرمود برای ترس ایشان. و گفت: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ،«78» ای، خشنود شد خدای- عز و جل- از ایشان و ایشان خشنود شدند از او. این آن کسی را باشد که از پروردگار خود بترسد.

و کل آن چه دلالت کند بر فضیلت علم دلالت کند بر فضیلت خوف، زیرا که خوف ثمره علم است. برای آن، در خبر موسی- علیه السلام- آمده است که خائفان را رفیق اعلی است، در آن مشارك نباشند. پس بنگر که چگونه ایشان را به مرافقت«79» رفیق اعلی مقرر گردانید، زیرا که ایشان علمااند. و علما را مرتبه مرافقت انبیاست، چه وارثان انبیااند، و مرافقت رفیق اعلی انبیا راست و کسی که بدیشان رسد. چه پیغامبر را- علیه السلام- در معرض موت او را مخیّر کردند میان باقی ماندن در دنیا و میان قدوم بر حق تعالی، مىگفت: اسألك الرّفیق الاعلی. پس اکنون اگر در مثمر او نگریسته شود علم است، و اگر در ثمره او نگریسته آید ورع و تقوی است. و آن چه در فضایل علم و تقوی آمده است پوشیده نیست، تا به حدی که عاقبت موسوم است به تقوی و مخصوص است بدان، چنانکه حمد مخصوص است به خدای، و صلوات به رسول او، تا گفته شده: الحمد للّه ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین و الصّلاة علی رسوله محمّد و آله أجمعین. و خدای- عز و جل- تقوی را مخصوص کرد در اضافت به نفس خود و گفت: لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها [206] وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ،«80» ای، هرگز خدای را نیابد گوشتها و خونها، و لیکن تقوای شما او را یابد. و تقوی عبارت است از باز بودن به مقتضای خوف، چنانکه گفته شد. و برای آن گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ،«81» ای، گرامیتر شما نزدیك خدای ترسکارتر شماست. و برای آن خدای- عز و جل- اوّلین و آخرین را به تقوی وصیت فرمود و گفت: وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللهَ،«82»، ای، بدرستی که وصیت فرمودیم کسانی را که پیش از شما کتاب داده شدهاند و شما را که بترسید از خدای. و گفت: وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.«83» ترسیدن فرمود، و آن را واجب گردانید و شرط ایمان کرد. پس برای آن صورت نبندد که مؤمن از خوفی خالی باشد اگرچه ضعیف بود. و ضعف خوف او بر اندازه ضعف معرفت و ایمان او باشد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت در فضیلت تقوی: إذا جمع الله الاوّلین و الآخرین لمیقات یوم معلوم ناداهم«84» بصوت یسمع أقصاهم کما یسمع أدناهم فیقول یا ایّها النّاس انّی قد أنصت لکم منذ خلقتکم إلی یومکم هذا فأنصتوا إلیّ الیوم انّما هي أعمالکم تردّ علیکم، ایّها النّاس انّی جعلت نسبا و جعلتم نسبا فوضعتم نسبی و رفعتم نسبکم، قلت: انّ أکرمکم عند الله أتقیکم، و أبیتم الاّ ان تقولوا: فلان بن فلان، و فلان اغنی من فلان فالیوم أضع نسبکم و

Maktaba Tul Ishaat.com

ارفع نسبى اين المتّقون! فينصب«85» للقوم لواء فيتبع القوم لواءهم إلى منازلهم فيدخلون الجنّة بغير حساب، اى، چون خداى- عز و جل- پيشينيان و پسينيان را جمع كند براى ميقات روزى معلوم، ايشان را ندا فرمايد به آوازى كه دورتر ايشان بشنود چنانكه نزديكتر ايشان بشنود، پس گويد: اى مردمان من از آن روز باز كه شما را آفريدم تا اين روز از شما استماع فرمودم سخن شما، پس شما امروز براى من خاموش شويد، [آن چه] مىبينيد اعمال شماست كه بر شما باز گردانيده مىشود، اى مردمان، من نسبى كردم و شما نسبى كرديد، پس نسب مرا پست كرديد و نسب خود بلند گردانيديد، گفتم: انّ أكرمكم عند الله أتقيكم، و ابا نموديد مگر از گفتن آن كه فلان پسر فلان است و فلان توانگرتر از فلان است، پس امروز نسب شما را پست گردانم و نسب خود را بلند كنم، كجااند متقيان! پس براى اين قوم علمى نصب كرده شود، پس مردمان علم خود را پسر وى كنند تا منزلهاى خود، و در بهشت روند بى حساب.

و گفت- عليه السلام: رأس الحكمة مخافة الله تعالى، اى، سر حكمت ترس خداى است. و پيغامبر- عليه السلام- ابن مسعود را گفت: ان أردت ان تلقاني فأكثر من الخوف بعدى، اى، اگر خواهى مرا بينى، پس از من بسيار بترس. و فضيل گفت: هر كه از خداى بترسد، ترس او بر همه نيكوييها دلالت كند. و شبلى گفت: روزى از خداى نترسيدم كه نه آن را درى از حكمت و عبرت ديدم كه هرگز نديده بودم. و يحيى بن معاذ گفت: هيچ مؤمنى بديى نكند كه نه دو نيكى بدو لاحق شود: بيم عقاب و اميد عفو، چون روبهى ميان دو شير. و در خبر موسى- عليه السلام- آمده است آن كه گفت خداى تعالى كسى نماند كه نه در حساب با وى مناقشت [207] كنم و از آن چه در دست اوست تفتيش فرمايم مگر بر پرهيزكاران كه مناقشت ايشان بگذارم، و ايشان را بزرگ دارم از آن چه براى حساب ايشان را بايستانم.

و ورع و تقوى را نامهاست كه آن مشتق است از معنيهايى كه شرط آن خوف است، و اگر از خوف خالى باشد بدين نامها نخوانند. و همچنين آن چه در فضايل ذكر آمده است پوشيده نيست، و حق تعالى آن را به خائفانى مخصوص گردانيده است. و گفت: سَيَذَّكَّرُ من يَخْشى،«86» اى، زود باشد كه ياد كند كسى كه بترسد. و گفت: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ،«87» اى، آن كس را كه در ايستادن خود در حضرت پروردگار خود براى حساب بترسد، پس معصيت بگذارد، او را دو بهشت است.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: قال الله عزّ و جلّ و عزّتى لا اجمع على عبدى خوفين و لا اجمع له امنين، فإذا أمنني في الدّنيا أخفته يوم القيامة و إذا خافنى في الدّنيا امّنته يوم القيامة، اى، به عزت

خود كه جمع نكنم بر بنده خود دو ترس، و جمع نكنم براى وى دو امن، پس چون در دنيا از من ايمن شود، بترسانم او را روز قيامت، و چون در دنيا از من بترسد، ايمن گردانم او را روز قيامت. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من خاف الله خافه كلّ شيء و من خاف غير الله خاف من كلّ شيء، اى، هر كه از خداى بترسد، همه چيز از او بترسد، و هر كه از غير خداى بترسد از همه چيز بترسد. و گفت- عليه السلام: اتمّكم عقلا اشدّكم للّه خوفا و أحسنكم فيما امر الله به و نهى عنه نظرا، اى، كامل عقلتر شما ترسندهتر شماست از خداى- عز و جل- و نيكو نظرتر شما در آن چه امر كرده است بدان و بازداشته از آن.

و يحيى بن معاذ گفت: بيچاره است پسر آدم، اگر از آتش همچنان ترسد كه از درويشى ترسد، هر آينه در بهشت رود. و ذو النون مصرى گفت: هر كه از خداى بترسد دلش بگدازد و دوستى او خداى را قوى شود و عقل او درست

Maktaba Tul Ishaat.com

گردد. و همو گفت: باید که خوف قوىتر از رجا باشد، چه رجا چون غالب شود دل پریشان گردد. و أبو الحسین ضریر گفتى: نشان نیکبختى ترس بدبختى است، زیرا که ترس زمام است میان خداى و بنده، و چون زمام منقطع شود با هلاك شوندگان هلاك گردد. و یحیى بن معاذ را گفتند که: آمنتر خلق فردا که باشد؟ گفت: آن که امروز خائفتر بود. و سهل گفت: خوف نیابى تا آن گاه که حلال نخورى. و حسن را گفتند: یا ابا سعید چگونه کنیم در مجالس قومى که ما را مىترساند تا دلهاى ما مىخواهد بپرد؟ گفت: به خداى که مخالطت قومى که تو را بترساند تا امن تو را در یابد به از مصاحبت قومى که تو را آمن گرداند تا خوف تو را دریابد. و ابو سلیمان دارانى گفت: خوف از هیچ دلى جدا نشد که نه خراب گشت. و عایشه گفت که پیغامبر را پرسیدم: الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ«88» مردى باشد که دزدى و زنا کند؟ گفت: لا، بل الرّجل یصوم و یتصدّق و یصلّى و یخاف ان لا یقبل منه، اى، نه، بلکه مردى که روزه دارد و صدقه دهد و نماز گزارد و ترسد که از او مقبول نشود.

و تشدیدها که در امن از مکر خداى تعالى و عقاب او آمده است نامحصور است. و آن همه ستایش خوف است، زیرا که نکوهش چیزى ستایش ضد آن باشد که او را نفى کند. و ضد خوف امن است، چنانکه ضد رجا یأس است. و چنانکه نکوهش قنوط«89» دلیل است [208] بر فضیلت رجا، همچنان نکوهش امن دلیل است بر فضیلت خوف که ضد آن است. بل گوییم: هر چه در فضل خوف آمده است دلیل است بر فضیلت رجا، و هر چه در فضیلت رجا آمده است دلیل است بر فضیلت خوف، زیرا که آن هر دو متلازمانند. چه هر که محبوبى را امید دارد، چاره نباشد که از فوت آن بترسد، و اگر از فوت آن نترسد، پس او را دوست ندارد، پس انتظار آن امیدوار نباشد.

و خوف و رجا متلازمانند، جدایى یکى از ایشان از دیگرى مستحیل است. آرى روا که یکى بر دیگرى غالب شود و«90» ایشان مجتمع باشند. و روا که دل به یکى از ایشان مشغول شود و به دیگرى التفات نکند در حال، بدانچه از دیگرى غافل باشد. و این بدان است که از شرط رجا و خوف آن است که تعلق ایشان به مشکوك فیه باشد، چه معلوم امید داشته نشود و ترسیده نیاید. پس اکنون محبوبى که وجود او و عدم او لا محاله روا بود. پس به تقدیر وجود او دل را راحت دهد و این رجاست، و تقدیر عدم او دل را دردمند گرداند و آن خوف است. و هر دو تقدیر هر آینه متقابل باشند، چون آن کار منتظر مشکوك فیه باشد.

آرى یکى از دو طرف شك به حضور بعضى سببها راجح شود، و آن را ظن گویند، پس آن سبب غلبه یکى از ایشان باشد بر دیگرى. پس چون وجود محبوب بر ظن غالب شود رجا قوّت پذیرد و خوف به اضافت«91» آن پوشیده گردد، و همچنین بعکس. و در همه حالها ایشان متلازمانند. و براى آن حق تعالى گفت: یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.«92» و گفت: یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً.«93» و براى آن عرب از خوف به رجا عبارت کنند. حق تعالى گفت: لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً،«94» اى، نمىترسید از عظمت خداى. و در قرآن رجا به معنى خوف بسیار آمده است، و آن براى تلازم ایشان است، چه عادت عرب آن است که از چیزى به تلازم آن عبارت کنند. بل گوییم که کل آن چه در فضل گریستن از ترس خداى آمده است اظهار فضیلت ترس است، چه گریه ثمره ترس است.

و حق تعالى گفت: فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا وَ لْیَبْکُوا کَثِیراً،«95» اى، پس باید که اندك خندید و بسیار گریید. و گفت: یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً،«96» اى، بگریند و خشوع ایشان زیادت گرداند. و گفت: أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَکُونَ، وَ

Maktaba Tul Ishaat.com

لا تَبْكُونَ،«97» ای، از این قرآن شگفت مدارید و مخندید و نمگریید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع و ان کانت مثل رأس الذّباب من خشیة الله عزّ و جلّ ثمّ یصیب شیئا من حرّ وجهه الاّ حرّمه الله علی النّار، ای، هیچ بنده مؤمن نیست که از چشمهای او اشکها بیرون آید، اگر چه مثل سر مگسی باشد، از بیم خدای- عز و جل- پس بر چیزی از ظاهر روی او رسد که نه حق تعالی او را بر آتش حرام گرداند. و گفت- صلی الله علیه و سلم: إذا اقشعرّ قلب المؤمن من خشیة الله تحاتّت عنه خطایاه کما یتحاتّ من الشّجرة ورقها. ای، چون دل مؤمن از بیم خدای بر فراشد«98» گناهان وی از وی بریزد چنانکه از درخت برگ بریزد. و گفت- صلی الله علیه و سلم: لا یلج النّار احد بکی من خشیة الله حتّی یعود اللّبن في الضّرع، ای، نرود در آتش کس که از بیم خدای بگرید تا آن گاه که شیر به پستان بازگردد.

و عقبة بن عامر گفت: یا رسول الله، نجات چیست؟ گفت [209]: أمسك علیك لسانك و لیسعك بیتك و ابك علی خطیئتك، ای، زبان خود نگاه دار و به خانه خود بسنده کن و بر گناه خود بگری. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: یا رسول الله، کسی از امت تو بی حساب به بهشت رود؟

گفت: نعم من ذکر ذنوبه فبکی، ای، آری، کسی که گناهان خود یاد کند و بگرید.

و گفت- صلی الله علیه و سلم: ما من قطرة احبّ إلی الله من قطرة دمع من خشیة الله او قطرة دم أهریقت في سبیل الله، ای، هیچ قطرهای نزدیك خدای دوستتر از قطره آب چشم نیست از بیم خدای- عز و جل- یا قطره خونی که در راه خدای ریخته شود. و گفت- صلی الله علیه و سلم:

اللّهمّ ارزقني عینین هطّالتین تشفیان بذروف الدّمع قبل ان یصیر الدّمع دما و الاضراس جمرا، ای، بار خدای، روزی کن مرا دو چشم ریزنده که به رفتن اشك شفا دهند پیش از آن که اشك خون شود و دندانها انگشت افروخته. و گفت: سبعة یظلّهم الله یوم لا ظلّ الاّ ظلّه. و ذکر منهم رجلا ذکر الله في خلوة ففاضت عیناه، ای، هفت کس را خدای تعالی در عزّ و منعت دارد روزی که عز و منعت نباشد جز عز و منعت او. و از ایشان مردی را یاد فرمود که خدای را در خلوت یاد کند و آب چشمش بدود.

و أبو بکر صدّیق- رضی الله عنه- گفت: هر که تواند که بگرید، گو بگری، و هر که نتواند، گو خود را به گریندگان مانند کن. و محمد بن منکدر چون بگریستی آب چشم بر روی و محاسن خود مالیدی و گفتی: به من چنان رسیده است که آتش موضعی را نخورد که آب چشم بدان رسیده باشد.

و عبد الله بن عمرو عاص گفت: بگریید، و اگر نگریید خود را به گریندگان مانند کنید، چه بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر یکی از شما بداند هر آینه بانگ کند تا آوازش منقطع گردد، و نماز گزارد تا پشتش شکسته شود. و أبو سلیمان دارانی گفت: آب در چشمی نگردد که نه روی صاحب آن را روز قیامت گرد و خواری نرسد، و اگر اشك او بدود، به اوّل قطره از آن دریاهای آتش را فرو میراند، و اگر مردی در امتی بگرید، آن امت را عذاب نکنند. و أبو سلیمان گفت: گریه از خوف باشد، و رجا از طرب و شوق باشد. و کعب أحبار گفت: بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که گریستن من از بیم خدای تا اشك من بر رخساره من بدود نزدیك من دوستتر از آن که کوه زر بدهم به صدقه. و عبد الله بن عمر گفت: از بیم خدای آبی در چشم خود آرم، دوستتر از آن دارم که هزار دینار به صدقه دهم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حنظله گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودیم، ما را پند داد، دلها از آن نرم شد و آب از چشمها برفت و نفسهای خود را باز شناختیم، پس به اهل خود بازگشتم و عیال نزدیك من آمد و میان ما سخن دنیا رفت، پس فراموش کردم آن چه در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بر آن بودیم، و در دنیا افتادیم، پس یادم آمد آن چه در آن بودم و با خود اندیشیدم که منافق شدم چون بیمی و رقّتی

که بود از من زایل شد، ندا کردن گرفتم که «حنظله منافق شد»، ابو بکر صدّیق- رضی الله عنه- مرا پیش شد، گفت: نه چنین است [210] منافق نشدهای. پس به خدمت پیغامبر رفتم و گفتم که حنظله منافق شد. گفت: نه چنین است، منافق نشدهای. گفتم: یا رسول الله، به خدمت تو بودیم ما را پندی دادی که دلها از آن بترسید و چشمها بگریست و نفسهای خود را باز شناختیم، پس به اهل خود بازگشتم و در حدیث دنیا افتادیم، و آن چه در پیش تو بر آن بودیم فراموش کردیم. گفت: یا حنظلة، لو انّکم کنتم ابدا علی تلك الحالة لصافحتکم الملائکة في الطّرق و علی فرشکم و لکن یا حنظلة ساعة فساعة، ای، ای حنظله، اگر شما همیشه بر آن حال باشید هر آینه فریشتگان با شما مصافحه کنند در راهها و در بسترهای شما، و لیکن ای حنظلة ساعتی پس از ساعتی در آن باید بود.

پس اکنون کل آن چه در فضل امید و گریه آمده است و فضل تقوی و ورع و فضل علم و نکوهش امن دلالت است بر فضل خوف، چه آن همه بدان«98» متعلق است، یا تعلق سبب یا تعلق مسبّب.«99»

بیان آن که فاضلتر غلبه خوف است یا غلبه رجا یا میانه بودن ایشان

بدان که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است، و بسیار باشد که کسی در آن نگرد در شك افتد در آن چه فاضلتر از ایشان کدام است. و پرسیدن آن که خوف فاضلتر یا رجا سؤال فاسد است، چنانکه کسی گوید نان فاضلتر یا آب؟ و جواب او آن است که گرسنه را نان فاضلتر و تشنه را آب. و اگر فراهم آیند در اغلب دیده شود: اگر گرسنگی غالبتر باشد، نان فاضلتر، و اگر تشنگی و گرسنگی بتساوی باشند، نان و آب بتساوی بودند. و این برای آن است که کل آن چه برای مقصودی طلبیده شود فضل آن به اضافت«100» مقصود باشد نه در نفس خود. و خوف و رجا دو داروانند که دلها بدان علاج کنند، پس فضل ایشان به حسب بیماری موجود باشد. پس اگر غالب بر دل بیماری امن باشد از مکر خدای و فریفته شدن بدان، خوف فاضلتر، و اگر غالب بر دل نومیدی باشد از رحمت خدای، رجا فاضلتر، و همچنین اگر غالب بر بنده معصیت باشد، خوف فاضلتر.

و روا که مطلق گفته شود که خوف فاضلتر، بدان وجه که گفته شود: نان فاضلتر از سکنگبین، چه نان علاج بیماری گرسنگی است، سکنگبین علاج بیماری صفرا، و بیماری گرسنگی بیشتر باشد، پس حاجت به نان بیشتر باشد، پس او فاضلتر. پس بدان اعتبار غلبه خوف فاضلتر باشد، زیرا که معصیت و فریفتگی در خلق غالبتر است.

و اگر به مطلع خوف و رجا نگریسته شود، رجا فاضلتر، چه مغترف«100» او از دریای رحمت است«101»، و مغترف خوف از دریای خشم. و هر که از صفات خدای چیزی بیند که مقتضی لطف و رحمت باشد، محبت بر او غالبتر بود، و مقامی ورای محبت نیست. و اما خوف، مستند او نگریستن است در صفتهایی که مقتضی عنف باشد، محبت با

Maktaba Tul Ishaat.com

آن نیامیزد، چنانکه با رجا آمیزد.

و در جمله آن چه برای غیر خواسته شود لفظ «اصلح» در کار آن باید بست نه لفظ «افضل». پس گوییم: بیشتر خلق را خوف شایستهتر از رجا، برای غلبه معاصی. و اما پرهیزکاری که ظاهر و باطن بزه نهان و پیدای آن بگذاشته باشد، اعتدال خوف و رجا او را شایستهتر.

و علی- رضی الله عنه [211] یکی از فرزندان خود را گفت: ای پسر، از خدای چنان ترس که پنداری که اگر حسنات اهل زمین بیاری از تو قبول نفرماید، و بدو چنان امید دار که اگر سیئات اهل زمین بیاری تو را بیامرزد. و برای آن گفتهاند که اگر رجا و خوف مؤمن را بسنجند برابر آیند. و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت که اگر ندا کنند که همه مردمان باید که در آتش روند مگر یك مرد، امید دارم که آن من باشم، و اگر ندا کنند که همه باید که در بهشت روند مگر یك مرد، ترسم که آن من باشم. و این عبارت است از غایت خوف و رجا، و اعتدال ایشان با غلبه و استیلا، و لیکن بر سبیل مقاومت و مساوات. پس مثل عمر باید که خوف و رجای او برابر باشد. و اما مرد عاصی چون پندارد که او مستثناست از در رفتن آتش، آن دلیل اغترار باشد.

سؤال مثل عمر- رضی الله عنه- چرا باید که خوف او برابر رجا باشد، بلکه باید که رجای او غالب باشد، چنانکه در اوّل «کتاب رجا» گفته شده است، و قوّت او باید که به اندازه قوّت اسباب باشد، چنانکه به تخم و کشت تمثل کرده آمده است، و معلوم است که هر که تخم نیك در زمین پاك بپراکند و بر تعهد آن مبالغت نماید و همه شرطهای آن به جای آرد، امید ادراك بر دل او غالب شود و بیم برابر آن نبود. پس احوال متقیان باید که همچنین باشد.

جواب کسی که معارف از لفظها و مثالها گیرد بسیار خطا کند، و آن- اگر چه مثال آوردهایم- سخنی را که ما در آنیم از همه وجه مانند نیست، چه موجب غلبه رجا علم تجربت است، چه تجربه پاکی زمین و نیکویی تخم و صحت هوا و اندکی صاعقههای مهلك در آن جایها دانسته شده است. و مثال مسئله ما تخمی است که جنس آن مجرّب نباشد، پراکنده در زمینی غریب که کشاورز آن را ندیده باشد و نیازموده، در شهرهایی که بسیاری و اندکی صاعقههای آن نداند. پس مثل این کشاورز اگرچه غایت مجهود صرف کند و هر چه مقدور او باشد به جای آرد، رجای او بر خوف غالب نشود. و تخم در مسئله ما ایمان است، و شروط صحت آن باریك است، و زمین دل

است و خفایای خبث و [صفای] آن«102» از شرك پوشیده و نفاق و ریا و خویهای پلید در او غامض است، و آفتها شهوات و زخارف دنیاست، و التفات دل سوی آن در مستقبل زمان، اگرچه در حال از آن مسلّم باشد، متحقق نیست و به تجربه معلوم نه، چه از سببها چیزی پیش آید که مخالفت آن نتوان کرد، و مثل آن آزموده نشده است، و صاعقهها أهوال سکرات مرگ است و پریشانی اعتقاد در آن حال، و آن مجرب نیست، پس درودن و ادراك در قیامت است، در وقت رفتن سوی بهشت.

پس هر که حقایق این کارها شناسد: اگر در نفس خود ضعیف و بد دل باشد، هر آینه خوف او بر رجا غالب باشد، چنانکه احوال خائفان از صحابه و تابعین حکایت کرده خواهد شد، و اگر قوی حال و ثابت دل و کامل معرفت باشد، خوف و رجای او برابر بود. و اما غلبه رجای او واقع نشود. و عمر- رضی الله عنه- در تفتیش دل خود مبالغت نمودی تا به حدی که از حذیفه- رضی الله عنه- بپرسیدی که در او چیزی از آثار نفاق میداند، چه پیغامبر- علیه السلام- او را

Maktaba Tul Ishaat.com

به علم منافقان [212] تخصيص فرموده بود. پس پاك كردن دل خود از نفاق و شرك پوشيده كه تواند؟ و اگر اعتقاد دارد كه دل او از آن پاك است، از مكر خداى بدانچه حال او را بر وى ملتبس گرداند و عيب او را از او پوشيده دارد از كجا آمن شود؟ و اگر بدان واثق باشد، به ماندن خود بر آن تا تمام حسن خاتمت از كجا واثق شود؟

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الرّجل ليعمل عمل اهل الجنّة خمسين سنة حتّى لا يبقى بينه و بين الجنّة الاّ شبر- و في رواية الاّ فواق ناقة- فيسبق عليه الكتاب فيختم له بعمل اهل النّار، اى، بدرستى كه مرد پنجاه سال كار اهل بهشت كند تا ميان او و ميان بهشت نماند مگر بدستى- و در روايت مقدار زمانى كه ميان دوشيدن ماده شترى باشد- پس نوشته بر او سابق شود و ختم بر كار اهل آتش بود. و اين مقدار احتمال عمل جوارح ندارد، و آن خاطرى باشد كه در حال مرگ در دل آيد، و سوء خاتمت اقتضا كند، پس چگونه از آن امن حاصل آيد.

پس اكنون غايت اقصاى مؤمن آن باشد كه خوف و رجاى او برابر شود. اما مستند غلبه رجا در بيشتر مردمان فريفتگى و اندكى معرفت باشد. و براى آن حق تعالى ميان خوف و رجا جمع كرده در وصف كسانى كه ايشان را بستود و گفت: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً.«103» و گفت: يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.«104» و مثل عمر- رضى الله عنه- كجاست! پس همه خلق را شايستهتر غلبه خوف است، به شرط آن كه به نوميدى و ترك عمل و بريدن طمع از آمرزش نرساند، چه آن سبب كاهلى شود از عمل و حريص شدن در معصيت، چه آن قنوط1»

باشد نه خوف. چه خوف آن باشد كه بر عمل دارد، و هميشه شهوتها را مكدر كند، و دل را نگذارد كه به دنيا ميل كند، و به دور شدن از سراى غرور خواند. و آن خوف ستوده است، بيرون حديث نفس كه در باز بودن و برانگيختن اثر نكند، و بيرون

نوميدى كه قنوط آرد.

و يحيى بن معاذ گفت: هر كه خداى را به محض خوف پرستد در درياى انديشهها غرق گردد، و هر كه به محض رجا پرستد در بيابان غرور حيران شود، و هر كه به خوف و رجا پرستد بر راه روشن ذكر مستقيم شود. و مكحول نسفى«103» گفت: هر كه خداى را به خوف پرستد حرورى«104» است، و هر كه به رجا پرستد مرجئى«105» است، و هر كه به محبت پرستد زنديق است، و هر كه به محبت و خوف و رجا پرستد موحّد است.

پس اكنون چاره نيست از جمع اين كارها. و غلبه خوف شايستهتر است و ليكن پيش از رسيدن به مرگ. اما در وقت مرگ رجا و نيكو گمانى به خداى شايستهتر، زيرا كه خوف به منزلت تازيانه است كه در عمل آرد و«106» وقت عمل گذشته. و كسى كه بر شرف مردن باشد عمل نتواند، پس اسباب خوف را طاقت ندارد، چه آن رگ دل را قطع كند و بزودى به مرگ رساند. و اما روح رجا دل او را قوت دهد، و پروردگار را كه اميدش بدوست نزديك او دوست گرداند. و نبايد كه كسى از دنيا جدا شود مگر با دوستى خداى تا دوستدار لقاى او باشد، چه هر كه لقاى خداى را دوست دارد خداى لقاى او را دوست دارد. و رجا به محبت نزديك است، چه هر كه كرم او مرجوّ باشد محبوب بود. و مقصود از همه علمها و عملها معرفت خداى تعالى است، تا«107» معرفت او محبت او بار آرد، چه بازگشت بدوست [213] و پس وفات قدوم بر او. و هر كه قدوم او بر محبوب باشد شادى او بزرگ بود به اندازه محبت او، و هر كه از محبوب جدا ماند محنت و عذاب او سخت باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس هر که را غالب بر دل در حال مرگ دوستی اهل و فرزند و مال و مسکن و ضعیت و رفیقان و یاران باشد، او مردی بود که همه محبوبات او در دنیا باشد، پس دنیا بهشت او باشد، چه بهشت عبارت است از بقعهای که جامع همه محبوبات است، پس مردن او بیرون آمدن است از بهشت، و حایل شدن میان او و میان مشتهای«108» او. و حال کسی که میان او و میان مشتهای او حایل باشد پوشیده نماند.

و اما چون او را محبوبی نباشد جز خدای و جز ذکر و جز معرفت و فکر او در ذات تعالی، پس دنیا و علایق آن او را از محبوب مشغول کننده باشد، پس دنیا زندان او بود، چه زندان عبارت است از جایی که مانع است از رفتن سوی محبوبات، پس مردن او رسیدن است به محبوب و خلاص از

زندان. و پوشیده نماند حال کسی که از زندان برهد و با محبوب خود بی مانع و مکدر خلوت یابد.

پس این اوّل چیزی است که هر که از دنیا جدا شود در عقب مردن از ثواب و عقاب بیند، بیرون آن چه برای بندگان شایسته خدای ساخته شده است، از آن چه چشمی آن را ندیده است و در خاطر آدمی نگشته، و بیرون از آن چه برای کسانی که حیات دنیا را بر آخرت اختیار کردهاند ساخته شده است، و بدان راضی و مطمئن شدهاند، از سلاسل و اغلال و انواع رسوایی و نکال. پس مخواهیم از حق تعالی که ما را مسلمان میراند و به صالحان رساند. و در اجابت این دعا طمع نیست مگر به کسب دوستی خدای، و سوی آن راه نیست مگر به بیرون آوردن دوستی جز او از دل، و قطع علاقهها از کل آن چه جز خدای است، از جاه و مال و وطن. پس اولی آن که آن دعا گوییم که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللّهمّ ارزقني حبّك و حبّ من احبّك و حبّ ما يقرّبنى إلى حبّك و اجعل حبّك احبّ إلىّ من الماء البارد.

و غرض آن که وقت مرگ غلبه رجا فاضلتر، چه [آن] دوستی را جالبتر است، [و پیش از مرگ غلبه خوف فاضلتر، چه آن آتش شهوتها را سوزندهتر است] و دوستی دنیا را قمع کنندهتر. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا يموتنّ أحدكم الاّ و هو يحسن الظّنّ بربّه، ای، ممیراد یکی از شما مگر نیکو گمان به پروردگار خود. و حق تعالی گفت: انا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء، ای، من نزدیك گمان بنده خودم به من، پس گمان برد به من آن چه خواهد.

و سلیمان تیمی در وقت وفات پسر خود را گفت: با من حدیث رخصتها گو، و رجا مرا یاد ده. و همچنین چون وفات ثوری نزدیك شد و جزع او قوی گشت، علما را جمع کرد تا وی را امیدوار مگردانیدند. و احمد بن حنبل وقت وفات پسر خود را گفت که خبرها که در آن رجا و نیکو گمانی است برای من یاد کن. مقصود از آن همه آن است که خدای را نزدیك او دوست گرداند. و برای آن حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که مرا دوست گردان نزدیك بندگان من. گفت: به چه؟ گفت: بدانچه نعمتهای من یاد کنی.

پس اکنون غایت سعادت آن است که بنده با دوستی خدای میرد، و دوستی به معرفت حاصل شود، و بدان که دوستی دنیا از دل بیرون آرد تا دنیا چون زندان بازدارنده [214] شود از محبوب. و برای آن یکی از پارسایان بو سلیمان دارانی را در خواب دید که میپرد، و از آن حال او را پرسید، گفت: این ساعت خلاص یافتم. و چون بامداد از حال وی سؤال کرد، گفتند: دوش به رحمت حق پیوست.

بیان دارویی که خوف بدان حاصل آید

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که آن چه در داروی صبر یاد کردیم و در «کتاب صبر و شکر» شرح دادیم در این غرض بسنده

است. چه صبر امکان ندارد مگر پس از حصول خوف و رجا. زیرا که اوّل مقامات دین یقیني است که عبارت است از قوّت ایمان به خدای و روز قیامت و بهشت و دوزخ. و این یقین بضرورت خوف آتش و رجای بهشت انگیزد. و خوف و رجا بر صبر قوّت دهند، چه بهشت محفوف«107» است به مکروهات، پس بر تحمل آن جز به قوّت رجا صبر نتوان کرد، و آتش محفوف است به شهوتها، پس بر قمع آن جز به قوّت خوف صبر نتوان کرد. و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: من اشتاق الی الجنّة تسلّی عن الشّهوات و من أشفق من النّار رجع عن المحرّمات، ای، هر که آرزوی بهشت برد غم شهوتها نخورد، و هر که از آتش بترسد از حرامها بازگردد.

پس مقام صبر که از خوف و رجا مستفاد است به مقام مجاهده تجرد برای ذکر خدای و دوام فکر در وی رساند، و دوام ذکر به انس ادا کند، و دوام فکر به کمال معرفت، و کمال معرفت و انس به محبت، و رضا و توکل و دیگر مقامها پس آن باشد.«108» پس این است ترتیب در سلوك منازل دین.

چه پس از اصل یقین مقامی جز خوف و رجا نیست، و پس از خوف و رجا مقامی جز صبر نه، و مجاهده و تجرد برای خدای در باطن و ظاهر به صبر باشد. و پس از مجاهده کسی را که راه گشاده شد مقامی جز هدایت و معرفت نیست، و پس از معرفت مقامی جز محبت و انس نه. و از ضرورت محبت است که به فعل محبوب راضی باشد و به عنایت او واثق، و این توکل است. پس آن چه اکنون یاد کردیم در علاج صبر کفایت است.

و لیکن ما خوف را به سخنی جملی«109» مفرد گردانیم و گوییم که خوف به دو طریق مختلف حاصل آید که یکی از ایشان عالیتر از دیگری است. و مثال او آن است که کودك چون در خانهای باشد، پس ماری یا ددهای در آن در رود، بسیار باشد که از آن نترسد، و بسیار باشد که دست سوی مار اندازد تا آن را بگیرد و با آن بازی کند، و لیکن چون پدرش که عاقل است با او بود، از مار بترسد و بگریزد. پس چون کودك پدر خود را بیند که گوشت میانه شانه و پهلوی او مىلرزد و حیلت گریختن مىسازد، با او بایستد و خوف بر او غالب شود و در گریختن با او موافقت کند. پس خوف پدر را از بصیرت باشد و از شناختن صفت مار و زهر و خاصیت آن، و شناختن بطش و سطوت و بباکی دده. و اما خوف پسر ایمانی باشد به مجرد تقلید. چه در حق پدر گمان نیکو دارد، و داند که نترسد مگر از سببی که در نفس خود مخوف باشد. پس داند که دده مخوف است، و وجه آن نداند.

و چون این مثال دانستی بدان که خوف خدای بر دو مقام است: یکی خوف از عذاب او، و دوم خوف از او در ذات او. و اما خوف از او خوف عالمان و ارباب دلهاست که از صفات او چیزی دانند که خوف و هیبت و حذر اقتضا کند بر سرّ قول او: وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ،«110» [215] و قول او: اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِهِ،«111» مطلع باشند.

و اما خوف اوّل خوف عموم خلق است، و آن حاصل به اصل ایمان به بهشت و دوزخ، و بدان که ایشان«112» جزای طاعت و معصیتند. و ضعف آن به سبب غفلت باشد و به سبب ضعف ایمان. و زوال غفلت به وعظ و تذکیر و ملازمت فکر در هولهای قیامت و أصناف عذاب آخرت باشد. و به دیدن خائفان و مجالست و مشاهده احوال ایشان نیز

Maktaba Tul Ishaat.com

زوال غفلت زيادة مشود. پس اگر مشاهده فوت شود، پس شنيدن آن از تاثيرى خالى نباشد.

اما ثانى و آن عالىتر است، آن است كه خداى مخوف باشد، اى از دورى و محجوب شدن از او ترسد، و نزديكى از او اميد دارد. ذو النّون گفت: خوف آتش نزديك خوف فراق چون قطره است در درياى ژرف. و اين ترس عالمان است، آن جا كه حق تبارك و تعالى فرمود: إِنَّما يَخْشَى اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«113» و عموم مؤمنان را نيز از اين ترس نصيب است، و ليكن آن به مجرد تقليد [است]، ترس كودك را ماند از مار به تقليد پدر، و آن به بصيرتى [استناد] ندارد. پس هر آينه ضعيف باشد و بزودى زايل شود. تا به حدى كه بسيار باشد كه كودك معزّم«114» را بيند كه بر گرفتن مار اقدام نمايد، پس بدان فريفته شود و به تقليد معزّم بر گرفتن آن جرئت نمايد، چنانكه به تقليد پدر از گرفتن آن احتراز مىكرد. و اعتقادهاى تقليدى در غالب ضعيف باشد، مگر چون قوّت گيرد به مشاهده سببهاى آن كه آن مؤكد آن باشد على الدوام، و به مواظبت بر مقتضاى آن در تكثير طاعتها و اجتناب معصيتها به استمرار در مدتى دراز.

پس اكنون كسى كه به ذروه معرفت ترقى نمايد و خداى را بشناسد، بضرورت از او بترسد و به علاج طلب خوف محتاج نشود، چنانكه كسى كه ددهاى را شناسد و خود را در چنگال او بيند، براى تحصيل خوف در دل خود به علاجى محتاج نباشد، بل بضرورت بترسد، خواهد يا نخواهد. و براى آن حق تعالى به داود- عليه السلام- وحى فرستاد: خفني كما تخاف السّبع الضّارى، اى، از من چنان ترس كه از دده درنده. و در تحصيل خوف از دده درنده حيلت نيست مگر شناختن دده و شناختن آن كه در چنگال او افتاده است، و به حيلتى جز آن حاجت نيست.

پس هر كه خداى را شناسد داند كه آن كند كه خواهد و باك ندارد، و بر مراد خود حكم فرمايد و نترسد، فريشتگان را بى وسيلت سابق مقرب گردانيد، و ابليس را بى گناه سالف دور كرد. بلكه صفت او آن است كه قول او بيان فرمود: هؤلاء في الجنّة و لا أبالي و هؤلاء في النّار و لا أبالي. و اگر در خاطرت گردد كه عقوبت نفرمايد مگر بر معصيت، و ثواب ندهد مگر بر طاعت، تأمل كن كه چرا مطيع را به اسباب طاعت مدد فرمود تا فرمانبردارى نمود، خواست يا نخواست، و چرا عاصى را به دواعى معصيت مدد كرد تا معصيت آورد، خواست يا نخواست. و هر گاه كه غفلت و شهوت و

قدرت بر قضاى شهوت آفريد، بضرورت فعل واقع شود. پس اگر آن را براى او دور كرد كه عاصى شد، چرا او را بر معصيت داشت؟ آيا اين براى معصيت سابق بود تا متسلسل شود به نامتناهى؟ يا بايستد بر اوّل آن كه آن را از جهت بنده علتى نباشد بلكه در أزل بر او حكم فرمود. و از اين معنى پيغامبر [216]- صلى الله عليه و سلم- عبارت كرد، چون گفت: احتجّ آدم و موسى عند ربّهما فحجّ آدم موسى، قال موسى: أنت آدم الّذي خلقك الله بيده و نفخ فيك من روحه و اسجد لك ملائكته و أسكنك في الجنّة ثمّ اهبطت النّاس بخطيئتك إلى الارض. فقال آدم: أنت موسى الّذي اصطفاك الله برسالته و بكلامه و أعطاك الالواح فيها تبيان لكلّ شيء و قرّبك نجيّا، فبكم وجدت الله كتب التّوراة قبل ان أخلق.

قال موسى بأربعين عاما. قال آدم فهل وجدت فيها و عصى آدم ربّه فغوى. قال: نعم. قال: أ فتلومني على ان عملت عملا كتبه الله علىّ قبل ان أخلق بأربعين سنة. فقال- صلّى الله عليه و سلّم: فحجّ آدم موسى، فحجّ آدم موسى، اى، آدم و موسى نزديك پروردگار خود حجت گفتند، پس آدم موسى را به حجت غلبه كرد، موسى گفت: تو آدمى كه خداى- عز و جل- تو را به يد قدرت خود بيافريد و از روح خود بر تو دميد و فريشتگان خود را سجده تو فرمود و در بهشت خود

Maktaba Tul Ishaat.com

تو را ساكن گردانيد، پس تو، به گناه خود مردمان را به زمين فرود آوردى. پس آدم گفت: تو موسايى كه خداى- عز و جل- تو را به رسالت خود و به سخن خود برگزيد و الواح به تو داد كه در آن بيان همه چيزهاست و تو را براى همرازى مقرب گردانيد، پس به چند سال يافتى كه خداى- عز و جل- پيش از آن كه آفريده شدهام تورات را بنوشت؟ موسى گفت: به چهل سال. آدم گفت: پس هيچ در آن يافتى: وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى؟ موسى گفت: آرى. گفت: پس مرا ملامت مكنى بر آن كه كارى كردم كه خداى- عز و جل- به چهل سال پيش از آن كه آفريده شوم بر من نوشته بود. پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: پس آدم موسى را به حجت غلبه كرد، پس آدم موسى را به حجت غلبه كرد.

پس هر كه در اين كار سبب را شناسد، شناختنى كه از نور هدايت صادر شود، او از خصوص عارفان باشد كه بر سرّ قدر مطلع شوند. و كسى كه اين بشنود و بدان بگرود، و به مجرد شنيدن استوار دارد، از عموم مؤمنان بود. و هر يكى را از اين دو فريق خوفى حاصل بود، چه هر بندهاى كه هست در قبضه قدرت افتاده است، چنانكه كودك ضعيف در چنگال دده افتد. و باشد كه دده به اتفاق غافل شود و او را بگذارد، و باشد كه ناگاه بر او درآيد و بشكند، و آن به حسب اتفاق باشد. و آن اتفاق را سببهايى مرتب است به قدر معلوم، و ليكن چون اضافت كرده شود به كسى كه آن را نشناسد اتفاق خوانند، و اگر به علم خداى اضافت كرده شود، اتفاق نشايد خواند. و كسى كه در چنگال دده افتد، اگر معرفت او كامل باشد از دده نترسد، زيرا كه دده مسخر است: اگر گرسنگى بر او مسلط كنند بشكند، و اگر غفلت بر او مستولى گردانند بگذارد، و از آفريننده دده و صفات او ترسد. پس نمىگوييم كه مثال خوف خداى خوف دده است، بلكه چون پرده برداشته شود دانسته

آيد كه خوف از دده عين خوف است از خداى، زيرا كه هلاك كننده به واسطه دده، خداى است.

پس بدان كه ددگان آخرت ددگان دنياند. و خداى- عز و جل- اسباب عقاب و اسباب ثواب آفريده است، و براى هر يك اهلى آفريده كه قدر، كه از قضاى جزم أزلي متفرع است، او را سوى چيزى [كه] براى [217] آن آفريده شده است مىراند. پس بهشت را آفريده است و براى آن اهلى آفريده كه مسخر اسباب آناند، خواهند يا نخواهند، و آتش را آفريده است و براى آن اهلى آفريده است كه مسخر اسباب آناند، خواهند يا نخواهند. پس كسى كه نفس خود را ميان موجهاى قدر بيند، نه ترس بر او غالب شود بضرورت؟ پس اين ترسهاى كسانى است كه سرّ قدر شناسند.

و كسى كه قصور او را نگذارد كه به ذروه استبصار ترقى نمايد، طريق او آن است كه نفس خود را به شنيدن اخبار و آثار علاج كند. پس افعال و اقوال عارفان خائف در مطالعه آرد، و عقلها و منصبهاى ايشان را به منصبهاى راجيان مغرور نسبت دهد، پس بشك شود در آن چه اقتدا بديشان اولى، چه ايشان انبيا و اوليا و علماناند.

و اما آمنان، پس ايشان فرعونان جاهل نادانانند.

اما پيغامبر ما- صلى الله عليه و سلم- سيد اوّلين و آخرين است و ترس او بيش از ترس همه مردمان بود تا به حدى كه آمده است كه بر طفلى نماز گزارد. و به روايتي آمده كه از او شنيدند كه دعا مىگفت: اللّهمّ قه«114» عذاب القبر و عذاب النّار. و در روايت دوم كه از زنى شنيد كه مىگفت:

هنيئا لك عصفور من عصافير الجنّة، اى، گواران باد تو را گنجشكى از گنجشكان بهشت. پس در خشم شد و گفت: ما يدريك انّه كذلك و الله انّى رسول الله و ما أدرى ما يصنع بى انّ الله خلق الجنّة و خلق لها اهلا لا يزاد فيهم و لا ينقص

Maktaba Tul Ishaat.com

منهم، ای، چه دانی تو که او چنان است، به خدای که من رسول خدایم و ندانم که بر من چه خواهند کرد، بدرستی که خدای بهشت آفرید و برای آن اهلی آفرید، در ایشان زیادت کرده نشود و از ایشان کم کرده نیاید. و آمده است که آن در جنازه عثمان بن مظعون، که او از مهاجران اوّل بود، نیز بگفت چون ام سلمه در حق او هنیئا لك الجنّة گفت. آن گاه ام سلمه پس از آن گفتی: به خدای که جز پیغامبر- علیه السلام«115»- کسی را تزکیت نکنم پس از عثمان.

و محمد بن خوله حنفیه«116» گفت: به خدای که غیر رسول خدای احدی دیگر تزکیه نمیگویم تا به حدی که پدر خود را نیز گفت. پس شیعه بر وی بشوریدند و او فضایل و مناقب علی گفتن گرفت.

و در حدیث دیگر آمده است که مردی از اهل صفّه شهادت یافت، مادر او گفت: گواران باد تو را گنجشکی از گنجشکان بهشت، سوی پیغامبر خدای هجرت کردی و در راه خدای کشته شدی.

پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: و ما یدریك لعلّه کان یتکلّم بکلام لا ینفعه و یمنع ما لا یضرّه، ای، چه دانی تو، شاید که سخنی گفتی که او را سود نداشتی، و منع کردی چیزی که او را زیان نداشتی.

و در حدیثی دیگر است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر یکی از اصحاب خود در رفت، و او رنجور بود، آن گاه از زنی شنید که میگفت: گواران باد او را بهشت. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

من هذه المتألّیة علی الله تعالی؟ ای، کیست این سوگند خورنده بر خدای- عز و جل؟ آن رنجور گفت: مادر من است. گفت: ما یدریك لعلّ فلانا کان یتکلّم بما لا یعنیه و یبخل بما لا یغنیه، ای، چه دانی تو، شاید فلان چیزی گفتی که مهم او نبودی و بخیلی کردی به چیزی که مهم او نبودی.

و چگونه همه مؤمنان نترسند و«116» پیغامبر- علیه السلام- میگوید: شیّبتنی سورة هود و أخواتها [218] سورة الواقعة و إذا الشّمس کوّرت و عمّ یتساءلون، ای، پیر کرد مرا سوره هود و نظایر آن. علما گفتند. شاید که آن برای آن بود که سوره هود ذکر ابعاد«117» است، چون قول حق تعالی: أَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ أَلا بُعْداً لِثَمُودَ. أَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ.«118» با آن چه پیغامبر- علیه السلام- میدانست که اگر حق تعالی خواستی ایشان شرك نیاوردندی، چه اگر خواستی همه را راه نمودی.

و آن چه در سوره واقعه است: لَیْسَ لِوَقْعَتِها کاذِبَةٌ.«119» ای، قلم خشك شد به آن چه بودنی است و سابقه تمام گشت تا واقعه فرود آمد، فرود برنده قومی که رفیع بودند در دنیا و بر آرنده قومی که وضیع بودند در دنیا. و در سوره کوّرت هولهای قیامت است و کشف شدن خاتمت: وَ إِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ،«120» ای، چون آتش سوزان افروخته شود و چون بهشت برای اهل آن نزدیك کرده آید، هر نفسی بداند که از عمل چه حاضر گردانیده است. و در عَمَّ یَتَساءَلونَ: یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ یَداهُ«121» ای، روزی که مرد آن چه از خیر و شر پیش فرستاده است بیند. و قول او: لا یتکلّمون الاّ من اذن له الرّحمن و قال صوابا، ای، سخن نگوید مگر کسی که رحمان وی را دستوری داد و او در دنیا کلمه طیبه گفت.

و قرآن از اوّل تا آخر مخاوف است کسی را که بتدبّر خواند. و اگر در او جز قول حق تعالی: و إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی،«122» نبودی بسنده بودی، چه مغفرت را متعلق گردانیده است به چهار شرط که بنده از آحاد آن عاجز است. و صعبتر از آن قول حق تعالی است:

Maktaba Tul Ishaat.com

فَأَمَّا من تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَعَسى أَنْ يَكُونَ من الْمُفْلِحِينَ.«123» چه با وجود اين سه شرط، فلاح را

به صيغت نزديك ياد فرموده است. و قول او: لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ،«124» اى، تا بپرسد صادقان را از صدق ايشان. و قول او: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ،«125» اى، زود باشد كه قصد حساب شما كنيم پس از امهال، اى آدميان و پريان.

مترجم مىگويد كه بارى- عز و جل- از شغل و فراغ منزه است، و ليكن اين لفظ براى آن گفته است كه چون كسى مشغول بوده باشد و به جماعتى نپرداخته، و ايشان به سبب آن در بىفرمانى مبالغت نموده، چون بديشان پردازد مطالبت و معاقبت بيشتر باشد، پس مراد از اين لفظ صعوبت مطالبت و شدت معاقبت است.

و قول او: أَ فَأَمِنُوا مَكْرَ اللهِ؟«126» اى، پس ايمن شدند از مكر خداى؟ و قول او: وَ كَذلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ،«127» اى، همچنين باشد گرفتن خداى به عقوبت، چون اهل شهر را بگيرد و ايشان ظالم باشند، بدرستى كه گرفتن او دردمند كنندهاى سخت است.

و قول او: يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً،«128» اى، روزى متقيان را سوى رحمان فراهم آريم با كرامت، و گناهكاران را سوى دوزخ رانيم تشنه. و قول او: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها،«129» اى، هيچ كس از شما نيست كه نه در آينده آتش است. و قول او: اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ،1»

اى، بكنيد آن چه خواهيد.

مترجم مىگويد: در اين لفظ غايت تهديد و نهايت تشديد است.

و قول او: من كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ في حَرْثِهِ وَ من كانَ يُرِيدُ [219] حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ في الْآخِرَةِ من نَصِيبٍ،«131» اى، هر كه به كار خود آخرت را خواهد در كسب، او را زيادت كنيم بتضعيف، از يكى تا ده و بيشتر، و هر كه به عمل خود دنيا را خواهد- اى، دنيا را بر آخرت برگزيند- او را از دنيا بدهيم، و در آخرت او را هيچ نصيبى نباشد.

مترجم مىگويد كه طالب آخرت را مزيد فرموده است، اى، زيادت از مطلوب خود بيابد، و ذكر دادن يا نادادن دنيا هيچ نبرده. و بضرورت هر كه در دنيا باشد بعضى از آن بيابد، و ليكن در ترك ذكر آن تنبيهى است بر حقارت و خساست دنيا و بيان علو همت طالبان آخرت، چه همت ايشان از آن رفيعتر است كه به دنيا التفات نمايند. و در ذكر طالب دنيا لفظ «من» زيادت كرده است كه تبعيض راست، اى، بعضى از مطلوب خود بيش نيابند، با آن چه كل دنيا اندكى است، و از آخرت كه نامتناهى است محروم مانند.

و نيز گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«132» اى، هر كه همسنگ ذرهاى نيكى كند جزاى آن بيند- مؤمن در آخرت، و كافر در دنيا در نفس و اهل و مال خود- و هر كه

همسنگ ذرهاى بدى كند جزا بيند- مؤمن در دنيا به غمها و رنجها و مصيبتها، و كافر در آخرت. و قول او: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا من عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً،«132» اى، قصد اعمال ايشان كرديم از آن جمله كه آن را تقرب به خداى

Maktaba Tul Ishaat.com

دانستندی، پس آن را باطل و بی ثواب گردانیدیم، چه برای شیطان کرده بودند.

مترجم مىگوید که باری تعالی از قدوم و غیبت منزه است، و لیکن لفظ «قدوم» به سب آن فرموده است که کسی را که غیبت باشد، چون جماعتی به سبب آن مخالفت او برزند، در حال قدوم تعذیب و تنکیل«133» ایشان قوىتر باشد، پس مراد از این لفظ غایت تخویف و نهایت تهدید است.

و همچنین قول او: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ.«134» سوگند یاد فرموده است و به لفظ «انّ و لام» آن را مؤکد گردانیده که آدمی در زیانکاری است، و رستن را از آن به چهار شرط متعلق گردانید: ایمان و عمل صالح و یك دیگر را اقتباس حق و اکتساب صبر فرمودن.

مترجم مىگوید که ایمان و توحید کمال قوّت نظری باشد، و عمل صالح کمال قوّت عملی، و فرمودن اقتباس حق تکمیل دیگران در قوّت نظر، و فرمودن اکتساب صبر تکمیل دیگران در قوّت عمل، ای، خلاص آدمی از زیانکاری بدان باشد که در قوّت نظر و عمل کامل و مکمل شود.

و ترس پیغامبران با آن چه بر ایشان فایض شد از نعمتها بدان بود که از مکر خدای ایمن نشدند، و از مکر خدای جز گروه زیانکاران ایمن نشوند، چنانکه گفت: فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ.«135» تا به حدی که آمده است که پیغامبر- علیه السلام- و جبرئیل- علیه السلام- از ترس حق تعالی بگریستند، پس حق تعالی بدیشان وحی فرستاد که چرا مىگریید، من شما را ایمن گردانیدهام. ایشان گفتند: از مکر تو که ایمن شود! و چنانستی که چون دانستند که علاّم الغیوب است، و ایشان را بر غایت کارها وقوف نیست، ایمن نشدند از آن که قول او «شما را ایمن گردانیدم» ابتلایی [220] و امتحانی باشد ایشان را و مکری در حق ایشان، تا اگر ترس ایشان ساکن شود، ظاهر گردد که از مکر ایمن شدند، و قول خود به وفا نرسانیدند. چنانکه إبراهیم را- علیه السلام- چون در منجنیق نهادند گفت: حسبی اللّه. و این از دعویهای بزرگ بود، پس او را امتحان کرد و جبرئیل را بفرستاد تا او را گفت: هیچ حاجتی داری؟ گفت: به تو هیچ حاجتی ندارم. پس آن وفا کردن بود به مقتضای حسبی اللّه. پس حق تعالی از او اخبار فرمود و گفت: وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى،«136» ای، به موجب قول خود حسبی اللّه وفا کرد.

و از موسی- علیه السلام- به مثل این اخبار کرد، چون او گفت: إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى،«136» ای، مترسم که در کشتن و عقوبت ما تعجیل نماید یا تکبر کند و عصیان آرد. و حق تعالی فرمود: لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى،«137» ای، مترسید که من به نصرت و معونت با شمامم، بشنوم آن چه گویید و بینم آن چه کنید. و با آن [همه] چون ساحران سحر خود بینداختند ترسی در دل موسی آمد، چه از مکر خدای به پوشیده شدن کار بر او ایمن نبود تا امن را بر او تجدید فرمود و گفت: لا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلى،«138» ای، مترس که غالب تویی.

و چون روز بدر شوکت مسلمانان ضعیف شد، پیغامبر- صلی اللّه علیه و سلم- گفت: اللّهمّ ان کسر هؤلاء«139» لم یبق علی وجه الارض احد یعبدك، ای، ای بار خدای، اگر این جماعت شکسته شوند، به روی زمین کسی نماند که تو را پرستد. پس أبو بکر- رضی اللّه عنه- گفت: مبالغت خواستن از پروردگار خود بگذار، چه او وفا کند بدانچه تو را وعده فرموده است.

پس مقام صدّیق مقام واثق شدن بود به وعده خدای، و مقام پیغامبر- علیه السلام- مقام ترس از مکر خدای، و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

تمامتر است، زیرا که صادر نشود مگر از کمال [معرفت] به اسرار خدای تعالی و افعال پوشیده و معانی صفات او که عبارت از بعضی از آن چه صادر شود از آن«140» مکر است. و کسی را از بشر بر کنه صفات خدای وقوف نیست.

و هر که قصور معرفت خود از احاطت به کنه کارها به حقیقت بشناسد، ترس او هر آینه بزرگ شود. و برای آن عیسی- علیه السلام- را گفته شد: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَيْنِ من دُونِ اللهِ؟«141» ای، تو گفتی مردمان را که مرا و مادر مرا به خدایی گیرید بیرون خدای؟ گفت: إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما في نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما في نَفْسِكَ،«142» ای، اگر گفته باشم دانسته باشی، تو سرّ من بدانی و من سرّ تو ندانم. و گفت: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ،«143» ای، اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و تو عادلی، و اگر بیامرزی عزیزی- آن چه خواهی از عذاب کردن و آمرزیدن بر تو متعذر نشود- و حکیمی. پس در آن، کار را به مشیت او تفویض فرمود و نفس خود را به کلیت از میان بیرون برد، بدانچه میدانست که در دست او چیزی نیست، چه کارها به مشیت خدای مرتبط است، ارتباطی که از حد معقولات و و مألوفات بیرون است. پس به قیاس و حدس و پندار بر آن حکم نتوان کرد تا کار به تحقیق و تیقن رسد.«144»

و این آن است که دلهای عارفان را پاره پاره کرده است، چه داهیه بزرگ آن است که کار تو باز بسته است به مشیت کسی که اگر تو را هلاك کند باك ندارد، چه بشمار از امثال تو هلاك کرده است، و همیشه در دنیا [221] ایشان را به انواع دردها و بیماریها عذاب کند، و مع ذلك ایشان را

به کفر و نفاق بیمار گرداند، پس ابد الاباد عقوبت فرماید، آن گاه از آن خبر دهد و گوید: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ،«141» ای، اگر خواهیم همه نفسها را هدایت کنیم، و لیکن حکم من سابق شده است که هر آینه دوزخ را پر کنم. [و گفت: وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ.«142»

پس چگونه نترسد از حکمی که در أزل سابق شده است و در تدارك آن مجال طمع نیست. اگر کار به ابتدا بودی دست طمع سوی حیلهای در آن دراز شدی، و لیکن نیست جز تسلیم و تتبع سابقه پوشیده از سببهای روشن که بر دل و جوارح ظاهر شود. چه هر که را اسباب بدی«143» میسر کرده شد، و میان او و اسباب خیر حایل افتاد، و علاقت او با دلها محکم گردانیده آمد، چنانستی که بتحقیق وی را روشن شد سرّ سابقهای که به شقاوت رفته است، چه بر هر کس میسر گردانیدهاند چیزی که برای آن آفریده شده است. و اگر همه نیکیها میسر شود و دل به کلیت از دنیا منقطع گردد و به ظاهر و باطن بر حق تعالی اقبال نماید، این تخفیف ترس اقتضا کند، اگر به دایم بودن بر آن وثوقی باشد، و لیکن خطر خاتمت و دشواری ثبات اشتغال آتش خوف زیادت کند و نگذارد که منطفی شود. پس چگونه ایمن توان بود از تغیّر حال، و«144» دل مؤمن میان در إصبع است از اصابع رحمان، و گشتن او قویتر از گشتن دیگ است در حال غلیان. و مقلّب القلوب گفته است: إِنَّ عَذابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ.«145»

پس جاهلترین مردمان کسی بود که او از او ایمن باشد، با آن چه او به ترسانیدن از امن ندا مفرماید. و اگر نه آن است که حق تعالی با بندگان عارف خود لطیف است، چه دلهای ایشان را راحت رجا داده است، هر آینه دلهاشان از آتش خوف سوخته شدی. پس اسباب رجا رحمت است از خدای، و اسباب غفلت رحمت است بر عوام خلق از وجهی، چه اگر پرده بردارد، هر آینه نفسها هلاك شود و دلها پاره پاره گردد از بیم گشتن دلها. یکی از عارفان گفت: اگر میان

Maktaba Tul Ishaat.com

من و میان کسی که او را پنجاه سال به توحید شناخته باشم استونی حایل شود، پس او وفات کند، به توحید او قطع نکنم، چه ندانم که از گردانیدن او را چه ظاهر شد. و یکی از ایشان گفت: اگر شهادت بر در سرای باشد و مردن بر اسلام نزدیك در حجره، بر اسلام مردن را اختیار کنم، زیرا که ندانم میان در حجره و در سرای دلم را چه پیش آید.

و أبو دردا به خدای سوگند خوردی که کسی از سلب ایمان خود نزدیك مرگ ایمن نشود که نه از او سلب کند. و سهل گفتی که خوف صدّیقان از سوء خاتمت است نزدیك هر خطرتی و حرکتی، و ایشانند که حق تعالی ایشان را صفت کرد چون گفت: وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ،«146» ای، دلهای ایشان ترسان است.

و چون وفات سفیان نزدیك شد گریستن و جزع کردن گرفت، او را گفتند: یا ابا عبد الله به رجا تمسك کن، چه عفو خدای بزرگتر از گناهان تو است. گفت: بر گناهان نمىگریم، اگر بدانم که بر توحید میرم باك ندارم که با گناهان چون کوهها به حضرت خدای رسم. و یکی از خائفان، دوستی را وصیت کرد که وقت وفات نزدیك سر من بنشین، اگر دانی که بر توحید وفات کردم، به کل مال من بادام و شکر خر و بر کودکان شهر نثار کن و بگو که این عرس«145» خلاص یابنده است، و اگر بر غیر توحید مردم [222] مردمان را از آن علم ده تا به حضور جنازه من فریفته نشوند، تا بر جنازه من کسی که خواهد بر بصیرت حاضر شود تا ریا، پس از وفات به من لاحق نگردد. او گفت:

آن به چه بدانم؟ نشانی برای او یاد کرد. و او وقت وفات نشان توحید دید، پس شکر و بادام خرید و آن را تفرقه کرد.

و سهل گفتی که مرید ترسد که به معصیت مبتلا شود، و عارف ترسد که به کفر مبتلا گردد. و ابو یزید گفتی: چون روی به مسجد آرم چنانستی که در میان من زنار است، ترسم که مرا به کلیسا و آتشکده برد، تا آن گاه که به مسجد در روم آن گاه زنار از من منقطع شود، و این هر روز مرا پنج بار باشد. و آمده است که عیسی- علیه الصلاة و السلام- گفت: ای گروه حواریان، شما از معاصی ترسید، و ما گروه انبیا از کفر ترسیم. و در اخبار انبیا آمده است که پیغامبری از گرسنگی و تشنگی و برهنگی و شپش سالها در حضرت خدای بنالید، و لباس او پشمینه بود، پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که بنده من، راضی نیستی که دل تو را از کفر نگاه داشتم، از من دنیا مىخواهی؟ پس او خاك برداشت و بر سر خود نهاد و گفت: بلی ای پروردگار، راضی شدم، از کفر مرا نگاه دار.

پس چون خوف عارفان از سوء خاتمت با رسوخ اقدام و قوّت ایمان ایشان چنین بود، پس ضعیفان چگونه از آن نترسند! و سوء خاتمت را سببهاست که مقدم است بر مرگ، چون بدعت و نفاق و کبر، و جمله آن صفتها نکوهیده است. و برای آن خوف صحابه از نفاق قوی بود، تا به حدی که حسن گفت: اگر بدانم که من از نفاق بیزارم، نزدیك من دوستتر از همه دنیا باشد. و بدان آن نفاق را نخواسته است که ضد اصل ایمان است، بلکه مراد از او آن نفاق است که با اصل ایمان جمع شود، پس صاحب آن هم مسلمان باشد و هم منافق، و آن را علامتهای بسیار است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: أربع من کنّ فیه فهو منافق خالص و ان صام و صلّی و زعم انّه مسلم و ان کانت فیه خصلة منهنّ ففیه شعبة من النّفاق حتّی یدعها إذا حدّث کذب و إذا وعد اخلف و إذا ائتمن خان و إذا خاصم فجر. و در روایتي و إذا عاهد غدر، ای، چهار خصلت است که هر که در او آن چهار باشد منافق خالص بود، اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد او که مسلمان است، و اگر در او یکی از این چهار

Maktaba Tul Ishaat.com

خصلت باشد از نفاق خلاص نمشود تا ترك اين چهار خصلت كند: كسى كه چون حديث گويد دروغ گويد، و چون وعده دهد خلاف كند، و چون امين دانسته شود خيانت ورزد، و چون خصومت كند بسامانى در ميان آرد، و در روايتي چون عهد بندد بى وفايى نمايد.

و صحابه و تابعين نفاق را تفسيرها گفتهاند كه از آن جز صدّيقى خالى نباشد. چه حسن گفت كه اختلاف نهان و آشكار، و اختلاف زبان و دل، و اختلاف مدخل و مخرج از نفاق است. و كيست از اين معانى خالى باشد، بلكه اين كارها در ميان مردمان مألوف و معتاد شده است، و به كليت فراموش كردهاند كه منكر است، بلكه آن در عهدى كه به زمان نبوت نزديك بود واقع شده بود، پس به روزگار ما چه گمان توان برد! تا به حدى كه حذيفه گفت كه مردى در عهد پيغامبر- عليه السلام- كلمهاى گفتى بدان منافق شدى، و من آن را از يكى از شما در روزى ده بار مشنوم.

و اصحاب پيغامبر- عليه السلام- گفتندى كه شما كارها مكنيد كه آن در چشم شما باريكتر از مويى است، ما در عهد پيغامبر- عليه السلام- آن را از كباير برشمرديمى.

و يكى از ايشان گفت: علامت نفاق آن باشد كه از مردمان چيزى كراهيت دارى و مثل آن بكنى، و كسى را بر چيزى از جور [223] دوست دارى و بر چيزى از حق دشمن گيرى. و گفتهاند: از نفاق باشد آن كه كسى را مدح گويند به چيزى كه آن در او نباشد و آن او را خوش آيد. و مردى ابن عمر را گفت كه ما بر اين امرا مىرويم، و در آن چه مىگويند ايشان را تصديق مىنماييم، و چون از برايشان بيرون مىآييم در ايشان سخن گوييم. گفت: ما در عهد پيغامبر- عليه السلام- اين را نفاق شمرديمى. و آمده است كه او از مردى شنيد كه حجاج را مىنكوهيد، گفت: اگر حجاج حاضر بودى همين سخن مىگفتى؟ گفت: نى. گفت: ما اين را در عهد پيغامبر نفاق شمرديمى.

و صعبتر از اين آن است كه روايت كردهاند كه گروهى بر در حذيفه نشسته او را انتظار مىنمودند، و در چيزى از كار او سخن مىگفتند، و چون بر ايشان بيرون آمد از شرم او خاموش شدند، گفت: سخن گوييد آن چه مىگفتند. و ايشان خاموش بودند، گفت: ما اين را در عهد پيغامبر- عليه السلام- نفاق شمرديمى. و اين حذيفه مخصوص بود به دانستن منافقان و اسباب نفاق. و گفتى: بر دل ساعتى آيد كه به ايمان پر شود تا نفاق را در او جاى فرو بردن سوزنى نباشد، و بر دل ساعتى آيد كه به نفاق پر شود و ايمان را در او جاى فرو بردن سوزنى نباشد.

پس بدين بشناختى كه خوف عارفان از سوء خاتمت است. و سبب آن كارهايى باشد پيش از آن، از آن جمله بدعتهاست، و از آن جمله معصيتها، و از آن جمله نفاق. و بنده از اين همه كى خالى باشد. و اگر پندارد كه از آن خالى است آن نفاق باشد، چه گفتهاند كه هر كه از نفاق ايمن باشد منافق بود. يكى از ايشان عارفى را گفت كه من بر نفس خود از نفاق مىترسم. گفت: اگر

منافق باشى از نفاق نترسى. پس عارف هميشه ميان التفات سابقت و خاتمت است، ترسان از ايشان. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: العبد المؤمن بين مخافتين: بين أجل قد مضى لا يدرى ما الله صانع فيه، و بين أجل قد بقي لا يدرى ما الله قاض فيه، فو الّذي نفسي بيده ما بعد الموت من مستعتب و لا بعد الدّنيا من دار الاّ الجنّة او النّار، اى، بنده مؤمن ميان دو ترس است: ميان مهلتى كه گذشت نداند كه خداى در آن چه كرده است، و ميان مهلتى كه باقى

Maktaba Tul Ishaat.com

مانده است نداند که خدای- عز و جل- در آن چه قضا فرماید، پس بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که پس از مرگ جای آشتی خواستنی نیست، و پس از دنیا سرایی نیست مگر بهشت یا دوزخ.

بیان معنی سوء خاتمت

[سؤال] اگر گویی که بیشتر ترس این جماعت به سوء خاتمت بازگشت، پس معنی سوء خاتمت چیست.

[جواب] بدان که سوء خاتمت بر دو مرتبه است، یکی از ایشان بزرگتر از دیگری.

اما مرتبه بزرگ هایل آن است که بر دل نزدیك سکرات مرگ و ظهور هولهای آن یا شك یا جحود غالب باشد، پس جان در حال غلبت شك یا جحود قبض کرده شود. پس آن چه بر دل از عقده جحود غالب شد، میان او و میان خدای همیشه حجاب باشد، و آن دوری دایم و عذاب مخلّد اقتضا کند.

و دوم و آن کم از آن است، آن که بر دل نزدیك مرگ دوستی کاری از کارهای دنیا یا شهوتی از شهوتهای آن غالب شود، پس آن در دل او متمثل گردد و آن را مستغرق گرداند تا در آن حال در دل جز آن نگنجد، پس قبض جان او در آن حال اتفاق افتد. پس مستغرق شدن دل او بدان نگونسار کننده سر او باشد سوی دنیا، و گرداننده روی او سوی آن. و هر گاه [224] که روی از خدای بگردد، حجاب حاصل آید، و هر گاه که حجاب حاصل شد، عذاب نازل شود، چه آتش افروخته خدای جز محجوبان را نگیرد. و اما مؤمنی که دل او سلیم باشد از دوستی دنیا و همت او مصروف به حق تعالی، آتش او را گوید: جز یا مؤمن فانّ نورك اطفأ لهبی، ای، بگذر ای مؤمن، چه نور تو زبانه مرا فرو مراند.

پس هر گاه که قبض جان در حالت غلبه دوستی دنیا اتفاق افتد، امر او در خطر است، زیرا مرد بر چیزی میرد که زندگانیش بر آن باشد. و پس از مرگ برای دل صفتی دیگر کسب نتوان کرد که ضد آن صفت غالب باشد بر او. چه در دلها تصرف نیست مگر به اعمال جوارح، و جوارح به مرگ باطل شد، پس عملها باطل گشت، پس در عمل جای طمع نیست، و در بازگشتن به دنیا طمع

نمانده است تا تدارك کند، و در آن حال حسرت عظیم باشد. الاّ آن است که اصل ایمان و دوستی خدای چون به مدت دراز در دل راسخ شده است و به اعمال صالح مؤکد گشته، این حالت را که نزدیك مرگ در دل آمده است محو گرداند از دل. پس اگر ایمان او در قوّت تا حد مثقالی«146» باشد، در زمانی نزدیکتر از آتش بیرون آرد، و اگر کم از آن بود، درنگ او در آتش دراز شود، و لیکن اگر جز مثقال حبهای نبود، چاره نباشد که از آتش بیرون آرد اگر چه پس از چند هزار سال بود.

سؤال آن چه گفتی آن اقتضا کند که پس از مرگ آتش بزودی به وی رسد، پس چگونه است که تا روز قیامت در تأخیر میماند، و این مدت دراز مهلت میابد؟

جواب بدان که هر که عذاب گور را منکر شود مبتدع است و محجوب از نور ایمان و نور قرآن.

بلی درست نزدیك اهل بصیرت آن است که خبرها بدان وارد شده است که گور یا گوی«147» باشد از گوهای آتش، یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت. و به گور معذب هفتاد دراز دوزخ باز شود، چنانکه اخبار بدان وارد است، پس جان از او جدا نشود که نه بلا بر او نازل گردد اگر به سوء خاتمت بدبخت شود. و أصناف عذاب به اختلاف وقتها مختلف شود. پس سؤال منکر و نکیر در وقت گور نهادن باشد، و عذاب کردن پس از آن، پس مناقشت در حساب، و رسوا

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیدن بر ملأ اشهاد«148» در قیامت، آن گاه پس از آن خطر صراط و هول زبانیه«149»، تا آخر آن چه اخبار بدان وارد شده است.

پس بدبخت همیشه در همه حالهای خود میان انواع عذاب مىگردد، و در همه حالها در عذاب باشد، مگر آن که حق تعالی به رحمت خود وی را بپوشد.

و گمان مبر که خاك محل ایمان را بخورد، بلکه همه جوارح را بخورد و پراکنده مىگرداند، تا وقتی آید که در أزل نوشته شده است، پس جزوهای متفرق جمع کرده شود، [و روح که محل ایمان است بدان أعادت کرده شود]، و از وقت مرگ تا أعادت یا در حوصلههای«150» مرغان سبز باشد معلق زیر عرش اگر نیکبخت باشد، و یا بر حالتی که ضد این حال بود اگر عیاذ باللّه بدبخت باشد.

سؤال سببی که به سوء خاتمت کشد چیست؟

جواب بدان که اسباب این کارها بتفصیل نتوان شمرد، و لیکن به مجامع آن اشارت توان کرد.

اما سبب ختم بر شك و جحود در دو فن منحصر است:

یکی از آن با تمام ورع و زهد و تمام صلاح در عملها صورت بندد، چون مبتدع زاهد. چه عاقبت او نیك با خطر باشد، اگر چه عمل او صالح بود. و من مذهبی را معیّن نمىکنم و نمىگویم

که آن بدعت است، چه سخن در بیان آن دراز شود. بل که به بدعت آن مىخواهم که کسی در ذات خدای و صفات و افعال او خلاف حق اعتقاد کند، پس اعتقاد [225] او بر خلاف آن باشد که او بر آن، اما به رأی و معقول«151» و نظر خود که با خصمان بدان مجادله کند و اعتماد بر آن دارد و بدان سخن گوید و فریفته شود، و اما به تقلید گیرد. پس کسی که حال او این بود، آن گاه چون مرگ نزدیك آید و ناصیه ملك الموت ظاهر گردد و دل با آن چه در اوست اضطراب پذیرد، بسیار باشد که بطلان آن چه بجهل اعتقاد کرده است او را منکشف شود در حال سکرات مرگ، چه حال مرگ برداشتن پرده است، و مبادی سکرات آن از آن است، چه بعضی کارها بدان منکشف شود.

پس هر گاه که معتقد او نزدیك او باطل شود و او در آن قاطع و متیقّن بوده باشد نزدیك نفس خود، گمان نبرد به خود که او در این اعتقاد بخصوص خطا کرده است بدانچه در آن به رأی ضعیف فاسد و عقل ناقص خود پناهیده است، بلکه پندارد که آن چه اعتقاد کرده است اصلی ندارد، چه نزدیك او فرقی نبود میان ایمان او به خدای و پیغامبر- علیه السلام- و دیگر اعتقادهای درست در میان اعتقاد فاسد، پس کشف شدن آن که بعضی اعتقادهای او از جهل بود سبب بطلان باقی اعتقادهای او باشد یا سبب شك او در آن.

پس اگر بیرون آمدن جان او در این خطرت اتفاق افتد پیش از آن که تثبت کند و به اصل ایمان بازگردد، پس خاتمت او بر بدی باشد و بیرون آمدن جان او بر شك- و العیاذ باللّه منه. پس حق تعالی آن جماعت را خواسته است به قول خود: وَ بَدا لَهُمْ من اللّه ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ،«152» ای، پیدا شد ایشان را چیزی از خدای که نمىپنداشتند. و قول او: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالًا الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً،«153» ای، بگو آیا آگاهی دهیم شما را به کسانی که زیان ایشان در آن چه کردند از همه خلق بیشتر است، آن کسان که عمل ایشان باطل شد در حیات دنیا و ایشان پندارند که به عمل خود مطیعند. و چنانکه در خواب منکشف شود آن چه در

Maktaba Tul Ishaat.com

مستقبل باشد، و آن به سبب خفت مشغوليهاى دنيا باشد از دل، پس همچنين در سكرات مرگ بعضى كارها منكشف شود. چه مشغوليهاى دنيا و شهوتهاى تن است كه دل را مانع است از آن چه در ملكوت نگرد، و آن چه در لوح محفوظ است مطالعه كند، تا كارها چنانكه هست او را روشن شود. پس مثل اين حالت به سبب كشف باشد، و كشف موجب شك شود در باقى اعتقادها.

و هر كه در خداى- عز و جل- و صفات و افعال او چيزى بر خلاف آن كه هست اعتقاد كند، اما از راه تقليد و اما از روى نظر به رأى و معقول1»

، پس او در اين خطر باشد. و زهد و صلاح دفع اين خطر را بسنده نباشد، بلكه از آن نرهاند مگر اعتقاد حق. و نادانان از اين خطر دورند، اى، كسانى

كه به خداى و پيغامبر او و روز قيامت گرويدهاند، گرويدنى مجمل استوار، چون أعرابيان و روستاييان و ديگر عوام كه در بحث و نظر خوض نكنند و در كلام شارع نشوند به استقلال، و به أصناف متكلمان در تقليد قولهاى مختلف ايشان گوش ندارند. و براى آن پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: اكثر اهل الجنّة البله، اى، بيشتر اهل بهشت ابلهاناند. و براى آن سلف از بحث و نظر و خوض در كلام و تفتيش از اين كارها بازداشتند، و بفرمودند خلق را تا اقتصار نمايند بر گرويدن [226] به آن چه حق تعالى فرستاده است و به كل آن چه از ظاهرها آمده است با اعتقاد نفى تشبيه. و خوض كردن در تأويل منع كردند، زيرا كه خطر در بحث كردن از صفات بزرگ است و عقبههاى آن دشوار است و مسالك آن درشت، و قول از ادراك جلال حق تعالى قاصر، و هدايت خداى به نور يقين از دلها به دوستى دنيا كه بر آن سرشته شده است محجوب، و آن چه باحثان به بضاعت عقل گفتهاند مضطرب و متعارض، و دلها بر آن چه در مبدأ نشو بر ايشان القا افتاده است ألف گرفته و بدان متعلق گشته، و تعصبها كه ميان خلق انگيخته شده است اعتقادهاى موروث را كه به حسن ظن در اوّل كار از معلمان گرفتهاند ميخهاى استوار كننده، پس طبعها به دوستى دنيا مشغوف«154» و روى بدان آورده، و شهوتهاى دنيا خفه گرفته، و از تمام فكرت صارف شده.

پس چون در كلام در خداى و در صفات او به رأى و معقول«155» گشاده شود، با تفاوت مردمان در خاطرها و اختلاف ايشان در طبعها و حرص هر جاهلى از ايشان بر آن كه كمال احاطت به كنه حق دعوى كند، زبانهاشان بدانچه هر كسى را از ايشان در خاطر افتد روان شود، و آن به دلهاى شنوندگان آويزد، و به بسيارى ألف استوار شود، و راه خلاص به كليت بر ايشان بسته گردد. پس سلامت خلق در آن باشد كه به اعمال صالح مشغول شوند و تعرض آن چه از حد طاقت ايشان بيرون است نكنند. و ليكن اكنون عنان سست شده است و هذيان منتشر گشته، و هر جاهلى به گمان و پندار بر آن چه موافق طبع اوست اعتقاد كرده كه آن علم و ايقان است و خلوص ايمان، و پنداشته كه آن چه بدان قناعت نموده است، از حدس و تخمين، علم يقين است و عين يقين، و لتعلمنّ نبأه بعد حين. و بايد كه در حال كشف غطا بر اين اهل خطا خوانده شود:

احسنت ظنّك بالايّام إذ حسنت

و لم تخف سوء ما يأتي به القدر

و سالمتك اللّيالى فاغتررت بها

و عند صفو اللّيالى يحدث الكدر

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، نیکو گمان شدی به روزگار چون نیکو شد، و نترسیدی از بدی آن چه قدر آرد. و روزگار با تو آشتی کرد و بدان فریفته شدی، و نزدیك صفای روزگار تیرگی زاید.

و بیقین دان که هر که از ایمان ساده به خدای و رسول و کتابهای او جدا شود و در بحث خوض

کند، متعرض این خطر باشد. و مثال او کسی است که کشتی او شکسته باشد و او در میان موجها بود، یك موج او را سوی موج دیگر اندازد، پس باشد که اتفاق افتد که او را به ساحل اندازد، و آن بعید بود، و هلاك غالبتر است بر او. و هر که بر اعتقادی نزول کرده است که از بحث کنندگان به بضاعت عقلهای خود گرفته است، اما با دلیلها که آن را در تعصبات خود تحریر کردهاند و اما بی دلیلها: اگر در آن بشك باشد، دینش باطل است، و اگر بدان واثق بود، از مکر خدای آمن است و به عقل ناقص خود مغرور. و هیچ خوض کنندهای در بحث از این دو حال خالی نباشد، مگر چون از حدود معقولات بگذرد، به نور مکاشفه رسد که در عالم نبوت و ولایت اشراق پذیرد، و آن کبریت احمر است،«155» و از کجا میسر شود! و از این خطر عامیان ابله رهند یا کسانی که خوف آتش ایشان را به طاعت مشغول کند و در این فضول خوض نکنند. پس این یکی از سببهای مخطر است [227] در سوء خاتمت.

و اما سبب دوم ضعف ایمان است در اصل، پس استیلای دوستی دنیا بر دل. و هر گاه که ایمان ضعیف شد، دوستی خدای ضعیف شود و دوستی دنیا قوی گردد، پس چنان شود که دوستی خدای را در دل جای نماند مگر از روی حدیث نفس، که آن را در مخالفت هوی و عدول از راه شیطان اثری ظاهر نشود، پس آن حرص بار آرد در متابعت شهوتها تا دل تاریك و سیاه شود و سخت گردد، و تاریکی گناه در دل بر هم نشیند، و همواره فرو نمیراند آن چه در او باشد از نور ایمان با ضعیفی آن، تا طبع و رین«156» گردد. و چون سکرات مرگ درآید، ضعف آن دوستی زیادت شود، برای بیم فراق دنیا که ظاهر گردد، و آن محبوب غالب است بر دل. پس دل به ترس فراق دنیا دردمند شود و آن را از خدای داند. پس آن گاه آن چه بر او مقدور است از مرگ و کراهیت آن، از آن روی که از خدای است، در ضمیر او بگردد. پس بیم آن باشد که در باطن او دشمنایگی خدای، بدل دوستی او، انگیخته شود، چنانکه کسی که فرزند خود را دوست دارد، دوستی ضعیف، چون فرزند او مالهای او را که به نزدیك او دوستتر از فرزند است بستاند و بسوزد، آن دوستی ضعیف دشمنی گردد.

پس اگر بیرون آوردن جان در لحظهای که این خطرت حادث شود اتفاق افتد، ختم او بر بدی باشد و هلاك شود، هلاکی، مؤبد. و سببی که به مثل آن خاتمت رساند غلبه دوستی دنیاست و مایل بودن سوی آن، و شاد بودن به اسباب آنها با ضعف ایمان که موجب ضعف دوستی خدای است.

پس هر که در دل خود دوستی خدای غالبتر از دوستی دنیا یابد، اگرچه دنیا را هم دوست دارد، از این خطر دورتر باشد.

و دوستی دنیا سر همه گناهان است. و آن درد سخت است، و شامل است همه أصناف خلق را. و آن همه به سبب قلت معرفت خدای است، که دوست ندارد او را مگر کسی که [او را] بشناسد. و برای این حق تعالی گفته: قُلْ إِنْ كانَ

Maktaba Tul Ishaat.com

آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ من الله وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ الله بِأَمْرِهِ،«157» ای، بگو: اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما و مالهایی که کسب کردهاید و تجارتی که از کساد آن بترسید و سرایهایی که آن را بپسندید نزدیك شما دوستتر از خدای و پیغامبر اوست و جهاد در راه او، پس چشم دارید تا خدای کار خود ظاهر کند.

پس کسی که جان از او جدا شود، در آن حال که خطرات انکار بر خدای به دل او آید، و دشمن داشتن او فعل خدای را به دل در جدا کردن او از اهل و مال و دیگر محبوب ظاهر شود، پس مرگ او رسیدن به دشمن و بریدن از دوست بود. پس قدوم او بر خدای، چون قدوم بنده دشمندار گریخته باشد که او را بقهر بر مولای او برند، پس آن چه مستوجب آن شود از رسوایی و نکال پوشیده نماند.

و اما کسی که بر دوستی خدای وفات کند، قدوم او بر خدای چون بنده نیکو کار آرزومند باشد به مولای خود که کارهای سخت و رنجهای سفر به طمع لقای او تحمل نموده باشد. پس آن شادی و خوشدلی که به مجرد قدوم بیند پوشیده نماند، بیرون آن چه مستحق آن شود از لطایف اکرام و بدایع انعام.

و اما [228] خاتمت دوم که کم از اوّل است و مقتضی جاوید در آتش بودن نیست، آن را نیز دو سبب است: یکی بسیاری معصیتها اگرچه ایمان قوی باشد، دوم ضعف ایمان اگرچه معصیت اندك بود. زیرا که سبب ارتکاب معاصی غلبه شهوتهاست و رسوخ آن در دل به بسیاری ألف و عادت. و کل آن چه آدمی در همه عمر با آن ألف گیرد ذکر آن نزدیك مرگ به دل او باز گردد.

پس اگر بیشتر میل او به طاعتها باشد، بیشتر آن چه ذکر او حاصل شود طاعت خدای بود، و اگر بیشتر میل او به معصیتها باشد، ذکر معصیت نزدیك مرگ بر دل او غالب گردد. پس بسیار باشد که جان او در حال غلبه شهوتی از شهوتهای دنیا و معصیتی از معصیتها قبض کرده شود، پس بدان مقید ماند و از حق تعالی محجوب گردد.

پس کسی که گناه جز گاه از گاهی نکند و از این خطر دور باشد، و کسی که اصلا گناه ارتکاب ننماید، از این خطر بغایت دور بود، و کسی که معصیتها بر او غالب باشد و بیش از طاعتهای او باشد و دل او بدان شادتر از آن باشد که به طاعتها، این خطر در حق او بغایت عظیم بود.

و این به مثالی دانسته شود. و آن مثال آن است که بر تو پوشیده نشود که آدمی جمله حالها که در

همه عمر معتاد او شده باشد به خواب بیند، تا به حدی که نبیند مگر مثل آن چه در بیداری دیده باشد، و تا به حدی که مراهقی«158» که محتلم شود صورت مباشرت نبیند هر گاه که مباشرت نکرده باشد در بیداری. و اگر بماند مدتی، نمبیند در وقت احتلام صورت مباشرت. پس پوشیده نشود که کسی که عمر خود را در تفقه گذراند، از حالهایی که به علم و علما تعلق دارد بیش از آن بیند که درودگری که عمر خود را در درودگری گذراند، و درودگر از حالهایی که به درودگری متعلق باشد بیش از آن بیند که طبیب و فقیه. زیرا که در حال خواب چیزی ظاهر شود که آن را با دل او مناسبتی حاصل شده باشد به بسیاری ألف یا به سببی دیگر از اسباب.

و مرگ نظیر خواب است و لیکن فوق آن است، و سکرات مرگ و غشی که پیش از مرگ باشد نزدیك است به خواب. پس این یاد گرفتن مألوفات و بازگشتن آن به دل اقتضا کند. و یکی از سببهایی که حاصل شدن ذکر آن در دل

Maktaba Tul Ishaat.com

مرجح باشد به بسیاری ألف است. پس بسیاری ألف با معصیتها و طاعتها نیز مرجح باشد، و برای آن خوابهای پارسایان مخالف خوابهای فاسقان باشد.

پس غلبه ألف سبب آن شود که صورت زشت در دل او تمثیل پذیرد و نفس او بدان مایل شود. و باشد که جان او بر آن قبض افتد، پس آن سوء خاتمت او باشد، اگرچه اصل ایمان باقی بود چنانکه خلاص از آن مرجو باشد.

و چنانکه چیزی که در بیداری به خاطر آید آن را سببی خاص باشد که حق تعالی داند، پس همچنین آحاد خوابها را سببها باشد نزدیك حق تعالی، بعضی از آن دانسته شود و بعضی دانسته نشود. چنانکه دانیم که خاطر از چیزی به مناسبت آن نقل کند، اما به مشابهت و اما به مضادت و اما به مقارنت«159»، بدانچه در حس چیزی با آن درآمده باشد:

اما مشابهت بدانچه خوبی بیند، خوب دیگر را یاد آرد.

و اما مضادت بدانچه خوبی را بیند، زشتی را یاد کند و در شدت تفاوت میان ایشان تأمل نماید.

و اما مقارنت بدانچه اسبی را بیند که آن را پیش از آن با آدمیی دیده باشد، پس آن آدمی را یاد کند.

و باشد که خاطر از چیزی به چیزی رود [229] و وجه مناسبت آن نداند، و آن به واسطهای یابد، یا به دو واسطه. چنانکه خاطر از چیزی به دوم نقل کند، و از دوم به سوم، پس دوم را فراموش کند، و میان سوم و اوّل مناسبت نباشد، و لیکن میان او و دوم، و میان دوم و اوّل مناسبت بود. پس همچنین انتقالات خواطر را، در خواب سببهاست از این جنس، و همچنین نزدیك سکرات

مرگ.«160»

و هر که خاطر خود را از نقل کردن به معصیتها و شهوتها باز دارد آن را طریقی نیست مگر مجاهده در همه عمر به باز کردن نفس خود از آن، و به قمع«161» شهوتها از دل، پس این مقدار در تحت اختیار داخل است، و بسیاری مواظبت بر خیر، و خالی داشتن اندیشه از شر عدّتی و ذخیرتی باشد برای حالت سکرات موت، چه مرد بر چیزی میرد که بر آن زید، و حشر او بر چیزی باشد که بدان میرد. و برای آن آمده است که بقالی را وقت مرگ کلمه شهادت تلقین میکردند، و او میگفت:

پنج، شش، چهار. و نفس او مشغول بود به حساب که پیش از مرگ با آن ألف گرفته بود. و یکی از عارفان سلف گفت: نفس گوهری است که نور آن میدرفشد، پس بنده بر حالی نباشد که نه مثال آن در عرش منطبع شود بر صورتی که بر آن باشد، پس چون در سکرات مرگ آن صورت از عرش وی را کشف کنند، بسیار باشد که نفس خود را بر صورت معصیت خود بیند، و همچنین در قیامت بر او کشف کرده شود. پس احوال نفس خود بیند و از شرم و بیم چیزی بر او مستولی شود که صفت نتوان کرد. و آن چه گفت درست است. و سبب خواب راست نزدیك است بدان، برای آن که خفته آن چه در مستقبل [خواهد بود] از مطالعه لوح محفوظ دریابد، و آن جزوی است از اجزای نبوت.

پس اکنون سوء خاتمت به حالهای دل و اختلاج«162» خاطرها بازگشت. و گرداننده دلها خدای است. و اتفاقها که مقتضی خاطرههای بد باشد در تحت اختیار نیابد، در آمدن کلی، اگرچه بسیاری ألف را در آن تأثیر باشد. پس برای این ترس عارفان از سوء خاتمت بزرگ است. چه اگر آدمی خواهد که [در خواب] جز حالهای صالحان و صادقان و

Maktaba Tul Ishaat.com

طاعتها و عبادتها نبيند، بر او آن دشوار باشد، اگرچه بسیاری صلاح و مواظبت بر آن در آن مؤثر است، و لیکن اضطرابهای خیال به کلی ضبط نشود اگرچه غالب آن است که آن چه در خواب ظاهر شود مناسب چیزی باشد که در بیداری غالب بود، تا به حدی که از شیخ أبو علی فارمدی شنیدم«163»- رحمه الله علیه- در آن چه پیش من صفت منکرد حسن أدب را که بر مرید واجب شود در خدمت پیر خود، آن که در دل او انکار نبود هر چیزی را که پیر گوید، [و نه در زبان او خصومتی با وی]. پس گفت که پیش پیر خود، ابو القاسم گرگانی، خوابی حکایت کردم و گفتم که «در خواب دیدم که تو مرا چنین گفتی، من گفتم چرا»، او از من یك ماه اعراض فرمود و با من سخن نگفت. و گفت: اگر در باطن تو تجویز مطالبت و انکار آن چه گویم نبودی، در خواب آن بر زبانت نرفتی. و همچنان است که گفت. چه کم باشد که آدمی

در خواب چیزی بیند خلاف آن چه در بیداری بر دل او غالب باشد. این آن قدر است که در علم معاملت از اسباب کار خاتمت بتوان گفت، و آن چه ورای آن است داخل علم مکاشفه است.

و بدین [230] ظاهر شد که امن از سوء خاتمت بدان باشد که همه چیزها را چنانکه هست بداند بی جهل، و همه عمر در طاعت خدای گذراند بی معصیت. پس اگر مدانی که این محال است یا دشوار است، پس چاره نباشد که از خوف بر تو چیزی غالب شود که بر عارفان غالب شد، تا به سبب آن اندوه و گریه و نوحه تو بسیار شود، و قلق و اضطراب تو پیوسته باشد، چنانکه از احوال انبیا و اولیا و سلف صالح حکایت خواهیم کرد، تا آن یکی از سببها باشد که از دل تو آتش خوف انگیزد.

و بدین بشناختی که همه کارهای عمر ضایع باشد، اگر نفس آخر که بیرون آمدن جان بر آن باشد بسلامت نماند. و سلامت آن با اضطراب امواج خاطر بغایت مشکل است. و برای آن مطرّف بن عبد الله گفتی: من شگفت ندارم از هلاك شدن کسی که چگونه هلاك شد، و لیکن شگفت دارم از رستهای که چگونه رست! و برای این حامد لفّاف گفت که چون روح بندهای که بر خیر و اسلام میرد فریشتگان بالا برند، فریشتگان تعجب نمایند و گویند: چگونه رست از دنیایی که گزیدگان ما، در آن باطل شدند. و ثوری روزی مگریست، گفتند: بر چه مگریی؟ گفت:

زمانی بر گناهان گریستم، اکنون بر اسلام مگریم.

و در جمله کسی که کشتی او در لجه دریا افتد و بادهای عاصف«164» ناگاه درآید و موجها مضطرب شوند، نجات او دورتر از هلاك بود. و دل مؤمن مضطربتر از کشتی است، و موجهای خواطر عظیمتر از بر هم زدن موجهای دریا. و مخوف نزدیك مرگ اندیشه بد است که به خاطر درآید بس. و آن است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الرّجل لیعمل بعمل اهل الجنّة خمسین سنة حتّی لا یبقی بینه و بین الجنّة الاّ فواق ناقة فیختم له بما سبق به الکتاب، ای، بدرستی که مرد عمل اهل بهشت کند پنجاه سال تا میان او و میان بهشت نماند مگر مقدار آن چه میان دوشیدن ماده شتری باشد، پس ختم او بدان باشد که حکم بدان سابق شده است. و این مقدار فواق ناقه«165» احتمال عملهایی ندارد که موجب بدبختی باشد، بلکه آن خاطرهها بود که مضطرب شود و چون برق خاطف در دل آید.

و سهل گفت: چنان دیدم که مرا در بهشت بردند، پس سیصد پیغامبر را دیدم و ایشان را پرسیدم که در دنیا از چه چیزی قویتر مترسیدید؟ گفتند: از سوء خاتمت. و برای این خطر عظیم، شهادت مغبوط«166» است و مرگ فجأه

Maktaba Tul Ishaat.com

مکروه.

اما مرگ فجأه بدان مکروه است که بسیار باشد که در حال خاطر بدو مستولی شدن آن بر دل

اتفاق افتد. و دل از امثال آن خالی نباشد تا آن گاه که به کراهیت دفع کرده شود یا نور معرفت آن را منقطع گرداند.

و اما شهادت بدان مغبوط«166» است که عبارت است از قبض روح در حالی که در دل جز دوستی خدای نمانده باشد، و دوستی دنیا و اهل و مال و فرزند و همه شهوتها از دل بیرون رفته. چه کسی که بر صف کارزار اقدام نماید، دل بر مرگ ننهاده مگر برای دوستی خدای و طلب رضای او و فروختن دنیا به آخرت و راضی شدن به بیعی که حق تعالی فرموده است، چه گفته است:

إِنَّ اللهَ اشْتَرَى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ،«167» ای، بدرستی که خدای- عز و جل- بخرید از مؤمنان، نفسها و مالهای ایشان، بدان که بهشت ایشان را باشد. و فروشنده از چیزی که مفروشد هر آینه اعراض کرده باشد، و دوستی [231] آن از دل بیرون آورده، و دوستی چیزی را که مخرد مجرد شده. و مثل این حالت باشد که در بعضی حالها بر دل غالب شود، و لیکن بیرون آمدن جان در آن حال اتفاق نهافتد، پس صف قتال سبب بیرون آمدن جان است در چنین حالت. و این کسی را باشد که مقصود او غلبه و غنیمت و حسن صیت و شجاعت نبود، چه کسی که حال او این باشد، اگرچه در معرکه کشته شود از مثل این مرتبه دور باشد، چنانکه اخبار بر آن دلالت کرده است.

و چون بیان آن چه معنی سوء خاتمت و آن چه در آن مخوف است تو را روشن شد، به استعداد«168» آن مشغول شو، و بر ذکر خدای تعالی مواظبت نمای، و دوستی دنیا از دل خود بیرون آر، و جوارح خود را از معصیتها و دل خود را از اندیشه آن نگه دار، و از دیدن معاصی و دیدن اهل آن تا توانی احتراز کن، و در آن بکوش، چه آن نیز در دل تو اثر کند، و اندیشهها و خاطرههای تو را سوی آن گرداند.

و بپرهیز از آن که آن را در تأخیر اندازی و گویی: چون خاتمت بیاید بزودی مستعد آن شوم. چه هر نفسی از انفاس تو خاتمت تو است، چه امکان دارد که جان تو در آن ربوده شود. پس هر لحظه دل خود را مراقبت کن و بپرهیز از آن که لحظهای آن را مهمل گذاری، چه شاید که آن لحظه خاتمت تو باشد. این در حال بیداری است.

اما چون بخسبی بپرهیز از آن که جز بر طهارت ظاهر و باطن خسبی، و از آن که«169» خواب تو را غلبه شود، مگر پس از غلبه ذکر خدای بر دل تو. نمگویم بر زبان تو، چه حرکت بر زبان، به مجرد آن«170»، ضعیف اثر باشد. و بقطع بدان که به نزدیك خواب، بر دل تو غالب نشود مگر آن چه پیش از خواب غالب بوده باشد، و از خواب برانگیخته نشوی مگر بر آن چه در خواب بر دل تو غالب

بود. و مرگ و بعث مانند خواب و بیداری است. پس چنانکه بنده نخسبد مگر بر چیزی که بر او غالب باشد در بیداری او، و بیدار نشود مگر بر چیزی که در خواب بر آن بود، پس همچنان نمیرد مگر بر چیزی که بر آن زیست، و برانگیخته نشود مگر بر چیزی که بر آن مرد. و به قطع و یقین بدان که مرگ و بعث دو حالت است از احوال تو،

Maktaba Tul Ishaat.com

چنانکه خواب و بیداری دو حالت است از احوال تو. و بدین بگرو، گرویدنی به اعتقاد دل، اگر اهل مشاهده آن نهای به عین یقین و نور بصیرت.

و انفاس و لحظات خود را مراقبت کن، و بپرهیز از آن که طرفة العيني از خدای غافل شوی، چه آن گاه که این همه بکنی در خطری عظیم باشی، پس حال ناکردن چگونه باشد! چه همه مردمان هلاك شدگاناند مگر عالمان، و همه عالمان هلاك شدگاناند مگر عمل کنندگان، و همه عمل کنندگان هلاك شدگاناند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطر عظیماند.

و بدان که آن تو را میسر نشود تا از دنیا به قدر ضرورت قناعت نکنی. و ضرورت تونان و جامه و خانه است، و باقی همه فضول است.

و ضرورت از طعام آن است که پشت تو را قایم دارد و سد رمق تو باشد، پس باید که خوردن تو خوردن مضطری باشد که آن را کراهیت دارد. و در آن رغبت بیش از آن نکنی که در قضای حاجت، چه میان آن که طعام در شکم فرستی و میان آن که بیرون آری فرقی نیست، چه هر دو در آفرینش ضرورتاند. و چنانکه قضای حاجت از همت تو نباشد که دل [232] تو بدان مشغول شود، نباید که خوردن طعام از همت تو باشد. و بدان که اگر همّت آن باشد که در شکمت رود، قیمت تو آن باشد که از شکمت بیرون آید.

و چون قصد تو از طعام نباشد مگر قوّت گرفتن بر عبادت خدای، چون قصد تو از قضای حاجت، پس علامت آن در سه کار از خوردنی تو پیدا آید: وقت، و قدر، و جنس.

اما وقت اقلش آن است که در شبانه روزی یك بار بسنده کنی، پس به روزه مواظبت نمایی. و اما قدر آن است که بر ثلث شکم نیفزایی. و اما جنس آن است که طعامهای لذیذ نطلبی، بلکه بدانچه اتفاق افتد قناعت کنی. پس اگر بدین سه قادر شوی و مؤنت شهوتهای لذیذ از تو ساقط گردد، پس از آن ترك شبهتها توانی. و ممکن باشد که جز حلال نخوری، چه حلال عزیز«171» است و شهوتها را بس نکند.

و اما لباس تو، باید که غرض تو از آن دفع سرما و گرما بود و پوشیدن عورت. و هر چه سرما از سر تو دفع کند، اگر چه کلاهی باشد که به دانگی یابی، طلبیدن غیر آن فضول باشد از تو، که روزگار تو ضایع کند، و برای تحصیل آن شغلی و رنجی دایم لازم تو گرداند، گاهی به کسب و گاهی به

طمع از حرام و شبهه. و بدین قیاس کن چیزی که سرما و گرما از تن تو دفع کند. و هر چیزی که مقصود لباس از آن حاصل شود، اگر بدان بسنده نکنی در خساست قدر و جنس آن، پس از آن تو را موقفی و مردّی«172» نباشد، بل از آن جمله باشی که شکمت را پر نکند مگر خاك.

و همچنین در مسکن، اگر به مقصود آن بسنده کنی، آسمان سقف و زمین قرار جای بسنده باشد، و اگر سرما یا گرما غلبه کند، مسجدها. و اگر مسکنی خاص طلبی، بر تو دراز شود، و بیشتر عمرت در آن صرف شود، و عمر تو بضاعت تو است. آن گاه اگر تو را میسر شود و مقصود تو از دیوار جز آن باشد که میان تو و چشمها حایل گردد، و از پوشش جز آن که باران دفع کند، پس دیوارها را بلند کردن و سقفها را آراستن گیری، در چاهی افتادهای که بر آمدنت از آن متعذر باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و همچنین همه ضرورتهای کار تو: اگر بر آن اقتصار نمایی، به خدای پردازی و توانی که برای آخرت توشه سازی و برای خاتمت ساخته شوی، و اگر از حد ضرورت بگذری و به وادیهای آرزو رسی، اندیشههایت متفرق شود. و خدای- عز و جل- باك ندارد که در هر کدام وادیی تو را هلاك گرداند. پس این نصیحت قبول کن از کسی که او به نصیحت محتاجتر از تو است. و بدان که وسعت تدبیر و تزوّد«173» و احتیاط در این عمر کوتاه است. پس اگر آن را روز بروز دفع کنی در تأخیر یا در غفلت، ناگهان در ربوده شوی در غیر وقتی که خواهی، و حسرت و ندامت از تو جدا نشود.

پس اگر به ملازمت آن چه بدان راه نمودیم قادر نشدی به سبب ضعف خوف تو، چه در آن چه صفت کردیم از کار خاتمت تخویف تو را کفایت نباشد، پس ما از حال خائفان بر تو آن ایراد کنیم که امیدواریم بعضی قساوت از دلت زایل کند، چه به حقیقت میدانی که عقل انبیا و اولیا و علما و عمل ایشان و مکان ایشان نزدیك خدای کم از عقل و عمل و مکان تو نبود. پس با کندی بصیرت و خیرگی چشم در احوال ایشان تأمل کن که چرا خوف ایشان سخت بود و گریه و اندوه ایشان بسیار، تا بعضی از ایشان بیهوش مشدند و بعضی را غشی مىافتاد و بعضی مرده بر زمین مىافتادند. و عجیب نیست اگر در دلت اثر نکند، چه دلهای غافلان چون سنگ است یا سختتر از آن [233]، چنانکه حق تعالی گفت: فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَ إِنَّ من الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ من خَشْيَةِ اللهِ وَ ما اللهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ،«174» ای، سنگها بعضی آن است که از آن جویها روان شود، و بعضی آن که بشکافد و از آن آب بیرون آید، و بعضی آن که فرود افتد از بیم خدای- عز و جل- و خدای غافل نیست از آن چه مىکنید.

بیان احوال انبیا و ملایکه علیهم السلام در خوف

عایشه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون هوا متغیر شدی و بادی سخت جستی،

رویش متغیر گشتی و در حجره مىرفتی و بیرون مىآمدی، آن همه به سبب ترس از عذاب خدای- عز و جل- بود. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آیتی در سوره الحاقه بخواند و بیهوش شد. و آمده است که چون پیغامبر- علیه السلام- به نماز مشغول گشتی آواز سینه او شنیده شدی، چون آواز دیگ مسین بزرگ. و حق تعالی گفت: وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً، ای، موسی بیهوش افتاد. و پیغامبر- علیه السلام- صورت جبرئیل- علیه السلام- در ابطح«175» دید و بیهوش شد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما جاءني جبريل قطّ الاّ و هو يرعد فرقا«176» من الجبّار، ای، جبرئیل هرگز بر من نیامد که نه از بیم جبار مىلرزید. و گفت: چون بر ابلیس ظاهر شد، از احوال او آن چه شد جبرئیل و میکائیل- علیهما السلام- گریستند، حق تعالی بدیشان وحی فرستاد که چه افتاده است شما را که چندین مىگریید؟ گفتند: یا رب از مکر تو ایمن نیستیم. حق تعالی گفت: هكذا كونا و لا تأمنّا مكرى، ای، همچنین باشید و از مکر من ایمن مشوید.

محمد بن منکدر گفت که چون آتش آفریده شد دلهای فریشتگان از جای خود بپرید، و چون آدمیان آفریده شدند به جای خود باز آمد. و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: از جبرئیل پرسیدم: ما لي لا أرى ميكائيل يضحك، ای، چه سبب شده است که میکائیل را خندان نبینم؟ گفت: ما ضحك ميكائيل منذ خلقت النّار،

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، میکائیل نخندیده است از آن روز باز که آتش آفریده شد. و آمده است که حق تعالی را ملایکهای است که احدی از ایشان نخندیده است از آن زمان که آتش آفریده شده است، از بیم آن که حق تعالی بر ایشان به خشم شود و ایشان را عذاب فرماید.

و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بیرون رفتم، تا خرماستانی از خرماستانهای انصار رفت، پس خرما مچید و مخورد، و مرا گفت: چرا نمخوری؟ گفتم: یا رسول الله مرا نمیابد. گفت: لكني أشتهيه و هذا صبح رابعة مذ لم أذق طعاما و لم أجده و لو سألت ربّی لاعطانی ملك كسری و قيصر فكيف بك يا بن عمر: إذا بقيت في قوم يخبئون رزق سنتهم و يضعف اليقين، [ای، لکن مرا مباید و امروز چهارم روز است که طعام نچشیدهام و نیافته و اگر از پروردگار خود بخواهم ملك کسری و قیصر به من دهد]، پس چگونه باشی ای پسر عمر، چون در میان قومی مانی که روزی يك ساله ذخیره کنند و یقین ضعیف شود. ابن عمر گفت:

پس و الله ما دور نشدیم و بر نخاستیم که این آیت فرود آمد: وَ كَأَيِّنْ من دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا الله يَرْزُقُها وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ،«177» ای، چند جنبنده است که روزی خود را برندارد، خدای او را و شما را روزی دهد و او شنوا و داناست. این عمر گفت: پس پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّ الله لم

يأمركم بكنز المال و لا باتّباع الشّهوات، من كنز دنانير يريد [234] بها حياة فانية فانّ الحياة بيد الله، الا و انّی لا أكنز دينارا و لا درهما و لا أخبأ رزقا لغد، ای، خدای- عز و جل- شما را گنج ساختن مالها و پسروی شهوتها نفرموده، هر که گنج دینارها سازد بدان حیات فانی طلبد، پس حیات در قدرت خدای است، بدانید که من دیناری و درمی گنج نسازم، و روزیی را برای فردا پنهان نکنم.

و أبو دردا گفت که آواز دل إبراهيم خليل الرحمن- علیه السلام- چون در نماز ایستادی از مسافت میلی شنیده شدی، از بیم خدای- عز و جل.

و مجاهد گفت که داود- علیه السلام- چهل روز بر گناه خود در سجده بگریست، سر بر نیاورد تا از آب چشم او گیاه رست و سر او را بپوشید، پس وی را ندا کردند: ای داود، گرسنهای تا تو را طعام دهیم؟ یا تشنهای تا آب دهیم؟ یا برهنهای تا بپوشانیم؟ پس داود به آواز بگریست، آوازی که گیاه از آن خشك شد، و از گرمی جوف او بسوخت. پس حق تعالی توبه او قبول فرمود و بیامرزید.

و او گفت: یا رب گناه مرا بر کف من ثبت فرمای، پس بر کف او نوشته شد، و برای طعام و شراب و غیر آن کف باز نکردی که آن را بدیدی و در گریه شدی. و قدحي که سه دانگ او بیش آب نبودی به وی دادندی، چون آن را بگرفتی گناه خود بدیدی، و بر لب ننهادی که نه از آب چشم او پر شده بودی.

و آمده است که سر سوی آسمان بر نداشت تا آن گاه که وفات کرد از شرم حق تعالی. و در مناجات گفتی: الهی، چون گناه خود را یاد کنم زمین با فراخی آن بر من تنگ گردد، و چون رحمت تو را یاد کنم جان به من باز آید. الهی، بر طبیبان بندگانت رفتم تا مرا علاج خطیئه من کنند، همه به تو راه نمودند، پس سختی باد نومید شوندگان را از رحمت تو.

فضیل گفت: به من چنان رسید که داود- علیه السلام- روزی گناه خود را یاد کرد، پس فریاد کنان دست بر سر نهاده

Maktaba Tul Ishaat.com

برجست، تا به كوه رسيد، ددگان بر وى گرد آمدند، گفت: بازگرديد، شما را نمىخواهم، گريندگان گناه خود را«178» مىخواهم كه جز به گريه مرا استقبال نكنند. و هر كه گناهكار نباشد از [تدارك گناه] چه كند. و براى بسيارى گريه او را عتاب مىكردند، گفت:

بگذاريد مرا تا بگريم، پيش از آن كه روز گريه بگذرد، پيش از سوختن استخوانها و آتش گرفتن احشا، و پيش از آن كه مرا به دست فريشتگان غلاظ و شداد دهند، كه معصيت نكنند خداى را در آن چه ايشان را فرمود، و آن چه فرموده شوند به جاى آرند.

و عبد العزيز بن عمر«179» گفت كه چون داود را گناه رسيد آوازش كم شد، پس گفت: الهى در صفاى آوازهاى صدّيقان آواز من گران شد.

و آمده است كه چون گريه او بسيار شد و او را سود نداشت، تنگ آمد و نيك غمگين شد، گفت: يا رب بر گريه من ببخشاى. خداى- عز و جل- بدو وحى فرستاد كه اى داود، گناه خود را فراموش كردى و گريه خود را ياد آوردى! گفت: الهى و سيدى، گناه خود چگونه فراموش كنم، كه چون زبور خواندمى، آب روان از رفتن بايستادى، و جستن باد بيارميدى، و مرغ بر سر من سايه كردى، و وحشيان انس گرفتندى و سوى محراب من آمدندى. الهى و سيدى، پس اين چه وحشت است كه ميان من و تو است؟ خداى- عز و جل- بدو وحى فرستاد كه آن انس طاعت بود، و اين وحشت معصيت است. اى داود، آدم آفريدهاى بود از آفريدگان من، به يد قدرت او را بيافريدم و روح خود در وى دميدم، و فريشتگان را به سجده او [235] فرمودم، و او را جامه كرامت پوشانيدم و تاج وقار بر سر وى نهادم، و از تنهايى بناليد پرستار خود حوّا را جفت او كردم و در بهشت خود ساكن گردانيدم، چون معصيت كرد از جوار خود او را برهنه و خوار براندم، اى داود، از من بشنو و حق مىگويم: ما را فرمانبردارى نمودى آن كرديم كه مراد تو بود، و بخواستى از ما ببخشيديم، و معصيت كردى ما را مهلت داديم تو را، و اگر بازگردى بر آن چه بودى قبول فرماييم.

و يحيى بن أبو كثير گفت: به ما چنان رسيد كه داود- عليه السلام- چون خواستى كه نوحه كند، پيش از آن هفت روز طعام و شراب نخوردى و نزديك زنان نشدى، و پيش از آن به يك روز منبر او بيرون بردندى، و سليمان را بفرمودى تا بگشتى در شهرها و آن چه گرد آن است، از پشتهها و نيستانها و بيشهها و كوهها و بيابانها و صومعهها و كليساها، در آن ندا كردى كه هر كه خواهد كه نوحه داود بشنود گو بيا. پس وحوش از بيابانها و پشتهها بيامدندى، و ددگان از بيشهها، و خزندگان از كوهها، و مرغان از آشيانهها، و دوشيزگان از پردههاى خود، و مردمان براى آن روز فراهم شدندى. و داود- عليه السلام- بيامدى و بر

منبر رفتى، و بنو اسرائيل، هر صنفى جداگانه، بيامدندى و بدو محيط شدندى، و سليمان- صلوات الله عليه- بر سر او ايستاده بودى، پس او ثناى خداى آغاز كردى، پس به آواز بگريستندى و بانگ كردندى، پس در ذكر بهشت و دوزخ آمدى، پس خزندگان و بعضى از وحشيان و ددگان و مردمان بمردندى، پس هولهاى قيامت گفتى و بر نفس خود نوحه كردى، پس طايفهاى از هر نوع بمردندى. پس چون سليمان بسيارى مردگان بديدى گفتى: اى پدر، همه مستمعان را هلاك كردى، و چند گروه از بنى اسرائيل و از رزمندگان و خزندگان بمردند. پس دعا كردن گرفتى. پس در اثناى آن يكى از علماى بنى اسرائيل گفتى: در طلب جزا بر پروردگار خود تعجيل نمودى. پس داود بيهوش در افتادى. پس

Maktaba Tul Ishaat.com

سلیمان چون آن بدیدی سریری بیاوردی، او را بر آن نهادی، پس منادی را فرمودی که ندا کند که هر که را با داود دوستی یا خویشاوندی است باید که سریر بیارد و او را بردارد، چه کسانی که با او بودند ذکر بهشت و دوزخ ایشان را هلاك کرد. پس زن سریری بیاوردی و خویشاوندان خود را برداشتی و گفتی: ای کسی که

ذکر آتش او را بکشت، ای کسی که ترس خدای او را هلاك کرد! پس چون داود- علیه السلام- به هوش آمدی برخاستی و دست بر سر خود نهادی و در خانه عبادت خود رفتی و در ببستی و گفتی: ای خدای داود، آیا به خشمی بر داود؟ و همیشه مناجات کردی. پس سلیمان بیامدی و بر در بنشستی و دستوری خواستی، پس در رفتی و قرصی از جو پیش او بردی و گفتی: ای پدر، بدین قوّت گیر بر آن چه خواهی. آن گاه از آن قرص آن چه خدای خواسته بودی بخوردی، پس بیرون آمدی و میان بنی اسرائیل بودی.

و یزید رقاشی گفت که داود- علیه السلام- روزی مردمان را بیرون برد، و ایشان را پند مىداد و مىترسانید، پس از جمله چهل هزار کس که بیرون رفته بودند سی هزار بمردند، و جز ده هزار با او بازگشتند. و همو گفت که او را دو کنیزك بود که ایشان را برای [236] آن داشت تا چون بترسد و بیفتد و مضطرب شود بر سینه او و پایهای او نشینند، از بیم آن که اعضا و مفاصل او متفرق شود و بمیرد.

و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: یحیی بن زکریا- علیهما السلام- در بیت المقدس رفت، و او هشت ساله بود، عابدان ایشان را دید که پیراهنهای موی و پشم پوشیده بودند و زنجیرها در آن کرده و در اطراف بیت المقدس ببسته، از آن بترسید و به مادر و پدر خود بازگشت. پس بر کودکانی گذشت که بازی مىکردند، گفتند: ای یحیی، بیا تا بازی کنیم. گفت: مرا برای بازی نیافریدهاند. پس مادر و پدر خود را گفت: مرا پیراهن موی پوشانید. و ایشان بپوشانیدند، پس به بیت المقدس رفت، روز آن جا خدمت کردی، و شب را آن جا گذاشتی. و چون پانزده ساله شد بیرون آمد و کوهها و غارها را لازم گرفت. پس مادر و پدر به طلب او رفتند، او را به بحیره اردن یافتند، پای در آب نهاده، تشنگی او را هلاك خواست کرد، و مىگفت که به عزت و جلال تو که آب نخورم تا آن گاه که بدانم که محل من نزدیك تو چیست. پس مادر و پدر در خواستند که قرص جوین که با ایشان بود تناول کند و از آن آب بخورد، پس آن چه ایشان گفتند تناول کرد، و سوگند را کفّارت کرد، پس او را مدح کردند. و مادر و پدر او را به بیت المقدس باز آوردند. پس چون به نماز ایستادی بگریستی، و شجر و مدر«180» با وی بگریستندی، و زکریا به سبب گریه او بگریستی تا آن گاه که بیهوش گشتی. پس همیشه مىگریستی تا آب چشم او گوشت رخسارههای وی را بسوخت و دندان وی پدید آمد، پس مادر وی گفت: ای پسر، اگر مرا دستوری دهی برای تو چیزی سازم که دندانهای تو را بپوشد. پس دستوری داد و مادر دو پاره نمد بر رخسار وی بست. پس چون به نماز ایستادی بگریستی و چون پارههای نمد در آب چشم او آغشته شدی، مادر بیامدی و آن را

بشپیلیدی«181». و چون آب چشم خود را دید که بر بازوهای مادر مىرفت گفت: ای بار خدای، این آب چشم من است و این مادر من است، من بنده توأم و تو ارحم الرّاحمین. پس روزی زکریا او را گفت: ای پسر، من از خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

درخواستم که تو را به من بخشد تا چشم من به تو روشن شود. یحیی گفت: ای پدر، جبرئیل مرا خبر کرد که در میان بهشت و آتش بیابانی است که آن را جز گریندگان قطع نکنند. زکریا گفت: پس بگری ای یحیی.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای گروه حواریان، ترس خدای و دوستی بهشت صبر بر مشقت بار مىآرند و از دنیا دور مىگردانند. و بحق مىگویم شما را که خوردن جو و خفتن در مزبلهها با سگان در طلب بهشت بسیار کم است.

و خلیل- صلوات الله علیه- چون گناه خود یاد کردی بیهوش گشتی، و طپیدن دل او میلی در میلی شنیده شدی، پس جبرئیل بیامدی و گفتی: جبار سلام مىرساند و مىگوید: هیچ دوستی دیدهای که از دوست خود بترسد؟ و او گفتی: ای جبرئیل، من چون از گناه خود یاد آرم خلّت«182» را فراموش کنم.

پس این است احوال پیغامبران. در آن تأمل کن، چه ایشان شناسندهترین خلق خدای بودند خدای را و صفات او را.

بیان احوال صحابه و تابعین و سلف صالح که در شدت خوف چگونه بودند

ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- گفت مرغی را: کاشکی مثل تو بودمی ای [237] مرغ، و مردم آفریده نشدمی. و بو ذر گفت: خواستمی درخت بودمی که پی کردندی. و طلحه همچنین گفت و عثمان گفت: خواستمی که چون بمردمی برانگیخته نشدمی. و عایشه گفت: خواستمی که چیزی متروك بودمی.

و در روی عمر دو خط سیاه بود از اشك. و عمر گفت: هر که از خدای بترسد خشم خود نراند، و هر که از خدای نترسد آن چه خواهد بکند، [و اگر قیامت نیستی غیر این بودی که مىبیند.] و چون إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ،1»

بخواند، و به قول او وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ«184» رسید بیهوش بیفتاد. و روزی به سرای یکی بگذشت، و او نماز مىکرد و سوره وَ الطُّورِ«185» مىخواند، بایستاد، مىشنید. و چون به قول او إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ رسید از دراز گوش فرود آمد و پشت به دیوار آورد و زمانی درنگ کرد و

به خانه خود بازگشت، پس یك ماه رنجور شد، مردمان مىپرسیدند«185»، و نمىدانستند که رنجوری او از چیست؟

و علی- رضی الله عنه- از نماز بامداد فارغ شد، اندوهی بر وی مستولی شده بود و دست خود مىگردانید، گفت: اصحاب محمد را- علیه الصلاة و السلام- دیدم، پس امروز چیزی ندیدم که ایشان را ماند: بامداد برخاستندی زرد روی و کالیده«186» موی و گرد آلود، میان چشمهاشان مانند زانوهای بز، شب را برای خدای ساجد و قایم بوده، کتاب خدای خواندندی، پیشانیها و قدمها را به نوبت کار فرمودندی، و چون بامداد برخاستندی و خدای را یاد کردندی در جنبش آمدندی چنانکه درخت در روز باد، و آب از چشمهاشان مىرفتی چنانکه جامههاشان تر کردی. به خدای که چنانستی که قوم را مىبینم که شب غافل گذاشتهاند. پس برخاست و بعد از آن خندان دیده نشد تا آن گاه که پسر ملجم او را زخم زد.

و روایت کردهاند که عمر- رضی الله عنه- چون آیتی از قرآن شنیدی از ترس بیهوش در افتادی، پس روزها او را عیادت کردندی. یك روز کاهی از زمین برداشت و گفت: کاشکی من این کاه بودمی. کاشکی چیزی مذکور«187» نبودمی، کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی چیزی متروك بودمی.«188»

و عمران بن حصین- رضی الله عنه- گفت: کاشکی خاکستری بودمی که باد مرا بپراکندی در روزی که باد قوی وزد. و أبو عبیده جرّاح گفت: دوست داشتمی که گوسفندی بودمی، مرا بکشتندی، و گوشت من بخوردندی و شوربای من

Maktaba Tul Ishaat.com

بیاشامیدندی.

و علی بن حسن چون وضو ساختی رویش زرد گشتی، پس اهل او پرسیدندی که در وقت وضو تو را چه مشود؟ گفت: مدانید که پیش که میخواهم بایستم؟ و موسی بن مسعود گفت: چون با ثوری نشستمی چنان دانستمی که آتش به ما محیط است از خوف و جزع او که مشاهده کردمی.

و مضر قاری روزی هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ«189» بخواند، عبد الواحد بن زید بگریست تا بیهوش شد، پس با هوش آمد و گفت: به عزت و جلال تو که هرگز نافرمانی تو نکنم، مرا به توفیق طاعت یاری کن. و مسوّر بن مخرمه از شدت خوف قوّت شنیدن نداشتی، و بس بودی که نزد او حرفی یا آیتی خوانده شدی، پس بانگ کردی و روزها نه با عقل بودی، تا مردی از خثعم بر وی آمد، پس وی خواند: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً.«190» پس گفت: من از مجرمانم و از متقیان نیستم، ای خواننده، بر من اعاده کن. پس آن را بر وی أعادت

کرد، پس نعره بزد و به آخرت پیوست.«190»

و مالك بن دینار گفت: در اثنای آن که شبی طواف خانه میکردم جاریهای متعبده را دیدم که به آستان کعبه تعلق ساخته بود و میگفت: یا رب چند شهوت است که لذات آن بگذشت و تبعات آن باقی ماند، یا رب تو را ادبی و عقوبتی جز آتش نبود! و میگریست- پس همواره همچنین بود تا روز شد- مالك گفت: چون آن بدیدم دست بر سر نهادم و به فریاد میگفتم که مادر مالك از او بی فرزند باد! و آمده است که روز عرفه مردمان دعا میگفتند و فضیل میگریست چنانکه گریستن مادری که به مرگ فرزند سوخته باشد، تا آن گاه که خورشید غروب خواستی کرد، پس محاسن خود بگرفت [238] و سر سوی آسمان برداشت و گفت: ای خجلتا از تو اگرچه بیامرزی. پس با مردمان بازگشت.

و ابن عباس را- رضی الله عنه- از خائفان پرسیدند، گفت: دلهاشان از ترس ریش باشد و چشمهاشان از ترس گریان، گویند چگونه شاد باشیم که مرگ پس ماست و گور پیش ما و قیامت موعد ما و بر دوزخ راه ما و پیش پروردگار موقف ما.

و حسن بر جوانی بگذشت و او سخت میخندید، و با قومی در مجلسی نشسته بود، حسن او را گفت: ای جوان، به صراط بگذشتهای؟ گفت: نه. گفت: مدانی که بازگشت تو به بهشت است یا به دوزخ؟ گفت: نه. گفت: پس این خنده چیست؟ گفت: جوان را پس از آن خندان ندید.«191»

و حماد بن عبد ربّه چون بنشستی مستوفز«192» نشستی بر دو قدم، وی را گفتند: چرا با قرار و آرامش ننشینی؟ گفت: آن نشستن کسی باشد که ایمن باشد، و من ایمن نیستم بدانچه معصیت کردهام خدای را. و عمر بن عبد العزیز- رحمه الله- گفت: حق تعالی این غفلت را رحمتی گردانیده است در دلهای مردمان تا از ترس خدای نمیرند. و مالك بن دینار گفت: همت من آن است که چون بمیرم بند بر پای و غل بر گردن من نهید، پس مرا سوی پروردگار من برید چنانکه بنده گریخته را برند به سوی سید.

و حاتم اصم گفت: به جای نکو فریفته مشو که هیچ جای به از بهشت نیست، آدم را در آن دید آن چه دید، و به کثرت عبادت فریفته مشو، چه ابلیس بعد از بسیاری تعبد دید آن چه دید، و به کثرت علم فریفته مشو، چه بلعام«193» اسم

Maktaba Tul Ishaat.com

اعظم خدای دانستی، بنگر که چه دید، و به دیدن صالحان

فریفته مشو، که هیچ کس از مصطفی- صلی الله علیه و سلم- بزرگتر نباشد، قرابتان و دشمنان او را از دیدن او سود نبود.

و سریّ گفت: من هر روز بارها در بینی خود نگرم از بیم آن که سیاه شده باشد. و أبو حفص گفت: امروز چهل سال است که اعتقاد من آن است که حق تعالی در من نظر خشم مفرماید، و اعمال من دلیل آن است. و ابن المبارك روزی بر یاران خود بیرون آمد و گفت: من دوش دلیری کردهام و از خدای- عز و جل- بهشت خواسته.

و مادر محمد بن کعب قرظی گفت پسر خود را: ای پسر، من تو را در حال خردی و در حال بزرگی به پاکی شناسم، و چنانستی که گناهی هلاك کننده ارتکاب ننمودهای، ای به سبب مجاهدهای که در شب و روز میکنی. گفت: ای مادر، به چه ایمن شوم از آن چه حق تعالی بر من اطلاع فرموده باشد در حال گناهی، و مرا دشمن گرفته و گفته که به عزت خود که تو را نیامرزم.

و فضیل گفت که من پیغامبر مرسل و فریشته مقرب و بنده صالح را غبطت نکنم، نه این جماعت را روز قیامت عتاب نباشد، و کسی را غبطت کنم که آفریده نشده است. و آمده است که جوانی از انصار ترس آتش در وی در آمد، گریستن گرفت تا به حدی که در خانه بماند، پیغامبر- علیه السلام- بر او در رفت و او را در کنار گرفت، او مرده بر زمین افتاد، پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: جهّزوا صاحبکم فانّ الفرق من النّار فتّت کبده«193» و از ابن ابی میسره آمده است که چون به جامه خواب رفتی گفتی که کاشکی مرا مادر نزادی. و مادرش گفت: ای میسره، حق تعالی بر تو إحسان فرموده است و اسلام روزی کرده. گفت:

آری، و لیکن رفتن ما به آتش بیان کرده است و بازگشتن ما از آن بیان نکرده.

و فرقد سبخی را گفتند که عجبتر چیزی که از بنی اسرائیل به تو رسیده است ما را خبر ده.

گفت: به من چنان رسیده است که پانصد دوشیزه که لباس ایشان صوف و پلاس بود به بیت المقدس رفتند و ثواب و عقاب خدای را یاد کردند، در یك روز همه بمردند.

و عطاء سلمی«194» از خائفان بود، و از حق تعالی هرگز بهشت نخواستی و عفو خواستی. و در بیماری او را گفتند که چه آرزو داری؟ گفت: دوزخ در دل من جای [239] آرزو نگذاشت. و گفتند که چهل سال سر سوی آسمان برنداشته بود و نخندیده، و روزی سر برداشت، بترسید و بیفتاد، و در شکم او فتقی پدید آمد، و شب اندام خود را بپسودی از بیم آن که مسخ شده باشد. و چون بادی یا برقی یا غلاء سعری«195» بودی، گفتی مردمان را: این به سبب من مرسد، اگر عطا بمیرد برهند. و عطا گفت: یا عتبة الغلام بیرون رفتم، و در میان ما جوانان و کهلان بودند که نماز

بامداد با آبدست نماز خفتن گزاردندی، و قدمهاشان بیاماسیده بود از بسیاری قیام، و چشمها در سر فرو شده، و پوستها بر استخوانها محکم گشته، و رگها چون زهها مانده، پوستهاشان چنانستی که پوست خربزه است، و ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

چنانستی که از گور بیرون آمدهاند، و خبر مدادند که حق تعالی چگونه مطیعان را اکرام مفرمود و عاصیان را چگونه اهانت مکرد. در اثنای آن چه مرفتند بر جایی گذشتند، عتبه بیهوش در افتاد و یاران گرد او بنشستند و مگریستند در روزی بغایت سرد، و از پیشانی او خوی مچکید، پس آب بر روی او زدند، به هوش آمد و پرسیدند که چه بود؟ گفت:

یادم آمد که در این موضع من معصیتی کرده بودم.

و صالح مرّی گفت: يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ في النَّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنَا اللهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا«196» بر متعبدی بخواندم، بیهوش شد، پس به هوش آمد و گفت: ای صالح، دیگر بخوان که من در خود غمی میابم. من كُلَّما أَرادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْها من غَمٍّ أُعِيدُوا فِيها«197» بخواندم، مرده در افتاد. و آمده است که زرارة بن ابی اوفی در نماز امامت مکرد، فَإِذا نُقِرَ في النَّاقُورِ«198» بخواند، بیهوش در افتاد و مرده برداشتند.

و یزید رقاشی بر عمر عبد العزیز رفت، گفت: ای یزید مرا پندی ده. گفت: ای امیر المؤمنین، بدان که تو اوّل خلیفه نیستی که بمیری. او بگریست، پس گفت: زیادت گوی. گفت: ای امیر المؤمنین، میان تو و آدم پدری نیست که نه بمرده است. هم بگریست، پس گفت: زیادت گوی. گفت: ای امیر المؤمنین، میان تو و بهشت و دوزخ منزلی نیست. او بیهوش در افتاد. و میمون بن مهران گفت: چون وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ«199» منزل شد، سلمان فارسی نعرهای زد و دست بر سر نهاد و گریزان بیرون رفت، سه روز وی را نیافتند.

و داود طایی زنی را دید که بر سر گور پسر مگریست و مگفت: ای پسر، کاشکی بدانمی که [نخست] در کدام رخساره تو کرم ظاهر شده است. داود بیهوش شد و در افتاد. و گفتهاند که سفیان ثوری رنجور شد، بول او بر طبیب ذمی عرضه کردند، گفت: خوف خدای جگر وی را پاره پاره کرده است. پس بیامد و دست بر نبض وی نهاد و گفت: ندانستم که در خائفان مثل او باشد. و احمد بن حنبل گفت که از حق تعالی درخواستم که دری از خوف بر من بگشاید، پس بگشاد و من بر عقل خود بترسیدم، گفتم: یا رب بر آن مقدار که طاقت دارم. پس دل من ساکن شد. و عبد اللّه بن عمرو بن عاص گفت: بگریید، و اگر نگریید خود را به گریندگان مانند کنید، چه بدان خدای که نفس من در تصرف اوست که اگر یکی از شما علم داند هر آینه نعره زند تا آوازش منقطع گردد، و نماز گزارد تا پشتش شکسته شود. و چنانستی که به معنی قول پیغامبر- علیه السلام- [240] لو تعلمون ما اعلم لضحتكم قليلا و لبكيتم كثيرا اشارت کرد.

و عنبری گفت: اصحاب حدیث بر در فضیل بن عیاض جمع شدند، پس او از دریچه ایشان را بدید و مگریست و محاسن او مبلرزید، و گفت: قرآن را و نماز را لازم گیرید ای نیکبختان، این روزگار حدیث نیست، این زمان زاریدن و گریستن و فروتنی و دعاست، چون دعای غرق شونده، این زمان آن است که زبان خود را نگاه داری و مکان خود پوشیده گردانی و دل خود را علاج کنی، و معروف بگیری و منکر بگذاری. و روزی فضیل را دیدند که مرفت، گفتند: کجا؟ گفت:

ندانم. و از ترس حیران مرفت. و ذرّ بن عمر گفت پدر خود عمر بن ذر را که چگونه است که متکلمان سخن مگویند هیچ کس نمگرید، و چون تو سخن مگویی از هر جانبي گریه شنیده مشود؟ گفت: ای پسر، نوحهگر فرزند مرده چون نوحهگر مزدور گرفته نباشد.

و آمده است که گروهی بر عابدی رفتند و او مگریست، گفتند: چرا مگریی؟ گفت: برای ترسی که خائفان در دلهای

Maktaba Tul Ishaat.com

خود یابند. گفتند: آن چیست؟ گفت: ترس ندا، به عرضه کردن بر خدای تعالی. و خوّاص بگریستی و در مناجات خود گفتی: پیر شدم و تن من از خدمت ضعیف شد، مرا آزاد فرمای.

و صالح مرّی گفت که ابن سمّاك به شهر ما آمد و گفت که مرا چیزی از عجایب عابدان [دیار] خود بنمای، او را سوی مردی بردم در بعضی قبیلهها که در خانه نیی بود، پس دستوری خواستم و در رفتیم، او را دیدیم که برگ خرما مىبافت، پس من إِذِ الْأَغْلالُ في أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ في الْحَمِيمِ ثُمَّ في النَّارِ يُسْجَرُونَ«200» بخواندم، پس مرد نعرهای زد و بیهوش درافتاد، و سوی دیگری رفتیم، بر وی همین آیت بخواندم، او هم نعرهای زد و بیهوش شد، و بر سوم دستوری خواستم، گفت: درآیید، اگر ما را از پروردگار خود مشغول نگردانید. پس لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ«201» بخواندم، او نعرهای زد و خون از بینیش روان شد، و او در خون مىگشت تا آن گاه که خشك شد، پس او را بر حال او بگذاشتیم و بیرون آمدیم، پس او را بر شش کس بگردانیدم، از نزدیك هر یکی بیرون آمدیم و او را بیهوش مىگذاشتیم، پس او را بر هفتم بردم و دستوری خواستیم، زنی دیدیم در خانهای از نی، گفت: درآیید. پس در رفتیم، مردی نیك پیر دیدیم بر مصلّی نشسته، پس سلام گفتیم، او سلام ما نشنید، به آوازی بلند گفتم که خلق را فردا مقامی است. پیر گفت: آری، نیکبخت پیش است.«202» پس حیران بماند دهان گشاده و چشم باز، به آوازی ضعیف مىگفت آوه آوه، تا آواز منقطع شد، پس عیال او گفت: بیرون روید، چه این ساعت شما را از او منفعتی نباشد. آن گاه پس از آن از حال همه بپرسیدیم: سه تن به هوش آمده بودند و سه تن به رحمت خدای- عز و جل- پیوسته، اما پیر سه روز بر آن حال حیران و مبهوت مانده بود که فرض نمىتوانست گزارد، آن گاه پس از سه روز به عقل بازآمد.

و یزید بن اسود از ابدال دانسته شدی، و سوگند خورده بود که هرگز نخندد، و پهلو بر زمین نهاده نخسبد، و چیزی فربه نخورد. پس او را هرگز خندان و پهلو بر زمین نهاده ندیدند، و هرگز چیزی فربه نخورد تا وفات کرد- رحمه الله.

و حجاج گفت سعید بن جبیر را که به من چنان رسیده [241] که تو هرگز نخندیدهای. گفت: چگونه خندم که دوزخ افروخته و غلها آویخته و زبانیه«202» ساخته! و مردی حسن را گفت: ای بو سعید، بامداد چگونه برخاستی؟ گفت: به نیکویی. گفت: حال تو چگونه است؟ حسن تبسم کرد و گفت: از حال من مپرسی، چه گمان بری در مردمانی که در کشتی نشینند و در میان دریا رسند، پس کشتی شکسته شود و هر کسی از ایشان به چوبی تعلق سازد، ایشان را چه حال باشد؟ گفت: حالی سخت. حسن گفت: حال من سختتر از حال ایشان است.

و زنی که آزاد کرده عمر بن عبد العزیز بود بر وی رفت و سلام گفت، پس در مسجدی که در خانه او بود دو رکعت نماز گزارد، و خواب او را غلبه کرد، پس در خواب بگریست و بیدار شد. گفت:

ای امیر المؤمنین، به خدای که من خوابی عجیب دیدم. گفت: چیست آن؟ زن گفت: آتش را دیدم که بر اهل خود بانگ مىکرد، پس صراط را بیاوردند و بر متن آن نهادند. عمر گفت: بیار.

پس عبد الملك بن مروان را بر صراط آوردند، و بر آن نرفته بود مگر اندکی که صراط باژگونه شد و به دوزخ در افتاد. عمر گفت: بیار. پس ولید بن عبد الملك را بر صراط بیاوردند، و بر آن نرفته بود مگر اندکی که باژگونه شد و او در افتاد. پس عمر گفت: بیار. پس سلیمان بن عبد الملك را بیاوردند و بر آن نرفته بود مگر اندکی که صراط باژگونه شد و او در افتاد. پس عمر گفت: بیار.

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: ای امیر المؤمنین، پس تو را بر صراط آوردند، عمر نعرهای زد و بیهوش درافتاد. پس آن زن برخاست و در گوش او گفتن گرفت که ای امیر المؤمنین، به خدای که من تو را دیدم تا آن گاه که نجات یافتی. و عمر فریاد مىکرد و پای بر زمین مىزد.

و آمده است که اویس قرنی بر قصه خوانی آمدی، و از سخن او بگریستی، و چون ذکر آتشی بود او نعره زدی، پس برخاستی و روان شدی، و مردمان پس او مىرفتندی و گفتندی: دیوانه است، دیوانه است. و معاذ بن جبل گفت: ترس مؤمن ساکن نشود تا از پل دوزخ نگذرد. و طاوس فراش خود بگستردی و پهلو بر زمین نهادی، و بر آن مىتپیدی چون دانه بر تابه، پس برجستی و فراش در نوشتی و روی به قبله آوردی تا بامداد و گفتی: ذکر دوزخ خواب خائفان بپرانید. و حسن بصری- رضی الله عنه- گفت که مردی را از آتش پس از هزار سال بیرون آرند و کاشکی من آن مرد باشم. و این از خوف خلود گفت و برای سوء خاتمت. و آمده است که چهل سال نخندیده بود. و چون او را نشسته دیدندی، چون اسیری بودی که او را [برای] گردن زدن آورده باشند، چون سخن گفتی چنانستی که آخرت معاینه مىکند و از مشاهده آن خبر مىدهد، و

چون خاموش بودی چنانستی که آتش پیش چشم او افروخته مىشود. و برای شدت غم او را عتاب کردند، گفت: چه چیز مرا ایمن گرداند از آن چه خدای بر من مطلع شده باشد در چیزی که کراهیت دارد و مرا دشمن گرفته و گفته برو که تو را نیامرزم، پس عمل من باطل باشد.

و ابن سمّاك گفت که روزی در مجلسی پند دادم، پس جوانی از میان قوم برخاست و گفت: ای بو العباس امروز به کلمهای پند دادی که ما باك نداریم که جز آن نشنویم. گفتم: آن چیست؟

گفت: آن چه گفتی که دلهای خائفان را پاره پاره [242] کرد درازی دو خلود، اما در بهشت و اما در دوزخ. آن گاه از چشم من غایب شد، پس در مجلس او را بطلبیدم ندیدم، پس پرسیدم از حال او، گفتند بیمار است، پس من به عیادت او رفتم و گفتم: ای برادر، چه بیماری است، گفت: ای بو العباس از سخن تو است که «دلهای خائفان را پاره پاره کرد درازی دو خلود، اما در بهشت و اما در دوزخ.» گفت: پس او وفات کرد، و من او را به خواب دیدم و گفتم: ای برادر خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید و رحمت کرد و در بهشت برد. گفتم: به چه؟ گفت: بدان کلمه.

پس این است مخاوف انبیا و اولیا و علما، و ما به خوف سزاوارتر از ایشانیم. و لیکن خوف به بسیاری گناهان نیست، بلکه به صفای دلهاست و کمال معرفت، و الاّ امن ما برای اندکی گناه و بسیاری طاعت نیست، بلکه شهوت ما را قاید است، و شقاوت بر ما غالب، و غفلت و قسوت از ملاحظه احوال ما مانع. پس نه قرب رحلت ما را بیدار مىکند، و نه بسیاری گناه در حرکت مىآرد، و نه مشاهده احوال خائفان مىترساند، و نه خطر خاتمت ازعاج«203» مىکند. پس در خواهیم از حق تعالی که به فضل وجود خود احوال ما را تدارك فرماید و ما را به صلاح آرد، اگر چه جنبانیدن زبان به مجرد سؤال بباستعداد«204» سود ندارد.

و از عجایب آن است که چون ما در دنیا مال خواهیم، کشت کاریم و درخت نشانیم و بازرگانی کنیم و در دریا و بیابانها رویم و مخاطرهای ارتکاب نماییم و اگر طلب مرتبه خواهیم، به علم تفقه برزیم و در حفظ و تکرار آن رنج بریم و بیدار باشیم، و در طلب قوت بکوشیم و به ضمان خدای واثق نباشیم، و در خانههای خود ننشینیم و نگوییم: ای بار

Maktaba Tul Ishaat.com

خداى، ما را روزى ده. پس چون چشم ما به بالا نگرد سوى ملك دايم مقيم، قناعت كنيم بدانچه به زبان گوييم: اللّهمّ اغفر لنا و ارحمنا. و كسى كه اميد ما بدوست و بدو فريفته مشويم ما را ندا مفرمايد و مگويد: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى،«205» اى، نيست آدمى را الاّ آن چه كار كرد. وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ،«206» اى، نفريبد شيطان شما را به خداى. ما غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ،«207» اى، چه چيز فريفت تو را به پروردگار تو؟ پس اين همه ما را بيدار نكند، و از واديهاى غرور و آرزوهاى ما بيرون نيارد.

پس اين نيست مگر محنت هايل، اگر حق تعالى بر ما تفضل نفرمايد به توبه نصوح«208»، كه ما را بدان تدارك فرمايد و جبر كند. پس بخواهيم از حق تعالى كه ما را توبه دهد، بلكه بخواهيم از او كه سراير دل ما را آرزومند توبه گرداند، و حركت زبان را به خواستن توبه غايت نصيب ما نكند، پس از آن جمله باشيم كه گويند و نكنند، و شنوند و مقبول ندارند، چون پند شنويم بگرييم، و چون وقت كار كردن آيد بدان كه شنيدهايم عاصى شويم. پس علامت خذلان از اين بزرگتر نباشد، پس بخواهيم از خداى- عز و جل- كه به توفيق و رشد بر ما منت نهد، به من«209» خود و فضل خود.

و بايد كه از حكايتهاى احوال خائفان اقتصار نماييم بدانچه آورديم، چه اندكى از اين دل قابل را بايد بس كند، و بسيار از آن، اگر چه بر دل غافل افاضت افتد، سود ندارد. و راست گفت راهبى كه عيسى بن مالك خولانى كه از بندگان گزيده بود از او حكايت كرد. او را در بيت المقدس ايستاده ديد بر سان غمناكى از شدت وله«210»، آب چشمش [243] نمىخواست كه بايستد از بسيارى گريه. عيسى گفت: چون او را بديدم منظر او مرا بترسانيد. گفتم: اى راهب مرا وصيتى كن كه از تو آن را ياد دارم. گفت: اى برادر به چه وصيت كنم؟ اگر توانى كه به منزلت مردى باشى كه ددگان و خزندگان وى را در گرفته باشند و او ترسد كه غافل شود ددگان او را بشكنند، و اگر فراموش كند خزندگان وى را بگزند، پس در ترس و بيم باشد، شب در ترس باشد اگرچه مغروران ايمن شوند، و روز در غم گذارد اگرچه بطّالان شادى كنند. پس روى بگردانيد و مرا بگذاشت. پس گفتم:

اگرچه زيادت گويى شايد كه مرا سود دارد. گفت: تشنه را اندكى از آب بس كند.

و راست گفت، چه دل صافى را كمتر بيمى در حركت آرد، و در دل سخت همه پندها اثر نكند.

و آن چه ياد كرده است از تقدير2»

آن كه ددگان و خزندگان وى را در گرفتهاند، نبايد كه پندارى كه آن تقدير«212» است، بلكه آن تحقيق است. چه اگر به نور بصيرت باطن خود را مشاهده كنى آن را از أصناف ددگان و انواع خزندگان پرتر يابى، چون خشم و شهوت و كينه و بدخواهى و كبر و عجب و ريا و غير آن. و آن است كه هميشه تو را بشكند و بگزد اگر لحظهاى از آن غافل شوى، الاّ آن است كه چشم تو از مشاهده آن محجوب است. پس چون پرده برداشته آيد و در گور نهاده شوى، آن را معاينه بينى، و به صورتها و شكلهاى خود كه موافق معانى آن باشد تو را متمثل شود، پس به چشم خود كژدمان و ماران را بينى كه در گور گرد تو در آمده باشند. و آن صفتهاى تو است كه اكنون حاضر است كه صورتهاى آن تو را منكشف شود. و اگر خواهى كه آن را بكشى و قهر كنى، پيش از مرگ تو بر آن قادرى، پس بكن و الاّ دل بر آن نه كه صميم دل تو را بگيرد و بگزد و به دندان بگيرد، بيرون ظاهر بشره تو. و السلام. تمّ بعون الله تعالى.

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب فقر و زهد

و این چهارمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در فقر شطر دوم در زهد

بسم الله الرّحمن الرّحیم تحمید نامتناهی و تسبیح نامحصور خدای را که ذرههای ریگ تسبیح او گوید، و سایه شخصها وی را سجده کند، و کوههای بلند از هیبت او پست شود. مردم را از گل صلصال بیافرید، و صورت او را به تقویمی خوبتر و اعتدالی کاملتر بیاراست، و دل او را به نور هدایت از ورطه گمراهی نگاه داشت، و در کوفتن در خدمت به بامداد و شبانگاه دستوری داد. پس بصیرت مخلص خدمت را به نور عبرت سرمه کشید تا به روشنایی آن حضرت جلال را بدید، و آن گاه از بهجت و جمال و بها و کمال وی را چیزی روشن گردانید که همه خوبیها و جمالها را پیش اشراق آن در غایت زشتی دانست، و مانع مشاهدت و ملازمت آن را در نهایت گرانی شمرد. و ظاهر دنیا او را در صورت [244] زنی خوب که در خرامیدن مبالغت نماید تمثّل نمود، و باطن آن زالی زشت که از طینت رسوایی سرشته باشد و در قالب نکال ریخته منکشف شد، و چادر در سر کشیده تا زشتیهای اسرار خود به لطایف جادویی و احتیال پوشیده دارد، و بر راهگذر مردان دامها گستریده تا به انواع مکر و احتیال ایشان را در دام آرد، آن گاه بر خلاف وعدههای وصال اقتصار«1» ننماید، بلکه به سلاسل و اغلال ایشان را مقید و به انواع بلیات و انکال«2» مبتلا گرداند. و چون زشتی اسرار و افعال او عارفان را روشن شد، روی از وی بگردانیدند و وی را دشمن گرفتند، و تفاخر و تکاثر به مال بگذاشتند، و به کنه همت روی به حضرت جلال آوردند، و واثق شدند به وصال آن که بی فراق و مشاهده آن که بی زوال است. و درود بر سید انبیا محمد مصطفی و آل او که بهترین آل است.

بدان که دنیا دشمن حق تعالی است، گمراهی گمراهان به غرور اوست، و گناه گناهکاران به مکر او، پس دوستی دنیا سر خطرها و بدیهاست، و دشمنی او اصل طاعتها و نیکیها. و آن چه تعلق

به صفت آن و نکوهش دوستی آن دارد در «کتاب ذم دنیا» از ربع مهلکات مستوفی بیاوردهایم. و اکنون فضل دشمن داشتن آن و زاهد شدن در آن یاد کنیم، چه آن سر منجیات است. و در رستگاری طمع نیست مگر به جدایی و دوری از آن. و لیکن بریدن از او اما به آن است که او از بنده گوشه بگیرد و آن را فقر خوانند، و اما به گوشه گرفتن بنده از او و احتراز نمودن از آن و آن را زهد خوانند. و هر یك را از آن در نیل سعادت درجهای است، و در یاری کردن بر فوز و نجات نصیبی. و ما اکنون حقیقت فقر و زهد و درجات و اقسام و شروط و احکام آن بگوییم. و در یك شطر از کتاب ذکر فقر آریم، و در شطر دیگر زهد. و ابتدا به فقر کنیم:

شطر اوّل از کتاب در فقر

Maktaba Tul Ishaat.com

و در او بیان حقیقت فقر است، و بیان فضیلت فقر به اطلاق، و بیان فضیلت خصوص فقرا، و بیان فضیلت فقر بر غنا، و بیان أدب فقیر در فقر، و بیان أدب او در قبول عطا، و بیان تحریم خواستن بی ضرورت، و بیان مقدار توانگری که خواستن حرام گرداند، و بیان احوال خواهندگان.

بیان حقیقت فقر و اختلاف حالهای فقیر و نامهای او

بدان که فقر عبارت است از نیستی، پس بدان حاجت باشد. اما نیستی چیزی را که بدان حاجت نباشد فقر نگویند. و اگر آن چه بدان حاجت افتد موجود باشد و بر آن قدرت بود، محتاج فقیر نباشد. و چون این فهم کردی شك نداری در آن چه هر موجودی که جز حق تعالی است فقیر است، زیرا که محتاج است به دوام وجود در ثانی حال، و دوام وجود او از فضل باری تعالی وجود او مستفاد است. پس اگر در وجود موجودی باشد که وجود او از غیر مستفاد نبود، او غنی مطلق باشد. و صورت نبندد که مثل این موجود جز یکی باشد، پس در وجود جز یك توانگر نیست، و هر که جز اوست بدو محتاج است تا وجود او را به دوام مدد فرماید. و قول حق تعالی: وَ اللهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ«2» اشارت است بدین حصر. این است معنی فقر مطلق. و لیکن ما بیان فقر مطلق نمیخواهیم، بلکه فقر مالی میخواهیم بخصوص، و الاّ فقر بنده به اضافت«3» أصناف حاجتهای او محصور نیست، چه حاجتهای او بشمار است [245]. و از جمله حاجتهای او بعضی آن است

که به مال بدان توان رسید، و ما اکنون بیان آن میخواهیم بس.

پس گوییم: هر که مال ندارد، ما به اضافت«3» آن مال که ندارد او را فقیر خوانیم اگر بدان محتاج باشد. پس صورت بندد که او را در آن پنج حال باشد، و ما آن را از یك دیگر جدا کنیم، و هر حالی را به نامی مخصوص گردانیم تا احکام آن را یاد توانیم کرد.

حال اوّل و آن عالیتر است، چنان باشد که اگر مال بدو رسد، آن را کراهیت دارد و بدان متأذی شود، و از گرفتن آن بگریزد، و دشمن دارنده آن باشد، و از شر مشغولی آن احتراز کننده. و آن زهد است، و نام صاحب آن زاهد.

دوم آن که در آن رغبت ندارد، رغبتی که به حصول آن شاد شود، و کراهیت ندارد آن را، کراهیتی که بدان متأذی گردد، و در آن زهد برزد اگر بدو رسد. و صاحب این حال را راضی خوانیم.

سوم آن که وجود مال نزدیك او دوستتر از عدم او باشد بدانچه در آن رغبت دارد، و لیکن رغبت او بدان حد نرسد که در طلب آن خیزد، بلکه اگر به آسانی به وی رسد بستاند و بدان شاد شود، و اگر در طلب آن به رنجی محتاج گردد بدان مشغول نشود. و صاحب این حال را قانع خوانیم، چه نفس او به موجود قانع است، تا«4» طلب بگذاشته است با آن چه در او رغبتی ضعیف هست.

چهارم آن که ناطلبیدن او به سبب عجز او باشد، و الاّ راغب در آن بود اگر به طلبیدن راهی یابد، با آن چه در آن رنج باشد یا او به طلب مشغول بود. و صاحب این حالت را حریص خوانیم.

پنجم آن که مالی ندارد، بدان مضطر باشد، چون گرسنهای که نان ندارد، و برهنهای که جامه ندارد. و صاحب این حال را مضطر خوانند، رغبت او در طلب به هر نوع که باشد، اما ضعیف و اما قوی. این حال از رغبت خالی نماند.

پس این پنج حال است، عالیتر آن زهد است، و اگر اضطرار با آن ضم شود و صورت بندد، اقصی درجات زهد باشد،

Maktaba Tul Ishaat.com

چنانکه بخواهد آمد. و ورای این پنج حال حالی است که آن عالیتر از زهد است. و آن حال آن است که وجود مال و فقد آن نزدیك او برابر باشد. پس اگر بیابد نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد، و اگر نیابد همچنان. بلکه حال او چون حال عایشه- رضی الله عنها- باشد، چون صد هزار درم از عطا به وی رسید در روز تفرقه کرد، پس خادمه او گفت: اگر به یك

درم برای ما گوشت خریدی؟ گفت: مرا یاد ندادی«5»، و اگر یاد دادی چنان میکردم. چه او مالها را در خزانه خدای داند. پس هر که حال او این باشد، اگر چه همه دنیا در دست او و خزانه او بود، او را زیان ندارد، چه او مالها را در خزانه خدای داند، نه در دست خود، پس فرق نکند میان آن چه در دست او باشد یا در دست غیر او. و باید که صاحب این حال را مستغنی گویند، زیرا که او بنیاز است، هم از وجود مال و هم از فقد آن.

و از این نام معنیی فهم باید کرد که مفارق نام غنی مطلق باشد که بر حق تعالی اطلاق کنند، و بر کسی از بندگان که مالش بسیار باشد. چه کسی از بندگان که مال او بسیار باشد و او بدان شاد بود، فقیر باشد به بقای مال در دست او، و غنی از در آمدن مال در دست او، نه از بقای آن، پس او فقیر باشد از وجهی. و اما این شخص [246] غنی است، هم از درآمدن مال در دست او، و هم از بقای آن در دست او، و هم از بیرون آمدن آن از دست او، چه او بدان متأذی نباشد تا محتاج شود به بیرون آمدن از دست او، و بدان شاد نباشد تا محتاج شود به بقای آن، و فاقد آن نیست تا محتاج شود به درآمدن در دست او. پس غنای او به عموم مایلتر باشد. پس او بدان غنا که صفت خدایی است نزدیکتر بود. و نزدیکی بنده به خدای به نزدیکی صفات باشد، نه به نزدیکی مکان. و لیکن صاحب این حال را غنی نخوانیم، بلکه مستغنی خوانیم تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنای مطلق از همه چیزها او راست.

و اما این بنده اگرچه از مال مستغنی است، هم به وجود و هم به عدم، از چیزهای دیگر جز آن مستغنی نیست، و از مدد توفیق خدای مستغنی نیست، برای آن که استغنایی که خدای- عز و جل- او را بدان آراسته است باقی ماند. چه دلی که در بند دوستی مال است بنده است، و مستغنی از او آزاد، و حق تعالی او را از این بندگی آزاد گردانیده است، پس او محتاج باشد به دوام این آزادی. و دلها میان بندگی و آزادی گردنده است در وقتهای نزدیك، زیرا که میان دو إصبع است از اصابع رحمان. پس برای این نام غنی بر او با این کمال جز مجازی نباشد.

و بدان که زهد درجهای است که آن کمال أبرار است. و صاحب این حال از مقربان است، پس لا جرم زهد در حق او نقصان است، چه حسنات الابرار سیئات مقربان است. و این برای آن است که کراهیت دارنده دنیا مشغول است به دنیا، چنانکه رغبت کننده در آن مشغول است بدان. و مشغولی بجز خدای حجاب است از خدای، چه میان تو و میان خدای دوریی نیست تا دوری حجاب شود، بلکه به تو نزدیکتر از رگ جان تو است، و او در جایی نیست تا آسمانها و زمین میان تو و میان او حجاب باشد. پس میان تو و میان او حجاب نیست مگر مشغولی تو به غیر او، و مشغولی تو

به نفس خود و شهوتهای خود مشغولی است به غیر او، و تو همیشه به نفس خود و شهوتهای نفس خود مشغولی، پس برای آن همیشه از او محجوبی. پس مشغول به دوستی نفس خود مشغول باشد از خدای. و مشغول به دشمنی

Maktaba Tul Ishaat.com

نفس خود هم مشغول باشد از خدای. بلکه هر چه جز خدای است، مثال او رقیب حاضر است در مجلسی که عاشق و معشوق در آن جمع شود. پس اگر دل عاشق ملتفت گردد به رقیب و به دشمنی و استثقال و کراهیت حضور او، او در حال مشغولی دل خود به دشمنی او مصروف باشد از لذت گرفتن به مشاهده معشوق. و اگر عشق او را مستغرق گرداند، هر آینه از غیر معشوق [غافل] شود و بدان التفات نکند. پس چنانکه نگریستن در غیر معشوق برای دوستی او در حضور معشوق شرك باشد در عشق و نقصان بود در آن، پس همچنین نگریستن در غیر او برای دشمنی او شرك و نقص باشد. و لیکن یکی از آن سبکتر از دیگری است، بلکه کمال در آن است که دل به غیر محبوب به دوستی و دشمنی ملتفت نشود، چه در دل چنانکه دو دوستی در یك حال فراهم نشود، دوستی و دشمنی هم در یك حال فراهم نیاید.

پس مشغول به دشمنی دنیا غافل است از خدای، چون مشغولی به دوستی آن. الاّ آن است که مشغول به دوستی آن غافل است از خدای، و او در غفلت خود سالك طریق دوری است، و مشغول به بغض او غافل است از خدای، و او در غفلت خود سالك راه نزدیك است، چه مرجوّ باشد [247] که حال او بدان انجامد که این غفلت زایل شود و به شهود بدل گردد، پس او را کمال منتظر است، چه دشمنی دنیا مرکبی است که به خدای رساند. پس دوست و دشمن چون دو مردند که در راه حج به برنشستن شتر و علف دادن و راندن آن مشغول شوند، و لیکن یکی از ایشان پشت به کعبه آرد، و دیگری روی بدان دارد. پس ایشان به اضافت«5» حال آن چه هر یکی از ایشان محجوب است از کعبه و مشغول است از آن برابرند، و لیکن حال کسی که روی بدان دارد ستوده است به اضافت کسی که پشت بدان دارد، چه رسیدن او مرجوّ است، و به اضافت کسی که در کعبه معتکف است و ملازم آن است که از آن بیرون نیاید تا محتاج شود به مشغول شدن به ستور تا بدان«6» رسد ستوده نیست.

پس نباید که پنداری که دشمنی دنیا در عین خود مقصود است، بلکه دنیا بازدارنده است از خدای، و بدو نتوان رسید مگر به دفع بازدارنده. و برای آن بو سلیمان دارانی گفت: هر که در دنیا زاهد شد و بر آن اقتصار نمود راحت حالی طلبید، بلکه باید که به آخرت مشغول شود. و این بیان آن است که سلوك راه آخرت ورای زهد است در دنیا، چنانکه سلوك راه حج ورای دفع غریم است که از حج مانع است.

پس اکنون ظاهر شدن که زهد در دنیا: اگر بدان عدم رغبت خواهند در وجود و عدم او، آن غایت کمال است، و اگر بدان رغبت خواهند در عدم او، آن کمال باشد به اضافت«6» درجه راضی و قانع و حریص، و نقصان است به اضافت درجه مستغنی. بلکه کمال در حق مال آن است که آب و مال به نزدیك او یکسان باشد. و بسیاری آب که در جوار تو باشد تو را نرنجاند بدانچه بر شط دریا باشی، و اندکی آن هم نرنجاند مگر در قدر ضرورت با آن چه به آب حاجت است، چنانکه به مال حاجت است. پس دل تو مشغول نباشد به گریختن از جوار آب بسیار و آن را دشمن بداری، بلکه گویی به قدر حاجت از آن تناول کنم و به قدر حاجت بندگان خدای را دهم و بر کسی بدان بخیلی نکنم.

پس باید که مال همچنین باشد، زیرا که نان و آب در حاجت یکی است، فرق میان ایشان به اندکی یکی و بسیاری دیگری است. و چون خدای را شناختی و به تدبیر او که عالم را فرموده است واثق شدی، بدانی که آن قدر نان که تو را حاجت باشد برسد تا زنده باشی، چنانکه بیان آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد.

احمد بن ابی الحواري گفت: بو سلیمان دارانی را گفتم که مالك بن دینار مغیره را گفت که به خانه من رو،

Maktaba Tul Ishaat.com

ركوهاى«7» كه بر من هديه فرستادهاى بستان، كه دشمن مرا وسوسة مىكند كه دزد آن را ببرد. بو سليمان گفت كه اين از ضعف دل صوفيان است، او كه در دنيا زاهد است او را چه شود اگر دزد آن را ببرد. و اين بيان آن است كه كراهيت بودن ركوه در خانه و التفات دل بدان سبب آن ضعف و نقصان است.

[سؤال] پس انبيا و اوليا چرا از مال بگريختند و از آن بغايت برميدند؟

[جواب] چنانكه از آب بگريختند، بدان معنى كه بيش از حاجت خود تناول نكردند، و از آن چه ورای آن بود برميدند، و در مشكها و راويهها آب را جمع نكردند كه با نفس خود«8» آن را بگردانند، بلكه در جويها و چاهها برای محتاجان بگذاشتند، نه آن كه دلشان به دوستى يا دشمنى آن مشغول بود. و خزاين زمين به خدمت پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- [248] و أبو بكر و عمر- رضى الله عنهما- بردند، آن را بستدند و به جايگاه بدادند، و از آن نگريختند، چه آب و مال و زر و سنگ نزديك ايشان يكسان شده بود.

و آن چه از امتناع نقل شده است: اما از كسى نقل افتاده است كه بترسيده است كه اگر مال بگيرد وى را بفريبد و دل او را مقيد كند و به شهوتها خواند. و اين حال ضعيفان است، پس لا جرم دشمنى مال و گريختن از آن در حق ايشان كمال است. و اين حكم همه خلق است، زيرا كه همه ضعيفانند، مگر انبيا و اوليا. و اما اينكه از قوى كامل نقل افتاده است، و ليكن او گريختن و رميدن

بدان اظهار كرده است كه فرود آمدن باشد بر درجه ضعيفان، تا ايشان در گذاشتن بدو اقتدا كنند.

چه اگر در گرفتن بدو اقتدا كنند هر آينه هلاك شوند، چنانكه مرد معزّم پيش فرزندان خود از مار بگريزد، نه برای آن كه گرفتن آن نتواند، و ليكن داند كه اگر فرزندان او را در گرفتن بينند، هر آينه بگيرند و هلاك شوند. و بر سيرت ضعيفان رفتن ضرورت انبيا و اوليا و علماست.

پس اكنون دانستى كه مراتب شش است، و عالىتر آن مرتبه مستغنى است، پس زاهد، پس راضى، پس قانع، پس حريص. و اما مضطر، در حق او هم زهد و قناعت و رضا صورت بندد، و درجه او مختلف است به حسب اختلاف اين حالها. و نام فقير بر اين پنج اطلاق كنند. اما مستغنى را فقير خواندن وجه ندارد بدين معنى. بلكه او را به معنى ديگر فقير خوانند، و آن دانستن او باشد كه محتاج است به خداى تعالى در همه كارها بعموم، و در بقاى بنيازى او از مال بخصوص. پس نام فقير او را چون نام بندهاى باشد كسى را كه نفس خود را به عبوديت شناسد و بدان مقر شود، چه او به نام بنده سزاوارتر از غافلان بود، اگرچه نام بنده خلق را عام است.

پس همچنين نام فقير عام است. و هر كه فقر نفس خود به خداى شناسد او به نام فقير سزاوارتر بود. پس نام فقير مشترك است ميان اين دو معنى. و چون اين اشتراك دانستى بدانى كه قول پيغامبر- عليه السلام: أعوذ بك من الفقر، و كاد الفقر ان يكون كفرا مناقض قول او: و أحيني مسكينا و أمتني مسكينا نيست. چه فقر مضطر آن است كه پيغامبر- عليه السلام- از آن استعاذت فرمود. و فقرى كه اعتراف است به بيچارگى و خوارى و احتياج به خداى آن است كه در دعا بخواست.

بيان فضيلت فقر به اطلاق

اما از آيات دلالت قول حق تعالى: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا من دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ،«9» اى، خمس فىء«10»

Maktaba Tul Ishaat.com

درویشان مهاجر راست که از مکه به مدینه آمدند، و خانهها و مالهای خود را برای دوستی خدای و پیغامبر و نصرت دین او بگذاشتند. و قول او: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا في سَبِيلِ الله لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً في الْأَرْضِ،«11» ای، صدقهها و نفقهها- که ذکر آن رفته است- درویشانی راست که نفس خود را در راه خدای حبس کردهاند، طلب معیشت نتوانند به سبب آن که به جهاد مشغولند و از آن فراغ نیابند. در این هر دو آیت، سخن در معرض مدح رانده است، و صفت فقر را بر صفت هجرت و احصار«12» تقدیم فرموده.

و اما اخبار در مدح فقر بشمار است. ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر-

---

و این کمالها و صفتهاست که ثبوت آن پیغامبران را- علیهم السلام- معلوم است، و انقسام هر یکی به تقسیمها مفهوم. و ممکن است که ما آن را چهل قسم یا پنجاه یا شصت کنیم، و نیز ممکن است که آن را بتکلف چهل و شش قسم گردانیم، چنانکه خواب نیکو یکی از جمله آن باشد.

و لیکن تعیین یك طریق از طرق تقسیمات ممکن جز به گمان و تخمین نباشد، و بتحقیق ندانیم که آن است که پیغامبر- علیه السلام- خواسته است یا نه. و معلوم جز به مجامع صفتها که نبوت بدان تمام شود و اصل انقسام آن نیست، و آن به شناختن علت تقدیر ما را راه ننماید.

پس همچنین دانیم که درویشان را درجات است، چنانکه سابق شد. و اما چرا این درویش حریص مثلا دو خمس خمس درجه درویش زاهد شد، یا تقدم رفتن در بهشت او را به زیادت از چهل سال اقتضا نکرد، و آن را تقدم به پانصد سال اقتضا کرد. پس جز انبیا را قوّت آن نباشد که بر آن وقوف یابند، مگر به نوعی از تخمین، و بر آن [250] اعتماد نباشد. و غرض تنبیه است بر طریق تقدیر در امثال این کارها، چه ضعیف ایمان باشد که پندارد که آن از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر طریق اتفاق افتد، و منصب نبوت از آن منزه است.

و باید که به نقل اخبار بازگردیم، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نیز گفت: خیر هذه الامّة فقراؤها و أسرعها تصرّفا في الجنّة ضعفاؤها، ای، نیکوتر این امت درویشان ایشانند، و زود تصرفتر ایشان در بهشت ضعیفان ایشان. و گفت: انّ لي حرفتین اثنتین فمن احبّهما فقد احبّنی و من أبغضهما فقد ابغضنی: الفقر و الجهاد، ای، مرا دو پیشه است، هر که آن دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد، و هر که آن دو را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد: درویشی و غزا.

و آمده است که جبرئیل- علیه السلام- آمد و گفت: خدای- عز و جل- تو را اسلام میرساند و میگوید: أ تحبّ ان اجعل هذه الجبال ذهبا و یکون معك حیث ما کنت؟ ای، دوست داری که این کوهها را زر گردانم و با تو باشد هر کجا باشی؟ پس پیغامبر چشم در پیش انداخت و خاموش گشت، پس گفت: یا جبریل، انّ الدّنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له، ای، دنیا سرای کسی است که او را سرای نباشد، و مال کسی است که او را مال نباشد، آن را کسی جمع کند که عقل ندارد. پس جبرئیل گفت: یا محمد، ثبّتك الله بالقول الثّابت، ای، خدای- عز و جل- تو را به سخن استوار ثابت گرداند.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- در سیاحت خود بر مردی خفته گذشت که گلیمی در خود گرفته بود، او را بیدار کرد و گفت: ای خفته، خیز خدای را یاد کن. گفت: از من چه میخواهی؟

Maktaba Tul Ishaat.com

من دنيا را با اهل آن گذاشتهام. گفت: پس اكنون بخسب اى دوست من، بخسب. و موسى- عليه السلام- بر مردى گذشت كه بر خاك خفته بود و خشتى زير سر گرفته و روى و موى او در خاك بود

عليه السلام- ياران خود را گفت: ايّ النّاس خير؟ كدام كس از مردمان بهتر؟ گفتند: آن غنى كه حق خداى تعالى را در نفس و مال خود بدهد. گفت: نعم الرّجل [249] هذا و ليس به، اى، نيكو مردى باشد اين، و آن نيست كه خواستهام. گفتند: يا رسول الله، بهترين مردمان كيست؟ گفت: فقير يعطى جهده، اى، درويشى كه غايت توانايى خود بدهد. و بلال را گفت: الق الله تعالى فقيرا و لا تلقه غنيّا، اى، حق تعالى را در حال درويشى ببين و در حال توانگرى مبين. و گفت: انّ الله يحبّ الفقير المتعفّف ابا العيال، اى، خداى- عز و جل- درويش عفت برزيده عيالدار را دوست دارد.

و در خبر مشهور است: يدخل فقراء امّتى الجنّة قبل أغنيائهم بخمس مائة عام. اى، درويشان امت من پانصد سال پيشتر از توانگران در بهشت روند. و در حديثى ديگر: بأربعين خريفا آمده است، اى، به چهل سال. و مراد از آن تقدير تقدم درويش حريص است بر توانگر حريص. و تقدير پانصد سال تقدير تقدم درويش زاهد است بر توانگر حريص راغب. و بدانچه در اختلاف درجات درويشى ياد كرديم، تفاوت درويشان در درجات بضرورت بدانى. و درجه درويش حريص دو خمس خمسى شد از درجه درويش زاهد، چه اين نسبت چهل سال است به پانصد. و گمان مبر كه تقدير پيغامبر- عليه السلام- بر طريق گزاف و به اتفاق رود، بلكه از سخن پيغامبر- عليه السلام- جز حقيقت حق خواسته نشود، چه از هوى سخن نگويد، و سخن او جز از وحى نباشد. و اين چون قول اوست: الرّؤيا الصّالحة جزء من ستّة و أربعين جزءا من النّبوّة. چه آن لا محاله تقدير به حقيقت است، و ليكن غير او را آن قوّت نباشد كه علت آن نسبت بداند، مگر بتخمين. و اما بتحقيق نتواند دانست، چه نبوت عبارت است از آن چه پيغامبر بدان مخصوص است و بدان از غير متميز. و او به انواع خاصيتها مخصوص باشد:

يكى از آن، حقايق كارها كه به خداى و صفات او و فريشتگان و سراى آخرت متعلق باشد بداند، نه چنانكه غير او داند، بلكه مخالف آن به بسيارى معلومات و زيادت يقين و تحقيق و كشف.

دوم آن كه او را در نفس خود صفتى باشد كه فصلهاى خارق عادت بدان تمام شود، همچنان كه ما را صفتى است كه حركات نزديك به اراده و اختيار ما بدان تمام شود، و آن قدرت است، اگرچه قدرت و مقدور هر دو از فعل خداى است.

سوم آن كه او را صفتى باشد كه بدان فريشتگان را بيند و مشاهده كند، چنانكه بينا را صفتى باشد كه بدان مفارق نابينا بود، تا ديدنيها را بدان دريابد.

چهارم آن كه او را صفتى باشد كه بدان چيزى كه در غيب بود يا در بيدارى و يا در خواب دريابد، زيرا كه به او مطالعه لوح محفوظ مىكند، پس آن چه در لوح محفوظ است از غيب مىبيند.

و ميزر«13» از گليمى داشت، گفت: اى پروردگار اين بنده تو در دنيا ضايع است. حق تعالى بدو وحى فرستاد كه اى موسى، ندانى كه چون من در بنده خود نظر فرمايم همه دنيا از وى بازگيرم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بو رافع گفت كه پيغامبر را مهمانى رسيد و چيزى نداشت كه به وى دهد، مرا بر مردى از جهودان خيبر فرستاد و گفت: بگو كه محمد مىگويد كه مرا آرد سلف ده يا بفروش تا غره ماه رجب. او گفت: به خداى كه بجز به گروى ندهم. پس پيغامبر را خبر كردم، گفت: اما و الله انّى لامين في اهل السّماء و امين في اهل الارض و لو باعني او أسلفني لادّيت إليه، اذهب بدرعي هذا إليه فارهنه، اى، بدان، به خداى كه من امينم در اهل آسمان، و امينم در اهل زمين، و اگر بر من فروختى يا مرا سلف دادى هر آينه بدو گذاردمى، اين زره مرا بر او برو گرو كن. پس چون من بيرون آمدم، اين آيت، براى صبر فرمودن پيغامبر- عليه السلام- از دنيا، فرود آمد: وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا به أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ،«14» اى، منگر در چيزى كه ما أصناف كافران را بدان برخورداری داديم، از زينت و بهجت دنيا، تا آن را بر ايشان فتنه گردانيم.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الفقر ازين للمؤمنين من العذار الحسن على خدّ الفرس، اى، درويشى مؤمنان را آرايندهتر است از افسار خوب بر رخسار اسب. و گفت: من أصبح آمنا في سربه [251] معافى في جسمه و عنده طعام يومه فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها، اى، هر كه بامداد كند ايمن در نفس خود و به عافيت در تن خود و نزديك او طعام روز او باشد، پس چنانستى كه همه دنيا براى او فراهم آورده شده است. و كعب أحبار روايت كرد كه خداى- عز و جل- موسى را گفت:

اى موسى، چون درويشى روى به تو آرد شعار نيك مردان را مرحبا گوى.

و عطاى خراسانى گفت كه پيغامبرى از پيغامبران بر ساحلى گذشت، مردى را ديد كه ماهى مىگرفت، گفت «به نام خداى» و دام درانداخت، جز يك ماهى بيرون نيامد، پس بر ديگرى گذشت و او گفت «به نام شيطان»، چندان ماهى بيرون آمد كه از بسيارى آن گرانبار شد، پس پيغامبر گفت: اى پروردگار، اين چيست؟ و دانستهام كه همه در قدرت تو است. پس حق تعالى فريشتگان را گفت: منزلت ايشان به بنده من بنماييد. پس چون بديد كه خداى- عز و جل- براى اوّل را چه ساخته است از كرامت، و براى دوم را چه ساخته است از خوارى، گفت: اى پروردگار، راضى شدم.

و پيغامبر ما- صلى الله عليه و سلم- گفت: اطّلعت في الجنّة فرأيت اكثر أهلها الفقراء و اطّلعت في النّار فرأيت اكثر أهلها الاغنياء، اى، در بهشت نگريستم، بيشتر اهل آن درويشان ديدم، و در آتش نگريستم، بيشتر اهل آن توانگران ديدم. و در لفظ ديگر: فقلت اين الاغنياء فقال

حبسهم الجدّ، اى، پس گفتم: كجااند توانگران؟ گفت: توانگرى ايشان را بازداشته است. و در حديث ديگر: فرأيت اكثر اهل النّار النّساء فقلت ما شأنهنّ؟ فقيل شغلهنّ الاحمران: الذّهب و الزّعفران، اى، پس بيشتر اهل آتش زنان ديدم، پس گفتم: كار ايشان چيست؟ گفتند: مشغول گردانيد ايشان را دو سرخ: زر و زعفران.«15» و گفت: تحفة المؤمن في الدّنيا الفقر، اى، تحفه مؤمن در دنيا درويشى است.

و در خبر است: آخر الانبياء دخولا الجنّة سليمان بن داود لمكان ملكه و آخر اصحابى دخولا الجنّة عبد الرّحمن بن عوف لاجل غنائه، اى، آخر پيغامبران كه در بهشت رود سليمان بن داود است براى ملك او، و آخر ياران من كه در بهشت رود عبد الرحمن بن عوف است براى توانگرى او. و در حديث ديگر: رأيته دخل الجنّة زحفا، اى، ديدم او را كه در بهشت رفت به خزيدن. و عيسى- عليه السلام- گفت كه توانگر بسختى در بهشت رود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در خبر است از اهل بیت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا احبّ الله عبدا ابتلاه و إذا احبّه الحبّ البالغ اقتناه. قیل و ما اقتناه؟ قال لم یترك له اهلا و لا مالا، ای، چون خدای- عز و جل- بندهای را دوست دارد وی را مبتلا گرداند، و چون به دوستی کامل او را دوست دارد او سرمایه گیرد. گفتند: سرمایه گرفتن او چه باشد؟ گفت: او را نه اهل گذارد و نه مال.

و در خبر است: إذا رأیت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصّالحین و إذا رأیت الغنی مقبلا فقل ذنب عجّلت عقوبته، ای، چون درویشی«16» را روی به خود آورده بینی، بگو: مرحبا شعار پارسایان را. و چون توانگری«17» را روی به خود آورده بینی، بگو: گناهی است که عقوبت آن بتعجیل فرمودهاند.

و موسی- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، دوستان تو از خلق [252] کیانند تا برای تو ایشان را دوست دارم؟ گفت: کلّ فقیر فقیر، ای، هر درویش درویش. و ممکن است که دوم برای تأکید باشد و ممکن است که مراد آن باشد که درویشی سخت باشد. و عیسی- علیه السلام- گفت: من درویشی را دوست دارم، و تناسانی را دشمن دارم. و دوستترین نامها نزدیك او آن بود که بگویند:

ای مسکین.

و چون مهتران و توانگران عرب پیغامبر- علیه السلام- را گفتند که برای ما روزی معین کن و برای ایشان روزی. روزی که ایشان آیند ما نیاییم، و روزی که ما آییم ایشان نیایند- ای، درویشان- چون بلال و صهیب و سلمان و بو ذر و خبّاب بن ارت و عمار بن یاسر و أبو هریره و اصحاب صفّه از فقرا- رضی الله عنهم- پس پیغامبر ایشان را در آن اجابت فرمود، و آن چنان بود که ایشان بنالیدند که از بوی ایشان ما را رنج میرسد، و لباس ایشان صوف بود در سختی گرما، پس

چون خوی«17» کردندی از جامه ایشان بوی آمدی، پس آن دشوار آمدی بر توانگران. و ایشان اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن بدر فزاری و عباس بن مرداس سلمی و غیر ایشان [بودند]. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اجابت فرمود که هر دو فریق در یك مجلس جمع نشوند. پس قول حق تعالی بر او نازل شد: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَیْناكَ عَنْهُمْ تُرِیدُ زِینَةَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا،«18» ای، بازدار نفس خود را با کسانی که پروردگار خود را بامداد و شبانگاه به نمازهای فرض میخوانند و رضای او را میخواهند یا او را میجویند، و جویای غیر او نیستند، و چشمهای خود را از ایشان صرف مکن- ای، از درویشان صحابه سوی توانگران- برای آن که مجالست أشراف خواهی، و فرمانبرداری مکن در دور کردن درویشان کسی را که دل او را از ذکر خود غافل گردانیم- ای، توانگران را- وَ قُلِ الْحَقُّ من رَبِّكُمْ فَمَنْ شاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ من شاءَ فَلْیَكْفُرْ،«19» ای، حق با درویشان از پروردگار خود میگوی، هر که خواهد بگرود، و هر که خواهد ناگرویدن گو: مگرو.

و ابن ام مکتوم دستوری خواست که بر پیغامبر- علیه السلام- در رود، و مردی از أشراف قریش نزدیك وی بود، و آن بر پیغامبر گران آمد، حق تعالی این سورت فرستاد: عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جاءَهُ الْأَعْمى وَ ما یُدْرِیكَ لَعَلَّهُ یَزَّكَّى،«20» ای، روی ترش گرفت و اعراض کرد که ابن ام مکتوم بر وی آمد- و آن چنان بود که پیغامبر را آواز میداد و آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

مکرر مىگردانيد، و نمىدانست كه پيغامبر به دعوت ديگرى مشغول است تا كراهيت در روى پيغامبر ظاهر شد، و روى بدان قرشى آورده سخن مىگفت- و چه دانى تو، كه باشد ابن ام مكتوم به سبب اسلام از گناهان پاك شود- چه او به طلب اسلام آمده بود- پس گفت: اما من استغنى فأنت له تصدّى،«21» اما آن كسى كه مال دار است متعرض او مىشوى، و روى بدو مىآرى.

و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: يؤتى بالعبد يوم القيامة فيعتذر الله تعالى إليه كما يعتذر الرّجل من الرّجل في الدّنيا. فيقول و عزّتى و جلالى ما زويت الدنيا عنك لهوانك علىّ و لكن لما أعددت لك من الكرامة و الفضيلة اخرج يا عبدى إلى هذه الصّفوف فمن أطعمك في او كساك في يريد بذلك وجهي فخذ بيده فهو لك و النّاس يومئذ قد ألجمهم العرق فيتخلّل [253] الصّفوف و ينظر من فعل ذلك به فيأخذ بيده فيدخله الجنّة، اى، بنده را بيارند روز قيامت، پس حق تعالى از وى عذر خواهد چنانكه مردى از مردى در دنيا عذر خواهد، و گويد: به عزت و جلال من كه دنيا از تو براى خوارى تو بر من باز نگرفتم، و ليكن براى آن چه از بهر تو ساختهام از فضيلت و كرامت بازگرفتم، اى بنده من، سوى اين صفها رو، و هر كه تو را براى من طعام داده است يا بپوشانيده، كه بدان رضاى من خواسته

است، دست او گير، چه او را به تو بخشيدم. و مردمان را آن روز عرق ملجم گردانيده باشد،«21» پس در ميان صفها رود و بنگرد كسى را كه به جاى او نيكويى كرده است، دست او بگيرد و در بهشت برد.

و گفت: أكثروا معرفة الفقراء و اتّخذوا عندهم الايادى فانّ لهم دولة، اى، بسيار آشنايى كنيد با درويشان و ايادى نزديك ايشان ذخيره سازيد، چه ايشان را دولتى است. گفتند: يا رسول الله، دولت ايشان چيست؟ گفت: إذا كان يوم القيامة قيل لهم: انظروا من أطعمكم كسرة و سقاكم شربة و كساكم ثوبا فخذوه بيده ثمّ أفيضوا«22» به إلى الجنّة، اى، چون روز قيامت باشد ايشان را گفته شود:

بنگريد كسى را كه شما را كسرهاى طعام يا شربتى آب داده است يا جامهاى پوشانيده است، دست او گيريد پس او را به بهشت بريد. و گفت: دخلت الجنّة فسمعت حركة امامى فنظرت فإذا بلال و نظرت في اعلاها فإذا فقراء امّتى و اولادهم و نظرت في اسفلها فإذا فيها من الاغنياء و النّساء قليل، فقلت يا ربّى ما شأنهم؟ قال امّا النّساء فأضرّ بهنّ الاحمران: الذّهب و الحرير. و امّا الاغنياء فاشتغلوا الحساب و تفقّدت اصحابى فلم ار عبد الرّحمن بن عوف ثمّ جاءني بعد ذلك و هو يبكى فقلت ما خلّفك عنّى فقال امّا و الله يا رسول الله ما وصلت إليك حتّى لقيت المشيبات و ظننت انّى لا أراك. فقلت: و لم؟ قال: كنت أحاسب بمالي، اى، در بهشت رفتم، پس پيش خود حركتى شنيدم، بنگريستم بلال بود، در بالاى آن نگريستم درويشان امت خود را و فرزندان ايشان را ديدم، و در فرود ايشان ديدم، در ميان ايشان از توانگران و زنان اندكى بودند، گفتم: يا رب كار ايشان چيست؟ گفت: اما زنان، دو سرخ زر و حرير بديشان زيان رسانيدند، و اما توانگران، به درازى حساب مشغول شدند. و ياران خود را باز جستم، عبد الرحمن بن عوف را نديدم، آن گاه پس از آن گريان بيامد، گفتم: چه چيز از من تو را باز پس انداخت؟ گفت: بدان يا رسول الله، به خداى به تو نرسيدم تا رنجهاى پير گرداننده بديدم و پنداشتم كه تو را نبينم. گفتم: چرا؟ گفت: با من حساب مال من مىكردند.

پس در حديث بنگر و عبد الرحمن بن عوف سابقهاى بزرگ داشت با رسول الله- صلى الله عليه و سلم- و از جمله ده كس بود كه ايشان به بشارت بهشت مخصوص بودند، و از جمله توانگرانى كه پيغامبر- عليه السلام- در حق ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: الاّ من قال بالمال هكذا و هكذا، ای، مگر آن که مال چنین و چنین بداد. و با این همه از توانگری تا بدین حد رنج دید.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر مردی درویش [254] در رفت و اندك چیزی ندید، گفت:

لو قسّم نور هذا علی اهل الارض لوسعهم، ای، اگر نور این بر اهل زمین قسمت کنند هر آینه همه را بس کند. و گفت: الا أخبركم بملوك اهل الجنّة؟ شما را به پادشاهان اهل بهشت خبر کنم؟ گفتند:

بلی یا رسول الله. گفت: كلّ ضعیف مستضعف اغبر أشعث ذی طمرین لا یؤبه لو اقسم علی الله لابرّه، ای، هر ضعیفی که مردمان او را حقیر دارند گرد آلود سبوس سر صاحب دو جامه کهن به او مبالی نشوند، اگر بر خدای- عز و جل- سوگند یاد کند، هر آینه سوگند او را راست گرداند.

و عمران بن حصین گفت که مرا در خدمت پیغامبر- علیه السلام- جاهی و منزلتی بود، پس گفت: ای عمران تو را نزدیك ما جاهی و منزلتی است، رغبت آن داری که فاطمه دختر پیغامبر خدای را بپرسی؟ گفتم: آری یا رسول الله- مادر و پدرم فدای تو باد- پس برخاست و من با او برخاستم تا به در فاطمه بایستاد و در بکوفت و گفت: السلام علیکم، درآیم؟ گفت درآی یا رسول الله. گفت: من و کسی که با من است؟ گفت: یا رسول الله، با تو کیست؟ گفت: عمران.

فاطمه گفت: بدان خدای که تو را به پیغامبری فرستاده است بحق که بر من جز یك گلیم نیست.

گفت: آن را چنین و چنین کن، و به دست اشارت فرمود. گفت: اندامم بدان پوشیده شود سر را چه کنم؟ پس پیغامبر- علیه السلام- چادری که داشت سوی او انداخت، گفت: این را بر سر بند.

پس فاطمه دستوری داد و پیغامبر- علیه السلام- در رفت و گفت: السّلام علیك یا بنتاه کیف أصبحت، ای دختر چگونهای؟ گفت: بدان خدای که دردمندم، و بتر آن است که طعامی ندارم که بخورم، و گرسنگی مرا رنجانیده است. پس پیغامبر- علیه السلام- بگریست گفت: لا تجزعي یا بنتاه فو الله ما ذقت طعاما منذ ثلاث و انّی لاكرم علی الله منك و لو سألت ربّی لاطعمنی و لكن آثرت الآخرة علی الدّنیا، ای، دلتنگی مکن ای دختر، به خدای که سه روز است که طعام نچشیدهام، و من بر خدای از تو گرامیترم، و اگر از پروردگار خود بخواهم هر آینه مرا طعام دهد، و لیکن آخرت را بر دنیا برگزیدهام. پس دست بر کتف او زد و گفت: أبشري فو الله انّك لسیّدة نساء اهل الجنّة، گفت: شاد باش، چه به خدای که تو سیده زنان اهل بهشتی. و گفت: آسیه قوم فرعون و مریم دختر عمران کجا باشند؟ گفت: آسیة سیّدة نساء عالمها و مریم سیّدة نساء عالمها و خدیجة سیدة نساء عالمها و أنت سیّدة نساء عالمك، انّكنّ في بیوت من قصب لا أذی فیها و لا صخب و لا نصب، ای، آسیه و مریم و خدیجه هر یکی از ایشان سیده زنان عالم خود است و تو سیده زنان عالم خود، شما در خانهها باشید از درّ مجوف آبدار، مرصع به یاقوت که در آن رنجی و فریادی نباشد. پس گفت: اقنعی بابن عمّك فو الله لقد زوّجتك سیّدا في الدّنیا و سیّدا في الآخرة، ای، قناعت کن به پسر عم خود، به خدای که تو را به کسی به زنی دادم که در دنیا مهتر است و در آخرت مهتر.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله و سلم- گفت: إذا أبغض النّاس فقراءهم و أظهروا عمارة في الدّنیا و تكالبوا علی جمع الدّراهم رماهم الله بأربع خصال: بالقحط من الزّمان، و الجور من السّلطان، و الخیانة من ولاة الحكّام«22» و الشّوكة من الاعداء، [255] ای، چون مردمان

Maktaba Tul Ishaat.com

درویشان خود را دشمن گیرند و در دنیا عمارت ظاهر گردانند و بر جمع مالها حریص شوند، خدای- عز و جل- ایشان را به چهار خصلت مبتلا کند: قحط زمان، و جور سلطان، و خیانت حاکمان، و شوکت دشمنان.

و اما آثار أبو دردا- رضی الله عنه- گفت: حساب صاحب دو درم سختتر از حساب صاحب يك درم باشد. و در روايتي «حبس صاحب دو درم» آمده است. و عمر- رضی الله عنه- بر سعد بن عامر هزار دینار فرستاد، او غمناك شد و اندوهگین به خانه آمد، قوم«23» او گفت: کاری حادث شده است که بدان غمناکی؟ گفت: سختتر از آن. پس گفت: پیراهن کهنه خود بیار. پس آن را پاره پاره کرد و صرّهها ساخت، و آن هزار دینار را بتفرقه به مردمان رسانید، پس برخاست، نماز مىگزارد و مىگریست تا بامداد، پس گفت: از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که مىگفت: يدخل فقراء المسلمين الجنّة قبل الاغنياء بخمس مائة عام حتّى انّ الرّجل من الاغنياء يدخل في غمارهم فيؤخذ بيده و يستخرج، ای، مسلمانان درویش پیش از توانگران به پانصد سال به بهشت روند تا به حدی که مردی از توانگران در میان ایشان در رود، پس دست او گرفته آید و بیرون آورده شود.

و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت: سه کس بی حساب در بهشت روند: مردی که خواهد جامه خود را بشوید و او را کهنهای نباشد که در پوشد، و مردی که بر دیگران دو دیگ برنهد، و مردی که مشروب خود طلبد، او را نگویند که کدام خواهی؟ و درویشی در مجلس ثوری آمد، گفت: پیشتر آی، اگر توانگر بودی پیشترت نخواندمی. و توانگران اصحاب او خواستندی که درویش بودندی برای بسیاری تقریب او درویشان را، و اعراض از توانگران. و مؤمّل گفت: توانگر را خوارتر از آن ندیدم که در مجلس ثوری، و درویش را عزیزتر از آن ندیدم که در مجلس ثوری. و یکی از حکما گفت: بیچاره است پسر آدم: اگر از آتش همچنان ترسد که از درویشی، از هر دو برهد، و اگر در بهشت همچنان رغبت کند که در توانگری، هر دو بیابد. و اگر از خدای در باطن همچنان ترسد که از خلق او در ظاهر، در هر دو سرای نیکبخت شود.

و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: ملعون باشد کسی که برای توانگری اکرام کند و برای درویشی خوار دارد. و لقمان گفت پسر خود را: کسی را به کهنگی جامه او خوار مدار، چه پروردگار تو و پروردگار او یکی است. و یحیی بن معاذ گفت: دوست داشتن تو درویشان را از اخلاق مرسلان است، و گزیدن تو مجالست ایشان را از علامت صالحان، و گریختن تو از صحبت ایشان از علامت منافقان. و در اخبار از کتابهای پیشینه آمده است که حق تعالی به یکی از

انبیا وحی فرستاد که بترس از آن چه که تو را دشمن گیرم، پس ساقط شوی از چشم عنایت من و دنیا بر تو ریزم.

و عایشه- رضی الله عنها- صد هزار درم که بر او معاویه و ابن عامر و غیر ایشان فرستادندی همان روز تفرقه کردی و پیراهن او پیوندی بودی و روزهدار بودی، و کنیزك او را گفت: اگر به يك درم گوشت [256] خریدی که بدان افطار کردی؟ گفت: اگر یاد دادی بکردمی. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- او را وصیت کرده بود و گفته: ان أردت اللحوق بی فعليك بعيش الفقراء و ايّاك و مجالسة الاغنياء و لا تنزعی درعك حتّى ترقّعيه، ای، اگر رسیدن خواهی به من زندگانی درویشان را لازم گیر، و بپرهیز از همنشینی توانگران، و پیراهن خود مکش تا آن را پیوند نزنی. و مردی

Maktaba Tul Ishaat.com

بر إبراهيم ادهم دهزار درم آورد، و او آن را قبول نكرد، آرنده آن از وى قبول درم مىخواست، گفت: مىخواهى كه نامم از ديوان درويشان پاك كنى به دهزار درم؟ قبول نكنم.

بيان فضيلت درويشان مخصوص، از راضيان و قانعان و صادقان

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: طوبى لمن هدى إلى الإسلام و كان عيشه كفافا و قنع به، اى، خنك آن را كه به اسلام راه نموده شد و عيش او كفاف بود و بدان قناعت كرد. و گفت: يا معشر الفقراء أعطوا الله الرّضا من قلوبكم تظفروا بثواب فقركم و الاّ فلا، اى، اى گروه درويشان، از خداى به دلهاى خود خشنود باشيد تا ثواب درويشى خود بيابيد، و الاّ نيابيد. پس حديث اوّل قانع راست، و دوم راضى را. و مفهوم اين خبر نزديك است كه مشعر باشد بدان كه حريص را بر درويشى ثواب نبود، و ليكن عمومها كه در فضل فقر آمده است دليل است بر آن كه او را ثواب است، چنانكه تحقيق آن بخواهد آمد. پس شايد كه مراد از عدم رضا كراهيت فعل خداى باشد در بازداشتن دنيا از او. و بسى رغبت كنندهاى باشد در مال كه در دل او بر خداى انكارى نباشد و فعل او را كاره نبود. پس اين كراهيت آن است كه ثواب درويشى را باطل كند.

و عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ لكلّ شيء مفتاحا و مفتاح الجنّة حبّ المساكين و الفقراء لصبرهم، هم جلساء الله تعالى يوم القيامة، اى، هر چيزى را كليدى است و كليد بهشت دوستى درويشان است، و درويشان صابر روز قيامت نزديكان خداى باشند.

و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: احبّ العباد إلى الله تعالى الفقير القانع برزقه الرّاضى عن الله، اى، دوستتر بندگان نزديك خداى درويش خرسند باشد به روزى خود خشنود از خداى. و گفت- صلى الله عليه و سلم: اللّهمّ اجعل قوت آل محمّد كفافا، اى، بار خداى، قوت آل محمد بر اندازه حاجت گردان. و گفت- صلى الله عليه و سلم: ما من احد

غنىّ و لا فقير الاّ ودّ يوم القيامة انّه كان أوتي قوتا في الدّنيا، اى، هيچ توانگر و درويشى نباشد كه نه دوست دارد روز قيامت كه او را در دنيا قوتى اندك داده شدى.

و حق تعالى به اسماعيل- عليه السلام- وحى فرستاد كه مرا نزديك شكسته دلان طلب كن.

گفت: ايشان كياناند؟ گفت: درويشان صادق. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لا احد افضل من الفقير إذا كان راضيا، اى، هيچ كس فاضلتر از درويش نباشد اگر راضى بود. و گفت- صلى الله عليه و سلم: يقول الله تعالى يوم القيامة اين صفوتي من خلقى فيقول الملائكة من هم يا ربّنا؟

فيقول فقراء المسلمين القانعون بعطائى الرّاضون بقدري أدخلوهم الجنّة فيدخلونها و يأكلون و يشربون و الناس في الحساب يتردّدون، اى، خداى تعالى روز [257] قيامت گويد: كجاند گزيدگان من از خلق من؟ پس فريشتگان گويند: اى پروردگار ما، ايشان كياناند؟ گويد: درويشان مسلمان كه خرسندند به عطاى من و خشنودند از قدر من، ايشان را در بهشت بريد. پس در بهشت برده شوند، و بخورند و بياشامند و»

مردمان در حساب مىگردند.

پس اين در قانع و راضى آمده است. و اما فضل زاهد در شطر دوم از كتاب ياد خواهيم كرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما آثار در قناعت و رضا بسیار است، و پوشیده نیست که قناعت ضد طمع است. و عمر- رضی الله عنه- گفت که طمع درویشی است و نومیدی توانگری، و کسی که نومید شود از آن چه در دست مردمان است و قناعت کند، از ایشان بی نیاز باشد. و ابن مسعود گفت: هیچ روزی نیست که نه فریشتهای از زیر عرش ندا کند که ای پسر آدم، اندکی که بس کند به از بسیاری که تو را طاغی گرداند. و أبو دردا گفت: هیچ کس نیست که نه در عقل او نقصان است، چه زیادت دنیا چون بدو رسد شاد و خوشدل شود، و«25» شب و روز پیوسته در هدم عمر اویند از آن تنگدل نگردد، ای پسر آدم، ای مرحوم، افزونی مال چه سود دارد چون عمر نقصان پذیرد؟ و حکیمی را پرسیدند که توانگری چیست؟ گفت: کمی آرزوی تو، و خشنودی تو بدانچه بسنده باشد تو را.

و إبراهیم بن ادهم در خراسان از اهل نعمت بود، روزی در اثنای آن چه از کوشك خود منگریست مردی را دید پیش در کوشك گردهای به دست گرفته مخورد و چون بخورد بخفت، پس غلامی را گفت: چون بیدار شود او را بر من آر. چون بیاورد، إبراهیم گفت: گرسنه بودی ای مرد که گرده بخوردی؟ گفت: آری. گفت: سیر شدی؟ گفت: آری. گفت: پس خوش بخفتی؟

گفت: آری. پس إبراهیم در نفس خود«26» گفت: پس من اکنون این دنیا را چه مکنم و نفس بدین قدر قانع است؟ و مردی بر عامر بن عبد قیس گذشت و او نمك و تره مخورد، گفت: یا عبد الله از دنیا بدین راضی شدهای؟ گفت: بنمایم تو را کسی که به کم از این راضی شده است؟ گفت:

بلی. گفت: کسی که به عوض دنیا از آخرت رضا داده است.

و محمد بن واسع نان خشك را به آب تر کردی و با نمك بخوردی و گفتی: هر که از دنیا بدین راضی شود به کسی محتاج نگردد. و حسن گفت: لعنت خدای بر قومی باد که حق تعالی برای ایشان سوگند یاد کرد، او را استوار نداشتند. پس این آیتها بخواند: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ (الایه)،«25» ای، در آسمان است روزی شما و آن چه وعده داده مشوید از ثواب و عقاب حق است، پس به خداوند آسمان و زمین که روزی شما حق است، و در رسیدن آن شبهت نیست.

و بو ذر روزی در میان مردمان نشسته بود، قوم«26» او آمد و گفت: در میان این جماعت منشینی و در خانه هیچ چیز نیست؟ گفت: ای عورت، پیش ما عقبهای دشوار است که از آن جز به سبك باری نجات نیابند. پس او خشنود بازگشت. و ذو النون گفت: نزدیکتر [258] مردمان به کفر فاقه زده بصبر است. و حکیمی را پرسیدند که مال تو چیست؟ گفت: تجمل در ظاهر، و میانه روی در باطن، و نومیدی از آن چه در دست مردمان است. و روایت کردهاند که خدای- عز و جل- در بعضی کتابهای منزله گفت: ای پسر آدم، اگر همه دنیا تو را باشد جز قوتی از آن تو را نبود، پس چون من تو را قوتی بدهم و حساب آن بر غیر تو کنم، به جای تو إحسان کرده باشم. و در قناعت گفتهاند:

اضرع إلی الله لا تضرع إلی النّاس

و اقنع بیأس فانّ العزّ في الیأس

و استغن عن کلّ ذی قربی و ذی رحم

انّ الغنیّ من استغنی عن النّاس

ای، خاضع خدای شو و مردمان را خاضع مشو، و به نومیدی قناعت کن، چه عزت تو در نومیدی است، بی نیاز شو

Maktaba Tul Ishaat.com

از هر نزديك و خويشاوند، كه توانگر آن است كه از مردمان بنياز است. و گفتهاند:

يا جامعا مانعا و الدّهر يرمقه

مقدّرا اىّ باب منه يغلقه

مفكّرا كيف تأتيه منيّته

اغاديا ام بها يسرى فتطرقه

جمعت مالا ففكّر هل جمعت له

يا جامع المال ايّاما تفرّقه

المال عندك مخزون لوارثه

ما المال مالك الاّ يوم تنفقه

ارفه ببال فتى تغدوا على ثقة

انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه

فالعرض منه مصون ما يدنّسه

و الوجه منه جديد ليس يخلقه

انّ القناعة من يحلل بساحتها

لم يلق في ظلّها همّا يؤرّقه

اى، اى فراهم آرنده و بازدارنده، با آن چه روزگارش مىبيند، تقدير كننده كه كدام در از آن ببندد، انديشه كند كه مرگ او بدو چگونه رسد، بامداد يا شبانگاه، مالى جمع كردى، پس بينديش كه براى آن روز جمع كردهاى كه آن را در آن تفرقه كنى، مال نزديك تو خزانه وارث است، مال مال تو نباشد مگر روزى كه آن را نفقة كنى، در غايت رفاهيت باشد دل جوانمردى كه واثق بود كه قسمت كننده روزى او را روزى دهد، پس عرض او مصون باشد كه آن را نيالايد، و روى تازه باشد كه آن را خلق نكند، هر كه در ساحت قناعت فرود آيد در سايه آن غمى نبيند كه آن را بخواب گرداند.

بيان فضيلت درويشى بر توانگرى

بدان كه مردمان مختلف شدهاند بر اين. جنيد و خوّاص و بيشتر علما گفتهاند كه درويشى فاضلتر از توانگرى. و اين عطا گفته است كه توانگر شاكر كه به حق آن قيام نمايد فاضلتر از درويش صابر. و گفتهاند كه جنيد، ابن عطا را براى اين مخالفت دعاى بد كرد و او را بدان سبب محنت رسيد. و در «كتاب صبر» اين وجه تفاوت ميان صبر و شكر ياد كردهايم، و طريق طلب فضيلت در احوال و اعمال به تمهيد رسانيده، و آن جز بتفصيل ممكن نگردد. و اما درويشى و توانگرى چون مطلق گرفته آيد، كسى كه اخبار و آثار بخواند در تفضيل درويش بگمان شود. پس در آن از تفصيل چاره نباشد.

پس گوييم كه شك در او در دو مقام صورت بندد: يكى درويش صابر كه بر طلب حريص نباشد بلكه قانع و راضى باشد، نسبت به غنى كه مال خود نفقة كند در خيرات و بر امساك مال حريص نباشد، و دوم [درويش] حريص با غنى حريص. چه پوشيده نماند كه درويش قانع فاضلتر از توانگر حريص كه ممسك باشد. و توانگرى كه مال خود را در خيرات [259] نفقة كند، فاضلتر از درويش حريص بود.

اما [مقام] اوّل

باشد كه پنداشته شود كه توانگر فاضلتر از درويش است، زيرا كه در ضعف حرص بر مال هر دو برابرند، و توانگر

Maktaba Tul Ishaat.com

به صدقات و خيرات متقرب است و درويش از آن عاجز. و اين آن است كه ابن عطا پنداشته است در آن چه گمان مبريم.

و اما توانگرى كه از مال تمتع گيرد، اگر چه در مباح باشد، صورت نبندد كه فاضلتر از درويش قانع باشد. و باشد كه شاهد آن بود آن چه در خبر آمده است كه درويشان پيش پيغامبر- عليه السلام- بناليدند از سبقت توانگران به خيرات و صدقات و حج و غزو، پس پيغامبر- عليه السلام- ايشان را

كلمات آموخت در تسبيح و گفت كه ايشان بدان بيش از آن يابند كه توانگران يافتهاند. پس توانگران آن كلمات بياموختند و مىگفتند، پس درويشان به پيغامبر بازگشتند، پيغامبر- عليه السلام- گفت: ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء.«26» و ابن عطا نيز استشهاد آورده است، چون وى را از آن پرسيدند گفته كه غنى فاضلتر است، بدان كه صفت حق است. اما در دليل اوّل نظر است، زيرا كه خبر را مفصل روايت كردهاند به تفصيلى كه بر خلاف آن دلالت كند. و آن چنان است كه ثواب درويش در تسبيح زيادت از ثواب توانگر باشد، و يافتن ايشان آن ثواب را فضل خداى است كه آن كس را دهد كه خواهد. چون زيد بن أسلم از انس بن مالك روايت كرد كه درويشان رسولى فرستادند به خدمت پيغامبر- عليه السلام- پس او گفت كه من رسول درويشانم به تو. پيغامبر- عليه السلام- گفت: مرحبا بك و بمن جئت من عندهم، جئت من عند قوم احبّهم. اى، فراخى باد تو را و كسانى را كه از نزديك ايشان آمدهاى، از نزديك قومى آمدهاى كه من ايشان را دوست دارم.

گفت درويشان گفتند: يا رسول الله، كه توانگران بهشت بردند: حج مىكنند و ما نمىتوانيم، و عمره مىكنند و ما نمىتوانيم، و چون بيمار شوند فضل مالهاى خود بفرستند تا براى ايشان ذخيره باشد. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: بلّغ عنّى الفقراء انّ لمن صبر و احتسب منكم ثلاث خصال ليست للاغنياء: امّا خصلة واحدة فإنّ في الجنّة غرفا ينظر إليها اهل الجنّة كما ينظر اهل الارض إلى نجوم السّماء لا يدخلها الاّ نبىّ فقير او شهيد فقير او مؤمن فقير، و الثّانية يدخل الفقراء الجنّة قبل الاغنياء بنصف يوم و هو خمس مائة عام، و الثّالثة إذا قال الغنىّ سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر و قال الفقير مثل ذلك لم يلحق الغنىّ الفقير، و ان أنفق مثلها عشرة آلاف درهم و كذلك اعمال البرّ كلّها، اى، درويشان را از من برسان كه هر كه از شما صبر كند و اميد دارد او را سه خصلت باشد كه توانگر را نبود: اما يك خصلت آن كه در بهشت غرفههاست كه اهل بهشت در آن همچنان نگرند كه اهل زمين در ستارگان آسمان، در آن نرود مگر پيغامبرى درويش يا شهيدى درويش يا مؤمنى درويش، و دوم آن كه درويشان پيش از توانگران به نيم روز، و آن پانصد سال باشد، در بهشت در روند، و سوم آن كه چون توانگر سبحان الله گويد و درويش هم گويد، توانگر به درويش نرسد [260] اگرچه دههزار درم در آن نفقة كند، و همچنين همه كارهاى نيك. پس رسول درويشان بديشان بازگشت، و گفتند: راضى شديم، راضى شديم. و اين دليل است بر آن كه آن چه پيغامبر- عليه السلام- گفت:

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء،«27» بدان زيادت ثواب درويشان خواست بر ذكر.

و اما آن چه گفتى «غنى صفت حق» است، بعضى از مشايخ وى را جواب گفتند كه پندارى كه حق به اسباب و اعراض توانگر است؟ و او منقطع شد و سخن نگفت. و ديگران جواب بر اين جمله گفتند كه تكبر از صفات حق است، پس بر اين قضيت بايد كه كبر فاضلتر از تواضع باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گفتند: بلکه این دلیل است بر آن که فقر فاضلتر، زیرا که صفات بندگی بنده را فاضلتر، چون خوف و رجا، و نباید که در صفت ربوبیت منازعت کند. و برای آن حق تعالی گفت: العظمة إزاري و الكبرياء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته، ای، عظمت و کبریاء دو صفت است که به من مخصوص است، پس هر که در آن با من منازعت کند وی را بشکنم. و سهل گفت: دوستی عز و بقا شرکت است در ربوبیت و منازعت در آن، زیرا که اینها از صفات پروردگار است.

پس در تفضیل توانگری و درویشی از این جنس سخن گفتهاند. و حاصل آن تعلق است به عمومها که قابل تأویل است به سخن قاصر، و مناقضه«27» آن دور نیست. و چنانکه قول کسی که توانگری را فاضلتر مگوید بدانچه صفت حق است به تکبر منقوض«28» مشود، همچنان قول کسی که درویشی را تفضیل مکند بدان که صفت بنده است به علم و معرفت منقوض«29» مشود.

چه علم و معرفت صفت پروردگار است، و جهل و غفلت صفت بنده، و کسی را نرسد که غفلت را بر علم تفضیل نهد.

و برداشتن پرده در این باب آن است که در «کتاب صبر» یاد کردهایم، و آن یاد کرده آن است که آن چه برای عین او خواسته نشود بلکه برای غیر او خواسته شود باید که به مقصود او اضافت کرده آید، چه فضل او بدان ظاهر شود. و دنیا برای عین خود محذور نیست، و لیکن برای آن که بازدارنده است از رسیدن به خدای. و درویشی برای عین خود مطلوب نیست، و لیکن برای آن که در او فقد بازدارنده است از رسیدن به خدای و عدم مشغول کننده از او. و بسیار توانگر باشد که توانگری او را مشغول نکند، چون سلیمان- علیه السلام- و عبد الرحمن بن عوف. و بسیار درویش باشد که درویشی او را مشغول کند و از مقصد بگرداند. و غایت مقصد در دنیا دوستی خدای است و انس گرفتن با او، و آن نباشد مگر پس از معرفت، و سلوك راه معرفت با شواغل ممکن نیست. و درویشی گاهی از شواغل باشد، چنانکه توانگری از شواغل بود. و شاغل بتحقیق دوستی دنیاست، چه دوستی خدای در دل با او فراهم نیاید. و دوستدار چیزی مشغول شدن باشد بدان، هم در فراق و هم در وصال او. و بسی باشد که مشغولی او در فراق بیشتر باشد، و بسی باشد که در وصال بیشتر بود. و دنیا معشوقه غافلان است، و محروم از آن مشغول است به طلب آن، و قادر بر آن مشغول است به حفظ آن و برخورداری گرفتن بدان.

پس اکنون اگر دو کس فرض کنی که فارغ باشند از دوستی مال، چنانکه مال در حق ایشان چون آب باشد، دارنده و نادارنده برابر باشد، چه هر یکی جز به قدر حاجت برخورداری نگیرد. و یافتن قدر حاجت فاضلتر [261] از نایافتن آن است، چه گرسنه راه مرگ سپرد نه راه معرفت. و اگر کار

به اعتبار [بیشتر] گیرد، درویش از خطر دورتر باشد، چه فتنه توانگری صعبتر از فتنه درویشی است، و قادر ناشدن از عصمت است. و برای آن صحابه گفتند که ما به فتنه درویشی مبتلا شدیم صبر کردیم، و به فتنه توانگری مبتلا شدیم صبر نکردیم. و این آفرینش همه آدمیان است مگر یگانه شاذی که در عصرهای بسیار جز نادر یافته نشود. و چون خطاب شرع با همه بود، نه با آن نادر، و درویشی همه را شایستهتر بود، بیرون آن نادر، شرع از توانگری

Maktaba Tul Ishaat.com

زجر«29» فرمود و آن را بنكوهيد، و درويشى را تفضيل فرمود و بستود، تا به حدى كه عيسى- عليه السلام- گفت: در مالهاى دنيا منگريد كه پرتو مالهاى ايشان نور ايمان ببرد. و يكى از علما گفت: گردانيدن مالها حلاوت ايمان را بخوشيده«30» و در خبر است: لكلّ امّة عجلا و عجل هذه الامّة الدّينار و الدّرهم، اى، هر امتى را گوسالهاى است، و گوساله اين امت دينار و درم است. و اصل گوساله قوم موسى هم از پيرايه زر و سيم بود.

پس يكسان شدن مال و آب و زر و سنگ انبيا و اولياء را صورت بندد، آن گاه آن ايشان را پس از فضل خداى، به بسيارى مجاهده تمام شود. چه پيغامبر- عليه السلام- گفتى: إليك عنّى إليك عنّى، اى، دور شو از من، دور شو از من. چه دنيا با زينت خود براى او متمثل شده بود. و على- رضى الله عنه- گفتى: يا صفراء غرى غيرى و يا بيضاء غرى غيرى، اى، اى زرد جز مرا بفريب، و اى سفيد جز مرا بفريب. و آن بدان گفت كه در نفس خود از ظهور مبادى فريفته شدن بدان مترسيد، اگر نه برهان پروردگار خود ديدى، و آن توانگرى مطلق است. چه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت:

ليس الغنى بكثرة العرض انّما الغنى غنى النّفس، اى، توانگرى به بسيارى مال نيست، توانگرى توانگرى نفس است.

و چون آن بعيد است، شايستهتر همه خلق را نيستى مال باشد، اگرچه صدقه دهند و آن را در خيرات صرف كنند. چه در قادر شدن بر مال از انس دنيا، و برخوردارى گرفتن به قادر شدن بر آن، و استشعار راحت در بخشيدن آن خالى نمانند، و آن همه مقتضى انس باشد بدين عالم. و به قدر آن چه بنده با دنيا انس گيرد از آخرت مستوحش شود. و به قدر آن چه انس گيرد با صفتى از صفات خود، بيرون صفت معرفت خداى، از خداى و از دوستى او مستوحش شود. و هر گاه كه اسباب انس با دنيا انقطاع پذيرد، دل از دنيا و زينت آن برداشته شود. و چون دل از غير خداى برداشته شود و مؤمن باشد به خداى، هر آينه به سوى او بازگردد، چه دل فارغ صورت نبندد، و در وجود جز خداى و غير او نيست. پس هر كه روى به غير خداى آرد، دل از خداى بردارد، و هر كه روى به خدا آرد، دل از غير او بردارد. و اقبال او بر يكى از ايشان بر اندازه دل برداشتن او از ديگرى بود، و

نزديكى او به يكى از ايشان بر اندازه دورى از ديگرى. بلكه مثل ايشان مثل مشرق و مغرب است، چه ايشان دو جهتاند، و متردد ميان آن بر اندازه آن چه به يكى از آن نزديك شود از ديگرى دور گردد، بلكه عين نزديكى از يكى عين دورى باشد از ديگرى. پس عين دوستى دنيا عين بغض خداى باشد. پس عارف بايد كه در دل خود نگرد در باز بودن او از دنيا يا انس گرفتن او با آن.

پس اكنون فضل [262] درويش و توانگر بر اندازه تعلق دل ايشان باشد به مال. پس اگر هر دو در آن برابر باشند، درجه ايشان برابر باشد، الاّ آن است كه اين مزلّه«31» قدم و موضع غرور است.

چه بسى باشد كه توانگر پندارد كه دل او از مال منقطع است، و دوستى آن در باطن او مدفون بود و او آن را نداند، و آن گاه داند كه از او بشود. پس بايد كه نفس خود را بيازمايد به تفرقه مال، يا در حالى كه از وى بدزدند، پس اگر دل خود را بدان ملتفت بيند او بدان مغرور بود، كه بسيار كس باشد كه كنيزكى بفروشد بگمان آن كه دلش از او منقطع است، آن گاه پس از لزوم بيع و تسليم كنيزك آتشى كه در دل او پوشيده باشد اشتعال پذيرد، پس به حقيقت بداند كه مغرور بود، و عشق در دل او همچنان نهان بود كه آتش زير خاكستر. و اين حال همه توانگران است، مگر انبيا و

Maktaba Tul Ishaat.com

اولیا.

چون این محال است و بعید است، پس باید که مطلق گفته شود که درویشی همه خلق را شایستهتر و فاضلتر، زیرا که علاقت درویش و انس او با دنیا ضعیفتر است. و به قدر ضعف علاقت او ثواب تسبیحات و عبادات او تضاعف پذیرد، چه حرکات زبان برای عین آن مراد نیست، بلکه برای آن مراد است که بدان انس با مذکور مؤکد شود. پس تأثیر او در انگیختن انس در دلی که از غیر مذکور فارغ باشد چون تأثیر آن نبود که در دلی مشغول. و برای آن یکی از سلف گفت: مثل کسی که او عبادت کند و در طلب دنیا باشد مثل کسی است که آتش را به لخ«32» فرو میراند و مثل کسی که سستی دست خود به ماهی زایل کند.«33» و بو سلیمان دارانی گفت: تنفس درویش«34» برای شهوتی که بر آن قادر نشود فاضلتر از عبادت هزار ساله توانگر است. و مردی بشر حارث را گفت که برای من دعا گوی که عیال ضرر به ما رسانیده است. بشر گفت که چون عیال تو به تو گوید که نان و آرد پیش من نیست، آن گاه مرا دعایی کن که دعای تو فاضلتر از دعای من. و او گفتی: مثل توانگر متعبد مثل روضه است در مزبله، و مثل درویش متعبد چون عقد مروارید است در گردن خوبروی.

و شنیدن علم معرفت از توانگران کراهیت داشتندی.

و صدّیق- رضی الله عنه- گفتی: ای بار خدای، از تو میخواهم که مرا در وقت انصاف از نفس خود نرمی بخشی، و در آن چه از کفاف بگذرد بی رغبتی. و چون مثل او در کمال حال خود از دنیا و

وجود آن بترسد، پس چگونه بشك باشیم در آن چه«36» «نیستی مال شایستهتر از هستی مال بود». با آن چه بهتر حال توانگر آن است که از حلال گیرد و در وجه نیك نفقة کند، و مع ذلك حساب او در عرصات قیامت دراز باشد، و انتظار او بسیار شود. و با هر که در حساب مناقشت رفت در عذاب بود. و برای آن عبد الرحمن بن عوف از بهشت بازپس ماند، چه مشغول بود به حساب، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- او را دید. و برای آن بو دردا گفت: دوست ندارم که مرا دکانی باشد بر در مسجد و هیچ نماز از من فوت نشود و هر روز مرا چهل دینار سود بود و آن را در راه خدای نفقة کنم.

گفتند: چه چیز کراهیت داری بدین؟ گفت: بدی حساب. و برای آن سفیان گفت«37» که درویشان سه چیز اختیار کردند: راحت نفس، و فراغ دل، و آسانی حساب، و توانگران سه چیز اختیار کردند: رنج نفس، و مشغولی دل، و سختی حساب.

و آن چه ابن عطا گفت که «غنی صفت حق است و آن افضل است» درست است، و لیکن چون بنده بنیاز باشد هم از [263] هستی مال و هم از نیستی آن، هر دو نزدیك او یکسان باشد. و اما چون توانگر باشد به وجود آن و محتاج باشد به بقای آن، توانگری او توانگری خدای را نماند، زیرا که خدای به ذات خود توانگر است، نه به چیزی که زوال آن صورت بندد، و مال را صورت بندد که بدزدند.

و آن چه در رد او گفتهاند که «ایزد تعالی توانگر به اسباب و اعراض نیست» درست است در نکوهش توانگری که بقای مال خواهد.

و آن چه گفتهاند که «صفات حق لایق بنده نباشد» درست نیست، بلکه علم از صفات اوست، و او«38» بنده را

Maktaba Tul Ishaat.com

فاضلتر چیزی است، بلکه نهایت بنده آن است که به اخلاق خدای تخلق نماید. و من از یکی از مشایخ شنیدهام که سالك راه خدای پیش از آن که راه را قطع کند، نود و نه نام اوصاف او شود، ای، او را از هر یکی نصیب باشد.

و اما تکبر لایق بنده نیست، چه تکبر بر کسی که بر او استحقاق تکبر ندارد از صفات خدای نیست. و اما تکبر بر کسی که استحقاق آن دارد، چون تکبر مؤمن بر کافر، و عالم بر جاهل، و مطیع بر عاصی، بدو لایق است. آری به تکبر عجب و تصلف و ایذا هم خواهند، و آن از صفت خدای نیست. و صفت خدای آن است که از همه چیزها بزرگتر است، و میداند که چنین است.

و بنده مأمور است بدان که عالیتر مراتب طلبد اگر تواند، و لیکن به استحقاق، چنانکه حق اوست، نه به باطل و تلبیس. پس بر بنده واجب است که بداند که مؤمن بزرگتر از کافر است، و مطیع بزرگتر از عاصی، و عالم بزرگتر از جاهل، و مردم بزرگتر از بهیمه و جماد و نبات و نزدیکتر از آنها

به خدای. پس اگر نفس خود را بر این صفت بیند، دیدنی محقق که در آن شك نباشد، هر آینه صفت کبر او را حاصل شود و بدو لایق بود، و در حق او فضیلت باشد، الاّ آن است که به معرفت آن او را راهی نیست، و آن بر خاتمت موقوف است، و نداند که خاتمت چگونه اتفاق افتد. پس بدانچه آن را نداند واجب است که مرتبه نفس خود فوق مرتبه کافر اعتقاد نکند، چه بسیار باشد که خاتمت کافر بر ایمان بود، و خاتمت او بر کفر، پس آن لایق او نباشد به سبب قصور علم او از معرفت عاقبت.

و چون متصور است که چیزی را چنانکه باشد بداند، علم در حق او کمال بود، زیرا که از صفات خدای است. و لیکن چون معرفت بعضی چیزها باشد که او را زیان دارد، آن علم در حق او نقص باشد، چه علمی که زیان دارد از صفات خدای نیست. پس معرفت کارها که در آن ضرر نباشد آن است که در بنده از صفات خدای صورت بندد. پس لا جرم آن نهایت فضیلت باشد، و انبیا و اولیا و علما بدان مفضّلند.

پس اکنون اگر وجود مال و عدم آن بر او یکسان شود، این نوعی از توانگری باشد که به وجهی از وجوه توانگری را ماند که حق تعالی بدان موصوف است، پس آن فضیلت است. اما توانگری به وجود مال، اصلا فضیلتی در آن نیست.

پس این بیان نسبت حال درویش قانع است به حال توانگر شاکر.

مقام دوم در نسبت حال درویش حریص به توانگر حریص

و آن در یك شخص فرض کنیم که طالب مال باشد، و سعی کند در آن، و مال ندارد، پس بیابد.

پس او را حالت درویشی باشد، و حالت وجود مال. پس کدام از این دو حالت فاضلتر باشد؟ پس گوییم: بنگریم:

اگر مطلوب او ضروری معیشت باشد [264] و مقصود او آن که راه دین سپرد و بدان استعانت کند، پس حال «وجود» فاضلتر، زیرا که نیستی او را به طلب مشغول کند. و طالب قوت ذکر و فکر نتواند مگر توانستی مشوب به مشغولی، و کسی که مکفی باشد تواند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اللهمّ اجعل قوت آل محمد کفافا، ای، خدایا قوت آل محمد بر مقدار حاجت گردان. و گفت: کاد الفقر ان یکون کفرا، ای، خواست«39» که درویشی کفر باشد. یعنی درویشی با اضطرار در چیزی که از آن چاره نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر مطلوب فوق حاجت باشد، یا قدر حاجت بود و لیکن مقصود از آن استعانت نباشد بر

سلوك راه دین، پس حالت درویشی شایسته و فاضلتر، زیرا که در حرص و دوستی مال، و در آن چه مقصود هر یکی استعانت بر راه دین نیست، برابرند. پس برابر باشند در آن چه هیچکدام به سبب درویشی و توانگری متعرض معصیت نشوند، و لیکن از یك دیگر جدا شوند، در آن چه توانگر با مال انس گیرد و دوستی آن در دل او مؤکد شود و با دنیا آرام گیرد، و درویش مضطر دل از دنیا بردارد و دنیا نزدیك او چون زندانی باشد که از آن خلاص طلبد. و هر گاه که همه کارها برابر باشند و از دنیا دو مرد بیرون آیند، یکی به دنیا مایلتر باشد، حال او هر آینه سختتر بود، چه دل او به دنیا ملتفت باشد و از آخرت مستوحش به قدر مؤکد شدن انس او با دنیا. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي: أحبب ما أحببت فانّك مفارقه،«40» ای، بدرستی که جبرئیل در دل من دمید: دوست دار هر چه را خواهی که تو از او جدا شوندهای. و این تنبیه است بدان که فراق محبوب سخت است. پس باید که چیزی را دوست داری که از آن جدا نشوی، و آن خدای تعالی است، و چیزی را که از آن جدا شوی دوست نداری، و آن دنیاست. زیرا که چون دنیا را دوست داری لقای خدای را کراهیت داری. پس قدوم تو بر مرگ بر چیزی باشد که آن را کراهیت داری، و فراق تو از چیزی که آن را دوست داری. و هر که از محبوب جدا شود، رنج او در جدایی از آن به اندازه دوستی و انس او باشد با آن. و انس یابنده دنیا با دنیا بیش از آن باشد که انس نایابنده، اگرچه حریص باشد.

پس اکنون بدین تحقیق روشن شد که درویشی فاضلتر و شریفتر و شایستهتر است همه خلق را، مگر در دو موضع:

یکی آن که توانگر مثل عایشه باشد، که وجود و عدم نزدیك او یکسان باشد، پس وجود او را مزیدی باشد، چه بدان دعاها و جمع همتهای فقرا و مساکین حاصل کند.

و دوم درویشی از مقدار ضرورت، چه آن نزدیك است به کفر، و در آن به هیچ وجهی از وجوه نیکویی نیست، مگر چون وجود آن حیات او باقی دارد، و او به قوت و حیات خود بر کفر و معاصی استعانت کند، و اگر به گرسنگی بمیرد هر آینه معاصی او کمتر باشد، پس شایستهتر او را آن بود که به گرسنگی بمیرد و چیزی که بدان مضطر باشد هم نیابد.

پس این تفصیل سخن است در درویشی و توانگری. و نظر باقی ماند در درویشی حریص که در طلب مال مولع باشد و جز آن همتی ندارد، و در توانگری که کم حرصتر از او باشد در نگاه داشت مال، و درد او در تفقد مال اگر مفقود شود چون درد درویش نباشد به درویشی خود. و این در محل نظر است. و ظاهرتر آن است که دوری ایشان از خدای به اندازه قوّت درد ایشان باشد به فقد مال، و نزدیکی ایشان [265] به اندازه ضعف درد ایشان به فقد آن. و علم خدای راست در آن.

بیان آداب درویش در درویشی خود

بدان که درویش را ادبهاست در باطن و ظاهر و مخالطت و افعال او، و باید که آن را رعایت کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما در باطن در او کراهیت نباشد چیزی را که خدای- عز و جل- او را بدان مبتلا گردانیده است از درویشی، ای، کاره فعل خدای نباشد از آن روی که فعل اوست، اگرچه کاره فقر باشد، چون کسی که وی را حجامت کنند، کاره حجامت باشد به سبب درد، و کاره فعل حجّام و کاره او نباشد، بل بسی باشد که از او منت تقلد کند. پس این اقل درجات آن است، و او واجب است، و نقیض آن حرام است و باطل کننده ثواب درویشی. و آن است معنی قول پیغامبر- علیه السلام: یا معشر الفقراء أعطوا اللّه الرّضا من قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الاّ فلا، ای، ای گروه درویشان، به دلهای خود از خدای راضی باشید تا ثواب درویشی بیابید، و الاّ نیابید.

و عالیتر از این آن است که درویشی را کاره نباشد، بلکه بدان راضی بود.

و عالیتر از آن آن که طالب آن باشد و بدان شاد بود، بدانچه غوایل توانگری داند، و در باطن متوکل باشد بر خدای و واثق بود بر او که قدر ضرورت لا محاله برسد، و زیادت از کفاف را کراهیت دارد. و برای آن علی- رضی اللّه عنه- گفت: حق تعالی را به درویشی عقوبتها و مثوبتهاست. و علامت آن که درویشی مثوبت است آن است که بر آن نکو خوی باشد، و پروردگار خود را بدان مطیع، و شکایت حال خود نکند، و خدای را بدان شکر گزارد. و از علامت آن که عقوبت است آن که بر آن بدخوی بود، و پروردگار خود را عاصی، و بسیار نالد، و قضا را ناپسند باشد. و این دلیل است بر آن که هر درویشی«41» ستوده نیست، بلکه درویش ستوده آن است که ناپسند نباشد، یا راضی باشد، یا بدان فقر شاد بود، بدانچه ثمره آن داند. چه گفتهاند که بنده را در دنیا چیزی ندهند که نه او را بگویند که بگیر این را بر سه قسم: مشغولی، و اندیشه، و درازی حساب.

و اما در ظاهر آن که تجمل«42» و تعفف«43» اظهار کند و شکایت و درویشی ظاهر نگرداند، بلکه درویشی خود را بپوشد، و پوشیده داشتن آن را بپوشد. چه در حدیث است: انّ اللّه یحبّ الفقیر المتعفّف ابا العیال، ای، حق تعالی درویش نهفت نیاز عیالدار را دوست دارد. و حق تعالی گفت:

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ من التَّعَفُّفِ،«44» ای، نادان ایشان را از تعفف توانگری پندارد. و سفیان گفت: فاضلتر کارها تجمل است در حال محنت. و یکی از ایشان گفت: پوشیدن درویشی از گنجهای نکو کاری است.

و اما در اعمال آن که توانگری را برای توانگری تعظیم ننماید، بلکه بر او تکبر کند. و علی-

رضی اللّه عنه- گفت: چه خوب است تواضع توانگر درویش را، برای رغبت در ثواب خدای، و خوبتر از آن کبر درویش است بر توانگر، بدانچه واثق باشد به خدای. پس این مرتبهای است، و کمتر از آن آن است که با توانگران نیامیزد و در مجالست ایشان رغبت ننماید، چه آن از مبادی طمع باشد. و ثوری گفت: چون درویش با توانگران آمیزد، بدان که او مرایی است، و چون با سلطان آمیزد، بدان که دزد است. و یکی از عارفان گفت: چون درویش به توانگر میل کند انگله«44» او گشاده شود، و چون در ایشان طمع کند عصمت او منقطع گردد، و چون [266] با ایشان آرام گیرد گمراه گردد. و باید که از گفتن حق خاموش نباشد برای مداهنت توانگران و طمع در عطای ایشان.

و اما آداب او در افعال آن است که به سبب درویشی در عبادت سستی نکند، و از دادن اندکی که از او فاضل آید باز نباشد، چه آن جهد مقل«45» است، و فضل آن بیش از بخشیدن مالهای بسیار است از توانگری. زید بن أسلم روایت کند که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: درهم من الصّدقة افضل عند اللّه من مائة ألف درهم، ای، درمی از صدقه

Maktaba Tul Ishaat.com

فاضلتر است نزد خداى از صد هزار درم. گفتند: يا رسول الله، آن چگونه باشد؟ گفت: اخرج رجل من عرض ماله مائة ألف فتصدّق بها و اخرج رجل درهما من در همين لا يملك غيرهما طيّبة من نفسه فصار صاحب الدّرهم افضل من صاحب مائة ألف، اى، مردى از عرض مال خود صد هزار درم بيرون آورد و صدقه دهد، و مردى يك درم بيرون آورد از دو درهم كه جز آن ندارد به خوشدلى، پس صاحب يك درم فاضلتر از صاحب صد هزار درم شد.

و بايد كه مالى ذخيره نكند، بلكه به قدر حاجت بگيرد و باقى بدهد. و در ذخيره كردن سه درجه است:

يكى آن كه جز براى شبانه روزى ذخيره نكند، و آن درجه صدّيقان است.

و دوم آن كه براى چهل روز ذخيره كند، كه آن چه زيادت از آن باشد در طول امل داخل شود. و علما آن را از ميعاد حق تعالى كه موسى را فرمود فهم كردهاند، و رخصت در اميد زندگانى چهل روز از آن فهم شد، و اين درجه متقيان است.

و سوم آن كه براى سالى ذخيره كند، و آن دورترين مراتب است، و آن مرتبه صالحان است.

و پيغامبر- عليه السلام- ذخيره يك ساله مكرد براى تعليم امت.

و كسى كه زيادت از آن كند در ميان عوام افتد و از ميان خواص به كليت بيرون آيد. پس توانگرى پارساى ضعيف در آرام دل او در قوت يك سال است، و توانگرى خواص در چهل روز، و توانگرى

خواص خواص در شبانه روزى. پيغامبر- عليه السلام [زنان خود را قسمت فرمود بر مثل اين هر سه قسم: بعضى از ايشان را در آن حال كه چيزى حاصل شدى قوت يك ساله بدادى، و بعضى قوت چهل روزه، و بعضى يك شبانه روز و از جمله ايشان عايشه و حفصه بودند.]

بيان آداب درويش در قبول عطا چون بى خواستن بدو رسد

بايد كه درويش در چيزى كه بدو رسد در سه كار نگرد: نفس مال، و غرض دهنده، و غرض او در استدن.

اما نفس مال بايد كه حلال باشد خالى از همه شبهتها، و اگر در آن شبهتى بود بايد كه از گرفتن آن احتراز كند. و در «كتاب حلال و حرام» درجات شبهت و آن چه واجب است گذاشتن آن و آن چه مستحب است ياد كردهايم.

و اما غرض دهنده خالى نيست از آن كه يا به طيب دل او باشد و طلب دوستى او، و آن هديه است، يا ثواب، و آن صدقه و زكات است، يا ذكر و ريا و سمعه«46»، اما خالص و اما آميخته به باقى غرضها.

اما اوّل و آن هديه است، و در قبول آن باكى نيست، چه قبول آن سنت پيغامبر است- عليه الصلاة و السلام- و ليكن بايد كه در آن منتى نباشد، و اگر باشد ترك آن اولى. اگر داند كه در بعضى از آن منت بزرگ باشد، بايد كه آن را رد كند و بعضى ديگر بستاند. و براى پيغامبر- عليه السلام- روغن و پنير و گوسفند هديه آوردند، روغن و پنير قبول كرد و گوسفند باز داد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از بعضى مردمان قبول فرمودى و بعضى را بازدادى، و گفت: لقد هممت ان لا اتّهب الاّ من قرشى او ثقفي او دوسىّ، اى، بدرستى قصد كردم كه هديه قبول نكنم مگر از قرشى يا ثقفي يا دوسى. و جماعتى از تابعين اين كردهاند.

و بر فتح موصلى صرّهاى آوردند كه در آن پنجاه درم بود، گفت: عطا روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- [267] گفت: من أتاه رزق من غير مسألة فردّه فانّما يردّه على الله عزّ و جلّ، اى، هر كه روزى بىخواستن بدو رسد پس آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

رد کند، بر خدای- عز و جل- رد کرده باشد. پس صرّه بگشاد و درمی از آن بستد و دیگر بازداد. و حسن نیز این حدیث روایت کردی، و لیکن مردی بر او [کیسهای]«47» و پروندهای«48» از جامههای باریك خراسان آورد، باز داد، گفت: هر که در چنین جایی نشیند و از مردمان مثل این قبول کند، روز قیامت بنصیب از دین خدای به خدای رسد. و

این دلیل است بر آن که کار واعظ و عالم در قبول عطا بتر باشد. و حسن از اصحاب خود قبول کردی.

و إبراهیم تیمی از اصحاب خود دو درم و یك درم و مثل آن بخواستی، و جز ایشان دویست درم بر او عرضه کردندی، نستدی. و یکی بود از ایشان که چون دوستی چیزی به وی دادی، گفتی:

خود نگاه دار، و بنگر که اگر پس از قبول این من در دل تو فاضلتر از آن باشم که پیش از قبول، مرا خبر کن تا بستانم، و الاّ نی. و علامت این آن باشد که اگر رد کند بر او گران آید، و به قبول شاد شود و در آن چه دوست هدیه او قبول کند بر نفس خود منت بیند. و اگر داند که ممزوج منت است، گرفتن آن مباح باشد، و لیکن نزدیك درویشان صادق مکروه بود.

و بشر گفت: هرگز از کسی چیزی نخواستم مگر از سرّی سقطی، چه زهد او در دنیا نزدیك من درست شده بود، و او شاد شدی بدانچه از دست او چیزی بیرون آمدی، و اگر در دست او بماندی ستوه«49» گشتی، پس من معین او بودمی بر آن چه او دوست دارد. و خراسانیی بر جنید مالی آورد و در خواست که آن را در خوردنی خود صرف کند، جنید گفت: بر درویشان صرف کنم. گفت:

نخواهم. جنید گفت: من چند زیم که آن خورده شود؟ گفت: مراد من نیست که در تره و سرکه خرج کنی، بلکه در شیرینیها و طعامهای خوب. پس قبول فرمود. و خراسانی گفت: هیچ کس را در بغداد بر من آن منت نیست که تو را. جنید گفت: نباید که قبول کرده شود مگر از مثل تو.

دوم آن که ثواب مجرد باشد، و آن صدقه است یا زکات. پس بر او واجب است که در صفات خود بنگرد که مستحق زکات هست؟ و اگر مشتبه شود محل شبهت باشد، و تفصیل آن در «کتاب اسرار زکات» یاد کردهایم. و اگر صدقه باشد و برای دین او به وی دهد، پس اگر او در سر مرتکب معصیتی باشد که داند که اگر دهنده بر آن واقف شود طبعش برمد و به دادن او به باری تعالی تقرب ننماید، گرفتن آن حرام باشد، چنانکه اگر به گمان آن دهد که عالم است یا علوی و نباشد، چه گرفتن آن حرام محض بود بی شبهت.

سوم آن که غرض او شهرت و ریا و سمعه«50» باشد. پس باید که قصد فاسد او بر وی رد کند و آن را قبول نکند، که بر غرض فاسد معین او باشد. و سفیان ثوری عطا رد کردی و گفتی: اگر بدانم که آن را یاد نکنند بر سبیل افتخار، بستانم. و با یکی از ایشان عتاب کردند در باز دادن صلتی که بدو مرسید، گفت: برای شفقت و نصیحت ایشان رد کنم، زیرا که آن را یاد کنند و دوست دارند که آن دانسته شود، پس مالشان برود و ثواب ایشان باطل شود.

و اما غرض او در گرفتن باید که بنگرد که بدان محتاج هست در چیزی که از آن چاره نباشد، یا از آن بنیاز است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اگر بدان محتاج باشد و از شبهت و آفتهایی که در دهنده یاد کردیم مسلم باشد، فاضلتر آن بود که بستاند. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما المعطی من سعة بأعظم اجرا من الآخذ إذا کان محتاجا، ای، مزد دهنده از توانگری بزرگتر از مزد ستاننده نباشد چون محتاج بود. و گفت: من أتاه شيء من هذا المال من غير مسألة و لا استشراف فانّما هو رزق ساقه الله إليه، ای، هر که از این مال چیزی بدو رسد بی خواستن و بی نگریستن سوی آن، آن روزیای است که خدای- عز و جل- سوی او رانده است. و در لفظ آخر: فلا يردّه، ای، رد نکند آن را. و یکی از علما گفت: هر که را بدهند و او نستاند، بخواهد و بدو ندهند. و سریّ سقطی به احمد حنبل چیزی رسانیدی و او ان را باز دادی، پس سرّی گفت: ای احمد، از آفت رد بترس، چه آن بتر از آفت استدن است. پس احمد او را گفت: این سخن بر من بازگوی. و چون أعادت کرد، گفت: رد نکردم بر تو مگر برای آن که قوت يك ماهه داشتم، پس آن را برای من نزدیك خود نگاه دار و پس از يك ماه به من ده. و بعضی علما گفتند: در رد کردن با حاجت بترسیم از عقوبت آن که به طمع مبتلا شویم یا در شبهت افتیم یا غیر آن.

و اما چون زیادت از حاجت بدو رسد، از دو حال خالی نباشد: یا به نفس خود مشغول بود، یا در کارهای درویشان و نفقة کردن بر ایشان تکفل کرده بود بر آن چه در طبع او رفق و سخا باشد.

اگر به نفس خود مشغول باشد، گرفتن و نگاه داشتن وجه ندارد اگر طالب راه آخرت است، چه آن محض متابعت هوی باشد. و هر کار که برای خدای نیست از راه شیطان است یا داعی است بدان. و هر که گرد مرغزار نگاه داشته بگردد، زود باشد که در آن افتد. پس او را دو مقام باشد.

یکی آن که در آشکار بستاند و در نهان باز دهد یا تفرقه کند. و این مقام صدّیقان است، و بر نفس گران است، طاقت آن ندارد مگر کسی که نفس او با ریاضت آرام گرفته باشد.

و دوم آن که بگذارد و نستاند تا صاحب آن به کسی دهد که از او محتاجتر باشد، و یا بستاند و به محتاجتر از خود بدهد، و این هر دو را آشکارا کند یا هر دو را در نهان دارد. و در «کتاب اسرار زکات» یاد کردهایم که فاضلتر اظهار استدن آن است یا اخفای آن، با جملهای از احکام درویشی»

پس باید که از آن جا طلبیده شود. و احمد بن حنبل عطای سریّ سقطی بدان نستد که از آن بی نیاز بود، چه قوت يك ماه داشت، و نفس خود را ثواب ندید که به استدن و دادن به غیری مشغول شود، چه در آن آفتها و خطرهاست. و پرهیزکار از مواضع آفتها ترسان باشد، چه از مکر

شیطان بر نفس خود ایمن نباشد.

و یکی از مجاوران مکه گفت نزدیك من درمی چند بود که برای نفقة کردن در راه خدای نگاه داشته بودم، پس شنیدم از درویشی که پس از طواف به آواز پوشیده میگفت: گرسنهام چنانکه مبینی، برهنهام چنانکه مبینی، پس چه مفرمایی در آن چه مبینی؟ ای آن که مبینی و دیده نمشوی- چیزی که ما نمبینیم. پس بنگریستم، بر او خلقانی دیدم که او را نیکو نمپوشید، با خود گفتم که درمهای خود را موضعی نیکوتر از این نیابم. پس او را بر او بردم، در آن بنگریست، پنج درم از آن برداشت و گفت: چهار درم بهای دو میزر«50»

Maktaba Tul Ishaat.com

و يك درم سه روز خرج كنم، و در باقى مرا حاجتى نيست، و آن را بازداد. پس شب دوم او را ديدم با دو ميزر [269] نو چيزى از او در خاطرم آمد، در من نگريست و دست من گرفت، و هفت تك«51» مرا با خود طواف فرمود، هر تكى در جواهر معادن زمين كه در زير قدم ما تا هر دو كعب مىجنبيد، زر و نقره و ياقوت و مرواريد، و بر مردمان ظاهر نبود، پس گفت: خداى- عز و جل- اين همه مرا داده است، و من در آن رغبت نمىكنم، و از دست مردمان مستانم، زيرا كه اين گرانى و فتنه است، و در آن بندگان را رحمت و نعمت است.

و مقصود آن كه زيادت از قدر حاجت براى ابتلا و فتنه به تو رسد تا حق تعالى در تو نظر فرمايد كه در آن چه كنى، و قدر حاجت براى رفق به تو رسد. پس غافل مشو از فرق ميان رفق و ابتلا. حق تعالى گفت: إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا،«52» اى، ما جانوران و نباتها و معدنها كه در زمين آفريدهايم آرايش آن گردانيدهايم تا ايشان را ابتلا فرماييم كه كدام از ايشان زاهدتر است، و آن را گذارندهتر. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا حقّ لابن آدم الاّ في ثلاث: طعام يقيم صلبه، و ثوب يوارى عورته، و بيت يكنّه، فما زاد فهو حساب، اى، پسر آدم را حقى نيست مگر در سه: طعامى كه پشت مازه«53» او را قايم دارد، و جامهاى كه عورت او را بپوشد، و خانهاى كه ستر او گردد، پس هر چه زيادت شود حساب بود. پس اكنون تو در گرفتن حاجت از اين سه، ثواب يابى. و در آن چه زيادت شود بر آن، اگر معصيت نكنى متعرض حساب باشى، و اگر كنى متعرض عذاب. و از ابتلا نيز آن است كه بر گذاشتن لذتى از لذتها عزيمت كنى براى تقرب به حق تعالى و شكستن صفت نفس، پس آن چيز به سهولت و صفا به تو رسد تا قوّت پيمان تو بدان ممتحن گردد. پس اولى گذاشتن آن باشد. چه اگر نفس را در نقض عزيمت رخصت داده شود، با نقض عهد ألف گيرد، و به عادت خود معاودت نمايد، و قهر آن ممكن نگردد، پس رد آن مهم باشد، و آن زهد است. و اگر آن را بگيرى و به محتاجى دهى، غايت زهد باشد، و آن جز صدّيقان نتوانند.

و اما چون حال تو سخا و بخشيدن و تكفل حاجت درويشان و تعهد جماعتى از صلحا باشد، پس آن چه زيادت از اندازه حاجت تو باشد بگير. چه آن زيادت از حاجت درويشان نيست، و در رسانيدن آن بديشان مبادرت كن، و ذخيره مساز، چه در نگاه داشتن آن اگرچه يك شب باشد فتنه و ابتلاست، چه بسى باشد كه در دل تو شيرين شود و آن را نگاه دارى و بر تو فتنه گردد. چه طايفهاى متعرض خدمت درويشان شدند و آن را وسيلت توسع در مال و تنعم در طعام و مشرب ساختند، و آن هلاك است. و كسى كه غرض او رفق و جستن ثواب باشد، او را روا كه وام كند بر حسن ظن به خداى، نه بر اعتماد پادشاهان ظالم. پس اگر خداى او را از حلال روزى كند، بگزارد، و اگر پيش از گزاردن بميرد، خداى- عز و جل- از او بگزارد، و غريمان او را از او خشنود گرداند. و ليكن به شرط آن كه وام دهنده را حال او مكشوف باشد، و او را به وعدهها نفريبد، بلكه حال خود بر او كشف كند تا بر وام دادن او به بصيرت اقدام نمايد. و وام چنين كسى واجب باشد كه از بيت المال و از زكاتها گزارده شود. و حق تعالى گفت: وَ من قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللهُ«54» [270]، اى، هر كه روزى او بر او تنگ گردد گو نفقة كن از آن چه خداى او را داده است. گفتهاند كه معنى اين آن است كه يكى از دو جامه خود گو بفروش. و گفتهاند كه به جاه خود گو وام كن، چه آن از آن است كه خداى- عز و جل- او را داده است. پس يكى از ايشان گفت كه خداى را بندگانند كه بر قدر بضاعتهاى خود خرج كنند، و خداى را بندگانند كه بر قدر نيكو گمانى به خداى خرج كنند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و یکی از ایشان در وقت وفات مال خود سه طایفه را وصیت کرد: اقویا، و اسخیا، و اغنیا را.

گفتند: این جماعت کیانند؟ گفت: اما اقویا، اهل توکلاند بر حق تعالی، و اما اسخیا، اهل نیکو گمانند به خدای- عز و جل، و اما اغنیا، اهل انقطاعاند به حق تعالی. پس هر گاه که این شرطها در او و در مال و در دهنده موجود شد، گو: بستان. و باید که آن چه گیرد از خدای داند نه از دهنده، چه دهنده واسطهای است که او را برای دادن مسخر گردانیدهاند، و او به دادن مضطر است به دواعی و ارادتها و اعتقادی که بر وی مسلط کردهاند.

و آمده است که یکی از مردمان شقیق بلخی را با پنجاه کس از اصحاب او بخواند، پس مایدهای خوب بنهاد، و چون شقیق بنشست اصحاب خود را گفت که این مرد مگوید که هر که نداند که من این طعام ساختم و پیش آوردم، طعام من بر او حرام است. پس همه برخاستند و بیرون رفتند، مگر جوانی که در توحید در درجه کم از ایشان بود، پس صاحب منزل شقیق را گفت که مقصود تو از این چه بود؟ گفت: خواستم که توحید همه یاران خود بیازمایم.«55» و موسی-

علیه السلام- گفت: ای پروردگار، رزق من همچنین کردی بر دست بنی اسرائیل، مرا روزی این طعام چاشت دهد، و شبی آن طعام شام دهد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که با دوستان همچنین کنم: روزیهای ایشان بر دست بندگان بطّال روان به هم گردانم تا ایشان را در آن مزد باشد. پس نباید که دهنده را بینند مگر از آن روی که مسخر و مأمور است.

بیان تحریم خواستن بی ضرورت و آداب درویشی که در آن مضطر باشد

بدان که در خواستن نهیها و تشدیدها آمده است، و در آن نیز چیزها آمده است که دلیل رخصت است. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: للسّائل حقّ و ان جاء علی فرس، ای، خواهنده را حق است اگرچه بر اسب آید. و در حدیث است: لا تردّوا السّائل و لو بظلف محترق، ای، خواهنده را بازمگردانید اگر چه به سم سوخته باشد. و اگر سؤال مطلق حرام بودی، اعانت معتدی«56» بر عدوان او جایز نبودی. و دادن اعانت است. پس بردارنده پرده در این باب آن است که خواستن در اصل حرام است، و به ضرورتی یا حاجتی مهم که نزدیك باشد به ضرورت مباح شود. پس اگر از آن چاره دارد حرام باشد. و برای آن گفتیم که در اصل حرام است، چه از سه کار حرام گردانیده خالی نیست.

اوّل ظاهر کردن شکایت از خدای، چه «سؤال» ظاهر کردن درویشی است، و ذکر قصور نعمت خدای از او، و آن عین شکایت است، چنانکه بنده مملوك اگر بخواهد، خواستن او تشنیع باشد بر مالك. پس همچنین خواستن بندگان تشنیع است بر حق تعالی. و این باید که حرام باشد، و حلال نشود مگر به ضرورتی، چنانکه مردار.

و دوم آن که در او اذلال«57» خواهنده است نفس خود را برای غیر خدای. و مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار کند مگر برای مولای خود، چه عز او در آن باشد. و اما دیگر خلق که ایشان بندگانند امثال او، نباید که برای ایشان خود را خوار گرداند، مگر به ضرورتی. و در «سؤال» خواری خواهنده است [271] به اضافت«58» آن که از او خواهد.

و سوم آن که از رنجه داشت مسئول در غالب خالی نباشد. چه بسیار باشد که نفس او به دادن مسامحت نکند به خوشدلی. پس اگر به شرم از خواهنده یا به ریا بدهد، بر ستاننده حرام باشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر بازدارد، باشد که شرمش آید و در نفس خود به منع متأذی شود، چه نفس خود را در صورت بخیلان بیند. پس در بخشیدن نقصان مال او، و در نبخشیدن نقصان جاه او، و هر دو مؤذیند، وسائل سبب ایذاست. و ایذا حرام است مگر به ضرورت.

پس هر گاه این سه محذور دریافتی، قول پیغامبر- علیه السلام: «مسألة النّاس من الفواحش، ما احلّ من الفواحش غیرها، ای، خواستن مردمان از فواحش است، و جز آن از فواحش حلال کرده نشده است» فهم کنی. پس بنگر که چگونه آن را فاحشه خوانده است. و پوشیده نماند که فاحشه جز به ضرورت مباح نشود، چنانکه شرب خمر کسی را که لقمهای در گلو گیرد و جز آن چیزی نیابد که آن را فرو برد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من سأل غنی فانّما یستکثر من جمر جهنّم، و من سأل و له ما یغنیه، جاء یوم القیامة و وجهه عظم یتقعقع و لیس علیه لحم، ای، هر که با توانگری سؤال کند، از انگشت افروخته دوزخ بسیار خواهد، و هر که سؤال کند و چیزی دارد که او را بی نیاز گرداند، روز قیامت بیاید و روی او استخوانی باشد که منجنبد و بر او گوشت نبود. و در لفظی دیگر: کانت مسألته خدوشا و کدوحا في وجهه، ای، سؤال او خراشیدگیها و گزیدگیها باشد در روی.

مترجم میگوید که این نامهای مصادر است که آن را آثار آن کردهاند.

و این لفظها در تحریم و تشدید صریح است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- با قومی بیعت کرد بر اسلام، پس بر ایشان شرط کرد که سخن بشنوید و مطیع باشید. پس پوشیده گفت: و لا تسألوا النّاس شیئا، ای، از مردمان چیزی نخواهید. و تعفف از خواستن بسیار فرمودی و گفتی: من سألنا أعطیناه و من استغنی أغناه الله، ای، هر که از ما بخواهد او را بدهیم، و هر که بی نیاز شود خدای- عز و جل- او را توانگر گرداناد. و گفت: و من لم یسألنا فهو احبّ إلینا، ای، هر که از ما نخواهد او به نزدیك ما دوستتر. و گفت: استعفّوا عن السّؤال«58» و ما قلّ من السّؤال فهو خیر، ای، عفت خواهید از سؤال، و آن چه از سؤال اندك باشد آن بهتر. گفتند: و منك یا رسول الله گفت: و منّی.

و عمر- رضی الله عنه- سؤال خواهندهای شنید. پس از نماز شام، یکی را از خویشان خود گفت که وی را طعام دهید. و بدادند. پس بار دوم خواستن وی شنید، گفت: بگفتم که وی را طعام دهید. گفتند: دادیم. پس عمر در خواهنده نگریست، زیر دست او توبرهای دید پر نان، گفت: تو سائل نیستی تاجری. پس توبره از او بستد و نان پیش اشتران زکات ریخت، و او را به درّه زد، و گفت: بار دیگر چنین مکن- و اگر سؤال او حرام نبودی نزدی و توبره از وی نستدی.

و شاید که فقیه ضعیف منّت«59» تنگ حوصله از فعل عمر این را مستبعد داند و گوید: زدن تأدیب

است و شرع به تعزیر وارد شده است، و اما استدن توبره مصادره است و شرع به عقوبت مالی وارد نیست، پس چگونه آن را روا داشت؟ و این استبعاد از کسی صادر شود که در فقه قاصر باشد، و در حوصله عمر بن خطاب- رضی الله عنه- [272] و اطلاع او بر اسرار دین خدای و مصالح بندگان او، همه فقها کجا پیدا آیند! چه پنداری که او ندانست که مصادره به مال جایز نیست؟ و لیکن«60» به سبب آن که برای معصیت خدای در خشم شد، بر آن اقدام

Maktaba Tul Ishaat.com

نمود؟ یا مصلحت زجر خواست بی طریقی که پیغامبر- علیه السلام- آن را مشروع گردانیده است؟ هیهات! چه آن نیز معصیت باشد. بلکه فقهی که او را در آن نمود آن است که او را از سؤال مستغنی دید، و دانست که هر که او را کسرهای داد به اعتقاد آن داد که محتاج است، و«61» او در اظهار حاجت دروغزن بود، پس بدانچه با تلبیس بگرفت ملك او نشد، و تمییز کسرهها و باز رسانیدن به اصحاب آن متعذر بود، چه اصحاب آن به أعیانهم معلوم نمشدند، پس مالی ماند که مالك آن معلوم نبود، پس واجب بود که در مصالح صرف کرده شود، و اشتر صدقه و علف آن از مصالح بود. و گرفتن سائل به اظهار حاجت به دروغ چون گرفتن کسی باشد که به اسم آن گیرد که علوفام و نباشد، چه آن چه گیرد ملك او نشود، چون گرفتن صوفی و پارسا که او را برای پارسایی و صوفی بودن او دهند، و او در باطن مرتکب معصیتی باشد که اگر دهنده آن را بداند ندهد. و در موضعها گفتهایم، آن چه بدین وجه گیرند ملك ایشان نشود و بر ایشان حرام باشد، و واجب بود که به مالك رسانند. و بر صحت این معنی که بسیار کس از فقها از آن غافل شوند به فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل کن، و در موضعها آن را تقریر کردهایم، و به غافل بودن از این فقه بر بطلان فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل مگیر.

و چون دانستی که خواستن به ضرورت مباح شود، بدان که به چیزی اما اضطرار باشد، و اما حاجت مهم، و اما حاجت خفیف، و ما از آن بنیاز بود. پس این چهار حالت است:

اما اضطرار خواستن گرسنه باشد چون به سبب گرسنگی از مرگ یا از رنجوری بترسد، و خواستن برهنه چون چیزی ندارد که اندام او را بپوشد. و آن مباح است هر گاه که باقی شرطها موجود شود: در چیزی که بخواهد بدانچه مباح باشد، و در کسی که از او خواهد بدانچه در باطن راضی باشد، و در خواهنده بدانچه از کسب عاجز بود. چه کسی که کسب تواند و نکند او بطّال است، او را خواستن روا نباشد، مگر آن که اوقات او به طلب علم مستغرق باشد. و هر کسی که نوشتن داند، تواند که به وراقت«62» کسب کند.

و اما بنیاز آن است که چیزی خواهد که مثل آن یا امثال آن دارد، پس خواستن او حرام باشد.

و این دو طرف«63» روشن است.

و اما محتاج به حاجت مهم چون بیماری که محتاج باشد به دارویی که اگر آن را کار نبندد خوف آن«63» ظاهر نباشد، و لیکن از خوفی خالی نبود. و چنانکه کسی که او جبهای دارد و زیر آن پیراهن نباشد در زمستان و او به سرما رنج بیند، رنج دیدنی که به حد ضرورت نرسد، و همچنین کسی که برای کرا مرکوب خواهد و پیاده رفتن تواند به مشقت. پس این نیز باید که حکم اباحت بر آن واقع شود، زیرا که این نیز حاجتی محقق است، و لیکن صبر از آن اولی، و او به ترك خواستن تارك اولی باشد. و سؤال او را مکروه نگویند هر گاه که در سؤال صادق باشد و گوید: زیر جبه پیراهن ندارم، و سرما مرا مرنجاند، رنجی که طاقت آن دارم و لیکن بر من گران مـآید. پس چون راست گوید، راستی او کفارت خواستن او باشد. ان شاء الله.

و اما حاجت خفیف چنانکه پیراهنی خواهد تا به وقت بیرون آمدن زبر جامهها درپوشد که دریدگیهای جامه او از چشمهای مردمان [273] پوشیده ماند، و چنانکه برای نانخورش خواهد و نان دارد، و چنانکه برای کرای اسب خواهد در راه و کرای درازگوش دارد، و یا کرای محمل خواهد و بر راحله قادر باشد. پس اگر در این تلبیس حالی باشد به

Maktaba Tul Ishaat.com

اظهار حاجت غير اين، آن حرام بود، و اگر نباشد و در آن چيزى بود از سه محذور: از شكايت يا خوارى يا رنجه داشت مسئول،«64» آن حرام بود، چه مثل اين حاجت صلاحيت آن ندارد كه اين محذورات بدان مباح كرده شود، و اگر در آن چيزى از آن نباشد، مباح بود با كراهيت.

سؤال خالى بودن خواستن از اين محذورات چگونه ممكن گردد؟

جواب بدان كه شكايت بدان دفع شود كه از خداى شكر و از خلق بى نيازى ظاهر گرداند، و خواستن محتاج نخواهد، و ليكن گويد كه من مستغنيم بدانچه دارم، و ليكن رعونت نفس از من جامهاى مطلبد كه زبر جامهها درپوشم، و اين زيادت از حاجت است، و فضول نفس است.

پس بدان از حد شكايت بيرون آيد.

و اما خوارى بدان كه از پدر يا از خويشاوند يا از دوست خود خواهد كه داند كه آن در چشم وى او را ناقص نگرداند و به سبب خواستن او را حقير ندارد، يا [از] مرد سخى كه مال خود براى مثل اين مكارم معد گردانيده باشد، پس به وجود مثل آن شاد شود و به قبول آن از او منت تقلد نمايد، پس خوارى او از آن ساقط شود. چه خوارى لازم منت باشد لا محاله.

و اما رنجه داشت طريق خلاصى از آن آن است كه شخصى بعينه را به سؤال معين نگرداند، پس سخن مطلق القا كند، چنانكه بر بذل اقدام ننمايد مگر متبرعى به صدق رغبت. و اگر در ميان

قوم شخصى محترم باشد اگر ندهد هر آينه وى را ملامت كنند، پس اين رنجه داشت باشد. چه بسى باشد كه به كره دهد از بيم ملامت، و دوستتر نزديك او در باطن خلاص باشد اگر تواند بى ملامت. و اما چون از شخص معيّنى خواهد: بايد كه بتصريح نگويد بلكه بتعريض گويد، چنانكه او را سوى تغافل راهى باقى ماند اگر خواهد. پس چون تغافل نكند با آن چه تواند، آن به سبب رغبت او باشد و آن كه بدان متأذى نيست. و بايد كه از كسى خواهد كه اگر او را رد كند يا تغافل نمايد شرم ندارد، چه شرم از خواهنده موذى است، چنانكه ريا با غير خواهنده موذى است.

سؤال اگر بستاند با آن كه داند كه باعث دهنده شرم است، اما از او و اما از حاضران، و اگر آن نبودى بدان ابتدا نكردى، آن حلال باشد يا شبهت؟

جواب آن حرام محض است بى خلاف. و حكم او حكم استدن مال غيرى است به زدن و مصادره، چه فرق نيست ميان آن كه ظاهر پوست او را به تازيانه چوب زند يا باطن دل او را به تازيانه شرم و بيم ملامت و نكايت«65». تازيانه باطن در دل عاقلان قوىتر باشد. و روا نباشد كه گفته شود كه او در ظاهر بدان راضى است. و پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: نحن نحكم بالظّاهر و الله يتولّى السّرائر. چه اين ضرورت قضات است در فصل خصومتها. چه رد ايشان به باطنها و قراين حالها امكان ندارد. پس مضطر باشد به حكم كردن به ظاهر زبان، با آن كه ترجمان بسيار دروغ است، و ليكن ضرورت بدان داعى است. و اين سؤالى است از آن چه ميان بنده و خداى است، و حاكم در آن احكم الحاكمين است، و دلها نزديك او چون زبانهاست نزديك ساير حاكمان.

پس در مثل اين منگر مگر به دل خود، اگرچه تو را فتوا دهد قبول كن. و فتوا دهنده [274] معلم قاضى و سلطان است تا در عالم شهادت حكم كند. و مفتيان دلها عالمان آخرتاند، و نجات از سطوت سلطان آخرت به فتواى ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، چنانكه نجات از سطوت سلطان دنيا به فتواى فقيه.

پس اكنون آن چه با كراهيت بستاند- ميان او و خداى- ملك او نباشد، و بر او واجب بود كه به صاحب آن رساند. و اگر شرم دارد از باز استدن و نستاند، بر او واجب آيد كه بر آن او را پاداش كند بدانچه مساوى قيمت آن باشد، در معرض هديه و مقابله، تا از عهده آن بيرون آيد. و اگر هديه او قبول نكند بايد كه آن را به ورثه او دهد. و اگر در دست او تلف شود- بينه و بين الله- در ضمان او باشد، و او عاصى باشد به تصرف در آن، و به سؤالى كه بدان إذا«66» حاصل بود.

سؤال اين كار باطن است كه اطلاع بر آن دشوار است، پس راه در آن چگونه بود؟ چه بسى باشد كه خواهنده پندارد كه اين دهنده راضى است و او در باطن راضى نباشد.

جواب براى اين، متقيان اصل خواستن بگذاشتهاند، پس چيزى از كسى اصلا

نستدندى. و بشر از كسى اصلا نستدى مگر از سرىّ سقطى و گفتى كه من دانستهام كه او به بيرون آمدن مال از دست او شاد شود، پس من او را يارى دهم بر آن چه او دوست دارد. و براى اين، انكار خواستن و تعفف فرمودن بزرگ شده است، زيرا كه اين رنجه داشت به [ضرورتى] حلال شود. و آن چنان باشد كه بر شرف هلاك بود و او را به خلاص راهى نماند و كسى نيابد كه بى كراهيت و إذا او را بدهد، پس آن او را حلال شود، چنانكه خوردن گوشت خوك و مردار. و امتناع«67» طريق پرهيزكاران بود.

و طايفهاى از ارباب دلها به بصيرت خود واثق بودند در اطلاع بر قراين اين حالها، پس بستدندى از بعضى مردمان و از بعضى نه. و طايفهاى از ايشان نستدندى مگر از دوستان خود. و طايفهاى از ايشان بعضى«68» بستدندى و بعضى«69» رد كردندى، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- در گوسفند و روغن و پنير كرد. و اين در چيزى بودى كه بى سؤال بديشان رسيدى، چه آن نباشد مگر از رغبت. و ليكن باشد كه رغبت او به طمع باشد در جاه يا طلب ريا و سمعه، پس از آن احتراز كردندى.

و اما از خواستن اصلا امتناع نمودندى مگر در دو موضع:

يكى ضرورت. كه سه پيغامبر- عليهم السلام- در مقام ضرورت بخواستهاند: سليمان و موسى و خضر- صلوات الله عليهم- و شك نيست در آن كه نخواستند مگر از كسى كه دانستند كه در ايشان رغبت كند.

دوم خواستن از دوستان و برادران. و مالهاى برادران بى خواستن و بى دستورى«70» بستدندى، چه ارباب دلها دانستند كه مطلوب رضاى دل است نه سخن زبان، و واثق بودند به برادران خويش كه به گستاخى از ايشان شاد شوند. پس از برادران بخواستندى در وقتى كه بشك بودندى در قدرت برادران خود بدانچه خواهند، و الا از خواستن بنياز بودندى.

و حد اباحت خواستن آن است كه بداند كه مسئول به صفتى است كه اگر حاجت تو بداند به ابتدا، بى سؤال تو را بدهد. پس سؤال تو را تاثيرى نباشد مگر در تعريف«71» حاجت، و اما در تحريك او به شرم و انگيختن داعيه او به حيلت نباشد. و خواهنده را حالتى پيش آيد كه بشك نباشد در آن در رضاى باطن دهنده، و حالتى پيش آيد كه بشك نباشد در آن در كراهيت باطن دهنده. و آن به قرينه حالها بداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گرفتن در حالت اوّل حلال طلق باشد و در حالت دوم حرام سحت«72». و در میان این دو حالت حالها باشد که در آن [275] بشك بود. پس باید که از دل خود فتوا خواهد، و خارخار«73» دل

بگذارد که آن اثم است. و از چیزی که در آن ریبت باشد دست بدارد و چیزی که بی ریبت بود گیرد. و دریافت آن به قراین حالها سهل است بر کسی که فطنت او قوی باشد و حرص و شهوت او ضعیف. پس اگر حرص قوی شود و فطنت ضعیف، او را چیزی روی نماید که موافق غرض او باشد، و قرینهها که بر کراهیت دلالت کند درنیابد.

و بدین دقیقهها مطلع شوی بر سرّ قول پیغامبر- علیه السلام: انّ اطیب ما یأکل الرّجل من کسبه، ای، پاکیزهتر چیزی که مرد خورد از کسب او بود. و به خدای که او را سخنان جامع داده بودند، چه کسی که او را کسب خود نباشد و از کسب پدر یا یکی از خویشان مالی نباشد که میراث برد، پس از دست مردمان خورد. و اگر بی خواستن بدو دهند برای دین او باشد، و چون باطن او چنان باشد که اگر کشف شود، برای دین او را ندهند، پس آن چه بستاند حرام باشد. و اگر به خواست دهند، کو کسی که دلش به دادن خوش باشد چون بخواهند؟ و کو کسی که در خواستن بر حد ضرورت اقتصار نماید؟

پس چون حالهای کسانی که از دست مردمان خورند تفتیش کنی، دانی که همه یا بیشتر آن چه خورند سحت«72» باشد. و طیّب کسب است که تو کسب کنی یا مورث تو. پس اکنون بعید است که ورع با خوردن از دست مردمان جمع شود. پس بخواهیم از حق تعالی که طمع ما از غیر خود قطع کند، و ما را به حلال خود از حرام خود بنیاز گرداند.

بیان مقدار توانگری که خواستن را حرام گرداند

بدان که قول پیغامبر- علیه السلام: من سأل عن غنی فانّما یسأل جمرا فلیستقلّ منه او لیستکثر، ای، هر که با توانگری سؤال کند انگشت افروخته دوزخ بسیار خواهد، صریح است در تحریم، و لیکن حد توانگری مشکل است، و تقدیر آن دشوار. و وضع مقدارها به دست ما نیست، بلکه آن به توقیف«73» در توان یافت. و در حدیث آمده است: استغنوا بغنی الله تعالی، ای، بی نیاز شوید به توانگری خدای تعالی. گفتند: آن کدام است؟ گفت: غداء یوم و عشاء لیلة، ای، طعام روزی و شبی. و در حدیث دیگر: من سأل و له خمسون درهما او عدلها من الذّهب، فقد سأل إلحافا، ای، هر که بخواهد و او را پنجاه درم باشد یا مثل آن از زر، در خواستن إلحاح نموده باشد. و در لفظی دیگر: أربعون درهما آمده است.

و هر گاه تقدیرها مختلف باشند و خبرها درست، پس باید که قطع کرده شود به آن که در حالهای مختلف آمده است. چه حق در نفس خود جز یکی نباشد، و تقدیر ممتنع است. و غایت ممکن در

آن تقریب است، و آن ممکن نشود مگر به تقسیمی که محیط باشد به احوال محتاجان. پس گوییم: پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا حقّ لابن آدم الاّ في ثلاث: طعام یقیم صلبه، و ثوب یواری عورته، و بیت یکنّه، فما زاد فهو حساب.«74» پس باید که این حد را در حاجتها اصل سازیم برای بیان أجناس آنها، و نظر در جنسها و قدرها و وقتها باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما جنسها این سه است، و آن چه در معنی آن باشد بدان پیوسته شود، تا کرای مرکوب مسافر چون پیاده رفتن نتواند بدان لاحق شود. و همچنین آن چه مثل آن باشد از مهمات خود و فرزند و عیال و هر که در کفالت او بود بدان پیوندد.

و اما قدرها [276] در جامه، آن چه لایق اهل دین باشد رعایت کرده شود، و آن یك جامه باشد:

پیراهنی و دستاری و شلواری و پای افزاری، و اما به دوم از هر جنسی از اینها حاجت نیست. و متاع خانه را بدین قیاس باید کرد. و نباید که باریکی«75» جامه طلبیده شود، و [آن که اوانی] از مس و روی باشد در چیزی که سفال بس کند، چه بدان حاجت نیست. آن گاه از عدد بر یکی اقتصار نماید، و از نوع بر کمینه آن، ما دام که در غایت دوری نباشد از عادت.

و اما طعام قدر آن در روزی مدّی است- و آن چهار دانگ منی باشد- و آن چیزی است که شرع مقدر کرده است. و نوع او هر چه از آن قوت سازند، اگرچه جو باشد. و نانخورش بدوام زیادتی است، و قطع آن به کلیت ضرر است، پس در طلب آن در بعضی حالتها رخصت است.

و اما مسکن کمترش آن است که بسنده باشد از روی مقدار بی آرایش. و اما خواستن برای آرایش و توسع، آن خواستی باشد با حال توانگری.

و اما به اضافت وقتها آن چه در آن حال محتاج باشد، از طعام شبانه روزی، و جامهای که درپوشد، و جایی که وی را حجاب کند، در آن شك نیست.

و اما خواستن او را برای مستقبل سه درجه است: یکی آن که فردا بدان محتاج شود. دوم آن که پس از هر چهل روز یا پنجاه روز بدان محتاج شود. سوم آن که در سالی بدان محتاج شود. و قطع باید کرد که هر که چندانی دارد که او را و عیال او را، اگر عیالدار باشد، سالی بس کند، خواستن او حرام باشد، چه آن نهایت توانگری است. و تقدیر به پنجاه درم که در حدیث است بر آن محمول است. چه پنج دینار در سالی منفرد را بس کند، چون میانه رود. اما معیل را بسیار باشد که بس نکند. و اگر پیش از سالی بدان محتاج شود:

اگر خواستن تواند و فرصت آن فوت نشود، خواستن حلال نباشد، چه در حال بدان حاجت نیست، و بسی باشد که فردا نزید، پس چیزی بی حاجت خواسته باشد، پس طعام شبانه روزی بس کند. پس خبری که در تقدیر بدین مقدار آمده است بر این حمل شود.

و اگر فرصت سؤال فایت گردد و اگر تأخیر کند دهنده نیابد، خواستن او را مباح باشد، چه امید زندگانی یك سال دور نیست، و او به تأخیر خواستن مضطر و عاجز بماند از کسی که او را بنیاز گرداند.

و اگر بیم عجز از خواستن در مستقبل ضعیف باشد و آن چه برای آن خواهد ضروری نبود، خواستن او از کراهیت خالی نباشد. و کراهیت آن به اندازه درجات ضعف اضطرار باشد و بیم فوت، و تراخی«76» مدتی که در آن به سؤال محتاج شود.

و آن همه در ضبط نیاید، و آن منوط باشد به اجتهاد بنده و نظر او برای نفس خود- میان او و خدای. پس در آن از دل خود فتوا خواهد و بر آن کار کند اگر سالك راه آخرت باشد. و هر گاه که یقین او قویتر باشد و وثوق او به رسیدن

Maktaba Tul Ishaat.com

روزی در مستقبل تمامتر و قناعت او به قوت وقت ظاهرتر، درجه او نزدیك خدای عالیتر باشد. پس چون حق تعالی قوت شبانه روزی تو را و عیال تو را داده باشد بیم مستقبل نباشد، مگر از ضعف یقین و از گوش دادن به تخویف شیطان. و حق تعالی فرموده است: فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

ای، مترسید از ایشان و از من ترسید اگر گرویدگانید. و گفت: الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا،«78» ای، شیطان شما را درویشی وعده کند و بخل و بدگمانی به حق تعالی فرماید و خدای [277]- عز و جل- شما را آمرزش گناهان و فضل وعده کند.

و خواستن فاحشهای است که به ضرورت مباح شده است. و حال کسی که برای حاجتی خواهد که پس از شبانه روزی باشد اگرچه داخل سال باشد، بتر از حال کسی که مال موروث را برای حاجتی که پس از سال باشد نگاه دارد. و هر دو در فتوای ظاهر مباحند، و لیکن هر دو از دوستی دنیا و درازی امل و عدم وثوق به فضل خدای صادر شوند. و آن از امهات مهلکات است.

بیان احوال خواهندگان

بشر گفتی: درویشان سهاند: درویشی که نخواهد، و اگر بدهند نستاند، و این با روحانیان در علیین رونده باشد، و درویشی که نخواهد، و اگر بدهند بستاند، و آن با مقربان باشد در جنات فردوس، و درویشی که در حال فاقه بخواهد، و این با صادقان از اصحاب یمین باشد. پس همه

متفق شدند بر نکوهش خواستن، و بر آن که خواستن با فاقه مرتبه و درجه را کم کند.

و إبراهیم بن ادهم شقیق بن إبراهیم را گفت چون از خراسان بر او آمد که درویشان را از اصحاب خود چگونه گذاشتی؟ گفت: چنان گذاشتم که اگر بدهند شکر گویند، و اگر ندهند صبر کنند. و پنداشت که چون ایشان را به ترك خواستن صفت کرد به نهایت ثنا برسید. إبراهیم گفت:

سگان بلخ را همچنین گذاشتم. شقیق او را گفت: درویشان نزدیك تو ای أبو اسحاق چگونه باشند؟ گفت: اگر نیابند شکر گویند، و اگر بیابند ایثار کنند. پس سر او ببوسید و گفت: راست گفتی ای استاد.

پس اکنون درجات ارباب احوال در رضا و شکر و صبر و سؤال بسیار است. پس سالك راه آخرت را از شناختن آن و شناختن اقسام آن و اختلاف درجات آن چاره نیست، چه اگر نداند، از حضیض به اوج، و از اسفل سافلین به اعلی علیین ترقی نتواند. و مردمان در نیکوترین صورت خلق شدهاند، بعد از آن به اسفل سافلین رد مشوند که او أرذل العمر«79» است، و بعد از آن مأمور مشوند به آن که سوی اعلی علیین ترقی نمایند. و کسی که میان فرود و بالا تمیز نداند، قطعا ترقی نتواند. و شك در کسی باشد که آن را بداند، چه باشد که بر آن قادر شود.

و بر ارباب احوال حالتی غالب شود که اقتضا کند که خواستن زیادت درجات ایشان باشد، و لیکن به اضافت«80» حال ایشان باشد، چه مثل این کارها به نیتها باشد. و آن چنان است که آمده است که یکی از ایشان أبو الحسن نوری را دید که دست دراز کرده بود و از مردمان مىخواست در بعضی جایها، گفت: پس من آن را زشت و بزرگ دانستم، و بر جنید آمدم و این حال خبر کردم.

گفت: باید که آن بر تو گران نیاید، چه نوری از مردمان نخواهد، مگر برای آن که ایشان را از او نفع باشد: از

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان برای آن خواست تا در آخرت ایشان را پاداش دهد، پس ایشان مزد یابند از آن روی که او را زیان ندارد. و چنانستی که بدین اشارت کرد به قول پیغامبر- علیه السلام: ید المعطی هي العلیا.«81» پس یکی از ایشان گفت که دست معطی دست گیرنده مال است، زیرا که او ثواب دهد و قدر او راست، نه چیزی را که بگیرد. پس جنید گفت: ترازو بیار. پس صد درم بسخت، پس مشتی از زر برداشت و بر آن صد آمیخت و گفت: این را بر او بر. و من با خود گفتم که وزن برای آن باشد تا مقدار معلوم شود، پس مقداری مجهول بر آن انداخت، و او مردی حکیم است، و شرم داشتم که از او بپرسم. پس صره بر نوری بردم، گفت: ترازو بیار. پس صد درم بسخت و گفت:

این را [278] بدو باز ده و بگو که من از تو چیزی قبول نکنم. و آن چه زیادت از صد بود بستد.

گفت: تعجب من زیادت شد، و او را از آن پرسیدم؟ گفت: جنید مردی حکیم است، خواهد که

رشته را به دو طرف بگیرد، صد درم برای نفس خود بسخت برای طلب ثواب آخرت، و قبضهای بی وزن برای خدای- عز و جل- بر آن انداخت، و من آن چه برای خدای بود بستدم، و آن چه برای نفس خود فرستاده بود رد کردم. پس من آن را برای جنید بازبردم، بگریست و گفت: مال او بستد و مال ما رد کرد. و الله المستعان.

پس اکنون بنگر که چگونه دلها و حالهاشان صاف شد، و چگونه اعمال ایشان برای خدای خالص گشت، تا هر یکی دل یار خود را مشاهده مکرد بی آن که به زبان سخن گوید، و لیکن دلها یك دیگر را بینند و سرها با یك دیگر راز گویند، و آن نتیجه خوردن حلال باشد، و خالی شدن دل از دوستی دنیا، و به کنه همت روی به خدا آوردن.

پس هر که آن را منکر شود پیش از تجربه طریق آن، پس او جاهل باشد. چون کسی که پیش از خوردن داروی اسهال آن را انکار کند. و هر که منکر آن شود پس از آن که بسیار مجاهده کند و غایت مجهود خود مبذول گرداند و نرسد پس در حق دیگری انکار کند، همچون کسی باشد که مسهل خورد و در حق او بخصوص اثر کند به سبب علتی که در باطن او باشد پس منکر شود که داروی مسهل نیست. و این در جهل اگرچه کم از اوّل باشد، اما از جهل نصیبی تمام دارد.

بلکه صاحب بصیرت یکی از دو مرد باشد: یا مردی که سالك راه شود و آن چه ایشان را ظاهر شده است او را ظاهر گردد، پس او صاحب ذوق و معرفت باشد و به عین یقین رسیده. و اما مردی که سالك راه نشود، یا شود و نرسد و لیکن بدان بگرود و تصدیق کند، پس این صاحب علم یقین باشد اگرچه به عین یقین نرسیده بود. و علم الیقین را نیز مرتبه است، اگرچه کم از عین الیقین است. و هر که از علم الیقین و عین الیقین خالی باشد از زمره مؤمنان بیرون بود و روز قیامت در جمله جاحدان«81» گردنکش انگیخته شود که ایشان کشتگان عقلهای ضعیفاند و اتباع شیاطین.

پس بخواهیم از حق تعالی که ما را از راسخان علم گرداند، گویندگان آمَنَّا به کُلٌّ من عِنْدِ رَبِّنا وَ ما یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ.«82»

شطر دوم از کتاب در زهد

و در او بیان حقیقت زهد است، و بیان فضیلت زهد، و بیان درجات زهد و اقسام آن، و بیان تفصیل زهد در طعام و

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان حقیقت زهد

بدان که زهد در دنیا مقامی شریف است از مقامات سالکان. و این مقام از علم و حال منتظم شود، چون دیگر مقامات، زیرا که مرجع همه أبواب ایمان، چنانکه سلف گفتهاند، به عقل و قول و عمل است. و قول به سبب ظهور آن به جای حال ایستانیده شده است، چه حال باطن بدان ظاهر شود، و الا قول برای عین او مراد نیست. و اگر از حال صادر نشود آن را اسلام گویند و ایمان نخوانند. و علم سبب حال است و به منزلت مثمر است، و عمل حال را به مثابت ثمره است. پس حال را با هر دو طرف او از علم و عمل یاد کنیم:

اما حال بدان آن را مىخواهیم که زهد خوانند، و آن عبارت است از بازگشتن رغبت از چیزی سوی چیزی که به از آن باشد. و هر که از چیزی سوی غیر آن عدول کند، به معاوضه یا بیع یا غیر آن، [279] پس عدول آن شخص از آن چیز از برای اعراض کردن اوست از او. و سوی غیر آن بدان عدول کند که در آن رغبت نموده باشد. پس حال او به اضافت آن چه از آن عدول کند زهد گویند، و به اضافت آن چه سوی آن عدول کند رغبت و دوستی خوانند.

پس اکنون حال زهد مرغوب عنه اقتضا کند و مرغوب فیه که به از مرغوب عنه باشد. و شرط مرغوب

عنه آن است که او نیز مرغوب فیه باشد به وجهی از وجوه. پس هر که رغبت بگرداند از چیزی که در نفس خود مطلوب نباشد او را زاهد نخوانند، چه گذارنده خاك و سنگ و حشرات را زاهد نخوانند، و گذارنده درمها و دینارها را زاهد گویند، زیرا که خاك و سنگ در محل و مظنه رغبت نیستند.

و شرط مرغوب فیه آن است که نزدیك او به از مرغوب عنه باشد تا این رغبت غالب شود. چه فروشنده بر فروختن اقدام ننماید مگر بدان که خریده نزدیك او به از فروخته باشد. پس حال او به اضافت فروخته زهد باشد در آن، و به اضافت عوض رغبت و دوستی. و برای آن حق تعالی گفت: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كانُوا فِيهِ من الزَّاهِدِينَ،«83» ای، بفروختند او را ... فروختن را «شری» هم خوانند. و گفت که برادران یوسف در او زاهد بودند، چه طمع داشتند که پدر به کلیت روی بدیشان آرد، و آن نزدیك ایشان دوستتر از یوسف بود، پس یوسف را به طمع آن عوض بفروختند.

پس اکنون هر که دنیا را به آخرت بفروشد، در دنیا زاهد باشد. و هر که آخرت را به دنیا بفروشد، او نیز زاهد بود در آخرت، و لیکن عادت مطّرد شده است به تخصیص نام زاهد به کسی که در دنیا بی رغبت شود، چنانکه «الحاد» مخصوص است به کسی که سوی باطل میلی کند بخصوص، اگرچه در وضع زبان، برای میل مطلق است.

و چون زهد گردانیدن رغبت است از محبوبی در جمله، صورت نبندد مگر بدان که سوی محبوبتر عدول کرده شود، و الا گذاشتن محبوب بی محبوبتر محال باشد. و کسی که رغبت بگرداند از کل آن چه جز خدای است، تا«84» از بهشت نیز، و جز خدای را دوست ندارد، او زاهد مطلق بود. و کسی که رغبت بگرداند از هر نصیبی که در دنیا یافته شود، و در مثل آن نصیبها در آخرت بی رغبت نباشد، بلکه در حور و قصور و میوهها و جویها طمع دارد، او نیز زاهد باشد، و لیکن کم از اوّل. و کسی که بعضی از نصیبهای دنیا بگذارد و بعضی نه، چون کسی که مال بگذارد و جاه نی، یا توسع در خوردن بگذارد و تجمل در زینت نه، مستحق نام زهد به اطلاق نباشد. و درجه او در زاهدان درجه کسی

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد که از بعضی معصیتها توبه کند در تایبان. و آن زهد درست بود، چنانکه توبه از بعضی معصیتها درست است، چه توبه عبارت است از ترك محظورات، و زهد عبارت است از ترك مباحات که نصیب نفس است. و دور نباشد که ترك بعضی مباحات تواند و ترك بعضی نه، چنانکه آن در محظورات دور نیست. و کسی که بر ترك محظورات اقتصار نماید او را زاهد نگویند، اگر چه در محظورات زاهد باشد و از آن باز گشته، و لیکن عادت این نام را به ترك مباحات مخصوص کند.

پس اکنون زهد عبارت است از بی رغبتی در دنیا و عدول کردن به آخرت، یا از غیر خدای عدول نمودن به خدای، و این درجهای عالیتر است. و چنانکه [280] در مرغوب فیه شرط است که نزدیك او بهتر باشد، پس در مرغوب عنه شرط است که مقدور علیه باشد، چه ترك غیر مقدور علیه محال است. و به ترك زوال رغبت پیدا آید. و برای آن چون ابن المبارك را گفتند: ای زاهد.

گفت: زاهد عمر عبد العزیز بود، چه دنیا خوار و مقهور بدو رسید، و او آن را بگذاشت، اما من در چه چیز زاهدم؟

و اما علمی که انگیزنده این حالت است دانستن آن است که گذاشته حقیر است به اضافت گرفته، چون دانستن بازرگانی که عوض به از «فروخته» است، پس در او رغبت کند. و تا این علم محقق نشود، صورت نبندد که رغبت از مبیع زایل گردد. پس همچنین کسی که شناخت که آن چه نزدیك خدای است باقی است، و آخرت بهتر و باقیتر است، ای، لذتهای آن در نفس خود بهتر است و [باقیتر]، چنانکه گوهر به از برف است مثلا و باقیتر است، پس بر مالك برف فروختن آن به گوهر و مروارید گران نیاید. و مثال دنیا و آخرت همچنین است. چه دنیا چون برف است در آفتاب نهاده، همیشه میگدازد تا نماند، و آخرت چون گوهرهایی است که آن را فنا نیست.

پس بر اندازه قوّت یقین و معرفت به تفاوتی که میان دنیا و آخرت است رغبت در فروختن و معامله قوی شود، تا به حدی که کسی که یقین او قوی شد نفس و مال خود را بفروشد، چنانکه حق تعالی گفته است: إِنَّ اللهَ اشْتَرَى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ في سَبِيلِ اللهِ،«84» ای، خدای- عز و جل- بخرید از مؤمنان نفسها و مالهای ایشان بدان که عوض ایشان بهشت باشد، کارزار کنند در راه خدای تعالی. پس بیان فرمود که بیع ایشان سودمند است، و گفت: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ،«85» ای، شاد باشید بدین بیعی که کردید.

پس در حصول زهد به علم حاجت نباشد مگر بدین قدر که آخرت بهتر و باقیتر است. و باشد که این علم بداند کسی که ترك دنیا نتواند: اما بدانچه علم و یقین او ضعیف است، و اما بدانچه شهوت بر او مستولی بود در حال، و او در دست شیطان مقهور بود، و اما به سبب فریفتگی او به وعدههای شیطان، در روز بروز انداختن، تا آن گاه که مرگ او را در رباید، و پس از فوت با او جز حسرت باقی نماند. و اشارت به تعریف خساست دنیاست در قول حق تعالی: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ.«86» و به تعریف نفاست آخرت در قول او: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَيْرٌ.«87» پس تنبیه فرمود بدانچه دانستن نفاست جوهر رغبت افزاینده است در آن چه آن را عوض استاند.

و چون زهد صورت نبندد مگر به معاوضه و گردانیدن رغبت از محبوب سوی چیزی که از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

محبوبتر باشد، مردی گفت: ای بار خدای، دنیا را به من چنان نمای که تو آن را مبینی، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا تقل هكذا و لیكن قل أرني الدّنیا كما أریتها الصّالحین من عبادك، ای، چنین مگوی و لیکن بگوی که دنیا را به من چنان نمای که به بندگان شایسته خود نمودهای. و این برای آن گفت که حق تعالی دنیا را حقیر داند چنانکه هست. و همه مخلوقات به اضافت جلال او حقیر است، و بنده آن را در حق نفس خود به اضافت چیزی که او را به از آن باشد حقیر داند. و صورت نبندد که فروشنده اسب اسب خود را چون حشرات زمین داند، اگرچه رغبت از آن بگردانیده باشد [281]، چه از حشرات اصلا بی نیاز است و از اسب بی نیاز نیست. و باری تعالی به ذات خود از هر چه جز اوست بنیاز است، پس همه را به اضافت جلال خود در یك درجه بیند، و به اضافت غیر متفاوت بیند. و زاهد آن است که تفاوت آن به اضافت نفس خود بیند، نه به اضافت غیر.

و اما عملی که از حال زهد صادر شود، آن گذاشتن و گرفتن است، زیرا که بیع و معاملت است، و بدل کردن چیزی کمتر به چیزی بهتر، چنانکه عملی که از عقد بیع صادر شود آن ترك مبیع است، و بیرون کردن از دست و گرفتن عوض. پس همچنین زهد ترك مزهود فیه واجب کند به کلیت، و آن همه دنیاست با اسباب و مقدمات و علایق آن. پس دوستی آن از دل بیرون کند و دوستی طاعتها در آرد، و از دست و چشم بیرون آرد آن چه از دل بیرون آورده است، و بر دست و چشم و دیگر جوارح وظایف طاعتها موظف گرداند، و الاّ چون کسی باشد که مبیع را تسلیم کند و بها نستاند. پس چون شرط جانبین در گرفتن و گذاشتن وفا کرد باید که شاد باشد به بیعی که کرده است، چون کسی که این بیع با او کرده است وفا کننده عهد است. چه هر که حاضری در غایبی سلم دهد و حاضر را تسلیم کند و در طلب غایب سعی کردن گیرد، چون آن سعی به إتمام رسد، غایب بدو تسلیم کنند، اگر عاقد از آن جمله باشد که بر صدق و قدرت و وفای عهد او اعتماد بود. و ما دام که دنیا را نگاه دارد، زهد او اصلا درست نباشد. و برای آن حق تعالی برادران یوسف را در حق بنیامین به زهد صفت نکرد، اگرچه گفته بودند: لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا،«87» و عزیمت داشتند که او را دور کنند چنانکه یوسف را، تا یکی از ایشان در حق او شفاعت کرد او را بگذاشتند.

و در حق یوسف نیز در حال عزیمت بیرون آوردن [ایشان را] به زهد صفت نفرمود، بلکه در حال بیع و تسلیم صفت فرمود.

[پس] علامت رغبت نگاه داشت است، و علامت زهد بیرون کردن. و اگر بعضی از دنیا از دست بیرون کنی و بعضی نه، در آن چه بیرون کردی زاهد باشی، و زاهد مطلق نباشی.

و اگر تو را مالی نباشد و دنیا مساعدت ننماید، زهد از تو صورت نبندد، زیرا که چیزی که بر آن

قادر نباشی، بر ترك آن قادر نباشی. و بسی باشد که شیطان به غرور خود تو را سرگردان کند، و تو را چنان نماید که اگرچه [نیابی] در آن زاهد باشی. پس نباید که به رشته غرور او در چاه شوی، بی آن که به عهد محکم حق تعالی مستظهر گردی. چه حال قدرت را چون نیازمایی، به قدرت ترك در آن حال واثق مشو. چه بسیار کس در حق نفس خود گمان برد که معصیت را کراهیت دارد در حال تعذر آن، و چون اسباب آن بی مکدری و بی بیمی از خلق میسر شود در آن افتد. چون این غرور نفس است در محظورات، بپرهیز از آن که به وعده او در مباحات واثق باشی. و عهد محکم آن است که او را بارها در حال قدرت بیازمایی. و چون بدانچه وعده کردهای دایم وفا کنی، با آن چه صوارف و

Maktaba Tul Ishaat.com

عذرهای ظاهر و باطن منتفی باشد، اگر بر او نوع اعتمادی کنی باکی نباشد. و لیکن از تغیر نیز ترسان باشی، چه او عهد را زود شکند و به مقتضای طبع زود بازگردد.

و در جمله امان نیست از آن مگر در حال ترك به اضافت چیزی که گذاشته است بس، و آن در حالت قدرت بود. ابن ابی لیلی، ابن شبرمه را گفت: [282] نبینی این جولاه بچه را که ما در مسئلهای فتوا ندهیم که نه او آن را رد کند بر ما؟ ای أبو حنیفه را- رحمة الله علیه. ابن شبرمه گفت:

ندانم که پسر جولاه است یا چه چیز است، لیکن دانم که دنیا سوی او دویده است و او از آن بگریخته است، و از ما گریخته است و ما آن را مطلبیم. و برای آن همه مسلمانان در عهد پیغامبر- علیه السلام- گفتند که ما پروردگار خود را دوست داریم، و اگر دانیم که محبت او در چه چیز است آن را به جای آریم، تا قول حق تعالی: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا من دِيارِكُمْ ما فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ«88» نازل شد، ای، اگر ما بر ایشان واجب گردانیم که نفسهای خود را بکشند- چنانکه بنی اسرائیل را فرموده بودیم- یا از سرایهای خود بیرون آیند- چنانکه مهاجران را فرمودیم- نکنند آن را مگر اندکی از ایشان. ابن مسعود گفت: پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت «تو از آن اندکی.» و همو گفت: ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا را دوست دارد، تا قول حق تعالی: مِنْكُمْ من يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ من يُرِيدُ الْآخِرَةَ«89» نازل شد.

ترك مال بر طریق سخاوت و جوانمردی و طریق استمالت دلها و طریق طمع از زهد نباشد، چه آن همه از عادتهای خوب است و لیکن در عبادتها مدخلی ندارد. زهد آن باشد که دنیا را بدان گذاری که حقارت آن به اضافت نفاست آخرت بدانی. و اما هر نوعی از ترك که صورت بندد از کسی که به آخرت ایمان ندارد، آن مروت و فتوت و سخاوت و حسن خلق باشد، و لیکن زهد نباشد، چه یاد کرد نیك و میل دل از حظهای عاجل است، و آن لذیذتر و گوارانتر از مال است. و چنانکه ترك مال بر طریق سلم به طمع عوض از زهد نیست، پس همچنین گذاشتن آن به طمع ذکر و ثنا و مشهور شدن به جوانمردی و سخا و به گران شمردن آن چه در حفظ مالهاست از مشقت و عنا و

حاجت به تذلل پیش ملوك و رؤسا از زهد نباشد، بلکه آن استعجال«90» نصیبی دیگر است از نصیبهای نفس. بلکه زاهد آن است که دنیا خوار و مقهور با خلوص و صفا بدو رسد، و او بی نقصان جاه و بدنامی و بی فوت نصیبی تواند که بدان تنعم کند، پس آن را بگذارد از بیم آن که با آن انس گیرد، پس با غیر خدای انس گرفته باشد و جز او را دوست داشته، پس در دوستی خدای دیگری را با او شریك گردانیده باشد، یا آن را بگذارد از طمع در ثواب آخرت، یا تمتع شرابهای دنیا بگذارد به طمع شرابهای بهشت، و تمتع به زنان و سرّیّتان به طمع حور عین، و تمتع به تفرج در باغها به طمع بساتین و درختان بهشت، و تزین و تجمل به زینت دنیا به طمع زینت بهشت، و طعامهای لذیذ به طمع میوههای بهشت بگذارد. و از بیم آن که ایشان را گفته شود: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ في حَياتِكُمُ الدُّنْيا.«91» پس آن چه در بهشت موعود است کل آن را برگزیند بر آن چه او را در دنیا خالص و صافی میسر شود، زیرا که داند که آن چه در آخرت است بهتر و باقی است، و آن چه جز این است معاملتهای دنیاست که آن را در آخرت اصلا فایده نیست.

بیان فضیلت زهد

حق تعالی گفت: فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ في زِينَتِهِ، تا قول او: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ.«92»

Maktaba Tul Ishaat.com

زهد را به علما نسبت كرد و اهل آن را به علم صفت فرمود، و آن غايت ثناست. و گفت: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا.«93» در تفسير آمده است كه بدين زاهد را [283] خواسته است در دنيا. و گفت: إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا.«94» گفتهاند كه معنى اين آن است كه كدام كس از ايشان در آن زاهدتر است. پس زهد را صفت كرد بدانچه بهترين كارهاست. و گفت: من كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ في حَرْثِهِ وَ من كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ في الْآخِرَةِ من نَصِيبٍ،«95» اى، هر كه به عمل خود آخرت را خواهد، كشت او را تضعيف«96» فرماييم- يكى را به ده و زيادت از آن- و كسى كه دنيا را بر آخرت برگزيند، بعضى از آن بدو دهيم و در آخرت او را هيچ نصيبى نباشد. و گفت: لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا به أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقى.«97» اى، چشمهاى خود مگشاى در چيزى كه أصناف كافران را برخورداری دادهايم از زينت و بهجت دنيا تا ايشان را مفتون گردانيم در آن، و روزى پروردگار تو بهتر و باقىتر. و گفت: ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ،«98» اى، آن بدان است كه ايشان حيات دنيا را بر آخرت برگزيدند. اين صفت كافران است، پس مفهوم آن

باشد كه مؤمن به نقيض آن موصوف باشد، و آن برگزيدن آخرت است بر حيات دنيا.

و اما اخبار آن چه از آن در نكوهش دنيا آمده است بسيار است، و بعضى از آن در «كتاب ذم دنيا» از ربع مهلكات ايراد كردهايم، چه دوستى دنيا از مهلكات است. و ما اكنون اقتصار نماييم بر فضيلت دشمنى دنيا، چه آن از منجيات است، و مراد از زهد اين است.

و بتحقيق پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من أصبح و همّه الدّنيا شتّت الله عليه امره و فرّق عليه ضيعته«96» و جعل فقره بين عينيه و لم يأته من الدّنيا الاّ كتب له منها، و من أصبح و همّه الآخرة جمع الله له همّه و حفظ عليه ضيعته«97» و جعل غناه في قلبه و أتته الدّنيا و هي راغمة، اى، هر كه بامداد كند و همت او دنيا باشد، خداى- عز و جل- كار او بر وى پراكنده كند و شغلها و انديشههاى او را به كارهاى دنيا بسيار گرداند و درويشى او را پيش دو چشم او دارد و از دنيا نيابد او را مگر آن چه براى وى از دنيا مقدر كرده شده است از آن، و هر كه بامداد كند و همت او آخرت باشد، خداى- عز و جل- انديشه او را فراهم آرد و اشغال او را بر وى نگاه دارد و توانگرى او را در دل او گرداند و دنيا خوار و مقهور بدو رسد.

و گفت- صلى الله عليه و سلم: إذا رأيتم العبد قد اعطى صمتا و زهدا في الدّنيا فاقتربوا منه فانّه يلقى الحكمة و قد قال الله تعالى: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً،«98» اى، چون بينيد بندهاى را كه خاموشى و بى رغبتى در دنيا او را دادهاند، بدو نزديك شويد كه حكمت پيش او آورده شود. و خداى- عز و جل- گفت كه هر كه را حكمت داده شد پس خير بسيار او را داده شد. و براى آن گفتهاند كه هر كه چهل روز در دنيا زهد برزد، خداى- عز و جل- چشمههاى حكمت از دل او روان گرداند و زبان او را بدان گويا كند. و يكى از صحابه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را پرسيدم كه كدام كس از مردمان بهتر؟ گفت: كلّ مخموم القلب صدوق اللّسان. گفتند: يا رسول الله «مخموم القلب» چه باشد؟ گفت: التّقىّ النّقىّ الّذي لا غلّ فيه و لا غشّ و لا بغى و لا حسد، اى، پرهيزگار پاك كه در او كينه و خيانت و ظلم و حسد نباشد. [284]

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد- رحمه الله- كه «خم» رفتن را گويند، اى [كسى] كه دل او بدين خصال پذيرفته باشد و پاك كرده.

گفتند: يا رسول الله كيست پيرو او؟ گفت: الّذي يشنأ الدّنيا و يحبّ الآخرة، اى، آن كه دنيا را دشمن دارد و آخرت را دوست. و مفهوم اين آن است كه بترين مردمان آن باشد كه دنيا را دوست دارد. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ان أردت ان يحبّك الله فازهد في الدّنيا، اى، اگر

خواهى كه خداى- عز و جل- تو را دوست دارد، در دنيا بى رغبت شو. پس زهد را سبب محبت خداى گردانيد. و هر كه خداى تعالى وى را دوست دارد، او در عالىتر درجات باشد، پس بايد كه زهد از افضل مقامات باشد. و مفهوم او نيز آن است كه دوست دنيا متعرض دشمنى خداى باشد.

و در خبرى از طريق اهل بيت آمده است: الزّهد و الورع يجولان في القلوب كلّ ليلة فان صادفا قلبا فيه الايمان و الحياء أقاما فيه و الاّ ارتحلا، اى، زهد و ورع در دلها هر شبى بگردند، پس اگر دلى يابند كه در آن ايمان و شرم باشد در آن مقيم شوند، و الاّ بروند.

و چون حارثه پيغامبر را- صلى الله عليه و سلم- گفت: انا مؤمن حقّا، پيغامبر- عليه السلام- گفت: حقيقت ايمان تو چيست؟ گفت: نفس من مرا از دنيا بازداشت، پس سنگ و زر آن نزديك من يكسان شد، و چنانستى كه بهشت و دوزخ را مىبينم، و چنانستى كه عرش پروردگار خود را بارز مىبينم. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: عرفت الدّنيا فالزم عبد نوّر الله قلبه بالايمان، اى، بشناختى دنيا را، پس لازم گير، تو بندهاى كه ايمان خداى دل او را روشن گردانيد. پس بنگر كه چگونه اظهار حقيقت ايمان به بازداشتن نفس از دنيا آغاز كرد، پس آن را به يقين در آخرت پيوست، و چگونه پيغامبر- عليه السلام- او را تزكيت فرمود: إذ قال عبد نوّر الله قلبه بالايمان.

و چون پيغامبر- عليه السلام- را از معنى «شرح» پرسيدند كه در قول حق تعالى آمده است: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ،«98» و گفتند به پيغامبر- عليه السلام- اين شرح چيست، گفت:

انّ النّور إذا دخل القلب انشرح له الصّدر و انفسح، اى، چون نور در دل رود، سينه به سبب آن گشاده شود و واسع گردد. گفتند: يا رسول الله، آن را علامتى هست؟ گفت: نعم، التّجافى عن دار الغرور و الانابة إلى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله، اى، آرى، دور شدن از سراى غرور، و بازگشتن به سراى جاويد، و ساخته شدن براى مرگ پيش از نزول او. پس بنگر كه چگونه زهد را شرط اسلام كرد، و آن دور بودن است از سراى غرور.

و گفت: استحيوا من الله حقّ الحياء، اى، شرم داريد از خداى، حقيقت شرم. گفتند: ما شرم مىداريم. گفت: تبنون ما لا تسكنون و تجمعون ما لا تأكلون، اى، بنا مىكنيد چيزى كه در آن ساكن نشويد، و جمع مىكنيد چيزى كه نخوريد. پس بيان فرمود كه اين مناقض شرم داشتن است از خداى.

و چون وفدى«99» بر او آمدند گفتند: ما مؤمنانيم. گفت: علامت ايمان شما چيست؟ گفتند: بر بلا صبر كنيم و در رخا شكر گزاريم و به مواقع قضا رضا دهيم و چون مصيبتى به دشمنان رسد شماتت بگذاريم. گفت: ان كنتم كذلك، فلا تجمعوا ما لا تأكلون و لا تبنوا ما لا تسكنون و لا تنافسوا فيما عنه ترحلون، اى، اگر چنينيد، جمع مكنيد چيزى كه نخوريد، و بنا مكنيد چيزى كه در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

ساكن نشويد، و با يك ديگر حسد مكنيد در چيزى كه از آن رحلت كنيد. پس زهد را تكمله ايمان ايشان گردانيد. [285]

و جابر گفت كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- بر ما خطبه كرد و گفت: من جاء بلا اله الاّ الله لا يخلط معها غيرها وجبت له الجنّة، اى، هر كه كلمه «لا اله الاّ الله» آرد كه غير آن با آن نياميزد، بهشت او را واجب شود. پس على- رضى الله عنه- برخاست و گفت: مادر و پدرم فداى تو باد، يا رسول الله، «آميختن غير بدان» معنى چيست؟ صفت فرماى براى ما و آن را تفسير كن. پس گفت: حبّ الدّنيا طلبا لها و اتّباعا لها و قوم يقولون قول الانبياء و يعملون اعمال الجبابرة، فمن جاء بلا اله الاّ الله ليس فيها شيء من هذا وجبت له الجنّة، اى، دوستى دنيا براى طلب آن و متابعت آن، و گروهى سخن پيغامبران مىگويند و كارهاى جباران مىكنند. پس هر كه لا اله الاّ الله آرد و در آن چيزى از اين نباشد بهشت او را واجب شود.

و در خبر است: السّخاء من اليقين و لا يدخل النّار موقن، و البخل من الشّكّ و لا يدخل الجنّة من يشكّ، اى، سخا از يقين است، در آتش نرود صاحب يقيني، و بخل از شك است، در بهشت نرود كسى كه بشك باشد. و نيز گفت: السّخىّ قريب من الله قريب من النّاس قريب من الجنّة، و البخيل بعيد من الله بعيد من النّاس قريب من النّار، اى، سخى نزديك است به خداى و نزديك است به مردمان و نزديك است به بهشت، و بخيل دور است از خداى و دور است از مردمان و نزديك است به آتش.

و بخل ثمره رغبت است در دنيا، و سخا ثمره زهد است، و ثنا بر ثمره ثنا بر مثمر باشد لا محاله.

و ابن المسيب از أبو ذر روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من زهد في الدّنيا ادخل الله الحكمة في قلبه فانطق بها لسانه و عرّفه داء الدّنيا و دواءها و أخرجه منها سالما إلى دار السّلام، اى، هر كه در دنيايى رغبت شود خداى- عز و جل- حكمت در دل او در آرد، پس زبان او را بدان گويا گرداند، و درد و دواى دنيا او را تعريف فرمايد، و از آن او را بسلامت بيرون آرد به سوى بهشت.

و همچنان روايت كردهاند كه پيغامبر- عليه السلام- با اصحاب خود بر ماده شترانى گذشت كه ده ماهه آبستن بودند با شير بسيار، و آن نفيسترين مالهاى ايشان بود نزد ايشان، زيرا كه هم بر نشست را شايد و هم شير را و هم پشم را، و به سبب بزرگى آن در دلهاى ايشان حق تعالى گفت: وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ،«100» اى، چون ماده شتران ده ماهه آبستن معطل گذاشته شوند، پس پيغامبر- عليه السلام- روى از آن بگردانيد و چشم خود فرو خوابانيد، پس گفتند: يا رسول الله، اين نفيسترين مالهاى ماست، پس چرا در آن نمنگرى؟ گفت: خداى- عز و جل- مرا از آن بازداشته است. پس قول حق تعالى: لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا به أَزْواجاً مِنْهُمْ (الآية)«101» بخواند.

و مسروق از عايشه روايت كرد كه پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- گفتم كه از حق تعالى طعامى نخواهى تا تو را طعام دهد؟ و گفت: بگريستم به سبب آن چه با او گرسنگى ديدم. گفت: يا عائشة و الّذي نفسي بيده لو سألت ربّى ان يجرى معى جبال الدّنيا ذهبا و فضّة لاجراها حيث شئت من الارض و لكنّى اخترت جوع الدّنيا على شبعها و فقر الدّنيا على غناها و حزن الدّنيا على فرحها، يا عائشة انّ الدّنيا لا تنبغي لمحمّد و لا لآل محمّد، يا عائشة انّ الله لم يرض لاولى

Maktaba Tul Ishaat.com

العزم من الرّسل [286] الاّ بالصّبر على مكروه الدّنيا و الصّبر عن محبوبها، ثمّ لم يرض لي الاّ ان يكلّفنى مثل ما كلّفهم، فقال فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ من الرُّسُلِ» 1»

و الله مالى بدّ من طاعته و انّى و الله لاصبرنّ كما صبروا بجهدي و لا حول و لا قوّة الاّ بالله، اى، اى عايشه، بدان خداى كه نفس من در تصرف اوست كه اگر از پروردگار خود بخواهم كه كوههاى زمين را زر و نقره گرداند و با من براند هر آينه مىراند آن جا كه من خواهم از زمين، و ليكن گرسنگى دنيا بر سيرى آن، و درويشى دنيا بر توانگرى آن، و غم دنيا بر شادى آن اختيار كردم، اى عايشه، دنيا محمد را و آل محمد را نسزد، اى عايشه، حق تعالى براى أولو العزم راضى نشد مگر به صبر بر مكروه دنيا و به صبر از محبوب آن، پس براى من راضى نشد مگر بدان كه مرا تكليف فرمايد مثل آن چه ايشان را فرمود، و گفت «صبر كن چنانكه أولو العزم از پيغامبران كردند»، به خداى كه مرا از طاعت او چاره نيست، و من به خداى هر آينه صبر كنم به جهد چنانكه ايشان كردند، و حول و قوت جز به خداى نيست.

و آمده است كه چون فتحها برآمد، عمر را- رضى الله عنه- دختر او حفصه گفت كه چون وفود«102» از آفاق بر تو آيند جامههاى نرم بپوش و طعامهاى خوب بفرماى تا آن را تناول كنند و حاضران را بده. عمر گفت: اى حفصه، نمدانى كه حال مرد را هيچ كس چنان نداند كه اهل خانه او؟ گفت: همچنين است. گفت: سوگند مىدهم تو را به خداى، مىدانى كه پيغامبر چندين و چندين سال در نبوت بود و او و اهل بيت او بامدادى سير نشدند كه نه شبانگاه گرسنه بودند، و شبانگاه سير نشدند كه نه بامداد گرسنه بودند؟ و سوگند مىدهم تو را به خداى كه هيچ مىدانى پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- چندين و چندين سال در نبوت بود او و اهل او از خرما سير نشدند تا خداى- عز و جل- خيبر را فتح بفرمود؟ و سوگند مىدهم تو را به خداى، هيچ مىدانى كه روزى پيش او طعامى بردند بر خوانى بلند، آن بر او گران آمد تا به حدى كه لون او متغير شد، بفرمود تا آن را برداشتند و طعام بر چيزى كه چنان نبود گذاشتند، يا بر زمين نهادند؟ و سوگند مىدهم تو را به خداى، هيچ مىدانى كه پيغامبر بر گليمى دو تو كرده خفتى پس شبى آن را چهارتو كردند، بخفت بر آن، چون بيدار شد گفت مرا از قيام شب بدين گليم بازداشتيد، آن را دو تو كنيد همچنان كه مىكرديد؟ و سوگند مىدهم تو را به خداى، هيچ مىدانى كه پيغامبر- عليه الصلاة

و السلام- جامه بكشيدى تا بشويد، پس بلال بيامدى و بانگ نماز گفتى، و او جامه ديگر نيافتى كه بپوشد و به نماز رود تا آن گاه كه آن جامه خشك شدى پس در آن به نماز رفتى؟ و سوگند مىدهم تو را به خداى، هيچ دانى كه زنى از بنى ظفر ازارى و ردايى براى او از گليم ساخت، پس يكى از آن بر او فرستاد پيش از آن كه ديگرى برسد، پس آن را در خود گرفت و غير آن نداشت و هر دو طرف آن بر گردن گرفته و به نماز رفت و همچنان نماز مىگزارد؟ پس همچنين مىگفت تا حفصه را بگريانيد، و عمر بگريست به آواز، تا به حدى كه پنداشتيم كه جان او بيرون آمد.

و در بعضى روايتها در قول عمر زيادت آمده است و آن زيادت آن است كه «من دو يار داشتم كه ايشان راهى سپردند، اگر من غير راه ايشان سپرم مرا در غير راه ايشان برند، و من به خداى كه بر زندگانى سخت ايشان صبر كنم، شايد كه با ايشان زندگانى واسع يابم.»

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لقد كان الانبياء قبلى ليبتلى أحدهم بالفقر فلا

Maktaba Tul Ishaat.com

يجدوا الاّ العباء و ان كان أحدهم ليبتلى بالقمل حتّى يقتله القمل و كان ذلك [287] احبّ إليهم من العطاء إليكم، اى، پيش از من پيغامبران بودند، يكى از ايشان به درويشى مبتلا شدى و جز گليمى نيافتى، و يكى از ايشان به شپش مبتلا شدى تا شپش وى را هلاك گردانيدى، و آن نزديك ايشان دوستتر از آن بودى كه عطا نزديك شما.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت كه چون موسى به آب مدين رسيد، از لاغرى سبزى تره در شكم او ديده مشد. پس اين بود كه آن چه انبيا و رسل خداى اختيار كردند، و ايشان عارفترين خلق بودند به خداى و به طريق رستگارى آخرت.

و در حديث عمر- رضى الله عنه- آمده است كه چون قول حق تعالى: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ«103» نازل شد، پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: تبّا للدّنيا، تبّا للدّينار و الدّرهم، اى، هلاك باد دنيا، هلاك باد دينار و درم. پس ما گفتيم كه خداى- عز و جل- ما را از گنج نهادن زر و نقره نهى فرمود، پس چه چيز ذخيره كنيم؟ پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ليتّخذ أحدكم لسانا ذاكرا و قلبا شاكرا و زوجة صالحة تعينه على امر آخرته، اى، يكى از شما بايد كه زبان ذاكر گيرد و دلى شاكر و زنى شايسته كه در كار آخرت او را يارى دهد.

و حذيفه- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من آثر الدّنيا على الآخرة ابتلاه الله بثلاث: همّا لا يفارق قلبه ابدا، و فقرا لا يستغنى ابدا، و حرصا لا يشبع ابدا، اى، هر كه دنيا بر آخرت برگزيند خداى- عز و جل- او را به سه چيز مبتلا كند: غمى كه از دل او هرگز جدا نشود، و درويشى كه هرگز بى نياز نشود، و حرصى كه هرگز سير نگردد. و گفت: لا يستكمل

العبد الايمان حتّى يكون فيه ان لا يعرف احبّ إليه من ان يعرف و حتّى يكون قلّة الشّيء احبّ إليه من كثرته، اى، بنده به كمال نرسد تا آن گاه كه نشناخته شدن او نزديك او دوستتر از شناخته شدن او باشد، و اندكى چيزى نزديك او دوستتر از بسيارى آن بود.

و عيسى- عليه السلام- گفت: دنيا پلى است، بر آن بگذريد و آن را عمارت مكنيد. و او را گفتند: اى پيغامبر خداى، اگر فرمايى خانهاى بنا كنيم كه خداى را در آن پرستيم؟ گفت: برويد و بر آب خانهاى بنا كنيد. گفتند: بنا بر آب چگونه مىايستد؟ گفت: عبادت بر دوستى دنيا چگونه آيد؟

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ ربّى عرض علىّ ان يجعل لي بطحاء مكّة ذهبا فقلت لا يا ربّ و لكن أجوع يوما و أشبع يوما فامّا اليوم الّذي أجوع فيه فاتضرّع إليك و أدعوك و امّا اليوم الّذي أشبع فيه فأحمدك و أثني عليك، اى، پروردگار من عرض فرمود بدرستى بر من كه بطحاى مكه را براى من زر گرداند. پس گفتم: نى اى پروردگار، و ليكن روزى گرسنه باشم و روزى سير شوم: اما روزى كه در آن گرسنه باشم در حضرت تو زارى كنم و تو را بخوانم، و اما روزى كه در آن سير شوم پس تو را حمد و ثنا گويم.

و ابن عباس گفت كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- روزى بيرون آمد و جبرئيل با او بود، پس بر صفا بر رفت، پس محمد او را گفت: اى جبرئيل، بدان خداى كه تو را بحق فرستاده است كه آل محمد را شب يك كف پست و يك مشت آرد نبود. برفور آوازى صعب شنيد از آسمان كه او را سخت و گران آمد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: خداى- عز و جل- قيامت را فرمود كه قائم شود؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جبرئيل گفت: نى، و ليكن اين اسرافيل است كه سوى تو آمد چون سخنت بشنيد. پس اسرافيل بر او آمد و گفت: آن چه ياد كردى خداى- عز و جل- بشنيد و مرا با كليد [288] زمين بفرستاد و فرمود كه بر تو عرضه دارم كه اگر خواهى كوههاى تهامه«104» زمرد و ياقوت و زر و نقره گردانم و با تو روان كنم، پس اگر خواهى پيغامبرى پادشاه باشى، و اگر خواهى پيغامبرى بنده. پس جبرئيل سوى او اشارت كرد و گفت: تواضع كن خداى را. پس پيغامبر- عليه السلام- سه بار گفت كه پيغامبرى بنده باشم.

و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: إذا أراد الله بعبد خيرا زهّده في الدّنيا و رغّبه في الآخرة و بصّره بعيوب نفسه، اى، چون بارى تعالى بندهاى را نيكويى خواهد، در دنيا او را زاهد كند، و در آخرت راغب، و به عيبهاى نفس خود او را بينا گرداند. و گفت: ازهد في الدّنيا يحبّك الله و ازهد فيما في ايدى النّاس يحبّك النّاس، اى، زاهد شود در دنيا تا خداى- عز و جل- تو را دوست دارد، و زاهد شود در آن چه در دست مردمان است تا مردمان تو را دوست گيرند. و گفت: من أراد ان يؤتيه الله علما

بغير تعلّم و هدى بغير هداية فليزهد في الدّنيا، اى، هر كه خواهد كه حق تعالى او را علمى دهد بى تعلم، و راه راستى بى هدايت، گو در دنيا زاهد شو. و گفت: من اشتاق إلى الجنّة سارع الى الخيرات و من خاف من النّار لها عن الشّهوات و من ترقّب الموت ترك اللّذّات و من زهد في الدّنيا هانت عليه المصيبات، اى، هر كه هميشه آرزومند بهشت شود در خيرات مسارعت نمايد، و هر كه از آتش بترسد از شهوتها روى بگرداند، و هر كه مرگ را چشم دارد لذتها بگذارد، و هر كه در دنيا زاهد شود مصيبتها بر او آسان گردد.

و عيسى و پيغامبر ما- صلوات الله عليهما- گفتند: أربع لا يدركن الاّ بعجب: الصّمت و هو اوّل العبادة و التّواضع و كثرة الذّكر و قلّة الشّيء، اى، چهار چيز در يافته نشود مگر به عجب: خاموشى، و آن اوّل عبادت است، و تواضع و بسيارى ذكر و اندكى چيز.

و جميع خبرها كه در ستايش دشمنى دنيا و نكوهش دوستى آن وارد شده است امكان حصر ندارد. چه پيغامبران را- عليهم السلام- جز براى آن نفرستادهاند كه مردمان را از دنيا سوى آخرت آرند، پس بيشتر سخن ايشان با خلق بدان باز گردد. و در آن چه آورديم كفايتى است.

و اما آثار در اثر است كه هميشه لا اله الاّ الله خشم خداى از بندگان دفع كند ما دام كه باك ندارند از چيزى كه دنياشان كم كند. و در روايتي ديگر: ما دام كه صفقه«105» دنيا بر دين نگزينند، و چون آن بكنند و لا اله الاّ الله گويند، خداى- عز و جل- گويد: دروغ گفتند، در آن صادق نيستند.

و يكى از صحابه گفت: همه كارها را متابعت كرديم، در كار آخرت هيچ چيز را مبالغتر از زهد در دنيا نديديم. و يكى از صحابه گفت متقدمان تابعين را كه عمل و اجتهاد شما بيش از عمل و اجتهاد ياران پيغامبر است- عليه السلام- و ايشان به از شما بودند. گفتند: اين چرا؟ گفت: ايشان در دنيا زاهدتر بودند از شما.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: الزّهادة في الدّنيا راحة القلب و الجسد، اى، ببرغبتى در دنيا راحت دل و تن است. و بلال بن سعد گفت: گناه آن بسنده است كه حق تعالى ما را در دنيا زهد مفرمايد و ما در آن رغبت منماييم. و مردى سفيان را گفت: آرزو دارم كه عالمى زاهد را بينم.

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: ای بیچاره، آن گم شدهای است که یافته نشود.

وهب بن منبّه گفت که بهشت را هشت در است، و چون اهل بهشت سوی آن روند، دربانان گویند: به عزت پروردگار ما [289] که پیش از زاهدان دنیا و عاشقان بهشت، در آن کسی در نیاید.

و یوسف بن أسباط گفت: سه چیز آرزو دارم از خدای: آن که در وقت مردن یك درم ملك من نباشد، و بر من وام نه، و بر استخوان من گوشت نه. و این هر سه بیافت.

و آمده است که یکی از خلفا بر فقها صلات فرستاد، ایشان قبول کردند، و دههزار درم بر فضیل فرستاد، و قبول نکرد. پسران او گفتند که فقها صله او را قبول کردند، تو بر این حالت رد مکنی؟

فضیل بگریست، گفت: مدانید که مثل من و مثل شما نیست مگر چون قومی که گاوی داشتند که بر آن کشاورزی مکردند، چون آن گاو پیر شد وی را ذبح کردند پیش از آن که چنان شود که پوست او را منفعتی نماند. پس همچنین شما مخواهید که در پیری مرا ذبح کنید؟ اگر از گرسنگی بمیرید شما را به از آن که مرا ذبح کنید.

و عبید بن عمیر گفت که عیسی- علیه السلام- موی پوشیدی و از درخت خوردی، و فرزند نداشت که بمیرد، و خانه نداشت که خراب شود، و برای فردا ذخیره نکردی، هر جا که شب شدی بخفتی. و أبو حازم را قوم او گفت که زمستان در آمد و ما را از طعام و جامه و هیزم چاره نیست.

ابو حازم گفت: از این همه چاره است، و لیکن چاره نیست ما را از مردن، پس برانگیختن، پس ایستادن در حضرت خدای، پس رفتن، اما در بهشت و اما در دوزخ.

و حسن را گفتند: چرا پیراهن خود را نشویی؟ گفت: کار شتابتر از آن است. و إبراهیم بن ادهم گفت: دلهای ما به سه پرده پوشیده است، پس هرگز یقین مکشوف نشود تا این پردهها برنخیزد: شادی به موجود، و غم بر مفقود، و شادی به مدح. و چون به موجود شاد گردی حریص باشی، و چون بر مفقود غمناك شوی ساخط«106» گردی و ساخط در عذاب باشد، و چون به مدح شاد شوی معجب گردی و عجب عمل را باطل کند. و ابن مسعود گفت: دو رکعت نماز از زاهد دل، نیکوتر و نزدیك خدای دوستتر از عبادت متعبدان مجتهد همیشه.

و یکی از سلف گفت: نعمت خدای بر ما، در آن چه از ما بگردانید بیش از آن است از نعمت او در آن چه به ما رسانید. و چنانستی که بنگریسته است در معنی قول پیغامبر- علیه السلام: انّ اللّه یحمی عبده المؤمن الدّنیا و هو یحبّه کما تحمون مریضکم الطّعام و الشّراب تخافون علیه، ای، خدای- عز و جل- بنده خود را از دنیا نگاه دارد در آن حال که او را دوست دارد، چنانکه شما بیمار خود را که بر او بترسید از طعام و شراب نگاه دارید. و چون این مفهوم شود، معلوم گردد که نعمت در بازداشتنی که به صحت رساند بیش از آن که در دادنی که به رنجوری انجامد.

و ثوری گفت که دنیا سرای التواء«107» است نه سرای استواء«108»، و منزل غم است نه منزل شادی، هر که آن را بشناسد به رخای«109» آن شاد نشود و بر شقای«110» آن غمناك نگردد. و سهل گفت: عمل متعبد خالص نشود تا از چهار چیز فارغ نیاید: گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حسن گفت: چند گروه را دريافتم و با چند طايفه صحبت داشتم كه به اقبال چيزى از دنيا شاد نشدندى، و به ادبار چيزى از آن غمگين نگشتندى، و آن در چشم ايشان خوارتر از خاك بود، و يكى از ايشان پنجاه سال و شست سال بزيستى، براى او جامه پيچيده نشدى، و ديگى نصب كرده نيامدى، و ميان خود [290] و زمين چيزى حايل نكردى، و كسى را كه در خانه او بود ساختن طعامى نفرمودى، و شب [بر گامها] ايستاده بودندى، رويهاى خود را بر اطراف خود گستردندى، و آب چشمهاشان بر رخسارههاشان مىرفتى، با پروردگار خود مناجات مىكردندى براى خلاص و آزادى خود، چون نيكويى كردندى در شكر آن بگداختندى و از خداى- عز و جل- در خواستندى كه آن را از ايشان قبول فرمايد، و چون بدى كردندى غمناك شدندى و از حق تعالى درخواستندى كه بيامرزد، پس هميشه همه بر آن بودندى، و به خداى كه از گناه مسلّم نماندند و نرستند مگر به عفو.

بيان درجات زهد و اقسام آن به اضافت نفس خود، و مرغوب عنه، و مرغوب فيه

[اقسام زهد به اضافت نفس خود] بدان كه زهد در نفس خود متفاوت شود به تفاوت قوّت آن بر سه درجه:

درجه اوّل فروتر از آن، آن كه در دنيا زاهد شود با آن چه آرزوى آن دارد و دل او بدان مايل باشد و نفس او بدان ملتفت، و ليكن با نفس مجاهده كند و آن را باز دارد. و اين را «متزهّد» خوانند. و آن مبدأ زهد است در حق كسى كه به كسب و اجتهاد به درجه زهد برسد.

و متزهّد اوّل نفس خود را گدازد در طاعت، پس كيسه خود را، و زاهد اوّل كيسه خود را گدازد، پس نفس خود را در طاعت نه در صبر بر آن چه مفارقت نموده است. و متزهّد بر خطر باشد، چه بسى بود كه نفس او را غلبه كند و شهوت او را بكشد و باز گردد به دنيا و راحت گرفتن از آن در اندك و بسيار.

درجه دوم آن كه دنيا را بطوع بگذارد، بدانچه آن را حقير دارد به اضافت«110» آن چه در آن طمع كرده است، چون كسى كه يك درم براى دو درم بگذارد، چه آن بر او گران نيايد، اگرچه به اندك انتظارى محتاج باشد. و ليكن اين زاهد لا محاله زهد خود بيند و بدان التفات كند، چنانكه بايع مبيع را بيند و بدان التفات كند، پس نزديك باشد كه به نفس خود و به زهد خود معجب شود«111»، و پندارد كه چيزى گذاشته است كه آن را قدرى است براى چيزى كه قدر آن از آن بزرگتر است. و اين نيز نقصان است.

درجه سوم و آن عالىتر است، آن كه بطوع زاهد باشد، و در زهدش زاهد باشد، پس زهد خود را نبيند، چه نداند كه چيزى گذاشته است، و داند كه دنيا لا شيء است. پس چون كسى باشد كه خبزدوكى بگذارد«112» و گوهرى بگيرد، پس آن را معاوضه نداند و نفس خود را تارك چيزى نبيند. و دنيا به اضافت«113» خداى و نعيم آخرت خسيستر از خبزدوكى«114» است به اضافت گوهر. پس اين كمال است در زهد، و سبب آن كمال معرفت است. و مثل اين زاهد ايمن باشد از خطر التفات به دنيا، چنانكه كسى خبزدوكى«115» فروشد به گوهرى ايمن باشد از آن كه اقالت«116» بيع طلبد.

و أبو يزيد گفت أبو موسى بن عبد الرحيم را در چه چيز سخن مىگويى؟ گفت: در زهد. گفت:

زهد در چه چيز؟ گفت: در دنيا. دست خود را بيفشاند و گفت: پنداشتم كه در چيزى سخن مىگويى! دنيا لا شيء است در آن چه زهد در او باشد.«117»

Maktaba Tul Ishaat.com

و مثل کسی که دنیا برای آخرت بگذارد، نزدیك اهل معرفت و ارباب دلهایی که به مشاهدات و مکاشفات معمور بود مثل کسی باشد که سگی او را از در پادشاه باز دارد، پس لقمهای نان سوی او اندازد و او را به نفس او مشغول کند، و در رود، نزدیك پادشاه قربت یابد، تا به حدی که فرمان او در همه مملکت نافذ شود. چه پنداری، او برای نفس خود نعمتی داند نزدیك [291] پادشاه به لقمه نانی که سوی سگ انداخت، در مقابله آن چه یافت؟ پس شیطان سگی است بر در خدای که مردمان را از درون رفتن باز دارد، با آن چه در گشاده است و پرده برداشته، و دنیا چون لقمه نان است، اگر خورده شود لذت آن در حال خاییدن باشد و زود به فرو بردن بگذرد، پس ثفل آن در معده بماند، پس به نتن«118» و پلیدی انجامد و محتاج بیرون آمدن آن شود. پس کسی که آن را بگذارد تا عزّ ملك یابد چگونه بدان التفات کند! و نسبت همه دنیا- ای، آن چه شخصی را از آن مسلّم شود اگر چه صد سال عمر یابد- به اضافت«119» نعیم آخرت کم از لقمهای باشد به اضافت«120» ملك دنیا. چه متناهی را به نامتناهی نسبت نیست. و دنیا بزودی تناهي پذیرد، اگر هزار هزار سال بماند صافی از همه کدورتها، او را نسبتی نباشد به ابد. پس با کوتاهی عمر و تیرگی لذتهای دنیا چگونه بود! و با نعیم ابد او را چه نسبت باشد! پس اکنون زاهد به زهد خود ننگرد، مگر چون در مزهود فیه«121» نگرد، و در مزهود فیه ننگرد، مگر چون آن را چیزی شمرد، و آن را چیزی نشمرد، مگر به قصور معرفت. پس سبب نقصان زهد نقصان معرفت است.

و این تفاوت درجات زهد است. و هر درجهای را از این نیز درجههاست. چه تصبّر«117» متزهّد نیز مختلف شود و تفاوت پذیرد به اختلاف اندازه مشقت در صبر، و همچنین درجه معجب به زهد خود در قدر التفات او به زهد.

و اما اقسام زهد به اضافت مرغوب فیه«118»

[و آن] نیز سه درجه است:

درجه اوّل یا فروتر آن که زهد او برای رستن از آتش باشد و دیگر دردها، چون عذاب گور و مناقشت حساب و خطر صراط و دیگر هولها که پیش بنده است، چنانکه در اخبار آمده است. چه در خبر است: انّ الرجل لیوقف للحساب حتّی لو ورد مائة بعیر عطاش علی عرقه لصدرن رواء، ای، مرد برای حساب ایستانیده شود تا اگر صد اشتر تشنه به خوی«119» او رسد هر آینه سیر آب بازگردند.

پس این زهد خائفان است، و چنانستی که ایشان به عدم راضاند اگر ایشان را معدوم گردانند، چه خلاص از درد به مجرد عدم حاصل شود.

درجه دوم آن که زهد او برای رغبت باشد در ثواب خدای و نعمت او و لذتها که در بهشت موعود است، از حور و قصور و غیر آن. و این زهد راجیان«120» است، چه ایشان دنیا را برای قناعت به عدم و خلاص از الم نگذاشتهاند، بلکه در وجود سرور دایم و بر نعمت قایم که آن را آخری نباشد طمع کردهاند.

درجه سوم و آن عالیتر است، آن که او را جز در خدای و دیدن او رغبت نباشد، و دل او به دردها التفاتی ننماید تا از آن خلاص طلبد، و به لذتها نیز تا قصد یافتن آن کند، بلکه همت او مستغرق حق تعالی باشد. و اوست که اندیشه او یکی شده است. و او موحّد حقیقی است که او جز خدای را نطلبد، چه کسی که غیر خدای را طلبد او را پرستنده باشد، و هر مطلوب که هست معبود است، و هر طالب که هست بنده است به اضافت«121» مطلوب. و طلب غیر خدای از

Maktaba Tul Ishaat.com

شرك خفى است. و اين زهد محبان است، و ايشان عارفان باشند، زيرا كه خداى را بخصوص دوست ندارد مگر كسى كه او را بشناسد. و چنانكه كسى دينار را بشناسد و درم را بشناسد و داند كه ميان ايشان جمع نتوان كرد، جز دينار را دوست ندارد، پس هر كه خداى را و لذت نظر در وجه [292] كريم او بشناسد و داند كه جمع ميان آن لذت و لذت تنعم به حور عين و نظر به نقش قصور و سبزى درختها غير ممكن

است، دوست ندارد جز لذت نظر در وجه خداى تعالى و جز آن را نگزيند.

و گمان مبر كه دلهاى اهل بهشت در حال ديدن در وجه كريم خداى لذت حور و قصور را گنجايى ماند، بلكه آن لذت به اضافت«119» لذت نعمت بهشت چون لذت ملك دنياست و استيلا بر بلاد و عباد به اضافت لذت استيلا بر گنجشكى و بازى كردن بدان. و طالبان نعمت بهشت نزديك اهل معرفت و ارباب دل چون كودكانانند كه بازى كردن با گنجشك طلبند و لذت ملك بگذارند، و آن به سبب قصور ايشان است از دريافت لذت ملك، نه براى آن كه بازى به گنجشك در نفس خود عالىتر و لذيذتر است از مستولى شدن بر همه خلق به طريق ملك.

و اما اقسام آن به اضافت مرغوب عنه«120»

در آن قولهاى بسيار است، و شايد كه زيادت از صد است، پس به نقل آن مشغول نشويم، و ليكن اشارت كنيم به سخنى كه به تفصيلها محيط باشد تا روشن شود كه بيشتر آن چه ياد كردهاند قاصر است از آن كه به كل محيط شود. پس گوييم: چيزى را كه بر زهد از آن رغبت گردانيده شود اجمال و تفصيل است. و تفصيل آن را مرتبتهاست، بعضى از آن آحاد قسمها را شرح دهندهتر است، و بعضى جملهها را جمع كنندهتر.

اما اجمال در درجه اوّل آن است كه هر چه جز خداى است بايد كه در آن زهد برزد تا به حدى كه در نفس خود نيز زهد برزد.

و اجمال در درجه دوم آن كه در هر صفتى كه نفس را در آن تمتع است زهد برزد. و اين متناول«121» است همه مقتضيات طبع را، از شهوت و خشم و كبر و مهترى و مال و جاه و جز آن.

و در درجه سوم آن كه در مال و جاه و اسباب اين هر دو زهد برزد كه جميع حظهاى نفس به اين هر دو راجعاند.

و در درجه چهارم آن كه در علم و قدرت و دينار و درم زهد برزد، كه أصناف مالها اگر چه بسيار است دينار و درم جامع آن است، و اسباب جاه اگر چه بسيار است رجوع آن به علم و قدرت است.

و بدين هر علم و قدرتى را مىخواهيم كه مقصود آن ملك دلهاست، چه معنى جاه ملك دلهاست و قادر شدن بر آن، چنانكه معنى مال ملك عينهاست و قادر شدن بر آن.

پس اگر از اين تفصيل بگذرى و شرح و تفصيلى از اين مبالغتر خواهى، نزديك افتد كه آن چه زهد از او باشد از حصر بيرون آيد. و حق تعالى در يك آيت هفت از آن ياد فرموده است و گفته:

زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ من النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ من الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ، ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا«122» پس در اين آيت ديگر، آن را به پنج باز آورده و گفته:

Maktaba Tul Ishaat.com

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ في الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ«123» پس در موضع دیگر آن را به دو باز آورده و گفته: وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ1»

پس در موضعی دیگر همه را به یکی آورده و گفته: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى، فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى.«125» پس «هوی» لفظی است که همه نصیبهای نفس را در دنیا جمع کند، پس باید که زهد در آن باشد. و چون طریق اجمال و تفصیل فهم کردی بشناسی که بعضی از این مخالف بعضی نیست، و فرق میان آن به شرح و اجمال است.

و حاصل آن که زهد عبارت است از گردانیدن رغبت از همه حظهای نفس. و هر گاه که از همه نصیبهای نفس [293] روی بگردانی از بقا در دنیا روی بگردانی. پس امل او هر آینه کوتاه شود، زیرا که بقا برای آن خواهد که تمتع گیرد، و تمتع دایم به ارادت بقا خواهد، چه کسی که چیزی خواهد دوام آن خواهد. پس دوستی حیات را معنی نیست مگر دوستی دوام آن چه موجود و یا ممکن است در این حیات. پس چون روی از آن بگرداند آن را نخواهد. و برای آن، چون قتال بر ایشان فریضه گشت، گفتند: لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ لَوْ لا أَخَّرْتَنا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ،«126» ای، چرا کارزار بر ما فرض کردی؟ چرا تأخیر نفرمودی تا به وقت مرگ؟ ای، چرا نگذاشتی تا به اجلهای خود بمیریم و از کشتن مسلّم مانیم. پس باری تعالی فرمود: قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ،«127» ای، بگو ای محمد که متاع دنیا قلیل است. ای، بقا نمیخواهید مگر برای متاع دنیا. پس در آن مقام زاهدان ظاهر شدند و حال منافقان منکشف گشت.

اما زاهدان دوست دارنده خدای را کارزار کردند در راه خدای: كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ،«128» ای، چنانستی که ایشان بنای محکم برآورده بودند. و یکی از دو نیکی را چشم داشتند. و چون به کارزار خوانده مشدند، بوی بهشت استنشاق میکردند و سوی آن مبادرت مینمودند، چنانکه تشنه سوی آب خنك، بدانچه حریص بودند بر نصرت دین خدای، و یافتن مرتبه شهادت. و کسی که وفات او بر فراش اتفاق افتادی، بر فوات شهادت متحسّر بودی تا به حدی که خالد بن ولید در وقت وفات میگفت که جان خود را بسیار در مخاطره انداختم و بر طمع شهادت بر صفها اقدام نمودم و امروز مردن زالان میمیرم. و چون وفات کرد بر تن او هشتصد جراحت بشمردند- رضی الله عنهم أجمعین.

و اما منافقان از صف بگریختند از بیم مرگ، و ایشان را گفته شد: إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ،«127» ای، مرگی که از آن میگریزید هر آینه آن رسنده است به شما. پس گزیدن ایشان بقا را بر شهادت چیزی کمتر را بدل استاندن بود از چیزی بهتر. پس ایشان بودند که حیات دنیا را به آخرت بخریدند، و در حق ایشان: فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ،«128» درست آمد.

و اما مخلصان حق تعالی از ایشان نفسها و مالهای ایشان بخرید بدانچه بهشت ایشان را باشد. پس چون دیدند تمتع بیست ساله یا سی ساله برای تمتع ابد بگذاشتند شاد شدند به بیعی که کردند.

و این بیان آن است که در آن زهد مباید برزید. و چون این فهم کردی بدانی که آن چه گویندگان در حد زهد گفتهاند جز به بعضی قسمتهای آن اشارت نکردهاند. پس هر کسی آن گفته است که بر نفس خود غالب دیده است یا بر کسی که با او خطاب کرده است. بشر گفت: زهد در دنیا بی رغبتی است از مردمان. و این اشارت است به زهد در جاه علی الخصوص. و قاسم جوعی گفت: زهد در دنیا بی رغبتی است در شکم، پس بر اندازه آن چه شکم خود را ضبط کنی زاهد باشی. و این اشارت است به زهد از یك شهوت. و لعمری آن غالبتر شهوتهاست بر بیشتر مردمان و برانگیزنده

Maktaba Tul Ishaat.com

بیشتر شهوتهاست.

و فضیل گفت: زهد در دنیا قناعت است. و این اشارت به مال است علی الخصوص. و ثوری گفت: زهد کوتاهی امل است. و این جامع همه شهوتهاست، چه کسی که به شهوتها میل کند، پس با نفس خود [294] حدیث بقا گوید، پس امید او دراز شود. و کسی که امید کوتاه کرد، از همه شهوتها روی بگردانید.

و اویس قرنی گفت: زاهد چون به طلب بیرون آید زهد برود. و بدین، حد زهد نخواسته است، و لیکن توکل را شرط زهد کرده است. و همو گفت: زهد ترك طلبیدن مضمون است. و این اشارت است به روزی. و اهل حدیث گفتند: زهد در دنیا کار کردن است به رأی و معقول، و زهد متابعت علم و ملازمت سنّت است. و بدین اگر رأی فاسد خواسته آید و معقولی که بدان جاه طلبند در دنیا صحیح است، و لیکن اشارت سوی بعضی از اسباب جاه است. بخصوص، یا سوی بعضی از آن چه از فضول شهوتهاست. چه علمها بعضی آن است که آن را در آخرت فایده نیست، و آن را مطوّل کردهاند تا به حدی که عمر آدمی در اشتغال به یکی از آن سپری شود. پس شرط زاهد آن است که فضول نزدیك او اولی چیزی باشد که روی از آن بگرداند.

و حسن گفت: زاهد آن است که چون کسی را بیند گوید او فاضلتر از من است، ای زهد

تواضع است. و این اشارت است به نفی جاه و عجب، و آن بعضی از اقسام زهد است. و یکی از ایشان از زهد طلب حلال خواسته است. و از این سخن تا آن که اویس گفت که زهد ترك طلب است تفاوت بی اندازه است. و شك نیست که بدان [ترك] طلب حلال خواسته است.«129»

و یوسف بن أسباط گفتی: هر که بر آذا صبر کند و شهوتها بگذارد و نان از حلال خورد، اصل زهد گرفته باشد.

و در زهد قولهاست بیرون اینکه آوردیم، در نقل آن فایده ندیدیم. چه کسی که کشف حقایق کارها از أقاویل مردمان طلبد آن را مختلف بیند، پس فایده او جز حیرت نباشد. و اما کسی که حق در نفس خود او را منکشف شود و به مشاهده دل خود آن را در یابد [و] آن چه از کسی شنود نگیرد، به حق واثق شود، و مطلع گردد بر قصور کسی که به قصور بصیرت قاصر شود، و بر اقتصار«130» کسی که با کمال معرفت برای اقتصار حاجت اقتصار نماید. و اقتصار این همه برای قصور بصیرت نبود، و لیکن آن چه گفتند در وقت حاجت گفتند، لا جرم به اندازه حاجت گفتند. و حاجتها مختلف است، لا جرم سخنان مختلف شود. و روا که سبب اقتصار اخبار باشد از حالت حاضر که آن مقام بنده باشد در نفس خود. و حالها مختلف است، پس لا جرم قولها که از آن خبر دهد مختلف باشد.

و اما حق در نفس خود جز یکی نبود، و صورت نبندد که مختلف شود. و جامع از این قولها و کامل در نفس خود، اگر چه در آن تفصیلی نیست، آن است که أبو سلیمان دارانی گفت که در زهد سخن بسیار شنیدیم، و نزدیك ما زهد ترك هر چیزی راست که تو را از خدای مشغول کند. و یك بار تفصیل کرد و گفت که هر کس که نکاح کرد و یا در طلب معیشت به سفر رفت یا حدیث نوشت، به دنیا میل کرد. پس آن همه را ضد زهد گردانید. و أبو سلیمان قول حق تعالی: إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ«131» بخواند، گفت، آن دلی باشد که در او جز خدای نباشد. و گفت: در دنیا بدان زاهد شدند که دلهاشان از اندیشههای آن فارغ شود. پس این بیان انقسام زهد است به اضافت«132». أصناف آن چه در آن زهد باید کرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما به اضافت احکام آن سه قسم است: فرض و نفل و سلامت، چنانکه إبراهیم بن ادهم گفت. پس «فرض» زهد است در حرام، و «نفل» زهد است در حلال، و «سلامت» زهد است در شبهتها. و تفاصیل درجات ورع در «کتاب حلال و حرام» گفتهایم، و آن از زهد است، چه مالك بن انس را گفتند که زهد چیست؟ گفت: [295] تقوی.

و اما به اضافت کارهای پوشیده که باید گذاشت، زهد را نهایت نیست. چه آن چه نفس بدان تمتع گیرد در خطرات و لحظات و دیگر حالات، خاصه ریاهای پوشیده که بر آن جز محققان

علما مطلع نشوند، بلکه در کارهای ظاهر نیز، درجات زهد نامتناهی است. و از اقصی درجات آن زهد عیسی است- علیه السلام- چه در خواب سنگی ریز سر گرفته بود، شیطان گفت: نه دنیا را بگذاشته بودی؟ پس چه افتاد که بدان معاودت نمودی؟ گفت: چه متجدد شده است؟ گفت:

سنگ زیر سر گرفتهای، ای، تنعم کردهای بدانچه سر را در خواب از زمین بلند برداشتهای. پس سنگ را بینداخت، گفت: بگیر این را در جمله آن چیزها که به تو گذاشتهام.

و آمده است که یحیی بن زکریا- علیهما السلام- چندان پلاس پوشید که اندامش سوده شد، تا تنعم به جامههای نرم و استراحت حس«131» گذاشته باشد. پس مادرش در خواست که به جای آن جبّهای از صوف پوشد، برای رضای او بپوشید. حق تعالی بدو وحی فرستاد که دنیا را بر من گزیدی. پس بگریست و صوف برکشید و به پلاس معاودت نمود.

و احمد«132» گفت که زهد زهد اویس است که از برهنگی در قوصره«133» نشسته بود. و عیسی- علیه السلام- در سایه دیواری نشست، صاحب دیوار او را از آن جا بر کرد. گفت: مرا تو بر نکردی، آن کس بر کرد که راضی نشد که من به سایه دیوار آسایش گیرم.

پس اکنون درجات زهد به ظاهر و باطن نامحصور است، و کمتر درجات آن زهد است در همه شبهتها و محظورها. و قومی گفتند که زهد آن است که در حلال باشد نه در شبهت و محظور، چه آن از درجات زهد نیست در چیزی. پس اعتقاد کردند که از مالهای دنیا هیچ حلال نمانده است، پس زهد اکنون صورت نبندد.

سؤال چون صحیح آن است که زهد آن باشد که هر چه جز خدای است گذاشته شود، پس با خوردن و آشامیدن و جامه پوشیدن و مخالطت مردمان و سخن گفتن با ایشان چگونه صورت بندد؟ چه آن همه مشغولی است بجز خدای.

جواب بدان که معنی بازگشتن از دنیا به خدای آن است که به کلّ دل روی به خدای آرد در ذکر و فکر، و آن جز با بقا صورت نبندد. و بقا جز با ضرورتهای نفس نباشد. پس هر گاه که از دنیا بر آن اقتصار نمایی که مهلکات از تن دفع کنی، و غرض تو استعانت باشد بر عبادت به تن، بجز خدای مشغول نباشی، چه هر چه واسطه رسیدن باشد به چیزی که بی آن نتوان رسید آن از آن چیز باشد. و کسی که در راه حج به آب و علف دادن راحله مشغول شود، او از حج معرض نباشد، و لیکن باید که بدن تو در راه خدای چون راحله تو باشد در راه حج. و در تنعم راحله به لذتها تو را غرضی نباشد، بلکه غرض تو بر دفع مهلکات مقصور بود تا تو را به مقصد رساند. پس همچنین

باید که در صیانت تن خود باشی از گرسنگی و تشنگی مهلك به نان و آب خوردن، و از گرمی و سردی مهلك به

Maktaba Tul Ishaat.com

لباس و مسكن. پس بر قدر ضرورت اقتصار نمايى و قصد تلذذ نكنى، بلكه قصد قوّت گرفتن بر طاعت خداى كنى. پس آن مناقض زهد نباشد، بلكه شرط زهد بود.

و اگر گويى چاره نيست از آن كه به خوردن در وقت گرسنگى لذت يابم. بدان كه آن زيان ندارد، چون قصد تو لذت گرفتن نباشد. چه كسى كه آب خنك خورد لذت يابد [296] و حاصل آن زوال تشنگى باشد. و در قضاى حاجت هم راحت است، و ليكن چون آن نزديك او مقصود نباشد و بقصد مطلوب نبود، دل بدان منصرف نشود. چه آدمى باشد كه در قيام شب به نسيم سحر و آواز مرغان راحت يابد، و ليكن چون بقصد براى اين استراحت موضعى نطلبد، پس آن چه از آن بى قصد او بدو رسد زيان ندارد. و در خائفان كسى بود كه موضعى طلبيدى كه نسيم سحر بدو نرسيدى، از بيم آن كه بدان راحت يابد و دل او با آن انس گيرد، پس او با دنيا انس گيرد، پس او را انسى باشد با دنيا، و نقصان انس با خداى به اندازه انس باشد به غير خداى. و براى آن داود طايى خمى شكسته داشت كه آب او در آن بودى، و آن را از آفتاب بر نداشتى و آب گرم بخوردى، و گفتى كه كسى كه لذت آب خنك بيابد مفارقت دنيا بر وى گران آيد.

پس اين ترسهاى احتياط كنندگان است. و حزم در آن همه احتياط است، چه آن اگر چه دشوار است، مدت آن اندك است. و احتما«134» در مدت اندك براى تنعم ابد گران نيايد بر اهل معرفت كه نفس خود را به سياست شرع قهر كنند و به عروه«135» يقين اعتصام«136» نمايند در معرفت ضديتى كه ميان دنيا و دين است.

بيان تفصيل زهد در آن چه از ضرورات حيات است

بدان كه آن چه مردمان در آن حريصاند دو قسمت است: يكى فضول، دوم مهم. فضول چون اسبان نيك مثلا، چه آدمى آن را بپرورد تا برنشيند و«137» بر پياده رفتن قادر است. و مهم چون خوردن و آشاميدن. و ما تفصيل أصناف فضول نتوانيم، چه آن منحصر نيست. و مهم ضرورى منحصر است. و در مهم نيز فضول راه يابد، در مقدار و جنس و اوقات آن. پس چاره نباشد باز به بيان وجه زهد در آن.

و مهمات شش است: طعام، و لباس، و خانه، و متاع آن، و عيال، و مال. و جاه براى غرضهاى اين شش طلبيده شود، و اين شش از جمله آن است. و معنى «جاه» و سبب دوستى خلق آن را و كيفيت احتراز از آن در «كتاب ذم ريا» از «ربع مهلكات» ياد كردهايم. و اما اكنون بر بيان اين

شش «مهم» اقتصار نماييم.

مهم اوّل طعام. و آدمى را از قوت حلال چاره نيست كه بدان پشت خود را قايم دارد، و ليكن آن را طول و عرضى است، پس چاره نباشد از قبض كردن هر دو تا زهد بدان تمام شود. اما طول آن به اضافت همه عمر است. چه كسى كه طعام يك روزه دارد بدان قناعت نكند. اما عرض آن در مقدار طعام و جنس و وقت تناول است.

اما طول آن جز به كوتاهى امل كوتاه كرده نشود.

و اقل درجات زهد در آن اقتصار است بر اندازه دفع گرسنگى، در حال شدت آن و بيم رنجورى. و كسى كه حال او اين باشد چون به تناول آن مشغول شود در چاشت براى شام ذخيره نكند. و اين درجه عالىتر است.

درجه دوم براى آن كه يك ماه يا چهل روز ذخيره كند.

و درجه سوم آن كه براى سال ذخيره كند بس. و اين مرتبه زاهدان ضعيف است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و کسی که بیش از این ذخیره کند، زاهد خواندن او محال است. چه کسی که بقا بیش از سالی امید دارد نیك دراز امل باشد. زهد از او تمام نشود مگر چون او را کسبی نباشد، و راضی نشود که از مردمان ستاند. چون داود طایی که او را بیست دینار میراث رسید، آن را نگاه داشت و در بیست سال خرج کرد. و این ضد اصل زهد نیست، مگر نزدیك کسی که توکل را شرط زهد کرده است.

و اما عرض او

به اضافت مقدار کمتر درجات آن در شبانه روزی نیم رطل است، و میانه آن یك رطل، و عالتر آن یك مد [297] و آن چیزی است که حق تعالی در طعام مساکین در کفّارت مقدّر کرد، و آن چه ورای آن است«137» از فراخی شکم باشد و مشغول شدن بدان. و کسی که بر مدّی اقتصار نتواند، او را زهد شکم نصیب نباشد.

و اما به اضافت جنس کمتر از هر چیزی که قوت را شاید، اگر چه نان از سپوس باشد، و میانه آن نان جو و ارزن،«138» و عالتر آن نان گندم نابیخته«139». و چون بی سپوس باشد یا میده«140» بود در تنعم داخل شود. و از آخر أبواب زهد بیرون آید تا کار به اوایل آن رسد.«141»

و اما نانخورشها کمتر آن نمك است یا تره یا سرکه، و میانه آن زیت و اندکی روغن، از هر روغن که باشد، و عالتر آن گوشت، هر گوشتی که باشد. و آن در هفتهای یك بار یا دو بار بود، و اگر دایم شود یا در هفتهای بیش از دو بار، از آخر أبواب زهد بیرون آید، پس صاحب آن در شکم اصلا زاهد نبود.

و اما به اضافت وقت کمتر آن در شبانه روزی یك بار باشد، و او آن است که روزهدار باشد، و میانه آن که روزه دارد و یك شب آب خورد و نان نه، و یك شب نان خورد و آب نه، و عالتر آن که بدان رسید که سه روز یا هفتهای و زیادت از آن نان نخورد. و طریق کم کردن طعام و شکستن شره آن در «ربع مهلکات» یاد کردهایم.

و باید که در احوال پیغامبر- علیه السلام- و صحابه بنگرد، در کیفیت زهد ایشان در طعامها و ترك نانخورشها. عایشه- رضی الله عنها- گفت که چهل شب گذشتی و در خانه پیغامبر- علیه السلام- چراغی و آتشی افروخته نشدی. گفتند: زندگانی شما از چه بودی؟ گفت: از خرما و آب. و این گذاشتن گوشت و خوردنی و نانخورشهاست.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نشستی بر درازگوش، و صوف پوشیدی، و نعلین بر هم دوخته در پای کردی، و انگشتان خود بلیسیدی، و بر زمین نان خوردی و گفتی: انّما انا عبد آکل کما یأکل العبید، ای، من بندهام، چنان خورم که بندگان خورند.

و عیسی- علیه السلام- گفت: بحق میگویم که هر که فردوس طلبد نان جو او را و خفتن در مزبلهها با سگان بسیار باشد. و فضیل گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از آن روز باز که به مدینه آمد، سه روز از نان گندم سیر نشد.

و عیسی- علیه السلام- گفتی: ای بنی اسرائیل، آب خالص و تره بیابان و نان جو را لازم گیرید، و از نان گندم بپرهیزید که شما به شکر آن قیام ننمایید. و سیرت پیغامبران و سلف در مطعم در «ربع مهلکات» یاد کردهایم، آن را مکرر نکنیم.

و چون پیغامبر- علیه السلام- بر اهل قبا«142» آمد، برای او شربتی آوردند از شیری با انگبین آمیخته، پس قدح از دست بنهاد و گفت: اما انّی لست احرّمه و لکن اترکه تواضعا للّه تعالی، ای، من آن را حرام نمیکنم، و لیکن میگذارم

Maktaba Tul Ishaat.com

برای تواضع خدای- عز و جل. و برای عمر- رضی الله عنه- شربتی آوردند از آب خنك و انگبین در روزی گرم، گفت: حساب آن را از من دور کنید.

و یحیی بن معاذ رازی گفت که زاهد صادق را قوت او آن باشد که بیابد، و لباس او آن چه بپوشد، و مسکن او آن جا که رسد، دنیا زندان او باشد، و گور خوابگاه او، و خلوت مجلس او، و اعتبار«143»

اندیشه او، و قرآن حدیث او، و پروردگار مونس او، و ذکر رفیق او، و زهد قرین او، و غم کار او، و شرم شعار او، و گرسنگی نانخورش او، و حکمت سخن او، و خاك بستر او، و تقوی توشه او، و خاموشی غنیمت او، و صبر معتمد«144» او، و توکّل حسب«145» او، و عقل دلیل او، و عبادت پیشه او [298] و بهشت جای رسیدن او. ان شاء الله تعالی.

مهم دوم لباس است. و کمتر درجات او آن است که گرما و سرما را دفع کند و عورت را بپوشد، و آن گلیمی باشد که در خود گیرد، و میانه آن پیراهن و کلاه و نعلین، و عالیتر آن که با آن دستار و شلوار باشد. و آن چه از روی مقدار«146» از این بگذرد از حد زهد گذشته باشد. و شرط زاهد آن است که چون جامه بشوید، او را جامه دیگر نباشد که بپوشد، بلکه لازم باشد که در خانه بنشیند. و چون صاحب دو پیراهن و دو شلوار و دو دستار شد، از همه أبواب زهد بیرون آید، و این از روی قدر«147» است.

و اما جنس کمتر آن پلاسهای درشت است، و میانه آن صوف درشت، و عالیتر پنبه ستبر.

و اما از روی وقت اقصای او آن است که سالی او را بپوشد، و کمتر آن که یك روز باقی ماند، تا«148» یکی از ایشان جامه خود را به برگ درخت پیوند زده بود«149»، اگرچه آن«150» بزودی خشك شود، و میانه آن که یك ماه و آن چه نزدیك آن باشد بر او ماند.1»

و طلب آن چه بیش از سالی ماند بیرون آمدن است سوی درازی امید، و آن ضد زهد است، مگر چون مطلوب درشتی آن باشد، پس قوت او و ادام او«152» تابع آن شود. و هر که زیادت از آن یابد باید که صدقه دهد. و اگر نگاه دارد زاهد نباشد، بلکه دوستدار دنیا بود.

پس باید که در آن، سوی احوال پیغامبران- علیهم السلام- و صحابه نگرد که چگونه لباسها بگذاشتند. ابو برده گفت که عایشه- رضی الله عنها- برای ما گلیمی مرقّع و ازاری درشت بیرون آورد و گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در این جامه وفات کرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله یحبّ المتبذّل الّذي لا یبالي ما لبس، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد بی تکلف را که باك ندارد که چه پوشد.

و عمرو بن اسود عنسی«153» گفت: هرگز جامه مشهور نپوشم، و هرگز بر بستر شب نخسبم، و هرگز بر مرکب برگزیده ننشینم، و هرگز شکم خود را از طعام پر نکنم. پس عمر- رضی الله عنه-

گفت: هر که را خوش آید که سیرت پیغامبر نگرد- علیه السلام- گو در عمرو بن اسود نگرد.

و در خبر است: ما من عبد لبس ثوب شهرة الاّ اعرض الله تعالی عنه حتّی ینزعه و ان کان عنده حبیبا، ای، هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

بندهای جامه شهرت نپوشد که نه خدای- عز و جل- از او اعراض فرماید تا آن را نکشد، اگرچه نزدیك او دوست بود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جامهای به چهار درم بخرید. و قیمت هر دو جامه او ده درم بود. و إزار او چهار گز و نیم. و شلواری به سه درم خرید. و دو شمله«152» سفید از صوف پوشیدی و آن را حلّه خواندندی، زیرا که دو جامه بود از یك جنس. و بسیار بودی که دو برد یماني پوشیدی یا سحولی«153»، از این ستبرها.

مترجم مىگوید که «سحول» دهی است از یمن. و بعضی گفتهاند که «سحولی» قصارت«154» کرده را گویند و «سحول» گازر را خوانند، و «سحل» شستن را، و به ضم سین هم روایت کردهاند، و آن جمع «سحل» باشد، و «سحل» جامه سفید را گویند. و گفتهاند: جامه پنبهای را. و به خط ازهری«155» در نام دیه، «سحول» به ضم سین دیدهاند، و آن خلاف روایتهاست.

و آمده است که پیراهن پیغامبر- علیه السلام- چون پیراهن روغنگری بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- یك روز جامه سیرا«156» از سندس«157» پوشید که قیمت آن دویست درم بود، پس صحابه آن را بسودند و بتعجب مىگفتند: یا رسول الله، این را از برای تو از بهشت آوردهاند؟

مترجم مىگوید که «سیرا»«158» جامهای را گویند که در آن ابریشم کار بسته باشند.

و آن هدیه مقوقس«159» بود، ملك اسکندریه، و پیغامبر خواست که او را اکرام فرماید [299] به پوشیدن آن هدیه، پس بکشید و بر یکی از مشرکان فرستاد بر وجه صلت. پس پوشیدن حریر و دیبا حرام کرد. و چنانستی که پوشیدن آن در اول تأکید تحریم بود، چنانکه روزی انگشترین زر در انگشت کرد، پس بکشید و بر مردان آن را حرام گردانید. و چنانکه عایشه را گفت در کار بریره وَلاء«160» برای اهل بریره شرط کن. و چون عایشه شرط کرد، بر منبر رفت و آن را حرام

گردانید.«160» چنانکه متعه«161» را سه بار مباح کرد، پس حرام گردانید برای تأکید در نکاح. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در گلیم«162» معلم«163» نماز کرد، و چون سلام داد گفت: شغلني النّظر إلى هذه اذهبوا بها إلى ابی جهم و ائتوني بانبجانيّته، ای، نگریستن در آن مرا مشغول کرد، این بر أبو جهم برید و انبجانیه«164» او بر من آرید.

مترجم مىگوید: انبجانی و منجانی، گلیمی را گویند که منسوب باشد به انبج و منبج«165»، به کسر «با» نام شهری است، و لیکن در بست به فتح «با» گویند.

پس پوشیدن گلیم بر جامه نرم اختیار کرد. و بند نعلین او کهن شده بود، آن را به دوال نو بدل کرد، و در آن نماز کرد و سلام داد و گفت: أعيدوا الشّراك الخلق و انزعوا هذا الجديد فانّی نظرت إليه في الصلاة، ای، بند کهنه را باز آرید و این نو را بکشید، چه من در نماز در او نگریستم. و انگشترین در انگشت کرد، پس بر منبر در آن نگریست و آن را بینداخت و گفت: شغلني هذا عنكم، نظرة إليه و نظرة إليكم، ای، این مرا مشغول گردانید از شما، یك نظر سوی او و یك نظر سوی شما. و نعلین نو در پای کرده بود، او را خوش آمد، سجده کرد و گفت: أعجبني حسنهما فتواضعت لربّی خشية ان يمقتني. ثمّ خرج بهما فدفعهما إلى اوّل مسكين رآه، ای، خوبی آن مرا خوش آمد، پس پروردگار خود را تواضع کردم از بیم آن که مرا دشمن گیرد. پس آن را بیرون برد و اوّل درویشی را که دید بدو داد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سنان بن سعد«166» گفت كه براى پيغامبر- عليه السلام- جبّهاى از صوف بافتند و كنارههاى آن خط سياه بود، و چون آن را در پوشيد گفت: انظروا ما أحسنها و ما ألينها، اى، بنگريد چه خوب است و چه نرم است! پس اعرابيى برخاست و گفت: يا رسول الله، اين را به من بخش. و از پيغامبر- عليه السلام- چون چيزى خواستندى بخل نكردى. آن بدو بخشيد و بفرمود تا براى او ديگر بافند. و آن در كارگاه بود كه پيغامبر- عليه السلام- وفات كرد.

و جابر گفت كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر فاطمه در رفت، و او آس مىكرد«167»، گليمى

از جلهاى اشتران پوشيده. پيغامبر- عليه السلام- چون آن را بديد بگريست و گفت: يا فاطمه تجرّعى مرارة الدّنيا لنعيم الابد، اى، تلخى دنيا براى نعمت جاويد تجرع كن. پس حق تعالى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى«168» بفرستاد، اى، هر آينه پروردگار تو تو را بزودى ثواب و مقام شفاعت دهد، پس خشنود شوى. و گفت: انّ من خيار امّتى فيما انبأنى الملأ الاعلى قوما يضحكون جهرا من سعة رحمة ربّهم و يبكون سرّا من خوف عذابه مئونتهم على الناس خفيفة و على أنفسهم ثقيلة يلبسون الخلقان و يتبعون الرّهبان أجسامهم في الارض و افئدتهم في العرش، اى، از گزيدگان امّت من، در آن چه ملأ اعلى مرا خبر داد، گروهاند كه آشكارا از فراخى نعمت پروردگار خود بخندند، و در نهان از بيم عذاب او بگريند، و مؤنث ايشان بر مردمان [300] سبك است و بر نفسهاى ايشان گران، جامه كهن پوشند و پسروى زاهدان كنند، تنهاشان در زمين باشد و دلهاشان نزديك عرش.

پس اين سيرت پيغامبر- عليه السلام- بود در لباسها. و امت خود را على العموم به متابعت خود وصيت فرمود و گفت: من احبّنى فليستنّ بسنّتى، اى، هر كه مرا دوست دارد، گو بر سنّت من برو. و گفت: عليكم بسنّتى و سنّة الخلفاء المهديّين من بعدى و عضّوا عليها بالنّواجذ، اى، سنّت مرا و سنّت خلفاى مهديين پس از من را لازم گيريد و بر آن دندان افشاريد. و خداى تعالى گفت: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ.«169» اى، بگو اى محمد، اگر خداى را دوست داريد پسروى من كنيد تا خداى شما را دوست دارد. و عايشه را بخصوص وصيت كرد و گفت: ان أردت اللّحوق بى فايّاك و مجالسة الاغنياء و لا تنزعى ثوبا حتّى ترقّعيه، اى، اگر پيوستن خواهى به من از مجالست توانگران بپرهيز، و جامه مكش تا آن را پيوند زنى.

و بر پيراهن عمر- رضى الله عنه- دوازده پيوند شمرده بودند كه بعضى از چرم بود.

و على- رضى الله عنه- در حال خلافت جامهاى خريد به سه درم و آن را در پوشيد، و آستينهاى آن از بند دست ببريد و گفت: حمد خداى را كه اين از جامههاى نيكوى اوست.

و ثورى گفت، و غير او، كه از جامهها چيزى پوش كه نزديك عالمان تو را مشهور نكند و نزديك جاهلان حقير نگرداند. و گفتى: درويش بر من بگذرد و من نماز بگزارم، بگذارم تا بگذرد، و يكى از ابناى دنيا [بر من] بگذرد و بر او اين لباس باشد، او را دشمن دارم، نگذارم كه بگذرد. و يكى از ايشان گفت: دو جامه سفيان و نعلين او را به درمى و چهار دانگ قيمت كردم.

و ابن شبرمه گفت: بهتر جامههاى من آن است كه مرا خدمت كند، و بتر جامههاى من آن كه من او را خدمت كنم. و يكى از سلف گفت كه از جامهها آن پوش كه تو را به بازاريان آميخته كند، و آن مپوش كه مشهور گرداند، و در تو نگرند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو سليمان گفت: جامه سه است: جامهای برای خدای، و آن عورت پوش است، و جامهای برای نفس، و آن جامهای است که مطلوب از آن نرمی باشد، و جامهای برای مردمان، و آن جامهای است که مطلوب از آن گوهر او و خوبی او بود. و یکی از ایشان گفت: هر که جامه او تنك«170» شد دین او تنك شد. و جمهور علما از تابعین، قیمت جامههای ایشان از بیست تا سی بود. خوّاص«171» بیش از دو قطعه نپوشیدی، پیراهنی و ازاری، پس دامن پیراهن بر سر گردانیدی.

و یکی از سلف گفت: اوّل عبادت زیّ«172» است. و در خبر است: البذاذة من الایمان، ای، بدحالی از ایمان است. و در خبر است: من ترك ثوب جمال و هو یقدر علیه تواضعا للّه تعالی و ابتغاء لوجهه کان حقّا علی الله ان یدّخر له من عبقریّ الجنّة في تخات الیاقوت، ای، هر که جامه جمال بگذارد با آن چه بر آن قادر باشد، برای تواضع حق تعالی و طلب رضای حق تعالی، ایزد- عز و جل- بر خود واجب گرداند که از جامههای گرانمایه بهشت بر وی ذخیره فرماید در تختهای یاقوت.

و حق تعالی به یکی از پیغامبران وحی فرستاد که دوستان مرا بگوی که جامه دشمنان من مپوشید، و در مداخل دشمنان من داخل مشوید که همچو ایشان دشمن من باشید.

و رافع بن خدیج بشر بن مروان«173» را دید بر منبر کوفه مردمان را پند مىداد، گفت: بنگرید در امیر خود، جامه فاسقان پوشیده مردمان را پند مىدهد! و او جامههای تنك«174» پوشیده بود.

و عبد الله بن عامر بن ربیعه بر أبو ذر [301] آمد در لباس خود، پیش او با آن لباس در زهد سخن گفت. بو ذر کف دست بر دهان نهاد و آواز آوردن گرفت،«175» عبد الله بن عامر در خشم شد و بر ابن عمر«176» شکایت کرد. گفت: این بر نفس خود تو کردی: پیش او با این جامه در زهد سخن گویی! و علی- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی امامان هدی را فرموده است که در مثل حال کمترین مردمان باشند تا توانگر بدیشان اقتدا کند، و درویشی بر درویش عیب نشود. و چون او را برای درشتی جامه عتاب کردند، گفت: آن به تواضع نزدیکتر، و سزاوارتر بدان که مسلمان بدان اقتدا کند. و پیغامبر- علیه السلام- از تنعم نهی فرمود و گفت: انّ عباد الله لیسوا بالمتنعّمین.

و فضالة بن عبید را، در آن حالی که والی مصر بود پای برهنه و موی گرد آلوده دیدند، گفتند: تو امیری و بدین حال مىباشی؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- ما را نهی کرده است از هر روز روغن در سر انداختن و شانه کردن، و فرموده که گاه گاهی پای برهنه برویم.

و علی گفت، عمر را- رضی الله عنهما- اگر خواهی که به دو یار خود برسی، پیراهن را پیوند

زن، و إزار را نگونسار کن،«176» و پاره بر نعلین دوز، و کم از سیری خور. و عمر- رضی الله عنه- گفت: کهن جامه شویید، و بر درشت پوشیدن خوی کنید، و بپرهیزید از زیّ«177» عجم، کسری و قیصر. و علی- رضی الله عنه- گفت: هر که زیّ«178» قومی کند، از ایشان باشد.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ من شرار امّتی الّذین غذّوا بالنّعیم یطلبون الوان الطّعام و الوان الثّیاب و

Maktaba Tul Ishaat.com

يتشدّقون في الكلام، اى، شرار1»

امت من آن كساناند كه به نعمت پرورده شدهاند، الوان طعام و الوان جامهها طلبند، و در سخن براى اظهار فصاحت لب بپيچانند«180».

و گفت: أزرة المؤمن إلى انصاف ساقيه، و لا جناح عليه فيما بينه و بين الكعبين، و ما اسفل من ذلك ففي النّار، و لا ينظر الله يوم القيامة إلى من جرّ إزاره بطرا، اى، إزار بستن مؤمن تا نيمه ساق باشد، و در آن چه ميان آن و ميان شتالنگ است بزه نيست، و آن چه فروتر از آن باشد در آتش بود، و خداى- عز و جل- روز قيامت نظر رحمت نفرمايد در آن كسى كه إزار كشان رود از انباردگى.

و أبو سليمان گفت كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا يلبس الشّعر من امّتى الاّ مراء او احمق، اى، موى«181» نپوشد از امت من مگر مرايى يا احمق. و اوزاعى گفت: لباس صوف در سفر سنت است و در حضر بدعت.

و محمد بن واسع جبه صوف پوشيده بر قتيبة بن مسلم رفت، گفت: براى چه صوف پوشيدى؟

او خاموش بود، گفت: با تو سخن مىگويم، جواب نمىگويى؟ گفت: نخواهم كه گويم، براى زهد كه نفس خود را تزكيت كرده باشم، يا براى درويشى كه آن شكايت باشد از پروردگار.

و أبو سليمان گفت: چون خداى- عز و جل- إبراهيم را به خلّت«182» گرفت بدو وحى فرستاد كه عورت خود را از زمين بپوش. و از هر چيزى جز يكى نساختى، بيرون«183» شلوار، چه از آن دو ساختى، چون يكى از آن بشستى دوم بپوشيدى، تا در همه حالها عورت پوشيده باشد.

و سلمان فارسى را گفتند: چرا جامه نيكو نپوشى؟ گفت: بنده را با جامه نيكو چه كار! و چون آزاد شود، به خداى كه جامههايى يابد كه هرگز نپوسد. و آمده است كه عمر بن عبد العزيز جبّه موى«184» داشت، و گليم«185» موى كه آن را به شب پوشيدى چون به نماز ايستادى. و حسن، فرقد سبخى را گفت: پندارى كه تو را بر مردمان فضل است به سبب

[302] گليم«186»؟ به من چنان رسيده است كه بيشتر اهل آتش اصحاب گليم باشند. و يحيى بن معين گفت كه أبو معاويه اسود را ديدم كه خرقهها از مزابل مىچيد و آن را مىشست و بر هم مىدوخت و مىپوشيد، گفتم: تو را به از اين بپوشانند. گفت: آن چه در دنيا بديشان رسد ايشان را زيان ندارد، خداى- عز و جل- همه مصيبتها به بهشت جبر فرمايد. پس يحيى بن معين اين حديث گفتى و گريستى.

مهم سوم مسكن است. و زهد را در آن نيز سه درجه است: عالىتر آن كه براى نفس خود موضعى خاص نطلبد و به زاويههاى مسجد قناعت كند، چون اصحاب صفه، و ميانه آن كه موضعى خاص طلبد، چون خانهاى كه از شاخ خرما يا از نى سازند، يا آن چه آن را ماند، و كمتر آن كه حجرهاى بنا كرده طلبد به خريدن يا به اجارت. پس اگر قدر وسعت آن بر اندازه حاجت باشد بى زيادة و در آن زينت نبود، اين قدر او را از آخر درجات زهد بيرون نيارد. و اگر افراشتن و گچ كردن و فراخى و بلندى سقف بيش از شش گز طلبد، از حد زهد در مسكن به كليت بيرون آمده باشد. و اختلاف جنس بنا بدانچه از نى باشد يا از گل يا از خشت پخته، و اختلاف قدر آن به فراخى و تنگى، و اختلاف درازى آن نسبت

Maktaba Tul Ishaat.com

بدانچه ملك او باشد يا به اجارت دارد يا به عاريت. و زهد را در آن همه مدخل است.

و در جمله هر چه براى ضرورت خواسته شود نبايد كه از حد ضرورت گذشته آيد. و قدر ضرورت از آن دنيا آلت دين است و وسيلت آن، و آن چه از آن بگذرد ضد دين است. و غرض از مسكن دفع باران و ژاله است و دفع چشمها و دستها. و كمتر درجات در آن معلوم است، و زيادت از آن فضول است، و همه فضول از دنياست. و جوينده فضول و سعى كننده براى آن از زهد نيك دور است.

و گفتهاند كه اوّل چيزى كه در درازى امل پس از پيغامبر- عليه السلام- ظاهر شد تدريز و تشييد است. و مراد از «تدريز»«182» درزهاى جامه است، چه پيش از آن دوختن سبك و دور دور بودى«183». و مراد از «تشييد» بنا كردن است به خشت پخته و گچ، پيش از آن به شاخههاى خرما، با برگ و بى برگ، بنا كردندى. و در اثر آمده است كه روزگارى بر مردمان آيد كه در آن بناها را همچنان نگار كنند كه پردههاى يماني را. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- عباس را فرمود تا دروازهاى كه بنا كرده بود ويران كرد.

و پيغامبر- عليه السلام- بر گنبدى بلند گذشت، گفت: اين كه راست؟ گفتند: فلان را. چون آن كس بيامد پيغامبر- عليه السلام- از او اعراض فرمود و روى بدو نياورد. پس آن كس از ياران بپرسيد كه روى پيغامبر- عليه السلام- چرا متغير شده است؟ ايشان حال تقرير كردند. او برفت، آن را ويران كرد. پس پيغامبر- عليه السلام- بر آن موضع گذشت، آن را نديد، گفتند: ويران كرد.

پيغامبر- عليه السلام- وى را دعاى خير گفت.

حسن گفت: پيغامبر- عليه السلام- وفات كرد، خشتى بر خشتى و نيى بر نيى ننهاده بود. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أراد الله بعبد شرّا أهلك ماله في الماء و الطّين، اى، چون خداى- عز و جل- بنده را بد خواهد، مال وى در آب و گل هلاك گرداند.

و عبد الله بن عمر گفت كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر ما گذشت و ما خانهاى نيى را مرتب مىكرديم، گفت: اين چيست؟ گفتيم: اين خانهاى نبى است از آن ما كه سست شده است.

گفت: أرى الامر أعجل من ذلك، اى، كار را با شتابتر از آن مىبينم. و نوح- عليه السلام- خانهاى نيى ساخته بود، گفتند: اگر خانهاى گلى بنا كنى؟ گفت [303] اين بسيار است كسى را كه بميرد.

و حسن گفت: بر صفوان محيريز«184» رفتم، و او در خانهاى بود از نى كه مايل شده بود، گفتيم:

اگر اين را اصلاح كنى؟ گفت: بسيار مردمان مردند و اين قائم است.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من بنى فوق ما يكفيه كلّف ان يحمله يوم القيامة، اى، هر كه بنا كند فوق آن چه وى را بسنده است، روز قيامت وى را تكليف فرمايند كه آن را بردارد.

و در خبر است: كلّ نفقة يؤجر عليه العبد الاّ ما أنفقه في الماء و الطين، اى، بر همه نفقهها بنده را مزد داده شود مگر آن چه در آب و گل نفقة كند.

و در تفسير قول حق تعالى: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا في الْأَرْضِ وَ لا فَساداً،«185» گفتهاند كه آن مهترى است و فخر كردن بر يك ديگر به بنا.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلّ بناء وبال علی صاحبه یوم القیامة الاّ ما اکنّ من حرّ او برد، ای، هر بنا که هست روز قیامت بر صاحب آن وبال است مگر آن چه از گرما یا سرما بپوشد. و مردی پیش پیغامبر- علیه السلام- از تنگی منزل خود بنالید، پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتّسع في السّماء، ای، سعی در بهشت کن.

و عمر- رضی الله عنه- در راه شام کوشکی دید که به خشت پخته و گچ بر آورده بودند، تکبیر کرد و گفت: گمان نبرده بودم که در این امت کسی باشد که بنای هامان کند برای فرعون، یعنی قول فرعون: فَأَوْقِدْ لِي يا هامانُ عَلَى الطِّينِ،«186» بدان خشت پخته را خواسته است. و گفتهاند که فرعون اوّل کسی بود که برای او به گچ و خشت پخته بنا کردند. و اوّل کسی که کرد هامان بود. پس جباران ایشان را متابعت کردند. و زخرف که در قرآن مذکور است«187» این است.

و یکی از سلف جامعی را در شهری یاد کرد، گفت: این مسجد را از شاخههای خرمای، با برگ و ببرگ، بنا کرده دریافتم، پس از آن داو«188»، پس اکنون از خشت بنا گردیده دیدم. گفت:

پس اصحاب شاخههای خرما به از اصحاب داو بودند، و اصحاب داو به از اصحاب خشت.

و در سلف کسی بود که خانه خود را در مدت عمر خود بارها بنا کردی به سبب سستی بنا و

کوتاهی امل، و زهد او در احکام بنا«189». و کسی بود از ایشان که چون به حج و غزو رفتی خانه خود به همسایگان بخشیدی یا بر ایشان بیع کردی، و چون باز آمدی أعادت کردی. و خانه ایشان از گیاه و پوست بود، و آن عادت عرب است اکنون در شهرهای یمن. بلندی بنای سلف چند«190» قامت معتدل آدمی بود.

حسن گفت: چون در خانههای پیغامبر- علیه السلام- در رفتم، دست بر سقف میزدم. و عمرو بن دینار گفت: چون بندهای بیش از شش گز بنا برآورد، فریشتهای او را ندا کند که تا کجا ای فاسقتر فاسقان! و سفیان نهی کرد از نگریستن در بنای افراشته و گفت: اگر نه نظر مردمان باشد آن را بلند نکنند، پس نگرنده معین آن باشد.

و فضیل گفت: من عجب ندارم از کسی که بنا کند و بگذارد، و لیکن عجب دارم از کسی که در آن نگرد و عبرت نگیرد. و ابن مسعود گفت: بیایند گروهی که گل را بلند گردانند و دین را پست، و اسبان را در کار دارند، سوی قبله شما نماز گزارند و بر غیر دین شما میرند.

مهم چهارم متاع خانه است. و زهد را در آن درجات است:

و عالیتر آن حال عیسی است- علیه السلام- که جز شانهای و کوزهای نداشت، آدمیی را دید که محاسن خود را به انگشتان شانه میکرد [304]، شانه بینداخت، و دیگری را دید که از جوی به کف آب میخورد، کوزه بینداخت. و این حکم همه متاعهاست، چه برای مقصودی خواسته شود. و چون از آن بینیاز باشد آن در دنیا و آخرت وبال باشد، و آن چه از آن بینیاز نباشد بر کمتر درجات اقتصار نموده شود، و آن سفال است در هر چیزی که سفال بس کند، و باك ندارد که گوشه آن شکسته باشد، چون مقصود بدان حاصل آید.

و میانه آن که او را متاعی باشد به قدر حاجت، درست در نفس خود، لیکن یك آلت را در مقصدها کار بندد، چون کسی که کاسهای دارد که در آن آب خورد و ثرید خورد و متاع در آن نگاه دارد. و سلف دوست داشتندی که یك آلت را در چیزها کار بستندی برای تخفیف.

Maktaba Tul Ishaat.com

و کمتر آن آن است که او را به عدد هر حاجتی آلتی باشد از جنس نازل خسیس. و اگر در عدد یا نفاست جنس بیفزاید، از همه أبواب زهد بیرون آید و به طلب فضول مایل شود.

و باید که در سیرت پیغامبر- علیه السلام- و سیرت صحابه نگرد. چه عایشه- رضی الله عنها- گفت که بالشت پیغامبر که سر بر آن نهادی از چرم بود، اگنش«191» از لیف بود. و فضیل گفت:

فراش پیغامبر- علیه السلام- جز گلیم دو تو کرده نبود.

و آمده است که عمر بن خطاب- رضی الله عنه- بر پیغامبر در رفت، و او بر سریری که آن را به شریط«192» بافته بودند خفته بود، پس بنشست، اثر شریط در پهلوی پیغامبر بدید، آب در چشمش آمد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ای پسر خطّاب چه چیز تو را بگریانید؟ گفت: کسرا و قیصر را یاد کردم و آن چه ایشان در آنانند از ملك، و تو پیغامبر خدایی و دوست و برگزیده اویی، بر سریری که آن را به شریط بافتهاند خفتهای! پیغامبر- علیه السلام- گفت: اما ترضی یا عمر ان تکون لهما الدّنیا و لنا الآخرة، ای، راضی نیستی ای عمر که ایشان را دنیا باشد و ما را آخرت؟ گفت: راضیم یا رسول الله. گفت: فذلك کذلك، ای، آن همچنان است.

و مردی بر أبو ذر- رضی الله عنه- در رفت و چشم در خانه او مىگردانید، گفت: ای أبو ذر، در خانه تو متاع و جز آن از أثاث نمىبینم.

مترجم مىگوید که «متاع و اثاث» قماش خانه را گویند، اما فرق میان ایشان آن است که «متاع» به اعتبار آن گویند که مدتی دراز از آن انتفاع گیرند، و «اثاث» به اعتبار بسیاری آن.

ابو ذر گفت: ما را خانهای است که متاع شایسته آن جا فرستیم. گفت: ما دام که اینجایی از متاعی چاره نباشد؟ گفت: صاحب منزل [ما را] در آن نگذارد.

و چون عمیر بن سعد- امیر حمص- بر عمر آمد، گفت: از دنیا با تو چیست؟ گفت: عصایی که بر آن تکیه کنم، و اگر ماری را بینم بدان بکشم، و انبانی که طعام در آن بردارم، و کاسهای که در آن آب و نان خورم، و سر خود و جامه خود در آن شویم، و مطهرهای«193» که آب خوردنی و وضو در آن برگیرم. پس هر چیزی از دنیا پس از این باشد تبع این است. و عمر گفت: راست گفتی، خدای بر تو رحمت کند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- از سفری بیامد و بر فاطمه رفت، بر در او پردهای دید، و در دستهای او دو دست ورنجن یك لخت ساده از نقره، پس بازگشت. پس أبو رافع«194» بر فاطمه آمد، و او مىگریست، پس حال بازگشتن پیغامبر با او بگفت. پس او را بپرسید، گفت: برای پرده و دست ورنجن بازگشتم. پس فاطمه آن دو دست ورنجن بر دست بلال به خدمت پیغامبر- علیه السلام- فرستاد و گفت: این را صدقه کردم، در آن وجه [305] که مصلحت بینی صرف فرمای، پیغامبر- علیه السلام- گفت: برو این را بفروش، به اهل صفّه ده. پس آن دو دست ورنجن را به دو درم و نیم فروخت و بر ایشان صدقه کرد. پس پیغامبر- علیه السلام- بر او در رفت و گفت:

بابی أنت قدا احسنت. و پیغامبر- علیه السلام- بر در عایشه ستری«195» دید، آن را بدرید و گفت:

هر گاه این را بینم دنیا را یاد کنم، این را بر آل فلان فرست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عایشه- رضی الله عنها- شبی برای وی فراشی نو بگسترد، و پیغامبر- علیه السلام- بر گلیم دو تو کرده خفتی، پس همیشه آن شب از پهلو به پهلو مىگشت. و چون نماز بامداد کرد عایشه را گفت:

اعیدی العباءة الخلقة و نحّي هذا الفراش عنّی قد أسهرني اللّيلة، ای، گلیم کهنه را باز آر، و این بستر از من دور کن، امشب مرا بخواب کرد. و همچنین پنج دینار یا شش [دینار] نماز خفتن به وی رسید، شب آن را نگاه داشت، پس همه شب بیدار بود تا آخر شب آن را خرج کرد. عایشه- رضی الله عنها- گفت: پس آن گاه بخفت چنانکه آواز خفتن او بشنیدم. پس گفت: ما ظنّ محمّد بربّه لو لقی الله و هذه عنده، ای، گمان محمد به پروردگار خود چه باشد اگر به وی رسد و این نزدیك وی باشد؟

و حسن گفت: هفتاد کس را از علمای أخیار دیدم که یکی از ایشان را جز یك جامه نبود، و کسی از ایشان میان خود و زمین هرگز جامهای حایل نکردی. و چون حسن خواستی خفت، اندام بر زمین نهادی و جامه زیر خود انداختی.

مهم پنجم زن کردن است. و جماعتی گفتند که زاهد را در اصل آن و بسیاری آن معنیی نیست، و مذهب سهل بن عبد الله این است. و گفت: سید زاهدان زن را دوست داشتی، پس زاهد از آن چگونه باز باشد! و ابن عیینه موافق اوست. و گفت: زاهدتر صحابه علی بن أبو طالب بود، و چهار زن داشت و ده و اند کنیزك. و درست آن است که أبو سلیمان دارانی گفت: هر چه تو را از خدای مشغول کند- از اهل و مال و فرزند- بر تو مشئوم باشد. و زن گاه بود که مشغول کننده باشد.

و برداشتن پرده در این باب آن است که در بعضی حالها عزوبت فاضلتر باشد، چنانکه در «کتاب نکاح» گفته شده است، پس ترك نکاح از زهد باشد. و جایی که نکاح فاضلتر باشد به سبب دفع شهوت غالب، واجب بود، پس ترك آن چگونه از زهد باشد؟ و اگر او را در کردن و گذاشتن آن آفتی نباشد، و لیکن برای احتراز از میل بدیشان و انس گرفتن با ایشان چنانکه از ذکر خدای مشغول کند بگذارد، ترك آن از زهد باشد. و اگر داند که زن او را از ذکر خدای مشغول نکند و برای احتراز از لذت دیدن و مضاجعت«196» و مواقعت«197» بگذارد، آن اصلا از زهد نباشد، چه فرزند مقصود است برای بقای نسل.

و تکثیر امت پیغامبر- علیه السلام- از قربتهاست. و لذتی که آدمی یابد در چیزی که آن ضرورت وجود است زیان ندارد، چون مطلوب و مقصود او نباشد. چون کسی باشد که نان و آب بگذارد از احتراز لذت خوردن و آشامیدن و آن از زهد نیست، چه در ترك آن فوات تن است، و در ترك نکاح انقطاع نسل. پس روا نباشد که نکاح را بگذارد برای زهد در لذت بی بیم آفتی دیگر. و این آن است که سهل خواسته است لا محاله، و برای آن پیغامبر- علیه السلام- نکاح کرد. و چون [این]

ثابت شد، کسی که حال او حال پیغامبر باشد، در آن چه بسیاری زنان و مشغولی دل به اصلاح ایشان و نفقة کردن بر ایشان او را [306] مشغول نکند، پس زهد او در ایشان به مجرد آن که از لذت نظر و مباشرت بترسد معنیی نباشد، و لیکن آن غیر انبیا و اولیا را کجا صورت بندد! و بیشتر مردمان را بسیاری زنان مشغول گرداند، پس باید که زن نگیرد اگر او را مشغول گرداند. و اگر او را مشغول نگرداند و بیم آن دارد که بسیاری زنان یا خوبرویی او او را

Maktaba Tul Ishaat.com

مشغول گرداند، باید که یك زن که خوبروی نباشد به زنی کند، و دل خود را باید که در آن رعایت نماید.

ابو سلیمان گفت که زهد در زنان آن است که زنی کمینه بدرو یابی بر زنی خوبروی شریف نسب اختیار کنی. و جنید گفت: دوست دارم که مرید مبتدی دل خود را به سه چیز مشغول نکند و الاّ حال بگردد: کسب و طلب حدیث و نکاح. و گفت: دوست دارم که صوفی نخواند و بنویسد که اندیشه او مجموعتر باشد. پس اکنون ظاهر شد که لذت نکاح چون لذت خوردن است، پس هر چه او را از خدای مشغول کند، در آن هر دو محذور باشد.

مهم ششم آن چه وسیلت این پنج باشد، و آن مال و جاه است.

اما جاه معنی آن ملك دلهاست، بدانچه در آن محلی طلبند تا به واسطه آن در غرضها و کارها استعانت کند. و هر که به نفس خود در همه حاجتها قیام نتواند نمود و محتاج شود به کسی که او را خدمت کند، هر آینه در دل خدمتکار به جاهی محتاج باشد. چه اگر نزدیك او وی را قدری و محلی نباشد، به خدمت او قیام ننماید. و حاصل شدن قدر و محل در دلها جاه است. و این را اوّلی نزدیك است، و لیکن به هاویهای انجامد که عمق آن را نهایت نیست. و هر که گرد مرغزار نگاه داشته«198» گردد، زود باشد که در آن افتد. و به یافتن محل در دلها، اما برای جلب منفعت محتاج شود، و اما برای دفع مضرت، و خلاص از ظلم.

اما منفعت مال از آن او را بی نیاز گرداند، چه کسی که به مزد خدمت کند، اگرچه مستأجر را نزدیك او قدری نباشد، خدمت کند. اما محتاج مشود که بی أجرت خدمت کند.

و اما دفع مضرت برای آن به جاه در شهری محتاج شود که در آن کمال عدل نباشد، یا میان همسایگانی بود که بر وی ستم کنند. پس دفع شر ایشان نتواند مگر به محلی که او را در دلها باشد، یا به محلی که نزدیك سلطان یابد. و قدر حاجت در آن مضبوط نشود، خاصه چون ترس و بدگمانی در عاقبت با آن ضم شود. و خوض کننده در طلب جاه سالك راه هلاك است. بلکه حق زاهد آن است که برای طلب محل در دلها اصلا سعی ننماید، چه مشغولی او به دین و عبادت، در دلها آن محل ممهد گرداند که رنجه داشت از او دفع کند، اگر چه در میان کافران باشد، پس در میان

مسلمانان چگونه! و اما توهمات و تقدیرات که به زیادت از آن در جاه، که بی کسب حاصل شده باشد، محتاج گرداند وهمهای کاذب باشد، چه طالب جاه نیز از رنجها خالی نباشد در بعضی از احوال. پس علاج آن به احتمال«199» و صبر به از علاج آن به طلب جاه. پس اکنون در طلب محل در دلها اصلا رخصت نیست، چه اندکی از آن داعی بسیار است، و ضراوت«200» آن بتر از ضراوت خمر است.

پس باید که از اندك و بسیار آن احتراز کند.

و اما مال ضرورت است در معیشت، ای، اندکی از آن. پس اگر کاسب باشد، چون حاجت روز خود کسب کند باید که کسب بگذارد. و یکی از ایشان چون دو حبّه کسب کردی سفط«201» برداشتی و برخاستی. این شرط زهد است [307] و چون از آن بگذرد و به چیزی رسد که بیش از سالی او را بس کند، از حد ضعفا و اقویای زاهدان بیرون آمده باشد. و اگر ضیعتی دارد و او را در توکل قوّت یقین نباشد، از ریع«202» آن چندان نگاه دارد که او را یك سال بس کند، بدین قدر از زهد بیرون نیاید به شرط آن که هر چه از کفایت سالی فاضل باشد صدقه دهد، و لیکن از ضعفای زاهدان باشد. و اگر توکل در زهد شرط کرده شود، چنانکه اویس قرنی کرده است، این از زاهدان نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن چه مىگوييم كه «از حد زاهدان بيرون آيد» آن مىخواهيم كه آن چه زاهدان را موعود است در سراى آخرت از مقامات محمود نيابد، و الاّ نام زهد از او جدا نشود، به اضافت«203» آن چه در آن زاهد است از فضول و بسيارى.

و كار منفرد در آن همه سبكتر از كار معيل است. و أبو سليمان گفت: نبايد كه مرد متأهل خود را به زهد مضطر گرداند، بلكه ايشان را بدان دعوت كند، اگر اجابت كنند فهو المراد، و الاّ ايشان را بگذارد و به نفس خود آن چه خواهد بكند، اى تنگ گرفتنى كه بر زاهد مشروط است بدو مخصوص است، و آن همه او را در عيال او لازم نيايد. آرى، لازم نيايد كه ايشان را نيز اجابت كند در چيزى كه از اعتدال بيرون آيد. و بايد كه آن از پيغامبر خداى- عليه السلام- بياموزد. چه از خانه فاطمه به سبب پرده و دست ورنجن بازگشت، چه آن از زينت بود نه از حاجت.

پس اكنون آن چه آدمى بدان مضطر شود از جاه و مال محذور نيست، بلكه زيادت از حاجت زهر كشنده است. و بر ضرورت اقتصار نمودن داروى سودمند است. و آن چه ميان آن است درجات متشابه«204» است. پس آن چه نزديك باشد به زيادت، اگرچه زهر كشنده نباشد، زيانكار بود. و

آن چه به ضرورت نزديك باشد دارو بود، اگرچه داروى سودمند نباشد و ليكن اندك زيان بود. و خوردن زهر محذور است، و تناول دارو فرض. و آن چه ميان آن است كار آن مشتبه است. پس هر كه احتياط كند براى نفس خود احتياط كند، و هر كه تساهل نمايد بر نفس خود تساهل نمايد، و هر كه براى دين خود استبرأ كند«204» و آن چه در آن ريبت باشد بگذارد و بى ريبت گيرد و نفس خود را به تنگناى ضرورت بازگرداند، او به حزم نگاه داشته باشد، و هر آينه از فرقه ناجيه باشد.

و كسى كه بر ضرورت و مهم اقتصار نمايد روا نباشد كه به دنيا منسوب كرده شود، بلكه آن قدر از دنيا عين دين باشد، چه شرط دين است، و شرط از جمله مشروط باشد. و بر اين دلالت كند آن چه روايت كردهاند كه إبراهيم را- عليه السلام- حاجتى بود، از دوستى وام خواست، ميسر نشد، و انديشهمند بازگشت. حق تعالى بدو وحى فرستاد كه اگر از خليل خود خواستى هر آينه بدادى.

گفت: اى پروردگار، دانستهام كه تو دنيا را دشمن دارى، بدان سبب بترسيدم كه از تو چيزى از دنيا خواهم. پس حق تعالى بدو وحى فرستاد كه «حاجت» از دنيا نباشد.

اكنون اندازه حاجت از دين باشد، و آن چه وراى آن است وبال است در آخرت، و در دنيا نيز چنان است. داند كسى كه احوال توانگران و آن چه ايشان تحمل مىكنند، از محنت در الفختن مال و فراهم آوردن و نگاه داشتن و احتمال مذلت در آن، نيكو معلوم گرداند. و غايت سعادت او به مال [308] آن باشد كه وارثان او را مسلّم ماند و بخورند، و ايشان دشمنان اويند. و بسى باشد كه بر معصيت بدان استعانت كنند، پس او معين باشد بر آن. و براى آن جمع كننده دنيا و پسرو شهوت را به كرم قز2»

تشبيه كردهاند كه هميشه بر

نفس خود مىتند تا آن را غلاف سازد، پس خواهد كه از آن بيرون آيد و مخلص نيابد، پس بميرد و هلاك شود به سبب عملى كه بر نفس خود كرد. پس همچنين كسى كه در دنيا متابعت شهوت كند زنجيرها بر دل خود محكم كرده باشد كه او را در بند كند به چيزى كه مشتهى اوست تا به حدى كه زنجيرهاى بسيار بر او جمع شود. پس جاه و مال و اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

و فرزند و شماتت دشمنان و ریای دوستان و دیگر حظهای دنیا او را مقید گرداند.

پس اگر در خاطر او افتد که خطا کرده است و قصد آن کند که از دنیا بیرون آید نتواند، و دل خود را بسته بیند به سلاسل و اغلال که قطع آن در قدرت او نیاید. و اگر محبوبی از محبوبات خود به اختیار بگذارد، خواسته باشد که خود را بکشد، و در هلاك خود سعی نماید، تا آن گاه که ملك الموت میان او و میان آن همه جدا کند به یك دفعت، و زنجیرها از دل او آویخته بماند در دنیایی که از او فوت شد و آن را پس گذاشت. پس آن او را سوی دنیا کشد، و چنگالهای ملك الموت در رگهای دل او آویخته باشد، سوی آخرت مکشد.

پس آسانترین حالهای او در وقت مرگ آن باشد که چون شخصی بود که به منشار«206» دو نیم کنند

او را، و یك جانب او از دیگر جانب جدا گردانند به کشاکشی که از دو جانب باشد. و کسی را که اره دردمند کننده بر تن او فرود آید، و دردمندی او از آن باشد که اثر آن به دل او سرایت کند، پس چه پنداری در دردی که اوّلا در صمیم دل او متمکن شود و بدو مخصوص باشد، نه به طریق آن که از غیری بدو سرایت کند. پس این اوّل عذابی باشد که بدو رسد پیش از آن که حسرت فوت باز آمدن از اعلی علیین و جوار رب العالمین مشاهده کند. چه به آرزومندی او سوی دنیا از لقای حق تعالی محروم شود. و در حال محجوب شدن آتش دوزخ بر وی مسلط گردد، چه آتش جز بر محجوب مسلط نشود. و حق تعالی فرمود: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ.«207»

عذاب آتش را بر درد حجاب مرتب گردانیده است. و درد حجاب بی سرباری آتش بسنده است، پس چون سرباری بدان پیوندد چگونه باشد! پس بخواهیم از حق تعالی که در سمع ما مقرر گرداند آن چه در دل پیغامبر دمید، چون گفت: أحبب ما أحببت فانّك مفارقه، ای، دوستدار آن چیز را که دوست داری که از آن جدا خواهی شد. شعر:

ا لم تر انّ المرء طول حیاته

معنّی بامر لا یزال یعالجه

کدود«208» کدود القزّ ینسج دائما

و یهلك غمّا وسط ما هو ناسجه

ای، نبینی که مرد در همه عمر خود، در عذاب باشد از کاری که همیشه با آن کوشد. رنجان چون کرم قز همیشه ببافد، و در میان آن چه بافته است از غم هلاك شود.

و چون اولیای خدای را منکشف شد که بنده هلاك کننده نفس خود است به اعمال خود و متابعت هوای نفس خود، چنانکه کرم قز خود را هلاك کند، دنیا را به کلیت بینداختند. تا به حدی که حسن گفت: هفتاد بدری«209» را دیدم که در حلال زاهدتر از آن بودند که شما در حرام. و در روایت دیگر: به بلا شادمانتر از آن بودند که شما به خصب«210» و رخا«211» و اگر شما ایشان را مشاهده مکردید گفتیدی [309] که دیوانگانند، و اگر ایشان نیکان شما را دیدندی گفتندی که این جماعت را از خلق مکتسب نصیبی نیست، و اگر بدان شما را دیدندی گفتندی که به روز حساب نگرویدهاند. مالی حلال بر یکی از ایشان عرضه افتادی نستدی، گفتی: ترسم که دل مرا تباه کند.

پس کسی که او را دل باشد از فساد آن بترسد: و کسانی که دوستی دنیا دلهاشان را بمیراند حق تعالی از ایشان اخبار فرمود، چون گفت: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ،«212» ای، راضی شدند به حیات دنیا و با آن آرام گرفتند و با کسانی که ایشان از آیات ما

Maktaba Tul Ishaat.com

غافلند. و گفت: وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً،«211» ای، فرمانبرداری مکن کسی را که دل او را غافل گردانیدیم از ذکر ما، و او هوای خود را پسروی کرد و کار او متروك بود. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ من الْعِلْمِ،«212» ای، پس روی بگردان از کسی که از ذکر ما روی بگردانید و جز حیات دنیا نخواست، این است جای رسیدن ایشان از علم. آن همه را بر غفلت و عدم علم حواله فرمود.

و برای آن مردی عیسی را گفت که مرا در سیاحت با خود بر. گفت: مال خرج کن و به من بپیوند. گفت: نتوانم. عیسی گفت: عجب باشد که توانگر در بهشت رود! یا گفت بسختی در بهشت رود. و یکی از ایشان گفت: هیچ روزی آفتاب برنیاید که نه چهار فریشته ندا کند در آفاق به چهار آواز، دو در مشرق و دو در مغرب: یکی از مشرق گوید: ای جوینده نیکی بشتاب، و ای جوینده بدی باز ایست. و دیگری گوید: ای بار خدای منفق را خلف ده، و مال ممسك را تلف گردان. و یکی از مغرب گوید: بزایید برای مردن و بنا کنید برای ویرانی. و دیگر گوید: بخورید و برخورداری گیرید برای درازی حساب.

بیان علامات زهد

بدان که جماعتی پندارند که تارك مال زاهد است، و نه چنان است. چه ترك مال و اظهار خشونت سهل است بر کسی که دوست دارد که او را به زهد بستایند، چه بسیار راهبان هستند که قوت به چیزی اندك باز آوردهاند و صومعهای بی در را لازم گرفته و مسرت ایشان آن است که مردمان حال ایشان مدانند و در ایشان منگرند و ایشان را مستایند. پس آن را بر زهد دلالتی قاطع نباشد، بلکه چاره نیست از زهد در مال و جاه، هر دو، تا زهد تمام شود، بلکه در همه نصیبهای نفس از دنیا. بل جماعتی دعوی زهد کنند [با] آن چه با صوفهای فاخر و جامههای رفیع باشند. چنانکه خوّاص گفت در صفت مدعیان که قومی دعوی زهد کنند و لباس فاخر پوشند، و این تمویه«213» باشد بر مردمان تا مثل لباس ایشان بر ایشان فرستند، و در ایشان بدان چشم ننگرند که در درویشان، و حقیر ندارند ایشان را، و همچنان ندهند که درویشان را دهند، و آن برای حجت خود گویند به اتّباع علم، و بدان که ایشان بر سنتاند و چیزها بر ایشان درآید و ایشان از آن بیرون شوند و به علت دیگران ستانند. این آن گاه باشد که ایشان را به حقایق مطالبت کنی و به مضایق مضطر گردانی. پس این جماعت همه خورندگان دنیااند به دین، در تصفیه اسرار و تهذیب اخلاق عنایتی ندارند. پس صفات ایشان بر ایشان [310] ظاهر شد و ایشان را غلبه کرد. پس دعوی کردند که آن

حال ایشان است که به دنیا مایلنند و هوی را متّبع«214». و این [همه] سخن خوّاص است رحمه الله.

پس اکنون شناختن زهد مشکل است، بلکه حال [زهد] بر زاهد مشکل است، و باید که در باطن او بر سه علامت اعتماد کرده شود.

اوّل آن که به موجود شاد نشود و بر مفقود غمناك نگردد، چنانکه حق تعالی گفت: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ.«215» بلکه باید که به ضد آن باشد، ای، به وجود مال غمناك شود و به فقد آن شاد گردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دوم آن که نکوهنده و ستاینده نزدیك او یکسان باشد. پس اوّل علامت زهد است در مال، دوم علامت زهد است در جاه.

سوم آن که انس با حق تعالی باشد و غالب بر دل او حلاوت طاعت. چه دل از حلاوت دوستی خالی نشود، اما دوستی دنیا و اما دوستی خدای. و آن هر دو در دل چون آب و هوا باشند در قدح، چه آب چون درآید هوا بیرون شود، و هر دو فراهم نیایند. و هر که با خدای انس گرفت بدو مشغول شود و به غیر او مشغول نگردد. و برای آن یکی را از ایشان گفتند که زهد ایشان را کجا رسانید؟

گفت: به انس خدای- عز و جل. و اما انس هم با دنیا و هم با خدای جمع نشود. و اهل معرفت گفتند که تعلق ایمان چون به ظاهر دل باشد، دنیا و آخرت هر دو را دوست دارد، و برای هر دو کار کند، و چون ایمان در سویدای دل جا گیرد و مباشر آن شود، دنیا را دشمن دارد و در آن ننگرد و برای آن کار نکند. و برای آن در دعای آدم- علیه السلام- آمده است: اللهمّ انّی اسألك ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا.

و أبو سلیمان دارانی گفت: هر که به نفس خود مشغول گردد، او به مردمان نپردازد، و این مقام عاملان است، و هر که به پروردگار خود مشغول گردد، او به نفس خود نپردازد، و این مقام عارفان است. و زاهد را چاره نیست از آن که در یکی از این دو مقام باشد. و مقام اوّل آن که به نفس خود مشغول شود، و در آن حال مدح و ذم، و وجود و عدم نزدیك او یکسان باشد. پس بدانچه اندکی از مال نگاه دارد بر فقد زهد او اصلا دلیل گرفته نشود.

احمد بن ابی الحواري گفت: ابو سلیمان را گفتم که داود طایی زاهد بود؟ گفت: آری. گفتم:

چنان شنیدم که بیست دینار از پدرش میراث رسیده بود و آن را در بیست سال نفقة کرد، پس چگونه زاهد باشد با آن چه دینارها نگاه دارد؟ گفت: خواستی که او به حقیقت زهد برسد؟ و به «حقیقت»

غایت خواست، چه زهد را غایت نیست به سبب بسیاری صفات نفس. و زهد تمام نشود مگر بدانچه در همه زهد برزد. و هر که از دنیا چیزی بگذارد با آن چه بر آن قادر باشد، بدانچه بر دل و دین خود بترسد، او را در زهد مدخلی بود به اندازه آن چه گذاشت. و آخرش آن است که هر چه جز خدای است بگذارد تا به حدی که سنگی زیر سر نگیرد، چنانکه عیسی- صلوات الله علیه- کرد.

پس خواهیم از حق تعالی که از مبادی آن ما را نصیبی روزی کند، اگر چه اندك باشد. چه امثال ما را دلیری آن نباشد که غایت آن طمع دارند، اگر چه در بریدن امید از حق تعالی دستوری نیست.

و چون عجایب نعمتهای حق تعالی بر خود بنگریم، دانیم که بر خدای تعالی هیچ کاری بزرگ نیابد. پس دور نبود که درخواست بزرگ باشد به اعتماد بر وجود او که از همه کمالها گذشته است.

پس اکنون علامت زهد یکسان شدن است در توانگری [311] و درویشی، و عزت و خواری، و ستایش و نکوهش برای غلبه انس با حق تعالی. و از این علامتها هر آینه علامتهای دیگر شاخ زند، چنانکه دنیا را بگذارد و باك ندارد که [دیگری] آن را گیرد.

و گفتهاند: علامت او آن است که دنیا را چنانکه هست بگذارد، نگوید که رباطی بنا کنم یا مسجدی آبادان کنم. و یحیی بن معاذ گفت: علامت زهد بخشیدن موجود است. و ابن خفیف گفت: علامت آن راحت یافتن است از گذاشتن ملك.

Maktaba Tul Ishaat.com

و نیز گفت: زهد باز بودن نفس است از دنیا، بی تکلف.

ابو سلیمان گفت: صوف علمی است از اعلام زهد، پس نباید که صوف سه درم بپوشد و در دل رغبت پنج درم بود و احمد بن حنبل و سفیان گفتند: علامت زهد کوتاهی امید است. و سریّ سقطی گفت: عیش زاهد خوش نباشد چون از نفس خود مشغول شود، و عیش عارف خوش نباشد چون به نفس خود مشغول بود. و نصرآبادی گفت: زاهد غریبی است در دنیا و عارف غریبی است در آخرت.

یحیی بن معاذ گفت: علامت زاهد سه است: عمل بی مزد و ریا، و قول بی طمع، و عزّ بریاست. و نیز گفت: زاهد سرکه و سپندان«216» در بینیت چکاند، و عارف بوی مشك و عنبر به دماغت رساند. و مردی از او پرسید که در دکان توکل کی در روم، و ردای زهد کی در پوشم، و با زاهدان کی نشینم؟ گفت: چون از ریاضت نفس خود در سر به جایی رسی که اگر خدای روزی از تو سه روز منقطع گرداند در نفس خود ضعیف نشوی، و اما ما دام که بدین درجه نرسیدهای نشستن تو بر بساط زاهدان جهل باشد، پس ایمن نباشم که رسوا شوی. و گفت: دنیا چون عروسی است، و طالب دنیا مشاطگی آن کند، و زاهد رویش«217» سیاه گرداند و مویش بکند و جامهاش

بدرد، و عارف به خدای- عز و جل- مشغول باشد، بدو«218» التفات ننماید.

و سریّ گفت: هر چیزی را از زهد ممارست کردم، و بدان برسیدم آن چه خواستم مگر زهد در مردمان، چه من بدان نرسیدهام و طاقت آن ندارم. و فضیل گفت: باری تعالی همه بدیها را در خانهای کرد و دوستی دنیا کلید آن گردانید، و همه نیکیها را در خانهای کرد و زهد را در دنیا کلید آن گردانید.

پس این آن است که خواستیم از حقیقت زهد و احکام آن یاد کنیم. و چون زهد تمام نشود مگر به توکل، پس باید که در بیان آن شروع ننماییم. ان شاء الله تعالی. و الله اعلم بالصّواب. تمّ «کتاب الفقر و الزّهد» [312].

کتاب توحید و توکل

و این پنجمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول فضیلت توکل و ذکر توحید شطر دوم حال توکل و علم آن

بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح بی غایت و تحمید بنهایت خدای را که مدبّر ملك و ملکوت است و منفرد به عزّ و جبروت، آسمان را بی ستون برافراشته است، و روزی بندگان را به قلم تقدیر در آن نگاشته، چشم ارباب عقول و الالباب از دیدن وسایط و اسباب مصروف گردانیده است، و بدان درجه که مسبّب الاسباب را ملاحظه کند رسانیده، و همت ایشان را صیانت فرموده از آن چه به غیر او التفات نمایند و بر مدبّری جز او اعتماد کنند، بدانچه شناختهاند که خدای یگانه بهمتا اوست که همه بدو پناهند، و به حقیقت بدانستهاند که همه أصناف موجودات بندگانند مثل ایشان که از ایشان روزی نخواهند، و آفریدن همه به قدرت او منوط است و روزی دادن جمله به رحمت او مربوط. و چون

Maktaba Tul Ishaat.com

دانستند که روزی بندگان او تکفل فرموده است، توکل بر او واجب شناختند و حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ«1» را ورد ساختند. و صلوات بسیار و تسلیمات بشمار برسید انبیا محمد مصطفی که باطلها را او قهر فرمود و به صراط مستقیم او راه نمود، و بر اهل بیت و یاران او.

بدان که توکل منزلی است از منازل دین، و مقامی از مقامات اهل یقین، بلکه از معالی درجات مقربان است و مفاخر مراتب عارفان. و او در نفس خود از روی«2» علم مشکل است، و از روی عمل دشوار. و وجه اشکال آن از روی دانستن«3» آن است که دیدن اسباب و اعتماد کردن بر آن شرك است در توحید، و به کلیت از آن دور شدن طعن است در سنّت و قدح در شریعت. و اعتماد بر اسباب بآنکه آن را اسباب دانی خاك در چشم عقل زدن است و در گرداب جهل غوطه خوردن.

و تحقیق معنی توکل بر وجهی که مقتضی توحید و عقل و شرع را در آن تطابق و توافق باشد در

غایت غموض«4» و دشواری است. و کشف این غطا و ازالت این خفا نتوانند مگر محققان علما که چشمشان از فضل خدای به انوار حقایق اکتحال«5» پذیرفته. پس بدیدند و متحقق کردند، آن گاه چیزی را که مشاهده کردند، از آن روی که از ایشان خواستند، در بیان آوردند.

و ما اکنون در شطر اوّل: از کتاب «فضیلت توکل» بر سبیل تقدمه [ابتدا کنیم]، آن گاه ذکر «توحید» بیاوریم، و در شطر دوم «حال توکل و عمل آن» یاد کنیم.

شطر اوّل فضیلت توکل

اما از آیتها

حق تعالی گفت: وَ عَلَی اللهِ فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ،«6» ای، بر خدای توکل کنید اگرچه گرویدگانید.

و گفت: وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ،«7» ای، بر خدای باید که توکل کنند توکل کنندگان.

و گفت: وَ من یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ،«8» ای، هر که بر خدای توکل کند خدای وی را بسنده باشد. و گفت: إِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِینَ،«9» ای، بدرستی که خدای دوست دارد متوکلان را. و در غایت بزرگی باشد مقامی که صاحب آن به دوستی خدای موسوم بود، و ملابس«10» آن به کفایت وی«11» موصوف«12». پس کسی که کافل«13» و کافی و محب و مراعی او خدای باشد، فوز عظیم یافته بود.

چه محبوب معذّب نشود، و دور و محجوب نگردد. و حق تعالی گفت: أَ لَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ؟«14» ای، آیا خدای بسنده نیست بنده خود را؟ و کسی که کفایت از غیر او طلبد توکل گذاشته باشد«15» [313] و این آیت را تکذیب نموده، چه این سؤالی است در معرض جواب حق طلبیدن، چنانکه حق تعالی گفت: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ من الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً«16» و گفت: وَ من یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَإِنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ.»

ای، هر که بر خدای توکل کند خدای عزیز [و حکیم] است [عزیز

Maktaba Tul Ishaat.com

است که] هر که بدو پناهد و از او زینهار خواهد خوار نشود و ضایع نماند، و حکیم است که از تدبیر کسی که بر تدبیر او توکل کند قاصر نیاید. و گفت: إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ من دُونِ الله عِبادٌ أَمْثالُكُمْ.«18» بیان فرمود که هر چه جز خدای است بنده مسخّر است و همچون تو محتاج است، پس چگونه بر او توکل توان کرد؟ و گفت: إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ من دُونِ الله لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ الله الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ،«19» ای، کسانی را که میپرستید جز خدای، شما را روزی نتوانند داد، پس روزی از خدای خواهید و او را پرستید. و گفت: وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ،«20» ای، خدای راست خزاین آسمانها و زمین و لکن منافقان درنیابند. و گفت: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما من شَفِيعٍ إِلَّا من بَعْدِ إِذْنِهِ،«21» ای، تدبیر فرماید کار را، هیچ شفیع نباشد مگر پس از آن که دستوری دهد.

و کل آن چه حق تعالی در قرآن از توحید یاد کرده است تنبیه است که در اغیار ننگرند و بر یکی قهار توکل کنند.

و اما اخبار

ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اریت الامم بالموسم فرأیت امّتی قد ملأ السّهل و الجبل فأعجبني كثرتهم و هيئتهم فقيل لي أ رضيت؟ قلت نعم، قال و مع هؤلاء سبعون ألفا يدخلون الجنّة بغير حساب، ای، امتان به من نمودند در موسم، پس امت خود را دیدم که کوه و دشت پر کرده بود، بسیاری و هیئت ایشان مرا خوش آمد، پس مرا گفتند: آیا راضی شدی؟ گفتم:

آری. گفت: با این جماعت هفتاد هزار کس باشند که بی حساب در بهشت روند. پس گفتند: یا رسول الله ایشان کیانانند؟ گفت: الّذين لا يكتوون و لا يتطيّرون و لا يسترقون و على ربّهم يتوكّلون، ای، کسانی که داغ نکنند و فال بد نگیرند و افسون نگیرند و بر پروردگار خود توکل کنند. پس عکاشه برخاست و گفت: یا رسول الله از خدای بخواه که مرا از جمله ایشان گرداند. گفت:

اللّهمّ اجعله منهم. پس دیگری خاست و همین مطلوب درخواست، گفت: سبقك بها عكاشة. ای، عکاشه در این مطلوب با تو پیشدستی کرد.

و گفت- علیه السلام: لو انّكم يتوكّلون على الله حقّ توكّله لرزقكم كما يرزق الطّير، تغدوا خماصا و تروح بطانا، ای، اگر شما بر خدای- عز و جل- توکل کنید چنانکه حق توکل اوست، هر آینه شما را روزی دهد چنانکه مرغان را دهد، بامداد با شکم تهی بروند و شبانگاه با شکم پر بازآیند. و گفت:

من انقطع إلى الله كفاه الله كلّ مئونة و رزقه من حيث لا يحتسب و من انقطع إلى الدّنيا وكله الله إليها، ای، هر که به خدای پناهد، خدای- عز و جل- همه مئونتهای وی کفایت گرداند، و روزی وی از جایی

دهد که چشم ندارد«22»، و هر که به دنیا پناهد، خدای- عز و جل- وی را بدو گذارد. و گفت: من سرّه ان يكون اغنى الناس فليكن بما عند الله تعالى اوثق منه بما في يده، ای، هر که را خوش آید که توانگرترین مردمان باشد، گو بدانچه نزدیك خدای است واثقتر [314] از آن باش که بدانچه در دست وی است.

و آمده است که چون اهل پیغامبر- صلی الله علیه- محتاج شدندی گفتندی: قوموا إلى الصّلاة، ای، خیزید نماز گزارید. و گفتی: بهذا أمرني ربّي، ای، پروردگار من مرا این فرمود: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها،«23» ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

اهل خود را نماز فرمای و بر آن شکیبایی کن. و گفت: لم یتوکّل من استرقی و اکتوی، ای، توکل نکرد هر که افسون فرمود و داغ کرد.

و آمده است که چون إبراهیم (ع) را از منجنیق سوی آتش انداختند، جبرئیل وی را گفت:

هیچ حاجت هست؟ گفت: به تو هیچ حاجتی نیست. تا وفا نموده باشد به قول خود که در آن حال که وی را بگرفتند گفته بود: حَسْبِیَ اللهُ وَ نِعْمَ الوَکیلُ.«24»

حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که هیچ بندهای به من اعتصام«25» ننماید، بیرون مخلوقان، پس اهل آسمانها و زمین بر وی بدی سگالند، که نه وی را از آن بیرون آرم.

و اما آثار

سعید بن جبیر گفت که دست مرا کژدم گزید، و مادرم سوگند داد که افسون فرمایم، من دست دیگر به افسونگر دادم.

و خواص قول حق تعالی: وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِي لا یَمُوتُ،«26» تا آخر آن بخواند و گفت: بنده را نباید که پس از این آیت به کسی جز خدای پناهد. و یکی از علما را در خواب گفتند که هر که به خدای واثق شد قوت خود نگاه داشت.

و یکی از علما گفت: روزیی که برای تو مضمون است نباید که تو را مشغول کند از کاری که بر تو مفروض است، چه کار آخرت ضایع شود، و از دنیا نیابی مگر آن چه برای تو مقدور است.

و یحیی بن معاذ گفت: دریافتن بنده روزی را بی طلب دلیل است بر آن که روزی مأمور است به طلب بنده. و إبراهیم بن ادهم گفت: راهبی را پرسیدم که قوت تو از کجاست؟ گفت: من ندانم، از پروردگار پرس که مرا از کجا مدهد. و هرم بن حیّان اویس قرنی را گفت: چه فرمایی کجا مقام کنم؟ او سوی شام اشارت کرد. هرم گفت: معیشت آن جا چگونه است؟ گفت: شك در این دلها آمیخته است، پند آن را سود نمدارد. و یکی از ایشان گفت: هر گاه که به وکالت خدای راضی شدی به همه نیکوییها راه یافتی.

بیان حقیقت توحید که اصل توکل است

بدان که توکل از أبواب ایمان است، و همه أبواب ایمان انتظام نپذیرد مگر به «علم و حال و عمل».

و همچنین انتظام توکل به «علم» باشد که اصل است، و به «عمل» که ثمره آن است، و به «حال» که مراد از لفظ توکل است.

پس باید که آغاز از بیان «علم» کنیم که اصل است و آن را در اصل زبان ایمان خوانند، چه ایمان تصدیق است، و تصدیق دل «علم» بود، و چون قوی شود آن را یقین گویند. و لیکن أبواب یقین بسیار است، و ما از آن جمله به چیزی محتاجیم که بنای توکل بر آن است، و آن توحید است، لا اله الاّ الله وحده لا شریك له ترجمه آن است، و ایمان به قدرت که له الملك ترجمه آن است، و ایمان به وجود و حکمت که و له الحمد بر آن دلیل است، پس هر که لا اله الاّ الله وحده لا شریك له، له الملك و له الحمد و هو علی کلّ شيء قدیر گفت، ایمانی که اصل توکل است او را تمام شد. و بدین آن مخواهم که معنی این سخن دل او را صفت لازمه شود و بر او غالب گردد.

و اما توحید اصل است. و سخن در آن دراز است. و آن از علم مکاشفه است. و لیکن بعضی از علمهای مکاشفه به اعمال تعلق دارد، به واسطه احوال، و علم معامله جز بدان تمام نشود. پس ما تعرض نکنیم مگر آن مقدار که تعلق به

Maktaba Tul Ishaat.com

معامله دارد، و الاّ توحید دریای واسع است [315]، ساحل ندارد.

پس گوییم که توحید را چهار مرتبه است. و قسمت پذیرد به مغز، و مغز مغز، و پوست، و پوست پوست. و برای دریافتن فهمهای ضعیف آن را به جوز تمثل کنیم که در پوست [بالایین] است، چه آن را دو پوست است، و مغزی دارد، و مغز او را روغن است، و آن مغز مغز است.

پس مرتبه اوّل توحید آن است که آدمی به زبان لا اله الاّ الله بگوید و دلش از آن غافل باشد، یا آن را منکر بود، چون توحید منافق.

دوم آن که معنی لفظ را به دل تصدیق نماید، چنانکه عموم مسلمانان تصدیق نمودهاند بدان، و آن اعتقاد است.

و سوم آن که به طریق کشف به واسطه نور حق آن را مشاهده کند، و آن مقام مقربان است. و آن بدان باشد که چیزهای بسیار بیند، و لیکن با بسیاری آن، چنان بیند که از واحد قهار صادر شده است.

و چهارم آن که در وجود جز یکی را نبیند و آن مشاهده صدّیقان است، و صوفیان آن را «فنا» خوانند در توحید، از آن روی که جز یکی را نبیند، و نفس خود را هم نبیند، و چون نفس خود را نبیند بدانچه مستغرق یکی باشد، از نفس خود در توحید او فانی بود، به معنی آن که از دیدن نفس خود فانی شده است.

پس اوّل موحد است به مجرد زبان، و آن صاحب خود را در دنیا از تیغ و نیزه نگاه دارد.

و دوم موحد است به معنی آن که مفهوم لفظ آن را به دل اعتقاد کرده است، و دل او خالی است از تکذیب بدانچه دل بر آن منعقد است. و آن عقدهای«27» است بر دل که در آن انشراحی و انفساحی«28» نگشاید، و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت نگاه دارد، اگر بر آن وفات کند و عقده آن به معصیت ضعیف نشود. و این عقدهها را حیلتهاست«29». که مقصود به آن ضعیف گردانیدن و گشادن«30» آن است، و آن را«31» «بدعت» خوانند. و حیلتهاست که مقصود به آن دفع حیلت «تضعیف» و «تحلیل»«32» است و احکام این عقده و استوار کردن آن بر دل، آن را «کلام» گویند، و کسی که بدان قیام نماید وی را «متکلم»، و او در مقابله «مبتدع» است. و مقصد او دفع مبتدع است از تحلیل این عقده از دلهای عوام. و باشد که «متکلم» را به نام «موحّد» مخصوص گردانند از آن روی که به کلام خود مفهوم لفظ «توحید» را بر دل عوام نگاه دارد تا عقده آن گشاده نشود.

و سوم موحد است به معنی آن که جز يك فاعل را مشاهده نکرد، اگرچه مبیند چیزهای بسیار، چه حق چنانکه هست او را منکشف شد، چه فاعل در حقیقت جز یکی نیست، و حقیقت چنانکه هست وی را روشن گشت. نه آن که دل خود را تکلیف کرد که مفهوم لفظ حقیقت را اعتقاد کند، چه آن مرتبه عوام و «متکلمان» است، زیرا که «متکلم» در اعتقاد مفارق عامی نیست، بلکه در صنعت تلفیق کلام،«33» که حیلتهای «مبتدعان» در تحلیل این عقده بدان دفع کند.

و چهارم موحد است به معنی آن که در مشاهده او جز یکی حاضر نیست، پس همه را از آن روی نبیند که بسیار است، بلکه از آن روی که یکی است، و آن عالیتر مرتبه است در توحید.

و اوّل چون پوست بالای جوز است، و دوم چون پوست فرودین، و سوم چون مغز، و چهارم چون روغنی که از مغز بیرون آرند.

و چنانکه در پوست بالایین خیری نیست، بلکه اگر بخوری تلخ است، و اگر درون او بینی زشت است، و اگر هیزم

Maktaba Tul Ishaat.com

سازی آتش را بمیراند و دود بسیار انگیزد، و اگر در خانه [316] بگذاری جای تنگ کند. پس نشاید مگر آن را که مدتی بر جوز برای صیانت بگذاری، پس بیرون اندازی.

پس همچنین توحید به مجرد زبان [بی تصدیق به دل] بفایده، بسیار زیان، نکوهیده ظاهر و باطن

است، و لیکن پوست فرودین را تا وقت مرگ نگاه دارد، و پوست فرودین [دل و] تن است. و توحید منافق تن او را از شمشیر غازیان نگاه دارد، چه ایشان را شکافتن دلها نفرمودهاند، و شمشیر تن را رسد، و آن پوست است، و به مرگ از آن مجرد شود، و توحید او را پس از آن فایده نماند. و چنانکه منفعت پوست فرودین به اضافت پوست بالایین ظاهر است- چه مغز را صیانت کند، و در حال ادّخار«34» از فساد نگاه دارد، و چون جدا کنی از آن منفعت توانی گرفت، بدانچه هیزم سازی، لیکن به اضافت مغز، پس قدر است- پس همچنین مجرد اعتقاد، بی کشف، به اضافت مجرد گفتار زبان بسیار منفعت است، و به اضافت کشف و مشاهده که به انشراح و انفساح«35» دل و اشراق نور حق از آن حاصل آید ناقص است. چه مراد از قول حل تعالی: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ«36» آن شرح است. و قول او: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ«37» اوست.

و چنانکه مغز عزیز است در نفس خود به اضافت پوست، چنانستی که مقصود اوست، و لیکن از شاییه نقصان خالی نیست به اضافت روغنی که از آن بیرون آید، پس همچنین «توحید فعل» سالکان را مقصدی عالی است، و لیکن خالی نیست از دیدن غیر و التفات به کثرت به اضافت کسی که جز یکی حق را نبیند.

مترجم میگوید که مصنف- رضی الله عنه- توحید را چهار مرتبه کرده است و اگر کسی پنج مرتبه کند، در تحقیق و تفصیل مبالغتر باشد. اوّل به مجرد زبان، دوم به اعتقاد دل، چنانکه توحید عموم مسلمانان است، سوم اثبات واجب الوجود به وجود ممکنات، چهارم مشاهده واجب الوجود که همه ممکنات و محدثات را صادر شده است، پنجم آن که در مشاهده او جز واجب الوجود نباشد. و اوّل چون پوست بالایین جوز باشد، و دوم چون پوست فرودین، چنانکه بیان فرموده است، و سوم چون پوست تنك که پیوسته مغز باشد و چنان نماید که مغز است، چهارم مغز، و پنجم روغن. و الله اعلم بالحقیقة.

سؤال چگونه صورت بندد که جز یکی مشاهده نکند با آن چه آسمان و زمین و جسمهای محسوس مبینند و آن بسیار است، پس بسیار چگونه یکی باشد؟

جواب بدان که این غایت علمهای مکاشفه و اسرار است که نبشتن آن در کتاب روا نباشد، چه عارفان گفتهاند: افشاء سرّ الرّبوبیّة کفر، آن گاه آن به علم معامله تعلق ندارد. آری، گفتن چیزی که قوّت استبعاد تو را کم کند ممکن است. و آن چیز آن است که او را به نوع مشاهدهای و اعتباری «بسیار» باشد، و به نوع دیگر از مشاهده و اعتبار «یکی» بود. چنانکه آدمی بسیار است اگر به جان و تن و اطراف و رگها و استخوانها و احشای او نگری، و آن به اعتبار دیگر و مشاهده دیگر یکی است،

چه گویی که یك آدمی است. پس او به اضافت «انسانیت» یکی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بسیار کس باشد که آدمیی را مشاهده کند، و بسیاری امعا و رگها و اطراف و تفصیل روح و تن او، و فرق میان ایشان، در خاطر او نگردد، پس او در آن حالت که بدو مولع و مستغرق باشد، استغراق او به «یکی» بود که در آن تفرقه نباشد، و چنانستی که در عین جمع است، و کسی که به «بسیاری» نگرد در تفرقه باشد. پس همچنین هر چه در وجود است از خالق و مخلوق، آن را اعتبارات و مشاهدات بسیار مختلف است، و او به یك اعتبار از آن اعتبارات [317] یکی است، و به اعتبارهای دیگر- جز آن- بسیار است. و کثرت بعضی از آن بیشتر از بعضی است. و مثال آدمی است اگرچه مطابق غرض نیست، و لیکن به اجمال منبّه است بر آن که «بسیار» بر حکم مشاهده چگونه «یکی» شود؟ چه بدین سخن ترك انکار و جحود مقامی را که بدان نرسیدهای بیاموزی، و بدان بگروی بر سبیل تصدیق.

پس تو را از آن روی که بدین توحید گرویده باشی نصیبی بود، اگر چه چیزی که بدان بگرویدهای صفت تو نباشد، چنانکه [چون] به نوبت بگروی، اگرچه پیغامبر نباشی، تو را از آن نصیبی بود بر اندازه قوّت گرویدن. و این مشاهده که در آن جز «یکی حق» ظاهر نشود، گاهی دایم باشد، و گاهی چون برق خاطف بود و آن بیشتر است، و دایم بودن نادر و عزیز«37» است. و حسین حلاج بدین اشارت کرد چون خوّاص را دید که در سفرها مىگردید، پس گفت: در چه کاری؟

گفت: در سفرها مىگردم تا حال خود در توکل درست کنم، و او از متوکلان بود. حسین گفت:

عمر خود را در آبادانی باطن نیست کردی، پس فنا در توحید کو؟ پس چنانستی که خوّاص در تصحیح مقام سوم بود در توحید، و حسین او را به مقام چهارم مطالبت کرد. پس این مقامات موحدان است در توحید بر سبیل اجمال.

و اگر گویی: از شرح آن به مقداری که کیفیت بنای توکل بر آن مفهوم شود چاره نیست، گویم:

اما چهارم در بیان آن خوض نشاید، و توکل نیز بر آن بنا ندارد، بلکه حال توکل به توحید سوم حاصل شود.

و اما اوّل و آن نفاق است و آن روشن است.

و اما دوم و آن اعتقاد عموم مسلمانان را موجود است، و طریق تأکید آن به «کلام» و دفع حیلت مبتدعان در آن مذکور است. در «علم کلام» و در کتاب اقتصاد در اعتقاد به مقداری که از آن مهم است یاد کردهایم.

و اما سوم و او آن است که توکل بر آن نهاد دارد«38»، چه مجرد توحید به اعتقاد حال توکل

بار نیارد. پس باید که آن مقدار که توکل بدان مرتبط است یاد کنیم، بی تفصیل آن، که امثال این کتاب محتمل آن نباشد«39».

و حاصل آن آن است که بر تو منکشف شود که هیچ فاعل جز حق تعالی نیست، و هر چه موجود است، از خلق و رزق و عطا و منع و زندگانی و مرگ و توانگری و درویشی و غیر آن، از آن جمله که نامی بر او واقع شود، منفرد به إبداع و اختراع آن خدای تعالی است، او را در آن هیچ شریك نیست. و چون این تو را منکشف شد به غیر او ننگری، بلکه بیمت از او باشد، و امیدت سوی او، و وثوقت بدو، و اعتمادت بر او. چه فاعل اوست بر انفراد، بی غیری. و آن چه جز اویند همه مسخرند، استقلال ندارند به جنبانیدن ذرهای در ملکوت آسمانها و زمین. و چون درهای مکاشفه تو را گشاده شد، این تو را روشن شود- روشن شدنی کاملتر از دیدن چشم.

و شیطان از این توحید در دو مقام تو را باز دارد، و خواهد که شایبه شرك را به دلت راه دهد.

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی از آن، نگریستن در اختیار حیوانات.

و دوم نگریستن در جمادات، چون اعتماد بر باران، در بیرون آمدن کشت و رستن و بالیدن آن، و أبر در فرود آمدن باران، و بر سرما در فراهم آمدن أبر، و بر باد در راست شدن کشتی و رفتن آن. و این شرك است در توحید، و نادانستن به حقایق کارها. و برای آن حق تعالی گفت: فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ [318] إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ،«40» ای، پس چون در کشتی نشینند- و از غرق شدن بترسند- خدای تعالی را به اخلاص بخوانند، پس چون ایشان را برهاند و به خشکی رساند شرك آرند. در تفسیر این آمده است که گویند: اگر باد راست نایستادی نرستیمی.

و کسی را که کار عالم چنانکه هست روشن شود، داند که باد هواست، و هوا به نفس خود نجنبد تا جنبانیده نشود، و همچنین جنباننده آن، همچنین تا به محرّك اوّل رسد که او را محرك نیست و او در نفس خود متحرك نشود.

پس التفات بنده در نجات به «باد» التفات کسی را ماند که او را برای گردن زدن بگیرند، پس ملك توقیعی نویسد تا وی را بگذارند«41». پس او به ذکر حبر«42» و کاغذ و قلمی که توقیع بدان نوشته شود مشغول گردد و گوید: اگر قلم نبودی خلاص نیافتمی. پس نجات خود از قلم داند، نه از محرّك قلم، و آن غایت جهل باشد. و کسی که دانست که قلم را در نفس خود حکمی نیست، و مسخر است در دست نویسنده، بدان التفات ننماید و جز نویسنده را شکر نگوید، بلکه بسیار باشد که شادی نجات و شکر ملك که توقیع نوشت او را مدهوش گرداند از آن که قلم و حبر و دوات در

خاطر او گردد.

پس خورشید و ماه و ستارگان و باران و أبر و همه حیوانات و جمادات در قبضه قدرت مسخرند، چنانکه قلم در دست نویسنده. بلکه این تمثیل است در حق تو، چه اعتقاد داری که ملك نویسنده توقیع است، و حق آن است که خدای نویسنده آن است، چنانکه گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى«43» پس چون تو را روشن شد که کل آن چه در آسمانها و زمین است مسخرند، بدین وجه شیطان از تو باز گردد و نومید شود از آن چه توحید تو را به شرك بیامیزد. پس تو را در مهلکه دوم اندازد، و آن التفات است به اختیار حیوانات در کارهای اختیاری، و گوید: چگونه همه را از خدای بینیم و«44» این آدمی به اختیار خود تو را روزی مدهد، اگر خواهد بدهد. و اگر خواهد ندهد، و این شخص به شمشیر خود گردن مزند، اگر خواهد بکشد و اگر خواهد عفو کند، پس چگونه از او بیم و امید نباشد و«45» کار تو به دست اوست و تو آن را مشاهده مکنی و در آن شکی نداری؟ و ایضا گوید:

آری اگر قلم را نبینی بدانچه مسخّر است، پس چگونه نویسنده را نبینی که مسخّر قلم اوست.

و در این مقام قدم بیشتر مردمان از جای بشد، مگر بندگان مخلص خدای که شیطان را بر ایشان تسلطي نیست. پس به نور بصیرت بدیدند که نویسنده مسخّر و مضطر است، چنانکه همه ضعیفان قلم را مسخر دیدند. و بشناختند که غلط ضعیفان در آن چون غلط مورچه است مثلا اگر بر روی کاغذ برود، پس سر قلم را بیند که کاغذ را سیاه مکند، چشم او بدان نرسد که انگشتان و دست را بیند، تا کار به صاحب دست رسد،«46» هر آینه غلط کند و پندارد که قلم است که سیاه کننده کاغذ است، و آن به سبب قصور بینایی او باشد، از آن که از سر قلم نگذرد به سبب تنگی حدقه.

پس همچنین کسی که دل او به نور خدای انشراح نپذیرد، بصیرت او قاصر شود از دیدن جبّار آسمانها و زمین، و

Maktaba Tul Ishaat.com

مشاهده آن که قهاری او ورای همه است، پس در راه بماند و بر نویسنده ایستد، و آن جهل محض است. بلکه باری تعالی در حق ارباب دل و مشاهده هر ذرهای که در زمین و آسمانهاست ناطق گردانیده به قدرتی که همه چیزها را نطق بخشیده، تا بشنیدند تقدیس و تسبیح آن، و شهادت آن بر نفس خود به عجز، به زبانی فصیح، به سخنی بی حرف و صوت که نشنوند [319] آن را کسانی که از سمع معزولند. و بدین، سمع ظاهر را نمیخواهیم که از آوازها درنگذرد، چه درازگوش در آن شریك است، و چیزی را که در آن با بهایم شریك باشد قدری ندارد، و بدین سمعی میخواهیم که سخنی که حرف و صوت نباشد و عربی و عجمی نبود بدان دریافته شود.

سؤال این اعجوبهای است که عقل آن را قبول نکند، پس مرا صفت کن که چگونه سخن گوید؟

و چه گوید؟ و تسبیح و تقدیس او چگونه باشد؟ و چگونه بر نفس خود به عجز گواهی دهد؟

جواب بدان که هر ذرهای را که در آسمانها و زمین است با ارباب دل مناجاتی است در سر. و آن از آن جمله است که در حصر نیاید و تناهي نپذیرد، چه آن سخنانی است که مدد آن از بحر کلام خدای است که نهایت ندارد، چنانکه فرموده است: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً.«46» و مناجات او به اسرار ملك و ملکوت باشد، و آشکارا کردن سر لؤم است، بل سینههای أبرار خزینههای اسرار است. و هیچ کس و هیچ امینی را دیدهای که در اسرار ملك بر وی اعتماد کنند، و در خفایای آن وی را محرم دارند که او بر ملأ مردمان آن سر بگوید؟ و اگر افشای همه سرها روا بودی، پیغامبر- علیه السلام- نگفتی: لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا. بلکه آن سر به ایشان بگفتی تا بگریند و نخندند. و از افشای سرّ قدر منع نفرمودی و نگفتی: إذا ذکر النّجوم فأمسکوا و إذا ذکر القدر فأمسکوا و إذا ذکر اصحابی فأمسکوا. و حذیفه را به بعضی سرها مخصوص نگردانیدی.

پس اکنون از حکایت مناجاتی که ذرات ملك و ملکوت را با دلهای ارباب مشاهده است دو مانع است: یکی آن که آشکارا کردن سر مستحیل»

است. دوم آن که کلمات را حصر و نهایت نیست. و لیکن ما در مثالی که تقریر میکردیم- و آن حرکت قلم است- مقداری اندك از مناجات آن حکایت کنیم که کیفیت بنای توکل بر آن بر سبیل اجمال بدان مفهوم شود. و کلمات آن را اگرچه حرف و صوت نیست، به حرف و صوت باز آریم، و لیکن این ضرورت تفهیم است.

پس گوییم که یکی از اهل بصیرت که به نور الهی نظر فرماید روی کاغذ را دید به حبر سیاه گشته، گفت: ای کاغذ روی تو در غایت سفیدی و روشنی بود، اکنون سیاهی بدان ظاهر گشته است، چرا روی خود را سیاه کردی و موجب آن چه بود؟ کاغذ گفت: در این مطالبت انصاف من ندادی، چه من روی خود را به نفس خود«48» سیاه نکردهام، لیکن از حبر پرس که مجموع بود در محبره«49» که مستقر و وطن اوست، آن گاه از وطن خود حرکت کرد و به ظلم و تعدی بر عرصه روی من منزل ساخت. گفت: راست گفتی.

پس حبر را از آن حال پرسید، گفت: انصاف من ندادی، چه من در محبره بودم آسوده و آرامیده، عزیمت آن داشتم که هرگز از آن بیرون نیایم، پس قلم به طمع فاسد خود بر من ظلم کرد و از وطن خود در ربود، و از شهر خود ازعاج«50» فرمود، و جمع مرا متفرق و شمل«51» مرا متبدّد«52» گردانید، چنانکه بدین ساحت سفید میبینی، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال بر وی لازم است، نه بر من. پس او را

تصدیق نمود.

و سؤال بر قلم متوجه گردانید و گفت: چرا بر وی ظلم و تعدی کردی و از وطن خود بیرون آوردی؟ گفت: دست و انگشتان را پرس که من نی بودم در جویباری رسته [320] و به آب روان و میان سبزه درختان تنزّه جسته، دست، کاردی بیاورد و جامه من بدرید و پوست من بکشید و از بن و بیخ مرا برکند و بند از بند مرا جدا کرد، پس مرا بتراشید و سرم بشکافت و زبانم ببرید، و در سیاهی و تلخی حبر مرا غوطه داد، و اینك مرا خدمت مفرماید و بر تارك سر مدواند، و تو بدین سؤال و خطاب و توجیه ملامت و عتاب نمك بر جراحت من پراکندی، پس دست از من بدار، و آن کس را پرس که مرا مقهور کرد. پس او را باور داشت.

آن گاه دست را پرسید که چرا بر قلم ظلم کردی و او را خدمت فرمودی، دست گفت: من جز گوشت و استخوان و خون نهام، و هیچ گوشتی دیدهای که ستم کند، یا جسمی که به نفس خود«50» بجنبد؟ و من جز مرکبی مسخّر نهام، سواری که وی را «قدرت و قوّت» خوانند بر من نشسته است، پس اوست که مرا مىگرداند و در اطراف زمین مىبراند. نمىبینی که کلوخ و سنگ و درخت از جای خود زان سوتر نشود و به نفس خود«51» نجنبد، چون مثل این سوار قاهر او را زیر زین نیارد؟

نمىبینی که دستهای مردگان در صورت و گوشت و استخوان و خون با من برابرند و میان ایشان و قلم معاملتی نیست؟ پس من نیز از آن روی که منی من است، میان من و قلم معاملتی نیست، پس حال من از «قدرت» پرس، چه من مرکبام که این سوار مرا عاجز کرده است. پس او را باور داشت.

و قدرت را پرسید که چرا دست را در کار آوردی و خدمت فرمودی و بسیار بگردانیدی. گفت:

ملامت و عتاب من بگذار، چه بسیار ملامت کننده مستوجب ملامت باشد، و بسیار ملامت کرده بگناه باشد. و چگونه کار بر تو پوشیدهاند! یا چگونه گمان بردی که چون من بر دست نشستم بر وی ستم کردم، و پیش از تحریك بر وی سوار بودم و او را حرکت نمىدادم و مسخر نمىگردانیدم، بلکه ساکن شده بودم و چنان مستغرق خواب گشته که پنداشتند که من مردهام یا معدومم، زیرا که نمىجنبیدم و نمىجنبانیدم، تا آن گاه که موکلی بر من آمد و مرا ازعاج«52» کرد و مضطر گردانید به چیزی که از من مىبینی، پس قوّت مساعدت او داشتم و قوّت مخالفت او نداشتم. و این موکل را «ارادت» خوانند، من او را نشناسم مگر به نام. و بدان که ناگهان درآمد و بر من حمله آورد، و از خواب خوش مرا بیدار کرد و مضطر گردانید به چیزی که اگر مرا برای من گذاشتی از آن فراغتی داشتم. گفت: همچنین است که گفتی.

پس ارادت را گفت: تو را چه بر آن آورد که این قدرت ساکن آرمیده را به تحریك مشغول

کردی، و مضطر گردانیدی اضطراری که از آن هیچ مخلص و مهرب«53» نیافت. پس ارادت گفت که تعجیل مکن، چه شاید که مرا عذری است و تو نادانسته ملامت مىکنی. چون من برای خود برنخاستهام بلکه مرا بر کردهاند، و به طبع خود انگیخته نشدهام بلکه برانگیختهاند به حکمی قاهر و امری جازم، و من پیش از رسیدن آن ساکن بودم و لیکن

Maktaba Tul Ishaat.com

از حضرت دل رسول علم بر زبان عقل به من رسانید که قدرت را بباید انگیخت. پس من بضرورت او را برانگیختم، چه من بیچارهام و قهر علم و عقل را مسخر، و ندانم به چه جرم موقوف او شدهام، و مرا مسخر کردهاند و طاعت او بر من لازم گردانیده، و لیکن دانم که آسوده و آرمیده باشم تا این وارد قاهر و حاکم عادل یا ظالم به من نرسد. و مرا چنان بر او موقوف [321] کردهاند و طاعت او بر من چنان لازم گردانیده که هر گاه که او حکم جزم کند مرا طاقت مخالفت او نباشد. لعمری، ما دام که او در نفس خود متردد باشد و در حکم متحیر بود، من ساکن باشم و لیکن در استشعار و انتظار حکم او. و چون حکم او جزم شد، من به طبع و به مقهوری در تحت طاعت او منزعج«54» شوم، و قدرت را برانگیزم تا به مقتضی حکم او قیام نماید، پس حال من از «علم» پرس و عتاب در باقی کن«55» که من همچنانم که شاعر گفت:

مهما ترحّلت عن قوم و قد قدروا

ان لا تفارقهم فالرّاحلون هم

ای، هر گاه که از قومی رحلت کنی و ایشان توانند«56» که از ایشان جدا نشوی، رحلت کنندگان ایشان باشند. پس گفت: در صدق تو ریبتی نیست.

و روی به عقل و علم و دل آورد و ایشان را مطالبت کرد و با ایشان معاتبت واجب داشت که چرا ارادت را در کار آوردید و او را چنان گردانیدید که قدرت را برانگیزد؟ پس عقل گفت: من چراغ‌ام که به نفس خود برافروخته نشدهام، و لیکن مرا افروختهاند. و دل گفت: من تختهام که به نفس خود برانگیخته و گسترده نشدهام، بلکه مرا بگستردهاند. و علم گفت: من نقشام که مرا بر بیاض تخته دل نگاشتهاند چون چراغ عقل روشن شده است، و من به نفس خود بر تختهای فرود نیامدهام، چه این تخته پیش از من بسیار خالی بود. حال من از قلم پرس، چه خط جز از قلم حاصل نشود.

پس در این مقام سائل درماند و این جواب او را قانع نگردانید و گفت: بتحقیق دراز شد رنج من در این راه، و منازل من بسیار گشت، و در هر که طمع داشتم که مرا از او غرضی حاصل شود او ما را حواله به دیگری منمود، لیکن در تردد بسیار بدان خوش مبودم که سخنی دلپذیر و عذری در دفع سؤال ظاهر مشنیدم. اما آن چه تو گفتی که من خطم و نقشم و مرا جز قلم ننگاشته است فهم

نمکنم، چه من قلم جز از نی، و تخته جز از چوب یا آهن، و خط جز از حبر، و چراغ جز از آتش ندانم. و در این منزل حدیث «تخته و چراغ و خط و قلم» به سمع من مرسد و چیزی از آن مشاهده نمکنم، بانگ آسیا مشنوم و آرد نمبینم.

پس علم او را گفت: اگر راست گفتی در آن چه گفتی، مایه تو حقیر است و توشه تو اندك و مرکب تو ضعیف، و در این راه که روی بدان آوردهای مهالك بسیار است. پس صواب آن است تو را که بازگردی و آن چه در آنی بگذاری، چه این آشیان تو نیست از آن درگذر، و هر که را برای چیزی آفریدهاند اسباب آن بر وی آسان گردانیدهاند. و اگر رغبتی داری در آن چه تمام راه بسپری و به مقصد رسی، گوش به من آر، و دل حاضر دار، و بدان که عالمها در این راه تو سه است:

Maktaba Tul Ishaat.com

اوّل آن عالم ملك و شهادت است. و «كاغذ و حبر و قلم و دست» از اين عالم بود، و از آن منزلها به آسانى گذشتى.

دوم عالم ملكوت است. و آن ورای من است. و چون از من بگذری به منزلهای آن رسی، و در آن بيابانهای واسع و كوههای بلند و درياهای غرق كننده است، و ندانم كه در آن چگونه سلامت مانى.

سوم عالم جبروت است. و آن ميان عالم ملك و عالم ملكوت است. و از آن سه منزل قطع كردى، چه در اوايل آن منزل «قدرت و ارادت و علم» است. و آن واسطه است ميان عالم ملك و عالم ملكوت، چه راه عالم ملك آسانتر است از آن«57» [322] و راه عالم ملكوت دشوارتر از آن«58». و عالم جبروت ميان عالم ملك و عالم ملكوت كشتيى را ماند كه ميان زمين و آب است، چه نه در حد اضطراب آب است و نه در حد ثبات زمين. و هر كه بر زمين رود، روش او در عالم ملك و شهادت باشد، و اگر قوّت دارد كه در كشتى نشيند، چون كسى باشد كه در عالم جبروت رود، و اگر قوّت او بدان حد انجامد كه بر آب رود بى كشتى، چون كسى باشد كه در عالم ملكوت رود بى درماندگى.

پس اگر بر آب نتوانى رفت بازگرد كه از زمين درگذشتهای، و كشتى را واپس گذاشتهای، و [پيش روى تو] جز آب صافى نمانده است. و اوّل عالم ملكوت مشاهده قلم است كه علم و حصول يقين- كه بدان بر آب توان رفت- بدان نوشته شود. نشنيدهای كه چون پيغامبر را- عليه السلام- گفتند كه عيسى- عليه السلام- بر آب رفتى، گفت: لو ازداد يقينا لمشى على الهواء، ای، اگر يقينش زيادة شدى هر آينه بر هوا رفتى.

پس سالك پرسنده گفت: در كار خود حيران ماندهام، و از خطر راه كه باز نمودى دلم مىترسد، و ندانم كه اين بيابانها را كه صفت كردى قطع توانم كرد يا نى، آن را هيچ علامتى هست؟

گفت: آرى، چشم خود بگشای و روشنايى آن فراهم آر و تيز در من نگر، پس اگر قلمى كه نقشها در لوح دل بدان نوشته شود تو را ظاهر گردد، علامت آن باشد كه تو اهل اين راهى. چه هر كه از عالم جبروت بگذرد، اوّل درى كه از درهای ملكوت بگويد، قلم را بر وى منكشف گردانند.

نبينى كه پيغامبر- عليه السلام- در اوّل كار قلم بر وى منكشف شد، چون قول حق تعالى بر وى فرود آمد: اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.«58»

پس سالك گفت: چشم بگشادم و تيز بنگريستم، به خدای كه نيى و چوبى نديدم، و قلم جز از آن ندانم. پس علم گفت: دور رفتى، نشنيدهای كه «از خانه به كدخدای ماند همه چيز»؟ و نشنيدهای كه ذات خدای تعالى ديگر ذاتها را نماند؟ پس همچنين يد او دستها را، و قلم او قلمها را، و سخن او ديگر سخنان را، و خط او ديگر خطها را نماند؟ و اين كارهای الهى است از عالم ملكوت. پس بارى تعالى در ذات خود جسم نيست، و در مكان نيست، به خلاف غير او، و يد او گوشت و استخوان و خون نيست، به خلاف دستها، و قلم او از نى، و لوح او از چوب نيست، و سخن او حرف و آواز، و خط او رقم و رسم، و حبر او زاگ«59» و مازو«60» نيست. پس اگر اين را همچنين مشاهده نكنى تو را جز مخنّث«61» ندانم، ميان فحولت«62» تنزيه و انوثت«63» تشبيه ماندهای، كه نه از اين جمله باشى نه از آن جمله. پس چگونه ذات و صفات بارى تعالى را از أجسام و صفات آن مقدس دانى، و سخن او را از حرفها و آوازها منزّه شناسى، و در يد و قلم و لوح و خط او توقف مكنى؟ پس اگر از قول پيغامبر- عليه السلام: انّ الله خلق آدم على صورته، صورت ظاهر كه به چشم در توان يافت فهم كردهای، پس مشبّه مطلق باشى، [چنانكه] گفتهاند: كن يهوديّا

Maktaba Tul Ishaat.com

صرفا و الاّ فلا تلعب بالتّوراة، ای، جهود صرف باش و الا با تورات بازی مکن. و اگر صورت باطن فهم کردهای، که آن را به بصیرت در توان یافت، نه به بصر، منزه خالص و مقدس فحل باش و راه را طی کن، که تو در وادی مقدّس طوبای، ای، چنانکه حق تعالی موسی را گفت: إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً.«64» و به سر دل استماع کن چیزی را که الهام داده شوی، چنانکه موسی را [323] فَاسْتَمِعْ لِما يُوحى.«65» چه شاید که به آتش راه یابی، چنانکه موسی گفت: أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً.«66»

و شاید که از سراپرده عزت تو را ندای إِنِّي أَنَا رَبُّكَ«67» رسد.

پس چون سالك از علم آن بشنید، قصور نفس خود و آن چه در تشبیه و تنزیه مخنّث است

بدانست. پس چون نفس خود را به چشم نقصان دید، از حدّت خشم بر نفس خود دلش آتش گرفت، و زیت او که در باد خانه چراغ دل او بود نزدیك بود که پیش از رسیدن آتش بدو روشن گردد، چنانکه حق تعالی فرمود: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.«65» پس چون علم به حدّت خود در دمید، زیت او برافراخت، پس گردید نُورٌ عَلى نُورٍ.«66» پس علم او را گفت: اکنون این فرصت را غنیمت دار و چشم بگشای، شاید که بدین آتش راه یابی. پس چشم بگشاد و قلم الهی وی را منکشف شد، و آن را در تنزیه همچنان یافت که علم صفت کرده بود، نه از چوب، نه از نی، نه او را سر، نه دنبال، و دایم در دلهای همه آدمیان أصناف علمها منویسد، و چنانستی که او را در هر دلی سری است، اگرچه سر ندارد. پس تعجب نمود و گفت: نیکو رفیق است علم، ایزد تعالی جزای خیر کناد، چه صدق آن چه از صفات قلم گفت اکنون مرا روشن شد، چه او را قلمی دیدم نه چون قلمها. و در این مقام علم را وداع کرد و شکر گزارد و گفت: دراز شد مقام من نزدیك تو، و پرسیدن و جستن من بسیار شد، و عزیمت دارم که به حضرت قلم روم و او را از کار او بپرسم.

پس به حضرت قلم رفت و گفت: چه افتاده است که دایم در دلها از علوم چیزی منویسی که ارادتها را بدان بعث مکنی تا قدرتها برانگیزد و به مقدورات رساند؟ قلم گفت: آن چه در عالم ملك و شهادت دیدهای و از جواب قلم شنیدهای- که چون وی را بپرسیدی تو را به دست حواله کرد- فراموش کردهای؟ گفت: نی. گفت: پس جواب من مثل جواب اوست. گفت: چگونه جواب تو مثل جواب او باشد که تو او را نمانی؟ قلم گفت: انّ الله خلق آدم علی صورته، نشنیدهای؟ گفت:

شنیدهام. گفت: از کار من یمین الملك«67» را پرس که من در قبضه اویم. اوست که مرا بگرداند، و من مقهور و مسخر اویم. پس میان قلم الهی و قلم آدمی در معنی «تسخیر» فرق نیست، و فرق در ظاهر صورت است. گفت: یمین الملك کیست؟ قلم گفت: قول حق تعالی: وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ،«68» نشنیدهای؟ گفت: شنیدهام. گفت: پس قلمها نیز در قبضه یمین«69» اوست، و اوست که آن را مىگرداند.

پس سالك سوی یمین رفت و او را مشاهده کرد و عجایب او از آن زیادت دید که عجایب قلم. و وصف چیزی از آن و شرح آن روا نباشد، بل عشر عشیر وصف آن در مجلدهای بسیار نتوان گفت.

و سخن جمله«70» در او آن است که یمین است نه چون ایمان«71»، و يدي است نه چون دستها، و إصبعي است نه چون انگشتان. پس قلم را در قبضه او محرّك دید، پس عذر قلم او را ظاهر شد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس يمين را از كار او، و تحريك او قلم را، بپرسيد. گفت: جواب من آن كه از يمين عالم شهادت شنيدهاى. و آن حوالت است بر قدرت، چه دست را در نفس خود حكمى نيست، و

محرّك آن هر آينه قدرت است.

پس سوى عالم قدرت سفر كرد و در آن از عجايب چيزها ديد [324] كه آن چه پيش از آن ديده بود حقير شمرد. و او را از تحريك يمين پرسيد. گفت: من صفتم، قادر را بايد پرسيد، چه عهده بر موصوفات باشد نه بر صفات.

پس در نزد اين جواب قريب شد»

كه ميل كند و زبان سؤال به دليرى بگشايد، پس او به قول ثابت ساكن شد. و از پس حجاب سراپردههاى حضرت ندا فرمودند كه لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ.«71» پس هيبت حضرت بدو رسيد و بيهوش در افتاد، و مدتى در بيهوشى مضطرب مبود.

و چون به هوش آمد، گفت: پاكى و دور از عيب تويى، عظيم است كار تو! به تو بازگشتم و بر تو توكل كردم، و بگرويدم كه تو پادشاه جبار و يگانه قهارى. پس نترسم از غير تو، و اميد ندارم از جز تو، و بازداشت نخواهم از عقوبت تو مگر به عفو تو، و از سخط تو مگر به رضاى تو. و نيست مرا مگر آن كه از تو در خواهم و در حضرت تو تضرع و زارى كنم و گويم: دل من گشاده گردان تا تو را بشناسم، و عقده از زبان من زايل كن تا تو را ثنا گويم. آن گاه از پس حجاب وى را ندا كنند كه بپرهيز از آن كه در ثنا طمع دارى و برسيد انبيا بيفزايى، بلكه بدو بازگرد، آن چه به تو داد آن را بگير، و از آن چه نهى فرمود بازايست از او، و آن چه گفت بگو، چه او در اين حضرت بيش از سبحانك لا احصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك نگفت.

پس گفت: الهى اگر زبان را در ثناى تو دليرى نيست، دل را در شناخت تو هيچ طمعى هست؟

ندا آمد كه بپرهيز از آن كه بر صدّيقان تقدم نمايى، و به صديق أكبر بازگرد، و بدو اقتدا كن، چه ياران سيد الانبيا چون ستارگانانند، به هر كه از ايشان اقتدا كنى راه راست يابى، كه او گفت:

العجز عن درك الادراك ادراك. و نصيب تو از حضرت ما آن بسنده است كه بشناسى كه از حضرت ما محرومى، و از ملاحظه جمال و جلال ما عاجز.

پس در اين حال سالك بازگشت و از سؤالها و عتابهاى خود معذرت كرد. و يمين و قلم و علم و ارادت و قدرت، و آن چيز را كه پس از ايشان است، گفت كه عذر من قبول فرماييد، چه من غريب بودم و در اين شهرها نو عهد«72»، هر آينده را دهشتى است، پس انكار من بر شما جز از قصور و جهل نبود، و اكنون عذر شما نزديك من درست شد. و روشن گشت كه متفرد به ملك و ملكوت و عزت و جبروت يگانه قهار است و شما در تحت قهر او مسخريد و در قبضه او مردّدون، و اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.

و چون در عالم شهادت آن را ياد كرد از او مستبعد دانستند و گفتند كه او اوّل و آخر چگونه

باشد؟ كه اين هر دو متناقض است، و ظاهر و باطن چگونه بود؟ چه اوّل آخر نباشد، و ظاهر باطن نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گفت: او اوّل است به اضافت به سوی موجودات، چه همه بر ترتیب از او صادر شدهاند، یکی پس از یکی، و آخر است به اضافت رفت مسافران سوی او، چه ایشان همیشه از منزل به منزل ترقی میکنند، تا آن گاه که نهایت آن حضرت باشد، پس آن آخر سفر بود، پس او آخر است در مشاهده، و اوّل در وجود. و او باطن است به اضافت کسانی که در عالم شهادت مقیم شدهاند، و ادراك او به پنج حس مبطلبند، و ظاهر است به اضافت کسی که او را به چراغی مبطلبد که در دل او افروخته شده است به بصیرت باطن که در عالم [325] ملکوت نافذ است. پس این است توحید سالکان راه توحید در فعل، یعنی توحید کسانی که ایشان را منکشف شده است که فاعل کیست.

سؤال بنای این توحید بر ایمان است به عالم ملکوت، پس کسی که آن را در نیابد یا منکر شود، طریق او چه باشد؟

جواب جاحد«73» را علاج نیست مگر آن که گفته شود: انکار تو عالم ملکوت را چون انکار دشمنان است عالم جبروت را. و ایشان کساناند که علوم را در پنج حس حصر کردهاند، و قدرت و ارادت و علم را منکر شدهاند، زیرا که به حواس خمس آن را در نتوان یافت، و حضیض عالم شهادت را لازم گرفته.

پس اگر گوید که من از ایشانم، چه من جز به عالم شهادت به پنج حس راه نبرم، و جز آن چیزی ندانم، گفته شود که انکار تو چیزی را که ما ورای پنج حس مشاهده کردهایم، چون انکار سوفسطاییان است پنج حس را، چه ایشان گفتند که آن چه مبینیم بر آن وثوقی نیست، چه شاید که آن را در خواب مبینیم. پس اگر گوید که من از جمله ایشانم، چه من در محسوسات نیز بشکّم، گفته شود که این شخصی است که مزاج او فاسد است و علاج او ممتنع، پس گذاشته شود، چه طبیبان همه بیماریها را علاج نتوانند کرد. این حکم منکر است.

اما کسی که منکر نشود و لیکن در نیابد، طریق سالکان در او آن است که در چشم او نگرند که عالم ملکوت را بدان مشاهده کنند. پس اگر آن را در اصل صحیح یابند، و آب سیاه در آن فرود آمده باشد، و قابل تنقیت بود، به تنقیت آن مشغول شوند، چنانکه کحال در چشمهای ظاهر کند، و چون بصر او راست شد، راه بنمایند تا سالك آن شود، چنانکه پیغامبر کرد با خواص یاران خود و اگر قابل علاج نباشد و امکان ندارد که سالك آن راه شود که در توحید یاد کردیم، و امکان ندارد که سخن ذرههای ملك و ملکوت به شهادت توحید بشنود، با وی به حرف و آواز سخن

گویند، و ذروه توحید را به حضیض فهم او باز آرند، چه در عالم شهادت نیز توحید است. و آن توحید آن است که همگنان دانند که کارخانه به دو صاحب راست نشود، و کار شهر به دو امیر فساد پذیرد. چه او را بر حد عقل او گفته شود که اله عالم یکی است و مدبّر یکی است، چه اگر دو باشد کار تباه شود، چنانکه حق تعالی گفت: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا.«74» پس آن بر مذاق آن باشد که در عالم شهادت دیده است. پس اعتقاد توحید در دل او بدین طریق که به عقل او لایق است نهاده شود. و انبیا مکلفند بدان که با مردمان بر اندازه عقل ایشان سخن گویند، و برای آن قرآن به زبان عرب بر حد معتاد محاوره ایشان منزل شد.

سؤال مثل این توحید اعتقادی صلاحیت آن دارد که عماد توکل و اصل آن شود؟

جواب آری، اعتقاد چون قوی گردد، در اثارت«75» حالها کار کشف بکند. الاّ آن است که در غالب ضعیف باشد، و اضطراب و تزلزل زود بدو راه یابد، و صاحب آن بدان سبب محتاج شود بدان که متکلمی آن را به کلام خود حراست کند، یا بدان که «کلام» آموزد تا عقیدهای که از استاد یا مادر و پدر یا اهل شهر خود تلقف«76» نموده است نگاه

Maktaba Tul Ishaat.com

دارد.

و اما کسی که راه را مشاهده کرد و به نفس خود سالك آن شد، بر او از این چیزها بیم نباشد.

بلکه اگر پرده برداشته آید، یقین او زیادت [326] نشود، اگرچه وضوح او زیادت شود. چون کسی که در وقت اسفار«77» آدمیی را بیند، به طلوع خورشید یقین او زیادت نشود بدان که او آدمی است، و لیکن روشن شدن تفصیل خلقت او زیادت شود«78». و مثال مکاشفان و معتقدان چون سحره فرعون است با اصحاب سامری. چه سحره فرعون چون بر نهایت تأثیر سحر مطلع بودند به سبب بسیاری مشاهده و تجربه سحر، پس از موسی چیزی دیدند که از حد سحر بگذشت، حقیقت کار ایشان را روشن گشت. پس به قول: لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ،«79» ای، هر آینه دستها و پایهای شما را ببرم، باك نداشتند، بلکه گفتند: لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا من الْبَيِّناتِ وَ الَّذِي فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا،«80» ای، هرگز دین تو را اختیار نکنیم بر علم و معرفت که ما را حاصل آمد و بر کسی که ما را آفرید، پس هر چه خواهی بکن، از بریدن اعضا و بردار کردن، چه تصرف تو در این دنیاست. پس بدرستی که بیان و کشف از گشتن«81» مانع است.

و اما ایمان اصحاب سامری چون از دیدن ظاهر ثعبان«82» بود، به دیدن گوساله سامری و شنیدن بانگ او بگشتند«83»، و قول سامری: هذا إِلهُكُمْ وَ إِلهُ مُوسى«84» بشنیدند، و ندانستند که جواب ایشان

نگوید، و رساندن سود و زیان بدیشان نتواند. چه کسی که به دیدن ثعبان گرود، به دیدن گوساله لا محاله کافر شود، زیرا که هر دو از عالم شهادتاند. و اختلاف و تضاد در عالم شهادت بسیار است. و اما عالم ملکوت از نزدیك خدای است، برای آن، اختلاف و تناقض در آن اصلا نیابی.

سؤال آن چه از توحید یاد کردی ظاهر است هر گاه که ثابت شود که وسایط و اسباب مسخّرند، و آن همه ظاهر است مگر در حرکات آدمی، چه آدمی اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد ساکن باشد، پس چگونه مسخّر باشد؟

جواب بدان که اگر با این «خواستن و ناخواستن» به خواست او بودی، این مزلّه«84» قدم و موضع غلط شدی، و لیکن دانستهای که فعل او«85» بر مشیّت موقوف است، اگر چه خواهد یا نخواهد. پس مشیت بدو نیست، چه اگر بدو بودی به مشیت دیگر محتاج شدی و متسلسل گشتی به نامتناهی. و چون مشیت بدو نیست، هر گاه که مشیتی که قدرت را سوی مقدور برد موجود شود، قدرت لا محاله سوی مقدور رود، و مخالفت مشیت نتواند. پس حرکت از قدرت بضرورت لازم شود، و قدرت در حال جزم شدن مشیت بضرورت محرّك باشد، و مشیت در دل بضرورت حاصل آید.

پس [این] ضروریات [است] که بعضی از آن بر بعضی مرتّب است و بنده دفع نتواند کرد وجود مشیت را که صارف قدرت«86» است، و نه انصراف قدرت را سوی مقدور پس از حصول مشیت، و نه وجود حرکت را پس از آن که مشیت باعث قدرت شود، پس او در همه مضطر باشد.

سؤال این جبر محض است، و جبر مناقض اختیار است، و تو منکر اختیار نیستی، پس چگونه مجبور مختار باشد؟

جواب اگر پرده از پیش برداشته شود، هر آینه بدانی که او در عین اختیار مجبور است، پس او بر اختیار مجبور است. پس این را چگونه فهم کند کسی که اختیار نداند. پس باید که اختیار را به زبان متکلمان شرح کنیم، شرحی موجز که لایق باشد بدانچه [327] یاد مکنیم بر سبیل تطفّل«87» و تبعیت، چه مقصود این کتاب جز علم معاملت

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست. و لیکن گویم که:

لفظ «فعل» در آدمی به سه وجه مطلق است. چه گویند که آدمی به انگشت نویسد، و به شش و نای و گلو دم زند، و به جسم خود آب را خرق«88» کند چون بر آن بایستد. پس خرق آب، و دم زدن، و نوشتن بدو منسوب است. و این هر سه در حقیقت اضطرار و جبر یکی است، و لیکن ورای آن در کارها مختلف است. پس برای آن، از آن سه عبارت کردهاند: پس خرق آب را چون بر روی آن افتد فعل طبعی گویند، و دم زدن را فعل ارادی، و نوشتن را فعل اختیاری.

و جبر در فعل طبعی ظاهر است. چه هر گاه بر روی آب بایستد یا از بأم در هوا گام زند، هر آینه آب و هوا را خرق کند. و خرق پس از گام زدن ضروری باشد.

و دم زدن در معنی این است. چه نسبت حرکت نای گلو به ارادت دم زدن چون نسبت انخراق آب است به گرانی تن. پس هر گاه که گرانی موجود باشد، انخراق پس از آن موجود شود. و گرانی به دست او نیست. پس همچنین ارادت دم زدن به دست او نیست. و برای آن چون به سوزنی قصد چشم آدمی کنند، پلکها را بضرورت پیش گیرد، و اگر خواهد که گشاده بگذارد نتواند، با آن چه پیش گرفتن بضرورت پلکها فعلی ارادی است، و لیکن چون صورت سوزن در مشاهده او به ادراك تمثل پذیرد، ارادت پیش گرفتن پلك بضرورت حادث شود، و حرکت بدان حادث گردد، و اگر خواهد که بگذارد نتواند، با آن که فعلی است به قدرت و ارادت او. پس این هم در ضرورت به فعل طبعی لاحق شد.

و اما سوم و آن اختیاری است که محل التباس«89» است، چون گفتن و نوشتن. و در آن گویند که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، و گاهی خواهد و گاهی نخواهد. پس از این سخن پنداشتهاند که کار به دست اوست. و آن نادانستن معنی اختیار است. پس باید که آن را کشف کنیم.

و بیان او آن است که ارادت تبع علم است که حکم کند که آن چیز تو را موافق است. و چیزها دو قسم است: یکی آن که مشاهده ظاهر یا باطن حکم کند که موافق تو است بی تحیر و تردد. و دوم آن که در آن عقل متردد شود. پس چیزی که بی تردد به قطع حکم کند آن است که به سوزنی قصد چشم تو کنند یا به تیغی قصد تن تو، پس در علم تو ترددی نباشد در آن که دفع آن تو را نیکو و موافق است. پس لا جرم از علم ارادت خیزد، و از ارادت قدرت، و حرکت پلکها برای دفع سوزن، و حرکت دست برای دفع تیغ حاصل آید بی رویّت و فکرت. [و این به ارادت باشد]. و چیزی که تمییز عقل در آن متوقف باشد«90»

و نداند که موافق است یا نه، پس به رویّت و فکرت محتاج گردد تا ظاهر شود که خیر در کردن است یا در گذاشتن. و چون به فکر و رویّت علم حاصل آید که یکی از ایشان خیر است، بدان پیوندد که بی رویّت و فکرت بدان قطع کند«91»

. و اینجا ارادت خیزد چنانکه برای دفع تیغ و سنان، و چون برای فعلی خاست«92»

که عقل را ظاهر شد که خیر است، این ارادت را «اختیار» خوانند، مشتق از «خیر» ی که انگیخته شدن است سوی خیری که عقل را ظاهر شد که آن خیر است. و آن عین آن ارادت است، الاّ آن است [328] که در آن انتظار چیزی نبود که در این بود: و آن چیز ظاهر شدن خیریت فعل است در حق او، الاّ آن است که

Maktaba Tul Ishaat.com

خیریت در دفع تیغ بی رویّت، بل به بدیهه، ظاهر شد، و این به رویّت محتاج گشت.

پس اختیار عبارت است از ارادتی خاص. و آن ارادت آن است که به اشارت عقل انگیخته شود در چیزی که او را در ادراك آن توقفی باشد. و از این گفتهاند که به عقل حاجت است تا میان نیکوتر دو نیك و بدتر دو بد تمییز کند. و صورت نبندد که ارادت انگیخته شود مگر به حکم حس یا تخیل، یا به حکم جزم از عقل. و برای آن اگر آدمی خواهد که گلوی خود ببرد ممکن نگردد، نه برای عدم قدرت دست و نه برای عدم کار، و لیکن برای عدم ارادت که بدان داعی شود و قدرت را برانگیزد. و ارادت بدان مفقود شود که خاستن«92»

او بدان باشد که عقل یا حس حکم کند که فعل موافق است، و کشتن نفس خود موافق او نیست، پس با قوّت اعضا ممکن نگردد که نفس خود را بکشد، مگر چون در عقوبتی مؤلم باشد که طاقت آن ندارد. چه عقل اینجا در حکم توقف نماید و تردد کند، زیرا که متردد است میان بترین دو بدی. آن گاه اگر پس از رویّت مترجح شود که بدی ناکشتن کمتر است، امکان ندارد که خود را بکشد، و اگر حکم کند که بدی کشتن کمتر است و حکم او جزم باشد که در آن میلی و صارفی«93»

نبود، ارادت و قدرت انگیخته شود از آن و نفس خود را هلاك کند. چون کسی که به تیغ قصد او کنند برای کشتن، او نفس خود را مثلا از بأم دراندازد، اگرچه مهلك باشد، و باك ندارد، و ممکن نباشد که نفس خود را در نهاندازد، و اگر قصد او برای زدن اندك باشد، چون به گوشه بأم رسد عقل حکم کند که زدن آسانتر از انداختن، پس اعضای او بایستد و امکان ندارد که نفس خود را بیندازد. و داعیه او البته انگیخته نشود، زیرا که داعیه ارادت مسخر حکم عقل و حس است، و قدرت مسخر داعیه است، و حرکت مسخر قدرت، و همه در او پیدا آید بضرورت از آن جا که نداند، و او محل و مجرای این کارهاست، نه از اوست.

و معنی مجبوری او آن است که آن همه در او از غیر او حاصل شده است نه از او. و معنی مختاری او آن که محل ارادت است که در او به جبر حادث شده است پس از آن که عقل حکم کرده است که فعل خیر است، و حکم نیز به جبر حادث شده است، پس او مجبور است بر اختیار. پس فعل آتش در سوختن مثلا «جبر محض» است، و فعل حق تعالی «اختیار محض»، و فعل آدمی بر «منزلی است میان دو منزلت»، چه او مجبور است بر اختیار.

پس اهل حق برای این، عبارتی سوم طلبیدهاند، بدانچه «فنی«94»

سوم» است، و به کتاب خدای تیمن نمودهاند و آن را «کسب» خوانده، و متناقض جبر و اختیار نیست، بلکه جامع هر دو است نزدیك کسی که آن را فهم کند. و فعل خدای را اختیار خوانند، به شرط آن که از اختیار ارادتی پس از تحیر و تردد مفهوم نشود، چه آن در حق او محال است. و همه ألفاظ که در لغتها مذکور است، استعمال آن در حق باری تعالی امکان ندارد مگر بر نوعی از استعارت و تجوّز. و ذکر آن

لایق این علم نیست، و سخن در آن دراز است.

سؤال چه مگویی، علم مولد ارادت است، و ارادت مولد قدرت [329] و قدرت مولد حرکت، و هر متأخر که هست از متقدم حادث شده است. و اگر این گویی، حکم کرده باشی به حدوث چیزی نه از قدرت خدای، و اگر نگویی پس معنی

Maktaba Tul Ishaat.com

آن که بعضی از آن بر بعضی مرتب است چه باشد؟

جواب بدان که گفتن آن که «بعضی از بعضی حادث شده است» جهل محض است، خواه به تولد عبارت کن، خواه به غیر آن، بل حوالت آن همه بر معنیی است که عبارت از آن «قدرت أزلي» است. و آن اصل است که همه خلق، جز راسخان، بر کنه معنی آن واقف نشدهاند، بلکه وقوفشان بر مجرد لفظ آن است با نوع تشبیهی به قدرت ما، و آن دور است از حق. و بیان آن دراز شود. و لیکن بعضی از مقدورات مترتب است بر بعضی در حدوث، چنانکه مشروط بر شرط. پس صادر نشود از قدرت أزلي ارادتی مگر پس از علم، و علمی مگر پس از حیات، و حیات مگر پس از محل آن«94»

. و چنانچه روا نیست که بگویی: حیات از جسمی که او شرط حیات است حاصل شده است، و همچنین در دیگر درجات ترتیب. و لیکن بعضی شرطها عامه را ظاهر شده است، و بعضی جز خواص را که به نور حق مکاشفند ظاهر نشده است. پس تقدم متقدمی، و تأخیر متأخری جز بحق و لزوم نباشد، و همچنین همه افعال خدای. و اگر نه آنستی، تقدیم و تأخیر بازیی بودی مانند فعل دیوانگان. تعالی الله عن قول الجاهلین علوّا کبیرا. و بدین اشارت کرده است قول حق تعالی: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ، ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ.«95»

و کل آن چه میان آسمان و زمین است بر ترتیبی واجب و حقی لازم حادث شده است، و صورت نبندد که نباشد مگر چنانکه حادث شد و بر ترتیبی که موجود گشت. پس تأخر متأخری نیست مگر برای انتظار شرط آن، و مشروط پیش از شرط محال است، و محال موصوف نباشد بدانچه مقدور است.«96»

و علم از نطفه متأخر نشده است مگر برای فقد شرط حیات. و ارادت از آن متأخر نشده است مگر برای فقد شرط علم. و آن همه بر طریق واجب و ترتیب حق است. در چیزی از آن بازی و اتفاق نیست، بلکه آن همه به حکمت و تدبیر است. و تفهیم آن دشوار است، و لیکن ما برای توقف مقدور با وجود قدرت در وجود شرط مثالی بیان کنیم که مبادی حق را به فهمهای ضعیف نزدیك گرداند.

و آن بدان باشد که آدمیی محدث«97»

را فرض کنیم که تا گردن خود فرو [رود] در آب«98»

، پس

حدث»

از اعضای او برنخیزد، اگرچه رافع حدث آب است و آن به اعضا رسیده است. پس قدرت أزلي را حاضر و رسیده به مقدورات و متعلق بدان فرض کن، چون رسیدن آب به اعضا، و لیکن مقدور بدان حاصل نشود، چنانکه حدث به آب برنخیزد برای انتظار شرط، و آن شستن روی است. و کسی که در آب ایستاده است، چون روی بر آب نهد، در دیگر عضوها عمل کند و حدث برخیزد. و بسیار باشد که جاهل پندارد که حدث از دست به سبب برخاستن آن«100»

از روی برخاست، چه در عقب آن حادث شد، چه گوید که آب رسیده و حدث برنداشته«101»

، و آب از آن چه بود نگشت«102»

، پس چگونه از آن حاصل آمد چیزی که پیش از آن حاصل نبود، بلکه ارتفاع حدث از دست نزدیك شستن روی

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل آمد، چیزی که پیش از آن حاصل نبود، پس اکنون شستن روی بردارنده [330] حدث باشد از دست. و این جهل است. پندار کسی را ماند که پندارد که حرکت به قدرت حاصل آمد، و قدرت به ارادت، و ارادت به علم. و آن همه خطاست.

بلکه نزدیك برخاستن حدث از روی، حدث از دست به آبی که بدو رسیده است برخیزد، نه به شستن روی. و آب نگشت«103»

، و دست نگشت، و در ایشان چیزی حادث نشد، و لیکن وجود شرط حادث شد، بلکه اثر علت ظاهر گشت. پس صدور مقدورات از قدرت أزلي باید که همچنین مفهوم شود، با آن که قدرت قدیم است و مقدورات حادث. و آن کوفتن دری است در عالمی دیگر از عالمهای مکاشفه.

پس باید که همه بگذاریم، چه مقصود ما تنبیه است بر طریق توحید در فعل، و آن که فاعل در حقیقت یکی است، و خوف و رجا از اوست، و توکل و اعتماد بر او. و نتوانستیم که از دریاهای توحید یاد کنیم مگر قطرهای از دریای مقام سوم از مقامات توحید. و استیفای آن در عمر نوح محال است، چون استیفای آب دریا به برداشتن قطرهها از آن. و آن همه در کلمه لا اله الاّ الله مندرج است و مؤنث آن بر زبان در غایت خفت است، و اعتقاد مفهوم لفظ آن بر دل در غایت سهولت و حقیقت، و مغز آن نزدیك علمای راسخ در غایت عزت، پس نزدیك دیگران چگونه بود؟

سؤال پس تلفیق میان توحید و شرع چگونه باشد، و معنی توحید آن است که فاعل جز خدای نیست، و معنی شرع اثبات افعال برای بندگان است. پس اگر بنده فاعل باشد، خدای چگونه فاعل باشد؟ و اگر خدای فاعل باشد، بنده چگونه فاعل بود؟ و یك مفعول میان دو فاعل مفهوم نیست.

جواب آری، آن مفهوم نیست چون فاعل را یك معنی باشد. و چون دو معنی بود و اسم مجمل«104»

باشد متردد میان هر دو، متناقض نباشد. چنانکه گویند فلان را امیر بکشت، و گویند

جلاد بکشت، و لیکن کشتن امیر به معنیی است، و کشتن جلاد به معنی دیگر. پس همچنین بنده به معنیی فاعل است و خدای به معنی دیگر.

پس معنی فاعلیت خدای آن است که مخترع و موجد است، و معنی فاعلیت بنده آن که در وی قدرت آفرید، پس از آن که ارادت آفرید. پس از آن که علم آفرید. پس قدرت مرتبط نشد به ارادت، و حرکت به قدرت چنانکه مشروط به شرط، و قدرت بنده به قدرت خدای تعالی مرتبط شد چنانکه معلول به علت یا مخترع به مخترع. و هر چه به قدرت مرتبط است، محل قدرت را فاعل او خوانند به هر نوعی که ارتباط باشد. چنانکه جلاد را کشنده گویند و امیر را کشنده، چه کشتن به قدرت ایشان مرتبط است، و لیکن بر دو وجه مختلف. و بدان سبب آن را فعل ایشان گویند. پس ارتباط مقدور میان دو قدرت همچنین باشد.

و برای آن باری تعالی فعلها را در قرآن گاهی به فریشتگان و آدمیان نسبت کرد، و بار دیگر همان را بعینه به ذات خود اضافت فرمود: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ«104»

. پس گفت: الله يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها.«105»

و گفت: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ.«106»

Maktaba Tul Ishaat.com

كشت كردن را به ما اضافت كرد، پس به ذات خود اضافت فرمود و گفت: أَنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً.«107»

و گفت: فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا.«108»

پس گفت: فَنَفَخْنا فِيها من رُوحِنا.«109»

و دمنده جبرئيل بود، و چنانكه گفت فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ.«110»

و در تفسير اين چنين گفتهاند [331] كه چون جبرئيل- صلوات الله و سلامه عليه- بر تو بخواند. و گفت: قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُمْ.«111»

كشتن را بديشان اضافت فرمود، و تعذيب را به ذات خود. و تعذيب عين كشتن است، بلكه تصريح فرمود و گفت: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ.«112»

و گفت: وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لكِنَّ اللهَ رَمى.«113»

و اين جمع است ميان نفى و اثبات در ظاهر. و ليكن معنيش آن است كه «چون انداختى» به معنيى كه بنده بدان اندازنده باشد [انداختى] و «نه انداختى» به معنيى كه پروردگار بدان اندازه باشد. چه آن دو معنى مختلف است. و گفت: الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ.«114»

پس گفت: الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ.«115»

و گفت: عَلَّمَهُ الْبَيانَ. پس گفت: إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ.«116»

و گفت:

أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ.«117»

پس پيغامبر- عليه السلام- در صفت فريشته أرحام گفت: انّه يدخل الرّحم فيأخذ النّطفة في يده ثمّ يصوّرها جسدا فيقول يا ربّ اذكر ام انثى؟ أ سويّ ام معوج؟ فيقول الله ما يشاء فيخلق الملك، اى، فريشته در رحم رود، نطفه به دست گيرد و آن را بر صورت تنى كند، پس گويد: اى پروردگار، نر باشد يا

ماده؟ راست باشد يا كژ؟ پس حق تعالى آن چه خواهد گويد و فريشته بيافريند. و در لفظ ديگر:

يصوّر الملك ثمّ ينفخ فيها الرّوح بالسّعادة او بالشّقاوة، اى، صورت كند فريشته پس روح در آن دمد، به سعادت يا به شقاوت.

و يكى از سلف گفت: فريشتهاى كه او را «روح» گويند، اوست كه جانها در جسمها درآورد، و او به صفت خود تنفس كند. و هر نفسى از انفاس او روحى باشد كه در جسمى درآيد. و براى آن او را «روح» گويند. و آن چه از مثل اين فريشته و صفت آن گفته است حق است، ارباب دل به بصيرت خود آن را مشاهده كردهاند. اما تعيين آن كه «روح» نام اوست، جز به نقل نتوان دانست، و بى نقل حكم كردن تخمين مجرد باشد.

و همچنين خداى- عز و جل- در قرآن دليلها و آيتها كه در زمين و آسمانهاست ياد كرد و گفت:

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.«115»

و گفت: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ.«116» بيان كرد كه او بر نفس خود دليل است. و آن متناقض نيست، بلكه طرق

Maktaba Tul Ishaat.com

استدلال مختلفند. چه بسیار طالب باشد که خدای را بدان بشناسد که در موجودات نظر کند. و بسیار طالب باشد که همه موجودات را به خدای شناسد، چنانکه یکی از ایشان گفت: پروردگار خود را به پروردگار خود شناختم، و اگر نه پروردگار من بودی، پروردگار خود را نشناختمی. و این معنی قول حق تعالی است: أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.«117» و خدای- عز و جل- نفس خود را صفت کرد بدان که محیی و ممیت است. پس مرگ و زندگانی را به دو فریشته مفوّض گردانید. چه در خبر است: انّ ملك الموت و ملك الحياة تناظرا، فقال ملك الموت: انا أميت الاحياء، و قال ملك الحياة انا احيى الاموات، فأوحى الله إليهما ان كونا على عملكما و ما سخّرتكما له من الصّنع و انا المميت و لا مميت و لا محيى سواى، ای، فریشته مرگ و فریشته زندگانی مناظره کردند، پس فریشته مرگ گفت من بمیرانم زندگان را، و فریشته زندگانی گفت من زنده کنم مردگان را، پس خدای- عز و جل- بدیشان وحی فرستاد که بر کار خود باشید و بر صنعتی که شما را برای آن مسخر کردهام، و میراننده و زنده گرداننده [332] منم، جز من میراننده و زنده گرداننده نیست.

پس اکنون فعل بر وجوه مختلف مستعمل است. و این معنیها متناقض نیست چون فهم کنی. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت کسی را که خرما بدو داد: خذها لو لم تأتها لأتتك، ای، بگیر آن را، اگر بر آن نیامدی او بر تو آمدی. آمدن را بدو و به خرما اضافت کرد. و معلوم است که آمدن خرما بر آدمی نه بر آن وجه باشد که آمدن آدمی بر خرما. و برای آن چون تاییی گفت:

باز مىگردم«118» به خدای، و باز نمىگردم به محمد. گفت- علیه السلام: عرف الحقّ لاهله، ای، حق اهل حق بشناختی.

پس هر که همه را به خدای اضافت کند، آن محقق است که حق و حقیقت را برای اهل خود بشناخته باشد، و هر که به غیر او اضافت کند، آن اضافت تجوّز«118» و استعارت باشد. و تجوّز را وجه است، چنانکه حقیقت را وجه است. و واضع لغت نام «فاعل» مخترع را تعیین کرده، و لیکن پنداشته که آدمی مخترع است به قدرت خود. پس او را به سبب حرکت او «فاعل» خواند، و پنداشت که آن تحقیق است. و توهّم کرد که نسبت آن به خدای بر سبیل مجاز است، چون نسبت کشتن به امیر، چه آن مجاز است به اضافت نسبت آن به جلاد. و چون اهل حق را حق منکشف شد دانستند که کار بر عکس است. و گفتند: ای لغوی، اگر نام فاعل برای مخترع وضع کردهای، پس فاعل نیست مگر خدای. پس «نام» حقیقت او را باشد، و غیر او را بمجاز. ای از آن چه لغوی وضع کرده است برای او گردانیده شد. و چون حقیقت معنی بر زبان یکی از عرب رفت، امّا به قصد و امّا به اتفاق، پیغامبر- علیه السلام- او را تصدیق فرمود: اصدق بیت قاله الشّاعر قول لبید:

الا كلّ شيءٍ ما خلا الله باطل«119»، ای، راستترین قولی که شاعر گفته است بیت لبید است:

بدان که هر چیزی که جز خدای است باطل است. ای، هر چه آن را به نفس خود قیام نیست و قوام او به غیر اوست، او به اعتبار نفس خود باطل است، و حقیقت او به غیر اوست، نه به نفس او. پس اکنون حق به حقیقت جز حی قیوم نیست، زندهای که مثل او چیزی نیست، و هر چه جز اوست به قدرت او قائم است. پس او حق است و آن چه جز او باطل. و برای آن سهل گفت: ای بیچاره، بود و تو نبودی، و باشد و تو نباشی. پس چون امروز بودی «من و من»

Maktaba Tul Ishaat.com

گفتن گرفتی، اکنون چنان باش که نبودی، چه او امروز چنان است که بود.

سؤال ظاهر شد [اکنون] که همه فعل جبر است، و همه چیز فعل اوست. پس معنی ثواب و عقاب و خشم و رضا چیست؟ و چگونه بر فعل نفس خود«120» در خشم شود؟

جواب بدان که در «کتاب شکر» بدان معنی اشارت کردهایم، به أعادت آن تطویل نکنیم. و این آن قدر است که اشارت بدان صواب دیدیم، از توحیدی که حال توکل بار آرد. و این تمام نشود مگر به ایمان به رحمت و حکمت، چه توحید، نگریستن در مسبّب الاسباب بار آرد، و ایمان به رحمت وسعت«121» و توکل بار آرد و وثوق به مسبّب الاسباب، و حال توکل- چنانکه بخواهد آمد- تمام نشود مگر بر وثوق بر وکیل، و آرمیدن دل بر حسن نظر کفیل.

و این ایمان نیز بابی عظیم است از أبواب ایمان، و حکایت طریق مکاشفان در آن دراز است.

پس باید که حاصل آن یاد کنیم تا طالب مقام توکل آن را اعتقاد کند، اعتقادی قاطع که در آن ریبتی

نباشد. و آن چنان بود که تصدیق کند تصدیقی یقینی که در آن ضعفی و شکی نباشد، که اگر خدای- عز و جل- همه خلق را بر عقل اعقل و علم اعلم ایشان بیافریند، و از علم آن چه نفوس ایشان احتمال«122» کند [333] در ایشان پیدا آرد، و از حکمت آن چه وصف آن را نهایت نباشد بر ایشان افاضت فرماید، پس، مثل عدد همه، علم و حکمت زیادت گرداند، پس عواقب کارها بر ایشان کشف فرماید، و بر اسرار ملکوت ایشان را مطلع گرداند، و دقایق لطف و خفایای غیوبات ایشان را تعریف کند تا بر خیر و شر و نفع و ضر وقوف یابند، پس ایشان را بفرماید تا ملك و ملکوت را تدبیر کنند به علمها و حکمتها که ایشان را داده است، هر آینه تدبیر همگنان با معاونت و مظاهرت آن اقتضا نکند که در آن چه باری تعالی خلق را تدبیر فرموده است در دنیا و آخرت به پر پشهای در افزایند یا کم کنند، و ذرهای بالاتر برند یا فروتر آرند، و بیماری و یا عیبی و یا نقصی یا درویشی یا رنجی از کسی که بدان مبتلاست دفع کنند، یا صحتی یا کمالی یا توانگری یا شادیی از کسی که بر وی بدان انعام فرموده است زایل گردانند. بلکه کل آن چه باری تعالی از آسمانها و زمین بیافریده است، اگر چشم را در آن باز گردانند و نظری بلیغ واجب دارند، در آن هیچ تفاوتی و نقصانی نبینند. و کل آن چه حق تعالی میان بندگان خود قسمت فرموده است از روزی و أجل، و شادی و غم، و قدرت و عجز، و ایمان و کفر، و طاعت و معصیت، آن همه عدل محض بی جور است، و حق صرف بی ظلم، بلکه بر ترتیب واجب حق است بر آن جمله که باید، و چنان که باید، و به اندازهای که باید، و در امکان اصلا خوبتر و تمامتر و کاملتر از آن نیست. و اگر باشد و آن را نگاه دارد با قدرت و نکند، بخل باشد مناقض جود، و ظلم بود مناقض عدل. و اگر قادر نباشد، عجز بود مناقض الهیت. بلکه هر درویشی و رنج که در دنیاست، آن نقصان دنیاست و زیادت آخرت. و هر نقصی که دل آخرت است به اضافت«123» شخصی، آن به اضافت غیر او نعمت است. چه اگر شب نباشد قدر روز دانسته نشود، و اگر رنجوری نباشد تندرستان را از صحت تنعمی نبود، و اگر آتش نباشد اهل بهشت قدر نعمت ندانند.

و چنانکه أرواح بهایم را فدای أرواح آدمیان کردن و مسلط گردانیدن آدمیان بر کشتن بهایم ظلم نیست، بلکه تقدیم کامل بر ناقص عین عدل است، پس همچنین بزرگ گردانیدن نعمت بر ساکنان بهشت، بلکه همچنین بزرگ گردانیدن عقوبت بر اهل آتش، تا اهل کفران فدای اهل ایمان شوند عین عدل است. و تا ناقص آفریده نشود کامل شناخته نیاید. و اگر آفریدن بهایم نباشد شرف آدمیان ظاهر نگردد، چه کمال و نقصان به اضافت ظاهر شود. پس مقتضی جود و حکمت

Maktaba Tul Ishaat.com

آفریدن کامل و ناقص باشد.

و چنانکه بریدن دست چون در وی آکله«124» باشد، تا حیات باقی ماند، عدل است، چه فدای کامل است به ناقص، پس همچنین است کار در تفاوتی که میان خلق است در قسمت در دنیا و آخرت، و آن همه عدل است که در او جور نیست، و حق است که در او بازی نیست. و این دریایی دیگر است بزرگ که اطراف آن واسع است، و امواج آن مضطرب، و در فراخی به دریای توحید نزدیك است، و خلقی بسیار از قاصران در آن غرق شدهاند، و ندانسته که آن مشکل است، جز عالمان آن را ندانند، و ورای این دریا سرّ قدر است که بیشتر مردمان در آن حیراناند و مکاشفان از افشای سرّ آن ممنوع.

و حاصل آن که خیر و شر قضا کرده شده است، [334] حصول آن پس از سبق مشیت واجب گشته است، و حکم او را رد کننده و قضای او را بدل گردانندهای نیست، بلکه همه خردها و بزرگها نوشته شده است، و حصول آن به قدر معلوم منتظر است. و آن چه به شما رسید، نارسیدن آن ممکن نبود، و آن چه به شما نرسید، رسیدن آن امکان نداشت. و باید که بدین اشارتها از علمهای مکاشفه که اصول مقام توکل است اقتصار نماییم، و به علم معاملت بازگردیم.

شطر دوم از کتاب در احوال توکل و اعمال آن

و در این، بیان احوال توکل است، و بیان آن چه مشایخ گفتهاند در حد توکل، و بیان توکل بی عیال و عیالدار در کسب، و بیان توکل به ترك ذخیره، و بیان توکل در دفع زیانکار، و بیان توکل در ازالت ضرر به دارو کردن و غیر آن:

بیان حال توکل

یاد کردهایم که مقام توکل از «علم و حال و عمل» انتظام پذیرد، و «علم» را یاد کردیم.«125»

و اما حال بدان که توکل بتحقیق عبارتی است از آن. و «علم» اصل اوست و «عمل» ثمره او. و خوض کنندگان در بیان حد توکل بسیار گفتهاند، و عبارات ایشان مختلف گشته است. و هر کسی از مقام خود سخن گفته است، چنانکه عادت اهل تصوف است. و در نقل و آوردن سخن بسیار، فایدهای نیست. پس باید که از آن پرده برداریم و گوییم:

توکل مشتق است از «وکالت» و گویند: وکل امره إلی فلان. ای، کار خود به فلان گذاشت و بر وی اعتماد نمود. و کسی را که به وی گذارند «وکیل» گویند. و گذارنده را «متّکل علیه» و «متوکّل علیه»، هر گاه که نفس او بر آن قرار گیرد و بدو واثق شود و در آن او را به تقصیری متهم نکند و عجزی و قصوری در او اعتقاد ندارد. پس توکل عبارت است از اعتماد دل بر وکیل تنها1»

و باید که وکیل خصومت را مثل این سازیم. پس کسی که بر او دعوی باطل کنند به تلبیس، و او برای خصومت کسی را وکیل کند که آن تلبیس را روشن گرداند، او بر او متوکّل نباشد و دلش بر او واثق نشود و نفسش آرام نگیرد مگر چون در او چهار کار اعتقاد کند: نهایت هدایت، و نهایت قوّت، و نهایت فصاحت، و نهایت شفقت.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما هدایت برای آن که مواقع تلبیس بدان بداند تا از غوامض حیل چیزی اصلا بر او پوشیده نشود.

اما قدرت و قوّت برای آن که بر تصریح حق دلیری نماید، و مداهنت نکند، و نترسد، و شرم ندارد، و بد دل نشود. چه بسیار باشد که بر وجه تلبیس خصم مطلع شود، پس ترس یا بد دلی یا شرم یا صارفی«126» دیگر که دل را ضعیف کند وی را مانع آید از آن چه آن را بتصریح بگوید.

و اما فصاحت و آن نیز قدرت است، الاّ آن است که قدرت زبان است بر ظاهر کردن کل آن چه دل بر آن دلیر باشد و بدان اشارت کند. چه هر که مواقع تلبیس بداند بی فصاحت زبان، حل عقده آن نتواند.

و اما نهایت شفقت برای آن که باعث باشد بر آن که در حق او کل آن چه بتواند بذل کند، چه قدرت او بی عنایت بسنده نباشد، چه کار او را مهم نداند، و التفات نکند بدانچه خصم او بر او ظفر یابد یا نیابد، و حق او باطل شود یا نشود.

و اگر در این چهار کار یا در یکی از آن بشك باشد، یا مجوّز«127» آن که خصم او در این چهار کار کاملتر از او بود، نفس او بر وکیل نیارامد، بلکه دلش منزعج«128» بماند و همتش مستغرق حیله و تدبیر، تا آن که قصور وکیل و سطوت خصم که از آن مترسد دفع کند. و تفاوت احوال او در شدت وثوق و آرامیدن بر اندازه تفاوت قوّت اعتقاد او باشد [335] در وجود این خصلتها در وکیل. و تفاوت اعتقادها و ظنها در قوّت و ضعف نامحصور است. پس لا جرم تفاوت احوال متوکل در قوّت آرامیدن و وثوق تفاوتی نامحصور باشد، تا آن گاه که به یقیني انجامد که در آن ضعف نباشد، چنانکه اگر وکیل پدر موکّل باشد که سعی او در جمع حلال و حرام برای او بود، یقین او به نهایت شفقت و عنایت حاصل آید. پس یك خصلت از چهار قطعی شود. و همچنین دیگر خصلتها صورت بندد که قطع شود«129» و آن به کثرت ممارست و تجربه باشد. و تواتر خبرها بدان که زبانش فصیحتر، و بیانش قویتر، و قدرتش- در نصرت حق، بلکه حق را در صورت باطل، و باطل را در صورت حق آوردن- بیشتر از همه مردمان است.

پس چون توکل را در این مثال بدانستی، توکل کردن بر خدای بر آن قیاس کن. پس اگر در نفس توبه کشف یا به اعتقاد جزم ثابت شود که «فاعل جز خدای نیست» چنانکه گفته شد، و با آن تمام علم و قدرت بر کفایت بندگان و تمام عنایت و رحمت به جمله بندگان و به آحاد و آن که ورای نهایت قدرت و علم و عنایت و رحمت او قدرتی و علمی و عنایتی و رحمتی نیست اعتقاد کنی، هر آینه دل تو بر او تنها اعتماد کند، و به غیر او به هیچ وجه التفات ننماید، و به نفس خود«128» و حول و قوّت [خود] هم، چه حول و قوّت جز به خدای نیست، چنانکه در توحید گفته شده است، در «ذکر حرکت و قدرت»، چه حول عبارت است از حرکت، و قوّت عبارت از قدرت.

پس اگر این حالت از نفس خود نیابی، سبب آن، یکی از دو کار باشد: اما ضعف یقین به یکی از این خصال چهارگانه باشد، و اما ضعف دل و بیماری، به سبب آن که بد دلی بر او مستولی باشد، و به سبب وهمها که بر او غالب بود منزعج«129» شود، چه دل به تبعیت وهم و فرمانبرداری او منزعج شود، بی نقصانی در یقین. چه کسی که انگبین تناول کند، پس آن را پیش او به عذرهای«130» تشبیه کنند، بسیار باشد که طبع او برمد و تناول آن بر او متعذّر شود. و اگر عاقل را تکلیف کنند که با مرده در گوری یا در فراش یا در خانهای شب گذارد، طبعش برمد اگر چه متیقّن باشد بدان که او مرده است، و در این حال جماد است، و سنت حق تعالی مطّرد«131» است که او را اکنون بر نه

Maktaba Tul Ishaat.com

انگیزد و زنده نگرداند، اگرچه بر آن قادر است، چنانکه مطّرد است که قلمی را که در دست اوست مار نکند، و گربه را شیر نگرداند، اگر چه قدرت آن دارد. و با آن که در این یقین بشك نباشد، طبع او از بودن با مرده برمد، و از دیگر جمادات نرمد. و آن بد دلی نوعی ضعف است که آدمی از چیزی از آن کم«132» خالی باشد، اگرچه اندك بود، و باشد که قوی شود و بیماری گردد تا به حدی که بترسد از آن که شبی تنها در خانه باشد با آن که در ببندد و استوار کند.

پس اکنون توکل تمام نشود مگر به قوّت دل و قوّت یقین، چه سکون و آرام دل به اجتماع این هر دو حاصل آید. چه آرام دل چیزی است و یقین چیز دیگر. چه بسیار یقین باشد که با آن آرام نبود، چنانکه حق تعالی گفت: أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ؟ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي.«133» إبراهيم- عليه السلام- التماس نمود که زنده گردانیدن مرده بعینه مشاهده کند، تا در خیال او ثابت شود، چه نقش یقین تابع خیال است و بدو آرام [336] گیرد، و به یقین در ابتدای کار آن آرام نگیرد تا در آخر به درجه نفس مطمئنّه رسد، و آن در بدایت اصلا نباشد. و بسیار آرام گرفته بود که یقین ندارد، چون دیگر ارباب ملتها و مذهبها، چه دل جهود بر جهودی او آرمیده است، و همچنین دل ترسا، و ایشان اصلا یقین ندارند، و ظن و هوای نفس را متابعت میکنند، و از پروردگار بدیشان هدایت رسیده

است، و آن سبب یقین است، الا آن است که ایشان از آن اعراض نمودهاند.

پس اکنون بد دلی و دلیری غریزتهاست، و یقین با آن سود ندارد. و آن یکی از سببهاست که ضد «حال توکل» است، چنانکه ضعف یقین در چهار خصلت یکی از سببهاست. و چون این اسباب چهارگانه جمع شوند، وثوق با خدای تعالی حاصل آید. و گفتهاند که در تورات نوشتهاند که ملعون باشد کسی که وثوق او بر آدمی که مثل او بود بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اعتزّ بالعبید اذلّه الله، ای، هر که به بندگان عزیز شود خدای- عز و جل- او را خوار گرداند.

و چون معنی توکل روشن شد و حالتی که آن را توکل خوانند دانستی، بدان که این حالت را در قوّت و ضعف سه درجه است:

درجه اوّل آن چه یاد کردیم. و آن درجه آن است که حال او در حق خدای، واثق بودن به کفالت و عنایت او، چون حال او باشد در واثق بودن به وکیل.

دوم و آن قویتر است، آن است که حال او با خدای چون حال طفل باشد با مادر. چه او غیر مادر را نشناسد و بجز او نپناهد، و بر جز او اعتماد نکند. پس اگر او را بیند در همه حالها به دامن او آویزد و او را نگذارد. و اگر در غیبت او بدو کاری رسد، اوّل چیزی که بر زبان او رود ذکر «مادر» باشد، و اوّل خاطری که در دل او آید مادر او بود، بدانچه پناهش اوست، و به کفالت و کفایت و شفقت او واثق است، وثوقی که از نوع ادراکی خالی نیست به تمییزی که او راست. و پنداشتهاند که طبع است، از آن روی که از کودك اگر تفصیل آن خواهند، تلقین لفظ آن نتواند، و در ذهن خود مفصل آن را حاضر نیارد کرد. و لیکن آن همه ورای ادراك است. پس هر که دل او به خدای«134» و نظرش سوی او و اعتمادش بر او باشد، بدو همچنین مولع بود که کودك به مادر. پس او متوکل باشد به حقیقت، چه کودك متوکل است بر مادر.

و فرق میان این و اوّل آن است که این متوکل است و در توکل خود از توکل خود فانی است، چه دل او به توکل و حقیقت آن ملتفت نیست، بلکه بر کسی که بر او توکل کرده است ملتفت است و بس. پس در دلش غیر او را جای

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست. و اما اوّل متوكل است به تكلف و كسب، و از توكل خود فانی نیست، ای، به توكل خود منگرد و بدان شاعر«135» مشود. و آن مشغولی است كه از دیدن كسی كه توكل بر اوست تنها مانع شود. و سهل بدین درجه اشارت كرد، چون او را از ادنی توكل پرسیدند، و گفت: توكل ترك آرزوهاست. و چون از اوسط آن پرسیدند، گفت: ترك اختیار است. و آن اشارت است به درجه دوم. و چون از [اعلای آن] پرسیدند، آن را یاد نكرد، و گفت:

نشناسد آن را مگر كسی كه به درجه میانه رسد.

درجه سوم و آن اعلی است، آن است كه در حركات و سكنات خود در حضرت خدای چون مرده باشد پیش غسّال. فرق بیش از آن نباشد كه او نفس خود«135» را مردهای بیند كه قدرت أزلي او را مجنباند [337] چنانكه دست غسال مرده را، و او آن است كه یقین او قوی شده باشد در آن چه او مجرای حركت و قدرت و علم و ارادت و دیگر صفتهاست، و آن همه در وی به جبر حادث مشود. پس در عین انتظار باشد چیزی را كه بر او رانده شود،«136» و از كودك بدان ممتاز باشد، كه كودك به مادر پناهد و بانگ كند و در دامن او آویزد و پس او بدود. بلكه مثال این مثال كودكی باشد اگر چه بانگ نكند و مادر را نخواند مادر او را بطلبد، اگر چه در دامن او نیاویزد او را بردارد، و اگر چه شیر نخواهد به ابتدا بدهد.

و این مقام در توكّل ترك دعا و سؤال بار آرد، از آن روی كه به كرم و عنایت او واثق باشد كه او به ابتدا پیش از آن بدهد كه از او درخواسته شود، چه بسیار نعمت است كه به ابتدا پیش از دعا و استحقاق بداده است. مقام دوم ترك دعا و سؤال اقتضا نكند، و ترك سؤال از غیر او اقتضا كند بس«137» سؤال آیا وجود این حالتها صورت بندد؟

جواب بدان كه آن محال نیست و لیكن عزیز«138» و نادر است، و مقام دوم و سوم عزیزتر«139» است از آن، و مقام اوّل به امكان نزدیكتر. آن گاه چون سوم و دوم یافته شود، دوام آن بعیدتر از او باشد، بلكه نزدیك است كه مقام سوم در دوام چون زردی ترسناك باشد. چه انبساط دل سوی دیدن حول و قوّت و اسباب طبعی است، و انقباض آن عارضی است، چنانكه انبساط خون به همه اطراف طبعی است، و انقباض آن عارضی است. و ترس عبارت است از انقباض خون از ظاهر بشره سوی باطن تا سرخیی كه از ورای پرده تنك بشره دیده شود محو گردد. چه بشره پردهای تنك است كه سرخی خون از ورای آن دیده شود، پس انقباض آن موجب زردی باشد، و آن دایم نباشد. پس همچنین انقباض دل به كلیت از ملاحظه حول و قوّت و دیگر سببهای ظاهر دایم نماند.

و اما مقام دوم زردی محموم«140» را ماند، چه آن یك روز و دو روز باقی ماند.

و اوّل«141» زردی بیمار را ماند كه بیماری او مستحكم شده بود، و دور نباشد كه دایم ماند، و دور نباشد كه زایل شود.

سؤال تدبیر و تعلق به اسباب در این حالها با بنده باقی ماند؟

جواب بدان كه مقام سوم نافی تدبیر است اصلا، ما دام كه حالت حیات باقی باشد، پس صاحب آن چون مبهوت بود. و مقام دوم همه تدبیرها را نفی كند مگر از روی پناهیدن به خدای به دعا و زاری، چون تدبیر طفل در آویختن در دامن

Maktaba Tul Ishaat.com

مادر بس«138». و مقام اوّل اصل تدبیر و اختیار را نفی نکند، و لیکن بعضی تدبیرها را نفی کند، چون متوکل بر وکیل خود در خصومت. چه او تدبیر خود از جهت غیر وکیل بگذارد«139»، و لیکن تدبیری که وکیل فرموده باشد، یا از عادت و سنت وکیل او را معلوم شده بود بی صریح اشارت، نگذارد. اما آن چه به اشارت او داند، آن که گوید که من جز در حضور تو سخن نگویم، پس لا محاله به تدبیر حضور مشغول شود، و این مناقض قوّت توکل نباشد بر او، چه او در اظهار حجت به حول و قوّت نفس خود و به حول دیگری نپناهیده است، بلکه از تمام توکل او بر آن آن باشد که آن چه فرماید بکند، چه اگر بر او متوکل نباشد و بر قول او اعتماد ندارد به فرمان او حاضر نشود. و اما آن چه به عادت و اطّراد«140» سنت او داند که از عادت او دانسته باشد که با خصم جز از سجل«141» حجت نگوید [338]، پس تمام توکل او، اگر بر او متوکل بود، بدان باشد که بر سنت و عادت او اعتماد کند، و به مقتضی آن وفا نماید. و آن چنان باشد که در حال مخاصمت سجل«142» با خود برد.

پس اکنون از تدبیر در حضور و احضار سجل مستغنی نباشد. و اگر چیزی از آن بگذارد نقصان توکل باشد. پس کردن آن چگونه نقصان توکل بود؟

آری، پس از آن که به اشارت او حاضر شد، و بر وفق سنت و عادت سجل حاضر گردانید، و منتظر حجت گفتن اوست، در حضور او به مقام دوم و سوم رسد، تا«143» چون حیران و منتظر بماند به حول و قوّت خود نپناهد، چه او را حول و قوّت نماند، و پناهیدن او به حول و قوّت خود در حضور و احضار سجل به اشارت وکیل و سنت او بود، و آن به نهایت رسید، پس جز آرام نفس و وثوق بر وکیل و انتظار آن چه رود نماند. و چون این تأمل کنی همه اشکالهای توکل از تو دفع شود، و بدانی که ترك همه عملها و تدبیرها از شرط توکل نیست. و هر تدبیری و عملی نیز با توکل روا نباشد، بلکه آن منقسم است، و تفصیل آن در اعمال بزودی بخواهد آمد.

پس اکنون پناهیدن متوکلان به حول و قوّت خود در حضور و احضار مناقض توکل نیست، زیرا که داند که اگر وکیل نباشد، حضور و احضار او«144» باطل باشد، و رنج محض بی منفعت بود. پس چون از آن روی که حول و قوّت [او] است مفید نیست، بلکه از آن روی است که وکیل [آن را] مفید حجت گفتن خود گردانیده است، و آن به اشارت و سنت او«145» معلوم شده. پس او را

حول و قوّت نباشد مگر به وکیل. الاّ آن است که معنی این کلمه«145» در حق وکیل تمام نیست، چه او حول و قوّت متوکل نیافریده است، بلکه او هر دو را مفید«146» گردانیده است، و اگر فعل او نبودی مفید«147» نبودندی. و آن در حق وکیل حق راست آید، و آن خدای تعالی است، چه او آفریننده حول و قوّت است، چنانکه در توحید گفته شد. و اوست که آن هر دو را مفید«148» کرده است، چه آن هر دو را شرط چیزهایی گردانیده است از فواید و مقاصد که پس از آن بیافریند.

پس اکنون «لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» حق و صدق است. پس هر که این را همچنین مشاهده کند ثوابی عظیم یابد، که اخبار بدان وارد شده است در حق کسی که لا حول و لا قوّة الاّ باللّه بگوید.

و باشد که آن را بعید شمرند و گویند که چندین ثواب به کلمهای که گفتن آن به زبان و مفهوم آن اعتقاد کردن در غایت آسانی است چگونه دهند؟

Maktaba Tul Ishaat.com

و هیهات! این ثواب جزای این مشاهده است که در توحید یاد کردیم. و نسبت این کلمه به کلمه لا اله الاّ اللّه، و ثواب آن به ثواب آن، چون نسبت معنی یکی از آن است به دیگری. چه در این کلمه اضافت دو چیز است به حق تعالی بس1»

، و آن حول و قوّت است. و اما در کلمه لا اله الاّ اللّه نسبت همه است بدو. پس تفاوت میان دو چیز بنگر، تا ثواب لا اله الاّ اللّه بدانی به اضافت این.

و چنانکه یاد کردیم پیش از این، که توحید را دو پوست است و دو مغز، پس این کلمات و دیگر کلمات را همچنین است. و بیشتر خلق مقید پوستهایند، و به مغزها راه نیافتهاند.

و قول پیغامبر- علیه السلام: من قال لا اله الاّ اللّه صادقا مخلصا وجبت له الجنّة، اشارت است به دو مغز. و جایی که مطلق گفته است بی ذکر «صدق و اخلاص»، به مطلق مقید خواسته است، چنانکه در بعضی مواضع [339] ایمان را به «مغفرت و عمل صالح» اضافت کرده است، و در بعضی مواضع به مجرد ایمان. و مراد از آن مقید است به «عمل صالح».

چه ملك به سخن نیابند، و حرکت زبان سخن است، و عقد دل نیز سخن است، و لیکن سخن نفس است، و صدق و اخلاص ورای آن است. و تخت ملك جز برای مقربان ننهادهاند، و ایشان مخلصانند. آری کسانی را که در مرتبه بدیشان نزدیکاند هم در حضرت خدای درجههاست، اگرچه به ملك نرسد. آیا نبینی که خدای- عز و جل- چون در سورت واقعه ذکر مقربان سابق یاد کرد، تخت ملك را یاد کرد و گفت: عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّکِئِینَ عَلَیْها مُتَقابِلِینَ.«150» و در ذکر اصحاب یمین بیش از آب و سایه و میوهها و درختان و حور عین را یاد نفرمود.«151» و آن همه، لذتهای دیدن و خوردن و آشامیدن و مباشرت است. و آن ستوران را بر دوام صورت بندد. و لذتهای ستوران را به لذت ملك و به اعلی علیین در جوار رب العالمین فرو آمدن چه نسبت باشد! و اگر این نعمتها را قدر

بودی، ستوران در آن توسّع«149» نیافتندی، و درجات فریشتگان را از آن ترفّع«150» نبودی. آیا چه پنداری که حالهای ستوران که آن را در مرغزارها گذارند«151»، و به آبها و درختان و أصناف چرا تنعم کنند، و به جستن و گشنی متمتع باشند، عالیتر و لذیذتر و شریفتر و سزاوارتر است که نزد صاحب کمال به غبطت باشند از حالهای فریشتگان در شادی ایشان به نزدیکی جوار خدای در اعلی علیین. هیهات، در غایت دوری باشد از تحصیل، کسی که وی را مخیّر کنند میان آن که دراز گوشی باشد یا در مرتبه جبرئیل بود، پس مرتبه درازگوش بر مرتبه جبرئیل برگزیند! و پوشیده نیست که شبه هر چیز سوی آن چیز رود. و نفسی که آرزوی آن به حرفت کفشگری بیش از آن باشد که صناعت دبیری، او در جوهر خود به کفشگران مانندهتر از آن باشد که به دبیران.

پس همچنین کسی که آرزوی نفس او به یافتن لذت ستوران بیش از آرزوی او باشد به لذت یافتن فریشتگان، او لا محاله به ستوران مانندهتر از آن باشد که به فریشتگان. و این جماعت آن کسانند که در حق ایشان گفته شده است: أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ،«152» ای، ایشان چون چهار وایاناند، بل گمراهتر از آن. که در قوّت چهار وایان طلب درجه فریشتگان نیست، پس گذاشتن ایشان به عجز است، و اما در قوّت آدمیان آن هست. و کسی که بر یافتن درجه کمال قادر باشد، آن گاه از طلب کمال تقاعد نماید، به نکوهش نسبت به گمراهی سزاوارتر بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون این سخنی زاید بود که در میان آمد باید که به مقصود باز گردیم، چه معنی گفتن لا حول و لا قوّة الاّ باللّه و معنی گفتن لا اله الاّ اللّه بیان کردیم، و کسی که آن را از مشاهده نگوید حال توکل از او صورت نبندد.

سؤال در گفتن لا حول و لا قوّة الاّ باللّه در قول تو نیست مگر نسبت دو چیز به حق تعالی، پس اگر کسی گوید که «آسمان و زمین خلق خدای است» همین ثواب یابد؟

جواب نی، زیرا که ثواب بر اندازه درجه مثاب [علیه] باشد، و میان این دو درجه مساوات نیست. و در بزرگی آسمان و زمین، و خردی حول و قوّت منگر، اگر چه صفت ایشان به خردی بر سبیل تجوّز«153» روا باشد، چه کارها به بزرگی شخص نیست. بلکه هر عامیی داند که آسمان و زمین [340] از آدمیان نیست، پس آن از خدای است، اما کار «حول و قوّت» مشکل شده است بر معتزله و فلاسفه و فرق بسیار از آن جمله که دعوی کنند که در رأی و معقول«154» به حدت نظر موی بشکافند. آن مهلکهای با خطر و مزلّی«155» بزرگ است که عالمان در آن هلاك شدهاند،«156» چه نفس خود را کاری اثبات کردهاند، و آن شرك است در توحید، و اثبات خالقی جز خدای. پس هر که به توفیق خدای از این عقبه بگذرد، مرتبه او رفیع و درجه او عظیم شود. پس اوست که گفتن او لا حول

و لا قوّة الاّ باللّه صدق است. و یاد کردیم که در توحید جز دو عقبه نیست. یکی نگریستن در آسمان و زمین و خورشید و ماه و أبر و باران و دیگر جمادات. و دوم نگریستن در اختیارات حیوانات. و آن بزرگتر عقبه است و با خطرتر، و چنانستی که آن کمال سرّ توحید است. پس برای آن ثواب این کلمه عظیم است، ای، ثواب مشاهده آن که این کلمه ترجمه آن است.

پس حال توکل به بیزار شدن از حول و قوّت بازگشت، و توکل بر یگانه حق. و آن ان شاء اللّه بزودی روشن شود، چون تفصیل کارهای توکل یاد کنیم.

بیان آن چه مشایخ گفتهاند در احوال توکل

تا روشن شود که چیزی از آن قولها، آن چه ما یاد کردیم، بیرون نیست، لیکن هر یکی از آنها به بعضی حالها اشارت کند.

ابو موسی دبیلی«156» گفت که بایزید را پرسیدم: توکل چیست؟ گفت: تو چه میگویی؟ گفتم:

اصحاب ما گویند: اگر ددگان و ماران افعی بر چپ و راست تو باشند، سرّ«157» تو برای آن نجنبد.

پس بایزید گفت: آری، این نزدیك است، لیکن اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم زیند، و اهل آتش را در آتش عذاب کنند، پس تو میان ایشان تمییز کنی، از جمله توکل بیرون آیی.

پس آن چه أبو موسی گفت خبر است از عالیتر احوال توکل، و آن مقام سوم است، و آن چه بایزید گفت عبارت است از عزیزتر«158» انواع علم که از اصول توکل است، و آن علم است به حکمت. و بدان که آن چه خدای کرده است واجب است، پس میان اهل آتش و اهل بهشت به اضافت اصل عدل و حکمت تمییزی نیست. و آن غامضتر انواع علم است، و ورای آن سرّ قدر است. و بایزید کم گفتی مگر از عالیتر مقامات و رفیعتر درجات.

و ترك احتراز از مار در مقام اول از توکل شرط نیست، چه أبو بکر- رضی اللّه عنه- در غار احتراز کرد، چه منافذ ماران ببست، مگر آن که گویند که آن به دست خود کرد و به سبب آن سرّ«159» او متغیر نشد، و آن که گویند که آن

Maktaba Tul Ishaat.com

در حق پیغامبر- علیه السلام- کرد، نه در حق نفس خود. و زوال توکل به حرکت سرّ و تغیّر آن در کاری باشد که به نفس او تعلق دارد. و نظر را در این مجال است، و لیکن بخواهد آمد که امثال آن و بیش از آن مناقض توکل نیست، چه حرکت سر از ماران ترس است، و حق متوکل آن است که از مسلط کننده مار ترسد، چه مار را حول و قوّت نیست مگر به خدای. و اگر احتراز کند، اعتماد او در احتراز بر تدبیر و حول و قوت او نباشد، بلکه بر آفریننده حول و قوّت و تدبیر باشد در احتراز.

و ذو النون مصری را از توکل پرسیدند، گفت: خلع ارباب است و قطع اسباب. خلع ارباب اشارت است به علمهای توحید، و قطع اسباب اشارت است به عملها. و حال را در آن تعرض صریح نیست، اگرچه لفظ متضمن آن است. پس او را گفتند که زیادت از این فرمای.

گفت:

نفس را در [341] عبودیت انداختن است و از ربوبیت بیرون آوردن. و این اشارت است به بیزار شدن از حول و قوّت بس.

و حمدون قصّار را از توکل پرسیدند، گفت: اگر ده هزار درم ملك داری و یك دانگ وام بر تو باشد، ایمن نباشی که بمیری و وام در گردنت بماند. و اگر ده هزار درم وام بگذاری و هیچ نگذاری«158»، نومید نباشی از خدای که آن را از تو بتوزد«159». و این اشارت است به مجرد ایمان به سعت قدرت. و بدان که در مقدورات سببهای پوشیده است، بیرون این سببهای ظاهر.

و أبو عبد الله قرشی را از توکل پرسیدند، گفت: تعلق به خدای در همه حالها. سائل گفت:

زیادت فرمای. گفت: ترك هر سببی که به سببی رساند تا آن که حق تعالی متولی آن باشد. و اول عام است در هر سه مقام، و دوم اشارت است به مقام سوم بخصوص. و آن مثل توکل إبراهیم است- صلوات الله علیه- [چون] جبرئیل او را گفت: هیچ حاجت داری؟ گفت: به تو، نی. چه پرسیدن او سببی بود که به سببی رساند، و آن نگاه داشتن جبرئیل است او را. پس آن را بگذاشت بدانچه واثق بود که حق تعالی اگر خواهد جبرئیل را برای آن مسخّر گرداند، پس متولی آن خدای باشد. و این حال مبهوتی است غایب از نفس خود به خدای، که با او جز او را نبیند. و آن حالی عزیز«160» است در نفس خود، و دوام آن اگر موجود شود دورتر و عزیزتر است.

و أبو سعید خراز گفت که توکل اضطرابی است بی آرام، و آرامی بی اضطراب. و شاید که آن اشارت است به مقام دوم. و آرام بی اضطراب اشارت است به آرامیدن دل بر وکیل، و واثق بودن بدو، و اضطراب بی آرام اشارت است به پناهیدن به او. و زاری و تضرع در حضرت او چنانکه طفل پیش مادر خود به تن اضطراب کند و دلش بر کمال شفقت او آرمیده باشد.

و أبو علی دقّاق گفت: توکل سه درجه است: توکل، پس تسلیم، پس تفویض. و متوکل بر وعده او آرام گیرد، صاحب تسلیم به علم او بسنده کند، و صاحب تفویض به حکم او راضی باشد. و این اشارت است به تفاوت درجات نظر او به اضافت منظور إلیه. چه علم اصل است، و وعده تبع آن، و حکم تبع وعده. و دور نباشد که بر دل متوکل دیدن چیزی از آن غالب بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مشایخ را در توکل قولهاست، بیرون آن چه یاد کردیم، [اما] بدان تطویل ندهیم، چه کشف سودمندتر از روایت و نقل. و این آن است که به حال توکل تعلق دارد.

بیان اعمال متوکلان

بدان که علم حال بار آرد، و از حال اعمال زاید. و باشد که جماعتی پندارند که معنی توکل ترك کسب است به تن، و ترك تدبیر بدل، چون خرقه بر زمین افتاده، و چون گوشت بر خوان بودن،«160» و این پندار جاهلان است. و آن در شرع حرام است، و شرع متوکلان را بستوده است. پس مقامی از مقامات دین به محظورات دین چگونه توان یافت! بلکه پرده از آن برداریم و گوییم که تأثیر توکل در حرکت بنده و سعی بنده برای کار خود سوی مقاصد خود باشد. و سعی بنده به اختیار خود: یا برای جلب سودمندی باشد که ندارد، چون کسب، یا برای حفظ سودمندی که دارد، چون ذخیره کردن، و یا برای دفع زیانکاری که بدو نرسیده است، چون دفع صایل«161» و دزد و دده، و یا برای دفع زیانکاری که بدو رسیده است، چون علاج بیماری. پس مقصود حرکات بنده از این چهار فن در نگذرد: و آن جلب سودمند است، یا حفظ آن، یا دفع زیانکار، یا قطع آن. پس باید که شرط توکل و درجات آن در هر یکی از آن مقرون به شواهد شرع یاد کنیم [342].

فن اول- در جلب سودمند

و در او گوییم که سببهایی که سودمند بدان حاصل توان کرد بر سه وجه است: قطعی، و ظنی که بر آن اعتماد باشد، و وهمی که نفس را بر آن وثوقی تمام نباشد و بر آن آرام نگیرد.

درجه اول قطعی و آن چون سببهایی است که به تقدیر و مشیت خدای مسبّبات بدان مرتبط است، ارتباطی مطّرد«162» که مختلف نشود. چنانکه طعام پیش تو نهاده باشد، و تو گرسنه و محتاج باشی، و لیکن دست بدان دراز نکنی و گویی «من متوکلم، و شرط توکل ترك سعی است، و دست سوی آن دراز کردن سعی و حرکت است، و همچنین خاییدن آن به دندان و فرود بردن آن بدانچه اعالی کام را بر أسافل آن نهاده شود.» و این دیوانگی باشد و با توکل مناسبتی ندارد. چه اگر منتظر باشی که حق تعالی در تو سیری آفریند بی نان، یا در نان حرکتی آفریند سوی تو، یا فریشتهای را مسخر گرداند که بخاید و به معده تو رساند، سنت حق تعالی ندانسته باشی. و همچنین اگر زمین را نکاری و طمع داری که حق تعالی نباتی آفریند بی تخم، یا عیال تو بزاید بی مباشرت، چنانکه زادن مریم، همه دیوانگی باشد. و امثال آن از آن جمله بسیار باشد و شمردن آن ممکن نگردد. پس توکل در این مقام به عمل نباشد، بلکه به حال و علم بود.

اما علم آن که بداند که حق تعالی آفریننده طعام و دست و دندانها و قوّت و حرکت است، و اوست که تو را آب و نان دهد.

و اما حال آن که آرام دل تو و اعتماد آن بر فضل حق تعالی باشد نه بر دست و طعام. و چگونه بر صحت دست اعتماد کنی! چه بسیار باشد که در حال خشك شود و مفلوج گردد. و چگونه بر قدرت خود اعتماد کنی! چه بسیار باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

که حالی بر تو طاری شود«163» که عقلت زایل کند و قوّت حرکت باطل. و چگونه بر حضور طعام اعتماد کنی! چه بسیار باشد که حق تعالی بر تو کسی مسلط کند که طعام از تو بستاند، یا ماری سوی تو انگیزد که تو را از جای خود ازعاج کند«164» و از طعام دور اندازد. و چون امثال این محتمل است و آن را علاجی نیست مگر به فضل خدای، پس باید که بدان شاد شود و بر آن اعتماد کند. و چون حال او و علم او این باشد، باید که دست بدان دراز کند، چه او متوکل است.

درجه دوم سببهایی است که متیقّن نیست، لیکن غالب آن است که مسبّبات آن بی آن حاصل نشود، و احتمال حصول آن بی آن بعید بود، چون کسی که از قافلهها و شهرها جدا شود و در بیابانهایی سفر کند که مردمان در آن جز به نادر نروند و سفرش بی توشه باشد، و این در توکل شرط نیست. بلکه برداشتن توشه در بیابانها سنت پیشینیان است، و توکل بدان زایل نشود پس از آن که اعتماد بر فضل خدای باشد نه بر توشه، چنانکه سابق شد. و لیکن کردن آن جایز است، و آن از اعالی مقامات توکل است، و خواص همچنان کردندی.

سؤال این سعی باشد در هلاك، و نفس خود را در تهلکه انداختن.

جواب بدان که آن از حرامی«165» بیرون آید به دو شرط.

یکی آن که مرد خود را ریاضت داده باشد و با نفس مجاهده کرده، و بر صبر یك هفته از طعامی یا آن چه بدان نزدیك باشد او را مستقیم گردانیده.«166» چنانکه بی دلتنگی و تشویش خاطر و تعذر در ذکر خدای تعالی از آن صبر کند.

دوم آن که چنان شود که قوّت آن دارد که به گیاه و آن چه اتفاق افتد از چیزهای خسیس قوت تواند ساخت.

چه پس از این دو شرط در غالب امر در بیابانها خالی نباشد از آن که در هفتهای [343] آدمیی را بیند، یا به مرحلهای«167» یا به دیهی رسد، یا گیاهی یابد که وقت خود بدان بگذراند و نفس خود را بر سبیل مجاهده بدان زنده دارد. و مجاهده عماد توکل است. و خوّاص«168» و امثال او از متوکلان بر

این اعتماد کردندی. و دلیل بر آن که خوّاص بی سوزن و ناخن پیرای و حبل و رکوه«168» نبودی، و گفتی که «این، توکل را زیان ندارد». و آن بدان سبب بود که دانستی که در بیابانها آب بر روی زمین نباشد، و سنت الهی بر آن نرفته است که آب بی دلو و رشتهای از چاه برآید، و وجود دلو و رشته در بیابانها غالب نیست، چنانکه وجود گیاه غالب است، و به آب حاجت است برای وضو هر روزی بارها، و برای تشنگی در روزی یا دو روز یك بار، چه مسافر با گرمی حرکت از آب نشکیبد، اگر چه از طعام شکیبد. و همچنین یك جامه دارد، و بسیار باشد که پاره شود و عورت او برهنه ماند. و ناخن پیرای و سوزن در بیابانها در غالب، نزدیك هر نمازی نیابد. و چیزی که در بیابانها موجود شود در بریدن و دوختن قایم مقام آن نشود.

پس هر چه در معنی این چهار است هم به درجه اول پیوندد، زیرا که ظنی است و قطعی نیست.

چه احتمال دارد که جامه پاره نشود، یا آدمیی وی را جامه بخشد، یا بر سر چاه کسی یابد که وی را آب دهد، و«169» احتمال ندارد که طعام خاییده سوی دهن او حرکت کند. پس میان این دو درجه فرق است، و لیکن دوم در معنی اول است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن گوییم که اگر به درهای رود که در آن آب و گیاه نباشد، و کسی بر او نیاید، و به توکل بنشیند، بزهکار باشد و ساعی در اهلاك نفس خود. چنانکه آمده است که زاهدی از شهرها دور شد و یك هفته بر کوهی مقیم گشت و گفت: از کسی چیزی نخواهم تا حق تعالی رزق من برساند. پس هفتهای بگذشت و نزدیك شد که بمیرد، و روزی بدو نرسید، پس گفت: ای پروردگار، اگر مرا زنده داری، روزیی که برای من قسمت کردهای به من رسان، و الا مرا قبض فرمای. حق تعالی وحی فرستاد: به عزت من که تو را روزی ندهم تا آن گاه که در شهرها روی و میان مردمان بنشینی.

پس در شهر رفت و مقیم شد، و هر کس بر وی طعام و شراب آورد آن را بخورد و بیاشامید، و ترسی از آن به دل او درآمد، حق تعالی وحی فرستاد که خواستی که حکمت مرا به زهد خود باطل کنی، ندانستی که من بنده خود را از دست بندگان خود روزی دهم دوستتر از آن دارم که به ید قدرت خود روزی دهم؟

پس اکنون دور شدن از همه اسباب مخالفت حکمت است و نادانستن سنت حق تعالی. و کار کردن به موجب سنت خدای با آن که اعتماد بر خدای باشد نه بر اسباب مناقض توکل نیست.

چنانکه مثال آن در «وکیل خصومت» پیش از این بیان کردیم. و لیکن اسباب دو قسم است: ظاهر، و پوشیده. پس تصرف متوکل«170» در آن است که به اسباب پوشیده از اسباب ظاهر اکتفا نماید، با آن که نفسش بر «مسبب سبب پوشیده» آرام گیرد نه بر سبب.

سؤال چه گویی در کسی که در شهری بنشیند بی کسب، آن حرام باشد یا مباح یا مندوب؟

جواب بدان که آن حرام نیست، زیرا که صاحب سیاحت در بادیه چون مهلك نفس خود نباشد، پس اینکه بی کسب در شهر نشیند چگونه مهلك نفس خود بود تا فعلش حرام شود. بلکه دور نباشد که رزق او برسد از آن جا که نپندارد، و لیکن باشد که پستر رسد، و صبر ممکن است تا آن گاه که اتفاق افتد«170». و لیکن [344] اگر در بر خود بندد، چنانکه کسی را بدو راهی نباشد، آن فعل او حرام بود. و اگر در خانه بگشاید و او بطّال باشد و به عبادت مشغول نبود، پس بیرون آمدن و کسب او را اولی، و لیکن فعل او حرام نبود تا آن گاه که به مرگ نزدیك شود، آن گاه بیرون آمدن و سؤال و کسب بر وی لازم شود. و اگر دلش به خدای مشغول باشد و در مردمان ننگرد و تطلّع ننماید«171» به کسی که از در درآید و روزی او بیارد، بل تطلّع او به فضل خدای باشد و مشغولی او به خدای، آن فاضلتر. و آن از مقامات توکل است، و مشغول بودن است به خدای و از روزی نه اندیشیدن، چه روزی لا محاله برسد.

و در این مقام درست آید آن چه یکی از علما گفت که اگر بنده از روزی خود بگریزد هر آینه روزی او را بطلبد، چنانکه اگر از مرگ بگریزد هر آینه او را دریابد. و اگر از خدای- عز و جل- در خواهد که او را روزی ندهد اجابت نفرماید، و او عاصی شود، و هر آینه او را گوید: ای جاهل چگونه تو را بیافرینم و روزی ندهم! و برای این، ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که مردمان در همه چیزی مختلفند مگر در روزی و أجل، و اجماع کردهاند که روزی دهنده و میراننده جز خدای نیست.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لو توکّلتم علی الله حقّ توکّله لرزقکم کما یرزق الطّیر تغدو خماصا و تروح بطانا و لزالت بدعائکم الجبال، ای، اگر شما توکل کنید بر خدای- عز و جل- چنانکه حق توکل اوست، هر آینه شما را

Maktaba Tul Ishaat.com

روزی دهد چنانکه مرغان را دهد، بامداد گرسنه بروند و شبانگاه سیر باز آیند، و هر آینه به دعای شما کوهها از جای بشود.

و عیسی- علیه السلام- گفت: در مرغان نگرید که کشت نکنند و ندروند و ذخیره نسازند، و خدای- عز و جل- ایشان را روز بروز روزی دهد، و اگر گویید که شکم ما بزرگتر است، در چهاروایان نگرید که چگونه خدای- عز و جل- خلق را برای ایشان سبب ساخته است.

و أبو یعقوب سوسی1»

گفت: روزی متوکلان بر دست بندگان بر ایشان رسد بی آن که رنج بینند، و غیر ایشان مشغول باشند و در رنج مانند. و یکی از ایشان گفت: همه بندگان در روزی خدایند، و لیکن بعضی به مذلت خورند، چون خواهندگان، و بعضی به رنج و انتظار، چون بازرگانان، و بعضی به شدت و محنت، چون کارگران، و بعضی به عزت، چون صوفیان: عزیز را بینند و روزی خود از او بستانند، و واسطه نبینند.

درجه سوم ملابست سببها که رسیدن از آن به مسبّبات توهّم توان کرد بی وثوقی ظاهر، چون کسی که در تدبیرهای باریك استقصا کند در تفصیل کسب و وجوه آن، و او از همه درجات توکل به کلیت بیرون آید. و آن طریق آن است که همه مردمان در آنانند، ای، کسی که به حیلههای دقیق کسبی مباح کند برای مالی مباح. و اما گرفتن شبهت و کسب کردن به طریقی که در آن شبهت باشد، آن غایت حرص است بر دنیا، و بر کسب و اسباب تکیه کردن است. پس پوشیده نماند که آن توکل را باطل گرداند. و آن مثل سببهایی است که آن را واسطه جلب منافع سازد، چون افسون و فال بد گرفتن و داغ کردن به اضافت«172» زایل کردن زیانکار«173»، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- متوکلان را به ترك آن صفت کرده است،«174» و بدان صفت نکرده است که کسب نکنند و در شهرها ننشینند و از کسی چیزی نستانند، بل بدان صفت کرده است [که این اسباب را به کار برند.] و امثال این سببها [345] که در مسببات بدان وثوقی نباشد بسیار است، و شمردن آن ممکن نیست.

و سهل گفت: توکل ترك تدبیر است. و گفت: خدای- عز و جل- خلق را بیافرید و ایشان را از نفس خود محجوب نگردانید، و حجاب ایشان تدبیر ایشان است. و شاید که بدین آن خواسته است که سببهای بعید به اندیشه بیرون آرد، [و آن] آن است که در آن به تدبیر محتاج شود بیرون اسباب روشن.

پس اکنون ظاهر شد که سببها دو قسم است: یکی آن که تعلق بدان از توکل بیرون آرد، دوم آن که بیرون نیارد. و آن که بیرون آرد دو قسم است: قطعی و ظنی.

و قطعی از توکل بیرون نیارد چون حال توکل و علم آن موجود باشد، و آن اعتماد است بر مسبب الاسباب. پس توکل در آن به حال و علم باشد، نه به عمل.

و اما ظنی توکل در آن به حال و علم و عمل هر سه باشد. و متوکلان در ملابست این حالها بر سه مقامند:

مقام اول مقام خوّاص و امثال او، چه او در بادیهها گشتی بی توشه، بدانچه بر فضل خدای واثق بود که او را قوت دهد، بدان که هفتهای یا بیش از آن بر گرسنگی صبر کند، یا گیاهی یا قوتی او را میسر شود، یا ثبات دارد بدان که راضی شود به مرگ اگر چیزی از آن میسر نشود. چه کسی که توشه بردارد، باشد که توشه وی غصب کنند، یا

Maktaba Tul Ishaat.com

اشترش گم شود و او از گرسنگی بمیرد. چه آن با توشه

ممکن است، چنانکه با عدم توشه ممکن است مقام دوم آن که در خانه خود یا در مسجدی بنشیند و لیکن در دیهها یا در شهرها. و این ضعیفتر از اول است، و لیکن نیز متوکل باشد، زیرا که گذارنده کسب و سببهای ظاهر است، و اعتماد کننده بر فضل خدای در تدبیر کار او از جهت سببهای پوشیده، و لیکن به نشستن در شهرها متعرض سببهای روزی است، چه آن از سببهایی است که روزی آرد، الاّ آن است که آن توکل او باطل نگرداند، چون نظر او بدان کس باشد که ساکنان شهر را مسخر گرداند تا روزی به وی رسانند، و به ساکنان شهر نباشد، چه صورت بندد که همه از او غافل شوند و او را ضایع گذارند اگر نه فضل خدای باشد بدانچه ایشان را تعریف فرماید و دواعی ایشان بجنباند.

مقام سوم آن که بیرون آید و کسب کند، بر وجهی که در باب سوم و چهارم از «کتاب آداب کسب» ذکر کردهایم. و این سعی نیز او را از مقامات توکل بیرون نیارد چون آرام نفس او بر کفایت قوّت و جاه و بضاعت خود نباشد، چه بسیار بود که حق تعالی آن همه را هلاك گرداند در یك لحظه. بلکه نظر او بر کفیل حق باشد به نگاه داشت آن همه، و میسر گردانیدن اسباب آن او را.

بلکه کسب و بضاعت و کفایت خود را به اضافت قدرت حق تعالی همچنان بیند که قلم در دست ملك توقیع کند، چه نظر او سوی قلم نباشد، بلکه سوی دل ملك بود که به چه چیز حرکت کند، و سوی چه مایل شود، و به چه حکم فرماید. پس آن کسب کننده اگر کسب او برای عیال باشد یا برای آن که بر درویشان تفرقه کند، او به تن کاسب باشد و بدل از آن منقطع. و حال او شریفتر از حال نشیننده باشد در خانه خود.

و دلیل بر آن که کسب منافی حال توکل نیست چون شرطها در آن رعایت یابد و حال معرفت بدان پیوندد، چنانکه گفته شد، آن است که صدّیق- رضی الله عنه- چون خلافت تقلد نمود رزمه«175» جامه برداشت و به بازار شد، آواز بر آورد تا بفروشد. [346] مسلمانان آن را کراهیت داشتند و گفتند: منصب خلافت بدو مفوّض است او چگونه بزاری کند؟ گفت: مرا از عیال خود مشغول مکنید«176»، چه اگر غم عیال خود نخورم و ایشان را ضایع گذارم، دیگران را ضایع گذارندهتر باشم.

پس قوت اهل خانه از بیت المال برای وی معیّن کردند. و چون ایشان بدان راضی شدند، مساعدت و تطییب دل ایشان و استغراق وقت در مصالح مسلمان اولی دانست. و مستحیل«177» است که گفته شود که صدّیق را مقام توکل نبود، چه بدین مقام او اولی باشد. پس آن دلیل است که او متوکل بود، به اعتبار گذاشتن کسب و سعی، بلکه به اعتبار آن که به قوت و کفایت خود

ننگریستی، و دانستی که میسّر«176» کسبها و مدبّر سببها حق تعالی است، و به شرطها که در طریق کسب رعایت کردی از اقتصار بر قدر حاجت بی طلب بسیار، و بی فخر کردن، و ذخیره ساختن، و بآنکه درم خود دوستتر از درم دیگران دارند. چه کسی که در بازار رود و درم خود را دوستتر از آن دارد که درم دیگری، بر دنیا حریص باشد و دوستدار آن بود. و توکل جز با زهد در دنیا درست نباشد. آری، زهد بتوکل درست باشد، چه توکل مقامی است ورای

Maktaba Tul Ishaat.com

زهد.

و أبو جعفر حداد گفت- و او پير جنيد بود و از متوكلان بود- كه بيست سال توكل را پنهان داشتم، و از بازار دور نشدم، هر روز دينارى كسب كردمى، و دانگى از آن شب را نگذاشتمى، و قيراطى براى گرما به نگاه نداشتمى، بلكه همه پيش از شب خرج كردمى. و جنيد در حضرت او در توكل سخن نگفتى، و گفتى شرم دارم كه در مقام و در حضور او سخن گويم.

و بدان كه نشستن در خانقاه صوفيان با معلوم«177» دور است از توكل. و اگر معلومى يا وقفى نباشد و خادم را فرمايند تا بيرون رود [براى سؤال]، توكل درست نباشد مگر با ضعف، و ليكن به حال و علم قوى شود، چون توكل كاسب. و اگر نخواهند بلكه قناعت كنند بدانچه برايشان برند، آن قوىتر باشد، و ليكن چون بدان معروف شدند بازارى شوند، آن همچنان باشد كه رفتن در بازار، و بازارى متوكل نباشد مگر به شرطهاى بسيار چنانكه گفته شده است.

سؤال فاضلتر آن باشد كه در خانه نشيند يا بيرون آيد و كسب كند؟

جواب اگر به گذاشتن«178» كسب، به تفكر و ذكر و اخلاص و مستغرق گردانيدن وقت در عبادت پردازد، و كسب آن را مشوّش كند، و او مع ذلك آمدن مردمان و آوردن چيزى چشم ندارد، بلكه قوى دل باشد در صبر و اعتماد بر خداى، نشستن او اولى. و اگر دل او در خانه مضطرب شود و آمدن مردمان را چشم دارد، كسب اولى، زيرا كه التفات دل سوى مردمان خواستن باشد بدل، و گذاشتن«179» آن مهمتر از گذاشتن كسب بود. و متوكلان چيزى كه دلشان متوقع و منتظر آن شدى نستدندى. احمد بن حنبل أبو بكر مروزى را فرمود كه درويشى را چيزى دهد زيادت از آن چه او را بدان مزدور گرفته بود، او«180» آن را رد كرد. و چون روى بگردانيد، احمد گفت: دنبال او رو، و اين بدو ده كه قبول خواهد كرد. پس بدو رسيد و بداد، او بستد. و احمد را از اين حال بپرسيد، گفت: نفس او در آن طمع كرده بود، بدان«181» رد كرد، و چون برفت طمع او منقطع شد، بدان«182» بستد.

و خوّاص چون در بنده نگريستى در عطا، يا بترسيدى كه نفس او بدان عادت كند [347] چيزى قبول نكردى. و خوّاص را از عجبتر چيزى كه در سفرهاى خود بديد پرسيدند، گفت: خضر را

ديدم و به صحبت من رضا داد، و ليكن من از او جدا شدم، از بيم آن كه آرام نفس من بر او باشد و آن نقصان بود در توكل.

پس اكنون كاسب چون آداب كسب و شرط نيت رعايت كند، چنانكه در «كتاب كسب» گفته شده است، و قصد او طلب بسيار نباشد، و اعتماد بر بضاعت و كفايت خود ندارد، متوكل باشد.

سؤال علامت آن كه بر بضاعت و كفايت خود اعتماد ندارد چيست؟

جواب آن كه اگر بضاعت او بدزدند يا در بازرگانى زيان كند يا كارى از كارهاى او فرو ماند، بدان راضى باشد و آرام دل او بدان باطل نشود و دلش مضطرب نگردد، بلكه حال دل او در آرام پيش از آن و پس از آن يكى باشد. چه كسى كه آرام او بر چيزى نبود. به فقد آن مضطرب نشود، و كسى كه براى فقد چيزى مضطرب شود، بدان آرام گرفته باشد. و بشر«179» دوك تراشيدى، پس آن را بگذاشت. و سبب گذاشتن آن بود كه لغاوى«180» بدو بنوشت كه شنيدم كه روزى خود به دوك استعانت كردهاى، چه گويى اگر خداى- عز و جل- چشم و گوشت بستاند، رزق بر كه باشد؟ پس

Maktaba Tul Ishaat.com

این سخن در دل او موقعی یافت، و آلت دوك تراشی را خرج کرد.«181» و گفتهاند که برای آن گذاشت که بدان نامدار شد، و برای آن قصد او مکردند. و گفتهاند که چون عیالش وفات کرد بگذاشت، چنانکه سفیان پنجاه دینار داشت، در آن بازرگانی کردی، چون عیالش به آخرت رفت آن را تفرقه کرد.

سؤال چگونه صورت بندد که بضاعت باشد و بر آن آرام نگیرد، و داند که کسب بی بضاعت ممکن نباشد؟

جواب بدان که خدای- عز و جل- بسیار کسان را بی بضاعت روزی دهد، و بسیار کساناند که بضاعت بسیار داشتند آن را بدزدیدند و هلاك شدند. و بدانچه در نفس خود مقرر کند که خدای- عز و جل- بر او نکند مگر آن چه صلاح او در آن باشد، پس اگر بضاعت او را هلاك گرداند او را بهتر باشد، چه شاید که اگر بگذاشتی سبب فساد دین او بودی، و خدای- عز و جل- در حق او لطف فرمود، غایت او آن باشد که از گرسنگی بمیرد، و باید که اعتقاد کند که مردن به گرسنگی او را در آخرت بهتر، هر گاه که خدای- عز و جل- بر او قضا کند بی تقصیری از جهت او. و چون آن همه اعتقاد کرد، وجود و عدم بضاعت نزدیك او یکسان شد. و در خبر است: انّ العبد لیهمّ من اللّیل بامر من امور التّجارة ممّا لو فعله لکان فیه هلاکه فینظر الله إلیه من فوق عرشه فیصرف عنه

فیصبح کئیبا حزینا یتطیّر بجاره و ابن عمّه من سبّتی و من رمانی«182» و ما هو الاّ رحمة رحمه الله بها، ای، بدرستی که بنده از شب قصد کاری از کارهای بازرگانی کند، از آن جمله که اگر آن را بکردی هلاك او در آن بودی، پس حق تعالی در وی از فوق عرش نظر رحمت فرماید، و از وی بگرداند، و او غمگین و اندوهناك شود، به همسایه و پسر عم خود تطیّر کند«183» که «بد گفت مرا که سخنی به من رسانید» و آن نباشد مگر رحمتی که خدای- عز و جل- بر وی ببخشود. و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: باك ندارم [348] که توانگر خیزم یا درویش، چه ندانم که کدام مرا بهتر.

و کسی که یقین او بدین کارها کامل نشود توکل از او صورت نبندد. و برای آن أبو سلیمان دارانی احمد ابی الحواري را گفت که مرا از هر مقامی نصیبی است مگر از این توکل مبارك، چه بویی از او نبوییدهام. این سخن اوست با علوّ قدر او. و انکار نکرده است که آن از مقامات ممکن است، و لیکن گفته است که «من در نیافتهام» و شاید که دریافتن اقصای آن خواسته است و تا کمال ایمان حاصل نیاید بدان که فاعل نیست جز خدای، و جز او رازقی نیست، و بدان که کل آن چه تقدیر کند بر بنده از درویشی و توانگری و مرگ و زندگانی به از آن باشد که بنده آرزو برد، حال توکل کمال نپذیرد، چه بنای توکل بر قوّت ایمان است بدین کارها، چنانکه سابق شد. و همچنین دیگر مقامات دین از احوال و اعمال بر اصول آن از ایمان بنا دارد. و در جمله، توکل مقامی مفهوم است، و لیکن مقتضی قوّت دل و قوّت یقین است. و برای آن سهل گفت: هر که در کسب طعن کند در سنت طعن کرده باشد، و هر که در ترك کسب طعن کند در توحید طعن کرده باشد.«184»

سؤال هیچ دارویی هست که در گردانیدن دل از آن چه به سببهای ظاهر میل کند و به حق تعالی در تیسیر سببهای پوشیده گمان نیك دارد سودمند باشد؟

جواب آری، آن دارو آن است که بشناسد بدگمانی به خدای تلقین شیطان است، و نیکو گمانی تلقین خدای تعالی. حق تعالی گفت: الشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَ یَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا، ای، دیو شما را درویشی وعده کند

Maktaba Tul Ishaat.com

و بخل فرماید، و خدای مغفرت و فضل خود وعده فرماید. و آدمی شیفته آن است که ترسانیدن دیو بشنود. و برای آن گفتهاند که مشفق به بدگمانی مولع باشد. و چون بد دلی و ضعف دل و دیدن جماعتی که بر سببهای ظاهر تکیه کنند و بر آن باعث باشند بدان پیوندد، بدگمانی غالب شود و توکل به کلیت باطل گردد، بلکه دیدن روزی از سببهای پوشیده نیز توکل را باطل کند، بلکه روزی از اسباب دیدن کفر است. و آمده است که

عابدی در مسجدی معتکف شد و معلومی«185» نداشت، امام گفت: اگر کسب کنی فاضلتر باشد تو را. جواب نگفت، این سخن را سه بار أعادت کرد، چهارم بار گفت: جهودی است در جوار مسجد که از من پذیرفته است که هر روز دو گرده برساند. گفت اگر در این پذیرفتن صادق است، بودن تو در مسجد به از بیرون رفتن. عابد گفت: اگر امامت نکنی و در حضرت خدای واسطه بندگان نشوی، با این نقصان در توحید تو را بهتر بودی، ای، وعده جهود را بر وعده خدای که به دادن روزی فرموده است ترجیح کردی.

و امام مسجدی یکی از مقتدیان را گفت که قوت تو از کجاست؟ گفت: ای شیخ صبر کن تا نمازی که پس تو گزاردهام باز گردانم، پس تو را جواب گویم.

و در نیکو گمانی به آمدن روزی از لطف خدای، به واسطه سببهای پوشیده، سودمند است شنیدن حکایتهایی که در آن عجایب صنع خدای است در رسیدن روزی، و عجایب قهر خدای است در هلاك کردن مالهای بازرگانان و توانگران [349] و کشتن ایشان به گرسنگی.

چنانکه از حذیفه مرعشی- و او خدمت إبراهیم بن ادهم کردی- پرسیدند که عجبتر چیزی از إبراهیم بن ادهم چه دیدهای؟ گفت: در راه مکه روزها بی طعام بماندیم، پس به کوفه رسیدیم و در مسجدی خراب نزول کردیم، إبراهیم در من نگریست و گفت: ای حذیفه، در تو اثر گرسنگی مبینم. گفتم: همچنین است که شیخ مفرماید. گفت: دوات و کاغذ بیار. بیاوردم، بنوشت:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، در همه حالها مقصود تویی و در معنیها اشارت به تو است:

انا حامد انا شاکر انا ذاکر

انا جائع انا نایع«186» انا عاری

هي ستّة فانا الضّمین لنصفها

فکن الضّمین لنصفها یا جاری

«187» مدحی لغیرك لهب نار خضتها

فاجر عبیدك من دخول النّاری

ای، من ستاینده و شاکرم و ذاکرم، من گرسنه و تشنه و برهنهام. آن شش خصلت است و من ضامن نیمه آنم، پس تو ضامن نیمه دیگر شو ای زینهار دهنده من. ستودن من غیر تو را زبانه آتش است که در آن خوض کنم، پس زینهار ده بندگان خود را از رفتن در آتش.

پس رقعه به من داد و گفت: بیرون رو و در جز خدای دل مبند، و اول کسی را که بینی رقعه به وی ده. پس من بیرون رفتم و اول کسی را که دیدم مردی بود بر استری نشسته، رقعه بدو دادم، بنگریست و بگریست و گفت: صاحب این رقعه کجاست؟ گفتم: در فلان مسجد است. او صرّهای که در او ششصد دینار بود به من داد. پس مردی دیگر را

Maktaba Tul Ishaat.com

ديدم، از حال او پرسيدم. او

گفت: اين سوار ترساست. من به خدمت إبراهيم رفتم و حال تقرير كردم، گفت: بر آن آسيب مزن كه او بخواهد آمد. در حال ترسا بيامد و در پاى إبراهيم افتاد و اسلام آورد.

و أبو يعقوب اقطع بصرى گفت كه يك بار در حرم ده روز گرسنه ماندم و در خود ضعفى ديدم، انديشيدم كه بيرون روم، سوى وادى رفتم شايد كه چيزى يابم كه گرسنگى را ساكن كند، شلغمى انداخته ديدم، برداشتم، وحشتى از آن به دلم آمد، گويى كسى مرا مىگويد كه ده روز گرسنگى كشيدى آخر الامر شلغمى پوسيده نصيب تو آمد، آن را بينداختم و در مسجد رفتم بنشستم. مردى عجمى درآمد و بار دانى پيش من نهاد و گفت: اين تو راست. گفتم: چگونه مرا بدين مخصوص كردى؟ گفت: ما در دريا بوديم و نزديك بود كه كشتى غرق شود، من نذر كردم كه اگر خداى- عز و جل- ما را خلاص دهد اين به اول كسى كه نظر من بر او افتد از مجاوران دهم، و تو اول كسى كه بديدم. گفتم: بگشاى، بگشاد، در او ماهى سميذ بصرى«187» بود و بادام مغز مقشر«188» و شكر و كعك«189»، يك قبضه از اين و يك قبضه از آن برداشتم و گفتم: باقى بر كودكان خود بر، هديه باشد ايشان را از من، چون من قبول كردم. پس در نفس خود گفتم كه روزى تو از ده روز باز تو«190» مىآيد و تو از وادى مطلبى! و ممشاد دينورى گفت كه بر من وامى بود، دلم بدان مشغول شد، در خواب ديدم چنانستى كه گويندهاى مىگويد: اى بخيل بر ما اين قدر استدى«191»، بگير، بر تو استدن و بر ما عطا دادن.

آن گاه پس از آن با بقال و قصاب و غير آن حساب نكردم.

و بنّان حمّال گفت كه در راه مكه بودم، از مصر مىآمدم و توشه با خود داشتم [350]، پس زنى بر من آمد و گفت: اى بنان، تو حمالى، توشه بر پشت خود بر مدارى و توهّم مكنى كه تو را روزى ندهد! گفت: پس توشه خود بينداختم. پس چهار روز بر من گذشت كه چيزى نخوردم و در راه پاى ورنجنى«192» يافتم، در نفس خود گفتم: اين را بردارم تا چون صاحب آن بيايد به وى دهم، باشد كه مرا چيزى دهد. در اثناى اين انديشه آن زن را ديدم كه مرا گفت: تو بازرگانى، مىگويى كه صاحب آن بيايد چيزى از او بستانم! پس چيزى از درمها سوى من انداخت و گفت: اين را نفقة كن. تا نزديك مصر بدان اكتفا نمودم.«193»

و آمده است كه بنّان محتاج شد به كنيزكى كه خدمت وى كند، و اين حال با دوستان خود بگفت، ايشان بهاى كنيزك جمع كردند و گفتند: كاروانى مىآيد، از ايشان كنيزكى كه بايسته او باشد بخريم. چون كاروان بيامد كنيزكى ديدند، همه اتفاق كردند كه بايسته اوست و خريدارى

كردند، صاحب آن گفت: بهايى«193» نيست. إلحاح نمودند، گفت: زنى از سمرقند اين كنيزك را براى بنّان حمال فرستاده است. پس آن كنيزك را بر بنّان بردند و قصه باز نمودند.

و گفتهاند كه در روزگار پيشين مردى در سفر بود و قرصى«194» داشت، گفت: اگر اين بخورم بميرم. پس حق تعالى فريشتهاى بر وى موكل كرد و گفت: اگر آن بخورد روزى به وى ده، و اگر نخورد مده: پس قرص با او بود تا

Maktaba Tul Ishaat.com

آن گاه که بمرد و آن را نخورد و از او باقی ماند.

و أبو سعید خراز گفت که در بادیه رفتم بی توشه، و مرا فاقه1»

رسید، آن گاه از دور مرحلهای«196» دیدم، شاد شدم بدان که رسیدم. پس در نفس خود اندیشیدم که بر غیر خدای اعتماد کردم، پس سوگند خوردم که در مرحله نروم تا آن گاه که مرا برند. پس برای خود در ریگ گویی کاویدم و تا سینه خود را در آن نهان کردم. پس اهل مرحله در نیمه شب آوازی بلند شنیدند که ای اهل مرحله، خدای را ولیی است که نفس خود را در این ریگ حبس کرده است، او را دریابید. پس جماعتی بیامدند و مرا بیرون آوردند و به دیه بردند.

و آمده است که مردی در عمر لازم گرفت، عمر گفت: برای عمر هجرت کردهای یا برای خدای؟ برو قرآن بیاموز، چه آن تو را از در عمر بی نیاز گرداند. پس مرد برفت و غایب شد تا آن گاه که بیاموخت. عمر او را تفقد«197» فرمود، او عزلت اختیار کرده بود و به عبادت مشغول شده. پس عمر گفت: مشتاق تو بودم، چه چیز تو را از ما مشغول کرد؟ گفت: قرآن بخواندم، و آن مرا از عمر و آل عمر بنیاز گردانید. عمر گفت: رحمك الله، در قرآن چه یافتی؟ گفت: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ«198» یافتم، پس گفتم روزی من در آسمان است و من در زمین مطلبم! پس عمر بگریست و گفت: راست گفتی. آن گاه پس از آن عمر گاه از گاه بر وی رفتی و با وی مجالست کردی.

و أبو حمزه خراسانی گفت که سالی حج کردم. پس در اثنای آن چه در راه مىرفتم در چاه افتادم، و نفس من خواست که از مردمان استعانت کنم، گفتم: به خدای که نکنم. و هنوز این خاطر تمام نکرده بودم که دو مرد بر سر آن چاه گذشتند. یکی از ایشان دیگری را گفت: بیا تا سر این چاه بپوشیم تا کسی در این نهافتد. پس چوب و نی بیاوردند و آن را بپوشیدند. من خواستم که فریاد کنم [351]، پس اندیشیدم که بدان کس پناهم که از ایشان نزدیکتر است. آن گاه پس از ساعتی چیزی بیامد و سر چاه باز کرد و پایهای خود فرو هشت، و چنانستی که مىگفت که به من تعلق ساز، در آواز گردانیدنی«199» که من آن را مىدانستم، پس بدو تعلق ساختم و او مرا بیرون آورد. چون

بنگریستم ددهای بود. پس او برفت و هاتفی مرا آواز داد که ای أبو حمزه، نه این خوبتر که به تلفی«200» تو را از تلف برهانیدیم. پس برفتم و این بیتها مىگفتم:

اهابك ان ابدی إليك الذي اخفی
و طرفك يدری ما يقول له طرفی
نهانی حيائی منك ان اكتم الهوی
و أغنيتني بالفهم منك عن الكشف
تلطّفت في امری فأدنيت شاهدی
الی غائبی و اللّطف يدرك باللّطف
تراءيت لي بالغيب حتّی كانّما
تبشّرني بالغيب انّك في الكفّ
أراك و بی من هيبتی لك وحشة
فتؤنسني باللّطف منك و بالعطف
و تحيی محبّا أنت في الحبّ حتفه
و ذا عجب كون الحياة مع الحتف

ای، بترسم از تو که آن چه نهان دارم بر تو آشکارا کنم و چشم تو داند آن چه چشم من او را گوید. شرم من مرا از

Maktaba Tul Ishaat.com

تو بازداشت که هوی را بپوشم و به فهم خود مرا از کشف بنیاز کردی. لطف کردی در کار من و شاهد مرا به غایب من نزدیك گردانیدی، و لطف به لطف دریافته شود. در غیب خود، مرا به من نمودی، تا چنانستی که در غیب مرا مژده مددهی که تو در دستی. بینم تو را و من از هیبت با وحشت باشم، پس به لطف و مهربانی خود مرا انس دهی. و زنده گردانی دوستی را که در دوستی هلاك اویی و این عجب است که زندگانی با هلاك باشد! و امثال این واقعات بسیار است. و چون ایمان بدان قوی شود، و قدرت بر گرسنگی هفتهای بی دلتنگی بدان پیوندد، و ایمان بدان که اگر در هفتهای روزی به او نرسد مردن او را نزدیك خدای به از زیستن باشد و برای آن بدو نرساند، پس توکل بدین حالها و مشاهدهها باشد، و الاّ اصلا تمام نشود.

بیان توکل عیالوار

بدان که کسی که عیال دارد حکم او حکم منفرد نباشد. چه توکل منفرد درست نیاید مگر به دو کار:

یکی قدرت بر گرسنگی هفتهای بالتفات و دلتنگی. و دوم به بابهای ایمان که یاد کردهایم. و یکی از آن جمله آن است که به مرگ خوشدل باشد اگر روزی به وی نرسد، بدانچه داند که روزی او مرگ و گرسنگی است، و آن اگرچه در دنیا نقصان است در آخرت زیادت است. پس داند که از دو روزی آن چه بهتر است بدو دادند، و آن روزی آخرت است«201» پس بدین توکل منفرد تمام شود.

و عیال را تکلیف نشاید کرد که بر گرسنگی صبر کند. و امکان ندارد «ایمان به توحید»، و

بدان که «مردن بر گرسنگی در نفس خود بهترین روزیی است» اگر بنا در اتفاق افتد، بر ایشان مقرر کند، و همچنین دیگر بابهای ایمان. پس اکنون در حق ایشان جز توکل کاسب امکان ندارد. و آن مقام سوم است، چون توکل أبو بکر که برای کسب بیرون آمد. و اما در بادیه رفتن و عیال را گذاشتن بر سبیل توکل در حق ایشان، یا در خانه نشستن و در کار ایشان اهتمامی نداشتن بر سبیل توکل، این حرام است، و باشد که به هلاك [352] ایشان انجامد، و او بدان مؤاخذ باشد. بلکه تحقیق آن است که میان نفس او و میان عیال او فرق نیست. چه اگر عیال مساعدت نماید بر آن که بر گرسنگی مدتی صبر کند، و بر آن که مردن را به گرسنگی رزقی و غنیمتی داند در آخرت، روا که در حق ایشان توکل کند.

و نفس او هم نزدیك او عیال است، روا نباشد که آن را ضایع گذارد، مگر آن که مساعدت نماید بر آن که بر گرسنگی مدتی صبر کند. و اگر نتواند و دلش مضطرب شود و عبادتش مشوش گردد، توکل روا نباشد برای او. و برای آن روایت کردهاند که أبو تراب نخشبی صوفیی را دید که پس از آن چه سه روز گرسنه بود دست سوی پوست خربزه دراز کرد، گفت: تصوف تو را نشاید، بازار لازم گیر. ای، تصوف نباشد مگر با توکل. و توکل درست نباشد مگر کسی را که بیش از سه روز از طعام صبر بکند. و برای آن چون درویشی پس از پنج روج گفت که گرسنهام، ابو علی رود باری گفت که او را به بازار برید و کار و کسب فرمایید.

پس اکنون تن او عیال اوست، و توکل او در آن چه تن او را زیان دارد چون توکل او باشد در عیال او. و فرق او در یك چیز است و آن چیز آن است که او را روا باشد که نفس خود را بر گرسنگی صبر کردن تکلیف کند، و آن در عیال روا نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از این تو را روشن شد که توکل انقطاع از اسباب نیست، بل اعتماد است بر آن که مدتی بر گرسنگی صبر کند، و به مرگ راضی باشد اگر بر سبیل ندور روزی در توقف ماند، و ملازمت شهرها یا دیههایی که از گیاه خالی نباشد، و آن چه بدان ماند. پس این همه اسباب بقاست، و لیکن با نوعی از رنج که استمرار بر آن ممکن نگردد مگر به صبر. و توکل در شهرها به اسباب نزدیکتر است از توکل در بادیهها. و آن همه از اسباب است، و لیکن مردمان به سببهایی که از آن ظاهرتر است مشغول شدهاند و از آن عدول نموده و آن را اسباب نشمرده. و آن به سبب ضعف ایمان و شدت حرص و کم صبری ایشان است بر رنج دنیا برای آخرت، و استیلای بد دلی و بد گمانی و درازی امید.

و هر که در ملکوت آسمان و زمین بنگرد، بتحقیق وی را روشن شود که باری تعالی ملك و ملکوت را چنان تدبیر فرموده است که روزی بنده از وی در نگذرد، اگرچه او اضطراب بگذارد.«201»

چه کسی که از اضطراب عاجز است روزی از وی فوت نمشود. نبینی که چون بچه در شکم مادر

از اضطراب عاجز است چگونه به واسطه ناف از فضلات غذای مادر روزی بدو مرسد، و آن به حیله بچه نیست. و چون از مادر جدا شود، دوستی و شفقت بر مادر مسلط گردد، خواهد یا نخواهد، او را بپرورد از آن روی که حق تعالی او را بدان مضطر گردانیده است بدانچه در دل او آتش دوستی افروخته است. آن گاه، چون دندان ندارد که طعام بدان خاید، روزی وی از شیر گردانیده است که به خاییدن محتاج نشود، برای آن که مزاج او سست است و غذای کثیف«201» را محتمل«202» نیست، شیر لطیف در پستان مادر در حال زادن به حسب حاجت برای او مقدر کرده است، این نه به حیلت طفل است یا به حیلت مادر. و چون چنان شد که غذای کثیف او را موافق باشد، برای او دندانهای برنده و آس کننده رویاند تا بخاید. و چون بزرگ شد و به استقلال [353] رسید، اسباب تعلم و سلوك راه آخرت برای وی میسر گرداند. آن گاه بد دلی او پس از بلوغ جهل محض باشد، زیرا که به بلوغ اسباب معیشت او ناقص نشد، بلکه زیادت گشت، که کسب نتوانستی و اکنون تواند، پس قدرت او زاید است. آری مشفق بر او یك شخص بود و آن مادر باشد و یا پدر، و شفقت او نیك مفرط بود، پس در روزی یك بار یا دو بار او را نان و آب دادی بدانچه حق تعالی شفقت و دوستی بر دل او مسلط گردانیده بود.

پس همچنین شفقت و دوستی و رقت و رحمت بر دلهای مسلمانان و همه اهل شهر مسلط کرده است تا هر یکی را از ایشان چون محتاجی بیند دردی و رقتی در دل وی حادث شود، و داعیهای پیدا آید که حاجت او را زایل کند. پس مشفق بر او یکی بود و امروز هزار است و زیادت از هزار. و در حینی که طفل بود بر او شفقت نمکردند، بر آن چه او را در کفالت مادر مدیدند، و او مشفق خاص است، پس او را محتاج نمدانستند. و اگر او را بی مادر و پدر بینند هر آینه حق تعالی داعیه رحمت بر یکی از مسلمانان یا جماعتی مسلط کند تا او را بپرورند. چه تا این غایت، در سالهای خصب، یتیمی را ندیدند که از گرسنگی مرد، با آن که از اضطراب عاجز است و کافلی«203» خلص ندارد، و حق تعالی کافل اوست به واسطه شفقتی که در دلهای بندگان خود آفریده است. پس برای چه باید که دل او پس از بلوغ به روزی خود مشغول شود و در کودکی مشغول نبود، و مشفق بر او یکی بود و اکنون هزارند؟ آری، شفقت مادر قویتر و خاصتر بود، و لیکن یکی بود. و شفقت آحاد مردمان اگرچه ضعیف است، از مجموع آن چیزی بیرون آید که از آن غرض حاصل شود. چه بسیار یتیم است که حق تعالی حال او را به از حال کسی گردانیده است که مادر و پدر دارد. پس ضعف

Maktaba Tul Ishaat.com

شفقت آحاد به بسیاری مشفقان و به ترك تنعم و اقتصار بر قدر ضرورت جبر شود. و شاعر نیکو گفته است:

472

جرى قلم القضاء بما يكون

فسيّان التّحرك و السّكون

جنون منك ان تسعى لرزق

و يرزق في غشاوته الجنين«203»

ای، قلم قضا رفته است بدانچه بباشد، پس حرکت و سکوت یکسان است. دیوانگی است از تو برای روزی سعی کردن، با آن چه روزی بچه در مشیمه مىرسد.

سؤال مردمان یتیم را بپرورند، زیرا که به سبب کودکی او را عاجز بینند، و اما این بالغ است، کسب تواند کرد، پس بدو التفات نکنند و گویند: مثل ماست، پس باید که برای نفس خود بکوشد.

جواب اگر این بالغ بطّال باشد، سخن ایشان راست بود و کسب بر او لازم و توکل در حق او معنی ندارد، چه توکل مقامی است از مقامات دین که بدان استعانت کنند تا به خدای پردازند. پس بطّال را بر توکل چه کار باشد! و اگر مشغول خدای بود و ملازم مسجدی یا خانهای و مواظب بر علم و عبادت، مردمان در ترك کسب او را ملامت نکنند و تکلیف نفرمایند. پس مشغول بودن او به خدای دوستی او در دل مردمان مقرر گرداند، تا«204» زیادت از کفایت او بر او برند. و بر او آن باشد که در نبندد [354] و از میان مردمان نگریزد و به کوهی نرود. و تا این وقت عالمی یا عابدی که اوقات خود را به خدای مستغرق گرداند و او در شهرها باشد دیده نشده است که از گرسنگی بمرد، و هرگز دیده نشود، بلکه اگر خواهد جماعتی را از مردمان به سخن خود طعام دهد تواند. چه کسی که خدای را باشد، خدای او را بود. و کسی که به خدای مشغول شود، خدای دوستی او را در دلهای مردمان اندازد و دلها را برای او مسخر گرداند، چنانکه دل مادر و پدر را برای فرزند. چه خدای- عز و جل- ملك و ملکوت را چنان تدبیر فرموده است که اهل ملك و ملکوت را کافی باشد.

پس هر که این تدبیر را مشاهده کند به مدبّر واثق باشد، و بدو مشغول شود و ایمن گردد، و در مدبّر اسباب نگرد، نه در اسباب.

آری، چنان تدبیر نکرده است که به مشغول به او شیرینی و مرغ مسمّن و جامههای فاخر و اسبان راهوار لا محاله دایم برسد، و آن نیز در بعضی حالها باشد. لیکن چنان تدبیر کرده است که مشغول عبادت خدای را در هر هفتهای قرصی جو یا گیاهی که تناول کند لا محاله برسد. و غالب آن است که بیشتر رسد، بلکه زیادت از حاجت و کفایت رسد.

پس ترك توکل را سببی نیست مگر رغبت نفس در تنعم دایم، و پوشیدن جامههای فاخر، و تناول غذاهای لطیف، و آن از طرق آخرت نیست. و باشد که بی اضطراب نرسد، و با اضطراب نیز در غالب نرسد، و به نادر رسد. و به نادر باشد که باضطراب برسد. پس اثر اضطراب ضعیف

473

است نزدیك کسی که چشم بصیرتش گشاده است، و برای آن آرام او بر اضطراب نباشد. بلکه بر کسی که ملك را تدبیر فرموده است از بندهای از بندگان او روزی در نگذرد، اگرچه ساکن باشد، مگر به غایت ندور«204» و نهایت

Maktaba Tul Ishaat.com

شذوذ«205» که مثل آن در حق مضطرب نیز صورت بندد.

پس چون این کارها روشن شود و او قوّت دل و شجاعت دارد، آن بار آرد که حسن بصری گفت که دوست دارم که اهل بصره در عیال من باشد و حبهای به دیناری بود. و وهیب بن ورد گفت: اگر آسمان مس باشد و زمین ارزیز«206» و من برای روزی اندیشهمند شوم، پندارم که مشرکم.

پس چون این کارها فهم کنی دریابی که توکل مقامی است در نفس خود مفهوم، و رسیدن بدان ممکن است کسی را که نفس خود را قهر کند. و بدانی هر که اصل توکل و امکان آن را منکر شده است انکار او جهل است. و بپرهیز از آن که دو افلاس در تو جمع شود: یکی از وجود این مقام به ذوق، دوم از ایمان بدان از طریق علم.

پس اکنون لازم شد بر تو قانع بودن به چیزی اندك و راضی شدن به مرگ، چه لا محاله آن به تو رسد، اگرچه از آن بگریزی. و در این مقام حق تعالی روزی را بر تو فرستد به دست کسی که نپنداری. و اگر به تقوی و توکل مشغول شوی مصداق قول حق تعالی: وَ من یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ من حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ«207» به تجربه مشاهده کنی، الا آن است که تکفل نفرموده است که گوشت مرغ و طعامهای لذیذ روزی دهد، چه ضمان نفرموده است مگر روزیی را که حیات بدان دایم ماند. و کسی که به ضامن مشغول شود و بر ضمان او آرام گیرد مضمون«208» بیابد، چه آن چه تدبیر خدای بدان محیط است از سببهای پوشیده رزق بزرگتر از آن است که خلق را ظاهر شده است [355]. بلکه مداخل رزق از آن جمله است که در شمار نیاید، و مجاری آن از آن جمله که بدان راه نتوان یافت، زیرا که ظهور آن بر زمین است و سبب آن در آسمان. حق تعالی گفت: وَ في السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ.«209» و بر اسرار آسمان اطلاع نیست. و برای آن جماعتی بر جنید رفتند و گفتند: روزی را بطلبیم؟ گفت: اگر دانید که کجاست بطلبید. گفتند: از خدای بخواهیم؟

گفت: اگر دانید که شما را فراموش کند یاد دهید. گفتند: در خانه نشینیم و توکل کنیم و بنگریم که چه باشد؟ گفت: توکل بر تجربه شك است.«210» گفتند: حیلت چیست؟ گفت: ترك حیلت.

و احمد بن عیسی خراز گفت: در بادیهای بودم، گرسنگی صعب به من رسید، پس نفس مرا غلبه کرد که از حق تعالی طعامی بخواهم. پس گفتم: این از افعال متوکلان نیست. پس مرا مطالبت کرد که از حق تعالی صبر خواهم. چون قصد آن کردم از هاتفی شنیدم که مىگفت:

و یزعم انّه منّا قریب

و انّا لا نضیع من أتانا

و یسألنا القری جهدا و ضرّا«210»

کانّا لا نراه و لا یرانا

ای، مىگوید که به ما نزدیك است و ما فرو نگذاریم کسی را که بر ما آید. و میزبانی از ما به سختی و کوشش مىخواهد چنانستی که نه ما او را دیدهایم و نه او ما را.

پس دانستی که کسی که نفس او شکسته شد و دل او قوی گشت و به بددلی«211» ضعف نپذیرفت و ایمان او به تدبیر حق تعالی قوّت گرفت، همیشه آرامیده نفس باشد و به خدای واثق. چه بتر احوال او آن است که بمیرد، و چاره نیست که مرگ بدو برسد چنانکه به کسی که آرمیده نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اکنون تمام توکل به «قناعت» از یك جانب است و به «وفای وعده» از جانب دیگر. و کسی که رزق قانعان تکفل کرده است، بدین سببها که تدبیر فرموده است صادق است. پس قناعت و تجربه کن تا صدق وعده بتحقیق مشاهده کنی به روزیهای عجیب که به تو رسد که در گمان و پندار تو نباشد.

و در توکل منتظر اسباب مباش، بل منتظر مسبّب اسباب باش. چنانکه قلم نویسنده را منتظر نباشی، بلکه دل او را منتظر باشی، چه او اصل حرکت قلم است. و محرك اول یکی است، و نباید که تو را نظری باشد مگر سوی او. و این شرط توکل کسی است که بتوشه در بادیهها رود یا در شهرها بنشیند با آن که خامل«212» باشد.

و اما کسی که به عبادت و علم مذکور باشد- چون قناعت کند، در شبانه روزی یك بار طعام خورد، چنانکه باشد اگرچه لذیذ نبود، و جامه درشت که لایق اهل دین باشد در پوشد- رزق او از آن جا که پندارد و نپندارد علی الدوام برسد، بلکه أضعاف آن بر او آید. پس ترك توکل و غم روزی خوردن در غایت ضعف و قصور باشد، چه شهرت او جلب رزق را سببی ظاهر است قویتر از در رفتن شهرها در حق [خامل]«213» با کسب کردن.

پس غم روزی خوردن اهل دین را زشت است و عالمان را زشتتر، زیرا که شرط ایشان قناعت است. و عالم قانع رزق خود و رزق جماعتی بسیار که با او باشد بیابد، مگر چون خواهد که از دست مردمان نستاند و از کسب خود خورد. پس آن را وجهی لایق است به عالمی عامل که سلوك او به ظاهر علم و عمل است، و سیر باطن ندارد که کسب او را از سیر ذکر باطن باز دارد. پس اشتغال او به سلوك با استدن [356] از دست کسی که تقرب نماید به خدای بدانچه او را بدهد اولی، چه آن پرداختن است به خدای، و اعانت دهنده [بر] دریافتن ثواب.

و کسی که در مجاری سنت خدای نگرد داند که رزق بر اندازه اسباب نیست. و برای آن یکی از أکاسرة حکیمی را از «احمق مرزوق» و «عاقل محروم» پرسید. گفت: صانع خواست که بر نفس خود دلالت فرماید، چه اگر همه عاقلان را روزی دهد و همه احمقان را محروم گرداند، پندارند که عقل صاحب خود را روزی داد، و چون آن خلاف دیدند دانستند که رازق خدای است، و به اسباب ظاهر ایشان را وثوقی نماند.

بیان احوال متوکلان در تعلق به اسباب، به ضرب امثال

بدان که مثال خلق با حق تعالی مثال طایفهای از خواهندگان است که در میدانی که بر در قصر پادشاه باشد بایستند و ایشان محتاج طعام باشند. پس پادشاه غلامان بسیار با گردهها بر ایشان فرستد، و بفرماید تا بعضی را دوگان دوگان و بعضی را یگان یگان بدهند، و بکوشند در آن چه از کسی از ایشان غافل نشوند. و منادی را بفرمایند تا میان ایشان ندا کند که ساکن باشید و در غلامان من چون بر شما آیند میاویزید، بلکه باید که هر یکی در موضع خود آرمیده باشید، چه غلامان مسخر و مأمورند بدانچه طعام شما به شما برسانند. پس هر که در غلامان آویزد و ایشان را رنجه دارد و دو گرده بستاند، چون در میدان گشاده شود و بیرون آید، غلامی عجمی را موکل او کنم تا آن وقت که عقوبت او فرمایم در میعادی که نزدیك من معلوم است و لیکن آن را پوشیده دارم. و هر که غلامان را رنجه ندارد و به یك گرده که از دست غلام بدو رسد قناعت کند و ساکن باشد، او را به خلعتی فاخر مخصوص کنم در میعادی که برای عقوبت آخرت مذکور است. و کسی که بر جای خود ثبات کند، و لیکن دو گرده ستاند، او را نه عقوبت باشد و نه خلعت. و کسی که غلامان من او را نیابند و چیزی بدو نرسانند و او را شب گرسنه گذارند و بر غلامان به خشم نشود و نگوید که کاشکی به من

Maktaba Tul Ishaat.com

برسانیدندی، من فردا او را وزارت دهم، و مملکت [خود] بدو تفویض کنم. [پس] خواهندگان چهار قسم شدند:

یك قسم شکم بر او غالب شد و به تهدید و عقوبت التفات نکرد، و گفت: از امروز تا فردا فرجها باشد، و ما اکنون گرسنهایم. و سوی غلامان شتافتند و ایشان را برنجانیدند و دوگان گرده بستدند. پس در میعاد مذکور عقوبت بدیشان رسید و پشیمان شدند، و پشیمانیشان سود نداشت.

و قسم دوم از بیم عقوبت در غلامان نیاویختند، و لیکن به سبب غلبه گرسنگی دوگان گرده بستدند، ایشان از عقوبت برستند و خلعت نیافتند.

و قسم سوم گفتند: جایی نشینیم که غلامان ما را بینند، و لیکن چون بدهند جز یك گرده نستانیم و بدان قناعت کنیم، شاید که خلعت یابیم. پس مقصود خود بیافتند.

و قسم چهارم در گوشههای میدان پنهان شدند، و از جایی که غلامان بینند انحراف نمودند و گفتند که اگر غلامان ما را دریابند و بدهند به یك گرده قناعت کنیم، و اگر نیابند امشب رنج گرسنگی را تحمل کنیم، شاید که بدان راضی توانیم بود و مرتبه وزارت و درجه قربت پادشاه یابیم. پس آن پنهان شدن ایشان را سود نداشت، و غلامان همه گوشهها را تتبع کردند [357] و هر یکی را گردهای بدادند. و روزگار هم بر این جمله گذشت تا آن گاه که سه تن بر سبیل ندور«213» در زاویهها پنهان شدند و چشم غلامان بر ایشان نه افتاد، و مشغولی ایشان را از تفتیش و تتبع مانع آمد. پس شب در گرسنگی صعب گذاشتند. و دو تن از ایشان گفتند: کاشکی غلامان را بدیدمی و طعام خود بستدیمی، چه طاقت صبر نمداریم. و سوم تا بامداد خاموش بود، درجه قربت و وزارت یافت.

پس این مثال خلق است، و میدان حیات دنیاست، و در میدان مرگ، و میعاد مجهول روز قیامت، و وعده وزارت وعده شهادت متوکل چون به گرسنگی بمیرد و بدان راضی باشد بآنکه تأخیر فرماید آن را تا میعاد قیامت، چون شهیدان زنده باشند، در حضرت پروردگار خود روزی یابند. و در آویزندگان در غلامان کساناند که در اسباب تعدی کنند، و غلامان مسخر اسباباند، و نشینندگان در ظاهر میدان چنانکه غلامان ایشان را بینند مقیمان شهرها و رباطها و مسجدها بر هیئت سکوناند، و پنهان شوندگان در گوشهها سیاحان بادیه بر هیئت توکلاند، و اسباب ایشان را متابعت کند، و روزی بدیشان نرسد مگر به نادر. و اگر یکی از ایشان به گرسنگی بمیرد و بدان راضی باشد، شهادت و قربت حق تعالی یابد.

و خلق بر این چهار قسماند، و شاید که از هر صدی نود به اسباب تعلق ساختند، و هفت از آن ده در شهر متعرض اسباب شدند به مجرد حضور و شهرت خود، و سه در بادیهها سیاحت کردند: و دو از ایشان ساخط«214» شدند، و یکی قربت الهی یافت. و شاید که این در عصرهای متقدم چنین بوده باشد، و اما اکنون گذارنده اسباب از ده هزار یکی باشد.

فن دوم- در تعرض سببهای ذخیره کردن است

پس کسی که او را مالی به میراث یا کسب یا خواستن یا سببی از سببها حاصل آید، او را در ذخیره کردن سه حال باشد:

اول آن که قدر حاجت وقت بگیرد، و بخورد اگر گرسنه باشد، و بپوشد اگر برهنه بود، و مسکن مختصر بخرد اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان حاجت دارد، و باقی را در حال تفرقه کند. و ذخیره نسازد مگر

چندانی که مستحقی یابد که بدان محتاج باشد، پس بر این نیت ذخیره کند. و این وفا کردن است به موجب توکل بتحقیق، و آن درجه عالیتر است.

حالت دوم مقابل آن، و بیرون آرنده از حدود توکل، آن است که برای سالی یا بیش از آن ذخیره کند. و این اصلا از متوکلان نباشد. و گفتهاند که هیچ حیوانی ذخیره نکند مگر موش و مورچه و آدمی.

حالت سوم آن که برای چهل روز و کم از آن ذخیره کند. و در این مختلف شدهاند که این از مقام محمود که در آخرت متوکلان را موعود است بیرون آید یا نه؟ سهل گفت که بدین از توکل بیرون آید. و خوّاص گفت که به چهل روز بیرون نیاید، و به زیادت از آن بیرون آید. و أبو طالب مکی گفت: از حد توکل بیرون نیاید به زیادهتر از چهل روز نیز. و«214» پس از روا داشتن اصل ذخیره، این اختلاف معنی ندارد.

آری، روا که کسی گمان برد که اصل ذخیره کردن مناقض توکل است، و اما تقدیر«215» پس از آن او را مدرکی ندارد. و هر ثوابی که بر مرتبهای«216» موعود است، آن بر آن مرتبه قسمت شود [358] و آن مرتبه را بدایت و نهایت است: اصحاب نهایت را سابقان گویند، و اصحاب بدایت را اصحاب یمین. پس اصحاب یمین و سابقان نیز بر درجاتاند. و اعالی درجات اصحاب یمین پیوسته أسافل درجات سابقان است. و در مثل این، تقدیر معنی ندارد، بلکه تحقیق آن است که توکل به ترك ذخیره باشد، و آن تمام نشود مگر به کوتاهی امید. اما امید بقا نداشتن، اگر چه در نفسی باشد، شرط کردن آن بعید است، چه وجود آن ممتنع است.

و اما در درازی و کوتاهی امید، مردمان مختلفند. و کمتر درجات امید یك شبانه روز است، و آن چه کم از آن باشد از ساعتها. و اقصای آن آن است که صورت بندد که عمر آدمی باشد. و میان آن درجات نامحصور است. پس هر که بیش از ماهی امید ندارد به مقصود نزدیکتر از آن باشد که سالی امید دارد. و به چهل روز مقید کردن برای آن که میقات موسی- علیه السلام- چهل روز بود بعید است. چه در آن واقعه مقصود آن نبود که مقدار آن چه در آن امید داشتن رخصت است بیان کند، و لیکن استحقاق موسی یافتن موعود را تمام نمشد مگر پس از چهل روز، برای سرّی که سنت باری تعالی در تدریج کارها بدان و امثال آن مطّرد«217» است، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: خمّر طینة آدم بیده أربعین صباحا. چه استحقاق آن طینت خمیر شدن را موقوف بود بر آن مدت که مبلغش ذکر شد.

پس اکنون آن چه ورای سالی است، ذخیره کردن برای آن نباشد مگر به حکم ضعف دل و میل به ظاهر اسباب. پس او از مقام توکل بیرون باشد، و واثق نبود بدانچه تدبیر وکیل حق سببهای پوشیده را محیط است، چه اسباب دخل از ارتفاعها و زکاتها به تکرر سالها متکرر شود در غالب. و کسی که کم از سالی ذخیره کند او را درجهای باشد بر اندازه کوتاهی امید او. و کسی که دو ماه امید دارد درجه او نه درجه کسی باشد که یك ماه امید دارد، و نه درجه کسی که سه ماه امید دارد، بل او در مرتبه میانه باشد. و مانع ذخیره نیست مگر کوتاهی امید. و فاضلتر آن است که اصلا ذخیره نکند [اگرچه] دلش ضعیف [باشد]. پس هر چه ذخیره او کمتر فضل او بیشتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آمده است که درویشی وفات کرد و پیغامبر- علیه السلام- علی و اسامه را فرمود تا او را بشستند و به برد«217» خود کفن کردند. و چون دفن فرمود، پس پیغامبر- علیه السلام- مرا اصحاب خود را گفت: یبعث یوم القیامة و وجهه کالقمر لیلة البدر و لو لا خصلة کانت فیه لبعث و وجهه کالشّمس الضاحیة، ای، روز قیامت برانگیخته شود و روی او چون ماه شب چهارده باشد، و اگر نه در او خصلتی بودی هر آینه روی او چون خورشید چاشتگاه بودی. گفتند: آن چه خصلت بود؟ گفت:

کان صوّاما قوّاما کثیر الذّکر للّه تعالی غیر أنّه کان إذا جاء الشّتاء ادّخر حلّة الصّیف لصیفه و إذا جاء الصّیف ادّخر حلّة الشّتاء لشتائه، ای، بسیار روزه و بسیار نماز و بسیار ذکر بود، الاّ آن است که چون زمستان آمدی حله تابستان برای تابستان نگاه داشتی، و چون تابستان آمدی حله زمستان برای زمستان نگاه داشتی. پس گفت- صلی الله علیه و سلم: من اقلّ ما أوتیتم الیقین و عزیمة الصّبر، ای، از کمتر چیزی که شما را دادهاند یقین است و عزیمت صبر. و کوزه و سفره و آن چه پیوسته بدان محتاج باشند [359] در معنی آن نیست، چه ذخیره کردن آن درجه را کم نکند. و«218» در تابستان به جامه زمستان حاجت نباشد.

و این در حق کسی است که دل او به ترك ذخیره از جای نشود و نفس او سوی مردمان ننگرد، بلکه دل او جز به وکیل حق التفات نکند. و اگر در نفس خود اضطرابی داند که دل او را از عبادت و ذکر و فکر مشغول گرداند، پس ذخیره کردن او را اولی، بلکه اگر ضیعتی نگاه دارد که دخل آن بر اندازه کفاف او باشد و دل او جز بدان فارغ نشود، آن او را اولی، چه مقصود اصلاح دلهاست تا برای ذکر خدای متجرد شود. و بسیار کس باشد که وجود مال او را مشغول کند، و بسیار کس باشد که عدم مال او را مشغول گرداند. و محذور آن است که از خدای مشغول کند، و الاّ دنیا در عین خود محذور نیست، نه وجود آن و نه عدم آن. و برای آن پیغامبر را- صلی الله علیه و سلم- به أصناف خلق فرستادند و میان ایشان بازرگانان و اهل حرفتها و صناعتها بودند، پس بازرگانان را ترك بازرگانی و پیشهوران را ترك پیشه نفرمود. و تارك آن هر دو را نفرمود که بدان مشغول شوند،

بلکه همه را به خدای تعالی خواند، و بدیشان نمود که فوز و نجات ایشان در بازگشتن دلهای ایشان است از دنیا سوی خدای. و عمده مشغول شدن به خدای دل است. پس ثواب ضعیف آن است که قدر حاجت خود ذخیره کند، چنانکه ثواب قوی ترك ذخیره است. و این همه حکم منفرد است.

و معیل به ذخیره یك ساله برای عیال از حد توکل بیرون نیاید تا ضعف ایشان را جبری باشد و دل ایشان را تسکینی. و ذخیره بیش از سالی مبطل توکل است، زیرا که اسباب به تکرر سالها متکرر شود. پس بیش از آن ذخیره کردن به سبب ضعف دل باشد، و آن مناقض قوّت توکل بود. چه متوکل عبارت است از موحّد قوی دل، آرامیده نفس به فضل خدای- عز و جل- و واثق به تدبیر او، نه به وجود اسباب ظاهر. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- برای عیال خود قوت سالی ذخیره کرد، و2»

امّ ایمن و غیر او را باز داشت از اینکه برای فردا ذخیره کند. و بلال را باز داشت از آن چه کسرهای طعام«218» برای افطار بازداشته بود، و گفت: أنفق یا بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا، ای، نفقة کن ای بلال و مترس از خداوند عرش که اندك دهد. و او را گفت: إذا سئلت فلا تمنع و إذا أعطیت فلا تخبأ، ای، چون از تو بخواهند باز مدار،

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون تو را بدهند پنهان مكن. پس اقتدا به سيد متوكلان است- صلوات الله و سلامه عليه.

و كوتاهى اميد او چنان بود كه پس از بول تميم كردى اگر چه آب نزديك بودى، و گفتى: شايد كه بدان نرسم. و اگر ذخيره كردى توكل كم نشدى، چه وثوق او به ذخيره نبودى، و ليكن بگذاشت«219» تا اقويای امت او را تعليمى باشد، چه اقويای امت او به اضافت قوّت او ضعيف بودند. و يك ساله براى عيال ذخيره كرد، نه براى ضعف دل در حق خود و عيال خود، بلكه براى آن كه سنتى وضع كند براى ضعيفان امت خود. پس اخبار فرمود كه خداى- عز و جل- دوست دارد كه بر خصلتهاى او كار كنند، چنانكه دوست دارد كه فريضههاى او به جاى آرند، براى تطييب دل [360] ضعيفان تا ضعف ايشان را به نوميدى نكشد، پس آن چه از خير برايشان آسان است بگذارند«220»، بدانچه از نهايت درجات عاجز باشند. چه پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- جز به رحمت براى همه عالميان نفرستاده بودند، بر اختلاف أصناف و درجات ايشان.

و چون اين دريافتى بدانى كه «ذخيره كردن» باشد كه بعضى را زيان دارد و بعضى را نه. و دليل بر اين آن است كه أبو امامه باهلى روايت كرد كه يكى از اصحاب صفّه وفات كرد، او را كفنى نبود، پيغامبر- عليه السلام- گفت: فتّشوا ثوبه، اى، جامه او را باز جوييد. پس درون إزار او دو دينار يافتند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: كيّتان، اى، او را دو داغ خواهد بود. و غير او از مسلمانان وفات مىكردند و مالى مىگذاشتند و در حق ايشان اين نمىگفت. و اين، دو وجه احتمال دارد، چه حال او محتمل دو حال است:

يكى آن كه دو داغ آتش حق است، چنانكه در قرآن است: فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ [وَ ظُهُورُهُمْ]. و اين بدان باشد كه از زهد و درويشى و توكل ظاهر مىكرد با آن چه از آن مفلس بود، پس آن نوع تلبيسى باشد.

و دوم آن كه آن نه از تلبيس باشد، پس معنى آن نقصان باشد از درجه كمال او، چنانكه اثر دو داغ از جمال روى نقصان كند. چه هر چه آدمى واپس گذارد نقصانى باشد از درجه او، در آخرت، چه از دنيا چيزى به احدى داده نشود كه نه به اندازه آن از آخرت او نقصان شود.

اما بيان آن كه ذخيره كردن با آن كه دل از ذخيره كردن فارغ باشد از ضرورت او بطلان توكل نيست، شاهد آن سخن بشر است، كه حسين مغازلى كه از اصحاب او بود روايت كرد كه چاشتگاهى نزديك او بودم، مردى كهل«219» گندمگون خفيف العارضين درآمد، بشر برخاست و سوى او رفت- و نديدم كه غير او را اين اجلال كرد- و يك كف درمها به من داد و گفت: خوشتر طعامى و عطرى كه توانى بيار. و هرگز مرا مثل اين نگفته بود. پس طعام بياوردم و پيش او نهادم، او از آن بخورد- و نديده بودم كه با غير او بخورده بود- گفت: پس ما چندانى كه حاجت بود بخورديم، و چيزى بسيار از طعام باقى ماند، و آن مرد آن را برگرفت و در جامه خود جمع كرد و برداشت و بازگشت. پس مرا از آن شگفت آمد و آن را كراهيت داشتم. پس بشر مرا گفت كه شايد كه تو را فعل او منكر نمايد؟

گفتم: آرى، باقى طعام بى دستورى«220» برداشت. گفت: او برادر ما فتح موصلى است، امروز از موصل به زيارت ما آمد، و خواست كه ما را بياموزد كه چون توكل صحيح باشد، ذخيره كردن زيان ندارد.

فن سوم- در مباشرت سببهايى كه ضررى را كه در معرض ترسيدن باشد دفع كند

بدان كه تعرض ترسيدن ضرر يا در نفس باشد يا در مال، و ترك سببهاى دفع كننده ضرر اصلا از شرط توكل نيست.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما در نفس: چون خفتن در بیشه ددگان، یا در گذر سیل در بیابان، یا زیر دیوار مایل، یا سقف شکسته، چه از همه آن نهی است، و صاحب آن خود را در معرض هلاك داشته باشد بی فایده.

آری، این اسباب سه قسم است: قطعی و ظنّی و موهوم. پس ترك موهوم از آنها از شرط توکل است. و آن«221» چیزی باشد که نسبت آن به دفع ضرر چون نسبت داغ و افسون بود«222»، چه داغ و افسون پیش از محذور«223» باشد برای دفع متوقع«224» و [چه] پس از محذور بود برای ازالت. و

پیغامبر- علیه السلام- متوکلان را [361] صفت نفرمود مگر به گذاشتن داغ و افسون و فال بد گرفتن، و نگفت که چون جایی سرد روند جبّه نپوشند، و جبه برای دفع سرمای متوقّع«224» پوشیده شود. و همچنین هر چه در این معنی است از سببها. آری، استظهار به خوردن سیر وقتی که در زمستان به سفر رود تا گرمی از باطن انگیخته شود، باشد که از نوع تعمق بود در اسباب و اعتماد کردن بر آن. پس نزدیك باشد به داغ به خلاف جبه.

و ترك سببهای دافع، اگر چه قطعی بود، چون ضرر از آدمی باشد وجه دارد.«225» چه صبر چون ممکن باشد، و دفع و تشفي نیز ممکن بود. پس شرط توکل احتمال و صبر باشد. حق تعالی گفت: فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ،«226» ای، خدای را وکیل گیر و صبر کن بر آن چه مىگویند. و گفت: وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى ما آذَيْتُمُونا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ،«227» ای، هر آینه صبر کنیم بر آن چه ما را برنجانیدید و بر

خدای باید که توکل کنند توکل کنندگان. و گفت: وَ دَعْ أَذاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ،«228» ای، بگذار رنجه داشت ایشان را و توکل کن بر خدای. و گفت: فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ من الرُّسُلِ،«229» ای، صبر کن چنانکه اولو العزم از پیغامبران کردند. و گفت: نِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ،«230» ای، بغایت نیکوست مزد کار کنندگانی که صبر کردند و بر پروردگار خود توکل کردند. و این در اذای«231» مردمان است.

اما صبر بر اذای ددگان و کژدمان و ماران و ترك دفع آن با توکل نسبتی ندارد، چه در آن فایدهای نیست. و خواستن و گذاشتن کاری برای عین آن نباشد، بلکه برای اعانت آن بود در دین. و ترتّب اسباب اینجا چون ترتّب آن است در کسب و جلب منفعت، پس ما به أعادت آن تطویل ندهیم.

و همچنین در سببهای دفع کننده ضرر از مال، چه توکل کم نشود بدانچه در وقت بیرون آمدن در را قفل کند، و بدانچه زانوی اشتر ببندد، به جهت آن که این اسباب دانسته شده است به سنت خدای- عز و جل- اما قطعا و اما ظنا. و برای آن چون اعرابی خواست که اشتر را مهمل بگذارد، و گفت توکل کردم بر خدای، پیغامبر- علیه السلام- گفت: اعقلها و توکّل. و حق تعالی گفت: خُذُوا حِذْرَكُمْ،«232» ای، سلاح با خود دارید. و در کیفیت نماز خوف گفت: وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ،«233» ای، باید که آلت حذر و سلاحهای خود را بردارند. و گفت: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ وَ من رِباطِ الْخَيْلِ،«234» ای، بسازید برای ایشان آن چه توانید از تیر و کمان و دیگر سلاحها که بدان در حرب قوّت توان گرفت، و پروردن اسبان. و موسی را- علیه السلام- گفت: فَأَسْرِ بِعِبادِي لَيْلًا،«235» ای، بندگان مرا ببر شبی. و شب را حصن ساختن تا از چشم دشمنان پوشیده مانند نوع

Maktaba Tul Ishaat.com

سببی است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در غار پنهان شد تا از چشم دشمنان پوشیده ماند برای دفع ضرر. و برداشتن سلاح در نماز دافع قطعی نیست، چون کشتن مار و کژدم که او را دافع قطعی است، و لیکن برداشتن سلاح سببی ظنی است. و ما بیان کردیم که ظنی حکم قطعی دارد.

و موهوم است که توکل ترك آن اقتضا کند.

سؤال از جماعتی آمده است که شیر دستهای خود بر کتف ایشان نهاد و ایشان نجنبیدند.

جواب از جماعتی نقل کردهاند که ایشان بر شیر [362] نشستند و او را مسخر کردند. و نباید که آن تو را بفریبد، زیرا که اگرچه در نفس خود صحیح است، به طریق تعلیم از غیر اقتدا را نشاید، بل آن مقامی رفیع است در کرامتها، و آن در توکل شرط نیست، و در آن سرهایی است که بر آن واقف نشوی تا بدان نرسی.

سؤال رسیدن آن را هیچ علامتی هست؟

جواب [بدان که من به آن رسیدهام.] رسیده را به طلب علامت حاجت نباشد، و لیکن آن علامتهای سابق بر آن آن است که سگی با تو است در پوست تو و آن را خشم خوانند و همیشه تو را و غیر تو را بگزد، آن سگ مسخر تو شود، پس اگر این سگ تو را چنان مسخر شد که اگر او را برانگیزند و بخوانند جز به اشارت تو حرکت نکند و تو را مسخر باشد، بسیار باشد که درجه تو چنان بلند شود که شیر که پادشاه ددگان است تو را مسخر گردد. و مسخر شدن سگ سرای تو تو را اولی از سگ بیابان، و سگی که در پوست تو است مسخر شدن آن اولی از سگ سرای. و چون سگ باطن تو را مسخر نشود، گرفتن سگ ظاهر را طمع مدار.

سؤال چون متوکل سلاح بردارد از بیم دشمن، و در قفل کند از بیم دزد، و زانوی شتر بندد از بیم آن که برود، پس به کدام اعتبار متوکل باشد؟

جواب به علم و حال:

اما علم آن که بداند که دزد اگر دفع شود، به کفایت او در قفل کردن نبود، بلکه بدان بود که حق تعالی او را دفع کرد، چه بسیار در قفل کنند و آن نافع نبود، و بسیار شتر را زانو ببندند و او بمیرد یا برود، و بسیار بردارنده سلاح کشته شود. پس بدین سببها اصلا اعتماد نکند، بلکه بر مسبّب الاسباب اعتماد کند، چنانکه مثال آن در موکل خصومت بیان کردیم، چه اگر او حاضر شود و سجل بیارد، بر نفس خود«235» و بر سجل اعتماد نکند، بلکه بر کفایت وکیل و قوّت او اعتماد کند.

و اما حال آن که به قضای خدای راضی شود در خانه خود و نفس خود، و گوید: ای بار خدای، اگر بر آن چه در خانه است کسی را مسلط کنی که ببرد، آن در راه تو باشد و من به حکم تو راضیم، چه

ندانم که آن چه مرا دادهای بخشیدهای است که بازستانی یا عاریت و ودیعت است که باز استانی، و ندانم که آن رزق من است یا مشیت أزلي سابق شده است بدانچه رزق دیگری است، و به هر نوع که قضا کردهای من بدان راضیم، و در برای آن نبستهام تا از قضای تو حصني باشد یا بدان رضا ندهم، بلکه بر مقتضی سنت تو رفتهام در ترتیب اسباب، پس ای مسبب الاسباب، وثوق جز بر تو نیست.

و چون این حال او باشد و آن چه یاد کردیم علم او، از حدود توکل بیرون نیاید به زانوی شتر بستن و سلاح

Maktaba Tul Ishaat.com

برداشتن و در قفل کردن. آن گاه چون باز آید و آن چه در خانه است بیابد، باید که آن نزدیك او نعمتی تازه باشد از خدای تعالی. و اگر نیابد و بدزدیده باشند، در دل خود نگرد، اگر آن را راضی یابد یا شاد و داند بدان که حق تعالی آن را از وی نستده مگر برای آن که روزی وی در آخرت زیادت کند، مقام او در توکل درست باشد، و صدق او ظاهر شود در توکل. و اگر دلش بدان دردمند گردد و در خود قوّت صبر یابد، روشن شود او را که در دعوی توکل صادق نبود، زیرا که توکل مقامی است پس از زهد، و زهد راست نیابد مگر از کسی که بر فوت دنیا غم نخورد و به وجود آن شاد نشود، بلکه بر عکس آن بود، پس توکل او را چگونه درست آید! آری، مقام صبر او را درست باشد، اگر آن را پوشیده دارد و شکایت ظاهر نگرداند [363] و در طلب آن و تجسس سعی بسیار نکند. و اگر بر آن قادر نشود تا«233» بدل رنجور گردد و بزبان شکایت ظاهر کند و به تن در طلب آن مبالغت نماید، پس دزدی«234» مزیدی باشد او را در [گناه]، از آن روی که قصور او از همه مقامات و دروغ او در همه دعاوی بر وی ظاهر گردانید. آن گاه پس از آن باید که جهد کند که نفس خود را در دعاوی استوار ندارد و به رشته غرور آن در چاه نشود، چه او فریبندهای بد فرمان است و مدعی خیر.

سؤال چگونه متوکل را مالی باشد تا از وی ببرند؟

جواب خانه متوکل از متاعی خالی نباشد، چون کاسهای که از آن آب خورد، و آوندی که از آن وضو سازد، و انبانی که بدان زاد خود نگاه دارد، و عصایی که دشمن خود را بدان دفع کند، و غیر آن از ضرورات معیشت از متاع خانه. و گاهی مالی بدو رسد و او آن را نگاه دارد تا محتاجی یابد و بدو دهد. پس نگاه داشتن او بر این نیت توکل را باطل نکند. و از شرط توکل نیست که کوزهای که در او آب خورد و انبانی که در او توشه خود نگاه دارد از خود دور کند. و آن در خوردنی است، و در هر مالی که زیادت از قدر ضرورت باشد، زیرا که سنت حق تعالی مطّرد«235» است بر آن که نان را به فقرای متوکل که در گوشههای مسجدها باشند برساند، و سنت جاری نشده که

کوزهها و متاعها را هر روز و هر هفته تفرقه کنند. و بیرون آمدن از سنت خدای تعالی در توکل شرط نیست. و برای آن خوّاص حبل و رکوه و سوزن و ناخن پیرای در سفر ببردی و توشه نبردی، چه در جریان سنت خدای میان این دو کار فرق است.

سؤال چگونه صورت بندد که چون متاع او ببرند اندوهگین نشود و غم او نخورد؟ اگر مشتهی«235» او نباشد چرا نگاه دارد و برای آن در ببندد؟ و اگر نگاه دارد برای آن که مشتهی اوست، چه بدان محتاج است، چگونه غمناك نشود، چون میان او و میان مشتهای«236» او حایلی افتد؟

جواب برای آن نگاه دارد که بدان بر دین خود استعانت کند، چه پندارد که خیریت او در آن است که آن متاع او را بباشد. و اگر خیریت او در آن نبودی، حق تعالی او را روزی نکردی و ندادی. پس به تیسیر«237» حق تعالی و نیکو گمانی به وی«238» بر آن دلیل گیرد، با گمان او که آن او را معین است بر اسباب دین. و آن نزدیك او قطعی نبود، چه احتمال داشت که خیریت او در آن باشد که به فقد آن مبتلا شود تا در تحصیل غرض خود رنج بیند، و ثواب در رنج و تعب بیشتر باشد. پس چون حق تعالی از وی آن را بستد بدانچه دزد را بر آن مسلط گردانید، ظن او بگشت،«239» زیرا که او در همه حالها به خدای واثق و نیکو گمان است. پس بگوید: اگر نه آنستی که حق تعالی دانسته است که

Maktaba Tul Ishaat.com

خیریت من تا کنون در وجود آن بود و خیریت من اکنون در عدم آن است، از من نستدی.

پس به مثل این گمان صورت بندد که غم از او دفع شود، چه بدین بیرون آید از آن که شادی او با اسباب آن باشد از آن روی که اسباب است، بلکه از آن روی که مسبب الاسباب آن را میسر گردانیده است از روی لطف و عنایت. و او چون بیمار است پیش طبیب مشفق، بدانچه کند راضی باشد. اگر غذا پیش آرد شاد شود و گوید: اگر نه آنستی که مىداند که غذا مرا [364] سود دارد و قوّت احتمال دارم، غذا بر من نیاوردی. و اگر پس از آن غذا به وی ندهد هم شاد شود و گوید: اگر نه آنستی که غذا مرا زیان دارد و به مرگ رساند، منع نکردی.

و هر که در لطف حق تعالی آن اعتقاد ندارد که بیمار در پدر مشفق حاذق به علم طب، توکل از او اصلا درست نیاید. و هر که خدای را شناسد و افعال او را شناسد و سنت او را در اصلاح بندگان خود شناسد، اعتماد [و] شادی او به اسباب نباشد، چه او نداند که کدام سبب او را بهتر. چنانکه عمر- رضی الله عنه- گفت: باکی ندارم که صبحگاه توانگر یا درویش باشم، چه نمىدانم که کدام بهتر است برای من. پس همچنین باید که متوکل باك ندارد که متاع او بدزدند یا ندزدند، چه او نداند که از این دو کدام او را نیکوتر، نه در دنیا نه در آخرت. چه بسیار متاع در دنیا سبب هلاك آدمی شده است، و بسیار توانگر که به سبب توانگری به واقعهای مبتلا شود، گوید: کاشکی

درویش بودمی.

بیان آداب متوکلان چون متاعشان بدزدند

متوکل را ادبهایی است در متاع خانه چون بیرون آید.

اول آن که در ببندد، و اسباب حفظ استقصا نکند، چنانکه از همسایگان پاسبانی در خواهد با آن چه در ببسته است. و در را بندهای بسیار نکند. مالك بن دینار در را قفل نکردی، و لیکن به رشتهای ببستی و گفتی: اگر سگان نباشند نیز رشته نبندم.

دوم آن که در خانه متاعی که دزدان را در آن حرصی باشد نگذارد، چه آن سبب معصیت ایشان باشد، یا نگاه داشتن او سبب هیجان رغبت ایشان شود. و برای آن چون مغیره بر مالك بن دینار رکوهای«239» فرستاد، گفت: این را ببر، مرا بدان حاجت نیست. گفت: چرا؟ گفت: دشمن مرا وسوسة کند که دزد آن را ببرد. پس چنانستی که احتراز کرد از آن چه دزد به دزدی آن عاصی شود، و از آن چه دل او مشغول گردد به وسوسه شیطان که آن را بدزدند. و برای آن أبو سلیمان گفت: «این از ضعف دل صوفیان است. این در دنیا زاهد است، پس او را چه شود اگر آن را ببرند؟».

سوم آن که چیزی که بضرورت در خانه گذارد باید که نیت کند در وقت بیرون آمدن بدانچه حق تعالی در آن حکم فرماید، از مسلط کردن دزدی بر آن راضی باشد و بگوید که آن چه دزد از آن ببرد او را آن بحل است، یا آن در راه خدای است، یا اگر درویش2»

باشد آن بر او صدقه است. و اگر درویشی«241» شرط نکند اولی بود. و او را دو نیت باشد اگر آن را توانگری برد [یا درویشی].

یکی آن که مال او مانع شود از معصیت، چه باشد که بدان مستغنی شود و پس از آن از دزدی باز ایستد، و معصیت او به خوردن حرام زایل شود بدانچه او را بحل کرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دوم آن که بر مسلمانی دیگر ظلم نکند، پس مال او فدای مال مسلمانی دیگر باشد. و هر گاه که حراست مال دیگری به مال خود نیت کند، یا دفع معصیت از دزد، یا تخفیف آن بر او نیت کند، مسلمانان را نصرت کرده باشد. و قول پیغامبر- علیه السلام: انصر أخاك ظالما او مظلوما، امتثال نموده. و نصرت ظالم به منع او باشد از ظلم، و عفو کردن از او اعدام ظلم است و منع آن. و به حقیقت [بداند]«242» که این نیت به هیچ وجهی از وجوه او را زیان ندارد، چه در او چیزی نیست که دزد را مسلط گرداند و قضای أزلي را بگرداند، و لیکن نیت او به زهد تحقق پذیرد. پس اگر مال او ببرند، او را به هر درمی هفت صد درم [365] باشد، زیرا که نیت و قصد آن داشته است. و اگر نبرند

هم مزدی حاصل آید. چنانکه از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کردهاند در حق کسی که عزل«243» بگذارد«244» و نطفه به جایگاه آن برساند، که او را أجر کودکی که از آن جماع بزاید و زندگانی یابد و در راه خدای کشته شود حاصل آید، [هر چند کودکی نزاید]«245»، زیرا که به دست او در کار فرزند جز مباشرت«246» نیست، و اما آفریدن و حیات و روزی به دست او نیست. پس اگر آفریده شود، ثواب او بر فعل او بود، و فعل او منعدم نیست. پس همچنین است کار دزدی.

چهارم اگر مال او برند غمناك نشود، بل شاد شود اگر تواند، و گوید که اگر نه در آن خیریت بودی حق تعالی از وی نستدی. پس اگر آن را در راه خدای نکرده باشد، در طلب آن و گمان بد داشتن در حق مسلمانان مبالغت نکند. و اگر در راه خدای تعالی کرده باشد، طلب آن بگذارد، چه برای نفس خود ذخیرهای سوی آخرت فرستاده است. پس اگر آن را بر او باز آرند، اولی آن باشد که قبول نکند پس از آن که در راه خدای نهاده باشد. و اگر قبول کند، ملك اوست در ظاهر علم، زیرا که ملك به مجرد آن نیّت زایل نشود، و لیکن نزدیك متوکلان محبوب نباشد.

و آمده است که اشتر عبد الله بن عمر بدزدیدند، او آن را بطلبید تا مانده شد، آن گاه گفت: در راه خدای نهادم. پس به مسجد در رفت و دو رکعت نماز بگزارد، آن گاه مردی بر او آمد و گفت: اشتر تو در فلان موضع است. او نعلین در پای کرد و برخاست، پس گفت استغفر الله و بنشست. او را گفتند: نروی و اشتر خود نگیری؟ گفت: من گفته بودم که در راه خدای نهادم.

و یکی از پیران گفت که برادری را در خواب دیدم پس از وفات او، گفتم: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید و در بهشت برد. گفت مع ذلك او اندوهگین و غمناك بود. گفتم: در بهشت رفتی و تو را بیامرزید، چرا اندوهگینی؟ او دم سرد برآورد و گفت: آری، تا روز قیامت اندوهگین خواهم بود. گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که چون منازل خود در بهشت بدیدم، مقامات رفیع در علیین، که مثل آن در آن چه دیدم ندیده بودم، به من نمودند، پس شاد شدم، قصد در رفتن آن کردم، منادیی از بالای آن ندا کرد که او را از آن باز گردانید، چه این او را نیست، این کسی راست که «سبیل» را امضا کرده است. گفتم: سبیل چه باشد؟ گفت: چیزی را بگفتی که «آن در راه خدای است» پس در آن رجوع نمودی، و اگر آن را امضا کرده بودی هر آینه برای تو امضا کردیمی.

و آمده است که عابدی در مکه پهلوی مردی خفته بود که همیانی داشت، پس بیدار شد و همیان نیافت، عابد را بدان متهم کرد. عابد گفت: چند بود؟ و او مبلغ آن بگفت. عابد او را به خانه برد و زر خود بدو داد. پس یاران او وی را گفتند که ما از روی مزاح بر گرفته بودیم. او و یاران بیامدند و زر باز آوردند، او نستد و گفت: این را حلال بگیرید،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه من معاودت نكنم در مالى كه در راه خداى

كرده باشم. و ايشان إلحاح كردند، و او پسر خود را بخواند و از آن صرهها مبست و بر درويشان مىفرستاد تا چيزى نماند.

پس همچنين بود اخلاق سلف. و همچنين كسى گردهاى برداشتى تا درويشى را دهد، چون برفته بودى كراهيت داشتى كه آن را به خانه باز آرد [366] و درويشى ديگر را دادى، و همچنين [مىكرد در دينارها و] درمها و ديگر صدقات.

پنجم و آن اقل درجات است، آن كه دزدى را كه بر وى ظلم كرده است به بردن مال، دعاى بد نگويد، و اگر گويد توكلش باطل شود، و دليل كند بر كراهيت و تأسف او بر آن چه فايت شده است، و زهدش باطل گردد. و اگر در آن مبالغت نمايد مزد او در آن چه بدان رسيد هم باطل شود، چه در خبر است: من دعا على ظالمه فقد انتصر، اى، هر كه ظالم خود را دعاى بد گويد داد خود سته بود.

و آمده است كه اسب ربيع بن خيثم ببردند، و بهاى آن بيست هزار [درم] بود، و او ايستاده نماز مىگزارد، نماز قطع نكرد و براى طلب آن منزعج نشد. پس قومى بيامدند و او را از آن مىپرسيدند، گفت: من مىديدم كه اسب را مىگشاد. گفتند: چرا گذاشتى؟ گفت: در چيزى بودم كه نزديك من دوستتر از آن بود. پس وى را«246» دعاى بد كردن گرفتند، گفت: مكنيد و نيكويى گوييد، چه آن را بر او صدقه كردم.

و يكى را از ايشان كه چيزى از آن وى بدزديده بودند گفتند: بر ظالم خود دعا نگويى؟ گفت:

نخواهم كه شيطان را بر او يارى كنم. گفتند: اگر بر تو باز آرند؟ گفت: نستانم و در آن ننگرم، زيرا كه مر او را حلال كردهام. و ديگرى را گفتند كه بر ظالم خود دعا گوى. گفت: بر من كسى ظلم نكرده است، بر نفس خود كرده است، آيا آن بيچاره را بس نكند ظلمى كه بر خود كرده است؟ من بر وى بدى زيادت كنم! و كسى در پيش يكى از سلف حجّاج را بسيار دشنام زد به سبب ظلم او، گفت: در دشنام او مبالغت مكن، چه حق تعالى براى حجاج انصاف بستاند از كسى كه عرض وى را قدح كند، چنانكه از حجاج انصاف بستاند براى كسى كه مال وى بسته است.

و در خبر است: انّ العبد ليظلم المظلمة فلا يزال يشتم ظالمه و يسبّه حتى يكون بمقدار ما ظلمه ثمّ يبقى للظّالم عليه مطالبة ما زاد عليه يقتصّ له من المظلوم، اى، بر بنده ستمى كنند، پس او پيوسته ظالم خود را دشنام زند و در آن مبالغت نمايد تا مساوى ظالم او شود، پس ظالم را بر او مطالبت آن چه زيادت از آن باشد باقى ماند از مظلوم براى او قصاص كرده شود.

ششم آن كه براى معصيت دزد و در معرض عقوبت آمدن او غمناك شود، خداى را شكر گويد كه او را مظلوم گردانيد و ظام نگردانيد، و آن را نقصان دنياى او گردانيد، نه نقصان دين او.

چه آمده است كه كسى پيش عالمى شكايت كرد كه راه وى زدند و مال وى ببردند. گفت: اگر غم تو بدان سبب كه در مسلمانان كسى است كه بدين كار اقدام نمايد بيش از غم بردن مال نيست، ناصح مسلمانان نهاى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از علی بن فضیل دینارها بدزدیدند و او در خانه طواف مکرد، پس پدرش دید که مگریست و دلتنگی مکرد، گفت: بر دینارها مگریی؟ گفت: به خدای که نه، و لیکن بر آن بیچاره مگریم که روز قیامت از او بپرسند و او را حجتی نباشد. و یکی را گفتند که ظالم خود را دعای بد کن. گفت: من برای او غمناکم و بدان چنان مشغولم که به دعا نپردازم.

فن چهارم- سعی کردن در ازالت ضرر، چون علاج بیماری و امثال آن

بدان که سببهای زایل کننده ضرر نیز سه قسم است: قطعی، چون آب زایل کننده ضرر تشنگی، و نان زایل کننده ضرر گرسنگی. و ظنی، چون فصد و حجامت و داروی مسهل خوردن و دیگر أبواب طب، ای، معالجت سردی به گرمی، و معالجت گرمی به سردی، و آن سببهای ظاهر است در طب. و وهمی، چون داغ و افسون.

و اما [367] قطعی ترك آن از توکل نیست، بلکه ترك آن در حال بیم مرگ حرام است.

و اما وهمی ترك آن شرط توکل است، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- متوکلان را بدان صفت کرده است. و قویتر آن داغ است، و پیوسته آن افسون، و فال بد گرفتن آخر درجات آن است. و بر آن اعتماد کردن و تکیه دادن غایت تعمق است در دیدن اسباب.

و اما درجه میانه و آن ظنی است، چون علاج به سببهایی که نزدیك طبیبان ظاهر است، و کردن آن مناقض توکل نیست، به خلاف وهمی، و ترك آن محظور نیست، به خلاف قطعی، بل در بعضی حالها و در بعضی مردمان ترك آن فاضلتر از کردن آن باشد. پس آن میان دو درجه است.

و دلیل بر آن که علاج مناقض توکل نیست کردن و گفتن، و فرمودن پیغامبر است- علیه الصلاة و السلام.

اما گفتن گفت: ما من داء الاّ و له دواء عرفه من عرفه و جهله من جهله الاّ السّام، ای، هیچ دردی نیست که نه آن را دارویی است، بشناخت آن را آن که بشناخت، و ندانست آن که ندانست، مگر مرگ. و گفت: تداووا عباد الله [فانّ الله خلق الدّاء و الدّواء]، ای، دارو کنید ای بندگان خدای

[چه خدا درد و دوا بیافرید]. و او را- صلی الله علیه- پرسیدند که دارو و افسون از قدر خدای چیزی دفع کند؟ گفت: هي من قدر الله، ای، دارو و افسون از قدر خدای است.

و در خبر مشهور است: ما مررت بملإ من الملائکة الاّ قالوا مر امّتك بالحجامة، ای، به هیچ گروهی از فریشتگان نگذشتم که نگفتند امت خود را حجامت فرمای. و در حدیث است که حجامت فرمود و گفت- علیه السلام: احتجموا لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین لا یتبیّغ بکم الدّم فیقتلکم، ای، حجامت کنید در هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم تا مشوراد جوشیدن خون شما، چه شوریدن خون شما را بکشد. پس گفت- علیه السلام- که جوشیدن خون سبب مرگ است و کشنده است به فرمان خدای. و بیان کرد که بیرون آوردن خون خلاصی است از آن. چه میان بیرون آوردن خون مهلك از پوست، و میان بیرون آوردن کژدم از زیر جامه، و بیرون آوردن مار از سوراخ فرق نیست. و ترك آن از شرط توکل نباشد، بلکه آن چون ریختن آب است بر آتش برای فرو میرانیدن و دفع ضرر آن وقتی که در خانه افتد، و بیرون آمدن از سنت وکیل اصلا از توکل نیست.

و در خبر مقطوع است: من احتجم یوم الثّلاثاء لسبع عشرة من الشّهر کان له دواء من داء سنة، ای، هر که حجامت

Maktaba Tul Ishaat.com

كند روز سه شنبه هفدهم ماه، او را دارو باشد از درد سالی.

و اما فرمودن او جماعتی را از صحابه علاج فرمود و سعد بن معاذ را فصد كرد، و سعد بن زراره را داغ. و علی- رضی الله عنه- درد چشم داشت، او را گفت: لا تأكل من هذا، و كل من هذا فانّه أوفق لك، ای، رطب مخور و چغندر خور كه به آرد جو پختهاند، كه آن تو را موافقتر. و صهیب را دید كه با درد چشم خرما مخورد. گفت: تأكل تمرا و أنت رمد؟ ای، خرما مخوری با آن كه درد چشم داری؟ گفت: از جانب دیگر مخورم. پیغامبر- علیه السلام- تبسم فرمود.

و اما كردن او- علیه السلام- در حدیثی از طریق اهل بیت آمده است: انّه كان یكتحل كلّ لیلة و یحتجم كلّ شهر و یشرب الدّواء كلّ سنة، ای، هر شب سرمه كردی، و هر ماه حجامت، و هر سال دارو خوردی. و بارها از كژدم و غیر آن علاج كرد. و آمده است كه چون وحی بر او نازل شدی، سرش دردمند گشتی، در حنا گرفتی. و در حدیث است [368] كه چون او را قرحهای بودی، حنا بر آن نهادی. و وقتی خاك بر قرحه نهاده بود. و آن چه در علاج و فرمودن آمده است از حصر بیرون است. و كتابی تصنیف كردهاند كه آن را طب النبي خوانند.

و یكی از علما در اسرائیلیات آورده است كه موسی- علیه السلام- بیمار شد، بنی اسرائیل بر او آمدند و علت وی بشناختند و گفتند: اگر این علاج بكنی به فلان چیز به شوی. گفت: نكنم تا خدای مرا بی علاج عافیت دهد. پس علت او دراز كشید، گفتند: داروی این علت معروف و مجرب است و ما بدان علاج كنیم به شود. گفت: نكنم. پس علت او دایم گشت، و حق تعالی

وحی فرستاد كه تو را شفا ندهم تا بدانچه مگویند دارو نكنی. پس ایشان را گفت: علاج كنید به چیزی كه مگویید: پس علاج كردند و به شد. و چیزی از این در خاطرش افتاد، حق تعالی وحی فرستاد كه خواستی كه حكمت مرا به توكل خود بر من باطل كنی؟ منافع در داروها جز من كه نهاده است؟

و در خبری دیگر است كه پیغامبری از پیغامبران از علتی بنالید، بدو وحی آمد كه بیضه تناول كن. و پیغامبری دیگر از ضعف بنالید، و بدو وحی آمد كه گوشت با شیر تناول كن، چه در آن قوّت است. گفتند آن ضعف مباشرت بود. و آمده است كه قومی پیش پیغامبر خود شكایت كردند كه فرزندان ایشان زشت مآیند. حق تعالی وحی فرستاد كه ایشان را بفرمای تا زنان حامله را آبی«247» دهند، چه آن فرزند را خوب گرداند. و آن در ماه سوم و چهارم دادندی، چه حق تعالی فرزند را در آن وقت تصویر فرماید. و حاملان را آبی دادندی و زاییدگان را رطب.

پس بدین روشن شود كه مسبب اسباب سنت خود را مطّرد گردانیده است به ربط مسببات بر اسباب برای اظهار حكمت. و داروها سببهای مسخر است به حكم حق تعالی، چون دیگر سببها.

پس چنانكه نان داروی گرسنگی است، و آب داروی تشنگی است، و سكنگبین داروی صفر است، و سقمونیا داروی اسهال، میان آن فرق نیست مگر در دو كار:

یكی آن كه علاج گرسنگی و تشنگی به آب و نان روشن و ظاهر است، همه مردمان آن را دریابند. و معالجت صفرا به سكنگبین بعضی از خواص دریابند، پس هر كه آن را به تجربه دریافت در حق او به اول پیوندد.

و دوم آن كه اسهال دارو، و تسكین سكنگبین صفرا را، به شرطهای دیگر باشد در باطن. و سببها در مزاج بسیار

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد که وقوف بر همه شرطهای آن متعذر شود، و بسیار باشد که بعضی شرطها فایت گردد، پس دارو اسهال نیارد. و اما زوال تشنگی شرطهای بسیار، جز آب، اقتضا نکند، و باشد که از عوارض چیزی اتفاق افتد که موجب دوام تشنگی باشد با بسیاری آب خوردن، و لیکن آن نادر باشد.

و اختلاف اسباب همیشه در این دو فن منحصر است، و الاّ مسبب هر آینه تابع سبب است هر گاه که شرطها تمام شود. و آن همه به تدبیر مسبب الاسباب است، و تسخیر و ترتیب او به حکم حکمت و کمال قدرت وی. پس متوکل را استعمال آن با آن چه نظر در مسبب الاسباب باشد نه در طبیب و دارو، زیان ندارد. چه آمده است که موسی- صلوات الله علیه- گفت: ای پروردگار، دارو و شفا از کیست؟ گفت: از من. گفت: پس طبیبان چه مکنند؟ گفت رزق خود مخورند و دلهای بندگان من خوش مدارند تا شفا یا قبض من بیاید. پس معنی توکل با معالجت توکل است

به علم و حال، چنانکه در فنون کارها که دافع ضرر و جالب نفع است سابق شد. و اما ترك معالجت اصلا شرط [369] نیست.

سؤال پس داغ نیز از اسباب ظاهر است منفعت را؟

جواب نه چنان است، چه سببهای ظاهر چون فصد است و حجامت و خوردن مسهل و تناول خنکیها محرور«248» را. و اما داغ اگر در ظهور مثل آن بودی، شهرهای بزرگ از آن خالی نماندی، و در بیشتر شهرها داغ معتاد نیست، و عادت بعضی ترکان و أعرابیان است، پس آن از اسباب وهمی است، چون افسون، الاّ آن است که به کاری از آن متمیز است، و آن سوختگی است در حال با آن چه از آن مستغنی است. چه هیچ رنجی نیست که آن را به داغ علاج کنند که نه آن را دارویی است که نسوزد، و آن به داغ حاجت نباشد. پس سوختن به آتش جراحتی خراب کننده بنیت است و از سرایت آن بیم است، با آن چه بدان حاجت نیست، به خلاف فصد و حجامت، چه سرایت آن بعید است، و غیر آن به جای آن نه ایستد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- از داغ نهی فرمود بیرون افسون، و هر یك از آن دور است از توکل.

و آمده است که عمران بن حصین بیمار شد، و او را داغ فرمودند، امتناع نمود، پس إلحاح و مبالغت کردند تا بکرد و گفت: پیش از این نوری مدیدم و آوازی مشنیدم و فریشتگان بر من سلام مگفتند، چون داغ کردم آن از من منقطع شد. و گفت: داغها کردیم، به خدای که در آن فلاحی و نجاحی نبود. آن گاه از آن توبه کرد و به خدای بازگشت. پس حق تعالی آن چه از کار فریشتگان میافت بدو باز داد. و مطرّف بن عبد الله را گفت: نبینی کرامتی که حق تعالی مرا داده بود، پس از آن که به فقد آن مرا مؤاخذت فرمود به من باز داد؟

پس اکنون داغ و آن چه بدان ماند آن است که لایق متوکل نیست، چه در استنباط به تدبیری حاجت است، آن گاه آن وهمی است در او، پس آن بر قوّت ملاحظه اسباب و تعمق در آن دلالت کند.

بیان آن که ترك معالجت در بعضی حالها ستوده شود و بر قوّت متوکل دلالت کند و آن که آن مناقض فعل پیغامبر- علیه السلام- نیست

بدان که جماعتی از سلف که معالجت کردهاند در شمار نیاید، و لیکن ترك معالجت هم جماعتی از أکابر بکردهاند. و باشد که پنداشته آید که آن نقصان است، چه اگر کمال بودی هر آینه پیغامبر ترك آوردی، چه حال غیر او در توکل کاملتر از حال او نباشد. و آمده است که أبو بکر- رضی الله عنه- را

Maktaba Tul Ishaat.com

گفتند که برای تو طبیبی را بخوانیم؟ گفت: طبیب مرا دید و گفت: انّی فعّال لما أرید«249» و أبو دردا را در رنجوری«250» او پرسیدند که از چه مینالی؟ گفت: از گناه. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت:

آمرزش پروردگار. گفتند: برای تو طبیبی را بخوانیم؟ گفت: طبیب مرا رنجور گردانیده است.

و چشم أبو ذر به درد آمده بود، گفتند: چرا از خدای نخواهی تا تو را عافیت دهد؟ گفت: چیزی خواهم که مرا مهمتر از آن است. و ربیع ابن خیثم مفلوج شد، گفتند: چرا علاج نکنی؟ گفت:

قصد آن کردم، پس یادم آمد از عاد و ثمود و قرنهای«251» بسیار که در میان ایشان بودند و ایشان طبیبان داشتند، پس هم علاج کنندگان هلاك شدند و هم کسانی که ایشان را علاج میکردند، و افسونها هیچ سود نداشت. و احمد بن حنبل گفت: کسی که اعتقاد توکل دارد و سالك طریق آن باشد، دوست دارم که معالجت از دارو خوردن و غیر آن بگذارد. و او علتها داشت و طبیب را هم از آن خبر نکردی چون بپرسیدی [370]. و سهل را گفتند: بنده را کی توکل درست آید؟ گفت:

چون رنج در تن و کمی در مال او آید و او بدان التفات نکند بدانچه مشغول باشد به حال خود و بیند که حق تعالی بر او قائم است.

پس کسانی که تداوی بگذاشتند و آن را صواب دانستند بسیارند. و وجه تلفیق میان فعل پیغامبر- علیه السلام- و افعال ایشان روشن نشود مگر بدان که موانع معالجت بر شمرده آید. پس گوییم:

ترك معالجت را سببهاست.

سبب اول آن که بیمار از مکاشفان باشد و بر وی کشف کنند که أجل وی به نهایت رسیده است، و دارو سود نخواهد داشت. و آن نزدیك او معلوم باشد گاهی به خوابی صادق، و گاهی به حدس و ظن، و گاهی به کشفی محقق. و اشبه«252» آن است که «صدّیق» معالجت را از این سبب گذاشت، چه او از مکاشفان بود. و عایشه را در کار میراث گفت: انّما هي اختاك«253» و او را جز یك خواهر نبود، و لیکن عیال او حملی داشت، پس دختر زاد، پس دانسته شد که بر وی کشف کرده بودند که حمل او دختر است. پس دور نباشد که سپری شدن أجل او هم کشف کرده باشند، چه انکار معالجت بدو گمان نتوان برد با آن چه معالجت پیغامبر- علیه السلام- و فرمودن او مشاهده کرده بوده است.

سبب دوم آن که بیمار مشغول باشد به حال خود از بیم عاقبت و اطلاع حق تعالی بر او، پس آن درد بیماری بر وی فراموش گرداند و دل او به معالجت نپردازد. و بر این دلیل است سخن أبو ذر چه گفت: من به مهمتر از آن مشغولم. و سخن أبو دردا که گفت: از گناه مینالم. پس درد دل او از بیم

گناه بیش از آن بود که درد تن او از بیماری. و این چون کسی باشد که وی را عزیزی مرده بود، یا چون کسی که وی را پیش پادشاهی برند تا او را کشتن فرماید، و او را گویند: چرا چیزی نخوری که گرسنهای؟ و او گوید: من مشغولم، به درد گرسنگی نمیپردازم. پس آن انکاری نباشد که نان گرسنگی را سودمند است، و طعنی نباشد در کسی که بخورد. و این نزدیك است به مشغولی سهل، چون وی را پرسیدند که قوت چیست؟ گفت: حی قیّوم. گفتند: از

Maktaba Tul Ishaat.com

قوام«254» مىپرسيم؟

گفت: قوام علم است. گفتند: از غذا مىپرسيم؟ گفت: غذا ذكر است. گفتند: از طعمه تن مىپرسيم؟ گفت: با تن چه كار داريد؟ بگذاريد تا آن كه در اول متولّى او بوده است در آخر متولى باشد، چون علتى بر او در آيد، او را به صانع گذاريد، نبينيد كه چون در صنعت خللى حادث شود آن را بر صانع آن باز برند تا اصلاح كند؟

سبب سوم آن كه علت مزمن باشد، و نفع دارو به اضافت«255» علت او موهوم النفع باشد در مثابت داغ و افسون. پس متوكل آن را بگذارد«256». و قول ربيع بن خيثم اشارت است بدانچه گفت كه عاد و ثمود را ياد كردم و در ميان ايشان طبيبان بودند، پس هم طبيبان هلاك شدند و هم بيماران، اى، بر دارو وثوقى نيست. و اين، باشد كه در نفس خود همچنان بود، و باشد كه نزديك بيمار همچنان بود، به سبب آن كه ممارست طب و تجربه او اندك باشد، پس نفع آن بر ظن او غالب نشود. و شك نيست كه طبيب با تجربه در داروها قوى اعتقادتر از غير او باشد، و وثوق و گمان به حسب اعتقاد باشد، و اعتقاد به حسب تجربه. و بيشتر عبّاد و زهاد كه معالجت بگذاشتهاند مستند ايشان اين بوده است، زيرا كه دارو نزديك ايشان موهوم و بى اصل بود. و اين به نزديك كسى كه صناعت طب داند [371] در بعضى داروها درست است، و در بعضى نه، و ليكن غير طبيب در همه به يك نظر نگرد. پس تداوى را تعمق داند در اسباب، چون داغ و افسون، پس براى توكل آن را بگذارد.

سبب چهارم آن كه مقصود بنده از ترك معالجت آن باشد كه بيمارى زايل نشود تا ثواب بيمارى بيابد، بدانچه بر بلاى خداى نيكو صبر كند، يا براى آن كه نفس خود را در قدرت صبر بيازمايد. چه در ثواب بيمارى خبرى آمده است كه ذكر آن بسيار شود. پيغامبر- عليه السّلام- گفت: نحن معاشر الانبياء اشدّ النَّاس بلاء ثمّ الامثل فالامثل يبتلى العبد على قدر ايمانه فان كان صلب الايمان شدّد عليه البلاء و ان كان في ايمانه ضعف خفّف عنه البلاء، اى، گروه انبيا سخت بلاترين مردمانيم، پس آن كس كه بهتر پس بهتر، ابتلاى بنده بر اندازه ايمان او باشد، اگر محكم ايمان بود بلا بر او سخت گردانيده شود، و اگر در ايمان او ضعف باشد بلا از او تخفيف فرموده آيد.

و در خبر است: انّ الله يجرّب عبده بالبلاء كما يجرّب أحدكم ذهبه بالنار فمنهم من يخرج كالذّهب الابريز و منهم دون ذلك و منهم من يخرج اسود محترقا، اى، حق تعالى بنده را مجرب گرداند به بلا، چنانكه يكى از شما زر خود را به آتش مجرب كند، پس كسى از ايشان چون زر خالص بيرون آيد، و كسى كم از آن، و كسى سياه سوخته بيرون آيد.

و در حديث است از طريق اهل بيت: انّ الله تعالى إذا احبّ عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضى اصطفاه، اى، حق تعالى چون بندهاى را دوست دارد ابتلا فرمايد، پس اگر صبر كند به اجتبا«255» مخصوص گرداند، و اگر راضى شود به محل اصطفا«256» رساند.

مترجم مىگويد: اجتباى حق تعالى بنده را آن باشد كه او را به فيضى مخصوص گرداند، كه از آن انواع نعمتها بى سعى بنده حاصل آيد، و آن جز انبيا و صديقان و شهيدان را نبود. و اصطفا، خالص اجتبا بود. چنانكه در آن به هيچ وجهى از وجوه شايبهاى نماند.«257»

و گفت- عليه السلام: تحبّون ان تكونوا كالحمر«258» العانة«259» لا تمرضون و لا تسقمون، اى، دوست داريد كه چون رمه گور خر باشيد، به مرض و سقم مبتلا نشويد.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: «مرض» بيرون آمدن را گويند از اعتدال انسانى و آن در تن باشد و در نفس«260» باشد. و «سقم» مرض تن را گويند بخصوص.

و ابن مسعود گفت: مؤمن را صحيح دل تر و بيمار تن تر از همه يابى، و منافق را صحيح تن تر و بيماردلتر.

و چون ثنا بر بيمارى و بلا بزرگ است، قومى بيمارى را دوست داشتند و آن را غنيمت شمردند تا ثواب صبر كردن بر آن بيابند. و كسى بود در ايشان كه علت را پوشيده داشتى و بر طبيب نگفتى و رنج آن بكشيدى و به حكم خداى راضى بودى و دانستى كه حق بر دل او غالبتر از آن است كه بيمارى او را از آن مشغول كند، و بيمارى جز جوارح را باز ندارد. و دانستند كه نماز ايشان نشسته با صبر كردن بر قضاى حق تعالى فاضلتر از نماز ايستاده با عافيت و صحت. چه در خبر است: انّ الله تعالى يقول لملائكته: اكتبوا لعبدي صالح ما كان يعمل به فاتّه في وثاقي ان أطلقته أبدلته لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه و ان توفّيته إلى رحمتى، اى، حق تعالى فريشتگان را گويد: بنويسيد [372] براى بنده من كارى نيكو كه بكرد، چه او در بند من است، اگر او را مطلق گردانم گوشتى به از گوشت او و خونى به از خون او او را بدل دهم، و اگر قبض كنم به رحمت خود رسانم.

و گفت- عليه السلام: افضل الاعمال ما أكرهت عليه النّفوس، اى، فاضلتر كارها آن است كه نفسها به كره بر آن داشته شود. و گفتهاند كه معنى آن بيماريها و مصيبتهاست كه بر او در آيد. و قول حق تعالى: عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ«261» اشارت است بدان.

و سهل گفت: ترك معالجت، اگر چه از طاعتها ضعيف شود و از فريضهها قاصر آيد، فاضلتر از معالجت براى طاعتها. و علتى عظيم داشت و آن را معالجت نكردى، و«262» مردمان را از آن علت معالجت كردى. و چون بندهاى را ديدى كه نشسته نماز گزاردى و از بيمارى به اعمال خير نتوانستى خاست پس براى ايستادن براى نماز و برخاستن براى طاعت علاج كردى، از آن شگفت داشتى و گفتى: نماز او نشسته بدانچه به حال خود راضى باشد فاضلتر از علاج كردن براى قوّت و نماز ايستاده. و او را از خوردن دارو پرسيدند، گفت: هر كه در چيزى از دارو داخل شود، آن سعتى«263» است از حق تعالى اهل ضعف را، و هر كه در چيزى از آن داخل نشود آن فاضلتر، چه اگر چيزى از دارو بگيرد اگر چه آب خنك باشد، از او بپرسند كه چرا گرفتى. و هر كه نگيرد، بر او سؤال نباشد.

و مذهب او و مذهب بصريان ضعيف گردانيدن نفس است به گرسنگى و شكستن شهوتها، چه دانند كه ذرهاى از اعمال دلها، مثل صبر و رضا و توكل، فاضلتر از امثال كوهها از اعمال جوارح. و بيمارى از اعمال دلها مانع نيست، مگر چون درد آن غالب و مدهش باشد. و سهل گفت: علتهاى تنها رحمت است، و علتهاى دلها عقوبت.

سبب پنجم آن كه بنده گناهان كرده باشد و از آن ترسان بود و از تكفير آن عاجز، پس درازى مدت بيمارى را تكفير آن داند، پس معالجت بگذارد از بيم آن كه بيمارى زود زايل شود. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تزال الحمّى بالعبد حتّى يمشى على الارض كالبررة«264» ما عليه خطيئة، اى، هميشه تب و گرمى در بنده باشد تا آن گاه كه چون فريشتگان متوسّع در اعمال خير بىگناه بر زمين رود.

مترجم مىگويد: «أبرار» و «بررة» اگر چه متوسّعان را گويند در اعمال خير، اما لفظ «بررة» در قرآن به فريشتگان مخصوص است، از آن روى كه مبالغتر از أبرار است، بدانچه «أبرار» جمع «بار» است و «بررة» جمع

Maktaba Tul Ishaat.com

«بر» و «بر» مبالغتر از «بار» باشد، چنانكه «عدل» مبالغتر از عادل است.

و در خبر است: حمى يوم كفّارة سنة اى، تب روزى كفّارت سالى است. و گفتهاند كه آن بدان است كه قوّت سالى را هدم كند.«265» و گفتهاند كه آدمى را سيصد و شصت بندگان است، پس تب در كل آن در رود، و از هر يك دردى حاصل آيد، پس هر رنجى كفارت روزى باشد.

و چون پيغامبر گفت كه «تب كفارت گناهان است» زيد بن ثابت از حق تعالى درخواست كه هميشه در تب باشد، پس تب از او جدا نشدى تا آن گاه كه وفات كرد. و طايفهاى از انصار آن

درخواسته بودند، پس تب از ايشان زايل نگشتى. و چون پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اذهب الله كريمتيه لم يرض له ثوابا دون الجنّة، اى، هر كه حق تعالى دو چشم او بستاند براى او ثواب كم از بهشت روا ندارد، گفت: پس در انصار كسى بود كه نابينايى را آرزو بردى.

و عيسى [373]- على نبينا و عليه السلام- گفت: عالم نباشد كسى كه به در آمدن مصيبتها و بيماريها بر تن و مال خود شاد نشود، بدانچه در آن كفارت گناهان خود اميد دارد.

و آمده است كه موسى- عليه السلام- بندهاى را در بلايى عظيم ديد، گفت: اى پروردگار، بر او رحمت كن. گفت: چگونه بر او رحمت كنم به رهانيدن از چيزى كه بدان بر او رحمت كنم، اى، گناهان او را مكفّر گردانم و درجات او بيفزايم.

سبب ششم آن كه بنده در نفس خود مبادى انبارگى و بفرمانى داند به سبب درازى مدت صحت، پس معالجت بگذارد از بيم آن كه زوال بيمارى زود حاصل آيد، پس غفلت و انبارگى و بفرمانى يا درازى اميد و تسويف«265» در تدارك فايت و تأخير خيرات بدو معاودت نمايد. چه صحت عبارت است از قوّت صفات و بدان هوى برانگيخته شود. و هر گاه كه هوى در نشاط آيد و شهوتها بجنبد و سوى معصيتها داعى شود، كمتر آن باشد كه سوى تنعم در مباحات خواند، و آن تضييع اوقات است، و ضايع كردن وقتها بود، و فرو گذاشتن سود عظيم در مخالفت نفس و ملازمت طاعت. و چون حق تعالى بنده را نيكويى خواهد، او را از بيدار كردن به رنجوريها و مصيبتها خالى نگذارد. و براى آن گفتهاند كه مؤمن از علت يا از قلت«266» يا از ذلت خالى نباشد. و آمده است كه بارى تعالى گويد كه درويشى زندان من است، و بيمارى بند من، آن كسى را كه از مخلوقان دوست دارم بدان در بند كنم. پس چون بيمارى حبس باشد از بفرمانى و ارتكاب معصيتها، پس كدام خير زيادت از آن باشد! و نبايد كه به علاج آن مشغول شود كسى كه از آن بر نفس خود بترسد، چه عافيت ترك معصيتهاست. عارفى يكى را گفت: پس از من چگونه بودى؟

گفت: در عافيت. گفت: اگر خداى را معصيت نكردهاى در عافيت بودهاى، و اگر كردهاى كدام بيمارى بتر از معصيت! در عافيت نباشد كسى كه معصيت كند.

و على- رضى الله عنه- گفت: چون در عراق نبطيان«267» را ديد كه در عيد خود زينتى و تجملى ظاهر كرده بودند، گفت: اين چيست كه اظهار كردهاند؟ گفتند: روز عيد ايشان است. گفت: هر روزى كه خداى را معصيت نكنيم آن عيد ماست. و حق تعالى گفت: وَ عَصَيْتُمْ من بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ.2»

در تفسير آمده است كه بدان عافيتها خواسته است. و گفت حق تعالى:

Maktaba Tul Ishaat.com

إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى،«269» اى، هر آينه آدمى بفرمانى كند چون خود را بنياز بيند. پس همچنين باشد چون به عافيت بنياز بيند.

و يكى از ايشان گفت كه فرعون أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى«270» به سبب طول مدت عافيت گفت، چه چهار صد سال عمر يافت، سرش درد نكرد، و تبش نيامد، و رگى بر وى متغير نشد، پس ربوبيت دعوى كرد، و اگر هر روز او را شقيقه«271» گرفتى، هر آينه از فضول مانع شدى، تا كار به دعوى ربوبيت رسد.«272» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أكثروا ذكر هادم اللّذات، اى، ذكر شكننده لذتها بسيار كنيد. و گفتهاند: تب رسول مرگ است، و يا دهنده آن، و دافع تسويف«273». و حق تعالى:

أَ وَ لا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ في كُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لا يَتُوبُونَ وَ لا هُمْ يَذَّكَّرُونَ«274» اى، نبينيد كه بر رنجوريها ايشان را ابتلا اختيار فرموده مشود، در سالى يك بار يا دو بار؟ پس توبه نمكنند و پند نمگيرند. و گفتهاند كه چون بنده دو بار رنجور شود و توبه نكند ملك الموت گويد: اى غافل، [374] رسولى پس از رسولى از من به تو رسيد هيچ اجابت نكردى! براى آن سلف متوحش گشتندى چون سالى بگذاشتى و به نقصان نفس يا مال ايشان را مصيبتى نرسيدى. و گفتهاند: مؤمن در هر چهل روزى از ترسى و نكبتى خالى نماند. تا به حدى كه روايت كردهاند كه عمار ياسر زنى به زنى كرد و او رنجور نمشد، او را اطلاق داد.

و زنى را بر پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- عرضه داشتند، و صفت او بگفتند تا خواست كه به زنى كند، در اثناى آن گفتند كه هرگز بيمار نشده است. گفت: لا حاجة لي فيها، اى، حاجتى به آن ندارم. و پيغامبر- عليه السلام- بيماريها و دردها را ياد فرمود، چون صداع«275» و غير آن، مردى گفت: صداع چه باشد. من آن را ندانم. گفت: إليك عنّى، من أراد ان ينظر إلى رجل من اهل النّار فلينظر إلى هذا، اى، دور شو از من، هر كه خواهد كه در مردى از اهل آتش نگرد گو در اين بنگر. و اين بدان است كه در خبر وارد است: انّ الحمّى حظّ المؤمن من نار جهنّم، اى، بدرستى كه تب نصيب مؤمن است از آتش دوزخ.

و در حديث انس و عايشه- رضى الله عنهما- آمده است كه گفتند: يا رسول الله، با شهيدان، روز قيامت غير ايشان باشد؟ گفت: آرى، هر كه مرگ را در روزى بيست بار ياد كند. و در لفظ ديگر: الّذي يذكر ذنوبه فتحزنه، اى، آن كه گناهان خود ياد كند، و آن او را اندوهگين گرداند. و شك نيست در آن كه ذكر مرگ بر بيمار غالبتر باشد. پس چون فايدههاى بيمارى بسيار است، ترك حيلت براى زوال آن جماعتى صواب دانستند، چه نفس خود را در آن مزيدى يافتند، نه از آن روى كه در معالجت نقصانى ديدند. و چگونه در آن نقصانى باشد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام-

بكرده است

بيان رد بر كسى كه ترك معالجت در همه حالها فاضلتر گويد

سؤال اگر كسى گويد كه پيغامبر- عليه السلام- معالجت بدان كرد تا غير او بدو اقتدا كند، و الا آن حال ضعيفان است، و درجه اقويا توكل واجب كند به ترك دارو.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب آن است که بر این جمله باید که ترك فصد و حجامت در حال شوریدن خون از شرط توکل باشد. اگر گوید آن نیز شرط است، پس باید که دفع ناکردن مار و کژدم از آن چه او را بگزد از شرط آن باشد، چه خون باطن را گزد و کژدم ظاهر را. پس میان ایشان چه فرق باشد؟ اگر گوید آن هم شرط است، باید گزیدن تشنگی به آب، و گزیدن گرسنگی به نان، و گزیدن سرما به جبه زایل نکند. و این هیچ کس نگوید. و میان این درجهها فرقی نیست، چه آن همه اسباب است که مسبب الاسباب آن را مرتب کرده است، و سنت خود بدان مطّرد گردانیده.

و دلیل بر آن که آن از شرط توکل نیست آن است که روایت کردهاند از عمر و دیگر صحابه در قصه طاعون، که ایشان قصد شام داشتند، چون به جابیه«275» رسیدند شنیدند که آن جا وبایی عظیم است. مردمان دو گروه شدند: بعضی گفتند در وبا نرویم، چه خود را در تهلکه انداخته باشیم، و بعضی گفتند بل برویم و توکل کنیم و از قدر خدای نگریزیم تا چون کسانی نباشیم که حق تعالی در حق ایشان گفت: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا من دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ،«276» ای، علم تو بدین جماعت از بنی اسرائیل نرسید که از سرایهای خود بیرون آمدند گریزان از طاعون، و در روایتي «نزول کردند»، پس حق تعالی همه را بمیرانید. پس به [نزدیك] عمر- رضی الله عنه- باز گشتند و از رأی او پرسیدند؟ گفت: باز گردیم [375] و در وبا نرویم. پس مخالفان رأی او گفتند: از قدر خدای مىگریزی؟ گفت: آری، از قدر خدای به قدر خدای مىگریزم. پس تمثیل فرمود و گفت:

اگر یکی از شما گوسفندان دارد و او را دو دره باشد، یکی با گیاه، دوم خشك، به هر درهای از دو دره که گوسفند بچراند به قدر خدای باشد؟ گفتند: آری. پس عبد الرحمن بن عوف را بطلبید تا بپرسد که رأی او چیست، و و غایب بود، چون بامداد کردند بیامد، و عمر بپرسید، گفت: ای امیر المؤمنین، من از پیغامبر- علیه السلام- در این باب چیزی شنیدم. عمر گفت: الله أکبر.

عبد الرحمن گفت: از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مىگفت: إذا سمعتم بالوباء في ارض فلا تقدموا علیه و إذا وقع في ارض و أنتم بها فلا تخرجوا فرارا منه، ای، چون در زمینی وبا شنوید آن جا مروید، و چون در زمینی وبا حادث شود و شما آن جا باشید از آن بیرون میایید و مگریزید. پس عمر بدان شاد شد و شکر خدای- عز و جل- گفت، چون قول پیغامبر موافق رأی او آمد. و با مردمان از

جابیه مراجعت نمود. پس همه صحابه بر ترك توکل- و آن عالیتر مقامات است- چگونه اتفاق کردند، اگر امثال این از شروط توکل است؟

سؤال چرا از بیرون آمدن از شهر [ی که در آن وبا بود] نهی فرمود، و سبب وبا در طب هواست، و گریختن از زیانکار ظاهرترین طریق است در معالجت، و زیانکار هواست، پس چرا در آن رخصت نفرمود؟

جواب گریختن از زیانکار منهی عنه نیست و در آن خلافی واقع نشده است، چه حجامت گریختن است از زیانکار، پس ترك توکل در امثال این مباح است، و این بر مقصود دلالت نکند.

و لیکن چیزی که در آن روی نماید- و علم خدای راست- آن است که هوا از آن روی که به ظاهر تن رسد زیانکار نیست، بلکه از آن روی زیانکار است که پیوسته استنشاق کرده شود. چه هوا چون عفن باشد و به شش و دل و باطن احشا رسد، به بسیاری استنشاق در آن اثر کند، پس وبا بر ظاهر پیدا نیاید مگر پس از بسیاری تأثیر در باطن.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس غالب آن است که بیرون آمدن از شهر خلاص ندهد از اثری که پیش از آن مستحکم شده باشد، و لیکن خلاص موهوم بود. پس این از جنس موهومات شود، چون افسون و فال بد. و اگر تنها این معنی بودی مناقض توکل بودی و منهیّ عنه نبودی، و لیکن بدان منهی عنه شده است که کاری دیگر با آن ضم مشود. و این کار آن است که اگر تندرستان را در بیرون آمدن رخصت باشد، در شهر جز بیماران که به سبب طاعون بیرون نتوانند آمد نمانند، و دلشان شکسته شود و متعهدان نیابند، و در شهر کسی نماند که ایشان را آب و نان دهد، و ایشان به نفس خود به آنها مباشرت نتوانند کرد، پس آن سعی باشد در اهلاك ایشان بتحقیق، و خلاص ایشان متوقع است، چنانکه خلاص تندرستان متوقع است. پس اگر مقیم باشند، مردن در اقامت قطعی نیست، و اگر بیرون آیند، در بیرون آمدن خلاص قطعی نیست، و«276» اهلاك باقیان قطعی است. و مسلمانان چون بنایند که بعضی از آن بعضی را استوار دارد. و چون یك شخصاند، اگر عضوی از آن دردمند شود به دیگر عضوها سرایت کند. پس این آن است که در تعلیل نهی، ما را روی مینماید.

و در کسانی که هنوز بر ایشان نرفتهاند این منعکس است، چه هوا در باطن ایشان اثر نکرده است، و اهل شهر را بدیشان [376] حاجت نیست.

آری، اگر در شهر نماند جز کسی که در او اثر طاعون باشد- و ایشان به متعهد محتاج باشند- و قدوم«277» قومی بر ایشان اتفاق افتد، بسیار باشد که استحباب«278» در رفتن«279» آن جا منقدح شود«280»

اگر نهی از او در رفتن«280» نباشد، چه تعرض ضرر موهوم است بر امید دفع ضرر از باقی مسلمانان. و برای آن گریختن را از طاعون در بعضی از اخبار تشبیه است به گریختن از صف کافران،«281» زیرا که در آن شکستن دل باقیان است، و سعی در اهلاك ایشان. پس این کارها دقیق است. و هر که آن را ملاحظه نکند و در ظواهر اخبار و آثار نگرد، بیشتر آن چه شنود نزدیك او متناقض شود. و غلط زاهدان و عابدان در مثل این بسیار باشد، و شرف علم و فضیلت آن برای آن است.

سؤال در ترك معالجت فضل است چنانکه گفتند، پس چرا پیغامبر- علیه السلام- معالجت را نگذاشت تا فضل آن بیابد؟

جواب فضل آن به اضافت کسی است که گناهش بسیار باشد تا آن را کفارت کند، یا بر نفس خود از طغیان عافیت و غلبه شهوتها بترسد، یا محتاج باشد که مرگ را یاد دهد«282» به سبب غلبه غفلت، یا خواهد که ثواب صابران یابد، چه از مقامات راضیان و متوکلان عاجز باشد، یا بصیرتش قاصر باشد از اطلاع بر لطایف منافع که حق تعالی در داروها نهاده است تا«283» در حق او موهوم شود، چون افسون، یا مشغول شدن به [حالی] که از معالجت مانع شود و معالجت از حال او مانع شود بدانچه هر دو را جمع نتواند کرد. پس موانع معالجت رجوع بدین معانی است.

و آن همه کمالات است به اضافت بعضی مردمان، و نقصان است به اضافت درجه پیغامبر- علیه السلام. بلکه مقام او عالیتر از این مقامات بود، چه حال او آن اقتضا کردی که مشاهده او در حال وجود اسباب و فقد آن بر یك نمط باشد. چه نظر او در حالها جز به مسبب الاسباب نبود. و کسی که مقام او این باشد اسباب او را زیان ندارد، چنانکه گفتیم که رغبت در مال نقص است، و نفرت از آن اگر چه کمال است به اضافت کسی که وجود و عدم مال نزدیك او یکسان باشد هم نقص است. پس یکسان شدن سنگ و زر کاملتر از آن است که از زر بگریزد و از سنگ نه. و حال پیغامبر آن بود

Maktaba Tul Ishaat.com

که سنگ و کلوخ و زر نزدیك او یکسان [بود]. و او آن را نگاه نداشتی تا خلق را مقام زهد بیاموزد، چه منتها قوّت ایشان آن است، نه برای آن که بر نفس خود از نگاه داشت آن بترسیدی، چه مرتبه او عالیتر از آن بود که دنیا او را بفریبد. و خزاین زمین بر او عرضه کرده بودند، او از قبول آن امتناع نموده. پس همچنین مباشرت اسباب و ترك آن برای مثل این مشاهده نزدیك او یکسان باشد. و استعمال دارو برای آن نگذاشت که بر سنت حق تعالی رفته بود، و امت خود را رخصت داده در آن چه حاجت ایشان بدان ماسّه باشد، با آن که در آن ضرری نبود، به خلاف ذخیره کردن مالها، چه ضرر آن بزرگ است.

آری، تداوی زیان ندارد مگر از آن روی که دارو نافع داند بیرون«283» خالق دارو. و نهی از این آمده است. و از این روی که مقصود این صحت باشد تا بر معصیتها بدان استعانت کند، و این محظور است، و مؤمن در غالب امر قاصد آن نباشد. و کسی از مؤمنان دارو را به نفس خود [377] نافع نداند، بلکه بداند که حق تعالی او را سبب نفع کرده است، چنانکه کسی آب را مروی«284» و نان را سیر کننده نداند. پس حکم معالجت در مقصود آن حکم کسب است، چه اگر برای استعانت بر طاعت یا بر معصیت کند، آن را حکم طاعت یا معصیت باشد. و اگر برای تنعم مباح کند، آن را حکم مباح بود. پس بدین معنیها که آوردیم ظاهر شد که در بعضی حالها ترك معالجت فاضلتر باشد، و در بعضی معالجت. و آن به اختلاف حالها و شخصها و نیتها اختلاف پذیرد. و هیچکدام از فعل و ترك در توکل شرط نیست، مگر ترك موهومات، چون داغ و افسون، چه آن تعمق است در تدبیر که لایق متوکلان نباشد.

بیان حکم توکل در آشکار کردن بیماری و پنهان داشتن آن«285»

بدان که پنهان کردن بیماری و پوشیده داشتن فقیری و انواع بلا از گنجهای نیکی است و از اعالی مقامات است، چه رضا به حکم خدای و صبر بر بلای او معاملتی میان بنده و میان خدای تعالی باشد، پس پوشیدن آن از آفتها مسلّمتر باشد. و مع ذلك در اظهار آن باکی نیست، چون در آن نیت و قصد صحیح باشد. و مقاصد اظهار سه است:

اول آن که غرض او معالجت باشد، پس محتاج شود که با طبیب بگوید و آن را یاد کند، نه در معرض شکایت، بلکه در معرض حکایت آن چه از قدرت حق تعالی بر او ظاهر شد. چه بشر«286» بر عبد الرحمن طبیب دردهای خود بگفتی. و احمد حنبل از بیماریهای خود اخبار کردی و گفتی که قدرت حق تعالی در خود صفت مکنم.

دوم آن که با غیر طبیب صفت کند، و او از آن جمله باشد که بدو اقتدا کنند، و در معرفت متمکن بود. و مراد او از ذکر آن باشد که حسن صبر در بیماری از او بیاموزد، بلکه حسن شکر، بدانچه ظاهر کند که او بیماری را نعمتی داند که بدان شکر گوید، پس آن را حکایت کند، چنانکه نعمتها را. و حسن بصری گفت که چون بیمار خدای را بستاید و شکر گوید، پس دردهای خود یاد کند، آن شکایت نباشد.

سوم آن که عجز و افتقار خود به حق تعالی بدان ظاهر کند، و آن خوب آید از کسی که قوّت و شجاعت بدو لایق باشد و عجز از او مستبعد بود. چنانکه آمده است که علی را- رضی الله عنه- در بیماری پرسیدند که چگونهای، نیکو هستی؟ گفت: نی. پس به یك دیگر نگریستند تا چنانستی که آن را کراهیت داشتند. پس گفت: با خدای جلدی کنم! و

Maktaba Tul Ishaat.com

خواست که عجز و افتقار خود ظاهر کند با آن چه قوّت و صرامت«286» او ظاهر بود، و وی را [ادبی کند] که پیغامبر- علیه السلام- او را أدب فرموده بود. چه او«287» در بیماری گفت: ای بار خدای، مرا صبر بخش بر بلا. و پیغامبر- علیه السلام- چون آن شنید، گفت: لقد سألت الله البلاء فسل الله العافیة، ای، از خدای- عز و جل- بلا خواستی، پس عافیت خواه از او.

پس بدین نیتها رخصت باشد در ذکر بیماری. و آن بدان شرط است که ذکر آن شکایت است و شکایت از خدای حرام باشد، چنانکه در تحریم سؤال از درویشی یاد کردیم مگر بضرورت. و اظهار به قرینه ناپسند بودن و ظاهر کردن کراهیت فعل خدای شکایت شود. و اگر از قرینه ناپسند بودن از این نیتها که یاد کردیم خالی بود، آن را حرام نگوییم، و لیکن ترك اولی باشد. چه بسیار باشد که موهم شکایت شود، و در صفت تصنع بود و تزیّد بدانچه موجود باشد از علت [378]. و هر که معالجت برای توکل بگذارد اظهار در حق او وجه ندارد، چه استراحت به دارو به از استراحت به آشکارا کردن.

و یکی از ایشان گفت: هر که آشکارا کرد صبر نکرد. و در معنی قول خدای: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ،«288» صبری بی شکایت گفتهاند. و یعقوب را- صلوات الله علیه- پرسیدند که بینایی تو از چه بشد؟

گفت: از مرور زمان، و وفور احزان. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که شکایت مکنی پیش بندگان؟ پس گفت: یا رب توبه کردم. و طاوس و مجاهد گفتند که بر بیمار، نالیدن او در بیماری بنویسند. و نالیدن بیمار را کراهیت داشتندی، چه آن اظهار معنیی است که شکایت اقتضا کند. تا به حدی که گفتهاند که ابلیس را از ایوب هیچ حاصل نشد، مگر نالیدن در بیماری، پس نالیدن را نصیب او گرفتند.

و در خبر است: إذا مرض العبد اوحی الله إلی الملکین، انظرا ما یقول لعوّاده. فان حمد الله عز و جل و اثنی بخیر دعوا له، و ان شکی و ذکر شرّا قالا به: کذلك تکون، ای، چون بندهای رنجور شود، حق تعالی به دو فریشته وحی فرستد که بنگرید که عیادت کنندگان را چه مىگوید. پس اگر خدای را بستاید و ثنا گوید، برای او دعا گویند، و اگر بنالد و بدیی یاد کند، گویند: همچنین باشی. و بعضی عابدان عیادت را از بیم شکایت و سخن زیادت کراهیت داشتهاند. و بعضی از ایشان چون

503

رنجور شدندی در ببستندی، و کس بر ایشان نرفتی تا آن گاه که به شدندی، پس بر ایشان بیرون آمدندی. از ایشان فضیل بود و وهیب و بشر. و فضیل گفت: آرزوی من بیماری است بی عیادت کنندگان. و گفت: بیماری را کراهیت ندارم مگر برای عیادت کنندگان. و الله اعلم بالصّواب. تمّ کتاب التوحید و التوکل، بعون الله تعالی و توفیقه.

505

کتاب محبت و شوق و رضا و انس

و این کتاب ششم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل پانزده بیان چهار قول یك خاتمه

507

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرحمن الرحيم حمدهای متوافر و شکرهای متظاهر خدای را که دلهای دوستان خود را منزه کرد از آن که به آرایش دنیا التفات نمایند، و اسرار ایشان را مصفی گردانید از آن که غیر حضرت او را ملاحظه فرمایند. پس بر بساط عزت خود اعتکاف گردانیده فرمود، و حقیقت حق بدیشان نمود، و اسماء و صفات خود ایشان را روشن گردانید تا به انوار معرفت او بر افروختند، و سبحات«1» وجه خود ایشان را کشف کرد تا به آتش محبت او بسوختند، پس به کنه جلال خود از ایشان احتجاب نمود تا در بیدای«2» کبریا و عظمت خود حیرتشان بیفزود. پس هر گاه که برای ملاحظه کنه جلال بشتافتند عقل و بصیرت را مستغرق دهشت [379] یافتند، و هر گاه که از نومیدی روی بگردانیدند از سرادقات جمال ندا به سمعشان رسانیدند که از نادانی نومید مشوید و صبر کنید و بعجلت باز پس مروید. پس میان رد و قبول، و مفارقت و وصول، غرق دریای معرفت و سوخته آتش محبت ماندند. و درود فراوان و تحیات بیکران بر خاتم انبیا محمد مصطفی باد، و بر عترت و یاران او که مهتران و پیشوایان خلقاند، و لشکر کشان و راهنمایان حق.

بدان که دوست داشتن خدای را غایت قصوی«3» است از مقامات، و ذروه«4» علیا از درجات. چه پس از ادراك محبت مقامی نیست که نه آن ثمرهای از ثمرات و تابعی از توابع آن است، چون شوق و انس و رضا و اخوات آن، و پیش از آن مقامی نیست که نه آن مقدمهای است از مقدمات آن، چون توبه و صبر و زهد و غیر آن. و مقامات دیگر اگر چه عزیز الوجود«5» است، دلها از تصدیق امکان

آن خالی نیست. و اما محبت باری تعالی، تصدیق به امکان آن هم عزیز«5» است، تا به حدی که جماعتی از علما امکان آن را منکر شدهاند، و گفتهاند که محبت خدای را معنیی نیست مگر مواظبت بر طاعت او، و اما حقیقت محبت محال است مگر با جنس و مثل. و چون محبت را منکر شدند، انس و شوق و لذت مناجات و دیگر لوازم و توابع محبت را انکار نمودند. و چاره نیست که پرده از این کار برداشته شود.

و ما در این کتاب بیان شواهد شرع در محبت یاد کنیم، پس بیان حقیقت و اسباب آن، پس بیان آن که مستحق محبت نیست مگر حق تعالی، پس بیان آن که بزرگتر لذتها دیدن وجه کریم حق تعالی است، پس بیان آن که لذت دیدن خدای در آخرت به چه سبب زیادت از لذت معرفت اوست در دنیا، پس بیان سببهایی که دوستی خدای را قوی گرداند، پس بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی، پس بیان سبب آن که فهمها از معرفت باری تعالی قاصرند، پس بیان معنی شوق، پس بیان دوستی خدای بنده را، پس گفتار در علامات دوستی بنده خدای را، پس بیان معنی انس با حق تعالی، پس بیان معنی انبساط در انس، پس گفتار در معنی رضا و بیان فضیلت آن، پس بیان حقیقت آن، پس بیان آن که دعا و کراهیت معاصی مناقض رضا نیست، و همچنین گریختن از معاصی، پس بیان حکایات و کلمات متفرق که از محبان آمده است.

بیان شواهد شرع و دوستی بنده حق تعالی را

بدان که امت اجماع کردهاند بر آن که دوستی خدای و پیغامبر او فرض است. و چیزی که وجود ندارد چگونه فرض باشد، و دوستی چگونه به طاعت تفسیر کرده شود؟ و

طاعت تبع و ثمره دوستی است. پس چاره نیست از آن که دوستی متقدم باشد، آن گاه پس از آن دوست را طاعت دارد، و دلیل بر اثبات دوست داشتن خدای را قول اوست: یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ،«7» ای، دوست دارد ایشان را، و ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

دوست دارند او را. و قول او: وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ،«8» ای، کسانی که بگرویدند خدای را دوست دارندهترند. و این دلیل اثبات دوستی است و اثبات تفاوت در آن.

و پیغامبر- علیه السلام- دوست داشتن خدای را در خبرهای بسیار از شرط ایمان کرده است. چه ابو رزین عقیلی«9» گفت: یا رسول الله، ایمان چیست؟ گفت: ان یکون الله و رسوله احبّ إلیك ممّا سواهما، [380] ای، آن که خدای و رسول او دوستتر از جز ایشان باشد نزدیك تو. و در روایتي دیگر: لا یؤمن أحدکم حتّی یکون الله و رسوله احبّ إلیه ممّا سواهما، ای، یکی از شما مؤمن نباشد تا آن گاه که خدای و رسول وی نزدیك وی دوستتر از جز ایشان نباشد. و در روایتي دیگر: لا یؤمن العبد

حتّی أکون احبّ إلیه من اهله و ماله و النّاس أجمعین، ای، بنده مؤمن نباشد تا من نزدیك او دوستتر از اهل و مال و همه مردمان نباشم. و در روایتي: و من نفسه، ای، و از نفس خود.«10» چگونه بر این جمله نباشد که حق تعالی فرمود: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ من الله وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ الله بِأَمْرِهِ«11»، ای، بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان شما و دودمان شما و مالهایی که کسب کردید و بازرگانیی که از نارواییی«12» آن ترسید و جایهایی که آن را پسندید نزدیك شما دوستتر از خدای و رسول اوست و کارزار در راه او، پس چشم دارید تا خدای- عز و جل- کار خود ظاهر گرداند. و این در معرض تهدید و انکار آمده است.

و پیغامبر- علیه السلام- دوست داشتن فرمود و گفت: احبّوا الله لما یغذوکم به من نعمة و احبّونی لحبّ الله، ای، دوست دارید خدای را برای آن که شما را غذا دهد از نعمتهای خود، و دوست دارید مرا برای دوستی خدای. و آمده است که مردی گفت: یا رسول الله، من تو را دوست دارم. گفت:

استعدّ للفقر، ای، ساخته باش درویشی را. پس گفت: خدای را دوست دارم. گفت: استعدّ للبلاء، ای، ساخته شو بلا را.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- مصعب ابن عمیر را دید که مىآمد و پوست گوسفندی در خود گرفته بود، گفت: انظروا إلی هذا الرّجل قد نوّر الله قلبه، لقد رأیته بین أبوین یغذوانه بأطیب الطّعام و الشّراب، فدعاه حبّ الله و رسوله إلی ما ترون، ای، بنگرید در این مرد که خدای- عز و جل- دل وی روشن گردانید، و او را دیدم میان مادر و پدر به خوشترین طعامی و شرابی که او را غذا مىدادند، پس دوستی خدای و پیغامبر او را داعی شد سوی آن چه مىبینید.

و در خبر مشهور است که چون ملك الموت برای قبض جان إبراهیم- صلوات الله علیه- بیامد، إبراهیم گفت: هیچ دوستی دیدهای که دوست خود را بمیراند؟ پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که هیچ دوستی را دیدهای که دیدن دوست خود را کراهیت دارد؟ گفت: ای ملك الموت اکنون جان من قبض کن. و این نباشد مگر بنده را که به کل دل خود خدای را دوست دارد. پس چون داند که مرگ سبب دیدار است، دل او سوی آن مایل شود، و جز وی او را محبوبی نباشد که دل او بدو نگرد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در دعای خود گفت: اللّهمّ ارزقني حبّك و حبّ من احبّك و حبّ ما یقرّبنی إلی حبّك

Maktaba Tul Ishaat.com

و اجعل حبّك احبّ إلىّ من الماء البارد، ای، ای بار خدای روزی کن مرا دوستی خود، و دوستی کسی که دوست دارد تو را، و دوستی چیزی که مرا به دوستی تو نزدیك گرداند، و دوستی خود را نزدیك من دوستتر از آب خنك گردان. و اعرابیی به خدمت پیغامبر- علیه السلام-

آمد و گفت: یا رسول الله، قیامت کی خواهد بود؟ گفت: ما ذا أعددت لها؟ ای، چه ساختهای برای آن؟ گفت: نماز و روزه بسیار نساختهام، و لیکن خدای را [381] و پیغامبر او را دوست دارم.

گفت: المرء مع من احبّ، ای، مرد با آن کس باشد که وی را دوست دارد. انس گفت: پس مسلمانان را ندیدم که به هیچ چیز پس از اسلام چنان شاد شده بودند که بدین سخن.

و أبو بکر صدّیق- رضی الله عنه- گفت: هر که از خالص دوستی خدای بچشد، آن او را از طلب دنیا مشغول کند«12» و از همه آدمیان متوحش گرداند. و حسن گفت: هر که پروردگار خود شناسد او را دوست گیرد، و هر که دنیا را شناسد در او بی رغبت شود، و مؤمن بازی نکند تا آن گاه که غافل شود، و چون اندیشه کرد غمناك گردد. و أبو سلیمان دارانی گفت: حق تعالی خلقی آفریده است که بهشت و نعمت آن ایشان را از او مشغول نکند،«13» پس دنیا چگونه مشغول کند! و آمده است که عیسی- علیه السلام- بر سه کس گذشت که تنهاشان نزار شده بود و و لونها بگشته، گفت: از چه بر این جمله شدهاید؟ گفتند: از بیم آتش. گفت: حق است که خدای- عز و جل- ترسنده را ایمن کند. آن گاه بر سه کس دیگر گذشت که از ایشان نزارتر و متغیرتر بودند، گفت: شما را چه افتاده است؟ گفتند: از آرزوی بهشت چنین شدهایم. گفت: حق است بر خدای- عز و جل- شما را آن چه امید مدارید بدهد. پس بر سه کس دیگر گذشت که نزاری و تغیر ایشان زیادت از آن دو فریق بود، چنانستی که بر روی ایشان آینهها بود از نور، گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: از دوستی خدای- عز و جل- بدین حال گشتهایم. گفت: شما مقربانید، شما مقربانید. و عبد الواحد بن زید گفت که بر مردی گذشتم که در برف خفته بود، گفتم: آیا سرما نمیابی؟ گفت: هر که دوستی خدای او را مشغول کند سرما نیابد.

و سریّ سقطی گفت: روز قیامت همه امتان را به پیغامبران ایشان خوانند، گویند: ای امت موسی، و ای امت عیسی، و ای امت محمد، جز محبان خدای را که ایشان را گویند: ای اولیای خدای، در حضرت خدای آیید. پس دلهاشان از شادی نزدیك باشد که از جای بشود.

و هرم بن حیّان گفت: مؤمن چون پروردگار خود را بشناسد دوست گیرد، و چون دوست گیرد روی بدو آرد، و چون حلاوت روی به خدای آوردن یافت در دنیا به چشم شهوت و در آخرت به چشم فترت ننگرد، به تن در دنیا باشد و به جان در آخرت.

و یحیی بن معاذ گفت: عفو او گناهان را مستغرق کند، پس خشنودی او چگونه باشد! و خشنودی او امیدها را مستغرق گرداند، پس حب او چگونه باشد! و حب او عقلها را مدهوش گرداند، پس ودّ«14» او چگونه باشد! و ودّ او جز او را فراموش گرداند، پس لطف او چگونه باشد!

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه به لفظ «حب» مجرد دوستى را خواسته است و به لفظ «ود» دوستى ثابت استوار كه در مراعات آن مبالغت رود، چه «ود» ميخ را گويند و ميخ براى ثبات و استوارى باشد.

و در بعضى كتب آمده است كه بنده من، به حق تو كه بر من است تو را دوست دارم، پس به حق من بر تو كه مرا دوستدار باش. و يحيى بن معاذ گفت: خردلهاى از دوستى خداى نزديك من دوستتر از عبادت هفتاد ساله بى دوستى. و يحيى بن معاذ گفت: الهى منم مقيم بر درگاه تو و مشغولم به ثناى تو، در كودكى مرا به حضرت خود رسانيدى، و به معرفت خود مرا مشرف گردانيدى، و كسوت إحسان در من پوشانيدى، و از لطف خود مرا امكان بخشيدى، در احوال مرا نقل كردى، و در اعمال [382] بگردانيدى، و در ستر و توبه و زهد و شوق و رضا و محبت، از حياض«14» كرم مرا آب مىدادى، و در رياض نعم تمتع مىفرمودى، و ملازم امر و مولع قول خود مىگردانيدى تا به جوانى رسيدم و كمال خود بديدم، امروز در حال بزرگى چگونه از تو باز گردم چون در حال خردى آن الطاف از تو مشاهده كردم! و با تو باقى مانم و در دامن رحمتت آويزم و بزارى در پناه تو گريزم، زيرا كه تو را دوست دارم، و هر محب كه هست به محبوب خود مشعوف باشد و از غير او مصروف.

و در دوستى حق تعالى چندان اخبار و آثار آمده است كه در شمار نيايد، و آن كارى ظاهر است، و اشكال در تحقيق معنى آن است، پس بايد كه بدان مشغول شويم.

بيان حقيقت دوستى و اسباب آن و تحقيق معنى دوستى بنده خداى را

بدان كه مطلوب در اين فصل بيان معنى دوستى است و اسباب آن. و آن روشن نشود مگر به معرفت حقيقت دوستى در نفس خود، پس معرفت شرط و اسباب آن، آن گاه پس از آن در تحقيق معنى آن در حق خداى تعالى نگريستن.

اصل اول پس اول آن چه بايد كه بتحقيق دانسته شود آن است كه دوستى صورت نبندد مگر پس از معرفت و ادراك، چه آدمى چيزى را كه نشناسد دوست ندارد. و براى آن صورت نبندد كه جمادى به دوست داشتن موصوف شود، بلكه آن خاصيت زنده در يابنده است. پس مدركات در نفس خود سه قسم است: يكى آن كه موافق طبع در يابنده، و ملايم و لذت دهنده او باشد. دوم آن كه منافى و منافر و درد رساننده او بود. سوم آن كه به لذت و الم در او اثر نكند. پس هر چه در ادراك آن لذت و راحت باشد نزديك دريابنده محبوب بود، و هر چه در ادراك آن الم باشد نزديك دريابنده مبغوض بود، و آن چه از لذت و الم خالى باشد آن را نه محبوب گويند نه مكروه. پس اكنون هر چه

لذيذ باشد نزديك لذت يابنده محبوب بود.

و معنى محبوبى آن است كه طبع را بدان ميلى باشد، و معنى مبغوضى آن كه طبع را از آن نفرت بود. پس دوستى عبارت است از ميل طبع سوى چيزى موافق و لذت دهنده، پس اگر آن ميل مؤكد شود و قوّت گيرد آن را عشق خوانند، و دشمنايگى عبارت است از نفرت طبع از چيزى دردمند كننده رنج رساننده، و چون قوى شود آن را مقت گويند. پس اين اصلى است در «حقيقت معنى دوستى» كه از معرفت آن چاره نيست.

اصل دوم آن كه دوستى چون تابع ادراك و معرفت است هر آينه بر اندازه انقسام مدركات و حواس قسمت پذيرد. و هر حسى نوعى از مدركات دريابد، و هر يكى را از آن لذتى است در بعضى مدركات، و طبع را به سبب آن لذت بدان ميل است، پس نزديك طبع سليم از محبوبات باشد. چه لذت چشم در ديدن است و ادراك ديدنيهاى خوب و صورتهاى

Maktaba Tul Ishaat.com

مليح نيكو لذت دهنده است، و لذت گوش در آوازهای نيكوی موزون، و لذت شم در بويهای خوش، و لذت ذوق در مزهها، و لذت لمس در نرمی و نازكی. و چون اين مدركات حسی لذت دهنده است محبوب است، ای، طبع سليم را بدان ميل است تا به حدی كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: حبّب إلىّ من دنياكم ثلاث: الطّيب و النّساء و قرّة عينى في الصّلاة، ای، از دنيای شما نزديك من سه چيز دوست گردانيده شد: خوشبويی، و زنان، و روشنايی چشم من در نماز است پس خوشبويی را محبوب خواند، و معلوم است كه سمع و بصر را در آن نصيب نيست [383] بلكه شم راست بس. و زنان را محبوب خواند، و در ايشان جز بصر را و لمس را نصيب نيست، بيرون شم و ذوق و سمع. و نماز را روشنايی چشم خواند و آن را قوىتر محبوبات گردانيد، و معلوم است كه حواس خمس را از آن بهره نيست، بلكه حس ششم راست كه مظنه آن دل است، و در نيابد آن را مگر كسی كه دل دارد.

و در لذت پنج حس بهايم با آدمی شريك است. پس اگر دوستی بر مدركات پنج حس مقصور باشد، تا«15» گفته آيد كه باری تعالى به حواس دريافته نشود و در خيال تخيل نپذيرد، پس محبوب نباشد، پس اكنون خاصيت آدمی و آن چه بدان متميز است از حس ششم- كه عبارت از آن يا عقل باشد يا نور يا دل يا آن چه خواهی از عبارتها- باطل شود، چه در آن مضايقت نيست و اين بغايت دور است. چه بصيرت باطن قوىتر از بصر ظاهر است، و دل قوىتر از آن ادراك كند كه چشم، و جمال معانى كه به عقل دريافته شود بزرگتر از جمال صورتهاست كه چشم را ظاهر شود. پس هر آينه لذت دلها بدانچه ادراك كند، از كارهای شريف الهى كه بزرگتر از آن است كه حواس آن را

دريابد، تمامتر و كاملتر باشد، پس ميل طبع سليم و عقل صحيح بدو قوىتر باشد. و دوستى را معنى نيست مگر ميل بدانچه در ادراك آن لذت است، چنانكه تفصيل آن بخواهد آمد. پس اكنون دوستى خداى را منكر نشود مگر كسى كه به سبب قصور در حد بهايم باشد، پس اصلا از ادراك حواس در نگذرد.

اصل سوم آن كه پوشيده نيست كه آدمى نفس خود را دوست دارد، و پوشيده نيست كه غير خود را براى نفس خود دوست دارد. آيا صورت بندد كه غير خود را براى ذات او، نه براى نفس خود، دوست دارد؟ و اين از آن جمله است كه بر ضعفا مشكل است، تا«15» پندارند كه صورت نبندد كه آدمى غير خود را براى ذات او دوست دارد تا نصيبى از او بدو باز نگردد بيرون ادراك ذات او. و حق آن است كه آن متصور و موجود است. پس بايد كه اقسام محبت و اسباب آن بيان كنيم.«16»

[در بيان اسباب دوستى] [سبب اول] محبوب اول نزديك هر زندهاى ذات و نفس اوست. و معنى دوست داشتن او نفس خود را آن است كه در طبع او ميل است سوى دوام وجود خود و نفرت از عدم و هلاك آن، زيرا كه محبوب بطبع آن است كه ملايم محب باشد، و كدام چيز ملايمتر از نفس او و دوام وجود او باشد، و كدام چيز مضادتر و منافرتر از عدم و هلاك او بود. پس براى آن آدمى دوام وجود را دوست دارد و عدم گشتن و مرگ را كراهيت، نه به مجرد آن چه«17» پس از مرگ بترسد و نه به مجرد ترسيدن از سكرات موت، بلكه اگر بى دردى در ربوده شود و بى ثواب و عقاب مرانيده آيد، بدان راضى نباشد و كاره آن بود. و مرگ و عدم محض را دوست ندارد مگر براى تحمل رنجى در حيات، و هر گاه كه مبتلا شود به بلايى، زوال آن بلا محبوب او باشد. پس اگر عدم را دوست دارد براى آن ندارد كه عدم است، بل براى آن كه در او زوال بلاست. پس هلاك و عدم ممقوت است، و دوام وجود محبوب.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چنانکه دوام وجود محبوب است، کمال او نیز محبوب است، زیرا که ناقص فاقد کمال است، و نقص به اضافت«18» قدر مفقود عدم است، و آن هلاك است به نسبت آن، و هلاك و عدم در صفات و کمال وجود ممقوت است، چنانکه در اصل [384] ذات ممقوت است. و وجود صفات کمال محبوب است، چنانکه دوام اصل وجود محبوب است. و این غریزه است در طبایع به حکم سنت خدای- عز و جل- و سنت خدای را تبدیل نیابی.«19»

پس اکنون محبوب اول آدمی را ذات اوست، پس سلامت اعضای او، پس مال و فرزند و عشیرت و دوستان او. پس اعضا محبوب است و سلامت آن مطلوب، چه کمال وجود و دوام وجود بر آن موقوف است، و مال محبوب است، چه او نیز در دوام وجود و کمال آن آلت است، و همچنین دیگر سببها«20» پس آدمی این چیزها را دوست دارد نه برای اعیان آن، بلکه برای آن که نصیب او در دوام وجود و کمال آن بدان باز بسته است، تا به حدی که فرزند خود را دوست دارد اگر چه از او نصیبی بدو نرسد، بلکه مشقتها برای او تحمل کند، زیرا که در وجود خلف او باشد پس از عدم او، پس در بقای نسل او نوع بقایی باشد او را، پس برای افراط دوست داشتن بقای نفس خود دوست دارد بقای کسی که قایم مقام اوست، و چنانستی که جز وی از اوست، برای آن که نتواند که بقای نفس خود همیشه طمع دارد. آری میان کشتن او و کشتن فرزند او، اگر مخیّر کرده شود و طبع او بر اعتدال خود باقی بود، بقای نفس خود بر بقای فرزند خود برگزیند، چه بقای فرزند مانند بقای اوست از وجهی، و بقای او بقای محقق او نیست. و همچنین دوست داشتن او قرابتان و خویشاوندان خود را به دوست داشتن او کمال نفس خود را باز گردد، چه نفس خود را به سبب ایشان قوی و متکبر بیند و به مکان ایشان متجمل، چه مال و عشیرت و اسباب بیرونی چون جناحی است که انسان را به کمال رساند، و کمال وجود و دوام آن هر آینه بطبع محبوب است. پس اکنون محبوب اول نزدیك هر زندهای ذات اوست، و کمال ذات او، و دوام آن همه. و مکروه نزدیك او ضد آن است. پس این اول اسباب است.

سبب دوم إحسان است، چه انسان بنده إحسان است، و دلها سرشته شده است بر دوستی کسی که به جای او نیکی کند و دشمنایگی کسی که به جای او بدی کند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اللهمّ لا تجعل لفاجر علی یدا فیحبّه قلبی، ای، ای بار خدای، هیچ بد کرداری را بر من دست نیکویی مده که دل من او را دوست گیرد. این اشارت است بدان که دوست داشتن دلها نیکویی کننده را اضطراری است، دفع نتوان کرد، و آن سرشت و آفرینش آدمی است که تغییر آن ممکن نگردد. و بدین سبب آدمی [گاهی] بیگانهای را که میان ایشان قرابتی و علاقتی نباشد دوست دارد. و این چون محقق کرده شود به سبب اول باز گردد، چه نیکویی کننده آن است که مدد کند به مال و معونت و دیگر سببها که به دوام وجود و کمال وجود و حاصل شدن حظهایی که وجود بدان گواران شود رساند. و فرق آن است که اعضای آدمی محبوب است، زیرا که کمال وجود او بدان است، و آن عین کمال مطلوب است، و اما نیکویی کننده عین کمال مطلوب نیست و لیکن سبب آن باشد، چون طبیبی که در دوام صحت اعضا سبب باشد. پس فرق است میان دوستی

صحت و میان دوستی طبیب که سبب صحت است، که صحت به ذات خود مطلوب است، و طبیب برای سبب صحت محبوب است نه به ذات خود. و همچنین علم محبوب است، و استاد محبوب است، و لیکن علم محبوب است برای ذات

Maktaba Tul Ishaat.com

خود، و استاد محبوب است برای آن که سبب علم محبوب است. و همچنین طعام و شراب محبوب است، و دینارها برای آن که وسیلت طعام است.

پس اکنون فرق به تفاوت مرتبه باز گردد و الا رجوع هر یکی به دوست داشتن آدمی است نفس خود را، پس کسی که محسن را برای إحسان او دوست دارد، ذات او را دوست نداشته باشد بتحقیق، بلکه إحسان او را دوست داشته بود. و آن فعلی است از افعال او، اگر زایل شود دوستی زایل شود با بقای ذات او، و اگر نقصان پذیرد دوستی نقصان پذیرد، و اگر بیفزاید دوستی بیفزاید.

و زیادت و نقصان بدو راه یابد بر اندازه زیادت و نقصان إحسان.

[سبب چهارم]«21» آن که چیزی را برای ذات او دوست دارد نه برای نصیبی که از او یابد ورای ذات او، بلکه ذات او عین نصیب او باشد. این است دوستی حقیقی کامل که بر دوام آن اعتماد است.

و آن چون دوستی جمال و خوبی است. چه هر جمالی که هست نزدیك دریابنده آن محبوب است. و آن برای عین جمال است، چه در ادراك جمال لذت است، و لذت برای ذات خود محبوب است نه برای غیر آن. و گمان مبر که دوستی صورتهای جمیل متصور نیست مگر برای قضای شهوت، به جهت آن که قضای شهوت لذتی دیگر است، بدرستی که صورت خوب را به جهت خوبی او دوست میدارند. و یافتن جمال نیز لذیذ است، پس روا که برای ذات خود محبوب باشد. و چگونه آن منکر باشد، که سبزه و آب روان محبوبند، نه برای آن که خورده شوند یا از آن نصیبی بیرون نفس دیدن«22» یافته شود. و پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- سبزه و آب روان خوش آمدی. و طبعهای سلیم حکم میکند که دیدن شکوفهها و مرغان نیکو رنگ خوب متناسب شکل لذیذ است، تا به حدی که آدمی به دیدن آن از غمها تفرج نماید، نه برای طلب حظی دیگر ورای دیدن.

پس این سببها لذت دهندهاند، و هر لذیذ که هست محبوب است، و هر خوبی و جمال که هست ادراك آن از لذتی خالی نباشد، و هیچ کس انکار نکند که جمال بطبع محبوب [است]. پس اگر ثابت شود که خدای- عز و جل- جمیل است، لا محاله محبوب باشد نزدیك کسی که جمال و

جلال او وی را منکشف شود، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اللّه تعالی جمیل یحبّ الجمال.

در بیان معنی خوبی و جمال«23» بدان که کسی که در تنگنای خیالات و محسوسات محبوس بود بسیار باشد که پندارد که حسن و جمال را معنی نیست مگر تناسب خلقت و شکل و خوی لون، و آن که سفیدی به لعلی«24» آمیخته باشد، و بلندی بالا و غیر آن از آن جمله که جمال شخص آدمی را بدان صفت کردهاند. چه حسن غالبتر بر خلق حسن بینایی است و بیشتر التفات ایشان سوی صورتهای اشخاص است، پس پندارد که آن چه دیدنی و متخیل نباشد و آن را شکل و لون و مقدار نبود، حسن او صورت نبندد، و چون حسن او صورت نبندد، در ادراك او لذتی نباشد، پس محبوب نبود. و این خطایی ظاهر است. چه حسن بر مدرکات بصر و بر تناسب خلقت و آمیختن سفیدی بالعلی«25» مقصور نیست. چه ما میگوییم که این خطی خوب است و آوازی خوب است و اسبی خوب است، بلکه میگوییم که این جامهای خوب است و آوندی خوب است. پس خوبی آواز و خط و دیگر چیزها را چه معنی باشد، اگر حسن جز در صورتها نبود؟ و معلوم است که چشم از دیدن خط خوب و گوش از شنیدن آواز خوب لذت یابد [386]، و هیچ چیز از مدرکات

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست که نه آن دو قسم است: خوب و زشت پس چاره نباشد که از معنی خوبی که این چیزها در آن مشارکت دارد بحث کرده شود. و این بحثی دراز است و اطناب نمودن در آن لایق به علم معامله نباشد.

پس حق را صریح باز نماییم و گوییم که حسن و جمال هر چیزی در آن است که کمالی که او را ممکن است و بدو لایق او را حاصل بود. و اگر همه کمالات ممکن حاضر باشد، در غایت جمال بود، و اگر بعضی از آن حاضر باشد، حسن و جمال بر اندازه آن بود. پس اسب خوب آن است که جامع باشد همه چیزها را که به اسب لایق بود، از هیئت و شکل و رنگ و نیك دویدن و میسر شدن کرّ و فر بر وی، و خط خوب آن است که جامع بود کل آن چیزها را که به خط لایق بود، از تناسب و توازن حرفها و استقامت ترتیب و حسن انتظام آن. و هر چیزی را کمالی است که بدو لایق است، و باشد که ضد او به غیر او لایق باشد. پس خوبی هر چیزی در کمالی است که بدو لایق است. پس خوب نباشد آدمی به چیزی که اسب بدان خوب بود، و خط خوب نشود به چیزی که آوازی بدان خوب شود، و خوبی آوند به چیزی حاصل نیاید که خوبی جامه بدان خوب بود، و همچنین [دیگر] چیزها.

سؤال این چیزها اگر چه همه به حسن بصر دریافته نشود، چون آوازها و مزهها، فاما از ادراك حسها خالی نیست، پس محسوسات باشد، و حسن و جمال محسوسات را انکار نمکنیم

و حصول لذت به ادراك حسن آن منکر نیست، و منکر از آن حسن چیزی است که غیر محسوس باشد.

جواب بدان که حسن و جمال در غیر محسوسات موجود است، چه گفتهاند که این خلق و علم خوباند، و این سیرت نیز خوب است، و این خصلتها جمیلاند. و به اخلاق جمیله جز علم و عقل و عفت و شجاعت و تقوی و کرم و مروت و دیگر خصلتهای نیك نخواسته است. و چیزی از این صفتها به حواس خمس یافته نشود، بلکه به نور بصیرت باطن یافته شود. و این خصلتهای جمیله همه محبوبند، و موصوف بدین صفتها نزد کسی که صفات او بداند بالطبع محبوب است. و دلیل [آن] که کار همچنان است آن که طبعها بر حب انبیا و اصحاب آنها- با آن که ایشان را ندیدهاند- آفریده شدهاند، بلکه بر دوستی ارباب مذاهب، چون شافعی و أبو حنیفه و مالك و غیر آنها، تا بغایتی که حب صاحب مذهب مرد را از حد عشق درگذراند، و باعث باشد بر آن که همه مالهای خود در نصرت مذهب و مدافعت کردن از آن خرج کند، و جان خود در مخاطره اندازد به جنگ کسی که در امام و متبوع او طعن کند، چه بسیار خونها در نصرت ارباب مذاهب ریخته شده است! و کاشکی بدانمی که کسی [که] شافعی را دوست دارد چرا دوست دارد؟ و«24» هرگز صورت او ندیده است. اگر صورت او بدیدی باشد که استحسان«25» نکردی. پس استحسان او که او را بر افراط دوستی باعث آمده است استحسان صورت باطن اوست نه صورت ظاهر او، که صورت ظاهر او در زیر خاك غایب شده است و خاك گشته است، و او را که دوست مىدارد برای صفات باطن او دوست مىدارد، از دین و تقوی و بسیاری علم و محیط شدن به مدارك دین و قیام نمودن او به افاضه علم شرع و نشر او این خیرات را در عالم.

و این کارهای خوب است که خوبی آن دریافته نشود مگر به نور بصیرت، و اما حسها از آن قاصر است [387]. و همچنین کسی که أبو بکر صدّیق را- رضی الله عنه- دوست دارد و او را بر غیر او ترجیح کند، یا علی را- رضی الله عنه- دوست دارد و او را بر غیر او ترجیح کند و برای او تعصب برزد«26»، دوستی او جز برای استحسان صورت باطن او نباشد، از علم و دین و تقوی و شجاعت و کرم و غیر آن. و معلوم است که کسی که صدّیق را- رضی الله

Maktaba Tul Ishaat.com

عنه- مثلا دوست دارد گوشت و استخوان و پوست و اطراف [و شكل] او را دوست ندارد، چه آن همه زوال پذيرفته است و بدل شده و نيست گشته، و ليكن آن چه صديق بدان صديق بود باقى مانده است، و آن صفتهاى پسنديده است كه مصادر سيرتهاى خوب است. پس دوستى باقى است به بقاى آن صفتها، با زوال همه صورتها، و رجوع كل آن صفتها به علم و قدرت است، چه حقايق كارها بدانست و قدرت آن

داشت كه نفس خود را بر قهر شهوتها بعث كند. پس همه كارهاى خير از اين دو صفت شاخ زند و آن هر دو به حس دريافته نشوند، و محل ايشان از كل بدن جزء لا يتجزّا است، پس او محبوب است به حقيقت، و جزء لا يتجزا را صورت و لون نيست كه بصر را آن ظاهر شود تا براى آن محبوب بود.

پس اكنون جمال در سيرتها موجود است، و اگر سيرتى خوب بى علم و بصيرت صورت كرده شود، آن دوستى واجب نكند، پس محبوب مصدر سيرت خوب است. و آن اخلاق ستوده است و فضايل شريفه است. و رجوع آن همه به كمال علم و قدرت است، و آن محبوب است بطبع، و به حس مدرك نيست. تا كودكى كه او را به طبع او گذاشته باشند اگر خواهيم كه غايبى يا حاضرى يا مردهاى يا زندهاى را نزديك او دوست گردانيم نتوانيم مگر بدان كه اطناب نماييم در وصف او به شجاعت و كرم و علم و ديگر خصلتهاى ستوده، پس هر گاه كه آن را اعتقاد كند نتواند كه او را دوست ندارد. و دوستى صحابه- رضى الله عنهم- و دشمنايگى أبو جهل و ابليس- لعنه الله- غالب نشده است مگر بدانچه اطناب رفته است در صفت محاسن و مقابح كه به حواس دريافته نشود.

بلكه چون مردمان حاتم را به سخاوت و خالد را به شجاعت صفت كردند دلها ايشان را دوست گرفته، دوستى ضرورى. و آن از ديدن صورت محسوس نيست، و از نصيبى كه دوست دارنده را از ايشان رسد هم نيست، بلكه اگر حكايت كرده شود كه يكى از پادشاهان در بعضى از أقطار زمين عدل و إحسان مبرزد«26» و افاضت خير مفرمايد، دوستى او بر دلها غالب گردد، با آن چه به سبب بعد مسافت نوميد باشند از آن كه إحسان او بديشان رسد. پس اكنون دوستى آدمى مقصور نيست بر كسى كه به جاى«27» او إحسان كند، بلكه محسن در نفس خود محبوب است اگر چه إحسان او هرگز به محب نرسد، زيرا كه هر جمال و كمال و حسن كه هست محبوب است.

و صورت ظاهر است و باطن است، و حسن و جمال هر دو را شامل است. و صورت ظاهر به بصر ظاهر دريافته شود، و صورت باطن به بصيرت باطن. پس كسى كه از بصيرت باطن محروم باشد آن را ادراك نكند و بدان لذت نيابد، پس آن را دوست ندارد و بدان مايل نشود. و هر كه بصيرت باطن بر او غالبتر از حواس ظاهر باشد، معانى باطن را بيش از آن دوست دارد كه معانى ظاهر را. و كسى كه نقشى را كه بر ديوارى نگاشته باشد براى جمال صورت ظاهر آن دوست دارد بغايت دور باشد از كسى كه پيغامبرى را از پيغامبران براى جمال صورت باطن او دوست بدارد. [388]

سبب پنجم مناسبت پوشيده است ميان محب و محبوب، چه بسيار دو شخص باشد كه

دوستى ايشان با يك ديگر مؤكد باشد، نه به سبب جمالى يا نصيبى و ليكن به مجرد تناسب أرواح، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف، اى، جانها لشكر فراهم آورده

Maktaba Tul Ishaat.com

شده است، آن چه از آن يك ديگر را بشناسند فراهم آيند و آن چه از آن نشناسند مخالفت نمايند. و ما در «كتاب آداب صحبت» آن را بياوردهايم، جايى كه دوستى را ياد كردهايم كه براى خداى باشد، پس بايد كه از آن جا طلبيده شود، چه آن نيز از عجايب اسباب دوستى است.

پس اكنون اقسام دوستى به پنج سبب باز آمد: و آن دوست داشتن آدمى است وجود نفس خود را و كمال و بقاى آن را، و دوست داشتن او كسى را كه به جاى«27» او إحسان كند در چيزى كه به دوام وجود باز گردد و بر بقاى او به دفع مهلكات از او يارى دهد، و دوست داشتن او كسى را كه در نفس خود محسن باشد به جاى«28» مردمان، اگر چه به جاى او إحسان نكرده باشد، و دوست داشتن هر چيزى را كه در ذات خود خوب باشد، خواه از صورت ظاهر خواه از صورت باطن، و دوست داشتن او كسى را كه با او مناسبتى پوشيده دارد در باطن. پس اگر اين سببها در يك شخص جمع شود هر آينه دوستى تضاعف پذيرد. چنانكه اگر آدمى را فرزندى باشد زيبا صورت، خوش خوى، بسيار علم، خوب تدبير، نيكويى كننده به جاى خلق، و نيكويى كننده به جاى پدر، هر آينه بغايت محبوب باشد. و قوّت دوستى به سبب اجتماع اين خصلتها بر اندازه قوّت اين خصلتها باشد در نفس خود. پس اگر اين صفتها در غايت درجات كمال باشد، دوستى لا محاله در اعلى درجات بود.

پس اكنون بيان كنيم كه كمال اين همه سببها و اجتماع آن صورت نبندد مگر در حق بارى تعالى، پس مستحق دوستى نباشد به حقيقت مگر بارى تعالى.

بيان آن كه مستحق دوستى خداى است بس

به حقيقت كسى كه غير خداى را دوست دارد نه از آن روى كه نسبت او به خداى است، آن از جهل او باشد و قصور در معرفت خداى. و دوستى پيغامبر- عليه السلام- ستوده است، چه آن عين دوستى خداى است، و همچنين دوستى عالمان و پرهيزكاران، چه محبوب محبوب محبوب باشد، و رسول محبوب محبوب، و دوست دارنده محبوب محبوب است. و آن همه به دوستى اصل باز گردد و از او در نگذرد. پس در حقيقت نزديك اهل بصيرت محبوب نيست مگر حق تعالى، و جز او مستحق دوستى نيست. و روشن كردن اين سخن بدان باشد كه بدان پنج سبب كه ياد كردهايم باز گرديم، پس بيان كنيم كه آن همه در حق بارى تعالى مجتمع است، و در حق غير

او جز آحاد آن دريافته نشود، و آن«28» در حق خداى حقيقت است، و وجود آن در حق غير خداى وهم و تخيل است، و مجاز محض است كه آن را حقيقت نيست. و هر گاه كه اين ثابت شود، ضد آن چه ضعفاى عقول تخيل كردهاند از استحالت«29» دوستى خداى، هر اهل بصيرتى را بتحقيق روشن گردد و پيدا آيد كه تحقيق آن اقتضا كند كه كسى غير خداى را دوست ندارد.

اما سبب اول و آن دوست داشتن آدمى است نفس خود را و كمال و بقا و دوام وجود خود را، و بغض داشتن اوست هلاك و نقصان و نبودن [389] خود را و قطع كننده كمال او را. و اينها طبيعت جبلّى هر حيّى راست، و خالى شدن هر حيّى از اينها صورت نبندد. و اين مقتضى غايت محبت است براى حق تعالى، چه هر كه نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد، بقطع بداند كه او را از ذات خود وجود نيست، و وجود ذات او و دوام وجود او و كمال وجود او از خداى است و به خداى است و سوى خداى است- تبارك و تعالى- و اوست مخترع و موجد وى و بقا دهنده، و كامل گرداننده

Maktaba Tul Ishaat.com

وجود به آفریدن صفتهای کمال، و آفریدن سببهایی که بدان رساند، و آفریدن هدایت به کار بستن اسباب. و الاّ بنده از آن روی که ذات اوست از ذات خود وجود ندارد، بلکه محو محض و عدم صرف است اگر نه فضل حق تعالی باشد بر او به هست کردن، و از پس وجود خود هالك است اگر نه فضل حق تعالی باشد بر او به باقی گردانیدن. و پس از وجود ناقص است اگر نه فضل حق تعالی باشد به تکمیل خلقت او.

و در جمله، در وجود نیست که به نفس خود قوام دارد، مگر حیّ قیّوم که بذات خود قایم است، و هر چه جز اوست بدو قایم است. پس اگر عارف ذات خود را دوست دارد، و وجود ذات او از غیر مستفاد است، پس بضرورت مفید»

وجود خود را و دایم دارنده آن را دوست دارد، اگر او را آفریدگار و هست کننده و مخترع و مبقی«31» و قیّوم به نفس خود و مقوّم غیر خود داند. و اگر او را دوست ندارد، آن بدان باشد که نفس خود را و پروردگار خود را نداند«32» و دوستی ثمره معرفت است- به نیست شدن آن نیست شود، و به ضعف آن ضعیف گردد، و به قوّت او قوّت پذیرد. و برای آن حسن بصری گفت: هر که پروردگار خود را بشناسد او را دوست دارد، و هر کس که دنیا را بشناسد در آن کم رغبت گردد. و چگونه آدمی نفس خود را دوست دارد، و پروردگاری که قوام نفس او بدوست دوست ندارد. و معلوم است که کسی که به گرمی خورشید مبتلا شود، چون سایه را دوست دارد، بضرورت درختان را که قوام سایه بدان است دوست دارد. و کل آن چه در وجود است به اضافت«33» قدرت خدای چون سایه است به اضافت درخت، و چون نور به اضافت

خورشید، زیرا که همه چیز از آثار قدرت اوست، و وجود همه چیز تابع وجود اوست، چنانکه وجود نور تابع وجود خورشید است، و وجود سایه تابع شخص است. بلکه این مثال درست است به اضافت وهمهای عوام، چه ایشان تخیل کنند که نور از خورشید است و از او فایض شده است و بدو موجود است. و این غلط محض است، چه ارباب دلها را روشن شده است، روشن شدنی ظاهرتر از دیدن چشم، که نور از قدرت حق تعالی بر سبیل اختراع حاصل شود نزدیك مقابله میان خورشید و جسمهای کثیف، چنانکه نور خورشید و عین آن و شکل و صورت آن نیز از قدرت حق تعالی حاصل شده است، و لیکن غرض از مثالها تفهیم است، و در آن حقایق مطلوب نیست.

پس اکنون اگر دوست داشتن آدمی نفس خود را ضروری است، دوست داشتن کسی که قوام او در مرتبه اول بدوست، و دوام او در اصل و صفات و ظاهر و باطن و جواهر و اعراض او در مرتبه دوم، بدو هم ضروری است اگر آن را بر این جمله بداند. و کسی که از این [390] دوستی خالی باشد بدان خالی بود که به نفس خود و شهوتهای آن مشغول شود، و از پروردگار و خالق خود غافل گردد، و او را حق شناختن او نشناسد، و نظر او بر شهوات و محسوسات مقصور باشد. و آن عالم شهادت است که بهایم در تنعم و توسّع آن با او شریکاند، بیرون عالم ملکوت که عرضه آن را کسی نسپرد مگر کسی که با ملایکه مشابهت دارد، پس به اندازه نزدیکی در صفتهای خود به فریشتگان در آن نگرد، و بر اندازه انحطاط او در حضیض عالم ستوران از آن قاصر شود.

و اما سبب دوم آن دوست داشتن اوست کسی را که در حق او محسن باشد، و به مال او با او مساوات به جای آرد، و به سخن ملاطفت واجب دارد، و به معونت خود مدد کند، و در نصرت او و قمع دشمنان او ایستد، و به دفع شرّ بدان از او قیام نماید، و در همه نصیبها و غرضهای او در نفس و فرزندان و قرابتان وسیلت شود، چه او هر آینه محبوب

Maktaba Tul Ishaat.com

او باشد. و این بعینه اقتضا کند که جز خدای را دوست ندارد، چه اگر او حق المعرفة بشناسد هر آینه بداند که محسن در حق او خدای است بس. و اما انواع إحسان او در حق همه بندگان، آن را نشمریم، چه شمار بدان محیط نشود، چنانکه حق تعالی گفت: وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها.«33» و به طرفی از آن در «کتاب شکر» اشارت کردهایم. و لیکن اکنون اقتصار نماییم بر بیان آن که إحسان از مردمان متصور نیست مگر بمجاز، و محسن جز خدای نیست. و باید که فرض کنیم آن را در حق کسی که همه خزاین خود تو را دهد، و حکم تو در آن مطلق گرداند چنانکه خواهی تصرف کنی، پس پنداری که آن احسانی است از او، و آن غلط است. چه إحسان او بدو تمام شود، و به مال او و به قدرت او بر مال، و به داعیه او که باعث شد بر آن که مال در حق تو صرف کند، پس کیست که انعام فرمود به آفریدن او، و

آفریدن مال او، و قدرت او، و داعیه او که نزدیك او تو را دوست گردانید، و او را به تو مایل کرد، و در دل او انداخت که صلاح دین او و دنیای او در نیکویی کردن است به جای«32» تو؟ و اگر آن همه نبودی یك حبه از مال خود به تو ندادی.

و هر گاه که حق تعالی داعیهها بر وی مسلط کند، و در نفس او مقرر گرداند که صلاح دین و دنیای او در آن است که مال به تو دهد، در تسلیم او مقهور و مضطر باشد، و مخالفت آن نتواند.

پس محسن آن کس است که او را مضطر کرد، و مسخر تو گردانید، و داعیههایی که به فعل مضطر کند بر وی گماشت. و اما دست او واسطه است که إحسان خدای در آن به تو رسد، و صاحب دست مضطر است، چنانکه مجرای آب مضطر است که آب در آن رود. پس اگر او را محسن اعتقاد کنی یا شکر او گویی از آن روی که او به نفس خود محسن است، نه از آن روی که او واسطه است، حقیقت کار ندانسته باشی. چه إحسان از آدمی صورت نبندد مگر در حق«33» خود. اما إحسان در حق غیری از مخلوقات محال است، چه مال خود ندهد مگر برای غرضی که او را در دادن باشد، اما آجل و آن ثواب است، و اما عاجل و آن منت و استحقار است، یا صیت و ثنا و مشهور شدن به کرم و سخا، یا دلها خواهد در اطاعت و محبت سوی خود کشیدن. و چنانکه آدمی مال خود در دریا نه اندازد، چه او را در آن غرضی نباشد، و در دست هر آدمی نه اندازد مگر برای غرضی که او را در آن باشد، و آن غرض مطلوب و مقصد او بود. و اما تو مقصود نیستی، بل دست تو آلت اوست در قبض، تا غرض او از ذکر و ثنا یا شکر [391] و ثواب به سبب قبض تو مال را حاصل آید. پس او تو را برای قبض مسخر گرفته باشد برای آن که به غرض نفس خود برسد، پس او بر نفس خود محسن باشد، و از آن چه بداده است از مال خود عوضی استده که نزدیك او از مال او راجحتر است. و اگر نه رجحان آن نصیب بودی، مال خود را برای تو اصلا نگذاشتی. پس اکنون مستحق شکر و دوستی از دو وجه خالی نباشد:

یکی آن که به واسطه مسلط گردانیدن حق تعالی دواعی را بر او در دادن مال مضطر است، و قدرت مخالفت ندارد، و او جاری مجرای خازن امیر است، و خازن بدانچه خلعت پادشاه تسلیم کند به کسی که پادشاه وی را خلعت فرماید محسن نباشد، چه مضطر است به فرمانبرداری و امتثال آن چه امیر فرماید و مخالفت آن نتواند، و اگر پادشاه او را به نفس او«34» بگذارد هر آینه ندهد. پس همچنین هر محسنی که هست، اگر حق تعالی او را به نفس خود بگذارد، یك

Maktaba Tul Ishaat.com

حبه از مال خود ندهد، تا آن گاه که داعیهها بر او مسلط کند، و در نفس او اندازد که حظ دینی و دنیاوی او در بذل آن است، آن گاه برای آن بذل کند.

دوم آن که از آن چه بداده است عوضی بسته است که نزدیك او کاملتر و دوستتر از آن است که

بداده است. و چنانچه بایع را محسن اعتبار نکند، که او به عوض داده است، و نزد او دوستتر است از آن چه داده است، پس همچنین بخشنده ثواب یا حمد یا ثنا یا عوضی دیگر بسته است. و از شرط عوض آن نیست که عینی و مالی باشد، بلکه همه نصیبها عوضهایاند که همه مالها و عینها به اضافت«33» آن مستحقر است. پس إحسان در جود باشد، و جود به بذل مال است بی عوضی و نصیبی که به بخشنده باز گردد، و آن از غیر حق تعالی محال است. بل اوست که بر جهانیان انعام فرموده است به نیکویی کردن بر ایشان و برای ایشان، نه برای نصیبی و غرضی که بدو باز گردد، چه او متعالی است از أغراض و نصیبها. پس لفظ جود و إحسان جز در حق او دروغ است یا مجاز، و معنی آن در حق غیر او محال و ممتنع است، چنانکه فراهم آمدن میان سیاهی و سفیدی. پس اوست که به جود و إحسان و طول«34» و امتنان منفرد است. پس اگر در طبع دوست داشتن محسن است«35»، باید که عارفان جز خدای تعالی را دوست ندارند، چه إحسان از غیر او محال است. پس مستحق این دوستی اوست بس. و اما غیر او بر إحسان مستحق محبت باشد به شرطی که معنی إحسان و حقیقت آن نداند.«36»

اما سبب سوم و آن دوست داشتن محسن است در نفس خود، اگر چه إحسان او به تو نرسد، و این نیز در طبعها موجود است، چه اگر خبر دو پادشاه شنوی که یکی از ایشان عالم و عابد و عادل و نیکویی کننده باشد به جای«37» مردمان و متلطف و متواضع در حق ایشان، و دوم ظالم متکبر فاسق متهتّك«38» بد کردار، و هر یکی از ایشان در قطری باشد از أقطار زمین که از تو بغایت دور بود، هر آینه آن که تفرقه در دل خود میابی میان ایشان، در آن وقت در دل میلی یابی به اول و آن دوست داشتن بود، و بر دوم نفرتی و آن دشمنایگی است، با آن که از خیر اول نومید باشی و از شر دوم آمن، بدانچه طمعت منقطع باشد از آن چه در شهرهای ایشان روی، پس این دوستی محسن است از آن روی که محسن است بس، نه از آن روی که إحسان او بر تو است. و این نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند، بلکه مقتضی آن بود که غیر او را اصلا دوست ندارد مگر از آن روی که متعلق او باشد به سببی، چه نیکویی [392] کننده در حق همگنان و تفضل فرماینده به جای همه أصناف خلق خدای تعالی است: در مرتبه اول به هست کردن ایشان، و در مرتبه دوم به کامل گردانیدن ایشان به عضوها و سببها که ایشان را ضروری بود، و در مرتبه سوم بدانچه ایشان را در نعمت و رفاهیت دارد به آفریدن سببها که محتاج باشد، اگر چه حاجتشان بدان ضروری نبود، و در مرتبه چهارم بدانچه ایشان را بیاراید به مزیتها [و زواید] که آرایش ایشان باشد و بیرون است از ضرورات و حوایج. و

مثال ضروری از عضوها سر است و دل و جگر، و مثال حاجت چشم و دست و پای، و مثال زینت خمیدگی ابرو و لعلی لب و بادام چشمی و جز آن از چیزها که بدان ضرورت و حاجت نباشد، و مثال ضرورت از نعمتهایی که بیرون تن آدمی است نان و آب، و مثال حاجت دوا و گوشت و میوهها، و مثال [مزیتها و] زواید سبزی درختان و خوبی

Maktaba Tul Ishaat.com

شکوفهها و میوهها و طعامهای لذیذ که بدان حاجتی و ضرورتی نیست. و این سه قسم هر حیوانی را موجود است، بلکه هر نباتی را، بلکه هر صنفی را از أصناف خلق، از ذروه«37» عرش تا حضیض ثری«38». پس اکنون محسن اوست و غیر او چگونه محسن باشد. و این محسن حسنهای است از حسنات قدرت او، چه او آفریدگار نیکویی و آفریدگار محسن و آفریدگار إحسان و اسباب نیکویی کردن است. پس دوست داشتن بدین علت هم غیر او را جهل محض است. و هر که آن را شناسد، بدین علت دوست ندارد مگر خدای را.

اما سبب چهارم و آن دوستی هر صاحب جمالی است برای ذات جمال را، نه برای حظی که از او یافته شود ورای ادراك جمال. و بیان کردیم که آن در طبعها سرشته است. و جمال دو قسم است: جمال صورت ظاهر به چشم سر دریافته شود، و جمال صورت باطن به چشم دل و نور بصیرت دریافته آید. و اول کودکان و ستوران دریابند، و دوم ارباب دل به دریافت آن مخصوص باشند، و کسی که نداند مگر ظاهری از حیات دنیا در آن شریك نباشد. پس هر جمالی که هست نزدیك مدرك جمال محبوب است. پس اگر مدرك است به دل، پس آن محبوب است در دل. و مثال این در مشاهده دوستی پیغامبران و علما و ارباب مکارم و اخلاق پسندیده است، و آن متصور است با آن چه صورت و روی و دیگر عضوها مشوّش شود. و مراد از «حسن صورت باطن» این است و حسن آن را در نیابد.

آری، آثاری که از حسن صادر شود و بر وی دلالت کند، حس او را دریابد، و چون حس بر او دلالت کند دل بدان مایل شود و آن را دوست گیرد. چه کسی که دوست دارد پیغامبر را- صلّی الله علیه و سلم- و صدّیق را- رضی الله عنه- یا شافعی را- رحمة الله علیه- جز برای خوبی آن چه از ایشان او را ظاهر شده است دوست ندارد. و آن برای حسن صورتها و حسن فعلهای ایشان نیست، بلکه حسن فعل ایشان دلیل است بر حسن صفتهایی که مصادر آن فعلهاست، چه فعلها را اثرهاست که از آن صادر شده است و بر آن دلالت کرده. چه هر که خوبی تصنیف مصنّف و خوبی شعر شاعر، بلکه خوبی نقش نقاش و بنای بنا کننده ببیند، صفات خوب باطن ایشان- که حاصل آن در حال بحث به علم و قدرت باز گردد- از این فعلها وی را ظاهر شود. پس هر گاه که [معلوم] اشرف و تمام حالتر باشد و جمال آن تمامتر و عظمت آن کاملتر باشد، دانستن آن شریفتر [393] و

بزرگتر باشد. و همچنین مقدور، هر گاه که مرتبه آن عظیمتر و منزلت آن عالیتر، مرتبه قدرت بر آن بزرگتر و قدر آن شریفتر. و بزرگتر معلومات حق تعالی است، پس لا جرم خوبتر و شریفتر علمها معرفت اوست. و همچنین چیزی که نزدیك آن باشد و بدو محیط بود شرف آن بر اندازه تعلق آن باشد بدو.

پس اکنون جمال صفتهای صدّیقان که دلها ایشان را بطبع دوست دارد، رجوع آن به سه کار است:

یکی علم ایشان به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او و شریعتهای پیغامبران.

و دوم قدرت ایشان بر اصلاح نفسهای خو و اصلاح بندگان خدای به راه نمودن و سیاست.

و سوم پاکی ایشان از رذایل و خبایث و شهوتهای غالب که از سنن خیر بگرداند و بر راه شر برد. و به مثل این، انبیا و خلفا و علما و پادشاهان عادل و کریم را دوست دارند. پس آن صفتها را به صفتهای خدای نسبت کن.

اما علم [علم] اولین و آخرین چه ماند به علم خدای که محیط است به همه، احاطتی که اندازه ندارد، تا به حدی که مثقال ذرهای در آسمانها و زمین از آن غایب نشود. و همه خلق را خطاب فرموده است و گفته: وَ ما أُوتِيتُمْ من الْعِلْمِ

Maktaba Tul Ishaat.com

إِلّا قَلِيلًا،«39» ای، به شما ندادهاند از علم مگر اندکی. بلکه اگر اهل آسمان و زمین فراهم آیند بر آن که محیط شوند به علم و حکمت او در تفصیل آفریدن مورچه یا پشهای، بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند، و به چیزی از علم او محیط نشوند مگر به چیزی که خواسته است. و قدری اندك که همه آدمیان بدانستهاند، به تعلیم او دانستهاند، چنانکه حق تعالی گفت: خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ.«40» و اگر جمال علم و شرف آن کاری محبوب است، و او در نفس خود آرایش و کمال است کسی را که بدان موصوف است، پس نباید که بدین سبب کسی را دوست دارد مگر خدای تعالی را، چه علمهای عالمان به اضافت علم او جهل است. بلکه کسی که عالمتر و جاهلتر اهل عصر خود را شناسد، مستحیل باشد که به سبب علم جاهلتر را دوست دارد و عالمتر را بگذارد، اگر چه جاهل از نوع علمی به تفاصیل معیشت خود خالی نباشد.«41» و تفاوت میان علم خدای و علم خلق بیش از آن است که تفاوت میان علم عالمتر خلق و جاهلتر آنها، زیرا که عالمتر از جاهلتر فاضلتر نیست مگر به علمهای معدوده متناهی، که در امکان متصور است که جاهلتر آن را به کسب و اجتهاد در یابد. و فضل علم خدای بر علمهای خلق بیرون از نهایت است، چه معلومات او نامتناهی است، و معلومات خلق متناهی.

و اما صفت قدرت آن نیز کمال است، و عجز نقص است. پس هر کمال و بها و عظمت و مجد و استیلا که هست محبوب است و دریافت آن لذیذ است. تا به حدی که آدمی شجاعت علی و خالد و غیر ایشان از شجاعان و قدرت و استیلای ایشان بر اقران بشنود، شادی و اهتزازی«42» ضروری در دل خود بیابد به مجرد لذت شنیدن، تا کار به مشاهده رسد«43» و آن دوست داشتن ضروری کسی را که بدان موصوف است بار آرد، چه آن نوع کمال است. پس اکنون قدرت همه خلق را به قدرت حق تعالی نسبت کن، چه منتهای قدرت شخصی که قوّت او عظیمتر باشد، و ملك او واسعتر، و بطش«44» او قویتر، و قهر او شهوت را بیشتر، و قمع او خبایث نفس را زیادتر، و قدرت او بر سیاست نفس خود و سیاست دیگران کاملتر [394] معلوم است. و غایت او آن باشد که بر بعضی از صفات نفس خود و بر بعضی مردمان در بعضی کارها قادر شود. و مع ذلك مالك مرگ و زندگانی و نفع و ضر خود نباشد، بلکه چشم خود از نابینایی، و زبان خود از گنگی، و گوش خود از کری، و تن خود از بیماری نگاه نتواند داشت. و حاجت نیست به شمار آن چه از آن در نفس خود و در غیری عاجز است، از آن جمله که متعلق قدرت اوست، بیرون آن چه قدرت او بدان تعلق ندارد از ملکوت آسمانها و افلاك و ستارگان و زمین و کوهها و دریاها و بادها و صاعقهها و معدنها و نباتها و جانوران و همه اجزای آن چه بر ذرهای از آن قدرت ندارد. و آن چه بر آن قادر است از نفس خود و دیگری، قدرت [او از] نفس او و به نفس او نیست، بلکه خدای- عز و جل- آفریننده او و آفریننده قدرت او و آفریننده اسباب اوست، و تمکین دهنده اوست از آن. و اگر پشهای را مسلط کند بر بزرگتر پادشاهی و قویتر شخصی از جانوران هر آینه هلاك گرداند، چه بنده را جز به تمکین مولی قدرت نیست، چنانکه در حق بزرگتر پادشاهان زمین، ذو القرنین، گفت: إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ،«45» ای، بدرستی که متمکن گردانیدیم او را در زمین. پس همه ملك و سلطنت او نیست مگر به تمکین خدای او را در جزوی از زمین. و کل زمین به اضافت أجسام عالم کلوخی است، و همه ولایتها که آدمیان از زمین یابند گرد آن کلوخ است، پس آن گرد نیز فضل خدای و تمکین اوست. پس مستحیل باشد که بندهای را از بندگان خدای برای قدرت و تمکین و استیلا و سیاست و کمال قدر و قوّت او دوست دارد، و خدای تعالی را برای آن دوست ندارد. و هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

کس را حول و قوّت نیست مگر به خدای علیّ عظیم، و او جبّار قاهر و دانای قادر است، و آسمانها در نوشته«46» یمین اوست، و زمین و آن چه بر آن است در قبضه قدرت او، و ناصیه همه مخلوقات در تصرف قدرت او. اگر همه را هلاك گرداند از ملك و سلطنت او ذرهای کم نشود، و اگر هزار هزار چند ایشان بیافرینند، در آفریدن در نماند، و در اختراع ماندگی و سستی بدو راه نیابد. پس قدرت و

قادر نیست مگر اثری از آثار قدرت او. پس جمال و بها و عظمت و کبریا و قهر و استیلا او راست.

پس اگر صورت بندد که قادری برای کمال قدرت او دوست داشته شود، پس مستحق دوستی به کمال قدرت اصلا جز او نباشد.

و اما صفت تنزه از عیبها و نقصانها و تقدس از رذیلتها و خبثها و آن یکی از موجبات دوستی و مقتضیات خوبی و جمال است در صورت باطن. و پیغامبران و صدّیقان اگر چه از عیبها و خبثها منزه بودند، کمال تقدیس و تنزیه جز پادشاه یگانه، حق قدّوس، ذو الجلال و الاکرام را صورت نبندد. اما هر مخلوقی که هست از نقصی و نقصها خالی نباشد، بلکه عاجز و مخلوق و مسخر و مضطر بودن او عین عیب و نقص است، و کمال خدای راست بس، و غیر او را کمالی نیست مگر به قدر آن چه خدای او را داده است. و در مقدور نیست که منتهی کمال«47» بر غیر خود انعام فرماید، چه کمتر درجات منتهی کمال آن است که بنده مسخّر دیگری و قایم به غیری نباشد، و آن در حق غیر او محال است. پس اوست منفرد به کمال و منزه از نقص و مقدس از عیب. و شرح وجوه تقدیس و تنزیه در حق او دراز است، و این از اسرار علمهای مکاشفه است. پس به ذکر آن تطویل نکنیم.

پس این [395] وصف نیز اگر کمالی و جمالی محبوب است، حقیقت آن جز او را مطلق نیست. و کمال و تنزه غیر او را مطلق نباشد، بلکه به اضافت آن بود که از او ناقصتر است، چنانکه اسب را کمال است به اضافت دراز گوش، و آدمی را کمال است به اضافت اسب. و اصل نقص همه را شامل است، و تفاوت ایشان در درجات نقصان است.

پس اکنون صاحب جمال محبوب است. و صاحب جمال مطلق نیست مگر یگانه بیهمتا، و فرد بی ضد، و صمد بی منازع، و توانگر بیحاجت، و قادری که آن کند که در مشیت او باشد، و آن حکم فرماید که در ارادت او بود، حکم او را رد کننده و قضای او را منسوخ گردانندهای نیست، عالمی است که مثقال ذرهای در آسمانها و زمین از علم او غایب نشود، قاهری که ربقه جباران در ربقه قدرت او است و سرکشان از دایره قهر او پای بیرون نتوانند نهاد، ازلیی که وجود او را اول نیست، و ابدیی که بقای او را آخر نیست، واجب الوجودي که امکان عدم گرد حضرت او نگردد، و قیّومی که او به نفس خود قایم است و همه موجودات بدو قایم، جبار زمین و آسمان است، و آفریدگار جماد و نبات و حیوان، متفرد است به عزت و جبروت، و متوحد به ملك و ملکوت، فضل و جلال و بها و جمال و قدرت و کمال او راست، آن که عقلها در معرفت جلال او مدهوش، و زبانها در صفت او خاموش، آن که کمال معرفت او عارفان را آن است که به عجز از معرفت او اعتراف

نمایند، و منتهای نبوت انبیا آن که به قصور از صفت او اقرار کنند، چنانکه سید پیغامبران گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

أنت كما أثنيت على نفسك لا احصى ثناء عليك.«48» و سيد صدّيقان«49» گفت: سبحان من لم يجعل للخلق طريقا إلى معرفته الاّ بالعجز عن معرفته، فالعجز عن درك الادراك ادراك.«50»

پس كاشكى بدانمى كه كسى كه امكان دوستى خداى را بتحقيق منكر است و آن را مجازى مىخواند چه مىگويد؟ اين صفتها از صفات جمال و محامد و نعوت كمال و محاسن نيست؟ يا بارى تعالى بدان موصوف نيست؟ يا منكر است كه بودن جمال و كمال و بها و عظمت بطبع محبوب [است] نزديك كسى كه آن را دريابد. پس پاكى از عيب آن را كه از چشمهاى نابينايان، از روى غيرت بر جمال و جلال خود، احتجاب فرمود، و نخواست كه بر آن اطلاع يابند مگر كسانى كه در أزل به سعادت ايشان حكم رفته است، و از آتش حجاب دورند. و زيانكاران را در ظلمات نابينايى بگذاشت تا حيران شوند، و در چراخوار محسوسات و شهوات بهايم بگردند: يعلمون ظاهرا من الحياة الدّنيا و هم عن الآخرة هم غافلون، اى، ظاهرى از حيات دنيا دانند و ايشان از آخرت غافلند. و الحمد للّه بل أكثرهم لا يعلمون، اى، سپاس خداى را، بلكه بيشتر ايشان ندانند.

پس دوستى بدين سبب قوىتر است از دوستى به سبب إحسان، زيرا كه إحسان كم و بيش شود.

و براى آن حق تعالى به داود وحى فرستاد كه دوستتر دوستان به نزديك من كسى است كه مرا پرستد بى عطا، بلكه براى آن كه حق ربوبيت بگزارد. و در زبور است كه كيست ظالمتر از آن كسى كه مرا براى بهشت و دوزخ پرستد؟ اگر بهشت و دوزخ نيافريدمى مستحق عبادت نبودمى؟

و عيسى- صلوات اللّه عليه- بر طايفهاى از عابدان گذشت كه نزار شده بودند، و گفتند: از آتش مىترسيم و بهشت اميد مىداريم. گفت: از مخلوقى مىترسيد و مخلوقى را اميد مىداريد.

[396] بر قومى ديگر همچون ايشان گذشت، گفتند: خداى را مىپرستيم براى دوستى و تعظيم جلال او. گفت: شما اولياى خداييد، به حقيقت مرا فرمودهاند كه با شما باشم.

و أبو حازم گفت: من شرم دارم كه او را براى ثواب و عقاب پرستم، پس چون بنده بد باشم كه اگر نترسد كار نكند، و چون مزدور بد كه اگر اميد مزد ندارد كار نكند. و در خبر است: لا يكوننّ أحدكم كالاجير السّوء ان لم يعط اجرا لم يعمل و لا كالعبد السّوء ان لم يخف لم يعمل، اى، نبايد كه يكى از شما چون مزدور بد باشد كه اگر مزد داده نشود كار نكند، و چون بنده بد كه اگر نترسد كار نكند.

و اما سبب پنجم دوستى را مناسبت«51» و مشاكله«52» است، چه گفتهاند: و شبه الشيء منجذب

إليه، اى، شبه چيزى سوى آن رود. و مانند به مانند مايلتر باشد. و براى آن كودك را بينى كه با كودك ألف گيرد و پير با پير، و مرغ با نوع خود ألف گيرد و از خلاف نوع خود برمد، و انس عالم به عالم بيش از آن باشد كه به پيشهور، و انس درودگر به درودگر بيش از آن باشد كه با فلاح. و اين كارى است كه تجربه بر آن گواه است و اخبار و آثار بر آن گواهى دهند، چنانكه در «باب برادرى براى خداى» از «كتاب آداب صحبت» به استقصا بياوردهايم، پس بايد كه از آن طلبيده شود.

و چون مناسبت سبب دوستى است، پس مناسبت باشد كه در معنى ظاهر [بود]، چون مناسبت كودك با كودك در معنى كودكى. و باشد كه در معنى پوشيده بود كه بر آن اطلاع نبود، چنانچه مىبينى اتحادى كه ميان دو شخص اتفاق

Maktaba Tul Ishaat.com

افتد بی ملاحظه جمال و طمع مال یا غیر آن، چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- اشارت بدان فرمود و گفت: الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف، ای، جانها لشکر فراهم آورده شده است، پس آن چه از آن یك دیگر را بشناسد فراهم آید و آن چه نشناسد مختلف شود. و شناختن تناسب است، و ناشناختن تباین.

و این سبب نیز دوستی حق تعالی اقتضا کند برای مناسبت باطن که رجوع آن به شکلها و صورتها نباشد، بلکه معنیهای باطن بود که روا باشد که از آن بعضی در کتابها یاد کرده شود، و بعضی از آن روا نباشد که نوشته آید، بلکه زیر پرده غیرت گذاشته آید تا بعضی از سالکان راه بر آن اطلاع یابند، چون شرط سلوك را به کمال رسانند. پس آن چه یاد کرده شود نزدیکی بنده است به حق تعالی در صفتهایی که او را فرمودهاند که بدان اقتدا کند و به اخلاق ربوبیت تخلّق نماید، تا به حدی که گفته: تخلّقوا باخلاق الله. و آن در اکتساب صفتهای ستوده است که از صفات الهیت است، چون علم و برّ و إحسان و لطف و افاضت خیر و رحمت بر خلق و نصیحت ایشان و راه نمودن ایشان را به حق تعالی و باز داشتن از باطل، و غیر آن از مکارم شریعت. و آن همه تقرب است به حق تعالی، نه به معنی آن که نزدیکی طلبد به مکان، بلکه به صفات.

و اما آن که روا نباشد که در کتب نوشته شود از مناسبت خاصه که آدمی به آن مخصوص است آن است که اشارت بدان است در قول حق تعالی: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«52» ای، پرسند تو را از روح، بگو روح از امر پروردگار من است. چه بیان فرمود که امری ربانی است بیرون از حد عقول خلق.«53» و در قول او سبحانه: إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً في الْأَرْضِ.»

اشارت بدین است، ای، بدرستی که ما تو را خلیفه گردانیدیم [397] در زمین، چه [آدم]«55» مستحق خلافت خدای جز بدان مناسبت نشد. و بدان اشارت است قول پیغامبر- علیه السلام: انّ الله خلق آدم علی

صورته، ای، بدرستی که خدای- عز و جل- آدم را بر صورت خود آفرید. تا به حدی که قاصران پنداشتند که صورت جز صورت ظاهر نیست که به حس دریافته شود، پس در تشبیه و تجسیم و تصویر افتادند: تعالی ربّ العالمین عمّا یقول الجاهلون علوّا کبیرا. و اشارت بدین است در قول حق تعالی با موسی- علیه السلام- مرضت فلم تعدني، ای، رنجور شدم مرا نپرسیدی! گفت: الهی آن چگونه باشد؟ گفت: مرض عبدی فلان، لو عدته لعدتنی،«56» ای، فلان بنده بیمار شد، اگر او را بپرسیدی مرا پرسیده بودی. و این مناسبت ظاهر نشود مگر به مواظبت بر نوافل پس از احکام«57» فرایض، چنانکه حق تعالی گفت: لا یزال العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی أحبّه فإذا أحببته کنت سمعه الّذي یسمع به و بصره الذي یبصر به و لسانه الذي ینطق به، ای، همیشه بنده تقرب نماید به من به نفلها تا وی را دوست گیرم، پس چون دوست گرفتم او را، گوش او باشم که به من شنود و چشم او که به من بیند و زبان او که به من گوید.

و این موضعی است که در آن عنان قلم در باید کشید، چه مردمان را در آن اختلاف است.

قاصران به تشبیه مایل شدهاند، و غالیان مسرف از حد مناسب بگذاشتهاند به اتحاد، و حلول گفتهاند، تا به حدی که یکی از ایشان گفت: انا الحق. و ترسایان در عیسی- علیه السلام- گمراه شدند و گفتند: او خدای است. و جماعتی گفتند که ناسوت لاهوت در پوشید. و طایفهای گفتند که لاهوت با ناسوت اتحاد پذیرفت. و اما کسانی که استحالت«58» تشبیه و تمثیل. و استحالت«59» اتحاد و حلول، ایشان را منکشف شد و مع ذلك حقیقت سر روشن گشت، اندکترند. و

Maktaba Tul Ishaat.com

شاید که ابو الحسن نوری«60» از این مقام نگریست، چون در این بیت وجد بر او غالب شد:

لا زلت انزل في ودادك منزلا

يتحيّر الالباب دون نزوله

ای، همیشه در دوستی تو در منزلی فرود آیم که عقلها نزدیك فرود آمدن آن حیران شود. پس همواره در وجد بر نیستانی که سرهای آن«61» ببریده بودند مدوید تا تمام قدمهاش بریده شد و بیاماسید و در آن وفات کرد. و این بزرگتر و قویتر اسباب دوستی است، و آن عزیزتر و دورتر و کم وجودتر آن است.

پس این است که از اسباب دوستی معلوم است. و کل آن در حق باری تعالی متظاهر است بتحقیق نه مجاز، و در عالیتر درجات نه در نازلتر آن. پس معقول و مقبول نزدیك ارباب بصیرت دوستی خدای است، چنانکه مقبول ممکن نزدیك کوردلان دوستی غیر خدای است بس.

پس هر که از خلق دوست داشته شود به سببی از این سببها، صورت بندد که غیر او بدانچه

مشارك او باشد در سبب دوست داشته شود. و شرکت در دوستی نقص باشد، انحطاط است از کمال، و صفت محبوب کسی را نباشد که نه او را در آن شریکي یافته شود، و اگر یافته نشود امکان یافتن [باشد]، مگر خدای تعالی را، چه او موصوف است بدین صفتهایی که نهایت جمال و کمال است، و در آن او را شریکي موجود نیست. و صورت نبندد که آن به امکان بباشد. پس لا جرم در دوستی او شرکت نباشد و نقصان بدان راه [398] نیابد، چنانکه شرکت به صفات او راه نیابد.

پس مستحق اصل دوستی و کمال دوستی اوست، استحقاقی که در آن اصلا شرکتی نیست.

بیان آن که بزرگتر و عالیتر لذتها معرفت حق تعالی است و دیدن وجه کریم او و صورت نبندد که لذتی دیگر بر آن برگزیند مگر کسی که از این لذت محروم باشد

بدان که لذتها تابع ادراکهاست، و انسان جامع همه قوّتها و غریزتهاست، و هر قوّتی را غریزتی و لذتی است، و لذت آن در آن است که به مقتضی طبع خود که برای آن آفریده شده است بیابد، چه آن غریزتها در آدمی به هزل و عبث مرکوز نگردانیدهاند.«60» بل هر قوّتی و غریزتی برای کاری از کارها آفریده شده است که آن مقتضی آن است بطبع. پس غریزت خشم برای تشفي و انتقام است، لا جرم لذت او در غلبه و انتقام است که مقتضی طبع اوست. و غریزت شهوت طعام مثلا برای تحصیل غذایی که قوام بدن بر آن است آفریده شده است، لا جرم لذت او دریافتن غذایی است که مقتضی طبع اوست. و همچنین لذت سمع و بصر و شم در شنیدن و دیدن و بوییدن است. پس غریزتی از این غریزتها خالی نباشد از دردی و لذتی به اضافت مدرکات آن. همچنین در دل غریزتی است که آن را نور الهی خوانند، برای قول حق تعالی: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ،«61» ای، پس کسی که خدای- عز و جل- سینه او را برای اسلام گشاده گردانید، پس او بر نوری باشد از پروردگار خود. و آن را عقل خوانند، و بصیرت باطن خوانند، و نور ایمان و یقین خوانند. و به نامها مشغول شدن معنی ندارد، چه اصطلاحات مختلف است، و ضعیف پندارد که اختلاف در معانی واقع شده است، زیرا که ضعیف معنیها از لفظها طلبد، و آن عکس واجب است.

پس دل از دیگر اجزای تن مفارق است به صفتی که بر آن معنیهایی دریافته شود که متخیل و محسوس نباشد، چون

Maktaba Tul Ishaat.com

دریافتن آفریدن عالم، و احتیاج آن به آفریدگار مدبّر حکیم، موصوف به صفات الهیت. و باید که آن غریزت را عقل نام کنیم، به شرط آن که از لفظ «عقل» چیزی مفهوم

نشود که طریق مجادله و مناظره بدان دریافته آید، چه اسم عقل بدان مشهور است، و برای آن جماعتی از صوفیان آن را بنکوهیدهاند، و الا صفتی که آدمی بدان از بهایم ممتاز است، و معرفت حق تعالی بدان دریافته شود، عزیزتر صفتهاست، پس نباید که نکوهیده شود. و آن غریزت برای آن آفریده شد که حقیقت همه کارها بدان دانسته شود. پس مقتضی طبع او معرفت و علم است، و آن لذت اوست، چنانکه مقتضی دیگر غریزتها لذت آن است. و پوشیده نیست که در علم و معرفت لذتی است، تا به حدی که کسی که به علم نسبت کرده شود، اگر چه در چیزی خسیس باشد، بدان شاد شود، و کسی که به جهل نسبت کرده

آید، اگر چه در چیزی حقیر بود، غمناك گردد. تا به حدی که آدمی به علم و تمدّح«61» بدان در چیزهای حقیر نزدیك است که صبر نکند، چه کسی که شطرنج بازی داند، با آن چه کار خسیس است، از تعلیم و تمدّح بدو خاموش نتواند بود، و آن چه داند همواره بر زبان او برود. و آن همه به سبب افراط لذت علم است، و آن چه کمال ذات خود بدان استشعار کند، چه علم از أخص صفتهای ربوبیت است و آن نهایت کمال است. و برای آن طبع شاد شود، چون به ذکا و بسیاری علم او را بستایند. چه در حال شنیدن ثنا، کما ذات و جمال [399] علم خود استشعار کند، پس به نفس خود معجب«62» شود و بدان لذت یابد.

پس باید [دانست] که لذت دانستن کشاورزی و درزیگری چون لذت دانستن سیاست ملك و تدبیر کار خلق نیست، و لذت دانستن نحو و شعر چون لذت دانستن معرفت خدای و صفات او و گماشتگان او و ملکوت آسمانها و زمین نیست، بلکه لذت علم به اندازه شرف علم است، و شرف علم به اندازه شرف معلوم آن. تا بغایتی کسی که احوال بواطن مردمان بداند و به آن خبر دهد لذت یابد، و اگر نداند تقاضای طبع او آن است که تفحص کند. پس اگر بواطن احوال رئیس شهر و اسرار تدبیر او در ریاست بداند، آن نزدیك او خوشتر و لذیذتر از دانستن بواطن حال کشاورزی«63» و جولاهگی«64» باشد. و اگر بر اسرار وزیر و تدبیر او و آن چه بر آن عزیمت دارد در کار وزارت مطلع شود، آن نزدیك او مشتهیتر و لذیذتر از دانستن اسرار رئیس باشد. و اگر بر باطن احوال سلطان که بر وزیر مستولی باشد وقوف یابد، آن نزدیك او خوشتر و لذیذتر از دانستن باطن کار وزیر بود، و به مدح او بدان و حرص او بر بحث کردن از آن قویتر باشد، و دوستی او آن را بیشتر، چه لذت او در آن بزرگتر بود.

پس بدین روش شد که لذیذتر معرفتها شریفتر آن است، و شرف آن بر اندازه شرف معلوم است. پس اگر در معلومات چیزی باشد که او بزرگتر و کاملتر و شریفتر و عظیمتر بود، پس دانستن آن هر آینه لذیذتر و شریفتر علمها باشد.

و کاشکی بدانمی که در وجود چیزی بزرگتر و عالیتر و شریفتر و کاملتر و عظیمتر از آفریدگار همه چیزها، و کمال دهنده و تزیین و ترتیب کننده و پیدا آرنده در بار اول، و باز گرداننده در بار دیگر، و تدبیر فرماینده و پرورنده آن

Maktaba Tul Ishaat.com

است؟ و هیچ صورت بندد که حضرتی در ملك و کمال و جمال و بهاء و جلال بزرگتر از حضرت ربوبیت باشد که صفت صفت کنندگان به مبادی جلال و عجایب احوال او محیط نشود! پس اگر در آن شك نداری، باید که بشك نباشی در آن که اطلاع بر اسرار ربوبیت و دانستن ترتیب کارهای الهی که به همه موجودات محیط است عالیتر و لذیذتر و خوشتر و مشتهیتر همه معرفتها و اطلاعهاست، و سزاوارتر بدان که نفسها چون بدان متصف شود کمال و جمال خود استشعار کند. و اولی که فرح و شادی و استبشار«64» بدان بزرگتر باشد.

و بدین روشن شود که علم لذیذ است، و لذیذتر علمها معرفت باری [تعالی] و صفات و افعال او [ست]، و تدبیر او در مملکت [خود] از منتهای عرش تا تخوم«65» زمین. پس باید که دانسته شود که لذت معرفت قویتر از دیگر لذتهاست، ای لذت شهوت و خشم و لذت پنج حس دیگر. چه لذّت مختلف است: اول به نوع، مثل مخالفت لذت جماع و لذت سماع، و لذت معرفت و لذت ریاست. و مختلف است به ضعف و قوّت، چون مخالفت لذت کسی که شبق«66» او در مباشرت بغایت رسیده باشد به اضافت کسی که شهوت او در آن سست بود، و چون مخالفت لذت نگریستن رویی که در کمال خوبی باشد به اضافت آن در خوبیی که کمتر از آن بود. و قویتر لذتها بدان شناخته شود که بر غیر او«67» برگزیده آید، چه کسی که مخیّر باشد میان دیدن صورت خوب و تمتع به مشاهده [400] آن و میان استنشاق بویهای خوش، چون دیدن خوبرویان اختیار کند دانسته شود که صورتهای خوب نزدیك او لذیذتر از بویهای خوش است، و همچنین چون طعام حاضر باشد و وقت خوردن بود و شطرنج باز بر بازی استمرار نماید و خوردن بگذارد، معلوم شود که لذت غلبه شطرنج نزدیك او قویتر از لذت خوردن است. پس این معیار صادق است و در روشن گردانیدن ترجیح لذتها. پس باز گردیم و گوییم:

لذتها دو قسم است: ظاهر، چون لذت پنج حس، و باطن، چون لذت ریاست و غلبه و کرامت و علم و غیر آن، چه این لذت مر چشم و گوش و بینی و لمس و ذوق را نیست. و معانی باطن بر اهل کمال غالبتر از لذتهای ظاهر است. چه اگر مرد را مخیّر کنند میان لذت هریسه و مرغ مثمن و لوزینه و میان لذت ریاست و قهر دشمنان و یافتن درجه استیلا، پس اگر مخیّر خسیس همت و مرده دل باشد و بهیمیت بر وی غالب بود، هریسه و شیرینی اختیار کند، و اگر بلند همت و کامل عقل باشد، ریاست اختیار کند و گرسنگی و صبر کردن از ضرورت قوت روزها بسیار بر او آسان شود،

پس اختیار او ریاست را دلیل باشد بر آن که ریاست نزدیك او لذیذتر از هریسه و دیگر طعامهاست.

آری، ناقصی که معانی باطن او هنوز کامل نشده باشد چون کودك، یا کسی که قوّتهای باطن او بمرده باشد چون معتوه، دور نباشد که لذت طعام بر لذت ریاست اختیار کند. و چنانکه لذت ریاست و کرامت غالبتر لذتهاست بر کسی که از نقصان کودکی و عته«68» بگذرد، معرفت خدای و مطالعت جمال حضرت ربوبیت و دیدن اسرار کار الهی لذیذتر از ریاست [است] که آن عالیتر لذات غالب است بر خلق. و نهایت عبارت از آن آن است که بگویند: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ«69» ای، نداند نفسی آن چه برای ایشان پوشیده است از روشنایی چشمها. و برای ایشان ساخته شده است ما لا عین رأت، و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، ای چیزی [که] چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است و بر دل آدمیی نگشته است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این را نداند مگر کسی که هر دو لذت بچشد. چه او هر آینه تنهایی و ذکر و فکر اختیار کند، و در دریای معرفت غوطه خورد، و مهتری بگذارد، و خلق را که مهتری بر ایشان باشد حقیر دارد، بدانچه داند که مهتری فنا پذیرد و جماعتی که بر ایشان مهتری کند فانی شوند، و مشوب باشد به تیرگیهایی که خالی شدن از آن صورت نبندد، و مقطوع شود به مرگی که از آمدن آن چاره نیست، هر گاه که أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها«70» حاصل آید، ای، هر گاه که زمین حسن و زینت خود گرفت و نبات آراسته شد و اهل آن پنداشتند که بر انتفاع آن قادرند. و به اضافت آن لذت معرفت حق تعالی را و مطالعه افعال و صفات او و نظام مملکت او از اعلی علیین تا أسفل السافلین بزرگ دارد، چه از مزاحمت و مکدّرات خالی است، و بر کسانی که بر آن توارد«71» نمایند واسع است، به بسیاری از ایشان تنگ نیاید، و عرض او از روی تقدیر مثل آسمانها و زمین است. و چون نظر از مقدورات بیرون آید، عرض آن را نهایت نیست. [401] پس عارف به مطالعه آن در بهشتی باشد که عرض [آن] آسمانها و زمین است، در مرغزارها تنزّه کند، و از کنار حوضهای آن آب خورد، و از میوههای آن بچیند، و از انقطاع آن آمن باشد. چه میوههای این بهشت نه مقطوع است و نه ممنوع، و ابدی و سرمدی است، مرگ آن را قطع نکند، چه مرگ محل معرفت خدای را ویران نگرداند. چه محل او روحی است که کاری ربانی سماوی است، مرگ جز احوال آن نگرداند، بدانچه قطع شواغل و علایق آن کند، و آن را از جنس خالی کند و نیست نکند، چنانکه حق تعالی گفته است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ. الآية،«72» ای، مپندار کسانی را که در راه خدای کشته شدند که ایشان مردگانند، بلکه زندگانند، در سرای کرامت او روزی

داده شوند، و شاداناند بدانچه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود، و شاد مباشند به کسانی که بدیشان پیوستهاند، و شهادت ایشان امید مدارند ...«73» و گمان مبر که این مخصوص است به کسی که در معرکه کشته شود، چه عارف را به هر نفسی درجه هزار شهید است. و در خبر است: انّ الشّهید یتمنّی في الآخرة ان یردّ إلی الدّنیا لیقتل مرّة اخری لعظم ما یراه من ثواب الشّهادة. و انّ الشّهداء یتمنّون لو کانوا علماء لما یرونه من علوّ درجة العلماء، ای، شهید در آخرت آرزو برد که به دنیا باز گردانیده آید تا بار دیگر کشته شود برای بزرگی آن چه از ثواب شهادت بیند. و شهیدان آرزو برند که علما باشند برای چیزی که از بلندی درجه علما بینند.

پس اکنون همه أقطار ملکوت آسمانها و زمین میدان عارف است، آن جا که خواهد برای خود جای سازد، بی آن که محتاج باشد بدان که حرکت کند به جسم خود و شخص خود و او از مطالعه جمال ملکوت در بهشتی بود که عرض آن آسمانها و زمین باشد و هر عارفی را مثل آن بود، بی آن که یکی از ایشان بر دیگری اصلا تنگ گرداند، الاّ آن است که تفاوت ایشان در وسعت متنزّهات«74» به اندازه تفاوت ایشان باشد در اتّساع نظر و معرفت. و ایشان را در حضرت خدای درجات است، و تفاوت درجات ایشان در حصر نیاید. پس ظاهر شد که لذت ریاست- و آن باطن است- در ارباب کمال از همه لذتهای حواس قویتر است. و این لذت ستور را نباشد، و کودك و معتوه را هم نبود. و لذت محسوسات و شهوات ارباب کمال را با لذت ریاست هست، و لیکن ریاست را بر آن اختیار کنند.

و اما آن که معرفت خدای و صفات و افعال او و ملکوت آسمانها و اسرار ملك او و لذت آن بزرگتر از ریاست [است]

Maktaba Tul Ishaat.com

بشناخت آن کسی مخصوص باشد که درجه معرفت یافته باشد و چشیده.

و نزدیك کسی که دل ندارد آن را اثبات نبود، برای آن که معدن این قوّت دل است، چنانکه رجحان لذت مباشرت بر لذت بازی کردن به چوگان نزدیك کودك و نزدیك عنّین«75» ثابت نتوان کرد، و همچنین لذت بوییدن بنفشه نزدیك کسی که حس شم ندارد، چه صفتی که این لذت بدان دریافته شود مفقود است. و لیکن کسی که از آفات عنت«76» مسلّم باشد [402] و حس بوییدن او سلیم بود، تفاوت میان این دو لذت دریابد. و بدین مقام نداند مگر آن که گفته شود که هر که بچشد بداند.

و لعمری طالبان علمها اگر چه به طلب معرفت کارهای الهی مشهور نشدهاند«77»، رایحه این لذت استنشاق کردهاند در حال کشف گشتن مشکلها و حل شدن شبهتها که حرص ایشان بر طلب

آن قوّت دارد، و آنها نیز معرفتها و علمهاست، اگر چه معلومات آن را شرف اندك باشد به اضافت شرف معلومات الهی. اما کسی که فکر او در معرفت حق تعالی دراز شد، و از اسرار ملك خدای تعالی اگر چه چیزی اندك باشد بر وی منکشف گشت، او در دل خود، در حال حاصل شدن کشف چنان شادی یابد که خواهد که بپرد، و تعجب نماید از نفس خود که ثابت ماند و قوّت شادی و مسرت آن را احتمال تواند. و این از آن جمله است که دریافته نشود مگر به ذوق. و فایده حکایت در آن اندك باشد. و این قدر بر آن که معرفت خدای- عز و جل- الذّ چیزهاست و لذتی فوق وی نیست تو را آگاهی دهد. و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت که خدای را بندگانند که بیم آتش و امید بهشت ایشان را از خدای مشغول نگرداند، پس دنیا چگونه از خدای مشغول گرداند.

و یکی از دوستان معروف [کرخی] وی را پرسید که یا ابا محفوظ چه چیز تو را بر عبادت و انقطاع از مردمان برانگیخت؟ معروف خاموش بود، گفت: ذکر مرگ. گفت: چه چیز است مرگ؟ گفت: ذکر گور و برزخ. گفت: چه چیز است گور و برزخ؟ گفت: بیم آتش و امید بهشت.

گفت: چه چیز است این؟ [گفت] که پادشاهی است که این همه در تصرف اوست، اگر او را دوست داری، این همه تو را فراموش گرداند، و اگر میان تو و او معرفتی باشد، این همه از تو کفایت کند.

و در اخبار عیسی- علیه السلام- آمده است که چون پرهیزکار را در طلب پروردگار مشعوف بینی، از هر چه جز اوست او را مشغول گرداند. و یکی از پیران بشر حافی را در خواب دید، گفت«78»: ابو نصر تمّار و عبد الوهاب ورّاق را چه کردند؟ گفت: این ساعت ایشان را نزدیك خدای گذاشتم، میخوردند و میآشامیدند، گفتم: تو؟ گفت: خدای- عز و جل- کم رغبتی من در خوردن و آشامیدن دانسته است، مرا دیدن خود داده است.

و علی بن موفق گفت که در خواب دیدم که به بهشت داخل شدیم، دو کس را دیدیم بر خوانی آراسته نشسته، دو فریشته از راست و چپ ایشان از انواع طیبات ایشان را لقمه میدادند و ایشان میخوردند، و مردی را دیدم بر در بهشت ایستاده در روی مردمان مینگریست، بعضی را در میآورد و بعضی را رد میکرد. آن گاه از ایشان درگذشتم و به حضرت قدس رسیدم، در سرا پرده عرش مردی را دیدم که چشمها باز کرده بود حق تعالی را مینید و پلك بر هم نمیزد، از رضوان پرسیدم که این کیست؟ گفت: معروف کرخی است که خدای را میپرستد، نه از بیم آتش و نه از امید بهشت، بلکه برای دوستی او، پس حق تعالی او را دیدار خود روزی کرده است تا روز قیامت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفته که آن دو دیگر بشر بن حارث و احمد ابن حنبلاند. و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت: هر که امروز به نفس خود مشغول باشد، او فردا به نفس خود مشغول بود، و هر که امروز [403]

مشغول پروردگار خود باشد، فردا مشغول پروردگار خود بود. و ثوری پرسید رابعه را که حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: او را از بیم آتش و دوستی بهشت او نپرستیدهام که چون مزدور بد باشم، بلکه برای دوستی او و شوق او پرستیدهام. و این بیتها در معنی دوستی گفت، شعر:

احبّك حبّين حبّ الهوى

و حبّا لانّك اهل لذاكا

فامّا الّذي هو حبّ الهوى

فشغلى بذكرك عمّن سواكا

و امّا الّذي أنت اهل له

فكشفك للحجب حتّى اراكا

فلا الحمد في ذا و لا ذاك لي

و لكن لك الحمد في ذا و ذاكا

ای، تو را دو نوع دوست مىدارم، دوستی هوی و دوستی برای آن که تو اهل آنی، اما آن چه دوستی هوی است مشغولی من است به ذکر تو از جز تو، و اما آن چه تو اهل آنی، برداشتن تو است پرده را تا تو را بینم، پس حمد مرا نیست نه در این و نه در آن، و لیکن در این و در آن حمد تو راست. و شاید که به دوستی هوی آن خواسته است که خدای را دوست دارد برای احسانی و انعامی که در حق او فرمود به نصیبهای عاجل، و به دوستی اهلیّت آن که او را برای جمال و جلال آن که وی را من کشف شد دوست دارد، و این عالیتر و قویتر از آن دوستی اول است.

و لذت مطالعه جمال ربوبیت آن است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از آن به حکایت از خدای- عز و جل- عبارت فرمود، چون گفت: أعددت لعبادي الصّالحين ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، ای، برای بندگان شایسته خود چیزی ساختهام که چشم ندیده است و گوش نشنیده و بر دل آدمیی نگشته. و بعضی از این لذتها هم در دنیا بیابد کسی که صفای دل او به غایت رسد. و برای آن یکی از ایشان گفت: من یا رب و یا الله بگویم و آن را در دل خود گرانتر از کوه یابم، زیرا که ندا پس حجاب باشد، و هیچ همنشین را دیدهای همنشین خود را ندا کند؟ و گفت:

چون مرد در این علم به غایت رسد مردمان وی را سنگسار کنند، ای سخن او از حد عقلشان بیرون باشد، پس ایشان آن را دیوانگی یا کفر پندارند.

پس مقصد همه عارفان وصل او و لقای اوست و بس، و آن روشنایی چشم است که هیچ نفسی نداند آن را که برای او نهان داشتهاند. و چون حاصل شد، همه همتها و شهوتها محو گردد و دل مستغرق نعمت آن شود، و اگر او را در آتش اندازند به سبب استغراق در نیابد، و اگر نعمت بهشت بر او عرضه کنند بدان التفات ننماید، برای آن که کمال نعمت یافته باشد، و به غایتی رسیده که ورای آن غایتی نیست. و کاشکی که بدانمی کسی که جز دوستی محسوسات در نیابد به لذت دیدار حق تعالی چگونه گرود، و آن را صورتی و شبهی و شکلی نیست و آن چه حق تعالی بندگان را بدان وعده فرموده است و گفته که «آن بزرگتر نعمتهاست» چه معنی دارد؟ بلکه هر که خدای را

Maktaba Tul Ishaat.com

به همه بشناسد داند که لذتهای متواتر و شهوتهای مختلف همه در تحت این لذت مندرج است، چنانکه یکی از ایشان گفت، شعر:

كانت لقلبي أهواء مفرّقه

فاستجمعت إذ رأتك العين أهوايى

فصار يحسدني من كنت أحسده

و صرت مولى الورى مد صرت مولايى

تركت للناس دنياهم و دينهم

شغلا بذكرك يا دينى و دنيايى

ای، امل دل مرا هواهای پراکنده بود، و چون چشم من تو را بدید آن فراهم آمد، [404] پس حسد کردن گرفت مرا کسی که من او را حسد کردمی، و من خداوند مردمان شدم چون تو خداوند من شدی، دنیا و دین را به مردمان بگذاشتم، بدانچه به ذکر تو مشغول شدم، ای دین من و دنیای من تویی. برای آن یکی از ایشان گفت:

و هجره اعظم من ناره

و وصله اطيب من جنّته

ای، هجر او بزرگتر از آتش اوست، و وصل او خوشتر از بهشت او. و بدان نخواستهاند، مگر اختیار لذت دل را در معرفت باری تعالی بر لذت خوردن و آشامیدن و مباشرت، چه بهشت معدن تمتع حسهاست. و اما لذت دل در معرفت حق و دیدار حق تعالی است و بس.

و مثال أطوار خلق در لذتهای ایشان آن است که یاد کنیم. و آن چنان است که در کودك در اول حرکت و تمییز غریزتی پیدا آید که از بازی بدان لذت یابد تا به حدی که آن نزدیك او لذیذتر از دیگر چیزها باشد، آن گاه پس از آن زینت و پوشیدن جامه و سواری ظاهر شود، بازی را پس از آن حقیر شمرد، آن گاه پس از آن لذت مباشرت و شهوت زنان ظاهر گردد، پس کل آن چه پیش از آن بوده باشد برای آن بگذارد، آن گاه لذت ریاست و رفعت و تکاثر روی نماید، و این از آخر لذتهای دنیا و عالیتر و قویتر آن است، چنانکه حق تعالی گفت: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ في الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ،«79» ای، بدانید که زندگانی دنیا بازی و مشغولی و آرایش و تفاخر و تکاثر در مالها و فرزندان است. آن گاه پس از این غریزتی دیگر روی دهد که بدان لذت معرفت خدای و معرفت افعال او دریافته شود، پس کل آن چه پیش از آن بود در مقابله آن حقیر شمرد، و هر چه پستر باشد قویتر بود. و این پسین است، چه دوستی بازی در سن تمییز ظاهر شود، و دوستی زنان و آرایش در سن بلوغ، و دوستی ریاست پس از بیست سال، و دوستی علمها نزدیك چهل سال، و آن غایت علیاست. چنانکه کودك بخندد بر کسی که بازی بگذارد و به زنان و طلب ریاست مشغول شود، پس همچنین اصحاب ریاست بخندند بر کسی که ریاست بگذارد و به معرفت

خدای- عز و جل- مشغول شود. و عارفان گویند: ان تسخروا منّا فانّا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون، ای، اگر بر ما أفسوس کنید ما بر شما أفسوس کنیم، پس زود باشد که بدانید.

بیان سبب در آن چه لذت نظر در آخرت زیادت از لذت معرفت است در دنیا

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که مدرکات دو قسم است: یکی آن که در خیال در آید، چون صورتهای متخیل و جسمهای متلون متشکل از اشخاص، حیوان و نبات. دوم آن که در خیال در نیاید چون ذات باری تعالی، و هر چه جسم نیست، چون علم و قدرت و ارادت و غیر آن.

و کسی که آدمی را بیند، پس چشم پیش گیرد، صورت او در خیال خود حاضر یابد، چنانکه در آن منگرد، و لیکن چون چشم بگشاید و بیند میان این دو حالت فرقی ادراك کند، و آن فرق به اختلاف صورت نباشد، که صورت دیده موافق صورت متخیل بود، و فرق به زیادت وضوح و کشف باشد. چه صورت دیده به سبب دیدن کشف و وضوح آن تمامتر شد، چون شخصی که در وقت اسفار«80» دیده شود پیش از آن که روشنایی روز انتشار پذیرد، پس در حال تمام روشنایی دیده شود، چه میان این [405] دو حالت فرقی نباشد، مگر به مزید انکشاف. پس اکنون خیال اول ادراك است، و دیدن استکمال ادراك خیال، و آن غایت کشف است. و آن را بدان رؤیت خوانند که غایت کشف است، نه بدان که در چشم است، چه اگر این ادراك کامل مکشوف در پیشانی یا سینه آفریده شود، نام رؤیت را مستحق بود.

و چون این در متخیلات بدانستی، پس بدان که معلومات که در خیال تشکل نپذیرد معرفت و ادراك آن را هم دو درجه است: یکی اولی«81»، و دوم استکمال آن. و میان دوم و اول در مزید کشف و ایضاح همان تفاوت است که میان متخیل و دیده. و دوم را به اضافت»

اول نیز مشاهده و لقا«83» و رؤیت گویند. و این همه تسمیه حق است، چه رؤیت را برای آن رؤیت خوانند که غایت کشف است. و چنانکه سنت باری تعالی مطّرد«84» است بدان که بر هم نهادن پلکها مانع است از آن که کشف به دیدن کمال پذیرد، و میان بصر و دیدن حجاب است، و چاره نیست از برخاستن حجاب برای حصول رؤیت، و تا بر نخیزد ادراکی که حاصل شود مجرد تخیل بود، پس همچنان مقتضی سنت باری تعالی آن است که تا نفس به عوارض بدن و مقتضی شهوتها و آن چه بر او غالب است از صفات بشریت محجوب باشد، معلومات که در خیال نیاید به لقا و مشاهده نرسد، بلکه این حیات بضرورت از آن حجاب است، چون حجاب پلك از دیدن بصر. و سخن در سبب حجاب بودن آن

دراز است، و لایق این علم نیست، و برای آن حق تعالی موسی را- علیه السلام- گفت: لَنْ تَرانِي.«84» و گفت: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ،«85» ای، در دنیا. و در رؤیت پیغامبر- علیه السلام- خدای را در شب معراج خلاف است، و صحیح آن است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در شب معراج حق تعالی را ندید.

و چون حجاب به مرگ برخیزد، نفس به کدورتهای دنیا ملوّث بماند و به کلیت از آن جدا نشود، اگر چه متفاوت باشد. چه بر جوهر بعضی ریم«86» و زنگ نشسته باشد، و چون آیینه گشته که از بسیاری بر هم نشستن ریم تباه شود و اصلاح و تصقیل نپذیرد. و این آن کسانند که پروردگار خود همیشه محجوب باشند- نعوذ باللّه منه- و جوهر بعضی که به حد رین«87» و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن بیرون نیامده، پس او را بر آتش عرضه کند تا ریم و زنگ از وی زایل شود. و عرضه کردن بر آتش به اندازه حاجت تزکیت بود، و کمتر آن یك لحظه سبك است، و بیشتر آن در حق مؤمنان، چنانکه اخبار بدان وارد است، هفت هزار سال. و هیچ نفسی از این عالم رحلت نکند که نه غبار و تیرگی با وی باشد، اگر چه اندك بود. و برای آن حق تعالی گفت: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ

Maktaba Tul Ishaat.com

حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا،«88» ای، هیچ کس از شما نیست که نه وارد آتش است، پروردگار تو به جزم و حکم بر خود واجب کرده است و قضا فرموده، پس پرهیزکاران را از آن برهانیم و ستمکاران را بگذاریم در آن به زانو در افتاده. و هر نفسی که هست در ورود آتش بیقین است، و در بیرون آمدن از آن بیقین نیست. پس چون حق تعالی تطهیر و تزکیت آن به کمال رساند، و حکم به مدت خود برسد، و از کل آن چه شرع وعده فرموده است، از عرض و حساب و غیر آن، فراغ حاصل شود، و وقت استحقاق بهشت [406] در رسد- و آن وقتی مبهم است که حق تعالی کسی را از خلق خود بر آن مطلع نگردانیده است، چه وقوع آن بعد از قیامت باشد، و وقت قیامت مجهول است- پس در آن حال مستعد شود به صفا و پاکی خود از کدورتها، از آن جهت که روی او را غبرهای«89» و قترهای«90» نپوشاند تا حق سبحانه و تعالی در آن تجلی نماید، و برای او متجلی گردد چنانکه انکشاف آن تجلی به اضافت آن چه دانسته است چون انکشاف تجلی دیدنیها باشد به اضافت آن چه تخیل کرده بود. و این مشاهده و تجلی آن است که آن را «رؤیت» خوانند.

پس اکنون رؤیت حق است، به شرط آن که مفهوم رؤیت استکمال خیال در متخیلی متصور که به جهتی مخصوص باشد نبود، چه رب الارباب از آن متعالی است، بلکه چنانکه او را در دنیا

بشناخته است به معرفت حقیقی تام، بی تخیل و تصور و تقدیر شکل و صورت و شبه، در آخرت همچنان بیند. بلکه گویم که معرفتی که در دنیا حاصل است بعینها آن است که کمال پذیرد و بغایت کشف و وضوح رسد و مشاهده مىگردد، و میان مشاهده آخرت و معلوم دنیا اختلافی نیست مگر از روی زیادت کشف و وضوح، چنانکه مثال آن در استکمال خیال به رؤیت باز نمودیم.

پس چون اثابت شبه و مثل و شکل و خیال در معرفت حق تعالی نیست، پس در استکمال آن معرفت بعینها و ترقی آن در وضوح به غایت کشف هم جهت و صورت نباشد، چه آن بعینها آن است مگر در زیادت کشف، چنانچه صورت مرئیه بعینه صورت متخیله است مگر در زیادت کشف«91» و بالجمله حق تعالی به ذات و همه صفات خود پاك و منزه است از مانند و همتا و از مشاکله«92» محدثات، چنانچه حق تعالی در کتاب خود وصف فرموده و پیغامبر از او خبر داده. و ذات و صفات او به سایر ذاتها و صفاتها«93» نمىماند. و چگونه پروردگاری که أزلي و حی و قیّوم و ابدی و فرد و وتر«94» واحد است و همیشه متّصف به صفات علا«95» و مسمّا به اسماء حسنی و الهی است، عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر، به مخلوقی ماند که عاجز و محدث و مکوّن، و در اصل چیزی نبوده باشد. او را به قدرت خود آفریده و انشا کرده به نحوی که حکمت او خواسته، و صفات ناقص متزلزل بی استقامت در او حادث کرده، و انواع آفتها و فنون نقصانها و بلاهای گوناگون و مشقت و فتنههای متنوعه بر او گماشته، مثل گرسنگی و تشنگی و شهوت و شدت آن و حیرت و دلتنگی و بی آرامی و أدویة و مرضها و علل و اسقام«96» تا به حدی که نهایت ندارد، و بعد از آن او را به محل مرگ رساند، و تلخی کأس مرگ مىآشاماند، به قبر و خاك مىسپارد تا وقت عرض و حساب، و مبعوث گرداند در روزی که زبان از وصف هولهای او گنگ شود و بیان از شمردن حالهای او عاجز گردد، برای موقفی و مقاماتی که معشر«97» صدّیقان و اولیا بلکه أخیار رسل و انبیا خوفناکاند. و همچنین مىکشد تا او را در بحبوحه جنان«98» با روح و ریحان«99» و راحت و رضوان«100» ساکن گرداند، و یا او را در تنگی جهنم و

Maktaba Tul Ishaat.com

درکات نیران«101» به خواری و رسوایی و حقارت و خذلان محبوس سازد.

کاشکی بدانستمی که مماثله و مشاکله«102» میان خالقی که ما وصف کردیم و مخلوقی که یاد نمودیم چگونه صورت بندد نزد ابلهی غافل و سفیه جاهل، تا کار به صاحب عقول و ذوی الالباب

رسد«102» [407] و خدای- عز و جل- پاك و منزه است از آن چه ظالمان و مشرکان و مشبهان و ممثّلان«103» و معطّلان«104» مىگویند. آری، حکمت أزلي و ارادت احدی ایجاد و إبداع و انشا و اختراع اشیا را خواست، پس أصناف مخلوق و انواع برایا«105» را بر وفق مراد و مشیت خود آفرید بی آن که سابقه مثال در کون و فطرت او داشته باشد. و بنی آدم را از میان همه در آن حال دو قسم گردانید- پیش از طاعت و معصیت: یکی، اشقیا و گمراهان، و دیگر، سعدا و مهتدا«106». و اهل سعادت را در این حیات دنیا به نور معرفت و ایمان منور گردانیده، و اهل شقاوت را در شدت تاریکی کفر و طغیان گذاشته. پس فردا در آخرت و مقام رؤیت و لقا، این نور و ضیا را برای اهل سعادت به إتمام رساند«107» و قول حق تعالی نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا«108» اشارت است بدانچه تمامت نور جز در زیادت کشف تأثیر نکند. و برای این، درجه نظر و رؤیت نیابند مگر کسانی که در دنیا عارف باشند. چه معرفت تخمی است که در آخرت منقلب«109» به مشاهده شود، چنانکه خسته خرما درختی شود، و تخم کشتی«110» گردد. و کسی که خسته خرما ندارد در زمین چگونه [او را] درخت خرما حاصل شود، و کسی که تخم نکارد چگونه کشت بدرود! و همچنان کسی که در دنیا حق تعالی را نشناسد چگونه او را در آخرت بیند! و چون معرفت بر درجات متفاوت است، تجلی را نیز درجات متفاوت است. پس اختلاف تجلی به اضافت معارف چون اختلاف نبات است به اضافت اختلاف تخمها. چه لا محاله به کثرت و قلت و شرف و خست و قوّت و ضعف آن اختلاف پذیرد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ الله یتجلّی للنّاس عامّة و لابی بکر خاصّه، ای، خدای- عز و جل- تجلی فرماید برای مردمان بعموم و برای أبو بکر بخصوص. پس نباید که پنداشته آید که غیر أبو بکر، از آن جمله که کم از اویند، از لذت نظر و مشاهده چیزی یابند که أبو بکر یابد، بلکه نیابند مگر عشر عشیر او، اگر معرفت او در دنیا عشر عشیر او باشد. و چون بر مردمان رجحان یافت به سبب سرّی که در سینه او قرار گرفت، هر آینه رجحان یافت به تجلیی که بدان منفرد شد. چنانکه در دنیا کسی یابی که لذت ریاست بر منکوح و مطعوم اختیار کند، و کسی یابی که لذت علم و کشف شدن مشکلات ملکوت آسمان و زمین و دیگر کارهایی الهی بر ریاست و بر منکوح و مطعوم اختیار کند. پس همچنین در

آخرت گروهی باشند که لذت دیدار حق تعالی بر نعمت بهشت اختیار کنند، چه رجوع نعمت آن«111» به منکوح و مطعوم است. و این جماعت بعینهم آن کساناند که حال ایشان در دنیا آن است که صفت کردیم، از لذت علم و معرفت و اطلاع بر اسرار ربوبیت بر لذت منکوح و مشروب و دیگر چیزها که خلق بدان مشغولند اختیار کنند. و برای آن چون رابعه را گفتند: در بهشت چه گویی؟

گفت: الجار ثمّ الدار، نخست همسایه پس خانه. بیان کرد که در دل او به بهشت التفاتی نیست، بلکه به خداوند بهشت

Maktaba Tul Ishaat.com

است.

پس هر که خدای را در دنیا نشناسد در آخرت نبیند، و هر که لذت معرفت در دنیا نیابد لذت نظر در آخرت نیابد. چه در آخرت کسی را به ابتدا [408] چیزی ندهند که در دنیا با او نبوده باشد، و هیچ کس در آخرت ندرود مگر آن چه کاشته باشد در دنیا. و مرد برانگیخته نشود مگر بر آن چه میرد، و نمیرد مگر بر آن چه زید. پس آن چه از معرفت با او بوده باشد آن است که بدان بیاساید بعینها، الا آن است که آن به برداشتن پرده مشاهده گردد و لذات بدان تضاعف پذیرد، چون تضاعف لذت عاشق چون تخیل صورت معشوق به دیدن صورت او بدل شود. چه آن نهایت لذت اوست. و طینت بهشت آن است که هر کسی را در آن آن باشد که آرزو برد. پس کسی که آرزو نبرد مگر لقای حق تعالی، او را در غیر آن لذتی نباشد، بلکه بسیار باشد که بدان متأذی شود. پس اکنون نعمت بهشت بر اندازه دوستی خدای است، و دوستی خدای بر اندازه معرفت او. چه اصل سعادتها معرفت است که شرع از آن به ایمان عبارت فرموده است.

سؤال لذت رؤیت اگر به لذت معرفت نسبتی دارد اندك باشد اگر چه أضعاف آن باشد، چه لذت معرفت در دنیا ضعیف است، پس تضاعف آن تا به حدی نزدیك، در قوّت بدان حد نرسد که دیگر لذتهای بهشت در آن حقیر شمرده آید.

جواب بدان که این استحقار لذت معرفت را از بی معرفتی صادر شود. پس کسی که از معرفت خالی بود لذتهای آن چگونه دریابد. و اگر معرفتی ضعیف دارد و دل او به علایق دنیا مشحون باشد، لذت آن چگونه ادراك کند. چه عارفان را در معرفت و فکرت و مناجات ایشان با حق تعالی لذتهایی است که اگر بهشت بر ایشان در دنیا عرضه افتد بهشت را در بدل آن نستانند. پس این لذت با کمال آن به لذت لقا و مشاهده اصلا نسبتی ندارد، چنانکه لذت خیال معشوق به دیدن او، و لذت انبوییدن طعامهای مشتهی به چشیدن آن، و لذت بسودن دست به لذت مباشرت نسبتی ندارد. و اظهار تفاوت عظیم میان آن ممکن نشود مگر به ایراد مثال. پس گویم که لذت نگریستن در روی معشوق در دنیا به سببهای متفاوت باشد:

یکی کمال جمال معشوق و نقصان آن، چه لذت نظر در خوبتر لا محاله کاملتر باشد.

و در دوم کمال قوّت دوستی و شهوت و عشق، چه لذت کسی که عشق او قوی باشد چون لذت کسی که شهوت دوستی او ضعیف باشد نبود.

و سوم کمال ادراك، چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از پس پرده تنك یا از دور چون لذت ادراك او نباشد در نزدیکی ببپرده و در حال کمال روشنایی، و ادراك لذت مضاجعه1»

با جامه حایل چون ادراك آن با تجرد نبود.

چهارم دفع شدن موانع که مشوّش کند و المهایی که دل را مشغول گرداند، چه لذت تندرست فارغ که برای دیدن معشوق متجرد شده باشد چون لذت خائف و بیمار دردمند یا کسی که دلش به مهمی از مهمات مشغول باشد نبود.

پس تقدیر کند عاشقی ضعیف عشق که در روی معشوق نگرد از پس پرده تنك از دور چنانکه در انکشاف کمال صورت او مانع باشد، در حالتی که کژدمان و زنبوران بر او جمع شده باشند، مرنجانند و مگزند و دل او مشغول مگردانند، چه او در این حال از نوع لذتی به مشاهده معشوق خالی نباشد، پس اگر ناگاه حالتی طاری شود«113» که پرده بدرد و روشنایی اشراق پذیرد و گزندگان و موذیان دفع شوند و او فارغ و مسلّم [409] بماند و شهوتی قوی و

Maktaba Tul Ishaat.com

عشقی مفرط بر او در آید چنانکه به نهایت برسد، پس بنگر که لذت چگونه تضاعف پذیرد، تا«114» اول را بر او نسبتی نماند که آن را در حساب توان گرفت. پس نسبت لذت نظر به لذت معرفت همچنین فهم کن. پس پرده رقیق مثال تن است و مشغولی آن، و کژدمان و زنبوران مثال شهوتهاست که بر آدمی مسلط است، از گرسنگی و تشنگی و خشم و غم و اندوه و ضعف شهوت، و دوستی مثال قصور نفس است در دنیا و نقصان او از اشتیاق ملأ اعلی و التفات او به اسفل السافلین، و آن مثال قصور کودك است از ملاحظه لذت ریاست و التفات او به بازی گنجشك.

پس عارف اگر چه معرفت او در دنیا قوی شود از این مشوّشات خالی نباشد، و صورت نبندد که البته از آن خالی بماند. آری، این عوایق در بعضی حالها ضعیف شود و دایم نماند، پس لا جرم از جمال معرفت چیزی لایح«115» شود که عقل مبهوت بماند، و لذت آن عظیم باشد چنانکه نزدیك باشد که دل از عظمت آن بدرد، و لیکن آن چون برق خاطف«116» بود و کم باشد که دایم ماند، بلکه شواغل اندیشهها و خاطرها آن را مشوّش و منغّص گرداند. و این ضرورتی دایم است در این حیات فانی، پس همیشه این لذت تا به وقت مرگ منغص باشد، و حیات طیّبه پس از مرگ بود. و زندگانی زندگانی آخرت است، و سرای آخرت زندگانی است، چنانکه حق تعالی گفت:

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ.«116».

و هر که بدین مرتبه رسد لقای خدای را دوست دارد، پس مرگ را دوست دارد و کاره آن نباشد، مگر از آن روی که کمال استکمال معرفت را چشم دارد، چه معرفت چون تخم است. و دریای معرفت ساحل ندارد، و احاطت به کنه جلال خدای محال است. و هر گاه که معرفت به خدای و صفات و افعال او و اسرار مملکت او بسیار شود و قوّت گیرد، نعمت آخرت بسیار شود و عظمت پذیرد، چنانکه تخم هر گاه که بسیار باشد و نیکو، کشت بسیار و نیکو آید. تحصیل این تخم جز در دنیا ممکن نیست، و جز در زمین دل کاشته نشود، و درودن آن جز در آخرت نباشد. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: افضل السّعادات طول العمر في طاعة الله تعالی، ای، فاضلتر سعادتها درازی عمر است در طاعت خدای- عز و جل- چه کمال و کثرت و وسعت معرفت در عمر دراز باشد به مداومت فکر و مواظبت مجاهده و انقطاع از علایق دنیا و مجرد شدن برای طلب. و این زمانی مخواهد لا محاله.

پس کسی که مرگ را دوست دارد از آن جهت دوست دارد که مبیند نفس را در معرفت استاده و رسیده است به نهایت چیزی که آسان شده است برای او. و کسی که مرگ را کراهیت دارد بدان کراهیت دارد که امیدوار باشد که به درازی عمر مزید معرفت حاصل آید، و نفس خود را مقصر بیند از آن چه قوّت او احتمال دارد اگر عمر یابد. پس این است سبب کراهیت مرگ، و دوستی او نزدیك اهل معرفت. و اما دیگر خلق، نظر ایشان مقصور است بر شهوتهای دنیا: اگر واسع باشد بقا را دوست دارند، و اگر تنگ شود مرگ آرزو برند. و آن حرمان و زیانکاری است که از جهل و غفلت صادر شود، چه جهل و غفلت بیخ همه شقاوتهاست، [410] و علم و معرفت بنیاد همه سعادتهاست.

پس شناختی بدانچه یاد کردیم معنی دوستی، و معنی عشق که آن دوستی مفرط قوی است، و معنی لذت معرفت، و معنی رؤیت، و معنی لذت رؤیت، و معنی آن که رؤیت لذیذتر از دیگر لذتهاست نزدیك ارباب کمال، اگر چه نزدیك ارباب نقصان چنان نیست، چنانکه ریاست نزدیك کودکان لذیذتر از مطعومات نیست.

سؤال محل این رؤیت در آخرت دل است یا چشم؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که مردمان در آن مختلفند. و ارباب بصیرت بدان التفات ننمایند، ای در آن ننگرند، بلکه عاقل تره تناول کند و از ترهزار نپرسد. و کسی که دیدن معشوق آرزو برد، عشق او وی را شاغل باشد از آن که التفات نماید بدان که دیدن در چشم او آفریده شود یا در پیشانی او، بلکه

مقصود او دیدن باشد و لذت آن، و بودن آن در چشم یا در غیر آن یکسان بود، چه چشم محل آن است و ظرف آن، و نظر سوی آن نباشد و حکم آن را نبود. و حق در او آن است که قدرت أزلي واسع است، پس روا نباشد به قصور او از یکی از این دو کار بر او حکم کرده شود، این در حکم جوازست. اما وقوع یکی از این دو جایز در آخرت جز به سمع دانسته نشود. و حق آن است که اهل سنت و جماعت را ظاهر شده است از شواهد شرع که آن در چشم آفریده شود تا لفظ رؤیت و نظر و دیگر لفظها که در شرع آمده است بر ظاهر رانده شود، چه ازالت ظاهرها روا نباشد مگر بضرورت. و الله اعلم

بیان سببها که دوستی حق تعالی را قوی گرداند

بدان که نیکو حالتر مردمان در آخرت آن کس باشد که دوستی حق تعالی او را قویتر بود، چه معنی آخرت قدوم«117» است بر حق تعالی و یافتن سعادت لقای او. و در غایت بزرگی باشد نعمت محب چون پس از بسیاری اشتیاق به محبوب خود رسد، و در دوام مشاهده او ابد الآباد بی منغص و مکدر و بی رقیب و مزاحم و بی بیم انقطاع تمکن یابد، الا آن است که این نعمت بر اندازه قوّت دوستی باشد. پس هر چند دوستی زیادت باشد لذت زیادت بود. و بنده دوستی خدای در دنیا کسب کند.

و مؤمن از اصل دوستی خالی نباشد، چه بی اصل معرفت نبود. و اما قوّت دوستی و استیلای آن چنانکه مولع آن شود و آن را عشق گویند، بیشتری از آن خالی باشند. و آن به دو چیز حاصل آید:

یکی قطع علاقتهای دنیا و بیرون کردن دوستی غیر خدای از دل، چه دل او مثل آوندی است که مثلا هرگز سرکه در آن نگنجد تا آب از آن بیرون نرود. و خدای- عز و جل- هیچ کس را دو دل نداده است، چنانکه گفته است: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ«118» و کمال دوستی در آن است که خدای را به کل دل دوست دارد. و هر گاه که بغیر او ملتفت باشد، گوشهای از دل بغیر او مشغول شود، و به اندازه مشغول شدن بغیر حق تعالی دوستی خدای از او نقصان پذیرد. و به اندازه آن چه آب در آوند بماند سرکهای که در او ریزی کم شود. و قول حق تعالی: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ،«119» ای، گو خدای، پس بگذار ایشان را. و قول او: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا،«120» ای، کسانی که گفتند پروردگار ما خدای است، پس استقامت نمودند. اشارت بدین تفرید و تجرید است، بل معنی قول لا اله الاّ الله این است. ای، معبود و محبوب جز او نیست، و هر چه محبوب است معبود است،

چه بنده آن است که مقید باشد، و معبود [411] آن که بدو مقید بود، و هر محب که هست مقید است به محبوب خود. و برای آن حق تعالی گفت: أَ رَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ،«121» ای، پس دیدی کسی را که خدای خود هوای خود را ساخت؟ و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أبغض اله عبد في الارض إلى الله الهوى، ای، دشمنترین اله که

Maktaba Tul Ishaat.com

پرستیده مشود در روی زمین- نزد خدای تعالی- هوی است.

پس پیغامبر- علیه السلام- گفت که من قال لا اله الاّ الله، خالصا مخلصا، دخل الجنّة، ای، هر که لا اله الاّ الله با خلوص و اخلاص بگوید در بهشت رود. و معنی اخلاص آن است که دل خود را برای خدای خالص گرداند، پس غیر خدای را در او شرکتی نماند، پس محبوب دل او و معبود دل او و مقصود دل او خدای باشد و بس. و کسی که حال او این باشد دنیا زندان او بود، چه مانع است او را از مشاهده محبوب، و مرگ او خلاص است از زندان و رسیدن به محبوب. پس چگونه باشد حال کسی که او را جز یك محبوب نبود، و اشتیاق به غایت رسیده بود، و مدتی محبوس مانده آن گاه از زندان خلاص یابد و به محبوب رسد، و از فراق او ابد الآباد ایمن شود.

پس ضعف دوستی خدای را در دلها یك سبب قوّت دوستی دنیاست. و از آن جمله دوستی اهل و مال و فرزندان و قرابتان و ستوران و نزهت جایهاست. تا به حدی که کسی که به آواز خوش مرغان و روح نسیم سحری تفرج نماید به نعیم دنیا التفات نموده باشد، و بدان سبب نقصان دوستی خدای را متعرض شده. پس بر اندازه آن چه به دنیا انس گیرد انس او به خدای کم شود. و هیچ کس از دنیا چیزی نیابد که نه به اندازه آن از آخرت بضرورت کم شود. چنانکه آدمی به مشرق نزدیك نشود که نه بر اندازه آن از مغرب دور شده باشد. و زن از شوی خوشدل نشود که نه انباغ«122» او از وی برنجد. چه دنیا و آخرت چون دو انباغاند. و چون مشرق و مغرب. و ارباب دل را آن منکشف شده است، انکشافی روشنتر از دیدن چشم. و سبیل قلع دوستی دنیا از دل سلوك راه زهد است و ملازمت صبر و منقاد شدن به آنها، به زمام خوف و رجا، چنانچه از مقامات یاد کردیم، چون توبه و صبر و زهد و خوف و رجا.

پس این مقدمات است برای کسب کردن یك رکن از محبت، و آن خالی کردن دل است از ذکر غیر خدای. و اول آن ایمان آوردن است به خدای و روز قیامت و بهشت و دوزخ، آن گاه از آن خوف و رجا شاخ زند، و آن گاه توبه و صبر کردن بر آن شاخ زند، آن گاه آن به زهد کشد در دنیا و در مال و جاه و نصیبهای دنیا، تا از کل آن حاصل گردد پاکی دل از غیر خدای تعالی بس، تا اتّساع پذیرد برای نزول معرفت خدای تعالی و دوستی او، چه آن همه مقدمات تطهیر دل است. و آن یك رکن

است از دو رکن محبت. و قول پیغامبر- علیه السلام: الطّهور شطر الایمان، ای، پاکی نیمهای از ایمان است، اشارت است بدان، چنانکه در اول «کتاب طهارت» یاد کردیم سبب دوم قوّت دوستی را قوّت معرفت حق تعالی است و اتّساع و استیلای آن بر دل. و آن پس از پاك کردن دل از شواغل و علایق دنیا به منزلت پراکندن تخم است در زمین پس از آن که از خس پاك کرده شود. و آن نیمه دوم است. آن گاه از این تخم شجره دوستی و معرفت زاید، و آن کلمه طیّبه است که حق تعالی آن را تمثیل فرموده است و گفته: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ [412] ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ،«123» ای، ندیدی که حق تعالی چگونه کلمه طیّبه را تمثیل فرمود به درخت خرما که بیخ آن ثابت است و شاخ آن بلند. و قول او: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ.«124» اشارت است بدانچه کلمه طیّبه معرفت است، و عمل صالح چون بردارنده و خادم اوست. و همه عمل صالح در تطهیر دل است اولا از دنیا، بعد از آن در دوام پاکی اوست. پس عمل صالح جز برای این معرفت مطلوب«125» نیست.

و اما علم به کیفیت عمل برای عمل مطلوب«126» است. پس اول و آخر علم است. و اول «علم معاملت» است، و

Maktaba Tul Ishaat.com

مقصود از او عمل است. و مقصود از عمل صفای دل و پاکی آن است تا روشنایی حق در او واضح شود و به علم معرفت آراسته گردد، و آن «علم مکاشفه» است. و هر گاه که این معرفت حاصل آمد، محبت بضرورت تبع آن باشد. چنانکه کسی که معتدل مزاج باشد، چون خوبی«127» را بیند و به چشم ظاهر آن را ادراك کند دوست گیرد و بدو مایل شود، و هر گاه که دوست گرفت لذت حاصل آید، چه لذت تبع دوستی است بضرورت، و دوستی تبع معرفت است بضرورت. و پس از انقطاع شواغل دنیا از دل، بدین معرفت نرساند مگر فکر صافی و ذکر دایم و جدّ بالغ در طلب و نظر مستمر در خدای و صفات او و ملکوت آسمانها و دیگر مخلوقات او. و رسندگان بدین مرتبه دو قسماند: اقویا، و ایشان اول خدا را شناسند، بعد از آن به خدای غیر او را شناسند. و ضعفا، و ایشان اول افعال را شناسند، آن گاه از آن به فاعل ترقی کنند.

و قول حق تعالی: أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ،«128» ای، بسنده نیست پروردگار تو که او همه چیزها را ظاهر گردانیده است. و قول او: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ،«129» ای، ظاهر گردانیده است خدای- عز و جل- که نیست معبود مگر او. اشارت است به مقام اول. و از این مقام نگریست کسی که وی را سؤال کرد که پروردگار را به چه شناختی؟ گفت: پروردگار خود را به پروردگار خود شناختم، و اگر نه پروردگار بودی نشناختمی.

و قول حق تعالی: سَنُرِيهِمْ آياتِنا في الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ،«128» ای، زود باشد که بنماییم ایشان را آیتهای خود در آفاق و در نفسهای ایشان، اشارت است به مقام دوم. و همچنین قول او: أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا في مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«129» ای، ننگرید در ملکوت آسمانها و زمین؟ و قول او: قُلِ انْظُرُوا ما ذا في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«130» و قول او: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً ما تَرى في خَلْقِ الرَّحْمنِ من تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى من فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ،«131» ای، آن خدای است که هفت آسمان زبر یك دیگر آفریده، در آفریده رحمان اختلافی و اضطرابی نبینی، بلکه مستوی و مستقیم یابی، پس نظر مکرر گردان، هیچ شکافی بینی در آن؟ پس کرّت دوم نظر أعادت کن. و این طریق بر بیشتر مردمان آسانتر و بر سالکان واسعتر. و بیشتر دعوت قرآن به سوی آن باشد، نزد«132» امر به تدبر و تفکر و اعتبار و نظر در آیاتی که بیرونند از شمار.

سؤال هر دو طریق مشکلند، پس از این هر دو [ما] را واضح گردان که استعانت بدو خواسته شود بر تحصیل معرفت و رسیدن به واسطه او به محبت.

جواب بدان که طریق عالیتر استشهاد است به خالق بر مخلوقان، و او غامض است و سخن از حد فهم بیشتر [413] خلق بیرون است، پس در ایراد آن در کتابها فایده نباشد. و اما طریق آسانتر و نزدیکتر، بیشتر آن از حد فهمها بیرون نیست، و بیشتر فهمها از آن بدان سبب قاصر شده است که از تدبّر اعراض نموده است و به شهوتهای دنیا و حظهای نفس مشغول شده. و مانع از ذکر این اتّساع و کثرت آن است، و انشعاب بابهای آن از حصر و نهایت بیرون است. چه هیچ ذرهای از اعلای آسمان تا اسفل زمین نیست که نه در او عجایب و آیات است که دلالت کند بر کمال قدرت و کمال حکمت خدای و نهایت جلال و

عظمت او، و آن نامتناهی است، بلکه اگر دریا مداد کلمات پروردگار باشد دریا سپری شود پیش از سپری شدن کلمات پروردگار، پس خوض کردن در آن غوطه خوردن است در دریای علمهای مکاشفه. و آن را طفیلی علمهای

Maktaba Tul Ishaat.com

معاملت نتوان ساخت، و ليكن به يك مثال بر سبيل ايجاز اشارت توان كرد تا به جنس آن تنبيه افتد.

پس گوييم: آسانتر طريقى آن است كه در افعال نگريسته شود، پس بايد كه در آن سخن گوييم و عالمتر را بگذاريم. پس افعال الهى بسيار است، و ما كمتر و حقيرتر و خردتر آن را بطلبيم و در عجايب آن بنگريم. و كهتر مخلوقات زمين است و آن چه بر آن است، اى به اضافت«133» فريشتگان و ملكوت آسمانها، چه اگر در آن نگرى، از روى جسم و بزرگى در شخص«134»، پس خورشيد بدانچه از خردى حجم او ديده مشود صد و شست و اند بار چند«135» زمين است،«136» پس در

خردى زمين به اضافت«135» خورشيد بنگر، آن گاه در خردى خورشيد به اضافت فلك آن كه در آن مركوز است، چه آن را بدو نسبت نيست، و آن در آسمان چهارم است، و آن«136» خرد است به اضافت آن چه فوق آن است از آسمانها، پس هفت آسمان در كرسى چون حلقهاى در بيابان است، و كرسى در عرش همچنين. و اين نظر است در ظاهر شخصها«137» از روى مقادير. و كل زمين به اضافت آن در غايت حقارت است، بلكه زمين به اضافت درياها نيك حقير است. چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الارض في البحر كالاصطبل في الارض، اى، زمين در دريا چون ستورگاه است در زمين. و مصداق اين به مشاهده و تجربه دانسته شده است، و معلوم گشته است كه آن چه از زمين از آن برهنه است«138» چون جزيرهاى خرد است به اضافت كل زمين.

پس در آدمى بنگر كه از خاكى آفريده شده است كه جز وى از زمين است، و ديگر حيوانات را بنگر در خردى آن به اضافت زمين. و آن همه را بگذار، چه خردتر حيوانات كه آن را بدانى پشه و مورچه است و آن چه بدان ماند. پس در پشه نگر با خردى مقدار، و به عقل حاضر و فكر صافى تأمل كن در آن، و بنگر كه چگونه آن را بر شكل پيل آفريده است كه بزرگتر حيوانات است، چه براى او خرطومى آفريده است چون خرطوم پيل، و بر شكل خرد او ديگر عضوها آفريده است چنانكه در پيل آفريده است، با زيادت دو جناح. پس بنگر چگونه اعضاى ظاهر او را قسمت كرده است، و جناح او برويانيده و دست و پاى بيرون آورده، و سمع و بصر او شكافته، و در باطن او اعضا و آلات غذا را تدبير فرموده چنانكه در ديگر حيوانات، و آن چه در حيوانات تركيب كرده است از قوّتهاى غاذيه و جاذبه و دافعه و ماسكه1»

و هاضمه در وى گردانيده است. اين در شكل و صفتهاى اوست [414]. پس در هدايت او نگر كه چگونه حق تعالى او را به غذاى او راه نمود و تعريف«140» فرمود كه غذاى او خون آدمى است. پس چگونه براى او آلت پريدن رويانيده تا سوى آدمى پرد و چگونه براى او خرطومى دراز سر تيز آفريد، و چگونه به مسام«141» بشره«142» آدمى راه نمود تا خرطوم در يكى از آن نهد، پس چگونه قوّت داد تا خرطوم در آن فرو برد، و چگونه او را مكيدن و تجرع نمودن خون بياموخت، و چون خرطوم او را با آن چه باريك است مجوّف آفريد تا خود تنك در او برود و به باطن او رسد و در ديگر اجزاى او بپراكند و غذا دهد. پس چگونه تعريف«143» فرمود كه چون آدمى به دست قصد او كند، پس حيلت گريختن او را چون كار بستن آلت بياموخت. و براى او سمعى آفريد كه او از حركت دست بشنود و آن هنوز از او دور باشد، پس مكيدن بگذارد و بگريزد، آن گاه چون دست ساكن شود باز آيد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس بنگر که چگونه برای او دو چشمخانه آفرید تا مواضع غذای خود بیند و قصد آن کند، با آن چه حجم روی او بغایت خرد است. و بنگر که چشمخانه جانوران خرد چون احتمال«142» پلك نداشته است به واسطه خردی آن، و پلك آینه چشم را از غبار مصقله«143» است، برای پشه و مگس دو دست آفرید، پس مگس را بینی که دایم چشمخانههای خود را به دستها میزداید. و اما برای چشمخانههای آدمی و حیوانات بزرگ پلکها آفرید تا یکی از آن بر دیگری منطبق شود و اطراف آن تیز است، پس غباری که به چشمخانه رسیده باشد جمع کند و آن را به اطراف مژهها اندازد. و مژهها را سیاه آفرید تا روشنایی چشم را جمع کند و بر دیدن یاری دهد، و صورت چشم را خوب گردانید در انگیختن غبار مشبّکی باشد که در آمدن غبار نگذارد و از پس مشبّك بتوان دید، و مشبکه«144» در رفتن«145» غبار منع کند و دیدن نه.

و اما برای پشه دو چشمخانه مصقله«146» آفرید ببپلکها، و کیفیت زدودن به دست وی را بیاموخت. و به سبب ضعف دیدن اوست که او را بینی که به چراغ در افتد، چه بصر او ضعیف است، و روشنایی روز طلبد. و چون آن بیچاره چراغ را در شب بیند پندارد که او در خانهای تاریك است، و چراغ روزنی است در این خانه تاریك سوی موضع روشن، پس روشنایی طلبد و نفس خود را سوی روزن اندازد، و چون از آن بگذرد و تاریکی بیند پندارد که به روزن نرسید و حرکت او سوی روزن راست نرفت، پس بار دیگر معاودت نماید تا آن گاه که سوخته شود.

و شاید که پنداری که این به سبب نقصان و جهل اوست. پس بدان که جهل آدمی بزرگتر از جهل اوست، بلکه صورت آدمی در اکباب«147» او بر شهوتهای دنیا صورت پروانه است در تهافت«148» او بر آتش. چه آتش شهوت از روی ظاهر صورت در پیش آدمی بدرفشد و نداند که در زیر آن زهر قاتل است، پس همیشه نفس خود را بر آن اندازد تا در آن فرود شود و بدان مقید گردد و در هلاکت مؤبَّد«149» افتد. پس کاشکی جهل آدمی چون جهل پروانه بودی، چه او به سبب فریفته شدن به ظاهر روشنایی اگر سوخته شود، در حال خلاص یابد، و آدمی ابد الآباد یا مدتی دراز در آتش بماند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- ندا فرمودی و گفتی: انکم تتهافتون علی النّار تهافت الفراش و انا آخذ بحجزکم، ای، شما در آتش مىافتید [415] چنانکه پروانه، و من کمر گاههای شما گرفتهام. و این لمعهای است از عجایب صنع خدای در خردتر جانوران، و در او از عجایب [صنع] خدای چیزهاست که اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند تا بر کنه آن محیط گردند از حقیقت آن عاجز آیند، و بر کارهای روشن از ظاهر صورت او اطلاع نیابند. و اما معنیهای پوشیده آن جز

خدای بر آن مطلع نشود.

پس در هر جانوری و نباتی اعجوبهای است، و اعجوبهها که خاصه آن است دیگری را در آن شرکت نیست. پس [به] زنبور انگبین نگر و عجایب آن، که باری تعالی چگونه وی را الهام داد تا از کوهها و درختان و رزان خانهها ساخت، و چگونه از لعاب آن موم و انگبین بیرون آورد، و یکی را سبب روشنایی و دیگری را موجب شفا کرد. پس اگر عجایب کار آن تأمل کنی در تناول شکوفهها و احتراز از پلیدیها و چپلیها«149»، و فرمانبرداری نمودن یکی را از ایشان که بشخص بزرگتر بود و او امیر ایشان باشد، پس آن چه حق تعالی امیر ایشان را مسخر گردانیده است برای

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان از عدل و انصاف میان ایشان، تا به حدی که هر که از ایشان بر نجاستی افتاده باشد، بر در زنبور خانه وی را بکشد، هر آینه آخر عجب از آن به جا آری اگر در نفس خود بینا باشی و فارغ از اندیشه شکم و فرج و شهوتهای نفس در معادات دشمنان و موالات برادران.

پس نفس خود از همه باز دار، و در خانهها نگر که از موم بنا کند، و از همه شکلها شکل مسدس برگزیند، و مدوّر و مربّع و مخمس بنا نکند، بلکه مسدس بنا کند برای خاصیتی که در شکل مسدس است که فهم مهندسان از ادراك آن قاصر است. و آن خاصیت آن است که واسعتر شکلها مدور است، و آن چه بدان نزدیك باشد، چه از مربع زاویهها ضایع ماند، و شکل زنبور مستدیر و مستطیل است. پس مربع را بگذاشت تا زاویهها ضایع نماند. و اگر مستدیر بنا کردی بیرون خانهها فرجهها ضایع بودی، چه شکلهای مستدیر چون فراهم آید کل آن [تلاصق]«150» نپذیرد. و در ذوات الزوایا شکلی نیست که در احتوا«151» به مستدیر نزدیك باشد و کل آن [تلاصق] پذیرد چنانکه پس از اجتماع فرجهای نماند مگر مسدس، و این خاصیت این شکل است. پس بنگر که حق تعالی چگونه زنبور را الهام داد، بر خردی جرم او از راه لطف و عنایت به وجود او، به سوی آن چه بدان محتاج است تا عیش او گواران باشد. پس پاکی از عیب او را که در غایت بزرگی است کار او و در نهایت فراخی است لطف او.

پس بدین لمعه اندك از جانوران محقر اعتبار گیر و عجایب ملکوت آسمانها و زمین بگذار، چه مقداری که فهم قاصر [ما] بدان رسیده باشد در ایضاح آن عمرها سپری شود. و آن چه علم ما بدان محیط است نسبت ندارد بدانچه علما و انبیا بدان محیطند، و آن چه همه خلایق بدان محیطند نسبت ندارد بدانچه باری تعالی داند، بلکه کل آن چه خلق دانسته است استحقاق آن ندارد که آن را در جنب علم باری تعالی علم خوانند. و معرفتی که به آسانتر طریقی از این دو طریق حاصل شود به نگریستن در این و امثال این زیادت شود، و به زیادت معرفت محبت زیادت گردد. پس اگر سعادت لقای خدای طلبی، دنیا را پس پشت انداز، و در ذکر دایم و فکر لازم مستغرق شو تا شاید که به

مقداری اندك بهرهمند شوی [416] و لیکن بدان اندك ملك عظیم بپایان یابی.

بیان سبب در تفاوت مردمان در دوستی

بدان که مؤمنان در اصل دوستی شریکاند بدانچه در اصل ایمان شرکت دارند، و لیکن متفاوتند به سبب تفاوت در معرفت و در حب دنیا، برای آن که تفاوت چیزها به تفاوت اسباب باشد، و نصیب بیشتر مردمان از معرفت باری تعالی جز صفتها و نامها نیست که به سمع ایشان رسیده است و آن را تلقف«152» نمودهاند و یاد گرفته. و بسا باشد که معنیهای فاسد، که رب الارباب از آن منزه است، برای آن معرفت تخیل کردهاند. و بسی باشد که بر حقیقت آن اطلاع نیافتهاند و معنی فاسد برای آن تخیل نکردهاند، بلکه بدان ایمان آوردهاند، ایمان تصدیق و تسلیم، و به عمل مشغول شدهاند و بحث بگذاشتهاند. و این جماعت اهل سلامتاند از اصحاب یمین، و متخیلان گمراهاناند، و عارفان حقیقت مقربان. و حق تعالی حال هر سه صنف را یاد فرموده است در قول خود: فَأَمَّا إِنْ كانَ من الْمُقَرَّبِينَ، فَرَوْحٌ وَ رَيْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ، وَ أَمَّا إِنْ كانَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، فَسَلامٌ لَكَ من أَصْحابِ الْيَمِينِ، وَ أَمَّا إِنْ كانَ من الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ، فَنُزُلٌ من حَمِيمٍ، وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ.«153» و چون تو کارها فهم نکنی مگر به مثال، ما برای تفاوت دوستی مثالی بیاریم و گوییم:

اصحاب شافعی مثلا از عوام و فقها در دوستی شافعی شریکاند، چه در معرفت فضل و دین و حسن سیرت و محامد

Maktaba Tul Ishaat.com

خصال او شرکت دارند، و لیکن عامی علم او را به اجمال داند و فقیه بتفصیل، پس معرفت فقیه او را تمامتر باشد و اعجاب او بدو و دوستی او وی را قوىتر بود. چه کسی که تصنیف مصنفی بیند و آن را مستحسن داند و فضل او بدان بشناسد، لا محاله او را دوست گیرد و دلش بدو مایل شود، و اگر تصنیفي دیگر بیند خوبتر و عجیبتر از آن، دوستی او لا محاله متضاعف گردد، چه معرفت او به علم او متضاعف گشته است. و همچنین مردی که در حق شاعری اعتقاد داشته باشد که شعر او خوب است، او را دوست میدارد، و چون از غرایب شعر او چیزی شنود که حذق«154» او و صنعت او در آن عظیم بود، معرفت او وی را زیادت شود و دوستی او وی را بدان زیادت گردد. و همچنین دیگر

صناعتها و فضیلتها. چه عامی بشنود که فلان مصنف است و تصنیف او خوب است و لیکن نداند که در تصنیف چیست، پس او را معرفتی مجمل باشد، و به اندازه آن وی را میلی به اجمال بود. و دانا چون تصانیف را تفتیش کند و بر عجایب آن اطلاع یابد، دوستی او لا محاله تضاعف پذیرد، چه عجایب صنعت و شعر و تصنیف بر کمال صفات فاعل و مصنف دلالت کند. و همه عالم صنع خدای و تصنیف اوست، و عامی آن را بداند و اعتقاد بندد،

اما صاحب بصیرت تفصیل صنع خدای را مطالعه نماید، تا به حدی که در پشه مثلا از عجایب صنع او چیزی بیند که عقل او بدان زایل شود، پس عظمت و جلال خدای و کمال صفات او در دلش بدان زیادت شود و دوستی او بدان زیادت گردد، و هر روز اطلاع او بر اعاجیب صنع خدای زیادت شود، و عظمت و جلال صانع بدان دلیل گیرد و معرفت و دوستی او تزاید پذیرد. و دریای معرفت عجایب صنع خدای- عز و جل- ساحل ندارد، پس لا جرم تفاوت اهل معرفت را در دوستی اندازه نیست.

و از این جمله که دوستی به سبب آن متفاوت شود اختلاف [417] پنج سبب دوستی است که آن را یاد کردهایم برای حب. چه کسی که خدای را مثلا برای إحسان و انعام دوست دارد و برای ذات او دوست ندارد، دوستی او ضعیف باشد. چه به تغیر إحسان متغیر شود، پس دوستی او در حال بلا چون دوستی او در حال [رضا] و نعما«155» نباشد. و اما کسی که او را برای ذات او دوست دارد- چه به سبب جمال و مجد و عظمت مستحق دوست داشتن است- دوستی او به تفاوت إحسان متفاوت نشود.

پس این و امثال این سبب تفاوت مردمان است در دوستی، و آن سبب تفاوت است در سعادت آخرت. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا،«156» ای، هر آینه آخرت بزرگ درجاتتر و بزرگ تفضیلتر [است].

بیان سبب در قصور فهمهای خلق از معرفت حق تعالی

بدان که ظاهرتر موجودات و روشنتر آن حق تعالی است. و این آن اقتضا کردی که معرفت او اول معارف بودی و سابقتر آن به فهمها و آسانتر آن به عقلها، و کار بر ضد آن مبینی. پس چاره نباشد از بیان سبب در آن. و ما او را ظاهرتر موجودات و روشنتر آن برای معنیی گفتیم که آن را جز به مثال فهم نکنی، و آن مثال آن است که ما چون آدمی را بینیم که بنویسد یا بدوزد، زنده بودن او نزدیك ما از ظاهرتر موجودات باشد. پس حیات و علم و قدرت او و ارادت او دوختن را نزدیك ما از دیگر صفات ظاهر و باطن او ظاهرتر باشد. چه صفات باطن او چون شهوت و خشم و خلق و تندرستی و مرض او و کل آن را نشناسیم، و صفات ظاهر او را بعضی نمیدانیم و در بعضی بشك باشیم، چون مقدار درازی و اختلاف رنگ و گونه و غیر آن از صفات او. و اما بودن حیات و قدرت و ارادت و علم او نزدیك ما جلی است

Maktaba Tul Ishaat.com

بی آن که حس بصر به حیات و قدرت و ارادت او متعلق شود، چه این صفتها به چیزی از پنج حس در نتوان یافت، پس امکان ندارد که حیات و قدرت و ارادت او شناخته

شود مگر به خیاطت و حرکت او. و اگر در کل آن چه در عالم است که جز اوست بنگریم، صفت او بدان نشناسیم. پس بر او جز یك دلیل نیست، و آن مع ذلك روشن و واضح است.

و وجود باری تعالی و علم و قدرت و دیگر صفتهای او گواهی مىدهد برای او به ضرورت کل آن چه مشاهده مىکنیم و به حسهای ظاهر و باطن در مىیابیم، از سنگ و کلوخ و نبات و درخت و جانور و آسمان و زمین و ستاره و بر و بحر و آتش و هوا و جوهر و عرض بضرورت شاهد است، بل اول شاهدی بر آن، نفسها و تنها و صفتهای ماست، و تقلب احوال و تغیر دلهای ما، و همه أطوار ما در حرکات و سکنات ما. و ظاهرتر چیزها در علم ما نفسهای ماست، پس محسوسات ما به پنج حس، پس مدرکات ما به عقل و بصیرت. و هر یکی از این مدرکات یك مدرك و یك شاهد و یك دلیل است، و کل آن چه در عالم است شواهد ناطق و ادلّه شاهد است بر وجود خالق و مدبّر و مصرّف«157» و محرّك آن، و آن دال است بر علم و قدرت و لطف و حکمت او. و موجودات مدرکه بشمار است. پس اگر حیات نویسنده نزدیك ما ظاهر است، آن را یك شاهد است، و آن شاهد آن است که از حرکت دست او احساس کردهایم، پس چگونه ظاهر نباشد نزدیك ما کسی که درون نفسهای [418] ما و بیرون آن هیچ چیزی نیست که نه بر عظمت و جلال او شاهد است. چه هر ذرهای از ذرات عالم بر زبان حال ندا مىکند که وجود او به نفس او، و حرکت او به ذات او نیست، و محتاج است به موجدی و محرّکی. و ترکیب اندامها و فراهم آمدن استخوانها و گوشتها و عصبها و منابت«158» مویها و اشکال طرفها و دیگر اعضای ظاهر و باطن ما اول بدان گواهی مىدهد، چه مىدانیم که آنها به نفس خود فراهم نیامده است، چنانکه مىدانیم که دست نویسنده خود نجنبیده است، و لیکن چون در وجود مدرکی و محسوسی و معقولی و حاضری و غایبی نیست که نه او شاهد معرفت اوست، ظهور آن بزرگ شده است، و عقلها از ادراك آن مغلوب و مدهوش گشته. چه آن چه عقلهای ما از ادراك آن قاصر شود، آن را دو سبب است:

یکی آن که در نفس خود پوشیده و غامض باشد. و مثال آن پوشیده نیست.

دوم آن که وضوح او به نهایت رسد. و این چنان باشد که شبپرك در شب بیند و در روز نبیند، نه برای خفا و پوشیده شدن روز، و لیکن برای شدت ظهور آن، چه بینایی شبپرك ضعیف است، نور خورشید چون روشن شود، نور او را غلبه کند. پس قوّت ظهور نور با ضعف بینایی شبپرك سبب نادیدن او شود، و نبیند مگر آن گاه که تاریکی با روشنایی امتزاج پذیرد و ظهور او«159» ضعیف شود.

پس همچنین عقلهای ما ضعیف است و جمال حضرت الهی در غایت اشراق و استنارت«160» است، و در نهایت استغراق و شمول، تا به حدی که ذرهای از ملکوت آسمان و زمین از ظهور آن بیرون نیست، پس ظهور او سبب خفای او شده است. پس پاکی از عیب او را که به اشراق نور خود احتجاب نمود، و به کمال ظهور خود از بصیرتها و بصرها اختفا فرمود. و از پوشیده شدن او به سبب ظهور تعجب مکن، که چیزها به أضداد آن روشن شود. و آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

وجود او عام باشد تا به حدی که آن را ضد نبود، ادراك او دشوار شود. پس اگر چیزها مختلف باشد. و بعضی دلالت کند و بعضی نه، فرق بزودی در توان یافت. و چون همه چیزها در دلالت بر یك نسق مشترك است، کار مشکل شده است. و مثال آن نور خورشید است که بر زمین مشرق شود. چه ما دانیم که آن عرضی است از [اعراض] که در زمین حادث شود، و در حال غیبت خورشید زایل گردد. و اگر خورشید همیشه مشرق بودی و غروب نکردی، هر آینه پنداشتی که در جسمها هیئتی جز رنگهای آن نیست، و آن سیاهی و سفیدی و جز آن است، چه ما در سیاه جز سیاهی، و در سفید جز سفیدی نبینیم. و اما روشنایی جداگانه ادراك نکنیم، و لیکن چون خورشید غایب شد و جایها تاریك گشت، فرق میان آن دو حال دریافتیم، پس دانستیم که جسمها روشن گشته بود به نوری و متصف شده به صفتی که در حال غروب از او جدا شد. پس وجود نور به عدم آن بدانستیم، و اگر عدم آن نبودی جز به دشواری سخت بر آن مطلع نشدیمی، چه جسمها را متشابه دیدیمی نه مختلف در تاریکی و روشنایی، با آن چه نور ظاهرتر محسوسات است، چه محسوسات دیگر بدو دریافته شود.

پس آن چه در نفس خود ظاهر است و مظهر«161» غیر خود است، بنگر که به سبب ظهور چگونه پوشیده شدن کار او صورت بست! اگر طریان«162» ضد او نباشد، پس خدای- عز و جل- ظاهرترین [419] چیزهاست و همه چیزها بدو ظاهر شده است. و اگر او را عدمی یا غیبتی یا تغییری باشد، آسمانها و زمین نیست شود، و ملك و ملکوت باطل گردد، و میان دو حال فرق دریافته شود. و اگر بعضی چیزها بدو موجود بودی و بعضی به غیر او، هر آینه میان دو حال فرق در دلالت یافته شدی، و لیکن دلالت او در چیزها عام بر یك نسق و وجود آن در حالها دایم است، و خلاف آن مستحیل«163» پس لا جرم شدت ظهور پوشیدگی آن بار مىآرد. پس سبب قصور فهمها این است. و اما کسی که بصیرت او قوی باشد و قوّت او ضعیف نبود، او در حال اعتدال کار خود، جز خدای و افعال او را نبیند و غیر او نشناسد، و داند که در وجود جز خدای و افعال او نیست، و افعال او اثری است از آثار قدرت او و تابع اوست و به حقیقت وجود ندارد، و وجود یگانه حق راست که وجود همه کارها بدوست. و کسی که حال او این باشد در چیزی از افعال ننگرد که نه فاعل را در آن

بیند، و از فعل غافل شود و از آن روی که آسمان و زمین و حیوان و درخت است، بلکه در آن از آن روی نگرد که صنع اوست، پس نظر او از خدای در نگذرد و به غیر او نرسد. چنانکه کسی در شعر آدمی یا خط یا تصنیف او نگرد، و در آن شاعر و مصنّف را بیند، و آثار او را از آن روی بیند که آثار اوست، نه از آن روی که حبر«164» و مازو«165» و زاگ«166» رقم کرده است بر کاغذ، پس در غیر مصنّف ننگریسته باشد. و همه عالم تصنیف خدای است، پس هر که در آن از آن روی نگرد که فعل خدای است و از آن روی دوست دارد که فعل خدای است، ننگریسته باشد مگر خدای را، و نشناخته باشد مگر خدای را. و دوست نداشته مگر خدای را. و او موحّد حق باشد که جز خدای را نبیند، بلکه در نفس خود از آن روی که نفس اوست ننگرد، بلکه از آن روی نگرد که بنده خدای است.

پس این آن باشد که او را گویند که «در توحید نیست شده است و از نفس خود فانی گشته». و بدین اشارت کرده است کسی که گفته است که ما به خود بودیم، آن گاه از خود فانی شدیم، پس بی خود«167» باقی ماندیم. پس نزدیك ارباب بصیرت آن کارها معلوم است. و مشکل شدن آن به سبب ضعف فهمها [ست] از ادراك آن، و قصور قدرت علما

Maktaba Tul Ishaat.com

از ایضاح و بیان آن به عبارتی که آن را مفهوم گرداند و غرض را به افهام رساند، یا مشغول شدن ایشان به نفسهای خود اعتقاد کردن که بیان آن برای دیگران مهم ایشان نیست.

پس سبب قصور فهمها از معرفت خدای این است و چیزی دیگر به آن ضم شده است. و آن چیز آن است که همه مدرکات که شاهد است بر خدای، آدمی آن را در کودکی درك مىكند در حالی که او عقل ندارد، آن گاه غریزت عقل اندك اندك در او پیدا مىآید و اندیشه او به شهوتها مستغرق مىباشد و با مدرکات و محسوسات خود انس یافته و ألف گرفته و وقع آن از دل او به سبب بسیاری انس ساقط شده است. و برای آن چون ناگهان حیوانی غریب یا نباتی عجیب یا فعلی از افعال خدای خارق عادت بیند، زبان او طبعا به معرفت گشاده شود و گوید: سبحان الله! و او همه روز نفس خود و اعضای خود و دیگر جانوران مألوف را مىبیند و آن شواهد قطعی است و شهادت آن به سبب بسیاری انس گرفتن با آن در نمىیابد. و اگر نابینای مادر زاد فرض کنیم که به بلوغ رسد و عاقل باشد، پس پرده از پیش چشم او [420] خیزد و آسمان و زمین و درختان و نباتها و جانوران ناگاه به یك دفعت بیند، بر عقل او بیم باشد که مغلوب گردد به سبب عظمت تعجب از شهادت این عجایب بر خالق خود.

پس این و امثال این از سببهاست با مولع شدن در شهوتها که [راه] روشنایی طلبیدن به انوار

معرفت و آشنا کردن در بحار واسع آن بر خلق مسدود گردانیده است. پس مردمان در طلب معرفت خدای چون مدهوشاند که مثل بدو سایر است که «بر دراز گوش نشسته، دراز گوش را مىطلبد.» و چیزهای روشن چون طلبیده شود دشوار گردد. پس این است سرّ این کار، باید که به حقیقت دانسته شود. و برای آن گفتهاند:

لقد ظهرت فما تخفى على احد

إلا على اكمه لا يعرف القمرا

لكن بطنت بما أظهرت محتجبا

فكيف يعرف من بالعرف استترا1»

ای، ظاهر شدی و پوشیده نماندی مگر بر اکمهی«169» که ماه را نشناسد، لیکن نهان شدی احتجاب نماینده بدانچه ظاهر کردی، پس چگونه شناخته شود کسی که به آشنایی پوشیده گردد؟

بیان معنی شوق به خدای عز و جل

بدان که کسی که حقیقت دوستی خدای را منکر باشد هر آینه حقیقت شوق را انکار کند، چه شوق صورت نبندد مگر به محبوبی. و ما وجوب شوق به خدای تعالی و مضطرب شدن عارف بدان اثبات کنیم، هم به طریق اعتبار و نگریستن به نور بصیرت، و هم به طریق اخبار و آثار.

اما اعتبار آن چه در اثبات دوستی گفته شده است در اثبات شوق بسنده است. چه هر چه محبوب باشد، در غیبت او بدو اشتیاق بود، چه، حاصل حاضر به او اشتیاق نباشد. چه «شوق» جستن و نگریستن کاری است تا آن را بیابد، و یافته را نجویند. و لیکن فرق میان این آن است که شوق صورت نبندد مگر به چیزی که از وجهی مدرك باشد و از وجهی نه. و اما آن چه اصلا مدرك نباشد بدان اشتیاق نبود، چه کسی که شخصی را نبیند و صفت او نشنود صورت نبندد که بدو مشتاق شود. و آن چه به کمال آن دریافته شود بدو اشتیاق نبود. و کمال ادراك به دیدن است. پس هر که دایم در مشاهده محبوب خود باشد صورت نبندد که او را بدو شوقی باشد. و لیکن شوق به چیزی تعلق دارد که از

Maktaba Tul Ishaat.com

وجهی دریافته شود و از وجهی نه. و آن از دو وجه باشد.

یکی آن است که چیزی روشن گردد به اندك روشنی، و لیکن به استکمالی محتاج است. و [آن] جز به مثالی از مشاهدات روشن نگردد. پس گوییم: مثلا که هر که معشوق او از او غایب شود و خیال معشوق در دل او بماند، پس مشتاق باشد به استکمال خیال او، و او را به دیدن استکمال کند. پس اگر ذکر و خیال و معرفت به استکمال او از دل او دور شود چنانکه او را فراموش کند، صورت نبندد که بدو مشتاق بود، و اگر او را ببیند صورت نبندد که در وقت دیدن مشتاق بود. پس

معنی شوق او آن است که نفس او را طلب آن باشد که خیال او را استکمال کند، و همچنین چون او را در تاریکی بیند چنانکه حقیقت صورت او وی را روشن نشود، استکمال دیدن او را آرزو برد. و تمام انکشاف در صورت او بدان باشد که روشنایی بر وی اشراق پذیرد.

و دوم آن که روی محبوب بیند، و موی او مثلا و دیگر عضوهای او نبیند، پس دیدن آن آرزو برد، اگر چه هرگز ندیده باشد و خیالی که از دیدن زاید در نفس او ثابت نگشته، و لیکن داند که او را اندازه اندامها خوب است [421] و تفصیل جمال آن به دیدن در نیافته است، پس آرزو برد که چیزی که هرگز ندیده است وی را منکشف شود.

و این هر دو وجه در حق باری تعالی متصور است، بلکه آن هر دو وجه بضرورت همه عارفان را لازم است.

پس آن چه از کارهای الهی عارفان را روشن شده است، اگر چه در غایت وضوح است، چنانستی که از ورای پردهای تنك است، پس در غایت روشنی نباشد، بلکه مشوب بود به شوایب تخیلات، چه خیال در این عالم همه معلومات را تمثیل و محاکات«170» کند و در آن سستی ننماید، و آن مکدّر«171» و منغّص«172» معرفت است. و همچنین شواغل دنیا بدان پیوندد، چه کمال وضوح«173» دوستی به مشاهده و تمام اشراق تجلی باشد، و آن جز در آخرت نباشد، و آن بضرورت شوق اقتضا کند، چه آن منتهای محبوب عارفان است. پس یکی از دو نوع شوق این است، و آن استکمال روشنایی است در آن چه روشن شده است.

و دوم آن که کارهای الهی را نهایت نیست، و هر بندهای را از بندگان بعضی از آن روشن شود، و کارهای بنهایت غامض بماند. و عارف داند که آن موجود است و خدای را معلوم است، و داند که آن چه از علم او غایب است از معلومات بیش از آن است که حاضر است، پس همیشه مشتاق باشد بدان که او را اصل معرفت حاصل شود در چیزی که حاصل نشده است از باقی معلومات که آن را اصلا ندانسته، نه معرفت واضح و نه معرفت غامض.

و شوق اول، که برای کمال وضوح است، در سرای آخرت به نهایت رسد، به معنیی که آن را «رؤیت و لقا و مشاهده» خوانند، و صورت نبندد که در دنیا ساکن شود.«174» و إبراهیم بن ادهم- رضی الله عنه- از مشتاقان بود، گفت روزی گفتم: ای پروردگار اگر کسی از محبان را چیزی دادهای که دلش پیش از دیدن تو بدان ساکن شده است، در حق من آن را انعام فرمای، چه قلق«175» مرا رنجور گردانیده است. گفت: پس در خواب دیدم که مرا در حضرت خود بایستانید و گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

ای إبراهیم، شرم نداری که از من چیزی مىخواهی که دل تو پیش از لقای من بدان ساکن شود، آیا هیچ مشتاق پیش از دیدن دوست خود ساکن بشود؟ گفتم: ای پروردگار، در دوستی تو حیران شدهام، نمىدانم چه گویم، مرا بیاموز که چه گویم. گفت: بگو، اللهمّ رضّنی بقضائك و صبّرنی علی بلائك و أوزعني شكر نعمائك. پس اکنون این شوق در آخرت ساکن شود«174» و اما شوق دوم را نهایت نباشد، نه در دنیا و نه در آخرت. چه نهایت او آن است که بنده را در آخرت از جلال باری تعالی و از صفات و حکمت و افعال آن منکشف شود آن چیزی که معلوم باری تعالی است. و آن محال است، چه آن را نهایت نیست. و بنده همیشه بداند که از جمال و جلال چیزها باقی مانده است که وی را روشن نشده است. پس شوق او هرگز ساکن نشود، خاصه که فوق درجه خود درجههای بسیار بیند. الا آن است که شوقی است به کمال وضوح و وصال با حصول اصل وصال. و برای آن شوقی لذیذ است که در او دردی نباشد. و دور نباشد که الطاف کشف و نظر متوالی بود تا بنهایت. پس لذت و نعمت ابد الآباد در تزاید باشد. و لذت آن چه لطایف نعمت تجدید پذیرد شاغل بود از دریافتن شوق بدانچه حاصل نشده است. و این به شرط آن باشد که حصول کشف در چیزی که در دنیا اصلا منکشف نشده باشد ممکن بود. و اگر آن مبذول نباشد، نعمت بر حدی که تضاعف نپذیرد بایستد [422] و لیکن دایم مستمر باشد. و قول باری تعالی: نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا،«175» ای، نور ایشان در پیش و بر دست راست ایشان برود و گویند ای پروردگار ما، نور ما برای ما تمام گردان، محتمل این معنی است. و آن چنان باشد که چون اصل نور از دنیا توشه ساخته باشد به إتمام آن نور انعام فرماید. و محتمل است که مراد إتمام نور باشد در غیر آن چه در دنیا بر آن استنارت نموده است، استنارتی که محتاج باشد به مزید استکمال او و اشراق. پس مراد از إتمام آن بود. و قول حق تعالی: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ من نُورِكُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً«176» دلیل است بر آن که چاره نیست که اصل انوار از دنیا توشه ساخته شود، آن گاه در آخرت زیادت اشراق پذیرد، اما تجدد نور نباشد. و در این باب به گمان حکم کردن مخاطره است، و هنوز ما را در آن چیزی روشن نشده است که بر آن وثوق باشد. پس خواهیم از باری تعالی که ما را زیادت علم و رشد بخشد و حق به حقیقت به ما نماید.

پس این مقدار از انوار بصایر حقایق و معانی شوق را کشف گرداند.

و اما شواهد اخبار و آثار

بیش از شمار است. و مشهور است که پیغامبر- علیه السلام- این دعا گفتی: اللهمّ انّی اسألك الرّضا بعد القضاء و طیب الحیاة بعد الموت و لذّت النّظر إلی وجهك الكریم و [الشّوق] الی لقائك، ای، بار خدای از تو رضا مىخواهم پس از قضا، و زندگانی خوش بعد از

مرگ، و لذت دیدار کریم تو، و آرزوی لقای تو. و أبو دردا، کعب أحبار را گفت که از خاصترین آیت مرا خبر کن- یعنی در تورات- گفت: باری تعالی گوید: شوق نیك مردان به لقای من بسیار است، و شوق من به لقای ایشان قویتر است. و گفت: نزدیك او نوشته است: هر که مرا بطلبد بیابد، و هر که غیر مرا بطلبد مرا نیابد. پس أبو دردا گفت: که گواهی مىدهم من [نیز] شنیدم پیغامبر- علیه السلام- این مىگفت.

و در اخبار داود- علیه السلام- آمده است که باری تعالی وحی به او فرستاد و گفت: ای داود اهل زمین را بگوی که

Maktaba Tul Ishaat.com

من دوست آن کسم که مرا دوست دارد، و جلیس آن که با من مجالست گزیند، و مونس آن که به ذکر من انس گیرد، و یار آن که با من مصاحبت کند، و اختیار کننده آن که مرا اختیار کند، و مطیع آن که مرا فرمان برد، بندهای مرا دوست نگرفت- که من آن را از دل او یقین دانستم- مگر او را برای ذات خود قبول فرمودم، و دوست گرفتم دوستیی که کسی از خلق من بر او تقدم ننماید، هر که مرا بحق طلبد بیابد، و هر که غیر مرا طلبد مرا نیابد، پس ای اهل زمین آن چه شما بر آنید از غرور آن را بگذارید و سوی کرامت و مصاحبت و مجالست من آیید و به من انس گیرید تا شما را مؤانست فرمایم و محبوب شما به شما رسانم، چه من طینت دوستان خود از طینت إبراهیم خلیل و موسی کلیم و محمد حبیب خود آفریدهام، و دل مشتاقان از نور خود آفریدهام و به جلال خود آن را در نعمت داشتم.

و یکی از سلف گفت که حق تعالی صدیقی را الهام داد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم. و مشتاق من باشند و من مشتاق ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد فرمایم، در من نگرند و من در ایشان نظر رحمت فرمایم، پس اگر تو بر طریق ایشان روی تو را دوست دارم، و اگر از آن عدول نمایی دشمن گیرم. گفت: ای پروردگار علامت ایشان چیست؟

گفت: به روز سایهها را چنان رعایت کنند که شبان مشفق گوسفندان خود را [423]، و غروب خورشید را همچنان خواهند که مرغان آشیان خود را در حال غروب، و چون شب در آید و تاریکی بر آمیزد و بسترها گسترده شود و تختها نصب کرده آید و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد، برای من بایستند و رو بر زمین نهند و با من راز گویند و تملق نمایند به انعام من، بعضی در فریاد و گریه باشند و بعضی در حسرت و ناله، و بعضی در قیام باشند و قعود و بعضی در رکوع و سجود، مىبینم آن چه برای من تحمل مىنمایند، و مىشنوم آن چه از دوستی من مىگویند، آن چه به ابتدا ایشان را دهم سه چیز است: یکی آن که نور خود در دل ایشان اندازم تا از من خبر دهند، چنانکه من ایشان را خبر دهم. دوم آن که اگر آسمانها و زمین و آن چه در آن است در ترازوی ایشان باشد آن را برای ایشان اندك شمرم. سوم آن که به وجه خود برایشان اقبال فرمایم، پس چه پنداری کسی که به وجه خود بر او اقبال فرمایم [کسی] داند که چه خواهم که به وی دهم؟

و در اخبار داود- صلوات الله علیه- آمده است که حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای داود تا چند بهشت را یاد کنی و اشتیاق به حضرت من از من در نخواهی؟ گفت: ای پروردگار [مشتاقان] تو کیانند؟ گفت: مشتاقان خود را از همه کدورتها مصفی کردهام و به خود بیدار گردانیده و از دلهای ایشان روزنی ساخته که مرا ببینند و من دلهای ایشان را به ید خود حمل فرمایم و بر آسمان نهم، پس نجبای فریشتگان را بخوانم، چون جمع شوند و مرا سجده کنند، پس گویم که شما را برای سجده نخواندهام و لیکن برای آن خواندهام که دلهای مشتاقان را به شما عرضه دارم و به شما با مشتاقان خود مباهات فرمایم، چه دلهای ایشان در آسمان برای فریشتگان روشنایی دهد چنانکه خورشید برای اهل زمین. ای داود، دلهای مشتاقان را از خشنودی خود آفریدهام و به نور وجه خود ایشان را در نعمت داشته و ایشان را محدّث خود ساخته و تنهای ایشان را موضع نظر خود سوی زمین کرده و از دلهای ایشان راهی ساخته که از آن به من نگرند و هر روز شوق ایشان تزاید پذیرد.

و داود گفت: ای پروردگار، اهل محبت خود را به من نمای. گفت: ای داود، به کوه لبنان آی، چه در آن چهارده

Maktaba Tul Ishaat.com

تنانند، بعضی جوان و بعضی کهل«177» و بعضی پیر، چون بدیشان رسیدی ایشان را بگوی که پروردگار شما را سلام مىرساند و مىفرماید که حاجتی از من بخواهید، چه شما دوستان و اصفیای و اولیای منید، به شادی شما راضی شوم و آن چه دوست دارید به سوی آن مسارعت نمایم. پس داود بر ایشان آمد و ایشان را نزدیك چشمهای دید از چشمهها، در عظمت و ملکوت حق تعالی تفکر مىکردند، چون داود را دیدند برخاستند تفرقه شدند. داود گفت: من رسول خدایم به شما، آمدهام تا پیغام پروردگار به شما بگویم. پس روی به داود آوردند و اصغا نمودند، و چشم سوی زمین داشتند. داود گفت: پروردگار شما را سلام مىرساند و مىگوید:

حاجتی از من بخواهید و ندایی بکنید که آواز شما و سخن شما استماع فرمایم، چه شما دوستان و برگزیدگان منید، رضای من در شادی شماست، و مسارعت من به محبت شما، و هر ساعتی در شما نظر رحمت مىفرمایم چنانکه مادر به شفقت و رفق در فرزند نگرد. پس آب چشم بر رخسارهاشان روان شد، و پیر ایشان گفت: سبحانك سبحانك، ما بندگان و بنده زادگان توییم، در گذار [424] از ما چیزی که دلهای ما را از ذکر تو منقطع گرداند در آن چه از عمر ما گذشت.

و دیگری گفت: سبحانك سبحانك، ما بندگان و بنده زادگان توییم، منت بر ما بگذار به حسن نظر در آن چیزی که میان ما و تو است.

و دیگری گفت که ما بندگان و بنده زادگان توییم، ما در طلب رضای تو مقصریم، به جود خود بر آن یاری کن ما را.

و دیگری گفت: بر دعا دلیری نماییم، و دانستهای که ما را در چیزی از کارهای ما حاجت

نیست، پس لازم گرفتن نظر خود بر ما دایم دار، و بدان منت را بر ما تمام گردان.

و دیگری گفت: از نطفه ما را بیافریدی و به تفکر در عظمت خود بر ما منت گذاشتی، بر این سخن دلیری کند کسی که به عظمت تو مشغول باشد و در جلال تو متفکر، و مطلوب ما هر یکی نور تو است.

و دیگری گفت: زبان ما کند شد از دعا برای عظمت کار تو، و نزدیکی تو به دوستان و منت تو بر اهل محبت تو بسیار است.

و دیگری گفت: دلهای ما را به ذکر خود راه نمودی و برای مشغول شدن به تو ما را فارغ گردانیدی، پس تقصیر ما در شکر خود در گذار.

و دیگری گفت: حاجت ما دانستهای که دیدار تو است.

و دیگری گفت: چگونه بنده بر خداوند خود دلیری نماید چون ما را به جود خود دعا فرمودی، نوری بخش که بدان در تاریکیها میان اطباق«178» آسمانها راه یابیم.

و دیگری گفت: مىخوانیم تو را که بر ما اقبال فرمایی و آن را بر ما دایم داری.

و دیگری گفت: إتمام نعمت تو مىخواهیم در آن چه ما را بخشیدی و بر ما بدان تفضیل فرمودی.

و دیگری گفت: در چیزی از خلق تو ما را حاجت نیست، دیدار جمال خود ما را روزی کن.

و دیگری گفت: از میان ایشان من از تو آن مىخواهم که چشم من از دیدن دنیا و اهل آن، و دل من از مشغول شدن به غیر آخرت کور گردانی.

و دیگری گفت: شناختهام که تو اولیای خود را دوست داری، پس دل ما را به خود مشغول گردان از هر چه جز تو

Maktaba Tul Ishaat.com

است.

پس حق تعالی به داود وحی فرستاد که ایشان را بگوی که سخن شما شنیدم و آن چه خواستید اجابت فرمودم، پس بباید که هر یکی از شما از یار خود جدا شود، و برای خود سمجی«179» سازد، چه من میان خود و میان شما پرده بردارم تا نور و جلال من بینید. پس داود گفت: ای پروردگار، این مرتبه از حضرت تو به چه یافتند؟ گفت: به حسن ظن و گذاشتن دنیا و اهل آن و خلوت کردن با من و راز گفتن، چه این منزلتی است که نیابد آن را مگر کسی که دنیا و اهل آن را بگذارد و به چیزی از ذکر آن مشغول نشود و دل خود برای من فارغ گرداند و مرا از همه خلق من برگزیند، پس در این مقام بر وی عاطفت فرمایم و نفس او را فارغ گردانم و پرده میان خود و میان او بردارم تا مرا ببیند، دیدن کسی که به چشم خود چیزی را ببیند، و هر ساعتی کرامت خود بدو نمایم و به نور وجه خود وی را نزدیك گردانم، اگر بیمار شود تیمار داری کنم چنانکه مادر مشفق فرزند خود را، و اگر تشنه

شود سیراب گردانم و طعم ذکر خود را به مذاق او رسانم، چون آن در حق وی بکردم، نفس او از دنیا و اهل آن کور شود، و به نزدیك وی آن را دوست نگردانم تا از مشغول بودن به من سستی نکند، و خواهد از من که بزودی او را به خود رسانم، و من کراهیت دارم که وی را بمیرانم، چه او از میان خلق موضع نظر من است، غیر مرا نبیند و من غیر او را [نبینم].«180» پس اگر او را بینی ای داود، و نفسش گداخته باشد و جسمش نزار گشته و اندامهایش شکسته و دلش از جای بشده، چون بشنود که من با فریشتگان و اهل آسمانها به او مباهات کنم، ترس و عبادت او زیادت شود، به عزت و جلال من. ای داود، هر آینه فردوس را جای او سازم و سینه او را از دیدار [425] خود شفا بخشم تا به حدی که راضی شود و فوق رضا.

و هم در اخبار داود است- علیه السلام- که بگو بندگان مرا که به دوستی روی به من آوردهاند:

چه زیان داشت شما را از خلق احتجاب نمودید و من حجاب میان خود و میان شما برداشتم تا به چشم دلها در من نگرید؟ و چه زیان داشت شما را چیزی به شما ندادام از دنیا چون دین خود برای شما مبسوط کردم؟ و چه زیان داشت شما را خشم خلق چون رضای من جستید؟

و هم در اخبار داود است- علیه السلام- که حق تعالی بدو وحی فرستاد که تو مگویی که مرا دوست داری؟ پس اگر مرا دوست داری دوستی دنیا از دلت بیرون کن، که دوستی من و دوستی آن در یك دل جمع نشوند. ای داود، با دوستان من مخالصت کن و با اهل دنیا مخالطت کن، و دین خود از من گذار و به مردمان مگذار،«181» و اما آن چه تو را روشن شد از آن جمله که موافق محبت من است به آن تمسّك نمای، و اما آن چه بر تو مشکل گشت آن را به من گذار، واجب کردم بر خود که سیاست و تقویم«182» تو به ذات خود کنم و قاید و دلیل تو باشم، بدهم تو را بی آن که از من بخواهی و بر سختیها تو را یاری دهم، چه من بر نفس خود سوگند یاد کردهام بر آن که بندهای را ثواب ندهم مگر بندهای که دانم که مطلوب و مراد او آن است که خاضع و منقاد من باشد، و داند که او را از من بی نیازی نیست، و چون چنین باشی خواری و وحشت از تو زایل کنم، و توانگری در دل تو ساکن گردانم، و من بر نفس خود سوگند یاد کردهام که هیچ بندهای بر نفس خود آرام نگیرد و در افعال خود ننگرد که نه او را بدو گذارم،«183» چیزها به من اضافت کن«184» نه به عمل خود، مباش که رنج بینی و کسی که با تو صحبت کند از تو منفعت نگیرد، و معرفت مرا

Maktaba Tul Ishaat.com

حدی تعیین مکن که آن را غایتی نیست، و هر گاه که تو از من زیادت خواهی بدهم، و زیادت مرا حدی معین مگردان، پس بنی اسرائیل را اعلام کن که میان من و میان کسی از خلق من نسبتی نیست، پس باید که رغبت و

ارادت ایشان نزدیك من بزرگ باشد تا بدیشان دهم چیزی که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده و در دل آدمی نگشته، مرا میان دو چشم خود دار، و به بینایی دل خود در من نگر، و به چشم سر خود منگر در کسانی که دلها و عقلهای ایشان از خود محجوب کردهام، پس ایشان را مهمل و معطل گذاشتهام، و به انقطاع ثواب من از ایشان راضی شده، چه من به عزت و جلال خود سوگند یاد کردهام که در ثواب خود گشاده نگردانم بر بندهای که در طاعت من برای تجربه و تسویف«185» در آید، تواضع کن متعلمان را و بر مریدان تطاول مکن، چه اگر اهل محبت من منزلت مریدان نزد من بدانند هر آینه زمین ایشان شوند که بر آن روند، ای، خاضع و منقاد ایشان گرداند.

ای داود، اگر مریدی را بیرون آری و خلاص کنی او را از مستیی که او در آن باشد، تو را بنده کهبد«186» نویسم، و هر که را کهبد نبشتم او را وحشتی نباشد و به آدمیان حاجت نبود. ای داود، به سخن من تمسّك نمای، و از نفس خود برای نفس خود ذخیره ساز، عشرت تو باید که از آن جا نباشد، چه از محبت من محجوب مانی، بندگان مرا از رحمت من نومید مکن، شهوت خود را برای من قطع کن، چه شهوتها را برای ضعفای خلق خود مباح کردهام، اقویا را چه افتاده است که به شهوتها گرایند؟ چه آن حلاوت مناجات من کم کند، و عقوبت اقویا نزدیك من بر تناول شهوتها کمتر چیزی که بدیشان رسد آن است که عقلهای ایشان را از خود [426] محجوب گردانم، چه من دنیا را برای محبّ خود نپسندم و او را از آن منزه دارم. ای داود، میان من و میان خود عالمی را واسطه مساز که او به مستی خود تو را از دوستی من محجوب کند. ایشان بر بندگان مریدان من راهزناند، بر ترك شهوتها به روزه پیوسته استعانت کن، و بر افطار دلیری منمای، چه من روزه پیوسته را دوست دارم. ای داود، خود را دوست من گردان به دشمنایگی نفس خود، و او را از شهوتها باز دار تا در تو نظر رحمت فرمایم، پس میان من و میان خود پردهها برداشته بینی، تو را برای آن پوشیده مدارم«187» تا بر ثواب قدرت یابی، چون بدان«188» بر تو انعام فرمایم، و در آن حال که به طاعت متمسکی از تو آن را«189» باز مدارم.

و خدای- عز و جل- به داود وحی فرستاد: ای داود، اگر روی گردانندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را و رفق من بر ایشان و شوق من به ترك معاصی ایشان را چگونه است، هر آینه از اشتیاق من بمیرند و مفاصل ایشان از هم جدا شود از دوستی من. ای داود، این ارادت من است در حق روی گردانندگان از من، پس ارادت من در حق روی آرندگان به من چگونه باشد. ای داود، بنده من به من محتاجتر آن وقت باشد که خود را از من بنیاز داند، و من بر بنده بخشایندهتر آن گاه باشم

که روی از من بگرداند، و بنده بزرگتر آن وقت باشد که به من باز گردد.

پس این اخبار و نظایر آن که بشمارند دلیل است بر اثبات محبت و شوق و انس. و اما تحقیق معنی آن است که بدانچه سابق شد روشن گردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان دوست داشتن حق تعالى بنده را و معنى آن

بدان كه شواهد قرآن بر آن چه خداى- عز و جل- بنده را دوست دارد متظاهر است، پس چاره نباشد از دانستن معنى آن. و بايد كه شواهد بر محبت حق- سبحانه تعالى- بنده را تقديم كنيم. چه حق تعالى گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ،«188» اى، دوست دارد ايشان را و ايشان دوست دارند او را. و گفت: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا،«189» اى، بدرستى كه خداى- عز و جل- دوست دارد كسانى را كه كارزار كنند در راه او صف كشيده. و گفت: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ،«190» اى، بدرستى كه خداى دوست دارد توبه كنندگان را و تنزه جويندگان را از پليديها.

و براى آن رد فرمود بر كسى كه دعوى كند كه او محبّ خداى است. چه حق تعالى گفت: فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ،«191» اى، چرا عذاب كند شما را به گناهان شما؟

و همچنين انس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا احبّ الله عبدا لم يضرّه ذنب، و التّائب من الذّنب كمن لا ذنب له، اى، چون خداى- عز و جل بندهاى را دوست گيرد، گناهان او را زيان ندارد، و توبه كننده از گناه چون كسى باشد كه گناه ندارد. پس إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ«192» بخواند، و معنيش آن است كه چون خداى او را دوست دارد پيش از مرگ او را توبه دهد، پس گناهان گذشته او را زيان ندارد اگر چه بسيار باشد، چنانكه كفر گذشته پس از اسلام زيان ندارد.

و حق تعالى محبت را شرط مغفرت گناه كرده است و گفته: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ،«193» اى، بگو اگر خداى را دوست مداريد پسروى به من كنيد تا حق تعالى شما را دوست دارد و گناهان شما بيامرزد.

و زيد بن أسلم گفت كه خداى- عز و جل- بنده را دوست گيرد تا به حدى كه دوستى بدان درجه رسد [427] كه وى را گويد: آن چه خواهى بكن كه تو را بيامرزيدم. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام گفت: انّ الله يعطى الدّنيا من يحبّ و من لا يحبّ و لا يعطى الايمان الاّ من يحبّ، اى، خداى- عز و جل- دنيا بدهد آن كس را كه دوست دارد و آن كس را كه دوست ندارد، و ايمان ندهد مگر كسى را كه دوست دارد. و گفت: من تواضع للّه رفعه الله و من تكبّر وضعه الله و من اكثر ذكر الله احبّه الله،

اى، هر كه براى خداى تواضع كند خداى او را رفعت بخشد، و هر كه تكبر كند خداى او را پست گرداند، و هر كه خداى را بسيار ياد كند خداى او را دوست گيرد. و پيغامبر- عليه السلام- خبر داد از جانب حق تعالى: لا يزال العبد يتقرّب إلىّ بالنّوافل حتّى احبّه فإذا أحببته فأكون سمعه الّذي به يسمع و بصره الّذي به يبصر (الحديث)، اى، هميشه بنده تقرب نمايد به من به نفلها تا وى را دوست گيرم، و چون او را دوست گرفتم پس سمع او باشم كه بدان شنود و چشم او باشم كه بدان بيند ... تا آخر حديث.

و آن چه از ألفاظ محبت آمده است از شمار بيرون است. و ياد كرديم كه محبت بنده خداى را حقيقت است و مجاز نيست. چه محبت در وضع لغت عبارت است از ميل نفس سوى چيزى موافق، و عشق عبارت است از ميل غالب مفرط، و بيان كرديم كه إحسان موافق نفس است، و جمال نيز موافق است، و جمال و إحسان گاهى به بصر دريافته

Maktaba Tul Ishaat.com

شود و گاهی به بصیرت، و دوستی هر یکی را از آن تابع است، پس مخصوص نباشد به بصر.

و اما دوستی خدای بنده را، حقیقت او را به عقل و فهم خود اصلا در نیابیم، پس ممکن نیست که بدین معنی باشد، بلکه همه نامها چون بر حق تعالی و بر غیر او اطلاق کرده شود، اطلاق آن بر ایشان اصلا به یك معنی نباشد. تا به حدی که نام «وجود» در اشتراك عامترین نامهاست، خالق و مخلوق را به یك وجه شامل نیست، بلکه هر چه جز خدای است وجود آن مستفاد است از وجود خدای، و وجود تابع مساوی وجود متبوع نباشد، و برابری جز در اطلاق نام نیست. نظیر آن اشتراك اسب و درخت است در نام «جسم»، چه معنی جسمیت و حقیقت آن در ایشان متشابه است، بآنکه یکی را از ایشان در آن استحقاق اصالت باشد، چه جسمیت یکی از دیگری مستفاد نیست، و نام «وجود» خدای را و خلق را چنین نیست. و این تباعد در دیگر نامها ظاهرتر است، چون «علم و ارادت و قدرت» و غیر آن، چه در آن همه خالق خلق را نماند، برای آن که خالق در ذات خود و همه صفتهای خود منزه و مقدس است از مشابهت مخلوق، از ذروه عرش تا منتهای فرش. و واضع لغت این نامها را اول برای مخلوق وضع کرده است، چه در عقلها و فهمها مخلوق پیش از خالق در آمده است، پس استعمال آن در حق خالق به طریق استعارت و تجوّز و نقل است، و چگونه همچنان نباشد.

و این محبتی که سخن ما در آن است در وضع زبان عبارت است از میل نفس به موافق مناسب.

و این جز در نفسی ناقص صورت نبندد، چه آن نفس به موافق خود مرسد و به نیل آن کمال و لذت یابد. و این بر حق تعالی محال است، چه همه جمال و کمال و بها و جلال که در الهیت ممکن است او را حاضر و حاصل است، و همیشه واجب الوجود و الحصول است، تجدد و زوال آن صورت نبندد، پس او را به غیر خود نظری نباشد از آن روی که غیر اوست، بلکه نظر او به ذات او و

افعال او«193» باشد بس، پس در وجود جز ذات و افعال او نیست.

و برای آن شیخ أبو سعید مهنهای چون قول حق تعالی يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ«194» بر وی بخواندند، گفت که بحق دوست دارد ایشان را، چه او دوست ندارد مگر نفس خود را، بر معنی آن که کل اوست و در وجود جز او نیست، پس کسی که دوست ندارد مگر نفس خود را. و افعال نفس خود را و تصانیف خود را، پس دوستی او از ذات خود و توابع ذات از آن روی [428] که به ذات او تعلق دارد نگذشته باشد، پس او دوست ندارد مگر نفس خود را و آن چه از ألفاظ در دوستی او مر بندگان را وارد است آن مؤوّل است، و رجوع معنی آن بدان است که حجاب از دل بنده بردارد تا به دل او را بیند، و او را از نزدیك خود1»

ممکّن گرداند، و ارادت او در أزل آن بود که باطن او از حلول غیر پاك گرداند و او را از علایق و عوایق که میان او و مولایش حایل باشد فارغ و خالی سازد، تا به حدی که جز بحق و از حق نشنود، و نبیند جز بحق، و نگوید جز بحق. چنانچه- علیه السلام- از حق حکایت کرده است که لا يزال العبد يتقرّب إلىّ بالنّوافل حتّى احبّه فإذا أحببته فأكون سمعه الذي به يسمع و بصره الّذي به يبصر و لسانه الّذي به ينطق (الحديث). پس دوستی او کسی را که دوست دارد أزلي باشد هر گاه به ارادت أزلي، که موجب تمکین سلوك این بنده است در راه قرب، اضافت کرده شود، و چون به فعل او، که برداشتن حجاب است از دل بنده، اضافت کرده آید. پس او حادث بود که به حدوث سببی که مقتضی آن باشد حادث

Maktaba Tul Ishaat.com

شود. چنانكه گفت- سبحانه و تعالى: همیشه بنده به نوافل به من تقرب نماید تا وی را دوست گیرم. پس تقرب آن به نفلها سبب صفای باطن او باشد، و برخاستن پرده از دل او، و رسیدن او به درجه قرب پروردگار. و آن همه فعل خدای است و لطف او در حق بنده. و معنی دوستی او بنده را این است.

و این جز به مثالی مفهوم نشود. و آن چنان باشد که پادشاهی بندهای را به خود نزدیك گرداند و در همه وقتها او را دستوری فرماید که بر بساط او حاضر آید بدانچه بر او مایل باشد، یا برای آن که به قوّت او نصرت پذیرد، یا به مشاهده او راحت یابد، یا برای آن که برای او مشاورت کند، یا برای آن که اسباب طعام و شراب او را مهیا گرداند، پس گویند که ملك او را دوست دارد، و معنی آن میل او باشد بدو، برای آن که در معنی موافق و ملایم او باشد. و باشد که بندهای را نزدیك گرداند و از در رفتن«196» بر او منع نفرماید، نه برای آن که بدو منفعت گیرد و از او یاری خواهد، و لیکن برای آن که بنده [به] نفس خود موصوف باشد به چیزی از اخلاق پسندیده و خصلتهای حمیده که لایق بود که در حضرت پادشاهان قربت یابد، و از قربت ایشان نصیب گیرد، با آن که پادشاه را در او اصلا غرضی نباشد، پس چون ملك حجاب از میان خود و میان او برگیرد، گویند که او را دوست گرفت، و چون از خصال حمیده چیزی کسب کند که مقتضی رفع حجاب باشد، گویند که او توصل جست

و خود را در حضرت ملك دوستتر وی گردانید. پس دوستی خدای بنده را به معنی دوم باشد، نه به معنی اول. و تمثیل به معنی دوم بدان شرط درست باشد که در تجدد قرب تغیّری در وی فهم نکنی، چه دوست آن است که نزدیك باشد به خدای. و نزدیکی خدای دوری است از صفات ستوران و دیوان و ددگان، و تخلق به مکارم اخلاق که آن اخلاق الهی است. و آن نزدیك است به صفت، نه به مکان. و کسی که نزدیك نباشد پس نزدیك شود، بگشته باشد. و بسا که پنداشته آید بدانچه قرب چون تجدد پذیرفت صفت بنده و صفت پروردگار هر دو بگشته، چه نزدیك شد پس از آن که نبود، و آن در حق خدای- عز و جل- محال است، چه تغیّر بر او محال است، بلکه نعوت «کمال و جلال» او را در لا یزال هم بر آن جمله باشد که در أزل آزال«195» بود.

و این روشن نشود مگر به مثال نزدیکی میان شخصها. چه دو شخص یك دیگر را نزدیك شوند، باشد که به تحریك«196» هر دو بود، و باشد که یکی ثابت بود و دیگری سوی او حرکت کند، پس نزدیکی به تغیّر یکی از ایشان حاصل آید، به غیر تغیّر دیگری. بلکه نزدیکی در صفتها نیز همچنان است. چه شاگرد نزدیکی طلبد که به درجه استاد نزدیك شود در کمال علم و جمال، و استاد ثابت باشد نه متحرك به نزول درجه شاگرد، و شاگرد متحرك و مترقی است از حضیض جهل به ذروه علم، و او همیشه در تغیّر و ترقی است تا به استاد نزدیك شود، و استاد ثابت و غیر متغیر است. پس ترقی بنده در درجات قرب همچنین فهم باید کرد. چه هر گاه که صفت او کاملتر شود [429] و علم و احاطت او به حقایق کارها تمامتر، و قوّت او در قهر شیطان و قمع شهوتها ثابتتر، نزاهت«197» او از رذیلتها ظاهرتر، به رسیدن کمال نزدیکتر بود. و منتهای کمال باری تعالی راست، و قرب هر کسی به خدای به اندازه کمال اوست. آری، شاگرد گاهی تواند نزدیك استاد شود و مساوی گردد و از او در گذرد، و آن در حق باری تعالی محال است، چه کمال او را نهایت نیست، و سلوك بنده در درجات کمال متناهی است، و نرسد مگر به حدی محدود، پس در مساوات طمع نباشد. پس تفاوت درجات قرب نیز بنهایت است، چه نهایت از آن کمال منتفی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اكنون دوستى خداى بنده را نزديك گردانيدن اوست از نفس خود به دفع مشغوليها و معصيتها از او، و پاك كردن باطن او از تيرگيهاى دنيا، و برداشتن پرده از دل تا چنانستى كه به دل خود او را مبينند. و اما دوستى بنده خداى را ميل اوست به دريافت اين كمال كه ندارد، پس لا جرم مشتاق آن است، و چون چيزى از آن ادراك كند لذت يابد. و شوق و دوستى بدين معنى بر خداى- عز و جل- محال است.

سؤال دوستى خداى بنده را پوشيده است، پس بنده به چه داند كه او دوست خداى است؟

جواب به علامت آن استدلال كند به او. چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا احبّ الله عبدا ابتلاه فان احبّه الحبّ البالغ اقتناه، اى، چون خداى- عز و جل- بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند، و چون در دوستى او مبالغت نمايد اقتنا«198» فرمايد. گفتند: اقتنا چه باشد؟ گفت: او را مال و اهل نگذارد«199». پس علامت دوستى خداى بنده را آن است كه او را از غير خود مستوحش«200» كند، و ميان او و ميان غير حايل شود.

عيسى را گفتند: چرا دراز گوشى نخرى كه بر آن سوار شوى؟ گفت: من بر خداى عزيزتر از آنم كه مرا از نفس خود به دراز گوش مشغول كند. و در خبر است: إذا احبّ الله عبدا ابتلاه و ان رضى اصطفاه، اى، چون خداى- عز و جل- بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند، اگر صبر كند اجتبا فرمايد، و اگر راضى شود به اصطفا رساند.

مترجم مىگويد كه اجتبا آن است كه حق تعالى بنده را به فيضى مخصوص گرداند كه انواع نعمتها بى سعى او حاصل آيد. و اصطفا آن است كه او را از شبهتها صافى كند.

و يكى از علما گفت: چون تو خود را بينى كه تو او را دوست دارى و او را بينى كه تو را ابتلا فرمايد، بدان كه تصافي تو مىخواهد و آن خالص كردن دوستى باشد با يك ديگر.«201» و يكى از مريدان استاد خود را گفت كه چيزى از دوستى به من نمودند. گفت: اى پسر، هيچ تو را به محبوبى جز خود ابتلا فرموده است و تو او را بر آن محبوب برگزيدهاى؟ گفت: نه. گفت: طمع دوستى مدار، كه دوستى بندهاى را ندهد تا آن گاه كه او را ابتلا فرمايد.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا احبّ الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه يأمره و ينهاه، اى، چون حق تعالى بندهاى را دوست گيرد براى او از نفس او واعظى سازد، و از دل او زاجرى«202» كه او را امر و نهى فرمايد. و گفت: إذا أراد الله بعبد خيرا بصّره بعيوب نفسه، اى، چون خداى- عز و جل- بندهاى را نيكى خواهد، او را به عيبهاى نفس خود بينا گرداند. و خاصترين علامت او دوست داشتن او باشد خداى را تعالى، چه آن دليل است بر دوستى خداى او را.

و اما كارى كه دلالت كند كه او محبوب است آن است كه بارى تعالى كار او را [430] از ظاهر و باطن و نهان و آشكارا تولّى«203» فرمايد، پس او باشد اشارت فرماينده، و كار او را تدبير كننده، و اخلاق او را آراينده، و جوارح او را به عمل آرنده، و ظاهر و باطن او را [به راستى آرنده]،«204» و انديشههاى او را يك انديشه گردانننده، و دنيا را در دل او دشمن گردانننده، و از غير خود وحشت

دهنده، و به لذت مناجات در خلوتها انس بخشنده، و ميان او و ميان معرفت خود پردهها بردارنده.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس این و امثال این علامات دوست داشتن خدای است بنده را. و اکنون علامات دوست داشتن بنده خدای را یاد کنیم، چه این نیز علامات دوست داشتن خدای است بنده را.

سخن در علامات دوست داشتن بنده خدای تعالی را

بدان که هر کسی دعوی دوستی کند. دعوی در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری. پس نباید که آدمی به تلبیس شیطان و خداع«205» نفس فریفته شود هر گاه که دعوی محبت خدای کند، تا او را به علامتها نیازماید و به برهانها و دلیلها مطالبت نکند. و دوستی شجره طیّب است که بیخ آن استوار است و شاخ آن به آسمان رسیده و میوهها از آن بر دل و زبان و جوارح فایض شود. و این آثار فایضه از آن بر دل و جوارح بر محبت دلالت کند، چنانکه دلالت دود بر آتش است، و میوه بر درخت. و آن«206» بسیار است.

و یکی از آن دوست داشتن لقای حق تعالی است به طریق کشف و مشاهده در دار سلام«207». و صورت نبندد که دل محبوبی را دوست دارد که نه مشاهده و لقای او را دوست دارد. و چون داند که بر آن واصل نشود مگر به ارتحال از دنیا و مفارقت آن به مرگ، پس باید که دوستدار مرگ باشد و از او گریزان نبود، چه بر محب گران نیاید که از وطن خود سفر کند و به مستقر محبوب رود تا به مشاهده او لذت یابد، و مرگ کلید دیدار و در دخول بر مشاهده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من احبّ لقاء الله احبّ الله لقاءه، ای، هر که دیدن خدای دوست دارد، خدای دیدن او دوست دارد. و حذیفه در حال مرگ گفت: دوست با فاقه آمد، رستگاری مباد هر که پشیمان شود. و یکی از سلف گفت: در بنده هیچ خصلتی نزدیك خدای پس از دوستی لقای او دوستتر از بسیاری سجود نیست. پس دوستی لقای خدای تعالی بر سجود تقدیم کرد.

و حق تعالی برای حقیقت صدق در دوستی «کشته شدن در راه خدای» شرط فرمود، چون جماعتی گفتند که ما خدای را دوست داریم، پس در راه خدای کشته شدن و طلب شهادت علامت آن گردانید، و گفت: إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ في سَبِيلِهِ صَفًّا.«208» و گفت: يُقاتِلُونَ في سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ.«209»

و در وصیت أبو بکر عمر را آمده است که حق گران است و با گرانی گواران است، و باطل سبك است و با سبکی ناگوار است، پس اگر وصیت من نگاه داری، هیچ غایبی نزدیك تو دوستتر از مرگ نباشد و او رسنده است به تو، و اگر وصیت من ضایع داری، هیچ چیز نزدیك تو دشمنتر از مرگ نبود

و از او نرهی.

و اسحاق بن سعد بن ابی وقاص روایت کرد که پدرم گفت که عبد الله بن جحش وی را گفت در روز احد: بیایید تا از خدا بخواهیم. و در طرفی خلوت گرفتند. پس عبد الله بن جحش دعا کرد و گفت: ای پروردگار به سوگند از تو در مخواهم که چون به دشمن رسم فردا، مردی را که در غایت شدت و نهایت حدّت باشد به من برانی تا برای تو با وی کار زار کنم و او با من کارزار کند، پس گوش و بینی من ببرد و شکم من بدرد، و چون فردا به لقای تو رسم، فرمایی که بینی و گوش تو برای چه بریدند؟ گویم: برای تو و پیغامبر تو- علیه السلام. پس فرمایی که راست گفتی. سعد گفت: در آخر روز او را کشته دیدم و گوش و بینی او در رشتهای آویخته. پس سعید بن مسیب گفت: از خدای مخواهم که آخر سوگندش راست گرداند چنانکه اولش راست گردانید.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ثوری و بشر حارث حافی مىگفتند که مرگ را [431] کراهیت ندارد مگر صاحب ریبتی، چه دوست در همه حالهای لقای دوست کراهیت ندارد. و بویطی«209» زاهدی را گفت که مرگ را دوست داری؟ او توقف نمود. بویطی«210» گفت: اگر صادق بودیی دوست داشتی. و قول حق تعالی، فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ،«211» بخواند، ای، پس آرزو برید مرگ را اگر راست گویانید. آن مرد گفت که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: لا یتمنّینّ أحدکم الموت، ای، آرزو مبراد یکی از شما مرگ را. بویطی«212» گفت: تمام حدیث آن است که لضرّ نزل به، ای، برای سختیی که به وی رسد. چه رضا به قضای حق تعالی فاضلتر از گریختن از آن.

سؤال کسی که مرگ را دوست ندارد صورت بندد که دوستدار خدای- عز و جل- باشد یا نه؟

جواب کراهیت مرگ را سببهاست:

یکی دوستی دنیا و تأسف بر فراق مال و اهل و فرزندان. و این کمال دوستی خدای را منافی است، چه دوستی کامل آن باشد که کل دل را مستغرق کند. و لیکن دور نباشد که او را با دوستی اهل و فرزند شایبهای ضعیف از دوستی خدای- عز و جل- بباشد، چه مردمان در دوستی متفاوتند. و دلیل تفاوت آن است که روایت کردهاند که أبو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس چون خواهر خود فاطمه را به سالم مولای خود به زنی داد، قرابتان قریش با او عتاب کردند و گفتند که عقیلهای«213» از عقایل قریش مولی را به زنی دادی؟ گفت: دادم، و من دانم که این مولی به از اوست. پس سخن او بر ایشان سختتر از فعل او آمد. گفتند: چگونه به از اوست که او خواهر تو است، و این مولای تو است! گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که گفت: من أراد

ان ینظر إلی رجل یحبّ الله ...«212» بکلّ قلبه فلینظر إلی سالم، ای، هر که خواهد که در مردی نگرد که خدای را ...«213» به کل دل خود دوست دارد، گو در سالم نگر. پس این دلیل است بر آن که بعضی مردمان خدای را به کل دل خود دوست ندارند، پس خدای را دوست دارند و غیر او را هم، پس لا جرم نعمت او به لقای خدای چون بدو رسد بر اندازه دوستی خدای باشد، و عذاب او به سبب فراق دنیا در حال مرگ بر اندازه دوستی دنیا.

و [سبب] دوم از کراهیت آن که بنده در ابتدای مقام محبت باشد. مرگ را کراهیت ندارد، و لیکن زودی آن را کراهیت دارد پیش از آن که مستعد لقای خدای شود. پس این بر ضعف دوستی دلیل نکند. و او چون محبی باشد که خبر آمدن دوست بشنود، پس خواهد که به ساعتی پستر آید تا خانه راست کند و اسباب مهیا گرداند، پس با فراغ دل از شواغل و سبك باری از عوایق چنانکه خواهد او را بیند. و کراهیت بدین سبب منافی کمال دوستی اصلا نباشد. و علامت او آن باشد که در کار کردن و همت را مستغرق استعداد«214» داشتن جد نماید.

و از آن جمله«215» آن است که آن چیز را که خدای تعالی دوست دارد برگزیند بر چیزی که او دوست دارد در ظاهر و باطن. آن گاه از متابعت هوی اجتناب نماید، و از تناسانی و کاهلی روی بگرداند، و بر طاعت خدای همیشه مواظب باشد و به نفلها بدو تقرب نماید، و مزیت درجات طلبد، چنانکه دوستدار مزید نزدیکی طلبد در دل محبوب خود. و خدای- عز و جل- محبین را به ایثار صفت کرد و گفت: يُحِبُّونَ من هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ [432] عَلى أَنْفُسِهِمْ،«216» ای، دوست دارند هر که را هجرت کند به سوی ایشان، و در دلهای خود حاجتی نیابند از آن چیزی که ایشان داده شوند و بر نفسهای خود ایثار کنند. و هر که بر متابعت هوی مستمر بماند،

Maktaba Tul Ishaat.com

محبوب او آن باشد که آن را دوست دارد، بلکه محبت هوای نفس خود نیز برای هوای محبوب بگذارد، چنانکه گفتهاند، شعر:

أريد وصاله و يريد هجری

فاترك ما أريد لما يريد

ای، من وصال او خواهم و او هجر من، پس مراد خود برای مراد او بگذارم.

بلکه دوستی چون غالب شود هوی را قمع کند، پس تنعم او به غیر محبوب نماند. چنانکه آمده است که چون زلیخا ایمان آورد و در عقد یوسف آمد، انفراد اختیار کرد، و برای عبادت تخلّی

نمود«215»، و به خدای- عز و جل- منقطع شد. و چون یوسف او را در روز به فراش خواندی به شب انداختی، و چون در شب خواندی به روز وعده دادی. پس عتاب کرد به زلیخا. چه گفت: ای یوسف، من تو را دوست میداشتم پیش از آن که او را بشناسم، و چون بشناختم دوستی او دوستی غیر را باقی نگذاشت، آن را از او بدلی نخواهم. تا آن گاه که او را گفت که خدای- عز و جل- مرا به آن فرموده است و مرا خبر داده است که از تو دو فرزند مشود و هر دو را پیغامبر گرداند. پس زلیخا گفت: چون حق تعالی به تو امر کرد و مرا طریق آن گردانید، امر خدای را فرمانبرداری نمایم.

آن گاه بر یوسف سکونت گرفت.

پس اکنون کسی که خدای را دوست دارد، معصیت نکند. و برای آن ابن المبارك- رضی الله عنه- گفت در این معنی، شعر:

تعصی الاله و أنت تظهر حبّه

هذا لعمری في الفعال بديع

لو كان حبّك صادقا لاطعته

انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع

ای، خدای را معصیت کنی با آن چه دوستی او ظاهر گردانی، این به زندگانی من کاری بدیع است، اگر دوستی تو راست بودی او را طاعت داشتی، که محب محبوب را مطیع است. و در این معنی نیز گفتهاند، شعر:

و اترك ما أهوى لما قد هويته

و ارضی بما ترضی و ان سخطت نفسي

ای، هوای خود برای هوای تو بگذارم، و آن پسندم که تو پسندی اگر چه نفس من نپسندد.

و سهل گفت: علامت دوستی آن است که او را بر نفس خود برگزینی و [گفت:] نه هر که طاعت خدای تعالی کند دوست باشد، دوست آن است که معصیت نکند. و همچنان است که گفت: چه دوستی او خدای را سبب دوستی خدای است او را، چنانکه گفت: يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ«216» و چون خدای- عز و جل- او را دوست دارد تولّی فرماید«217» و بر دشمنان ظفر کند و نصرت دهد، و دشمن او نفس اوست و شهوتهای او. و خدای تعالی او را مخذول«218» نکند و به هوی و شهوتهای او او را نگذارد. و برای آن حق تعالی گفت: وَ اللهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً،«219» ای، خدا داناتر است به دشمنان شما و خدای دوست دارنده بسنده است و خدای یاریگر بسنده.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال معصیت ضد اصل محبت است یا نه؟

جواب عصیان ضد کمال محبت است نه ضد اصل او، چه بسیار از مردمان نفس خود را

دوست دارد و او بیمار باشد، و صحت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آن چه داند که زیانکار است. و آن دلالت نکند بر آن که نفس خود را دوست ندارد، و لیکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت غالب، پس به حقّ محبت قیام نتواند نمود. و دلیل بر آن است که روایت کردهاند که نعیمان انصاری را به سبب معصیتی که ارتکاب [433] نمودی همیشه به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آوردندی و حد زدندی، تا روز بیاوردند و پیغامبر- علیه السلام- او را حد زد، مردی وی را لعنت کرد و گفت: چند او را به خدمت پیغامبر [آرند]؟ فرمود: لا تلعنه فانّه یحبّ الله و رسوله، ای، لعنت مکن او را که او خدای و پیامبر را دوست دارد. پس برای معصیت او را از محبت بیرون نیارد. آری، معصیت از کمال محبت بیرون آرد.

و یکی از عارفان گفت: چون ایمان در ظاهر دل باشد، دوستی او ناقص بود، و چون به صمیم دل رسد، دوستی کمال پذیرد و معاصی ترك گیرد. و در جمله در دعوی محبت خطر است. و برای آن فضیل گفت: هر گاه از تو بپرسند که خدای را دوست داری، خاموش باش، چه اگر گویی نه، کافر شوی، و اگر گویی آری، صفت محبان نداری، پس واجب باشد که از مقت2»

بترسی.

و یکی از علما گفت: در بهشت نعمتی بزرگتر از نعمت اهل معرفت و محبت نیست، و در جهنم عذابی سختتر از عذاب کسی که دعوی محبت و معرفت کند نیست و در آن به چیزی متحقق نباشد.

و از آن جمله«219» آن است که مولع ذکر خدای بود و زبانش در او سستی نکند و دلش از آن خالی نشود. چه هر که چیزی را دوست دارد، بضرورت ذکر آن و ذکر چیزی که بدان متعلق باشد بر زبان بسیار برد. پس علامت دوستی خدای دوستی ذکر اوست، و دوستی قرآن که کلام اوست، و دوستی پیغامبر او- علیه السلام- و دوستی هر چه بدو تعلق دارد. کسی که آدمی را دوست دارد سگ محلت او را دوست دارد، چه دوستی چون قوّت گیرد از محبوب در گذرد به چیزهایی که گرد بر گرد او باشد و بدو محیط گردد و به اسباب او تعلق گیرد. و آن در دوستی شرکت نباشد. چه هر که رسول محبوب را برای آن دوست دارد که رسول اوست و کلام او را برای آن که کلام اوست، پس آن دوستی از او تجاوز نکند به غیری، بلکه آن دلیل کمال دوستی او بود. و کسی که دوستی خدای بر دل او غالب شد، همه خلق خدای را برای آن که خلق اویند دوست دارد، پس چگونه قرآن و پیغامبر و بندگان شایسته خدای را دوست ندارد! و تحقیق این در کتاب «آداب اخوت و صحبت»«220» یاد کردهایم. و برای آن حق تعالی گفت: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ،«221» ای، بگو اگر خدای را دوست مدارید پسروی من کنید تا خدای شما را دوست دارد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: احبّوا الله لما یغذوکم به من نعمه و احبّونی لله تعالی، خدای را دوست دارید برای

آن چه شما را بپرورد به نعمت خود، و مرا دوست دارید برای خدای تعالی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سفیان گفت: هر که محبّ خدای را دوست دارد خدای را دوست داشته باشد، و هر که مکرم«220» خدای را اکرام کند خدای را اکرام کرده بود. و یکی از مریدان گفت که در شدت ارادت«221» حلاوت مناجات یافتم، پس شب و روز خواندن قرآن لازم گرفتم، آن گاه فتوری در من آمد و از خواندن منقطع شدم، در خواب شنیدم که مرا گویندهای مىگوید: اگر مىگویی که مرا دوست مىدارى چرا کتاب مرا بگذاشتی، نبینی آن چه از عتاب لطیف من در اوست! پس بیدار شدم و دوستی قرآن بر دل من غالب گشت، پس به حال خود معاودت نمودم.

و ابن مسعود- رضى الله عنه- [434] گفت: نباید که یکی از شما از نفس خود بپرسد مگر قرآن را، پس اگر قرآن را دوست دارد خداى- عز و جل- را دوست داشته باشد، و اگر قرآن را دوست ندارد دوست خداى نبود.

و سهل گفت: علامت حب خداى دوستى قرآن است، و علامت حب خداى و حب قرآن دوستى پیغامبر است- علیه السلام- و علامت دوستى پیغامبر دوستى سنت، و علامت دوستى سنت دوستى آخرت، و علامت دوستى آخرت دشمنایگى دنیا، و علامت دشمنایگى دنیا آن که از آن جز توشهاى که به آخرت رساند نگیرد.

و از آن جمله آن که انس او به خلوت و مناجات خداى و خواندن کتاب او باشد. پس بر بیدارى شب مواظبت«222» نماید، و آرامیدگى شب و صافى شدن وقت را بدانچه عوایق در آن منقطع شود غنیمت شمرد. چه اقل درجات دوستى آن است که به خلوت دوست لذت یابد، و به راز گفتن با او در نعمت بود. پس هر که خفتن یا مشغول بودن به حدیث«223» نزدیك او لذیذتر و خوشتر از مناجات خداى باشد، دوستى او چگونه درست آید! و إبراهیم بن ادهم چون از کوه فرود آمد وى را گفتند:

از کجا آمدى؟ گفت: از انس گرفتن با خداى. و در اخبار داود- علیه السلام- آمده است که با کسى از خلق من انس مگیر که من دو کس را از خود قطع کنم: یکى آن که رسیدن ثواب مرا دیر شمرد و بدان از من منقطع شود، و دیگر آن که مرا فراموش کند و به حال خود راضى باشد، و علامت آن آن است که او را به نفس خود گذارم تا در دنیا حیران شود.

و هر گاه که به غیر خداى انس گیرد، بر اندازه انس او به غیر خداى از خداى مستوحش باشد و از درجه دوستى او ساقط شود. و در قصه برخ- و او بندهاى سیاه بود که موسى- علیه السلام- بدو استسقا کرد- آمده است که حق تعالى موسى را گفت که برخ نیکو بندهاى است مرا، الا آن است که

در او عیبى است. گفت: اى پروردگار، آن چه عیبى است؟ گفت: نسیم سحر دوست دارد و با آن آرام گیرد، و کسى که مرا دوست دارد با چیزى آرام نگیرد.

و آمده است که عابدى در بیشهاى مدتى جز خداى را نپرستید، پس مرغى را دید که بر درختى آشیان ساخته بود و آن جا نوا زدى، اندیشید که مسجد خود را زیر آن درخت سازد تا به آواز مرغ انس گیرد، و هم بر این جمله کرد. پس حق تعالى بر پیغامبر آن زمان وحى فرستاد که فلان عابد را بگوى که بجز انس من به دیگرى استیناس طلبیدى، از درجهاى تو را بینداختم که به هیچ چیز از عمل خود هرگز بدان نرسى.

پس علامت دوستى کمال انس است به مناجات محبوب، و کمال تنعم به خلوت با او، و کمال استیحاش«224» از کل آن چه خلوت را بر او منغص کند و از لذت مناجات مانع شود. و علامت کمال انس آن است که کل عقل و فهم در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

مستغرق شود، چون کسی که در مخاطبه معشوق رسد و با او راز گوید. و این لذت بعضی را بدان حد انجامیده است که در نماز بوده است، خانه او بسوخته است و او بدان مشعر نگردیده است، و پای بعضی در حال نماز به سبب علتی بریدهاند و او آن را ندانسته. و هر گاه که دوستی خداوند تعالی و انس به خلوت و مناجات قرة عین او گردد، همه اندیشهها را دفع کند. بلکه انس و دوستی دل او مستغرق کند تا به حدی که کارهای دنیا تا بر سمع او بارها مکرر نشود فهم آن نکند، چون عاشق واله که با مردمان به زبان سخن گوید و انس او در باطن به ذکر دوست او باشد. پس محب آن است [435] که آرام نگیرد جز به محبوب خود.

و قتاده گفت در تفسیر قول حق تعالی: الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ أَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، ای، شاد و خوشدل شود بدو دلها، و به او انس گیرد. و صدّیق- رضی الله عنه- گفت: هر که خالص محبت خدای بچشد، آن او را از طلب دنیا مشغول کند و از همه آدمیان مستوحش«225» گرداند. و مطرّف بن ابو بکر گفت که دوست از حدیث دوست خود سیر نیاید.

و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد پس چون شب در آمد از من غافل شد و بخفت، آیا نه هر محب لقای محبوب خود دوست دارد؟

پس من اینك موجودم کسی را که طالب من است. و موسی گفت که ای پروردگار، مرا طریقی بنمای تا قصد تو کنم. گفت: چون قصد کردی برسیدی.

و یحیی بن معاذ گفت: هر که خدای را دوست دارد نفس خود را دشمن گیرد. و نیز گفت: هر که در او سه خصلت باشد دوست خدای بود: سخن خدای را بر سخن خلق برگزیند، و لقای خدای را بر لقای خلق، و عبادت او را بر خدمت خلق.

و از آن جمله آن که تأسف ننماید بر چیزی که از او فوت شود از جز حق تعالی، و تأسف او بزرگ باشد بر هر ساعتی که از ذکر خدای و طاعت او خالی ماند، آن گاه رجوع او از حال غفلتها به استعطاف«226» و استغفار و استعتاب«227» و توبه بسیار شود. و یکی از عارفان گفت که خدای را بندگانند که او را دوست دارند و بر وی آرام گیرند و تأسف بر فوایت از ایشان بشود و به حظ نفسهای خود مشغول نشوند، چه ملك پادشاه ایشان تام است، و آن چه خواهد مشود، و آن چه برای ایشان باشد بر ایشان برسد، و آن چه از ایشان فوت شود به سبب حسن تدبیر او باشد برای ایشان.

و حق دوست آن است که چون از غفلت رجوع کند، در حال روی به محبوب خود آرد و به عتاب مشغول شود و بپرسد که ای پروردگار به کدام گناه نیکویی از من قطع کردی و از حضرت خود مرا دور گردانیدی، و به نفس من و متابعت شیطان مرا مشغول کردی؟ پس بدین طریق صفای ذکر و رقت دل حاصل کند که آن غفلت سابق را مکفّر«228» گرداند، و هفوت«229» او سبب تجدد ذکر و صفای دل او شود. و هر گاه که محب جز محبوب را نبیند و چیزی جز او نداند متأسف نشود و شکایت نکند و همه را به رضا تلقی نماید، و داند که محبوب برای او تقدیر نکرده است مگر چیزی که در آن خیریت اوست. و قول حق تعالی: وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ،«230» یاد آرد.

و از آن جمله آن که به طاعت تنعم نماید و آن را گران نشمرد و تعب آن از او ساقط شود، چنانکه یکی از ایشان گفت

Maktaba Tul Ishaat.com

که بیست سال [رنج] بیداری شب کشیدم، آن گاه بیست سال بیداری شب را آسایش یافتم. و جنید- رضی الله عنه- گفت: علامت دوستی دوام نشاط است و کوشیدن و رنج کشیدن به شهوت«231»، چنانکه تنش سست شود و دلش سستی نپذیرد. و یکی از ایشان گفت:

کاری که برای محبت باشد سستی در آن در نیاید. و بعضی علما گفتند که به خدا قسم که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود، اگر چه وسیلتهای عظیم یابد.

و مثال این همه در مشاهدات موجود است، چه عاشق سعی نمودن در هوای معشوق خود گران نشمرد، و خدمت او را به دل لذیذ شمرد، اگر چه بر تن او گران باشد. و هر گاه که [436] تن او عاجز شود، دوستترین چیزی نزدیك او آن باشد که قدرت یابد و عجز او از او زایل شود تا بدو مشغول گردد. پس همچنین است دوستی خدای، ای، هر دوستی که غالب شد هر چه دون او باشد آن را قهر کند. پس هر که محبوب او نزدیك او دوستتر از کاهلی باشد، او کاهلی بگذارد در خدمت او، و

اگر دوستتر از مال باشد، مال برای دوستی او بگذارد. و یکی از محبان نفس و مال خود بذل کرد تا به حدی که او را چیزی نماند، او را گفتند که سبب این حال در دوستی چه بود؟ گفت: روزی محبی با محبوب خود خلوت کرده بود، و مشنیدم که مىگفت که من به کل دل خود تو را دوست مىدارم و تو به کلیت روی از من مىگردانی. پس محبوب گفت: آن را که دوست مىداری برای من خرج خواهی کرد؟ گفت: آن چه دارم ملك تو مىگردانم، و جان برای تو در مبازم تا هلاك شود. پس گفتم که مخلوقی برای مخلوقی و بندهای برای بندهای این مىکند، پس بنده برای معبود چه کند! و سبب این آن بود.

و از آن جمله آن که بر بندگان خدای مشفق باشد و بر ایشان رحیم بود، و بر دشمنان خدای و هر که مکروه او را ارتکاب نماید سخت باشد، چنانکه حق تعالی گفت: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.«232» و از ملامت کنندهای نترسد، و هیچ چیز او را از خشم کردن برای خدای باز ندارد. و خدای- عز و جل- اولیای خود را بدان صفت فرمود و گفت: کسانی که به دوستی من مولع باشند چنانکه کودکی به چیزی مولع شود، و به ذکر من باز گردند چنانکه کرکس به آشیان خود باز گردد، و برای محارم من در خشم شوند چنانکه پلنگ در خشم شود، که«233» از اندکی و بسیاری مردمان باك ندارد. پس در این مثال بنگر. چه کودك چون مولع چیزی باشد اصلا از آن جدا نشود، و اگر آن را از او بستانند جز به گریستن و فریاد کردن مشغول نگردد تا آن را بدو باز دهند، و اگر بخسبد آن را در جامه خواب خود برد، و اگر بیدار شود بدان باز گردد و تمسك نماید، و چون از دست وی بشود بگرید، و هر گاه که باز آید بخندد، و هر که با او در آن منازعت کند دشمن گیرد، و هر که آن را بر او دهد او را دوست گیرد. و اما پلنگ در حال خشم خود را نگاه نتواند داشت تا به حدی که از شدت خشم خود را هلاك کند.

پس این است علامت دوستی. پس هر که این همه در او موجود باشد، محبت او تمام و خالص باشد، پس شراب او در آخرت صافی باشد و مشرب او عذب. و هر که به دوستی او دوستی غیر خدای بیامیزد، تنعم او در آخرت بر اندازه دوستی او باشد، چه شراب او به مقداری از شراب مقربان آمیخته شود، چنانکه خدای- عز و جل- در حق نیك مردان گفت: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ،«234» ای، نیك مردان در نعمت باشند. پس گفت: يُسْقَوْنَ من رَحِيقٍ مَخْتُومٍ، خِتامُهُ مِسْكٌ وَ

Maktaba Tul Ishaat.com

في ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ، وَ مِزاجُهُ من تَسْنِيمٍ، عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ.«235» پس شراب أبرار بدان خوش گردد كه به شراب صرف مقربان آميخته شود. و شراب عبارت است از جمله نعمتهاى بهشت، چنانكه كتاب عبارت است از همه كارها. پس گفت: كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ.«236» پس

گفت: يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.«236» و چنانكه أبرار در حال خود و معرفت خود مزيد يافتندى به نزديكى مقربان و مشاهده ايشان، حال ايشان در آخرت همچنين باشد، چه حق تعالى گفت: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ.«237» اى، نيست آفريدن شما و برانگيختن شما مگر چون يك نفس. و گفت [437]: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ،«238» اى، چنانكه آغاز كرديم اول آفرينش، باز گردانيم آن را. و گفت: جَزاءً وِفاقاً.«239» اى، پاداش موافق اعمال ايشان باشد. اعمال خالص را به شراب صرف مقابله كنند و عمل مشوب را به شراب مشوب. و شايبه هر شرابى بر اندازه شايبه در دوستى و اعمال او باشد. حق تعالى گفت: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ، وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«240» اى، هر كه مثال ذرهاى نيكويى كند جزاى آن بيند، و هر كه ذرهاى بدى كند جزاى آن بيند.«241» و گفت: إِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها،«242» اى، خداى- عز و جل- مثقال ذرهاى ستم نكند، و اگر نيكويى باشد آن را مضاعف گرداند. و گفت: وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ،«243» اى، اگر همسنگ سپندان دانهاى باشد آن را بياريم، و حساب كننده ما بسندهايم.«244».

پس هر كه دوستى او در دنيا و اميد او براى نعمت بهشت و حور و قصور باشد، وى را در بهشت ممكّن گردانند تا آن جا كه خواهد بباشد، و با ولدان«245» بازى كند و از زنان تمتع گيرد. و هر كه مقصود او خداوند سراى و مالك الملك باشد و بر وى غالب نشود مگر دوستى او به اخلاص و صدق، منزل او در مقعد صدق«246» باشد در حضرت پادشاه مقتدر. و نيك مردان در بستان تنزه كنند و در جنان با حور و ولدان در تنعم باشند، و مقربان او مقيمان ملازمان حضرت شوند، و نعمت بهشت را به اضافت ذرهاى از آن به چشم خود حقير دانند. پس قومى به قضاى شهوت شكم و فرج مشغول گردند، و براى مجالست گروهى ديگرند. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:

اكثر اهل الجنّة البله و علّيّون لذوي الالباب، اى، بيشتر اهل بهشت نادانان باشند، و علّيّين ارباب الالباب را بود. و چون فهم از دريافت معنى علّيّين قاصر است، حق تعالى كار آن را به تعظيم ياد كرد و گفت: وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ،2» اى، چه دانى تو كه عليين چه چيز است، چنانكه گفت:

الْقارِعَةُ ما الْقارِعَةُ وَ ما أَدْراكَ ما الْقارِعَةُ،«248» اى، كوبنده دلهاست، يعنى قيامت. ما الْقارِعَةُ استفهام است به معنى تفخيم و تعظيم، چنانكه گويى: چه مردى است زيد! وَ ما أَدْراكَ ما الْقارِعَةُ، اى، چه دانى كه قيامت چه چيز است؟

و از آن جمله آن است كه در دوستى ترسان باشد و از هيبت و تعظيم حقير و نزار گشته. و باشد كه پندارد كه ترس ضد دوستى باشد، و چنان نيست. بلكه دريافت عظمت موجب هيبت است، چنانكه دريافت جمال موجب دوستى است. و خصوص محبان را در مقام محبت ترسهاست كه غير ايشان را نيست. و بعضى از ترسهاى ايشان قوىتر از بعضى است، چه اول آن خوف اعراض است، و سختر از آن خوف حجاب است، و صعبتر از آن خوف ابعاد. و اين معنى است

Maktaba Tul Ishaat.com

از سوره هود که سید محبان را- علیه الصلاة و السلام- پیر گردانید، چون قول حق تعالی: أَلا بُعْداً لِثَمُودَ أَلا بُعْداً لِمَدْيَنَ كَما بَعِدَتْ ثَمُودُ«249» بشنید.

و هیبت دوری و بیم آن در دل کسی بزرگ باشد که با نزدیکی ألف گیرد و آن را بچشد و بدان آسایش یابد، چه شنیدن حدیث دوری در حق دور کردگان اهل نزدیکی را در نزدیکی پیر گرداند. و آرزومند نزدیکی نشود کسی که با دوری ألف گرفت، و از بیم دوری نگرید کسی که بر بساط نزدیکی تمکّن نیابد [438].

پس «بیم وقوف» و «سلب مزید» باشد، چه ما گفتیم که درجات نزدیکی را نهایت نیست. و حق بنده آن است که در هر نفسی بکوشد تا نزدیکی او زیادت شود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: من استوی یوماه فهو مغبون و من کان یومه شرّا من امسه فهو ملعون، ای، هر که دو روز او یکسان شود مغبون باشد، و هر که امروز او بتر از دی باشد ملعون بود: و برای آن گفت: انّه لیغان علی قلبی في اليوم و اللّيلة سبعين مرّة فاستغفر الله، ای، شبانه روزی هفتاد بار بر دل من پوشیده شود پس آمرزش خواهم از حق تعالی. و استغفار از قدم اول باشد، چه آن به اضافت قدم دوم دوری بود. و آن عقوبت سستی باشد در راه، و التفات به غیر محبوب، چنانکه آمده است از او که باری تعالی در بعضی کتب منزّل گفته است که انّ ادنی ما اصنع بالعالم إذا آثر شهوات الدّنیا علی طاعتی ان اسلبه لذیذ مناجاتی، ای، کمتر چیزی که با عالم کنم چون شهوتهای دنیا را بر طاعت من برگزیند آن است که از لذت مناجات خود او را محروم کنم.

پس «سلب مزید» به سبب شهوتها عقوبت عوام است. و اما خواص را مجرد دعوی و عجب و میل کردن به چیزی که از مبادی لطف ظاهر شود از مزید محجوب گرداند. و آن مکر خفی است که از آن احتراز نتوانند مگر کسانی که قدم راسخ دارند در علم.

پس بیم فوت چیزی که پس از فوت دریافته نشود. إبراهیم بن ادهم از گویندهای شنید در آن چه در کوه سیاحت میکرد:

كلّ شيء لك مغفور سوى الاعراض عنّى

قد وهبنا لك ما فات بقي ما فات منّى

ای، همه چیزها آمرزیده شده است [برای تو] جز اعراض از من، تو را بخشیدم آن چه از تو فوت شد، آن چه از من فوت گشت باقی ماند.«250» و خود بلرزید و بیهوش شد، و شبانه روزی به هوش نیامد، و حالها بر وی تجدد پذیرفت، پس گفت: از کوه آوازی شنیدم که ای إبراهیم، بنده من باش. پس بنده بودم و بیاسودم.

پس خوف بی غم شدن از او، چه محب را آرزو و جستن سخت ملازم باشد، و از طلب مزید سست نشود، و جز به لطف تازه تسلی نیابد، چه اگر از آن تسلی یابد سبب ایستادن او شود یا سبب باز گشتن او. و سلوت«251» بدو در آید از آن جا که نداند، چنانچه دوستی بر وی عارض شود از آن روی که نداند، که این گشتنها دل را سببهای پوشیده آسمانی است که اطلاع آن در قوّت آدمی نیست. و چون خدای- عز و جل- در حق او مکر و استدراج«252» خواهد، آن چه در سلوت در آید از او پوشیده گرداند تا با او به امید بایستد، یا به نیکو گمانی فریفته شود، یا غفلت و هوی و فراموشی وی را غلبه کند. و آن همه از لشکرهای شیطان است که لشکرهای فریشتگان را از علم و عقل و ذکر و بیان

Maktaba Tul Ishaat.com

غلبه کند. و چنانکه از اوصاف خدای تعالی چیزی ظاهر گردد [که] اقتضای هیجان حب میکند، و این اوصاف لطف و رحمت و حکمت است، پس از اوصاف او چیزی است که چون بدرفشد سلوت آرد، چون اوصاف جبریت و عزت و استعلا و استغنا، و آن از مقدمات مکر و شقاوت و حرمان است.

پس خوف بدل کردن آن، به دل از دوستی او به دوستی دیگر نقل کند. و آن مقت است. و سلوت مقدمه این مقام است، و اعراض و حجاب مقدمه سلوت. و دلتنگی به بلا، و اعراض از ذکر، و ملالت از وظایف اوراد اسباب و مقدمات این معانی است [439]. پس ظهور این اسباب دلیل است بدان که از مقام محبت به مقام مقت نقل کرده است- نعوذ باللّه منه. و ملازمت او ترس از این کارها را، و نیك با حذر بودن از آن به صفای مراقبت دلیل صدق دوستی است، چه کسی که چیزی را دوست دارد از فقد آن لا محاله ترسان بود. پس دوستی از خوفی خالی نباشد، چون فوت محبوب ممکن بود. و یکی از عارفان گفت: هر که خدای را- عز و جل- به محض دوستی پرستد بی خوف، به بسط و ادلال هلاك شود، و هر که از طریق خوف پرستد بی دوستی، به دوری و وحشت از او منقطع شود، و هر که از طریق دوستی و خوف پرستد، خدای- عز و جل- او را دوست دارد و مقرب و ممکّن گرداند و علم آموزد. پس محب از خوف خالی نباشد، و خائف از دوستی.

و لیکن کسی که محبت بر او غالب شود و بدان توسع یابد و از خوف او را جز اندکی نباشد، گویند او در مقام محبت است و از محبان شمرند. و شایبه خوف سکر محبت را اندکی تسکین

دهد، چه اگر دوستی غالب شود و معرفت استیلا پذیرد، طاقت آدمی را با آن ثبات نباشد، و خوف را به اعتدال آرد، و وقع او را بر دل آسان گرداند. چه آمده است که یکی از ابدال از صدّیقی درخواست که از حق تعالی بخواهد که ذرهای از معرفت خود وی را روزی کند. پس حق تعالی اجابت فرمود، و او در کوهها سرگردان شد و عقلش حیران و دلش واله گشت و هفت روز چشم باز بماند که به چیزی منفعت نگرفت و کسی را از او منفعت نبود. پس آن صدّیق از حق تعالی درخواست که بعضی از آن ذره کم کن. او را الهام فرمود که جزوی از صد هزار جزو از ذره معرفت بدو دادهایم، و آن چنان بود که صد هزار بنده از من چیزی از محبت خواستند در آن حال که او بخواست، و من آن را تأخیر فرمودم تا آن گاه که تو شفاعت کردی، و چون در آن چه خواستی تو را اجابت فرمودم ایشان را نیز بدادم چنانکه وی را بدادم، پس ذرهای از معرفت میان صد هزار بنده قسمت کردم، پس این است آن چه از آن بدو رسیده است. پس گفت: ای احکم الحاکمین، پاکی از عیب تو را، از آن چه وی را دادهای نقصان فرمای. پس حق تعالی جمله جزو از او زایل گردانید مگر عشر معاشیر«253» آن که در او باقی گذاشت، و آن جزوی بود از هزار هزار جزو از ذرهای. پس خوف و رجا و دوستی او اعتدال پذیرفت و ساکن شد و چون دیگر عارفان گشت. و این بیتها در حال عارف گفتهاند:

قریب الوجد ذو مرمی بعید
علی الاحرار منهم و العبید

غریب الوصف ذو علم غریب
کأنّ فؤاده زبر الحدید

لقد عزّت معانیه فغابت

Maktaba Tul Ishaat.com

عن الابصار الاّ للشّهيد

توى الاعياد في اوقات تجرى

له في كلّ يوم ألف عيد

و للأحباب افراح بعيد

و لا تجد السّرور له بعيد

ای، نزدیك وجد است با مقصد دور بر آزادگان و بندگان از ایشان، غریب صفت است با علم غریب، چنانستی که دلش پارههای آهن است، معنیهای او عزیز شد و از چشمها غایب گشت مگر حاضری را، در اوقات عیدها بینی که رود، او را هر روزی هزار عید است، دوستان را به عید شادیها باشد، و او را به عید شاد نیابی.

و جنید بیتها خواندی و به اسرار احوال عارفان بدان اشارت کردی- و بدان که آن را ظاهر نباید کرد- و آن این بیتهاست [440]:

سرّت بأناس في الغيوب قلوبهم

فحلّوا بقرب الماجد المتفضّل

عراصا بقرب الله في ظلّ قدسه

تجول بها أرواحهم و تنقّل

مواردهم

فيها على العزّ و النّهى

و مصدرهم عنها لما هو اكمل

تروح بعزّ مفرد من صفاته

و في حلل التّوحيد تمشي و ترفّل

و من بعد هذا ما تدقّ صفاته«254»

و ما كتمه اولى لديه و اعدل

ساكتم من علمى به ما يصونه

و أبذل منه ما أرى الحقّ يبذل

و اعطى عباد الله منه حقوقهم

و امنع منه ما أرى المنع افضل

على انّ للرّحمن سرّا يصونه

الى اهله في السّرّ و الصّون أجمل

ای، [براند] مردمان را که دلهاشان در غیبها بود، پس در جوار بزرگوار متفضّل نزول کردند، ساحتهایی در نزدیکی خدای، در سایه قدس او که جانهاشان در آن بگردد و نقل کند، مواردشان«255» در آن بر عزت و خرد است، و باز گشتن ایشان برای چیزی که [کاملتر] است، به عزّ مفرد از صفات او [شاد] گردند، [و در جامههای توحید راه روند و بخرامند، و پس از این آن چه از صفات او آشکار شود] و به چیزی که پوشیدن آن نزدیك او اولی و اعدل است، بپوشم از علم خود بدو چیزی را که نگه دارد، و بذل کنم آن چه حق را بینم که بذل فرماید، و بدهم از آن حقوق بندگان خدای، و منع کنم از ایشان چیزی که منع آن فاضلتر است، با آن که رحمان را سرّی است که در اهل آن نگاه دارد در سر، و نگاه داشتن نیکوتر.

و امثال این معرفتها که اشارت بدان است روا نباشد که همه آدمیان در آن شریك شوند، و روا نباشد کسی که چیزی از آن بدو منکشف شود ظاهر کند کسی را که چیزی از آن منکشف نگشته است. بلکه اگر همه آدمیان در آن شریك

Maktaba Tul Ishaat.com

شوند، دنیا خراب شود. پس حکمت الهی شمول غفلت برای عمارت دنیا تقاضا مکند. بلکه اگر همه آدمیان چهل روز حلال خورند، دنیا خراب شود به سبب زهد ایشان در آن، و بازارها و معیشتها باطل گردد. بلکه اگر علما حلال خورند هر آینه به نفسهای خود مشغول شوند، و زبانها و قلمها بکار شوند از بسیاری علمها که انتشار پذیرفته است، و لیکن خدای تعالی را چیزی که آن در ظاهر شر است سرها و حکمتهاست، چنانچه او را در خیر اسرار و حکمتهاست. و حکمت او را نهایت نیست، چنانکه قدرت او را نهایت نیست.

و از آن جمله«256» پوشیدن دوستی است، و دور بودن از دعوی،«257» و احتراز از ظاهر کردن وجد و محبت برای تعظیم محبوب و اجلال و هیبت او و غیرت بر سرّ او. چه دوستی سرّی است از اسرار دوست. و برای آن که در دعوی چیزی داخل شود که از حد معنی بگذرد و زیادت از آن شود، پس آن

از افترا و اجترا«258» باشد، و عقوبت آن در عقبی بزرگ بود، و بلا را در دنیا معجّل«259» گرداند.

آری، محب را در دوستی مستیی باشد تا به حدی که از آن مدهوش شود و احوال او در آن مضطرب گردد، و دوستی او در آن ظاهر شود. پس اگر آن بی تعمّد و تمحل«260» و اکتساب باشد معذور بود، چه مقهور است. و بسی باشد که آتش محبت اشتعال پذیرد و از حد طاقت بگذرد و از دل چنان فایض شود که فیضان آن را دفع نتوان کرد. پس کسی که بر پوشیدن قادر است مگوید، شعر:

و قالوا قريب قلت ما انا صانع

بقرب شعاع الشّمس لو كان في حجرى

فما لي منه غير ذكر بخاطري

يهيج نار الحبّ و الشّوق في صدرى

ای، گفتند: نزدیك است. گفتم: چه کنم نزدیکی شعاع خورشید را اگر در کنار من باشد، چه مرا از او جز ذکری در خاطر نیست که آتش دوستی و شوق در سینه من برانگیزد.

و کسی که از آن عاجز است مگوید، شعر:

يخفى فيبدى الدّمع اسراره

و يظهر الوجد عليه النّفس

[ای، بپوشد پس اشك رازهای او آشکارا کند و نفس وجد را بر او ظاهر گرداند.]«261» و نیز مگوید، شعر:

و من قلبه مع غيره كيف حاله؟

[441] و من سرّه في جفنه كيف يكتم؟

ای، کسی که دل او با غیر او باشد حال او چگونه بود؟ و کسی که سرّ او در پلك او بود چگونه بپوشد؟

و یکی از عارفان گفت: دورترین مردمان از خدای آن کس است که اشارت بدو بیشتر کند، چنانستی که در هر چیزی بدو تعرض نماید، و تصنع به ذکر نزدیك هر کسی ظاهر کند. پس او نزدیك محبان و عارفان خدای- عز و جل- ممقوت باشد. و ذو النون مصری بر یکی از دوستان خود رفت از آن جمله که محبت را یاد کردی، و او را رنجور دید و گفت: او را دوست ندارد کسی که درد زدن او دریابد. آن مرد گفت، لیکن من مگویم که او را دوست ندارد که به زدن او آسایش نیابد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس ذو النون گفت، و لیکن من مىگویم که او را دوست ندارد کسی که خود را به دوستی او مشهور کند. پس آن مرد گفت: استغفر الله و أتوب إلیه.

سؤال محبت نهایت مقامات است و اظهار آن اظهار خیر است، چرا مستنکر«262» باشد؟

جواب بدان که محبت ستوده است و ظهور آن نیز ستوده است، و نکوهیده آن است که بدان تظاهر نماید، چه دعوی و استکبار در آن در آید. و حق محب آن است که دوستی پوشیده او از افعال و احوال او دانسته شود، نه از اقوال او، بلکه باید که دوستی او بی قصد اظهار آن و اظهار فعلی که بر آن دلالت کند ظاهر شود. بل باید که قصد محب اطلاع محبوب باشد و بس، و اما اگر اطلاع غیر او خواهد، شرك باشد در دوستی و قادح آن بود. چنانکه در انجیل است که چون صدقه دهی چنان ده که دست چپ نداند که دست راست چه کرد، چه کسی که پوشیده بیند، آشکارا تو را بدان پاداش دهد، و چون روزه داری، روی بشوی و سر چرب کن تا غیر پروردگار تو آن را نداند. پس اظهار قول و فعل در آن همه نکوهیده است، مگر چون سکر محبت غالب شود و زبان در کار آید و اندامها مضطرب شود. پس صاحب آن را ملامت نکنند. و آمده است که مردی از مجنونی چیزی دید که او را در آن به جهل نسبت کرد، پس آن حال با معروف کرخی بگفت، تبسم نمود و جواب فرمود و گفت: ای برادر، او را دوستان خرد و بزرگ و عاقل و دیوانه هستند، و این کس که تو دیدی از دیوانگان است.

و از آن جمله که تظاهر به دوستی به سبب آن کراهیت دانسته شود آن است که اگر محب عارف باشد و احوال فریشتگان در دوستی دایم و شوق لازم ایشان داند که شب و روز بدان تسبیح گویند و در آن سستی نکنند و معصیت خدای را ارتکاب ننمایند و آن چه فرموده شوند به جای آرند، هر آینه از نفس خود و اظهار دوستی وی را ننگ [دارد] و بقطع بداند که او خسیستر محبان است در مملکت او، و دوستی او کم از دوستی هر محبی [است که خدای را] هست. یکی از محبان مکاشف گفت که سی سال با اعمال دل و جوارح با صرف مجهود و بذل طاقت باری تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیك خدای مرا چیزی است. آن گاه از مکاشفات آیات آسمانها در قصهای دراز چیزها یاد کرد، در آخر گفت که به صنفی از فریشتگان رسیدم به عدد کل چیزها که باری تعالی آفریده است، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما محبان خدای تعالیایم، سیصد هزار سال است که [442] اینجا او را مىپرستیم، بر دل ما هرگز جز او نگشته است، و غیر او را یاد نکردهایم. گفت: پس من شرم داشتم از اعمال خود، و آن را به جماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب بود تا در دوزخ ایشان را تخفیفی باشد.

پس اکنون کسی که خود را شناسد و پروردگار خود را شناسد و از خدای چنانکه واجب است شرم دارد، زبانش گنگ شود از آن که به دعوی تظاهر نماید. آری، حرکات و سکنات و اقدام و احجام«263» و ترددات بر دوستی او شاهد باشد. چنانکه جنید گفت که استاد ما، سریّ«264»- رحمه الله- رنجور شد، ما علاج علت او ندانستیم و آن را سببی نشناختیم، پس طبیبی حاذق

شنیدیم، بول نزدیك او بردیم، دیری در آن نگریست، پس گفت: این بول عاشقی است. جنید گفت: من بیهوش شدم و

Maktaba Tul Ishaat.com

قاروره از دست من بيفتاد، چون به هوش آمدم به خدمت سرىّ باز رفتم و حال بگفتم، تبسم فرمود و گفت: قاتله الله- بصارتى عظيم دارد. گفتم: اى استاد، علامت دوستى در بول پيدا آيد؟ گفت: آرى. و سرىّ يك بار گفت: اگر خواهم بگويم كه پوست مرا بر استخوان خشك نكرده است و تن مرا در كاهش نه انداخته مگر دوستى او. پس بيهوش شد. و بيهوشى صدق دلالت كند كه در غلبه وجد و مقامات خشى گفت.«265» پس اين مجامع علامات دوستى و ثمرات آن است.«266»

و از آن جمله انس و رضا است، چنانكه بخواهد آمد.«267»

و در جمله همه محاسن دين و مكارم اخلاق ثمره دوستى است، و آن چه دوستى بار نيارد آن متابعت هوى باشد، و آن از رذايل اخلاق است. آرى باشد كه خداى را براى إحسان او دوست دارد، و باشد كه براى جمال و جلال او دوست دارد اگر چه إحسان نفرمايد. و محبان از اين دو قسم بيرون نباشند. و براى آن جنيد- رضى الله عنه- گفت كه مردمان در دوستى خداى عوام و خواصاند.

عوام بدان دوستى يافتند كه دوام إحسان و بسيارى نعمتهاى او بشناختند، پس بضرورت خشنودى او طلبيدند، الا آن است كه اندكى و بسيارى محبت ايشان را بر اندازه نعمت و إحسان باشد.

و اما خواص براى عظمت قدر و قدرت و علم و حكمت و تفرد به ملك و ملكوت او را دوست گرفتند. و چون صفات كامل و اسماى حسناى او بشناختند نتوانستند كه او را دوست ندارند. پس اكنون نزديك ايشان بدان مستحق محبت است كه اهل آن است اگر چه همه نعمتها از ايشان زايل كند.

آرى، كسى باشد از مردمان كه هواى خود و دشمن خداى ابليس را دوست دارد، و مع ذلك بر نفس خود به حكم جهل و غرور تلبيس كند و پندارد كه او محب خداى است. و او آن است كه اين علامات در او مفقود است، يا به نفاق و ريا در آن تلبيس كند، و غرض او حظ عاجل دنيا باشد و او از نفس خود خلاف آن ظاهر گرداند، چون عالمان و زاهدان بد كه ايشان دشمنان خداناند در زمين. و سهل چون با كسى سخن پيوستى گفتى: اى دوست. وى را گفتند كه گاه بود كه دوست نبود، پس چگونه وى را دوست مىخوانى؟ در گوش او آهسته گفت كه از دو حال خالى نيست، يا

مؤمن است يا منافق: اگر مؤمن است دوست خداى است، و اگر منافق است دوست ابليس. و ابو تراب نخشبى در علامات دوستى بيتها گفته است، و آن اين است:

لا تخدعنّ (443) فللمحبّ دلائل

و لديه من تحف الحبيب وسائل

منها تنعّمه بمرّ بلائه

و سروره في كلّ ما هو فاعل

فالمنع منه عطيّة مقبولة

و الفقر اكرام و برّ عاجل

و من الدّلائل ان ترى من عزمه

طوع الحبيب و ان ألحّ العاذل

و من الدّلائل ان يرى متبسّما

و القلب فيه من الحبيب بلابل

و من الدّلائل ان يرى متفهّما

Maktaba Tul Ishaat.com

لكلام من يحظى لديه السائل

و من الدّلائل ان يرى متقشّفا

متحفّظا من كلّ ما هو قائل

ای، فریفته مشوید که محب را دلیلهاست، و نزدیك او از تحفههای دوست وسیلتها، یکی از آن آن است که به بلای تلخ او تنعم یابد، و به کل آن چه کند شاد باشد، پس منع از او عطای مقبول بود، و درویشی اکرام و نیکویی عاجل، و یکی از دلیلها آن است که به عزیمت فرمان دوست باشد اگر چه ملامت کننده إلحاح کند، و یکی از دلیلها آن که متبسم دیده شود، با آن که از دوست در دل غمها بود، و یکی از دلیلها آن که دریابنده باشد سخن کسی را که سائل از او نصیب گیرد، و یکی از دلیلها آن که متقشّف«268» دیده شود، و متحفّظ«269» از کل آن چه گوید. و یحیی بن معاذ رازی گفت- رضی الله عنه- شعر:

و من الدّلائل ان تراه متشمّرا

في خرقتين على شطوط السّاحل

و من الدّلائل حزنه و نحيبه

جوف الظّلام فما له من عاذل

و من الدّلائل ان تراه مسافرا

نحو الجهاد و كلّ فعل فاضل

و من الدلائل زهده فيما يرى

من دار ذلّ و النّعيم الزّائل

و من الدّلائل ان تراه باكيا

ان قد رآه على قبيح [فعائل]

و من الدّلائل ان تراه مسلّما

كلّ الامور إلى المليك العادل

و من الدّلائل ان تراه راضيا

بمليكه في كلّ حكم نازل

و من الدّلائل ضحكه بين الورى

و القلب محزون كقلب الثّاكل

ای، یکی از دلیلها آن است که او را چست شده بینی در دو خرقه بر کنارههای ساحل، و یکی از دلیلها غم اوست و گریستن او در دل تاریکی که او را ملامت کنندهای نباشد، و یکی از دلیلها آن است که او را مسافر بینی سوی غزو و هر فعلی که فاضل است، و از دلیلها زهد اوست در آن چه از سرای خواری و نعمت زایل بیند، و از دلیلها آن است که او را گریان بینی اگر خود را بر زشتی بیند، و از دلیلها آن است که او را بینی همه کارهای خود تسلیم ملك عادل کرده، و از دلیلها آن است که او را به پادشاه خود راضی بینی در هر حکمی که نازل شود، و از دلیلها خنده اوست میان مردمان با آن چه دلش اندوهگین باشد چون دل کسی که فرزندش مرده بود.

بیان معنی انس با حق تعالی

یاد کردیم که انس و خوف و شوق از آثار محبت است، الا آن است که این اثرها مختلف است، بر محب به حسب نظر او و آن چه بر او غالب شود در وقت اختلاف پذیرد. و چون غالب بر او تطلّع«270» باشد از پس پرده غیب تا منتهای جمال، و قصور خود را از اطلاع بر کنه جمال مستشعر بود، دل او را سوی طلب نشاطی و انزعاجی«271» باشد، و این حالت را در انزعاج «شوق» خوانند، و آن به اضافت«272» کاری غایب باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون غالب بر او شادی قرب بود، و مشاهده حضور بدانچه از کشف حاصل است، و نظر او بر مطالعه جمال حاضر مکشوف مقصور است، و به آن چه اکنون درك نکرده است غیر ملتفت است، دل بدانچه ملاحظه کند مستبشر شود، و استبشار او را «انس» گویند.

و اگر نظر او در صفات عز و بی نیازی و عدم مبالات و خطر امکان زوال و دوری [444] باشد، دلش بدین استشعار دردمند شود، و دردمندی او را «خوف» خوانند.

و این احوال تابع این ملاحظات است. و ملاحظات تابع سببهایی است که مقتضی آن است، و حصر آن ممکن نیست. پس معنی انس و شادی استبشار دل است به مطالعه جمال، تا چون غالب شود از ملاحظه آن چه غایب است و آن چه خطر زوال بدان راه یابد مجرد ماند، نعمت و لذت آن بزرگ شود. و از اینجا بود نظر یکی از ایشان چون وی را گفتند که تو مشتاقی؟ گفت: نی، شوق جز به غایب نباشد، و چون غایب حاضر باشد به که مشتاق باشم؟ و این سخن کسی است که مستغرق باشد به شادی آن چه یافته است، و بدانچه در امکان باقی است از مزایای الطاف ملتفت نبود.

و کسی که بر او حال انس غالب شود، شهوت او جز در انفراد و خلوت نبود. چنانکه آمده است

که إبراهیم بن ادهم از کوه فرود آمد، پرسیدند: از کجا آمدی؟ گفت: از انس با خدای- عز و جل.

و آن بدان است که توحش«272» از غیر خدای ملازم انس است با خدای، بلکه هر چه از خلوت مانع شود از آن، تو را گرانتر چیزها بود بر دل. چنانکه آمده است که موسی- علیه السلام- چون پروردگار با وی سخن گفت، مدت دراز سخن کسی از مردمان نشنیدی که نه غثیان بر وی غالب گشتی. چه دوستی شیرینی سخن محبوب و شیرینی ذکر او اقتضا کند و آن شیرینی غیر او از دل بیرون آرد. و برای آن یکی از حکما گفت در دعای خود: ای کسی که مرا با ذکر خود انس بخشیدی و از خلق خود مستوحش گردانیدی. و حق تعالی داود را- علیه السلام- گفت که به من مستأنس باش و از غیر من مستوحش. و رابعه را گفتند: این منزلت به چه یافتی؟ گفت: به ترك ما لا یعنی و انس به حق تعالی.

و عبد الواحد بن زید گفت بر راهبی بگذشتم، گفتم: ای راهب، تنهایی تو را خوش آمده است؟ گفت: اگر حلاوت تنهایی بچشی، از نفس خود مستوحش شوی سوی تنهایی، و تنهایی سرمایه عبادت است. گفتم: کمتر چیزی که در تنهایی یابی چیست؟ گفت: راحت از مدارات مردمان و سلامت از شر ایشان. گفتم: بنده حلاوت انس کی چشد؟ گفت: چون دوستی صافی شود و معاملت خالص گردد. گفتم: دوستی کی صافی شود؟ گفت: چون اندیشهها یك اندیشه گردد در طاعت. و یکی از حکما گفت: شگفت از خلایق، چگونه از تو بدلی خواستند! شگفت از دلها، چگونه با غیر تو انس گرفتند! سؤال علامت انس چیست؟

جواب بدان که علامت خاص او دلتنگی است از معاشرت مردمان و ستوده شدن از ایشان و انس گرفتن و مولع شدن به شیرینی ذکر. پس اگر مخالطت کند چون منفردی باشد در جماعت و مجتمعی در خلوت و غریبی در حضر و حاضری در سفر و شاهدی در غیبت و غایبی در حضور و مخالط به تن و منفرد به دل و مستغرق به شیرینی ذکر. چنانکه علی- رضی الله عنه- در صفت ایشان گفت که ایشان قومساند که به حقیقت کار رسیدهاند و به روح یقین پیوسته، و نرم شمرده آن چه متنعمان گذاشته، و انس گرفته با چیزی که جاهلان از آن مستوحشند، با دنیا به تنها صحبت کرده و جانهای ایشان معلق به محل اعلی، ایشان خلفای خدایند در زمین و داعیان دین او. این است معنی انس

Maktaba Tul Ishaat.com

با خدای، و این است علامت و شواهد آن.

و بعضی متکلمان انس و شوق و محبت را منکر شدهاند، چه پنداشتهاند که او دلیل است بر تشبیه. و جاهلاند که جمال مدرکات بصایر کاملتر از جمال مبصرات«273» است، و لذت شناخت

آن بر ارباب قلوب غالبتر. و یکی از ایشان احمد بن غالب است. که او را غلام الخلیل«274» [445] خوانند، بر جنید و بر أبو الحسن نوری«275» و جماعتی حدیث دوستی و شوق و عشق انکار میکردند، تا به حدی که بعضی از ایشان مقام رضا را منکر شدند و گفتند: نباشد مگر صبر، و اما رضا صورت نبندد. و این همه سخن ناقص قاصر است که از مقامات دین جز بر پوستها قایل آن مطّلع نیست، پس پندارد که جز پوست موجود نیست. چه محسوسات و کل آن چه در خیال در آید در طریق دین قشر مجرد است، و مغز مطلوب ورای آن است. و کسی که از جوز جز به پوست نرسیده است پندارد که جوز همه چوب است، و لا محاله بیرون آمدن روغن از آن نزدیك او محال باشد. او معذور است، لیکن عذر او مقبول نیست. و گفتهاند:

الانس باللّه لا یحویه بطّال

و لیس یدرکه بالحول محتال

و الآنسون رجال کلّهم نجب

و کلّهم صفوة للّه عمّال

ای، انس با خدای بطالی را نباشد، و حیلت کننده آن را به فعل خود نیابد. و انس گیرندگان همه مردمان گزیدهاند، و همه خاصگان خدایند و کار کنندگان.

بیان معنی انبساط و ادلال که ثمره غلبه انس باشد

بدان که چون انس دایم شود و غالب گردد و استحکام پذیرد و قلق شوق او را مشوّش نکند و بیم تغیّر و حجاب منغص نگرداند، پس او نوعی از انبساط بار آرد در اقوال و افعال و مناجات با حق تعالی.

و باشد که صورت آن منکر باشد بدانچه در آن دلیری و بی هیبتی است، و لیکن از کسی که او را در مقام انس قایم گرداند محتمل است. و کسی که در آن مقام قایم نباشد و در کردار و گفتار بدیشان تشبّه نماید، بدان هلاك شود و به کفر نزدیك افتد.

و مثال آن مناجات «برخ»«276» سیاه است که حق تعالی کلیم خود موسی را- علیه السلام- فرمود که از وی التماس کند تا برای بنی اسرائیل باران خواهد پس از آن که هفت سال به قحط مبتلا بودند.

و موسی برای ایشان با هفتاد هزار کس استسقا کرد«277»، حق تعالی بدو وحی فرستاد که چگونه ایشان را اجابت فرمایم که گناه باطن ایشان را تاریك گردانیده است، سرایر ایشان پلید است، بی یقین دعا گویند و از مکر من آمن باشند! به بندهای از بندگان من که او را برخ گویند رجوع کن، و او را بگوی تا بیرون آید و دعا گوید تا اجابت فرمایم. پس موسی از حال وی بپرسید، کسی وی را نمیدانست2»

که تعریف کردی، تا آن گاه که یك روز در راهی میرفت، بندهای سیاه وی را پیش

Maktaba Tul Ishaat.com

آمد، اثر سجده در میان دو چشم او بود، در گلیمی که آن را در گردن خود ببسته بود. و موسی او را به نور الهی بشناخت و بر وی سلام گفت و پرسید که نام تو چیست؟ گفت: برخ. گفت: مدتی است تا تو را مطلبیم، بیرون آی و برای ما دعای استسقا کن. پس بیرون رفت«279» و از سخن او این بیرون آمد که «این از افعال تو نیست و از حلم تو نیست، چه روی داده است تو را که چشمهها نقصان پذیرفته است، یا بادها بفرمان شده، یا آن چه نزدیك تو بود سپری گشته، یا خشم تو بر گناهکاران قوّت گرفته است، آمرزگار بودی، پیش از آن که گناهکاران را آفریدی رحمت بیافریدی و به مهربانی فرمودی، یا ما را منمایی که ممتنعی، یا از فوت شدن مترسی که در عقوبت تعجیل منفرمایی؟» پس همچنین منگفت تا باران بسیار ببارید و بنو اسرائیل را آبادان کرد به قطرهها، و حق تعالی در نیم روز گیاه رویانید، و چنان ببالید که به زانو برسید. آن گاه بازگشت و موسی وی را پیش آمد، گفت: چگون دیدی که چون با پروردگار خصومت کردم چگونه [446] مرا انصاف داد! پس موسی خواست تا وی را برنجاند، حق تعالی بدو وحی فرستاد که برخ هر روز سه بار مرا به ضحك آرد، ای چیزی گوید و کند که مخلوقان را از آن جای خنده باشد.

و حسن گفت که در بصره خانههایی که از نی و خس بود بسوخت و در میان آن یك خانه نیی ناسوخته بماند، و أبو موسی آن روز والی بصره بود، وی را خبر کردند، او صاحب آن خانه را باز طلبید، پیری را بیاوردند، پرسید که چگونه بود که خانه تو سوخته نشد؟ گفت: من پروردگار خود را سوگند یاد کردم که آن را نسوزد. ابو موسی گفت که من از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که منگفت: یکون في امّتی قوم شعثه رءوسهم دنسة ثیابهم لو أقسموا علی الله لابرّهم، ای، در امت من قومی باشند که سرهایشان سپوسه گرفته باشد و جامههایشان ریمناك شده، اگر بر خدای- عز و جل- سوگند یاد کنند، هر آینه او را راست

گرداند. و وقتی بصره آتش گرفت أبو عبیده خوّاص بیامد، پای بر آتش منهاد، امیر بصره وی را گفت: هش دار تا به آتش سوخته نشوی. گفت: بر حق تعالی سوگند یاد کردهام که مرا به آتش نسوزاند. و گفت: سوگند در آتش ده تا بمیرد. پس سوگند داد و آن آتش بمرد. و أبو حفص روزی مرفت، روستایی مدهوش وی را پیش آمد، ابو حفص گفت: تو را چه افتاده است؟ گفت: دراز گوش من گم شده است و جز آن ندارم. ابو حفص بایستاد و گفت: به عزت تو که گامی نزنم تا دراز گوش او به وی نرسانی. پس در حال دراز گوش پیدا آمد و ابو حفص برفت.

این و امثال این اصحاب انس را باشد و غیر ایشان را نرسد که بدیشان تشبه نمایند. جنید گفت: اهل انس در سخن و مناجات خویش در خلوت چیزها گویند که آن نزدیك عوام کفر باشد.

و گاهی گفتی که اگر عوام بشنوند ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خود مزید بر آن یابند، و آن

از ایشان محتمل باشد و بدیشان لایق. و گوینده این بیتها بدان اشارت کرده است:

قوم تخالجهم زهو بسیّدهم

و العبد یزهو علی مقدار مولاه

تاهوا برؤیته عمّا سواه له

یا حسن رؤیتهم في عزّ ما تاهوا

ای، گروهی را عجب در آمد به سید خود و بنده بر اندازه مولا عجب آرد، به دیدن او تکبر کردند از هر چه جز اوست برای او غایت خوبی است دیدار ایشان در عزّ و تکبر ایشان.

Maktaba Tul Ishaat.com

و خشنودی او از بنده به چیزی که بر غیر او بدان ساخط شود مستبعد نیست، چون مقام ایشان مختلف باشد، چه در قرآن بدین معنی تنبیهات است اگر فهم کنی و دریابی. و همه قصههای قرآن ارباب بصایر و أبصار را تنبیهات است تا به چشم اعتبار در او بینند، و آن نزدیك فریفته شدگان از فسانههاست. پس اول قصهها قصه آدم و ابلیس است. نبینی که چگونه در نام معصیت و مخالفت متشارکند، و در اجتبا«280» و عصمت متمایز، اما ابلیس از رحمت خدای نومید شد، وی را گفتند که از راندگان است. و آدم را به معصیت و گمراهی نسبت فرمودند، پس برگزیدند و به قبول توبه و هدایت مشرف گردانیدند. و حق تعالی با پیغامبر خود- علیه الصلاة و السلام- عتاب فرمود برای روی گردانیدن از بندهای و روی آوردن به بندهای دیگر، و ایشان در بندگی برابر بودند و اما در حال مختلف بودند. در حق یکی گفت: وَ أَمَّا من جاءَكَ يَسْعى وَ هُوَ يَخْشى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى،«281» ای، کسی که دوان بر تو آمد و از خدای مترسید، تو از او مشغول مشوی! و در دیگری گفت:

أَمَّا من اسْتَغْنى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى،«282» ای، کسی که از مال [447] توانگر است، تو روی بدو مآری! و همچنین او را با طایفهای نشستن فرمود: پس گفت: وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ،«283» ای، چون بر تو آیند کسانی که به آیات ما بگروند، بر ایشان سلام گوی. و از غیر ایشان اعراض فرمود و گفت: إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ في آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ،«284» ای، چون بینی کسانی را که در آیات ما به تکذیب و استهزا خوض کنند، روی از ایشان بگردان. و گفت: فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ،«285» ای، پس از آن چه یاد کردی با ظالمان منشین. و گفت: وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ،«286» ای، نفس خود را صبر فرمای با کسانی که پروردگار خود را مخوانند.

همچنین بستاخی«287» و ادلال«288» از بعضی بندگان محتمل است و از بعضی نه. و از جمله بستاخی انس قول موسی است- علیه السلام:

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها من تَشاءُ وَ تَهْدِي من تَشاءُ.«286» ای، این است ابتلای تو، گمراه کنی آن کس را که خواهی و سخن او در تعلل و اعتذار، چون وی را گفتند: اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ، و گفت: وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ،«287» ای، ایشان را بر من گناه است. و قول او: إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي،«288» ای، بترسم که مرا دروغزن دارند و دل من تنگ شود. و قول او: إِنَّنا نَخافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنا أَوْ أَنْ يَطْغى،«289» ای، ما بترسیم که در عقوبت ما تعجیل نمایند یا تکبر کنند و عاصی شوند.

و این از غیر موسی سوء أدب باشد. چه کسی را که در مقام انس داشتند با وی ملاطفت فرمایند، و از وی احتمال«290» نمایند. و از یونس کم از این احتمال نفرمودند، چه او را در مقام قبض«291» و هیبت«292» داشته بودند، و معاتبت او به زندان کرده بود در شکم ماهی، در ظلمات ثلاث،«293» و تا روز حشر بر وی ندا فرمودند: لَوْ لا أَنْ تَدارَكَهُ نِعْمَةٌ من رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ،«294» ای، اگر نه آنستی که نعمتی از پروردگار از وی را دریافت هر آینه در زمین بیابان انداخته شدی و او نکوهیده و گناهکار بودی. حسن گفت: «بیابان» قیامت است. و پیغامبر ما را- علیه السلام- نهی فرمودند که بدو اقتدا کند. و گفتند: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ،«295» ای، صبر کن بر حکم پروردگار خود، و چون یونس مباش که پروردگار خود را در حال پر غمی

Maktaba Tul Ishaat.com

بخواند.

این اختلافها بعضی به سبب اختلاف احوال و مقامات است، و بعضی از این اختلافها به سبب آن چه در أزل سابق شده است از تفاضل و تفاوت قسمت در میان بندگان. و حق تعالی گفت: وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ،«296» ای، بعضی پیغامبران را بر بعضی تفضیل نهادیم. و گفت: مِنْهُمْ من كَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ،«297» ای، خدای- عز و جل- بر بعضی از ایشان سخن گفت، و درجات بعضی رفیع گردانید.

و عیسی- علیه السلام- از آن جمله مفضّلان بود، به سبب ادلال سلام کرد بر نفس خود و گفت:

وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا«298»، ای، [سلام] بر من است از حق تعالی، روزی که زاده [شدم] و روزی که بمیرم و روزی که زنده برانگیخته شوم. و این انبساط بود از او به سبب لطفی که در مقام انس مشاهده کرد.

و اما یحیی بن زکریا- علیهم السلام- در مقام هیبت و شرم بود، سخن نگفت تا خالق بر وی ثنا

فرمود، گفت: وَ سَلامٌ عَلَيْهِ [448] يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا«297» و بنگر که چگونه از برادران یوسف احتمال«298» فرمودند بدانچه بر یوسف کردند. و یکی از علما گفت که از اول قول او تعالی:

لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا،«299» تا آخر بیست آیت، باری تعالی از ایشان اخبار فرمود که در او بی رغبت بودند، چهل و اند گناه شمردم که بعضی از آن از بعضی بزرگتر است، و در یك کلمه سه و چهار جمع مشود، پس ایشان را بیامرزید و عفو فرمود از ایشان. و از عزیز«300» که یك مسئله در قدر پرسید احتمال نکرد تا به حدی که وی را گفتند که نام تو از دیوان نبوت پاك کنیم.

و همچنین بلعم باعور از أکابر علما بود، پس دنیا به دین حاصل کرد، از وی آن را احتمال نفرمودند. و آصف از مسرفان بود و به جوارح معصیت منکرد، از وی عفو فرمودند. و حق تعالی به سلیمان- علیه السلام- وحی فرستاد که ای پیشوای عارفان و ای پسر راهنمای زاهدان، تا کی پسر خاله تو، آصف، مرا معصیت کند؟ و من بارها از وی درگذارم، به عزت و جلال من اگر او را عقوبتی از عقوبات من بگیرد، هر آینه او را بگذاریم تا عبرت باشد برای کسی که با اوست، و نکال«301» باشد برای کسی که پس از اوست. و چون آصف بر سلیمان آمد، از این حال او را اخبار فرمود. پس او بیرون رفت و بر تلی از ریگ بایستاد، پس سر خود و دستها سوی آسمان برداشت و گفت: الهی و سیدی، تو توای، و من منم، چگونه توبه کنم اگر مرا توبه ندهی؟ و چگونه عصمت طلبم اگر مرا در عصمت نداری، هر آینه معاودت کنم؟ پس حق تعالی او را الهام داد که راست گفتی، ای آصف، تو توای، و من منم، کار از سر گیر، چه توبه تو قبول فرمودم، و من توبه دهنده و من بخشاینده رحیمم. و این سخن کسی است که بر وی ادلال کند، و از وی به وی بگریزد، و از او بدو نگرد.

و در خبر است که حق تعالی بندهای را الهام داد پس از آن که بر شرف هلاك رسیده بود، رحمت او وی را دریافت، که بسیار گناه است که مرا بدان مواجهت کردی و بیامرزیدم او را از تو، و به کم از آن امتی را از امتان هلاك کردهام.

پس این سنت حق تعالی است در بندگان او به ترجیح و تفضیل و تقدیم و تأخیر، چنانکه مشیت أزلي او بدان سابق شده است. و این قصهها در قرآن برای آن آورده شده است تا سنت خدای در بندگان متقدم بدانند، چه در قرآن هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

چیزی نیست مگر راه راست و روشنایی و تعرف از حق تعالی بندگان را. پس گاهی به تقدیس تعریف فرماید و گوید: قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.«302» و گاهی به صفت جلال خود تعریف فرماید و گوید: السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ،«303» و گاهی به افعال مخوف و مرجو سنت خود در پیغامبران و

در دشمنان بر ایشان خواند و گوید: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ،«303» ای، ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو با عاد، ارم ذات العماد، صاحب بنای بلند؟ أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ،3»

ای، ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو با اصحاب فیل؟

و قرآن از این سه قسم در نگذرد، و آن ارشاد است به معرفت ذات باری تعالی و تقدیس او، یا معرفت صفتها و نامهای او، یا معرفت افعال و سنت او با بندگان. و چون سوره اخلاص بر یکی از این سه قسم مشتمل است و آن تقدیس است، پیغامبر- علیه السلام- آن را به ثلث قرآن معادله فرمود و گفت: من قرأ سورة الاخلاص فقد قرأ ثلث القرآن [449] چه نهایت تقدیس در قرآن است که در سه کار یکی باشد: یکی آن که از یکی حاصل نیاید که از نوع و شبه او بود، و قول او «لم یلد» بر آن دلیل است. دوم آن که او حاصل نباشد از کسی که نظیر و شبه او بود، و قول او «و لم یولد» بر آن دلالت کند. سوم آن که در درجه او کسی نباشد که مثل او بود، و قول «و لم یکن له کفوا احد» دلیل آن است. و جامع آن همه قول حق تعالی «قول هو الله احد» است. و جمله آن تفصیل معنی «لا الهَ الا الله» است.

پس این است اسرار قرآن. و امثال این اسرار در قرآن نامتناهی است که هیچ تر و خشك نیست که نه در کتاب مبین است. و از این جهت ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: قرآن را بشورانید«305» و غرایب آن بطلبید، چه علم اولین و آخرین در آن است. و همچنین است که گفت: نشناسد آن را مگر کسی که در آحاد کلمات آن فکرت او بسیار شود، و فهم او صافی شود تا هر کلمهای از آن برای او گواهی دهد که سخن جبار قاهر و پادشاه قادر است، و از حد استطاعت آدمی بیرون است. و بیشتر اسرار قرآن در طی قصص و اخبار تعبیه است. پس حریص باش بر استنباط آن تا از عجایب آن تو را چیزی روشن شود که علمهای مزخرف را که از آن بیرون است با آن حقیر شمری.

این است آن چه خواستیم که آن را یاد کنیم از معنی «انس» و انبساط که ثمره آن است، و تفاوت بندگان خدای در آن.

بیان سخن در معنی رضا به قضای خدای- عز و جل- و حقیقت آن و آن چه در فضیلت آن آمده است

بدان که رضا ثمرهای است از ثمرات محبت، و آن عالیتر مقامات مقربان است. و حقیقت آن بر بیشتر مردمان پوشیده است. و از تشابه و إبهام که در آن است روشن نشود مگر کسی را که خدای

- عز و جل- وی را تأویل آموزد و در دین فقیه گرداند. چه طایفهای منکر شدهاند، که رضا به خلاف هوی صورت نبندد، و گفته: اگر رضا به هر چیزی ممکن است برای آن که فعل خدای است، پس باید که به کفر و معاصی راضی باشد. و گروهی بدین فریفته شدهاند، و راضی شدن را به فجور و فسق و گذاشتن اعتراض و انکار از باب تسلیم

Maktaba Tul Ishaat.com

دانستهاند قضای الهی را. و اگر این اسرار روشن گشتی کسی را که بر شنیدن ظواهر شرع اقتصار نمودی، پیغامبر- علیه السلام- ابن عباس را- رضی الله عنهما- نگفتی: اللّهم فقّهه في الدّين و علّمه التّأويل، ای، بار خدای، او را در دین فقیه گردان و تأویل بیاموز.

و ما بیان فضیلت رضا اول بیاریم، پس حکایت احوال راضیان، پس حقیقت رضا و کیفیت تصور آن در چیزی که بر خلاف هوی باشد، پس آن چه پنداشتهاند که تمام رضا باشد و از آن نبود، چون ترك دعا و خاموش شدن بر معاصی.

بیان فضیلت رضا

اما آیات حق تعالی گفت: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ،«306» ای، خشنود شد خدای از ایشان، و خشنود شدند ایشان از او. و گفت: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ،«307» ای، إحسان را پاداش نباشد مگر إحسان. و نهایت إحسان رضای خدای است از بنده، و آن ثواب رضای بنده است از او. و گفت: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً في جَنَّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ من اللهِ أَكْبَرُ،«308» ای، جایهای خوش در بهشتهای عدن و خشنودی از خدای بزرگتر. پس حق تعالی رضا را فوق بهشتهای عدن گردانید، چنانکه ذکر خود را فوق نماز کرد، آن جا که گفت: إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ،«309» ای، نماز از معصیتها باز دارد، هر آینه [450] ذکر خدای بزرگتر. پس چنانکه مشاهده مذکور در نماز بزرگتر از نماز است، خشنودی خداوند بهشت عالیتر از بهشت، بلکه آن غایت مطالب ساکنان بهشت است.

و در حدیث است: انّ الله يتجلّى للمؤمنين فيقول تعالى: سلوني. فيقولون: رضاك، ای، خدای- عز و جل- تجلّی فرماید برای مؤمنان، پس گوید: از من در خواهید. گویند: خشنودی تو. پس خواستن خشنودی ایشان را پس از دیدن نهایت تفضیل است.

و حقیقت خشنودی بنده یاد خواهیم کرد. و اما خشنودی خدای تعالی از بنده معنی دیگر است نزدیك بدانچه در دوستی او بنده را گفتهایم، و روا نباشد که حقیقت آن کشف کرده شود، چه فهمهای خلق از دریافت آن قاصر است. و کسی که قوّت آن دارد، به دریافت آن از نفس مستقل باشد. و در جمله مرتبهای فوق دیدار خدای نیست، و رضا بدان خواستند که سبب دوام دیدن

است، و چنانستی که چون نعمت دیدار یافتند به غایت غایتها و نهایت نهایتها رسیدند. و چون ایشان را خواستن فرمودند، جز دوام آن نخواستند، و دانستند که رضا سبب دوام و برداشتن حجاب بوده است. و حق تعالی گفت وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ.«310» یکی از مفسران در تفسیر آن گفت که اهل بهشت را در وقت مزید از حضرت پروردگار جهانیان سه تحفه رسد:

یکی هدیه از حق تعالی که نزدیك ایشان در بهشت مثل آن نباشد، و آن قول حق تعالی: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ،«311» ای، پس نداند نفسی آن چه نهان داشته شده است برای ایشان از روشنایی چشمها.

و دوم سلام است از پروردگار ایشان بر ایشان، و آن زیادت از هدیه است، و آن قول حق تعالی است: سَلامٌ قَوْلًا من رَبٍّ رَحِيمٍ،«312» ای، سلامی است که پروردگار بخشاینده بر ایشان گوید.

سوم حق تعالی گوید: من از شما خشنودم. پس آن فاضلتر از هدیه و سلام باشد، و آن است قول حق تعالی: وَ رِضْوانٌ من اللهِ أَكْبَرُ،«313» ای، خشنودی از خدای فاضلتر از نعمتی که در آنند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس این فضل خشنودی خدای است، و آن ثمره خشنودی بنده است.

و اما اخبار روایتي است از پیغامبر- علیه السلام- که طایفهای از یاران را پرسید که من أنتم؟

ای، شما چه کسانید؟ گفتند: مؤمنان. گفت: و ما علامة ایمانکم؟ ای، نشان ایمان شما چیست؟

گفتند: در بلا صبر کنیم، و در رخا شکر گوییم، و به مواقع قضا راضی باشیم. گفت: مؤمنون و ربّ الکعبة، ای، شما مؤمنانید به خدای کعبه. و در روایت دیگر آمده است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: حکماء علماء کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء، ای، حکیمان عالمانند، نزدیك است از فقه ایشان که پیغامبران باشند. و در خبر است: طوبی لمن هدی إلی الإسلام و کان رزقه کفافا و رضی به، ای، خنك آن کس را که به اسلام راه نموده شد، و روزی او کفاف بود و بدان رضا داد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من رضی به من الله تعالی بالقلیل من الرّزق رضی الله منه بالقلیل من العمل، ای، هر که خشنود شود از خدای- عز و جل- به اندکی از روزی، خدای- عز و جل- از وی خشنود شود به اندکی از عمل. و نیز گفت: إذا احبّ الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی اصطفاه، ای، چون خدای- عز و جل- بنده را دوست گیرد مبتلا گرداند، پس اگر صبر کند او را اجتبا فرماید، و اگر رضا دهد به درجه اصطفا رساند.

مترجم مىگوید که بیان اجتبا و اصطفا پیش از این سابق شده است«314» [451].

و نیز گفت: إذا کان یوم القیامة أنبت الله تعالی لطائفة من امّتی اجنحة فیطیرون من قبورهم إلی الجنان

یسرحون فیها و یتنعّمون کیف شاءوا فتقول لهم الملائکة هل رأیتم الحساب فیقولون ما رأینا حسابا فتقول هل جزاتم الصّراط فیقولون ما رأینا صراطا فتقول لهم هل رأیتم جهنّم فیقولون ما رأینا شیئا فتقول الملائکة من امّة من أنتم؟ فیقولون من امة محمّد صلی الله علیه و سلّم فتقول لهم الملائکة نشدنا کم بالله حدّثونا ما کانت أعمالکم في الدّنیا فیقولون خصلتان کانتا فینا فبلغنا الله تعالی هذه المنزلة بفضله و رحمته فیقولون و ما هما فیقولون کنّا إذا خلونا نستحي ان نعصیه و نرضی بالیسیر ممّا قسم الله لنا فتقول الملائکة یحقّ لکم هذا، ای، چون روز قیامت باشد خدای- عز و جل- گروهی امتان مرا پر رویاند، پس بپرند از گورهای خود سوی بهشت، در آن تنزه و تنعم کنند چنانکه خواهند، پس فریشتگان ایشان را گویند: حساب دیدید؟ گویند: ندیدیم. گویند: از صراط گذشتید؟ پس گویند: صراط را ندیدیم. پس گویند:

دوزخ را دیدید؟ گویند: چیزی را ندیدیم. پس فریشتگان گویند: شما از امت کهاید؟ گویند: از امت محمد- علیه السلام. پس گویند که سوگند مىدهیم شما را به خدای که بر ما بگویید که اعمال شما در دنیا چه بود؟ گویند: در ما دو خصلت بود، پس خدای- عز و جل- به فضل و رحمت خود ما را بدین منزلت رسانید. پس گویند: آن دو خصلت چه بود؟ گویند که در خلوت شرم داشتیمی که او را نافرمانبرداری کنیم، و به اندکی از آن چه برای ما قسمت شده بود راضی شدیمی. پس ملایکه گویند: این حق باشد برای شما.

و پیغامبر- علیه الصّلاة و السلام- گفت: أعطوا الله تعالی الرّضا من قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الاّ فلا، ای، به دلها از خدای راضی باشید تا ثواب فقر یابید، و الا نیابید.

و در اخبار موسی- علیه السلام- آمده است که بنو اسرائیل موسی را- علیه السلام- گفتند که پروردگار خود را برای

Maktaba Tul Ishaat.com

ما از کاری بپرس که چون ما آن کنیم از ما بدان راضی شود. پس موسی- علیه السلام- گفت: الهی شنیدی آن چه گفتند؟ گفت: ای موسی، ایشان را بگوی تا از من راضی باشند تا من از ایشان راضی باشم. و شاهد این سؤال آن است که پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت: من احبّ ان یعلم ماله عند الله عزّ و جلّ فلینظر ما للّه عزّ و جلّ عنده فانّ الله تعالی ینزل العبد منه حیث أنزله العبد من نفسه، ای، هر که دوست دارد که بداند که نزدیك خدای او را چیست، گو: بنگرد که خدای تعالی را نزدیك او چیست، چه خدای بنده را در آن منزل دارد که بنده خدای را از نفس خود منزل دارد.

و در اخبار داود است- علیه السلام: اولیای مرا به اندیشه دنیا چه کار است! هر آینه اندیشه دنیا حلاوت مناجات من از دلهاشان ببرد، ای داود، من آن دوست دارم که اولیای من روحانی باشند، عصیان نکنند، غم نخورند.

و موسی- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، مرا بر کاری دلالت کن که رضای تو در آن باشد تا آن را به جای آرم. حق تعالی بدو وحی فرستاد که رضای من در آن است که مکروه تو است، و تو بر

مکروه صبر نکنی. گفت: ای پروردگار، دلالت کن مرا بر آن تا بر آن صبر کنم: رضای من در آن است که به قضای من راضی [452] باشی.

و در مناجات موسی- علیه السلام- آمده است که ای پروردگار، کدام کس از خلق نزدیك تو دوستتر است؟ گفت: آن که چون محبوب از او بستانم بر من آشتی باشد. گفت: کدام کس است که مستوجب خشم تو است؟ گفت: آن که از من خیریت خواهد در کار، پس چون قضا کنم به قضای من راضی نباشد. و روایت کردهاند چیزی صعبتر از این است، و آن آن است که خدای- عز و جل- گفت: انا الله لا اله الاّ انا من لم یصبر علی بلائي و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بقضائي فلیتّخذ ربّا سوائی، ای، منم خدای، جز من خدایی نیست، هر که بر بلای من صبر نکند و برای نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نشود، گو پروردگاری گیر جز من. و مثل این در صعوبت قول اوست تعالی که حکایت کرد پیغامبر ما- صلی الله علیه و سلم- که حق تعالی گفت که مقادیر فرمودم و کارها را تدبیر کردم و صنع را محکم گردانیدم، پس هر که راضی شد، او را از من رضاست تا آن گاه که مرا بیند، و کسی که ساخط«313» است، در سخط«314» من است تا آن گاه که مرا بیند.

و در خبر مشهور است که حق تعالی گفت: نیکی و بدی آفریدم: خوشا بر آن کس که او را به جهت خیر آفریدم، و خیر بر دست او روان کردم، و وای بر آن کس که او را برای بدی آفریدم و بدی بر دست او روان گردانیدم، و وای متواتر بر آن کس که چرایی و چگونگی طلبد.

و در اخبار متقدمان آمده است که پیغامبری از پیغامبران از گرسنگی و درویشی و شپش در حضرت حق تعالی بنالید، ده سال او را هیچ جواب نبود، پس از ده سال بدو وحی آمد که چند شکایت کنی؟ و من قابل ذم و شکوی نیستم، و تو از من مستحقتری به ذم و شکوی، آغاز کار تو نزدیك من در لوح محفوظ همچنین بود پیش از آن که دنیا را بیافرینم، مخواهی که آفرینش دنیا برای تو باز گردانم، یا مخواهی که آن چه بر تو تقدیر کردهام بدل کنم، پس آن چه تو دوست داری من آن دوست دارم، و آن چه تو خواهی من آن خواهم؟ به عزت و جلال من اگر بار دیگر در دلت این بگردد، از دیوان نبوت نام تو محو گردانم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آمده است که بعضی از فرزندان خرد آدم- علیه السلام- بر تن او مبرفتند و فرود مىآمدند، پهلوهای او را چون نردبانی ساخته بودند که بر سر او رفتندی و بر پهلوها فرود آمدندی، و آدم- علیه السلام- سر فرود انداخته سوی زمین مىنگریست و هیچ نمىگفت و سر بر نمىآورد، پس یکی از فرزندان بزرگ او را گفت: مىبینی که چه مىکنند، چرا باز نداری؟ گفت: ای پسر، من چیزی دیدهام که شما ندیدهاید و چیزی دانستهام که شما ندانید، یك حرکت کردم مرا از سرای کرامت به سرای خواری، و از سرای نعمت به سرای شقاوت انداختند، پس ترسم که اگر حرکتی

دیگر کنم چیزی رسد به من که آن را ندانم.

و انس بن مالك گفت: ده سال خدمت پیغامبر- علیه السلام- کردم، در هیچ کاری که کردم مرا نگفت که چرا کردی، و در ناکرده نگفت که چرا نکردی، و در چیزی که بود نگفت کاشکی نبودی، و در چیزی که نبود نگفت که کاشکی بودی، و چون کسی بر من خصومت کردی گفتی: بگذارید او را، اگر چیزی حکم رفته است بخواهد بود.

و آمده است که حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که ای داود، تو خواهی و من خواهم، و آن باشد که من خواهم، پس اگر آن چه من خواهم تسلیم کنی، آن چه تو خواهی کفایت فرمایم، و اگر آن چه من خواهم تسلیم نکنی، در آن چه تو خواهی تو را در تعب مىدارم، و نمىشود مگر آن چه من خواهم.

و اما آثار ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: اول طایفهای را که سوی بهشت برند کسانی باشند [453] که خدای تعالی را در همه حالها حمد گویند. و عمر عبد العزیز گفت: مرا شادیی نمانده است جز در مواقع قدر. و او را پرسیدند: چه خواهی؟ گفت: آن چه خدای حکم کند. و میمون بن مهران گفت: هر که به قضا راضی نشود حماقت او را علاجی نباشد. و فضیل گفت:

اگر صلاح تو در تقدیر خدای نباشد، در تقدیر تو نبود. و عبد العزیز بن ابی روّاد گفت: کار در خوردن نان جو و سرکه و تره و پوشیدن پشمینه و موییnه نیست، و لیکن کار در راضی بودن است از خدای- عز و جل.

عبد الله بن مسعود- رضی الله عنه- گفت که انگشت افروخته را بلیسم که بسوزد آن چه بسوزد و باقی گذارد آن چه باقی گذارد، نزدیك من دوستتر از آن باشد که چیزی بوده را گویم کاشکی نبودی یا چیزی نابوده را گویم کاشکی بودی. و مردی در پای محمد بن واسع ریشی دید، گفت: مرا به سبب این ریش بر تو بخشایش مىآید. گفت: از آن روز باز که بیرون آمده است من شکر مىگویم بدانچه از چشم من بیرون نیامد.

و در اسرائیلیات آمده است که عابدی مدتی دراز خدای را پرستید، پس او را به خواب نمودند که مرتبه تو در بهشت مرتبه فلان زن شبان است، چه در بهشت رفیق تو است. پس او را مطلبید تا آن گاه که بیافت، و سه روز مهمان وی بود تا عمل وی بنگرد. پس آن مرد شب در قیام بودی و آن زن بخفتی، و آن مرد روزه داشتی و زن افطار کردی. پرسید که تو را جز این چه دیدم عملی نیست؟

گفت: به خدای که جز این چه دیدی نیست، و جز آن نمىدانم. عابد وی را همواره مىگفت: یاد کن. تا آن گاه که گفت: خصلتی مختصر هست و آن خصلت آن است که اگر در شدتی باشم آرزو نبرم که در تناسانی باشم، و اگر بیمار شوم آرزوی تندرستی نبرم، و اگر در آفتاب باشم آرزوی سایه ندارم. پس عابد دست بر سر نهاد، گفت: این را خصلتی مختصر مىخوانی؟ به خدای که این

Maktaba Tul Ishaat.com

خصلتی بغایت بزرگ است که همه عابدان از آن عاجز آیند.

و یکی از سلف گفت که خدای- عز و جل- چون از آسمان قضا فرماید دوست دارد که اهل زمین بدان راضی شوند. و أبو دردا گفت: ذروه ایمان صبر است بر حکم و رضا به تقدیر. و عمر- رضی الله عنه- گفت: باك ندارم که بامداد و شبانگاه من بر چه حال باشد از سخنی و تناسانی.

و ثوری روزی پیش رابعه گفت: خدایا از من راضی باش. رابعه گفت: شرم نداری از بار خدای خشنودی خواهی و تو از او خشنود نباشی. ثوری گفت: استغفر الله. پس جعفر بن سلیمان ضبعی گفت: از خدای که راضی باشد؟ رابعه گفت: چون شادی او به مصیبت همچنان باشد که به نعمت.

و فضیل گفتی که چون منع و عطا نزدیك او یکسان شود، از خدای تعالی خشنود شده باشد. و احمد بن ابی الحواري گفت که أبو سلیمان دارانی گفت: خدای- عز و جل- به کرم خود از بندگان به چیزی راضی شده است که بنده از مولای خود بدان راضی شود. گفتم: چگونه؟ گفت: نه مراد بنده آن باشد که مولی از او راضی شود؟ گفتم: آری. گفت: خدای از بندگان خود دوستتر دارد که از او راضی شوند. و سهل گفت: حظ بندگان از یقین بر اندازه حظ ایشان است از رضا، و اندازه رضای ایشان بر اندازه زندگانی ایشان با خدای- عز و جل.

و پیغامبر- علیه الصلاة السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ بحکمه«315» و جلاله جعل الرّوح و الفرج«316» في الرّضا و الیقین و جعل الغمّ و الحزن في الشّكّ و السّخط، [454] ای، خدای- عز و جل- آسانی و گشایش در رضا و یقین نهاده است، و غم و اندوه در شك و ناپسندی.

بیان حقیقت رضا و تصور آن در چیزی که مخالف هوی باشد

بدان که کسی گوید که در مخالفت هوی و انواع بلا جز صبر نباشد و اما رضا صورت نبندد، خطای او از جانب انکار محبت باشد. و اما چون تصور دوست داشتن خدای را و مستغرق شدن همّ به کلیت بدان ثابت شود، پوشیده نماند که محبت رضا را به افعال دوست باز آرد. و آن از دو وجه باشد.

یکی آن که به واسطه درد احساس نکند، تا«317» دردمند کننده بر او بگذرد و او نداند، و جراحتی بدو رسد و در آن درد نیابد. مثال آن، مرد جنگی [بود] که در حال غضب و یا حال خوف او را زخمی رسد او آن را در نیابد، تا به حدی که چون خون بیند، بر جراحت بدان استدلال کند. بلکه کسی که در شغلی قریب مسدود، باشد که خاری در پای او شود و او درد آن نداند به سبب مشغولی دل

او. بلکه کسی را که حجامت کنند یا سر بسترند به آهن کند،«316» بدان دردمند شود، و اگر دلش به مهمی از مهمات مشغول باشد، از مزیّن«317» و حجّام فارغ شود و او را شعور نباشد. و آن همه بدان است که چون دل به امری از أمرها که باید آن را به جا آرد مستغرق شود، ما عدای«318» آن را درك نکند. و همچنین است عاشقی که دلش مستغرق باشد به مشاهده معشوق یا به دوستی او، باشد که بدو چیزی رسد که بدان دردمند یا غم زده شود اگر نه عشقش باشد، پس درد و غم در نیابد، بدانچه استیلای دوستی بر دل او مفرط باشد. این آن گاه باشد که از غیر دوست

Maktaba Tul Ishaat.com

او رسد، پس چون از دوست او رسد چگونه بود. و مشغولی دل به دوستی و عشق از بزرگتر مشغولیهاست. و چون آن در المی آسان به سبب دوستی خفیف متصور است، در الم بزرگ به سبب دوستی بزرگ متصور باشد. چه تضاعف دوستی در قوّت نیز متصور است، چنانکه تضاعف شود درد. و چنانکه دوستی صورتهای خوب باطن که به نور بصیرت دریافته شود قوّت پذیرد. و جمال و جلال حضرت ربوبیت را هیچ جلالی و جمالی بدان قیاس نتوان کرد. پس کسی را که چیزی از آن منکشف شود او را مغلوب گرداند چنانکه سرگردان شود و بیهوش گردد، پس آن چه بر او رود در نیابد.

و آمده است که روزی زن فتح موصلی در سر آمد«319» و ناخنش بشکست، بخندید، گفتند:

درد احساس نمیکنی؟ گفت: لذت ثواب آن تلخی درد از من زایل کرد. و سهل علّتی داشت که غیر خود را از آن علاج کردی و نفس خود را علاج نکردی، در آن معنی با وی سخن گفتند، گفت:

ای دوست، زدن دوست دردمند نکند.

و اما وجه دوم آن است که دریابد و درد احساس کند، و درد آن بداند و لیکن بدان راضی باشد و در آن رغبت دارد و خواهان آن بود، ای، بعقل، اگر چه بطبع کاره باشد. چون کسی که از فصّاد فصد و حجامت طلبد، چه او درد آن احساس کند، الا آن است که بدان راضی باشد و در آن راغب بود، و از فصاد به سبب فصد منت تقلد نماید، پس حال او آن باشد که راضی باشد به المی که به او رسد. و همچنین هر کسی که در طلب سود سفر کند مشقت سفر را در میابد، و لیکن دوست داشتن او ثمره سفر را رنج سفر را نزدیك [455] او خوش گرداند و او را بدان راضی کند. و هر گاه که بلایی از حق تعالی بدو رسد و او متیقن باشد که آن ثواب که برای او مدّخر است فوق آن است که از او فوت شود، بدان راضی باشد و در آن راغب بود و آن را دوست دارد و خدای تعالی را بر آن شکر گزارد. این آن گاه باشد که ثوابی و احسانی را که بر آن پاداش داده شود ملاحظه نماید.

و روا باشد که دوستی بر او غالب شود، چنانکه حظ دوست در مراد حبیب خود و رضای او باشد، نه برای معنی دیگر ورای آن. پس مراد محبوب و رضای او محبوب و مطلوب باشد نزد او. و آن همه در مشاهدات موجود است در دوستی خلق، و صفت کنندگان به نظم و نثر آن را یاد کردهاند، و آن را معنی نیست مگر دیدن جمال صورت ظاهر به بصر. پس اگر در جمال تأمل کنی جز پوستی نیست که بر گوشتی و خونی کشیدهاند، مشحون از پلیدیها، که آغاز آن نطفهای تباه است و انجام آن مرداری پلید، و در میان آن حامل نجاست است. و اگر در مدرك جمال نگری چشمی خسیس است که در آن چه بیند بسیار غلط کند، خرد را بزرگ بیند و بزرگ را خرد، و دور را نزدیك، و زشت را خوب و چون استیلای این دوستی متصور است، چرا مستحیل باشد [آن در] دوستی جمال أزلي ابدی که کمال آن نهایت ندارد، و به چشم بصیرت در دنیا یافته شود، و غلط بدان راه نیابد، و مرگ را بدان گذر نباشد، بلکه صاحب آن پس از مردن زنده بماند در حضرت خدای و شاد بر رزق او، و به مرگ وی را مزید تنبیه و استکشاف حاصل آید. و این کاری واضح است از آن روی که به چشم اعتبار نگری. و شاهد آن وجود است و حکایتهای احوال محبان و اقوال ایشان.

شقیق گفت: هر که ثواب شدت«320» بیند نخواهد که از آن بیرون آید. و جنید گفت- رضی الله عنه- که سریّ سقطی را پرسیدم که محبّ درد بلا دریابد؟ گفت: نی. گفتم: اگر چه به تیغ زده شود؟ گفت: آری، اگر هفتاد بار زده شود و زخم بر زخمها باشد. و یکی از ایشان گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

دوست دارم هر چه را او دوست دارد، حتی اگر دوست دارد که در آتش روم، دوست دارم که در آتش روم.

و بشر بن حارث گفت: مردی را دیدم که در شرقی بازار بغداد هزار تازیانه زدند و او دم نزد، پس او را به سوی حبس بردند، من در عقب او رفتم و پرسیدم که تو را برای چه زدند؟ گفت: برای آن که عاشقم. گفتم: چرا خاموش بودی؟ گفت: برای آن که معشوق در برابرم بود مرا مدید. گفتم:

اگر معشوق أکبر بینی؟ نعرهای بزد و جان بداد.

و یحیی بن معاذ رازی گفت: چون اهل بهشت خدای را بینند چشمهاشان از لذت آن سوی دلها رود، هشتصد سال بدیشان باز نگردد. پس چه گمان بری در دلهایی که میان جمال و جلال او ماند؟ چون جلال او مشاهده کند مغلوب هیبت گردد، و چون جمال او بیند مستغرق حیرت شود. و بشر گفت: در بدایت کار خود قصد عبّادان کردم در اثنای آن مردی نابینای مجذوم دیوانهای دیدم که در افتاده بود و مورچه گوشت او مىخورد، سر او برداشتم و در کنار خود نهادم و با خود سخنی مىگفتم، چون به هوش آمد گفت: کیست آن فضولی که میان من و پروردگار من دخیل مىشود؟

اگر بند از بند من جدا کند جز در دوستی او نیفزایم. پس بشر گفت که پس از آن هیچ محنتی میان بنده و پروردگار ندیدم که آن را انکار کردم [456].

و أبو عمر و محمد بن أشعث گفت که اهل مصر را چهار ماه غذایی نبود مگر دیدن جمال یوسف، چون گرسنه شدندی در روی او نظر کردندی، جمال او ایشان را از درد گرسنگی مشغول کردی، بلکه در قرآن مذکور است که زنان در ملاحظه جمال یوسف دستهای خود ببریدند و احساس نکردند. و سعید بن احمد«321» گفت که در بصره در کاروانسرای عطاء ابن مسلم جوانی دیدم کاردی به دست گرفته و مردمان گرد وی در آمده و او به بانگ بلند مىگفت:

يوم الفراق من القيامة اطول

و الموت من الم التّفرّق أجمل

قالوا الرّحيل فقلت لست براحل

لكنّ مهجتي الّتي تترحّل

ای، روز فراق از قیامت درازتر، و مرگ از درد جدایی خوبتر. گفتند: سفر در پیش است. گفتم:

من مسافر نهام، لیکن جان من است که سفر خواهد کرد. پس شکم خود را با آن کارد بدرید و جان تسلیم کرد. پس من از حال او بپرسیدم، گفتند: غلام پادشاه را دوست مىداشت، يك روز او را از وی در حجاب داشتند.

و آمده است که یونس جبرئیل را- علیهما السّلام- گفت: که عابدترین عابدان خدای را به من نمای. پس مردی به وی نمود که جذام دستها و پایهای وی بریزانیده بود و گوش و چشمهای وی باطل گردانیده، و شنیدم که مىگفت: ای بار خدای، مرا چندان که خواستی بدان برخورداری تو دادی، و آن چه خواستی از من تو سلب فرمودی، و امید در من باقی گردانیدی، ای نیکو کار، ای پیوند ده.

و آمده است که پسر عبد اللّه بن عمر رنجور گشت، و او بدان نیك اندوهگین گشت تا به حدی که طایفهای گفتند که ما بر این پیر مترسیم، از آن که این کودك را واقعه مرگ باشد. پس آن پسر وفات کرد. ابن عمر به تشییع جنازه او بیرون رفت، و مردی ظاهر شادتر از او ندیدیم، پس او را از آن بپرسیدند، گفت: اندوه من برای مقتضی رحمت بود، و چون امر خدای نازل شد بدان رضا دادیم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مسروق گفت که مردی در بنی اسرائیل در بادیه سگی و دراز گوشی و خروسی داشت، خروس برای نماز ایشان را بیدار کردی، و دراز گوش آب آوردی و خیمه برداشتی، و سگ پاسبانی کردی، پس روباه بیامد و خروس ببرد، و اهل او دلتنگی کردند، و مرد پارسا بود، گفت: باشد که خیر بود.

پس گرگی بیامد و شکم دراز گوش بدرید و بکشت، برای آن غمناکتر شدند، گفت: شاید که خیر

باشد. پس سگ بمرد، گفت: روا که خیر باشد. آن گاه یك روز برخاستند و بنگریستند، مردمانی را که گرد بر گرد او بودند أسیر کردند، و ایشان سلیم ماندند. و آنها را که أسیر کرده بودند جز به دلالت آواز خروس و سگ و دراز گوش نبود. او در هلاك این جانوران راضی بود بر وفق تقدیر خدای. پس هر که لطف پوشیده خدای بشناسد به فعل او راضی شود در کل حال.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- بر نابینایی پیس، مقعد مفلوج که گوشت آن جذام بریخته بود گذشت و او مىگفت: سپاس خدای را که مرا عافیت داد از آن چه بسیار آن را از خلق خود بدان ابتلا فرمود. پس عیسی- علیه السلام- گفت: ای شیخ، کدام چیز است که از تو مصروف است؟

گفت: ای روح الله، من به از آن کسم که حق تعالی در دل او ننهاده است آن چه در دل من نهاده است از معرفت خود. گفت: راست گفتی، دست خود بیار. پس دست بدو داد، در حال خوبروتر و نیکو هیئتتر مردمان شد، و علتها که داشت حق تعالی از وی زایل گردانید، پس با عیسی صحبت کرد و با او خدای را پرستید.

و پای عروة بن زبیر از زانو ببریدند به سبب آکلهای«322» که بدو رسیده بود، پس گفت: سپاس خدای را [457] که از من یکی بیش نستد. و به سوگند مؤکّد کرد که اگر بعضی بستدی بعضی باقی گذاشتی، و اگر ابتلا فرمودی عافیت دادی. پس ورد آن شب نگذاشت«323» و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفتی: درویشی و توانگری دو مرکب است بر هر کدام که از آن بنشینم باك ندارم، چه در درویشی صبر است، و در توانگری بذل.

و أبو سلیمان دارانی- رضی الله عنه- گفت: از هر مقامی حظی و حالی یافتهام مگر رضا، چه مرا از آن جز بویی نیست، و مع ذلك اگر همه خلق را در بهشت برد و مرا در دوزخ بدان راضی باشم.

و عارفی را پرسیدند که غایت رضا به چه چیز یافتی؟ گفت: اما غایت نی، و لیکن مقامی از رضا یافتم، اگر مرا پل دوزخ سازد که خلق بر من بگذرند و به بهشت رسند، پس دوزخ از من پر کندی برای تحقیق سوگند خود«324» و بدل آفریدگان خود، هر آینه از حکم او آن را دوست دارم و از قسمت او بدان راضی باشم. و این سخن کسی است که دانسته است که دوستی همت او را مستغرق گردانیده است تا درد آتش احساس نکند، و اگر احساس باقی ماند، لذتی از شعور حاصل شدن رضای دوست یابد بدانچه وی را در آتش اندازد آن را«325» مغمور«326» گرداند. و استیلای این حالت در نفس خود محال نیست، اگر چه از احوال ضعیف ما دور است، و لیکن ضعیف محروم نباید که حالهای اقویا را منکر داند، و پندارد که آن چه او از آن عاجز است اولیا از آن عاجزند.

و أبو علی رودباری گفت که عبد الله بن جلاء دمشقی را گفتم که معنی قول فلان که «دوست دارم

Maktaba Tul Ishaat.com

که تن مرا به ناخن پیرای ببرند [اگر] این خلق طاعت [او] دارند» چیست؟ گفت: اگر اشفاق«326» و نصیحت خلق است دانم، و اگر از راه تعظیم و اجلال است ندانم. گفت: پس بیهوش شد. و عمران بن حصین به استسقای شکم مبتلا شده بود، و سی سال چنان مانده، بر نخاستی و ننشستی. و در سریر«327» او منفذی ساخته بودند تا موضع قضای حاجت باشد. پس مطرّف و برادر او علاء بر وی در رفتند، و از شدت حال وی که دیدند گریستن گرفتند، گفت: چرا مىگرييد؟

گفتند: برای آن که تو را بر این حال عظیم مىبینیم. جواب گفت: مگرييد که دوستتر نزديك خدای دوستتر آن است نزديك من. پس گفت: چیزی را با شما بگویم شاید که حق تعالی شما را بدان منفعت رساند، آن را پوشیده دارید تا آن گاه که من بمیرم: فریشتگان به زیارت من مىآیند و من بر ایشان انس مىگیرم، و بر من سلام مىکنند و من سلام ایشان مىشنوم، پس مىدانم که این بلا عقوبت نیست، چه سبب این نعمت بزرگ است، پس هر که در بلا این مشاهده کند چگونه بدان راضی نشود؟

و گفت به عیادت سوید بن مثعبه«328» رفتیم، جامه انداختهای دیدیم، ندانستیم که زیر آن چیزی است تا آن گاه که جامه از وی دور کردند، پس قوم«329» او گفت: اهل من فدای تو باد، برای تو چه طعام و شراب سازیم؟ گفت: مدت باز غلتیدن دراز شد، و استخوانهای سرین ریش گشت، و به غایت نزاری رسیدم، و تناول طعامی و شرابی نکردم، و روزها که چهل یا نحو آن بود تعیین کرد، و گفت: نخواهیم که [به قدر] قلامه«330» ناخن از این رنج کم شود.

و چون سعد بن ابی وقاص به مکه آمد و چشمش محجوب شده بود، مردمان به خدمت وی مشتافتند، هر کس از وی دعایی التماس منمود و او هر یك را دعا مىگفت، و دعای او مستجاب بود. عبد الله بن سایب گفت: من به خدمت او رفتم و کودك بودم و خود را تعریف کردم3»

، بشناخت. گفت: تو قاری اهل مکهای؟ گفتم: آری. پس قصهای یاد کرد، در آخر [458] آن گفت که وی را گفتم که ای عم، برای مردمان دعا مىگویی، برای خود چرا نگویی تا حق تعالی چشم تو به تو باز دهد؟ تبسم کرد و گفت: ای پسر، قضای خدای نزديك من به از چشم من.

و فرزند صوفیی گم شد، سه روز خبر وی نیافتند، وی را گفتند: چرا از خدای نخواهی که فرزند را به تو رساند؟ گفت: اعتراض من بر قضای او نزديك من صعبتر از بشدن فرزند است. و عابدی گفت: گناهی عظیم کردهام، شصت سال است که بر آن مىگریم. و برای توبه در عبادت

مبالغه منمود. پرسیدند که آن چه گناه بود؟ گفت: چیزی بوده را یك بار گفتم کاشکی نبودی. و یکی از سلف گفت: اگر تن مرا به ناخن پیرای ببرند نزديك من دوستتر از آن باشد که چیزی را که خدای قضا کرده بود گویم کاشکی قضا نکردی.

و عبد الواحد بن زید را گفتند که اینجا مردی است پنجاه سال است که تعبد مىکند. بر وی رفت و گفت: ای دوست مرا خبر کن که بدو خرسند شدهای؟ گفت: نی. گفت: بدو انس گرفتهای؟

گفت: نی. گفت: از او راضی هستی؟ گفت: نی. گفت: مزید تو از او روزه و نماز است؟

گفت: آری. گفت: اگر نه آنستی که شرم مىدارم، هر آینه تو را خبر کنم که معاملت پنجاه ساله تو پر عیب است، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

در دل بر تو گشاده نشده است که به اعمال دل سوی درجات قرب ترقی کنی و هنوز در طبقه اصحاب یمینی، چه مزید تو از او در اعمال جوارح است که آن مزید اهل عموم است.

و جماعتی از مریدان بر شبلی رفتند در بیمارستانی که در آن محبوس بود، سنگ در پیش نهاده داشت، گفت: شما کیانید؟ گفتند: دوستان تو. سنگ سوی ایشان انداختن گرفت، ایشان بگریختند، گفت: چگونه دعوی دوستی میکردید؟ اگر راست گفتید، بر بلای من صبر کنید.

و شبلی گفت- رحمة الله علیه:

انّ المحبّة للرّحمن اسکرنی

و هل رأیت محبّا غیر سکران

ای، دوستی رحمان مرا مست گردانید، و هیچ دوستی غیر مست دیدهای؟

و یکی از عابدان اهل شام گفت که هر یك از شما به خدای خواهد رسید، و شاید که فعل او را تکذیب میکرده است. و آن بدان است که اگر انگشت یکی از شما زرین باشد، همه روز بدان انگشت اشارت کند و اگر شل باشد آن را بپوشد، ای، زر نزدیك خدای نکوهیده است و شما فخر میکنید، و بلا آرایش آخرت است و شما بدان ننگ میدارید.

و گفتهاند که بازار [بغداد] سوخته شد، پس سری را گفتند که بازار سوخت و دکان تو نسوخت.

گفت: الحمد للّه. پس رجوع به نفس خود کرد، پس گفت: چگونه گفتم الحمد للّه بر سلامت من بی سلامت مسلمانان! و بدین سبب از تجارت توبه کرد و باقی عمر دکان بگذاشت بر سبیل توبه و استغفار از قول خود: الحمد للّه.

پس چون در این حکایتها تأمل کنی بقطع بدانی که رضا در چیزی که مخالف هوی باشد مستحیل«330» نیست، بلکه آن مقامی عظیم است از مقامات اهل دین. و هر گاه که آن در دوستی خلق و حظوظ ایشان ممکن است در دوستی خدای تعالی و حظوظ آخرت قطعا ممکن بود. و امکان آن از دو وجه است:

یکی راضی شدن به درد برای توقع ثواب مرجو، چون راضی شدن به حجامت و فصد و خوردن دارو برای انتظار شفا.

و دوم راضی شدن بدان، نه برای حظی ورای آن، بلکه برای آن که مراد محبوب است و رضای او در آن است. چه دوستی باشد که چنان غالب شود که مراد محب در مراد محبوب مغمور«331» گردد، پس لذیذتر چیزها نزدیك او شادی دل محبوب باشد و رضا و نفوذ ارادت او، اگر چه در هلاك جان او بود، چنانکه گفتهاند: فما لجرح إذا أرضاکم [459] الم، ای، خستگی را دردی نباشد چون رضای شما در آن بود. و این با احساس الم ممکن است. و باشد که دوستی چنان مستولی شود که درد احساس نکند. و قیاس و تجربه و مشاهده بر وجود این دلیل است. پس کسی که آن را در نفس خود نمیابد، نمیباید انکار کند، چه او بدان نمیابد که سبب آن ندارد، و آن فرط دوستی است. و هر که طعم دوستی نچشد، عجایب آن نشناسد، چه محبان را عجایب است بزرگتر از آن چه صفت کردیم. و از عمرو بن حارث رافقی«332» روایت کردند که او گفت که در رقه در مجلسی بودم نزدیك دوستی، و کنیزکی مطربه و جوانی که بر وی عشق داشت با ما بودند، پس آن کنیزك قضیب«333» بزد و این بیت بگفت:

علامة ذلّ الهوی علی العاشقین البکا

Maktaba Tul Ishaat.com

و لا سيّما عاشق إذا لم يجد مشتكى

ای، نشان خواری دوستی بر عاشقان گریه است، خاصه عاشقی که جای شکایت نیابد. پس جوان وی را گفت: ای کدبانو، به خدای که خوب گفتی، مرا دستوری مدهی که بمیرم؟ گفت:

بمیر در عافیت. او سر بر بالش نهاد و چشم و دهان پیش گرفت، پس ما او را بجنبانیدیم مرده یافتیم.

و جنید- رضی الله عنه- گفت که مردی دیدم در آستین کودکی آویخته زاری مینمود و دوستی او ظاهر میکرد، کودك سوی او نگریست و گفت: تا کی تملق و نفاق ظاهر کنی؟ گفت: معلوم است که در این چه میگویم صادقم تا به حدی که اگر بگویی بمیر، بمیرم. گفت: اگر راست میگویی بمیر. پس مرد در گوشهای خزید و چشم پیش گرفت و بمرد.

و سمنون محب گفت که مرا همسایهای بود و او کنیزکی داشت که او را بغایت دوست داشتی، پس آن کنیزك رنجور شد، و او برای وی حریره ساختن گرفت، در اثنای آن که دیگ را میجنبانید کنیزك گفت: آه. پس مرد مدهوش شد و کفجلیز«334» از دستش بیفتاد و به دست جنبانیدن گرفت تا انگشتانش سوخته شدند و بیفتادند، کنیزك گفت: این چه کردی؟ گفت: آه کردن تو کرد.

و محمد بن عبد الله بغدادی«335» گفت که در بصره جوانی دیدم بر بامی بلند، روی به مردمان آورده این بیت میگفت:

من مات عشقا فليمت هكذا

لا خير في عشق بلا موت

ای، هر که به عشق میرد باید که همچنین میرد، در عشق بی مردن نیکویی نیست. پس خود را بر زمین انداخت، او را مرده برداشتند.

پس این و امثال این در دوستی مخلوقان باور دارد، پس باور داشتن آن در دوستی خالق اولی، چه بصیرت باطن از بصر ظاهر صادقتر است، و جمال حضرت ربوبیت از همه جمالها کاملتر، بلکه هر جمالی که در عالم است حسنهای از حسنات آن جمال است. آری، کسی که چشم ندارد جمال صورتها را انکار کند، و کسی که گوش ندارد لذت آوازها و نغمههای موزون را منکر شود، و کسی که دل ندارد این لذتها را که محل آن جز دل نیست انکار نماید.

بیان آن که دعا مناقض رضا نیست و صاحب آن از مقام رضا بیرون نیاید

و همچنین کراهیت معصیتها و دشمن داشتن اسباب و اهل آن، و سعی کردن در ازالت آن به امر معروف و نهی منکر نیز مناقض آن نباشد. و بعضی بطّالان مغرور در این غلط کردهاند و گفتهاند که معاصی و فجور و کفر از قضا و قدر خدای است، پس رضا بدان واجب باشد. و این نادانستن تأویل است و غافل شدن از اسرار شرع.

اما دعا بدان که ما را بدان تعبد فرمودهاند. و بسیاری دعای پیغامبر ما [460] علیه افضل الصلوات و التحیات- و دیگر پیغامبران- علیهم السلام- بسیار است، چنانکه در «کتاب دعوات» آوردهایم، دلیل است بر آن. و پیغامبر- علیه السلام- در اعلی مقامات رضا بود. و حق تعالی بر بعضی بندگان خود ثنا فرمود به قول خود: وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً،«336» ای، بخوانند ما را به رغبت و رهبت.

و اما انکار معاصی و کراهیت آن و رضا ندادن بدان حق تعالی بندگان را بدان تعبد فرموده است، و بر راضی شدن

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان بنكوهيده و گفته: وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنّوا بِها،«337» اى، راضى شدند به حيات دنيا و بر آن آرام گرفتند. و گفت: رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللّه عَلى قُلُوبِهِمْ،«338» اى، راضى شدند بدان كه با زنان در خانهها باشند و به غزو بيرون نروند و بر دلهاشان مهر نهاده شد.

و در خبر مشهور است: من شهد منكرا فرضى به فكأنّه قد فعله، اى، هر كه منكرى بيند پس بدان راضى شود، چنانستى كه آن بكرده باشد. و در حديث است: الدّال على الشّرّ كفاعله، اى، راهنماينده به بدى چون كننده آن است. و ابن مسعود- رضى اللّه عنه- گفت كه بنده از منكر غايب باشد و مثل بزه صاحب آن بر او بود. گفتند: اين چگونه تواند بود؟ گفت: خبر آن بشنود و بدان راضى شود. و در خبر است: لو انّ عبدا قتل بالمشرق و رضى بقتله آخر في المغرب كان شريكه في قتله، اى، اگر بندهاى در مشرق كشته شود و ديگرى در مغرب به كشتن آن راضى باشد، در كشتن او شريك بود. و حق تعالى در خيرات و باز بودن از بديها به حسد و منافست و از شرور پرهيزيدن فرموده است و گفته: فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ،«339» اى، در آن منافست كنندگان با يك ديگر منافست كنند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا حسد الاّ في اثنين: رجل آتاه اللّه تعالى حكمة فهو يبثّها في النّاس و يعلّمها، و رجل آتاه اللّه تعالى مالا فيسلّطه على هلكته في الحقّ، اى، حسد نيست مگر در دو چيز، مردى كه حق تعالى او را حكمتى دهد و او آن را در ميان مردمان نشر كند، و مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى دهد و بر نيست كردن آن در حق مسلط گرداند. و در لفظ ديگر و رجل آتاه اللّه القرآن فهو يقوم به آناء اللّيل و النّهار فيقول الرّجل لو آتاني اللّه تعالى مثل ما أوتي هذا لفعلت كما يفعل، اى، مردى كه خداى- عز و جل- او را قرآن روزى كند، پس او در ساعت شب و روز بدان قيام نمايد، پس مرد گويد: اگر حق تعالى مرا مثل آن دهد، هر آينه همان كنم.

اما دشمنايگى كافران و بد كرداران و انكار كردن بر ايشان آن چه از شواهد قرآن و اخبار در آن وارد شده است بشمار است. مثل قول او سبحانه و تعالى: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ«340» اى، مؤمنان كافران را دوستان خود نسازند. و قول او: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ،«341» و قول او: وَ كَذلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّالِمِينَ بَعْضاً،«342» اى، همچنان روى بعضى از ظالمان به بعضى از ايشان گردانيم.

و در خبر است: انّ اللّه تعالى أخذ الميثاق على كلّ مؤمن ان يبغض كلّ منافق و على كلّ منافق ان يبغض كلّ مؤمن، اى، خداى- عز و جل- پيمان بست با همه مؤمنان كه همه منافقان را دشمن دارند، و بر همه منافقان كه همه مؤمنان را دشمن دارند. و گفت: المرء مع من احبّ، اى، مرد با آن كس باشد كه وى را دوست دارد. و گفت: من احبّ قوما و والاهم حشر معهم يوم القيامة، اى، هر كه قومى را دوست دارد و با ايشان [461] نزديكى بطلبد، با ايشان بر انگيخته شود روز قيامت. و گفت: اوثق عرى الايمان الحبّ في اللّه و البغض في اللّه، اى، محكمترين ركنهاى ايمان دوستى است براى خداى

و دشمنى براى خداى. و شواهد اين در باب دوستى و دشمنى براى خداى در «كتاب آداب صحبت» و در «كتاب امر معروف و نهى منكر» ياد كردهايم، آن را عادت نكنيم.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال در راضی شدن به قضای حق تعالی آیات و اخبار آمده است، پس معاصی اگر بی قضای خدای باشد محال بود، و او قادح است در توحید، و اگر به قضای خدای بود، کراهیت و دشمن داشتن آن، کراهیت به قضای خدای باشد، پس چگونه میان این هر دو جمع توان کرد که بر این وجه مناقض است، و جمع میان رضا و کراهیت در يك چیز چگونه امکان دارد؟

جواب بدان که این از آن جمله است که پوشیده شود بر ضعیفانی که از وقوف یافتن بر اسرار علمها قاصر باشند. و بر قومی پوشیده شده است تا به حدی که خاموش بودن بر منکرات را مقامی از مقامات رضا دانستهاند و آن را خوشخویی نام کرده. و آن جهل محض است. بلکه گوییم که رضا و کراهیت چون به يك چیز از يك جهت بر يك وجه وارد شوند، متضاد باشند. و اگر در يك چیز کراهیت از وجهی باشد و رضا از وجهی دیگر، ضدیت نبود، چه باشد که دشمن تو بمیرد، و او دشمن بعضی از دشمنان تو باشد، یا سعی نماینده در اهلاك او، پس مرگ او را کراهیت داری از برای آن که دشمن دشمن تو مرده است، و راضی باشی از آن جهت که دشمن تو مرده است.

و همچنین معصیت را دو وجه است: وجهی به حق تعالی است، از آن روی که فعل و اختیار و ارادت اوست، پس از این وجه بدان راضی باشی بر سبیل تسلیم ملك به مالك الملك، و راضی بودن بدانچه در ملك خود کند. و وجهی به بنده است، از آن روی که کسب او وصف اوست، و علامت آن که او نزدیك خدای ممقوت و مبغوض است از آن روی که اسباب دوری و مقت بر وی مسلط کرده است، پس از آن وجه منکر و مذموم است. و این تو را جز به مثالی روشن نشود.

پس باید که محبوبی از مخلوقان را فرض کنیم که او پیش محبان خود گوید که من خواهم که دوستدار و دشمندار خود را تمییز کنم، و برای آن معیاری صادق و میزانی ناطق فرمایم. و آن چنان باشد که فلان را برنجانم و بزنم چنانکه مضطر شود به دشنام زدن، تا چون مرا دشنام زند مبغوض من شود و او را دشمن خود گیرم، پس هر که او را دوست دارد بدانم که او نیز دشمن من باشد، و هر که او را دشمن دارد بدانم دوست من باشد.

پس هم بر این جمله کرد، و مراد او از دشنام که سبب بغض است حاصل آمد، و بغض که سبب عداوت است موجود شد. پس واجب باشد بر هر که در محبت او صادق باشد و شرطهای محبت داند گوید: تدبیر تو را در رنجانیدن و زدن این شخص و دور کردن و در معرض بغض و عداوت آوردن او دوست دارم و بدان راضیم، چه آن رأی و تدبیر و فعل و ارادت تو است. و اما دشنام زدن او تو را عداوت است از جهت او، چه واجب بود بر او که صبر کردی و دشنام نزدی،

و لیکن مراد تو در آن بود، چه مقصود تو از زدن او آن بود که دشنامی که موجب مقت است به زبان آرد. پس از آن رو که بر وفق مراد و تدبیر تو حاصل آید، من بدان راضیم، و اگر حاصل نشدی، نقصانی در تدبیر و تعویقی در مراد تو بودی، و من فوت مراد تو را کار هم، و لیکن از آن روی که صفات این شخص و کسب اوست، و عدأوتي [462] و اقدامی از آن اوست بر تو- به خلاف آن چه جمال تو اقتضا کند، چه مقتضی از آن آن است که زدن را از تو احتمال«342» نماید و به دشنام مقابله نکند- من آن را کار هم از آن روی که نسبت آن بدوست و از آن روی که صفت اوست، نه از آن روی که مراد تو است و مقتضی تدبیر تو.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما بغض تو او را به سبب دشنام زدن او تو را، بدان راضیم و آن را دوست دارم، چه مراد تو است، و من بر موافقت تو نیز او را دشمن دارم، چه شرط دوستی آن است که دوست دوست او باشد و دشمن دشمن او.

و اما دشمن داشتن تو او را، بدان راضیم از آن روی که خواستی که تو را دشمن دارد، چه او را از خود دور کردی و دواعی بغض بر وی مسلط گردانیدی. و لیکن من آن را از آن روی دشمن دارم که صفت آن مبغوض است و کسب و فعل او، و برای آن او را دشمن دارم. پس او نزدیك من ممقوت تو است بدانچه دشمن داشتن و مقت او تو را نزدیك من مکروه است از آن روی که صفت اوست. و آن همه از آن روی که مراد تو است مرضی«343» است.

پس تناقض آن است که بگویی: از آن روی که مراد تو است مرضی است، [و از آن روی که مراد تو است] مکروه است. و اما چون مکروه نه از آن روی باشد که فعل و مراد اوست، بلکه از آن روی که وصف غیر او و کسب اوست، و این تناقض نیست در آن. و شاهدی مدهد«344» برای این آن چه از وجهی مکروه باشد و از وجهی مرضی. و نظایر این بشمار است.

پس تسلیط باری تعالی دواعی شهوت و معصیت را بر او تا به حدی که آن او را به دوستی معصیت کشد، و دوستی «کردن معصیت» بار آرد، آن را ماند که محبوب شخصی را که مثال ساختهایم بزند تا زدن او را به خشم آرد، و خشم به دشنام کشد. و دشمن داشتن خدای عاصی را، اگر چه معصیت به تدبیر او کرده است، کینه مشتوم«345» شاتم«346» را ماند، اگر چه حصول شتم به تدبیر او باشد، و اختیار او اسباب آن را، و فعل خدای بر هر بندهای از بندگان او. ای، تسلط دواعی معصیت بر او دلیل است بر آن که مشیت به ابعاد«347» و مقت او سابق است، پس واجب است بر هر بندهای که خدای را دوست دارد مبغوض و ممقوت خدای مبغوض و ممقوت او باشد، و

دشمنی برزد با کسی که او را از حضرت خود دور گرداند اگر چه به قهر و قدرت خود او را به دشمنی و مخالفت مضطر کرده باشد، چه او مطرود و ملعون است از حضرت، اگر چه به ابعاد او بر سبیل قهر دور افتاده است، و به طرد او بر سبیل اضطرار مطرود شده است. و دور گردانیده از درجات نزدیکی باید که ممقوت و مبغوض باشد نزدیك همه محبان برای موافقت محبوب به اظهار خشم بر کسی که محبوب بر او خشم ظاهر کرده است به دور کردن او.

و بدین متقرر شود کل آن چه اخبار بدان وارد است از دشمنی و دوستی برای خدای و تشدید بر کافران و تغلیظ بر ایشان و مبالغت در دشمنی ایشان، با آن چه به قضای خدای راضی باشد از آن روی که قضای خدای است. و مدد این همه از سرّ قدر است که در افشای آن رخصت نیست. و آن چنان است که شر و خیر هر دو در مشیت و ارادت داخلاند، و لیکن «شر» مراد مکروه است و «خیر» مراد مرضی«347».

پس کسی که گفت شر از خدای نیست جاهل است، و همچنین کسی که گفت هر دو از اوست و فرق میان رضا و کراهیت نیست، او نیز مقصر است. و در برداشتن پرده از آن دستوری نیست، بلکه اولی خاموش بودن است از آن، و بر أدب شرع رفتن. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: القدر سرّ الله فلا تفشوه، ای، قدر [463] سرّ خدای است، آن را آشکارا مکنید. و آن به علم مکاشفه تعلق دارد. و غرض ما در این حال بیان امکان است در آن چه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است به جمع کردن میان رضا به قضای خدای، و دشمن داشتن معاصی با آن چه از قضای خدای است. و غرض ظاهر شد بی آن چه به کشف سر حاجت افتد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و هم بدين دانسته شود كه دعا براى مغفرت و عصمت از معاصى و ديگر سببها كه معين دين است مناقض رضا به قضاى خداى نيست، چه خداى- عز و جل- بندگان را به دعا براى آن تعبد فرموده است كه دعاى ايشان صفاى ذكر و خشوع دل و رقت تضرع بيرون آرد، و آن روشنايى دل باشد و كليد كشف و سبب تواتر مزايای لطف، چنانكه برداشتن كوزه و خوردن آب مناقض رضا به قضاى خداى نيست در ازاله تشنگى. و خوردن آب طلب ازالت تشنگى است، و مباشرت سببى است كه مسبب الاسباب مرتب كرده است، پس همچنين دعا سببى است كه خداى تعالى مرتب كرده و بدان فرموده.

و گفتيم كه تمسك به اسباب براى رفتن بر سنت خداى- عز و جل- مناقض توكل نيست، و در «كتاب توكل» به استقصا بياوردهايم، و مناقض رضا هم نيست، چه رضا مقامى ملاصق«348» و متصل توكل است. آرى، اظهار بلا در معرض شكايت، و انكار«349» آن به دل بر خداى- عز و جل- مناقض رضاست، و اظهار بلا بر سبيل شكر و كشف از قدرت حق تعالى مناقض نيست. و سلف

گفتند: از حسن رضا به قضاى خدا آن باشد كه نگويد كه «اين روزى گرم است.» اى در معرض شكايت، و آن در تابستان باشد. و اما در زمستان شكر بود. و شكايت به همه حالها مناقض رضاست. و نكوهيدن طعام و عيب كردن آن مناقض رضاست به قضا، چه نكوهيدن صنعت نكوهيدن صانع است، و آن همه از صنع خداى است. و گفتن آن كه درويشى بلا و محنت است، و عيال غم و تعب است، و پيشه كردن رنج و مشقت است، آن همه در رضا قادح است، بلكه بايد كه تدبير به مدبّر و مملكت به مالك گذارد، و آن گويد كه عمر- رضى الله عنه- گفت كه باك ندارم درويش باشم يا توانگر، چه ندانم كه مرا كدام بهتر.

بيان آن كه گريختن از شهرهايى كه مواضع معاصى است و نكوهيدن آن در رضا قادح نيست

بدان كه ضعيف پندارد كه نهى پيغامبر از بيرون آمدن از شهرى كه در آن طاعون باشد دليل است بر نهى از بيرون آمدن از شهرى كه در آن معاصى باشد، چه هر يك از آنها گريختن است از قضاى خداى. و آن محال است. بلكه علت آن چه پيغامبر از مفارقت شهر پس از ظهور طاعون نهى فرموده است آن است كه اگر آن در گشاده شود همه تندرستان از شهر بروند، و اصحاب طاعون مهمل و بى متعهد بمانند و هلاك شوند. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- در بعضى خبرها آن را به گريختن از صف كافران تشبيه فرموده. و اگر آن گريختن بودى از قضا، كسى كه به شهر نزديك رسيدى در باز گشتن دستورى نبودى. و حكم آن در «كتاب توكل» ياد كرديم.

و چون معنى دانسته شد، ظاهر گشت كه گريختن از شهرها كه مواضع معاصى باشد گريختن از قضا نيست، بلكه از قضاست، گريختن از چيزى كه بضرورت از آن بيايد گريخت. و همچنين نكوهيدن موضعهايى كه داعى باشند به معاصى و سببهايى كه بدان خوانند براى تنفير«350» [464] از معصيت نكوهيده نيست. چه آن عادت سلف صالح بوده است تا به حدى كه جماعتى اتفاق كردند بر نكوهيدن بغداد و اظهار ايشان آن را و طلب گريختن از آن. ابن المبارك گفت: مشرق و مغرب بگشتم، شهرى بتر از بغداد نديدم. گفتند: چگونه؟ گفت: شهرى است كه نعمت خداى در آن خوار داشته شود، و معصيت خداى خرد شمرده آيد در آن. و چون به خراسان آمد پرسيدند كه بغداد چگونه ديدى؟ گفت: در بغداد جز شرطى«351» پر خشم و بازرگان پر اندوه و قارى متحير و متزهد متميز نديدم. و نبايد كه آن را از معصيت

Maktaba Tul Ishaat.com

و غيبت پنداری، چه شخص معيّن را تعريض ننموده است تا آن شخص را بدان ضرر باشد، و مقصود تحذير مردمان بوده است به آن.

و او از مكه بيرون آمدی، و مقام«352» به بغداد چندانی بودی كه قافله استعداد«353» كردی شانزده روز، پس شانزده دينار صدقه دادی، هر روز دينارى، برای كفارت مقام.

و عراق را جماعتی بنكوهيدهاند، چون عمر عبد العزيز و كعب أحبار. و ابن عمر- رضى الله عنهما- مولای خود را پرسيد: كجا مباشی؟ گفت: در عراق. گفت: آن جا چه كنی؟

به من چنان رسيده است كه هر كه به عراق ساكن شود قرينی از بلا به وی پيوسته گردد. و كعب أحبار روزی عراق را ياد كرد و گفت: نه عشر شر در آن است، و در آن درد بدرمان است. و گفتند:

خير را قسمت كردند، نه بخش به شام رسيد و يك عشر به عراق، و شر بر عكس اين.

و يكی از اصحاب حديث گفت: روزی نزديك فضيل بن عياض بودم، صوفيی بيامد با دراعه گليم، او را پهلوی خويش بنشاند و روی بدو آورد، پس گفت: كجا ساكنی؟ گفت: در بغداد.

روی از وی بگرداند و گفت: يكی از ايشان در زی زاهدان بر ما مىآيد چون پرسيم كه كجا ساكنی، گويد: در آشيان ظالمان. و بشر بن حارث گفتی: مثل متعبد به بغداد مثل متعبد است در مبرز«354». و گفتی: در مقام«355» بغداد به من اقتدا مكنيد، هر كه خواهد كه بيرون آيد گو بيرون آی.

و احمد بن حنبل گفتی: اگر نه تعلق اين كودكان باشد بيرون آمدن از اين شهر در نفس من گزيدهتر بود. گفتند: كجا اختيار كنی؟ گفت: ثغرها. و بعضی از اهل بغداد سؤال كرده بودند، گفت: پرهيزكاران ايشان پرهيزكارند، و بدكاران ايشان بدكار. و اين دليل است برای كسی كه به شهری مبتلا شود كه معصيت در آن بسيار بود و خير در آن اندك، در مقام به آن او را عذری نباشد، بلكه بايد كه هجرت كند از آن.

حق تعالى گفت: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها،«356» ای، [آيا] زمين خدای فراخ نبود پس«357» در آن هجرت كنيد. اگر عيال يا علاقتی او را از آن مانع آيد نبايد كه به حال خود راضی شود و نفس او بر آن آرام گيرد، بلكه بايد كه دلش از آن منزعج باشد، و بر دوام بگويد: رَبَّنا أَخْرِجْنا من هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها،«358» ای، پروردگار ما، بيرون آر ما را از اين ده كه اهل آن ظالماند. و اين بدان سبب است كه چون ظلم عام شود، بلا فرود آيد و همه را هلاك گرداند و مطيعان را نيز شامل شود. حق تعالى گفت: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً،3» ای، بترسيد از فتنهای كه بخصوص ظالمان را نرسد.

پس اكنون در چيزی از اسباب دين نقصان بود البته رضای مطلق نباشد، مگر آن جا كه به فعل خدای تعالى [465] اضافت كرده شود آن. و اما اين در نفس خود رضا بدان به هيچ حال وجهی ندارد.

و علما مختلف شدهاند در اهل سه مقام كه كدام از آن فاضلتر است: يكی آن كه مرگ را دوست دارد برای لقای مولا، دوم آن كه بقا را دوست دارد برای خدمت مولا، سوم آن كه چيزی اختيار نكند و راضی باشد بر آن چه حق تعالى

Maktaba Tul Ishaat.com

برای وی اختیار فرماید. و این مسئله از عارفی بپرسیدند، گفت:

صاحب رضا فاضلتر از ایشان است، چه فضول او کمتر است از ایشان.

و روزی وهیب بن ورد و سفیان ثوری و یوسف بن أسباط فراهم آمدند. ثوری گفت: من مرگ فجأه را پیش از این کراهیت داشتمی، اما امروز خواهم که بمیرم. یوسف گفت: چرا؟ گفت: از بیم فتنه. یوسف گفت: من درازی بقا را کراهیت ندارم. سفیان گفت: چرا؟ گفت: شاید که روزی توبه و عملی صالح به جا آرم. پس وهیب را گفتند: تو چه مىگویی؟ گفت: من چیزی اختیار نکنم، دوستتر نزدیك من چیزی است که نزدیك حق تعالی دوستتر است. پس ثوری میان دو چشم او ببوسید و گفت: به خداوند کعبه که این سخن روحانی است.

بیان جملهای از حکایات محبان و اقوال و مکاشفات ایشان

عارفی را پرسیدند که تو محبّی؟ گفت: من محب نهام، من محبوبم، محب در رنج باشد. و نیز او را گفتند که مردمان مىگویند که یکی از هفتگانهای. گفت: هر هفت منم. و گفت: چون مرا دیدید هفتاد کس را از ابدال«358» دیدید. گفتند: این چگونه باشد، تو یك شخصی؟ گفت: من هفتاد کس را از ابدال«359» دیدهام، و از هر کسی خوبی گرفته. او را گفتند: چنین شنیدیم که تو خضر را بینی. تبسم کرد و گفت: کسی خضر را بیند عجب نیست، و لیکن عجب از آن کس است که خضر خواهد که او را بیند و او از وی در حجاب شود.

و از خضر- علیه السلام- آمده است که گفت: هیچ روزی در نفس من نگذشت که حق تعالی را ولیی نمانده است که نه او را شناختهام، و نه در آن روز چیزی دیدم که او را نشناخته بودم.

و بایزید بسطامی را- رضی الله عنه- گفتند که از حال مشاهده اول خود از باری تعالی خبر ده.

بانگ بر زد، پس گفت: وای بر شما، شما صلاحیت آن ندارید که آن بدانید. گفتند: صعبترین مجاهدهای که با نفس خود برای خدای کردهای با ما بگوی: گفت: این هم روا نباشد که شما را بر آن مطلع کنم. گفتند: ریاضت نفس خود که در بدایت کردهای بگوی. گفت: آری، نفس خود را به حق تعالی خواندم سرکشی بر من نمود، سوگند یاد کردم که یك سال آب نخورم و یك سال خواب نچشم، بدان وفا کردم.

و آمده است که یحیی بن معاذ بایزید را دید در بعضی مشاهدات خود، پس از نماز خفتن تا

بر آمدن صبح، مستوفز«359»، بر سر انگشتان پای نشسته، پای با پاشنه از زمین برداشته، و زنخدان به سینه نهاده، و چشم باز مانده پلك بر هم نمىزد. گفت پس نزدیك سحر سجده کرد و دراز کشید، پس بنشست و گفت: ای بار خدای، قومی تو را طلبیدند و بر آب و هوا رفتن بدیشان دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم، و گروهی تو را طلبیدند، نوشتن«360» زمین ایشان را دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم، و جماعتی خواستند گنجهای زمین، بدیشان دادی، بدان راضی شدند، و من به تو از آن باز داشت خواهم. گفت:

همچنین بیست و اند مقامات از کرامات اولیا بشمرد. پس بنگریست مرا دید. گفت: یحیی است؟

[466] گفتم: آری یا سیدی. گفت: از کی باز اینجایی؟ گفتم: دیر است. پس خاموش شد.

گفتم: سیدی چیزی به من بگوی«361» گفت: چیزی که تو را شاید بگویم: مرا در فلك اسفل و در ملکوت سفلی بگردانید و زمینها و آن چه فرود آن است تا ثری به من نمود، پس در فلك اعلی برد و در آسمانها بگردانید و آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

در آن است از بهشتها تا عرش به من نمود، پس مرا در حضرت خود بایستانید، گفت هر چه دیدی از من در خواه تا به تو بخشم، گفتم سیدی، چیزی ندیدم که آن را استحسان«362» کردم تا از تو آن را بخواهم، پس گفت تو بنده منی حقا، برای من مرا مپرستی، هر آینه در حق تو چنین و چنین کنم، پس چیزها یاد کرد. یحیی گفت من از آن بترسیدم و دلم پر شد، و از او شگفت داشتم، گفتم: سیدی، چرا معرفت او نخواستی؟ و ملك الملوك تو را گفته بود که آن چه خواهی از من در خواه. گفت بانگ بر من زد و گفت: ساکت باش، بدو رشکم آمد، نخواهم که او را جز او بشناسد.

و آمده است که أبو تراب نخشبی مریدی را دوست داشتی و مقرب گردانیدی و به مصالح او قیام نمودی، و مرید به عبادت و مواجید«363» خود مشغول بودی. پس روزی أبو تراب او را گفت: اگر بایزید را بینی؟ مرید گفت: من از او مشغولم«364». و چون أبو تراب این سخن بسیار گفت، وجد مرید برانگیخت و گفت: ویحك، بایزید را چکنم! خدای را دیدم، از بایزید مرا بی نیاز کرد.

ابو تراب گفت پس طبع من برانگیخت و نفس خود را ضبط نیارستم کرد، گفتم: ویلك، به خدای فریفته مشوی! اگر یك بار بایزید را بینی تو را سودمندتر از آن باشد که خدای را هفتاد بار بینی.

پس جوان از سخن او حیران شد و آن را انکار نمود و گفت: آن چگونه باشد؟ گفتم: تو خدای را

بینی بر اندازه تو بر تو ظاهر شود، و بایزید را نزدیك خدای یابی به اندازه او بر او ظاهر باشد. پس سخن مرا پس افتاد و گفت: مرا نزدیك او بر. پس قصه یاد کرد، در آخر آن گفت که بر تلی بایستادم در انتظار بایزید تا از بیشه بیرون آید، چه شب در بیشهای بودی که در آن ددگان بودند، پس بر ما گذشت و پوستین باژگونه بر دوش انداخته بود، جوان را گفتم: این بایزید است، در او بنگر. پس جوان در او بنگریست، بیهوش شد، پس ما او را بجنبانیدیم مرده یافتیم، پس در دفن او هر دو یاری کردیم، پس بایزید را گفتم: نگریستنی در تو کشتن است؟ گفت: نی، و لیکن یار تو صادق بود، و در دل او سرّی نهان، به صفت او بر وی منکشف نمشد، پس چون ما را بدید سرّ دل او او را منکشف شد، از حمل آن تنگ آمد، چه در مقام ضعفای مریدان بود، پس آن او را بکشت.

و چون زنگیان به بصره رفتند و مردمان را بکشتند و مالها غارت کردند، دوستان سهل بر وی جمع شدند و گفتند که دفع ایشان از حق تعالی بخواه. خاموش شد، پس گفت: در این شهر بندگان خدای هستند که اگر بر ظالمان دعای بد کنند یك ظالم بر زمین نماند، همه در حال بمیرند، و لیکن نکنند. گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که نخواهند آن چه خدای دوست ندارد. آن گاه از اجابت حق تعالی چیزها یاد کرد که ذکر آن نتوان کرد، تا گفت: اگر نخواهند قیامت را، قیامت را قایم نگرداند.

و این کارها در نفس خود ممکن است. و کسی که از آن بهرهای ندارد نباید که از تصدیق و ایمان به امکان آن خالی باشد، چه قدرت واسع است، و فضل عظیم، و عجایب ملك و ملکوت بسیار، و مقدورات [467] باری تعالی بنهایت، و فضل او بر بندگان گزیده بغایت. و برای آن بایزید گفتی: اگر مناجات موسی و روحانیت عیسی و خلّت إبراهیم تو را دهد، ورای آن بطلب، چه نزدیك او فوق آن أضعاف مضاعف هست. و اگر بیارامی تو را بدان مشغول کند. و این بلا در مثل ایشان است و کسی که در مثل حال ایشان بود، چه ایشان بهترانند، پس بهتران بهتران.

و یکی از عارفان گفت: چهل حورا به من نمودند، ایشان را دیدم که در هوا مرفتند [در] جامههایی از زر و نقره و

Maktaba Tul Ishaat.com

جواهر که از آن آواز مىآمد و به ایشان مىپیچید، پس یك نظر در ایشان بنگریستم، چهل روز مرا عقوبت فرمودند. آن گاه پس از آن هشتاد حورا به من نمودند که در حسن و جمال فوق ایشان بودند، و مرا گفتند در ایشان نگر! من سجده کردم و در سجده چشم فرو خوابانیدم تا نگریسته نشود، و گفتم: بازداشت خواهم به تو از آن چه جز تو است، و مرا بدیشان حاجت نیست. و همواره تضرع مىنمودم تا ایشان را از من صرف گردانید.

پس امثال این [مکاشفتها] را نباید که مؤمن انکار کند بر آن چه از مثل آن مفلس باشد. چه اگر هیچ کس نگرود مگر بر آن چه در دل سخت و نفس تاریك خود مشاهده کند، مجال ایمان بر او نیك تنگ شود. بلکه این حالهایی است که پس از گذشتن عقبهها و دریافتن مقامهای بسیار ظاهر شود،

که ادنای آن اخلاص است و بیرون آوردن حظهای نفس و ملاحظه خلق از جمیع اعمال به ظاهر و باطن، و بعد از آن پوشیدن آن از خلق به پرده حال تا باقی ماند در حصار گمنامی. پس این اوایل سلوك و اقل مقامات ایشان است. و آن در مردمان متقی بغایت عزیز الوجود است. و پس از صافی کردن دل از تیرگی التفات به خلق، و نور یقین بر او فایض شود و مبادی حق او را ظاهر گردد. و انکار آن بی تجربه و سلوك راه همچنان باشد که کسی انکشاف صورت را در آهن، چون در تشکیل و تنقیت«365» و تصقیل و تصویر آن به صورت آینه مبالغت رود، انکار کند، و در آهن پارهای پر زنگ که در دست او باشد نگرد که زنگ و ریم بر او مستولی گشته باشد و او صورتی را از صورتها حکایت نکند، و بدان سبب امکان انکشاف مرئی در آن نزد ظاهر شدن جوهر او منکر شود، و انکار او آن را غایت جهل و گمراهی باشد.

پس این حکم کسی است که کرامات اولیا را منکر شود، چه او را مستند نباشد مگر قصور او از آن، و قصور کسی که او را دیده است. و آن بد مستندی است در انکار قدرت حق تعالی. بلکه بوی مکاشفه به مشام کسی رسد که سالك چیزی از آن شود، اگر چه از مبادی راه باشد. چنانکه بشر را پرسیدند: به کدام چیز بدین منزلت رسیدی؟ گفت: از خدای خواستمی که حال من مستور دارد و کار من پوشیده گرداند. و آمده است که او خضر را- علیه السلام- بدید و گفت: برای من دعایی بگو. گفت: حق تعالی طاعت خود بر تو آسان کناد. گفت: زیادت فرمای. گفت: آن را بر تو پوشیده گرداناد. و در معنی سخن وی گفتهاند که بر خلق پوشیده دارد، و گفتهاند که بر تو پوشیده دارد تا بدان التفات نکنی.

و یکی از ایشان گفت که اشتیاق خضر مرا بی آرام کرد، پس درخواستم از حق تعالی که او را به من نماید تا مرا چیزی آموزد که آن مرا مهمتر چیزهاست. پس او را بدیدم، و بر فکرت و همت من غالب نشد مگر آن که او را گفتم: [468] ای أبو العباس، مرا چیزی آموز که چون آن بگویم از دلهای آفریدگان محجوب گردم و در آن مرا قدری نباشد و کسی مرا به صلاح دیانت نشناسد. پس گفت: بگو: اللهمّ اسبل علیّ کثیف سترك و احط علیّ سرادقات حجبك و اجعلني في مكنون غيبك و احجبني من عيون قلوب خلقك.«366» گفت: آن گاه غایب شد، پس من او را ندیدم، و پس از آن بدان مشتاق نشدم، و هر روز این کلمات مىگفتم. پس آمده است که چنان شد که او را مستذل«367» و ممتهن«368» داشتندی تا به حدی که اهل ذمت«369» با وی أفسوس کردندی، و در راهها او را برای

Maktaba Tul Ishaat.com

برداشتن چیزها سخره گرفتندی«370»، و کودکان او را رنجه داشتندی. و راحت او وجود دل او«371»، و استقامت حال او در خواری و خمول بود. پس همچنین باشد حال اولیای خدای.

پس در امثال این جماعت باید که طلبیده شوند. و مغروران ایشان را در مرقّعها و طیلسانها مطلبند و در کسانی که میان خلق به علم و ورع و مهتری مشهورند. و باری تعالی را بر اولیای خود غیرت است، جز اخفای ایشان روا ندارد، چنانکه گفت: اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری، ای، دوستان من در زیر قبّههای منند، جز من ایشان را نشناسد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ربّ أشعث أغبر ذي طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لابرّه، ای، بسا سبوسه سر گرد آلود صاحب دو جامه کهن که از او باك ندارد، اگر بر حق تعالی سوگند یاد کند هر آینه آن را راست گرداند.

و در جمله، دورترین دلها از بوی آن معانی دلهای متکبر و معجب است که به علم و عمل خود شاد باشد. و نزدیکتر دلها بدان دلهای شکسته است که خواری خود را مستشعر باشد، و اگر او را خوار دارند و بر او ظلم کنند، خواری در نیابد چون مولا بر وی ترفّع کند. و چون خواری احساس نکند و عدم التفات خود به خواری نیز نداند، بلکه نزدیك نفس خود خسیس منزلتتر از آن باشد که همه انواع خواری در حق خود خواری شمرد، بلکه نفس خود را کمتر از آن داند تا تواضع بطبع صفت ذاتی او شود، پس مثل این دل را امید باشد که مبادی این روایح استنشاق کند. پس اگر مثل این دل در نیابیم و از مثل این روح محروم شویم، پس باید که ایمان آریم که آن ممکن است اهل آن را. چه، کسی که نتواند که از اولیای خدای باشد، پس باید که دوستدار ایشان بود و بدیشان ایمان دارد، چه شاید که با کسانی که ایشان را دوست دارد بر انگیخته شود. و شاهد این است، آن چه از عیسی- صلوات الله علیه- آمده است که بنی اسرائیل را گفت که کشت کجا روید؟ گفتند:

در خاك. گفت: بحق مىگویم شما را که حکمت نروید مگر در دلی مثل خاك.

و مریدان ولایت خدای در طلب شروط آن به اذلال نفس به نهایت فرومایگی و خست رسیدهاند تا به حدی که آمده است که ابن الکرنبی را- و او استاد جنید بود- مردی سه بار به طعام خود خواند، پس رد کرد،«372» پس باز استدعا منمود و او باز مىرفت، تا چهارم با او را درون خواند، آن گاه او را از آن حال پرسید؟ گفت: نفس خود را بیست سال بر خواری ریاضت دادهام تا به منزلت سگی شده است که چون او را برانند برود، پس بخوانند و لقمه یا استخوانی پیش او اندازند باز آید، و اگر پنجاه بار مرا بخوانی [پس] رد کنی، آن گاه پس از آن بخوانی، هر آینه اجابت کنم. و همچنین گفت: در محلتی نزول کردم و مرا در آن به صلاح بشناختند، دلم به سبب آن [469] پراکنده شد، پس روزی در گرمابه رفتم و قصد جامههای فاخر کردم و آن را دزدیده و در پوشیدم و مرقّع خود بر زبر آن، و بیرون آمدم و آهسته آهسته مىرفتم تا به من در رسیدند و مرقع من در

کشیدند و جامه خود بستدند و مرا سیلی زدند و دردمند کردند، پس از آن مرا «دزد گرمابه» گفتندی، آن گاه نفس من بیارامید.

پس نفسهای خود را ریاضت کردندی تا حق تعالی ایشان را خلاص دادی از نگریستن به خلق، پس نگریستن به نفس، چه ملتفت به نفس خود از خدای محجوب است. و مشغولی او به نفس خود حجاب اوست، چه میان دل و خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

حجابی دور کننده و حایل شونده نیست، و دوری دلها مشغولی آن است به غیر خود یا به نفس خود، و بزرگتر حجابها مشغولی نفس است. و برای آن آمده است که عدولی«373» رفیع منزلت از اعیان اهل بسطام از مجلس بایزید جدا نشدی، روزی بایزید را گفت: سی سال است که من صایم الدهرم، افطار نکنم، و همه شب در قیام باشم، نخسبم، و در دل خود از این علم که تو مىگویی چیزی نمیابم با آن چه بدان مصدّقم و آن را دوست دارم. بایزید گفت: اگر سیصد سال روزه داری و شب در قیام گذاری ذرهای از این نیابی.

گفت: چرا؟ گفت: برای آن که به نفس خود محجوبی. گفت: این را دارویی هست؟ گفت:

آری. گفت: بگو تا بکنم. گفت: قبول نکنی. گفت: بفرمای تا فرمان به جای آرم. گفت: این ساعت بر مزیّن«374» رو و موی سر و روی حلق کن و این لباس برکش و از گلیمی ازار ساز و توبرهای پر جوز در گردن خود در آویز و کودکان گرد خود جمع کن و بگو هر که مرا سیلی زند جوزی بدو دهم، و در جمله بازارها بگرد، و هم بر این حال نزدیك عدول«375» رو و نزدیك کسانی که تو را شناسند. آن مرد گفت: سبحان الله، مرا مثل این مىفرمایی؟ بایزید گفت: «سبحان الله» گفتن تو شرك است. گفت: چگونه؟ گفت: نفس خود را بزرگ داشتی و آن را به پاکی یاد کردی نه پروردگار خود را. گفت: این نکنم و لیکن چیزی دیگر فرمای. گفت: پیش همه چیز به این ابتدا کن. گفت: طاقت ندارم. گفت: تو را گفتم که قبول نکنی.

پس آن چه بایزید فرمود داروی کسی است که بیماری او نگریستن او باشد به خود، و درد او نگریستن مردمان باشد بدو. و از این بیماری دارویی جز این و امثال این نرهاند. پس کسی که طاقت این دارو ندارد نباید امکان شفا در حق کسی که نفس خود را بدین علاج کرده باشد انکار کند پس از بیماری، یا اصلا به مثل آن بیماری ندیده باشد. و کمتر درجات صحت ایمان است به امکان آن. پس وای بر کسی که از این مقدار اندك نیز محروم است.

و این کارها روشن و واضح است از شرع، و مع ذلك مستبعد است نزدیك کسی که خود را از علمای شرع شمرد. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یستکمل العبد الایمان حتّی یکون قلّة الشّیء احبّ إلیه من کثرة الشّیء، و حتّی یکون ان لا یعرف احبّ إلیه من ان یعرف، ای، بنده به کمال ایمان نرسد تا اندکی چیز نزدیك او دوستتر از بسیاری آن نباشد، و تا ناشناختن مردمان او را نزدیك او

دوستتر از شناختن ایشان نباشد. و نیز گفت- علیه السلام: ثلاث من کنّ فیه استکمل ایمانه: لا یخاف في الله لومة لائم، و لا یرائی بشيء من عمله، و إذا عرض له أمران أحدهما للدّنیا و الآخر للآخرة، آثر امر الآخرة علی امر الدّنیا، ای، سه خصلت است که هر که را باشد ایمان او کامل بود در کار خدای: از ملامت ملامت کننده نترسد، [470] و به چیزی از عمل خود ریا نکند، و چون دو کار وی را پیش آید، یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، کار آخرت را بر کار دنیا برگزیند. و گفت- علیه السلام: لا یکمل ایمان العبد حتّی یکون فیه ثلاث خصال: إذا غضب لم یخرجه غضبه من الحقّ، و إذا رضی لم یدخله رضاه باطل، و إذا قدر لم یتناول ما لیس له، ای، ایمان بنده کامل نشود تا آن گاه که در او سه خصلت باشد: چون در خشم شود، خشم او او را از حق بیرون نبرد، و چون راضی شود، رضای او او را در باطل نیارد، و چون قدرت یابد، آن چه او را نباشد نگیرد. و در حدیثی دیگر است: ثلاث من اوتیهنّ فقد أوتي مثل ما أوتي آل داود: العدل في الرّضا و الغضب، و القصد في الغنی و الفقر، و خشیة الله في السّر و العلانیة، ای، سه چیز است هر که

Maktaba Tul Ishaat.com

را دادند مثل آن چه [باشد كه] آل داود را داده بودند: عدل در خشنودى و خشم، و ميانه روى در توانگرى و درويشى، و ترس خداى در نهان و آشكارا. و اين شرطهايى است كه پيغامبر- عليه السلام- براى اول ايمان ياد كرده است، پس عجب از كسى كه دعوى علم دين كند و در نفس خود ذرهاى از اين شرطها نيابد. پس نصيب او از علم و عقل او آن باشد كه انكار كند چيزى را كه نباشد مگر پس از گذشتن مقامهاى عظيم وراى ايمان.

و در اخبار است كه حق تعالى به يكى از پيغامبران وحى فرستاد كه دوست كسى را گيرم كه در ذكر من سستى نكند، و او را جز من نباشد، و چيزى از آفريدگان من بر من نگزيند، و اگر به آتش سوخته شود به سوختن آتش دردمند نگردد، و اگر به ارّهاى بريده شود بسودن آهن را المى نيابد.

پس هر كه دوستى او را تا اين حد غلبه نكند، پس از كجا مىداند آن چه وراى دوستى است از كرامات و مكاشفات؟ و همه اينها وراى دوستى اوست، و دوستى وراى كمال ايمان است، و مقامات ايمان و تفاوت آن در زيادت و نقصان بشمار است. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام صدّيق را- رضى الله عنه- گفت: انّ الله تعالى قد أعطاك مثل ايمان كلّ من آمن بى من امّتى و أعطاني مثل ايمان كلّ من آمن به من ولد آدم، اى، خداى- عز و جل- بداد تو را مثل ايمان همگنان كه به من بگرويدند از امت من، و بداد مرا مثل ايمان همگنان از فرزندان آدم. و در حديث ديگر است:

انّ للّه تعالى ثلاثمائة خلق من لقيه بخلق منها مع التّوحيد دخل الجنّة، اى، بارى تعالى را سيصد خوى است، هر كه او را به خويى از آن بيند با توحيد، در بهشت رود. پس أبو بكر گفت: يا رسول الله، در من هيچ خويى از آن هست؟ گفت: كلّها فيك يا ابا بكر و احبّها إلى الله تعالى السّخاء، اى، كل آن در تو است اى ابو بكر، و دوستتر آن نزديك خداى سخاست

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: رأيت ميزانا دلّى من السّماء فوضعت في كفّة و وضعت امّتى في كفّة فرجحت بهم، فوضع ابو بكر في كفّة و جيء بأمّتى و وضعت في كفّة فرجح بهم، اى، ترازويى ديدم كه از آسمان فرو هشتند، پس مرا در پلهاى نهادند و امت مرا در پلهاى، من راجح آمدم، پس أبو بكر را در پلهاى نهادند، و امت مرا بياوردند و در پلهاى نهادند، پس أبو بكر راجح آمد.

و با اين همه، استغراق رسول به خدا به نوعى بود كه دل او جاى خلّت ديگرى نداشت. و گفت: لو كنت متّخذا من النّاس خليلا لاتّخذت ابا بكر خليلا و لكن صاحبكم خليل الله، اى، اگر از مردمان دوستى گرفتمى هر آينه [471] ابو بكر را دوست گرفتمى، و ليكن صاحب شما دوست خداى است. و به «صاحب» نفس خود را خواست.

خاتمت كتاب در سخنان متفرقه كه به محبت تعلق دارد كه از آن منفعت باشد.

سفيان گفت: محبت متابعت پيغامبر است. و ديگرى گفت: دوام ذكر است. و ديگرى گفت:

برگزيدن محبوب است. و بعضى گفتند: كراهيت بقاست در دنيا. و همه آنها اشارت است به ثمره محبت، فاما حقيقت و ماهيت محبت را متعرض نشدهاند. و بعضى گفتند: محبت معنيى است از محبوب، قهر كننده به دلها كه دلها از دريافت آن عاجز است و زبانها از عبارت آن ممتنع. و جنيد- رضى الله عنه- گفت: حق تعالى حرام كرد دوستى را بر صاحب علاقت«375». و گفت: هر محبت كه به عوض باشد چون عوض زايل شود محبت زوال پذيرد. و ذو النون گفت: بگوى كسى را كه دوستى خداى ظاهر كرد: بترس از آن كه غير خداى را ياد كنى و منقاد شوى. و شبلى را

Maktaba Tul Ishaat.com

گفتند: صفت عارف و محب بيان كن. گفت: اگر عارف سخن گويد هلاك شود، و محب اگر خاموش باشد هلاك گردد. و شبلى گويد:

يا ايّها السّيّد الكريم

حبّك بين الحشاء مقيم

يا رافع النّوم عن جفوني

أنت بما مرّ بي عليم

اى، اى بهتر كريم، دوستى تو ميان دل مقيم است. اى بردارنده خواب از پلكهاى من، تو بدانچه بر من گذشت دانايى. و ديگرى گفت:

عجبت لمن يقول ذكرت ربّى

و هل انسى فاذكر ما نسيت

أموت إذا ذكرتك ثمّ احيى

و لو لا حسن ظنّى ما حييت

فأحيي بالمنى و أموت شوقا

فكم احيى عليك و كم أموت

شربت الحبّ كأسا بعد كأس

فما نفد الشّراب و ما رويت

فليت خياله نصب لعيني

فان أقصرت في نظرى عميت

اى، عجب دارم از كسى كه گويد ياد كردم پروردگار خود را، و هيچ فراموش نكردهام كه ياد كنم آن چه فراموش كردهام. بميرم، چون تو را ياد كنم پس زنده شوم، و اگر نيكو گمانى نباشد زنده نشوم. پس بزيم به آرزو و بميرم به شوق، پس براى تو چند زيم و چند ميرم. بياشاميدم دوستى را جامى پس از جامى، پس نه شراب نيست گشت و نه من سير گشتم. پس كاشكى خيال او پيش چشمم بايستى، اگر باز باشم از نگريستن كور بادم.

و رابعه روزى گفت: كه دلالت كند ما را بر دوست ما؟ كنيزك او گفت: دوست ما با ماست و ليكن دنيا ما را از او جدا كرده است. و ابن الجلاء گفت كه حق تعالى به عيسى- عليه السلام- وحى فرستاد كه چون بر سرّ بندهاى مطلع شوم و دوستى دنيا و آخرت در آن نيابم، از دوستى خود آن را پر گردانم و متولى حفظ او شوم. و سمنون روزى در محبت سخن مىگفت، مرغى پيش او فرود آمد، منقار بر زمين مىزد تا خون از او روان شد و بمرد. و إبراهيم بن ادهم گفت: تو مىدانى كه بهشت نزديك من پر پشهاى وزن نيارد در جنب آن كه مرا اكرام فرمودى به دوستى خود، و انس دادى به ذكر خود، و فارغ گردانيدى براى تفكر در عظمت خود. و سرّى سقطى گفت: هر كه خداى را دوست دارد زندگانى يابد، و هر كه به دنيا ميل كند سرگردان شود. و احمق بامداد و شبانگاه در تأخير باشد.

و رابعه را- رضى الله عنها- پرسيدند كه دوستى تو پيغامبر را چگونه است؟ گفت: به خداى كه من او را نيك دوست دارم، و ليكن دوستى خالق مرا مشغول گردانيده است از دوستى مخلوقان. و عيسى را- صلوات الله عليه- از فاضلترين عملها پرسيدند، گفت: [472] خشنود بودن از خداى و دوست داشتن او. بايزيد گفت: محب دنيا و آخرت را دوست ندارد، بدرستى كه از مولاى خود بجز مولاى خود را نخواهد. و شبلى- رضى الله عنه- گفت: دوستى دهشتى است در لذت و حيرتى است در تعظيم. و گفتهاند كه محبت آن است كه اثر تو را از تو محو كند تا در تو چيزى نماند كه از تو

Maktaba Tul Ishaat.com

باز گردد به تو. و گفتهاند که محبت نزدیکی دل است به محبوب به استبشار و شادی. و خوّاص- رضی الله عنه- گفت: محبت محو ارادتهاست و سوخته شدن همه صفتها و حاجتها. و سهل را- رضی الله عنه- از محبت پرسیدند؟ گفت: گردانیدن خدای است دل بنده را سوی مشاهده خود پس از دریافتن مراد از او.

و گفتهاند: معاملت محب بر چهار منزلت است: محبت و هیبت و شرم و تعظیم. و فاضلتر آن تعظیم و محبت است، چه این دو منزلت در بهشت با اهل بهشت باقی ماند و غیر از ایشان برداشته

شود. و هرم بن حیّان گفت: مؤمن چون پروردگار خود را بشناسد دوست گیرد، و چون دوست گرفت روی بدو آرد، و چون حلاوت روی بدو آوردن یافت، در دنیا به چشم شهوت و در آخرت به چشم فترت ننگرد، و به تن در دنیا و به جان در آخرت ماند. و عبد الله بن محمد گفت«375»: شنیدم که زن متعبدهای میگریست و اشك بر رخسار او میرفت و میگفت: به خدای که از زندگانی سیر آمدم تا به حدی که اگر مرگ را بهایی یابم هر آینه آن را بخرم برای اشتیاق خدای و حب لقای او. عبد الله محمد این بشنید، وی را گفت: تو بر عمل خود واثقی؟ گفت: نی، و لیکن او را دوست میدارم و بدو نیکو گمانم، چه پنداری مرا عذاب کند با آن چه دوستدار اویم؟

و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که اگر روی گردانندگان از من بدانند که انتظار من ایشان را و رفق من با ایشان و شوق من به ترك معصیت ایشان چگونه است، هر آینه از اشتیاق من بمیرند و بندهاشان از همدیگر جدا شود از دوستی من. ای داود، این ارادت من است در حق روی گردانندگان از من، پس چگونه باشد ارادت من در روی آرندگان به من! ای داود، محتاجتر آن چه بنده به من باشد آن گاه است که خود را از من بنیاز دارد، و بخشایندهتر آن چه من بر بنده باشم آن وقت است که از من روی بگرداند، و بزرگتر آن چه بنده نزدیك من باشد آن حال است که به من باز گردد.

و أبو خالد صفار گفت که پیغامبری از پیغامبران عابدی را دید، وی را گفت که شما عابدان بر وجهی کار میکنید که ما پیغامبران بر آن وجه نکنیم: شما بر خوف و رجا کار کنید، و ما بر محبت و شوق کار کنیم. و شبلی گفت: حق تعالی به داود وحی فرستاد که ای داود، ذکر من ذاکران راست، بهشت من مطیعان را، و زیارت من مشتاقان را، و من بخصوص محبان را. و حق تعالی به آدم- علیه السلام- وحی فرستاد که ای آدم، هر که دوستی را دوست دارد قول او را تصدیق کند، و هر که با دوست خود انس گیرد به فعل او راضی شود، و هر که بدو مشتاق باشد در رفتن سوی او کوشد. و خوّاص بر سینه خود زدی و گفتی: وا شوقاه به کسی که مرا بیند و من او را نبینم. و جنید گفت که یونس- علیه السلام- چندان بگریست که نابینا شد، و چندان ایستاد که کوژ گشت، و چندان نماز کرد که نشسته بماند. و گفت که به عزت و جلال تو، اگر میان من و تو دریایی از آتش باشد هر آینه از اشتیاق تو در آن خوض کنم.

و علی بن أبو طالب- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- علیه السلام- از سنت او بپرسیدم، گفت: المعرفة رأس مالی و العقل اصل دینی و الحبّ اساسی و الشّوق مرکبی و ذکر الله عزّ و جلّ أنیسي و الثّقة کنزي و الحزن رفیقی [473] و العلم سلاحی و الصّبر زادی«376» و الرّضا غنیمتی و العجز فخری و الزّهد حرفتی و الیقین قوتی و الصّدق شفیعی و الطاعة حسبی و الجهاد خلقی و قرّة عینی في الصّلاة، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

معرفت سرمایه من است، و عقل اصل دین من، و دوستی اساس من، و شوق مرکب من، و ذکر حق تعالی انیس من، و واثق بودن گنج من، و اندوه رفیق من، و علم سلاح من، و صبر زاد من، و رضا غنیمت من، و عجز فخر من، و زهد پیشه من، و یقین قوت من، و صدق شفیع من، و طاعت حسب من، و جهاد خوی من، و روشنایی چشم من در نماز است.

و ذو النون گفت: پاکی آن خدای را که أرواح را لشکرهای فراهم آورده گردانید: و أرواح عارفان را جلالی و قدسي، پس برای آن به حق تعالی مشتاق شدند، و أرواح مؤمنان روحانی، برای آن به بهشت آرزومند گشتند، و أرواح غافلان هوایی، برای آن به دنیا میل کردند، و یکی از مشایخ گفت که در کوه لکام«377» دیدم مردی گندمگون، ضعیف تن، و او از سنگی به سنگی مىجست و مىگفت:

انّما الشّوق و الهوی

صیّرانی کما تری

ای، شوق و دوستی مرا چنین گردانیدند که مىبینی. و گفتهاند که شوق آتش خدای است که در دل اولیای خود افروخته است تا آن چه در دل ایشان است از خواطر و ارادت و عوارض و حاجت بدان بسوزد.

پس این قدر بسنده است در شرح «محبت و انس و شوق و رضا». پس باید که بر این اقتصار کنیم. و الله اعلم.

کتاب نیت و اخلاص و صدق

و این کتاب هفتم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل سه باب:

باب اول در حقیقت نیت و معنی آن باب دوم در اخلاص و حقایق آن باب سوم در صدق و حقیقت آن

بسم الله الرحمن الرحیم بستاییم خدای را ستودن شاکران، و بگرویم بدو گرویدن موقنان، و اقرار کنیم به وحدانیت او اقرار صادقان، و گواهی دهیم که خدایی نیست مگر او، پروردگار جهانیان و آفریننده زمین و آسمان و تکلیف کننده پریان و آدمیان و فریشتگان مقربان که او را پرستند پرستیدن مخلصان. و گفت تبارك و تعالی: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ،«1» ای، فرموده نشدند مگر آن چه خدای را به اخلاص دین پرستند. چه دین خالص متین جز او را نشاید، چه او از شرکت انبازان بنیازتر است از همه بنیازان.

و درود بر پیغامبر او محمد- صلی الله علیه و سلم- سید مرسلان و بر همه پیغامبران و بر اهل بیت و یاران او که از گزیدگانانند و پاکان.

بدان که ارباب دلها را روشن شده است به بینایی ایمان و روشنایی قرآن که این سعادت نتوان یافت مگر به علم و عبادت. و مردمان همه هلاك شدگانانند مگر عالمان، و عالمان همه هلاك شدگانانند مگر عاملان، و عاملان همه هلاك شدگانانند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطری عظیمانند. و عمل بنیت عناست [474]، و نیت بی اخلاص ریا، و آن نفاق را همتاست و با معصیت یکسان، و اخلاص بی صدق و تحقیق هباست. و هر عملی که به ارادت غیر خدای آلوده

Maktaba Tul Ishaat.com

است خداى- عز و جل- در حق آن فرموده است: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا من عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً،«2» اى، قصد عمل ايشان كرديم و آن را هَباءً منصوراً گردانيديم.

و كاشكى بدانمى كه چگونه نيّت را درست گرداند كسى كه حقيقت نيت نداند، و بى درست كردن آن چگونه سوى اخلاص شتابد چون حقيقت اخلاص در نيابد، و مخلص چگونه نفس خود

را به صدق مطالبت نمايد چون معنى آن در فهم او نيايد. پس وظيفت اول بر هر بندهاى كه طاعت خداى- عز و جل- خواهد آن است كه نيت بياموزد براى تحصيل معرفت، آن گاه درست گرداند آن را به عمل پس از فهم حقيقت صدق و اخلاص كه هر دو وسيلت بندهاند به نجات و خلاص. و ما معنى نيت و صدق و اخلاص در سه باب ياد كنيم: باب اول در حقيقت نيت و معنى آن، باب دوم در اخلاص و حقايق آن، باب سوم در صدق و حقيقت آن.

باب اول در نيت

و در او بيان فضيلت نيت است، و بيان حقيقت نيت، و بيان آن چه نيت به از عمل است، و بيان تفضيل اعمال كه به نيت تعلق دارد، و بيان بيرون آمدن نيت از اختيار.

بيان فضيلت نيت

[اخبار]

حق تعالى گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ،«3» اى، مران آن كسانى را كه پروردگار خود را خوانند بامداد و شبانگاه و رضاى او خواهند. و مراد بدان خواستن نيت است.

و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: انّما الاعمال بالنيّات و لكلّ امرى ما نوى فمن كانت هجرته الى الله و رسوله فهجرته إلى الله و رسوله و من كانت هجرته إلى الدّنيا يصيبها او إلى امرأة يتزوّجها فهجرته الى ما هاجر إليه، اى، كارها بر نيت گردد، و هر مردى آن يابد كه نيت كرده بود، پس هر كه هجرت او سوى خداى و پيغامبر او باشد، جزاى آن بيابد، و هر كه هجرت او سوى دنيا باشد كه بدان رسد يا زنى كه او را به زنى كند، نصيب او همان باشد. و گفت: اكثر شهداء امّتى اصحاب الفرش، و رُبَّ قتيل بين الصّفّين، الله اعلم بنيّته، اى، بيشتر شهيدان امت من اصحاب فراش باشند، و بسا كشته شده ميان دو صف كه خداى- عز و جل- به نيت او داناتر.

و حق تعالى گفت: إِنْ يُرِيدا إِصْلاحاً يُوَفِّقِ اللهُ بَيْنَهُما.«4» پس نيت او را سبب توفيق كرد.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله لا ينظر إلى صوركم و أموالكم و انّما ينظر إلى قلوبكم و أعمالكم، اى، خداى- عز و جل- در صورتها و مالهاى شما نظر نفرمايد، و لكن در دلهاى شما نظر بفرمايد. و نظر در دل بدان باشد كه مظنّه نيت است. و گفت: انّ العبد ليعمل اعمالا حسنة فتصعد بها الملائكة في صحف مختمة فتلقى بين يدي الله تعالى فيقول القوا هذه الصّحيفة فانّه لم يرد بها وجهى ثمّ ينادى الملائكة اكتبوا له كذا و اكتبوا له كذا فيقولون يا ربّنا انّه لم

Maktaba Tul Ishaat.com

يعمل شيئا من ذلك فيقول انّه نواه، اى، بدرستى كه بنده عملهاى نيك كند، پس فريشتگان آن را در نامههاى مهر كرده بالا برند و به حضرت خداى برسانند، پس فرمايد كه اين نامه بينداريد كه او بدان رضاى من نخواسته است، پس فريشتگان را ندا فرمايد كه براى او چنين بنويسيد، براى او چنين بنويسيد، گويند اى پروردگار، او چيزى از آن نكرده است، فرمايد [475] كه نيت آن كرد.

و گفت- عليه السلام: النّاس أربعة: رجل آتاه الله عزّ و جلّ علما و مالا فهو يعمل بعلمه في ماله فيقول رجل لو آتاني الله عزّ و جلّ مثل ما آتاه لعملت كما يعمل فهما في الاجر سواء، و رجل آتاه الله تعالى مالا و لم يؤته علما، فهو يتخبّط بجهله في ماله، فيقول رجل لو آتاني الله تعالى مثل ما آتاه الله لعملت كما يعمل، فهما في الوزر سواء، اى، مردمان چهار قسماند: مردى كه خداى- عز و جل- او را علمى و مالى داده است پس او به علم در مال خود كار كند، پس مردى گويد اگر خداى- عز و جل- مرا آن دهد كه او را داده است هر آينه همچنان كردمى كه او مىكند، پس ايشان در مزد برابر باشند، و مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى دهد و علمى ندهد پس او به جهل در مال خود پريشان روى كند، پس مردى گويد اگر خداى- عز و جل- مرا آن دهد كه او را داده است چنان عمل كنم كه او مىكند، پس ايشان در بزه برابر باشند. نبينى كه چگونه در مساوى«5» و محاسن اعمال به نيت شريك گردانيد.

و همچنين است در حديث انس بن مالك- رضى الله عنه- چون پيغامبر- عليه السلام- در غزو تبوك بيرون آمد، گفت: انّ في المدينة أقواما ما قطعنا واديا و لا وطئنا موطئا يغيظ الكفّار و لا أنفقنا نفقة و لا اصابتنا مخمصة الاّ شركونا في ذلك و هم بالمدينة، اى، در مدينه گروهاند كه ما هيچ وادى قطع نكرديم و زمينى نسپرديم كه كافران را به خشم آرد، و خرجى نكرديم و گرسنگيى به ما نرسيد كه نه ايشان در آن با ما شريك شدند با آن چه در مدينه بودند. گفتند: يا رسول الله، آن چگونه بود و ايشان با ما نبودند؟ گفت: حبسهم العذر فشركونا بحسن النّية، اى، عذر ايشان را باز داشت، پس شريك ما شدند به حسن نيت.

و در حديث ابن مسعود- رضى الله عنه- آمده است كه هر كه هجرت كند براى طلب چيزى، هجرت او براى آن باشد. پس مردى هجرت گزيد و زنى به زنى كرد، او را «مهاجر ام قيس»

خواندندى. و همچنين در خبر آمده است كه مردى در راه خداى كشته شد، و او را «قتيل الحمار» گفتندى، زيرا كه با مردى كارزار كرد تا سلب«5» او و دراز گوش او بستاند، پس بدان كشته شد و او را به نيت او اضافه كردند.

و عباده روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من غزا و هو لا ينوي الاّ عقالا فله ما نوى، اى، هر كه به غزو رود و نيت نكند مگر زانو بندى، او را آن باشد كه نيت كرد. و عباده گفت كه من از مردى يارى خواستم تا با من به غزو رود، او گفت: تا جعلى«6» معين نكنى نروم، جعلى وى را معين كردم. پس آن حال در خدمت پيغامبر- عليه السلام- بگفتم. گفت: ليس له من دنياه و آخرته الاّ ما نوى، اى، از دنيا و آخرت او را نيست مگر آن چه نيت كرد. و در روايتي «الاّ ما جعلت له»، اى، مگر آن چه براى وى تعيين كردى.

و در اسرائيليات آمده است كه مردى در سال قحطى بر تودههاى ريگ بگذشت و در خاطر خود انديشيد كه اگر اين ريگ طعام بودى ميان مردمان آن را قسمت كردمى. پس حق تعالى به پيغامبر ايشان وحى فرستاد كه وى را بگوى كه خداى- عز و جل- صدقه تو قبول فرمود و حسن نيت تو مشكور گردانيد، و ثواب آن اگر طعام بودى و به صدقه دادى

Maktaba Tul Ishaat.com

به تو داد.

و در خبرهای بسیار آمده است: من همّ بحسنة و لم یعمل بها کتبت له حسنة، ای، هر که قصد [476] نیکویی دارد و آن را نکند، برای وی نیکویی نوشته شود. و در حدیث عبد الله بن عمرو«7» است که هر که دنیا نیت او باشد، حق تعالی درویشی او را پیش دو چشم او دارد- و کار او بر او پراکنده کند- و از دنیا جدا شود در حالی که در آن راغبتر بود، و هر که آخرت نیت او باشد، خدای تعالی بنیازی او در دل او دارد و کارهای او بر او فراهم آرد، و از دنیا جدا شود در حالی که در آن برغبتتر بود.

و در حدیث ام سلمه است که پیغامبر- علیه السلام- لشکری را یاد کرده که در بیابان ایشان را خسف

افتاد. پس من گفتم: یا رسول الله، در میان ایشان مکره«9» و مزدور باشد؟ گفت: یحشرون علی نیّاتهم، ای، بر نیتهای خود بر انگیخته شوند. و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّما یقتتل المقتتلون علی النّیات، ای، کارزار کنندگان بر نیتها کارزار کنند. و گفت: إذا التقی الصّفّان نزلت الملائکة تکتبون الخلق علی مراتبهم: فلان یقاتل للدّنیا، فلان یقاتل بحمیّة، فلان یقاتل عصبیّة، الا فلا تقولوا فلان قتل في سبیل الله، فمن قاتل لتکون کلمة الله هي العلیا فهو في سبیل الله، ای، چون دو صف جمع شوند فریشتگان فرود آیند، خلق را بر مراتب ایشان بنویسند: فلان برای دنیا کارزار مکند، فلان برای حمیت، فلان برای تعصب. آی، بدانید و

مگویید که فلان در راه خدای کشته شد، چه هر که برای اعلای کلمه خدای کارزار کند، او در راه خدای باشد.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یبعث کلّ عبید علی ما مات علیه، ای، هر بندهای بر چیزی انگیخته شود که بر آن وفات کرد. و أحنف از أبو بکر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا التقی المسلمان بسیفهما فالقاتل و المقتول في النّار، ای، چون دو مسلمان با شمشیرهای خود فراهم آیند، کشنده و کشته شده در آتش باشند. گفتند: یا رسول الله، این کشنده است، کشته شده چرا؟ گفت: لانّه أراد قتل صاحبه، ای، زیرا که او کشتن یار خود خواست. و در حدیث أبو هریره است- رضی الله عنه- من تزوّج امرأة علی صداق و هو لا ینوي أداءه فهو زان و من ادّان دینا و هو لا ینوي قضاءه فهو سارق، ای، هر که به زنی کند زنی را بر مهریهای و او نیت ادای آن نداشته باشد، پس او زانی است، و هر که دینی کند چیزی و نیت دادن آن نداشته باشد، پس او دزد است.

و گفت- علیه السلام: من تطیّب للّه تعالی جاء یوم القیامة و ریحه اطیب من المسك و من تطیّب لغیر الله تعالی جاء یوم القیامة و ریحه أنتن من الجیفة، ای، هر که خوشبویی برای خدای- عز و جل- کند روز قیامت بیاید و بوی او خوشتر از مشك باشد، و هر که خوشبویی برای غیر خدای کند روز قیامت بیاید و بوی او بتر از مردار بود.

و اما آثار

عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: فاضلتر کارها گزاردن فریضههاست، و پرهیزیدن از حرامها، و صدق نیت در آن چه نزدیك خدای است. و سالم بن عبد الله به عمر بن عبد العزیز نوشت: بدان که عون حق تعالی بنده را بر اندازه نیت اوست، پس اگر نیت او تمام باشد، عون خدای- عز و جل- او را تمام باشد، و اگر نیت او تمام نباشد، به اندازه آن، عون نقصان پذیرد. و یکی از سلف گفت:

بسا کار خرد که نیت آن را بزرگ گرداند، و بسا کار بزرگ که نیت آن را خرد کند. و داود طایی گفت: همت نیکو کار

Maktaba Tul Ishaat.com

تقوی بود، پس اگر همه جوارح او به دنیا متعلق شود، نیت او روزی او را به عمل شایسته باز آرد، و همچنین جاهل بر عکس آن باشد.

و ثوری گفت: نیت برای عمل بیاموختندی چنانکه عمل آموزند. و یکی از علما گفت: نیت برای عمل پیش از عمل بطلب، تا نیت خیر داری در خیر باشی. و یکی از مریدان بر علما [477] رفتی و گفتی که راه نمایید مرا به عملی که در آن همیشه برای خدای عامل باشم، چه من دوست ندارم که ساعتی از شب یا از روز بر من گذرد که نه من عاملی باشم از عمّال خدای. پس وی را گفتند: حاجت خود یافتی، چندانی که توانی نیکویی کن، و چون سست شدی یا آن را بگذاشتی

قاصد آن باش، چه قاصد چون کننده آن بود. و همچنین یکی از سلف گفت که نعمت خدای بر شما بیش از آن است که آن را بشمرید، و گناهان شما پوشیدهتر از آن است که آن را بدانید، و لیکن بامداد و شبانگاه تایب باشید، آن چه میان آن باشد شما را آمرزیده شود.

. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنك مر چشمی را که بخسبد و نیت معصیت ندارد، و بیدار شود نه برای بزه. و أبو هریره گفت: روز قیامت بر اندازه نیتها برانگیخته شوند. و فضیل بن عیاض چون وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ«9» بخواندی بگریستی و آن را باز گرداندی و گفتی: اگر ما را ابتلا فرمایی رسوا گردانی و پرده ما بدری. و حسن گفت: خلود اهل بهشت در بهشت، و خلود اهل دوزخ در دوزخ به نیت است. و أبو هریره گفت که در تورات نوشته است آن چه بدان رضای من خواسته شود اندك آن بسیار است، و آن چه بدان غیر رضای من خواسته شود بسیار آن اندك بود. و بلال بن سعد گفت که بنده «قول مؤمن» گوید. خدای- عز و جل- [او را] به اقوال او نگذارد تا در عمل او نظر فرماید، و چون عمل کرد نگذارد تا در ورع او نظر فرماید، و چون ورع برزید نگذارد تا در نیت او نظر فرماید، و چون نیت کرد، اگر نیت او صالح باشد، سزاوار بود که آن چه جز از آن است به صلاح آید.

پس اکنون عماد عمل نیت است، و عمل محتاج است به نیت تا بدان خیر شود، و نیت در نفس خود خیر است اگر چه عمل به عایقی تعذر پذیرد.

بیان حقیقت نیت

بدان که نیت و ارادت و قصد عبارتهاست که بر یك معنی متوارد است، و آن حالتی و صفتی است دل را که دو کار آن را در گیرد: علم و عمل. علم مقدمه آن باشد، زیرا که اصل آن است و شرط آن، و عمل تابع آن، زیرا که ثمره آن است و فرع آن، زیرا که هر عمل، [ای، هر] حرکت و سکون، اختیاری [است و] تمام نشود مگر به سه کار: علم و ارادت و قدرت. زیرا که آدمی چیزی را که نداند نخواهد، پس چارهای نباشد از آن که بداند و بخواهد، و تا نخواهد نکند، پس چاره نباشد از ارادت. و معنی ارادت پدید آمدن نشاط دل است سوی چیزی که آن را موافق غرض بیند، یا در حال یا در مآل. چه آدمی چنان آفریده شده است که بعضی کارها غرض او را موافق و ملایم است، و بعضی مخالف و منافی، پس محتاج است که ملایم موافق را سوی خود کشد، و زیانکار منافی را از نفس دفع کند. پس بضرورت محتاج است به معرفت و ادراك چیزی مضر و نافع، تا جلب این کند و بگریزد از آن. چه کسی که غذا نبیند و آن را نشناسد

Maktaba Tul Ishaat.com

امکان ندارد که آن را

تناول کند، و کسی که آتش را نبیند نتواند که از آن بگریزد. پس حق تعالی هدایت و معرفت بیافرید و برای آن اسباب ساخت، و آن حسهای ظاهر و باطن است، و آن غرض ما نیست.

پس اگر غذا را بیند و بشناسد که موافق اوست، آن تناول را کافی نبود تا او را میلی سوی آن و رغبتی در آن و شهوتی بر آن باعث نباشد. چه بیمار غذا بیند و داند که موافق است، و تناول آن نتواند به سبب عدم میل و رغبت و فقد داعیهای که سوی آن حرکت [478] دهد. پس حق تعالی میل و رغبت و ارادت بیافرید، و بدان نزوعی«10» مخواهیم در نفس او سوی آن و توجهی در دل او بدان. پس آن بسنده نباشد. چه بسیار کس باشد که طعام را مشاهده کند و در آن راغب بود و تناول آن خواهد، و لیکن عاجز بود از آن، بدان که زمن«11» باشد. پس برای او قدرت و اندامهای متحرك آفریده شد تا تناول بدان حاصل آید. و اندام نجنبد مگر به قدرت، و قدرت منتظر باشد داعیه باعثه را، و داعیه مترصد بود علم و معرفت را یا ظن را یا اعتقاد را، و آن چنان باشد که موافق بودن چیزی او را در نفس او قوّت گیرد. پس چون معرفت جزم شود که آن چیز موافق است و چاره نیست که بباید کرد و از معارضه باعثی دیگر که از آن مانع باشد مسلّم ماند، ارادت منبعث شود و میل تحقق پذیرد. و چون ارادت منبعث شد، قدرت برای جنبانیدن اعضا برخیزد. پس قدرت خادم است ارادت را، و ارادت تابع است حکم اعتقاد و معرفت را. پس نیت عبارت است از صفت متوسط«12». و آن ارادت و انبعاث نفس است به حکم رغبت و میل سوی چیزی که موافق غرض است، یا در حال یا در مآل.

پس محرك اول غرض مطلوب است و آن باعث است، و غرض باعث مقصد نیت کرده است، و انبعاث قصد و نیت است، و ایستادن«13» قدرت برای خدمت ارادت به جنبانیدن اندامها عمل است. الا آن است که ایستادن قدرت برای عمل باشد«14» گاه به یك باعث باشد و گاه به دو باعث باشد که در یك فعل اجتماع پذیرند. و چون به دو باعث بود، روا که هر یکی را از آن در کار آوردن قدرت کافی باشد. و روا که هر یکی قاصر بود از آن مگر به اجتماع. و روا که یکی از آن کافی باشد اگر آخر«15» نبود لیکن دیگری یار و معین او شود. پس از این تقسیم چهار قسم حاصل شود. پس هر یکی را مثالی و نامی بگویم:

اما اول آن که یك باعث منفرد و متجرد باشد، چنانکه ددهای ناگاه بر آدمی در آید و آدمی چون او را بیند در حال از جای خود برخیزد. پس مزعج«16» او نباشد مگر گریختن از دده، چه او دده را بیند و شناسد که زیانکار است، پس نفس او برای گریختن منبعث شود و در آن رغبت نماید، و

قدرت بر مقتضی انبعاث در کار ایستد، پس گویند نیت او گریختن است از دده، و در ایستادن«16» او را نیتی جز آن نیست. و این نیت را خالص گویند، و عملی که موجب آن باشد خالص مگویند نسبت به غرض باعث. و معنی آن آن است که خالص است از مشارکت غیری و آمیختن آن.

و اما دوم آن است که دو باعث جمع شود که هر یکی از او مستقل بود بدانچه در کارها آرد اگر تنها باشد. و مثقال

Maktaba Tul Ishaat.com

محسوس از آن آن است که دو تن در برداشتن چیزی يك دیگر را یاری دهند به مقداری از قوّت که بر داشتن را یکی بسنده باشد اگر تنها بود. و مثال آن در غرض ما آن است که خویشاوندی«17» درویش حاجتی خواهد، و او برای درویشی«18» و خویشاوندی«19» آن را روا کند، و معلوم باشد اگر درویش نبودی به مجرد خویشاوندی روا کردی، و اگر خویشاوندی نبودی به مجرد درویشی روا کردی، و آن را از نفس خود بداند بدانچه حاجت خویشاوند توانگر روا کند، و حاجت درویش بیگانه هم روا کند. و همچنین کسی که طبیب او را ترك طعام فرماید، و روز عرفه در آید و او روزه دارد، و داند که اگر عرفه نبودی برای احتما«20» طعام بگذاشتی، و اگر احتما نبودی برای عرفه روزه داشتی، و هر دو جمع شدند، و او بر فعل [479] اقدام نمود. پس باعث دوم رفیق اول است. پس این را مرافقت«21» بواعث نام کنیم.

سوم «آن که هر يك اگر منفرد باشد مستقل نبود و لیکن مجموع آن قدرت در کار آرد. و مثال آن در محسوس آن است که دو ضعیف يك دیگر را یاری دهند در برداشتن چیزی که تنها بر نتواند داشت. و مثال آن از غرض ما آن است که خویشاوند توانگر قصد او کند و درهمی از او طلبد و ندهد، و بیگانهای درویش درهمی از او طلبد و ندهد، پس خویشاوند درویش درهمی از وی طلبد بدهد. پس انبعاث داعیه او به مجموع هر دو باعث باشد، و آن خویشاوندی و درویشی است. و همچنین کسی که پیش مردمان صدقه دهد برای غرض ثواب و غرض ثنا، و چنان باشد که اگر تنها بود مجرد قصد ثواب او را بر دادن باعث نشدی، و اگر خواهنده فاسق بودی- که در دادن او ثواب نباشد- مجرد ریا هم باعث نیامدی، و چون هر دو جمع شدند مجموع آن تحریك دل بار آورد. و این جنس را مشارکت نام کنیم.

و چهارم آن که یکی از آن مستقل باشد اگر تنها بود به نفس خود، و دیگری مستقل نباشد و لیکن چون بدان پیوندد از تاثیری به یاری دادن و آسان گردانیدن خالی نباشد. و مثال آن در محسوس آن است که ضعیفی در برداشتن قوی را یاری دهد که اگر قوی تنها بودی برداشتن توانستی، و اگر آن ضعیف تنها بودی نتوانستی، چه آن، در جمله، برداشتن را آسان کند و در تخفیف مؤثر باشد. و مثال آن در غرض ما آن است که آدمی را وردی باشد در نماز و عادتی در صدقه، پس اتفاق افتد که

در وقت آن جماعتی از مردمان حاضر آیند و این کار به سبب مشاهده ایشان سبکتر شود، و از نفس خود داند که اگر منفرد و خالی بودی در آن سستی نکردی، و داند که اگر آن طاعت نبودی مجرد ریا بر آن حمل نکردی، پس این آمیزشی باشد که به نیت راه یابد. و این جنس را معاونت نام کنیم.

پس باعث دوم یا رفیق باشد یا شریك یا معین. و حکم آن در باب اخلاص یاد خواهیم کرد. و غرض ما اکنون بیان اقسام نیتهاست. چه عمل تابع باعث است، پس او را«21» حکم باعث باشد.

و برای آن گفتهاند: انّما الاعمال بالنّیّات. زیرا که آن تابع است و در نفس خود حکمی ندارد، و حکم متبوع راست.

بیان سرّ قول پیغامبر علیه الصلاة و السلام: نیّة المؤمن خیر من عمله،

ای، نیت مؤمن به از کار اوست بدان که گمانی برده آید که سبب این ترجیح آن است که «نیت» سرّی است که بر آن جز خدای- عز و جل- مطلع نشود و «عمل» ظاهر است، و «عمل سر» را فضل است. و این درست است، و لیکن مراد ما چنین نیست. چه اگر نیت دارد که خدای را به دل یاد کند یا در مصالح مسلمانان تفکر کند، عموم حدیث آن

Maktaba Tul Ishaat.com

اقتضا کند که «نیت تفکر» به از «تفکر» باشد. و باشد که گمان برده آید که سبب این ترجیح آن است که نیت دایم باشد تا آخر عمل، و عمل دایم نبود. و این ضعیف است، چه معنی آن بدان باز گردد که عمل بسیار به از عمل اندك، بلکه چنین نیست، چه نیت اعمال نماز روا که دایم نماند مگر در لحظههای شمرده، و عملها دایم بود، و عموم اقتضا کند که «نیت او به از عمل او باشد. و گاه گفته شود که معنی آن است که نیت بی عمل به از عمل بی نیت. و این همچنین است، و لیکن بعید است که مراد این باشد. چه در عمل بی نیت در حال غفلت اصلا خیری نیست، و نیت مجرد خیر است، و ظاهر ترجیح برای مشترکین در «اصل خیر» است. بلکه مراد از این سخن آن است که هر طاعتی که به نیت و عمل انتظام پذیرد، نیت او از جمله خیرات باشد و عمل از جمله خیرات، و لیکن نیت از جمله طاعات به از عمل باشد. ای، هر که را [480] از ایشان در مقصود اثری است، و اثر نیت بیش از اثر عمل است. پس معنی آن است که نیت مؤمن از جمله طاعات او به از عمل او که از جمله طاعات اوست. و غرض آن که بنده را در نیت و عمل اختیار است. پس آن دو عمل است، و نیت از جمله بهتر آن است. پس این است که معنی او.

و اما سبب آن که او از «عمل» راجح است و به از آن است، در نیابد مگر کسی که مقصد دین و

طریق آن و مبلغ«22» اثر راهها در رسیدن به مقصد دریابد، و بعضی اثرها به بعضی قیاس کند تا پس از آن او را راجحتر به اضافت مقصود ظاهر شود. چه هر که گوید «نان به از میوه»، به آن آن خواهد که به اضافت«23» مقصود قوت و غذا گرفتن بهتر. و در نیابد آن را مگر کسی که دریابد که غذا را مقصودی است و آن صحت و بقاست، و آثار غذاها در آن مختلف است، و اثر هر یکی دریابد، و بعضی را به بعضی قیاس گیرد.

و طاعتها غذای دلهاست، و مقصود شفای آن است، و بقا و سلامت آن در آخرت، و سعادت و تنعم آن به لقای خدای. پس مقصد لذت سعادت است به لقای حق تعالی بس. و به لقای حق هرگز تنعم نباشد مگر کسی را که بر محبت خدای تعالی بمیرد و عارف باشد به او، و دوست ندارد او را مگر کسی که بشناسد، و هرگز با او انس نگیرد مگر کسی که دایم او را یاد کند. پس انس به دوام ذکر حاصل آید و معرفت به دوام فکر، و محبت بضرورت پس از معرفت باشد. و دل برای دوام ذکر و فکر مهیا نشود مگر چون از شواغل دنیا فارغ آید، و هرگز از شواغل آن فارغ نیاید مگر چون شهوتها از نفس او انقطاع پذیرد تا مایل خیر و مرید آن باشد، و از شر متنفر گردد و آن را دشمن گیرد. و به خیرات و طاعات آن گاه مایل شود که بداند که سعادت او در آخرت بدان منوط است، چنانکه عاقل به فصد و حجامت میل کند بدانچه داند که سلامت او در آن است.

و چون اصل میل به معرفت حاصل آید، به عمل کردن بر مقتضی آن و مواظبت نمودن بر آن قوّت گیرد. چه مواظبت بر مقتضی صفات دل و ارادت آن به عمل منزلت«24» غذا و قوت باشد آن صفت را، تا آن صفت استوار شود، و به سبب آن قوّت گیرد. چه مایل به طلب علم یا ریاست، میل او در ابتدا جز ضعیف نباشد، پس اگر مقتضی میل را متابعت کند و به علم و تربیت ریاست و علمهایی که بدان آن را طلبند مشغول شود، میل تأکّد پذیرد و راسخ شود، و باز بودن«25» از آن بر او دشوار آید. و اگر مقتضی میل را خلاف کند، میل او ضعیف و شکسته شود، و بسا که زوال پذیرد و محو شود. بلکه کسی که روی خوب بیند و طبعش بدان مایل شود میلی ضعیف، اگر آن را متابعت نماید و بر مقتضی آن عمل کند و بر دیدن و مجالست و مخالطت و مجاورت مداومت برزد، میل او قوی شود تا به حدی که کار از

Maktaba Tul Ishaat.com

اختیار شود، و باز بودن«26» از آن نتواند. و اگر نفس خود را در ابتدا باز دارد و مقتضی میل را خلاف کند، قوت و غذا را از صفت میل قطع کرده باشد، و از آن زجری و دفعی باشد او را، تا به سبب آن ضعیف شود و محو گردد.

و همچنین همه صفتها و همه خیرها و طاعتها آن است که بدان آخرت خواسته شود. و همه شرها آن است که بدان دنیا برای دنیا خواسته شود نه برای آخرت. و میل نفس به خیرهای اخروی و باز گشتن آن از دنیوی آن است که او را برای ذکر و فکر فارغ گرداند، و آن جز به مواظبت بر طاعت و

ترك معصیت به جوارح تأکد نپذیرد. چه میان جوارح و دل علاقت است، تا«25» هر یکی از ایشان به دیگری اثر پذیرد. پس عضو را بینی که چون [481] جراحتی بدو رسد، دل دردمند شود، و دل را بینی که چون به دانستن مرگ عزیزی یا در آمدن کار مخوف دردمند گردد، عضوها اثر پذیرد و میانه شانه و پهلو بلرزد و گونه متغیر شود. الا آن است که دل اصل متبوع است. و چنانستی که او امیر و راعی«26» است، و جوارح چون خدم و رعایا و اتباعاند. پس جوارح خدام دلاند بدانچه صفتهای آن را در آن مؤکد گردانند. پس دل مقصود است، و اندامها آلتهای رساننده است به مقصود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ في جسد ابن آدم لمضغة إذا صلحت صلح لها سائر الجسد و إذا فسدت فسد لها سائر الجسد، الا و هي القلب، ای، در اندام آدمی گوشت پارهای است که چون آن نیکو باشد دیگر اندام به سبب او نیکو باشد، و چون او بد باشد دیگر اندام به سبب او بد شود، بدان که آن دل است. و گفت- علیه السلام: اللهمّ اصلح الرّاعی و الرّعیة، ای، بار خدای به صلاح دار راعی و رعیت را. و به «راعی» دل خواست.

و حق تعالی گفت: لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ،«27» ای، گوشتها و خونهای آن هرگز به خدای نرسد، و لیکن تقوای شما بدو رسد. و آن صفت دل است. پس از این روی هر آینه واجب باشد که اعمال دل در جمله فاضلتر از حرکات جوارح باشد.

پس واجب است که نیت از آن جمله افضل باشد، زیرا که نیت عبارت است از «میل قلب به سوی خیر و اراده او آن را.» و غرض ما از «اعمال جوارح» آن است که دل را به ارادت خیر معتاد گرداند، و میل آن را در او مؤکد کند تا از شهوتهای دنیا فارغ شود و بر ذکر و فکر اکباب«28» نماید.

پس به اضافت«29» غرض بضرورت بهتر باشد، چه او متمکّن است«30» از نفس مقصود. و این چنان باشد که معده چون دردمند شود به نهادن طلا«31» بر سینه علاج کنند، و به خوردن دارویی که به معده رسد علاج کنند، و خوردن دارو خوبتر از طلای«32» سینه باشد، چه طلای سینه بدان خواهند که اثری از آن به معده سرایت کند، پس آن چه به عین معده رسد بهتر و سودمندتر. پس تأثیر همه طاعتها همچنین فهم باید کرد که مطلوب از آن گردانیدن دلها و تبدیل کردن صفتهاست و بس، بیرون«33» جوارح.

پس مپندار که در نهادن پیشانی بر زمین غرضی است از آن روی که جمع کردن است میان زمین و پیشانی، بلکه از آن روی که به حکم عادت صفت تواضع در دل مؤکد کند. چه کسی که در نفس

خود تواضع یابد، چون از اندامهای خود یاری خواهد و بصورت تواضع آن را مصور گرداند، تواضع او مؤکد شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و هر که در دل خود بر یتیمی رقت آرد، چون دست بر سر او نهد و ببوسد، رقت در دل او تأکد پذیرد. و برای این، عمل بی نیت اصلا مفید نیست. چه کسی که دست بر سر یتیمی نهد و به دل خود از آن غافل باشد، یا پندارد که جامهای مبساید، از اعضای او اثری به تأکید رقت به دل نرسد. و همچنین کسی که در حال غفلت سجده کند و همتش به أغراض دنیا مشغول باشد، از پیشانی نهادن بر زمین اثری به تأکید تواضع به دل او نرسد. پس وجود آن چون عدم آن باشد، و آن چه وجود آن به اضافت«31» غرض مطلوب برابر عدم آن باشد، آن را باطل خوانند. پس گویند که عبادت بی نیت باطل است. این است معنی حدیث. و این آن گاه باشد که به غفلت کند. و اگر قصد او ریا یا تعظیم شخصی دیگر بود، و جود آن چون عدم آن نباشد، بلکه زیادت شر بود، چه او صفتی را که تأکید آن مطلوب است مؤکد نکند، بلکه صفتی که قمع آن مطلوب است مؤکد کند، و آن صفت [482] «ریا» ست که آن از میل دنیاوی بود.

پس این است وجه آن که نیت به از عمل است. و هم بدین دانسته شود معنی قول پیغامبر- علیه السلام: من همّ بحسنة و لم یعملها کتبت له حسنة، ای، هر که قصد نیکویی دارد و آن را نکند، نیکویی برای او نوشته شود. زیرا که قصد دل میل دل است سوی خیر، و باز گشتن او از هوی و دوستی دنیا. و آن غایت نیکوییهاست. و تمام کردن آن به عمل تأکید آن زیادت کند. چه مقصود از ریختن «خون قربان» خون و گوشت نیست، بلکه میل دل است از دوستی دنیا و بذل آن برای حق تعالی. و این صفت در حال جزم نیت و همت حاصل شد، اگر چه عایقی از عمل باز داشت:

ف لَنْ یَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ،»

ای، گوشتها و خونهای آن هرگز به خدای نرسد و لیکن تقوی به خدای رسد. و تقوی در دل است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت که قومی در مدینه با ما در جهاد شریك شدند، چنانکه روایت کردیم، زیرا که دلهاشان در بذل مال و جان و رغبت در طلب شهادت و اعلای کلمه خدای چون دلهای بیرون روندگان بود در جهاد. و مفارقت میان ایشان به تنها بود، برای موانع که به اسباب بیرونی از دل مخصوص بود، و آن مطلوب نیست مگر برای تأکید این صفتها.

و بدین معانی همه احادیث که در فضیلت نیت آوردیم مفهوم شود. پس بدین معانی عرض کن تا اسرار آن تو را منکشف گردد، و ما به أعادت آن احادیث تطویل ندهیم.

بیان تفضیل عملها که به نیت تعلق دارد

بدان که اقسام عملها اگر چه بسیار است، از کردار و گفتار و جنبش و آرام و جلب و دفع و فکر و ذکر و غیر آن از آن جمله که احصا و استقصای آن صورت نبندد، سه قسم است: طاعات، و معاصی،

و مباحات.

قسم اول- معاصی

و آن به نیت از موضوعات خود نگردد«33». پس نباید که جاهل از عموم قول پیغامبر- علیه السلام: انّما الاعمال بالنّیّات، آن فهم کند، پس پندارد که معصیت به نیت طاعت شود. چون کسی که آدمی را غیبت کند برای دل دیگری، یا درویشی را طعام دهد از مال غیری، یا مدرسه یا مسجدی یا رباطی بنا کند از مال حرام، و قصد خیر دارد. پس این همه جهل است. و نیت در بیرون آوردن آن از آن چه ظلم و عدوان و معصیت باشد اثر نکند، بلکه به بدی قصد نیکی

Maktaba Tul Ishaat.com

کردن بر خلاف مقتضی شرع شری دیگر است. پس اگر آن را داند معاند شرع باشد، و اگر نداند به جهل عاصی بود، چه طلب علم بر همه مسلمانان فریضه است. و خیریت خیرات به شرع دانسته شده است. پس هیهات! چگونه امکان دارد که «شر» خیر باشد. بلکه رواج دهنده آن بر دل شهوت پوشیده و هوای باطن است. چه دل چون به طلب جاه و استمالت دلهای مردمان و دیگر حظهای نفس مایل شود، شیطان آن را وسیلت سازد به تلبیس کردن بر جاهل. و برای آن سهل گفت که هیچ معصیتی خدای را بزرگتر از معصیت جهل نیست. گفتند: یا ابا محمد، هیچ چیز بتر از جهل دانی؟ گفت: آری، نادانستن جهل. و همچنان است که گفت، چه نادانستن جهل در تعلّم به کلیت مسدود گرداند، چه کسی که پندارد که عالم است چگونه تعلّم کند؟

و همچنین فاضلتر طاعتی خدای را علم است. و اصل علم دانستن علم است، چنانکه اصل جهل نادانستن جهل است. چه کسی که علم نافع را از علم ضار نشناسد، بدانچه مردمان بر آن اکباب«34» نمودهاند از علمهای مزخرف که وسیلتهای ایشان است، به دنیا مشغول شود، و آن ماده جهل و منبع فساد عالم است. و مقصود آن است که کسی که به معصیت قصد خیر کند از جهل معذور نباشد [483]، مگر چون نو مسلمان باشد و مهلت تعلیم نیابد. و حق تعالی گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ«35» ای، بپرسید اهل علم را اگر ندانید. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لا یعذر الجاهل علی الجهل و لا یحلّ للجاهل ان یسکت عن جهله و لا للعالم ان یسکت عن علمه، ای، جاهل بر جهل معذور نیست، و حلال نیست جاهل را که بر جهل خود خاموش باشد، و عالم را که از علم خود خاموش بود. و تقرّب کسی که از سلاطین به بنای مسجدها از مال حرام تقرّب نماید چون تقرب علمای بد باشد به آموختن علم سفیهان و أشرار را که به فسق و فجور مشغول باشند، و همت خود مقصور دارند بر ممارات«36» عالمان و مبارات«37» سفیهان، و استمالت دلهای مردمان، و جمع حطام دنیا، و گرفتن مالهای سلاطین و مالهای ایتام و مساکین. و این جماعت چون تعلّم کنند

قاطعان راه خدای باشند. و هر یکی از ایشان در شهر خود نایب دجّال باشد، بر دنیا حریصی نماید، و هوی را پسر وی کند، و از تقوی دور شود، و مردمان به سبب دیدن او بر معاصی دلیر شوند، آن گاه آن علم از او به امثال او رسد، و ایشان نیز آن را در بدی و متابعت هوی وسیلت سازند، و آن تسلسل پذیرد. و وبال همه راجع شود به معلمی که او را علم آموخت با آن چه فساد نیت و قصد او میدانست، و انواع معصیت از اقوال و افعال در طعام و لباس و مسکن او مشاهده میکرد. پس این عالم بمیرد و آثار شرّ او در عالم هزار سال و دو هزار سال منتشر بماند. و خنك کسی را که بمیرد و گناهان او با او بمیرد. پس عجب از جهل او باشد چون گوید «انّما الاعمال بالنّیّات»، و مقصود من نشر علم دین بود به آن، پس اگر او آن را در فساد کار بندد معصیت از او باشد نه از من، و قصد من جز آن نبود که او بر خیر بدان استعانت کند. و دوستی ریاست و تبع گرفتن و تفاخر به رفعت علم آن را در دل خوب گرداند و شیطان به واسطه دوستی ریاست بر او تلبیس کند.

و کاشکی بدانمی که جواب او چه باشد از کسی که راهزنی را شمشیر بخشد، و اسبان و اسباب برای او ساخته کند و گوید: مراد من بدان بذل و سخا بود، و تخلّق به اخلاق خدای، و مقصود من آن که بدین شمشیر و اسب غزا کند، چه ساختن اسب و سلاح برای غازیان از فاضلترین قربتهاست، پس اگر او آن را در راه زدن صرف کند عاصی او باشد. و

Maktaba Tul Ishaat.com

فقها اجماع کردهاند بر آن که آن حرام است، با آن چه سخا نزدیك حق تعالی دوستترین اخلاق است، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ للّه تعالی ثلاثمائة خلق من تقرّب إلیه بواحد منها دخل الجنّة و احبّها إلیه السّخاء، ای، خدای- عز و جل- را سیصد خلق است، هر که به یکی از آن تقرب نماید در بهشت رود، و دوستتر آن نزدیك او سخاست.

و کاشکی بدانمی چرا این سخا حرام شد، و چرا بر او واجب گشت که در قرینه حال او«37» نگرد، تا چون او را از عادت او روشن شود که به سلاح بر بدی استعانت کند باید که در سلب سلاح او سعی نماید، نه آن که او را به غیر آن مدد کند. و علم سلاحی است که بدان با شیطان و دشمنان خدای جنگ کرده شود. و باشد که دشمنان خدای را بدان معونت کرده آید و آن هوای است. پس هر که همیشه بر گزیننده باشد دنیا را بر دین خود، و هوای خود را بر آخرت خود، او به سبب قلت فضل خود از آن عاجز بود، پس چگونه روا باشد مدد کردن او به علمی که به واسطه آن به شهوتهای [484] خود برسد، بلکه همیشه علمای سلف تفقد کردندی احوال طلبه علم را، پس اگر از ایشان در نفلی از نوافل تقصیری دیدندی آن را انکار کردندی و اکرام او بگذاشتندی، و چون از او فجوری یا استحلال حرامی دیدندی از او ببریدندی و از مجالس خود او را براندندی، و با او سخن نگفتندی

تا کار به تعلیم او رسد«38». بدانچه میدانستند که هر که مسئلهای بیاموزد و بر آن کار نکند و به غیر آن رسد، او جز آلت شر نمیطلبد. و هم سلف از عالم فاجر به خدای نعوذ باللّه نمودهاند و از فاجر جاهل تعوّذ«39» ننمودهاند.

و یکی از یاران احمد بن حنبل حکایت کرد که او سالها بر او اختلاط کردی. پس اتفاق افتاد که احمد از وی اعراض فرمود و او را دور کرد و با وی سخن نگفت، و او همیشه از سبب تغییر میپرسید، و او یاد نمیکرد تا آخر الامر گفت که چنین شنیدم که دیوار خانه خود را از جانب شارع«40» گل کردی و اندازه سمك گل- و آن سر انگشتی باشد- از شارع مسلمانان بگرفتی،«41» پس تو شایسته تعلّم علم نباشی. و مراقبه سلف احوال طلبه علم را چنین بود.

پس این و امثال این از آن جمله است که بر احمقان و اتباع شیطان پوشیده شود، اگر چه ارباب طیلسان«42» و آستین فراخ باشند، و اصحاب زبان دراز و بسیار فضل، ای، از علمهایی که مشتمل نباشد بر ترسانیدن از دنیا و باز زدن از آن و ترغیب در آخرت و خواندن بدان، بلکه آن علمهایی است که به خلق تعلق کند و به واسطه آن به جمع حطام و تبع گرفتن مردمان و تقدم بر اقران توان رسید. پس اکنون قول پیغامبر- علیه السلام: الاعمال بالنّیّات مخصوص باشد از سه قسم به طاعت و مباحات، بیرون از معاصی. چه طاعت به «قصد» معصیت شود، و به «قصد» طاعت باشد، و مباح به «قصد» طاعت و معصیت گردد، و اما معصیت به «قصد» اصلا طاعت نگردد.

آری، نیت را در آن مدخلی است. و آن چنان است که چون قصدهای خبیث بدان پیوندد بزه آن تضاعف پذیرد، و وبال آن بزرگ شود، چنانکه در «کتاب توبه» یاد کردیم.

قسم دوم- طاعتها

و آن به نیت باز بسته است، در اصل صحت و در تضاعف فضل آن.

اما اصل آن که بدان عبادت خدای نیت کند نه غیر آن، چه اگر نیت ریا کند معصیت شود.

و اما تضاعف فضل به بسیاری نیتهای خوب باشد، چه به یك طاعت امکان دارد که خیرهای بسیار نیت کرده شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس او را به هر نیتی ثواب باشد، چه هر یکی از آن حسنهای است.

پس هر حسنه به ده مثل آن مضاعف کرده شود، چنانکه خبر و آیت بدان وارد است. و مثال آن نشستن است در مسجد، چه آن طاعت است، و امکان دارد که در آن نیتهای بسیار کرده شود، تا«43» از فضایل اعمال متقیان شود، و او را به درجات مقربان رساند.

اول آن که اعتقاد کند که آن خانه خدای است، و در رونده آن زایر خدای. پس زیارت مولی بدان نیت کند بر امید آن. چه پیغامبر- علیه السلام- بدان وعده فرموده است و گفته: من قعد في المسجد فقد زار الله و حقّ على المزور اكرام زائره، ای، هر که در مسجد نشست حق تعالی را زیارت کرد، و بر مزور«44» حق است که زایر خود را اکرام فرماید.

دوم آن که نماز را پس از نماز انتظار کند. پس در جمله انتظار در نماز باشد،«45» و معنی قول حق تعالی «وَ رابِطُوا»«46» آن است.

و سوم رهبانیت به باز داشتن چشم و گوش و اندامها از حرکت و ترددات، چه «اعتکاف»«47» باز بودن است [485] و آن در معنی روزه است و آن نوع رهبانیت است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: رهبانيّة امّتی القعود في المساجد، ای، رهبانیت امت من نشستن است در مسجدها.

و چهارم موقوف کردن همت بر حق تعالی، و لازم گرفتن سرّ«48» اندیشه آخرت را، و دفع شواغل، که روی از آن بگرداند بدانچه عزلت گزیند و در مسجد نشیند.

و پنجم تجرد برای ذکر خدای، یا شنیدن ذکر او، یا تذکیر، چنانکه آمده است: من غدا إلى المسجد يذكر الله تعالى او يذكّر به كان كالمجاهد في سبيل الله تعالى، ای، هر که بامداد به مسجد رود خدای را یاد کند یا دیگران را یاد دهد، چون مجاهد باشد در راه خدای.

و ششم آن که أفادت علم نیت کند به«49» امر معروف و نهی منکر، چه مسجد خالی نباشد از کسی که نماز خود فراموش کند یا چیزی که حلال نباشد ارتکاب نماید، پس او را امر معروف کند و به «دین» راه نماید، پس شریك شود با او در چیزی که از او بیاموزد و خیرات او تضاعف پذیرد.

و هفتم آن که برادری الهی گیرد، چه آن غنیمت است و ذخیره سرای آخرت. و مسجد آشیان اهل دین است و جماعتی که خدای را دوست دارند و برای خدای دوستی کنند.

و هشتم آن که گناهان بگذارد از شرم حق تعالی، و شرم آن که در خانه خدای چیزی ارتکاب نماید که هتك حرمت اقتضا کند. و حسن بن علی- رضی الله عنهما- گفت: هر که پیوسته در مسجد رود، خدای- عز و جل- او را یکی از هفت خصلت روزی کند: برادری که برای خدای برادری

گیرد، یا رحمتی که نزول آن خواهد، یا علمی مستطرف«50»، یا کلمهای که بر راه راست دلالت کند، یا از هلاك باز دارد، یا گناهان بگذارد از بیم، یا از شرم.

پس این است طریق تکثیر نیات. و دیگر طاعات و مباحات را بر آن قیاس کن. چه هیچ طاعتی نیست که نه محتمل

Maktaba Tul Ishaat.com

است نیتهای بسیار را، و در دل بنده بر اندازه جدّ او در طلب خیر، و تشمّر«51» او برای آن، و تفکر او در آن. پس بدین عملها نما گیرد و حسنات تضاعف پذیرد.

قسم سوم- مباحات

و هیچ چیز از مباحات نیست که نه احتمال نیتی یا نیتها دارد که بدان از محاسن قربتها شود و معالی درجات بدان بیابد. پس در غایت بزرگی باشد زیانکاری کسی که از آن غافل شود و آن را چون ستوران مهمل از سهو و غفلت گیرد. و نباید که بنده خطرات و خطوات و لحظات را حقیر شمرد، چه از کل آن در قیامت وی را بخواهند پرسید که چرا کرد، و مقصود او از آن چه بود. این در مباح محض باشد که کراهیتی با وی نیامیزد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: حلالها حساب و حرامها عذاب. و معاذ جبل روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ العبد لیسأل یوم القیامة عن کلّ شیء حتّی عن کحل عینیه و عن فتات الطّینة بإصبعیه و عن لمسه ثوب أخیه، ای، هر آینه بنده را روز قیامت از همه چیزها بخواهند پرسید تا از سرمه چشم او، و از ریزه گل میان دو انگشت او، و بسودن جامه برادر خود را. و در خبر است: من تطیّب للّه تعالی جاء یوم القیامة و ریحه اطیب من المسك و من تطیّب لغیر الله جاء یوم القیامة و ریحه أنتن من الجیفة، ای، هر که برای حق تعالی خوشبویی کند، روز قیامت بیاید و بوی او خوشتر از مشك باشد، و هر که برای غیر خدای تعالی خوشبویی کند، روز قیامت بیاید و بوی او بتر از مردار باشد. پس استعمال عطر مباح است و لیکن از نیّت در آن چاره نیست.

سؤال خوشبویی حظی است از حظوظ [486] نفس، پس چه چیز در آن نیت توان کرد؟ و چگونه برای خدای خوشبویی توان کرد؟

جواب بدان که کسی که روز آدینه مثلا و یا دیگر وقتها تعطر کند صورت بندد که مقصود او تنعم باشد به لذتهای دنیا، یا اظهار تفاخر به بسیاری مال تا اقران بر او حسد کنند، یا ریای خلق تا جاه او در دل ایشان قرار گیرد، و مذکور گردد به تعطر یا تودد زنان بیگانه چون مستحل باشد«52» دیدن ایشان را، و دیگر کارها که در شمار نیاید. و این همه تعطر را معصیت گرداند. پس بدان در قیامت بد بویتر از مردار باشد، مگر مقصود اول، و آن تلذذ و تنعم است، چه آن معصیت نیست، الا آن است که از آن پرسیده شود. و با هر که در حساب مناقشت رود معذّب باشد. و هر که چیزی از مباح

دنیا یابد در آخرت وی را بدان عذاب نبود، و لیکن از نعیم آخرت به اندازه آن کم شود. و این زیانکاری بسنده باشد بدانچه فانی را استعجال نماید، و زیادت نعیم باقی را بدان زیان کند که فانی نمشود.

و اما نیات نیکو در «تعطر» بدان باشد که نیت کند متابعت سنت پیغامبر را- علیه السلام- روز جمعه، و تعظیم مسجد و احترام خانه«53»، چه روا ندارد که زایر خدا متعطر نباشد، و آسایش همنشینان، چه در مجاورت او در مسجد به بوی او بیاسایند، و دفع بویهای ناخوش از نفس خود که به رنجانیدن همنشینان ادا کند، و مسدود کردن در غیبت بر غیبت کنندگان چون او را به بوی ناخوش غیبت کنند و به سبب او در معصیت افتند. پس هر که متعرض غیبت شود با آن چه احتراز از آن تواند در آن معصیت شریك باشد، چنانکه گفتهاند، شعر:

إذا ترحّلت عن قوم و قد قدروا

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، هر گاه رحلت کنی از قومی و توانند که از ایشان جدا نشوی، رحلت کننده ایشان باشند. و حق تعالی گفت: وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ من دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ،«54» ای، دشنام مزنید بتان ایشان را پس ایشان دشنام زنند خدای را به ستم بی علم. بدین اشارت فرمود که «تسبّب«55» بدی بدی باشد». و قصد کند بدان معالجت دماغ خود را تا فطنت و ذکاء او بدان زیادت شود، و دریافت مهمات دین به فکرت بر او آسان گردد، چه شافعی- رضی الله عنه- گفت: من طاب ریحه زاد عقله، ای، هر که بویش خوش شود عقلش زیادت گردد.

پس فقیه از این و از امثال این نیتها عاجز نیاید چون تجارت آخرت و طلب خیر بر دل او غالب بود. و چون بر دل او جز نعمت دنیا غالب نباشد، این نیتها او را حاضر نشود، و اگر بر او گفته آید، دل او را نشاطی نباشد، پس با او از آن جز حدیث نفس نبود، و این از نیت نیست در چیزی.

و مباحات بسیار است و نیتهای آن را نتوان شمرد. پس بدین یکی غیر او را قیاس کن. و برای این، یکی از سلف گفت که من دوست دارم که مرا در هر چیزی نیتی باشد تا در خوردن و آشامیدن و خفتن و قضای حاجت. و آن همه از آن جمله است که رضای خدای بدان نیت قصد توان کرد، چه هر چه سبب بقای تن و فراغ دل است از مهمات تن معین دین است. پس هر که مقصود او از خوردن قوّت گرفتن باشد بر عبادت، و از مباشرت«56» تحصین«57» دین، و خوشدلی اهل«58»، و طلب فرزندی که خدای را پرستد پس از او، و امت محمّد- صلی الله علیه و آله و سلم«59» بدو بسیار شود،

او به خوردن و مباشرت مطیع بود [487]. و غالب بر حظهای نفس خوردن و مباشرت کردن است، و نیت خیر در آن ممتنع نیست کسی را که بر دل او همّ آخرت غالب شود. و همچنین باید که چون مال او ضایع شود نیت نیکو دارد و گوید: آن در راه خدای است. و چون غیبت کردن دیگری بدو رسد باید که دل خوش کند بدان که سیئات او بر خواهد داشت، و حسنات او به دیوان او نقل خواهند کرد. و باید که به خاموش بودن از جواب آن نیت کند، چه در خبر است: انّ العبد لیحاسب فتبطل اعماله لدخول الآفة فیها حتّی یستوجب النّار ثمّ ینشر له من الاعمال الحسنة ما یستوجب به الجنّة فیتعجّب و یقول یا ربّ هذه اعمال ما عملتها فیقال هي اعمال الّذین اغتابوك و آذوك و ظلموك، ای، هر آینه با بنده حساب کرده آید، پس اعمال او باطل گردد به در آمدن آفت در آن، پس مستوجب آتش شود، آن گاه از اعمال حسنه، آن چیزی نشر کرده شود که او بدان مستوجب بهشت گردد. پس او تعجب کند و گوید: ای پروردگار، این اعمال من نکردهام. گویند: این اعمال آن کس است که تو را برنجانیده و بر تو ستم کرده.

و در خبر است: انّ العبد لیوافی القیامة بحسنات امثال الجبال لو خلصت له لدخل الجنّة و یأتي و قد ظلم هذا و شتم هذا و ضرب هذا فینقضّ لهذا من حسناته و لهذا من حسناته حتی لا تبقی له حسنة حتی یقول الملائکة قد فنیت حسناته و بقي طالبون فیقول الله القوا علیه من سیّئاتهم ثمّ صکّوا له صکا إلی النّار، ای، هر آینه بنده به قیامت رسد با حسنات چون کوهها، اگر آن او را خالص شود هر آینه در بهشت رود، و بیاید بر این ستم کرده و این را دشنام داده و آن را بزده، پس برای آن از حسنات او نقصان کرده شود تا او را حسنهای نماند تا فریشتگان گویند که حسنات او نیست شد و طالبان ماندهاند. پس حق تعالی فرماید که سیئات ایشان بدو اندازید پس او را دفع کنید سوی آتش.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در جمله بپرهيز، و بپرهيز، كه چيزى را از سكنات و حركات خود حقير شمرى، آن گاه از غرور و شرور آن احتراز ننمايى و جواب آن را روز سؤال و حساب نشمارى، حق تعالى بر تو مطلع و شهيد است، و هيچ سخنى نگويى كه نزديك تو رقيبى حاضر است. و يكى از سلف گفت:

نامهاى نوشتم، و خواستم كه از خانه همسايه خاك بر آن پراكنم«60»، آن گاه از آن تحرّج«61» نمودم، پس گفتم اين قدر خاك چه باشد، پس خاك برنامه كردم، هاتفى مرا آواز داد كه زود باشد كه بداند كسى كه خاك را سبك مدارد آن چه فردا از سوء حساب بيند! و مردى با ثورى نماز گزارد، پس جامه او باژگونه ديد، به او بگفت، و دست دراز كرد«62» تا آن را راست كند، پس دست باز كشيد و راست نكرد، و آن مرد از اين حال او را بپرسيد، گفت: براى خداى بپوشيده بودم نخواستم كه براى غير خداى راست كنم. و حسن گفت كه مردى روز قيامت

در مردى آويزد، پس گويد: ميان من و تو خداى است. او گويد: به خداى كه من تو را نمىشناسم. او گويد: آرى، كه تو خشتى از ديوار من بگرفتى و رشتهاى از جامه من بگرفتى.

پس اين و امثال اين از اخبار دلهاى خائفان را پاره پاره كرد. پس اگر از هوشياران و خردمندانى و از فريفتگان نه اى، براى نفس خود اكنون بنگر، و با نفس خود حساب باريك كن پيش از آن كه [488] بر تو باريك گرفته شود، و احوال خود را مراقبت نماى و ساكن مباش، و حركت مكن تا اول نه انديشى كه چرا حركت مىكنى و مقصود تو چيست، و بدان از دنيا چه خواهى يافت، و از آخرت چه فوت خواهد شد، و به چه چيز دنيا را بر آخرت ترجيح مىكنى. و چون بدانى كه باعث جز دين نيست، عظيم است خود، و آن چه در خاطرت گشت امضا كن، و الا باز باش. پس دل خود را در امساك و امتناع نيز مراقبت كن، چه ترك فعل فعلى است و آن را از نيتى صحيح چاره نيست، پس نبايد كه داعى»

هواى پوشيده باشد كه بر آن اطلاع نيابى، و نبايد كه كارهاى ظاهر و خيرهاى مشهور تو را بفريبد. و غورها و سرها درياب تا از حيّز اهل اغترار«64» بيرون آيى. چه از زكريا- صلوات الله عليه- آمده است كه در حايطى«65» گل كارى مىكرد، مزدور قومى بود، پس دو گرده پيش او آوردند، چه نخوردى مگر از كسب دست خود، پس قومى بر او در رفتند، و او ايشان را به طعام مساعدت نطلبيدى تا فارغ شدى. پس قوم از او تعجب كردند، چرا كه سخا و زهد او را مىدانستند، و مىدانستند كه خير در طلب مساعدت است به طعام. پس گفت كه من براى گروهى به أجرت كار كنم، و ايشان دو گرده پيش من آوردند تا بر كار ايشان قوّت گيرم، اگر با من بخوريد، نه شما را بس كند نه مرا، و كار ايشان را نتوانم كرد. پس صاحب بصيرت همچنين به نور خداى در باطن نگرد، چه ضعف او از كارها نقصانى است در فرض، و ترك دعوت نقصان است در فضل، و فضايل را با فرايض حكم نيست.

و يكى از ايشان گفت: بر سفيان«66» در رفتم و او نان مىخورد، پس با من سخن نگفت تا آن گاه كه انگشتان بليسيد، پس گفت كه اگر نه آنستى كه مرا به وام گرفتهاند«67» هر آينه دوست داشتمى كه از آن بخوردىى. و سفيان گفت: هر كه مردى را به طعام خود خواند و رغبتى ندارد كه او را اجابت نمايد به خوردن، اگر آن مرد اجابت نمايد و بخورد بر خواننده دو بزه باشد، و اگر نخورد يك بزه:

يكى به سبب نفاق، و دوم به سبب آن كه برادر خود را در معرض چيزى دارد كه اگر بداند آن را كاره باشد.

پس همچنين بايد كه بنده نيت خود را در كارهاى ديگر تفقد كند، و اقدام و احجام«68» او نكند

Maktaba Tul Ishaat.com

مگر به نیت. پس اگر نیت حاضر نشود توقف کند به جهت آن که نیت در تحت اختیار نیابد.

بیان آن که نیت در تحت اختیار داخل نیست

بدان که جاهل را در تحسین نیت و تکثیر آن وصیت کردیم تا قول پیغامبر- علیه السلام- «الاعمال بالنّیّات» بشنود، پس در نفس خود در وقت تدریس یا بازرگانی یا نان خوردن گوید که نیت کردم برای خدای درس گویم یا بازرگانی کنم یا نان خورم، و پندارد که آن نیت است، و هیهات! چه آن حدیث نفس است یا حدیث زبان یا اندیشه یا انتقال از خاطری به خاطری، و نیت از آن همه دور است. و نیت انبعاث«69» نفس است و میل آن و روی آوردن آن سوی چیزی که او را ظاهر شود که در ارادت ممکن نگردد، بلکه همچنان باشد که سیر گوید که «نیت کردم که طعام آرزو برم و بدان میل کنم» یا فارغ گوید که «نیت کردم که بر فلان عاشق باشم و او را دوست دارم و به دل تعظیم کنم». و آن محال است. بلکه در اکتساب صرف دل سوی چیزی و روی آوردن او بدان، طریقی نیست مگر اکتساب سببهای آن. و او از آن جمله است که گاهی توان و گاهی نتوان.

و در نشاط آمدن دل سوی فعل برای اجابت غرض باعث باشد که موافق و ملایم نفس بود. و تا آدمی اعتقاد نکند که غرض او به فعلی از افعال منوط است، قصد او متوجه آن [489] نشود. و آن از آن جمله است که اعتقاد آن در هر وقتی نتوان. و چون اعتقاد کرد، دل روی بدان آورد چون فارغ باشد و به غرضی شاغل قویتر از آن مصروف نبود. و آن در هر وقتی ممکن نگردد او را. و دواعی و صوارف را سببهای بسیار است که بدان جمع شود، و آن به اشخاص و احوال و اعمال اختلاف پذیرد.

پس هر گاه شهوت نکاح غالب شود، و غرضی صحیح در فرزند دینا و دنیا اعتقاد نکند امکان ندارد که مباشرت او بر نیت فرزند باشد، بلکه ممکن نگردد مگر نیت قضای شهوت، چه نیت اجابت باعث است. و باعث نیست مگر شهوت، پس فرزند چگونه نیت کند؟ و چون بر دل او غالب نشد اقامت سنّت نکاح برای متابعت پیغامبر- علیه السلام- فضل آن بزرگ است، امکان ندارد که به نکاح متابعت سنت نیت کند، الاّ آن که به زبان و به دل بگوید، و آن حدیث محض باشد و نیت نبود.

آری، طریق اکتساب این نیت مثلا آن است که اول ایمان خود به شرع قوی گرداند و ایمان خود به بزرگی ثواب کسی که در تکثیر امت محمد- علیه السلام- سعی نماید [تقویت کند]، و از نفس

خود همه منفرات«70» از فرزند- از گرانی مئونت و بسیاری رنج و غیر آن- دفع کند. و چون بر این جمله کرد دل او را رغبتی پیدا آید در تحصیل فرزند برای ثواب، پس آن رغبت او را در حرکت آرد و اعضای او را برای مباشرت عقد بجنباند. و چون قدرت که محرّك زبان است به قبول عقدی برای طاعت این باعث که بر دل غالب است در کار آید، نیت کرده باشد. و اگر بر این جمله نبود، آن چه در نفس خود تقدیر کند و در دل خود گرداند از قصد فرزند وسوسة و هذیان بود. و برای این جماعتی از سلف از جمله آن طاعتها که نیت آن حاضر نکردند امتناع نمودند و گفتند: نیت ما در این حاضر نشد تا به حدی که ابن سیرین بر جنازه حسن بصری- رحمة الله علیه- نماز نگزارد و گفت: مرا نیت

Maktaba Tul Ishaat.com

حاضر نیست.

و یکی از ایشان موی خود را شانه مىکرد، قوم«71» خود را گفت: سر خاره«72» بیار. گفت: آینه هم بیارم. ساعتی خاموشی کرد، پس گفت: آری. وی را از آن خاموشی بپرسیدند، گفت: در سر خاره نیت داشتم، و در آینه نیت حاضر نبود، توقف کردم تا خدای- عز و جل- مهیا گردانید. و حماد ابن ابی سلیمان وفات کرد- او یکی از علمای اهل کوفه بود- ثوری را گفتند: به جنازه او حاضر نشوی؟ گفت: اگر نیت باشد هر آینه حاضر شوم. و چون او را از عملی از اعمال تن بپرسیدندی، گفتی: اگر خدای- عز و جل- ما را نیت روزی کند بکنیم.

و طاوس حدیث روایت نکردی مگر به نیت. از وی روایت در خواستندی نکردی، و نخواستندی ابتدا به روایت کردی. از این معنی او را بپرسیدند، گفت: مىخواهید بی نیت روایت کنم؟ چون نیت مرا حاضر شود بکنم. و آمده است که داود بن محبّر، چون کتاب عقل تصنیف کرد، احمد بن حنبل بر او آمد و آن کتاب را از او بطلبید، پس در آن اندکی بنگریست و باز داد.

گفت: چه افتاد؟ گفت: اسنادهای این ضعیف است. گفت: من بر اسنادها بیرون نیاوردهام، در او به چشم خیر بین،«73» من در او به چشم عمل نگریستم منفعت گرفتم. احمد حنبل گفت: به من باز ده تا هم بدان چشم نگرم که تو نگریستی. پس آن را بستد و دیری نزدیك وی بماند. پس گفت:

حق تعالی جزای تو به خیر کناد، من از آن منفعت گرفتم. و طاوس را گفتند: برای ما دعا گوی.

گفت: تا نیت آن بیابم. و یکی از ایشان گفت که یك ماه است که من نیت مىطلبم برای عیادت مردی، هنوز صحیح نشده است.

و عیسی بن کثیر گفت: با میمون بن مهران [490] برفتم، چون به در سرای او برسیدم باز گشتم، پس او«74» گفت: طعام بر او عرضه نداری؟ گفت: از نیت من نیست. و این بدان گفت که نیت تبع نظر است، و چون نظر بگردد نیت بگردد. و روا نداشتندی که عملی کنند بنیت،

بدانچه دانستندی که نیت روح اعمال است. و عمل بی نیت صادق ریا و تکلیف است، و این سبب مقت است نه سبب قرب. و دانستندی که نیت آن نیست که گوینده به دل گوید که «نیت کردم»، بلکه انبعاث دل است که به منزلت فتوح باشد از باری تعالی، و در بعضی وقتها میسر شود و در بعضی متعذر«75» گردد.

آری، کسی که غالب بر دل او کار دین باشد در بیشتر حالها نیت خیرات او را میسر شود، چه دل او به اجمال«76» سوی اصل خیر مایل باشد، پس غالب سوی تفاصیل وی را انبعاثی برد. و هر که دل او سوی دنیا میل کرد و آن بر او غالب شد، آن او را میسر نشد، بلکه در فرایض او را میسر نگردد مگر به کوشش عظیم. و غایت او آن باشد که آتش را ذکر کند و نفس خود را از عذاب آن ترساند، و نعیم بهشت را ذکر کند و نفس خود را در آن راغب گرداند. پس بسا که داعیهای ضعیف او را منبعث شود، و ثواب او به اندازه رغبت و نیت او بود.

و اما طاعت بر نیت اجلال حق تعالی، برای آن که مستحق طاعت و عبودیت است، راغب دنیا را میسر نشود. و این عزیزتر و عالیتر نیتهاست. و در یابنده آن عزیز است تا کار به کننده آن رسد«77».

و نیتهای مردمان در طاعت قسمهاست. چه از ایشان کسی هست که عمل او برای اجابت «باعث خوف» است، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

او از آتش ترسد، و کسی هست که برای اجابت «باعث رجا» است، و آن رغبت است در بهشت. و این اگر چه نازل است به اضافت«78» قصد طاعت خدای و تعظیم ذات او و جلال او، نه برای کار جز آن، از جمله نیتهای صحیح است، زیرا که میل است به موعود آخرت، اگر چه از جنس مألوف است در دنیا. و اغلب باعثها باعث فرج و شکم است، و موضع قضای وطر«79» ایشان بهشت است. پس عمل کننده برای بهشت عمل کننده است برای بطن و فرج خود، چون مزدور بد. و درجه او درجه ابلهان است که به طاعت خود بدان مرسند بعد از فضل باری تعالی.

چه اکثر اهل بهشت ابلهاناند.

و اما عبادات ارباب الباب«80» از ذکر خدای و فکر در او نگذرد برای دوستی جمال و جلال او، و دیگر کارها استوار کننده و پس رونده آن است. و این جماعت رفیع درجهتر از آناند که به منکوح و مطعوم در بهشت التفات نمایند، چه ایشان قصد آن ندارند. بلکه ایشان کساناند که پروردگار خود را خوانند، بامداد و شبانگاه او را خواهند و بس. و ثواب مردمان به اندازه نیتهای ایشان باشد.

پس لا جرم تنعم ایشان به دیدن وجه کریم او باشد، و أفسوس کننده بر کسی که به حور عین التفات نماید، چنانکه متنعمان به دیدن حور عین أفسوس نمایند بر کسی که به دیدن صورتهای گل«81» تنعم کند، بلکه قویتر. چه تفاوت میان جمال حضرت ربوبیت و جمال حور عین بسیار باشد، و اعظم

است از تفاوت میان جمال حور عین و صورتهای گلین، بلکه بزرگ داشتن نفسهای بهیمی شهوانی قضای وطر«80» را از مخالطت خوبان و اعراض ایشان از جمال وجه کریم خدای بزرگ داشتن خبزدوك«81» ماند یار خود را و ألف گرفتن او با آن و اعراض او از دیدن جمال روی زنان. پس کوری بیشتر دلها از دیدن جمال و جلال خدای کوری خبزدوك را ماند از ادراك جمال زنان، چه او را اصلا از آن شعور نباشد و بدان التفات ننماید، و اگر او را عقل بودی [491] و زنان را پیش او یاد کردندی، هر آینه حقیر شمردی عقل کسی را که بدیشان التفات نماید. و همیشه همه گروه شادند بدانچه ایشان را برای آن آفریده است.

احمد خضرویه پروردگار خود را به خواب دید، پس او را گفت: همه مردمان از من [بهشت] مطلبند«82» مگر بایزید که او مرا مطلبد. و بایزید پروردگار خود را در خواب دید، گفت: راه سوی تو چگونه است؟ گفت: نفس خود را بگذار و پیشتر آی. و شبلی را بعد از مرگ او در خواب دیدند، گفتند: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: بر دعویها از من برهان نطلبید مگر بر یك سخن. روزی گفتم: کدام زیانکاری بزرگتر از زیانکاری بهشت؟ گفت: کدام زیانکاری بزرگتر از زیانکاری لقای من.

و غرض آن است که درجات این نیتها متفاوت است، و کسی که یکی از آن بر دل او غالب شود بسی باشد که او را عدول از آن به غیر آن میسر نگردد. و معرفت این حقیقتها عملها و فعلها بهم رساند که فقهای ظاهری ظاهر آن را منکر شمرند. چه گوییم که کسی را در مباح نیتی حاضر شود و در فضیلت حاضر نشود، پس مباح اولی باشد و فضیلت بدان نقل کند«83»، و فضیلت در حق او نقیصت شود، چه کارها به نیتهاست. و آن چون عفو باشد که فاضلتر از انتصار«84» است در ظلم، و بسا که او را در انتصار نیتی حاضر شود نه در عفو، پس از آن فاضلتر بود. و مثل آن که او را در خوردن و آشامیدن و خفتن نیتی حاضر شود تا نفس خود را آسایشی دهد و بر عبادت قوّت گیرد در

Maktaba Tul Ishaat.com

مستقبل، و نیت روزه و نماز در حال او را حاضر نشود، پس خوردن و خفتن فاضلتر بود، بلکه اگر از عبادت [به سبب] مواظبت بر آن ملول شود و نشاط او ساکن و رغبت او ضعیف گردد، و داند که اگر یك ساعت به لهوی و حدیثی ترفّه نماید، نشاط او باز آید، پس لهو او فاضلتر از نماز باشد.

ابو دردا- رضی الله عنه- گفت که من نفس خود را آسایش دهم به لهو، و آن یاری باشد مرا بر حق.

و علی- رضی الله عنه- گفت: روّحوا القلوب فانّها إذا أکرهت عمیت، ای، آسایش دهید دلها را، چه آن را چون اکراه کرده شود کور گردد. و این دقیقههایی است که علما در نیابند مگر محققان،

بیرون حشویان«85». بلکه طبیب حاذق گاهی باشد که محرور«86» را به گوشت علاج کند با آن چه گرم است، و طبیب قاصر آن را بعید شمرد. و مقصود او از آن آن باشد که اول قوّت او را باز آرد تا معالجت به ضد را احتمال«87» تواند کرد. و شطرنجی حاذق رخی و اسبی رایگان بگذارد تا به واسطه آن غالب شود، و نادان باشد که از آن بخندد و شگفت دارد. و کسی که در جنگ بصارتی دارد باشد که منهزم شود و روی از خصم بگرداند تا او را به تنگنای بکشد پس بدو باز گردد.

پس همچنین سلوك راه خدای همه کارزار است با دیو و معالجت دل. پس صاحب بصیرت موفق در آن بر لطیفههایی از حیل واقف شود که ضعیفان آن را استبعاد کنند. پس مرید را نباید که در ضمیر خود بر پیر انکار دارد، و متعلم را نباید بر استاد خود اعراض آرد، بلکه باید که بر حد بصیرت خود بایستد، و آن چه از احوال ایشان در نیابد ایشان را تسلیم کند تا آن گاه که اسرار ایشان وی را منکشف گردد: بدان که به مرتبه ایشان رسد یا درجه ایشان در یابد. [492]

باب دوم در اخلاص و فضیلت آن و حقیقت و درجات آن

بیان فضیلت اخلاص

حق تعالی گفت: وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ،«87» ای، فرموده نشدید مگر آن که خدای را پرستید به یگانگی و غیر او را نپرستید. و گفت: أَلا لِلَّهِ الدِّينُ الْخالِصُ،«88» ای، بدان که خدای راست طاعت خالص، جز وی را استحقاق آن نیست. و گفت: إِلَّا الَّذِينَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ،«89» ای، مگر آن کسانی که توبه کردند و عمل نیك آوردند و به خدای پناهیدند و خالص گردانیدند دین خود برای خدای بی ریا. و گفت: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً،«90» ای، پس هر که لقای پروردگار خود را امید مدارد باید که عمل صالح آرد و به عبادت پروردگار خود کسی را [انباز] نکند، در حق کسی نازل شده است که برای خدای عمل کند و خواهد که وی را بستایند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم-«91» گفت: ثلاث لا یغلّ

علیهنّ قلب رجل مسلم: اخلاص العمل للّه تعالی، ای، سه چیز است که دل مرد مسلمان بر آن کینه نگیرد: خالص کردن عمل برای حق تعالی.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه به فتح غين هم آمده است و معنى همين باشد، و به فتح غين با تخفيف لام هم روايت كردهاند، و آن از «و غول» باشد، و و غول در رفتن بود در سِر، اى در شود و نرود، و به ضم يا هم آمده است از اغلال و آن خيانت باشد، اى، خيانت نكند.

و مصعب بن سعد روايت كرد از پدر خود كه پدرم چنين گمان برد كه او را فضل است بر كسانى كه از او كمترند از ياران پيغامبر- عليه السلام- پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّما نصر الله عزّ و جلّ هذه الامّة بضعفائها و دعوتهم و اخلاصهم و صلاتهم، اى، هر آينه خداى- عز و جل- اين امت را نصرت فرمود به ضعيفان و دعا و اخلاص و نماز ايشان. و حسن روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم-«91» گفت حكاية عن الله تعالى: الا خلاص سرّ من سرّى استودعته قلب من أحببت من عبادى، اى، اخلاص سرّى است از سرّ من، وديعت دادهام آن را دل كسى را كه دوست دارم از بندگان خود.

و على- رضى الله عنه- گفت: غمناك مشويد براى اندكى عمل، و غمناك شويد براى قبول. چه پيغامبر- عليه السلام- معاذ [بن جبل] را گفت: أخلص العمل يجزك منه القليل، اى، عمل خالص كن، اندكى از آن تو را بس كند. و گفت- عليه السلام: ما من عبد يخلص العمل للّه عزّ و جلّ أربعين يوما الاّ ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه، اى، هيچ بندهاى نيست كه عمل خالص كند براى خداى چهل روز كه نه چشمههاى حكمت از دل او بر زبان او ظاهر شود. و گفت: اوّل من يسئل يوم القيامة ثلاثة رجل آتاه الله العلم فيقول الله تعالى ما ذا صنعت فيما علمت؟ فيقول يا ربّ كنت اقوم به آناء اللّيل و اطراف النّهار، فيقول الله كذبت و تقول الملائكة كذبت، بل ارادت ان يقال «فلان عالم» الا فقد قيل ذلك، و رجل آتاه الله تعالى مالا، فيقول الله تعالى لقد أنعمت عليك فما ذا صنعت؟ فيقول يا ربّ كنت اتصدّق به آناء اللّيل و النّهار، فيقول الله كذبت و تقول الملائكة كذبت بل أردت ان يقال «فلان جواد» الا فقد قيل ذلك، و رجل قتل في سبيل الله فيقول الله ما ذا صنعت؟ فيقول يا ربّ أمرت بالجهاد فقاتلت حتّى قتلت، فيقول الله كذبت و تقول الملائكة كذبت، بل أردت ان يقال «فلان شجاع» الا فقد قيل ذلك، اى، اول كسانى كه روز قيامت پرسيده شوند سه كس باشند: اول مردى كه خداى- عز و جل- او را علم داد، پس بارى تعالى گويد: چه كردى [493] در آن چه دانستى؟ گويد: اى پروردگار، ساعات شب و روز بدان قيام نمودمى. پس بارى تعالى گويد: دروغ گفتى. و فريشتگان گويند: دروغ گفتى، بلكه خواستى كه گويند فلان عالم است، بدان كه آن گفتند. و دوم مردى كه خداى- عز و جل- او را مال داد، پس حق تعالى گويد: بر تو نيكويى كردم، پس چه كردى؟ گويد: اى پروردگار، شب و روز صدقه دادمى. پس حق تعالى گويد: دروغ گفتى. و فريشتگان گويند: دروغ گفتى، بلكه خواستى كه گويند فلان جوانمرد است، بدان كه آن گفتند. سوم مردى كه در راه خداى كشته شد، پس خداى- عز و جل- گويد: چه كردى؟ گويد: اى پروردگار، جهاد فرمودى، پس كارزار كردم تا كشته شدم. پس خداى- عز و جل- گويد: دروغ گفتى. و فريشتگان گويند: دروغ گفتى، بلكه خواستى كه گويند فلان شجاع است، بدان كه آن گفتند.

ابو هريره گفت: پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر ران من خطى كشيد و گفت: يا ابا هريرة

Maktaba Tul Ishaat.com

أولئك اوّل خلق تسعّر بهم نار جهنّم يوم القيامة، اى، ايشان اول خلقاند كه آتش دوزخ بدان افروخته شود روز قيامت. پس راوى حديث بر معاويه رفت و اين حديث براى او روايت كرد، پس چندان بگريست كه جانش بيرون خواست آمد، پس گفت: راست است قول خداى: من كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِيها وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ أُولئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ،«91» اى، هر كه حيات دنيا و آرايش آن خواهد، جزاى اعمال ايشان در آن تمام بديشان رسانيم و كم نكنيم، و ايشان آن كساناند كه در آخرت ايشان را جز آتش نيست.

و در اسرائيليات آمده است كه عابدى خداى را مىپرستيد مدتى دراز، پس قومى بيامدند و گفتند: اينجا جماعتاند كه بدون خداى«92» درختى را مىپرستند. او به سبب آن در خشم شد و تبر بر دوش نهاد و قصد درخت كرد تا آن را ببرد، پس ابليس در صورت پيرى پيش وى آمد و گفت:

رحمك الله، كجا مرورى؟ گفت: مىخواهم كه اين درخت را ببرم. گفت: تو را بدان چه كار؟

عبادت خود و مشغولى به نفس خود بگذاشتهاى و به غير آن پرداختهاى! گفت: اين را عبادت من است. گفت: من تو را نگذارم كه ببرى. پس با وى جنگ كرد و عابد او را بگرفت و بر زمين زد و بر سينه او بنشست، ابليس گفت: مرا بگذار تا كلمهاى بر تو تقرير كنم. آن گاه از سينه او برخاست، و ابليس او را گفت: خداى اين از تو ساقط كرده است و بر تو فريضه نگردانيده، و تو آن را نمىپرستى، از غير تو بر تو چه واجب آيد؟ و خداى تعالى را پيغامبرانند در زمين، اگر خواهد ايشان را با اهل آن فرستد و بفرمايد تا آن را ببرند. عابد گفت: مرا از بريدن آن چاره نيست. پس با او در قتال در گرفت، و عابد او را غلبه كرد و بينداخت و بر سينه او نشست، پس ابليس- لعنه الله- عاجز شد، وى را گفت: هيچ رغبت نمايى در كارى كه ميان من و تو فصل كند، و آن تو را بهتر و سودمندتر باشد؟ گفت: آن چه چيز است؟ گفت: مرا بگذار تا بگويم. پس او را بگذاشت، ابليس گفت: تو مردى درويشى و چيزى نددارى، گرانبار شدهاى بر مردمان، مئونت تو ايشان تحمل مىكنند، شايد كه دوست دارى كه بر برادران خود تفضلى كنى و با همسايگان مواسات نمايى و از مردمان بىنياز شوى؟ گفت: آرى. گفت: از اين كار باز گرد، تو را بر من كه هر شبى نزديك سر تو دو دينار بنهم، چون بامداد برخيزى آن را بگيرى و بر نفس خود و عيال [494] خود نفقة كنى و برادران را صدقه دهى. پس آن تو را و مسلمانان را سودمندتر از بريدن اين درخت باشد، كه به جاى آن ديگر نشانند، و بريدن اين ايشان را چيزى زيان ندارد، و برادران مؤمن تو را، بريدن تو آن را سود ندارد. پس عابد در آن چه پير گفت تفكر كرد و گفت: پير راست مىگويد، من پيغامبر نهام كه بريدن اين درخت بر من لازم باشد، و خداى- عز و جل- مرا نفرموده است كه آن را ببرم كه به ترك آن عاصى شوم، و آن چه گفت منفعت آن بيشتر است. پس عابد به معبد خود

باز گشت. پس شب گذاشت، و چون بامداد كرد دو دينار نزديك سر خود ديد، و همچنين روز ديگر. پس روز سوم و آن چه پس از آن بود بامداد كرد و چيزى نديد. در خشم شد و تبر بر دوش نهاد، ابليس در صورت پيرى پيش او آمد، گفت: تا كجا؟ گفت: اين درخت را ببرم. گفت:

دروغ گفتى، به خداى كه تو قادر نهاى و تو را بدان راهى نيست. پس عابد دست سوى او برد تا او را بگيرد، چنانكه اول بار كرده بود، گفت: هيهات! پس ابليس او را بگرفت و بر زمين زد، پس او را زير پاى خود چون گنجشكى يافت، بر سينه او بنشست و گفت: از اين كار باز باش و الاّ تو را ذبح كنم. پس عابد بنگريست، خود را طاقت آن نديد،

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: مرا غلبه کردی، اکنون دست از من بدار و مرا خبر ده که اول چگونه تو را غلبه کردم و اکنون تو مرا غلبه کردی؟ گفت: اول برای خدای در خشم شده بودی و نیت تو آخرت بود، پس خدای- عز و جل- مرا مسخّر تو گردانید، و این بار برای نفس خود و دینار در خشم شدی، پس تو را بر زمین انداختم.

و این حکایت تصدیق قول باری تعالی است: إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.«93» چه بنده از شیطان خلاص نیابد مگر به اخلاص. و برای آن معروف کرخی نفس خود را بزدی و گفتی: ای نفس مخلص باش تا خلاص یابی. و یعقوب مکفوف گفت: مخلص آن است که حسنات خود پوشیده دارد چنانکه سیئات پوشیده دارد. و أبو سلیمان گفت: خنك آن کسی که او را یك گام درست شد که بدان جز خدای تعالی را نخواهد.

و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- به أبو موسی اشعری نوشت: هر که نیت او خالص شد، میان او و میان خدای- عز و جل- آن چه میان او و میان مردمان است کفایت فرماید. و یکی از اولیا به برادری نوشت که نیت در اعمال خود خالص کن که اندکی از عمل تو را بس کند. و ایوب سختیانی گفت: خالص کردن نیتها بر عاملان سختتر از همه عملهاست بر ایشان. و مطرّف گفت: هر که صافی کند، برای او صافی گردانیده شود، و هر که بر آمیزد، بدو آمیخته شود.

و یکی را از ایشان در خواب دیدند، پرسیدند که اعمال خود چگونه یافتی؟ گفت: هر عملی که برای خدای کرده بودم بیافتم تا«94» دانه انار که از راه برچیده بودم، و تا گربهای از آن من که بمرده بود، آن را در پله حسنات یافتم، و در کلاه من رشتهای از حریر بود، آن را در سیئات یافتم، و دراز گوشی از من که در قیمت صد دینار سقط شده بود، آن را ثوابی ندیدم، گفتم: مردن گربه در حسنات است، مردن دراز گوش در آن نیست؟ گفتند: چون سقط شدن او به تو رسید گفتی «در لعنت خدای»، مزد تو در آن باطل شد، اگر گفتی «در راه خدای»، هر آینه در حسنات خود یافتی.

و در روایتي: گفت: صدقه دادم میان مردمان، نگریستن ایشان در من خوش آمد، آن نه در بدی بود نه در نیکی. سفیان چون این سخن بشنید، گفت: در غایت خوبی بود حال او [495] چون آن

را در بدی نگرفتند.

و یحیی بن معاذ رازی گفت: اخلاص جدا کردن عمل است از عیب، چون جدا کردن شیر است از سرگین و خون. و گفتند که مردی بود در زیّ«94» زنان بیرون آمدی، و در عروسیها و ماتمها که زنان در آن فراهم آمدندی حاضر شدی، پس روزی در موضعی حاضر شد و درّی بدزدیدند، گفتند: در ببندید تا تفتیش کنیم. پس یگان یگان را تفتیش میکردند تا نوبت بدو، و زنی که با او بود، رسید. پس دعا خواست از خدای- عز و جل- به اخلاص و گفت: اگر از این فضیحت خلاص یابم دیگر به مثل این عمل مشغول نشوم. پس در را با آن زن یافتند و گفتند: حرّه«95» را بگذارید که در را بیافتیم.

و یکی از صوفیان گفت که با أبو عبید تستری ایستاده بودم و او زمین خود را شدیار«96» میکرد پس از نماز دیگر از روز عرفه، پس یکی از دوستان او از ابدال بر او گذشت و چیزی پوشیده با وی بگفت، او گفت: نی. پس چون او بگذشت زمین را میپیمود تا از چشم من غایب شد، ابو عبید را پرسیدم که با تو چه گفت؟ گفت: درخواست از من که با او حج کنم، گفتم: نی. گفتم: چرا نکردی؟ گفت: در حج نیت نداشتم، و نیت کرده بودم که این زمین را شبانگاه به إتمام

Maktaba Tul Ishaat.com

رسانم، پس بترسیدم اگر با او حج کنم در معرض خشم خدای آیم، چه در عمل خدای غیر آن در آورده باشم.

پس آن چه من در آن بودم نزدیك من بزرگتر از هفتاد حج بود.

و یکی از ایشان گفت که به غزو رفتم، در دریا نشستم، پس یکی توبرهای عرضه داشت، گفتم بخرم و در غزو بدان منفعت گیرم، و چون به فلان شهر رسم بفروشم و در آن سود کنم، پس بخریدم، آن شب در خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند، یکی از ایشان یار خود را گفت که غازیان را بنویس. پس بر او املا کرد و گفت: بنویس که فلان کس برای تنزّه بیرون آمد، و فلان برای دنیا، و فلان برای بازرگانی، و فلان در راه خدای. پس در من نگریست و گفت: بنویس که فلان برای بازرگانی بیرون آمد. گفتم: الله الله! برای بازرگانی بیرون نیامدهام، و تجارتی ندارم که در آن بازرگانی کنم، جز برای غزو بیرون نیامدهام. مرا گفت: ای شیخ، دی توبرهای خریدی، مىخواهی که در آن سود کنی؟ بگریستم و گفتم: مرا بازرگان منویس. پس در یار خود نگریست و گفت: چه مىفرمایی؟ او گفت: بنویس که به غزو بیرون آمده بود، الا آن است که در راه توبرهای خرید تا در آن سود کند، تا خدای تعالی آن چه خواهد در آن حکم فرماید.

و سریّ سقطی گفت: دو رکعت در خلوت با اخلاص بگزاری به از آن هفتاد حدیث یا هفت صد اسناد عالی بنویسی. و یکی از ایشان گفت: در اخلاص ساعتی نجات ابد است، و لیکن

اخلاص عزیز«97» است. و گفتهاند: علم تخم است، و عمل کشت کردن، و آب آن اخلاص است. و یکی از ایشان گفت: چون خدای- عز و جل- بنده را دشمن دارد سه چیز به وی دهد و سه چیز از وی باز دارد: صحبت صالحان به وی دهد، و قبول از وی باز دارد، و عملهای صالح به وی دهد، و اخلاص از وی باز دارد، و حکمت به وی دهد و صدق از وی باز دارد.

و «سوسی» گفت: مراد خدای از عمل خلق اخلاص است و بس. و جنید- رضی الله عنه- گفت که خدای را بندگانند که بدانستند، و چون بدانستند کار کردند، و چون کار کردند اخلاص برزیدند، پس اخلاص ایشان را به همه أبواب خیر داعی شد. و محمد بن سعید مروزی گفت:

رجوع همه کار به دو اصل است: فعلی از او بر تو، و فعلی از تو [496] برای او، پس به فعل او راضی باشی، و فعل خود به اخلاص کنی، پس آن وقت که تو بدین دو نیکبخت شدی در هر دو سرا فایز گردیدی.

بیان حقیقت اخلاص

بدان که هر چیزی صورت بندد که غیر آن با آن بیامیزد، پس چون صافی شود از شایبه و خلاص یابد از آن، آن را خالص خوانند و فعل مصفای مخلص را اخلاص گویند. حق تعالی گفت: من بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشَّارِبِینَ.«98» و خلوص شیر، آن باشد که از سرگین و خون و هر چه امکان دارد که با آن بیامیزد در آن شایبهای نبود. و ضد اخلاص «اشراك»«99» است. پس هر که مخلص نباشد مشرك بود، الا آن است که شرك را درجات است. پس اخلاص در توحید، ضد او تشریك است در الهیت.

و شرك دو نوع است: خفی و جلی. و همچنین اخلاص. و اخلاص و ضد آن متواردانند بر دل، پس محل آن دل است، و آن در قصدها و نیتها باشد. و حقیقت نیت را یاد کردیم، و رجوع آن به اجابت بواعث است، پس هر گاه که باعث یکی

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد بتجرد، فعلی را که از او صادر شود اخلاص گویند به اضافت«100» آن چه نیت کند. پس هر که صدقه دهد و غرض او محض ریا باشد مخلص بود، و هر که غرض او محض تقرب باشد به خدای- عز و جل- مخلص بود، و لیکن نام «اخلاص» به تجرید قصد تقرب به خدای از همه شایبهها مخصوص شده است، به حکم جریان عادت. چنانکه «الحاد» عبارت است از «میل»، و لیکن به حکم عادت، به «میل کردن از حق» مخصوص است. و هر که باعث تجرد او ریا باشد، او در معرض هلاك بود. و ما در آن سخن نمگوییم، چه آن چه بدان تعلق دارد در «کتاب ریا» از «ربع مهلکات» یاد کردیم. و کمتر کارهای

او آن است که در خبر وارد است که مرایی را روز قیامت به چهار نام خوانند: ای مرایی، ای مخادع«100»، ای مشرك، ای کافر.

و ما اکنون سخن در کسی مگوییم که انبعاث او برای قصد تقرب باشد، و لیکن بدین باعث باعثی دیگر بیامیزد یا از ریا، یا از غیر آن از حظهای نفس. و مثال آن آن است که روزه دارد تا به احتما«101» منفعت حاصل آید با قصد تقرب،«102» یا بندهای آزاد کند تا از مئونت و بد خویی او خلاص یابد، یا حج گزارد تا مزاج او به حرکت سفر صحت پذیرد، یا از شری که در شهر خود متعرض آن باشد خلاص یابد، یا از دشمنی که در منزل او باشد بگریزد، یا از اهل و فرزند ستوه«103» شده باشد، یا از شغلی که او در آن بود پس خواهد که روزها از آن بیاساید، یا غزا کند برای ممارست جنگ و آموختن اسباب آن و دانستن لشکر کشی، یا به شب نماز گزارد تا خواب از خود دفع کند برای مراقبت رخت خود یا اهل خود، یا علم آموزد تا طلب آن چه کفاف او باشد از مال بر او آسان شود، یا برای آن که میان قرابتان عزیز باشد، یا برای آن که ضیاع و اموال او به عز علم از طمعها محروس ماند، یا به درس و وعظ مشغول شود تا از اندوه خاموشی خلاص یابد و به لذت سخن گفتن تفرج حاصل کند، یا خدمت علما یا صوفیان تکفل نماید تا حرمت او نزدیك ایشان و نزدیك مردمان بسیار شود، یا تا بدان در دنیا رفقی یابد، یا مصحف نویسد تا خطش خوش شود، یا پیاده حج کند تا کرای راحله نباید داد، یا وضو سازد برای تنظّف و تبرّد، یا غسل کند برای ازالت بوی بد، یا حدیث روایت کند تا به علو اسناد معروف شود، یا در مسجد معتکف شود تا کرای خانه نباید داد، یا روزه دارد تا از ساختن طعام تخفیف باشد، یا به کارها پردازد و خوردن او را از آن مشغول نگرداند،«104» [497] یا سائل را صدقه دهد تا إبرام او از خود منقطع گرداند، یا بیماران را بپرسد تا او را نیز بپرسند، یا تشییع جنازهای کند تا جنازه اهل او را هم تشیع کنند، یا چیزی از آن بکند تا به خیر شناخته شود و بدان مذکور گردد و به چشم صلاح و وقار در وی نگرند.

پس هر گاه که باعث او تقرب باشد به خدای- عز و جل- و لیکن خطرتی«105» از این خطرات با آن ضم شود تا عمل بر او به سبب این کارها سبکتر گردد، عمل او از اخلاص بیرون آید، و خالص برای خدای نباشد، و شرك بدان راه یابد. و حق تعالی گفت: انا اغنی الشّرکاء عن الشّرکة، ای، من بنیازتر شریکانم از شرکت. و در جمله هر حظی از حظوظ دنیا که نفس بدان بیاساید و دل بدان میل کند، اندك باشد یا بسیار، چون به عمل راه یابد، صفای آن مکدر شود و اخلاص او به آن زوال پذیرد. و آدمی به حظوظ خود گرفتار است، و در شهوتهای خود فرو شده. کم باشد که فعلی از

Maktaba Tul Ishaat.com

افعال او و عبادتی از عبادات او از حظها و غرضهای عاجل از این أجناس خالی ماند. و برای آن گفتهاند که هر که را در عمر خود یك لحظه خالص برای رضای خدای تعالی مسلّم ماند برهد. و آن به سبب عزت اخلاص است، و دشواری پاك کردن دل از این شایبهها. بلکه خالص آن است که بر او باعث نباشد، مگر طلب قرب حق تعالی. و این حظها اگر چه باعث است تنها سختی کار بر صاحب آن در آن پوشیده نماند، و نظر ما در آن است که قصد اصلی تقرب باشد و این کارها بدان پیوندد، آن گاه این شایبهها یا در مرتبه مرافقت باشد یا در مرتبه مشارکت یا در مرتبه معاونت، چنانکه در باب نیت گفته شده است.

و در جمله یا «باعث نفسی» چون «باعث دینی» باشد یا قوىتر از آن یا ضعیفتر. و هر یکی را حکمی دیگر است، چنانکه یاد خواهیم کرد. و «اخلاص» مخلص گردانیدن عمل است از این همه شایبهها، اندك آن و بسیار آن، تا قصد تقرب در آن مجرد شود و باعثی جز آن نباشد، و این صورت نبندد مگر از محبّی که دوستی خدای را مولع باشد و همتش به آخرت مستغرق، چنانکه دوستی دنیا را در دل او قرار نماند، تا به حدی که خوردن و آشامیدن را نیز دوست ندارد، بلکه رغبت او در آن همچنان باشد که در قضای حاجت، از آن روی که ضرورت جبلي است. پس طعام را برای آن که طعام است نخواهد، بلکه برای آن که بر عبادت حق تعالی قوّت دهد، و خواهد که شر گرسنگی از وی کفایت شود تا به خوردن محتاج نباشد. پس در دل او حظی نماند در فضول زاید از ضرورت. و قدر ضرورت نزدیك او مطلوب باشد، برای آن که ضرورت دین او باشد، پس او را همتی نباشد مگر خدای تعالی. و مثل این شخص اگر بخورد و بیاشامد یا قضای حاجت کند، عملش خالص و نیتش صحیح باشد در همه حرکات و سکنات. پس اگر بخسبد تا نفس خود را راحت دهد و بر عبادت پس از آن قوّت گیرد، خواب او عبادت باشد، و او را در آن درجه مخلصان بود. و کسی که نه چنان باشد در اخلاص در اعمال بر او چون مسدودی باشد مگر به نادر، چنانکه کسی که دوستی خدای و دوستی آخرت بدو غالب شود، حرکت معتاد او صفت همّ او گیرد و اخلاص شود. پس کسی که بر نفس او دنیا و علو و ریاست در جمله غیر خدای غالب شود، همه حرکات او آن صفت کسب کند، پس عبادات او و روزه او و نماز و غیر آن مسلّم نماند مگر به نادر.

پس علاج اخلاص شکستن [498] حظهای نفس است و بریدن طمع از دنیا و مجرد شدن برای آخرت، چنانکه آن بر دل غالب گردد، چه آن اخلاص را میسر گرداند. و بسیار اعمال که آدمی در آن رنج برد و پندارد که خالص است برای خدای و در آن مغرور باشد، برای آن که وجه آفت در آن نمیداند. چنانکه آمده است که یکی از ایشان گفت که نماز سی ساله که در صف اول از مسجد گزارده بودم قضا کردم، زیرا که روزی به عذری در صف دوم ایستادم خجالتی از مردمان در من آمد از آن روی که مرا در صف دوم دیدند، دانستم که نظر مردمان در من در صف اول مسرت من بود، و

سبب استراحت دل من از آن روی بود که ندانستم. و این دقیق و غامض است، و کم باشد که عملها از امثال آن خالی ماند، و کم باشد که بر آن تنبیه افتد، مگر کسی را که خدای تعالی توفیق داده باشد و غافلان از آن همه، حسنات خود را در آخرت سیئات بینند، و ایشانند مراد از قول حق تعالی: وَ بَدا لَهُمْ من اللّه ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ،«105»

ای، ظاهر شد ایشان را از خدای چیزی که نمیپنداشتند. و قول او: وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا،«106» ای، پدید آمد

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان را بدیهای آن چه کردند. و قول او قَلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً،«107» ای، بگو هیچ بیاگاهانم شما را به کسانی که زیانکارترین مردمانند در اعمال؟ آن کساناند که عمل ایشان در حیات دنیا باطل شد و ایشان پندارند که به عمل خود مطیعند.

و هیچ کس در معرض فتنه چنان نیست که علما، چه باعث بر نشر علم لذت مستولی شدن و شادی تبع گرفتن و خوشدل بودن به حمد و ثناست، و شیطان آن را بر ایشان پوشیده گرداند و گوید:

غرض ما نشر دین خدای است و نصرت شرع پیغامبر- علیه السلام- و مذکّر را بینی که بر حق تعالی منت نهد بدانچه خلق را نصیحت کند و پادشاهان را پند دهد، و بدانچه مردمان قبول کنند و روی بدو آرند شاد شود و دعوی کند که شادی به نصرت دین است که او را میسر مشود. و اگر از اقران او کسی پیدا آید که وعظ او خوشتر بود و مردمان از وی باز گردند و روی بدو آرند، غمناك شود. و اگر باعث او دین بودی هر آینه خدای را شکر گزاردی، چه خدای- عز و جل- این مهم را از وی به غیر وی کفایت فرمود. پس مع ذلك شیطان او را نگذارد و گوید: غم تو برای انقطاع تو است، نه برای آن که مردمان روی از تو بگردانیدهاند، و غم خوردن به سبب فوت ثواب ستوده است. و این مسکین نداند که انقیاد او حق را، و تسلیم او کار را به افضل، ثواب او بیشتر است، و نفع آن در آخرت عظیمتر از آن که بدان منفرد باشد.

و کاشکی بدانمی که اگر غمناك شدی عمر بدانچه أبو بکر در معرض امامت آمد، غم او ستوده بودی یا نکوهیده. و هیچ متدین را در آن ریبت نباشد که آن نکوهیده بودی، چه انقیاد او حق را و تسلیم او کار را به کسی که آن شایستهتر است، فایده آن در دین بیش از آن باشد که تکفل مصالح خلق، با آن چه در او ثواب جزیل است، بلکه عمر- رضی الله عنه- به استقلال کسی که به کار از او اولی بود شاد شد. پس چرا علما بدان شاد نشوند؟ و باشد که بعضی علما به غرور شیطان فریفته گردند و با نفس خود گویند که اگر کسی پیدا آید که به کار از او سزاوارتر باشد هر آینه بدو شاد شود، و از نفس خود پیش از تجربه و امتحان بدین اخبار کردن محض نادانی و غرور باشد. چه نفس در وعده دادن به امثال آن پیش از نزول فرمانبردار است، آن گاه چون کار بدو رسد بگردد و از آن رجوع

نماید و به وعده [499] وفا نکند. و آن را نداند مگر کسی که مکرهای نفس دانسته باشد و به امتحان آن بسیار مشغول شده.

پس دانستن حقیقت اخلاص و کار کردن بدان دریایی ژرف است که همگنان در آن غرق شوند مگر شاذّ نادر، و یگانه منفرد. و او مستثناست در قول حق تعالی إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.«107» پس بنده باید که این دقایق را نیك تفقد کند و مراقبت نماید، و الا به اتباع شیاطین پیوندد و نداند.

بیان قولهای مشایخ در اخلاص

سوسی گفت: اخلاص نادیدن اخلاص است، برای آن که هر که در اخلاص خود اخلاص را بیند، اخلاص او محتاج است به اخلاصی. و آن چه او ذکر کرده است اشارت است به صافی گردانیدن عمل از عجب به فعل خود، چه التفات به اخلاص و نگریستن در آن عجب است، و آن از جمله آفتهای اخلاص است. پس خالص آن است که از همه آفتها صافی شود. پس این تعرض یك آفت است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سهل گفت: اخلاص آن است که حرکات و سکنات بنده برای خدای باشد بخصوص، و این سخنی جامع است و محیط به غرض. و در معنی آن است قول إبراهیم بن ادهم که اخلاص صدق نیت است با حق تعالی. و سهل را گفتند: کدام چیز بر نفس سختتر؟ گفت: اخلاص، چه او را در آن نصیبی نیست.

و رویم گفت: اخلاص در عمل آن است که صاحب این در هر دو سرای برای آن عوض نخواهد. و این اشارت است بدان که حظهای نفس آفت است آجلا و عاجلا، پس عابد به جهت تنعم نفس به شهوتها در بهشت معلول باشد، بلکه حقیقت آن است که به عمل جز خدای خواسته نشود. و این اشارت است به اخلاص صدّیقان، و آن اخلاص مطلق است. و اما کسی که بر امید بهشت و بیم آتش عمل کند او مخلص باشد به اضافت«108» حظهای عاجل، و الاّ او حظ شکم و فرج مطلبد، و مطلوب حقّ ارباب الباب را وجه خدای است- تبارك و تعالی- بس، و آن چه گویند که آدمی جز برای حظی حرکت نکند، و بیزاری از حظها صفت الهی است، و هر که دعوی آن کند کافر باشد. و قاضی أبو بکر باقلانی حکم کرده است به کفر کسی که بیزاری از حظوظ دعوی کند. و گفت: این از صفات الهی است. و آن چه او ذکر کرده حق است، و لیکن قوم بدین، بیزاری خواستهاند از آن چه مردمان آن را حظوظ خوانند، و آن شهوتهاست که در بهشت موصوف است بس.

و اما تلذذ آن چه به مجرد معرفت و مناجات و دیدن وجه الله، پس این نصیب ایشان است. و این را مردم حظ نشمرند، بلکه تعجب کنند از آن. و این جماعت را اگر از آن چه ایشان در آناند از

لذت طاعت و مناجات، و ملازمت شهود حضرت الهی در سر و جهر، همه نعمت بهشت عوض دهند، آن را حقیر شمرند و بدان التفات نکنند. پس حرکت ایشان برای حظی است، و طاعت ایشان برای حظی است، و لیکن حظ ایشان معبود ایشان است بس، نه غیر او. و أبو عثمان گفت:

اخلاص فراموش کردن دوستی خلق است به دوام نظر در خالق. و این اشارت به آفت ریا است بس. و همچنین است معنی قول یکی از ایشان که اخلاص در عمل آن است که بر آن مطلع نشود، نه شیطان که آن را تباه کند و نه فریشته که آن را بنویسد، چه آن اشارت است به مجرد پوشیده داشتن. و گفتهاند که اخلاص آن است که از خلایق پوشیده باشد و از علایق صافی باشد. و این مقاصد را جامعتر است.

و محاسبی گفت که آن بیرون آوردن خلق است از معامله پروردگار. و این اشارت است به مجرد نفی ریا. و همچنین قول خوّاص«107»: کسی که [500] از کأس ریاست شراب خورد از اخلاص عبودیت بیرون آید. و حواریان عیسی را- صلوات الله علیه- گفتند که خالص از اعمال چیست؟ گفت: آن که برای خدای عمل کند و دوست ندارد که کسی او را بر آن بستاید. و این نیز تعرض ترك ریا است، و او را به «ذکر» بدان مخصوص گردانیده است که قویتر سببهای پریشان کننده است اخلاص را.

و جنید- رضی الله عنه- گفت: اخلاص صافی گردانیدن اعمال است از تیرگیها. و فضیل گفت: ترك عمل برای مردمان ریا است، و عمل برای مردمان شرك. و اخلاص آن است که حق تعالی تو را از آن هر دو عافیت دهد.

و گفتهاند: اخلاص دوام مراقبت است و فراموش کردن همه حظهاست. و این بیان کامل است. و قولها در این بسیار است. و پس از انکشاف حقیقت در تکثیر نقل فایدهای نباشد. و بیان شافی بیان سید اولین و آخرین است- صلی الله

Maktaba Tul Ishaat.com

علیه و آله و سلم- چون او را از اخلاص پرسیدند، گفت: آن است که گویی: پروردگار من خدای است. پس بر آن استقامت نمایی، چنانکه فرموده است، ای، هوای نفس خود را نپرستی، و نپرستی مگر پروردگار خود را، و در عبادت او مستقیم باشی چنانکه مأموری بدان. و این اشارت است به قطع آن چه سوای خدای تعالی است از مجرای نظر، و اوست اخلاص حقیقی.

بیان درجات شایبهها و آفتها که مکدّر اخلاص است

بدان که آفتهایی که اخلاص را مشوّش کند، بعضی جلی است و بعضی خفی، و بعضی ضعیف

است با روشنی، و بعضی قوی است با پوشیدگی. و اختلاف درجات آن در خفا و جلا فهم نکنی مگر به مثالی. و ظاهرتر مشوّشات اخلاص ریا است، پس از آن مثالی یاد کنیم و گوییم: شیطان آفت بر نماز کننده در آرد هر گاه که در نماز خود مخلص باشد. پس چون کسی در او نگرد یا بر او در آید، گوید که نماز نیکو کن تا این حاضر به چشم وقار و صلاح در تو نگرد و تو را حقیر ندارد و غیبت نکند. پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز نیکو کند. و این ریای ظاهر است. و آن بر مریدان مبتدی پوشیده نماند.

درجه دوم آن که مرید این آفت دریابد و از آن حذر کند و شیطان را در آن فرمان نبرد و التفات ننماید، و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود. پس در معرض خیر بر او در آید و گوید: تو متبوعی و به تو اقتدا کنند و در تو نگرند، و آن چه کنی از تو روایت شود، و تو را مقتدا سازند، پس ثواب اعمال ایشان تو را باشد اگر نیکو کنی، و بزه بر تو بود اگر بد کنی، پس عمل خود پیش او نیکو کن، چه شاید که در خشوع و تحسین عبادت به تو اقتدا کنند. و این غامضتر از اول است، و باشد که بر او فریفته شود کسی که به اول فریفته نشود. و این نیز عین ریا است و باطل کننده اخلاص. چه اگر او خشوع و حسن عبادت را خیری داند که ترك آن غیری را«108» نپسندد، پس چرا در خلوت برای نفس خود [پسندد]«109». و امکان ندارد که نفس غیر او بر او عزیزتر از نفس او باشد.

پس این محض تلبیس است. بلکه مقتدای به آن، باشد که در نفس خود استقامت پذیرفته باشد و دل او روشن شده و نور او به غیر او رسیده پس او را بر آن ثواب باشد، و اما این محض نفاق و تلبیس است. پس کسی که بدو اقتدا کند، او را بر آن ثواب دهند، و اما او را به تلبیس او مطالبت کنند، و بر اظهار او بر نفس خود آن چه بدان متصف نیست معاقب گردانند.

درجه سوم و آن باریکتر است از آن چه [501] پیش از آن است. آن که بنده نفس خود را در آن بیازماید و بر کید شیطان متنبه شود، و داند که مخالفت او میان خلوت و مشاهده دیگری محض ریا است، و داند که اخلاص در آن باشد که نماز او در خلوت مثل نماز او بود در ملأ، و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که برای مشاهده خلق خشوعی زیادت از عادت خود اظهار کند، پس روی به نفس خود آرد در خلوت، و نماز نیکو کند بر وجهی که در ملأ پسندد، و در ملأ نیز همچنان کند.

پس این نیز از ریای غامض است، چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملأ نیکو کند و میان آن فرقی نبود، پس التفات او در خلوت و ملأ به خلق ریا باشد. بلکه اخلاص آن است که دیدن ستوران نماز او را و دیدن مردمان یکی باشد. پس چنانستی که نفس او مسامحت نمکند به

Maktaba Tul Ishaat.com

بد گزاردن نماز پیش مردمان، آن گاه از نفس خود شرم دارد که او در صورت مراییان باشد، و پندارد که آن زایل شود بدانچه نماز او در خلأ و ملأ برابر بود، هیهات! بلکه زوال بدان باشد که به خلق التفات نکند، چنانکه به جمادات در خلأ و ملأ التفات نکند، و هیهات! این شخصی است که همتش در خلأ و ملأ به خلق مشغول باشد. و این از مکرهای پوشیده شیطان است.

درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیدهتر است. آن است که مردمان بدو در نگرند و او در نماز باشد، پس شیطان عاجز شود از آن چه او را گوید برای ایشان خشوع کن، چه دانسته است که او دریابد، پس شیطان او را گوید: در عظمت خدای و جلال او و کسی که در حضرت او ایستادهای تفکر کن، و شرم دار از آن که حق تعالی به دل تو نظر فرماید و تو از او غافل باشی. پس دلش بدان حاضر شود و جوارح خاشع گردد، و پندارد که او عین اخلاص است، و«110» آن عین مکر و فریبش است. چه خشوع او اگر برای دیدن جلال او باشد، هر آینه این خطرات«111» در خلوت ملازم او بود، و حضور آن در خاطر او به وقت حضور دیگری مخصوص نشود.

و علامت امن از این آفت آن باشد که این خاطر در خلوت وی را همچنان باشد که در ملأ، و حضور دیگری سبب حضور این خاطر نشود، چنانکه حضور بهیمه سبب آن نشود. پس ما دام که در احوال خود فرق کند میان دیدن آدمی و دیدن ستوری، او هنوز از صفو«112» اخلاص بیرون باشد، و باطنش به شرك خفی از ریا آلوده بود. و این شرك در دل فرزند آدم پوشیدهتر است از نرم رفتن مورچه سیاه در شب تاریك بر سنگ سخت، چنانکه خبر بدان وارد است.

و از شیطان مسلّم نماند مگر کسی که نظرش باریك شود و به عصمت حق تعالی و توفیق و هدایت او سعادت یابد. و الا شیطان ملازم باشد متشمران«113» عبادت خدای را، لحظهای از ایشان غافل نشود تا ایشان را بر ریا آرد در هر حرکتی از حرکات، تا«114» در سرمه چشم و بریدن موی لب و عطر روز جمعه و پوشیدن جامه. چه این سنتهاست در وقتهای مخصوص، و نفس را در آن حظی پوشیده است بدانچه نظر خلق بدان باز بسته است، و طبع را با آن انس است. پس شیطان او را به کردن آن دعوت کند و گوید: این سنت است نباید که آن را بگذاری. و نشاط دل سوی کردن آن در باطن برای شهوتهای پوشیده است، یا آمیخته است بدان، آمیختنی که از حد اخلاص به سبب آن بیرون آید، و آن چه از این همه آفتها مسلّم نماند خالص نباشد. بلکه کسی که معتکف باشد در مسجدی پاکیزه [502] خوب عمارت که طبع را با آن انسی باشد، شیطان او را در آن ترغیب نماید، و فضایل اعتکاف بسیار با وی تقریر کند.

و گاهی محرك پوشیده در سرّ او انس گرفتن باشد به خوبی مسجد و استراحت طبع بدان. و آن

بدان ظاهر شود که به مسجدی یا موضعی میل کند که خوبتر از مسجد و موضع دیگر باشد. و آن همه آمیختن است به شایبههای طبع و کدورتهای نفس، و باطل کننده حقیقت اخلاص است.

لعمری، غشی که با زر خالص آمیخته شود، درجات آن متفاوت بود، بعضی بسیار باشد و بعضی اندك، و لیکن دریافت آن آسان بود. و بعضی چنان دقیق باشد که جز ناقد بصیر آن را در نیابد. و غش دل و دغل شیطان و دخل وی و [پلیدی نفس] به بسیاری از آن غامضتر و باریکتر بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن گفتهاند: دو رکعت از عالم فاضلتر از عبادت یك ساله جاهل. و بدین عالمی را خواسته است که دقایق آفات اعمال بداند تا از آن خلاص یابد. چه نظر جاهل به ظاهر عبادت و فریفته شدن او بدان چون نظر روستایی است به سرخی و گردی دینار مموّه1»

که در نفس خود قلب باشد، بلکه قیراطی از زر خالص که ناقد آن را بپسندد به از دیناری که نادانی فریفته آن را قبول کند. پس همچنین کار عبادتها متفاوت باشد، بلکه سختر و بزرگتر بود. و مداخل آفتها را که به فنون عملها راه یابد شمار نتوان کرد، پس بدانچه بر سبیل مثال یاد کردیم قناعت کنیم. و هشیار را اندکی از بسیار بس کند، و بلید«114» را تطویل بسنده نباشد، پس در تفصیل فایده نبود. و الله اعلم.

بیان حکم عمل آمیخته در استحقاق ثواب به آن

بدان که عمل چون خالص برای خدای نباشد بلکه به شایبهای از ریا یا حظوظ نفس آمیخته بود، در آن اختلاف کردهاند که آن ثواب اقتضا کند یا عقاب، یا اصلا چیزی اقتضا نکند، پس نه او را و نه بر او بود.

اما آن چه مراد از آن جز ریا نباشد آن قطعا بر او بود، و سبب مقت و عقاب باشد.

و اما خالص برای خدای، پس آن سبب ثواب است.

و نظر در آمیخته است. و ظاهر اخبار دلیل است بر آن که آن را ثواب نباشد. و اخبار در آن از تعارضی خالی نیست. و آن چه ما را در آن منقدح شود«115»- و علم خدای راست- آن است که در قدر قوّت بواعث نگریسته شود: اگر «باعث دینی» مساوی «باعث نفسی» باشد، هر دو مقاومت کنند و ساقط شوند، و عمل نه او را باشد و نه بر او. و اگر «باعث ریا» غالب تر و قویتر باشد، نافع نبود، بلکه مع ذلك مضر باشد و عقوبت اقتضا کند. آری، عقاب آن سبکتر از عقاب عملی باشد که مجرد ریا بود و شایبه تقرب بدان نیامیزد. و اگر قصد تقرب به اضافت«116» باعث دیگر غالبتر باشد، آن را ثواب بود به قدر آن چه از قوّت باعث دینی زیادت آید، برای قول حق تعالی: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ،«117» ای، هر که همسنگ ذرهای نیکی کند جزای آن بیند. و قول او:

إِنَّ اللهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ،«117» ای، بدرستی که خدای همسنگ ذرهای ظلم نکند. پس نباید که قصد خیر ضایع شود، بلکه اگر غالب بود بر قصد ریا، آن مقدار- مساوی مقدار ریا- از او ساقط گردد، و زیادة از آن باقی ماند. و اگر مغلوب باشد، به سبب آن، چیزی از عقوبت قصد فاسد از او ساقط شود.

و برداشتن پرده از این آن است که تأثیر عمل در دل به تأکید صفات آن است. پس داعیه ریا از مهلکات است، و غذای این مهلك و قوت این، عمل کردن است بر وفق آن، و داعیه خیر از منجیات است، و قوت او [503] به عمل است بر وفق آن. پس اکنون دو صفت در دل جمع شد، و ایشان متضادند. پس چون عمل کند بر وفق مقتضی ریا، آن صفت قوی شود، و چون عمل بر وفق مقتضی تقرب کند، آن صفت نیز قوّت گیرد. و یکی از ایشان هلاك کننده است و دیگر نجات دهنده. پس اگر تقویت این به قدر تقویت دیگری باشد هر دو مقاومت کنند، همچنان باشد که کسی از گرمی متضرر باشد هر گاه که تناول چیزی کند که مضر باشد، پس از آن چیزی سرد خورد که قدر قوّت گرمی را مقاومت نماید، آن گاه پس از تناول هر دو همچنان باشد که هر دو را تناول نکرده است. و اگر یکی از ایشان غالب باشد، غالب از اثری خالی نماند. پس چنانکه مثقال ذرهای از طعام و شراب و دارو ضایع نشود و خالی نباشد از آن که در تن او

Maktaba Tul Ishaat.com

اثر كند به حكم سنت الهى، پس همچنين مثقال ذرهاى از نيكى و بدى ضايع نشود و خالى نماند از تأثير در روشن گردانيدن دل يا سياه كردن آن، و در نزديك گردانيدن به خداى يا دور كردن. پس چون كارى كند كه بدستى«118» او را نزديك گرداند، يا كارى كه يك بدستى او را دور كند، هم بدان باز گردد كه بوده است. پس نه او را باشد و نه بر او بود. و اگر نيكى دو بدست نزديك گرداند، و بدى يك بدست دور كند، هر آينه فاضل باشد او را لا محاله به بدستى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اتبع السّيّئة الحسنة تمحها، اى، پس از بدى نيكى كن تا آن را محو كند. پس چون رياى محض را اخلاص محض كه پس از آن باشد محو كند، چون هر دو جمع شوند هر آينه به ضرورت متدافع باشند.

و شاهد اين، اجماع امت است بدان كه كسى به حج رود و با او تجارتى باشد، حج او درست بود و بر آن ثواب يابد، با آن چه حظى از حظوظ با آن آميخته است. آرى ممكن است كه گفته شود كه ثواب بر اعمال حج يابد چون به مكه رسد و تجارت او بر آن موقوف نيست، پس آن خالص باشد. و مشترك در درازى مسافت است و در آن ثوابى نباشد هر گاه كه قصد تجارت كند. و ليكن ثواب آن است كه گفته شود: هر گاه كه حج محرك اصلى باشد و غرض تجارت چون معين و تابع آن باشد، پس نفس سفر از ثوابى خالى نماند. و نزديك من، آن [نيست] كه غازيان در نفس خود فرقى نميابند ميان غزو كافران در جايى كه غنايم در آن باشد، و ميان جايى كه در آن غنيمت

نباشد. دور نباشد كه گفته آيد«119» كه دريافتن آن تفرقه«120» ثواب جهاد ايشان به كليت باطل كند.

بلكه عدل آن است كه گفته شود كه چون باعث اصلى و مزعجى«121» قوى اعلاى كلمه خداى باشد و رغبت غنيمت به طريق تبعيت بود، پس ثواب او ضايع نشود. آرى ثواب او برابر ثواب كسى نباشد كه دل او اصلا به قيمت التفات نكند، چه اين التفات هر آينه نقصان است.

سؤال آيات و اخبار دليل است بر آن كه شايبه ريا باطل كننده ثواب است، و طلب غنيمت و بازرگانى و ديگر حظها در معنى آن است كه طاوس و جماعتى از تابعين روايت كردند كه مردى پيغامبر را- عليه السلام پرسيد از كسى كه نيكويى كند يا صدقه دهد و دوست دارد كه ستوده شود و مزد داده آيد. پس ندانست كه او را چه گويد تا قول حق تعالى: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً«122» فرود آمد، اى، پس هر كه اميد دارد لقاى پروردگار خود آن بكند. و مقصود او هم أجر بود و هم حمد. و معاذ روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ ادنى الرّياء شرك، اى، كمتر ريا شرك است. و أبو هريرة- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يقال [504] لمن أشرك في عمله خذ أجرك ممّن عملت له، اى، گفته شود كسى را كه در عمل خود شرك آرد: أجر خود از آن كسى ستان كه براى او كردى. و عبادة روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله تعالى يقول انا اغنى الاغنياء عن الشّرك من عمل بى عملا فأشرك معى غيرى ودعت نصيبى لشريكي، اى، خداى تعالى گويد: من بنيازترم بنيازانم از شرك، هر كه براى من كارى كند پس غير من با من شريك گرداند، نصيب خود براى شريك خود بگذارم. و ابو موسى روايت كرد كه اعرابيى بيامد و گفت: يا رسول الله، مردى كارزار كند براى حميت، و مردى كارزار كند براى شجاعت، و مردى كارزار كند براى آن كه مكان خود بنمايد، پس كيست كه در راه خداى كارزار كند؟ پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله، اى، هر كه كارزار كند تا دين خداى غالب باشد، آن در راه خداى باشد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: مىگويند فلان شهيد است، و گمان مبرم كه او هر دو

Maktaba Tul Ishaat.com

طرف راحله خود پر از زر کرده است. و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من هاجر یبتغی شیئا من الدّنیا فهو له، ای، هر که هجرت کند برای آن که چیزی از دنیا طلبد، هجرت او برای آن بود.

جواب: این احادیث مناقض آن نیست که یاد کردیم، بلکه مراد آن است که بدان نخواهد مگر دنیا، چنانکه گفت: من هاجر یبتغی شیئا من الدّنیا و کان ذلك هو الأغلب علی همّه، ای، هر که هجرت کند برای آن که چیزی از دنیا طلبد آن بر اندیشه او غالبتر بود. و گفتیم که آن معصیت و عداوت است، نه برای آن که طلب دنیا حرام است، و لیکن طلب آن با عمل دین حرام است، برای

آن که در او ریا است و تغییر عبادت از وضع آن. اما لفظ «شرکت» جایی که آمده است مطلق آن برای تساوی باشد، و بیان کردیم که چون هر دو قصد متساوی شوند با یك دیگر مقاومت کنند، نه او را باشد و نه بر او بود، پس نباید که بر آن ثوابی امید داشته باشد.

پس آدمی نزدیك«121» شرکت همیشه در خطر باشد، چه نداند که از این دو کار بر قصد او کدام غالبتر است، پس بسا که آن بر او وبال شود. و برای آن حق تعالی گفت: فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً، ای، با شرکتی که بهتر حال آن تساقط است، لقا امید داشته نشود. و روا که نیز گفته آید: منصب شهادت یافته نشود مگر به اخلاص در غزو. و بعید است که گفته شود که هر که داعی دینی او چنان باشد که تحریك او کند برای مجرد غزو و اگر چه غنیمت نبوده باشد و تواند که بر دو طایفه از کافران غزو کند، یکی توانگران و دوم درویشان، پس به جانب توانگران میل کند برای اعلای کلمه خدای و غنیمت او، بر غزو آن البته ثواب نباشد. و نعوذ باللّه منها، که کار بر این جمله بود! چه این حرج است در دین، و مدخل نومیدی بر مسلمانان، زیرا که امثال این شوایب تبعیت باشد، آدمی از آن خالی نماند مگر به نادر. پس تأثیر این در نقصان ثواب باشد، و اما در إحباط«122» آن را اثری نبود.

آری، آدمی در آن بر خطری عظیم است، چه بسا که پندارد که باعث قویتر قصد تقرب است. و اغلب بر سرّ او حظ نفسی باشد، و آن از آن جمله است که پوشیده شود غایت پوشیدگی، پس امن حاصل نیاید مگر به اخلاص. و کم باشد که بنده در اخلاص خود متیقّن باشد، اگر چه در احتیاط مبالغت نماید. پس برای آن باید که همیشه پس از کمال اجتهاد میان رد و قبول متردد باشد، و ترسان از آن که [505] در عبادت او آفتی بود که وبال آن بیش از ثواب آن باشد، و خائفان از ارباب بصیرت همچنین بودهاند. و همه اهل بصیرت باید که همچنین باشند. و برای آن سفیان گفت:

آن چه از عمل سر ظاهر است آن را چیزی نشمریم. و عبد العزیز بن ابی روّاد گفت: شصت سال مجاور این خانه بودم و شصت حج کردم، پس چیزی از اعمال نیکی در نیامدم«123» که نه با نفس خود حساب کردم، پس نصیب شیطان از آن کاملتر از نصیب خدای یافتم، کاشکی نه مرا باشد و نه بر من بود.

و مع هذا نباید که در حال خوف از آفت ریا عمل گذاشته شود، چه آن نهایت بغیه«124» شیطان باشد. چه مقصود آن است که اخلاص فوت نشود، و هر گاه که عمل گذشته آید، عمل و اخلاص هر دو ضایع شود. و آمده است که درویشی خدمت أبو سعید خرّاز میکرد و در کارهای او مبادرت مینمود. پس أبو سعید روزی در اخلاص حرکات سخن میگفت، پس درویش نزدیك هر

Maktaba Tul Ishaat.com

حرکتی دل خود را تفقد کردن گرفت و به اخلاص وی را مطالبت منمود. پس قضای حوایج«125» بر او متعذر مشد، و شیخ را آن زیان مداشت. پس درویش را از آن بپرسید، او گفت: نفس خود را به حقیقت اخلاص مطالبت مکنم، در بیشتر کارها از آن عاجز مشود و آن را مگذارد.

پس أبو سعید او را گفت: مکن که اخلاص معاملت را قطع نکند، پس بر عمل مواظبت«126» نمای و در تحصیل اخلاص بکوش، چه من تو را نگفتم که عمل بگذار، گفتم که عمل را خالص کن. و فضیل گفت: ترك عمل به سبب خلق ریا است، و فعل آن برای ایشان شرك.

باب سوم در صدق و فضیلت و حقیقت آن

فضیلت صدق

حق تعالی گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ،«127» ای، مردانی که راست کردند آن چه با خدای عهد بستند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الصّدق یهدی إلی البرّ و البرّ یهدی إلی الجنّة و انّ الرّجل لیصدق حتّی یکتب عند الله صدّیقا، و انّ الکذب یهدی إلی الفجور و الفجور یهدی إلی النّار و انّ الرّجل لیکذب حتّی یکتب عند الله کذّابا، ای، راستی راه نماید به نیکی، و نیکی راه نماید به بهشت، و مرد هر آینه راست گوید تا به حدی که نزدیك خدای صدّیق نوشته شود، و دروغ راه نماید به بد کرداری، و بد کرداری راه نماید به آتش، و مرد هر آینه دروغ گوید تا به حدی که نزدیك خدای دروغزن نوشته شود. و در فضیلت صدق آن بسنده است که «صدّیق» از آن مشتق است. و حق تعالی پیغامبران را در معرض مدح و ثنا بدان صفت کرد و گفت: وَ اذْكُرْ في الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا.«128» و گفت: وَ اذْكُرْ في الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا.«129»

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: چهار خصلت است که هر که را بباشد سود کند:

راستی، و شرم، و خوشخویی، و سپاسداری. و بشر حارث گفت که هر که با خدای بصدق معاملت کند از مردمان مستوحش«130» شود. و أبو عبد الله رملی گفت: منصور دینوری را در خواب دیدم، گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید و رحمت فرمود و چیزی داد مرا که

امید نداشتم. گفتم: نیکوتر چیزی که بنده روی به خدا آرد بدان چه چیز است؟ گفت: صدق. و زشتتر چیزی که بدان روی به خدا آرد دروغ است.

و أبو سلیمان گفت: صدق را مرکب خود ساز، و حق را شمشیر خود، و خدای تعالی را غایت مطلوب خود. و مردی حکیمی را گفت: من صادقی ندیدم. [506] گفت: اگر صادق بودی صادقان را بشناختی. و محمد بن علی کتّانی گفت: دین خدای را بر سه رکن بنا کرده یافتیم: حق و صدق و عدل. پس حق بر جوارح است، و عدل بر دلها، و صدق بر عقلها. و ثوری گفت در قول حق تعالی: وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ.«131» گفت: ایشان کسانند که دعوی محبت خدای کردند و بر آن صادق نبودند. و حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد.

Maktaba Tul Ishaat.com

که ای داود، هر که با من در سریرت«132» خود را راست کند، نزدیك مخلوقان در علانیه وی را راستگوی گردانم.

و مردی در مجلس شبلی- رحمة الله علیه- نعره زد و خود را در دجله انداخت. گفت: اگر صادق است خدای- عز و جل- او را نجات دهد، چنانچه موسی را- علیه السلام- داد، و اگر کاذب است، خدای- عز و جل- غرق گرداند، چنانکه فرعون را گردانید. و یکی از ایشان گفت: علما و فقها اجماع کردهاند بر سه خصلت که چون آن درست شود نجات در عقب آن باشد، و بعضی از آن تمام نشود مگر به بعضی: اسلام خالص از بدعت و هوی. و صدق برای حق تعالی در اعمال، و حلالی طعام.

و وهب بن منبّه گفت که بر حاشیه تورات بیست و دو حرف«133» یافتم که پارسایان بنی اسرائیل جمع شدندی و آن را بخواندندی: گنجی نافعتر از علم نیست، و مالی سودمندتر از حلم نیست، و حسبی فرومایهتر از خشم نیست، و قرینی آراینده‌تر از عمل نیست، و رفیقی بدتر از جهل نیست، و شرفی خوبتر از تقوی نیست، و کرمی عالیتر از ترك هوای نیست، و عملی فاضلتر از فکرت نیست، و نیکیی عالیتر از صبر نیست، و بدیی رسوا کنندهتر از کبر نیست، و دارویی نرمتر از رفق نیست، و دردی دردمندتر از خرق«134» نیست، و پیغامبری عادلتر از حق نیست، و دلیلی خوبتر از صدق نیست، و فقری ذلیلتر از طمع نیست، و توانگریی با رنج تر از جمع«135» نیست، و حیاتی خوشتر از صحت نیست، و معیشتی گوارانتر از عفت نیست، و عبادتی خوبتر از خشوع نیست، و زهدی به از خرسندی نیست، و پاسبانی نگاه دارندهتر از خاموشی نیست، و غایبی نزدیکتر از مرگ نیست.

و محمد بن سعید مروزی گفت: چون خدای تعالی را بصدق طلبی، آینهای به دست تو دهد تا

از هر چیزی از عجایب دنیا و آخرت بینی. و أبو بکر ورّاق گفت: راستی میان خود و خدای نگاه دار، و رفق میان خود و مردمان. و ذو النون را گفتند: بنده را سوی صلاح کارهای خود راهی هست؟ گفت:

قد بقینا مذبذبین حیاری

نطلب الصّدق ما إلیه سبیل

فدعاوی الهوی تخفّ علینا

و خلاف الهوی علینا ثقیل

ای، متردد و حیران بماندیم، صدق را مطلبیم سوی آن هیچ راهی هست؟ چه دعوتهای هوی بر ما سبك است، و مخالفت هوی بر ما گران.

و سهل را- رحمة الله علیه- گفتند که اصل این کار که ما در اوییم چیست؟ گفت: صدق و سخا و شجاعت. گفتند: زیادت فرمای. گفت: پرهیزکاری و حیا و طیب غذا. و ابن عباس گفت که پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- از کمال پرسیدند، گفت: قول الحقّ و العمل بالصّدق، ای، گفتن حق است و کار کردن به صدق. و جنید در تفسیر «لِیَسْئَلَ الصَّادِقِینَ عَنْ صِدْقِهِمْ»«136» گفت: صادقان را نزدیك نفس خود بپرسند از صدق ایشان نزدیك پروردگار ایشان. و این کاری است بر خطر.

بیان حقیقت صدق و معنی آن و مراتب آن

بدان که لفظ صدق در شش معنی مستعمل است: صدق در گفتار، و صدق در نیت و ارادت، و صدق در عزم، [507]

Maktaba Tul Ishaat.com

و صدق در وفای به عزم، و صدق در عمل، و صدق در تحقیق همه مقامات دین. پس کسی که در آن همه به صدق موصوف شود صدّیق باشد، چه آن مبالغت صدق است.

پس ایشان نیز بر درجاتاند، و کسی که او را در چیزی از جمله نصیبی باشد از صدق، او صادق است به اضافت«137» آن چه صدق او در آن است.

صدق اول صدق زبان. و آن نباشد مگر در اخبار یا چیزی که متضمن اخبار بود و بر آن تنبیه کند. و تعلق خبر یا به ماضی باشد یا به مستقبل، و در آن وفای وعده و خلف داخل شود. و حق است بر هر بندهای که اقوال و ألفاظ خود نگاه دارد و جز صدق نگوید. و این مشهورتر و ظاهرتر از انواع صدق است. پس هر که زبان خود را نگاه دارد از خبر کردن از چیزها بر خلاف آن چه بر آن است، او صادق است. و لیکن این صدق را دو کمال است:

یکی احتراز از معاریض«138». چه گفتند: در معاریض بنیازی است از دروغ. چه آن قایم

مقام دروغ است. چه محذور از دروغ تفهیم چیزی است بر خلاف آن چه او در نفس خود بر آن است، الا آن است که از آن جمله است که در بعضی حالها حاجت بدان ماسّه باشد و مصلحت آن را اقتضا کند. و در تأدیب کودکان و زنان و کسانی که در مثابت ایشان باشند، و در ترسیدن از ظالمان و قتال دشمنان، و احتراز از اطلاع ایشان بر اسرار ملك، پس کسی که به چیزی از آن مضطر شود، صدق او در آن آن باشد که نطق او در آن برای خدای بود، و در آن چه حق فرماید و دین اقتضا کند. پس چون آن بگوید صادق باشد، اگر چه سخن او چیزی مفهوم گرداند که بر خلاف آن باشد. چه صدق برای ذات خود مطلوب نیست، بلکه برای دلالت بر حق و خواندن سوی آن مطلوب است، پس در صورت او نگریسته نشود، بلکه در معنی او نگریسته آید.

آری، در مثل این موضع باید که بنده سوی معاریض رود، ما دام که سوی آن راهی یابد.

پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- چون روی به سفر آوردی به غیر آن آن را بپوشیدی، تا خبر به دشمنان نرسد که قصد وی کنند. و این بر دروغ گذری ندارد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لیس بکاذب من اصلح بین اثنین فقال خیرا، ای، دروغزن نباشد کسی که میان دو تن به صلاح آرد و برای آن نیکویی بگوید. و در گفتن، بر وفق مصلحت در سه موضع رخصت داد: کسی که میان دو تن صلح کند، و کسی که دو زن دارد، و کسی که در مصالح جنگ باشد. پس صدق اینجا به نیت باشد، و در آن جز صدق نیت و ارادت خیر رعایت کرده نشود.

پس هر گاه که قصد او صحیح باشد و نیت او صادق و ارادت او برای تجرد خیر، صادق باشد یا صدیق، هر لفظ که گوید. پس در آن تعریض اولی. و طریق او آن است که از یکی آمده است که او را ظالمی مطلبید، و او در خانه بود، اهل خود را گفت که با انگشت دایرهای بکش، پس انگشت در آن بنه و بگو «اینجا نیست». و بدین از دروغ احتراز کرد و ظالم را از خود دفع گردانید. پس قول او صدق بود، و ظالم را چنان مفهوم گردانید که در خانه نیست.

پس کمال اول در لفظ آن است که از صریح لفظ و از معاریض نیز احتراز کند مگر در حال ضرورت.

و کمال دوم آن که معنی صدق رعایت کند در ألفاظ مناجات خدای، چون «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ»، چه اگر دل او [508] از خدای منصرف باشد و به آرزوها و شهوتهای دنیا مشغول بود، پس او دروغزن بود. و چون [گفتن] «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» و «انا عبد الله»، چه اگر به حقیقت عبودیت متصف نباشد و جز خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

مطلبی دارد، سخنش صدق نباشد. و اگر روز قیامت او را به صدق مطالبت کنند در قول او «انا عبد الله»، از تحقیق آن عاجز آید، چه اگر بنده نفس خود بود یا بنده شهوتهای خود، صادق نباشد.

و هر چه بنده بدان متقید شود، بنده آن چیز بود. چنانکه عیسی- صلوات الله علیه- گفت یا

عبید الدّنیا. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: تعس عبد الدّینار و عبد الدّرهم و عبد الخمیصة، ای، هلاك شد بنده دینار، و بنده درم، و بنده حلّه، و بنده گلیم معلم«138». هر که دل او به چیزی مقید باشد او را بنده آن چیز خوانند. و بنده حق [خدای تعالی را] آن است که دل او از غیر خدای آزاد شود، پس حرّ مطلق باشد. و چون این حریت آمد دل فارغ شود، و عبودیت خدای در آن در آید، و او را به خدای و دوستی او مشغول کند، و باطن و ظاهر وی را به طاعت وی مقید گرداند. پس او را مراد نباشد مگر حق تعالی. آن گاه از این بگذرد و به مقام عالیتر رسد که آن را «حریت» گویند. و آن مقام آن است که از ارادتی که به خدای دارد نیز آزاد شود، از آن روی که قانع شود بدانچه خدای او را خواسته است از تقریب یا ابعاد، پس ارادت او در ارادت خدای- عز و جل- فنا پذیرد. و آن بندهای باشد که از غیر خدای آزاد شود و حر گردد، پس باز گردد و از نفس خود آزاد شود و حر گردد، و برای نفس خود مفقود باشد، و برای سید و مولای خود موجود: اگر بجنباندش بجنبد، و اگر ساکن گرداندش ساکن شود، و اگر ابتلا فرمایدش راضی بود. گنجایی طلب و التماس و اعتراض در او نماند. پس او در حضرت خدای چون مرده باشد پیش غسال. و این نهایت صدق است در عبودیت.

پس بنده حق آن است که وجود او مولای او راست نه نفس او را. و این درجات صدّیقان است.

و اما حریت از غیر خدای تعالی درجه صادقان است، و عبودیت خدای پس از آن [تحقق] پذیرد. و آن چه پیش از آن است صاحب آن را استحقاق اسم «صادق و صدّیق» نباشد. پس این معنی صدق است در قول.

صدق دوم در نیت و ارادت. و آن به اخلاص باز گردد. و او چنان باشد که در حرکات و سکنات او را باعثی نباشد مگر حق تعالی. پس اگر شایبهای از حظوظ نفس بیامیزد، صدق نیت باطل شود.

و صاحب او را روا که کاذب خوانند. چنانکه در فضیلت اخلاص از حدیث سه کس روایت کردیم، تا عالم را پرسند که چه کردی در علم خود؟ گفت: چنین و چنین کردم. پس حق تعالی گفت: دروغ گفتی، خواستی که گویند «فلان عالم است». چه وی را تکذیب نفرمود، و نگفت که نکردی، و لیکن در ارادت و نیت او تکذیب کرد.

و یکی از ایشان گفت: صدق صحت روی آوردن است در قصد. و همچنین حق تعالی گفت:

وَ اللهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ،«139» ای، خدای گواهی دهد که منافقان دروغزنانند. و گفته بودند که «تو رسول خدایی.» و این صدق است، و لیکن تکذیب نه از روی زبان بود، بلکه از روی دل بود، و تکذیب در خبر باشد. و این سخن متضمن اخبار است به قرینه حال، چه صاحب آن از

نفس خود اظهار میکند که معتقد است آن را که او گوید [509]، پس در دلالت آن به قرینه حال در دل خود کاذب است، چه در آن دروغ گفت، اگر چه در لفظ نگفت. پس یك معنی از معانی صدق به خلوص نیت باز گردد، و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

اخلاص است. و هر صادق که هست چاره نیست که مخلص باشد.

صدق سوم صدق عزم است. چه آدمی عزم را بر عمل تقدیم کند و در نفس خود گوید: اگر خدای- عز و جل- مالی دهد، کل آن یا نیمه آن به صدقه دهم، یا دشمنی در راه خدای بینم با او مقاتله کنم و باك ندارم اگر چه کشته شوم، و اگر خدای- عز و جل- مرا ولایتی دهد در آن عدالت کنم و خدای را معصیت نکنم به ظلم و میل خلق. پس این عزیمت از نفس خود بیابد، و آن عزیمت جزم صادق بود. و گاهی در عزم او نوع میل و تردد و ضعف بود که در عزیمت مخالف صدق باشد.

آری، صدق اینجا عبارت است از تمام قوّت. همچنین که گویند: فلانی را شهوتی صادق است، و گویند شهوت این بیمار کاذب است، چون شهوت او از سبب ثابت قوی نبود یا ضعیف باشد. پس اطلاق صدق مىگویند و بدان این معنی را خواهند. پس صادق و صدیق آن باشد که عزیمت خود در همه خیرها قوی و تمام یابد که در آن میل و تردد و ضعف نباشد، بلکه نفس او را همیشه عزم مصمم جازم باشد در خیرات. و آن چنان است که عمر- رضی الله عنه- گفت: مرا پیش آرند و گردن من بزنند در غیر حد دوستتر از آن دارم که امارت تقلد نمایم بر قومی که میان ایشان ابو بکر باشد. چه او از نفس خود عزیمتی جازم و محبتی صادق یافت که با وجود أبو بکر امارت نکند. و بر آن چه یاد کرد از «کشتن» آن را مؤکد گردانید.

و مراتب صدّیقان در عزایم مختلف است. چه باشد که عزم یابد و بدان حد نه انجامد که به کشتن در آن راضی شود، و لیکن چون او را با رأی او بگذارند اقدام ننماید، و اگر حدیث کشتن یاد کرده شود، عزم او شکسته شود. بلکه در میان صادقان و مؤمنان کسی باشد که اگر او را میان کشتن خود و أبو بکر مخیر کنند، هر آینه حیات او نزدیك او دوستتر از حیات أبو بکر باشد.

صدق چهارم در وفای به عزم. چه نفس به عزیمت در حال سماحت نماید«140»، چه در وعده و عزم مشقت نیست، و مؤنت1»

در آن سبك است. و چون تحقق پذیرد و تمکن حاصل آید و شهوتها انگیخته شود، عزیمت انحلال پذیرد و شهوت غالب شود و وفای به عزم اتفاق نه افتد. و این ضد صدق است در آن. و برای آن حق تعالی گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ.«142» و روایت کردهاند [از انَس که عم او] انس بن نضر«143» در جنگ بدر نبود، و آن بر دل او گران آمد،

گفت: اول مشهدی که پیغامبر در آن باشد من از آن غایب باشم! به خدای که اگر خدای- عز و جل- مرا مشهدی نماید خدمت پیغامبر، هر آینه خدای- عز و جل- بیند که چه کنم. پس سال دیگر در احد حاضر شد و سعد بن معاذ او را پیش آمد و گفت: کجا روی؟ گفت: چه خوش است بوی بهشت، من آن را پیش احد میابم. پس قتال کرد تا کشته شد، و در اندام او هشتاد و اند زخم دیدند، از تیر و شمشیر و نیزه. پس دختر نضر- خواهر او- گفت که برادر خود را جز به انگشت او نشناختم. و این آیت فرود آمد: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ.«142»

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بر مصعب بن عمیر بایستاد، و او روز احد شهید شده بود و بر وی افتاده، و او علمدار پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بود، گفت: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ (510) عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ من قَضى نَحْبَهُ

Maktaba Tul Ishaat.com

وَ مِنْهُمْ من يَنْتَظِرُ،«143» اى، مردانى كه راست كردند آن چه بر خداى عهد بسته بودند، بر آن حاجت خود روا كردند و درجه شهادت يافتند، پس بعضى از ايشان آن را انتظار مكند.

و فضالة بن عبيد گفت كه از عمر خطاب- رضى الله عنه- [شنيدم] كه مىگفت از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- شنيدم كه مىگفت: الشّهداء أربعة: رجل مؤمن جيّد الايمان لقى العدوّ فصدق الله تعالى قتل، فذلك الّذي يرفع النّاس إليه أعينهم يوم القيامة هكذا، و رفع رأسه حتّى وقعت القلنسوة من رأسه. قال الرّاوى فلا أدرى قلنسوة عمر او قلنسوة رسول الله. و رجل مؤمن جيّد الايمان إذا لقى العدوّ فكأنّما يضرب وجهه بشوك الطلح أتاه سهم غابر فقتله فهو في الدّرجة الثانية. و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و آخر شيئا لقى العدوّ فصدق الله حتى قتل، فذلك في الدّرجة الرّابعة، اى، شهيدان چهارند:

مردى مؤمن نيكو ايمان كه دشمن را ديد و عهدى كه با خداى كرده بود راست گردانيد تا كشته شد، پس او آن كسى است كه روز قيامت مردمان چشمهاى خود سوى او بردارند همچنين، و سر برداشت تا كلاه از سر او بيفتاد. راوى گفت ندانم كلاه عمر بود يا كلاه پيغامبر. و مردى نيكو ايمان كه چون دشمن را بيند چنانستى كه خار درخت بر روى او زده شود، تيرى بدو رسيد و او را بكشت، پس او در درجه دوم است. و مردى مؤمن كه عملى شايسته و ديگر بد در آميخته دشمن را ديد و عهد خداى راست گردانيد تا كشته شد، پس آن در درجه سوم است. و مردى مؤمن كه بر نفس خود اسراف كرده است، و دشمن را ديد و عهد خداى- عز و جل- راست گردانيد تا كشته شد. پس او در درجه چهارم است.

و مجاهد گفت: دو مرد بيرون آمدند بر گروه مردمان نشسته، پس گفتند: اگر خداى- عز و جل- ما را مالى روزى دهد، هر آينه صدقه دهيم. پس خداى- عز و جل- ايشان را روزى داد، و ايشان بدان بخيلى كردند، و اين آيت منزل شد:

وَ مِنْهُمْ من عاهَدَ الله لَئِنْ آتانا من فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ من الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتاهُمْ من فَضْلِهِ بَخِلُوا به وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً في قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا الله ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ،«143» اى، از ايشان كسى هست كه با خداى- عز و جل- عهد كرد كه اگر خداى- عز و جل- ما را از فضل خود بدهد، هر آينه صدقه دهيم، و در مالهاى خود آن كنيم كه اهل صلاح كنند. پس چون خداى- عز و جل- ايشان را از فضل خود بداد، بخيلى كردند بدان، و اصغا نكردند، و ايشان روى گردانيده بودند. پس نفاقى از پى در آورد در دلهاى ايشان تا روزى كه ببينند جزاى عمل خود- و آن روز قيامت است- بدانچه خلاف كردند با خداى آن چه عهد كرده بودند و بر آن چه دروغ مىگفتند.

و بعضى گفتند كه در نفس خود نيت كرده بودند و سخن نگفته. پس عزم را عهد خواند، و خلف آن را دروغ، و وفاى آن را صدق. و اين صدق صعبتر از صدق سوم است. چه نفس باشد كه به عزم سخاوت نمايد، پس بد دلى كند از وفا كردن براى سختى آن، و انگيختن شهوتها در حال تمكّن و حصول اسباب. و براى آن عمر- رضى الله عنه- استثنا كرد، چون گفت: مرا گردن زنند دوستتر از آن دارم كه امير شوم بر قومى كه ميان ايشان ابو بكر باشد، اى بار خداى، مگر [511] آن كه نفس من در حال كشتن چيزى بياراید كه آن را اكنون نمىيابم، چه آمن نباشم كه بر من گران آيد، پس بگردد عزم [من]. و اين اشارت است به سختى وفاى عزم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو سعيد خراز گفت: در خواب دو فريشته ديدم، چنانستى كه از آسمان فرود آمدند. پس مرا گفتند: صدق چيست؟ گفتم كه وفاى عهد. گفتند كه راست گفتى و به آسمان بر رفتند.

صدق پنجم در اعمال. و آن چنان باشد كه بكوشد كه اعمال ظاهر او دلالت نكند بر كارى در باطن او كه بدان متصف نباشد، نه بدان كه اعمال بگذارد، بلكه بدان كه باطن را سوى تصديق ظاهر مسخر كند. و اين مخالف آن است كه ياد كرديم از ترك ريا، چه مرايى آن است كه قصد آن دارد به جهت خلق، و بسيار ايستاده بر هيئت خشوع در نماز خود، بر آن قصد مشاهده ديگرى«144» ندارد، و ليكن دل از نماز غافل باشد. پس هر كه در او نگرد او را پيش خداى ايستاده بيند، و او به باطن در بازار ايستاده باشد پيش شهوتى از شهوتهاى خود. پس اين كارهايى است كه به زبان حال از باطن خبر مىدهد، اخبارى كه در آن كاذب است و او مطالب است به صدق در اعمال. و همچنين كه مردى بر هيئت سكون و وقار رود و باطن او بدان وقار موصوف نباشد، پس اين در عمل خود غير صادق است اگر چه ملتفت به خلق و مرايى ايشان نيست، پس نرهد از اين مگر به استوارى«145» سريرت و علانيه، بدانچه باطن او مثل ظاهر او باشد، يا به از ظاهر او. و از بيم آن، بعضى تشويش«146» ظاهر و پوشيدن جامه بدان اختيار كردهاند تا به سبب ظاهر او خيرى در او گمان برده نشود، پس دلالت ظاهر بر باطن كاذب باشد.

پس اكنون مخالفت ظاهر باطن را اگر از قصد باشد، ريا خوانند و اخلاص بدان فوت شود، و اگر از غير قصد باشد، صدق بدان فايت گردد. و براى آن پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: اللَّهمّ اجعل سريرتي خيرا من علانيتى و اجعل علانيتى صالحة، اى، بار خداى، نهان مرا به از آشكار من گردان، و آشكار مرا شايسته كن.

زيد بن حارث گفت كه چون سر و علانيه بنده يكسان باشد، آن انصاف است، و چون سر به از علانيه باشد فضل است. و چون علانيه به از سر بود جور است. و گفتهاند:

إذا السّرّ و الاعلان في المؤمن استوا

فقد عزّ في الدّارين و استوجب الثّنا

فان خالف الاعلان سرّا فما له

على سعيه فضل سوى الكدّ و العنا

كما خالص الدّينار في السّوق نافق

و مغشوشه المردود لا يقتضي المنى

اى، چون سر و علانيه در مؤمن يكسان شود، در هر دو سراى عزيز باشد و مستحق ثنا گردد. پس اگر علانيه سر را خلاف كند، او را بر سعى خود فضلى نباشد جز رنج و عنا. چنانكه دينار خالص در بازار روان باشد، و مغشوش رد كرده آرزوها روا نكند.

و عطية بن عبد الغافر گفت كه چون نهان آدمى با آشكار او را موافق شود حق تعالى با فريشتگان بدو مباهات فرمايد و گويد: اين بنده من است حقا. و معاوية بن قرة گفت كه راه نماييد مرا به كسى كه به شب بگريد و روز تبسم كند. و عبد الواحد گفت: حسن«147» چون به چيزى فرمودى كنندهترين مردمان بودى آن را، و چون از چيزى باز داشتى گذارندهترين مردمان بودى آن را، و هرگز كسى نديدم كه سرّ او علانيه او را مانندهتر از او بود. و عبد الرحمن زاهد گفت: الهى در آن چه [512] ميان من و مردمان است به امانت عمل كردم، و در آن چه ميان من و تو است به

Maktaba Tul Ishaat.com

خیانت. و بگریستی. و أبو یعقوب نهر جوری گفت: صدق موافقت حق است در سر و علانیه. پس اکنون برابری سر علانیه را یکی از انواع صدق است.

صدق ششم و آن عالیتر و عزیزتر آن است، [صدق است] در مقامات دین، چون صدق در خوف و رجا و تعظیم و زهد و رضا و حب و توکل و دیگر کارها. چه این کارها را مبادی است و نام به ظهور این اطلاق کرده شود، پس آن را غایتها و حقیقتهاست. و صادق محقق آن است که حقیقت آن یابد. و چون چیزی غالب شد و حقیقت آن تمام گشت، صاحب آن را در آن صادق خوانند، چنانکه گویند فلان در قتال صادق بود، و گویند این خوف صادق است، و این شهوت صادق است. و حق تعالی گفت:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ (في سَبِيلِ اللهِ) أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ،«148» ای، مؤمنان آن کسانند که بگرویدند به خدای و رسول او، پس در شك نه افتادند و به مالها و نفسهای خود در راه خدای مجاهده کردند، ایشانند صادقان. و گفت: وَ لكِنَّ الْبِرَّ من آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ،«149» ای، نیکی نیکی آن کسی است که به خدای تعالی و به روز قیامت بگروید. پس بسیار صفت دیگر یاد فرمود، آن گاه گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا،«150» ای، ایشانند که راست گفتند. و أبو دردا«151» را از ایمان بپرسیدند، این آیت بخواند. گفتند: تو را از ایمان بپرسیدیم؟ گفت: من پیغامبر را- علیه السلام- از ایمان پرسیدم، او این آیت بخواند.

و خوف را باید که مثال سازیم، چه هیچ بنده گرویده به خدای و به روز قیامت نیست که نه او از خدای خائف است، خوفی که نام بر آن واقع شود، و لیکن خوفی غیر صادق بود، ای، به درجه حقیقت نرسیده. نبینی که چون کسی از سلطانی ترسد یا از راهزنی در سفر، چگونه زرد شود و لرزه بر او افتد، و زندگانی بر او منغص گردد، و خور و خواب او تعذر«152» پذیرد، و فکرتش در تقسیم ماند تا«153» اهل و فرزند او را از او منفعتی نباشد؟ و باشد که از وطن منزعج شود و انس به وحشت بدل کند، و راحت را به تعب و مشقت و تعرض خطرها. آن همه از بیم رسیدن محذور باشد. آن گاه او از آتش بترسد و در آن حال که بر او معصیتی رود چیزی از آن بر او ظاهر نشود.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لم ار مثل النّار نام هار بها و لم ار مثل الجنة نام طالبها، ای، مثل آتش ندیدم که گریزنده آن بخفت، و مثل بهشت ندیدم که جوینده او بخفت. پس تحقیق در این کارها نیك عزیز است. و این مقامات را غایت نیست تا تمام آن یافته شود، و لیکن هر بندهای را از آن حظی است به حسب حال او، یا قوی یا ضعیف، و چون قوی شود او را در آن صادق گویند.

پس معرفت خدای و تعظیم او و ترسیدن از او نهایت ندارد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- جبرئیل را گفت که من دوست دارم که تو را در صورتی که آن صورت تو است ببینم. گفت: طاقت آن نداری. گفت: بلی، مرا بنمای. پس در بقیع در شب مهتابناك او را وعده داد. پس بیامد و بنگریست، او را دید همه آفاق را گرفته، یعنی جوانب آسمان را. بیهوش در افتاد. پس به هوش آمد، و جبرئیل- علیه السلام- به صورت اول خود باز رفت. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: من گمان نبردم که کسی از خلق خدای چنین است. جبرئیل- علیه السلام- گفت: چگونه باشد اگر اسرافیل را بینی که عرش بر کتف اوست، و پایها از زمین فرودین در گذشته است! و او از عظمت باری تعالی خرد مشود تا به حدی که چون گنجشك [513] خرد مگردد. پس بنگر که از عظمت و هیبت چه بر وی در مآید که او را بدین حد مرساند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دیگر فریشتگان چنان نهاند، بدانچه در معرفت متفاوتند. پس این است صدق در تعظیم.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: مررت لیلة اسری بی إلی السّماء و جبرئیل بالملإ

الاعلی کالحلس البالي من خشیة الله تعالی، ای، بگذشتم شب معراج من و جبرئیل بر ملأ اعلی چون پلاس پوسیدهای- یعنی کسایی که بر پشت شتر میاندازند- از بیم خدای تعالی. و همچنین صحابه ترسان بودند، و ترس ایشان به ترس پیغامبر- علیه السلام- نمیرسید. و برای آن ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت: به حقیقت ایمان نرسی تا همه مردمان را در دین خدای احمق ندانی. و مطرّف گفت: هیچ کس از مردمان نیست که نه او- بینه و بین الله- احمق است، الاّ آن است که بعضی حمق آسانتر از بعضی است. و پیغامبر- علیه الصّلاة و السلام- گفت: لا یبلغ عبد حقیقة الایمان حتّی ینظر إلی النّاس کالاباعر في جنب الله ثمّ یرجع إلی نفسه فیجدها احقر حقیر، ای، بندهای به حقیقت ایمان نرسد تا مردمان را چون اشتران بیند در جنب خدای، پس به نفس خود باز گردد و او را«152» حقیرترین حقیر یابد.

پس صادق در جمیع این مقامات عزیز است. پس درجات صدق نهایت ندارد. و باشد که بنده را در بعضی کارها صدق بود، بیرون بعضی، و اگر در همه کارها صادق باشد به حقیقت صدیق بود. سعد بن معاذ- رضی الله عنه- گفت: سه چیز است که من در آن قوام، و در جز آن ضعیف:

نماز نگزاردم از آن روز باز که اسلام آوردم پس با نفس خود حدیث گفتم تا آن گاه که از آن فارغ شدم. و در پس جنازهای نرفتم پس با نفس خود حدیث گفتم به غیر آن چه او گوید و آن چه او را گویند«153» تا از دفن او فارغ شدیم. و نشنیدم از پیغامبر- علیه السلام- که سخنی گفت که نه بدانستم که آن حق است. پس ابن المسیب گفت: گمان نبرم که این خصلتها فراهم آید مگر در پیغامبر- علیه السلام- پس این صدق است در این کارها. و بسیار کس از بزرگان صحابه نماز گزاردند و پس جنازهها رفتند و بدین حد نرسیدند.

پس این درجات صدق است و معانی آن و سخنانی که از مشایخ روایت کردهاند در «حقیقت صدق»، در اغلب جز آحاد این معنیها را متعرض نباشد. آری، ابو بکر ورّاق گفت: صدق سه است: صدق توحید، و صدق طاعت، و صدق معرفت. صدق توحید عامه مؤمنان راست.

حق تعالی گفت: وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ،«154» ای، آن کسانی که بگرویدند به خدای و پیغامبران، ایشانند صِدّیقان. و صدق طاعت اهل علم و ورع راست. و صدق معرفت اهل ولایت را که ایشان اوتاد زمیناند. و این همه بر آن گردد که در صدق ششم یاد کردیم، و لیکن اقسام آن چه صدق در اوست یاد کرده شد، و این نیز همه قسمها را محیط نیست.

و جعفر صادق (ع) گفت: صدق مجاهده است، و آن که بر خدای جز خدای را اختیار نکنی، چنانکه بر تو جز تو را اختیار نکرد. پس گفت: هُوَ اجْتَباکُمْ،«155» ای، او برگزید شما را. و گفتهاند

که حق تعالی به موسی- علیه السلام- وحی فرستاد که من چون بنده را دوست دارم به بلاهایی که کوه طاقت آن ندارد مبتلا گردانم تا صدق او بنگرم که چگونه است: پس اگر او را صابر یابم، ولی و حبیب خود گردانم، و اگر او را

Maktaba Tul Ishaat.com

جزع كننده يابم كه از من پيش آفريدگان من شكايت كند، او را فرو گذارم و باك ندارم.

پس اكنون از علامت صدق پوشيدن مصيبتها و طاعتهاست، و كراهيت مطلع شدن خلق بر آن. و الله اعلم بالصّواب [514].

687

كتاب مراقبه و محاسبه

و اين كتاب هشتم است از ربع منجيات احياى علوم دين شامل شش مقام در مرابطت:

مقام اول به مشارطت مقام دوم به مراقبت مقام سوم به محاسبت مقام چهارم به معاقبت مقام پنجم به مجاهدت مقام ششم به معاتبت

689

بسم الله الرحمن الرحيم حمد وافر و ثناى كامل خداى را كه بر هر كسى قايم است به افعال او، و بر هر جارحهاى رقيب«1» است بر اعمال او، و بر ضماير كه در دلها افتد مطلع است، و به خواطر كه در نفسها در آيد دانا.

مثقال ذرهاى در آسمانها و زمين، متحرك يا ساكن، از علم او دور نماند، و بر نقير و قطمير«2» و قليل و كثير از اعمال حساب كند اگر چه پوشيده بود. و به قبول طاعت بندگان اگر چه حقير باشد تفضل«3» نمايد، و به عفو از معاصى ايشان اگر چه بسيار بود تفضل«4» فرمايد، و با ايشان حساب بر آن كند تا هر نفسى بداند كه چه حاضر گردانيده است، و بنگرد در آن چه به تقديم و تأخير رسانيده است. پس بداند كه اگر محاسبت و مراقبت را در دنيا ملازمت و مواظبت ننمايد، در عرصه قيامت هر آينه بد بخت شود و در دايره هلاك در آيد. و پس از مجاهده و محاسبه و مراقبه و معاقبه، اگر نه فضل خداى باشد كه بضاعت مزجات او قبول فرمايد، هر آينه در قيد نوميدى ماند و سوى ورطه زيانكارى گرايد. پس پاكى آن خداى را كه نعمت او در حق همه بندگان تمام است، و رحمت او همه خلايق را در دنيا و آخرت شامل و عام است، و به نفحات فضل او دلها براى ايمان توسع يابد و انشراح گيرد، و از يمن توفيق او جوارح به عبادتها مقيد شود و أدب پذيرد، و به حسن هدايت او ظلمات جهل از دلها منكشف و منقشع«5» شود، و به تأييد و نصرت او مكايد شيطان منقطع و مندفع گردد، و به لطف عنايت او كفه حسنات در ترجّح آيد، و به تيسير او ميسر شود آن چه از طاعتها روى نمايد. پس فضل و عطا و مكافات و جزا از او فايض شود، و ابعاد و ادنا«6» و إسعاد و اشقا«7» از او

690

صادر گردد. و درود بر محمد سيد انبيا، و بر آل او گزيدگان اصفيا، و ياران او بهينگان اتقيا.

بدان كه حق تعالى گفت: نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ،«7» اى، ترازوى عدل به روز قيامت وضع فرماييم، پس بر نفسى چيزى ستم كرده نشود، و اگر مثقال سپند دانهاى باشد آن را بياريم، و ما بسندهايم حساب كنندگان را. و گفت: وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا

Maktaba Tul Ishaat.com

يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً،«8» اى، نامه هر كسى در دست راست او يا در دست چپ او نهاده شود، پس گناهكاران را بينى ترسان از اعمال خود كه در آن [باشند] و بدانچه در هلاك افتند و گويند: واى بر ما، چيست اين كتاب! كه صغيره و كبيرهاى از اعمال ما نمىگذارد كه نه آن را ثبت مىكند، و آن چه كرده بودند در آن نامه نوشته يافتند، و پروردگار تو بر كسى ستم نكند.

و گفت: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللهُ وَ نَسُوهُ وَ اللهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ،«9» اى، روزى كه خداى ايشان را همه بعث فرمايد، پس ايشان را اخبار كند از آن چه كردهاند، خداى- عز و جل- بدان داناست و به عدد آن محيط، و ايشان فراموش كرده، و خداى- عز و جل- بر همه چيزها مطلع است. و گفت: يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«10» اى، آن [515] روز مردمان از موقف حساب پراكنده باز گردند- اى، بعضى دست راست و بعضى دست چپ- تا جزاى اعمالهاى«11» خود را بينند، پس هر كه همسنگ ذرهاى نيكى كند ثواب آن بيند- مؤمن در آخرت، و كافر در دنيا، در نفس و اهل و مال- و هر كه همسنگ ذرهاى بدى كند جزاى آن بيند- مؤمن در دنيا به مصيبتها و غمها، و كافر در آخرت به عذاب دوزخ.

و گفت- تعالى: ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ،»

اى، [پس هر تنى را جزاى كسب وى تمام داده شود و بر كسى ستم نرود]. و گفت- تعالى: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ من خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ من سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ،«13» اى، روزى كه هر نفس را حاضر آيد ثواب آن چه از نيكويى كرده است و آن چه از بدى كرده است، دوست دارد ميان او و ميان آن همچنان دورى باشد كه ميان مشرق و مغرب، و مىترساند خداى- عز و جل- شما را از نفس خود. و گفت: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ،«14» اى، بدانيد كه خداى- عز و جل- بداند آن چه در نفسهاى شماست، پس بترسيد از او.

ارباب بصيرت را از جمله بندگان تعريف فرمود كه از او چاره نيست و بزودى بر ايشان در

حساب مناقشت خواهد كرد، و به ذره ذره مطالبت خواهد فرمود از خطرات و لحظات. و به حقيقت بدانستند كه ايشان را از اين خطرها نرهاند، مگر لزوم محاسبت و صدق مراقبت و مطالبت نفس در انفاس و حركات، و محاسبت آن در خطرات و لحظات. پس هر كه با نفس خود حساب كند پيش از آن كه حساب وى بكنند، روز قيامت حساب وى سبك باشد، و وقت سؤال جواب وى حاضر، و عاقبت كار وى پسنديده. و هر كه با نفس خود حساب نكند حسرات او دايم باشد، و طول وقفات او در عرصات قيامت دراز، و سيئات او او را به رسوايى و مقت كشد. پس چون آن ايشان را روشن شد، دانستند كه از آن جز طاعت خداى نرهاند. و خداى- عز و جل- ايشان را صبر و مرابطت«15» فرمود و گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا.«16» پس مرابطت كردند با نفس خود: اول به مشارطت، دوم به مراقبت، سوم به محاسبت، چهارم به معاقبت، پنجم به مجاهدت، ششم به معاتبت. پس ايشان را در مرابطت شش مقام بود. و چاره نيست از شرح آن، و بيان حقيقت و فضيلت آن، و تفصيل اعمال در آن. و اصل آن محاسبت است، و ليكن در هر حسابى بعد از مشارطت و مراقبت است. و در حال خسران معاتبت و معاقبت لازم آيد. پس شرح اين مقامها باز كنيم.

Maktaba Tul Ishaat.com

مقام اول از مرابطت مشارطت است

بدان که مطلب معاملت کنندگان در تجارتها و شریکان در بضاعتها نزدیك حساب«17» سلامت سود است. و چنانکه بازرگان از شریك خود یاری طلبد و مال بدو دهد تا بازرگانی کند، پس با وی حساب کند. پس همچنین «عقل بازرگان است در راه آخرت، و مطلب او و سود او «تزکیت نفس» است، چه رستگاری او بدان است. حق تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها وَ قَدْ خابَ من دَسَّاها،«18» ای، بدرستی برست کسی که آن را به علم نافع و عمل صالح پاك کرد و نما داد، و بدرستی که نومید شد کسی که آن را به جهل و معصیت نهان گردانید. و عقل در این تجارت از نفس یاری طلبد، چه او را کار فرماید و مسخر گرداند در آن چه آن را پاك کند و نما دهد، چنانکه بازرگان یاری طلبد از شریك و غلام خود که در مال او بازرگانی کند.

و چنانکه شریك خصم منازع شود، پس در ربح با او مجاذبت کند، پس محتاج شود بدان که اول با او شرط کند، و در مقام [516] دوم مراقبت نماید، و در سوم حساب کند، و در چهارم معاتبت یا معاقبت واجب دارد، پس همچنین عقل محتاج باشد. اول به مشارطت نفس. پس

وظیفتها بر او موظف گرداند و شرطها کند و راههای رستگاری بدو نماید، و کار را بر او جزم کند به سلوك آن راهها، آن گاه از مراقبت آن لحظهای غافل نشود، چه اگر او آن را اهمال کند از او جز خیانت و ضایع کردن سرمایه نبیند، چون بنده خائن که چون مجالی یابد و مال به دست او افتد«19».

آن گاه پس از فراغ باید که با او حساب کند و به وفای آن چه بر آن شرط کرده است مطالبت نماید، چه این تجارتی است که سود آن فردوس اعلی است، و رسیدن به سدره منتهی با انبیا و شهدا. پس تدقیق حساب در این باب با نفس بسیار مهمتر از تدقیق اوست در سودهای دنیا، با آن چه محتقر است به اضافت«20» نعمت عقبی.

پس هر گونه که باشد، عاقبت آن نیست شدن و سپری گشتن است. و در خیری که دایم نباشد خیر نیست. بلکه شری که دایم نباشد به از خیری که دایم نباشد، زیرا که شری که دایم نباشد چون منقطع شود، شادی انقطاع او دایم بود، و شر گذشته باشد، و خیری که دایم نباشد، غم انقطاع او دایم باقی بود، و خیر گذشته باشد. و برای آن گفتهاند که

اشدّ الغمّ عندي في سرور

تيقّن عنه صاحبه انتقالا

ای، سختتر غم نزدیك من در شادیی است که صاحب آن داند که از آن نقل کند«21». پس واجب است بر هر هشیاری که به خدای و قیامت گرویده است از محاسبت نفس خود و تضییق بر آن در حرکات و سکنات و خطرات و خطوات آن غافل نشود. چه هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که عوضی ندارد، و ممکن است که بدان گنجی خریده شود از گنجهایی که نعمت آن ابد الآباد به نهایت نرسد. پس ضایع گذاشتن یا صرف شدن آن در چیزی که هلاك آرد زیانکاری بزرگ هایل است که نفس هیچ عاقلی بدان رضا ندهد.

پس چون بنده بامداد کند و از فریضه صبح فارغ آید، باید که دل خود را ساعتی برای مشارطت نفس فارغ گرداند، چنانکه بازرگان بضاعت به شریك کار کن دهد و مجلس را برای مشارطه او خالی کند. پس نفس را گوید: مرا بضاعتی نیست مگر عمر، و هر گاه که نیست شد سرمایه نیست شد، و نومیدی از تجارت و طلب سود حاصل آمد، و این روز

Maktaba Tul Ishaat.com

نو حق تعالى مرا مهلت داده است و أجل من در آن تأخير داشته و بر من بدان انعام فرموده، و اگر مرا قبض فرمايد هر آينه آرزو برم كه يك روز مرا به دنيا باز گرداند تا در آن عملى صالح كنم، و پندار كه مردى، پس به دنيا تو را باز گردانيدند، پس بپرهيز و بپرهيز از آن كه اين روز را ضايع كنى، چه هر نفسى از انفاس جوهرى بقيمت است، و بدان كه شبانه روزى بيست و چهار ساعت است، و در خبر آمده است كه به هر شبانه روزى بر بنده بيست و چهار خزانه پيوسته عرضه دارند: پس يكى را از آن باز كنند، آن را پر نور

بيند از نيكيهاى خود كه در آن ساعت كرده باشد، پس چندان شادى و استبشار از مشاهده آن انوار، كه وسيلت اوست در حضرت ملك جبار، بدو رسد كه اگر آن را بر اهل دوزخ تخصيص فرمايند، آن شادى ايشان را چنان مدهوش گرداند كه درد از آتش احساس نكنند. و خزانه ديگر وى را بگشايند سياه تاريك، نتنى«22» از آن مخيزد و تاريكى آن آن را مىپوشد، و آن ساعتى باشد كه در آن معصيت كرده بود، پس چندان هول و فزع مشاهده كند كه اگر آن را بر اهل بهشت قسمت كنند، نعمت آن بر ايشان منغص شود. و خزانه ديگر بدو نمايند تهى باشد و در آن چيزى نبود كه سبب شادى يا موجب غم شود [517]، و آن ساعتى است كه در آن بخفته باشد يا غافل شده يا به چيزى از مباحات دنيا مشغول گشته، پس براى خالى بودن آن غبن بنهايت و حسرت ببغايت به وى رسد، چون كسى كه بر سود بشمار و ملك نامدار قادر شده باشد و آن را مهمل گذاشته و در آن مساهلت نموده تا آن فوت گشته، و اين زيان و حسرت بس است تو را. و همچنين خزاين اوقات در همه عمر او بر وى عرضه دارند.

پس نفس خود را گويد كه امروز بكوش تا خزاين خود را معمور كنى و تهى نگذارى از گنجهايى كه اسباب ملك تو است، و به كاهلى و تناسانى مگراى كه از درجات عليين از تو چيزى فوت شود كه ديگرى بر آن برسد، و حسرتهاى آن بر تو بماند، و از تو جدا نشود اگر چه در بهشت روى، چه درد غبن و حسرت را طاقت نتوان داشت اگر چه كم از درد آتش بود. و يكى از ايشان گفت: انگار كه از بد كردار در گذارند، نه ثواب نيكو كاران از وى فوت شود؟ اين سخن اشارتى است به غبن و حسرت. و حق تعالى گفت: يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذلِكَ يَوْمُ التَّغابُنِ،«23» اى، روزى كه فراهم آرد شما را براى روز قيامت، آن روز تغابن است. پس اين وصيت اوست براى نفس او در وقتهاى او.

پس وصيتى براى هفت اندام- چشم و گوش و زبان و شكم و فرج و دست و پاى- از سر گيرد و آن را بدو سپارد، چه ايشان خدمتكاران اويند در بازرگانى، و اعمال اين بازرگانى به آنها تمام شود. و دوزخ را هفت در است، هر درى را از آن جز وى قسمت كرده، و آن درها متعين است كسى را كه بدين عضوها معصيت خداى ورزد، پس او را وصيت كند كه آن را از معاصى نگاه دارد.

اما چشم را از ديدن در عورت مسلمان، يا روى نامحرم، يا در مسلمانى به چشم احتقار نگريستن، بلكه از هر فضولى كه از آن مستغنى باشد، چه حق تعالى بنده را از فضول نظر بپرسد، چنانكه از فضول كلام بپرسد. آن گاه چون آن را از اين بگردانيد بدان بسنده نكند تا آن را مشغول گرداند به چيزى كه در آن بازرگانى و سود اوست و براى آن آفريده شده است، از نگريستن در

Maktaba Tul Ishaat.com

عجایب صنع خدای به چشم اعتبار، و نگریستن اعمال خیر تا بدان اقتدا کند، و نگریستن در کتاب خدای و سنت پیغامبر او، و مطالعه کتب حکمت برای پند گرفتن و استفادت. و همچنین باید که کار را در یگان یگان عضو بر وی تفصیل کند، خاصه زبان و شکم.

اما زبان را بدانچه روان است بطبع، و در حرکت بر او مئونتی«24» نیست، و جنایت او عظیم است به غیبت و دروغ و سخن چینی و خود را ستودن و نکوهیدن مردمان و طعامها و لعنت کردن و دعای بد گفتن دشمنان را و ممارات«25» در سخن و غیر آن از آن جمله که در آفتهای زبان یاد کردهایم، چه او در صدد آن همه است با آن چه برای ذکر و تذکیر و تکرار علم و تعلیم راه آخرت بندگان خدای را و اصلاح ذات البین و دیگر خیرات آفریده شده است. پس باید که بر نفس خود شرط کند که همه روز«26» زبان را نجنباند مگر در ذکر، چه نطق مؤمن ذکر است، و نظر او عبرت، و خاموشی او فکرت. و هیچ سخنی نگوید که رقیبی«27» حاضر نزدیك او نباشد.

و اما شکم را ترك شره تکلیف نماید، و اندك خوردن حلال، و گذاشتن شبهتها، و باز دارد او را از شهوتها، و بر قدر ضرورت اقتصار نماید، و بر او شرط کند که اگر چیزی را در آن خلاف کند او را عقوبت فرماید به منع کردن از شهوتها تا بیش از آن که از شهوتها بدو رسیده است از او فوت شود.

و همچنین در همه اندامها بر او شرط کند، و استقصای آن [518] دراز است. و معاصی و طاعات اندامها پوشیده نماند. پس از سر گیرد وصیت او را در وظایف طاعتها که در روز و شب بر او مکرر شود، پس در نفلها که بر آن قادر باشد و از آن بسیار تواند کرد، و تفصیل آن و کیفیت آن و کیفیت استعداد برای آن به اسباب آن مرتب کند. و این شرطهاست که هر روز بر آن محتاج شود، و لیکن چون آدمی شرط کردن آن بر نفس خود روزها عادت کرد، و نفس او در وفا کردن به کل مطاوعت نمود، از شرط کردن در آن مستغنی گردد. و اگر در بعضی مطیع شود، در آن چه باقیمانده باشد حاجت به تجدید مشارطه باقی بود، و لیکن هر روزی خالی نباشد از مهمی نو، و واقعهای حادث که آن را حکمی نو باشد، و خدای را در آن بر او حقی بود. و این بسیار باشد بر کسی که مشغول شود به چیزی از اعمال دنیا، از ولایت یا تجارت یا تدریس. چه کم باشد که روزی خالی باشد از واقعهای نو که محتاج باشد که حق الله را در آن بگذارد. پس بر او باشد که بر نفس خود شرط کند استقامت در آن و گردن نهادن حق را در مجاری آن، و بترساند او را از عاقبت غبن

اهمال، و پند دهد او را چنانکه بنده متمرد گریخته را. چه نفس بطبع متمرد است از طاعتها و گردن کشنده است از عبودیت، و لیکن وعظ و تأدیب در او تأثیر کند، وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ،«27» ای، یاد ده، چه یاد دادن، سود دارد مؤمنان را.

پس این و آن چه بدان ماند اول مقام مرابطت است با نفس، و آن محاسبت پیش از عمل است.

و محاسبت گاهی پس از عمل باشد، و گاهی پیش از آن برای ترسانیدن. حق تعالی گفت:

وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَعْلَمُ ما في أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ،«28» ای، بدانید که خدای- عز و جل- بداند آن چه در نفسهای شماست، پس بترسید از او. و این برای مستقبل است. و هر نظری که در کثرت و مقدار باشد برای دانستن زیادت و نقصان آن را محاسبه گویند. پس نظر در آن چه پیش روی بنده است در روز او تا زیادت آن از نقصان بداند از

Maktaba Tul Ishaat.com

محاسبه باشد. و حق تعالى گفت: إِذا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُوا.«29» اى، چون سفر كنيد در راه خداى- عز و جل- درنگ كنيد و به جا آريد. و گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا،«30» اى، اى كسانى كه بگرويديد، اگر فاسقى خبر آرد شما را، صدق او از كذب بدانيد. و گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ به نَفْسُهُ،«31» اى، ما آفريديم آدمى را و بدانيم آن چه نفس او با او حديث گويد. اين بر تحذير و تنبيه گفت تا در مستقبل از آن احتراز كند.

و عبادة بن صامت- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت، مردى را كه از او درخواست كه او را وصيت كند و پند دهد: إذا أردت امرا فتدبّر عاقبته فان كان رشدا فامضه و ان كان غيّا فانته عنه، اى، چون كارى خواهى عاقبت آن بينديش، اگر راه راست باشد بگذران، و اگر گمراهى باشد باز ايست از او. و حكيمى گفت: چون خواهى كه عقل هوى را غالب باشد، شهوت مران تا عاقبت بنگرى، چه درنگ پشيمانى در دل بيش از درنگ سبكى شهوت باشد.

لقمان گفت: مؤمن عاقبت را ببيند و از پشيمانى آن ايمن باشد. و شداد بن اوس روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّى على الله الامانية، اى، زيرك آن كسى است كه با نفس خود حساب كند و عملى كه پس از مرگ را شايد به جاى آورد، و احمق آن كسى است كه نفس خود را پسرو هواى خود گرداند [519] و بر خداى آرزو برد آرزوها.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: حساب كنيد پيش از آن كه با شما حساب كرده شود، و بسنجيد پيش از آن كه سنجيده شويد، و مستعد عرض أكبر باشيد. و همو نوشت به أبو موسى اشعرى كه با نفس خود در تناسانى حساب كن پيش از سختى حساب. و همو كعب«32» را گفت: چگونه ميابى

ما را در كتاب خداى؟ گفت: واى حاكم زمين را از حاكم آسمان! پس درّة«32» بلند گردانيد«33» و گفت: مگر كسى كه با نفس خود حساب كند. كعب گفت: به خداى اى امير المؤمنين كه آن چه گفتى در تورات پيوسته آن است، در ميان ايشان حرفى نيست الا آن كه «نفس خود را محاسبه كند».

و اين همه اشارت است محاسبه را براى مستقبل، چه گفت: من دان نفسه فعمل لما بعد الموت.

و معنيش آن است كه كارها را بايد اول سخت سنجيد و تقدير گرفت و در آن بنگريست و انديشه كرد، پس بدان اقدام نمود و مباشر آن شد.

[مقام دوم] از مرابطت مراقبت است

چون آدمى نفس خود را وصيت نمود و آن چه گفتيم با وى شرط كرد، پس باقى نماند مگر مراقبه آن در حال خوض در اعمال، و ملاحظه آن به چشم نگاه دارنده، چه اگر گذاشته آيد بفرمانى كند و تباه شود. و بايد كه فضيلت مراقبت بگوييم، پس درجات آن.

اما فضيلت جبرئيل از پيغامبر- عليه السلام- از إحسان پرسيد. گفت: ان تعبد الله كانّك تراه، اى، إحسان آن است كه خداى را پرستى، چنانستى كه تو او را مبينى. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:

اعبد الله كأنّك تراه فان لم يكن تراه فانّه يراك، اى، خداى را چنان پرست كه گويى او را مبينى، و اگر تو او را

Maktaba Tul Ishaat.com

نمبینی او تو را مبیند. و حق تعالی گفت: أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ،«34» ای، آیا پس کسی که او قایم است بر هر نفسی بدانچه کسب کند ... و گفت: أَ لَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ یَری«35» ای، آیا نمیداند که خدای- عز و جل- بیند؟ و گفت: إِنَّ اللهَ کانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً،«36» ای، بدرستی و راستی که خدای- عز و جل- بر شما نگاهبان است. و گفت: وَ الَّذِینَ هُمْ لِأَماناتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ راعُونَ وَ الَّذِینَ هُمْ بِشَهاداتِهِمْ قائِمُونَ،«37» ای، کسانی که ایشان امانتها و عهدهای خود را نگاه دارندهاند، و کسانی که به گواهیهای خود قیام نمودهاند.

و ابن المبارك گفت مردی را که مراقبت کن خدای را. پس آن مرد تفسیر آن بپرسید. گفت:

چنان باشد که گویی خدای را- عز و جل- مبینی. و عبد الواحد بن زید گفت: چون سید من نگاه دارنده من باشد از غیر او چه باك دارم. و أبو عثمان مغربی گفت: فاضلترین چیزی که آدمی نفس خود را در طریقت الزام نماید محاسبت و مراقبت است و سیاست عمل به علم. و ابن عطا

گفت: فاضلتر طاعتها مراقبت حق است بر دوام اوقات. و جریری گفت: این کارها مبنی است بر دو اصل: یکی، آن که نفس خود را مراقبت حق تعالی لازم گردانی. دوم، آن که علم بر ظاهر تو قایم باشد. و أبو عثمان«38» حکایت کرد که أبو حفص مرا گفت: چون برای وعظ مردمان نشینی واعظ دل و نفس خود باش، اجتماع ایشان بر تو باید که تو را نفریبد، چه ایشان ظاهر تو را مراقبت کنند و باری تعالی رقیب«39» است بر باطن تو.

و آمده است که پیری از این طبقه«40» شاگردی جوان داشت و او را اکرام کردی، بعضی از یاران وی را گفتند: چگونه وی را اکرام مفرمایی؟ او جوان است و ما پیرانیم. پس او چند مرغ بخواست، و هر یکی از ایشان را مرغی و کاردی داد و گفت: هر یکی از شما مرغ را باید که جایی ذبح کند که کسی نبیند. و جوان را هم مثل آن داد و گفت: آن را جایی ذبح کن که کسی تو را نبیند.

پس هر یکی از ایشان مرغ خود را ذبح کرده بیاورد، و جوان مرغ را زنده باز آورد، گفت: [520] تو را چه افتاد که ذبح نکردی و یاران تو ذبح کردند؟ گفت: موضعی که کسی مرا نبیند نیافتم، چه خدای- عز و جل- در همه مکانها بر من مطلع است. پس مراقبت او را استحسان کردند و گفتند:

سزد که تو را اکرام کنند.

و آمده است که زلیخا چون با یوسف- علیه السلام- خلوت کرد برخاست و روی بت خود بپوشید، یوسف گفت: چون است، تو از مراقبت جمادی شرم مداری، من از مراقبت ملك جبار شرم ندارم؟ و آمده است که جوانی کنیزکی را از نفس او مراودت مینمود«41»، او گفت: شرم نداری؟ گفت: از که شرم دارم؟ مرا نمبینند مگر ستاره. گفت: ستاره آفرین کجا شد؟ و مردی جنید را پرسید: به چه چیز از فرو خوابانیدن چشم استعانت کنم؟ گفت: بدانچه مدانی که نظر ناظر سوی تو سابقتر از نظر تو است سوی منظور إلیه. و جنید- رضی الله عنه- گفت: در مراقبت، متحقق کسی باشد که بترسد از آن که حظ او از پروردگار او فوت شود.

و مالك بن دینار گفت: جنات عدن از جنات فردوس است، و در آن کنیزکاناند از گل بهشت آفریده. گفتند: در آن که ساکن شود؟ گفت: خدای تعالی گوید: در جنات عدن کسانی ساکن شوند که چون قصد معاصی کنند عظمت من یاد آرند و مرا مراقبت نمایند، و کسانی که پشتهای ایشان از بیم من کوژ شود، به عزت و جلال من که من قصد عذاب کنم اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

زمین را، پس چون در اهل گرسنگی و تشنگی از مخافت من نظر فرمایم، عذاب را از ایشان صرف گردانم.

محاسبی را از مراقبت پرسیدند، گفت: اول آن دانستن دل است نزدیکی پروردگار- عز و جل.

و مرتعش گفت: مراقبت مراعات سرّ است برای ملاحظه غیب با هر نگریستنی و گفتنی. و روایت کردهاند که حق تعالی فریشتگان را گفت: شما موکلانید به ظواهر، و من رقیب بواطنم. و

محمد بن علی ترمذی گفت: مراقبت خود کسی را گردان که از نظر او تو غایب نگردی، و بگردان شکر خود را به کسی که نعمتهای او از تو منقطع نشود، و طاعت کسی را دار که از او بنیاز نباشی، و خاضع کسی را باش که از ملك و سلطنت او بیرون نیایی.

و سهل گفت: آراسته نشد دل به چیزی فاضلتر و شریفتر از دانستن بنده که باری تعالی شاهد اوست هر جا که باشد.

و یکی را از ایشان پرسیدند از قول حق تعالی: رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ،»

گفت، معنیش آن است که آن کسی را باشد که پروردگار خود را مراقبت کند و با نفس خود حساب کند و برای معاد توشه سازد. و ذو النون را پرسیدند که بنده به چه بهشت یابد؟

گفت: به پنج چیز: استقامتی«42» که در آن مراوغت«43» نباشد، و اجتهادی که با آن سهو نبود، و مراقبت حق تعالی در نهان و آشکارا، و انتظار مرگ به ساخته«44» آن بودن، و داشتن حساب نفس خود پیش از آن که با وی حساب کنند. و گفتهاند:

إذا ما خلوت الدّهر يوما فلا تقل

خلوت و لكن قل علىّ رقيب

و لا تحسبنّ اللّه يغفل ساعة

و لا انّ ما تخفى عليه يغيب

أ لم تر انّ اليوم أسرع ذاهب

و انّ غدا للنّاظرين قريب

ای، چون روزی از روزگار خالی باشی مگو که خالی بودیم، و لیکن بگو بر من رقیبی بود، و مپندار که خدای- عز و جل- ساعتی از تو غافل شود، و آن چه پوشیده باشد از او غایب شود، و ندیدی که امروز زودتر رونده است، و فردا مر بینندگان را نزدیك است؟

و حمید طویل، سلیمان بن علی را گفت مرا پند ده. گفت: چون در خلوت معصیت خدای کنی اگر پنداری که او تو را مبیند بر کاری عظیم جرئت نمودی، و اگر پنداری که نمبیند کافر شدی. [521] و سفیان ثوری گفت: لازم گیر مراقبت را از کسی که بر او هیچ چیز پوشیده نشود، و لازم گیر امید را از کسی که وفا تواند، و لازم گیر حذر را از کسی که عقوبت تواند. و فرقد سبخی گفت: منافق بنگرد، چون کسی را نبیند، در بدی شروع نماید، و مردمان را مراقبت کند و خدای را مراقبت نکند. و عبد اللّه بن دینار گفت: با عمر بن خطاب سوی مکه بیرون آمدم، پس شبی را در راه منزل کردیم، شبانی از کوه در ما فرود آمد، وی را گفت«45»: گوسفندی بر ما بفروش. گفت:

من بندهام. گفت: خواجه را بگو که گرگ بخورد. گفت: پس خدای کجا باشد! پس عمر بگریست. روز دیگر او را بخرید و آزاد کرد، و گفت: این کلمه تو را در دنیا آزاد کرد، امید دارم که در آخرت نیز آزاد کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان حقيقت مراقبت و درجات آن

بدان كه حقيقت مراقبت ديدن رقيب«45» است و باز گشتن انديشه سوى او. پس هر كه از كارى از كارها احتراز كند به سبب غيرى، گويند كه او فلان را مراقبت مىنمايد و جانب او را رعايت مىكند. و بدين مراقبت حالتى مىخواهم دل را كه نوعى از معرفت آن را بار آرد، و آن حالت اعمال بار آرد در جوارح و در دل.

اما حالت آن مراعات دل است رقيب را و مشغول شدن او بدين و التفات او سوى او و ملاحظت او آن را و بازگشتن سوى آن.

و اما معرفتى كه مثمر اين حالت است دانست آن است كه بارى تعالى مطلع است بر ضمايِر، و عالم است به سرايِر، و رقيب است بر اعمال بندگان، و قايم است بر هر نفسى به اكتساب آن. و سرّ دل در حق او مكشوف است، چنانكه ظاهر بشره خلق را مكشوف است، بلكه قوىتر از آن. پس اين معرفت چون يقين شود، يعنى از شك خالى ماند، آن گاه پس از آن بر دل مستولى گردد و آن را قهر كند. چه بسا علم بى شك باشد كه بر دل غالب [نشود]، چون دانستن مرگ، [و چون] بر دل مستولى شود، دل را سوى مراعات جانب رقيب كشد، و همت او را سوى او برد. و موقنان اين معرفت مقربان باشند. و ايشان دو قسماند: صدّيقان و اصحاب يمين. پس مراقبت ايشان بر دو درجه باشد.

درجه اول مراقبت مقربان است از صدّيقان، و آن مراقبت تعظيم و اجلال است. و آن چنان باشد كه دل به ملاحظه آن جلال مستغرق شود و در تحت هيبت منكسر گردد، پس در او گنجايى التفات به غير او اصلا نماند. و اين مراقبتى است كه نظر در تفصيل اعمال آن دراز نكنيم، چه آن مقصور است بر دل.

و اما جوارح معطل باشد از التفات به مباحات، تا كار به محظورات رسد.«46» و چون به طاعات بجنبد، چون كسى باشد كه او را در آن كار داشته باشد. پس محتاج نشود به تدبيرى و تثبيتى در آن چه بر سنن سداد«47» نگاه دارد، بلكه رعيت را راست دارد كسى كه مالك كليت راعى باشد. و دل راعى است، چون مستولى شود،«48» جوارح را كار فرموده گردد بر سداد و استقامت بى تكلف. و اين آن است كه همّ او يك هم شده باشد، پس خداى- عز و جل- همهاى ديگر او را كفايت كند.

و كسى كه اين درجه يابد از خلق غافل شود تا به حدى كه نبيند كسى را كه نزديك او حاضر باشد با آن چه چشمهاش گشاده بود، و نشنود آن چه او را گويند اگر چه كر نباشد. و باشد كه بر پسر خود

مثلا بگذرد و با او سخن نگويد. تا«49» يكى از ايشان بود كه بر او آن بگذشت، پس كسى كه با او عتاب كرد او را گفت چون بر من بگذرى مرا بجنبان. و اين مستبعد نيست، چه نظير آن در دلهايى كه ملوك زمين را تعظيم كند بيابى. [522] تا به حدى كه خدمتكاران پادشاهان باشند كه احساس نكنند بر آن چه بر ايشان گذرد در مجالس ملوك، بدانچه بديشان نيك مستغرق شده باشند. بلكه باشد كه دل به مهمى حقير از مهمات دنيا مشغول شود، پس مرد در انديشه كردن در آن فرو شود و برود، و بسا كه از موضعى كه مقصود او باشد در گذرد، و شغلى را كه بر آن حركت كرده است فراموش گرداند. و عبد الواحد بن زيد را گفتند كه در زمان خود مردى را شناسى كه به حال خود از خلق مشغول باشد؟ گفت: ندانم مگر مردى را كه اين ساعت بر شما در آيد. پس بسى نگذشت كه عتبة الغلام در آمد، و عبد الواحد

Maktaba Tul Ishaat.com

بن زید او را گفت: از کجا آمدی؟ گفت: از فلان موضع آمدم- و راه بر بازار بود- پس گفت: در راه که را دیدی؟ گفت: کسی را ندیدم.

و آمده است که یحیی بن زکریا- علیه السلام- بر زنی گذشت و دست بر وی زد، و او به روی در افتاد«50». گفتند: چرا این کردی؟ گفت: پنداشتم او را مگر دیواری است.

و یکی از ایشان گفت که بر جماعتی گذشتم که تیر مىانداختند، و یکی از ایشان دور نشسته بود، سوی او رفتم و خواستم که با وی سخن گویم. گفت: ذکر خدای خوشتر. گفتم: تو تنهایی؟

گفت: با من پروردگار من است، و دو فریشته من. گفتم: از این جماعت که سابق شد؟«51» گفت:

هر که خدای او را بیامرزید. گفتم: راه کجاست؟ سوی آسمان اشارت کرد، و برخاست و برفت، و گفت: بیشتر خلق تو مشغول کنندهاند از تو. و این سخن مستغرق است به مشاهده حق تعالی که سخن نگوید مگر از او، نشنود مگر در حق او. پس این کس به مراقبت زبان و جوارح محتاج نباشد، چه حرکت نکند مگر به چیزی که او در آن است.

و شبلی نزدیك أبو الحسین نوری«52» رفت، و او معتکف بود، پس او را خاموش با جمعیت نیکو دید که از ظاهر او چیزی نمىجنبید، او را گفت که این مراقبت و سکونت از کجا گرفتی؟ گفت: از گربهای که ما را بود، چون صید خواستی کرد جای موش را مرابطت نمودی«53»، چنانکه مویی بر وی نجنبیدی.

و أبو عبد الله بن خفیف گفت که از مصر به اراده رَمْله«54» بیرون آمدم برای دیدن أبو علی رودباری، پس از عیسی بن یونس مصری که به «زاهد» معروف بود شنیدم که در فلان مسجد جوانی و کهلي است که بر حال مراقبت مجتمعند، اگر ایشان را بینی شاید که از ایشان فایدهای

گیری. پس به صور برفتم گرسنه و تشنه، و بر میان خرقهای داشتم و بر کتف من چیزی نبود، پس به مسجد در رفتم، دو شخص دیدم نشسته روی به قبله آورده، بر ایشان سلام گفتم، مرا جواب ندادند، پس بار دوم و سوم سلام گفتم، هم جواب ندادند، پس گفتم: شما را سوگند مىدهم به خدای که جواب سلام من بگویید. پس جوان سر از مرقّعه«54» بر آورد و سوی من نگریست و گفت:

ای پسر خفیف، دنیا اندك است، و از اندك نمانده است مگر اندکی، پس ای پسر خفیف، از اندك بسیار بگیر. هیچ مشغولی نداری که به دیدن ما آمدهای؟ پس کلیت مرا بگرفت و سوی من [ننگریست]«55» و سر بجنبانید. و من نزدیك ایشان بماندم تا نماز پیشین و نماز دیگر بگزاردیم، پس گرسنگی و تشنگی و رنج من بشد. و چون نماز دیگر بود گفتم: مرا پند ده. سر سوی من بر آورد و گفت: ای پسر خفیف، ما اصحاب مصیبتیم، ما را زبان پند نیست.

پس سه روز نزدیك ایشان بماندم، نه بخوردم و نه بیاشامیدم و نه بخفتم، و ندیدم ایشان را که بخوردند و بیاشامیدند و بخفتند. و چون روز سوم بود در سرّ خود گفتم که ایشان را سوگند دهم تا مرا پند دهند [523] شاید که از پند ایشان منفعت گیرم. پس جوان سر بر آورد و گفت: ای پسر خفیف، لازم گیر صحبت کسی که دیدن او خدای را یاد دهد، و هیبت او بر دل تو افتد، و به زبان فعل خود تو را پند دهد، نه به زبان قول. و السلام. بر خیز از بر ما.

پس آن درجه مراقبان است که بر دل ایشان اجلال و تعظیم غالب شود، و در ایشان غیر آن را گنجایی نباشد.

درجه دوم مراقبت پرهیزکاران است از اصحاب یمین. و ایشان گروهاند که یقین اطلاع خدای بر ظاهر و باطن و بر

Maktaba Tul Ishaat.com

دلهای ایشان غالب گشته است، و لکن ملاحظه جلال ایشان را مدهوش نگردانیده، بلکه دلهاشان در حد اعتدال باقی مانده است: التفات به احوال و اعمال در آن مىگنجد، الا آن است که با ممارست اعمال از مراقبت خالی نباشند. آری، شرم از خدای بر ایشان غالب شده است، بر اقدام و احجام«56» نباشند مگر پس از تثبت در آن، و امتناع کنند از کل آن چه روز قیامت بدان رسوا شوند، چه ایشان خدای را در دنیا بر خود مطلع بینند، پس محتاج نباشند انتظار قیامت را.

و اختلاف این دو درجه به مشاهدات دانسته شود. چه تو در خلوت خود کارها کنی، پس کودکی یا زنی حاضر شود و دانی که تو را مىبیند، از او شرم داری، پس نیکو نشینی و احوال خود را رعایت کنی، نه از اجلال و تعظیم، بلکه از شرم. چه مشاهده او اگر چه تو را مدهوش نکند و

مستغرق نگرداند، شر از تو بر انگیزد. و باشد که پادشاهی از پادشاهان یا بزرگی از بزرگان بر تو در آید، تعظیم او تو را مستغرق گرداند تا کل آن چه در آنی بگذاری برای مشغول شدن به او، نه از شرم او. پس همچنین مراتب بندگان در مراقبت حق تعالی مختلف شود. و هر که در این درجه باشد محتاج بود که همه حرکات و سکنات و خطرات و لحظات و جمله اختیارات خود را مراقبت نماید. و او را در آن دو نظر باشد: نظری پیش از عمل و نظری در عمل.

اما [نظر اول] پیش از عمل تا بنگرد که آن چه او را ظاهر شد و خاطر او برای کردن آن بجنبید خاصه برای خدای است، یا در هوای نفس و متابعت شیطان است، پس در آن توقف کند و تثبت نماید تا آن به نور حق وی را روشن گردد. پس اگر برای خدای باشد آن را امضا کند، و اگر برای غیر خدای باشد از خدای شرم دارد، و نفس خود را از او باز دارد، پس نفس خود را ملامت کند بر آن چه در آن رغبت نمود و قصد آن کرد و بدان مایل شد، و او را معلوم گرداند بدی کردار او و سعی او در فضیحت خود و آن که دشمن نفس خود است، اگر خدای تعالی به عصمت خود او را تدارك نفرماید. و این توقف در آغاز کارها تا حد بیان واجب محتوم است، که هیچ کس را از این مهرب«57» نیست.

چه در خبر است: انّه ينشر للعبد في كلّ حركة من حركاته و ان صغرت ثلاثة دواوين: الدّيوان الاول «لم»، و الثّانی «كيف»، و الثّالث «لمن»، ای، برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه خرد باشد سه دیوان نشر کرده آید: اول، چرا؟ و دوم، چگونه؟ و سوم، برای که؟

و معنی «چرا» آن است که این چرا کردی؟ برای مولی بر تو واجب بود، یا به شهوت و هوای خود بدان مایل شدی؟

پس اگر از آن بسلامت ماند بدانچه برای مولی بر او واجب بوده باشد، از دیوان دوم پرسند و گویند: چگونه کردی؟ چه خدای تعالی را در هر عملی شرطی و حکمی است که قدر آن و وقت آن و صفت آن دانسته نشود مگر به علم. پس وی را گویند: چگونه کردی؟ به علم محقق یا به جهل و ظن؟

پس اگر از این مسلّم ماند، دیوان سوم نشر کنند، و آن مطالبت است به اخلاص، پس وی را گویند: برای که کردی؟ خالص برای خدای تا کلمه لا اله الاّ الله [524] وفا کرده باشی؟ پس أجر تو بر خدای بود، یا برای ریای مخلوقی مثل خود؟ پس مزد خود از او گیر، یا برای آن که عاجل دنیا بیابی؟ پس نصیب تو از دنیا تمام بدادیم، یا به سهو و غفلت؟ پس أجر ساقط شد و عمل باطل گشت و سعی ضایع ماند. و اگر برای غیر من کردی مستوجب مقت و عقوبت من شدی،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه بنده من بودی

و روزی من مخوردی و به نعمت من مآسودی، پس برای غیر من کار مکردی. نشنیدی که گفتم، إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ من دُونِ اللهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ،«58» ای، کسانی را که مخوانید از دون خدای بندگانند امثال شما، و گفتم: إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ من دُونِ اللهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ،«59» ای، کسانی را که مپرستید دون خدای شما را روزی نتوانند داد. پس روزی نزدیك خدای طلبید و او را پرستید. ای بیچاره، نشنیدید از من: أَلا لِلَّهِ الدِّینُ الْخالِصُ،«60» ای، بدانید که خدای را طاعت خالص است.

پس چون بنده بداند که در صدد«61» این مطالبات و توبیخات است، نفس خود را مطالبت کند پیش از آن که مطالب گردانیده شود و برای سؤال و جواب، و برای جواب صواب ساخته دارد. و إبداء و أعادت جز پس از تثبت نکند،«62» و پلکی و سر انگشتی نجنباند مگر پس از تأمل. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- معاذ را گفت: انّ الرّجل لیسأل عن کحل عینیه و عن فتّه الطّین بإصبعیه و عن لمس ثوب أخیه، ای، هر آینه مرد پرسیده شود از سرمههای چشم خود، و از ریزه کردن گل به دو انگشت خود، و از بسودن جامه برادر خود.

حسن گفت: یکی از ایشان چون خواستی که صدقه دهد، بنگریستی و تثبت نمودی، اگر برای خدای بودی امضا کردی. و گفت: رحمت خدای بر بندهای باد که نزدیك اندیشه خود بایستد: اگر او را باشد بگذارد، و اگر بر او باشد باز شود.«63» و سلمان چون سعد«64» را وصیت کرد گفت: بترس از خدای نزدیك قصد خود چون قصد کنی. و محمد بن علی«65» گفت: مؤمن توقف کننده و آهسته باشد، نزدیك قصد خود توقف کند، چون هیزم گرد کننده شب نباشد.

و این نظر اول است در این مراقبت. و از این نرهاند مگر علم استوار و معرفت حقیقی به اسرار اعمال و اغوار نفس و مکاید شیطان. پس هر گاه که نفس خود را و پروردگار خود را و دشمن خود شیطان را نشناسد، و آن چه موافق هوای او باشد نداند، و میان آن و میان آن چه خدای- عز و جل- دوست دارد تمییز نکند، در نیت و همت و فکرت و سکون و حرکت خود، در این مراقبه بسلامت نماند، بلکه بیشتر مردمان به جهل در چیزی آویزند که خدای- عز و جل- آن را کراهیت دارد، و ایشان مپندارند که کاری نیکو مکنند.

و گمان مبر که جاهل به چیزی که آن را بتواند آموخت معذور باشد. هیهات! بلکه طلب علم فریضه است بر هر مسلمانی. و برای این، دو رکعت عالم فاضلتر از هزار رکعت غیر عالم است،

زیرا که او آفات نفوس و مکاید شیطان و مواضع غرور بداند، از آن بپرهیزد. و جاهل نداند، پس چگونه از آن احتراز کند! پس همیشه جاهل در رنج باشد و شیطان از او در شادی و شماتت. پس باز داشت خواهیم به خدای از جهل و غفلت، و آن سر همه بدبختیهاست، و بنیاد همه زیانکاریها.

پس حکم خدای بر هر بندهای آن است که نفس خود را مراقبت کند به وقت قصد فعل، و سعی کردن به جارحه، تا نزدیك همّ و سعی توقف نماید، تا به نور علم او را منکشف شود که برای خدای تعالی است تا آن را امضا کند، یا برای هوای نفس است [525] تا از آن بپرهیزد، و دل را از اندیشه و قصد آن باز دارد. چه خطرات اولی در باطل چون دفع

Maktaba Tul Ishaat.com

كرده نشود رغبت آرد، و رغبت همّ آرد، و همّ جزم كردن قصد آرد، و قصد فعل آورد، و فعل ثواب يا مقت. پس بايد كه مادت شر از منبع اول، و آن خاطر است، منقطع گرداند، چه كل آن چه ورای آن است تابع اوست. و هر گاه كه آن بر بنده مشكل شود و واقعه مظلم«66» گردد و او را منكشف نگردد، پس به نور علم در او تفكر كند، و به خدای- عز و جل- بر او استعاذت نمايد از مكر شيطان به واسطه هوی. پس اگر عاجز شود از اجتهاد و فكر به نفس خود، بايد كه از نور علمای دين روشنايی طلبد، و از علمايی كه روی به دنيا دارند بگريزد، چنانكه از شيطان گريزد، بلكه قوىتر. چه حق تعالی به داود- عليه السلام- وحی فرستاد كه از من مپرس عالمی را كه دوستی دنيا او را مست گردانيده است،«67» كه تو را از دوستی من منقطع كند، چه ايشان راه مزنند بر بندگان من. چه دلهای تاريك به دوستی دنيا و شدت شره و حرص بر آن از نور حق تعالی محجوب است، چه مطلع انوار دلها حضرت ربوبيت است، پس چگونه از آن روشنايی طلبد كسی كه پشت بدان آرد و به ضد آن عشق برزد، و آن شهوتهای دنياست.

پس بايد كه همت مريد اولا در استوار كردن علم باشد، يا در طلب عالمی معرض از دنيا، يا ضعيف رغبت در آن اگر كسی نيابد كه در آن بی رغبت باشد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله تعالی يحبّ البصير النّاقد عند ورود الشّبهات و العقل الكامل عند هجوم الشّهوات، ای، خدای تعالی دوست دارد بصير ناقد را نزديك رسيدن شبهتها، و عقل كامل را نزديك ناگاه در آمدن شهوتها. ميان دو كار جمع فرموده، و آن هر دو متلازمند به حقيقت. پس كسی كه او را عقل باز دارنده از شهوتها نباشد، او را بصر ناقد در شهوتها نبود. و برای آن پيغامبر- صلی الله عليه و آله و سلم- گفت: من قارف ذنبا فارقه عقل لا يعود إليه ابدا، ای، هر كه گناهی كند عقلی از او جدا شود كه هرگز بدو باز نگردد. پس عقل ضعيف كه آدمی يافته است چه مقدار است تا محتاج شود به كاستن و محو كردن آن به كردن گناهها.

و شناختن آفات اعمال در اين عصرها مندرس شده است، چه همه مردمان از اين عملها

ببريدهاند، و به توسط«68» خلق در خصومتهايی كه از متابعت شهوتها خاسته است مشغول شده و آن را «فقه» نام كرده. و اين علم را كه فقه دين است از جمله علمها بيرون كردهاند، و مجرد ساختهاند برای فقه دنيا كه مقصود از آن جز دفع شواغل نيست از دلها، تا برای فقه دين فارغ شود. پس فقه دنيا به واسطه اين فقه از دين مشود. و در خبر است: أنتم اليوم في زمان خيركم فيه المسارع و سيأتي عليكم زمان خيركم فيه المتثبّت، ای، امروز شما در زمانايد كه بهترين شما مسارعت نماينده است، و بزودی بر شما زمانی آيد كه بهترين شما در آن درنگ كننده باشد. و برای اين طايفهای از صحابه در قتال با اهل عراق و اهل شام توقف نمودند، چون امر بر ايشان مشكل شد، چون سعد بن ابی وقاص، و عبد الله بن عمر، و اسامه، و محمد مسلمه، و غير ايشان.

پس هر كه نزديك«69» اشتباه توقف نكند پسر و هوی باشد، و معجب به رای خود«70» و از آن جمله است كه پيغامبر- عليه السلام- صفت فرمود: فإذا رأيت شحّا مطاعا و هوی متّبعا و اعجاب كلّ ذی رأی برأيه فعليك بخاصّة نفسك، ای، پس چون بخلی بينی كه آن را فرمانبرداری نمايند، و هوايی كه آن را پسروی كنند [526] و معجب شدن هر صاحب رأيی به رأی خود، خاصه نفس خود را لازم گير. چنانستی كه هر كه در شبهتی خائض شد»

به غير تحقيق بدرستی كه قول حق تعالی را- وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ،«72» ای، پسر وی مكن چيزی را كه تو را بدان علمی نيست- خلاف كرد. و همچنين قول پيغامبر را- عليه السلام: ايّاكم و الظّنّ فانّ الظّنّ أكذب الحديث، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

بپرهیزید از گمان، که گمان دروغترین حدیثی است. و بدین، گمانی خواسته است که بی دلیل باشد، چنانکه بعضی عوام از دل خود فتوا خواهند در آن چه بر ایشان مشکل شود، و ظن خود را متابعت کنند. و برای صعوبت این کار و بزرگی آن، دعای صدّیق- رضی الله عنه- این بود: اللّهمّ أرني الحقّ حقّا و ارزقني اتباعه و أرني الباطل باطلا و ارزقني اجتنابه و لا تجعله علی متشابها فاتبع الهوی، ای، بار خدای، حق را به من حق نمای، و پسروی آن مرا روزی کن، و باطل را به من باطل نمای، و دور بودن از آن مرا روزی کن، و بر من آن را متشابه مگردان که پسروی هوی کنم.

و عیسی- علیه السلام- گفت: کارها سه است: کاری که رشد آن روشن است، آن را پیروی کن، و کاری که گمراهی آن روشن است، از آن دور باش، و کاری که بر تو مشکل است، آن را به عالمان بگذار.

و از دعای پیغامبر- علیه السلام- این بود: اللهمّ انّی أعوذ بك ان أقول في الدّين بغير علم، ای، بار خدای، من باز داشت مخواهم به تو که در دین چیزی گویم بی علم. پس بزرگترین نعمتی حق تعالی را بر بندگان علم است و کشف حق. و ایمان عبارت است از نوع کشف و علم. و برای

آن خدای- عز و جل- بر وجه امتنان بر بنده خود گفت: وَ كانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً.«72» و بدان علم را خواست، و گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ،«73» ای، بپرسید اهل علم را اگر ندانید. و گفت: إِنَّ عَلَيْنا لَلْهُدى،«74» ای، هر آینه بر ماست راه نمودن. و گفت: ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنا بَيانَهُ«75» ای، پس هر آینه بر ماست بیان کردن آن. و گفت: وَ عَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ،«76» ای، بر خدای است بیان راه میانه.

و علی- رضی الله عنه- گفت: «هوی شریك نابینایی است، و از توفیق است توقف نزدیك«77» حیرت، و نیکو رانندهای«78» است غم را یقین، و عاقبت دروغ نکوهش است، و در صدق سلامتی است، و بسا دوری که نزدیکتر از نزدیك است، و غریب است کسی که دوستی ندارد، و دوست آن است که در غیبت دوست باشد، و بدگمانی از دوست باید که تو را بی دوستی نکند، نیکو خویی است تکرّم«79»، و شرم سبب همه نیکوییهاست، و استوارترین رکنی پرهیزکاری است، و استوارترین سببی که آن را بگیری سببی است که میان تو و خدای باشد، و تو را از دنیا آن است که منزل خود را بدان اصلاح کنی، و رزق دو است: رزقی که تو مطلبی، و رزقی که او تو را مطلبد، پس اگر تو بدو نرسی او به تو

رسد، و اگر جزع کنی بر چیزی که [از دست خود ضایع کردی جزع مکن بر چیزی که] به تو نرسد و دلیل گیر بر چیزی که نبوده است به چیزی که بوده است، چه کارها مانند یك دیگر باشد، و مرد را شاد کند دریافتن چیزی که آن را نخواستی یافت، پس به چیزی که از دنیا به تو رسد شادی بسیار مکن، و آن چه از تو فوت شود نفس خود را در غم آن مدار، و باید که شادی تو به چیزی باشد که پیش فرستی، و غم تو از چیزی بود که باز پس گذاری، و شغل تو برای آخرت باشد، و اندیشه تو در چیزی که از پس مرگ بود.»

و غرض ما از نقل این همه آن کلمه است که «از توفیق است توقف نزدیك«80» حیرت».

پس اکنون نظر اول مراقبت را نظر اوست در قصد و حرکت که برای خدای است یا برای هوی.

و پیغامبر [527]- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ثلاثة من كنّ فيه استكمل ايمانه: لا يخاف في الله لومة لائم، و لا يرائی بشيء من عمله، و إذا عرض له أمران أحدهما للدّنيا و الآخر للآخرة آثر الآخرة علی الدّنيا، ای. سه خصلت

Maktaba Tul Ishaat.com

است که در هر که جمع شود ایمان خود را به کمال رسانیده باشد: در کار خدای از ملامت ملامت کننده نترسد، و به چیزی از عمل خود ریا نکند، و چون دو کار بر او عرضه دارند، یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، آخرت را بر دنیا گزیند. و ظاهرتر آن چه او را در حرکات او منکشف شود آن است که مباح باشد و لیکن مهم او نبود، پس آن را بگذارد برای قول پیغامبر- علیه السلام: من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه، ای، از نیکویی مسلمانی مرد گذاشتن

اوست غیر مهم را.

نظر دوم مراقبت را نزدیك«78» شارع شدن«79» است در کار. و آن به باز جستن چگونگی کار باشد تا حق خدای در آن بگذارد، و در تمام کردن آن نیت نیکو کند، و صورت آن را کامل گرداند، و بر کاملترین وجهی که امکان دارد آن را به جای آرد، و این ملازم او باشد در همه حالها چه او در همه احوال خود از حرکت و سکون خالی نباشد، و چون خدای را در کل آن مراقبت نماید تواند که در آن به نیت و حسن فعل و رعایت أدب خدای را پرستد، پس اگر نشسته باشد مثلا باید که روی در قبله نشیند برای قول پیغامبر- علیه السلام: خیر المجالس ما استقبل به القبلة و لا یجلس متربّعا، ای، بهترین نشستن جایها آن است که در آن روی در قبله نشسته شود و به تربّع«80» ننشیند. چه در پیش پادشاهان چنان ننشینند و پادشاه پادشاهان بر آن مطّلع«81» است. إبراهیم بن ادهم گفت که یك بار متربّع بنشستم، از هاتفی شنیدم که با پادشاهان همچنین مجالست کنند؟ آن گاه پس از آن چنان ننشستم. و اگر بخسبد بر دست راست بخسبد روی در قبله، با دیگر أدبها که در موضع آن یاد کردهایم. پس آن همه داخل مراقبت است. بلکه اگر در قضای حاجت باشد، رعایت ادبهای آن وفا کردن بود به مراقبت.

پس اکنون بنده یا در طاعت باشد، یا در معصیت، یا در مباح. پس مراقبت او در «طاعت» به اخلاص و به اکمال باشد و مراعات أدب و نگاه داشتن آن از آفتها، و در «معصیت» به توبه و پشیمانی و باز بودن و شرم و مشغول بودن به تکفیر«82»، و در «مباح» به مراعات أدب و به شهود منعم در نعمت و به شکر بر آن. و بنده در جمله احوال خود خالی نماند از بلایی که در آن از صبر چاره نباشد، و نعمتی که در آن از شکر چاره نبود. و آن همه از مراقبت است، بلکه بنده در همه حالها خالی نباشد از فرضی که خدای را بر اوست. اما فعلی که مباشرت آن او را لازم است، یا محظوری که ترك آن لازم آید یا ندبی«83» که شرع در آن تحریض فرموده است تا بدان سوی مغفرت خدای مسارعت نماید و با بندگان خدای بدان مسابقت جوید، یا مباحی که در آن صلاح تن و دل او باشد و در آن یاری او بود بر طاعت او. و هر یکی را از آن حدهاست که از مراعات آن به دوام مراقبت چاره نیست. و هر که از حدهای خدای بگذرد بر نفس خود ستم کرده باشد.«84»

پس باید که بنده نفس خود را در همه اوقات خود در این سه قسم تفقد کند. پس چون فارغ باشد از فرایض و قادر بود بر فضایل«85»، باید که افضل اعمال طلبد تا بدان مشغول شود، چه کسی را که مزید ربح فوت شود و او قادر بود بر یافت آن، مغبون بود. و سودها به مزایای فضایل توان یافت

[528]، پس بنده بدان از دنیای خود برای آخرت خود بگیرد، چنانکه حق تعالی گفت: وَ لا تَنْسَ نَصِیبَكَ من

Maktaba Tul Ishaat.com

الدُّنْيا،«86» اى، نصيب خود از دنيا فراموش مكن.

و آن همه ممكن است به صبر يك ساعت. چه ساعتها سه است: ساعتى كه گذشت بر بنده، در آن تعبى نيست به هر نوع كه گذشت، در رنج يا تناسانى. و ساعتى كه آينده است، هنوز نيامده است، بنده نداند كه تا آن ساعت زيد يا نه. و ساعتى كه حاضر است، بايد كه در آن با نفس خود مجاهده كند، و پروردگار را در آن مراقبت نمايد. پس اگر ساعت دوم نيايد، بر فوت آن ساعت متحسر نباشد. و اگر ساعت دوم بيايد، حق خود از آن مستوفى كند، چنانكه از اول كرد. و امل خود را به پنجاه سال دراز نكند كه عزم مراقبت در آن بر او دراز شود، بلكه ابن الوقت«87» خود باشد، چنانستى كه در آخر انفاس خود است، چه شايد كه آخر انفاس او باشد و او نداند. و چون ممكن است كه آخر انفاس او باشد، پس بايد كه بر وجهى باشد كه كراهيت ندارد كه مرگ او را دريابد و او بر آن حالت باشد. و همه احوال او مقصور باشد بر آن چه ابو ذر- رضى الله عنه- روايت كرد از قول پيغامبر- عليه السلام: لا يكون المؤمن ظاعنا الاّ في ثلاث: تزوّد لمعاد، او مرمّة لمعاش، أو لذّة في غير محرّم، اى، مؤمن حركت نكند مگر در سه چيز: توشه ساختن براى معاد، يا مرمت معاش، يا لذتى در غير حرام. و به معنى آن است كه بر عاقل واجب است كه او را چهار ساعت باشد: ساعتى كه در آن با پروردگار خود مناجات كند. و ساعتى كه در آن به حساب نفس خود پردازد. و ساعتى كه در صنع خداى تفكر نمايد. و ساعتى كه به طعام و شراب مشغول بود. چه در اين ساعت او را عونى باشد بر ساعتهاى ديگر. پس اين ساعت كه جوارح او در آن به طعام و شراب مشغول است نبايد كه از عملى خالى باشد كه فاضلتر اعمال است. و آن ذكر و فكر است، چه طعام كه آن را تناول كند مثلا، در آن از عجايب چيزهايى است كه اگر در آن تفكر كند و آن را دريابد فاضلتر از بسيارى از عملهاى جوارح باشد. و مردمان در آن چهار قسماند:

يكى آن كه در آن به چشم عبرت و بصيرت نگرند، پس در عجايب صنعت آن بينند، و چگونه بسته شدن قوام جانوران بدان، و كيفيت تقدير خداى اسباب آن را، و آفريدن شهوتى كه باعث آن است، و آفريدن آلتهايى كه براى شهوت مسخر است در آن، چنانكه بعضى از آن در «كتاب شكر» مفصل كردهايم. و اين مقام ارباب الباب است.

دوم آن كه در آن به چشم مقت و كراهيت نگرند، و وجه مضطر شدن بدان بينند، و خواهند كه از آن مستغنى باشند و ليكن نفس خود را در آن مقهور و مسخر شهوتهاى آن بينند. و اين مقام زاهدان

است.

سوم آن كه به صنعت صانع مصنوعات نگرند و از آن جا به صفات صانع ترقى نمايند. پس مشاهده آن سبب ياد كردن بابها باشد از فكرت كه به سبب آن درهاى فكر بر ايشان گشاده شود. و آن عالىتر مقامات است. و آن مقامات عارفان و علامات محبان است. چه محب چون صنعت محبوب خود و كتاب و تصنيف او بيند، صنعت فراموش كند و دل او به صانع مشغول شود. و هر چه بنده در آن گردد و نگرد صنع خداى است. پس او را در نگريستن از آن به صانع مجالى واسع است، اگر درهاى ملكوت براى او گشاده شود. و آن بغايت عزيز«88» است.

چهارم آن كه در آن به چشم رغبت و حرص نگرند، پس بر آن چه از آن فايت شود اندوهگين شوند، و بدانچه از جمله آن بديشان رسد شاد باشند، و آن چه از آن موافق هواى ايشان نبود آن را بنكوهند و عيب كنند و فاعل آن را بد گويند [529] و پخته و پزنده را بنكوهند، و ندانند كه فاعل پخته و پزنده و قدرت او و علم آن خداى است. و هر كه

Maktaba Tul Ishaat.com

چیزی بنکوهد از خلق خدای- عز و جل- بی اذن خدای بدرستی که خدای- عز و جل- را نکوهیده است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تسبّوا الدّهر فانّ الله تعالی هو الدّهر، ای، روزگار را دشنام مزنید که فاعل آن افعال خدای تعالی است.

پس این مرابطت دوم است به مراقبت اعمال بر دوام و اتصال. و شرح آن دراز شود، و در آن چه یاد کردیم تنبیهی است بر طریق آن کسی که اصول ضبط کرده باشد.

مرابطه سوم محاسبه نفس است پس از عمل

پس باید که فضیلت محاسبه، پس حقیقت آن یاد کنیم.

اما فضیلت حق تعالی گفت: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ«89» ای، ای کسانی که بگرویدید بترسید از خدای، و [باید که] بنگرد هر نفسی که چه پیش فرستاده برای فردا.

و این اشارت است به محاسبه بر آن چه گذشته است از اعمال. و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: حاسبوا نفوسکم قبل ان تحاسبوا، و زنوا قبل ان توزنوا، ای، حساب کنید با نفسهای خود پیش از آن که حساب کرده شوید، و بسنجید آن را پیش از آن که سنجیده شوید.

و در خبر است که مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: یا رسول الله، مرا وصیت کن، گفت: أ مستوص أنت؟ آیا پذیرنده وصیتی تو؟ گفت: آری. گفت: إذا هممت بامر فتدبّر

عاقبته، فان کان رشدا فامضه و ان کان غیّا فانته عنه، ای، چون قصد کاری کنی عاقبت آن بیندیش، پس اگر راه راست باشد آن را امضا کن، و اگر گمراهی باشد از آن باز باش.

و در خبر است: ینبغي ان یکون للعاقل أربع ساعات: ساعة یحاسب فیها نفسه، ای، باید که عاقل را چهار ساعت بود: ساعتی که در آن با نفس خود حساب کند.

حق تعالی گفت: وَ تُوبُوا إِلَی اللهِ جَمِیعاً أَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ،«90» ای، باز گردید به خدای ای مؤمنان. و توبه نگریستن است در فعل پس از فارغ شدن از آن به پشیمانی بدان.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّی لأستغفر الله و أتوب إلیه في الیوم مائة مرّة، ای، من آمرزش خواهم از خدای و باز گردم بر او، روزی صد بار.

و حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ،«91» ای، کسانی که بپرهیزند چون عارضی از وسوسه شیطان بدیشان رسد باز داشت خواهند به خدای، پس در حال موافق خطای خود بینند و از مخالفت باز باشند.

و عمر- رضی الله عنه- چون شب در آمدی قدمهای خود به درّه بزدی و نفس خود را گفتی: امروز چه کردهای؟

و میمون بن مهران گفت: بنده از متقیان نباشد تا با نفس خود حساب کند سختتر از حساب شریك خود. و شریکان با یك دیگر پس از عمل حساب کنند.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که أبو بکر- رضی الله عنه- نزدیك مرگ وی را گفت: هیچ کس از مردمان نزدیك من دوستتر از عمر نیست. پس گفت: چگونه گفتم؟ گفتم: گفتی که هیچ کس نزدیك من دوستتر از عمر نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گفت: نی، هیچ کس نزدیك من عزیزتر از عمر نیست.

پس بنگر که چگونه نظر فرمود پس از فارغ شدن از کلمه، و آن را تدبر کرد و به کلمه دیگر بدل گردانید.

و حدیث أبو طلحه، چون مرغ او را از نماز مشغول گردانید، از آن مشغولی بر اندیشید، و حایط«92» خود را در راه خدای صدقه کرد برای پشیمانی، بر امید آن که از آن چه فوت شد عوض یابد.

و در حدیث ابن سلام است که او پشتوارهای هیزم برداشت، او را گفتند: ای أبو یوسف، پسران تو و غلامان تو این را کفایت کردندی. گفت: خواستم که دل خود را بیازمایم، هیچ آن را انکار کند.

حسن گفت: مؤمن [530] قوّام«93» است بر نفس خود، محاسبه به او مکند برای خدا و روز قیامت. و حساب بر قومی سبك شود روز قیامت که با نفسهای خود در دنیا حساب کنند، و بر قومی

گران باشد که این کار بی محاسبه بگیرند. پس محاسبه را تفسیر کرد و گفت: بر مؤمن ناگهان چیزی در آید که او را خوش آید، پس گوید: به خدای که تو مرا خوش آیی، و من به تو حاجت دارم، و لیکن هیهات! میان من و تو حایل است. و این حسابی است پیش از عمل. پس گفت: از او چیزی سابق شود، پس به نفس خود باز گردد و گوید: از این چه خواستم؟ به خدای که از این معذور نهام، به خدای که هرگز بدان باز نگردم، ان شاء الله تعالی.

و انس بن مالك گفت که روزی با عمر بن خطاب- رضی الله عنه- بیرون آمدم تا در حایطی«93» در رفت، پس شنیدم که مىگفت- و میان من و او دیوار بود- عمر بن خطاب، بخ بخ، از خدای بترس، و الا هر آینه تو را عذاب کند.

و حسن گفت: در قول حق تعالی: وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ،«94» ای، مؤمن دیده نشود مگر در عتاب نفس خود که از این سخن چه خواستم؟ از این شربت چه خواستم؟ از این لقمه چه خواستم؟ و فاجر هر چند قدم رود با نفس خود عتاب نکند.

و مالك بن دینار گفت: رحمت کناد خدای بر بندهای که نفس خود را گوید: نه چنین کردی؟ نه چنین کردی؟ پس آن را بنکوهد، پس بشکند. پس کتاب خدای لازم او کند، و همیشه راهبر او باشد. و این از عتاب نفس است، چنانکه بخواهد آمد.

و میمون بن مهران گفت: پرهیزکار با نفس خود سخت حسابتر از سلطان ظالم باشد، و از شریك بخیل.

و إبراهیم تیمی گفت: نفس خود را در بهشت صورت کردم از میوههای آن مىخوردم [و از جویهای آن مىآشامیدم و دوشیزگان را در کنار مىگرفتم]، و در دوزخ صورت کردم. و از زرداب آن مىآشامیدم و رنج سلاسل و اغلال آن مىکشیدم، پس نفس خود را گفتم: ای نفس چه چیز خواهی؟ گفت: خواهم که به دنیا باز گردم و عمل صالح کنم. گفتم: تو آرزوی خود بیافتهای، پس کار باید کرد.

و مالك بن دینار گفت: از حجاج شنیدم که در خطبه مىگفت: رحمت خدای بر مردی که با نفس خود حساب کرد پیش از آن که دیگری کند، [رحمت خدای بر] مردی که عنان عمل خود بگرفت و بنگریست که از آن چه مىخواهد، و رحمت خدای بر مردی که در پیمانه خود بنگریست، و رحمت خدای بر مردی که در ترازوی خود بنگریست. پس همواره مىگفت: رحمت خدای بر مردی ... تا مرا بگریانید.

و صاحب«95» أحنف بن قیس گفت که با او صحبت داشتمی، و همه نماز او در شب دعا بودی، و سوی چراغ

Maktaba Tul Ishaat.com

آمدی و انگشت بر آن نهادی تا به آتش احساس کردی، پس گفتی: ای حنیف،«96» تو را

چه بر آن آورد که فلان روز گنه کردی؟ تو را چه بر آن آورد که فلان روز گنه کردی؟

بیان حقیقت محاسبه پس از عمل

بدان که بنده را چنانکه در اول روز وقتی باشد که با نفس خود در آن شرط کند بر سبیل وصیت کردن به حق، باید که آخر روز او را ساعتی باشد که نفس را مطالبت نماید، و بر همه حرکات و سکنات وی حساب کند. چه بازرگانان در دنیا با شریکان در آخر هر سالی یا هر ماهی یا هر روزی همچنین کنند، از روی حرص دنیا و از بیم آن که از دنیای ایشان فوت شود چیزی که اگر فایت گردد، خیریت در آن باشد، و اگر حاصل آید، نماند مگر روزهای اندك. پس چگونه عاقل حساب نکند در چیزی که به خطر شقاوت و سعادت ابد الآباد تعلق دارد. این مساهلت نباشد مگر از روی غفلت و خذلان و بتوفیقی. نعوذ باللّه من ذلك.

و معنی حساب با شریك آن است که در سرمایه و سود و زیان بنگرد، تا زیادت از نقصان وی را روشن شود. پس اگر فضلی حاصل شود، مستوفی کند«97» و شکر بگوید، و اگر [زیانی] باشد [531]، به ضمان آن مطالبه گرداند و تکلف نماید تا در مستقبل آن را تدارك کند. پس همچنین سرمایه بنده [در دین او] فرایض است، و سود او نوافل و فضایل، و زیان وی معاصی. و موسم این بازرگانی همه روز است، و معاملت کننده آن نفس بد فرمای. پس اول باید که بر فرایض حساب کند: اگر آن را بوجه»

بگزارده است، خدای تعالی را شکر گوید، و نفس را در مثل آن ترغیب نماید، و اگر او را از اصل فوت کرده است، نفس را به قضا مطالبه کند، و اگر ناقص گزارده است، به جبر آن تکلیف کند، و اگر معصیتی ارتکاب نماید، به عقوبت و تعذیب و عتاب آن مشغول شود، تا آن چه بدان تدارك باشد از وی مستوفی گرداند، چنانکه بازرگان با شریك خود کند.

و چنانکه در حساب دنیا از حبّه و قیراط باز طلبد و مداخل زیادت و نقصان نگاه دارد تا در چیزی از آن مغبون نشود، پس باید که از غبن نفس و مکر آن بپرهیزد، چه او فریبنده تلبیس کننده مکار است. پس باید که او را مطالبه کند اول به تصحیح جواب از کل آن چه همه روز گفته است، و باید که به نفس خود از حساب چیزی تکفل نماید که غیر او کند در عرصه قیامت، و همچنین از نظر، آن گاه از خاطرها و اندیشهها و خاستن و نشستن و خوردن و آشامیدن و خفتن، تا به حدی که از خاموش بودن که چرا خاموش [بود]، و از ساکن شدن [که چرا ساکن شد]. و چون مجموع واجب بر نفس بدانست، و از حق آن مقدار که نگزارده است نزدیك او صحیح گشت، آن قدر او را محسوب بود. پس باقی ظاهر شود، و باید که آن را ثبت کند بر صحیفه دل خود، و بنویسد- چنانکه باقی بر شریك باشد- بر دل و جریده [حساب] خود.

پس نفس غریمی است که استیفای«98» وامها از او ممکن است، بعضی به غرامت و بعضی به ردعین، و بعضی به عقوبت کردن بر آن. و این ممکن نباشد مگر بعد از تحقیق حساب و تمییز باقی از حقی که بر وی واجب است. و چون آن حاصل شد، پس از آن به مطالبت و استیفا مشغول شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و باید که با نفس خود حساب کند بر کل عمر بر روزی روزی، و ساعتی ساعتی، در همه اندامهای ظاهر و باطن، چنانکه از توبه ابن صمه آمده است. و او به رقه بود و با نفس خود حساب کردی، پس روزی حساب کرد، و او شصت ساله بود، پس روز آن بشمرد، بیست و یك هزار و پانصد روز آمد، پس نعره زد و گفت: وای بر من! پادشاه را با بیست و یك هزار و پانصد گناه بینم! پس چگونه باشد چون در روزی ده هزار گناه بود! پس بیهوش در افتاده وفات کرد. و از گویندهای شنیدند که میگفت: خوش رکضتی«99» کرد سوی فردوس اعلی.

پس همچنین باید که بر انفاس حساب کند و بر معصیت خود به دل و جوارح در هر ساعتی. و اگر بنده در هر گناهی سنگی در سرای خود اندازد، هر آینه در مدت نزدیك از عمر او سرایش پر شود، و لیکن در حفظ آن«100» تساهل کرد، و فریشتگان بر وی نگاه داشتند. أحصاه الله و نسوه، ای، علم خدای- عز و جل- بدان محیط است و ایشان آن را فراموش کردند.

مرابطه چهارم در عقوبت نفس بر تقصیر آن

هر گاه که با نفس خود حساب کند و از اکتساب معصیت و ارتکاب تقصیر در حق خدای نرهد، نباید که آن را مهمل گذارد. چه اگر مهمل گذارد، کردن معصیتها بر وی آسان شود، و با آن انس گیرد و خو باز کردن او از آن دشوار شود، و آن سبب هلاك او بود، بلکه باید که آن را عقوبت کند. پس چون لقمهای شبهت به شهوت بخورد، باید که شکم را به گرسنگی عقوبت کند. و چون در غیر محرم نگرد، چشم را به منع نظر عقوبت کند.«101» و همچنین هر طرفی را [532] از اطراف«102» به منع آن از شهوتهای آنها عقوبت کند. و همچنین بود عادت سالکان راه آخرت. چه منصور بن إبراهیم گفت که مردی از عابدان با زنی سخن گفت، و بدان انجامید که دست بر ران وی نهاد، پس پشیمان شد و دست در آتش نهاد تا از سوختن آن آواز آمد، شل«103» شد و بسوخت.

و آمده است که در بنی اسرائیل مردی بود که در صومعه تعبد کردی، پس زمانی در آن بگذشت، و روزی نظر او بر زنی افتاد و مفتون او شد و قصد او کرد، پس پای بیرون آورد تا سوی او فرود آید،

حق تعالی او را به سابقه«104» دریافت، پس گفت: این چه [کاری است که میخواهم] بکنم! پس نفس او بدو باز آمد، و خدای- عز و جل- او را نگاه داشت. پس چون خواست که پای به صومعه باز گرداند، گفت: هیهات! هیهات! پایی که به ارادت معصیت خدای بیرون آمد با من در صومعه باز رود! و الله که آن هرگز نباشد. پس آن را از صومعه معلق بگذاشت، باد و باران و برف و آفتاب بدو میرسید تا پاره پاره شد و بیفتاد، پس خدای- عز و جل- را بدان شکر گفت. و در بعضی کتب ذکر او منزل گردانیده.

و آمده است که غزوان و أبو موسی در غزوی بودند، پس کنیزکی برهنه شد و غزوان سوی او نگریست، پس دست بر آورد و چشمهای خود را بزد تا بر آماسید، و گفت: تو نگریدهای در چیزی که تو را زیان دارد! و جنید گفت که از ابن الکرتنی«105» شنیدم که مرا شبی جنابتی رسید و به غسل محتاج شدم، و شبی سرد بود و در نفس خود تأخیر و تقصیری یافتم، و نفس من گفت که تأخیر باید کرد تا بامداد برخیزم و آب گرم کنم، یا در گرمابه روم و نفس خود را رنجور نگردانم. گفتم: ای عجب، من همه عمر با خدای معاملت کنم، پس او را بر من حقی واجب شود و من در خود مبادرت و مسارعت نیابم، و توقف و تأخیر یابم؟ سوگند یاد کردم که غسل نکنم مگر بر مرقعه، و سوگند یاد کردم که

Maktaba Tul Ishaat.com

آن را بر نكشم و نشپيلم«106» و در آفتاب خشك نكنم. و يكى از ايشان يك نظر در زنى نگريست، پس واجب كرد كه همه عمر آب خنك نخورد، پس آب گرم خوردى تا زندگانى بر نفس خود منغص كند. و آمده است كه حسان ابن سنان بر غرفهاى گذشت و گفت: اين را كى بنا كرده؟ پس روى به نفس خود آورد و گفت: مپرسى از چيزى كه مهم تو نيست؟ هر آينه بر روزه داشتن يك سال تو را عقوبت كنم. پس يك سال روزه داشت.

و مالك بن ضيغم گفت كه رياح قيسى«107» بيامد و از پدرم بپرسيد پس از نماز ديگر، گفتيم:

خفته است. گفت: اين ساعت وقت خواب است! پس روى بگردانيد و برفت. و كسى در عقب وى فرستاديم و گفتيم، او را براى تو بيدار كنيم؟ آن كسى باز آمد و گفت او مشغولتر از آن است كه چيزى فهم كند، او را ديدم كه در گورستان رفت و با نفس خود عتاب مىكرد و مىگفت: چرا گفتى اين ساعت وقت خواب است؟ اين گفتن بر تو واجب بود؟ مردم هر گاه كه خواهد بخسبد، چه دانى تو كه اين وقت خواب نيست. بدان كه خداى را بر من عهد است كه هرگز آن را نقض نكنم كه يك سال تو را نگذارم كه سر بر بالين نهى مگر بر بيمارى هايل يا عقلى زايل يا زشتى بر تو رسد. آيا شرم

نداری! چند تو را سرزنش كنم، و از گمراهى خود باز نباشى! و گريستن گرفت و ندانست كه من پيش او ام، و چون من چنان ديدم باز گشتم و او را بگذاشتم. و آمده است كه تميم دارى شبى بخفت و براى تهجّد بر نخاست، پس سالى قيام كرد كه در آن نخفت براى عقوبت آن چه كرده بود.

و طلحه- رضى الله عنه- گفت كه روزى مردى برفت و جامههاى خود بكشيد و بر ريگ تافته غلتيدن گرفت و مىگفت: بچش، آتش دوزخ از اين گرمتر است، شب [533] مردارى باشى و روز بيكارى! در اثناى آن پيغامبر- عليه السلام- را ديد در سايه درختى، و به خدمت او آمده و گفت:

نفس من مرا غلبه كرد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ لم يك لك بدّ من الّذي صنعت اما لقد فتحت لك أبواب السّماء لقد باهى الله بك الملائكة، اى، تو را چاره نبود از اين چه كردى، بدان كه درهاى آسمان بر تو گشاده شد، و خداى- عز و جل- با فريشتگان به تو مباهات كرد. پس ياران او را گفت: تزوّدوا من أخيكم، اى، توشه برداريد از برادر خود. پس او را گفتن گرفتند: اى فلان مرا دعا گوى.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: عمّهم، اى، به عموم همه را گوى. او گفت: اللّهمّ اجعل التّقوى زادهم و اجمع على الهدى أمرهم، اى بار خداى پرهيزكارى توشه ايشان كن، و بر راه راست كار ايشان فراهم دار. پس پيغامبر- عليه السلام- گفتن گرفت و گفت: اللّهمّ سدّده، اى، بار خداى، بر راه راست ثابت كن او را. پس آن مرد گفت: اللّهمّ اجعل الجنّة مآبهم. اى، بار خداى، بهشت را باز گشتن جاى ايشان كن.

و حذيفة بن قتاده گفت: مردى را گفتند: با نفس خود در شهوت او چگونه كنى؟ گفت: در زمين نفسى از او بغيضتر«108» نيست بر من، پس چگونه شهوت او بدهم! و ابن سمّاك بر داود طايى رفت در وقت وفات، و او در خانه خود بود بر خاك افتاده، گفت: اى داود، نفس خود را در زندان كردى پيش از آن كه در زندان كرده شود، و نفس را عذاب كردى پيش از آن كه عذاب كرده شود. پس امروز بينى ثواب كسى كه براى او عمل كنى.

و وهب بن منبّه گفت كه مردى روزگارى تعبد كرد، پس او را به خداى حاجتى ظاهر شد، پس هفتاد شنبه بايستاد،

Maktaba Tul Ishaat.com

در هر شنبهی یازده خرما خوردی، پس حاجت خود بخواست و نیافت، پس به نفس خود باز گشت و گفت: از تو این مرا پیش آمد، اگر در تو خیر بودی هر آینه حاجت خود بیافتمی. پس فریشتهای بدو آمد و گفت: ای پسر آدم، این ساعت تو به از عبادت گذشته تو، خدای- عز و جل- حاجت تو روا گردانید.

و عبد الله بن قیس«109» گفت که در غزوی بودیم، پس دشمن ما حاضر شد، مردمان را آواز دادند و سوی مصاف رفتند، و آن روز بادی صعب بود، مردی را دیدم پیش خود، و او با نفس خود خطاب

مىكرد و مىگفت: ای نفس، نه در فلان و فلان مصاف بودم؟ مرا گفتی اهل تو و عیال تو تو را فرمانبرداری نمود، باز گرد، من نیز گفت تو شنیدم و باز گشتم. همچنین دو بار یا سه بار گفت.

[پس گفت]: به خدای که امروز تو را برای خدای عرضه دارم، بگیرد تو را یا بگذارد. پس من گفتم: امروز در وی نگرم. پس در او نگریستم، مردمان بر دشمن حمله کردند و او در صف اول بود، پس دشمن بر مردمان حمله کرد و ایشان متکشف شدند«110» و باز گشتند، او بر جای خود ایستاده بود و جنگ مىكرد، تا بارها منکشف شدند و او ثابت بود، جنگ مىكرد. پس به خدای که همواره همچنان بود تا آن گاه که او را انداخته دیدم، پس بر او و مرکب او شصت یا بیشتر زخم نیزه دیدم و بشمردم. و حدیث [ابو] طلحه یاد کردیم که مرغی در حایط«111» او دل او را در نماز مشغول گردانید، پس آن حایط را صدقه کرد تا کفارت آن باشد.

و عمر قدمهای خود را در شب به تازیانه بزدی و گفتی: امروز چه کردی؟ و مجمع«112» سر سوی بأم بر آورد، چشم او بر زنی آمد، پس بر نفس خود لازم کرد تا در دنیا باشد سر سوی آسمان بر ندارد. و أحنف بن قیس در شب ببچراغ نبودی، و انگشت خود بر آن نهادی و نفس خود را گفتی: تو را چه بر آن داشت که فلان و فلان روز کردی؟ و وهیب بن ورد چیزی بر نفس خود انکار [534] کرد«113»، پس موی سینه خود بکند تا دردی عظیم تحمل نمود، پس نفس خود را مىگفت: ای بیچاره من نیکویی تو مىخواهم.

و محمد بن بشر داود طایی را دید که در حال افطار نان بی نمك مىخورد، گفت: اگر نمك با آن یار کنی؟ گفت: سالی است که نفس مرا به نمك مىخواند، تا داود در دنیاست نمك مچشاد! پس عقوبت اهل حزم نفس خود را چنین بود.

و عجب آن که تو بنده و پرستار و اهل و فرزند خود را عقوبت کنی بر تقصیری و بدخویی که از ایشان صادر شود، و ترسی که اگر از ایشان درگذری کار ایشان از حد اختیار بیرون شود و بر تو ظلم کنند، پس نفس خود را مهمل گذاری و«114» عداوت او تو را بزرگتر است و طغیان او بر تو صعبتر، و زیان تو از طغیان او بیش از آن است که از طغیان اهل تو، چه غایت ایشان آن است که معیشت دنیا را بر تو مشوش کنند، و اگر عاقل باشی بدانی که زندگانی زندگانی آخرت است و نعیم مقیم که پایان ندارد در آن است و نفس تو است که زندگانی آخرت را بر تو منغص کند، پس به عقوبت او اولی

مرابطه پنجم مجاهده است

و آن چنان باشد که چون با نفس خود حساب کند و بیند که معصیتی کرد باید که او را معاقبت کند به عقوباتی که

Maktaba Tul Ishaat.com

گذشت. و اگر بیند که به حکم کاهلی در چیزی از فضایل و وردی از اوراد سستی کرد باید که او را أدب کند، بدانچه دردها را بر او گران گرداند و فنون وظایف را الزام نماید، تا آن چه فایت شده جبر شود و تقصیری که گذشته است تدارك پذیرد. چه عمّال خدای- عز و جل- همچنین فوت شد، نفس خود را معاقبت فرمود بدانچه زمینی که قیمت آن دویست هزار درم بود صدقه کرد.

و ابن عمر را چون نماز جماعت فوت شدی، آن شب بیدار داشتی. و چون نماز شام تأخیر کرد تا دو ستاره بر آمد، دو بنده آزاد کرد. و دو رکعت فجر از ابن ابی ربیعه فوت شد، غلامی آزاد نمود.

و بعضی از ایشان روزه سال یا حج پیاده یا کل مال به صدقه دادن بر نفس خود لازم کردندی. همه اینها برای مرابطت«112» نفس و مؤاخذت اوست، بدانچه نجات او در آن است.

سؤال اگر نفس من در مجاهده و مواظبت بر وردها مطاوعت ننماید، طریق معالجه آن چه باشد؟

جواب علاج او آن است که اخبار فضل مجتهدان به سمع او رسانی و از سودمندترین اسباب علاج آن است که صحبت بندهای طلبی از بندگان خدای که در عبادت مجتهد باشد، پس احوال او را بینی و بدو اقتدا کنی. یکی از ایشان گفتی که چون من از عبادت سستی کنم در محمد بن واسع نگرم و در اجتهاد او، پس هفتهای بر آن کار کنم. الا آن است که این علاج تعذر پذیرفته است، چه کسی که در عبادت اجتهاد مثل اجتهاد سلف کند امروز در بندگان خدای مفقود است. پس باید که از دیدن به شنیدن عدول کنی که هیچ چیزی سودمندتر از شنیدن احوال و مطالعه اخبار ایشان و آن چه در آن بودند در کوشش بلیغ نیست. و رنج ایشان بگذشته است، و ثواب و نعیم ایشان در ابد الآباد«113» منقطع نشود و باقی ماند. پس در غایت بزرگی است ملك ایشان، و در نهایت حسرت باشد کسی که بدیشان اقتدا نکند، و نفس خود را روزهای اندك به شهوتهای مکدر ممتّع«114» گرداند. پس مرگ در آید و میان او و میان مشتهیات او ابد الآباد حایلی پیدا شود. نعوذ باللّه منه.

و ما از اوصاف مجتهدان و فضایل آنان ایراد کنیم چیزی که رغبت مرید [535] در اجتهاد برای اقتدا بدیشان رساند.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت رحم اللّه أقواما یحسبهم النّاس مرضی و ما هم بمرضی، ای، رحمت کناد خدای بر گروهی که مردمان ایشان را بیمار پندارند و ایشان بیمار نباشند. حسن گفت:

عبادت ایشان را برنجانیده باشد.

حق تعالی گفت: وَ الَّذِینَ یُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ.«115» حسن گفت: در تفسیر این: مکنند از اعمال نیکی آن چه مکنند و مترسند آن ایشان را از عذاب خدای نرهاند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: طوبی لمن طال عمره و حسن عمله، ای، خنك آن کسی را که عمر او دراز شد و عمل او نیك. و روایت کردهاند که باری تعالی فریشتگان خود را گوید: چه حال است بندگان مرا که اجتهاد مکنند؟ گویند: ای پروردگار ما، بترسانیدهای ایشان را از چیزی که از آن مترسند، و مشتاق گردانیدهای به چیزی ایشان را که آن را آرزو مبرند. گوید: اگر مرا بینند چگونه باشد؟ گویند: هر آینه اجتهاد ایشان بیشتر باشد.

و حسن گفت: گروهی را در یافتم و با طایفهای صحبت کردم که به چیزی از دنیا چون بر ایشان رسیدی شاد

Maktaba Tul Ishaat.com

نشدندی، و بر چیزی از آن چون فوت شدی غم نخوردندی، و آن در چشم ایشان خوارتر از خاك بودی که به پای آن را مسپرید. یکی از ایشان همه عمر بزیستی، جامهای نپوشیدی، و هرگز اهل خود را ساختن طعام نفرمودی، و میان خود و میان زمین هرگز چیزی حایل نکردی. و ایشان را یافتم عمل کننده به کتاب خدای و سنت رسول- علیه السلام- و چون شب در آمدی قیام کردندی، و رویهای خود بر زمین نهادندی، اشکهاشان بر رخساره مىرفتی، با پروردگار خود راز گفتندی برای خلاص و آزادی خود، چون نیکویی کردندی بدان شاد شدندی و در شکر آن رنج بردندی و در خواستندی از خدای که آن را قبول فرماید، و چون بدی کردندی غمناك گشتندی و درخواستندی از خدای که آن را بیامرزد، همیشه همچنان بودندی، و بدین بودندی که گناه نکنند [و به خدای که] از گناه نرستند و جز به مغفرت نجات نیافتند.

و آمده است که قومی به عیادت در عمر عبد العزیز رفتند، در میان ایشان جوانی نزار بود، عمر گفت: چه چیزی تو را بدین حال رسانید؟ گفت: رنجوریها و بیماریها. گفت: به خدای که راست گویی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، حلاوت دنیا بچشیدم آن را تلخ یافتم، و آرایش و شیرینی آن نزدیك من خوار شد، و زر و سنگ او نزدیك من یکسان گشت، و چنانستی که در عرش پروردگار خود منگرم و مىبینم که مردمان را سوی بهشت و دوزخ مىرانند، پس برای آن، روز گرسنه بودم و شب بیدار داشتم، و کل آن چه من در آنم در جنب ثواب و عقاب خدای اندك و حقیر است.

و أبو نعیم گفت که داود طایی پست«116» آشامیدی و نان نخوردی، او را از آن بپرسیدند، گفت:

میان خاییدن نان و آشامیدن پست چندان تفاوت است که پنجاه آیت بتوان خواند. و مردی بر وی در رفت و گفت: در پوشش«117» خانه تو تیری شکسته است. گفت: ای برادر زاده، بیست سال است که من در این خانهام، در پوشش آن نگریستهام. و فضول نظر را کراهیت داشتندی چنانکه فضول

سخن را.

و محمد بن عبد العزیز گفت که از بامداد تا نماز دیگر با احمد بن رزین نشستیم، مجالست کردیم از فجر تا عصر، در چپ و راست ننگریست، پس او را از این بپرسیدند. گفت: خدای- عز و جل- چشمها آفریده است تا بدان در عظمت خدای نگرد. پس هر که بی اعتبار [536] بنگرد گناهی بر وی نوشته شود. و زن مسروق گفت که مسروق را نیافتندی مگر با ساقهای آماسیده به سبب بسیاری نماز. و گفت: من پس او بنشستمی و بگریستمی از رحمتی که مرا بر وی آمدی.

و أبو دردا گفت: اگر سه چیز نباشد، یك روز زندگانی نخواهم: تشنگی در گرماها برای خدای، و سجده کردن در دل شب، و همنشینی گروهی که نیکوترین سخنان بر چینند، چنانکه نیکوترین خرما چیده شود.

و اسود بن زید در عبادت کوشیدی و در گرما روزه داشتی تا اندام او سبز گشتی و زرد گشتی، و علقمة بن قیس او را گفتی: چرا نفس خود را عذاب مىکنی؟ گفتی: کرامت او را مىخواهم. و روزه داشتی تا جسد او سبز شدی، و نماز گزاردی تا بیفتادی. پس انس بن مالك و حسن بر وی رفتند و او را گفتند که تو را خدای- عز و جل- این همه نفرموده است. گفت: من بندهای مملوکم، از خضوع تذلل چیزی نگذارم که نه آن را به جای آرم.

و یکی از مجتهدان هر روز هزار رکعت نماز گزاردی، چنان شد که نتوانست خاست، پس نشسته هزار رکعت

Maktaba Tul Ishaat.com

بگزاردی، پس از آن که نماز عصر گزاردی احتبا«118» کردی و گفتی: شگفت دارم از خلایق چگونه اراده بدل تو کردهاند! شگفت دارم از خلایق چگونه به ما سوای تو انس گرفتهاند! بلکه شگفت دارم از خلایق چگونه دلهای ایشان به ذکر سوای تو روشن گشتی! و ثابت بن بنانی [که] نماز را محبوب او گردانیده بودند، مىگفتی: بار خدایا، اگر کسی را دستوری دهی که در گور برای تو نماز گزارد، مرا دستوری ده که در گور نماز گزارم.

و جنید گفت: عابدتر از سری«119» ندیدم، نود و هشت سال او را غلتیده ندیدیم مگر در مرض موت.

و حارث بن سعد گفت: قومی بر راهبی بگذشتند، و آن چه بر نفس خود مىکرد از شدت مجاهده بدیدند، در آن معنی با وی سخن پیوستند، گفت: این چه باشد در مقابله آن چه پیش خلق است از دیدن هولها، و ایشان از آن غافلند! بر حظهای نفس خود معتکف شدهاند و حظ أکبر را از پروردگار خود فراموش کرده! پس همه بگریستند.

و أبو محمد مغازلی«120» گفت که أبو محمد جریری«121» سالی در مکه مجاور بود، نخفت و سخن

نگفت و پشت به دیوار و ستونی نیاورد و پای دراز نکرد، پس أبو بکر کتانی بر او مطلع شد«122» و سلام گفت و پرسید که این اعتکاف به چه توانستی کرد؟ گفت: علمی که در باطن من صادق بود مرا بر ظاهر و باطن من یاری داد. پس کتانی سر فرود انداخت و خاموش گردید، و متفکر مىرفت.

و یکی از ایشان گفت که بر فتح موصلی در رفتم او دستها پیش چشم خود نهاده بود و مىگریست، تا اشك را دیدم که از میان انگشتان وی فرود مىآمد، پس نزدیك او شدم، زردیی دیدم با اشك او آمیخته، وی را گفتم: به خدای، ای فتح، خون مىگریی؟ گفت: اگر نه آنستی که مرا به خدای سوگند دادی تو را خبر نکردمی، آری، خون مىگریم. گفتم: بر چه به آب چشم گریستی؟ گفت: بر تخلف خود از حقی که خدای را واجب است به آب چشم تا نادرست نباشد، خون بگریستم. آن گاه پس از وفات او را در خواب دیدم و گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟

گفت: بیامرزید. گفتم: در آب چشم چه فرمود؟ گفت: مرا نزدیك گردانید و گفت: ای فتح، اشك بر چه بود؟ گفتم که ای پروردگار، بر تخلف از حق واجب تو. گفت: خون بر چه بود؟ گفتم که بر اشك که نادرست باشد. گفت: ای فتح، از این چه مىخواهی؟ به عزت من که حافظان تو چهل سال صحیفه تو بالا آوردند، در آن گناهی نبود.

و گفتند: قومی به سفر رفتند و راه گم کردند، و بر راهبی رسیدند که از مردمان انفراد گزیده بود [537]، پس از صومعه خود بر ایشان مطلع شد، پس گفتند: ای راهب، ما راه گم کردهایم، راه کجاست؟ او به سر خود سوی آسمان اشارت کرد. مردمان ندانستند که چه خواست، گفتند: ای راهب، ما از تو سؤال خواهیم کرد، ما را جواب خواهی داد؟ گفت: بپرسید و بسیار مگویید، چه روز باز نگردد و عمر باز نیاید و طالب مسرع است«123» پس مردمان از سخن او شگفت داشتند و گفتند: ای زاهد، خلق فردا نزدیك پادشاه خود بر چه خواهند بود؟ گفت: بر نیتهای خود. گفتند:

ما را وصیت کن. گفت: بر اندازه سفر خود توشه سأزید. چه بهترین توشه آن است که به مقصود رساند. پس ایشان را راه بنمود و سر در صومعه کشید.

و عبد الواحد بن زید گفت که به صومعه راهبی رسیدم از راهبان چین، او را ندیدم، آواز دادم و گفتم: ای راهب! جواب نداد، بار دوم آواز دادم، هم جواب نداد، بار سوم آواز دادم، از بالا در من نگریست و گفت: من راهب نهام، راهب آن باشد که از خدای آسمان بترسد، و کبریای او را معظّم باشد، و بر بلای او صابر، و به بقای او راضی، و

Maktaba Tul Ishaat.com

آلای«124» او را سپاسدار، و نعمای او را شکر گزار، و عظمت او را متواضع، و عزت او را متذلل، و قدرت او را منقاد، و مهابت او را خاضع، و در حساب و عقاب او متفکر، پس روز روزهدار باشد، و شب نماز گزارد، ذکر آتش و

پرسیدن جبار او را بخواب کرده، او راهب باشد، و اما من سگی گزندهام، نفس خود را در این صومعه از مردمان باز داشتهام تا ایشان را نگزم. گفتم: ای راهب خلق را از خدای چه منقطع کرد پس از آن چه وی را بشناختند؟ گفت: ای برادر، خلق را از خدای منقطع نکرد مگر دوستی دنیا و زینت آن، چه آن جای معاصی و گناهان است. پس عاقل آن است که او را از دل خود بیندازد، و از گناه خود به خدای باز گردد، و روی به چیزی آرد که او را به پروردگار خود نزدیك گرداند.

و داود طایی- رحمه الله علیه- را گفتند: اگر محاسن را شانه کنی چه شود؟ گفت: آن گاه مردی بکار باشم.

و اویس قرنی شبی گفتی: این شب رکوع است، پس همه شب در رکوعی بگذرانیدی، و شبی دیگر گفتی که این شب سجود است، پس همه شب در سجدهای گذرانیدی.

و آمده است که چون عتبة الغلام توبه کرد، گوارایی طعام و شراب خود را نمیگذاشت«125»، مادرش گفت: اگر با نفس خود رفقی کنی زیان ندارد. گفت: رفق او مطلبم که امروز بگذارم تا اندکی رنج بینم و فردا بسیار در نعمت باشم. و سفیان ثوری گفت، شعر:

عند الصّباح یحمد القوم السّری

و عند الممات یحمد القوم التّقی

ای، نزدیك بامداد مردمان شبروی را بستایند، و نزدیك مرگ مردمان پرهیزکاری را بستایند.

و گفتهاند: مسروق حج کرد و بعد از آن اصلا نخوابید مگر رو به مسجد نهاده.

و عمر- خواهر زاده بشر بن حارث- گفت که از خالوی خود شنیدم که با مادرم میگفت که شکم و تهیگاهم مرا میزنند. مادرم گفت: ای، برادر رخصت ده تا اندك حلوا با یك مشت آرد که نزد ماست بپزم تا شکم تو را تسکین دهد. وی را گفت: ویحك! مترسم که بگویند تو این آرد را از کجا یافتی، پس ندانم در جوابش چه گویم. پس مادرم گریه آغاز کرد، و با هم بگریستند، و من هم با ایشان بگریستم، عمر گفت: مادرم چیزی که با بشر بود از شدت گرسنگی دید که نفسش ضعیف شد، مادرم گفت: ای برادر کاشکی مادر تو مرا نزادی، و الله جگرم پاره پاره شد از آن چیزی که با شما میبینم. و هم از او شنیدم که با مادرم میگفت: کاشکی مادر تو مرا نزادی، و چون زاد برای من در پستانش شیر نمیبودی. عمر گفت: مادرم [538] شب و روز با وی گریه میکرد.

و عبد الله بن داود گفت که یکی از ایشان چون به چهل سال رسیدی بستر خود در نوشتی، ای همه شب نخفتی. و کهمس بن حسن، هر روزی هزار رکعت گزاردی، پس نفس خود را گفتی:

بر خیز ای معدن همه بدیها. و چون ضعیف شد بر پانصد اقتصار کرد1»

، پس میگریست و

Maktaba Tul Ishaat.com

مىگفت كه نيمه عمل بشد.

و دختر ربيع بن خثيم گفتى: اى پدر، چه افتاده است كه مردمان را مىبينم كه مىخسبند و تو را مىبينم كه نمىخسبى؟ گفت: اى دختر، پدرت از آتش مىترسد. و چون ام ربيع از گريه و بىخوابى ربيع ديد آن چه يافته بود، ربيع را آواز داد و گفت: اى پسر مگر كسى را بكشتهاى؟ گفت: آرى، اى مادر. گفت: آن كس كيست كه از اهل او در خواهيم تا از تو عفو كند، به خداى اگر آنها بدانند آن چه تو در آنى، هر آينه به تو رحم مىكنند و تو را عفو مىكنند.

گفت: اى مادر آن نفس من است.

و ربيع گفت: بر اويس رفتم، او را نشسته يافتم نماز بامداد گزارده، پس بنشستم و گفتم او را از تسبيح مشغول نكنم، پس بر جاى خود درنگ كرد تا نماز پيشين بگزارد، پس به نماز ايستاد تا نماز ديگر بگزارد، پس بر جاى خود ثابت بود تا نماز شام بگزارد، پس بر جاى خود ثابت بود تا نماز عشا بگزارد، پس بر جاى خود ثابت بود تا نماز فجر بگزارد، پس بنشست و چشمهاى او را خواب غلبه كرد، گفت: اى بار خداى، باز داشت مىخواهم از تو از چشم خسبنده و شكمى كه سير نشود.

پس گفتم اين مرا از او بس باشد، و بازگشتم.

و مردى اويس قرنى را ديد، گفت: اى أبو عبد الله، چه افتاده است، تو را مىبينم چنانستى كه بيمارى؟ گفت: اويس را چه شده است كه بيمار نباشد. بيمار طعام خورد و اويس نخورد، و بيمار بخسبد و اويس نخسبد.

و گفتهاند كه ورد سمنون در هر شبانه روزى پانصد ركعت نماز بود. و از أبو بكر مطوعى روايت مىكنند كه مىگفت: ورد من در حالت جوانى اين قدر ركعت نماز بود، و سى [و يك] هزار بار يا چهل هزار بار قل هو الله احد مىخوانديم. اين شك از راوى است.

و منصور بن معتمر به حالى بود كه اگر او را مىديدى، مىگفتى به مصيبتى مبتلا شده است، و اندامهايش شكسته، و آوازش ضعيف گشته، و هميشه چشمش پر آب، اگر او را مىجنباندى از چشمش اشك مىريختى، و مادرش گفت: اين چيست كه با نفس خود مىكنى و همه شب مىگريى و تسكين نمىيابى، چنان مىپندارى كه كسى كشتهاى. پس«127» گفت: اى مادر من خوبتر مىدانم كه با نفس خود چها كردهام.

و احمد بن حارث گويد: اى عجب از كسى كه داند كه بهشت فوق وى مىآرايند، و دوزخ تحت وى مىافروزند، ميان آن هر دو چگونه خسبد! و مردى از عابدان گفت: بر إبراهيم بن ادهم رفتم، او را يافتم نماز خفتن گزارده بود، پس بنشستم او را نگاه مىكردم، پس نفس خود را در گليمى پيچيد و بينداخت، و همه شب از پهلو به

پهلو نشد تا صبح دميد و مؤذن بانگ نماز گفت، بر جست و به نماز مشغول شد، و آبدستى تازه نكرد، پس در دل من خار خارى پديد آمد. گفتم: خداى بر تو رحمت كناد، همه شب غلتيده بخفتى، پس وضو تازه نكردى. گفت: همه شب جولان مىكردم، گاه در مرغزارهاى بهشت و گاهى در واديهاى آتش، پس آيا در آن خوابى تواند بود؟

و ثابت بنانى گفت كه مردانى را دريافتم كه يكى از ايشان نماز گزاردى، و عاجز شدى تا به حدى كه به فراش خود نيامدى مگر به احتبا«127».

و گفتهاند كه أبو بكر [عياش] چهل سال پهلو به فراش ننهاده بود، و به يك چشم او آب آمده بود، و بيست سال بود

Maktaba Tul Ishaat.com

که چنین بود و اهل او نمدانست.

و عامر بن عبد الله را گفتند: بر بخوابی شبها و تشنگی گرماها چگونه صبر مکنی؟ گفت:

بیش از آن نیست که خوردن روز را به شب انداختهام، و خفتن شب را به روز، و در آن کاری خطیر نیست. و مگفت: ندیدم مثل بهشت و طالب او [541] بخوابد، و ندیدم مثل دوزخ. و «از او گریزنده» بخوابد. و چون شب آمدی گفتی گرمی آتش خواب را ببرد، پس نخفتی تا بامداد، و چون روز آمدی گفتی گرمی آتش خواب را ببرد، پس نخفتی تا شبانگاه، و چون شب آمدی گفتی هر که بترسد شب رود، و [نزديك] صبح مردمان شبروی را بستایند.

و یکی از ایشان گفت: چهار ماه با عامر بن عبد قیس صحبت کردم، و در شب و روز ندیدم او را که بخفت.

و مردی از اصحاب علی بن ابو طالب- رضی الله عنه- گفت: نماز بامداد پس وی بگزاردم، و چون سلام گفت، از دست راست خود بازگشت و غم زده بود، پس درنگ کرد تا خورشید بر آمد، پس دست خود بگردانید و گفت: به خدای که اصحاب محمد (ص) را دیدم و امروز چیزی نمبینم که ایشان را ماند، سبوسه سر«128» و گرد آلود و زرد [روی] بامداد کردندی و شب برای خدای در قیام و سجود گذرانیدندی، کتاب خدای را خواندندی، و میان قدمها و پیشانیها مراوحه کردند.

و «مراوحه» آن باشد که یکی را کار فرماید تا دیگری بیاساید، ای، ساعتی در سجده بودند پیشانیها بر زمین نهاده تا قدمها بیاساید، و ساعتی يك قدم برداشتندی برای آسایش و اعتماد بر دیگری کردندی.

و چون خدای را یاد کردندی بجنبیدندی، چنانکه درخت جنبد در روز باد، و اشك از چشمهاشان روان شدی تا به حدی که جامهها را تر کردندی، و قوم غافل خفته بودندی، ای، کسانی که گرد ایشان بودندی.

و أبو مسلم خولانی تازیانهای در مسجد خانه خود آویخته بود، پس نفس خود را بترسانیدی بدان، و نفس خود را گفتی: برخیز، و الا هر آینه کشان کشان تو را ببرم تا ماندگی از تو باشد نه از من. پس چون سستی در او آمدی، تازیانه بگرفتی و ساق خود را بزدی و گفتی: تو سزاوارتری به زدن از ستور. و گفتی: پندارند اصحاب محمد- صلی الله علیه و سلم- که خود را بدو مخصوص کنند بی ما؟ به خدای که با ایشان مزاحمت کنیم تا بدانند که پس خود مردان گذاشتهاند.

و ساقهای صفوان بن سلیم از بسیاری قیام گره«129» بسته بود، و از اجتهاد به جایی رسیده که اگر او را گفتندی که قیامت فرداست، جای مزید نیافتی. و چون زمستان آمدی بر بأم خفتی تا سرما در وی اثر کند. و چون تابستان بودی در روز میان خانه خفتی تا گرمی و اندوه دریابد و نخسبد. و وفات او در سجده بود. و گفت: ای بار خدای، من لقای تو را دوست دارم، پس لقای مرا دوست دار.

و قاسم بن محمد«130» گفت: بامداد کردم روزی، چون بامداد کردمی اول بر عایشه- رضی الله عنها- رفتمی و سلام گفتمی، پس روزی برفتم و او نماز چاشت مگزارد، و این آیت مخواند که فَمَنَّ اللهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ،«131» و گریه مکرد و دعا مگفت، و آیت را باز مگردانید، پس چندان بایستادم که ملول شدم، و او را هم بدان حال بدیدم، سوی بازار رفتم، و گفتم: از حاجت خود فارغ شوم باز آیم. آن گاه از حاجت فارغ شدم و باز آمدم، و او هم بر آن قرار آیت را باز مگردانید و دعا مگفت و مگریست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و محمد بن اسحاق گفت: چون عبد الرحمن اسود برای حج بر ما آمد، در يك پای او علت ظاهر شد، پس بایستاد بر يك قدم نماز گزارد، تا«132» نماز بامداد به وضوی نماز خفتن گزارد.

و بعضی گفتهاند: نمیترسم از مردن، مگر به سبب آن که [مرگ] در میان من و «برخاستن شب»«133» مانع شود.

و علی بن أبو طالب- کرم الله وجهه- گفت: علامت صالحان زردی لون است از بیخوابی، و پختگی چشمها«134» از گریه، و پژمردگی لبها از روزه. بر ایشان «گرد خاشعان» باشد.

و حسن را گفتند: [542] چه حال است بیدار دارندگان شب را که نیکو روبترین مردمان باشند؟ گفت: ایشان با رحمن خلوت کردهاند، پس نوری از نور خود ایشان را پوشیده است.

و عامر بن قیس گفتی: الهی مرا بیافریدی و با من مشورت نکردی! و بمیرانی و مرا اعلام نکنی! و با من دشمنی بیافریدی و چنان گردانیدی که در مجاری خون من میرود و مرا میبیند و من او را نمیبینم! پس مرا گفتی خود را نگاه دار! الهی چگونه خود را نگاه دارم اگر مرا نگاه نداری! الهی در دنیا غم و اندوه است، و در آخرت حساب و عقوبت، پس راحت و شادی کجاست؟

و جعفر بن محمد«134» گفت: عتبة الغلام«135»- شب [را به سه] نعره به آخر رسانیدی: چون نماز خفتن بگزاردی سر میان دو زانو نهادی تفکر میکردی، و چون ثلثی از شب بگذشتی نعرهای بزدی، پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی، و چون دو ثلث شب بگذشتی نعرهای بزدی، پس سر میان دو زانو نهادی تفکر کردی، و چون وقت سحر بودی نعرهای بزدی. و جعفر بن محمد گفت که با یکی از بصریان این حدیث بگفتم، گفت: در نعره او منگر، در چیزی نگر که میان دو نعره بودی تا نعره زدی.

و قاسم بن راشد شیبانی گفت که زمعه نزدیك ما، و در محصّب«136» نزول کرده بود، و اهل و دختران داشت، پس برخاستی و شب دراز نماز گزاردی، و وقت سحر به بلندترین آواز خود بگفتی: ای مسافرانی که در راه خوابگاه ساختهاید، همه شب بخسبید؟ و بر نخیزید و رحلت نکنید؟ پس مردمان از هر جانبي برجستندی: از يك طرف گریندهای بودی، و از طرف دیگر دعا گویندهای، و از طرف دیگر خوانندهای، و از طرف دیگر وضو سازندهای. و چون صبح بدمیدی به آواز بلند بگفتی: عند الصّباح یحمد القوم السّری، ای، نزدیك صبح مردمان شبروی را بستایند.

و یکی از حکما گفت که خدای را بندگانند که بر ایشان انعام فرمود پس ایشان او را بشناختند، و سینههاشان گشاده گردانید پس ایشان او را اطاعت داشتند و بر او توکل نمودند و همه کارها بدو سپردند، پس دلهاشان معدن صفا و یقین شد و خانههای حکمت و صندوقهای عظمت و خزانههای قدرت. پس ایشان میان خلایق میآیند و میروند، و دلهای ایشان در ملکوت میگردد و به غیبهای محجوب مینگرد و باز میآید، و با ایشان طرایف«137» باشد از لطایف فواید که هیچ واصفی آن را صفت نتواند کرد. پس ایشان در باطن کارهای خود از خوبی چون دیبا باشند، و در ظاهر از راه تواضع چون دستارهای مبذول کسی را که خواهد. و این طریقی است که بتکلف بدان نتوان رسید، و آن فضل خدای است که آن کس را که خواهد دهد.

و یکی از صالحان گفت: در اثنای آن چه میرفتم در بعضی کوههای بیت المقدس در وادیی آن جا فرود آمدم، آوازی

Maktaba Tul Ishaat.com

شنیدم که بلند شد و کوهها آن را اجابت مىکرد به آواز بلند، پس او را«138» متابعت کردم، مرغزارى دیدم در آن درختها بر هم پیچیده و مردى در آن ایستاده این آیت مىخواند و مکرر مىکرد: یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ من خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ من سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ،«139» گفت: آن گاه در پس او بنشستم تا سخن وى شنوم، و او این آیه را باز مىگردانید، در میان آن نعرهاى بزد و بیهوش در افتاد. گفتم: واى، دریغا، این به سبب بدبختى من است. پس افاقت«140» او را چشم داشتم، بعد از ساعتى به هوش آمد، و از او شنیدم که

مىگفت: باز داشت خواهم به تو از مقام دروغزنان، بازداشت مىخواهم [543] به تو از اعمال بطّالان«140»، باز داشت مىخواهم به تو از اعراض غافلان. پس گفتى: دلهاى خائفان براى تو خاشع شد، و امید مقصران به تو پناهید، و دلهاى عارفان عظمت تو را مذلّل«141» گشت. پس دستها بیفشاند و گفت: مرا در دنیا چه کار و دنیا را بر من چه کار؟ لازم گیر اى دنیا ابناى جنس را و ألف گرفتگان نعمت خود را، سوى محبان خودرو و ایشان را بفریب. پس گفت: کجااند قرنهاى گذشته! و اهل روزگارهاى سابق در خاك مىپوسند و بر مرور زمان نیست مىشوند. پس او را آواز دادم. اى عبد الله، یك روز شد که پس تو نشستهام و فراغ تو را چشم مىدارم. گفت: چگونه فارغ شود کسى که او را به اوقات و اوقات را با او مبادرت«142» باشد، ترسد که سوى نفس او به مرگ سبقت نماید، یا چگونه فارغ شود کسى که ایام او گذشت و آثام«143» او باقى ماند! پس گفت«144»:

تویى آن را«145» و هر شدتى را که نزول آن متوقع است [مدد رساننده مرا]«146».

پس ساعتى از من غافل شد و این آیت بخواند، وَ بَدا لَهُمْ من اللهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ،«147» اى، ظاهر شد ایشان را از خداى چیزى که چشم نمىداشتند. پس نعرهاى دیگر بزد قوىتر از اول و بیهوش در افتاد، گفتم جان وى بیرون آمد، پس بدو نزدیك شدم، او را دیدم که اضطراب مىکرد، پس به هوش آمد و مىگفت: من کیستم؟ خطر«148» من چیست؟ بدى من به فضل خود بگذار و به سرّ خود بپوش و گناهان من چون پیش تو ایستم به کرم خود عفو فرماى. پس او را گفتم:

بدان کسى که براى نفس خود او را امید مدارى و بر او واثقى که بر من سخن گوى. گفت: بر تو باد سخن کسى که سخن او تو را سود دارد، و بگذار سخن کسى که گناهان او وى را هلاك گردانید، من در این موضع از آن گاه باز که خداى خواسته است با ابلیس مجاهده مىکنم، و او با من مىکوشد، پس بر من عونى نیافت که مرا از آن درجه که در آنم بیرون آرد، جز تو، دور شو اى فریفته، چه زبان مرا معطل کردى، و شعبهاى از دل من سوى حدیث خود مایل گردانیدى، پس من باز داشت خواهم به خداى از شر تو، پس امید دارم که مرا از سخط خود زینهار دهد، و به رحمت خود بر من تفضیل فرماید. پس من گفتم: این ولى خداى است، ترسم که او را مشغول کنم در این موضع عقوبتى به من رسد. پس باز گشتم، او را بگذاشتم.

و یکى از صالحان گفت: در اثناى آن چه به سفرى مىرفتم سوى درختى مایل شدم تا در سایه آن بیاسایم، پیرى را دیدم که بر من اطلاع یافت و مرا گفت: خیز که مرگ نمرده است! پس سر زده برفت، و من پس او برفتم، شنیدم که مىگفت: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ«149»، اللّهُمّ بارك لي في

Maktaba Tul Ishaat.com

الموت. گفتم: و فيما بعد الموت؟ گفت: هر كه بگمان شد بدانچه پس از مرگ است، جامه حذر چست كند، و در دنيا او را قرار نبود. پس گفت: اى كسى كه رويها براى وجه تو ضايع شد«150»، روى مرا سفيد كن به ديدن خود، و دل مرا پر گردان از دوستى خود، و مرا خلاص گردان«151» از خوارى سرزنش فردا نزد خود، چه وقت آن [شد] كه از تو شرم دارم، و گاه آن آمد كه از روى گردانيدن به تو باز گردم. پس گفت: اگر حلم تو نباشد، أجل من مرا واسع نبود،«152» و اگر عفو تو نباشد، اهل من در آن چه نزديك تو است منبسط نشود. پس بگذشت و مرا بگذاشت. و در اين معنى انشاد كردهاند، شعر:

نحيل الجسم مكتئب الفؤاد

تراه بقنة او بطن واد

ينوح على معاص فادحات«153»

يكدّر ثقلها صفو الرّقاد

فان هاجت مخاوفه و زادت

فدعوته أغثني يا عماد

فأنت بما الاقيه عليم [544]

كثير الصّفح عن زلل العباد

اى، نزار تن غمگين دل كه او را پس كوهى يا جوف وادىى بينى. نوحه كند بر معصيتهاى گرانبار كننده، كه گرانى آن خواب صافى را تيره كند. پس اگر ترسهاى او برانگيزد و زيادت شود دعاى او، فرياد رس ما را اى پشتوان من. چه تو دانايى بدانچه آن را مىبينم، بسيار عفوى از زلل بندگان. و گفتهاند، شعر:

الذّ من التّلذّذ بالغوانى

إذا أقبلن في حلل حسان

منيب فرّ من اهل و مال

يسيح إلى مكان من مكان

ليخمل ذكره و يعيش فردا

و يظفر في العبادة بالامان

تلذّذه التّلاوة اين ولّى

و ذكر بالفؤاد و باللّسان

و عند الموت يأتيه بشير

يبشّر بالنّجاة من الهوان

فيدرك ما أراد و ما تمنّى

من الرّاحات في غرف الجنان

اى، خوشتر از لذت يافتن است به زنان با جمال، چون در حلههاى خوب پيش آيند. باز گردنده به خداى كه از اهل و مال خود بگريزد، از جايى به جايى مرود. تا ذكر خود را خامل كند و تنها بزيد، و در عبادت به آرزوها ظفر يابد. لذت گرفتن او تلاوت باشد هر جاى كه روى آرد، و ياد كردن به دل و زبان، و نزديك مرگ بشيرى بدو رسد، كه بشارت دهد به نجات از خوارى. پس

در يابد آن چه او راست و آرزو برد، از راحتها در غرفههاى بهشت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و كرز بن وبره هر روز سه ختم قرآن كردى، و در عبادتها با نفس خود به غايت مجاهده رسيدى.

او را گفتند: بسيار نفس خود را در مجاهده آوردهاى. گفت: عمر دنيا چند است؟ وى را گفتند:

هفت هزار سال. گفت: مقدار روز قيامت چند است؟ گفتند: پنجاه هزار سال. گفت، پس يكى از شما چگونه عاجز شود از كار سبع روزى تا آن روز آمن باشد. اى، اگر عمر دنيا بزيى و هفت هزار سال مجاهده كنى و خلاص يابى، از يك روز كه مقدار او پنجاه هزار سال باشد هر آينه سود تو بسيار بود و به رغبت در آن سزاوار باشى، پس چگونه باشد چون عمر تو كوتاه بود و آخرت بنهايت؟

پس سيرت سلف صالح در مرابطت و مراقبت نفس چنين بود. پس هر گاه كه نفس تو سركشى كند بر تو، و از مواظبت بر عبادت امتناع نمايد، احوال اين جماعت مطالعه كن. چه اكنون وجود مثل ايشان عزيز«153» است. و اگر مشاهده كسى كه بديشان اقتدا كند توانى، آن تو را در دل اثر كنندهتر باشد، و بر اقتدا باعثتر، چه «خبر چون معاينه نبود».

و چون از اين عاجز شدى، از شنيدن احوال اين جماعت غافل مشو. چه مثلى ساير است: ان لم تكن ابل فمعزى، اگر اشتر نبود گوسفندى بود. و نفس خود را مخيّر كن ميان اقتدا بديشان، و در جمله ايشان بودن. و ايشان عقلا و حكما و ارباب بصيرتاند در دين. و راضى مشو كه در سلك احمقان درآيى و قناعت كنى بدانچه به ابلهان تشبّه نمايى و مخالفت عقلا اختيار كنى. و اگر نفس تو گويد اين نتوان كرد، احوال زنان مجتهد مطالعه كن، و او را بگوى: اى نفس، انفت نكنى1»

كه كم از زنى باشى، چه در غايت خساست باشد مردى كه در كار دين و دنيا از زنى قاصر آيد.

و اكنون اندكى از احوال زنان مجتهد ياد كنيم. چه آمده است كه حبيبه عدويه«155» چون نماز خفتن بگزاردى، بر بأم خود ايستادى و پيراهن و دامن بر خود محكم ببستى، پس گفتى: الهى ستارگان فرو شدند، و چشمها بخفت، و پادشاهان درهاى خود بر بستند، و هر دوستى با دوست خود خلوت گزيد، و اين مقام من است در حضرت تو. پس روى به نماز آوردى. و چون سحر بودى و صبح بدميدى گفتى [545]: الهى شب روى بگردانيد، و روز روشن شد، پس كاشكى بدانمى كه امشب مرا قبول فرمودى تا مرا تهنيت گويند، يا رد كردى تا تعزيت كنند؟ به عزت تو كه اين دأب تو و دأب من است تا مرا باقى گذاشتهاى، به عزت تو كه اگر مرا از در خور باز رانى از آن دور نشوم، بدانچه در نفس من افتاده است از جود و كرم تو.

آمده است: عجرة شب بيدار داشتى و نابينا بود، و چون نزديك سحر شدى به آواز حزين

بگفتى: الهى عابدان تاريكى شب قطع كردند تا مسابقت نمايند سوى رحمت و فضل و مغفرت تو، پس به تو يا الهى مىخواهم از تو، نه به غير تو، كه مرا اول در زمره سابقان كنى، و نزديك خود در درجه مقربان رفعت بخشى، و مرا به بندگان شايسته خود رسانى، و تو بخشايندهتر بخشايندگانى و عظيمتر عظيمان و كريمتر كريمان، اى كريم. پس به سجده در افتادى چنانكه آوازى از آن شنيده شدى، پس همواره دعا مىگفتى و مىگريستى تا بامداد.

و يحيى بن بسطام گفت: من به مجلس شعوانه حاضر شدمى، پس ديدمى كه از نوحه و گريه چه كردى، پس يارى را گفتم: اگر در خلوت بر او رويم و او را بگوييم كه با نفس خود رفق كند؟

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: چنانکه فرمایی. پس بر او رفتیم، او را گفتیم: اگر با نفس خود رفق نمایی، و از این گریه چیزی کم کنی تو را بدانچه مخواهی قویتر باشد. پس درنگ کرد، آن گاه گفت: به خدای که دوست دارم که بگریم تا اشك من نیست شود، پس خون گریم تا قطرهای از خون من در جارحهای از جوارح من نماند، و گریه از کجا آرم؟ پس همواره مگفت گریه از کجا آرم، تا بیهوش شد.

و محمد بن معاذ روایت کرد از زنی متعبده که در خواب دیدم چنانستی که مرا در بهشت بردند، پس اهل بهشت را بر درها ایستاده دیدم، گفتم: چرا بر درها ایستادهاید؟ گویندهای گفت: بیرون آمدهاند تا نظاره این زن کنند که بهشت برای آمدن او آراسته شده است. گفتم: این زن کیست؟

گفتند: کنیزکی است سیاه از اهل ابلّه«155»، او را شعوانه خوانند. گفتم: به خدا که این خواهر من است به خدای«156» پس هم بر آن حال بودم که او را ناقهای گزیده بیاوردند، در هوا او را مپرانیدند، و چون او را بدیدم گفتم: نمبینی جای من از جای خود؟ اگر از مولای خود در خواهی تا مرا به تو رساند؟ پس در روی من تبسم کرد و گفت: قدوم تو را وقت نیامده است، و لیکن از من دو چیز [به یاد] دار: اندوه را در دل خود لازم گیر، و دوستی خدای را بر هوای خود تقدیم کن، چون بر این جمله باشی هر گاه که بمیری تو را زیان ندارد.

و عبد الله بن حسن«157» گفت: کنیزکی رومی داشتم، و او را دوست داشتمی، و شب پهلوی من خفته بود، پس بیدار شدم و دست سوی او دراز کردم، او را نیافتم، پس برخاستم و طلبیدن گرفتم، او را در سجده یافتم، مگفت: به دوستی تو مرا، گناهان من بیامرزی؟ او را گفتم: «به دوستی تو مرا» مگوی، و لیکن «به دوستی من تو را» گوی. گفت: نی، ای خواجه من: «به دوستی او مرا» مرا از شرك به اسلام آورد، و «به دوستی او مرا» مرا بیدار کرد و بسیاری از خلق او خفتهاند.

و أبو هاشم قرشی گفت: زنی از اهل یمن که او را سریه گفتندی بر ما رسید و در سرایی از سرایهای ما نزول کرد، و من شب را از او نالشی و بانگی شنیدم، پس روزی کنیزکی را گفتم که این

زن را بنگر که چه مکند. او گفت: نگریستم، ندیدم چیزی که مکند جز آن که چشم از آسمان باز نمگرداند، و روی به قبله آورده است مگوید که سریه را بیافریدی، پس به نعمتهای خود او را بپروردی از حالی به حالی، و همه احوال تو [546] او را نیکو بود، و همه بلاهای تو نزدیك او خوب بود، و مع ذلك خود را در معرض سخط«157» تو مدارد بدانچه بر معصیتهای تو اقدام منماید، و دانی که گمان نبرد که تو بد کرداریهای او نمبینی، چه تو دانایی و آگاه از این همه چیزها و بر همه چیزها قادری.

و ذو النون مصری گفت: شبی از وادی کنعان بیرون رفتم، چون از وادی بر آمدم شخصی دیدم که سوی من مآمد و مگفت: وَ بَدا لَهُمْ من الله ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ،«158» و مگریست، چون نزدیك شدم زنی دیدم جبّه صوف پوشیده و رکوهای«159» به دست گرفته، مرا گفت: تو کیستی؟ و از من نمترسید، گفتم: مردی غریبم. گفت: آیا غریبی با خدای- عز و جل- یافته مشود؟ من بدین سخن او بگریستم، گفت: تو را چه گریانید؟ گفتم: دارو به دردی رسید که ریش شده بود، بزودی منجح«160» آمد. گفت: اگر صادقی چرا گریستی؟ گفتم:

یرحمك الله صادق نگرید؟ گفت: نی. گفتم: چرا؟ گفت: برای آن که گریه راحت دل است. پس خاموش شدم متعجب از

Maktaba Tul Ishaat.com

سخن او.

و احمد بن على [استاد ما] گفت: از عفيره«161» دستورى خواستيم كه بر او در رويم، ما را باز داشت، پس در او لازم گرفتيم، و چون او بدانست برخاست تا در بگشايد، پس شنيدم كه مىگفت: اى بار خداى من باز داشت خواهم به تو از كسى كه مرا از ذكر تو مشغول كند. پس در بگشاد، بر او در رفتيم، گفتيم: اى پرستار خداى، براى ما دعا گوى. گفت: خداى- عز و جل- مهمانى شما در خانه ما مغفرت كناد. پس ما را گفت: عطاء سلمى چهل سال در آسمان ننگريست، پس نظرى از وى حاصل شد، بيهوش در افتاد و فتقى در شكم او پيدا آمد، پس كاشكى عفيره هر گاه سر سوى آسمان بردارد، خداى- عز و جل- را عصيان نكند، چون معصيت كرد معاودت ننمايد.

و پارسايى گفت كه روزى به بازار رفتم و كنيزكى حبشهاى با من بود، او را در موضعى به گوشه بازار بنشاندم و براى بعضى حاجتهاى خود برفتم و گفتم: از اينجا دور مشو تا من باز آيم. پس چون باز آمدم او را در آن موضع نيافتم، پس به خانه رفتم و بر او نيك در خشم بودم، چون او مرا بديد دانست كه در خشم شدهام، گفت: بر من تعجيل مفرماى، تو مرا به جايى نشانده بودى كه آن جا

هيچ كس خداى را ياد نمىكرد، ترسيدم كه آن موضع را خسف كنند«162». پس من از سخن او متعجب شدم و او را آزاد كردم، گفت: بد كردى، من تو را خدمت مىكردم، دو ثواب مىيافتم، اما اكنون يك ثواب برفت.

و ابن العلاء سعدى گفت كه دختر عمى داشتم كه او را بريره«163» گفتندى، تعبد كردى، و در مصحف قرآن بسيار خواندى، و هر گاه كه به آيتى رسيدى كه در آن ذكر آتش بودى بگريستى، پس هميشه مىگريست تا چشمهايش از گريستن بشد، و عم زادگان او گفتند: بر او رويم، و او را براى بسيارى گريه ملامت كنيم. پس بر او در رفتند و گفتند: چگونهاى؟ گفت: ما مهمانانيم در زمين غربت، چشم مىداريم كه ما را خوانند تا اجابت كنيم. پس او را گفتند: چند گريى، چشمهات از گريستن بشد؟ گفت: اگر چشمهاى مرا نزديك خداى خيرى است، آن چه در دنيا از ايشان بشد زيان ندارد، و اگر آن را نزديك خداى شرى است، پس زود باشد كه ايشان را بيش از اين گرياند. و روى بگردانيد. ايشان گفتند: برويم كه او در چيزى ديگر است و ما در چيزى ديگر.

و معاذه عدويه چون روز آمدى گفتى: اين روز من است كه در آن وفات كنم. پس چيزى نخوردى تا شب، چون شب درآمدى گفتى: اين شبى است كه در آن وفات كنم. پس نماز بگزاردى تا بامداد.

و أبو سليمان دارانى گفت: شبى نزديك رابعه [547] عدويه گذشتم، پس او در محراب خود بايستاد و من در گوشهاى از خانه بايستادم، پس همواره ايستاده بود تا سحر، و در وقت سحر گفت:

چه باشد جزاى كسى كه ما را در قيام امشب قوّت داد؟ جزاى او آن باشد كه فردا براى او روزه داريم.

و شعوانه، در دعاى خود گفتى: الهى چه مشتاقم به لقاى تو، و چه بزرگ است اميد من به جزاى تو! و تو كريمى كه اميد اميدواران نزديك تو خائب نشود، و شوق مشتاقان نزديك تو باطل نگردد.

الهى اگر أجل من نزديك آمده است و عمل من مرا به تو نزديك نگردانيده است، اعتراف گناه را وسايل علل خود ساختهام، پس اگر عفو كنى، از تو بدان كه سزاوارتر؟ و اگر عذاب فرمايى، از تو آن جا كه عادلتر؟

الهى بر نفس خود ستم كردم در نظر كردن براى آن، و او را حسن نظر تو باقى مانده است، پس واى بر او اگر او

Maktaba Tul Ishaat.com

را نیکبخت نگردانی! الهی بر من همیشه نیکو کار بودی در ایام حیات من، پس نیکویی خود از من مپرس از وفات من، و بدرستی که امید داشتم از کسی که به کار من در ایام حیات من به إحسان خود قیام نمود، به

نزدیك ممات من آن را به غفران خود جفت گرداند.

الهی از حسن نظر تو پس از وفات چگونه نومید شوم؟ که در حیات مرا جز نیکویی ندادی.

الهی اگر گناهان من مرا بترسانید، دوست داشتن من تو را زینهار داد، پس به چیزی قیام کن از کار من که تو اهل آنی، و به فضل خود باز گرد بر کسی که جهل او را بفریفت.

الهی اگر خواری من [خواستی مرا راه ننمودی، و اگر فضیحت من خواستی مرا نپوشیدی، پس مرا برخورداری کن]«164» بدانچه راه آن نمودی، و بر من دایم در آن چه بدان مرا بپوشیدی.

الهی نپندارم که مرا رد فرمایی در حاجتی که عمر خود در آن نیست گردانیدم.

الهی اگر گناه نکردمی از عقوبت تو نترسیدمی، و اگر کرم تو نشناخته بودمی ثواب تو امید نداشتمی.

و خوّاص گفت که در رحله عابدة در رفتیم و او روزه داشته بود تا سیاه گشته، و بگریسته تا نابینا گشته، و نماز گزارده تا زمن«165» مانده و نشسته نماز مىگزارد، پس بر وی سلام گفتیم، پس چیزی از عفو باری مذاکرت کردیم تا کار بر وی آسان شود، پس نعرهای بزد و گفت: دانستن من نفس خود را دل من ریش کرد و جگر من مجروح ساخت، به خدای دوست دارم که خدای تعالی مرا نیافریدی و چیزی نامبرده نبودمی. پس روی به نماز آورد.

پس اگر از مرابطان«166» و مراقبان نفس خود خواهی بود، بر تو باد که احوال مردان و زنان مجتهد مطالعه کنی تا نشاط تو ظاهر گردد و حرصت زیادت شود. و بپرهیز از آن که در اهل عصر خود نگری، چه اگر بیشتر کسانی را که در زمیناند فرمان بری، تو را از راه خدای گمراه کنند. و حکایتهای مجتهدان بشمار است، و در آن چه گفتیم عبرت گیرنده را کفایت است. و اگر زیادت از آن خواهی بر مطالعه کتاب حلیة الاولیا«167» مواظبت باید نمود، چه آن مشتمل است بر شرح احوال صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بودند. و به واقف شدن بر آن، دوری خود و دوری اهل عصر از اهل دین بدانی. و اگر نفست سوی نگریستن به اهل زمان خود کشد و گوید که در آن زمان خیر به سبب بسیاری یاران میسر مشد و اکنون اگر اهل زمان خود را خلاف کنی تورا دیوانه دانند و بر تو أفسوس کنند، پس موافقت کن با ایشان در آن چه بر آنانند، چه بر تو نرود مگر آن چه بر ایشان رود، و مصیبت چون عام گردد آسان شود. پس بپرهیز که به رشته غرور او در چاه شوی و به تزویر وی فریفته [548] گردی، و او را بگوی: اگر سیل عظیم ناگهان در آید و اهل شهر را غرق کند، و ایشان بر مواضع خود ثابت باشند و از آن حذر نکنند، بدانچه حقیقت حال ندانند، و تو توانی که از ایشان جدا شوی و در کشتی نشینی تا نجات یابی، پس هیچ در خاطرت گردد که مصیبت چون عام

شود خوش شود؟ یا موافقت ایشان بگذاری و ایشان را جاهل شماری و از آن بلا حذر کنی؟ پس چون موافقت ایشان بگذاری از بیم غرق شدن بگذاری، و عذاب غرق شدن جز یك ساعت نباشد، پس چگونه از عذاب ابد نگریزی

Maktaba Tul Ishaat.com

و تو در همه حالها متعرض آنی! از کجا «مصیبت خوش شود چون عام گردد!» و برای اهل آتش شغلی باشد مشغول کننده از آن که به عموم و خصوص نگرند. و کافران هلاك نشدند مگر به موافقت اهل روزگار خود، چون گفتند: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ.«168»

پس بر تو باد که چون به عقوبت نفس خود مشغول شوی، یا بدان که او را بر مجاهده داری، اگر او فرمان نبرد عتاب و سرزنش او نگذاری، و سوء نظر او برای نفس خود او را معلوم گردانی شاید که از بفرمانی باز باشد.

مرابطه ششم در سرزنش نفس و عتاب آن

بدان که دشمنترین دشمن تو را نفس تو است که میان دو پهلوی تو است، و او بد فرمای آفریده شده است، و میل کننده به شر و گریزنده از خیر، و تو را تزکیت و تقویم او فرمودهاند، و کشیدن به سلاسل قهر سوی عبادت پروردگار او و خالق او، و منع او را از شهوتها و باز داشتن از لذتها. پس اگر آن را مهمل گذاری، برمد و سرکشی کند و پس از آن بر وی دست نیابی. و اگر توبیخ و معاتبت و تغییر و ملامت لازم او گردانی، نفس تو «نفس لوّامه» باشد که حق تعالی بدان قسم یاد فرمود،«169» و امید داری که «نفس مطمئنه» شود که او را بدان خوانند که در زمره بندگان «راضی و مرضی» در رود. پس ساعتی از یاد دادن و عتاب او غافل مباش، و به وعظ دیگری مشغول مشو تا از وعظ نفس خود فارغ نیایی. حق تعالی به عیسی- علیه السلام- وحی فرستاد که ای پسر مریم نفس خود را پند ده، اگر پذیرفت آن گاه به وعظ مردمان مشغول شو، و الا از من شرم دار! حق تعالی گفت: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.«170» ای، یاد ده که یاد دادن مؤمنان را سود دارد.

و سبیل تو آن است که روی بدو آوری و جهل و حماقت را بدو مقرر کنی، چه او همیشه به زیرکی و دانایی خود تعزز نماید و انفش«171» قوی شود، چون به حماقتش نسبت کنی سرباز زند.

پس او را بگوی چه بزرگ است جهل تو که دعوی حکمت و ذکا و فطنت مکنی! و نادانی و حماقت تو از همه مردمان سختتر است. نمیدانی آن چه پیش تو است از بهشت و دوزخ، و آن که در یکی از ایشان خواهی رفت بزودی. پس چگونه است که شاد مباشی و مخندی و به بازی مشغول مشوی و«172» تو را برای آن کار عظیم مطلبند، و شاید که امروز یا فردا در ربوده شوی.

و«169» تو را مبینم که مرگ را دور میدانی! و خدای- عز و جل- آن را نزدیك میداند. و ندانی که هر چه آمدنی است نزدیك است. و دور آن است که آمدنی نیست. و ندانی که مرگ ناگهان آید، بی تقدیم رسولی و بی وعدهای و بی اتفاقی، و چنان نیست که در زمستان آید و تابستان نه، و یا در تابستان آید و در زمستان نه، و در روز آید و شب نه، و یا در شب آید و روز نه، و در کودکی آید و جوانی نه، و یا در جوانی آید و کودکی نه، بلکه هر نفس از انفاس ممکن است که مرگ در آن باشد ناگهان. و اگر مرگ ناگهان نباشد رنجوری ناگهان [549] باشد، پس به مرگ انجامد. پس تو را چه افتاده است که مستعد مرگ نشوی؟ و او به تو نزدیکتر از همه نزدیکان است. تدبر نکنی در قول حق تعالی: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ ما يَأْتِيهِمْ من ذِكْرٍ من رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ،«170» ای، نزدیك آمد مردمان را وقت شمار ایشان- یعنی قیامت- و ایشان در غفلتاند، روی گردندگان از فکرت، نمیآید به ایشان پند نو از پروردگار ایشان، الا مشنوند، و أفسوس و بازی کار ایشان، و غافل از تأمل وی

Maktaba Tul Ishaat.com

دلهای ایشان.

ای بیچاره جرئت تو بر معصیت خدای اگر به سبب اعتقاد تو است که «خدای تو را نبیند»، پس کفر تو بزرگ است. و اگر میدانی که بر تو مطلع است، پس وقاحت تو بغایت سخت است و شرم تو نیك اندك.

ای بیچاره اگر بندهای از بندگان تو یا برادری از برادران تو در مواجهه تو چیزی کند که تو آن را کراهیت داری، خشم و دشمنایگی تو بر او چگونه باشد؟ پس به کدام دلیری متعرض خشم و دشمنایگی و عقوبت سخت خدای شوی؟ پنداری که طاقت او داری؟ هیهات! هیهات! نفس خود را بیازمای، اگر شك و بطر«171» تو را از عذاب الیم او مشغول گردانیده است بدان که ساعتی در آفتاب یا در گرمابه توقف کنی، یا انگشت خود را به آتش نزدیك داری تا اندازه طاقت خود بدانی، یا به فضل و کرم خدای و بنیازی او از عبادت و طاعت تو فریفته مشوی. پس چرا بر کرم خدای در مهمات دنیای خود اعتماد نکنی؟ و چون دشمنی قصد تو کند، چرا در دفع او حیلتها بیرون آری، و آن را به کرم خدای نگذاری؟ و چون به شهوتی از شهوتهای دنیا تو را حاجت باشد از آن جمله که جز به درم و دینار بر نیاید، در طلب و تحصیل آن از وجوه حیلهها چرا جان کنی؟ و چرا بر کرم خدای اعتماد نکنی، تا تو را بر گنجی مطلع گرداند، یا بندهای را از بندگان خود مسخر کند تا آن چه بدان حاجت داری به تو رساند بی سعی و طلب تو؟ آیا پنداری که خدای در آخرت کریم است و در دنیا نیست؟ و دانستهای که سنت خدای را تبدیل نباشد، و پروردگار دنیا و آخرت یکی است، و آدمی را نیست مگر آن چه کار کرد.

ای بیچاره، نفاق و دعویهای باطل تو بغایت عجب است. چه به زبان دعوی ایمان میکنی و«171» اثر نفاق بر تو ظاهر است. آیا نگفت تو را سید و مولای تو: وَ ما من دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها،«172» ای، هیچ جنبندهای در زمین نیست که نه روزی او بر خدای است. و در امر آخرت گفت: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى،«173» ای، نیست آدمی را مگر آن چه سعی کرد. پس کار دنیای تو بخصوص تکفل فرمود، و از سعی کردن تو را در آن بازداشت. پس او را به افعال خود تکذیب کردی، و در طلب آن حرص مینمایی، چنانکه مدهوشی و مولعی نماید. و کار آخرت را به سعی تو گذاشت و تو از آن اعراض نمودی، چنانکه مغرور و مستحقر«174» اعراض نماید. این از علامات ایمان نیست. اگر ایمان به زبان است، پس چرا منافقان در «درك اسفل» انداز آتش؟

ای بیچاره، چنانستی که به روز حساب ایمان نداری، و پنداری که چون بمیری برهی و خلاص یابی! هیهات، پنداری که مهمل گذاشته شوی! نطفهای بودی از منی که بیرون آورده شدی، پس علقه بودی، پس تو را بیافرید و تسویه«175» فرمود. او قادر نیست بر آن چه مردگان را زنده گرداند؟ اگر این را در ضمیر داری پس بغایت کافر و جاهلی. تفکر نکنی که تو را [550] از چه آفرید؟ از نطفه بیافرید تو را، پس مقدر کرد تو را، و راه بر تو آسان گردانید، پس بمیرانید تو را، و به گورستان رسانید. دروغزن مداری او را در قول حق تعالی: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ،«176» ای، پس چون خواهد او را زنده گرداند. و اگر مکذّب نهای چرا از آن نمترسی؟ و اگر جهودی تو را گوید:

لذیذتر طعامی تو را در رنجوری زیانکار است، هر آینه از آن صبر کنی، آن را بگذاری و با نفس خود در آن بکوشی. پس قول پیغامبران که به معجزات مؤیدند، و قول حق تعالی در کتابهای منزل نزدیك تو کم تاثیرتر از قول

Maktaba Tul Ishaat.com

جهودی است که تو را از حدس و گمانی خبر دهد، با نقصان عقل و قصور علم و قلت دین؟ عجب آن که اگر طفلی تو را خبر کند که در جامه تو کژدم است، هر آینه در حال جامه را بیندازی بی آن که او را به برهان و دلیل مطالبت کنی. پس قول انبیا و علما و حکما و کافه اولیا نزدیك تو کم از قول کودکی است از جمله نادانان؟ یا گرمی دوزخ و اغلال و انکال«177» و زقّوم«178» و عمودهای گران و زرداب و سموم1»

و ماران و کژدمان آن نزدیك تو کم از کژدمی است که درد آن جز یك روز یا کم از آن احساس کنی؟ این افعال عاقلان نیست، بلکه اگر بهایم را احوال تو منکشف شود هر آینه بر تو بخندند و بر عقل تو أفسوس کنند.

پس ای نفس اگر آن همه دانستی، و بدان ایمان آوردی، چرا عمل در تأخیر مداری و«180» مرگ بر راه تو است؟ و شاید که تو را بی مهلتی در رباید، پس به چه چیز ایمن شدهای از

استعجال«180» أجل؟ و انگار که صد سال مهلت یافتی، پنداری که کسی که ستور را در پای پژ«181» علف دهد پژ را بدان قطع تواند کرد«182»؟ اگر چنین میپنداری جهل تو بغایت بزرگ است! چه گویی اگر کسی سفر کند تا در غربت علم آموزد، پس سالها در عطلت«183» و بطالت گذارد و نفس خود را وعده دهد که در سال آخر که به وطن باز گردد تعلم کند، هیچ نخندی بر عقل وی؟ و گمان وی در عالم گردانیدن نفس از آن جمله است که به مدتی اندك در آن طمع توان داشت، یا پنداری که مناصب علما بی تعلم بتوان یافت بر سبیل اعتماد به کرم حق تعالی؟ پس انگار که کوشیدن در آخر عمر سودمند است و به درجات عالیه رساننده. پس شاید که امروز آخر عمر تو است، چرا بدان مشغول نشوی؟ و اگر به تو وحی رسید که تو را مهلت است، مانع تو از مبادرت و بواعث تو بر تأخیر چیست؟ هیچ سببی هست که آن را مگر عجز تو از مخالفت شهوتها، با آن چه در آن است از تعب و مشقت، و انتظار کشیدن روزی را که در آن مخالفت شهوتها دشوار نباشد! این روزی است که حق تعالی هرگز نیافریده است و نیافریند. چه بهشت هرگز نباشد مگر محفوف«184» به مکاره، و مکاره هرگز بر نفسها سبك نباشد، وجود آن محال است. آیا تأملی نکنی که چند بار است که نفس خود را وعده میدهی؟ میگویی: فردا و فردا! پس فردا آمد و امروز شد، پس چگونه یافتی آن را تو؟ ندانستی که فردایی که آمد و امروزی که شد، او حکم دی«185» است؟ لا بلکه آن چه امروز از آن عاجزی فردا از آن عاجزتر و عاجزتر باشی. چه شهوت چون درخت بیخ آور است که بنده را قلع آن فرمودهاند. پس چون از قلع آن به سبب ضعف عاجز شد و آن را در تأخیر داشت همچنان باشد که در جوانی از قلع درختی عاجز شود و آن را به سال دیگر اندازد، با آن چه میداند که درازی مدت قوّت درخت را زیادت کند و در جسم آن بیفزاید، و ضعف و سستی قلع کننده را زیادت گرداند، پس آن چه در جوانی نتواند در پیری هرگز نتواند. بلکه گفتهاند: و من العناء ریاضة الهرم، ای، ریاضت پیر از رنج است. و گفتهاند: و من التّعذیب تهذیب [551] الذّئب، ای، تهذیب گرگ از تعذیب است. و شاخ تر قابل خمانیدن باشد، پس چون خشك شد و روزگار بر آمد خمانیدن قبول نکند.

پس چون این کارهای روشن در نمیابی و به تأخیر مایل میشوی، چرا دعوی حکمت میکنی؟ و کدام حماقت زیادت از این حماقت است؟ و شاید که گویی که مانع استقامت مرا جز حرص من نیست بر لذت شهوتها، و قلت صبر من بر دردها و مشقتها. پس بغایت احمقی و عذر تو نیك زشت است. اگر در آن صادقی، به آن شهوتها تنعمی طلب که از کدورتها صافی است و ابد الآباد دایم است، و در آن طمع نیست مگر در بهشت. پس اگر برای شهوت خود نظر میکنی،

Maktaba Tul Ishaat.com

نظر برای آن در مخالفت آن است. چه گفتهاند: ربّ اكلة تمنع اكلات، ای، بسا خوردن که خوردنها را باز دارد. چه گویی در عقل بیماری که طبیب او را فرماید که سه روز آب خنك بگذارد تا صحت ابد یابد و همه عمر گواران بخورد، و او را خبر دهد که اگر در این سه روز بخورد بیماری او مزمن شود و همه عمر آن را نتواند خورد. پس مقتضی عقل در حق قضای شهوت چه باشد؟ سه روز صبر کند تا همه عمر در آسایش باشد، یا شهوت خود در حال بگزارد، از بیم آن که سه روز درد مخالف کشد، تا«183» درد مخالفت سیصد روز یا سه هزار روز لازم آید؟ و همه عمر تو به اضافت«184» ابد، که آن مدت نعمت اهل بهشت و عذاب اهل آتش است، کمتر از سه روز است به اضافت«185» همه عمر، اگر چه مدتش دراز باشد. و کاشکی بدانمی درد صبر در شهوتها بزرگتر و مدت آن درازتر، یا درد آتش در درکات دوزخ. پس هر که درد مجاهده صبر را طاقت ندارد، عذاب خدای را چگونه طاقت دارد؟ سستی تو را از نظر برای نفس خود سببی نمیدانم مگر کفر خفی یا حمق جلی:

اما کفر خفی ضعف ایمان تو است به روز حساب و [اندکی معرفت تو است به] بزرگی اندازه ثواب و عقاب.

و اما حمق جلی اعتقاد تو است بر کرم و عفو خدای، [بی توجه به مکر و استدراج«186» او]، و بی نیازی او از عبادت تو، با آن که تو بر کرم او اعتماد نکنی در حبهای از مال و لقمهای از نان و کلمهای که از خلق شنوی، بلکه همه حیلتها را در رسیدن به غرض خود وسیلت سازی. و بدین جهل مستحق لقب حماقت مشوی از پیغامبر- علیه السلام- آن جا که گفت: الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتّبع نفسه هواها و تمنّى على الله الامانيّة، ای، زیرك آن است که به حساب نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار کند، و احمق آن است که نفس خود را پسرو هوای خود گرداند و بر خدای آرزو برد.

ای بیچاره، سزاوار نیست که حیات دنیا تو را بفریبد: و لا يَغُرَّنَّكَ بِاللّه الغَرورُ.«187» پس برای نفس خود نظر کن، چه کار تو مهم غیر نیست، و اوقات خود را ضایع مگردان، چه انفاس شمرده است.

و چون نفس تو بگذشت بعضی از تو برفت. پس غنیمت دار صحت را پیش از بیماری، و فراغ را پیش از مشغولی، و توانگری را پیش از درویشی، و جوانی را پیش از پیری، و زندگانی را پیش از مرگ. و برای آخرت ساخته شو بر اندازه بقای تو در آن، چنانچه برای زمستان بر اندازه بقای تو در مدت آن استعداد کنی«188» و هیزم و نمد و جبّه و دانهها فراهم آری، و بر فضل خدای و کرم او اعتماد نکنی تا بی جبّه و نمد و هیزم سرما را از تو دفع کند، چه بر آن قادر است: پنداری که

زمهریر«189» دوزخ کم سرماتر یا کوتاه مدتتر از زمهریر زمستان است؟ [552] یا پنداری که بنده در آن بی سعی نجات یابد؟ هیهات! چنانکه سردی زمستان دفع نشود مگر به جبّه و آتش و دیگر سببها، گرمی آتش آخرت و سردی آن دفع نشود مگر به حصن توحید و طاعت. و کرم خدای- عز و جل- در آن است که طریق تحصن تو را تعریف فرمود، و اسباب آن را برای تو میسر گردانید، نه در آن که عذاب تو بدون تحصن آن دفع شود، چنانکه کرم حق تعالی در دفع سرمای زمستان آن است که آتش آفرید، و طریق بیرون آوردن آن از میان آهن و سنگ تو را بنمود، تا سرمای

Maktaba Tul Ishaat.com

زمستان بدان از نفس خود دفع كنى. و چنانكه آفريدگار تو از خريدن هيزم و جبه بى نياز است- تو براى نفس خود آن را بخرى، چه آن را سبب استراحت تو آفريده است- از همه طاعت و مجاهده تو هم بى نياز است، و آن طريق نجات تو است. پس هر كه نيكويى كرد بر خود كرد، و هر كه بدى كرد بر خود كرد، و خداى بى نياز است از عالميان.

اى بيچاره، از جهل خود باز باش، و آخرت خود را به دنيا قياس كن. چه بر انگيختن و آفريدن تو نيست مگر يك نفس. و چنانكه شما را به ابتدا بيافريد، باز گرديد«190» و سنت خداى را تبديل و تحويل نيابى.

اى بيچاره، تو را مىبينم با دنيا انس گرفته و بدان انس يافتهاى! پس مفارقت آن بر تو دشوار شده است. و تو روى به مقارنت آن«191» آورده، و دوستى آن را در نفس خود استوار كردهاى! پس گويا كه از عقاب و ثواب خداى و از أهوال قيامت غافلى! به مرگ جدا كننده ميان تو و ميان محابات تو«192» ايمان ندارى! آيا پندارى كه كسى در سراى ملكى رود تا از جانب ديگر بيرون آيد، پس چشم در روى مليحى گشايد كه داند دل او را مستغرق گرداند، پس مضطر باشد لا محاله به مفارقت آن، او را از عاقلان شمرند يا از احمقان! آيا ندانى كه دنيا سرايى است ملك الملوك و مالك الارباب را؟ و تو را در آن جز گذشتن نيست، و هر چه در آن است با گذشتگان آن پس از مرگ صحبت نكند. و براى آن سيد بشر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي أحبب ما أحببت فانّك مفارقة، و عش ما شئت فانّك ميّت، و اعمل ما شئت فانّك مجزيّ به، اى، بدرستى كه جبرئيل در دل من دميد: دوست دار آن را كه دوست دارى، كه تو از او جدا شوندهاى، و بزى چنانچه خواهى كه تو مردهاى، و بكن آن چه خواهى كه تو را بدان پاداش دهند.

اى بيچاره، آيا ندانى هر كه به لذتهاى دنيا التفات كند و با او انس گيرد با آن كه مرگ از وراى اوست، بسيارى حسرت خواسته باشد نزديك مفارقت، و از زهر مهلك توشه ساخته و ندانسته؟ آيا نبينى كسانى كه بگذاشتند چگونه بنا كردند و رفعت طلبيدند، پس برفتند و خالى گذاشتند. و

چگونه خداى- عز و جل- زمين و سرايهاى ايشان را ميراث داد به دشمنان ايشان؟ آيا نبينى چگونه جمع كنند آن چه نخورند، و بنا كنند آن چه ساكن آن نشوند، و اميد دارند آن چه در نيابند؟ هر يكى از ايشان قصرى مرفوع«193» سوى جهت آسمان بنا كنند و قرارگاه او گورى كاويده باشد زير زمين! پس در دنيا هيچ حمق و نگونسارىيى بزرگتر از اين هست؟ يكى دنيا را آبادان كند و يقين داند كه از آن رحلت خواهد كرد، و آخرت خود را خراب كند و داند كه قطعا سوى آن رود؟ و اى نفس، شرم ندارى از مساعدت اين جماعت بر حماقت ايشان؟

و پندارم كه تو اهل بصيرت نهاى كه بدين كارها راه يابى و بطبع سوى تشبه و اقتدا ميل كنى، پس عقل انبيا و حكما و علما را قياس كنى به عقل اين جماعت كه بر دنيا! كباب«194» نمودهاند. و از هر دو فريق به كسى اقتدا كن كه نزديك تو عاقلتر است [553] اگر در نفس خود عقل و ذكا اعتقاد دارى.

اى نفس، كار تو در غايت شگفتى است، و جهل تو در نهايت سختى و طغيان تو نيك ظاهر است. شگفت از تو كه اين كارهاى واضح و روشن را چگونه نبينى! و شايد كه دوستى جاه و مال تو را مست كرده است، و از دريافت آن مدهوش گردانيده. آيا تفكر نكنى كه جاه را معنيى نيست مگر «ميل دلهاى بعضى مردمان سوى تو». پس پندار كه هر كه بر روى زمين است تو را سجده كرد و طاعت داشت، آيا نمدانى كه پس از پنجاه سال نه تو مانى، نه كسى از آن كه بر روى زمينانند از عابدان و ساجدان تو. و زود باشد كه زمانى آيد كه ذكر تو و ذكر ذاكران تو باقى نماند، چنانكه

Maktaba Tul Ishaat.com

بر پادشاهان که پیش از تو بودهاند گذشته است: فهل تحسّ منهم من احد او تسمع لهم رکزا، ای، آیا هیچ کس از ایشان میابی یا آواز پوشیده ایشان را مشنوی؟ پس چگونه چیزی که ابد الآباد بماند به چیزی که اگر بماند بیشتر از پنجاه سال نماند ابدال کنی؟ این آن گاه باشد که پادشاهی باشی از پادشاهان

زمین که شرق و غرب تو را مسلّم شود، تا به حدی که ربقه همگنان در ربقه طاعت«195» تو آید و اسباب تو انتظام پذیرد. این چگونه باشد که ادبار و بدبختی تو نگذارد که تو را کار محلت تو مسلّم شود، بلکه کار سرای تو، بیرون«196» کار محلت تو؟ پس اگر کار دنیا را برای آخرت نگذاری«197» به جهل و کوری بصیرت خود، چرا برای ترفع«198» از خست شرکا و تنزّه از بسیاری عنا و توقی«199» از زودی فنای آن نگذاری«200»؟ یا چرا در اندك آن بی رغبت نباشی، پس از آن که بسیار آن در تو بی رغبت شده است؟ و چرا شاد باشی به دنیا که اگر تو را مساعدت نماید شهر تو خالی

نباشد از جماعتی از جهودان و مغان که بر تو بر آن سبقت نمایند، و در نعمت و زینت آن بیش از تو باشند؟ پس تفو بر دنیا که این خسیسان بر تو در آن سبقت کنند! پس جهل تو در غایت کثرت است و همت تو در نهایت خست، و رأی تو ساقط، چه روی بگردانیدی از آن چه در زمره مقربان در آیی از صدّیقان و پیغامبران در جوار رب العالمین ابد الآبدین«200»، تا در صف نِعال«201» باشی میان انبوهی احمقان و جاهلان روزهای اندك. پس اندوه بر تو که در حسرت دنیا و آخرتی.

پس ای بیچاره، مبادرت کن، چه بر شرف«202» هلاك افتادهای و مرگ نزدیك است و بیم کننده وارد«203». پس برای تو پس از مرگ که نماز گزارد، و که روزه دارد، و که خشنودی پروردگار را طلبد؟

تو را جز روزهای شمرده نیست که آن بضاعت تو است، اگر در آن بازرگانی کنی، و بیشتر آن را ضایع کردهای، پس اگر در باقی عمر خود بگریی بدانچه از آن ضایع کردهای در حق نفس خود مقصر باشی. پس چگونه باشد چون باقی را نیز ضایع کنی و بر عادت خود اصرار کنی؟ آیا ندانی که مرگ موعد تو است، و گورخانه تو، و خاك بستر تو، و خشت بالین تو، و کرم مونس تو، و فزع أکبر«204» در پیش تو؟ آیا ندانی که لشکر مردگان بر در شهرند، و تو را چشم مدارند! همه سوگندان مغلّظه«205» یاد کردهاند، و با یك دیگر پیمانی بسته که از جای خود واپستر نشوند تا تو را بر خود نبرند؟

آیا ندانی که ایشان باز آمدن دنیا را یك روز آرزو برند تا به تدارك آن چه از ایشان رفته است مشغول شوند، و تو در آنی که آرزوی ایشان است، و یك روز از عمر تو اگر به همه دنیا بر ایشان فروخته شود هر آینه آن را بخرند اگر توانند، و تو روزگار خود در غفلت و بطالت ضایع مکنی! شرم نداری، ای بیچاره، [554] ظاهر خود را برای خلق مىآرایی، و در سر با خدای به گناهان مبادرت منمایی! پس شرم داری از خلق و از خالق شرم نداری! ای بیچاره، آیا او خوارترین بینندگان است بر تو؟ مردمان را فضایل مىفرمایی و تو آلودهای به رذایل! و به نیکو کاری مىخوانی و تو از آن گریزان! و خدای را بر یاد مردمان مىدهی و تو او را فراموش کردهای! آیا ندانی که گناهکار بد بویتر از عذره2»

است؟ و عذره غیر خود را پاك نکند؟ پس چرا طمع داری در پاکیزه کردن غیری تو را و تو در نفس خود پاکیزه

Maktaba Tul Ishaat.com

نهای؟ اگر نفس خود را حق المعرفة بشناسی، هر آینه گمان بری که مردمان را جز به شومی تو بلا نمىرسد.

نفس تو، ای بیچاره، تو را، دراز گوش ابلیس ساخته است، آن جا که خواهد تو را بکشد و براند، و با این به عمل خود عجب مىدارى! و در آن آفتهایی است که اگر در آن سر بسر بجهی سود کرده باشی. پس چگونه به عمل خود عجب آری با بسیاری گناهان؟ و حق تعالی ابلیس را به یك

گناه لعنت فرمود پس از آن چه دویست هزار سال وی را بپرستید، و آدم را از بهشت به یك گناه بیرون آورد با آن چه پیغامبر و برگزیده او بود.

ای بیچاره، با این گناهان به عمارت دنیا مشغول مشوی چنانستی که از آن رحلت کننده نهای! و ننگری اهل گورستان را که ایشان بسیار جمع کرده بودند و بناهای محکم بر افراشته و امید دراز داشته، پس جمع ایشان هلاك شد و بنای ایشان گورستان، و امید ایشان غرور.«206» تو بدیشان عبرت نگیری؟ و در ایشان ننگری و مپنداری که ایشان را به آخرت خواندند و تو جاوید خواهی بود؟ هیهات! هیهات! بد گمانی است که کردهای، از آن روز باز که از مادر زادهای جز در هدم عمر خود نهای. پس قصر پس زمین بنا کن، چه شکم آن بزودی گور تو خواهد بود. و نترسی که جان تو به حلق رسد که رسولان پروردگار تو فرود آیند با سیاهی لون و ترسی روی و بشارت عذاب، پس آن ساعت پشیمانی تو را هیچ سود ندارد، یا اندوه تو مقبول شود، یا بر گریه تو بخشوده آید.«207»

و عجب تمام عجب از تو که تو را به سوی نیکی مىخوانند و تو از آن گریزانی! و خداى- عز و جل- را به یاد مىدهند و تو او را فراموش کنندهای! با این همه دعوی بصیرت و زیرکی کنی. و از زیرکی تو آن است که هر روز به افزونی مال شاد شوی، و از کمی عمر غمناك نگردی! و چه سود کند مالی زاید و عمری ناقص؟ از آخرت روی بگردانی و«208» او روی به تو آورده، و تو روی به دنیا آری و«209» او از تو روی بگردانیده! و بسیار مستقبل روزی باشد که مستکمل آن نشود،«210» و فردا امید دارد و بدان نرسد. و تو در برادران و قرابتان و همسایگان خود مشاهده مىکنی و تحسر ایشان در وقت مرگ مىبینی، آن گاه از جهل خود باز نگردی! پس بترس ای بیچاره، از روزی که حق تعالی قسم یاد کرده است که بندهای را که در دنیا امر و نهی فرموده است در آن نگذارد تا«211» از عمل او، از دقیق و جلیل و سرّ و علانیه، بپرسد. پس بنگر که به کدام تن در حضرت او بایستی و به کدام زبان جواب گویی؟ و برای سؤال جوابی صواب ساخته دار، و کار کن باقی عمر در روزهای کوتاه برای روزهای دراز، و در سرای زوال برای سرای مقام، و در سرای غم و رنج برای سرای نعمت جاویدی. کار کن پیش از آن که نتوانی، بیرون آی از دنیا به اختیار بیرون آمدن أحرار پیش از آن که بیرون آرند تو را از زهرات دنیا«212» بر اضطرار. [و شاد مشو]«213» بر آن چه مساعدت نماید از زهرات دنیا، چه بسیار شادان که مغبون باشد، و بسا مغبون که غبن خود را نداند. و وای بر کسی که او در «وای» باشد«214» و آن را در نیابد: بخورد و

بیاشامد [555] و بخندد و بازی کند! و در کتاب خدای واجب شده که او هیزم دوزخ باشد.

پس ای نفس، نظر تو در دنیا باید که [به] اعتبار باشد، و سعی تو برای آن به اضطرار، و گذاشتن تو آن را به

Maktaba Tul Ishaat.com

اختیار، و جستن تو آخرت [را به ابتدار«212»] و از آن جمله مباش که از شکر آن چه یافته باشند عاجز آیند، و در ما بقی زیادت از آن طلبند، و مردمان را باز دارند و خود باز نباشند. و بدان که دین را عوضی و ایمان را بدلی و جسد را خلفی نیست. و هر که مرکوب او شب و روز باشد، او را ببرند اگر چه نرود.

پس پند پذیر ای نفس و روی آر بدین موعظت، چه هر که روی بگردانید از این موعظت به آتش راضی شده، و تو را نه به آتش رضا دهنده میپندارم و نه این پند را قبول کننده. پس اگر قساوت تو را از قبول پند مانع است، استعانت کن بر آن به دوام بیداری به نماز شب، و اگر زایل نشد، به روزه پیوسته، و اگر زایل نشد، به اندکی مخالطت و کم سخنی، و اگر زایل نشد، به صلت رحم و نفقد یتیمان، و اگر زایل نشد، بدان که خدای- عز و جل- دل تو را قفل کرده است و بر آن مهر نهاده و تاریکی گناه بر ظاهر و باطن تو تراکم پذیرفته، پس دل بر آتش نه، چه خدای- عز و جل- بهشت آفریده است و برای آن اهلی آفریده، [و آتش آفریده است و برای آن اهلی آفریده، و همه را میسر گردانیده برای آن چه آفریده شدهاند.]«213» و اگر پند را در تو مجالی نماند از نفس خود نومید شو. و نومیدی کبیرهای است از کبایر- نعوذ باللّه منه. پس تو را راهی نیست به نومیدی، و راهی نیست به امیدواری با آن که راههای خیر بر تو بسته شده است، چه آن اغترار«214» باشد و رجا نبود. پس بنگر اکنون بر این مصیبت که بدان مبتلا شدهای هیچ تو را غمی«215» مدارد؟ و چشم تو بر سبیل بخشودن بر نفس خود هیچ اشك مبارد؟ مدد اشك از دریای رحمت باشد، پس موضع رجا در تو باقی است. پس مواظبت کن«216» بر نوحه کردن و گریستن، اقتدا کن به پدر خود آدم- علیه السلام- و فریاد رسی خواه از ارحم الراحمین، و بنال در حضرت اکرم الاکرمین، و پیوسته استغاثت کن. و از بسیاری نالیدن ملول مشو، شاید که بر ضعف تو ببخشاید و تو را فریاد رسد، چه مصیبت تو بزرگ است و بلای تو عظیم و گمراهی تو دراز، و حیلتها از تو منقطع است و علتها از تو زایل. پس مذهب و مطلب و مستغاث«217» و مهرب و پناه و ملجأ نیست مگر سوی مولای تو.

پس بتضرع بدو پناه«218»، و در تضرع خود بر اندازه بزرگی جهل و بسیاری گناه خاشع باش. چه بر متضرع ذلیل و طالب متلهف«219» نبخشاید مگر او.

و به خدای که مضطر شدهای و به رحمت خدای محتاج گشتهای، و راهها بر تو تنگ است و

مسالك بر تو منسد و حیلتها از تو منقطع و پندها در تو بی فایده و سرزنش در تو بی اثر. پس آن که از او طلبند کریم است، و آن که از او خواهند بخشنده، و آن که بدو پناهند نیکو کار و مهربان. و رحمت واسع و کرم فایض و عفو شامل است.

پس بگو: یا ارحم الراحمین یا رحمن یا رحیم یا حلیم یا عظیم یا کریم، انا المذنب المصرّ، انا الجریء الّذي لا اقلع، انا المتمادی الذي لا یستحیی، هذا مقام المتضرّع المسکین، و البائس الفقیر، و الضّعیف الحقیر، و الهالك الغریق، فعجّل اغاثتی و فرجي، و أرني آثار رحمتك و أذقني برد عفوك و مغفرتك، و ارزقني قوّة عصمتك یا ارحم الرّاحمین. تا به آدم پدر خود- صلوات اللّه علیه- اقتدا کرده باشی.

چه وهب بن منبّه گفت: چون خدای- عز و جل- آدم را از بهشت به زمین فرستاد چند روز اشك مبارید. پس خدای- عز و جل- روز هفتم بر او اطلاع [556] فرمود، و او اندوهگین و پر غم و سر فرود انداخته بود، بدو وحی فرستاد

Maktaba Tul Ishaat.com

که ای آدم، این چه رنج است که در تو مبینم؟ گفت: ای پروردگار، مصیبت من بزرگ شده است و گناه من به من محیط گشته و از ملکوت پروردگار خود بیرون افتادهام و در سرای خواری پس از کرامت، و سرای بد بختي پس از سعادت، و سرای رنج پس از راحت، و سرای بلا پس از عافیت، و سرای زوال پس از قرار، و سرای مرگ و فنا پس از خلود و بقا، مانده، پس چگونه بر گناه خود نگریم؟ پس حق تعالی بدو وحی فرستاد: ای آدم، نه تو را برای نفس خود بیافریدم، و از روح خود در تو دمیدم و فریشتگان را سجده تو فرمودم؟ پس مرا نافرمانی کردی و عهد مرا فراموش گردانیدی و متعرض سخط من شدی، پس به عزت من که اگر زمین را پر گردانم از مردمانی که مثل تو باشند، مرا پرستند و تسبیح من گویند، پس مرا بفرمانی کنند، هر آینه ایشان را در منازل عاصیان فرود آرم. پس آدم سیصد سال بگریست.

و عبید الله [بجلی]«220» بسیار گریه بود و در گریه خود همه شب بگفتی: الهی انا الّذي كلّما طال عمری زادت ذنوبی. انا الّذي كلّما هممت بترك خطيئة عرضت لي شهوة اخری. وا عبيداه خطيئة لم تبل و صاحبها في طلب اخری، وا عبيداه ان كانت النّار لك مقيلا و مأوی. وا عبيداه ان كانت المقامع لرأسك تهيّا. وا عبيداه قضيت حاجة الطّالبين و لعلّ حاجتك لا تقضی.

و منصور بن [عمار]«221» گفت: شبی در کوفه از عابدی شنیدم که با پروردگار خود مناجات مىکرد و مىگفت: ای پروردگار، به عزت تو که به معصیت تو خلاف تو نخواستم، و چون معصیت کردم من بدان نکردم که به تو جاهل بودم و عقوبت تو را متعرض و نظر تو را سبك دارنده، و لیکن نفس من آن را برای من بیاراست و شقاوت من بر آن یاری کرد و پردهای فرو گذاشت بر من تا مرا

بفریفت و به فعل خود تو را خلاف کردم، و اکنون از عذاب تو مرا که رهاند؟ یا به حبل که اعتصام نمایم چون حبل خود از من منقطع کنی؟ و ای رسواییا از ایستادن در حضرت تو فردا، چون سبك باران را گویند بگذرید، و گرانباران را گویند که فرود اندازید، ندانم که با سبك باران بگذرم یا با گرانباران فرود اندازم؟ وای بر من، هر چند زندگانی بر آمد گناه من بسیار شد، وای بر من، هر چند عمر من دراز شد گناه من بسیار گشت، پس توبه از چند کنم، و در چند باز گردم؟«222» آیا وقت آن نیامد مرا که از پروردگار خود شرم دارم؟

پس این طریقهای این قوم است در مناجات خشنودی خواستن مولای خود را، و در معاتبه نفوس خود. و مطلب ایشان از مناجات استرضاست، و مقصد ایشان از عتاب بیدار شدن و نگاهبانی خواستن است.

پس هر که عتاب و مناجات مهمل گذارد نفس خود را راعی نباشد، و نزدیك است«223» که خدای- عز و جل- از او راضی نشود. و الله اعْلَمُ بِالصَّوابِ تَمَّ بِالخَير. [557]

کتاب تفکر

و این کتاب نهم است از ربع منجیات احیای علوم دین شامل سه بخش:

اول فضیلت تفکر دوم حقیقت تفکر و ثمرات آن سوم مجاری فکرت

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرحمن الرحيم تحميد كامل و تسبيح تام خداى را كه منتهاى عزت او از تقدير جهات و أقطار مقدس و مبراست، و حماى«1» عظمت او از آن كه مراقى«2» اقدام اوهام و مرامى«3» سهام افهام بدو رسد منزه و معرّا. و دلهاى طالبان در بيداى كبريای او واله و حيران است، و جانهاى مشتاقان در صفات و اسماى او مدهوش و سرگردان. و هر گاه كه براى نيل مطلوب و ادراك مقصود اهتزاز نمايد، سبحات جلال او را به قسر«4» باز گشتن فرمايد كه جاى جاى تو نيست، و چون خواهد كه نوميد باز گردد، از سرادقات جمال ندا بدو رسد كه چون آمدهاى در مقام صبر بايست. پس بگويند كه در ذلّ عبوديت فكرت را جولان فرماى، و در جلال ربوبيت تفكر منماى كه قدرت آن نداری. و اگر ورای تفكر در صفات خود كارى طلبى، در نعم و ايادى او نگر كه چگونه بر تو متوالى و متواتر است. و هر نعمتى را ذكرى و شكرى تازه سراى، اگر چه ذكر تو قاصر و شكر تو فاتر«5» است. و تأمل كن كه خير و شر، و نفع و ضر، و يُسر«6» و عُسر«7»، و فوز و خُسر، و جبر و كسر، و طى«8» و نشر، و ايمان و كفر، و عرفان و نُكْر«9»، از دريای تقدير چگونه فايض مشود بر عالميان. و اگر از نگريستن افعال در گذشتى و قاصد نگريدن ذات گشتى، كارى مشكل را به خود راه دادى، و خطرى هايل در پيش خود نهادى، و در ظلم و جور گشادى، و از حد طاقت بشريت بيرون افتادى، چه مبادى اشراق او عقل را قاهر و باهر است، و باز گشتن او از آن به عجز و اضطرار لايح و ظاهر. و درود بر محمد مصطفى كه سيد اولاد آدم بود و بدان سيادت افتخار ننمود، درودى كه جاويد بپايد و در عرصات قيامت ما را ذخيره باشد، و بر آل و

اصحاب او كه هر يكى از ايشان آسمان ايمان را بدرى و طوايف مسلمانان را صدرياند.

بدان كه سنت وارد است بدان كه «تفكر ساعتى به از عبادت سالى است.» و در كتاب حق تعالى حث«10» و تحريض بر تدبر و تفكر و اعتبار و نظر بسيار آمده است. و پوشيده نيست كه فكرت مفتاح انوار است و مبدأ استبصار. و او شبكه علوم است و دام معارف و مفهوم. و بيشتر مردمان فضل و رتبت او معلوم كردهاند، و ليكن حقيقت و ثمره و مصدر و مورد و مجرا و مسرح»

و طريق و كيفيت آن نشناختهاند، و ندانستهاند كه تفكر چگونه كنند، و در چه، و براى چه، و مطلوب از آن چيست، براى خود مراد است يا براى ثمرهاى كه از آن مستفاد است، و اگر براى ثمره است آن ثمره چيست، آيا آن از علوم است يا از احوال يا از هر دو. و كشف همه آن مهم است. و ما اول فضيلت تفكر ياد كنيم، پس حقيقت تفكر و ثمران آن، پس مجارى فكرت و مسارح«12» آن. ان شاء الله تعالى.

بيان فضيلت تفكر

حق تعالى در كتاب عزيز خود، در مواضع بشمار امر به تفكر و تدبر فرموده است، و متفكران را بستوده و گفته: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا،«13» اى، آن كسان كه خداى را ياد كنند ايستاده و نشسته و بر پهلو غلتيده و تفكر مىكنند در آفرينش آسمان و زمين- تا بصيرتشان زيادت شود- مىگويند: اى پروردگار ما، اين را باطل نيافريدى [اى دليل]«14» حكمت و كمال قدرت است.

Maktaba Tul Ishaat.com

[558] و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت كه قومى در خداى تفكر كردند، پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: تفكّروا في خلق الله و لا تتفكّروا في الله فانّكم لن تقدروا قدره، اى، در خلق خداى تفكر كنيد و در خداى تفكر مكنيد، چه شما هرگز او را به واجبى نشناسيد.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- روزى بيرون آمد و ياران تفكر مىكردند، گفت: چرا سخن نمىگوييد؟ گفتند: در خلق خداى تفكر مىكنيم. گفت: فكذلك فافعلوا، تفكّروا في خلقه و لا تتفكّروا فيه، فانّ بهذا القرب«15» أرضا بيضاء نورها بياضها او بياضها نورها، مسيرة الشّمس فيها أربعين يوما بها خلق من خلق الله، لم يعصوا الله عزّ و جلّ طرفة عين، اى، همچنين كنيد، در خلق او تفكر كنيد و در او تفكر مكنيد، چه در اين نزديكى زمينى سفيد است، و روشنايى آن سفيدى آن است، يا سفيدى آن روشنايى آن، خورشيد در چهل روز آن را قطع كند، در آن خلقاند از آفريدگان خداى، طرفة العيني خداى را معصيت نكردهاند. گفتند: يا رسول الله، شيطان از ايشان

كجا شده است؟ گفت: ما يدرون أخلق الشّيطان ام لا، اى، ندانند كه شيطان آفريده شده است يا نه. گفتند: از ولد آدماند يا نه؟ گفت: لا يدرون أخلق آدم ام لا، اى، ندانند كه آدم خلق شده است يا نه.

عطا«15» گفت: من و عبيد بن عمير بر عايشه رفتيم، و ميان ما و ميان او حجاب بود، گفت: اى عبيد، از زيارت ما تو را چه مانع آمد؟ گفت: قول پيغامبر- عليه السلام- زر غبّا تزدد حبّا.«16» ابن عمير گفت: عجبتر چيزى كه از پيغامبر- عليه السلام- ديدى با ما بگوى. پس گريه آغاز كرد و گفت: همه كارهاى او عجب بود: در شب نوبت من بيامد تا پوست من به پوست او رسيد، پس گفت: ذريني اتعبّد لربّى، اى، بگذار مرا تا بندگى كنم پروردگار خود را. پس برخاست سوى مشك آب رفت و از آن وضو ساخت، پس به نماز پيوست و ايستاد و بگريست تا محاسن او تر شد، پس سجده كرد تا زمين تر شد، پس بر پهلو باز غلتيد تا بلال بيامد بانگ نماز بامداد بگفت، پس گفت:

يا رسول الله تو را چه گرياند، خداى- عز و جل- گناه متقدم و متأخر تو بيامرزيده است؟ گفت:

ويحك يا بلال و ما يمنعني ان ابكى و قد انزل الله تعالى علىّ في هذه اللّيلة «إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ»، اى، اى نيكبخت اى بلال، چه مانع [مشود] مرا از آن كه بگريم و خداى- عز و جل- امشب بر من اين آيت فرستاد- و پارسيش اين است كه بدرستى در آفرينش آسمانها و زمين و اختلاف شب و روز آيتهاست اهل خرد را- پس گفت: ويل لمن قرأها و لم يتفكّر فيها، اى، واى بر آن كس كه آن را بخواند و در آن تفكر نكرد. و اوزاعى را پرسيدند كه غايت تفكر در آنها چيست؟ گفت: آن كه آنها را بخواند و دريابد.

و محمد بن واسع گفت كه مردى از اهل بصره پس از وفات ابى ذر بر امّ ذر همسر وى رفت و از عبادت ابو ذر بپرسيد، گفت: همه روز در گوشه خانه بودى و تفكر كردى. و حسن- رضى الله عنه- گفت: تفكر ساعتى بهتر است از قيام شبى. و فضيل گفت كه فكرت آينهاى است كه نيكيها و بديهاى تو به تو نمايد. و إبراهيم«17» را گفتند كه فكرت بسيار مىكنى. گفت: فكرت مغز عقل است. و سفيان بن عيينه بسيار تمثل كردى و گفتى، شعر:

إذا المرء كانت له فكرة

ففي كلّ شيء له عبرة

اى، چون مرد را فكرت باشد، در هر چيزى او را عبرت بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و طاوس«18» گفتی که حواریان عیسی بن مریم را- صلوات الله علیه- گفتند: یا روح الله، در زمین امروز مثل تو هست؟ گفت: آری، هر که [559] سخن او ذکر است، و خاموشی او فکر، و

نظر او عبرت، مثل من است.

و حسن گفت: هر که سخن او حکمت نیست لغو است، و هر که خاموشی او فکرت نیست سهو است، و هر که نظر او اعتبار نیست لهو است. و در قول حق تعالی: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«18» ای، زود باشد که بگردانم آیتهای خود کسانی را که تکبر کنند در زمین بی حق، گفت: ای دلهای ایشان را باز دارم از تفکر در کار خود.

و أبو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت:

أعطوا أعینکم حظّها من العبادة، ای، چشمهای خود را نصیب آن از عبادت بدهید. گفتند: یا رسول الله، نصیب آن از عبادت چیست؟ گفت: النّظر في المصحف و التّفکّر فیه و الاعتبار عند عجایبه، ای، نگریستن در مصحف و تفکر در آن و اعتبار نزدیك عجایب آن. و زنی که ساکن بادیه بود نزدیك به مکه گفت: اگر دلهای متقیان به فکرت خود مطالعه کند چیزی را که در حجابهای غیب ذخیره کرده شده است از نیکویی آخرت، عیش ایشان در دنیا صافی نباشد و چشم ایشان روشن نبود.

و لقمان بسیار تنها نشستی، پس مولای او بر او گذشتی و گفتی: ای لقمان، بسیار تنها منشینی، اگر با مردمان نشینی به انس نزدیکتر باشد تو را. لقمان گفت: بسیاری تنهایی فکرت را به فهم نزدیك آرندهتر است، و بسیاری فکرت دلیل راه بهشت است. وهب بن منبّه گفت: فکرت مردی بسیار نشد که نه بدانست، و هرگز مردی ندانست که نه عمل کرد. و عمر بن عبد العزیز گفت: فکرت در نعمتهای خدای از فاضلترین عبادتهاست. و عبد الله بن مبارك سهل بن علی را روزی خاموش و متفکر دید، گفت: کجا رسیدی؟ گفت: به صراط. و بشر«19» گفت: اگر مردمان در عظمت خدای تعالی تفکر کنند، خدای را عاصی نشوند. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت:

دو رکعت میانه در تفکر به از قیام شبی بی تفکر. و أبو شریح مسرفت، در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت، گفتند: برای چه مگریی؟ گفت: در رفتن عمر و اندکی عمل و نزدیکی أجل خود تفکر کردم. و أبو سلیمان گفت: چشمهای خود را به گریستن و دلهای خود را به تفکر معتاد گردانید. و همو گفت: فکرت در دنیا حجاب آخرت است و عقوبت اهل ولایت، و فکرت در آخرت حکمت بار آرد و دلها را زنده گرداند. و حاتم گفت: از عبرت علم افزاید و از ذکر دوستی و از تفکر خوف. و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: تفکر در خیر داعی به کردن آن باشد، و پشیمانی بر شر داعی به گذاشتن آن. و آمده است که حق تعالی در بعضی کتب خود گفت که من سخن هر حکیمی قبول نکنم، و لیکن در همت و هوای او نظر فرمایم: چون همت و هوای او برای من باشد، خاموشی او را تفکر گردانم و سخن او را حمد، اگر چه سخن نگوید. و حسن

گفت: اهل عقل از ذکر به فکر روند و از فکر به ذکر، تا«20» از دلهای خود سخن خواهند، پس به حکمت سخن

Maktaba Tul Ishaat.com

گویند.

و اسحاق بن خلف گفت: داود طایی- رحمه الله- در شبی ماهتابناك بر بامی بود، در ملکوت آسمانها و زمین تفکر میکرد، و در آسمان مینگریست و میگریست تا در سرای همسایه افتاد، و صاحب سرای از فراش خود برهنه بر جست که دزد است! شمشیر به دست گرفت، و چون داود را بدید باز گشت و شمشیر بنهاد، و گفت: تو را که انداخت؟ گفت: به افتادن مرا شعور نبود.

و جنید- رضی الله عنه- گفت که شریفترین [560] و عالیترین مجلسها نشستن است با فکرت در میدان توحید، و تنسم«21» به نسیم معرفت، و تناول کأس محبت از دریای وداد، و نظر به نیکو گمانی با حق تعالی. پس گفت: چه خوش مجلسهاست آن، در غایت جلالت است، و شراب آن در نهایت لذت، و خنك آن کس که روزی او باشد.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت: استعانت کنید بر سخن گفتن به خاموشی، و بر استنباط به فکرت. و نیز گفت: صحت نظر در کارها نجات است از غرور، و عزیمت در رأی سلامت است از تقصیر و پشیمانی، و رویّت و فکرت حزم و فطنت را کشف کنند، و مشاورت حکیمان ثبات است در نفس و قوّت در بصیرت. پس فکرت کن پیش از آن که اقدام نمایی، و تدبر کن پیش از آن که تهجم کنی، و مشاورت کن پیش از آن که پشیمان گردی. و نیز گفت: فضیلتها چهار است: یکی حکمت، و قوام آن در فکرت است، دوم عفت، و قوام آن در شهوت است، سوم قوّت، و قوام آن در خشم است، چهارم عدل، و قوام آن در اعتدال قوّتهای نفس است.

و این است أقاویل علما در فکرت. و کسی از ایشان در ذکر حقیقت آن و بیان مجاری آن شروع نکرده است.

بیان حقیقت فکرت و ثمره آن

بدان که معنی فکرت حاضر کردن دو معرفت است در دل تا معرفت سوم از آن حاصل کنی. و مثالش آن است که کسی بر عاجل مایل شود و حیات دنیا را بگزیند و خواهد که بشناسد که آخرت به برگزیدن از دنیا اولی. او را دو طریق باشد.

یکی آن که از دیگری بشنود که «آخرت به برگزیدن سزاوارتر»، پس او را تقلید کند و تصدیق نماید بی آن که به حقیقت کار بصیرتی دارد، پس به عمل خود سوی ایثار آخرت مایل شود بر آن چه بر مجرد قول او اعتماد کند. این را تقلید گویند و معرفت نگویند.

و طریق دوم آن است که بشناسد که «آن چه باقیتر باشد به ایثار اولی»، پس بشناسد که «آخرت باقیتر»، پس او را از این دو معرفت معرفت سوم حاصل آید، و آن معرفت آن است که «آخرت به ایثار اولی». و تحقق معرفت بر آن که «آخرت اولی است به ایثار» ممکن نگردد مگر به دو معرفت سابق، پس احضار آن دو معرفت سابق در دل برای توصل«22» است به معرفت سوم، و او را تفکر و اعتبار و تذکر و نظر و تأمل و تدبر خوانند.

و اما تدبر و تأمل و تفکر عبارتهای مترادف است بر یك معنی که تحت آن معانی مختلف نیست.

و اما اسم تذکر و اعتبار و نظر معانی آن مختلف است، اگر چه اصل مسمای آن یکی است. چنانکه اسم «صارم» و مهنّد» و «سیف» بر یك چیز متوارد است، و لیکن به اعتبارات مختلف: پس «صارم» بر شمشیر برنده دلیل کند از آن روی که قاطع است، و «مهنّد» بر آن دلیل کند از آن روی که منسوب است به «هند»، و «سیف» بر او دلالت کند به

Maktaba Tul Ishaat.com

اطلاق بی آن که بر این زواید اشعار کند.

پس همچنین اعتبار بر احضار دو معرفت را گویند از آن روی که از آن عبور کرده شود و به معرفت سوم رسیده آید. و اگر عبور نباشد و جز بر دو معرفت وقوف نبود، آن را تذکر خوانند نه اعتبار.

و اما نظر و تفکر بر آن از آن روی افتد که در آن طلب معرفت سوم است. پس کسی که معرفت سوم نطلبد او را ناظر نگویند. پس هر که متفکر باشد متذکر بود، و هر متذکری متفکر نباشد.

و فایده تذکر تکرار معرفت است در دل تا راسخ و ثابت شود و از دل محو نگردد. و فایده تفکر تکثیر علم است و استجلاب معرفتی که حاصل نباشد. پس فرق میان تذکر و تفکر این است.

و معرفتها چون در دل فراهم آید و بر ترتیبی مخصوص ازدواج پذیرد معرفتی دیگر بار آرد. پس معرفت نتاج معرفت است [561]. و چون معرفتی دیگر حاصل شد و با معرفتی دیگر ازدواج پذیرفت، از آن نتاج دیگر حاصل آید. و آن را نهایتی نبود. و طریق زیادت معارف به مرگ بسته شود یا به موانع. و این کسی را باشد که استثمار علمها تواند و طریق تفکر داند. و اما بیشتر مردمان از زیادت علمها بدان ممنوعند، که سرمایه ندارند، و آن معرفتهاست که علوم از آن استثمار کرده شود. چون کسی که بضاعت ندارد، چه سود تواند کرد؟ یا بضاعت دارد و لیکن صنعت بازرگانی نداند، پس سود نکند. پس همچنین باشد که کسی را سرمایه معارف بود، و لیکن استعمال و تألیف آن و ایقاع ازدواج که به نتاج انجامد«23» نداند.

و دانستن طریق استعمال و استثمار گاهی به نور الهی باشد که به فطرت در دل حاصل آید،

چنانکه انبیا را- صلوات الله علیهم- و آن بغایت عزیز«24» است، و باشد که به تعلم و ممارست بود، و آن بیشتر باشد. پس متفکر باشد که این معرفتها او را حاضر شود و ثمرهای او را حاصل آید، و کیفیت حصول آن نداند و از آن عبارت نتواند، بدانچه ممارستش در صناعت تعبیر و ایراد اندك بود. چه بسیار آدمی باشد که داند «آخرت به ایثار اولی»، دانستنی حقیقی، و اگر سبب معرفت آن پرسیده شود، ایراد آن و عبارت کردن از آن نتواند با آن چه معرفت او جز از دو معرفت سابق حاصل نشده، و او آن است که «هر چه باقیتر به ایثار اولی» و «آخرت از دنیا باقیتر»، پس معرفت سوم حاصل شود، و او آن است که «آخرت اولیتر است به ایثار». پس حاصل حقیقت فکر به احضار این دو معرفت باز گردد تا به واسطه آن به معرفت سوم توان رسید.

و اما ثمره فکرت علمهاست و حالها و عملها. و لیکن ثمره آن خاصه علم است نه غیر. آری، چون علم در دل حاصل شد، حال دل بگردد، و چون حال دل گردید، اعمال جوارح بگردد. پس عمل تابع حال است، و حال تابع علم است، و علم تابع فکرت است. پس اکنون فکرت مبدأ و مفتاح همه خیرات است. و این است آن چه فضیلت «تفکر» تو را روشن کند، و معلوم گرداند که به از «ذکر» و «تذکر» است، چه در فکر ذکر است و زیادة، و ذکر دل به از عمل جوارح، بلکه شرف عمل از آن است که در او ذکر است. پس اکنون تفکر فاضلتر از همه علمهاست. و برای آن گفتهاند: تفکر ساعتی به از عبادت سالی. پس گفتهاند که آن آن است که از مکاره و محاب«25» نقل کند، و از رغبت و حرص به زهد و قناعت. و گفتهاند که اوست که مشاهده و تقوی حادث گرداند.

و برای آن حق تعالی گفت: لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً.«26»

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر خواهی که کیفیت تغیّر حال به فکرت بدانی، مثال او آن است که از کار آخرت یاد کردیم، چه فکرت ما را در او تعریف کند که «آخرت به ایثار اولی». و چون این معرفت بیقین در دلهای ما راسخ شد، دلها روی رغبت در آخرت کردند و زهد در دنیا. و این آن است که به لفظ «حال» خواستیم، چه حال دل پیش از این معرفت به دوستی عاجل بود و مایل بدان و نفرت از آخرت و بی رغبتی در آن، و بدین معرفت حال دل متغیر شد و ارادت و رغبت او متبدل گشت، پس تغیّر ارادت اعمال جوارح بار آرد در طرح«27» دنیا، و روی به اعمال آخرت آوردن. پس اینجا پنج درجه است: اول آن تذکر است. و آن حاضر کردن دو معرفت است در دل.

و دوم آن تفکر. و آن طلب معرفت مقصود است از این دو.

و سوم حصول معرفت مطلوب، و روشن شدن دل بدان.

و چهارم تغیر حال دل از آن چه بود به سبب حصول نور معرفت.

و پنجم خدمت جوارح دل را به حسب حالی که او را تازه شد.

پس چنانکه سنگ بر آهن زنند و از آن آتشی بیرون آید [562] که موضع بدان روشن شود، پس چشم بیند پس از آن چه نمدید، و اعضا در کار ایستد«28» به جهت عمل، پس همچنین آتش زنه [نور] معرفت فکرت است. پس میان دو معرفت جمع کنند، چنانکه میان سنگ و آهن جمع کنند، و به طریق مخصوص آن را تألیف دهند، چنانکه سنگ بر آهن زنند زدني مخصوص، پس نور معرفت پیدا آید، چنانکه آتش از سنگ و آهن. و به سبب این نور دل بگردد تا میل کند به چیزی که بدان میل نمکرد، چنانکه بصر به نور آتش بگردد و چیزی بیند که نمدید، پس اعضا به مقتضی حال دل در کار ایستد، چنانکه در کار ایستد کسی که به سبب تاریکی از عمل عاجز باشد در آن حال که چشم بیند آن چه نمدید.

پس اکنون ثمره فکرت علمها و حالهاست، و علمها بی نهایت است، و حالها که صورت بندد بر دل بگردد، شمردن آن امکان ندارد. پس برای این اگر مریدی خواهد که فنون و مجاری فکرت را حصر کند و بداند که تفکر در چه باشد، نتواند، چه مجاری فکرت بی شمار است و ثمرات آن بی شمار. آری، ما بکوشیم در ضبط مجاری آن به اضافت«29» مهمات علمهای دینی، و به اضافت«30» حالهایی که مقامات سالکان است، و آن ضبطی [جملی]«31» باشد که تفصیل آن شرح همه علمها اقتضا کند. و جمله آن کتابها چون شرح است بعضی را، از آن چه آن مشتمل است بر علمهایی که آن همه علمها از فکرتهای مخصوص مستفاد باشد. پس باید که سوی ضبط مجامع اشارت کنیم، چه وقوف بر مجاری «فکر» بدان حاصل آید.

بیان مجاری فکرت

بدان که فکرت در کاری باشد که تعلق به دین دارد، و در کاری که تعلق به غیر دین دارد. و غرض ما آن است که تعلق به دین دارد. پس باید که قسم اخیر را بگذاریم. و به دین معاملتی مخواهیم که میان بنده و خدای باشد.

پس همه فکرتهای بنده یا تعلق به بنده و صفات و احوال او دارد، و یا به معبود و صفات و افعال او. و امکان ندارد که از این دو قسم بیرون باشد.

و آن چه تعلق به بنده دارد: یا نظر باشد در آن چه نزدیك خدای محبوب است، یا نظر در آن چه نزدیك او مکروه

Maktaba Tul Ishaat.com

است، و در غیر آن دو قسم به فکرت حاجت نیست.

و آن چه تعلق به خدای دارد: یا نظر باشد در ذات و صفات و اسمای حسنای او، یا نظر در افعال و ملك و ملکوت او و کل آن چه در آسمانها و زمین است و آن چه میان آن است.

و انحصار فکرت در این قسمها تو را به مثالی روشن شود، و آن مثال آن است که حال روندگان سوی خدای- عز و جل- و مشتاقان لقای او حال عاشقان را ماند. پس عاشق مولع را مثال سازیم و گوییم که عاشقی که همت او مستغرق عشق باشد: فکرت او در نگذرد از آن که به معشوق متعلق شود، یا به نفس خود. پس اگر در معشوق تفکر کند: یا در جمال و خوبی صورت او تفکر کند تا به فکرت کردن در آن و مشاهده آن بیاساید، یا در افعال لطیف خوب او که بر اخلاق و صفات او دلالت کند تا آن لذت او را مضاعف گرداند و دوستی او را قوّت دهد. و اگر در نفس خود تفکر کند: فکرت او یا در آن صفتها باشد که او را از چشم محبوب ساقط گرداند تا از آن تنزه نماید، یا در آن صفتها که سبب قربت و محبت سوی او گردد تا به آن متصف شود. پس اگر در چیزی بیرون از این قسمها تفکر کند، آن از حد عشق بیرون باشد و نقصان بود در عشق. چه عشق تمام کامل آن است که عاشق را مستغرق کند و دل او را مستوفی«31»، تا دیگری در او نگنجد. پس محبت خدای باید که همچنین باشد. پس نظر او و تفکر او از محبوب او در نگذرد. و هر گاه که تفکر او در این چهار قسم محصور باشد، از مقتضی محبت اصلا [563] بیرون نبود. پس باید که به قسم اول آغاز کنیم.

[قسم اول]

و آن تفکر اوست در صفات و افعال نفس خود، تا محبوب از مکروه متمیز شود. و این فکرت است که به «علم معامله» تعلق دارد که مقصود این کتاب است، و اما قسم دیگر به «علم مکاشفه» تعلق دارد. پس هر یکی از آن چه نزدیك خدای- عز و جل- مکروه است یا محبوب دو قسم شود: ظاهر چون طاعات و معاصی، و باطن چون صفات منجیات و مهلکات که محل آن دل است. و تفصیل آن در «ربع مهلکات و منجیات» یاد کردیم.

و طاعات و معاصی دو قسم است: یکی آن که به هفت اندام تعلق دارد.«32» و دوم آن که به همه تن منسوب شود، چون گریختن از صف قتال، و عقوق مادر و پدر، و ساکن شدن در خانه حرام.

و در هر یکی از مکاره تفکر در سه کار واجب آید: اول تفکر در آن چه آن نزدیك خدای مکروه است یا نه، چه بسی چیز است که مکروهی او ظاهر نباشد، بلکه به نظر باریك دریافته شود. و دوم تفکر در آن چه اگر مکروه است، طریق احتراز از آن چیست؟ سوم آن که بدین مکروه در حال متصف است تا آن را بگذارد، یا در مستقبل متعرض آن است تا از آن احتراز نماید، یا در احوال ماضی

مرتکب آن بوده است تا آن را تدارك کند. و هر یك از محبوبات هم بر این جمله انقسام پذیرد. و چون این قسمها جمع کنی، مجاری فکرت در این قسمها بیش از صد باشد. و بنده [مدفوع]«33» است به تفکر، یا در کل آن یا در بیشتر آن. و شرح آحاد این قسمها دراز شود. و لیکن این قسم در چهار نوع منحصر است: طاعات و معاصی و صفات

Maktaba Tul Ishaat.com

منجیات و صفات مهلکات. و ما در هر نوعی مثالی بیاریم تا مرید دیگر کارها بر آن قیاس کند، و در فکرت او را گشاده شود، و طریق آن او را وسعت پذیرد.

نوع اول معاصی. باید بنده بامداد هر روزی هفت اندام خود را بتفصیل وارسی کند، پس تن خود را به اجمال تفتیش کند که در حال ملابس معصیتی هست تا آن را بگذارد، یا «دی» ملابس آن بوده است که آن را به ترك و پشیمانی تدارك کند، یا امروز متعرض آن هست که برای احتراز و دور بودن از آن مستعد شود.

پس در زبان نگرد و گوید که او متعرض غیبت و دروغ و خویشتن ستایی و أفسوس و مزاح و خوض در ما لا یعنی و غیر آن است از مکاره. پس اول در نفس خود مقرر کند که آن نزدیك حق تعالی مکروه است در شواهد قرآن و سنّت بر سختی عذاب آن. پس تفکر کند در احوال خود که چگونه آن را تعرض نماید از آن روی که نداند. پس تفکر کند در آن که از آن چگونه احتراز کند، و بداند که آن او را تمام نشود مگر به عزلت و تنهایی، و بدان که مجالست نکند مگر با پارسایی و پرهیزکاری که بر او انکار کند هر گاه که چیزی گوید که مکروه خدای باشد، یا سنگی در دهان نهد چون با غیر او مجالست کند تا آن یاد دهنده باشد او را، چه همچنین باشد فکرت در حیله احتراز.

و در سمع خود تفکر کند که بدان غیبت و دروغ و فضول سخن و لهو و بدعت اصغا نماید، و آن از زید و عمر و شنود. و چگونه باید که از آن احتراز کند به دور شدن از ایشان یا به باز داشتن از منکر هر گاه که آن را بشنود.

و در شکم خود تفکر کند که در آن خدای را عاصی شود به خوردن و آشامیدن، اما به بسیار خوردن از حلال، چه آن مکروه است نزدیك خدای و شهوت را که سلاح شیطان است و دشمن خدای [564] قوّت دهنده، و اما به خوردن حرام و یا شبهت.

پس بنگرد که طعام و لباس و مسکن و مرکب و مکسب او از کجاست، و در طرق حلال و مداخل آن تفکر کند، پس در وجوه حیله در کسب کردن آن و احتراز از حرام تفکر کند، و بر نفس خود مقرر کند که جمله عبادتها ضایع است با خوردن حرام، و خوردن حلال اساس همه عبادتهاست، و خدای- عز و جل- قبول نفرماید نماز بندهای که در جامه او یك درم حرام باشد، چنانکه در خبر است.

پس همچنین در اعضای خود تفکر کند در این مقدار کفایتی است از استقصا. پس هر گاه که به فکرت حقیقت معرفت این حالها حاصل آید، همه روز به مراقبت آن مشغول شود تا اندامها را از آن نگاه دارد.

و اما نوع دوم طاعتهاست. پس اول در فرایض که بر او مکتوب است نگرد که آن را چگونه گزارد، و از نقصان و تقصیر چگونه نگاه دارد، و یا چگونه نقصان آن را به بسیاری نفل جبر کند.

پس به اندامها جدا جدا باز گردد و تفکر کند در فعلهایی که تعلق بدان دارد از آن جمله که [محبوب]«34» خدای است.

پس گوییم مثلا که چشم برای آن آفریده شد که در ملکوت آسمانها و زمین نگرد بر سبیل عبرت، و در طاعت خدای کار بندد. و در کتاب خدای و سنت رسول او نگرد و گوید که قادرم که چشم را در طاعت خدای مشغول دارم به مطالعه قرآن و سنت، پس چرا نکنم؟ و قادرم بر آن که در فلان مطیع به چشم تعظیم نگرم و شادی به دل او رسانم، و در فلان فاسق به چشم خوار داشت نگرم و او را از معصیت خدای بدان باز زنم، پس چرا نکنم؟

Maktaba Tul Ishaat.com

و همچنین در سمع خود گوید که قادرم بر شنیدن سخنهای غمناك، یا شنیدن حکمتی و علمی، یا شنیدن قرائتی و ذکری، پس چرا آن را معطل گذارم؟ و خدای- عز و جل- بدان بر من انعام فرموده است، و آن را به من ودیعت داده تا شکر آن بگزارم، پس چرا نعمت خدای را در آن تضییع و تعطیل و ناسپاسی کنم؟

و همچنین در زبان تفکر نماید و گوید: قادرم بر آن چه به خدای تقرب نمایم به تعلیم و وعظ و تودّد«35» به دل اهل صلاح، و پرسیدن از احوال درویشان، و رسانیدن شادی به دل زید صالح و عمرو عالم به سخنی خوش، و هر سخن خوش که هست صدقه است.

و همچنین در مال خود تفکر کند و گوید: قادرم بر آن که فلان را مال صدقه دهم، چه من از آن مستغنام، و هر گاه که بدان محتاج شوم حق تعالی مرا به مثل آن روزی کند، و اگر این ساعت بدان محتاجم، به ثواب ایثار محتاجتر از آنم که بدین مال.

و همچنین از همه اعضای خود تفتیش کند، و از جمله بدن خود و از مالهای خود تفتیش کند، بلکه از ستوران و غلامان و فرزندان خود، چه آن همه اسباب و أدوات اوست، و تواند که خدای را بدان طاعت کند. پس به فکرت باریك وجوه طاعتها که بدان امکان دارد بیرون آرد، و تفکر کند در آن چه او را راغب کند در مبادرت بدان طاعتها، و تفکر کند در اخلاص نیت در آن، و برای آن محل استحقاق طلبد تا عمل او بدان نما پذیرد. و دیگر طاعتها را بر این قیاس کن.

و اما نوع سوم صفتهای مهلك است که محل آن دل است و آن را از آن چه در «ربع مهلکات» یاد کردهایم بداند، چون استیلای شهوت و خشم و بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و بدگمانی و غفلت و غرور و غیر آن، و این صفتها را از دل خود تفقد کند. پس اگر پندارد که دلش از آن منزه است، در کیفیت امتحان او و طلبیدن علامتها که بر آن دلیل باشد تفکر کند. چه نفس همیشه از خود به نیکویی وعده دهد و دروغ گوید [565]. پس اگر دعوی تواضع و بیزاری از کبر و ریا کند، باید که او را بیازماید بر آن چه پشته هیزم در بازار برد، چنانکه سلف نفس خود را بدان آزمودندی. و چون دعوی حلم کند، خود را در معرض خشمی دارد که از دیگری بدو رسد، پس در فرو خوردن خشم بیازماید. و همچنین در دیگر صفتها. و این تفکر است در آن چه او به صفت مکروه موصوف است یا نه. و آن را علامتهاست که در «ربع مهلکات» یاد کردهایم. پس چون بر وجود آن دلیل باشد، در سببهایی که آن صفات را نزدیك او زشت گرداند تفکر کند، و پیدا آرد که منشأ آن نادانی و غفلت و بد اندرونی«36» است، چنانکه اگر نفس خود را به عمل خود معجب بیند تفکر کند و گوید که عمل من به تن و جارحه من است و قدرت و ارادت من، و آن همه از من و به من نیست، بلکه از خلق خدای و فضل اوست بر من، چه اوست که مرا آفرید و جوارح و قدرت و ارادت من تحریك فرمود، پس چگونه به عمل خود با نفس خود عجب آرم؟ و«37» نفس مرا به نفس من قوام نیست.

و چون در نفس کبر احساس کند، بر نفس خود آن چه در آن است از حماقت مقرر گرداند و گوید: چرا نفس خود را بزرگتر میدانی؟ و«38» بزرگ آن است که نزدیك خدای بزرگ است، و آن پس از مرگ روشن شود. و بسیار کس باشد بدانچه حال او نزدیك سوء خاتمت تغیّر پذیرد، چه بسیار از کافر در حال مردن مقرّب شود نزدیك خدای- عز و جل- به بیرون آمدن از کفر، و بسیاری از مسلمانان شقي بمیرد به سبب تغییر حال او نزدیك سوء خاتمت او. پس چون

Maktaba Tul Ishaat.com

دانست که کبر مهلك است و اصل آن حماقت است، در علاج ازالت آن تفکر کند به آن که افعال متواضعان پیش گیرد.

و چون در نفس خود شهوت طعام و شره آن بیافت تفکر کند که این صفت بهایم است، و اگر در شهوت طعام و مباشرت کمال باشد، آن از صفات خدای و فریشتگان بودی، چون علم و قدرت، و ستوران بر آن صفت متصف نشدی، و چون شره بر او غالب بود به ستوران مانندهتر باشد و از فریشتگان مقرب دورتر. و همچنین در نفس خود در خشم مقرر کند، پس تفکر کند در راه علاج. و همه آنها را یاد کردهام در این کتابها. و کسی که خواهد که طریق فکرت او اتساع پذیرد، او را از تحصیل آن چه در این کتابهاست چاره نباشد.

اما نوع چهارم و آن منجیات است و آن توبه است و پشیمانی بر گناهان و صبر بر بلا و شکر بر

نَعْما«38» و خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص و صدق در طاعتها و محبت خدای و تعظیم او و رضا به افعال او و شوق به او و خضوع و تواضع او را. و آن همه در این ربع یاد کردیم، و اسباب و علامات آن بیاوردیم. پس باید که بنده هر روز و هر شب تفکر کند در دل خود که از این صفتها که نزدیك گرداننده است به حق تعالی چه چیز ندارد. و چون به چیزی از آن محتاج شد باید که بداند که آن حالهاست که جز از علمها او را نباشد، و علمها جز از فکرتها حاصل نشود.

پس چون خواهد که برای نفس خود حال توبه و پشیمانی به دست آرد، باید که گناهان خود را اول باز جوید و در آن تفکر کند و بر نفس خود آن را جمع گرداند و در دل خود آن را بزرگ دارد، پس باید که در وعید و تشدید نگرد که شرع بدان وارد شده است، و نزدیك نفس خود محقق کند که او بدان متعرض دشمنایگی خدای است تا از آن حال پشیمانی زاید.

و چون خواهد که از دل خود حال [566] شکر بر انگیزد، باید که در إحسان خدای نگرد نزدیك خود، و در آن چه او را در ستر جمیل خود داشته است، چنانکه بعضی از آن در «کتاب شکر» شرح کردیم، پس باید که آن را مطالعه کند.

و چون حال محبت و شوق خواهد، باید که در جلال و جمال و عظمت و کبریای خدای تفکر کند. و آن به نگریستن باشد و عجایب حکمت و بدایع صنع او، چنانکه به قدری اندك از آن اشارت خواهیم کرد در قسم دوم از فکرت.

و چون حال خوف خواهد، باید که اول در گناهان ظاهر و باطن خود نگرد، پس در مرگ و سکرات آن، پس در چیزی که پس از آن است، از سؤال منکر و نکیر و عذاب گور و ماران و کژدمان و کرمان، پس در هول ندا نزدیك دمیدن صور، پس در هول محشر در حال فراهم آوردن خلایق در یك موضع، پس در مناقشت حساب و مضایقت در نقیر و قطمیر، پس در صراط و باریکی و تیزی آن، پس در خطر کاری که او را سوی دست چپ برند تا از اصحاب آتش باشد، یا سوی دست راست برند و در دار قرار نزول فرمایند. پس باید که پس از أهوال قیامت صورت دوزخ و درکات و مقامع»

و أهوال و سلاسل و اغلال و زقوم و زرد آب و انواع عذاب آن در دل خود حاضر گرداند، و زشتی صورت زبانیه«40» که بر او موکل باشد، و آن چه هر گاه که پوستهاشان سوخته شود پوستهای دیگر بدل آن گردانند، و هر گاه که خواهند که از آن بیرون آیند در آن باز گردانیده شوند، و آن که چون از دور آن را بینند بانگ در خشم شدن آن شنوند، و همچنین کل آن چه از شرح آن در قرآن آمده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون خواهد كه حال رجا جلب كند، بايد كه در بهشت و نعمت آن، و در درختان و جويها، و

حور و وِلدان«41» و نعيم مقيم و ملك دايم آن نگرد.

پس همچنين طريق فكرت كه بدان علمها طلبيده شود كه حالهاى محبوب يا تنزه از صفات مذموم بار آرد. و در هر يكى از اين حالها كتابى مفرد ياد كرديم كه بدان بر تحصيل فكرت استعانت كرده شود.

اما در ياد كردن مجامع آن هيچ چيزى سودمندتر از خواندن قرآن با تفكر يافته نشود. چه او جامع مقامات و احوال است و در او شفاى عالميان است، چه در آن چيزى است كه خوف و رجا و صبر و شكر و محبت و شوق و ديگر حالها بار آرد، و در آن چيزى است كه از صفتهاى مذموم باز دارد. پس بايد كه بنده آن را بخواند، و آيتى را كه محتاج باشد به تفكر در آن بارها باز گرداند، اگر چه صد بار باشد، چه قرائت يك آيت با تفكر و فهم به از ختمى بغير تدبر و تفهم باشد. و در آن تأمل و توقف كند اگر چه همه شب باشد. چه زير هر كلمهاى از آن سرهاى نامحصور است، و بر آن واقف نتوان شد مگر به فكرت دقيق از صفاى دل پس از صدق معاملت.

و همچنين مطالعه اخبار پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- چه او سخنان جامع يافته بود«42»، و هر كلمهاى از كلمات او دريايى است از درياى حكمت، اگر عالم آن را تأمل كند، چنانكه حق تأمل آن باشد، نظر او در آن همه عمر او منقطع نگردد. و شرح آحاد آيات و اخبار دراز شود. پس بنگر در قول او- عليه السلام: انّ روح القدس نفث في روعي أحبب ما أحببت فانّك مفارقه و عش ما شئت فانّك ميّت و اعمل ما شئت فانّك مجزىّ به، اى، بدرستى كه جبرئيل در دل من دميد كه دوست دار آن را كه دوست دارى كه تو از او جدا شوندهاى، و بزى آن چه خواهى زيى كه تو مردنساى، و بكن آن چه خواهى كرد كه تو را بدان پاداش دهند. و اين كلمات [567] حكمتهاى اولين و آخرين را جامع است و تأمل كنندگان را در آن همه عمر بسنده است، چه اگر بر معانى آن واقف شوند و بر دلهاشان غالب گردد، غلبه يقين، هر آينه ايشان را مستغرق گرداند، و ميان ايشان و ميان التفات به دنيا به كليت حايل شود. و اين است طريق فكر در «علوم معامله» و صفات بنده از آن روى كه آن نزديك خداى محبوب است يا مكروه. و مبتدى بايد كه وقت او در اين فكرت مستغرق شود تا دل خود به اخلاق ستوده و مقامات شريف معمور كند، و ظاهر و باطن او را از مكاره منزه دارد. و بايد كه بداند كه اين با آن كه فاضلتر از ديگر عبادات است غايت مطلب نيست، بلكه مشغول آن محجوب باشد از مطلب صدّيقان و آن تنعم است به فكرت در جلال و جمال حق تعالى، و مستغرق شدن دل بدان كه از نفس خود فانى شود، اى، نفس خود و احوال و مقامات و صفات او را فراموش كند. پس همّ او در محبوب مستغرق باشد، چون عاشق مولع در حال ديدن معشوق، چه او نپردازد كه در احوال و اوصاف نفس خود نگرد، بلكه چون مبهوت غافل از نفس خود بماند، و آن نهايت لذت

عاشقان است.

و اما آن چه ياد كرديم، آن تفكر است در عمارت باطن تا شايسته قرب و وصال شود. پس چون همه عمر در اصلاح نفس خود ضايع كند، به قرب كى آساید؟ و براى آن خوّاص در باديهها گشتى، پس چون حسين بن منصور او را ديد،

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: در چه کاری؟ گفت: در بادیهها میگردم، حال خود در توکل صحیح میکنم. گفت: «عمر خود در آبادانی باطن خود نیست گردانیدی، پس فنا در توحید کجاست؟» چه فنا در یگانه حق غایت مقصود طالبان و منتها نعمت صدّیقان است.

و اما تنزه از صفتهای مهلك به منزلت بیرون آمدن زن است از عدّت در نکاح. و اما اتصاف به صفات منجیات و دیگر طاعتها به مثابت آن است که زن جهاز خود راست کند، و روی بیاراید و موی شانه زند، تا بدان شایسته شوی شود. پس اگر عمر به تبرئه«43» رحم و تزیین روی مستغرق گرداند، آن او را حجاب شود از دیدار محبوب. پس همچنین باید که طریق دین فهم کنی اگر از اهل مجالستی. و اگر چون بنده بدی که حرکت نکند مگر از بیم زدن و طمع در أجرت، پس رنجانیدن تن به عملهای ظاهر پیش تو است، چه میان تو و میان دل حجابی کثیف است. پس چون حق اعمال بگزاری از اهل بهشت باشی، و لیکن مجالست را گروهی دیگرند.

و چون مجال فکرت در علمهای معاملت که میان بنده و خدای است شناختی باید که آن را عادت و خوی خود سازی بامداد و شبانگاه، و از نفس خود و صفتهای دور گرداننده از خدای و حالهای نزدیك آرنده بدو غافل نشوی، بلکه هر مریدی را باید که او را جریدهای باشد که جمله صفات مهلکات و جمله صفات منجیات و جمله معاصی و طاعات بر آن ثبت کند، و نفس خود را هر روز بر آن عرضه دارد. و از جمله مهلکات او را ده بسنده است، چه اگر آن مسلّم شود از غیر آن مسلّم بماند. و آن کبر و بخل و عجب و ریا و بدخواهی و تیز خشمی و شره طعام و شره مباشرت و دوستی مال و دوستی جاه است. و از منجیات ده: پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا به قضا و شکر بر نعما و اعتدال خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در اعمال و خوشخویی با خلق و دوستی خدای و فروتنی او را. پس این بیست خصلت است: ده ستوده، و ده نکوهیده. پس هر گاه که یکی از نکوهیده [568] کفایت کرد و دل او را از آن پاك گردانید، در جریده خود آن را بنویسد، و فکر آن را بگذارد، و شکر خدای به جا آرد بر کفایت و تنزیه دل از او. و داند که آن تمام نشود او را مگر به توفیق و عون خدای، و اگر آن را به نفس خود بگذارد محو کمتر رذیلتی از نفس خود نتواند. پس روی بر نُه باقی آرد. و همچنان کار کند تا همه را از دل پاك گرداند. و همچنین نفس خود را به اتصاف به منجیات مطالبه کند، و چون به یکی از آن متصف شود، چون توبه و پشیمانی مثلا، خط بر آن کشد و به باقی مشغول شود، و حاجت بدین مرید متشمر«44» را باشد.

و اما بیشتر مردمان را که پارسا شمرده شوند باید که در جریده خود معاصی ظاهر ثبت کنند، چون خوردن شبهت و غیبت و سخن چینی و مرا و خود را ثنا گفتن، و افراط در معادات دشمنان و موالات دوستان، و مداهنت با خلق در ترك امر معروف و نهی منکر. چه بیشتر کسانی که خود را از وجوه پارسایان شمرند از جمله این معاصی در جوارح خود منفك نباشند، و تا جوارح از بزهها پاك نشود مشغول شدن به عمارت دل و پاك کردن آن ممکن نگردد، بلکه هر فریقی از مردمان را نوعی از معصیت بر ایشان غالب باشد. پس باید که تفقد ایشان برای آن بود و تفکر ایشان در آن، نه در معصیتهایی که از آن جدا باشند.

مثال آن عالم متورع [است]، چه او در غالب الامر خالی نباشد از اظهار نفس خود به علم و طلب شهرت و انتشار صیت- یا به تدریس یا به تذکیر. و کسی که آن کند متعرض فتنهای بزرگ شده باشد، که از صدّیقان نجات نیابند. پس اگر سخن او مقبول باشد و در دلها موقعی لطیف یابد، از عجب و خیلا«45» و تزیّن و تصنع خالی نماند، و آن از

Maktaba Tul Ishaat.com

مهلكات است. و اگر سخن او رد شود، از خشم و حقد و انَفت«46» خالی نماند، و كينه او بر كسی كه آن را رد كند بيش از آن باشد بر كسی كه سخن غير وی رد كند. و شيطان بر او پوشيده گرداند و گويد كه خشم تو بر او از آن روی است كه حق را رد كرد و آن را انكار نمود. پس اگر فرقی يابد ميان آن كه سخن او را رد كند و ميان آن كه سخن عالمی ديگر رد كند، مغرور باشد، و ضحكه«47» شيطان بود. پس هر گاه كه او را به قبول خوشدلی باشد و به ثنا شادی و از رد و اعراض ننگ دارد، خالی نماند از تكلف و تصنع برای آرايش لفظ و خوبی تقرير، برای حرص آن كه ثنا حاصل آيد. و خدای- عز و جل- متكلفان را دوست ندارد. و شيطان بر تو تلبيس كند و گويد كه حرص تو بر تحسين ألفاظ و تكفل تكلف در آن برای آن است تا حق انتشار پذيرد و در دلها آن را وقعی باشد برای اعلای دين حق. پس اگر شادی او به خوبی ألفاظ و ثنای مردمان بر او بيش از آن باشد كه ثنای ايشان بر يكی از اقران او، فريفته باشد. و در آن مقصد او جاه بود، و پندارد كه مطلب او دين است. و هر گاه كه اين در ضمير او گردد، بر ظاهر او پيدا آيد تا به حدی كه معظّم و معتقد فضل خود را بيشتر احترام كند، و به ديدار او خوشدلتر باشد از آن كس كه در موالات غير او غلو كند، اگر چه آن غير مستحق موالات باشد. و بسا كه كار اهل علم بدان انجامد كه چون زنان بر يك ديگر رشك برند، و بر يكی از ايشان گران آيد كه يكی از شاگردان او بر غير او اختلاف«48» كند، اگر چه كه از او منفعت گيرد و در دين خود فايده يابد. و آن همه رَشْح«49» صفات مهلكات است كه نهان است در سرّ دل او كه عالم پندارد كه از آن نجات يافته است، و در آن مغرور بود، و آن بدين علامتها روشن شود [569]. پس فتنه عالم بزرگ است، و او را، يا

مالك باشد يا هالك، در سلامت عوام طمع نتوان داشت.

پس هر كه در نفس خود اين صفتها بيند، تنهايی بر او واجب باشد و عزلت و طلب خمول و مدافعت«50» فتاوی هر گاه كه پرسيده شود. چه در مسجدی«51» جمعی از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- بودند، همه مفتی، و فتوا را در تدافع«52» انداختندی، و هر كه فتوا دادی خواستی كه ديگری از او كفايت كرده بودی. و در اين مقام از شياطين انس ببايد ترسيد، چون گويند كه اين مكن. چه اگر اين در گشاده شود علمها ميان خلق اندراس«53» پذيرد. و بايد كه ايشان را بگويد كه دين اسلام از من مستغنی است، چه پيش از من معمور بود، و پس از من همچنان خواهد بود، و اگر بميرم اركان مسلمانی منهدم نشود، و دين از من مستغنی است و من از اصلاح دل خود مستغنی نهام.

و اما ادای آن به اندراس علم خيالی است كه دليل غايت جهل است، چه مردمان را اگر در زندان حبس كنند و مقيد گردانند، و بر طلب علم به آتش تهديد نمايند، هر آينه دوستی علو و رياست بر آن آرد كه بندها بشكنند و ديوارها ويران كنند و از آن بيرون آيند و به طلب علم مشغول شوند. و علم مندرس نشود ما دام كه شيطان رياست را نزديك خلق دوست گرداند. و شيطان تا روز قيامت در كار خود سستی نكند، بلكه برای نشر آن گروهی بايستند كه ايشان را از آخرت نصيب نباشد، چنانكه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله يؤيّد هذا الدّين بأقوام لا خلاق لهم، و انّ الله تعالی يؤيّد هذا الدّين بالرّجل الفاجر، ای، خدای تعالی اين دين را استوار كند به گروهی كه ايشان را از اخلاق حسنه مكتسبی و نصيبی نبود، و خدای تعالی اين دين را استوار كند به مردی بد كردار. پس نبايد كه عالم بدين تلبيسات فريفته و به مخالطت خلق مشغول گردد تا دوستی جاه و ثنا و تعظيم در دل او آراسته شود، چه آن تخم نفاق است. پيغامبر- عليه السلام- گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

حبّ المال و الجاه يثبت النّفاق في القلب كما ينبت الماء البقل، ای، دوستی مال و جاه در دل نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند. و گفت: ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم بأكثر إفسادا فيها من حبّ الجاه و المال في دين المرء المسلم، ای، دو گرگ درنده که در جای گوسفند سر داده شوند بیش فسادتر از دوستی جاه و مال نباشد در دین مرد مسلمان. و دوستی جاه از دل بر کنده نشود مگر به دور شدن از مردمان و گریختن از مخالطت ایشان و ترك هر چیزی که جاه او در دل ایشان بیفزاید. پس فکرت عالم باید که در آن باشد که خفایای این صفتها را از دل خود دریابد، به طریق خلاص از آن بیرون آید. و این وظیفت عالم متقی است.

و اما تفکر امثال ما باید که در آن باشد که ایمان ما را به روز قیامت قوّت دهد. چه اگر سلف

صالح ما را شنودندی هر آینه گفتندی که قطعا این جماعت به روز قیامت ایمان ندارند، چه اعمال کسی نیست که به بهشت و دوزخ بگرود. چه کسی که از چیزی بترسد از آن بگریزد، و چیزی را که امید دارد آن را بطلبد. و ما دانستهایم که گریختن از آتش به ترك شبهتها و حرام و ترك معصیتها باشد، و ما در آن حریصیم، و طلب بهشت به تکثر نوافل طاعتها باشد، و ما در فرایض مقصریم.

پس ما را ثمره علم حاصل نیامد مگر آن که در حرص و تکالب«51» در دنیا بما اقتدا کنند و گویند: اگر این نکوهیده باشد [570] علما به اجتناب آن اولی باشند. پس کاشکی چون عوام بودیمی که چون بمردیمی گناه ما بمردی. پس چه بزرگ است فتنهای که متعرض آن شدهایم اگر تفکر کنیم.

پس در خواهیم از حق تعالی که ما را صلاح بخشد و دیگران را به ما به صلاح آرد و پیش از وفات توفیق توبه دهد، چه او کریم و لطیف منعم است بر ما.«52»

پس این است مجاری افکار عالمان و صالحان در علم معاملت، و اگر از آن فارغ آیند التفاتشان از نفسشان منقطع گرداند، و ترقی نمایند سوی آن که تفکرشان در جلال و عظمت خدای باشد، و تنعمشان به مشاهده آن به چشم دل. و آن تمام نشود مگر پس از خالی ماندن از همه مهلکات، و متصف شدن به همه منجیات. و اگر پیش از آن چیزی در او ظاهر شود، مدخول و معلول و مکدر و مقطوع باشد، و ضعیف بود، چون برق خاطف که آن را ثباتی و دوامی نباشد، چون عاشقی که با معشوق خود خلوت گزیند و لیکن در زیر جامه او کژدمان باشند و به کرات و مرات او را مگزند، پس لذت مشاهده را بر وی منغص کنند، و در اکمال تنعم او را راهی نباشد مگر بیرون کردن کژدمان از جامه. و این صفتهای نکوهیده کژدمان و مارانند که موذی و مشوشند، و در گور، درد گزیدنشان زیادت از گزیدن کژدمان و ماران بود. پس این قدر بسنده است در تنبیه بر مجاری فکرت بنده در صفات نفس خود که نزدیك پروردگار محبوب و مکروه است.

قسم دوم- فکرت در جلال و عظمت و کبریای خدای تعالی

و در آن دو مقام است:

مقام عالیتر تفکر است در ذات و صفات خدای و معانی نامهای خدای. و این از آن جمله است که از آن منع آمده است، چه گفتهاند «در خلق خدای تفکر کنید و در ذات خدای تفکر مکنید»، زیرا که عقلها در او حیران شود. و طاقت گشادن بصر سوی او ندارند مگر صدّیقان، پس ایشان نیز

Maktaba Tul Ishaat.com

نظر دایم را طاقت ندارند. بلکه دیگر مردمان احوال ابصارشان به اضافت جلال خدای چون حال بصر شبپرك است به اضافت خورشید. چه او البته طاقت آن ندارد، بلکه روز پنهان شود و شب بگردد تا در باقی نور خورشید بنگرد چون بر زمین افتد. و احوال صدیقان چون حال آدمی است در دین خورشید، چه او در آن تواند نگریست و لیکن طاقت دوام آن ندارد و بر بینایی خود بترسد اگر دایم نگرد. و نگریستن ناگاه بدو ضعف چشم و پراکندگی بینایی آرد.

و همچنین نظر در ذات حق تعالی حیرت و دهشت و اضطراب عقل آرد. پس اکنون صواب آن است که مجاری فکرت را در ذات و صفات خدای تعرض ننماییم. چه بیشتر عقلها آن را احتمال نکند، بلکه قدری کم که بعضی علما آن را تصریح کردهاند: چنانکه باری تعالی متقدس است از مکان، و منزه از أقطار و جهات، و آن که نه درون عالم است و نه بیرون عالم، و نه متصل است به عالم و نه منفصل است از آن. عقلهای جماعتی را حیران گردانیده تا آن را انکار نمودند، چه طاقت شنیدن و دانستن آن نداشتند. بلکه طایفهای از احتمال کم از این عاجز شدند، چه ایشان را گفتند که خدای متعالی است از آن که او را سر و پای و دست و چشم و عضو باشد، و جسمی مشخص بود با مقدار و حجم، و ایشان آن را انکار نمودند و پنداشتند که آن قدح است در عظمت و جلال خدای، تا«52» یکی از احمقان عوام گفت که این صفت [571] خربزه هندی است، نه صفت خدای، بر آن چه این بیچاره پنداشت که جلال و عظمت در این عضوهاست.

و این بدان است که آدمی نشناسد مگر نفس خود را، و جز نفس خود را بزرگ نداند، پس هر چه در صفات مساوی او نباشد آن را عظمتی نداند. آری، غایت آن است که نفس خود را خوب صورت تقدیر کند، بر تختی نشسته و غلامان پیش او فرمانبرداری نمایند، پس لا جرم غایت آن آن باشد که آن در حق خدای- عز و جل- تقدیر کند تا عظمت او در فهم او آید. پس اگر مگس را عقل باشد و گویند که آفریدگار تو دو بال و دست و پای ندارد و او را پریدن نیست، هر آینه آن را منکر شود و گوید که خالق من چگونه کم از من بود؟ آیا بریده پر است؟ یا زمن است تا نتواند پرید؟ یا مرا آلتی و قدرتی است که او را مثل آن نیست و«53» او خالق و مصوّر من است. و عقول بیشتر خلق نزدیك است بدین عقل. و آدمی نادان ستمکار ناسپاس است. و همچنین حق تعالی به یکی از انبیا وحی فرستاد که بندگان مرا از صفات من خبر مده که آن را منکر شوند، و لیکن با ایشان چیزی گوی که آن را دریابند.

و چون نظر در ذات و صفات خدای از این وجه محظور است، أدب شرع و صلاح خلق آن اقتضا کرد که مجاری فکرت را در آن تعرض ننماییم، لیکن به مقام دوم عدول کنیم.

مقام دوم و آن نگریستن است در افعال و عجایب صنع و بدایع کار او در آفرینش، که آن دلیل است بر جلال و کبریا، و تقدس و تعالی، و کمال علم و حکمت، و نفاذ مشیت و قدرت او. پس در

صفتی از آثار صفات او بنگریم، چه طاقت نگریستن صفات او نداریم، چنانکه طاقت نگریستن در زمین داریم هر گاه که به نور خورشید روشن شود، و بدان دلیل گیریم بر عظمت نور خورشید به اضافت«52» نور ماه و دیگر ستارگان. زیرا که نور زمین از آثار نور خورشید است، و نگریستن در اثر نوع دلالتی است بر مؤثر، اگر چه قایم مقام نظر در

Maktaba Tul Ishaat.com

نفس مؤثر نباشد. و همه موجودات دنیا اثری است از آثار قدرت خدای، و نوری از انوار او، بلکه هیچ تاریکی سختتر از «عدم» نیست، و هیچ نوری ظاهرتر از «وجود» نه، و وجود همه چیزها نوری است از انوار ذات او، چه قوام وجود چیزها به ذات اوست که به نفس خود قیّوم است، چنانکه قوام نور جسمها به نور خورشید است که به نفس خود روشن کننده است.

و هر گاه که بعضی از خورشید منکسف شود عادت مطّرد است که طشت آب بنهند تا خورشید در او دیده شود و نگریستن به آن ممکن بود. و آب واسطه باشد تا از نور خورشید اندکی کم کند تا نگریستن در آن بتوان. پس همچنین افعال واسطه است تا صفات فاعل در آن مشاهده کنیم، و نور ذات ما را مغلوب نگرداند پس از آن که ما به واسطه افعال از او دوریم. و این سرّ قول پیغامبر است- علیه السلام: تفكّروا في خلق الله و لا تتفكّروا في ذات الله، [ای، در خلق خدای تفکر کنید و در ذات خدای تفکر مکنید.]

بیان کیفیت تفکر در خلق خدای تعالی

بدان که هر چه در وجود است، جز خدای تعالی، فعل خدای و خلق اوست. و هر ذرهای از ذرات، از جوهر و عرض و صفت و موصوف، در آن عجایب و غرایب است که حکمت و قدرت و جلال و عظمت خدای بدان روشن گردد. و شمردن آن ناممکن است، چه اگر دریا مداد باشد کلمات خدای را، هر آینه دریا سپری شود پیش از آن که عشر عشیر آن سپری شود. و لیکن ما به جملهها اشارت کنیم تا آن چون [572] مثال باشد آن چیزها را که بیرون است«53».

پس گوییم: موجودات دو قسم است:

یکی آن که اصل آن دانسته نشود، پس در آن تفکر ممکن نگردد. و بسیار موجود است که ما آن را ندانیم، چنانکه خدای- عز و جل- گفت: سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ كُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ من أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لا يَعْلَمُونَ.«54» و گفت: وَ نُنْشِئَكُمْ في ما لا تَعْلَمُونَ.«55»

و دوم آن که اصل و جمله آن دانسته شود و تفصیل آن دانسته نشود. پس ممکن باشد که در تفصیل آن تفکر کنیم. و آن دو قسم است: یکی آن که به حس بصر دریابیم، دوم آن که به بصر در

نیابیم.

اما آن چه به بصر در نیابیم چون فریشتگان و پریان و دیوان و عرش و کرسی و غیر آن [است]، و مجال تفکر در آن از غوامض است. پس باید که عدول کنیم به چیزی که به فهمها نزدیکتر است. و آن مدرکات حس بصر است، و آن هفت آسمان است و زمین است و ما بین آنها.

پس آسمان و ستارگان و خورشید و ماه و حرکت و دوران آن در طلوع و غروب مشاهد است.

و زمین با آن چه در آن است از کوهها و معدنها و جویها و دریاها و جانوران و نباتها مشاهد است.

و آن چه میان آسمان و زمین است، و آن هواست، مدرك است با ابرها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صواعق و شهابها و بادهای تند.

پس این أجناس که مشاهد است، از آسمانها و زمین و آن چه میان آن است، و هر جنسی از آن منقسم به انواع، و هر نوعی به اقسام، و هر قسمتی به أصناف و انشعاب، و انقسام در اختلاف صفات و هیئت و معانی ظاهره و باطنه آن

Maktaba Tul Ishaat.com

نهایت ندارد، و آن همه مجاری فکرت است. پس ذرهای در آسمانها و زمین حرکت نکند، از جمادات و نبات و حیوان و فلك و ستاره، الا که حرکت دهنده آن خدای است- عز و جل. و در حرکت آنها حکمتی است یا دو حکمت یا ده یا هزار حکمت، و همه اینها شاهدند خدای تعالی را به وحدانیت، و دال است بر جلال و کبریای او، و آن آیتها دلالت کننده است بر آن. و قرآن وارد است بدان که در این آیتها تفکر باید کرد، چنانکه حق تعالی گفت:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ،«56» ای، در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیتهاست اهل خرد را. و چنانچه حق تعالی گفت: وَ من آياتِهِ ... وَ من آياتِهِ ...«57» از اول قرآن تا آخر آن بیامده است. پس باید که کیفیت فکرت در بعضی آیتها یاد کنیم.

پس یکی از آیتها آدمی است

که مخلوق است از نطفه. پس نزدیکتر چیزی به تو نفس تو است. و در تو از عجایب دلالت کننده بر عظمت باری تعالی چیزهایی است که واقف شدن بر عشر عشیر آن عمرها سپری شود و تو از آن غافلی. پس ای کسی که از نفس خود غافلی و بدان جاهل، در معرفت غیر خود چگونه طمع داری؟ و حق تعالی تو را در نفس خود تدبر فرموده است در کتاب عزیز خود و گفته: وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ،«58» ای، و در نفسهای خود، پس آیا نمیبینید؟ و یاد کرد که تو مخلوقی از نطفهای مستقذر«59»، و گفت: قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ،«60» ای، لعنت کرده شد آدمی- ای عتبه

أبو لهب- چه ناسپاس است او، از چه چیز آفریده او را خدای- و این بر سبیل تقریر است، پس آن را بیان فرمود- و گفت: از نطفه آفرید او را، پس طورها مقید گردانید از علقه و مضغه، پس طریق بیرون آمدن او را از شکم مادر میسر گردانید، پس جان او را قبض فرمود و برای او گوری ساخت [573] که در آن نهان کرده شود- و او را از آن جمله نگردانید که برای سباع انداخته شود- پس چون خواهد پس از مرگ زنده گرداند. و گفت: وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ من تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ،«61» ای، از آیتهای او آن است که شما را بیافرید از خاك، پس شما آدمیانید که مپراکنید و به اختیار حرکت مکنید. و گفت: أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً من مَنِيٍّ يُمْنى، ثُمَّ كانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى،«62» ای، آیا نبود از نطفهای که در رحم ریخته مشود، پس علقه شد، پس خدای- عز و جل- او را بیافرید تا آدمی گشت پس از آن چه علقه بود. و گفت: أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ من ماءٍ مَهِينٍ، فَجَعَلْناهُ في قَرارٍ مَكِينٍ،«63» ای، آیا نیافریدیم شما را از آب حقیر- ای نطفه- پس آن را در رحم جای ساختیم؟ و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ،«64» ای، آیا ندانست آدمی که ما او را بیافریدیم از نطفه؟ پس او جدل کننده است به باطل. و گفت: إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ،»

ای، بیافریدیم آدمی را از نطفهای آمیخته از مرد و زن. پس یاد فرمود که نطفه را چگونه علقه گردانید، و علقه را مضغه، و مضغه را استخوانها. پس گفت: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من سُلالَةٍ من طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً في قَرارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً- الایه.«66»

پس تکریر ذکر نطفه در کتاب عزیز، نه برای آن است که لفظ نطفه شنوده شود و تفکر در معنی آن گذاشته آید. پس بنگر اکنون در نطفه. و آن قطرهای از آب مستقذر«67» است که اگر ساعتی گذاشته شود تا هوا بر آن زند تباه شود

Maktaba Tul Ishaat.com

و بد بوی گردد. و چگونه رب الارباب آن را از پشت مازه و استخوانهای سینه بیرون آرد. و چگونه نر و ماده را جمع گردانید و ألف و دوستی در دلهای ایشان انداخت. و چگونه ایشان را به سلسله دوستی و شهوت سوی اجتماع کشید. و چگونه نطفه را از مرد به حرکت مباشرت بیرون آورد. و چگونه خون حیض از عمق رگهای زن جلب فرمود و در رحم آن را جمع گردانید.

پس چگونه مولود را از نطفه بیافرید، و خون حیض را غذای او گردانید تا ببالید و بزرگ شد. و چگونه نطفه را- و آن سفید و روشن بود- عَلَقه سرخ گردانید، پس چگونه آن را مضغه کرد. پس چگونه نطفه را، و آن متشابه متساوی بود، به استخوان و پی و رگ و وَتَر«68» و گوشت قسمت فرمود.

پس چگونه از گوشت و رگ و پی اندامهای ظاهر را ترکیب کرد. پس سر را [گرد کرد و در آن] چشم و گوش و بینی و دهان و دیگر منفذها شکافت. پس دست و پای را بکشید و سرهای آن را به انگشتان

و به انامل قسمت کرد. و چگونه اعضای باطن را ترکیب کرد، از دل و معده و جگر و سپرز و شش و رحم و مثانه و روده، هر یکی بر شکلی و مقداری مخصوص برای کاری مخصوص. پس چگونه هر عضوی را از این عضوها به اقسام دیگر قسمت کرد. و چشم را از هفت طبقه مرکب گردانید، و هر طبقه را صفتی مخصوص و هیئتی مخصوص، اگر طبقهای از آن مفقود شود یا صفتی از صفات آن زوال پذیرد، چشم از دیدن معطل شود. و اگر خواهیم که آیات و عجایب که در آحاد این عضوهاست صفت کنیم عمرها در آن سپری شود.

پس اکنون بنگر در استخوانها، و این جسمهای قوی صلب است، چگونه آن را از نطفه سخیف رقیق بیافرید، پس آن را قوام تن و عماد آن گردانید، پس آن را به مقادیر و اشکال مختلف مقدر گردانید که در آن خرد و بزرگ و مستطیل و مستدیر و قصیر و مجوّف [574] و مُصْمَت«68» و عریض و دقیق هست. و چون آدمی محتاج بود بدان که حرکت کند به جمله تن و به بعضی از تن، برای گشتن در حاجتها، استخوان او را یکی نگردانید، بلکه استخوانها بسیار کرد تا بدان حرکت استوار آسان شود. و شکل هر یکی از آن بر وفق حرکتی که از او مطلوب است مقدر گردانید. پس مفاصل آن را بپیوست، و بعضی به بعضی مرتبط گردانید به وترهایی که در یکی از طرف استخوان رسته و به طرف آخر ملتصق شده تا آن را چون رباطی باشد. پس یکی از دو طرف استخوان زیادتیها آفرید بیرون از آن، و در طرف دیگر مغاکها بر شکل آن زیادتها، تا در آن در رود و بر آن منطبق شود. پس چنان شد که بنده اگر خواهد که جزئی از تن خود بجنباند بر او ممتنع نگردد. و اگر نه مفاصل بودی، بر او آن متعذر گشتی.

پس بنگر که استخوانهای سر چگونه آفرید، و چگونه آن را جمع کرد و مرکب گردانید و ترکیب گردانید آن را از پنجاه و پنج استخوان مختلف شکل و صورت، بعضی را از آن با بعضی فراهم آورد، چنانکه کُره سر بدان مستوی شد، چنانکه مبینی. پس شش از آن مخصوص است به کاسه سر، و چهارده برای کام بالایین است، و دو برای کام فرودین، و باقی آن دندانهاست، و بعضی پهن که آس کردن را شاید، و بعضی تیز برای بریدن، و آن [نیشها]«69» و دندانهای خرد و دندانهای پیش است.

پس گردن را مرکب سر کرد و آن را مرکّب گردانید از هفت مهره مجوّف مستدیر که در آن تجویفها و افزونها و کمیهاست تا بعضی از آن بر بعضی منطبق شود. و یاد کردن وجه حکمت در آن دراز شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گردن را به پشت ترکیب کرد و پشت را از فرود گردن تا نهایت استخوان سرین از بیست و چهار مهره ترکیب کرد، و استخوان سرین از سه جزء مؤلف است و متصل مشود از اسفل او

استخوان عُصعُص«70»، و او نیز از سه پاره مؤلف است.

پس استخوان پشت را با استخوانهای سینه و استخوانهای پهلو و استخوانهای کتف و استخوانهای دو دست و استخوانهای زهار و استخوان سرین، پس به استخوانهای ران و ساق و انگشتان پای پیوست. به ذکر عدد آن تطویل ندهیم. و جمله استخوانها در تن آدمی دویست و چهل و هشت استخوان است، بیرون استخوانهای خرد که فرجههای مفاصل بدان پر کرده شده است. پس بنگر که چگونه آن را از نطفهای سخیف رقیق بیافرید. و مقصود از ذکر اعداد استخوانها آن نیست که شمار آن بدانی، چه این علمی مترتب است که اطبا و اصحاب تشریح آن را بدانند. و غرض آن است که از آن در مدبّر و خالق آن نگری که چگونه آن را تقدیر فرمود و تدبیر کرد، و اشکال و اقدار آن را مختلف آفرید، و بدین عدد معیّن مخصوص گردانید. چه اگر یکی زیادت از آن باشد بر آدمی وبال شود که محتاج قلع آن گردد، و اگر یکی کم از آن باشد نقصان آن به جبر محتاج بود. پس طبیب در آن نگرد تا وجه علاج در جبر آن بداند، و اهل بصیرت در آن نگرند تا بدان بر جلالت خالق و مصوّر آن دلیل گیرند. پس میان این دو نظر دوری عظیم است.

پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- برای جنبانیدن استخوانها آلتها آفرید، و آن عضلات است. پس در تن آدمی پانصد و بیست و نه عضله آفرید. و عضله مرکب است از گوشت و پی و رباطها و غشاها. و مقادیر و اشکال آن مختلف است به حسب اختلاف مواضع و حاجتها. پس بیست و چهار عضله از آن برای [575] تحریك حدقه چشم و پلکهاست، که یکی اگر از آن کم باشد کار چشم اختلال پذیرد. و همچنین هر اندامی را عضلههاست به عدد مخصوص و قدر مخصوص.

و کار پیها و رگها و وریدها و شریانها و عدد آن، و جای رستن و شاخ زدن آنها از این همه عجیبتر است، و شرح آن دراز شود. پس تفکر را مجال است در آحاد این جزوها، پس در آحاد این اندامها، پس در جمله تن.

و کل آن نظر است در عجایب أجسام تن. و عجایب معانی و صفات که آن به حواس دریافته نشود بزرگتر است. پس بنگر اکنون در ظاهر و باطن آدمی و در تن او و صفتهای او، تا از صنعت در او چیزی بینی که در تعجب بمانی، و آن همه صنع خدای است در قطرهای آب مستقذر«71». پس کسی که در قطرهای آب صنع او این است، در ملکوت آسمان و ستارگان صنع او چه باشد؟ و در اوضاع و اشکال و مقادیر و اعداد آن و اجتماع بعضی و تفرق بعضی از آن، و در اختلاف صور و تفاوت مشارق و مغارب آن، حکمت او چه بود؟ پس گمان مبر که ذرهای از ملکوت آسمانها از حکمتی و حکمی خالی باشد، بلکه خلق آن محکمتر و صنع آن متیقّنتر و عجایب را جامعتر از تن

آدمی است، بلکه کل آن چه در زمین است با عجایب آسمانها نسبت ندارد. و برای آن حق تعالی گفت: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها،«71» ای، آیا خلقت شما سختتر است یا آسمان که بنا کرد.

پس اکنون باز گرد به نطفه و تأمل کن که حال او در اول چه بود، آن گاه پس از آن چه شد. و تأمل کن که اگر پریان

Maktaba Tul Ishaat.com

و آدمیان جمع شوند بر آن نطفه سمعی یا بصری یا عقلی یا قدرتی یا علمی یا روحی آفرینند یا در او استخوانی یا رگی یا پیی یا پوستی یا مویی پیدا آرند هیچ توانند؟ بلکه اگر خواهند که کنه حقیقت آن و کیفیت خلق آن، پس از آن که خدای تعالی آن را بیافرید، بدانند، هر آینه از آن عاجز شوند.

پس عجب از تو که اگر صورت آدمیی بینی بر دیوار نگاشته که نقاش در تصویر آن تکلف کرده باشد تا آن را به صورت آدمی نزدیك گردانیده که اگر بینندهای آن را بیند گوید چنانستی که آدمی است، از صنعت و حذق«72» نقاش و کمال فطنت«73» او بغایت متعجب شوی و محل او در دل تو بزرگ گردد، با آن که دانی که آن صورت به رنگ و قلم و دست و دیوار و به قدرت علم و ارادت تمام شده است، و هیچ چیز از آن از فعل نقاش و خلق او نیست، بلکه از خلق غیر است، و نهایت فعل او فراهم آوردن است میان رنگ و دیوار بر ترتیبی مخصوص، پس تعجب تو از او بسیار شود و او را بزرگ شمری. و تو دانی که نطفه قذر«74» معدوم بوده است، پس خالق آن آن را در پشت مازهها«75» و استخوانها بیافرید. آن گاه از آن بیرون آورد و مشکّل و مقدّر گردانید، و در تشکیل و تقدیر و تصویر آن إحسان فرمود، و اجزای متشابه او را به اجزای مختلف قسمت کرد. پس استخوانها را

در اطراف آن محکم کرد، و اشکال اعضای آن خوب گردانید، و ظاهر و باطن آن را بیاراست، و رگها و پیهای آن را ترتیب فرمود و آن را مجرای غذای او ساخت تا سبب بقای او شود. و او را شنوا و بینا و دانا و گویا گردانید. پس پشت را اساس تن او آفرید، و شکم را فراهم آرنده آلات غذای او، و سر را جمع کننده حواس او.

پس چشمها بگشاد و طبقات آن مرتب گردانید، و نیکو ساخت شکل و لون و هیئت آن را، پس در حمایت پلك آورد تا آن را بپوشد و نگاه دارد و روشن کند و خاشها«76» را از آن دفع گرداند. پس در مقدار عدسی«77» از آن [576] صورت آسمانها با اتساع اکناف و تباعد أقطار آن ظاهر گردانید تا او در آن بنگرد.

و گوش آن بشکافت و آبی تلخ در آن ودیعت نهاد که سمع او را نگاه دارد و خزندگان را از آن دفع کند. و آن را به بلندی گوش محوّط گردانید«78» تا آوازها را فراهم آرد و سوی سوراخ گوش فرستد،

و تا رفتن خزندگان را سوی آن دریابد، و در آن تجویفها«79» و کژیها ساخت تا حرکت خزندهای که سوی آن رود بسیار شود و راه او دراز گردد، پس صاحب آن از خواب بیدار شود چون خزنده در خواب قصد آن کند.

پس بینی را از میان روی بلند گردانید و شکل او را خوب کرد و سوراخهای او بگشاد، و حس شم در او ودیعت نهاد تا به استنشاق بویها بر خوردنیها و غذاها دلیل گیرد، و بدان منفذها روح هوا را استنشاق کند برای غذای دل او، و ترویح«80» حرارت باطن او.

و دهن را بگشاد و زبان را گوینده و ترجمه کننده و ظاهر گرداننده آن چه در دل اوست در آن ودیعت نهاد. و دهن را به دندانها بیاراست تا آلت آس کردن و شکستن و بریدن باشد، پس بیخهای آن را استوار کرد و سرهای آن را تیز، و لون آن را سفید و صفوف آن را مرتب با تساوی سرها و تناسق«81» ترتیب، چنانستی که درّ منظوم است. و لبها را بیافرید و لون و شکل آن را خوب گردانید تا بر دهن منطبق شود و منفذ آن را ببندد تا حرفهای سخن بدان تمام شود. پس نای گلو را بیافرید و برای بیرون آمدن آوازها آن را مهیا گردانید. برای زبان قدرت حرکات و تقطیعات آفرید تا آواز را در مخارج مختلف قطع کند تا حرفها بدان مختلف شود و به بسیاری آن طریق سخن گفتن اتساع پذیرد. پس

Maktaba Tul Ishaat.com

نایهای گلو را مختلف الاشکال آفرید، در تنگی و فراخی، و درشتی و لشنی«82»، و سختی و سستی، و درازی و کوتاهی تا آوازها به سبب آن مختلف شود. پس دو آواز یك دیگر را نماند، بلکه میان هر دو آواز فرقی هست تا شنونده بعضی مردمان را از بعضی به مجرد آواز در تاریکی بشناسد.

پس سر را به مویها و زلفها بیاراست، و روی را به محاسن، و ابرو را به باریکی موی و کوژی شکل، و چشم را به مژه.

پس اعضای باطن را بیافرید و هر یکی را برای کاری مخصوص مسخر گردانید. پس معده را برای پختن غذا، و جگر را برای آن که غذا را خون گرداند، [و سپُرز«83» و زَهره و گُرده را] برای خدمت جگر تا سپرز به کشیدن سودا او را خدمت کند، و زَهره به کشیدن صفرا، و گُرده به کشیدن مائیّت. و مثانه گُرده را خدمت کند بدانچه آب را از او قبول دارد، پس از گذرگاه احلیل بیرون آرد.

و رگها جگر را خدمت کند در رسانیدن خون به دیگر اطراف تن.

پس دستها را بیافرید و آن را دراز گردانید تا به مقاصد خود برسد. و کف را پهن کرد، و پنج انگشت را قسمت کرد، و هر انگشتی را به سه بند قسمت کرد، و چهار را در یك جانب نهاد و انگشت بزرگ را در جانبي دیگر تا بر همه بگردد. و اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند تا در وضع

انگشتان به اندیشه باریك وجهی دیگر در موضع انگشتها استنباط کنند سوای وضعی که هست، از دوری انگشت بزرگ، و تفاوت چهار در درازی، و ترتیب آن در یك صف، نتوانند، چه بدان شایسته گرفتن و دادن است. پس اگر آن را بگسترد طبقی باشد که آن چه خواهد بر آن نهد، و اگر فراهم آرد آلت زدن شود، و اگر تمام فراهم نیارد کفچلیزی«83» شود، و اگر بگسترد و انگشتان فراهم دارد بیلی گردد. پس ناخنان بر سر آن بیافرید تا آن را آرایشی باشد و پشتوانی تا منقطع نشود، و تا چیزهای باریك که انگشتان آن را نگیرد بدان بتواند برچید، یا به وقت حاجت [577] بدان بخارد. پس ناخن که أخس اعضای آن است، اگر آدمی را نباشد و خارش پیدا آید عاجز و ضعیفتر خلق شود، و در خاریدن اندام او هیچ کس به جای او نه ایستد. پس دست را به موضع خاریدن راه نمود تا سوی آن دراز شود، اگر چه در خواب و غفلت باشد بی حاجتی به طلب. و اگر به غیر خود استعانت کند، بر موضع خاریدن اطلاع نیابد مگر پس از رنج دراز.

پس این همه را از نطفه آفرید و او در جوف رحم بود در سه تاریکی. و اگر پرده و پوشش برداشته شود و چشم سوی او رود، هر آینه تخطیط و تصویر را بیند که در او بتدریج ظاهر شود و مصوّر و آلت او را نبیند. پس هیچ مصوّری و فاعلی دیدهای که آلت خود بنساید«84» و بدان نرسد و بدان تصرف نماید؟ پس پاکی از عیب او را چه بزرگ است کار او، و چه عظیم است برهان او.

پس با کمال قدرت او در تمام رحمت او بنگر که چون کودك بزرگ شد و رحم از او تنگ آمد، چگونه او را راه نمود تا نگونسار شد و حرکت کرد و منفذ طلبید و از آن تنگی بیرون آمد، چنانستی که عاقل است که آن چه بدان حاجت دارد مىداند. پس چون بیرون آمد و محتاج غذا شد، چگونه او را راه نمود که حَلَمه«85» شیر در دهان گیرد. پس چون تن نحیف بود احتمال غذای کثیف نداشت، در آفریدن شیر لطیف چگونه برای او تدبیر فرمود، و از میان سرگین

Maktaba Tul Ishaat.com

و خون بیرون آورد گواران خالص. و چگونه حلمههای شیر بیافرید و شیر را در آن جمع کرد، و سر آن را برویانید بر اندازه آن چه دهن کودك در آن منطبق شود، پس در سر آن [ثقبههای] بغایت باریك بگشاد تا شیر از او بتدریج بیرون بیاید، چه طفل جز اندکی از آن طاقت ندارد. پس چگونه او را به مکیدن راه نمود تا در حال شدت گرسنگی شیر بسیار را از تنگی بیرون آرد.

پس در رأفت و عاطفت او نگر که چگونه آفریدن دندان را به إتمام دو سال تأخیر فرمود، چه در دو سال جز شیر غذا نگیرد و از دندان مستغنی باشد. و چون بزرگ شد شیر سخیف«86» موافق او نبود و به طعام غلیظ محتاج شود و طعام به خاییدن و آس کردن محتاج بود، پس در وقت حاجت برای او دندان رویانید، نه پیش از آن نه پس از آن. پس پاکی از عیب او را که چگونه آن استخوانهای

سخت از آن گوشتهای نرم بیرون آورد! پس دل مادر و پدر او را بر او مهربان گردانید تا در وقتی که از تدبیر نفس خود عاجز بود به تدبیر او قیام نمودند. پس اگر خدای تعالی رحمت را بر دل ایشان مسلط نکردی هر آینه از تدبیر نفس خود عاجزتر خلق بودی.

پس بنگر که چگونه او را قدرت و تمییز و عقل و هدایت بتدریج روزی کرد تا کمال پذیرفت و مراهق«86» شد، پس جوان، پس کهل، پس پیر، یا سپاسدار و یا ناسپاس، مطیع یا عاصی، مؤمن یا کافر، برای تصدیق قول حق تعالی: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ من الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً، إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً،«87» ای، زمانی گذشت بر آدمی که در آن چیزی نبود، بدرستی که ما آفریدیم آدمی را از نطفه آمیخته تا به تکلیف امر و نهی اختیار فرماییم پس او را شنوا و بینا گردانیدیم، بدرستی که ما راه او را برای او بیان کردیم، یا سپاسدار شد یا ناسپاس. پس بنگر در لطف و کرم، پس بنگر در قدرت و حکمت تا عجائب حضرت ربوبیت تو را مغلوب گرداند. پس بغایت [578] عجیب است از کسی که خطی خوب یا نقشی بر دیوار بیند، پس آن را استحسان کند، پس همه اندیشه او مصروف شود در تفکر کردن در نقاش و خطاط، و در آن که چگونه نقش کرده است و نوشته، و چگونه در آن قادر است، و همواره او را بزرگ دارد و گوید: چه حاذق است، و چه کامل صنعت، و چه خوب قدرت! پس این عجایب در نفس خود و در غیر خود بنگرد، آن گاه از صانع و مصوّر آن غافل شود، و عظمت او وی را مدهوش نکند، و جلال او و حکمت او وی را متحیر نگرداند! پس این اندکی است از عجایب تن تو که استقصای آن ممکن نیست. و مجال فکرت تو در آن نزدیکتر است، و شاهد آن بر عظمت خالق تو واضحتر، و تو از آن غافل، مشغول به شکم و فرج خود. از نفس خود نشناسی مگر آن که گرسنه شوی و بخوری، و سیر شوی و بخسبی، و آرزو بری و مباشرت کنی، و در خشم شوی و روی به جنگ آری. و همه ستوران و ددگان در شناخت آن با تو شریکاند. و خاصیت آدمی که ستوران از آن محجوبند شناختن خدای است به نگریستن در ملکوت آسمانها و زمین و عجایب آفاق و نفسها، چه بنده بر آن در زمره فریشتگان مقرب در آید، و در جمله پیغامبران و صدّیقان بر انگیخته شود، و مقرب حضرت پروردگار عالمیان باشد. و این مرتبه بهایم را، و آدمی را که از دنیا به شهوات بهایم راضی باشد، نیست، چه او به بسیاری بتر از بهایم است. چه بهیمه را بر آن قدرت نیست، و اما آدمی را قدرت آن دادهاند، پس او آن را معطل کرده است و نعمت حق تعالی را در آن ناسپاسی نموده. پس ایشان چون ستوراناند، بلکه گمراهتر

Maktaba Tul Ishaat.com

طریقاند.

و چون طریق فکرت در نفس خود شناختی، در زمینی که آن مقر تو است تفکر کن، پس در جویها و دریاها و کوهها و معادن آن. پس از آن به ملکوت آسمان ارتفاع نمای.

اما زمین از آیتهای او آن است که زمین را مهاد و فراش آفرید و در آن راهها مسلوك گردانید، و آن را مذلّل«88» کرد تا در اطراف آن بروند، و ساکن و بحرکت گردانید. و کوهها را در آن استوار کرد تا اوتاد آن شود که از جنبیدن مانع باشد. پس اکناف آن را واسع گردانید تا آدمیان از رسیدن به همه اطراف آن عاجز آمدند، اگر چه عمرشان دراز بود و گشتنشان بسیار. حق تعالی گفت: وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ،«89» ای، آسمانها به قدرت بیافریدیم و ما قادریم- و گفتهاند که ما وسعت پیدا آرندهایم میان آسمان و زمین- و زمین را برای شما تمهید کردیم، و نیکو ممهد کنندهایم.«90» و گفت: الَّذِي جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً،«91» ای، آن که برای شما زمین را فراش گردانید.

و در کتاب خود زمین را بسیار یاد فرمود تا در عجایب آن تفکر کرده شود. چه پشت آن مقر زندگان است و شکم آن وطن مردگان. و برای آن گفت: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً أَحْیاءً وَ أَمْواتاً،«92» ای، نه زمین را جای فراهم آرنده گردانیدیم، زندگان بر پشت آن و مردگان در شکم آن؟ پس بنگر که در زمین در آن حال که مرده باشد، چه آب بر او فرستاده شود بجنبد و ببالد و سبز شود و عجایب نبات رویاند و أصناف حیوانات از او بیرون آرد.

پس بنگر چگونه جوانب زمین را به کوههای استوار بلند سخت صلب محکم کرد، و چگونه آبها را زیر آن ودیعت نهاد، و چشمهها شکافت و جویها روان کرد که بر روی آن برود، و از سنگ خشك و خاك تیره آب عذب صافی زلال بیرون آورد، و همه چیزها را بدان زنده گردانید. پس فنون درختان [579] و نبات بدان بیرون آورد، از دانه و انگور و سیب و زیتون و خرما و انار و میوههای بسیار بشمار که شکلها و لونها و مزهها و صفتها و بویهای آن مختلف باشد، که بعضی را از آن بر بعضی در خوردن تفضیل نهاده شود، همه را یك آب داده شود، و همه از یك زمین بیرون آیند. و اگر گویی که اختلاف آن [به سبب اختلاف] تخمها و اصلهای آن است، پس در خسته خرما، درخت خرمای مطوّق به خوشههای رطب کجا بود؟ و در دانهای هفت خوشه، در هر خوشهای صد دانه کجا بود؟

پس در زمین بادیهها نگر، و ظاهر و باطن آن را تفتیش کن که در آن چیزی بینی، بلکه آن را متشابه خاك یابی، و چون آب بر وی فرود آید بجنبد و ببالد، از هر نوعی لونهای مختلف و نبات

متشابه و غیر متشابه برویاند، هر یکی را مزهای و بویی و لونی و شکلی مخالف یك دیگر. پس بسیاری اختلاف أصناف و کثرت اشکال آن نگر، پس اختلاف طبایع نبات و بسیاری منافع آن. و چگونه در عقاقیر»

منافع غریب ودیعت نهاد. پس این نبات غذا دهد و آن قوّت، و این بزیاند و آن بکُشد، و این سردی آرد و آن گرمی، و این چون در معده حاصل شود صفرا را از اعماق رگها قمع کند و آن صفرا شود، و این بلغم و [سودا] را قمع کند و آن بلغم و سودا گردد، و این خون شود و آن خون را صافی گرداند، و این خواب آرد و آن شادی آرد، و این قوّت دهد

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن ضعیف گرداند. پس برگ کاهی از زمین نروید که نه در آن منفعتها باشد که بشر قوّت آن ندارد که بر کنه آن وقوف یابد [و برزگر در تربیت] هر یك از آن به عملی مخصوص محتاج باشد: خرما را گُشن دهد، و رز را ببرد، و کشت را از خس پاك کند، و بعضی از آن به پراکندن تخم باشد در زمین، و بعضی شاخهها نشانند، و بعضی در درخت ترکیب کرده شود«94». و اگر خواهیم که اختلاف نباتها و منافع و احوال و عجایب آن یاد کنیم، روزها در صفت آن سپری شود. پس بسنده باشد تو را از هر جنسی اندکی که بر طریق فکرت دلات کند. پس این «عجایب نبات» است.

و از آیتهای آن گوهرهاست که زیر کوهها مودّع«95» است، و معدنها که از زمین حاصل است که در زمین قطعههای به هم پیوسته مختلف است.

پس در کوهها نگر که چگونه از آن گوهرهای نفیس بیرون آید، از زر و نقره و پیروزه و لعل و غیر آن، بعضی از آن در زیر خایَسْکها«96» پهن و باز شود، چون زر و مس و ارزیز و آهن، و بعضی نشود، چون پیروزه و لعل و غیر آن. و چگونه خدای- عز و جل- مردمان را راه نمود به بیرون آوردن و پاك کردن آن، و ساختن آوندها و آلتها و نقدها و پیرایهها از آن.

پس در معادن زمین نگر، از نفط و کبریت و قیر و غیر آن. و کمینه آن نمك است، و جز برای خوش کردن طعام بر آن حاجت نیست، و اگر شهری از آن خالی باشد مردمان آن بزودی هلاك شوند. پس در رحمت خدای نگر که چگونه بعضی زمینها را به جوهر خود شورستان آفرید، چنانکه آب صافی از باران در آن جمع شود و نمك سوزنده شود که مثقالی از آن تناول نتوان کرد، تا طعام تو را خوش کند چون آن را بخوری و عیش تو گواران شود.

و هیچ جمادی و حیوانی و نباتی نیست که نه در آن حکمتی و حکمتهاست از این جنس. و هیچ چیزی از آن ضایع و بر سبیل هزل آفریده نشده است، بلکه همه بحق آفریده شده است، چنانکه باید، و بر آن جمله که باید، و چنانکه لایق به جلال و کرم و لطف او باشد. و برای آن حق تعالی

گفت: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ (580) وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ«97» ای، نیافریدیم آسمانها و زمین و آن چه میان آن است به بازی، نیافریدیم ایشان را مگر بحق، و لیکن بیشتر ایشان ندانند.

و از آیات آن أصناف حیوانات است و انقسام آنها به پرنده و به رونده. و انقسام رونده به چیزی که بر دو پای رود و به چیزی که به چهار رود، و به ده و به صد، چنانکه در بعضی کرمان مشاهده مىافتد. پس انقسام آن در منفعتها و صورتها و شکلها و خویها و طبعها.

پس در مرغان هوا و وحشیان بیابان و ستوران اهلی نگر تا در آن از عجایب چیزی بینی که با آن در عظمت خالق و قدرت مقدّر و حکمت مصوّر آن شك نماند، و استقصای آن ممکن نشود. بلکه اگر خواهیم که عجایب پشهای یا مورچهای یا زنبور یا عنکبوت- و ایشان جانوران خردند- در بنا کردن خانهها و فراهم آوردن غذاها و ألف گرفتن با جفت، و ذخیره ساختن برای خود، و حذق در هندسه خانه و دانستن حاجتها یاد کرد، نتوانیم.

چه عنکبوت را بینی که بر طرف جوی خانه سازد. پس اول دو موضع متفاوت طلبد که میان آن فرجهای باشد به مقدار گزی و آن چه کم از آن بود، تا ممکن باشد که تار را به طرفین رساند، پس آغاز کند، و لعاب که رشته اوست بر

Maktaba Tul Ishaat.com

جانبي اندازد تا بدان ملتصق شود، پس به جانب ديگر رود و طرف ديگر از رشته محكم كند، پس همچنين دوم و سوم را محكم گرداند، و بعدى را كه ميان آن باشد به تناسب هندسى متناسب كند، تا چون معاقد«98» بندها محكم كرد و رشتهها چون پود مرتب گردانيد، به تنيدن مشغول شود و تار را به پود پيوندد، و موضع التقاى تار و پود را محكم كند، و در كل آن تناسب هندسه را رعايت نمايد، و آن را دامى سازد كه پشه و مگس در آن افتد. و در زاويهاى مترصد افتادن آن در دام نشيند، و چون صيد در دام افتاد بزودى آن را بگيرد و بخورد. و اگر بر اين جمله صيد نتواند، زاويه ديوارى طلبد، و دو طرف زاويه به رشتهاى پيوندد، پس خود را از آن به رشتهاى ديگر بياويزد، و در هوا نگونسار بماند در انتظار پريدن مگس، چون مگس بپرد، خود را بر او اندازد و بگيرد، و رشته را بر پاى او پيچد و محكم ببندد، پس بخورد.

و هيچ جانورى، خرد و بزرگ، نيست كه نه در او از اين عجايب چندان است كه در شمار نيايد.

نپندارى كه اين صنعت از نفس خود موجود شد، يا آدمى او را هست كرد و بياموخت، يا او را هادى و معلمى نيست؟ هيچ اهل بصيرتى بشك نباشد كه او بندهاى عاجز و ضعيف است. بلكه پيلى كه شخص«99» او عظيم است و قوّت او ظاهر، از كار نفس خود عاجز است. پس اين حيوان ضعيف

چگونه باشد؟ آيا گواهى ندهد او به شكل و صورت و حركت و هدايت و عجايب صنعت خود بر فاطر حكيم، و خالق قادر عليم؟ پس اهل بصيرت در اين جانور خرد از عظمت خالق مدبّر و جلال و كمال قدرت و حكمت او چيزى بيند كه عقلها در آن حيران شود، بيرون ديگر جانوران.

و اين باب نيز بشمار است، چه جانوران و اشكال و اخلاق و طباع آن نامحصور است. و تعجب دلها از آن بدان ساقط شده است كه به بسيارى مشاهده با آن انس گرفتهاند. آرى، چون جانورى غريب بيند، اگر چه كرمى باشد، تعجب او تجدد پذيرد، گويد: سبحان الله، چه عجب است! و آدمى عجيبتر جانوران است و از نفس خود تعجب نكند. بل اگر در چهار وايانى«100» نگرد كه با آن ألف گرفته است و شكلها و صورتهاى آن بيند، پس فوايد و منافع آن از پوست و پشم و موى كه حق تعالى [581] آن را لباس مردمان و سترهاى ايشان كرده است در حضر و سفر، و آوند.

شراب و انبان طعام، و پاى افزار ايشان ساخته، و از شير و گوشت كه بر آن ايشان را غذا داده، پس بعضى را زينت ايشان گردانيده در حال بر نشستن و بعضى را بر دارنده متاعهاى ايشان در حال قطع بيابانها، هر آينه نگرنده بسيار تعجب نمايد از حكمت خالق و مصوّر آن، چه او را نيافريده است مگر به علمى كه بر همه منافع آن محيط است و بر آفريدن آن سابق. پس پاكى آن را كه كارها در علم او مكشوف است بى تفكر و بى تأمل و تدبر، و بيار و وزير و مشير. و اوست عليم خبير و حكيم قدير. به كمتر [كمى] از مخلوقان خود صدق گواهى بر توحيد خود از دلهاى عارفان بيرون آورد. پس خلق را نيست مگر منقاد قهر و قدرت او بودن، و به ربوبيت او اعتراف نمودن، و به عجز از معرفت جلال و عظمت او اقرار كردن. پس كه باشد كه ثناى او داند گفت، بلكه او چنان است كه بر نفس خود ثنا فرمود. و غايت معرفت ما آن است كه به عجز از معرفت او اعتراف نماييم. پس در خواهيم از حق تعالى كه ما را به هدايت خود اكرام فرمايد به رحمت و رأفت خود.

و از آيتهاى او درياهاى ژرف است كه اطراف زمين را در بر گرفته است، و او قطعهاى است از درياى اعظم كه به

Maktaba Tul Ishaat.com

همه زمین محیط است، تا به حدی که کل آن چه از آب برهنه است، از بیابانها و کوهها، به اضافه آب«101» چون جزیرهای خُرد است در دریای بزرگ، و باقی زمین به آب پوشیده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: الارض في البحر کالاصطبل في الارض، ای، زمین در دریا چون ستورگاه است در زمین. پس ستورگاه را به همه نسبت کن و بدان که زمین به اضافت«102» دریا مثل آن است، و عجایب زمین را و آن چه در آن است مشاهده کردهای، پس عجایب دریا را مشاهده کن. چه عجایب آن چه در آن است، از جانوران و جواهر، أضعاف عجایب آن است که بر روی زمین مبینی. چنانکه فراخی آن أضعاف فراخی آن است. و به

سبب بزرگی دریا جانورانی که دراواند بزرگاند، و پشت بعضی از ایشان در دریا چون زمین نماید، و پنداشته آید که آن جزیره است، پس اهل کشتی در آن فرود آیند، و چون آتشها اشتعال پذیرد آن جانور احساس کند و در جنبش آید، و دانسته شود که جانور است. و هیچ صنفی از أصناف جانوران بری نیست، از اسب و مرغ و گاو و آدمی، که نه امثال آن و أضعاف آن در دریا هست. و در آن جانوران که نظیر آن در خشکی نیست. و اوصاف آن در مجلدها مذکور است، و جماعتی که در رکوب کشتی و جمع عجایب آن اهتمامی داشتند تصنیف کردهاند.

پس بنگر که چگونه مروارید را آفرید، و در صدف زیر آب آن را مدور گردانید. و بنگر که چگونه مرجان را از سنگهای سخت که زیر آب است برویانید، و آن نباتی است بر هیئت درختی که از سنگ مىروید.

پس در آن چه جز آن است از عنبر و غیر أصناف نفایس که دریا آن را مىاندازد و از آن بیرون گرفته مىشود تأمل کن.

پس در عجایب کشتی بنگر که خدای- عز و جل- آن را چگونه بر روی آب نگاه داشت، و بازرگانان و طالبان مال را در آن روان کرد، و کشتی را مسخّر ایشان گردانید تا بارهای ایشان بردارد، پس بادها را فرستاد تا کشتیها براند، و ملاحان را موارد و مهاب«102» و اوقات بادها تعریف فرمود. و در جمله عجایب صنع باری تعالی که در دریاست در مجلدها نگنجد.

و عجایبتر از آن همه آب است که از همه [582] ظاهرها ظاهرتر است، و آن کیفیت قطره آب است. و آن جسمی تنك لطیف روان مَشَف«103» متصل الاجزاء است، چنانستی که یك چیز است، ترکیب آن لطیف، و قبول آن تقطیع را سریع، چنان است که منفصل است، تصرف را مسخر، و انفصال و اتصال را قابل. حیات کل آن چه بر روی زمین است از [حیوان] و نبات به اوست. پس اگر بنده به شربتی از آن محتاج شود و به وی ندهند، همه خزاین دنیا اگر ملك وی باشد در تحصیل آن بذل کند، و چون آن را تناول کرد اگر بیرون آوردن آن نگذارند، همه خزاین زمین را برای بیرون آوردن آن بدهد. پس عجب از آدمی که دینار و درم و گوهرهای نفیس را بزرگ دارد و غافل شود از نعمت خدای در شربت آب که چون به تناول آن و استفراغ آن محتاج شود، همه دنیا را برای آن بذل کند.

پس در عجایب آبها و جویها و چاهها و دریاها نگر، چه در آن فکرت را مجال واسع است. و آن همه شواهد متظاهر و آیات متناصر«104» است که به زبان حال گویاست، جلالت باری تعالی را بیان کننده، و کمال حکمت او را در آن ظاهر گرداننده، ارباب دلها را به نغمات خود ندا مىکند، و به

Maktaba Tul Ishaat.com

هر صاحب دلی میگوید: نمیبینی مرا؟ صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف حالها و بسیاری فایدههای مرا بنگر، آیا پنداری مرا که به نفس خود هست شدهام، یا کسی از جنس من مرا آفریده است؟ آیا شرم نداری که در کلمه نوشته شده از سه حرف بنگری، و قطع کنی که آن صنعت آدمی عالم، قادر، مرید، متکلم است. پس بنگر در عجایب خطهای الهی که بر صفحات روی من نوشته شده است به قلم الهی که ذات و حرکت و اتصال او به محل خط به چشمها دریافته نشود.

پس دل تو از جلالت صانع آن خالی ماند.

و نطفه ارباب سمع و دل را گوید، نه کسانی را که از سمع معزولند، که مرا در تاریکی احشا تأمل کن، در خون حیض فرو برده، در وقتی که تصویر و تخطیط در روی من ظاهر شده است، پس نقاش چشمخانه و پلکها و پیشانی و رخسارهها و لبهای مرا نقش کند، پس نقشها را بینی که چیزی پس آن چیز بتدریج ظاهر شود. و نقاش را نه در درون نطفه بینی و نه بیرون آن و نه در درون رحم، و نه مادر را از آن خبر و نه پدر را و نه نطفه را و نه رحم را. پس این نقاش عجبتر از آن نیست که او را بینی که به قلم صورتی عجیب نقش کند که اگر یك بار دو بار در آن نگری هر آینه بیاموزی. پس هیچ توانی که این جنس نقش را، که در ظاهر و باطن نطفه و در همه اجزای آن عام است، بی بسودن نطفه و بی پیوستن بدان نه از درون و نه از بیرون، بدانی؟ پس اگر از این عجایب تعجب نمکنی و بدان در نمیابی که مصور و مقدر و نقاش آن نظیر ندارد، و هیچ نقاش و مصور مساوی او نیست، چنانکه نقش و صنع کسی مساوی نقش و صنع او نیست، و میان فعلها مباینت و مباعدت است، میان فاعلان هم آن است، و اگر از این تعجب نمنمایی، از عدم تعجب خود تعجب کن، چه آن عجبتر از همه عجبهاست. چه کسی که بصیرت تو را کور گردانیده است با این روشنی، و به جای آوردن از تو باز داشته است با این بیان، سزاوار است بدان که از او تعجب نمایی.

پس پاکی از عیب آن را که هدایت و اضلال و اغوار و ارشاد و اشقا و إسعاد فرمود، و بصایر دوستان خود بگشاد تا در همه ذرات عالم و اجزای آن او را مشاهده کردند، و دلهای دشمنان کور گردانید [583] و به عز و علای خود از ایشان احتجاب فرمود. پس خلق و امر، و منت و فضل، و لطف و قهر او راست. حکم او را رد کنندهای نیست و قضای او را باطل گردانندهای نی.

و از آیتهای او هوای لطیف است که میان مقعّر آسمان و محدّب زمین محبوس است، به وقت وزیدن باد به حسّ مس جسم او دریافته شود و شخص او به چشم دیده نشود. و کل آن مثل یك دریاست. و مرغان در جوّ هوا بر مشوند و فرود مآیند. و در آن به بالهای خود آشنا مکنند، چنانکه جانوران دریا در آب. و جوانب و امواج آن مضطرب مشوند نزدیك جَستن بادها، چنانکه موجهای دریا. پس چون حق تعالی هوا را حرکت دهد، آن را باد جهنده گرداند.

پس اگر خواهد، آن را آرنده أبر و باردار کننده درختان گرداند، چنانکه گفت: وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ

،«105» ای، بفرستادیم بادها را باردار کننده. پس به حرکت او روح هوا به جانوران و نباتها رسد و مستعد نما شود. و اگر خواهد آن را عذاب گرداند بر عاصیان از خلق خود، چنانکه گفت:

إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً في يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ، تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ،«106» ای، ما فرستادیم

Maktaba Tul Ishaat.com

بر ایشان بادی سخت به آواز در روز شوم استحکام یافته شآمت آن، که مردمان را بر کند، چنانستی که ایشان خرما بنان افتادهاند.

پس در لطف هوا نگر و در شدت و قوّت آن، هر گاه که در آب ضَغْط«107» کرده شود، چه مردی قوی بر مشك دمیده قوّت کند تا آن را در آب فرو برد، پس عاجز شود از آن، و«108» آهن صلب [را اگر] بر روی آب نهی در آن فرو شود. پس بنگر که چگونه هوا را از آب انقباض کند به قوّت خود با آن چه لطیف است. و بدین حکمت، خدای- عز و جل- کشتیها را بر روی آن نگاه داشته است. و همچنین هر مجوّفی که در او هوا باشد در آب فرو نرود، برای آن که هوا او را نگاه مىدارد از فرو رفتن در آب، چه هوا از سطح درون کشتی جدا نشود. پس کشتی گران با قوّت و صلابت خود در هوای لطیف معلق بماند. چون کسی که در چاهی افتد و او به دامن مردی قوی که فرود افتادن او در چاه ممتنع باشد دست زند. پس کشتی به مقعر خود در دامن هوای قوی آویزد تا از فرود افتادن و فرو شدن در آب امتناع نماید. پس پاکی از عیب او را که مرکب گران را از هوای لطیف در آویخت بی علاقتی که دیده شود و عقدهای که بسته آید.

پس در عجایب جوّ هوا نگر و آن چه در آن ظاهر شود از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها و شُهُب«109»- و ثوانی نجوم-«110» و صاعقهها، و آن از عجایب میان آسمان و زمین است. و قرآن به جمله از آن اشارت فرموده است. قوله تعالی: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ،«111» ای، نیافریدیم آسمانها و زمین را و آن چه میان آن است به بازی. و این آن است که میان زمین و آسمان است و بتفصیل در مواضع متفرق اشارت فرموده است، آن جا که گفت: وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ،«112» ای، أبر مسخر میان آسمان و زمین. و آن جا که رعد و برق و شهاب و باران را تعرض نموده است. پس چون تو را از این جمله نصیبی نباشد مگر آن که باران را به چشم بینی و رعد را به گوش بشنوی، بهیمه با تو در این شریك است. پس برتر آی از حضیض عالم بهایم سوی عالم ملأ اعلی، چه چشم گشادی و ظاهر آن را بدیدی. پس چشم ظاهر پیش کن و به بصیرت باطن نگر تا عجایب باطن و غرایب اسرار آن را بینی. این نیز بابی است که فکرت در آن دراز شود، و در استقصای آن طمع نتوان داشت.

پس أبر کثیف تاریك را [584] تأمل کن که در جو صافی بی کدورت چگونه فراهم آید، و چگونه خدای تعالی آن را بیافریند چون خواهد و هر گاه که خواهد. او با سستی خود بردارنده آب گران است و نگاه دارنده آن در جو آسمان تا آن گاه که خدای- عز و جل- دستوری دهد در فرو گذاشتن آب و تقطیع قطرهها، هر قطرهای به اندازهای که ارادت خدای- عز و جل- بود و بر شکلی که مشیت خدای بود. پس أبر را بینی که آب در زمین ریزد و آن را قطرههای متفاصل فرو گذارد که قطره قطره را در نیابد، و یکی از آن به دیگری نپیوندد، بلکه هر یکی در راهی فرود آید که او را فرمودهاند، از آن عدول ننماید، و متأخر متقدم نشود، و متقدم متأخر نگردد تا قطره قطره به زمین رسد. و اگر اوایل و اواخر جمع شوند بر آن که از آن قطرهای بیافرینند، یا عدد آن چه از آن در یك شهر یا یك دیه فرو آیند بدانند، هر آینه محاسبات جن و انس از آن عاجز شوند. پس عدد آن نداند مگر آن کس که او را موجود گردانید. پس هر قطرهای از آن معیّن شد برای هر جزوی از زمین، و برای هر جانوری که در آن است، از مرغان و وحشیان و کرمان. و بر آن قطره نوشته به خط الهی، که به چشم ظاهر در نتوان یافت، که آن رزق فلان کرم است که در ناحیت کوه فلان است،

Maktaba Tul Ishaat.com

بدو رسد نزديك تشنگى او در وقت فلان. با آن چه در انعقاد ژاله صلب از آب لطيف، و در ريختن برفهاى چون پنبه زده، از عجايب چيزى است كه در شمار نيايد. و آن فضلى است از جبار قادر، و قهرى از خلاق قاهر، كه هيچ كس را از خلق در آن شركت و مدخل نيست، بلكه مؤمنان را از خلق او نيست مگر انقياد و فروتنى زير [جلال]«111» و عظمت او. و كوردلان جاحد«112» را نيست مگر نادانستن كيفيت، و گمان بردن به ذكر سبب و علت.

پس جاهل مغرور گويد كه آب بدان فرود آيد كه به طبع خود گران است، و سبب نزول او آن است. و پندارد كه اين معرفتى است كه وى را منكشف شده است، و بدان شاد شود. و اگر او را گويند كه معنى طبع چيست؟ و چيست كه او را آفريده است؟ و [كيست] كه آب را آفريده است كه طبع او گران است؟ و چيست كه آب ريخته را از بن درختان به بالاى شاخهها برد و«113» او به طبع خود گران است؟ [نداند] پس چگونه در اسفل افتاد، پس در اعلى درون تجاويف درختان اندك اندك ترقى كند به وجهى چنانكه ديده نشود و مشاهده نه افتد تا در همه اطراف برگها بپراكند. پس هر جزئى را از هر برگى غذا دهد، و سوى او رود در تجاويف رگهاى شعرى خرد، كه از آن تنها رگى را كه اصل برگها باشد ببينى. پس از آن رگ بزرگ دراز [كه در درازى برگ ممدود است] رگهاى خرد منتشر شده، پس گويا رگ بزرگ جويى است و آن چه از آن شاخ زده است جدولهاست، آن گاه از جدولها ساقههايى خردتر از آن منشعب شده است. پس رشتههاى عنكبوتى باريك از آن انتشار پذيرفته است كه از ادراك بصر بيرون است تا در همه پهناى برگها منبسط شود. پس آن در جوفهاى

آن براى ديگر اجزاى برگ برسد براى تغذيت و تنميت و [زينت] او«113»، و طراوت و نضارت او بماند، و همچنين سوى ديگر اجزاى ميوهها. پس اگر به طبع خود سوى فرود حركت كند، سوى بالا چگونه حركت كرد؟ و اگر آن به كشيدن كشنده است، چه چيز آن كشنده را مسخر گردانيد؟

پس اگر در آخر به خالق آسمانها و زمين و جبار ملك و ملكوت رسد، چرا در اول كار بدان حواله كرده نشود؟ چه نهايت جاهل بدايت عاقل باشد.

و از آيتهاى او ملكوت آسمانهاست و آن چه در آن است از ستارگان. [585] و همه كار آن است. و هر كه همه را دريابد و عجايب آسمانها از او فوت شود، همه از او فوت شده باشد بتحقيق. چه زمين و درياها و هوا و هر جسمى كه بيرون آسمانهاست به اضافت«114» آسمانها چون قطره است در دريا، و خردتر از آن. پس بنگر كه چگونه خداى- عز و جل- كار آسمان و ستارگان را در كتاب خود بزرگ گردانيده است، چه هيچ سورتى نيست كه نه بر تفخيم آن در موضعها مشتمل است، و بدان بسيار قسم آمده است در قرآن، چون قول حق تعالى: وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ«115»- قسم ياد كرد به آسمان كه دوازده برج دارد- و قول او: وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ وَ ما أَدْراكَ ما الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ«116»- قسم ياد كرد به آسمان و همه ستارگان، چه طلوع ايشان به شب باشد، و هر چه شب آيد او را طارق گويند، پس گفت: چه دانى تو كه طارق چيست؟

مترجم مىگويد: و اين جايى گويند كه مراد تعظيم باشد. پس آن را به قول خود النَّجْمُ الثَّاقِبُ تفسير فرمود، اى، ستاره و نيز روشن كننده.

و قول او: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها«117»- قسم ياد كرد به خورشيد و روشنى آن. و قول او: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ

Maktaba Tul Ishaat.com

الْكُنَّسِ«118»- و این قسم است به پنج ستاره که در مجرای خود رجوع کند و باز پس گردد، و این زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است، و «لا» مؤکده است، و این اشارت است به رجعت و انعکاس و استقامت ایشان، و معنی الْجَوارِ الْكُنَّسِ آن است که «روندگان در کِناس«119» شونده»، ای، در موضعها غایب شونده. و این بدان گویند که وقتی در تحت الشعاع باشند، و وقتی ظاهر شوند، اما در مشرق و اما در مغرب- و گفت: وَ النَّجْمِ إِذا هَوى«120»- این سوگندی است به غروب پروین و طلوع رقیب آن1»

. اگر چه «نجم» مطلق ستاره را گویند، پروین را بخصوص هم گویند،

پس لفظ «نجم» بر پروین [از دو وجه] دلالت کند: مطابقه«121» و تضمّن«122»، و ستارگان دیگر از یك وجه و آن تضمّن است- و قول او: فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ«123»- و این قسم است به مشارق و مغارب ستارگان.

مترجم مىگوید: و «لا» مؤکده است. و قول او: وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ اعتراض است میان قَسَم و مُقْسَمٌ علیه، و لَو تَعْلَمونَ اعتراض دوم است میان موصوف و صفت. و اعتراض آن گاه شایع باشد که جمله متعرض مؤکد و مسدد اول باشد. و این اعتراض در قرآن جای دیگر مثل آن کم است. و این سخن جایی باشد که در آن کمال اعتبار بود، و پارسیش آن است که «سوگند یاد کنم به مغارب ستارگان»، و آن سوگند اگر بدانید بزرگ است.

و دانستی که اوایل و اواخر از عجایب معرفت نطفهای قذر عاجز آمد، و حق تعالی قسم بدان یاد نفرمود. پس گمان تو چیست در چیزی که حق تعالی بدان قسم یاد کرد و رزق را سوی او حواله کرد و گفت: وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ،«124» ای، در آسمان است روزی شما و بدانچه وعده کرده مشوید. و بر کسانی که در آن تفکر کنند ثنا فرمود و گفت: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا،«125» ای، اندیشه کنند در خلقت آسمانها و زمین تا بصیرتشان زیادت شود، و گویند: ای پروردگار ما، این خلق را که مىبینیم، از آسمانها و زمین، با دلیل حکمت و کمال قدرت آفریدی. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ویل لمن قرأ هذه الآیة ثمّ مسح بها سبلته، ای، وای بر آن کس که این آیت را بخواند و سبلت خود را بدان پاك کرد. ای، بی اندیشه از آن بگذشت.

و معرضان را از آن بنکوهیده است. وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ،«126» ای، آسمان را سقفي محفوظ گردانیدیم [586] و ایشان از آیتهای آن روی گردانیدهاند.

پس همه دریاها و زمین را به آسمان چه نسبت باشد، که ایشان بزودی متغیر شوند، و آسمانها صلب و سخت و محفوظند از تغیر تا نوشته به مهلت خود رسد. و برای آن حق تعالی آن را محفوظ خواند و گفت: وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً،«127» ای، بیافریدیم ز بر شما هفت آسمان محکم. و گفت: أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها،«128» ای، شما سخت خلقت ترید یا آسمان که آن را بنا کرد، سقف آن را بلند گردانید و آن را تسویه فرمود.

پس در ملکوت نگر تا عجایب عزّ و جبروت بینی، و گمان مبر که معنی نظر در ملکوت آن است که چشم بدان باز کنی، کبودی آسمان و روشنایی ستارگان و تفرق آن بینی، چه بهایم در این نظر با

Maktaba Tul Ishaat.com

تو شریکاند. پس اگر مراد این است، چرا خدای- عز و جل- إبراهیم را مدح فرمود به قول خود: وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ،«128» ای، همچنین بنماییم إبراهیم را ملکوت آسمانها و زمین. بلکه هر چه به حس بصر در توان یافت قرآن از آن به «ملك و شهادت» عبارت فرماید، و آن چه از بصرها غایب است از او به «غیب ملکوت». و باری تعالی داننده غیب و شهادت، و جبار ملك و ملکوت است، و به چیزی از علم او کسی محیط نیست مگر بر آن چه خواهد. و او دانای غیب است، و بر غیب خود کسی را مطلع نگرداند مگر کسی را ارتضا«129» فرماید از پیغامبری.

پس در ملکوت فکرت بسیار کن، چه شاید که درهای آسمان برای تو بگشاید، پس به دل خود در أقطار آن جولان کنی تا آن گاه که دلت پیش عرش رحمان بایستد. پس در آن حال روا که برای تو امید داشته شود که به مرتبه عمر خطاب- رضی الله عنه- رسی، چون گفت: رأی قلبی ربّی، ای، دل من پروردگار مرا بدید. و این بدان است که رسیدن به اقصی نباشد مگر پس از گذشتن ادنی. و ادنی چیزی به تو نفس تو است، پس زمینی که مقرّ تو است، پس هوایی که محیط بر تو است، پس نبات و حیوان و آن چه بر روی زمین است، پس عجایب جو آن میان آسمان و زمین است، پس هفت آسمان با ستارگان، پس کرسی، پس عرش، پس فریشتگان که حَمَله عرش و خازنان آسمانهااند. آن گاه از آن درگذرد، و نظر در پروردگار عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آن چه میان آن است باشد. پس میان تو و میان او بیابانهای واسع و مسافتهای دور و عقبههای بلند است. و تو هنوز از عقبه نزدیك نازل، و آن شناختن ظاهر نفس تو است، نگذشتهای، پس بر وقاحت زبان مگشایی و دعوی معرفت پروردگار مکنی و مگویی: او را شناختم و خلق او را هم شناختم، پس در چه چیزی تفکر کنم و سوی چه چیز تطلّع«130» نمایم؟

پس اکنون سر خود سوی آسمان بردار و در آن و در ستارگان آن نگر، و در دوران، و طلوع و غروب، و شمس و قمر، و اختلاف مشارق و مغارب آن، و بر آن چه دایم در حرکات مبباشد بی فتوری در حرکت و بی تغیّری در سیر، بل همه در منازل مرتب به حساب مقدر مروند، بزیادت و نقصان، تا آن گاه که خدای- عز و جل- آن را در نوردد، چنانکه نوشته نامهای آدمیان در نوردد.«131» و گفتهاند: چنانکه نامه در نوردد، چیزی را که در آن نوشتهاند. و در عدد ستارگان و بسیاری آن و اختلاف الوان آن تدبر کن، چه بعضی به سرخی مایل است و بعضی به سفیدی و بعضی به رنگ رصاصی«132». پس به کیفیت اشکال آن نگر، چه بعضی بر صورت کژدم است و

بعضی بر صورت بره و گاو و آدمی. [587] و هیچ صورتی نیست در زمین که نه در آسمان آن را تمثالی است.

پس در رفتن خورشید در فلك او نگر در مدت سالی، پس او هر روزی بر آید و فرو شود، به سیری دیگر که خالق او مسخر گردانیده است او را. و اگر نه طلوع و غروب آن باشد، شب و روز مختلف نشود و وقتها دانسته نیاید، و همیشه تاریکی یا روشنایی مبود، و وقت معاش از وقت استراحت تمییز [نپذیرد]. پس بنگر که چگونه خدای- عز و جل- شب را لباس گردانید، و خواب را راحت، و روز را معاش. و بنگر که چگونه شب را در روز و روز را در شب در آرد، و بیشی و کمی بر ایشان داخل گرداند بر ترتیب مخصوص. و بنگر در آن چه رفتن خورشید را از میان آسمان مایل گردانید تا به سبب آن تابستان و زمستان و بهار و [پاییز]«133» مختلف شد. پس چون از میان آسمان فرودتر رود هوا سرد شود و زمستان ظاهر گردد. و چون میان آسمان باشد گرما قوّت گیرد. و چون در میان آنها باشد زمان

Maktaba Tul Ishaat.com

اعتدال پذیرد. و عجایب آسمان چندان است که در شمردن عشر عشیر جزوی از اجزای آن طمع نتوان داشت. و این تنبیه است بر طریق فکرت. و بر جمله اعتقاد کن که هیچ ستارهای از ستارگان نیست که نه خدای را در آن حکمتهای بسیار است در خلق آن، پس در مقدار آن، پس در شکل آن، پس در لون آن، پس در وضع آن از آسمان و نزدیکی او از میان آسمان و دوری او، و نزدیکی و دوری او از ستارگان که پهلوی اویند. و آن را قیاس کن بر آن چه از اعضای تن تو یاد کردیم، چه هیچ جزوی نیست که نه در آن حکمتی است، بل حکمتهای بسیار است.

و کار آسمان بزرگتر است، بلکه عالم زمین را به عالم آسمان نسبت نیست، نه در بزرگی جسم و نه بسیاری معانی. و تفاوتی که میان ایشان است از بسیاری معانی به تفاوتی که میان ایشان است در بزرگی زمین قیاس کن، چه از بزرگی زمین و فراخی اطراف آن مبدانی که آدمی نتواند که در همه جوانب آن بگردد. و ناظران متفقند بر آن که خورشید صد و شصت و اند بار چند زمین است.

و بلندی و دوری آن بدین طریق شناخته شود، چه به سبب دوری خرد مینماید. و در اخبار وارد است آن چه دلالت کند بر عظمت آنها.

و ستارههایی که مبینی، کوچکتر آنها هشت بار برابر زمین است، و بزرگتر آن نزدیك است که به صد و بیست بار برابر زمین برسد، و به این بلندی آنها دانسته مشود و دوری آن. چه به جهت دوری کوچك دیده مشوند. و برای آن قول حق تعالی به دوری آن اشارت فرمود و گفت: رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها،«134» ای، سقف آن را بلند گردانید پس آن را تسویه فرمود. و در اخبار است که از هر آسمانی تا دیگر پانصد ساله راه است. و چون مقدار یك ستاره از زمین این باشد، پس در بسیاری ستارگان نگر، پس در آسمانی که ستاره در آن مرکوز است و در بزرگی او نگر. پس در زودی«135»

حرکت نگر. و تو حرکت آن احساس نکنی، تا کار به زودی ادراك حرکت رسد«135». و لیکن شك نداری که در لحظهای مقدار عرض ستارهای برود، چه زمان از طلوع اول جزء از ستارهای [تا] تمام آن اندك است، و آن صد بار چند زمین است و زیادت، پس فلك در این لحظت زیادت از صد بار چند زمین بگشته باشد. همچنین دایم بگردد و تو از آن غافل. و بنگر که چگونه جبرئیل- علیه السلام- از زودی حرکت او عبارت کرد، چون پیغامبر او را گفت: هَل زالَتِ الشَّمسُ؟ ای، خورشید بگشت؟ گفت: لا، نَعَم. پیغامبر گفت: چگونه «لا و نعم» [588] گفتی؟ گفت: تا «لا» بگفتم خورشید پانصد ساله راه برفت. پس بنگر در بزرگی شخص«136» او و سبکی حرکت او، پس قدرت آفریدگار حکیم که چگونه صورت آن را با وسعت اطراف در چشم با خردی آن ثابت گردانید تا بر زمین بنشینی و چشم سوی او بگشایی و کل آن را بینی.

پس در این آسمان با بزرگی آن و بسیاری ستارگان منگر، بلکه در آفریننده آن نگر که چگونه آن را بیافرید، پس نگاه داشت آن را بی عمادی که آن را بینند، و بی علاقتی که بدان فرود آید. و همه عالم چون یك خانه است و آسمان سقف آن. پس عجب از تو که در خانه توانگری روی، و آن را مموّه«137» بینی به زر و [مزوّق]«138» به رنگها، پس تعجب تو از آن منقطع نشود و همیشه آن را یاد آری، و همه عمر خوبی آن را صفت کنی. و«139» تو همیشه در این خانهای، و در زمین و سقف و هوای آن، و عجایب متاعها و غرایب جانوران و بدایع نقشهای آن منگری، پس در

Maktaba Tul Ishaat.com

آن حدیث نگویی و به دل خود سوی آن التفات نکنی. پس این خانه کم از آن خانه نیست که آن را صفت کنی، بلکه آن خانه جزوی از زمین است که از أخس جزوهای این خانه است، و مع هذا در او ننگری. آن را سببی نیست مگر آن که خانه پروردگار تو است که منفرد است به بنا کردن و آراستن آن. و تو نفس خود را و پروردگار خود را و خانه پروردگار خود را فراموش کردهای و به شکم و فرج خود مشغول شدهای، جز شهوت خود یا حشمت خود اندیشهای نداری. و غایت شهوت تو آن است که شکم خود را پر کنی، و«140» نتوانی که عشر آن بخوری که ستوری خورد. پس ستور به ده درجه فوق تو باشد. و غایت حشمت تو آن است که ده کس یا صد کس از معارف روی به تو آرند و بزبان پیش تو نفاق کنند و اعتقادهای بد در حق تو پنهان دارند. و اگر در دوستی تو راستگوی باشند، سود و زیان و مرگ و زندگانی و بر انگیختن از آن تو و از آن ایشان به دست ایشان نیست.

و در شهر تو از توانگران جهودان و ترسایان کسی باشد که جاه او زیادت از جاه تو بود، و تو مشغول شدهای بدین غرور، و غافل از نگریستن در جمال ملکوت آسمانها و زمین، پس، از تنعم به نگریستن در جلال مالك ملك و ملکوت. و مثل تو و مثل عقل تو نیست مگر چون مورچهای که

بیرون آید از سوراخی که در کوشکی از کوشکها ملکی ساخته باشد، که آن کوشك بغایت رفیع البنیان و حصین الارکان بود، آراسته به غلامان و کنیزکان و انواع ذخایر و نفایس، و اگر از سوراخ خود بیرون آید و یار خود را بیند، اگر سخن گفتن تواند، سخن نگوید مگر از خانه و غذای خود و کیفیت ذخیره کردن آن. و اما حال کوشك و پادشاهی که در کوشك است، او از آن و تفکر کردن در آن دور باشد، بلکه نتواند که نظر او از نفس او و غذای او و خانه او بگذرد و [به غیر او] رسد، و چنانکه مورچه غافل است از کوشك و از زمین و سقف و دیوارها و دگر بناهای آن و غافل است نیز از ساکنان آن، تو نیز غافلی از خانه خدای و فریشتگان او که ساکنان آسمانهااند، و ندانی از آسمان مگر آن چه مورچه داند از سقف

خانه تو، و از فریشتگان آسمانها ندانی مگر آن چه مورچه داند از تو و ساکنان خانه تو. آری، مورچه را راهی نیست سوی آن که تو را بشناسد و عجایب قصر تو و بدایع صنعت صانعان در آن بداند. و اما تو قدرت آن داری که در ملکوت جولان کنی و از عجایب آن چیزی که خلق از آن غافلند بشناسی.

و باید که عنان سخن از این نمط در کشیم. چه آن مجالی است که پایان ندارد، و اگر عمرها در آن صرف کنیم آن چه حق تعالی بر ما به معرفت [589] آن تفضل فرموده است شرح آن نتوانیم. و کل آن چه بدانستهایم اندك و حقیر است به اضافت«137» آن چه جمله علما و اولیا دانستهاند، و آن چه ایشان دانستهاند اندك است به اضافت آن چه پیغامبران دانستهاند، و آن چه ایشان دانستهاند اندك است به اضافت آن چه پیغامبر ما دانسته است، و آن چه جمله پیغامبران دانستهاند، اندك است به اضافت آن چه فریشتگان مقرب دانستهاند، چون اسرافیل و جبرئیل و غیر ایشان. پس همه علمهای فریشتگان و پریان و آدمیان به اضافت علم خدای استحقاق آن ندارند که آن را علم خوانند، بلکه آن را «دهشت و حیرت و قصور و عجز» خواندن نزدیکتر.

پس پاکی از عیب او را که بندگان خود را تعریف فرمود آن چه تعریف فرمود، پس همه را خطاب کرد و گفت: وَ ما أُوتِيتُمْ من الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا،«138» ای، داده نشدید شما از علم مگر اندکی. پس این بیان معاقد«139» جملههاست که

Maktaba Tul Ishaat.com

تفکر کنندگان را در خلق خدای جولان در آن است، و در آن فکرت در ذات حق تعالی نیست، و لیکن از فکرت در خلق هر آینه معرفت خالق و عظمت و جلال و قدرت او حاصل شود. و هر چه صنع عجیب خدای را بیشتر دانی، معرفت جلال و عظمت او تمامتر حاصل آید. و این چنان باشد که تو عالمی را تعظیم کنی به سبب آن که دانی که عالم است، پس همواره بر چیزی غریب از تصنیف او یا شعر او مطلع شوی و شناختن تو او را زیادت شود، پس توقیر و تعظیم و احترام تو او را به حسب آن زیادت گردد، تا به حدی که هر کلمهای از کلمات او و هر بیتی عجیب از أبیات شعر او محل او در دل تو بیفزاید و مستدعی آن باشد که او را تعظیم کنی.

789

پس همچنین در خلق خدای و تصنیف او تأمل کن. پس آن چه موجود است از خلق او و تصنیف اوست. و نظر و فکرت در آن هرگز به نهایت نرسد. و هر بندهای را از آن آن مقدار رسد که روزی اوست. پس باید که بدانچه یاد کردیم اقتصار نماییم، و آن چه در «کتاب شکر» مفصل کردهایم بر این اضافت کنیم. چه نظر ما در آن کتاب در فضل خدای است از آن روی که إحسان و انعام است در حق ما. و نظر ما در این کتاب از آن روی است که فعل اوست تنها.

پس کل آن چه ما در آن نظر کردیم، [اگر] طبیعی در آن نظر کند سبب ضلالت و شقاوت او شود. و چون موافق در آن نظر کند سبب هدایت و سعادت او گردد. و هیچ ذرهای در آسمان و زمین نیست که نه خدای- عز و جل- بدان آن کس را که خواهد گمراه کند و آن کس را که خواهد بدان راه نماید. پس هر که در این کارها نگرد از آن روی که فعل خدای و صنع اوست، معرفت جلال و عظمت خدای او را حاصل آید و راه راست یابد. و هر که در آن نگرد و نظر او از آن روی باشد که بعضی از آن در بعضی اثر کند، نه از آن روی که به مسبب الاسباب مرتبط است، بدبخت شود و هلاك گردد. پس اعتصام نماییم به خدای از گمراهی، و در خواهیم از او تا از شخیدن«139» جای اقدام ما را نگاه دارد. بمنّه و فضله و کرمه و إحسانه [590]

791

کتاب ذکر مرگ و آن چه پس از آن است

و این دهمین کتاب است از ربع منجیات احیای علوم دین در دو شطر شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور شامل هشت باب شطر دوم در ذکر مرگ از وقت نفخ صور تا قرار گرفتن در بهشت یا دوزخ شامل پانزده صفت

793

بسم الله الرحمن الرحیم تحمید متوالی و تسبیح متعالی خدای را که به تیغ مرگ جباران را مقهور کرد، و پشت اکاسره بدان مکسور گردانید، و دست قیاصره بدان مقصور فرمود، آن کسانی که دلشان از ذکر مرگ همیشه نفور بود تا آن گاه که وعده حق بدیشان رسید و ایشان را از تخت ملك به تخته هلاك رسانید، و از روشنایی مهد به تاریکی لحد نقل کرد، تا از ملاعبت جواری«1» و غلمان در گذشتند و به مصاحبت خزندگان و کرمان مبتلا گشتند، و نوشیدن شراب را به پوسیدن در تراب بدل کردند، و پس از انس عشرت به وحشت و حدت افتادند، و از مضجع«2» ناز و نعیم روی به مَصرَع«3» [وخیم]«4» نهادند. پس بنگر که برای دفع مرگ حصني و حجابی و حرزی توانستند یافت؟ و

Maktaba Tul Ishaat.com

بنگر که هیچ میبابی از آن هلاك شدگان یکی را، یا مشنوی مرا ایشان را آواز پوشیده؟ یا هیچ کس از ایشان از چنگال مرگ خلاص یافت؟ پس پاکی از عیب او را که متفرّد است به قهر و استیلا، و متوحّد است در استحقاق بقا، و ذلیل گردانید أصناف خلق را به فنا، و فنا بر همه خلق نوشته است، و اسباب هلاك در طینت ایشان سرشته. پس مرگ را مَخلَص اتقیا گردانید، به واسطه آن ایشان را به شرف لقا رسانید، و گور را زندان اشقیا ساخته، و برای ایشان تا روز قضا حبسی تنگ پرداخته. پس انعام متظاهر و انتقام قاهر از او صادر شود، و شکر در آسمان و زمین او را سزد، و حمد در دنیا و آخرت او را رسد. و درود بر محمد مصطفی که صاحب معجزات ظاهر و آیات باهر است، و بر اهل بیت و یاران او باد.

بدان که کسی که مرگ مصرع او باشد، و خاك مضجع او، و کرم قرین او، و منکر و نکیر

همنشین او، و گور آشیانه او، و شکم زمین خانه او، و قیامت موعد او، و بهشت یا دوزخ مورد او، سزاوار باشد که فکر او جز در مرگ نباشد، و جز آن را ذکر نکند، و جز برای آن آرام نگیرد، و تدبیر جز در آن نکند، و قصد جز به سوی او نکند، و جز بر وی اقامت نکند، و همت جز در آن نبندد، و جز گرد آن نگردد، و جز آن را چشم ندارد، و جز آن را انتظار ننماید. و باید که نفس خود را از مردگان شمرد و از اهل گورستان داند، چه هر چه آمدنی است نزدیك است، و دور آن است که آمدنی نیست. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، ای، زیرك آن کس است که حساب با نفس خود بپردازد و برای آن چه پس از مرگ است کار سازد. و استعداد«4» برای چیزی میسر نشود مگر بدانچه ذکر آن در دل تجدد پذیرد، و ذکر آن تجدد نپذیرد مگر بدان که گوش به مذاکرت آن آرد و در منبّهات

بر آن نگرد.

و ما از کار مرگ، و مقدمات و لو أحق آن، و احوال آخرت و قیامت، و بهشت و دوزخ یاد کنیم، آن چه بنده را چاره نباشد از یاد کردن آن به تکرار، و ملازمت آن به افتکار«6» و استبصار تا آن مستحث«7» بر استعداد باشد. چه رحلت نزدیك است، و از عمر جز اندکی نمانده است و خلق غافلند، چنانکه در کتاب کریم خود فرمود: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ،«8» ای، نزدیك شد مردمان را حساب ایشان و ایشان در غفلتاند و اعراض کردهاند. و آن چه تعلق به مرگ دارد در دو شطر بیاریم.

شطر اول در مقدمات مرگ و توابع آن تا نفخ صور

و در آن هشت باب است، به توفیق الله تعالی بیان کرده شود:

باب اول در فضیلت ذکر مرگ و ترغیب در آن [591] باب دوم در درازی امید و کوتاهی آن باب سوم در سکرات مرگ و سختی آن و آن چه از حالها نزدیك مرگ مستحب است باب چهارم در وفات پیغامبر- علیه السلام- و خلفای راشدین باب پنجم در سخن خلفا و امرا و نیك مردان نزدیك مرگ باب ششم در أقاویل عارفان در پیش جنازهها و گورستانها و حکم زیارت قبور باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور باب هشتم در آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که کسی که بر دنیا حریص باشد و بر غرور آن اکباب نماید و شهوتهای آن را دوست دارد، دل او از مرگ هر آینه غافل باشد و آن را یاد نکند، و چون یاد کند کراهیت دارد و از آن بگریزد. پس ایشان آن کسانند که خدای- عز و جل- در حق ایشان گفته است: قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

،«9» ای، بگو ای محمد که هر آینه مرگی که از آن گریزانید به شما رسنده است، پس باز گردانیده شوید به دانای غیب و شهادت، پس شما را خبر دهد بدانچه میکردید.

و مردمان سه قسمانند: یکی حریص مولع، دوم تایب مبتدی، سوم عارف منتهی.

اما حریص مولع مرگ را یاد نکند، و اگر کند برای آن باشد که بر دنیای خود تأسف نماید و به نکوهش آن مشغول شود. و ذکر مرگ این را از خدای دورتر گرداند.

و اما تایب مرگ را بسیار یاد کند تا از دل او خوف و خشیت زاید، و به تمام توبه وفا کند، و بسا که مرگ را کراهیت دارد از بیم آن که پیش از تمام توبه و پیش از اصلاح توشه وی را در رباید، و او در کراهیت مرگ معذور باشد، و در تحت قول پیغامبر- علیه السلام: من کره لقاء الله تعالی کره الله لقاءه در نیاید. چه او مرگ را و لقای خدای را کراهیت ندارد، و لیکن از فوت لقای وی ترسد به سبب قصور و تقصیر خود، و چون کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدانچه به استعداد دیدار او مشغول باشد تا بر وجهی بیند که پسندد. و او را کاره دیدار نشمرند. و علامت او آن است که دایم در ساختگی آن باشد، و بجز آن مشغول نشود، و الا به حریص دنیا پیوندد.

و اما عارف دایم مرگ را یاد کند، چه موعد لقای دوست است، و محب هرگز موعد دیدار دوست را فراموش نکند. و این در غالب امر آمدن مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و به جوار رب العالمین نقل کند. چنانکه آمده است که حذیفه در حال وفات گفت: دوستی بر فاقه آمده است، نجات نیاباد کسی که پشیمان شود! ای بار خدای، اگر مدانی که درویشی نزدیك من دوستتر از توانگری است، و بیماری دوستتر از تندرستی، و مرگ دوستتر از زندگانی، مرگ را بر من آسان کن تا به لقای تو رسم.

پس اکنون تایب در کراهیت مرگ معذور است، و آن«10» در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور. و عالی مرتبهتر از ایشان آن است که کار خود به خدای تفویض کند، و از برای نفس خود نه مرگ اختیار کند و نه زندگانی، بلکه دوستتر چیزها نزدیك او آن باشد که نزدیك مولای او دوستتر بود. پس این به فرط محبت و ولاء به مقام تسلیم و رضا رسیده است. و آن غایت و منتهاست.

و بر همه حالها در ذکر مرگ ثواب و فضل است، چه حریص دنیا را نیز به ذکر مرگ نوع پهلو تهی کردنی از دنیا حاصل آید، چه نعیم آن را منغص کند و صفای لذت آن را مکدر گرداند بر او. و هر چه لذتها و شهوتها بر آدمی منغص [592] گرداند از اسباب نجات باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان فضيلت ذكر مرگ هر گونه كه باشد

پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: أكثروا من ذكر هادم اللذّات، اى، بسيار كنيد ياد غارت كننده لذتها را. اى، به ذكر مرگ لذتها را منغص كنيد تا ميل شما از آن منقطع گردد و روى به حق تعالى آريد. و گفت: لو انّ البهائم تعلم من الموت ما تعلمون، ما أكلتم منها سمينا، اى، اگر آن چه شما مىدانيد از مرگ بهايم بدانند، فربهى از آن جمله نخوريد.

و عايشه- رضى الله عنها- از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه كسى را با شهيدان حشر كنند؟

گفت: نعم من يذكر الموت في اليوم و اللّيلة عشرين مرّة، اى، آرى، كسى كه در روز و شب مرگ را بيست بار ياد كند. و سبب اين همه فضيلت آن است كه ذكر مرگ دور شدن از دار غرور واجب كند و متقاضى استعداد آخرت شود. و غفلت از مرگ داعى باشد سوى مولع شدن بر شهوتهاى دنيا.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: تحفة المؤمن من الموت، اى، تحفه مؤمن مرگ است. و اين براى آن گفت كه دنيا زندان مؤمن است، چه هميشه از آن در عنا باشد از رنج نفس خود كشيدن و رياضت شهوتها و مدافعت شيطان، و مرگ اطلاق«11» اوست، و اطلاق تحفه است. و گفت: الموت كفّارة لكلّ مسلم، اى، مرگ كفّارت است هر مسلمانى را. و بدين «مسلم» كسى را خواسته است كه به حقيقت مسلمان باشد و بتحقيق مؤمن صادق. مؤمن بتحقيق آن است كه مسلمانان از دست و زبان او رسته باشند، و اخلاق مؤمنان در او محقق باشد، و به معصيتها آلوده نشود مگر به صغاير.

پس مرگ او را پاك كند و مكفّر گرداند پس از اجتناب كباير و اقامت فرايض.

و عطاى خراسانى گفت كه پيغامبر- عليه السلام- بر مجلسى گذشت كه خنده بر ايشان غالب گشته بود. گفت: شوبوا مجلسكم بذكر مكدّر اللّذات، اى، بر آميزيد مجلس خود را به ذكر مكدر كننده لذتها. گفتند: مكدر كننده لذتها كدام است؟ گفت: مرگ.

و انس- رضى الله عنه- روايت كرده كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أكثروا ذكر الموت فانّه يمحّص الذّنوب و يزهّد في الدّنيا، اى، بسيار ياد كنيد مرگ را، چه آن گناهان را ببرد و در دنيا زاهد گرداند. و گفت: كفى بالموت مفرّقا و بالموت واعظا، اى، مرگ تفرقه كنندهاى بسنده است، و مرگ وعظ دهنده است.

و پيغامبر- عليه السلام- به مسجد آمد، جماعتى را ديد كه سخن مىگفتند و مىخنديدند، گفت: اذكروا الموت اما و الّذي نفسي بيده لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا، اى، مرگ را ياد كنيد، بدان خداى كه نفس من در قبضه قدرت اوست كه اگر بدانيد آن چه من مىدانم، هر آينه اندك خنديد و بسيار گرييد.

و مردى را در خدمت پيغامبر ياد كردند و در ثناى وى مبالغت نمودند، گفت: كَيف كانَ ذِكْر صاحبكم للموت؟ اى، چگونه بود ياد كردن صاحب شما مرگ را؟ گفتند: ذكر مرگ از او نشنيديمى. گفت: فانّ صاحبكم ليس هناك، اى، صاحب شما در آن مقام نيست كه مىگوييد.

و ابن عمر- رضى الله عنهما- گفت كه در خدمت پيغامبر آمدم، و دهم آنها بودم كه در خدمت او بودند، پس مردى از

Maktaba Tul Ishaat.com

انصار پرسید که زیرکتر و گرامتر مردمان کیست یا رسول الله؟ گفت: أکثرهم ذکرا للموت و اشدّهم استعدادا له أولئك هم الاکیاس ذهبوا بشرف الدّنیا و کرامة الآخرة، ای، آن که مرگ را بیشتر یاد کند و برای آن قوىتر ساخته شود، ایشانند زیرکان، شرف دنیا و کرامت آخرت بردند.

و اما آثار حسن- رضی الله عنه- گفت: مرگ دنیا را رسوا کرد، و هیچ خردمند را شادی نگذاشت.

و ربیع بن خیثم- رضی الله عنه- [593] گفت: هیچ غایبی که مؤمن چشم دارد او را به از مرگ نیست. و گفتی: از حال من کسی را خبر مکنید و مرا به پروردگار من سپارید.

و حکیم به مردی از برادران خود نوشت که ای برادر مرگ را در این سرای یاد کن پیش از آن که به سرایی شوی که در آن مرگ آرزو بری و نیابی.

و چون پیش ابن سیرین مرگ را یاد کردندی همه اندام او بلرزیدی.

و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را جمع فرمودی، پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردندی و بگریستندی تا چنانستی که پیش ایشان جنازهای است.

و ربیع تیمی گفتی: لذتهای دنیا از من دو چیز منقطع گردانید: ذکر مرگ و ایستادن در حضرت خدای- عز و جل.

و کعب گفت: هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان شد.

و مطرّف گفت: در خواب دیدم چنانستی که گویندهای میان مسجد بصره مرا مىگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره کرد، پس به خدای که ایشان را جز حیران نبینم.

و أشعث گفت که بر حسن در رفتیمی، جز ذکر آتش و کار آخرت و ذکر مرگ نبودی.

و صفیه گفت که زنی پیش عایشه- رضی الله عنهما- از قسوت دل خود بنالید، گفت: مرگ را بسیار یاد کن تا دلت نرم شود. او همچنین کرد و دلش نرم شد، و بر عایشه آمد و شکر او مىکرد.

و چون پیش عیسی- علیه السلام- مرگ را یاد کردندی خون از اندامش بچکیدی.

و داود- علیه السلام- چون مرگ را و قیامت را یاد کردی، چندان بگریستی که مفاصلش از جای بشدی، و چون رحمت را یاد کردی نفسش بدو باز آمدی.

و حسن گفت: هرگز عاقلی ندیدم که نه او را از مرگ ترسان یافتم و بر آن اندوهگین.

و عمر بن عبد العزیز عالمی را گفت که مرا پند ده. گفت که تو اول خلیفهای که بمیری. گفت:

زیادت از این گوی. گفت: از پدران تو تا آدم- علیه السلام- کسی نیست که نه مرگ چشیده است، و نوبت به تو رسیده است. پس عمر بگریست.

و ربیع بن خیثم در سرای خود گوری کاویده بود، و هر روز چند بار در لحد خفتی تا ذکر مرگ بدان دایم ماند، و گفتی: اگر ذکر مرگ از دلم ساعتی جدا شود هر آینه تباه گردد.

و مطرّف بن عبد الله بن شخیر گفت که مرگ بر اهل نعیم نعیم ایشان را منغص کرد، پس نعیمی طلبید که در آن مرگ نیست.

و عمر عبد العزیز گفت عنبسه را که مرگ را بسیار یاد کن، چه اگر معیشت واسع باشد آن را بر تو تنگ کند، و اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

تنگ باشد بر تو واسع گرداند.

و أبو سليمان دارانى ام هارون را گفت: مرگ را دوست دارى؟ گفت: نى. گفت: چرا؟

گفت: اگر آدمى را بفرمانى كرده باشم دوست ندارم كه او را ببينم، پس مرگ چگونه دوست دارم كه خداى را- عز و جل- بفرمانى كردهام.

بيان طريق در آن كه ذكر مرگ در دل محقق گردانيده شود

بدان كه مرگ هايل است و خطر آن بزرگ، و غفلت مردمان از آن بدان است كه در آن كم انديشه كنند و ذكر آن نبرند. و كسى كه ياد كند، به دل فارغ نكند، بلكه به دل مشغول به شهوتهاى دنيا ياد كند، پس مرگ در دل او مؤثر نباشد. پس طريق در آن آن است كه بنده از همه چيزها دل خود را فارغ گرداند مگر از ذكر مرگ كه در پيش اوست، چون كسى كه خواهد در بيابانى مُخْطِر«12» سفر كند يا در دريا نشيند، چه او تفكر نكند مگر در آن. پس چون ذكر مرگ در دل او رسد زود باشد كه در او اثر كند. و در اين مقام شادى و فرح او به دنيا اندك باشد و دل او شكسته شود.

و روشنتر طريقى در آن آن است كه اقران و امثال را كه پيش از وى [594] گذشتند بسيار ياد كند، و مردن و خفتن ايشان در خاك بر انديشد، و صورتهاى ايشان در مناصب و احوال ايشان ياد آرد، و تأمل كند كه چگونه خاك حسن [صورت] ايشان را اكنون محو نمود و اجزاى ايشان در گورها چگونه متفرق شد، و چگونه زنان را بيوه و فرزندان را يتيم و مالها را ضايع گذاشتند، و مجالس و مساجد از ايشان خالى شد، و آثار ايشان منقطع گشت. پس هر گاه كه يگان يگان را از ايشان ياد آرد، و حال كيفيت مردن در دل خود مفصل كند، و صورت او را توهم نمايد، و نشاط و گشتن و اميد داشتن او زندگانى را، و فراموش كردن او مرگ را، و فريفته شدن او به موافقت اسباب، و اعتماد بر قوّت و جوانى، و ميل او سوى خنده و بازى، و غفلت او از آن چه در پيش اوست از مرگ

ذريع«13» و هلاك سريع ياد كند، و بر انديشد كه چگونه بگشتى و اكنون پايها و بندهاى او منهدم شد، و چگونه سخن گفتى و اكنون كرم زبان او را بخورد، و چگونه بخنديدى و اكنون خاك دندان وى را نيست گردانيد، و چگونه تدبير كردى براى نفس خود چيزى كه در بيست سال بدان محتاج نگشتى در وقتى كه ميان او و ميان مرگ نمانده بود مگر يك ماه، و او غافل از آن چه در حق او خواستهاند، تا آن گاه كه مرگ در آمد در وقتى كه نپنداشته بود و صورت فريشته بر وى منكشف شد و ندا به سمع او رسيد: اما به بهشت و اما به دوزخ، پس در اين مقام در نفس خود نگرد كه مثل ايشان است، و غفلت او چون غفلت ايشان، و بزودى عاقبت او چون عاقبت ايشان خواهد بود.

ابو دردا گفت: چون مردگان را شمرى نفس خود را چون يكى از ايشان گير.

و ابن مسعود گفت كه نيكبخت آن كس است كه به غير خود پند گيرد.

و عمر بن عبد العزيز گفت: نمىبينيد كه هر روز روندهاى بامداد يا شبانگاه سوى خداى- عز و جل- مىفرستيد و در شكافى از زمين مىنهيد از خاك بالين ساخته و دوستان را گذاشته و از اسباب منقطع شده؟

پس ملازمت اين انديشهها و امثال آن با رفتن به گورستان و ديدن بيماران آن است كه ذكر مرگ را در دل تازه كند و بر وى غالب شود چنانكه پيش چشم وى بود. پس در اين مقام زود باشد كه به ساختگى آن پردازد و از سراى غرور

Maktaba Tul Ishaat.com

پهلو تهى كند، و الا ياد كردن به ظاهر دل و سر زبان در ترسانيدن و بيدار گردانيدن [اندك] فايده است. و هر گاه كه خوش شود دل او به چيزى از دنيا بايد كه در حال ياد آرد كه از جدايى آن چاره نيست.

ابن مطيع روزى در سراى خود نگريست و خوبى آن وى را خوش آمد، پس بگريست و گفت:

به خداى اگر مرگ نبودى به تو شاد بودمى، و اگر نه آنستى كه سوى تنگى گور مرويم، هر آينه چشمهاى ما به دنيا روشن شدى. پس نيك بگريست چنانكه آوازش بلند شد.

باب دوم در درازى و كيفيت اميد و فضيلت كوتاهى آن و سبب درازى و كيفيت معالجت آن

فضيلت كوتاهى اميد

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- عبد الله بن عمر را گفت: إذا أصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و إذا أمسيت فلا تحدّث نفسك بالصّباح و خذ من حياتك لموتك و من صحّتك لسقمك«14» فانّك يا عبد الله

لا تدري ما اسمك غدا، اى، چون بامداد كنى با نفس خود حديث شبانگاه مگوى، و چون شبانگاه كنى با نفس خود حديث بامداد مگوى، و بگير از زندگانى خود براى مرگ خود، و از تندرستى خود براى بيمارى خود، چه تو يا عبد الله ندانى [595] كه فردا نام تو چه باشد.

و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: انّ اشدّ ما أخاف عليكم خصلتان: اتّباع الهوى و طول الامل فامّا اتّباع الهوى فانّه يعدّل عن الحقّ و امّا طول الامل فانّه يورث الحبّ للدّنيا. ثم قال: الا انّ الله يعطى الدّنيا من يحبّ و يبغض، و إذا احبّ عبدا أعطاه الايمان، الا انّ للدّين أبناء، فكونوا من أبناء الدّين و لا تكونوا من أبناء الدّنيا، الا انّ الدّنيا قدار تحلت مولّية، الا انّ الآخرة قد ارتحلت مقبلة، الا و انّكم في يوم عمل ليس فيه حساب، الا و انّكم يوشك ان تكونوا في يوم حساب ليس فيه عمل، اى، سختترين چيزى كه بر شما مترسم دو خصلت است، پسروى هوى و درازى اميد. فاما پسروى هوى از حق بگرداند، و اما درازى اميد دوستى دنيا بار آرد. پس گفت:

بدان كه خداى- عز و جل- دنيا بدهد كسى را كه دوست و دشمن دارد، و چون بندهاى را دوست گيرد وى را ايمان دهد، بدان كه دين را ملازمانند، و دنيا را ملازمان، پس از جمله ملازمان دين باشيد، و از جمله ملازمان دنيا مباشيد، بدان كه دنيا رفت روى از شما گرداننده، و آخرت آمد روى به شما آورده، بدان كه شما در روز عمليد كه در آن حساب نيست، بدان كه بزودى در روز حساب خواهيد بود كه در آن عمل نباشد.

و [ام] المنذر گفت كه پيغامبر- عليه السلام: شبانگاهى بر مردمان اطلاع فرمود. پس گفت:

ايّها النّاس اما تستحيون من الله عزّ و جلّ، اى، اى مردمان از خداى شرم نمداريد؟ گفتند: يا رسول الله آن چيست؟ گفت: تجمعون ما لا تأكلون و تأملون ما لا تدركون و تبنون ما لا تسكنون، اى، گرد مكنيد آن چه نخوريد، و اميد مداريد بدانچه نرسيد، و بنا مكنيد آن چه در آن ساكن نشويد.

و أبو سعيد خدرى گفت كه اسامة بن زيد از زيد بن ثابت كنيزكى خريد به صد دينار در مهلت يك ماه، پس شنيدم از پيغامبر- عليه السلام- كه گفت: الا تعجبون من اسامة المشترى إلى شهر انّ اسامة لطويل الامل، و الّذي نفسي بيده ما طرفت عيناي الاّ ظننت انّ شفري لا يلتقيان حتّى يقبض الله روحى و لا رفعت طرفى فظننت انّى واضعه حتّى اقبض و لا لقمت الاّ ظننت انّى لا أسيغها حتّى اغضّ بها من الموت.

Maktaba Tul Ishaat.com

ثمّ قال: يا بنى آدم ان كنتم تعقلون فعدّوا أنفسكم من الموتى و الّذي نفسي بيده انّما توعدون لآت و ما أنتم بمعجزين، ای، آیا شگفت ندارید از اسامه خرنده به مهلت ماهی؟ بدرستی که اسامه دراز امید

است، و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که چشمهای من پلك نزد که نه پنداشتم که مژههای من فراهم نیاید تا آن گاه که حق تعالی جان من قبض فرماید، و چشم بر نیاوردم پس گمان [بردم] که من فرود گیرنده آن باشم تا قبض کرده شوم، و لقمهای برنداشتم که نه گمان بردم که آن را فرو نبرم تا آن گاه که در گلوی من بگیرد از مرگ. پس گفت: ای پسران آدم، اگر در میابید، نفس خود را از مردگان شمرید، و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که آن چه وعده کرده مشوید هر آینه آینده است و شما عاجز گرداننده نیستید.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بیرون رفت که آب بریزد«14»، پس به خاك تیمم کرد، گفتم: یا رسول الله آب نزدیك است. گفت: ما يدريني [596] لعلّي لا أبلغه، ای، چه دانم شاید که بدان نرسم.

و آمده است که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- سه چوب بگرفت و یکی از آن پیش خود فرود برد، و دیگری به پهلوی آن، و سوم دورتر، پس گفت: هذا الانسان، و هذا الاجل، و ذاك الامل، يتعاطاه ابن آدم و يختلجه الاجل دون الامل، ای، این آدمی است، و این أجل است، و آن امید است که آدمی قصد آن میکند، و أجل پیش از امید وی را میرباید. و گفت: مثل ابن آدم و الى جنبه تسع و تسعون منيّة ان اخطأته المنايا وقع في الهرم، ای، مثل پسر آدم و در پهلوی او نود و نه مرگ است، اگر از آن برهد در پیری افتد.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: این آدمی است، و این مرگهاست گرد بر گرد سوی او در آینده، و پیری ورای مرگهاست، و امید ورای پیری، پس امید دارد و«15» این مرگها سوی او آید، هر کدام که از آن بر او گذرد بگیرد، و اگر از آن برهد پیری وی را بکشد و«16» او در امید مینگرد.

و عبد الله«17» گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- برای ما با خطی از خطها مربعی کرد، و میان آن خطی بکشید، و پهلوی آن خطها کشید، و خطی بیرون آن بکشید، پس گفت: میدانید که این چیست؟ گفتیم: خدا و رسول او داناتر. پس گفت: خط میانه آدمی است، و محیط آن أجل است، و این خطها عارضههاست که وی را بگزد، اگر از یکی برهد دیگری بگزد، و خط بیرونی امید است.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: يهرم ابن آدم و يبقى منه اثنان: الحرص و الامل، ای، پیر شود پسر آدم و باقی ماند از او دو چیز: حرص و امل. و در روايتي: جوان میشود از او دو خصلت: حرص بر مال و حرص بر درازی امید و در روايتي ديگر: حرص بر مال و حرص بر عمر.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: نجا اوّل هذه الامّة باليقين و الزّهد و يهلك آخر هذه الامّة بالبخل و الامل، ای، اول این امت به یقین و زهد برست، و آخر این امت به بخل و امید هلاك شود.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- نشسته بود پیری بیل میزد، زمین را مشورانید. عیسی- علیه السلام- گفت: بار خدایا امل از او بر کن. پس پیر بیل را بنهاد و بر پهلو خوابید و ساعتی درنگ کرد، پس عیسی گفت: ای بار

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای، امید بدو بازده. پیر برخاست و کار خود کردن گرفت، پس عیسی- علیه السلام- او را از آن حال بپرسید، گفت: در اثنای آن چه کار میکردم نفس من گفت: تا کی کار کنی؟ که پیر و معمر شدهای. پس بیل بینداختم و باز غلتیدم، پس نفس من گفت: به خدای تا زندهای تو را از معیشت چاره نیست. پس برخاستم و بیل به دست گرفتم.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ کلّکم یحبّ ان یدخل الجنّة؟ ای، آیا هر کس از شما دوست دارد که در بهشت رود؟ گفتند: آری، یا رسول الله. گفت: قصّروا من الامل و ثبتوا آجالکم بین أبصارکم و استحیوا من الله حقّ الحیاء، ای، کم کنید از امید، و اجلهای خود پیش چشمهای خود دارید، و شرم دارید از خدای حق شرم داشتن.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در دعای خود گفتی: اللهمّ انّی أعوذ بك من دنیا تمنع خیر الآخرة و أعوذ بك من حیاة تمنع خیر الممات و أعوذ بك من امل یمنع خیر العمل، ای، بار خدای، من باز داشت خواهم به تو از دنیایی که باز دارد خیر آخرت را، و باز داشت خواهم به تو از زندگانیی که [597] خیر مردن را باز دارد، و باز داشت خواهم به تو از امیدی که خیر عمل را باز دارد.

الآثار مطرّف بن عبد الله گفت: اگر بدانم که أجل من کی است، هر آینه بر ذهاب عقل خود بترسم، و لیکن حق تعالی بر بندگان خود نعمتی ارزانی داشته است بر آن چه ایشان را از مرگ غافل گردانیده است، و اگر غفلت نمبود، زندگانی ایشان گواران نبودی، و میان ایشان بازارها قایم نگشتی. و حسن گفت: سهو و امید دو نعمت عظیم است بر فرزندان آدم، و اگر آن دو نعمت نباشد مسلمانان در راهها نروند. و ثوری- رحمة الله علیه- گفت که به من چنان رسید که آدمی احمق آفریده شد، و اگر نه چنان بودی زندگانیشان گواران نبودی. و سعید بن عبد الرحمن«17» گفت که دنیا به کم عقلی اهل آن آبادان است.

و سلمان فارسی- رضی الله عنه- گفت: سه چیز مرا به شگفت آورد تا به حدی که بخندانید مرا:

امید دارنده دنیا و«18» مرگ او را مطلبد، و غافلی که از او غافل نشده، و آن که نداند که باری تعالی بر او به خشم است یا از او خشنود. و سه چیز مرا اندوهگین کرد تا به حدی که بگریانید: فراق محمد و یاران او و دوستان او، و هول قیامت، و ایستادن در حضرت پروردگار، ندانم که مرا به بهشت

فرستد یا به دوزخ. و یکی از ایشان گفت: زرارة بن اوفی را پس از مرگ به خواب دیدم، گفتم:

کدام عمل نزدیك شما مبالغتر«18»؟ گفت: توکل و کوتاهی امید. و ثوری گفت: زهد کوتاهی امید است در دنیا، به خوردن درشت و به پوشیدن گلیم نیست.

و مفضّل بن فضاله از پروردگار خود درخواست که امید را از او بردارد، پس طعام و شراب از او بشد، پس دعا کرد، خدای- عز و جل- امید را به وی باز داد، پس به طعام و شراب باز گشت. و حسن را گفتند: چرا پیراهن خود نمشویی؟ گفت: مرگ از آن زودتر است. و حسن گفت: مرگ در ناصیه شما نوشته است، و دنیا از ورای شما در نوشته مشود. و یکی از ایشان گفت: من چون مردمام که گردن خود دراز کرده و شمشیر بر وی آهخته در انتظار آن که گردن او کی زده شود. و داود طایی- رضی الله عنه- گفت: اگر امید دارم که یك ماه بزیم هر آینه دانم که گناهی عظیم ارتکاب نمودم. و چگونه آن را امید دارم که مصیبتها مبینم که در ساعتهای شب و روز به مردمان مرسد.

و آمده است که شقیق بلخی بر استاد خود أبو هاشم رمّانی«19» رفت و در گوشه گلیم او چیزی بسته بود، استادش

Maktaba Tul Ishaat.com

پرسید که این چه چیز است به تو؟ گفت: بادامی چند است که برادری به من داده است و گفت که خواهم که بر این افطار کنی. گفت: ای شقیق تو با نفس خود آن مگویی که تا شب بمانی! هرگز با تو سخن نگویم. گفت«20»: پس در خانه رفت در را بر روی من بست.

و عمر عبد العزیز گفت در خطبه خود که هر سفری را لا محاله توشهای است، پس برای سفر خود از دنیا سوی آخرت تقوا را توشه سازید، و چون کسی باشید که معاینه کرد آن چه حق تعالی از ثواب و عقاب برای او ساخت، تا رغبت نمایید و بترسید. و نباید که امید بر شما دراز شود که دلهای شما سخت گردد و دشمن«21» خود را منقاد گردید. به خدای که امید خود نگسترانیده باشد کسی که نداند، شاید که پس از شبانگاه بامداد نکند و پس از بامداد به شبانگاه نرسد، و بسا که میان آن خطفتهای«22» مرگ باشد. و چند دیدم و دیدید کسی را که به دنیا فریفته بود! و جز چشم آن روشن نشود که واثق باشد که از عذاب [598] خدای- عز و جل- نجات یابد. و شاد کسی شود که از أهوال روز قیامت آمن بود. و اما کسی که خستگیی را دارو نکند که نه از جانب دیگر جراحتی به وی رسد چگونه شاد شود! باز داشت خواهم به خدای آن را که شما را چیزی فرمایم که نفس خود را از آن باز دارم. پس صفقه«23» من زیانکار شود و غبن من ظاهر گردد، و بیچارگی من پیدا آید در روزی که توانگری و درویشی در وی پیدا آید، و ترازوهای وی منصوب باشد. کاری در پیش شماست که اگر پیش ستارگان باشد فرو ریزند، و اگر در پیش کوهها باشد هر آینه بگدازند، و اگر در پیش زمین

باشد هر آینه شکافته شود. آیا ندانید که میان بهشت و دوزخ منزلی نیست و شما سوی یکی از آن روندهاید؟

و مردی به برادر خود نوشت: بدان که دنیا خواب است و آخرت بیداری، و متوسط میان هر دو مرگ است، و ما در خوابهای شوریدهایم. و السلام. و مردی دیگر به برادر خود نوشت که غم دنیا دراز است و مرگ به انسان نزدیك، و نقصان را از او هر روزی بهرهای، و بلا در جسم او روان، پس مبادرت کن پیش از وقت رحیل. و السلام. و حسن- رضی الله عنه- گفت: آدم را- علیه السلام- پیش از آن که زلّت کرد امل او پس پشت او بود و مرگ در پیش چشم او، چون خطیئه«24» به او رسید برگشت: امل پیش چشم او آمد و مرگ پس پشت او.

و عبید الله بن شمیط گفت که از پدر خود شنیدم که میگفت: ای فریفته به بسیاری صحت خود، هرگز مردهای ندیدی بی رنجوری، ای فریفته به درازی مهلت، هرگز کسی را ندیدهای که بی وعده بگرفتهاند؟ اگر درازی عمر خود اندیشه کنی، هر آینه فراموش گردانی آن چه از لذتها پیش رفته است، آیا به صحت فریفته مشوید، یا به طول عافیت انباردگی مکنید، یا از مرگ آمن مباشید، یا بر ملك الموت دلیری منمایید؟ چون ملك الموت بیاید، توانگری و بسیاری احتشام وی را مانع نشود، ندانی که ساعت مرگ با اندوه و غصه و پشیمانی است بر تقصیر! و میگفت: رحمت کناد خدای بر بندهای که کار برای پس مرگ کند، و رحمت کناد خدای بر بندهای که برای نفس خود بنگرد پیش از رسیدن مرگ.

و أبو زکریای تیمی گفت: در اثنای آن چه سلیمان بن عبد الملك در مسجد مکه بود سنگی نوشته پیش وی آوردند، پس کسی را طلبید که آن را بخواند، وهب بن منبّه را آوردند، در آن دید چنین نوشته بود: «ای پسر آدم، اگر نزدیکی آن چه باقی مانده است از أجل بینی هر آینه بی رغبت شوی در درازی امل، و هر آینه در زیادی عمل رغبت نمایی، حرص و حیل را کم کنی، و اگر قدمت بشیخد«25» فردا جز پشیمانی پیش نیاید، و اهل و حشم تو را بگذارند و فرزند

Maktaba Tul Ishaat.com

و قرابت از تو جدا شوند و پدر و نسب تو را [بيندازند]، پس تو نه به دنيا معاودت نمايى و نه در نيكيها بيفزايى، پس كار كن براى روز قيامت پيش از حسرت و ندامت.» پس سليمان نيك بگريست.

و يكى از ايشان گفت: نامهاى ديدم از محمد بن يوسف به عبد الرحمن بن يوسف نوشته بود بر اين جمله: سلام مىرسانم بر تو، و خداى را كه جز او خدايى نيست حمد مىگويم، اما بعد، تو را مىترسانم از انتقال تو از سراى مهلت تو به سراى اقامت تو و جزاى اعمال تو، پس در قرار باطن زمين باشى پس از ظاهر آن، پس منكر و نكير بيايند و تو را بنشانند و بانگ بر تو زنند، پس اگر خداى با تو باشد باكى و وحشتى و فاقهاى نباشد، و اگر غير آن بود خداى- عز و جل- مرا و تو را از مصرع«26»

بد و مضجع«25» تنگ زينهار دهاد، پس به تو رسد صيحه حشر و دميدن صور و حكم [599] جبار براى تفصيل قضا ميان خلايق، و زمين از اهل آن و آسمانها از ساكنان آن خالى شود، و سرها را آشكارا گرداند، و آتش افروخته آيد، و ترازو نصب گردد، و پيغامبران و شهدا را بيارند، و ميان ايشان بحق حكم كرده شود، و گفته آيد الحمد للّه ربّ العالمين، پس بسيار كس رسوا شوند و بسيار مستور مانند، و بسيار هلاك گردند و بسيار نجات يابند، و بسيار در عذاب افتند و بسيار به رحمت پيوندند، پس كاشكى بدانمى كه حال من و حال تو آن روز چه باشد؟ پس در ياد كرد اين حال هدم لذتها و سلوت«26» از شهوتها و كوتاهى اميد و بيدارى خفتگان و حذر غافلان باشد، خداى- عز و جل- ما را و تو را بر اين خطر عظيم اعانت كناد، و دنيا و آخرت را در دل من و تو همچنان گرداناد كه در دلهاى متقيان، چه ما بدوييم و براى اوييم. و السلام.

و عمر بن عبد العزيز خطبه كرد و پس از حمد و ثناى خداى گفت: اى مردمان شما را به بازى نيافريدهاند و مهمل نگذارند، و شما را معادى است كه خداى- عز و جل- شما را در آن جمع گرداند براى حكم و فصل در چيزى كه ميان شماست، پس نوميد شد و بدبخت گشت بندهاى كه خداى- عز و جل- او را بيرون آورد از رحمتى كه همه چيزها را واسع است، و بهشتى كه عرض آن آسمانها و زمين است، و امان فردا كسى را باشد كه بترسد و پرهيزكارى برزد«27»، و اندك را به بسيار و فانى را به باقى و بدبختى را به نيكبختى بفروشد، نمىبينيد كه شما در سلب هالكانيد و پس از شما باقيان به جاى شما خواهند بود؟ اى، نبينيد كه شما هر روز روندهاى را در بامداد و شبانگاه سوى خداى مىفرستيد وفات كرده و اميدش منقطع گشته، پس او را در شكافى از زمين مىنهيد بى بستر و بى بالش، اسباب بگذاشته و از احباب جدا شده و روى به حساب آورده؟ و به خداى كه من اين سخن مىگويم و نزديك يكى از شما از گناه بيش از آن نمىدانم كه به نزديك نفس خود، و ليكن سنتهاى عادلة است از بارى تعالى كه بدان طاعت خود فرموده است و از معصيت خود باز داشته، و آمرزش مىخواهم از خداى. و آستين بر روى خود نهاد و بگريست تا محاسنش تر شد. و به مجلس خود باز نيامد تا آن گاه كه وفات كرد- رضى اللّه عنه.

و قعقاع بن حكيم گفت: سى سال است كه براى مرگ ساخته شدهام، اگر به من رسد، تأخير چيزى از چيزى دوست ندارم. و ثورى- رضى اللّه عنه- گفت: پيرى ديدم در مسجد كوفه مىگفت:

سى سال است كه من در اين مسجد مرگ را انتظار مىبرم كه به من رسد، اگر بيايد چيزى نفرمايم و از چيزى باز ندارم، و مرا بر كسى و كسى را بر من چيزى نيست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عبد الله بن ثعلبه گفت: مىخندى و شايد كه كفن تو از گازر آورده باشند. و أبو محمد زاهد گفت: در كوفه مشايعت جنازه كرده بوديم، داود طايى- رحمه الله- بيامد و در گوشهاى دورتر

بنشست و آن را دفن مىكردند، و من نزديك او بنشستم، گفت: هر كه از وعيد بترسد، دور را بر خود نزديك كند، و هر كه او را امل دراز شد، عمل او ضعيف شد، و هر آيندهاى نزديك است، و بدان اى برادر كه هر چيزى كه تو را از پروردگار تو مشغول كند بر تو شوم باشد، و بدان كه همه اهل دنيا از اهل گورستاناند، و اهل گورستان پشيمان شوند بر چيزى كه بگذارند، و شاد گردند به چيزى كه پيش فرستادهاند، پس چيزى كه اهل گورستان بدان پشيمانند، [اهل دنيا] براى آن كارزار مىكنند و در آن منافست«28» مىبرزند [600] و پيش قاضيان براى آن خصومت مىكنند.

و آمده است كه معروف كرخى براى اقامت نماز محمد بن أبو توبه را گفت كه پيش رو«29». او گفت: اگر در اين نماز امامت كنم در نماز ديگر نكنم. معروف گفت: تو با نفس خود آن حديث مىگويى كه نماز ديگر گزارى! نعوذ باللّه از درازى اميد كه باز دارنده است از نيكى عمل.

و عمر بن عبد العزيز- رضى الله عنه- گفت در خطبه خود كه دنيا سراى قرار شما نيست، بلكه سرايى است كه خداى- عز و جل- بر وى فنا واجب گردانيده است، و انتقال و ارتحال بر اهل آن نوشته، بسيار عمارت استوار است كه بزودى خراب شود، و بسيار مقيم مغبوط است كه بزودى رحلت كند، پس نيكو رحلت كنيد از آن به نيكوتر وجهى، خداى بر شما رحمت كناد، و توشه سأزيد كه بهترين توشه تقوى است، دنيا چون سايه كوتاه شونده رونده است، در اثناى آن چه فرزند آدم در آن منافست كند و چشمش بدان روشن باشد خداى- عز و جل- به تقدير خود وى را بخواند، و روز هلاك بدو رساند، و آثار او و دنيا از وى بستاند، و بناهاى او جاى ديگران كند، يعنى كه دنيا بيش از اندازه رنج زيان دارد، شادى ندهد كه شاديش اندك است و غمش دراز.

و آمده است كه أبو بكر صديق- رضى الله عنه- در خطبه گفتى: كجااند نيكو رويان تازه ديدار كه به جوانى خود معجب بودند؟ كجااند پادشاهانى كه شهرها بنا كردند و به ديوارها آن را حصين گردانيدند؟ كجااند كسانى كه در جنگلها پيروز بودند و روزگار ايشان را نيست گردانيد و در تاريكى گور ماندند؟ بشتابيد، بشتابيد! بگريزيد، بگريزيد!

بيان سبب درازى امل و علاج آن

بدان كه درازى اميد را دو سبب است: يكى از آن جهل و ديگر دوستى دنيا.

اما دوستى دنيا آن است كه چون به شهوتها و لذتها و علاقتهاى آن انس گيرد، مفارقت آن بر دل او گران آيد، پس دل او امتناع نمايد از انديشيدن در مرگ كه سبب مفارقت آن است. و هر كه چيزى را كراهيت دارد آن را از نفس خود دفع كند. و آدمى مشغوف«30» است به آرزوهاى باطل،

پس هميشه نفس خود را تمنيت«31» نمايد بر آن چه موافق مراد او باشد. و موافق مراد او بقاست در دنيا، پس هميشه آن را توهّم كند و در نفس خود مقدّر گرداند و توابع بقا و آن چه بدان محتاج شود، از اهل و مال و خانه و دوستها و حيوانها و ساير اسبابهاى دنيا، مقدّر گرداند، پس دل او بر آن انديشه عاكف و موقوف گردد»

Maktaba Tul Ishaat.com

و از ذکر مرگ غافل شود و نزدیکی او را تقدیر ننماید. و اگر در بعضی حالها امر مرگ و حاجت به استعداد«33» برای او در خاطر او آید، نفس را تسویف«34» و وعده دهد و گوید:

روزها در پیش دست تو است، بایست تا بزرگ مشوی، بعد از آن توبه کن. و چون بزرگ شد گوید: پیر گردی. و چون پیر شد گوید: تا از بنای آن خانه و عمارت این ضیعت«35» فارغ شوی، یا از این سفر باز گردی، یا از تدبیر این ولد و تجهیز و تدبیر مسکن او فارغ شوی، یا از قهر این دشمنی که به شما خوشحال شده است فراغت یابی. و همیشه تسویف و تأخیر میکند، و هر کاری که شروع کند ده کار دیگر به إتمام آن تعلق گیرد، و همچنان بتدریج روزی پس از روزی تأخیر دهد، و کاری به کاری، بلکه به کارها کشد تا منیّه«36» او را رباید در وقتی که او نپندارد، و در آن وقت حسرت او دراز شود. و اکثر فریاد اهل دوزخ از تسویف است، و گویند وا حزناه از تسویف. و مسوّف«37» مسکین نداند که کسی که او را امروز [601] به تسویف دعوت کرده است، او فردا- و پس از فردا- با او باشد. و زیادت او نیست از جهت قوّت و رسوخ مگر به درازی مدت. و پندارد که خائض«38» دنیا را و حافظ آن را فراغتی صورت بندد. و هیهات! از او فارغ نشود مگر کسی که او را بیندازد:

فما قضی احد منها لبانته

و ما انتهی ارب الاّ إلی ارب

ای، صاحب حاجتی حاجت خود از دنیا روا نکرد، و صاحب حاجتی نرسید جز به داهیه«39». و اهل این آرزوها دوستی دنیاست و انس با آن و غفلت از معنی قول پیغامبر- علیه السلام: أحبب من أحببت فانّك مفارقه و اما جهل و او آن است که انسان بر جوانی خود اعتماد دهد، و نزدیکی مرگ با جوانی دور گیرد. و مسکین در پیرهای شهر خود تفکر نکند، اگر ایشان را بشمرند کمتر از عشر مردمان شهر مشود. و قلت ایشان بدین سبب است که مرگ در جوانی بیشتر است. تا پیر مرگ یابد هزار کودك و جوان مسمیرند. و باشد که مرگ را دور شمارد به سبب صحت، و مرگ ناگهان دور گیرد و نداند که آن دور نیست، و اگر آن دور باشد، بیماری ناگهان دور نیست. و همه رنجوری که هست، وقوع آن ناگهان باشد. و چون رنجور شود مرگ بعید نبود از او. و اگر این غافل بیندیشد و داند که

مرگ را وقتی مخصوص نیست، از جوانی و پیری و کهولت، و از تابستان و زمستان و ربیع و خریف، و شب و روز، هر آینه ترس او بزرگ شود و به استعداد«38» آن مشغول گردد. و لیکن نادانستن این کارها و دوستی دنیا او را داعی مشود به درازی امید، و غفلت از تقدیر مرگ نزدیك، پس او همیشه پندارد که منزل مرگ در پیش اوست، و نزول به او و وقوع در آن تقدیر نکند. و همیشه پندارد که جنازهها را تشییع کند و تقدیر نکند که جنازه او را تشییع کنند، زیرا که این بر او مکرر شده است، و او با آن ألف گرفته، و آن مشاهده مرگ دیگری است. و اما مردن نفس او مألوف او نیست، و صورت نبندد که مألوف گردد، چه آن واقع نشود. زیرا که چون واقع شود، آن وقوع به بار دیگر نتواند بود، پس اول و آخر آن باشد. و سبیل او آن بود که نفس خود را بر غیر خود قیاس کند، و داند که چاره نیست که جنازه او برداشته شود، و در گور دفن کرده آید، و خشتی که در لحد او کار بندند شاید که زده شده است و از آن فراغت حاصل آمده و او نداند. پس تسویف او جهل محض باشد.

و چون دانستی که سبب او جهل محض است و دوستی دنیا، پس علاج او دفع سبب آن بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما دفع جهل به فكر صافى باشد از دل حاضر و به شنيدن حكمت بالغة از دلهاى پاك.

و اما دوستى دنيا علاج بيرون آوردن آن از دل سخت است، و آن درد صعب است كه متقدمان و متأخران در علاج آن درماندهاند، و علاجى نيست آن را مگر ايمان به خداى تعالى و به روز قيامت، و بدانچه در اوست از عقاب اليم و ثواب عظيم. و هر گاه كه بدان او را يقين حاصل آيد، دوستى دنيا از دل او برود، چه دوستى خطير است كه دوستى حقير را از دل محو كند. پس چون حقارت دنيا و نفاست آخرت بيند ننگ دارد كه به كل دنيا التفات نمايد، اگر چه ملك زمين از مشرق تا مغرب به وى دهند، پس چگونه باشد، چون بندهاى را از دنيا نبود مگر مقدار اندك، مكدر منغص«39»؟ پس چگونه بدان شاد شود، يا چگونه دوستى آن با ايمان به آخرت در دل او رسوخ پذيرد؟ پس همى خواهيم از [602] حق تعالى كه دنيا را به ما چنان نمايد كه بندگان شايسته خود را نمود. و در تقرير مرگ در دل، علاجى چون ديدن مرگ اقران و اشكال نيست، و آن كه چگونه مرگ بديشان رسيد در وقتى كه گمان نبردند اما كسى كه مستعد بود، كه فوز عظيم نصيب او آمد، و اما كسى كه به درازى اميد مغرور بود، خسران مبين بهره او باشد.

و بايد كه آدمى هر ساعت در اطراف و اعضاى خود بنگرد و بر انديشد كه چگونه آن را كرمان خواهند خورد لا محاله، و چگونه استخوان ريزه ريزه خواهد شد، و تفكر كند كه به چشمخانه راست او كرم آغاز كند يا چپ او، چه بر تن او چيزى نيست كه نه طعمه كرم است، و از نفس او او را نيست مگر علم و عمل خالص براى حق تعالى. و همچنين تفكر كند در آن چه وى را ايراد

خواهيم كرد از عذاب گور و سؤال منكر و نكير، و از حشر و نشر و أهوال روز قيامت و فزع ندا«40» در زمان عرض أكبر. چه امثال اين فكرتهاست كه ذكر مرگ در دل او تازه گرداند و داعى استعداد آن شود.

بيان تفاوت مردمان در درازى اميد و كوتاهى آن

بدان كه خلق در آن متفاوتند. بعضى هميشه بقا اميد دارند و آرزومند آن باشند. حق تعالى گفت: يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ، اى، دوست دارد يكى از ايشان كه هزار سال زندگانى داده شود.

و بعضى تا غايت پيرى اميد دارند، و آن اقصاى عمر باشد كه مشاهده كرده بود و ديده. و ايشان كسانى باشند كه دنيا را نيك دوست دارند. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الشّيخ شاب في حبّ طلب الدّنيا و ان التفّت ترقوتاه من الكبر الاّ الّذين اتّقوا و قليل ما هم، اى، پير، جوان است در دوستى طلب دنيا، اگر چه هر دو چنبر گردن او درهم آميزد از پيرى، مگر كسانى كه بپرهيزند، و ايشان اندكاند.

و بعضى تا سالى اميد دارند و به تدبير آن چه وراى آن باشد مشغول نشوند، و در سال آينده براى نفس خود تقدير نكنند، و ليكن در تابستان براى زمستان مستعد«41» باشند، و در زمستان براى تابستان. و چون كفاف سالى جمع كنند به عبادت مشغول شوند.

و بعضى تابستان اميد ندارند يا زمستان، پس جامه زمستان در تابستان و جامه تابستان در زمستان نگاه ندارند.

و بعضى شبانه روزى بيش اميد ندارند، پس جز براى امروز خود مستعد نشوند، و اما فردا را استعداد نكنند. عيسى- عليه السلام- گفت: اهتمام به رزق فردا مكنيد، كه اگر فردا از اجلهاى شماست، رزقهاى شما با اجلهاى شما در آن مىآيد، و اگر از اجلهاى شما نباشد، اهتمام براى غير خود مكنيد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بعضی از مردمان، امید او از ساعتی نگذرد، همچنان که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: یا عبد الله إذا أصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء و إذا أمسیت فلا تحدّث نفسك بالصّباح، ای، ای بنده خدای، چون بامداد کنی با نفس خود حدیث شبانگاه مگوی، و چون شبانگاه کنی با نفس خود حدیث بامداد مگوی.

و بعضی ساعتی را نیز تقدیر نکنند. و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- تیمم کردی با آن که پیش از گذشتن ساعتی بر آب قادر بودی، و گفتی شاید که بدو نرسم.

و بعضی مرگ را پیش چشم خود نصب کنند، چنانستی که بر او واقع است و منتظر آن باشند. و این کسی باشد که نماز وداع کننده گزارد. و در او وارد شده است آن چه از معاذ [بن جَبَل]- رضی الله عنه- نقل افتاده است که پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- از حقیقت ایمان بپرسید.

گفت: ما خطوت خطوة الاّ ظننت [603] انّی لا اتبعها اخری، ای، گامی نزدم که نه پنداشتم که پس آن گام دیگر نزنم. و چنانکه از اسود آمده است- و او حبشی«42» بود- که شب نماز گزاردی و به چپ و راست التفات کردی، کسی وی را گفت: چه مینگری؟ گفت: ملك الموت را مینگرم که از کدام جانب به من رسد.

پس این مراتب مردمان است، و هر کسی را که نزدیك خدای درجهای است. و کسی که امید او مقصور باشد بر یك ماه چون کسی نباشد که امید او یك ماه و روزی باشد، بلکه میان ایشان تفاوت باشد نزدیك حق تعالی در درجه، چه حق تعالی مثقال ذرهای ظلم نکند: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ.«43» پس اثر کوتاهی امل در مبادرت عمل پیدا آید. و هر آدمی دعوی کند که کوتاه امل است، او دروغزن بود، و آن به اعمال او ظاهر شود، چه او غم سببها خورد که بسا که در سالی بدان محتاج نشود، پس آن دلیل درازی امید باشد. و علامت توفیق آن است که مرگ پیش چشم او باشد، ساعتی از آن غافل نشود. پس ساخته باشد برای مرگ که در وقت بر او درآید. و اگر تا شبانگاه بزید خدای تعالی را بر طاعت شکر گوید، و شاد شود بر آن چه روز خود ضایع نگردانید، بلکه حظ خود را از آن مستوفی کرد«44» و برای نفس خود ذخیره ساخت، پس مثل آن آغاز کند تا بامداد، و همچنین چون بامداد کند. و این میسر نشود مگر کسی را که دل را فارغ گرداند از فردا و آن چه در آن باشد.

پس مثل این کس اگر وفات کند نیکبخت باشد و غنیمت یابد، و اگر بقا یابد به حسن استعداد و لذت مناجات شاد شود. پس مرگ او را سعادت باشد، و حیات مزید. پس باید که مرگ در دل تو باشد ای مسکین، چه تو را به جد و مبالغت مبرند و تو غافلی از نفس خود. پس شاید که به منزل نزدیك رسیده و مسافت را قطع کرده باشی. و آن نباشد مگر بدان که در عمل مبادرت کنی«45»، و هر نفسی را که در آن مهلت یافتی غنیمت شمری.

بیان مبادرت در عمل و ترسیدن از آفت تأخیر

بدان که کسی دو برادر غایب دارد که قدوم«46» یکی از ایشان فردا متوقع باشد و قدوم دیگری پس از ماهی یا سالی. پس برای کسی که قدوم او پس از ماهی یا سالی باشد مستعد نشود، برای کسی که قدوم او فردا بود مستعد شود. پس استعداد«47» نتیجه نزدیکی انتظار است. پس هر که آمدن مرگ را

Maktaba Tul Ishaat.com

پس از سالی چشم دارد، دل او به مدت آن مشغول شود، و آن چه ورای مدت است فراموش کند.

پس هر روز بامداد کند و او منتظر سالی تمام باشد، روزی که گذشت آن را از مهلت کم نکند. و آن همیشه مانع باشد از مبادرت عمل، چه او همیشه در آن سال نفس خود را متّسعی«47» بیند، پس عمل را تأخیر کند، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ینتظر أحدکم الاّ غنی مطغیا او فقرا منسیا او مرضا مفسدا او هرما مفندا«48» او موتا مجهزا او الدّجال، و الدّجّال شرّ غائب ینتظر او السّاعة، و السّاعة أدهی و امر، ای، چشم ندارد یکی از شما مگر توانگریی بفرمانی کننده، یا درویشیی فراموش گرداننده، یا بیماریی به فساد آرنده، یا پیریی به خرف«49» رساننده، یا مرگی به آخرت برنده«50»، یا دجال- و دجال بترین غایب چشم داشته است- یا قیامت- و قیامت سختر و تلختر است.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مردی را گفت در آن حال که او را پند مىداد: اغتنم خمسا قبل خمس: شبابك قبل [604] هرمك، و صحّتك قبل سقمك، و غناك قبل فقرك، و فراغك قبل شغلك، و حیاتك قبل موتك، ای، غنیمت دار پنج را پیش از پنج: جوانی خود را پیش از پیری خود، و صحت خود را پیش از بیماری خود، و توانگری خود را پیش از درویشی خود، و فراغ خود را پیش از مشغولی خود، و زندگانی خود را پیش از مرگ خود.

و گفت- علیه السلام: نعمتان مغبون فیهما کثیر من النّاس: الصّحّة و الفراغ، ای، دو نعمت است که بسیاری مردمان در آن مغبونند: صحت و فراغ. ای، آن را غنیمت ندارند، پس در وقت زوال قدر آن بدانند. و گفت- علیه السلام: من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل، الا انّ سلعة الله غالیة الا انّ سلعة الله الجنّة، ای، هر که بترسد شب رود، و هر که شب رود به منزل رسد، بدان که کالای خدای گرانبهاست، بدان که کالای خدای بهشت است.

و گفت- علیه السلام: جاءت الرّاجعة تتبعها الرّادفة و جاء الموت بما فیه، ای، دمیدن اول در صور برای میرانیدن آمد، و دمیدن دوم برای زنده گردانیدن مرگ آمد با آن چه در اوست. پس پیغامبر- علیه السلام- چون از یاران غفلتی یا غروری دیدی به آواز بلند در میان ایشان ندا فرمودی: أتتکم المنیّة راتبة لازمة امّا بشقاوة و امّا بسعادة، ای، مرگ به شما رسد ثابت و لازم یا به بدبختی یا به نیکبختی.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انا النّذیر و الموت المغیر و السّاعة الموعد، ای، من بیم کنندهام، و مرگ غارت کننده، و قیامت وعدهگاه است.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بیرون آمد و آفتاب بر اطراف شاخههای خرما مانده بود، پس گفت: ما بقي من الدّنیا الاّ مثل ما بقي من یومنا هذا في مثل ما مضی

مِنهُ، ای، نمانده از دنیا مگر مثل آن چه از روز ما امروز مانده است در مثل آن چه گذشته است. و گفت: مثل الدّنیا مثل ثوب شقّ من اوّله إلی آخره فبقي متعلّقا بخیط في آخره فیوشك ذلك الخیط ان ینقطع، ای، داستان دنیا داستان جامهای است که از اول تا آخر آن دریده باشد، پس متعلق به رشتهای در آخر بمانده، پس زود باشد که آن رشته منقطع شود.

و جابر گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- چون خطبه گفتی و قیامت را یاد کردی، آواز بلند گردانیدی و رخسارههاش سرخ شدی، چنانستی که از ورود لشکری مترساند، گفتی:

Maktaba Tul Ishaat.com

بامداد به شما رسانیدم و شبانگاه به شما رسانیدم، فرستاده شدم من، و قیامت چون این دو. و دو انگشت خود بپیوستی.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- تلاوت نمود: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ«51» بخواند، پس گفت: انّ النّور إذا دخل الصّدر انفسح. فقيل يا رسول الله هل لذلك من علامة تعرف؟ قال نعم التّجافی عن دار الغرور و الانابة إلى دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله، ای، بدرستی که چون نور در سینه در آید فراخ شود. گفتند: یا رسول الله آن را هیچ علامتی هست که شناخته شود؟ گفت: آری، دور شدن از سرای غرور و بازگشتن به سرای جاوید، و ساخته شدن برای مرگ پیش از رسیدن آن. و سدّی گفت در تفسیر قول حق تعالی: الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا،«52» ای، آن که بیافرید مرگ و زندگانی را تا امتحان فرماید شما را که کدام کس از شما مرگ را بیش یاد میکند، و برای آن به ساخته میشود، و خوف و حذر او از آن قویتر بود. [605]

و حذیفة- رضی الله عنه- گفت: هیچ بامدادی و شبانگاهی نیست که نه منادی ندا کند: ای مردمان رحلت کنید. و تصدیق آن قول حق تعالی است: إِنَّها لَإِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيراً لِلْبَشَرِ لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ،«53» ای، بدرستی که دوزخ یکی از کارهای بزرگ است، برای تهدید و تخویف آدمیان را، آن کسی را که از شما خواهد که تقدم نماید یا تأخر کند در مرگ.

و سحیم، مولی بنی تمیم، گفت: نزدیك عامر بن عبد الله«54» نشستم و او نماز میگزارد، پس نماز سبکتر به إتمام رسانید و روی به من آورد و گفت: حاجت خود بگو و ما را برهان، چه من مبادرت کنم«55» گفتم: با که مبادرت کنی؟ گفت: با ملك الموت- رحمك الله- پس من برخاستم و او به نماز ایستاد. و داود طایی مرفت، مردی او را از حدیثی پرسید. گفت: بگذار مرا که من بیرون آمدن جان را مبادرت مینمایم. و عمر- رضی الله عنه- گفت: آهستگی در همه کارها نیك است مگر در کار آخرت. و منذر گفت که از مالك بن دینار شنیدم که نفس خود را میگفت: ای بیچاره، مبادرت نمای پیش از آن که کار به تو رسد، تا به حدی که شصت بار این کلمه را مکرر

گردانید، من مشنیدم و او مرا نمیدید.

و حسن در موعظت خود گفتی: پیشدستی نمایید، چه نفسها شمرده است، اگر آن را باز گیرند، اعمال شما که بدان تقرب نمایید به حضرت باری تعالی منقطع گردد، خدای رحمت کناد بر مردی که برای نفس خود نظر کند و بر گناهان خود بگرید. پس این آیت بخواند: إِنَّما نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا،«54» ای، نفسها برای ایشان بشمریم. آخر عدد بیرون آمدن جان است، آخر عدد جدایی اهل است، آخر عدد در رفتن گور است.

و أبو موسی اشعری پیش از وفات مجاهدهای صعب کرد، وی را گفتند: اگر با نفس خود رفقی کنی خوب باشد، و بعضی از این مجاهده بگذاری. گفت: اسبان را چون بدوانند و به غایت دویدن جای نزدیك شود، کل آن چه ایشان را باشد از قوّت ظاهر گردانند، و آن چه در أجل من باقی مانده است کم از آن است. پس همیشه بر آن بود تا وقت مرگ، و عیال خود را گفتی: رخت خود چُست کن که بر دوزخ معبری نیست.

و یکی از خلفا بر منبر رفت«55» گفت: ای بندگان خدای بترسید از خدای چندان که توانید، و گروهی باشید که ایشان را بانگ بر زدند، پس بیدار گشتند و بدانستند که دنیا سرای ایشان نیست، پس بَدَل خواستند، و ساخته مرگ

Maktaba Tul Ishaat.com

شوید، چه نزدیك است، و رحلت كنید، چه كار به جد است، و غایتی كه یك لحظه آن را در هم زند و یك ساعت آن را ویران كند سزاوار باشد به كوتاهی مدت، و غایبی كه شب و روز او را برانند سزاوار باشد بزودی باز آمدن، و قادمی كه مقدم او بر سعادت باشد یا بر شقاوت سزاوار بود به فاضلتر ساختگی، پس بنده باید كه از پروردگار خود بترسد، و نفس خود را نصیحت كند، و به توبه تقدیم نماید، و شهوت خود مغلوب گرداند، چه أجل او از وی پوشیده است، و امل او را فریبنده، و دیو بر او مؤكل است، تمنیت مكند و توبه را به تأخیر مـاندازد، و معصیت را پیش وی مـآراید تا آن را ارتكاب نماید، تا آن گاه كه مرگ ناگاه در آید، در حالی كه از آن غافلتر باشد، و میان شما و میان بهشت و دوزخ جز رسیدن مرگ نیست، پس حسرتا بر غافل كه عمر او بر او حجت باشد، و روزگار او را به شقاوت رساند، خدای- عز و جل- ما را [606] و شما را از آن جمله گرداند كه نعمت ایشان را انباره نكند، و معصیت از طاعت قاصر نگرداند، و پس از مرگ در حسرت نماند، چه حق تعالی شنونده دعاست و خیر در قبضه اوست، و آن چه ارادت و مشیت او باشد آن كند.

و یكی از مفسران گفت در قول حق تعالی: فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ،«56» ای، نفس خود را به شهوتها و لذتها مفتون گردانیدند وَ تَرَبَّصْتُمْ،«57»، توبه را پس انداختند. وَ ارْتَبْتُمْ ... حَتَّى جاءَ أَمْرُ اللهِ،«58» ای، در

شك افتادند تا كار خدای- ای مرگ- برسید. وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ»

ای، گرفتار درازی امل یا دیو شدند.

و حسن گفت: صبر كنید و بر استوار باشید، چه آن روزهای اندك است، و شما چون سواران منتظرید، و زود باشد كه یكی از شما خوانده شود و اجابت كند و التفات ننماید، پس نیكوتر آن چه نزدیك شماست با خود برید.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: هیچ كس از شما نیست كه نه او مهمان است، و مال او عاریت، مهمان برود و عاریت باز داده شود.

و أبو عبیده ناجی«56» گفت كه بر حسن رفتیم در مرض موت او، گفت: مرحبا و اهلا، خدای- عز و جل- شما را به سلامت و عافیت مكرم كناد، و دار المقام«57» محل ما و شما گرداناد، این علانیهای خوب است اگر صبر كنید و صادق و متیقن باشید، پس نباید كه حظ شما از این خبر- كه خدای بر شما رحمت كناد- آن باشد كه از گوشی در آید و از گوش دیگر بیرون شود، چه هر كه محمد را- صلی الله علیه و آله و سلم- دید او را بامداد و شبانگاه رونده دید، خشتی بر خشتی و نیی به نیی ننهاد، و لیكن نشانی بدو نمودند، سوی آن شتافت، بشتابید بشتابید، دریابید دریابید، بر چه مقام مكنید؟ به خداوند كعبه كه هلاك شدید! چنانستی كه شما و آخرت یكجایید، خدای رحمت كناد بر بندهای كه زندگانی را یك زندگانی سازد«58»: كسرهای بخورد، و كهنهای بپوشد، و به زمین پیوندد، و در عبادت بكوشد، و بر گناه بگرید، و از عقوبت بگریزد، و رحمت طلبد، تا مرگ بدو رسد و او بر آن باشد.

و عاصم أحول گفت كه من از فضیل رقاشی پرسیدم، مرا گفت: بسیاری مردمان باید كه تو را از نفس خود مشغول نكند«59»، چه كار بی ایشان به تو رسد، و مگو كه اینجا و آن جا روم، پس روز تو در لا شیء بگذرد، و كار تو بر تو نگاه دارند، هرگز چیزی خوب طلبتر و زود ادراكتر نبینی از نیكویی جدید«60» گناه قدیم را.

باب سوم در سكرات موت و شدت آن و آن چه از حالها نزدیك مرگ مستحب است

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که اگر پیش بنده مسکین غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مگر مجرد سکرات موت، سزاوار باشد که زندگانی بر او منغص شود و شادی بر او مکدر گردد و شهوت و غفلت از وی مفارقت

کند، و سزاوار بود بدان که فکرت او در آن دراز شود و ساختگی او بسیار، خاصه که هر نفسی در صدد آن است، چنانکه حکیمی گفت که اندوهی که به دست غیر تو باشد، ندانی که تو را باشد.

و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر امری است ندانی که به تو رسد، ساخته آن شو پیش از آن که ناگاه به تو رسد.

و عجبتر آن که آدمی در عظیمتر لذتی و خوشتر مجلس لهوی باشد، پس مترصد آن شود که لشکریی بر وی در آید و پنج چوب بر وی زند، لذت او بر وی مکدر شود و معیشت وی فاسد گردد.

و او هر نفسی در صدد آن است که ملك الموت با سکرات مرگ بر وی در آید و او از آن غافل. پس این را [607] سببی نباشد مگر جهل و غرور.

و بدان که شدت الم در سکرات مرگ به حقیقت نداند مگر کسی که آن را بچشد. و کسی که نچشیده است، آن را بدان شناسد که بر دردهایی که کشیده است قیاس کند، و یا به احوال مردمان در نزع دلیل گیرد بر شدت آن چه ایشان در آن باشند. اما قیاس که شاهد آن باشد که هر عضوی که در آن روح نبود، در آن درد نیابد. و چون روح در آن باشد، دریابنده الم روح بود. پس هر گاه که عضو را خستگی یا سوختگی رسد، اثر به روح سرایت کند، پس به اندازه سرایت دردمند شود. و دردمند کننده تفرقه شود بر گوشت و خون و دیگر جزوها، پس روح را نرسد مگر بعضی از اثر. پس اگر در المها چیزی باشد که مباشر نفس روح شود و ملاقی غیر آن نبود، در غایت بزرگی و نهایت سختی باشد و نزع عبارت است از دردمند کنندهای که بر نفس روح نازل شود، پس همه اجزای آن را مستغرق گرداند، تا«61» آن که جزئی از اجزای روحی که در عمقهای بدن پراکنده است نماند که نه محل درد شود. پس اگر خاری بدو رسد، بدان دردمند شود که در جزوی از روح رود که ملاقی آن موضع است که خار بدان رسیده است. و اثر سوختن بدان عظیم باشد که اجزای آتش در اجزای بدن غوص کند«62»، پس جزوی از عضو سوخته در ظاهر و باطن نماند که نه آتش بدان رسد، پس جزوهای روحانی که در میان جزوهای گوشت پراکنده است آن را در یابد. و اما خستگی«63» زخم تیغ موضعی را باشد که آهن بدو رسد بس، و برای آن درد جراحت کم از درد آتش است. و درد نزع بر نفس روح«64» هجوم کند و همه جزوهای آن را مستغرق گرداند، چه اوست که از هر رگی از رگها، و پیی از پیها، و جزوی از جزوها، و بندگاهی از بندگاهها، و اصل هر مویی [و بشرهای]«65» از فرق تا قدم کشیده مشود.

پس مپرس از اندوه و درد آن تا به حدی که گفتهاند که مرگ سختر است از زدن به شمشیر و

بریدن به اره و برداشتن گوشت به ناخن پیرای، چه بریدن تن به شمشیر به سبب تعلق روح دردمند گرداند، پس چگونه باشد چون او به نفس روح رسد. و کسی را که بزنند بدان استغاثت نماید زننده را به آواز بلند به سبب بقای قوّت که در دل و شراسیف«66» و زبان اوست. و بانگ و آواز میرنده با سختی درد او منقطع شده است، چه اندوه بغایت رسیده است، و به دل او تصاعد نموده، و بر همه مواضع غالب گشته، و همه قوا و جوارح او بشکسته و

Maktaba Tul Ishaat.com

ضعیف گردانیده، و قوّت استغاثت باقی نگذاشته. اما عقل را بپوشیده است و در تشویش انداخته، و اما زبان را گنگ کرده، و اما اطراف«67» را ضعیف گردانیده. و دوست داشتی که به ناله و فریاد و استغاثت استراحت نمودی، و لیکن نتواند. پس اگر قوّت بدو باقی باشد در وقت نزع روح، بانگی و غرغرهای در حلق و سینه او شنیده شود. و رنگ بگشته باشد و خاکستری شده، تا چنانستی که خاکی که اصل فطرت اوست از او ظاهر گشته است، و هر رگی جداگانه از وی کشیده بود. پس درد پراکنده باشد در ظاهر و باطن او تا به حدی که در چشمخانهها سوی حدقهها بالای پلکها بر آید، و لبها ترنجد«68»، و زبان سوی اصل خود در ترنجد، و انثیین«69» به اعالی خود برود، و سرهای انگشتان سبز گردد.

پس مپرس از تنی که هر رگی از رگهای وی کشیده شود. و اگر یك رگ [608] کشیده شدی، درد آن عظیم بودی، پس چگونه باشد چون همه کشیده شود! نفس روح متألم باشد نه از یك رگ، بلکه از همه رگها. پس هر عضوی از اعضای او بتدریج بمیرد: اولا پایش سرد مشود، بعد از آن ساقش، بعد از آن رانش. پس هر عضوی را سکرتی«70» است پس از سکرات، و اندوهی پس از اندوه تا به حلق رسد. آن گاه نظر او از دنیا و اهل آن منقطع شود و در توبه بر وی ببندند، و حسرت و پشیمانی بر وی محیط گردد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: یقبل توبته ما لم یغرغر؟ ای، توبه او قبول کرده شود تا به حلق نرسد. و مجاهد گفت در تفسیر قول حق تعالی: وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ حَتَّى إِذا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ،«71»، چون رسولان را معاینه کند«72» و روی ملك الموت بیند.

پس مپرس از حال تلخی مرگ و اندوه آن در ترادف سکرات. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفتی: اللّهمّ هوّن علی محمد سکرات الموت، ای، بار خدای، سکرات مرگ بر محمد آسان گردان. و مردمان به سبب جهل از آن استعاذت نکنند و آن را بزرگ ندارند، چه چیزها را پیش از وقوع به نور نبوت و ولایت در توان یافت. و برای آن خوف انبیا و اولیا از مرگ بود نه به حدی که عیسی- علیه السلام- گفت: ای گروه حواریان، از خدای بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند، چه

من از مرگ چنان مترسم که مرا آن ترس در مرگ مىاندازد.

و آمده است که گروهی از بنی اسرائیل به گورستان گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی بپرسند، پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود و گفت: ای قوم از من چه خواستید؟ پنجاه سال است که شربت مرگ چشیدهام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: من غبطت نکنم کسی را بر آسانی مرگ، پس از آن که سختی مرگ پیغامبر بدیدم.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گفتی: اللّهمّ انّك تأخذ الرّوح من بین العصب و القصب و الانامل، اللّهمّ فاعنّی علی الموت و هوّنه علیّ، ای، ای بار خدای، تو روح از میان پی و رباط و سر انگشتان گیری، ای بار خدای، پس مرا بر مرگ یاری فرمای و آن را بر من آسان کن. و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- مرگ و غصه و درد آن را یاد فرمود و گفت: هو قدر ثلاثمائة ضربة بالسّیف، ای، براندازه سیصد زخم شمشیر است. و پیغامبر را- علیه السلام- از مرگ و سختی آن بپرسیدند، گفت: انّ أهون الموت بمنزلة حسکة في صوف فهل تخرج الحسکة من الصّوف الاّ و معها صوفة؟ ای، بدرستی که آسانترین مرگ به منزلت حسکه است در پشم، پس حسك«73» از پشم هیچ بیرون آید مگر با

Maktaba Tul Ishaat.com

پارهای از پشم؟ و پیغامبر- علیه السلام- بر بیماری در رفت و گفت: مىدانم که چه رنج مىبیند، هیچ رگی از او نیست که نه برای مرگ جداگانه دردمند مىشود.

و علی- علیه السلام- بر قتال تحریض مىکرد و مىگفت: اگر کشته نشوید بمیرید. بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که هزار زخم شمشیر آسانتر از مردن بر فراش. و اوزاعی گفت که به ما چنان رسید که مرده به مرگ دردمند باشد تا آن گاه که از گور بر انگیخته شود. و شداد بن اوس گفت: مرگ صعبتر هولی است در دنیا و آخرت بر مؤمن، و سختر از آن است که به اره ببرند و به ناخن پیرای گوشت بردارند و بر دیگها بجوشانند، و اگر [609] مردهای بر انگیخته شود و اهل دنیا را از سختی مرگ خبر دهد، از زندگانی منفعت نبینند و از خواب لذتی نیابند. و زید بن أسلم روایت کرد که از پدر خود که چون از درجات مؤمن چیزی باقی ماند که به عمل خود بدان نرسد، مرگ بر وی سخت گردانیده شود تا به سکرات مرگ و اندوه آن، درجه خود در بهشت بیابد، و چون کافر را در دنیا نیکی باشد که جزای آن در دنیا نیافته باشد، مرگ بر وی آسان گردانیده شود تا ثواب نیکی خود استیفا کند، پس به آتش رود. و یکی از ایشان بیماران را در حال مرگ بسیار بپرسیدی که مرگ را چگونه مىیابید؟ و چون رنجور شد- و در نزع افتاد- وی را گفتند که تو مرگ را چگونه مىیابی؟

گفت: چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است، و چنانستی که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون مىآید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: موت الفجأة راحة للمؤمن و اسف علی الفاجر، ای، مرگ ناگاه راحت مؤمن است و اندوه فاجر. و مکحول روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو انّ شعرة من شعر المیّت وضعت علی اهل السّماوات و الارض لماتوا بإذن الله لانّ في كلّ شعرة الموت و لا یقع الموت علی شيء الاّ مات، ای، اگر یك موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه به فرمان خدای بمیرند، زیرا که در هر مویی مرگ است، و مرگ بر چیزی نیفتد که نه بمیرد. و آمده است:

لو انّ قطرة من الم الموت وضعت علی جبال الارض كلّها لذابت، ای، اگر قطرهای از درد مرگ بر همه کوههای زمین نهاده شود هر آینه بگدازند.

و آمده است که چون إبراهیم- علیه السلام- وفات کرد، حق تعالی فرمود: ای خلیل من مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: چون بابزنی«74» به آتش تافته که در پشم تر زده شود پس کشیده شود. پس گفت: بدان که ما بر تو آسان کردیم. و آمده است که چون روح موسی- علیه السلام- به حضرت خدای رسید، گفت: ای موسی مرگ را چگونه یافتی؟ گفت: نفس خود را چون گنجشك یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود، نه بمیرد که فارغ آید و نه نجات یابد که بپرد. و هم از وی آمده است که نفس خود را چون گوسفند زنده یافتم که قصاب پوستش بیاهنجد«75».

و آمده است که نزدیك پیغامبر- علیه السلام- در حال وفات قدحي آب بود، پس دست به آب مىزد و روی خود بدان مىمالید و مىگفت: اللّهمّ هوّن علی محمّد سکرات الموت. و فاطمه- رضی الله عنها- مىگفت: وای اندوه برای اندوه تو ای پدر. او مىفرمود: لا کرب علی أبیك بعد هذا الیوم، ای، پس از امروز بر پدر تو اندوهی نباشد. و عمر- رضی الله عنه- گفت کعب أحبار را که از مرگ ما را خبر ده. گفت: ای امیر المؤمنین مرگ چون شاخی بسیار خار است که در جوف مردی زده شود، چنانکه هر خاری رگی بگیرد و به قوّت عظیم کشیده آید، پس گیرد آن چه گیرد و گذارد آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

باقی گذارد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ العبد لیعالج کرب الموت و سکرات الموت و انّ مفاصله لیسلّم بعضها علی بعض، و یقول علیك السّلام، یفارقني و أفارقك إلی یوم القیامة، ای، بدرستی که بنده رنج سکرات مرگ را و اندوه آن کشد، و مفاصل او یك دیگر را بدرود کند و گوید علیك السّلام [610]، تو از من جدا مشوی و من از تو جدا مشوم تا روز قیامت.

پس این است سکرات مرگ بر اولیای خدای و دوستان او، پس حال ما که در معاصی مبالغت نمودهایم چگونه باشد! و با سکرات مرگ باقی داهیهها«76» بر ما متوالی گردد. چه داهیههای مرگ سه است:

اوّل سختی جان کندن، چنانکه گفتیم.

دوم مشاهده صورت ملك الموت و ترسی و بیمی که از آن در دل آید، پس اگر صورتی را که جان بنده گناهکار بر آن قبض کند قویتر مردی بیند طاقت دیدن آن ندارد. و آمده است که خلیل- علیه السلام- ملك الموت را گفت: هیچ توانی که صورتی که جان بد کردار را بر آن قبض کنی به من نمایی؟ گفت: طاقت آن نداری. گفت: بباید نمود. گفت: روی از من بگردان. آن گاه روی بگردانید پس بدو نگریست، مردی سیاه، سیاه جامه، درشت موی، بد بوی که از دهان و بینی وی زبانه آتش و دود بیرون مىآمد دید، بیهوش گشت، و چون پس از زمانی به هوش آمد، ملك الموت به صورت اول باز گشته بود، گفت: ای ملك الموت، اگر فاجر در حال مرگ نبیند مگر صورت تو، وی را بسنده باشد.

و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: داود مردی غیور بود، و چون بیرون آمدی درها قفل کردی، پس روزی درها قفل کرد و بیرون رفت، قوم«76» او مردی را دید در خانه، گفت: این مرد را که در آورد؟ اگر داود در آید هر آینه از او رنج بیند. پس داود بیامد، او را دید، گفت: تو کیستی؟ گفت: من آن کسم که از پادشاهان نترسم، و حاجبان مرا باز نتوانند داشت.

گفت: به خدای که تو ملك الموتی، و داود در حال خود را در جامهای پیچید.

و آمده است که عیسی- علیه السلام- به کله سری«77» گذشت، پای بر آن زد و گفت: با من سخن به فرمان خدای بگو. گفت: ای روح الله من فلان پادشاهم، در اثنای آن چه در ملك خود نشسته بودم تاج بر سر نهاده و لشکر و حشم گرد تخت من در آمده ملك الموت پیدا آمد، پس هر عضوی به انفراد از من جدا شد و جان من بیرون آمد، پس کاشکی که آن جمعیت تفرقه بودی و آن انس وحشت.

پس آن داهیهای است که عاصیان بینند و مطیعان از آن فارغ باشند. چه پیغامبران مجرد سکرات نزع حکایت کردهاند، بیرون«78» ترسی که کسی را باشد که صورت ملك الموت بر آن جمله بیند، و اگر آن را در خواب دیدی باقی عمرش منغص گشتی، پس چگونه باشد چون در مثل آن حال بیند؟

و اما مطیع او را در نیکوتر و خوبتر صورتی بیند. چه عکرمه از ابن عباس روایت کرد که إبراهیم- علیه السلام- غیور بود و خانهای داشت که در آن تعبد کردی، و چون بیرون آمدی در آن قفل کردی، پس روزی بیرون مىآمد، مردی را در میان خانه خود دید. گفت: تو را در این خانه که آورد؟ گفت: مالك آن. گفت: مالك آن منم. گفت: مرا کسی در آورد که از من و تو مالکتر

Maktaba Tul Ishaat.com

است. گفت: تو كدام فريشتهاى؟ گفت: ملك الموت. گفت: هيچ توانى كه صورتى كه جان مؤمن بر آن قبض كنى به من نمايى؟ گفت: آرى، روى از من بگردان. آن گاه روى بگردانيد، پس باز سوى او نگريست، جوانى ديد با صورت خوب و جامههاى نيكو و بوى خوش، گفت: اى ملك الموت، اگر مؤمن در حال وفات نبيند مگر صورت تو، وى را بسنده بود.

و از آن جمله ديدن دو فريشته نگاه دارنده است. وُهَيب«79» گفت: به ما چنان رسيد [611] كه هيچ ميرندهاى نميرد تا آن گاه كه فريشتگانى كه عمل او نويسند خود را بدو نمايند، پس اگر مطيع باشد گويند: جزاك الله عنّا خيرا، بسا مجلس صدق كه ما را نشاندى و بسا عمل صالح كه در حضور ما كردى. و اگر فاسق بود گويند: لا جزاك الله عنّا خيرا، بسا مجلس بد كه ما را نشاندى و عمل بد كه در حضور ما كردى و بسا سخن زشت كه به سمع ما رسانيدى، فلا جزاك الله عنّا خيرا. پس از اين جهت چشم ميرنده سوى ايشان گشاده ماند، و هرگز به دنيا باز نيايد.

داهيه سوم ديدن عاصيان باشد جاى خود را در آتش و ترسيدن ايشان پيش از ديدن آن. چه ايشان در كرات باشند، قوّتها كم شده و جانها رو به بيرون آمدن نهاده. و هرگز جانها بيرون نيايد تا آواز ملك الموت به يكى از دو بشارت نشنود: يا، اى دشمن خداى، بشارت تو را به آتش، و يا، اى دوست خداى، بشارت تو را به بهشت. و از اين است ترس صاحبان عقول.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لن يخرج أحدكم من الدّنيا حتّى يعلم اين مصيره و حتّى يرى من الجنّة او النّار، اى، يكى از شما هرگز از دنيا بيرون نيايد تا آن گاه كه بداند كه مصير او كجاست، و تا نشست جاى خود از بهشت يا دوزخ نبيند. و گفت: من احبّ لقاء الله احبّ الله لقاءه و من كره لقاء الله كره الله لقاءه، اى، هر كه لقاى خداى دوست دارد، خداى لقاى او دوست دارد، و هر كه لقاى خداى كراهيت دارد، خداى لقاى او را كراهيت دارد. گفتند: ما همه مرگ را كراهيت داريم. گفت:

ليس ذاك بذاك، انّ المؤمن إذا فرج له عمّا هو قادم عليه احبّ لقاء الله و احبّ الله لقاءه و انّ الفاجر إذا فرج له عمّا هو قادم عليه كره لقاء الله تعالى و كره الله لقاءه، اى، آن مراد نيست، بدرستى كه چون براى مؤمن چيزى گشاده شود كه قدوم او بر آن خواهد بود، لقاى خداى را دوست گيرد و خداى لقاى او را دوست دارد، و چون براى فاسق چيزى گشاده شود كه قدوم او بر آن خواهد بود، لقاى خداى را دوست نگيرد و خداى تعالى لقاى او دوست نگيرد.

و حذيفة بن يمان در نزع بود، در آخر شب ابن مسعود«80» را گفت: خيز بنگر چه ساعت است؟

ابن مسعود برخاست و بديد، پس گفت: ستاره سرخ بر آمده. گفت: باز داشت خواهم به خداى از بامداد سوى آتش رفتن.

و مروان بر أبو هريره در رفت و گفت: اى بار خداى بر وى سبك گردان. ابو هريره گفت: اى بار خداى، سخت گردان. پس بگريست و گفت: به خداى كه از غم دنيا و جزع فراق شما نمىگريم، و ليكن يكى از دو بشارت را از پروردگار خود چشم مىدارم: اما به بهشت و اما به دوزخ.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله إذا رضی عن عبد قال یا ملك الموت اذهب إلی فلان فأتني بروحه لاریحه حسبی من عمله قد بلوته فوجدته حیث احبّ. فینزل ملك الموت و معه خمسمائة من الملائکة و معهم قضبان الرّیحان و اصول الزّعفران، کلّ واحد منهم یبشّره ببشارة سوی بشارة صاحبه، و تقوم الملائکة صفّین لخروج روحه، معهم الرّیحان، فإذا نظر إلیهم ابلیس وضع یده علی رأسه ثمّ صرخ، قال فیقول له جنوده مالك یا سیّدنا؟ فیقول: اما ترون [612] ما أعطي هذا العبد من الکرامة این کنتم عن هذا؟ قالوا قد جهدنا به و کان معصوما، ای، چون خدای از بندهای خشنود باشد گوید: ای ملك الموت بر فلان رو، جان وی بیاور تا وی را راحت دهم، عمل وی را بس کرد، وی را بیازمودم و آن چه مخواستم او را چنان یافتم. پس ملك الموت با پانصد فریشته فرود آید، با ایشان شاخههای ریحان و اصلهای زعفران، هر یکی از ایشان بشارت دهد جز بشارت صاحب خود، و فریشتگان دو صف بایستند برای بیرون آمدن جان او با ریجان، پس ابلیس چون در ایشان نگرد دست بر سر خود نهد و فریاد کند، پس لشکرهای او وی را گویند: چه افتاده تو را ای مهتر ما؟

گوید: آیا نمبینید که این بنده را چه دادند از کرامت؟ شما کجا بودید که از او غافل شدید؟

گویند: با او بکوشیدیم، او معصوم بود.

و حسن گفت: مؤمن را راحت نباشد مگر در لقای خدای، و هر که راحت او در لقای خدای باشد، روز مرگ روز شادی و فرح و امن و عز و شرف او بود. و جابر بن زید را در حال وفات گفتند:

چه آرزو داری؟ گفت: دیدار حسن«81». پس حسن بر وی رفت، گفتند: اینك حسن. پس چشم سوی او داشت و گفت: ای برادران، به خدای که این ساعت از شما جدا مشوم سوی آتش یا سوی بهشت. و محمد بن واسع گفت در وقت وفات: ای برادران، شما را بدرود مکنم و سوی آتش مروم، مگر آن که خدای- عز و جل- عفو فرماید. و بعضی از ایشان آرزو بردند که همیشه در نزع بمانند و برای ثواب و عقاب بر انگیخته نشوند.

و بیم سوء خاتمت دلهای عارفان را پاره پاره کرد، و آن از داهیههای بزرگ است نزدیك مرگ. و

معنی سوء خاتمت و شدت خوف عارفان از آن در «کتاب خوف و رجا» یاد کردهایم، و آن بدین موضع لایق است، و لیکن به أعادت آن تطویل نکنیم.

بیان آن چه مستحب است از محتضر در حال مردن

بدان که محبوب در وقت مردن از صورت میرنده آن است که ساکن و آرامیده باشد، و از زبان او آن که به شهادت گویا، و از دل او آن که به خدای نیکو گمان بود.

اما صورت آمده است که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ارقبوا المیّت عند ثلاث: إذا رشح جبینه و ذرفت عیناه و یبست شفتاه فهي من رحمة الله قد نزلت به، و إذا غطّ غطیط المخنوق و احمرّ لونه و اربدت شفتاه فهو من عذاب الله قد نزل به، ای، چشم دارید مرده را در سه چیز: چون پیشانیش خوی کند و اشك از چشمش روان شود و لبهایش خشك گردد، آن از رحمت خدای باشد که بر او نزول کرده بود، و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکسترگون گون گردد، آن از عذاب خدای بود که بر او نزول کرده باشد.

و اما روانی زبان او به کلمه شهادت علامت نیکویی است. ابو سعید خدری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر-

Maktaba Tul Ishaat.com

عليه السلام- گفت: لقّنوا موتاكم لا اله الاّ الله، اى، تلقين كنيد مردگان خود را لا اله الاّ الله. و در روايت حذيفه: فانّها تهدم ما قبلها من الخطايا، اى، چه آن ويران كند آن چه پيش از آن باشد از گناهان. و عثمان- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من مات و هو يعلم ان لا اله الاّ الله دخل الجنّة. و عثمان گفت: چون مرده در نزع باشد، لا اله الاّ الله وى را تلقين كنيد، چه هيچ بندهاى نزديك مرگ [613] ختم او بر آن نباشد كه نه توشه او بود سوى بهشت. و عمر- رضى الله عنه- گفت: بر ميرندگان خود حاضر شويد و ايشان را ياد دهيد، چه ايشان چيزى بينند كه شما نبينيد، و لا اله الاّ الله ايشان را تلقين كنيد.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: حضر ملك الموت رجلا يموت، فنظر في قلبه فلم يجد فيه شيئا ففكّ لحييه فوجد طرف لسانه لاصقا بحنكه يقول لا اله الاّ الله فغفر له بكلمة الاخلاص، اى، ملك الموت حاضر شد بر مردى كه مىمرد، پس در دل او نگريست و در آن چيزى نيافت، پس كامهاى او را باز كرد، زبان او را پيوسته كام يافت كه لا الله الا الله مىگفت، پس به كلمه اخلاص آمرزيده شد.

و ملقّن را بايد كه در تلقين إلحاح نكند، و ليكن تلطف نمايد، چه بسى باشد كه زبان بيمار روان نبود و گران شمرد تلقين را، و به كراهيت «كلمه» را ادا كند، و بيم آن باشد كه سوء خاتمت بود. و معنى اين كلمه آن است كه مرد بميرد و در دل او جز خداى- عز و جل- نباشد. و چون او را مطلوبى

جز يگانه حق نماند، قدوم او به مردن بر محبوب خود غايت نعمت باشد در حق او. و اگر دل مشغوف«81» دنيا باشد و بدان ملتفت، و بر لذتهاى آن متأسف، و كلمه بر سر زبان، و دل بر تحقيق آن مشتمل نبود، كار در خطر مشيت باشد، چه مجرد حركت زبان كم فايده است، مگر آن كه حق تعالى به قبول تفضل فرمايد. اما حسن ظن در اين وقت نيكوست، و در «كتاب رجا» آن را ياد كردهام. و اخبار در فضل حسن ظن وارد است.

واثلة بن اسقع بر بيمارى رفت و گفت: مرا خبر ده كه ظن تو به خداى چگونه است؟ گفت:

گناهان مرا غرق گردانيده است و بر خطر هلاكم و ليكن رحمت خداى اميد مىدارم. پس واثلة تكبير گفت و اهل خانه تكبير گفتند، و گفت از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه گفت خداى تبارك و تعالى گفت: انا عند ظنّ عبدى بى فليظنّ بى ما شاء، اى، من آن جا ام كه گمان بنده من است به من، پس گمان برد او به من آن چه خواهد. و پيغامبر- عليه السلام- بر جوانى رفت- او مىمرد، گفت:

گمان تو چگونه است؟ گفت: از خداى اميد مىدارم، و از گناهان خود مىترسم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يجتمعان في قلب عبد في مثل هذا الوقت الاّ أعطاه الله الّذي يرجوا و آمنه من الّذي يخاف، اى، فراهم نيايد در دل بندهاى در مثل اين وقت كه نه خداى- عز و جل- بدهد او را آن چه اميد مىدارد، و آمن گرداند از آن چه بترسد.

و ثابت بنانى گفت: جوانى بود كه تيزى داشت و مادر او وى را پند دادى و بسيار گفتى: اى پسر تو را روزى است، پس روز خود را ياد كن. پس چون امر خداى بر او نازل شد، مادر بر او افتاد و مىگفت: اى پسر تو را از اين روز مىترسانيدم و مىگفتم تو را روزى است. گفت: اى مادر، مرا پروردگارى است بسيار نيكوى و من اميد مىدارم كه بعضى از نيكويى خود امروز از من معدوم نگرداند. ثابت گفت: حق تعالى بر وى رحمت كرد به نيكو گمانى خود به خداى تعالى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و جابر بن [وداعه] گفت: جوانی بود که نوع غشیی داشت، پس در حالت نزع مادرش گفت:

ای پسر به چیزی وصیت نکنی؟ گفت: آری، انگشترین من از من مستان که در آن ذکر خدای است، پس شاید که خدای- عز و جل- بر من رحمت کند. و چون وی را دفن کردند در خواب دیدند که مىگفت: مادرم را خبر کنید که آن کلمه مرا سود داشت، و خدای- عز و جل- مرا بیامرزید.

[614] و اعرابیی بیمار شد، وی را گفتند که بمیری. گفت مرا کجا برند؟ گفتند سوی خدای تعالی. گفت: چه کراهیت باشد، چون بر کسی روم که نیکویی جز از او امید داشته نشود. و معتمر بن سلیمان گفت که پدرم در وقت وفات گفت: ای معتمر، رخصتها«82» بر من روایت کن شاید که با نیکو گمانی به خدای رسم. و دوست داشتندی که برای بنده در حال مرگ محاسن عمل او یاد کرده شود.

بیان حسرت در وقت دیدن ملك الموت به حکایتهایی که عبارت آن به زبان حال است

أشعث بن أسلم گفت که إبراهیم- علیه السلام- ملك الموت را پرسید- و نام او عزرائیل است و دو چشم دارد، چشمی در روی و چشمی در قفا- گفت: ای ملك الموت. چه کنی چون نفسی به مشرق باشد و نفسی به مغرب، و در زمینی وبا افتد، و دو لشکر فراهم آیند؟ گفت: به اذن خدای جانها را بخوانم، پس میان این دو انگشت من باشند. و گفت: زمین برای من گسترده شود، پس پیش من چون طشتی گذاشته آید که از آن جا که خواهم بگیرم. و او بشارت مداد وی را که او خلیل خدای است.

و سلیمان بن داود- علیه السلام- گفت ملك الموت را: چراست که تو را نمىبینم که میان مردمان عدل مىکنی؟ این را مىگیری و آن را مىگذاری؟ گفت: من از تو بر آن عالمتر نهام، آن صحیفههاست یا کتابها که به من مىدهند، نامها در آن نوشته.

وهب بن منبّه گفت: پادشاهی بود از پادشاهان زمین، خواست که بر نشیند، و جامهها طلبید تا بپوشد، چند جامه بیاوردند آن را نپسندید، تا آن چه خوبتر بود آن را بیاوردند، در پوشید، و اسب خواست، چون بیاوردند آن را خوش نکرد، تا چند اسب بیاوردند، آن چه نیکوتر بود بر آن بر نشست. پس ابلیس بیامد و در بینی او بدمید و او را پر کرد. پس برفت بر موکبی عظیم، و از کبر در مردمان نمىنگریست. پس مردی کهنه هیئت بیامد، بر او سلام گفت، جواب نداد، پس لگام اسب او بگرفت، گفت: دست از لگام بدار، چه قوی دلیری کردهای! و عظیم بی حرمتی ارتکاب نمودهای! گفت: حاجتی دارم به تو. گفت: صبر کن تا فرود آیم. گفت: نی، اکنون خواهم. و لجام را بقهر گرفت. گفت: بگو. گفت: سرّی است. ملك سر خود نزدیك کرد، خفیه گفت: من ملك الموتم. گونه ملك بگشت و زبانش مضطرب شد، گفت: بگذار تا به اهل خود باز گردم و حاجت خود روا گردانم و ایشان را وداع کنم. گفت: به خدای که اهل و متاع خود را نبینی. پس جان او قبض کرد، و او چون چوبی در افتاد. پس هم در آن حال بندهای مؤمن را دید، سلام گفت، جواب باز داد. گفت: حاجتی دارم، در گوش تو بگویم. گفت: بگو. گفت: من ملك الموتم.

گفت: مرحبا و اهلا، مدت غیبت امتداد پذیرفته است، هیچ غایبی را در زمین دوستتر از تو ندارم که بینم. ملك الموت گفت: حاجتی که برای آن بیرون آمدهای روا کن. گفت: نزدیك من هیچ حاجتی بزرگتر و دوستتر از لقای خدای نیست. گفت: اختیار کن بر هر حالی که خواهی جان تو قبض کنم. گفت: [توانی؟ گفت: آری] مرا چنین فرمودهاند. گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

بگذار تا آبدست كنم و نماز گزارم، پس جان من بر همان حال قبض كن كه ساجد باشم. پس او را در همان حال قبض كرد.

بكر بن عبد الله مزنى گفت: مردى از بنى اسرائيل مالى جمع كرد، و چون به مرگ نزديك رسيد

پسران خود را گفت كه أصناف اموال من بر من عرضه داريد. پس اسب و اشتر [615] و برده و غير آن باندازه بر وى عرضه كردند، چون در آن نگريست بگريست، و ملك الموت او را گريان ديد.

گفت: براى چه مىگريى؟ به خداى كه از منزل تو بيرون نيايم تا جان تو از تن تو جدا نكنم. گفت:

مهلت ده تا اين مالها تفرقه گردانم. گفت: هيهات! مهلت منقطع شد، چرا پيش از حضور أجل تفرقه نكردى؟ پس جان او قبض كرد.

و آمده است كه مردى مال بسيار جمع كرد و نگاه داشت، و هيچ صنفى از اموال نگذاشت كه نه از آن ذخيره ساخت، و كوشكى بنا كرد و براى آن دو در محكم كرد و پاسبانان و نگهبانان نصب فرمود، مردمان را استعداد نمود«83» و براى ايشان ضيافتى ساخت، و بر تخت بنشست و يك پاى بر ديگرى نهاد، و مردمان به تناول طعام مشغول شدند تا آن گاه كه فارغ آمدند. پس نفس خود را گفت: سالها در ناز و نعمت بزى، چه آن چه تو را بس كند جمع كردم. از اين سخن هنوز فارغ نشده بود كه ملك الموت بر هيئت مردى جامه خلقانه پوشيده و توبره در گردن انداخته مانند درويشان بيامد و در را به شدتى عظيم و قوتى قوى بكوفت، چنانكه بترسيد و از جاى بشد، غلامان به سوى او شتافتند و گفتند: تو را چه افتاده است؟ گفت: خواجه را بگوييد تا بيرون آيد. گفتند: تو چه اهليت دارى كه خواجه ما براى تو بيرون آيد؟ گفت: آرى، بايد آمد. اين حال با وى بگفتند.

گفت: چرا سزاى وى نكرديد و مالش وى واجب نداشتيد؟ كرت دوم در را صعبتر از آن كوفت، سرهنگان او دويدند، گفت: مخدوم خود را خبر كنيد كه ملك الموت آمده است. ايشان بترسيدند، و خوارى و بيچارگى بر مخدومشان ظاهر شد، گفت: او را به نرمى بگوييد كه كسى ديگر را بدل ستاند؟ در اثناى آن در آمد و گفت: آن چه خواهى در مال خود بكن كه من از اينجا بيرون نيايم تا جانت از تن بيرون نكنم. پس بفرمود تا مال پيش وى آوردند، چون بديد گفت: لعنت بر تو باد، تو مشغول كردى مرا از عبادت پروردگار، و تو باز داشتى«84» كه براى او مجرد شود. پس خداى- عز و جل- مال را در سخن آورد و گفت: چرا دشنام منزنى؟ به واسطه من در مجلس سلاطين جاى يافتى، و متقيان را از در باز مىگردانيدى، و به سبب من زنان با ناز و نعمت در حكم تو مىآمدند، و پادشاه وار منشستى، و متقيان را آن متمشّى نمىشد»

، و در راه شر مرا خرج مىكردى، و من امتناع نمىنمودم، اگر در راه خير مرا نفقة مىكردى تو را سود داشتمى، مرا و پُسِ«86» آدم را از خاك آفريدهاند، يكى نيكى مىبرد و يكى بدى مىبرد. پس ملك الموت جان او را قبض كرد و او در روى در افتاد.

و وهب منبّه گفت كه ملك الموت جان جبارى از جباران كه در زمين مثل او نبود قبض كرد، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

به آسمان رفت، فریشتگان وی را گفتند: از جماعتی که جانشان قبض کردی بر که رحیمتر بودی؟

گفت: زنی در بیابان بود، فرمودند تا جان او قبض کنم، چون بدو رسیدم فرزندی زاده بود، بر وی به سبب غربت رحمتم آمد، و بر فرزند وی به سبب سردی و ماندن او در بیابان بی متعهدی.

فریشتگان گفتند: جباری که امروز جان او قبض کردی آن فرزند بود که بر وی ترحم نمودی.

ملك الموت گفت: سبحان الله اللّطیف بما یشاء.

و عطاء بن یسار گفت: چون نیمه شعبان باشد صحیفهای به دست [616] ملك الموت دهند که هر که نام او در این صحیفه است قبض کن در این سال. پس بنده درخت مىنشاند وزن مىخواهد و بنا مىکند، و نام او در این صحیفه نوشته و او را از آن علم نه.

حسن گفت: هیچ روزی نباشد که نه ملك الموت هر خانهای را سه بار بنگرد، پس هر که را از اهل آن یابد که روزی خود مستوفی کرده باشد«86» و أجل او سپری گشته، جان او قبض کند، و چون جان او قبض کرد، اهل او در فریاد و گریستن آیند، پس ملك الموت هر دو بازوی در بگیرد و گوید:

به خدای که من روزی او نخوردم، و عمر او نیست نگردانیدم، و أجل او کم نکردم، و هر آینه با شما باز آیم پس باز آیم تا هیچ کس از شما نگذارم. حسن گفت: به خدای اگر مقام او بینند و سخن او بشنوند هر آینه مرده را فراموش کنند و بر نفس خود گریند.

و یزید رقاشی گفت: در اثنای آن چه جباری از جباران بنی اسرائیل در منزل خود نشسته بود و با طایفهای از خاصگان خود خلوت گزیده شخصی را دید که از در خانه در آمد، او با فزع و خشم قصد او کرد و گفت: تو کیستی؟ و در سرای من تو را که در آورد؟ گفت: اما کسی که مرا در سرای در آورد خداوند سرای است، و اما من کسام که حجاب مرا باز ندارد، و از پادشاهان دستوری نخواهم، و از صولت متسلّطان«87» بترسم، و هیچ جبار ستیزه کار دیو ستنبه«88» از من امتناع نتواند نمود. پس به خضوع و تذلل سر سوی او بر آورد و گفت: تو ملك الموتی؟ گفت: آری. گفت:

هیچ افتد که مرا مهلت دهی تا عهدی تازه کنم؟ گفت: هیهات، مدت منقطع شده است، و انفاس منقرض گشته، و ساعات نمانده. پس تو را مهلت نتوانم داد. گفت: مرا کجا خواهی برد؟ گفت:

به سوی عملی که تقدیم نمودهای، و خانهای که نیکو ممهد گردانیدهای. گفت: [اما من کار نیك نکردهام و خانهای نیکو آماده نساختهام. گفت: پس] به سوی آتش سوزان خواهم برد که پوست سر بیرون کند. پس جان او قبض کرد و او میان اهل خود در افتاد، پس بعضی فریاد مىکردند و بعضی مىگریستند. یزید رقاشی گفت: اگر سوء منقلب«89» بدانستند هر آینه فریاد و زاری ایشان بر آن بیشتر بود.

و اعمش روایت کرد از خیثمه که ملك الموت بر سلیمان بن داود- علیهما السّلام- در رفت، و در

مردی از همنشینان او بیشتر نگریستن گرفت، و چون بیرون رفت آن همنشین پرسید که این که بود؟

گفت: ملك الموت. گفت: او را دیدم که در من نگریست چنانستی که قصد من داشت. گفت:

اکنون چه خواهی؟ گفت: خواهم که از وی مرا خلاص دهی و باد را بفرمایی تا مرا به اقصای هند برد. پس باد او را

Maktaba Tul Ishaat.com

به اقصای هند برد. پس ملك الموت بار دیگر بر سلیمان آمد. گفت: در یکی از همنشینان من بسیار منگریستی؟ گفت: آری، از او تعجب منمودم، چه مرا فرموده بودند که هم در ساعتی نزدیك جان او در اقصای هند قبض کنم، و او را نزدیك تو مدیدم. و الله اعلم.

باب چهارم در وفات پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- و خلفای راشدین- رضی الله عنهم أجمعین

وفات پیغامبر [ص]

بدان که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در حال زیستن و مردن و در قول و فعل مقتداست، و همه احوال او عبرت ناظران و بصیرت مستبصران است، که هیچ کس بر خدای گرامتر از او نبود، چه خلیل و حبیب و نجیّ«90» و صفیّ و رسول و نبی او بود. پس بنگر که هیچ او را ساعتی مهلت دادند چون مدت او سپری شد؟ و لحظهای در تأخیر داشتند چون وفات او حاضر گشت؟ نی. بل خدای- عز و جل- رسولان گرامی که به قبض جان [617] آدمی موکلاند بفرستاد تا جان مقدس و معلّای او را نقل کنند و از تن مطهّر و مزکّای او رحلت فرمایند سوی رحمت و رضوان و خیرات بیکران، بلکه سوی مقعد صدق«91» در جوار رحمان. پس مع ذلك در حال نزع اندوه او ظاهر شد، و انین«92» او قوّت گرفت، و قلق او مترادف گشت، و حنین«93» او ارتفاع پذیرفت، و تغییر لون و عرق جبین او پیدا آمد، و اضطراب او در انقباض و انبساط شمال و یمین روی نمود، تا حاضران برای مصرع«94» او بگریستند، و بنالیدند کسانی که در سختی حال او نگریستند. پس هیچ دیدی منصب نبوت را که مقدوری از وی دفع فرمود؟ یا فریشتهای در حق وی اهل و عترت او را مراقبت نمود؟ و با آن که ناصر حق و هادی خلق بود آیا با او مسامحتی در میان آورد؟ هیهات، بلکه آن چه بدان مأمور بود به امتثال رسانید، و آن چه در لوح محفوظ«95» مسطور یافت

آن را متابعت کرد. پس این بود حال او با آن چه در حضرت خدای صاحب مقام محمود و حوض مورود«94» است. و او اول کسی است که سر از زمین بر آرد، و روز عرض همه همت خود در شفاعت مصروف دارد. پس عجب از ما که بدو عبرت نگیریم، با آن چه واثق نهایم که چه بینیم و بر چه میریم. پس ما أسیران شهواتیم و قرینان معاصی و سیئات.

پس چه افتاده است که به مصرع«95» سید پیغامبران و پیشوای متقیان و دوست پروردگار جهان پند نگیریم. شاید که پنداریم که جاوید خواهیم زیست، یا مگر توهم کنیم که به افعال بد نزدیك خدای گرامی خواهیم بود. هیهات، هیهات، بلکه بیقین مدانیم که ورود ما همه بر آتش خواهد بود، پس نجات از آن جز متقیان را نخواهد بود. پس ورود آن متیقن است و نجات در آن متوهم.

بلکه ظالم باشیم بر نفس خود اگر به غالب ظن آن را انتظار نماییم. چه ما به خدای که در زمره متقیان در نیاییم، و حق تعالی فرموده است: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا، ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا.«96».

پس باید که هر بندهای در نفس خود نگرد که به ظالمان نزدیکتر است یا به متقیان. و در نفس خود نگرد پس از آن چه در سیرت سلف صالح نگرد، چه ایشان با آن چه به توفیق آراسته بودند در زمره خائفان بودند. پس در سید پیغامبران نگر، که در کار خود یقین داشت بر آن چه سید پیغامبران و راهبر متقیان بود، و عبرت گیر که اندوه او

Maktaba Tul Ishaat.com

چگونه بود در حال مفارقت دنيا، و كار او چه سختى پذيرفت در وقت بازگشتن به بهشت.

ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه چون وقت فراق نزديك شد در خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتيم در خانه مادر ما عايشه- رضى الله عنها- پس در ما نگريست و آب در چشم آورد، گفت: مرحبا بكم حيّاكم الله و آواكم الله و نصركم الله، أوصيكم بتقوى الله و اوصى بكم الله انّى لكم منه نذير مبين الاّ تعلوا على الله في عباده و بلاده و قد دنا الاجل و المنقلب إلى الله و إلى السّدرة المنتهى و إلى الجنّة المأوى و الكأس الاوفى فأقروا على أنفسكم و على من دخل في دينكم بعدى منّى السّلام و رحمة الله، اى، وصيت مىكنم شما را به ترسيدن از خداى، و وصيت مىكنم خداى را به شما، من شما را از او بيم كننده ظاهر گردانندهام كه ترفع مكنيد و امتناع منماييد بر خداى- عز و جل- در بندگان او شهرهاى او، و نزديك شده است أجل و باز گشتن به حق [618] و به سدره منتهى و به بهشت مأوى و كأس اوفى«97»، پس بر نفسهاى خود و كسى را كه در دين شما پس از من در آيد از من سلام و رحمت خداى تعالى رسانيد.

و آمده است كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- وقت وفات خود جبرئيل را گفت: من لامّتى بعدى؟ اى، امت مرا پس از من كه باشد؟ حق تعالى سوى جبرئيل وحى فرستاد كه بشّر حبيبى انّى لا أخذ له في امّته، و بشّره بانّه أسرع النّاس خروجا من الارض إذا بعثوا، و سيّدهم إذا جمعوا، و انّ الجنّة محرّمة على الامم حتّى تدخلها امّته، اى، دوست مرا مژده ده كه من امت او را فرو نگذارم، و مژده ده او را كه زودترين كسى باشد كه از زمين بيرون آيد چون برانگيخته شوند، و سيد ايشان باشد چون فراهم آيند، و بهشت بر امتان حرام باشد تا آن گاه كه امت او در آن در رود. پس گفت: الآن قرّت عينى، اى، اكنون چشم من روشن شد.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- ما را فرمود كه به هفت مشك از هفت چاه مرا غسل دهيد. پس همچنان كرديم كه فرمود، و او را راحتى حاصل شد، و بيرون آمد و امامت كرد و براى اهل احد آمرزش خواست و دعا گفت، و در حق انصار وصيت فرمود و گفت: امّا بعد، يا معشر المهاجرين فانّكم تزيدون و أصبحت الانصار لا

تزيد على هيئتها الّتي هي عليها اليوم، و انّ الانصار عيبتي الّتي آويت إليها فأكرموا كريمهم، يعنى محسنهم، و تجاوزوا عن مسيئهم، اى، هر چون كه باشد، پس از حمد خداى، اى گروه مهاجران، شما زيادت شويد و انصار بر هيئتى كه امروز بر آنانند زيادة نشوند، و هر آينه انصار اصحاب سرّ منند كه بديشان بازگشتم. پس گرامى داريد كريم ايشان را، اى نيكوكاران ايشان را، و در گذاريد از بدكردار ايشان. پس گفت: انّ عبدا خيّر بين الدّنيا و بين ما عند الله فاختار ما عند الله، اى، بنده را مخيّر كردند ميان دنيا و ميان آن چه نزديك خداى است، پس او اختيار كرد آن چه نزديك خداى است. پس ابو بكر بگريست، و پنداشت كه نفس خود را مىخواهد. پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: على رسلك يا أبا بكر سدّوا هذه الابواب الشّوارع في المسجد الاّ باب ابى بكر فانّى لا اعلم امرا افضل عندي في الصّحبة من ابى بكر، اى، بر آهستگى خود باش اى أبو بكر، ببنديد اين درهاى گشاده در مسجد مگر در أبو بكر، چه من مردى نزديك خود در صحبت فاضلتر از أبو بكر ندانم. عايشة- رضى الله عنها- گفت: پس پيغامبر را- عليه السلام- در خانه من و در روز من و ميان شش و سينه من قبض كردند، و حق تعالى ميان آب دهن من و آب دهن او نزديك وفات جمع گردانيد. پس برادرم عبد الرحمن در آمد مسواكى به دست، پيغامبر- عليه السلام- در آن نگريستن گرفت، دانستم كه او

Maktaba Tul Ishaat.com

را خوش آمد، گفتم: برای تو آن را بستانم؟ پس اشارت فرمود که بستان. بستدم و بدو دادم، آن را در دهان گرفت، سختیی داشت، گفتم: آن را برای تو نرم گردانم؟ پس اشارت فرمود که بباید کرد. پس آن را نرم کردم. و رکوه آب پیش او بود، دست دراز مکرد و مگفت: لا اله الاّ الله انّ للموت لسکرات، ای، هر آینه مرگ را سختیهاست. پس دست برداشت و مگفت: الرّفیق الاعلی الرّفیق الاعلی. گفتم: اکنون به خدای که ما را اختیار [619] نکند.

و سعید بن عبد الله از پدر خود روایت کرد که چون انصار دیدند گرانی پیغامبر- علیه السلام- زیادت شد، گرد مسجد در آمدند، پس عباس- رضی الله عنه- بر پیغامبر در آمد و حال انصار و اشفاق ایشان باز نمود، پس فضیل در آمد و همچنان معلوم گردانید، پس علی- رضی الله عنه- در آمد بر آن جمله تقریر کرد، پس دست دراز کرد و گفت: ها، فتناولوه، ای، بگیرید آن را. و گفت: ما یقولون؟ ای، چه مگویند؟ گفتند که مبترسیم از وفات تو. و زنانشان بدانچه مردان بر پیغامبر گرد آمده بودند فریاد کردند. پیغامبر- علیه السلام- برخاست و بیرون آمد، بر علی و فضیل تکیه کرده و عباس پیش او، و سر را به عصا به ببسته بود، پای کشان مبرفت تا بر پایه فرودین منبر بنشست، و مردمان سوی او آمدند، آن گاه حمد و ثنای باری تعالی تقریر کرد و گفت: ایّها النّاس انّه بلغني انّکم تخافون علیّ الموت کانّه استنکار منکم للموت و ما تنکرون من موت نبیّکم أ لم أنع إلیکم و تنع إلیکم أنفسکم هل خلّد نبی قبلی فیمن بعث فاخلّد فیکم الا انّی لاحق بربّی و انّکم لاحقون به، و انّی أوصیکم بالمهاجرین الاوّلین خیرا و اوصی بالمهاجرین فیما بینهم، فانّ الله عزّ و جلّ قال: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ«97». و انّ الامور تجری بإذن الله فلا یحملنّکم استبطاء امر علی استعجاله فانّ الله عزّ و جلّ لا یعجل لعجلة احد، و من غالب الله غلبه و من خادع الله خدعه فهل عسیتم ان تولّیتم ان تفسدوا في الارض و تقطّعوا أرحامکم. و أوصیکم بالانصار خیرا فاتّهم الّذین تبوّءوا الدّار و الایمان من قلبکم ان تحسنوا إلیهم أ لم یشاطروکم الثّمار أ لم یوسّعوا علیکم في الدّیار أ لم یؤثروکم علی أنفسهم و بهم الخصاصة الا فمن ولّی ان یحکم بین رجلین فلیقبل من محسنهم و لیتجاوز عن مسیئهم الا و لا تستأثروا علیهم، الاوانّی فرط لکم و أنتم لاحقون بی، الا و انّ موعدکم الحوض، حوضی اعرض ممّا بین بصری الشّام«98» و صنعاء الیمن، یصبّ فیه میزاب الکوثر ماء اشدّ بیاضا من اللّبن و ألین من الزّبد و احلی من الشّهد، من شرب منه لم یظمأ ابدا، حصباؤه اللّؤلؤ و بطحاؤه من المسك، من حرمة في الموقف غدا حرم الخیر کلّه، الا فمن احبّ ان یرده [علی] غدا فلیکفف لسانه و یده الاّ ممّا ینبغي، ای، ای مردمان به من رسید که شما بر من از مرگ مترسید، چنانستی که آن استنکاری است از شما مرگ را، و چه انکار مکنید از مردن پیغامبر خود؟ آیا نه شما را خبر مرگ من و خبر مرگ شما رسانیدند؟ و هیچ پیغامبری پیش از من، در آن کسان که مبعوث شدند جاوید ماند تا من در شما بمانم؟ بدانید که من به پروردگار خود خواهم رسید، و شما بدو خواهید رسید. و من وصیت مکنم شما را که در حق مهاجران اول نیکویی کنید، و من وصیت مکنم مهاجران را در آن چه میان ایشان است، چه خدای- عز و جل- سوگند یاد فرمود: به روزگار که هر آینه آدمی در زیانکاری است مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند و یك دیگر را وصیت نمودند به اقامت بر ایمان و توحید، و یك دیگر را وصیت نمودند [620] به صبر

Maktaba Tul Ishaat.com

كردن بر طاعت حق تعالى، و كارزار در راه او.«97» و كارها به فرمان خداى رود، پس نبايد كه دير شمردن كارى شما را بر استعجال آن دارد، چه خداى- عز و جل- شتاب نكند براى شتاب كسى. و هر كه با خداى مبالغه كند مغلوب شود، و هر كه مخادعت كند مخدوع گردد. پس نبايد كه شما روى بگردانيد از آن چه محمد آورده است. آيا به كار جاهليت باز گرديد و تباهى در زمين كنيد؟ و خويشاونديها قطع كنيد از بغى و ستم، و يك ديگر را كشتن؟ و وصيت مكنم شما را كه در حق انصار نيكويى كنيد كه ايشان كساناند كه به مدينه منزل ساختند، و پيش از مهاجران ايمان قبول كردند. آيا نه ميوهها را با شما مناصفه كردند؟ آيا نه در سراى خود شما را جاى دادند؟ آيا نه بر نفسهاى خود شما را برگزيدند؟ با آن چه حاجت داشتند. هر كه را از شما ولايت دادند كه ميان دو مرد حكم كند بايد كه از نيكو كاران ايشان قبول فرماييد و از بد كردار ايشان در گذاريد، و خود را به نيكوييها از ايشان مخصوص مگردانيد. و بدانيد كه من پيش رو شمامم، و شما رسندهايد به من.

بدانيد كه مورد شما حوض است، حوض من پهنتر از آن چه ميان [بصراى] شام«98» و صنعاى يمن است، ناودان كوثر در آن آبى ريزد سفيدتر از شير و نرمتر از مسكه«99» و شيرينتر از شهد، هر كه از آن بخورد هرگز تشنه نشود، سنگريزه آن مرواريد است و زمين واسع آن از مشك، هر كه فردا در موقف از آن محروم ماند از همه خير محروم ماند. بدانيد كه هر كه خواهد كه فردا بر من بدان رسد، گو زبان و دست خود باز دارد مگر از آن چه بايد.

پس عباس گفت: اى پيغامبر در حق قريش وصيت كن. گفت: انّما اوصى بهذا الامر قريشا و النّاس تبع لقريش، برّهم لبرّهم و فاجرهم لفاجرهم. فاستوصوا آل قريش بالنّاس خيرا. يا ايّها النّاس انّ الذّنوب تغيّر النّعم و تبدّل القسم. فإذا برّ النّاس برّهم ائمّتهم و إذا فجر النّاس عقّوهم. قال الله عزّ و جلّ: وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰالِمِينَ بَعْضاً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ،«100» اى، بدين كار قريش را وصيت مكنم و مردمان تبع قريشاند، نيكو كارشان نيكو كار ايشان را و بد كردارشان بدكردار ايشان را.

پس وصيت خواهيد كرد كه قريش در حق مردمان نيكويى كنند. اى مردمان، گناهان نعمت را تغيير دهند و قسم«101» را مبدل سازند. و چون مردمان نيكويى كنند، ائمه بر مراد ايشان روند، و چون مردمان بدى كنند ائمه بر خلاف مراد ايشان روند. و خداى- عز و جل- گفت: و همچنان ظالمان را بر بعضى ظالمان گماريم بدانچه مكردند.

و ابن مسعود- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- ابو بكر را گفت: سل يا ابا بكر، اى، بپرس اى أبو بكر. گفت: يا رسول الله أجل نزديك شد؟ گفت: قد دنا الاجل و تدلّى. فقال ليهنك يا نبىّ الله ما عند الله، اى، بدرستى كه نزديك شد أجل، و نيك نزديك شد.

مترجم مىگويد: و تدلّى در چيزى گويند كه از آن نزديك شده و تعلق بدو گرفته است.«102»

فقال ليهنك يا نبىّ الله ما عند الله؟ پس أبو بكر گفت: گوارا بادا تو را آن چه نزديك خداى است، كاشكى بدانمى كه بازگشت تو به چه خواهد بود؟ گفت: الى الله و إلى سدرة المنتهى ثمّ إلى جنّة المأوى و الفردوس الاعلى و الكأس الاوفى و الرّفيق الاعلى و الحظّ الموفّى و العيش المهنّا.

گفت: اى پيغامبر خداى، تو را كه شويد؟ گفت: رجال من اهل بيتى، الادنى فالادنى، اى، مردانى از اهل بيت من، نزديك پس نزديكتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: در چه تو را كفن كنيم؟ گفت: في ثيابي هذه و في [621] حلّة يمانيّة و في بياض مصر، اى، در اين جامههاى من و در حله يمني و در جامه سفيد مصر.

گفت: چگونه بر تو نماز گزاريم؟ و بگريستيم و بگريست. پس گفت: مهلا غفر الله لكم و جزاكم الله عن نبيّكم خيرا، إذا غسّلتموني و كفّنتموني فضعوني على سريرى في بيتى هذا على شفير قبرى، ثمّ اخرجوا عنّى ساعة فانّ اوّل من يصلّى علىّ الله عزّ و جلّ هو الّذي يصلّى عليكم و ملائكته،«103» ثم يأذن للملائكة في الصّلاة علىّ، فاوّل من يدخل علىّ من خلق الله عزّ و جلّ و يصلّى علىّ جبريل ثمّ ميكائيل ثمّ اسرافيل ثمّ ملك الموت مع جنود كثيرة ثمّ الملائكة بأجمعها ثمّ أنتم فادخلوا علىّ أفواجا فصلّوا علىّ أفواجا زمرة زمرة و سلّموا علىّ تسليما و لا تؤذوني بتزكية و لا صيحة و لا رنّة فليبدأ منكم الامام و اهل بيتى الادنى فالادنى ثمّ زمر النّساء ثمّ زمر الصّبيان، اى، آهسته باشيد خداى شما را بيامرزاد! و جزاى شما از پيغامبر شما بخير كناد! چون مرا بشوييد و كفن كنيد، نعش من در اين خانه بر در گور من بنهيد، پس ساعتى بيرون رويد، چه اول مصلّى بر من حق تعالى باشد- هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ.«104»

مترجم مىگويد كه «صلوة» از بارى تعالى رحمت بود.

پس فريشتگان را دستورى دهد در نماز كردن بر من، پس اول كسى از خلق خداى كه بر من نماز كند جبرئيل باشد، پس ميكائيل، پس اسرافيل، پس ملك الموت با لشكرهاى بسيار، پس همه فريشتگان، پس شما بر من گروه گروه در آييد، پس گروه گروه نماز گزاريد و سلام رسانيد سلام رسانيدنى، و مرا مرنجانيد به ثنا گفتن و فرياد كردن و ناليدن، پس بايد كه از شما امام ابتدا به نماز كند، و اهل بيت من، نزديكتر پس نزديكتر، پس گروه زنان، پس گروه كودكان.

گفت: در گور كه رود؟ گفت: زمر من اهل بيتى الادنى فالادنى مع ملائكة كثيرة لا ترونهم و هم يرونكم. قوموا فادّوا عنّى إلى من بعدى، اى، گروهى از اهل بيت من، نزديكتر پس نزديكتر، با فريشتگان بسيار كه شما ايشان را نبينيد و ايشان شما را بينند. خيزيد پس برسانيد از من به كسانى كه پس از من باشند.

و عبد الله بن زمعه گفت كه بلال در اول ربيع الاول بيامد و بانگ نماز گفت. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: مروا أبا بكر يصلّى بالنّاس، اى، ابو بكر را بفرماييد تا امامت مردمان كند. پس من بيرون آمدم و بر در جز عمر را نديدم ميان مردمان، ابو بكر ميان ايشان نبود، گفتم: اى عمر برخيز امامت كن. عمر برخاست و تكبير گفت، و بلند آواز بود، پيغامبر آواز تكبير او بشنيد.

گفت: اين ابو بكر؟ يأبى الله ذلك و المسلمون، اى، ابو بكر كجاست؟ خداى- عز و جل- و مسلمانان آن را روا ندارند. اين سخن سه بار گفت: مروا ابا بكر فليصلّ بالنّاس، اى، بفرماييد أبو بكر را تا امامت كند مردمان را. پس عايشه گفت: يا رسول الله، ابو بكر مردى تنك دل است، چون بر جاى تو بايستد گريه وى را غلبه كند. گفت: انّكنّ صواحبات«103» يوسف، مروا ابا بكر فليصلّ بالنّاس، اى، شما هم از آن نوعايد كه زنان مصر بودهاند در عهد يوسف- كه او را بر كارهاى بد مىداشتند- ابو بكر را بفرماييد تا امامت كند. پس أبو بكر نماز گزارد، بعد از نمازى كه عمر گزارده بود. و عمر عبد الله بن زمعه را پس از آن گفتى كه چه كردى با من؟ به خداى اگر نه آنستى كه گمان بردم كه تو را پيغامبر فرموده، امامت نكردمى. و عبد الله گفتى: [622] من بدان سزاوارتر از تو نديدم.

عايشه- رضى الله عنها- گفت: و من آن سخن نگفتم و از أبو بكر آن را نگردانيدم مگر به سبب گردانيدن او روى از

Maktaba Tul Ishaat.com

دنيا و از آن چه در ولايت است از مخاطره و هلاك، مگر آن كه حق تعالى سليم گرداند، و نيز ترسيدم كه مردمان دوست ندارند كسى را كه بر جاى پيغامبر نماز گزارد در حال حيات او، مگر آن كه خداى خواسته باشد، او را بد خواهند و بر وى ستم كنند و بدو تشاؤم«104» نمايند. پس كار كار خداى بود، و قضا قضاى خداى، نگاه داشت او را خداى از كل آن چه مىترسيدم از كار دنيا و دين.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه چون روز وفات پيغامبر بود، اول روز در او خفّتى«105» ديدند، پس مردمان از او تفرقه شدند و شادان به خانههاى خود رفتند و به كارها مشغول شدند، و پيغامبر را با زنان بگذاشتند. پس در اثناى آن چه ما بر آن حال بوديم، كه در اميد و شادى پيش از آن بر آن جمله نبوديم، پيغامبر گفت: بيرون رويد، اين فريشته از من دستورى در آمدن مىخواهد. پس هر كسى كه در خانه بود بيرون رفت جز من، و سر او در كنار من بود، پس بنشست و من در گوشه خانه نشستم. پس با فريشته ديرى راز گفت، آن گاه مرا بخواند، و سر باز در كنار من نهاد، و زنان را گفت در آييد. گفتم: اين حسّ جبرئيل نيست؟«106» گفت: أجل يا عايشة هذا ملك الموت جاءني فقال: انّ الله عزّ و جلّ أرسلني و أمرني ان لا ادخل عليك الاّ بإذن، فان لم تأذن لي ارجع و ان أذنت لي دخلت، و

أمرني ان لا أقبضك حتّى تأمرني فما ذا أمرك؟ فقلت اكفف حتى يأتيني جبريل عليه السّلام. فهذه ساعة جبريل، اى، آرى اى عايشه، اين ملك الموت است، بر من آمد و گفت كه خداى- عز و جل- مرا بفرستاد و فرمود كه در نيايم مگر به دستورى، پس اگر مرا دستور ندهى باز گردم، و اگر دستورى دهى در آيم. و مرا فرمود كه جان تو را قبض نكنم تا آن گاه كه نفرمايى، پس فرمان تو چيست؟

گفتم: دست بدار تا جبرئيل بيايد. پس اين ساعت جبرئيل است.

عايشه گفت: پس كارى ما را پيش آورد كه نزديك ما آن را جوابى و رأيى نبود، و خاموش مانديم از اندوه. و چنانستى كه به چيزى كر كننده زده شديم، او را جوابى باز نمىداديم، و كسى از اهل بيت سخن نمىگفت، از اعظام آن كار و از هيبتى كه دلهاى ما را پر كرده بود. عايشه گفت- رضى الله عنها- جبرئيل هم در آن ساعت بيامد و سلام كرد، ما حسّ«106» او را بشناختيم، و اهل خانه بيرون رفتند، و او در آمد و گفت: خداى- عز و جل- سلام مىرساند و به تو مىگويد: خود را چگونه مىيابى؟ و او داناتر است بدانچه تو از خود يابى، و ليكن خواست كه كرامت تو زيادت گرداند، و شرف تو بر خلق به إتمام رساند، و خواست كه در امت تو سنتى باشد. پس گفت: خود را دردمند در مىيابم. گفت: شاد شو و مژده ده كه خداى- عز و جل- خواست كه تو را به چيزى كه براى تو ساخته است برساند. پس گفت: اى جبرئيل ملك الموت از من دستورى خواست، و حال تقرير كرد. جبرئيل گفت: اى محمد پروردگار تو مشتاق است به تو. و تو را اعلام نكردم از چيزى كه در حق تو مىخواهد. به خداى كه ملك الموت هرگز بر كسى دستورى نخواست و نخواهد الا آن است كه پروردگار تو تمام گرداننده شرف تو است، و او به تو مشتاق است. گفت«107»: اكنون مرو تا بيايد.

و زنان را دستورى داد و گفت: اى فاطمه نزديك آى. پس فاطمه بزودى بر وى در افتاد [623] و پيغامبر- عليه السلام- با وى راز گفت: پس سر بر آورد1»

و به چشمهاش به چهار شاخ مىگريست«109» و سخن نمىتوانست گفت. پس گفت: سر خود نزديك من آر. پس بر

Maktaba Tul Ishaat.com

وی در افتاد. و با وی راز گفت«110» پس سر بر آورد و مندید و سخن نمتوانست گفت.«111» و آن چه از او دیدند عجب بود. آن گاه پس از آن وی را بپرسیدیم«112»، گفت: مرا خبر کرد که من امروز ممیرم، من بگریستم، پس گفت: از خدای درخواستم که تو را در اول اهل من به من رساند و تو را با من گرداند. پس مرا به خنده آورد. و دو پسر خود نزدیك او آوردم، ایشان را ببویید.«113»

عایشه گفت: ملك الموت بیامد سلام گویان و دستوری خواست، پس او را دستوری داد، و او گفت: چه مفرمایی ای محمد؟ گفت: اکنون مرا به پروردگار من رسان. گفت: بلی هم امروز پروردگار تو به تو مشتاق است و از کسی این تردد نکرد که از تو.

مترجم مگوید که «تردد» بر باری تعالی روا نباشد، و مراد از این سخن «تردید اسباب و وسایط» است، چه بعضی اسباب بقای تن محمد اقتضا مکرد و بعضی فنای آن. و این غالبتر بود، چه کمال أرواح بشری آن باشد که از تنها مفارقت کنند.

و از در رفتن بر کسی بإذن مرا بازداشت مگر بر تو و لیکن ساعت تو در پیش تو است. [و بیرون رفت.]

عایشه گفت: جبرئیل [آمد] و گفت: ای پیغامبر خدای، سلام بر تو، این آخر آمدن من است به زمین همیشه، وحی در نوشته شد، و دنیا در نوشته شد، و جز تو مرا در زمین حاجتی نبود، و در آن مقصودی نداشتم مگر حضور تو، پس لازم گرفتن موقف خود. و پشت گردانید و رفت. عایشه گفت: قسم به خدایی که محمد را بحق فرستاده است، کسی در خانه نبود که بتواند در آن با پیغامبر کلمهای بگوید، و هم کسی نبود که به یکی از مردمان او بفرستد، برای بزرگ داشتن آن چه ما از حدیث او شنیده بودیم و از برای حزن و خوف ما.

عایشه گفت: پس سوی پیغامبر رفتم تا سر او پیش خود نهم، سینه او را نگاه داشتم، و او بیهوش مشد، تا مغلوب مگشت. پیشانی او چنان خوی مکرد که از هیچ آدمی هرگز ندیده بودم. پس من آن عرق ملیسیدم و بوی چیزی خوشتر از آن هرگز ندیده بودم. پس چون به هوش مآمد او را مگفتم: مادر و پدر و اهل من فدای تو باد، این خوی است که پیشانی تو را مباشد؟

گفت: ای عایشه، جان مؤمن به خوی بیرون آید، و جان کافر از گوشه دهن او بیرون آید، چون جان دراز گوش. پس در آن مقام بترسیدم و خویشاوندان را خبر کردم. و اول مردی که بیامد برادرم بود، و پیغامبر را ندید [او را پدرم نزد من فرستاده بود.]«112» و پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد پیش از آن که کسی بیاید. و خدای- عز و جل- ایشان را از او باز داشت، چه جبرئیل و میکائیل را متولّی کار او گردانیده بود. و چون بیهوش مشد. الرّفیق الاعلی مگفت، چنانستی که تخییر«113» را بر وی مکرّر مکردند. و چون سخن گفتن متوانست مگفت: الصّلاة الصّلاة انّکم لا تزالون متماسکین ما صلّیتم جمیعا الصّلاة الصّلاة، ای، نماز قایم دارید، [نماز قایم دارید]، چه شما همیشه با ثبات باشید [تا نماز به جماعت گزارید]، نماز قایم دارید. و پیوسته وصیت به نماز مکرد، تا وفات یافت مگفت: الصّلاة الصّلاة.

Maktaba Tul Ishaat.com

عایشه- رضی الله عنها- گفت: میان چاشت فراخ«114» و نیم روز از روز دوشنبه وفات کرد. فاطمه- رضی الله عنها- گفت: چه دیدم از روز دوشنبه! به خدای که همیشه امت را در این روز مصیبتهای بزرگ رسد. و ام کلثوم«115» روزی که علی- رضی الله عنه- در کوفه شهادت یافت [624] همچنین گفت: چه دیدم از روز دوشنبه! پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در او وفات کرد، و شوی مرا در او شهید کردند، و پدرم در او شهادت یافت.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: چون پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد مردمان به اقتحام بر آمدند«116» تا فریاد«117» بر آمد. و فریشتگان پیغامبر را به جامه من بپوشیدند. پس مردمان مختلف شدند: بعضی مرگ او را استوار نداشتند، و بعضی گنگ شدند و سخن نتوانستند گفت مگر پس از دیری، و بعضی سخن بر آمیختند و چیزی بی بیان گفتند، و بعضی با عقلهای خود بماندند، و بعضی مقعد«118» گشتند. و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- از آن جمله بود که مرگ او را استوار نداشت. و علی- رضی الله عنه- از آن جمله که نشسته بماند. و عثمان از آن جمله که سخن نتوانست گفت.

پس عمر- رضی الله عنه- بر مردمان بیرون آمد و گفت: پیغامبر- علیه السلام- نمرده است، و هر آینه خدای- عز و جل- او را باز فرستد، و هر آینه دستها و پایهای منافقان که مرگ او مىخواستند بریده شود، خدای- عز و جل- با او مواعده فرمود چنانکه با موسی، و او آمدنی است بر شما. و در روایتي گفت: ای مردمان، زبانهای خود از پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- باز دارید، چه او نمرده است، به خدای که از کسی نشنوم که او بمرده است که نه به شمشیر در او گیرم.

و اما علی- رضی الله عنه- بر جای نشسته بماند و از خانه بیرون نیامد.

و اما عثمان- رضی الله عنه- با کسی از مسلمانان سخن نمىگفت، دست او گرفته مىآوردند و مىبردند.

و هیچ کس از مسلمانان چون أبو بکر و عباس- رضی الله عنهما- نبود، چه خدای- عز و جل- ایشان را به توفیق و تسدید«119» مؤید گردانید. اگر چه مردمان باز نگشتند مگر به قول أبو بکر- رضی الله عنه- تا عباس- رضی الله عنه- بیامد و گفت: بدان خدایی که جز او خدایی نیست، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- شربت مرگ چشید، و او میان شما گفته بود: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ.«120»

و أبو بکر در خانه حارث بن خزرج بود، این خبر بدو رسید، بیامد و در رفت و پیغامبر را

نگریست، پس بر وی در افتاد و او را ببوسید و گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، خدای- عز و جل- تو را دو بار مرگ بچشانید. به خدای که پیغامبر خدای وفات کرد. پس بیرون آمد بر مردمان و گفت: هر که محمد را مىپرستید، محمد بمرد، و هر که پروردگار محمد را مىپرستید، او زندهای است که نمیرد. خدای- عز و جل- گفت: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ من قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ؟«120» ای، نیست محمد مگر پیغامبری که پیش از او پیغامبران گذشتهاند، آیا اگر او بمیرد چنانکه پیغامبران پیشین مردهاند یا کشته شود، از ایمان باز گردید؟ پس چنانستی که مردمان این آیت نشنیده بودند مگر آن روز. و در روایتي: چون این خبر به ابو بکر- رضی الله عنه- رسید در خانه پیغامبر در رفت و بر او درود مىگفت، و از چشمهاش آب مىرفت، و آتشی که از دل او بر مىآمد در سینه مىشکست، و مع ذلك در کردار و گفتار جلادت مىنمود. پس بر وی در افتاد و روی مبارکش باز کرد و پیشانی و

Maktaba Tul Ishaat.com

رخسارههاش ببوسید، و روی او پاك کرد، و مىگریست و مىگفت: مادر و پدر و نفس و اهل من فدای تو باد، در حال حیات و ممات پاکی، به مرگ تو منقطع شد آن چه به مرگ کسی از پیغامبران منقطع نشد، و آن نبوت است. پس تو بزرگتر از آنی که تو را صفت کنند، و عظیمتر از آن که برای تو بگریند. مخصوص کردی«121» تا به حدی که تسلیت دهنده شدی، و عام [625] گردانیدی تا در حق تو برابر شدیم. و اگر نه آنستی که مرگ تو به اختیار تو بود، جانها برای غم تو بذل کردیمی، و اگر نه آنستی که تو ما را از گریه باز داشتهای، آب چشم را برای تو نیست گردانیدیمی. و اما آن چه از خود نفی نتوانیم کرد اندوه و یاد کرد است که زایل نشوند. ای بار خدای از ما بدو رسان، ای محمد در حضرت پروردگار خود ما را یاد فرمای، و باید که سخن ما در خاطر تو باشد. و اگر نه سکینه بودی که باقی گذاشتی، با وحشتی که پس از تو است هیچ کس اقامت نتوانستی کرد. ای بار خدای، پیغامبر خود را از ما برسان، و در باب ما حق او نگاه دار.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت که چون أبو بکر در خانه رفت و درود و ثنا گفت، اهل خانه فریاد«122» بر آوردند، چنانکه اهل مصلّی بشنیدند، هر گاه که چیزی یاد کرد زیادت کردند. پس بانگ ایشان نیار امید مگر بدان که مردی بلند آواز جَلد«123» بر در سلام کرد و گفت: ای اهل بیت، كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ،«124» ای، هر نفسی که هست چشنده مرگ است. و در بقا خدای خلف است از هر کسی«125»، و دریافت است هر رغبتی را، و نجات است از هر مخافتی، پس امید از خدای دارید و بدو واثق باشید و از او استماع نمایید و او را یاد دارید و گریه بگذارید. پس چون گریه منقطع شد آواز نشنیدند، پس بنگریستند کسی را ندیدند، پس باز در گریه شدند. منادی دیگر که صوت او

نمىشناختند آواز داد: ای اهل بیت، خدای را یاد کنید در همه حالها و حمد او گویید تا از مخلصان باشید، چه در بقای خدای از همه مصیبتها عزا«124» است و از همه مطلوبها عوض، پس خدای را طاعت دارید و به فرمان او کار کنید.

ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: این خضر و الیسع«125» است که به حضور پیغامبر- علیه السلام- آمدهاند.

و قعقاع بن عمرو حکایت خطبه أبو بکر مستوفی آورده است و گفته که چون مردمان از نوحه فارغ شدند، ابو بکر خطبهای گفت که بیشتر آن درود بود بر پیغامبر، پس خدای تعالی را در همه حالها به ثنا یاد کرد و گفت: گواهی دهم که سزای پرستش نیست مگر خدای یگانه، وعده خود را به صدق رسانید، و بنده خود را یاری کرد، و أحزاب را به ذات خود مغلوب گردانید، پس حمد او راست به تفرد. و گواهی دهم که محمد بنده و رسول اوست و خاتم پیغامبران او، و گواهی دهم که کتاب آن است که فرستاد، و شرح آن است که گفت، و حدیث آن است که گفت، و قول آن است که گفت، و خدای تعالی حق مبین است. ای بار خدای، درود فرست بر محمد، بنده و رسول و نبی خود، و حبیب و امین و مختار و صفی خود، فاضلتر درودی که بر کسی از خلق خود فرستادهای. ای بار خدای، صلوات و معافات و رحمت و برکات خود تحفه سید مرسلان و خاتم پیغامبران و امام متقیان، محمد، راهبر خیر و پیشوای خیر و رسول رحمت گردان. ای بار خدای، تقریب درجه و تعظیم برهان و تکریم مقام او را ارزانی دار، و او را در مقام محمود که متقدمان و متأخران بدان غبطت کنند بر انگیز، و در روز قیامت به مقام محمود او ما را صاحب نفع گردان، و در ما در دنیا و آخرت خلیفه او باش، و او را به درجه علیا و وسیلت بهشت شدن برسان. ای بار خدای، درود فرست بر محمد و بر آل محمد، و برکت کن بر محمد و بر آل محمد، چنانکه درود فرستادی و برکت کردی بر إبراهیم و بر آل إبراهیم، که تو

Maktaba Tul Ishaat.com

ستوده و بزرگواری. ای مردمان، هر که محمد را میپرستید، او وفات کرد، و هر که خدای را [626] میپرستد، او زنده است که نمیرد. و خدای- عز و جل- در باب او شما را فرمان داده است آن را به جزع مگذارید که خدای- عز و جل- پیغامبر خود را آن چه نزدیك اوست بر آن چه نزدیك شماست اختیار فرمود، و او را به سوی ثواب خود برد، و کتاب خود و سنت او در میان شما گذاشت، پس هر که بر آن هر دو کار کند بشناخته باشد، و هر که میان ایشان فرق کند انکار نموده. ای مؤمنان، به عدل قیام نمایید، و نباید که شیطان شما را به مرگ پیغامبر مشغول کند و از دین بگرداند، و با شیطان به خیر معاجلت کنید، و مهلت مخواهید که به شما رسد و در فتنه اندازد.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: چون أبو بکر از خطبه فارغ شد گفت: ای عمر، تو آنی؟

به من چنان رسید که میگویی پیغامبر وفات نکرده است، آیا نبینی که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- روز فلان چنین گفت، و روز فلان چنین، و خدای- عز و جل- در کتاب خود گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ؟«125» عمر گفت: به خدای که چنانستی که پیش از این در کتاب خدای تعالی من این نشنیده بودم، به سبب آن چه بر ما نازل شد، گواهی میدهم که کتاب چنان است که فرستاد، و حدیث چنان است که او گفت، و خدای زنده نامیرنده است، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، و درود خدای بر رسول و بنده او محمد- صلی الله علیه و آله و سلم- و خدای بس است رسول را. پس پهلوی ابو بکر بنشست.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: چون برای شستن او جمع شدند گفتند: به خدای که نمیدانیم که او را چگونه شوییم؟ از جامهها برهنه کنیم، چون مردگان دیگر، یا هم در جامه بشوییم؟ گفت:

حق تعالی خوابی برایشان مستولی گردانید تا هیچ کس از ایشان نماند که نه سر سوی سینه خود برد و بخفت، پس گویندهای- که او را ندانیم- گفت که پیغامبر را با جامهها شویید، پس بیدار شدند، و پیغامبر را در پیراهن بشستند، و چون فارغ شدند کفن ساختند.

و علی- رضی الله عنه- گفت: خواستیم که پیراهن از سر او بر آریم، آوازی شنیدیم که «جامه پیغامبر مکشید.» پس او را در پیراهن بشستیم چنانکه مردمان را شوییم [بسان خفته] و نخواستیم که عضوی از وی بگردانیم که نه از برای ما آن گردانیده شد تا از آن فارغ شدیم. و با ما در خانه آوازی بود چون آواز باد نرم، ما را میگفت که رفق کنید با پیغامبر، چه کار بزودی مکفی خواهد شد.

پس وفات پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر این جمله بود. و اندك و بسیار چیزی نگذاشتند که نه با او دفن کردند. ابو جعفر«126» گفت: مفرش و قطیفه او در لحد بگستردند، و جامهها که در بیداری پوشیدی بر مفرش و قطیفة انداختند، پس او را با کفن بر آن نهادند. و پس از وفات مالی نگذاشت، و در حیات خشتی بر خشتی و نیی بر نیی بنا نکرد. و در وفات او عبرتي بزرگ است و مسلمانان را بدان اقتدایی خوب.

وفات أبو بکر صدیق- رضی الله عنه-

و چون وقت وفات او بود، عایشه بیامد و بدین بیت تمثل نمود:

لعمرك ما يغنى الثّراء عن الفتى

إذا حشرجت يوما و ضاق بها الصّدر

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، به زندگانی تو که توانگری از جوانمردان کفایت نکند، چون روزی او در گلو افتد و سینه بر آن

تنگ آید. پس روی خود بگشاد«127» و گفت: نه چنین است، و لیکن این آیت بخوان: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ،«128» ای، سختی مرگ کار آخرت را آورد تا آدمی آن را به عیان بدانست که از آن مگریختی و مترسیدی، یعنی مرگ. بنگرید این دو جامه من، و آن را بشویید و کفن مرا از آن بسازید، چه زنده به نو [627] محتاجتر باشد از مرده.

و عایشه در وقت وفات او گفت:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه

ربیع الیتامی عصمة للأرامل

ای، سفید رویی که از أبر به روی او آب خواسته شود، بهار یتیمان و پناه بیوگان بود. پس ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: آن پیغامبر خدای است- صلی الله علیه و آله و سلم.

و بر او رفتند و گفتند: برای تو طبیبی را استدعا بکنیم که تو را بیند؟ گفت: مرا دیده است و گفت: انّی فعّال لما أرید، ای، آن کنم که خواهم.

و سلمان فارسی به عیادت او رفت و گفت: ما را وصیت کن. گفت: خدای- عز و جل- دنیا را بر شما گشاده گرداند، از آن جز توشه وار آخرت بر مگیرید، و بدان که هر که نماز بامداد بگزارد در عهد خدای باشد، پس عهد خدای مشکن، چه نگونسار تو را در آتش اندازد.

و چون رنجوری او قوّت گرفت، از او خواستند که کسی را خلیفه کند، عمر را خلیفه کرد، گفتند: تندی و درشتخویی را برای ما خلیفه کردی، خدای را چه جواب خواهی گفت؟ گفت:

خواهم گفت که بهترین بندگان تو را بر بندگان تو خلیفه کردم. پس عمر را بخواند و گفت: تو را وصیت مکنم بدان که خدای را- عز و جل- بر تو حقی است در روز که به شب آن را قبول نفرماید، و او را حقی است به شب که به روز آن را قبول نکند. نفل را قبول نفرماید تا فریضه را نگزاری. و ترازوی جماعتی که روز قیامت راجح شود به متابعت ایشان باشد حق را در دنیا و گرانی آن بر ایشان، و ترازویی که در آن ننهند مگر حق را سزا بود که راجح آید، و ترازوی طایفهای که روز قیامت سبك شود به متابعت ایشان باشد باطل را، و ترازویی که در آن جز باطل ننهد سزا باشد به سبکی. و حق تعالی اهل بهشت را به نیکوترین اعمال یاد فرمود و بدیهای ایشان در گذاشت، پس گویندهای گوید که من کمتر از ایشانم و بدیشان نرسم، و اهل دوزخ را به بدترین اعمال ایشان یاد کرد و کار نیکوی ایشان رد فرمود، پس گویندهای گوید که من به از ایشانم. و خدای- عز و جل- آیت رحمت و آیت عذاب یاد کرد تا مؤمن رغبت نماید و بترسد، و خود را به دست خود در هلاك نه اندازد، و جز حق بر خدای آرزو نبرد. پس اگر این وصیت مرا نگاه داری، هیچ غایبی نزدیك تو دوستتر از مرگ نباشد، و تو را از آن چاره نیست، و اگر ضایع گردانی، هیچ غایبی نزدیك تو دشمنتر

Maktaba Tul Ishaat.com

از مرگ نباشد، و از آن نرهی.

و سعید بن مسیب گفت: چون وفات أبو بکر- رضی الله عنه- نزدیك شد، جماعتی از صحابه بیامدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدای، ما را توشهای ده که ما تو را مستعد آخرت مبینیم.

ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: هر که این کلمات بامداد و شبانگاه بگوید پس وفات کند، خدای- عز و جل- جان او را به افق مبین برد. گفتند: افق مبین چیست؟ گفت: بیابانی است پیش عرش، در آن مرغزارهاست و جویها و درختان و مرغان، هر روز صد رحمت و صد مغفرت بدان برسد.

پس هر که بر این سخن میرد حق تعالی او را بدان جای رساند، و به تحیت خود مکرم گرداند، و درجه قربت بخشد و چشم او را روشن کند: اللّهمّ انّك ابتدأت الخلق من غير حاجة بك إليهم بل منّا منك عليهم ثمّ جعلتهم فريقين فريقا للنّعيم و فريقا للسّعير فاجعلني للنّعيم و لا تجعلني للسّعير.

اللّهمّ انّك خلقت الخلق فرقا و ميّزتهم طرقا قبل ان تخلقهم فجعلت منهم شقيّا و سعيدا و غويّا و رشيدا فأسعدني بطاعتك و لا تشقني بمعاصيك. اللّهمّ انّك علمت ما تكسب كلّ نفس قبل ان تخلقها فلا محيص [628] لها ممّا علمت فاجعلني ممّن تستعمله بطاعتك. اللّهمّ انّ أحدا لا يشاء حتّى تشاء فاجعل مشيّتك ان أشاء ما يقرّبنى إليك. اللّهمّ انّك قد قدرت حركات العباد فلا يتحرّك شيء الاّ بإذنك فاجعل حركاتى كلّها في تقواك. اللّهمّ انّك خلقت الخير و الشّرّ و جعلت لكلّ واحد منهما اهلا عاملا يعمل به فاجعلني من خير القسمين. اللّهمّ انّك خلقت الجنّة و النّار و جعلت لكلّ واحد منهما اهلا و سكّانا فاجعلني من سكّان جنّتك. اللّهمّ انّك أردت بقوم الهدى و شرحت صدورهم و أردت بقوم الضّلالة و ضيّقت به صدورهم فاشرح صدرى للإيمان و زيّنه في قلبى. اللّهمّ انّك دبّرت الامور و جعلت مصيرها إليك فأحيني بعد الموت حياة طيّبة و قرّبنى إليك زلفى. اللّهمّ من أصبح و امسى ثقته و رجاؤه غيرك، فانّك ثقتي و رجائى. و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم. ابو بکر- رضی الله عنه- گفت: این همه موجود است در کتاب خدای- عز و جل.

وفات عمر بن خطاب- رضی الله عنه

عمر بن میمون مهران گفت: بامداد که عمر را- رضی الله عنه- زخم زدند، میان من و میان او جز عبد الله بن عباس- رضی الله عنهما- نبود. و چون میان دو صف بگذشتی بایستادی، اگر فرجهای دیدی گفتی راست ایستید تا آن گاه که خللی ندیدی پیش رفتی و تکبیر گفتی. و بسا که سورت یوسف و یا نحل یا مثل آن در رکعت اول بخواندی، تا مردمان جمع شدندی، و در این روز جز تکبیر نگفت. پس شنیدیم از او که مىگفت بکشت مرا یا بخورد مرا [سگ]، چون أبو لؤلؤة او را زخم زد. پس آن کافر رفت با کارد دو روی بشتافت«129»، و بر هیچ کس از دست راست و چپ نگذشت

که نه او را زخم بزد تا سیزده کس را خسته کرد، از آن جمله نه کس بمردند، و بر روایتي هفت کس بمردند. و چون مردی از مسلمانان آن بدید برنسی«130» بر وی انداخت و او را بگرفت. و چون دانست که گرفتار شد خود را بکشت.

و عمر، عبد الرحمن بن عوف را بگرفت و پیش فرستاد. و جماعتی که نزدیك عمر بودند آن چه من دیدم بدیدند، و دیگران که در اطراف مسجد بودند ندانستند که چه واقعه است، الا آن است که آواز عمر نشنیدند و سبحان الله و

Maktaba Tul Ishaat.com

سبحان الله مىگفتند. پس عبد الرحمن نمازى سبك بگزارد با ايشان. و چون باز گشتند، عمر- رضى الله عنه- ابن عباس را- رضى الله عنهما- گفت كه بنگر كه مرا كه زخم زد. ابن عباس ساعتى بگشت و معلوم كرد و باز آمد و گفت: غلام مغيرة بن شعبه. گفت:

قاتله الله، من او را امر به معروف كرده بودم. پس گفت: حمد آن خداى را كه مرگ من به دست مسلمانى نگردانيد، تو و پدر تو دوست داشتيدى كه كافران در مدينه بسيار باشند. و ابن عباس برده بيش از همه داشت. ابن عباس گفت: اگر خواهى ايشان را بكشيم. گفت: پس از آن كه به زبان شما سخن گفتند و بر قبله شما نماز گزاردند و حج شما به جاى آوردند! پس او را به خانه بردند، و ما با او برفتيم. بعضى مىگفتند: بر مردن او مىترسيم. و بعضى مىگفتند: باكى نيست. و چنانستى كه مردمان را پيش از آن روز مصيبتى نرسيده بود. پس نبيذى بياوردند و او آن را تناول فرمود و از جوف او بيرون آمد، پس شير بياوردند و او آن را تناول كرد و از جوف او بيرون آمد، دانستند كه مردنى است. پس بر او در رفتيم و مردمان مىآمدند و بر وى ثنا مىگفتند. [629] و مردى جوان در آمد و گفت: شاد باش اى امير المؤمنين به بشارت حق تعالى، چه تو را حق صحبت پيغامبر- عليه السلام- و قدمتي در اسلام، چنانكه مىدانى، بوده است، پس ولايت به تو دادند، عدل فرمودى، پس شهادت يافتى. پس عمر- رضى الله عنه- گفت: دوست دارم كه سر بسر خلاص يابم، نه بر من تَبِعه«131» باشد، و نه مرا فضيلتى. پس چون آن مرد روى بگردانيد إزار او ديد كه بر زمين مىسود، گفت: اين كودك را بر من باز آريد. پس گفت: اى برادر زاده، جامه خود بردار، چه آن به پاكيزگى جامه تو و به تقوى نزديكتر است. پس گفت: اى عبد الله«132» بنگر كه بر من چند وام است. پس آن را حساب كردند، هشتاد و شش هزار [درهم] بود يا مثل آن. گفت: اگر مال آل عمر بدين وفا كند از مال ايشان بگذار، و الا از پسران عدى بن كعب بخواه، و اگر مال ايشان بدان وفا نكند از قريش بخواه، و از ايشان در مگذر، و به غير ايشان رجوع مكن. و گفت: بر ام المؤمنين عايشه برو، و بگو عمر سلام مىرساند، مگو امير المؤمنين، چه من امروز امير مؤمنان نهام، و بگو عمر بن خطّاب دستورى مىخواهد كه او را پهلوى پيغامبر و أبو بكر

دفن كنند. پس بيامد و سلام گفت، پس دستورى خواست، پس بر وى در رفت و او را ديد كه نشسته مىگريست، گفت: عمر خطاب سلام مىرساند و دستورى مىخواهد كه او را با پيغامبر و ابو بكر دفن كنند. گفت: من آن را براى نفس خود«133» مىخواستم، اما امروز او را بر نفس خود1»

بگزيدم. آن گاه چون [بازگشت، گفتند اينك] عبد الله بن عمر باز آمد. عمر گفت: مرا بنشانيد. پس او را بنشاندند. گفت: جواب آوردى؟ گفت: آن چه امير المؤمنين خواهد دستورى داد. گفت: الحمد للّه، چيزى از آن مهمتر نبود، پس چون جان مرا قبض [كردند] مرا برداريد، پس سلام رسان و بگو عمر دستورى مىخواهد، اگر دستورى دهد مرا درون ببريد، و الا به گورستان مسلمانان آريد.

پس ام المؤمنين حفصه بيامد- و زنان او را مىپوشيدند- چون ما بديديم برخاستيم. او در رفت و ساعتى پيش او بگريست. پس مردان دستورى مىخواستند. من در رفتم و گريه او از درون مىشنيديم. پس گفتند: يا امير المؤمنين وصيت كن، و خليفه نصب فرماى. گفت: در اين كار سزاوارتر از اين جماعت نمىدانم كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- خشنود از ايشان وفات كرد. پس على و عثمان و زبير و طلحه و سعد«135» و عبد الرحمن بن عوف- رضى

Maktaba Tul Ishaat.com

الله عنهم- را نام گرفت و گفت: عبد الله بن عمر با شما حاضر باشد و او را از آن کار«136» چیزی نیست، و این بر سبیل تعزیت او گفت، پس اگر امارت به سعد رسد او بدان قیام تواند نمود، و الا هر که امیر خواهد شد بدو باید که استعانت کند، چه من او را از عجز و خیانت عزل نکردهام.«137»

و گفت: وصیت میکنم خلیفهای را که پس از من خواهد بود که حق مهاجران اول بشناسد و حرمت ایشان نگاه دارد، و در حق انصار که پیش از ایشان در مدینه بودند و ایمان آوردند نیکویی کند، و از نیکو کار ایشان قبول فرماید و از بد کردار ایشان در گذرد. و اهل شهرها را نیکو دارد که ایشان یاران و معینان اسلاماند و جبایت«138» مالها و قهر دشمنان بدیشان منوط است، و از ایشان نستاند مگر چیزی که از ایشان فاضل آید به خشنودی ایشان. و در حق اعراب نیکویی کند، چه ایشان اصل عرباند و مادت اسلام، از حواشی مال ایشان بستاند و به درویشان ایشان دهد. و وصیت [میکنم او را] بر ذمت خدای و ذمت پیغامبر او که عهدشان به وفا رساند. و خصم ایشان را مقاتله کند، [630] و زیادة بر طاقت ایشان را تکلیف نفرماید.

پس چون وفات کرد، او را بیرون آوردیم و رفتن گرفتیم. پس عبد الله عمر بر عایشه سلام کرد و گفت: عمر خطاب دستوری میخواهد، عایشه گفت: درون آرید. پس درون بردند و پهلوی

پیغامبر و أبو بکر دفن کردند. و از پیغامبر- علیه السلام- آمده است که جبرئیل- علیه السلام- مرا گفت: لبیك الإسلام علی موت عمر، ای، بگرید اسلام بر مرگ عمر.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که عمر را بر نعش«138» خود نهادند، پس مردمان گرد او در آمدند، دعا میگفتند و نماز میگزاردند پیش از آن که برداشته شود، و من در میان ایشان بودم.

ناگاه مردی کتف من بگرفت، چون من بنگریستم علی بن ابی طالب بود، پس بر عمر ترحّم نمود«139» و گفت: کسی واپس نگذاشتی که نزدیك من دوستتر باشد که خدای را به مثل عمل او بینم از تو،«140» و به خدای که گمان میبردم که حق تعالی تو را به دو یار تو پیغامبر- علیه السلام- و أبو بکر پیوندد، چه بسیار شنیده بودم از پیغامبر- علیه السلام- که گفتی: برفتم من و أبو بکر و عمر، در آمدم من و أبو بکر و عمر، بیرون رفتم من و أبو بکر و عمر، امید میداشتم و گمان میبردم که خدای- عز و جل- تو را مقارن ایشان گرداند.

وفات عثمان- رضی الله عنه

حدیث کشتن او مشهور است. عبد الله بن سلام گفت که بر برادر خود عثمان رفتم تا سلام گویم و او محصور بود، پس بر او در رفتم، گفت: مرحبا ای برادر. پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- امشب در این دریچه در خواب دیدم، گفت: ای عثمان تو را محصور کردند؟ گفتم: آری. گفت:

تشنه گردانیدند تو را؟ گفتم: آری. پس دلوی که در [آن] آب بود فرو هشت، من از آن بخوردم تا سیر شدم تا به حدی که سردی آن در میان دو پستان و میان دو کتف خود میبابم، و مرا گفت: اگر خواهی بر ایشان نصرت کرده شوی، و اگر خواهی نزدیك ما افطار کنی؟ من آن اختیار کردم که نزدیك او افطار کنم. پس آن روز کشته شد- رضی الله عنه.

و عبد الله بن سلام گفت کسی را که حاضر بود در آن حال که عثمان در خون غلتید چون وی را خسته کردند، در

Maktaba Tul Ishaat.com

حال غلتیدن در خون چه گفت؟ گفت شنیدم که میگفت: ای بار خدای، امت محمد را فراهم دار. باز این کلمه سه بار مکرر کرد و گفت: بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، اگر دعا کردمی که هرگز فراهم نیایند، تا روز قیامت فراهم نیامدندی.

و ثمامة بن حزن قشیری گفت که در «دار» حاضر شدم، چون عثمان بدیشان نگریست گفت:

بر من آرید دو یار خود را که شما را ایشان بر من آغالیدهاند«141». پس ایشان را بیاوردند، چنانستی که دو اشتر نرند، یا دو دراز گوش. پس عثمان از بالا بر ایشان نگریست، گفت: سوگند میدهم

شما را به خدای و به اسلام، هیچ میدانید که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در مدینه آمد و آن جا آب عذب جز در چاه رومه نبود، گفت: چاه رومه که بخرد. و دلو خود با دلو مسلمانان در آن برابر دارد، و به نیکوتر از آن در بهشت بستاند؟ پس من آن را از صلب مال خود بخریدم«142»، و امروز شما مرا باز میدارید که آب از آن نخورم و آب دریا نخورم؟ گفتند: به خدای که همچنین است. گفت: سوگند میدهم شما را به خدای و اسلام، هیچ میدانید که مسجد تنگ بود و مردمان در آن نمیگنجیدند، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: زمین آل فلان هر که بخرد و در مسجد افزاید به نیکوتر از آن در بهشت بستاند. پس آن را از صلب مال خود بخریدم«143»، و شما امروز مرا باز میدارید که در آن دو رکعت نماز گزارم؟ گفتند: آری، به خدای همچنین است.

گفت: سوگند میدهم شما را به خدای [631] و اسلام، هیچ میدانید که من جیش العسرة«144» را از مال خود برگ ساختم؟ گفتند: آری، به خدای همچنین است. پس گفت: سوگند میدهم شما را به خدای و اسلام، هیچ میدانید که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بر ثبیر«145» بود در مکه و ابو بکر و عمر و من در خدمت او بودیم، پس کوه بجنبید چنانکه سنگ در راه افتاد، پس پیغامبر آن را به پای خود بزد و گفت: ساکن باش ای ثبیر، چه بر تو پیغامبر است و صدّیقی و دو شهید؟ گفتند:

آری، به خدای همچنین است. گفت: الله أکبر، برای من گواهی دادید که شهیدم.

و پیری از بنی ضبّه«146» گفت که چون عثمان را زخم زدند و خون بر محاسن او روان شد، میگفت: لا اله الاّ أنت سبحانك انّی کنت من الظّالمین، اللّهمّ انّی استعیذ بك علیهم و أستعینك علی جمیع أموری و أسألك الصّبر علی ما ابتلیتني.

وفات علی- رضی الله عنه، و وفات حسن و حسین- رضی الله عنهما

اصبغ«147» حنظلی گفت: شبی که علی را- علیه السلام- زخم زدند ابن البناج«148» وقت صبح بیامد و بانگ نماز گفت، و او باز غلتیده بود و گرانیی داشت، پس بار دوم معاودت کرد، و او همچنان بود، پس بار سوم، علی برخاست رفتن گرفت و میگفت:

اشدد حیازیمك للموت فانّ الموت لاقیك

و لا تجزع من الموت إذا حل بواديك

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، محکم کن تنگهای خود را برای مرگ، چه هر آینه مرگ بیننده تو است، و جزع مکن از مرگ چون در وادی تو نزول کند. پس چون به در خرد رسید، ابن ملجم بر او حمله آورد و زخم زد. ام کلثوم دختر علی بیرون آمد، گفت: نماز بامداد را بر من چه افتاده است؟ شوی من امیر المؤمنین«147» نماز بامداد کشته شد، و پدر من نماز بامداد کشته شد. و پیری از قریش گفت که چون علی- رضی الله عنه- را ابن ملجم زخم زد، گفت: فزت و ربّ الکعبة، ای، به خداوند کعبه که برستم. و محمد بن علی«148» گفت که چون وی را بزدند، پسران خود را وصیت کرد، پس نگفت مگر لا اله الاّ الله تا قبض روح شد.

و چون حسن بن امیر المؤمنین علی- رضی الله عنهما- گران شد«149»، حسین بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما نزد او در آمد، گفت: ای برادر، برای چه جزع مکنی؟ بر پیغامبر خدای مروی، و بر علی بن أبو طالب، و ایشان پدران تواند، و بر خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد، و ایشان مادران تواند، و بر حمزه و جعفر، و ایشان عمّان تو. گفت: ای برادر، سوی کاری روم که سوی مثل آن نرفتهام.

و محمد بن حسن گفت: چون قوم به حسین رسیدند، و بیقین دانست که ایشان وی را بخواهند کشت، برخاست و میان اصحاب خود خطبه گفت، و باری تعالی را به حمد و ثنا یاد کرد، پس گفت: آن چه مبینید از کار نازل شد، پس گفت: دنیا متغیر شد و متنکّر گشت، و نیکویی آن روی بگردانید و برفت تا به حدی که از آن نماند مگر عیشی خسیس که چون چرا خوار ناگوار باشد، آیا نمبینید که در حق کار نمکنند و از باطل باز نمباشند؟ مؤمن باید که در لقای حق تعالی رغبت نماید، و من مرگ را جز سعادت نمدانم، و زندگانی با ظالمان را جز حرمان نمشناسم.

باب پنجم

در سخن جماعتی که در نزع بودند از خلفا و امرا و نیك مردان- رضی الله عنهم چون وفات معاویة بن أبو سفیان حاضر شد گفت مرا بنشانید، بنشاندند، تسبیح و ذکر خدای گفتن گرفت، پس بگریست و گفت: پروردگار خود را، ای معاویه، پس از پیری و شکستگی یاد مکنی! چرا در حالی یاد نکردی که شاخ [632] جوانی تازه و آبدار بود! و بگریست تا گریه او بلند شد و گفت: ای پروردگار بر پیر عاصی و صاحب دل قاسی«150» رحمت کن، ای بار خدای، عثرت«151» در گذار و زلّت بپوش و حلم خود مبذول دار در حق کسی که جز تو را امید نداشته است و

به کسی جز تو واثق نبوده. و پیری از قریش گفت که در بیماری او با جماعتی بر او رفتم، و پوست او در ترنجیده«151» و شکنج افتاده دیدند، پس خدای را حمد و ثنا یاد کرد، پس گفت: اما بعد، کل دنیا جز آن نیست که بیازمودیم و بدیدیم، بدان خدای که آرایش آن با تازگی، و لذت گرفتن ما به عیش خود ما را استقبال نمود، پس درنگی نبود که حالا بعد حال و رکنا بعد رکن از ما در کمی انداخت و ما را کینهور گردانید و وعده ما خلاف کرد و خود را نزدیك ما ملوم و مذموم ساخت، پس اف بر سرای دنیا و باز اف بر سرای دنیا.

و آمده است که آخر خطبهای که معاویه کرد آن بود که گفت: ای مردمان، هر که بکارد بدرود، و من امارت شما کردم، و پس از من شما را امیری نباشد که نه بتر از من بود، چنانکه کسی که پیش از من بود به از من بود. و ای یزید، چون أجل من فراز آید، شستن من مردی خردمند را فرمای، چه خردمند را در حضرت خدای مکانتی باشد، پس باید که نیکو شوید، و تکبیر بلند گوید، پس دستاری که در خزانه است، و آن جامهای است از جامههای پیغامبر- علیه

Maktaba Tul Ishaat.com

السلام- و قراضهای«152» از موی و ناخنان او، پس آن قراضه را در بینی و زبان و چشم و گوش من نه، و جامه بر پوست من انداز، بیرون«153» کفن. و ای یزید، وصیت خدای در حق مادر و پدر نگاه دار. و چون مرا در کفن پیچیدید و در گور نهادید، معاویه را با ارحم الراحمین بگذارید.

و محمد بن عتبه گفت: چون مرگ بر معاویه نازل شد گفت: کاشکی من مردی از قریش بودمی در ذی طوی«154»، و از این کار هیچ نگرفتمی.

و چون وفات عبد الملك بن مروان نزدیك شد گازری را دید بر جانب دمشق که جامه به دست خود میپیچید و بر تخته میزد، عبد الملك گفت: به خدای کاشکی که من گازر بودمی، روز بروز از کسب دست خود خوردمی، و چیزی از کار مردمان نگرفتمی. پس آن به أبو حازم رسید، گفت:

سپاس خدای را که ایشان را در حال مرگ چنان گردانید که آن چه ما در آنیم آرزو برند، و ما در حال مرگ آن چه ایشان در آنند آرزو نبریم. و عبد الملك بن مروان را در بیماری او گفتند که ای امیر المؤمنین، خود را چگونه میابی؟ گفت: چنانکه حق تعالی گفت: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ،«155» ای، تنها آمدید بر ما- بی اهل و مال و چیزی که پیش فرستاده شود- چنانکه اول بار آفریدیم شما را- ای، از شکم مادران بیرون آمدید- و آن چه شما را دادیم و ملك شما گردانیدیم از مالها و بندگان و مواشی همه واپس گذاشتید.

و فاطمه دختر عبد الملك بن مروان، قوم«156» عمر عبد العزیز، گفت که از عمر در مرض موت او

شنیدم که میگفت: الهی مرگ من بر ایشان پوشیده گردان، اگر چه ساعتی از روز باشد. و روز وفات از پیش او بیرون آمدم، و در میان من و او دری بود، بنشستم و او در خرگاهی بود، شنیدم که میگفت: تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ،«155» ای، آن سرای آخرت است که آن کسان را دهیم که در زمین رفعت و فساد نخواهند، و عاقبت پرهیزکاران راست. پس بیارامید، پس هیچ حرکتی و سخنی از وی نمشنیدم. خدمتکاری را گفتم بنگر که خفته است. و او چون در رفت فریاد کرد، من برجستم [633] او را مرده یافتم. و آمده است که در وقت مرگ او را گفتند: ای امیر المؤمنین، عهدی فرمای. گفت: شما را مترسانم از آن که چنان میرید که من میمیرم، چه از مرگ شما را چاره نیست.

و آمده است که چون گران شد«156» برای او طبیبی را بخواندند، چون بنگریست گفت: وی را زهر دادهاند، و از مرگ بر او آمن نهام. پس عمر سر برآورد و گفت: کسی را که زهر ندادهاند هم از مرگ بر او آمن مباش. طبیب گفت: ای امیر المؤمنین، زهر را هیچ دریافتی؟ گفت: چون به جوف من رسید بدانستم. گفت: علاج کن، چه مترسم که نفس تو در این بشود. گفت: خدای بهترین کسی است که سوی او شوند، به خدای که اگر بدانم که شفای من نزدیك نرمه گوش من است، برای گرفتن آن دست بر ندارم، ای بار خدای، برای عمر لقای خود اختیار کن. پس نماند مگر روزی چند تا وفات کرد.

و گفتهاند: چون وفات او نزدیك آمد بسیار بگریست. گفتند: یا امیر المؤمنین، برای چه میگریی؟ شاد باش که خدای- عز و جل- به تو سنتها احیا فرمود، و عدل به تو ظاهر کرد. پس بگریست و گفت: نه مرا بایستانند و از کار این خلق بپرسند؟ به خدای که اگر عدل کرده باشم هر آینه بر نفس خود ترسم که به حجت خود در حضرت خدای قیام

Maktaba Tul Ishaat.com

نتواند نمود، مگر آن که حجت او وی را تلقین فرماید، پس چگونه باشد که بسیار کارها کردیم! و آب از چشمهاش بدوید. پس درنگ او جز اندکی نبود تا وفات در رسید. و چون وقت مرگ او نزدیك شد گفت مرا بنشانید، بنشاندند، گفت: من آن کسم که مرا فرمودی و تقصیر کردم، و باز داشتی و معصیت آوردم- سه بار بگفت- و لیکن لا اله الاّ الله. پس سر برداشت و تیز بنگریست، او را از آن بپرسیدند، گفت:

حضرتی«157» مبینم که ایشان نه آدمیاند نه پری. پس وفات کرد.

و از هارون الرشید آمده است که نزدیك مرگ به دست خود کفن خود اختیار کرد و سوی آن مینگریست و میگفت: ما أَغْنی عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ،«158» ای، چه کفایت کرد از من مال من، حجت من از من بشد و ملك و قوّت من زایل گشت.

و مأمون خاکستر را بگسترد و بر آن باز غلتید و میگفت: یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه، ای، ای کسی که ملك او زوال نپذیرد، ببخشای بر کسی که ملکش زایل شد.

و معتصم در وقت مرگ میگفت: اگر بدانستمی که عمر من چنین کوته خواهد بود، آن چه کردم نکردمی.

و منتصر در حال مرگ خود را میزد، گفتند: ای امیر المؤمنین اندوهگینی و«157» سختی بر تو نیست. گفت: جز این نیست که دنیا و آخرت بشد.1»

و عمرو بن عاص در وقت وفات در صندوقها نگریست و پسران خود را گفت که از شما که بگیرد آن را با آن چه در آن است؟ کاشکی پشکل در او بودی.

حجاج در حال مرگ گفت: ای بار خدای، مرا بیامرز، چه مردمان میگویند که «نیامرزی مرا».

و عمر عبد العزیز را این سخن از وی خوش آمدی، و او را بدان غبطت نمودی. و چون آن پیش حسن«159» حکایت کردند، گفت: بر این جمله گفت؟ گفتند: آری. گفت: شاید!

بیان قول جماعتی از خصوص نیك مردان از صحابه و تابعین و جماعتی که از پس ایشان بودند از اهل تصوف

چون وفات معاذ نزدیك شد گفت: ای بار خدای، من از تو مترسیدم و امروز از تو امید میدارم، ای بار خدای، تو میدانی که من دنیا و درازی بقا را در آن برای راندن جویها و نشاندن درختان دوست نداشتمی، و لیکن برای [634] تشنگی گرمگاهها و رنج کشیدن ساعتها، و مزاحمت عالمان به زانو نزد حلقههای ذکر. و چون نزع او قوی شد و چنان گشت که مثل آن کسی را نبود، هر گاه که از غمرات«160» آن به هوش میآمد چشم باز میکرد، پس میگفت: ای پروردگار، خفه کن مرا خفه کردن خود، چه به عزت تو که میدانی که دلم تو را دوست دارد.

و چون وفات سلمان نزدیك شد بگریست، وی را گفتند: چه میگریاند تو را؟ گفت: برای جزع بر دنیا نمیگریم، و لیکن پیغامبر با ما عهد فرمود که بلغه«161» یکی از ما از دنیا چون توشه اشتر سوار باشد. و چون سلمان وفات کرد، در کل ترکه او بنگریستند و آن ده و اند درم بود.

و چون بلال را وفات خواست بود، قوم«162» او گفت: و ای اندوها. گفت: بلکه ای طربا، فردا

Maktaba Tul Ishaat.com

محمد را و گروه او را خواهم دید. و عبد الله بن مبارك نزديك وفات چشم باز كرد و بخنديد، و گفت: لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ،«161» اى، براى اين بايد كه كار كنندگان كار كنند.

و چون وفات إبراهيم نخعى نزديك آمد بگريست، گفتند: به چه موجب مىگريى؟ گفت:

منتظرم از حق تعالى رسولى را كه مژده بهشت آرد يا مژده دوزخ. و ابن المنكدر چون از دنيا بخواست رفت بگريست، گفتند: براى چه مىگريى؟ گفت: براى گناهى كه مىدانم كه ارتكاب نمودهام نمىگريم، و ليكن از آن مىترسم كه مرتكب چيزى شده باشم و آن را آسان گرفته باشم و آن نزديك خداى بزرگ بود. و چون عامر بن عبد قيس رحلت خواست كرد بگريست، گفتند: به چه سبب مىگريى؟ گفت: براى جزع از مرگ و براى حرص بر دنيا نمىگريم، و ليكن براى آن مىگريم كه تشنگى گرمگاهها و قيام شب زمستان از من فوت شد. و چون وفات فضيل نزديك شد بيهوش افتاد، پس چشمهاى خود باز كرد و گفت: واى از دورى سفر و كمى توشه.

و ابن المبارك در حال وفات، نصر، مولاى خود را گفت: سر من بر خاك نه. پس نصر بگريست، گفت: براى چه مىگريى؟ گفت: نعمتى كه تو در آن بودى ياد كردم، و اكنون مىبينم كه درويش و غريب مىميرى. گفت: خاموش كن، من از حق تعالى خواستهام كه مرا چون توانگران زياند، و چون درويشان مىراند. پس گفت: مرا تلقين كن، و تا سخن دوم نگويم بر من باز مگردان. و عطاء بن يسار گفت: ابليس خود را به مردى نمود در وقت وفات و گفت: نجات يافتى. گفت: هنوز از تو آمن نشدهام. و يكى از ايشان نزديك مرگ بگريست، گفتند: تو را چه مىگرياند؟ گفت: آيتى از كتاب خداى: إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللهُ من الْمُتَّقِينَ.«162»

و حسن بر مردى رفت كه جان مىداد، گفت: كارى كه اول آن اين باشد، بايد كه از آخر آن ترسيده شود، و كارى كه آخر او اين بود، مىبايد زهد در اول او كنند. و جريرى گفت: نزديك جنيد بودم در حال نزع، روز آدينه و روز نوروز بود، و او قرآن مىخواند، ختم كرد، گفتم: اى ابو القاسم، در چنين حالتى؟ گفت: كه از من بدان سزاوارتر است؟ چه صحيفه من در نوشته مىشود. و رويم گفت: در وفات أبو سعيد خراز حاضر شدم، مىگفت:

حنين قلوب العارفين إلى الذّكر

و تذكارهم وقت المناجاة للسّرّ

أديرت كئوس للمنايا عليهم

فأغفوا عن الدّنيا كاغفاء ذى السّكر

هوموهمو جوّالة بمعسكر

به اهل ودّا للّه كالانجم الزّهر

فاجسامهم في الارض قتلي بحبّه [635]

و أرواحهم في الحجب نحو العلى تسرى

فما عرّسوا الاّ بقرب خيامهم«163»

و ما عرّجوا من مسّ بؤس و لا ضرّ

اى، آرزومندى دل عارفان به ذكر است، و ياد كردن ايشان وقت مناجات سر را. كأسهاى مرگ بر ايشان گردانيده شود، پس بيهوش شوند از دنيا چون بيهوشى مست. و همتهاى ايشان گردان است در لشكر گاهى كه دوستان خداى در آن چون ستارگان روشناند. پس تنهاشان در زمين كشته دوستى اوست، و جانهاشان در حجابهاى سوى على مىرود. پس منزل نساختند مگر نزديك خيمههاى ايشان، و باز نگشتند از رسيدن سختى و رنج.

Maktaba Tul Ishaat.com

و جنيد را گفتند كه أبو سعيد خراز نزديك مرگ بسيار تواجد مىكرد«164». گفت: عجب نبود كه جان او از اشتياق بپريدى. ذو النون را در حال مرگ گفتند: چه آرزو دارى؟ گفت: آن كه پيش از مرگ او را يك لحظه بشناسم. و يكى را از ايشان در حالت نزع گفتند كه بگو الله. گفت: تا كى گوييد الله، من سوخته اللّهام.

و يكى از ايشان گفت: نزديك ممشاد دينورى بودم، درويشى بيامد و گفت: السلام عليكم، اينجا موضعى پاكيزه هست كه آدمى آن جا بتواند مُرد؟ سوى جانبي اشارت كردند و آن جا چشمه آب بود، درويش وضو تازه كرد و چندان كه خداى خواسته بود نماز گزارد، و سوى آن جاى رفت و پايها دراز كرد و به آخرت پيوست. و أبو العباس دينورى در مجلس خود سخن مىگفت، زنى از راه تواجد فرياد كرد. گفت: بمير. پس زن برخاست و چون به در سراى رسيد سوى او نگريست و گفت: مردم. و مرده در افتاد.

و فاطمه خواهر أبو على رودبارى گفت كه در وقت وفات سر أبو على در كنار من بود، چشمها باز كرد و گفت: اينك درهاى آسمان گشاده شده است، و اينك بهشت آراسته گشته است، و اينك گويندهاى مىگويد: اى أبو على تو را به مرتبه قصوى رسانيدهايم اگر چه نخواستى. پس گفتن گرفت:

و حقّك لا نظرت إلى سواكا

بعين مودّة حتّى اراكا

أراك معذّبى بفتور لحظ

و بالخدّ المورد من جنّاكا

اى، به حق تو كه در جز تو به چشم دوستى ننگرم تا آن گاه كه تو را بينم. تو را عذاب كننده خود مىدانم به سستى چشم بر هم زدن، و به رخساره گلگون از جنايت تو. پس گفت: اول ظاهر است و دوم مشكل«165» و جنيد را- رضى الله عنه- گفتند كه بگو لا اله الاّ الله. گفت: فراموش نكردهام او را كه ياد كنم. و جعفر بن نصير بكران دينورى را كه خدمتكار شبلى بود- رحمة الله عليه- گفت: از او چه ديدى؟

گفت: چنين گفت كه بر من يك درم مظلمه است، و از جهت صاحب آن هزاران صدقه دادهام، و

بر دل من مشغولى از آن بزرگتر نيست. پس گفت: براى نماز مرا آبدست ده. پس دادم و خلال محاسن«166» فراموش كردم، زبان او از سخن بمانده بود، دست من بگرفت و در محاسن خود برد، پس به رحمت حق پيوست. پس جعفر بگريست و گفت: چه گوييد در مردى كه در آخر عمر او ادبى از آداب شريعت فوت نشد؟ و بشر بن حارث را در حال نزع گفتند و بر او گران مىآمد:

چنانستى كه حيات را دوست مىدارى؟ گفت: قدوم بر خداى سخت است.

و صالح بن مسمار را گفتند كه براى پسر و عيال خود وصيت نكنى؟ گفت: من شرم دارم از خداى كه غير او را براى ايشان وصيت كنم. و در وقت وفات أبو سليمان دارانى اصحابش بر او گرد آمدند و گفتند: [636] شاد باش كه بر پروردگار آمرزنده بخشاينده مىروى. گفت ايشان را:

نگوييد بترس، كه بر پروردگارى مىروى كه بر خرد حساب فرمايد و بر بزرگ عذاب كند؟ و چون واسطى در نزع افتاد او را گفتند: وصيت كن. گفت: نگاه داريد آن چه مراد حق است در شما. و يكى از ايشان در نزع بود. قوم«167» او بگريست، [او را گفت: براى چه مىگريى؟] گفت: بر تو مىگريم. گفت: اگر بخواهى گريست بر نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

خود گری، چه من چهل سال برای این روز گریستهام. و جنید گفت: بر سری سقطی- رضی الله عنهما- رفتم در مرض موت او برای عیادت، و گفتم: خود را چگونه میابی؟ پس انشاد کرد:

كيف اشكوا إلى طبيبى ما بى

و الّذي بى أصابني من طبيبى

ای، چگونه شکایت کنم بر طبیب خودم؟ که آن چه با ماست و آن که با ماست از طبیبم رسیده است.

پس بادبیزن برداشتم تا او را باد کنم«168»، گفت: روح«169» مروحه«170» چگونه یابد کسی که جوف او مسوزد؟ پس گفتن گرفت:

القلب محترق و الدّمع مستبق

و الكرب مجتمع و الصّبر مفترق

كيف القرار على من لا قرار له

ممّا جناه الهوى و الشّوق و الغلق

يا ربّ ان يك شيء فيه لي فرج

فامنن علىّ به ما دام بى رمق

ای، دل سوخته است و آب چشم پیشی کننده، و اندوه فراهم است و صبر تفرقه. چگونه باشد قرار بر کسی که او را قرار نیست از سبب جنایت هوی و شوق و قلق. ای پروردگار، اگر چیزی است که مرا در آن فرج است، بر من بدان منت نه تا مرا رمقی مانده است.

و آمده است که قومی از اصحاب شبلی- رضی الله عنه- بر او رفتند و او در نزع بود، گفتند: بگو

لا اله الاّ الله. این بیتها گفتن گرفت:

كلّ بيت أنت ساكنه

غير محتاج إلى السّرج

وجهك المأمول حجّتنا

يوم يأتي النّاس بالحجَج

لا أتاح الله لي فرجا

يوم ادعو منك بالفرج

ای، هر خانهای که تو ساکن آنی به چراغ محتاج نیست. و روی امید داشته تو حجت ماست، روزی که مردمان حجتها آرند. خدای- عز و جل- مرا [فرج] مدهاد، روزی که از تو فرج خواهم.

و آمده است که أبو العباس بن عطا بر جنید رفت در وقت نزع او، و سلام گفت، او جواب باز نداد. پس از ساعتی جواب داد و گفت: مرا معذور دار، چه در ورد خود بودم. پس روی به قبله آورد و تکبیر گفت و به حق پیوست. و کتانی را در وقت وفات پرسیدند که عمل تو چه بود؟ گفت:

اگر چه نه آنستی که اجلم نزدیك آمده است شما را از آن خبر ندادمی، چهل سال بر در دل خود بایستادم، پس هر چه جز خدای در آن در مرفت او را از آن باز داشتم.

و معتمر گفت: بر حکم بن عبد الملك«170» بودم چون حق بدو رسید، گفتم: ای بار خدای سکرات مرگ بر او آسان کن، چه او چنین و چنین بود- نکوییهای او یاد کردم- پس به هوش آمد و گفت: سخن گوینده کیست؟ گفتم: من. گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

ملك الموت- عليه السلام- مىگويد كه من با هر سخيى رفيقم. پس وفات كرد.

و چون يوسف بن أسباط را وفات نزديك آمد حذيفه بر او رفت و او را قلق«171» يافت، گفت: اى ابو محمد، اين چه قَلَق«172» و جزع است؟ گفت: اى أبو عبد الله چگونه قَلِق نشوم و جزع نكنم. به خداى سوگند كه نمىدانم در چيزى از عمل خود با خداى صادق بودم. حذيفه گفت: اى شگفت از اين مرد پارسا كه در وقت مرگ سوگند [637] مىخورد كه نداند كه در چيزى از عمل خود با خداى صادق بود.

و مغازلى گفت: بر پيرى از اصحاب اين قصه رفتم، و او بيمار بود و مىگفت: توانى كه هر چه خواهى بكنى، پس با من رفق فرماى. و يكى از مشايخ بر ممشاد دينورى رفت در وقت وفات او، و گفت: خداى- عز و جل- در حق تو چنين كناد! از جهت دعاى او بخنديد و گفت: سى سال است كه بهشت با آن چه در آن است بر من عرضه مىكنند، به چشم در آن ننگريستهام.

و رويم را در وقت وفات گفتند: بگو لا اله الا الله. گفت: غير او نمىدانم. و چون وفات ثورى«173» حاضر شد گفتند: بگو لا اله الا الله. گفت: به دست من آن جا كارى نيست.

و مزنى بر شافعى- رضى الله عنه- در مرض موت او در رفت و گفت: چگونه بامداد كردى؟

گفت: از دنيا رحلت نماينده، و از برادران جدا شونده، و به سوء عمل خود لقا كننده، و جام مرگ نوشنده، و بر خداى تعالى رونده، و ندانم كه جان من سوى بهشت رود تا آن را تهنيت گويم، يا سوى آتش تا آن را تعزيت كنم؟ پس گفتن گرفت«174»:

فلمّا قسا قلبى و ضاقت مذاهبي

جعلت رجائى نحو عفوك سلّما

تعاظمنى ذنبي فلمّا قرنته

بعفوك ربّى كان عفوك أعظما

فما زلت ذا عفو من الذّنب لم تزل

تجود و تعفو منّة و تكرّما

و لولاك لم يقوى«175» بإبليس عابد

فكيف و قد اغوى صفيّك آدما

اى، چون دل من سخت گشت و مذهب من تنگ شد، اميد خود را سوى عفو تو نردبانى ساختم.

بزرگ آمد مرا گناه من، پس چون آن را به عفو تو پيوستم اى پروردگار من، عفو تو بزرگتر بود. پس هميشه عفو كنندهاى از گناه، هميشه بدهى و عفو كنى به منّت و تكرّم. و اگر نه تو باشى هيچ عابدى را قوّت ابليس نبود، و چگونه بود؟ و صفىّ تو آدم را گمراه كرد.

و احمد خضرويه را در حال وفات از مسئلهاى پرسيدند. چشمهاش پر آب شد و گفت: اى پسر، نود و پنج سال درى مىكوفتم، و اين ساعت براى من بگشايند، به سعادت يا شقاوت، مرا چه وقت جواب است! پس اين است قولهاى ايشان. و اختلاف آن بر اندازه اختلاف حالهاى ايشان است. چه بر بعضى خوف غالب بود، و بر بعضى رجا، و بر بعضى شوق و دوستى. پس هر كسى از مقتضى حال خود سخن گفت. و همه درست است به اضافت«176» حالهاى ايشان. و الله اعلم بالصّواب.

Maktaba Tul Ishaat.com

باب ششم

در قولهای عارفان بر جنازهها و مقبرهها و حکم زیارت گورها

بدان که جنازه«177» عبرتي است اهل بصیرت را و در آن تنبیه و تذکیر است، مگر اهل غفلت را، چه دیدن آن ایشان را جز قساوت نیفزاید، چه ایشان گمان برند که ابدا«178» به جنازه دیگران نگرند، و گمان نبرند که ایشان را لا محاله بر جنازه حمل کنند، یا پندارند آن را و لیکن در نزدیکی تقدیر

نکنند. و نه اندیشند که همه کسان که ایشان را بر جنازهها برداشتند ایشان همچنین میپنداشتند، پس پندارشان باطل گشت و روزگارشان بزودی بگذشت. پس نباید که بنده در جنازهای نگرد که نه نفس خود را بر آن محمول شمرد، چه بزودی او را بر آن بر خواهند داشت، و چنانستی که برداشتهاند، و شاید که در فردا یا پس فردا باشد.

و آمده است که أبو هریره- رضی الله عنه- چون جنازهای دیدی گفتی: بگذر و من در عقبم. و مکحول دمشقی چون جنازهای دیدی گفتی: بامداد کن که شبانگاه کنندهایم، [638] پندی بلیغ است و غفلتی سریع، اول مرود و آخر عقل ندارد«179».

و اسَید بن حُضَیر گفت که به هیچ جنازهای حاضر نشدم که با نفس خود حدیثی جز آن گفتم که با وی چه خواهند کرد، و او سوی چه خواهد رفت؟ و چون برادر مالك بن دینار وفات کرد، در جنازه او بیرون آمد، میگریست و میگفت: به خدای که چشم من روشن نشود تا آن گاه ندانم که حالت چه شد، و ما دام که زندهایم ندانم.

و اعمش گفت: در جنازهها حاضر شدیمی و ندانستیمی که تعزیت کرا گوییم، چه همه را غمگین یافتیمی. و ثابت بنانی گفت: در جنازهها حاضر شدیمی و جز جامه در سر کشیده و گرینده ندیدیمی.

و همچنان بود خوف ایشان از مرگ. و اکنون ننگری در جماعتی که در جنازه حاضر شوند که نه بیشتر ایشان میخندند و بازی میکنند، و سخن نگویند مگر در میراث او، و آن چه برای وارثان گذاشت. و اقران و اقارب او نه اندیشند مگر در حیلتی که بدان بعضی از ترکه وی بگیرند، و یکی از ایشان- الاّ ما شاء الله- در جنازه نفس خود و در حال آن چون بر آن برداشته شود نه اندیشد. و این غفلت را سببی نیست مگر قساوت دلها به بسیاری معاصی و گناهان، تا حدی که خدای و روز قیامت و هولهایی که پیش ماست فراموش کردهایم، پس در بازی و غفلت میباشیم، و بدانچه مهم ما نیست مشغول میشویم. در خواهیم از حق تعالی که از این غفلت ما را بیدار گرداند، چه بهتر احوال حاضران بر جنازهها گریستن ایشان است بر مرده. و اگر بدانند هر آینه بر نفس خود گریند نه بر مرده، چه به گریستن بر نفس خود سزاوارترند از گریستن بر مرده.

إبراهیم زیّات«180» مردمان را دید که بر مرده ترحم میکردند، گفت: اگر بر نفس خود ترحم کنید شما را بهتر باشد، او از هول سه چیز نجات یافت: روی ملك الموت بدید، و تلخی مرگ بچشید، و از خوف خاتمت آمن شد. و أبو عمرو بن علا گفت: نزدیك جریر نشستم، و او به کاتب خود شعری املا میکرد، در آن اثنا جنازهای پیدا آمد، از املا باز ایستاد و گفت: به خدا این جنازهها مرا پیر کرد. و این دو بیت بگفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

تروّعنا الجنائز مقبلات

و نلهو حين تذهب مدبرات

كروعة ثلّة«180» بمغار ذئب

فلمّا غاب عادت رائعات

ای، جنازهها در حال پیش آمدن ما را مىترساند، و چون گردانیده مىرود بازی مىكنیم. چون ترس گوسفندان از گرگ كه چون غایب شود باز به چرا مشغول گردند.

از آداب حضور جنازهها تفكر و تنبه است، و ساخته شدن و رفتن پیش آن بر هیئت تواضع، چنانكه آداب و سنن آن در فن فقه یاد كردهایم. و از آداب آن نیكو گمانی است به مرده اگر چه فاسق باشد، و بدگمانی به نفس خود اگر چه ظاهر آن بصلاح بود، چه خاتمت مخطر است، حقیقت آن معلوم نیست. و برای آن از عمر بن ذر آمده است كه یكی از همسایگان او وفات كرد، و او بر نفس خود مسرف بود، پس بسیاری از مردمان از جنازه او احتراز كردند، و عمر حاضر شد و نماز گزارد، و چون در گور فرو بردند در سر گور او بایستاد و گفت: رحمت خدای بر تو باد ای فلان، چه عمر را در توحید گذرانیدی، و روی خود را در سجده بر خاك مالیدی. و اگر گویند گناهكار و صاحب خطاهاست، كیست از ما كه گناهكار و صاحب خطا نیست؟

و آمده است كه یكی از مولعان فساد در ناحیتي از نواحی بصره وفات كرد، پس زن [639] او كسی نیافت كه در حمل جنازه او را اعانت كند، چه كسی از همسایگان به سبب كثرت فسق او گرد او نگشت. پس او دو حمال مزدور گرفت و او را به نمازگاه برد، هیچ كس بر او نماز نكرد. پس سوی صحرا برد برای دفن، و بر كوهی نزدیك موضع دفن او زاهدی بود از زاهدان بزرگ، و او را چون منتظری دیدند جنازه را، و قاصد آن كه بر او نماز گزارد. پس خبر در شهر منتشر شد كه «زاهد فرود آمد تا بر فلان نماز گزارد». اهل شهر بیرون رفتند، پس زاهد نماز گزارد، و ایشان نماز گزاردند بر او. و مردمان از نماز زاهد تعجب نمودند، پس زاهد گفت: مرا در خواب گفتند كه به فلان موضع فرود آی، جنازهای بینی كه با آن جز یك زن نباشد، پس بر او نماز بگزار كه او مغفور است. پس تعجب مردمان زیادت شد. و زاهد زن او را بخواند و از حال او بپرسید و گفت: سیرت او چگونه بود؟ گفت: چنانكه مشهور شده است، او همه روز در خرابات مشغول شرب خمر بودی. گفت: هیچ از اعمال خیر از وی دیدهای؟ گفت: آری، سه چیز:

اول هر روز وقت صبح از مستی به هوش آمدی، جامه بدل كردی، و وضو ساختی و نماز بامداد به جماعت گزاردی. پس باز به خرابات رفتی و به فسق مشغول شدی.

و دوم آن كه خانه او همیشه از یك یتیم و دو یتیم خالی نبودی، و إحسان او در حق ایشان بیش از آن بودی كه در حق فرزندان خود، و در تفقد ایشان مبالغت نمودی.

و سوم آن كه در اثنای مستی، در تاریكی شب، به هوش آمدی، بگریستی و گفتی: كدام بیغوله دوزخ خواهی كه بدین خبیث پر كنی؟ و بدان نفس خود را خواستی.

پس زاهد باز گشت با زوال اشكال«181».

«و از صلت بن اشیم» آمده است: برادر او را دفن كردند، و بر گور او گفت، شعر:

فان تنج منها تنج من ذی عظیمة

Maktaba Tul Ishaat.com

و الاّ فانّی لا إخالك ناجیا

ای، اگر از آن برهی از کار عظیم رسته باشی، و الا من تو را رستگار نپندارم.

بیان حال گور و قولهای ایشان بر گورها

ضحاك گفت: مردی از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که زاهدترین مردمان کیست؟ گفت: آن که گور و پوسیدن را فراموش نکند، و فضل زینت دنیا را بگذارد، و باقی را بر فانی بر گزیند، و فردا را از روزهای خود نشمرد، و خود را از اصحاب گورستان گیرد.

و علی را- رضی الله عنه- پرسیدند که چه افتاده است که در جوار گورستان مباشی؟ گفت:

ایشان را بهترین همسایگان مدانم. ایشان را همسایگان صدق یافتم: زبان باز دارند و آخرت را یاد دهند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما رأیت منظرا الاّ و القبر أفظع منه، ای، ندیدم منظری که نه گور هایلتر از آن بود.

و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیغامبر- علیه السلام سوی گورستان بیرون رفتیم، و او بر سر قبری بنشست، و من نزدیکتر قوم بودم بدو، پس او بگریست و من بگریستم و مردمان بگریستند، گفت: ما یبکیکم؟ قلنا بکینا لبکائك. قال هذا قبر امّی آمنة بنت وهب، استأذنت ربّی في زیارتها فاذن لي فاستأذنته في ان استغفر لها فأبی علیّ فأدرکنی ما یدرك الولد من الرّقّة، ای، برای چه مگریید؟ گفتیم: برای گریه تو. گفت: این گور مادر من است، آمنه دختر وهب، از پروردگار خود برای زیارت او دستوری خواستم، دستوری فرمود، پس دستوری خواستم که برای او آمرزش خواهم، بدان رضا نداد، پس آن چه فرزند را رسد از رقت به من رسیده است [640].

و عثمان بن عفان چون بر گوری ایستادی بگریستی تا محاسن او تر شدی. پس او را از آن بپرسیدند، گفتند: بهشت و دوزخ را یاد مکنی و نمگریی، و چون بر گوری مایستی مبگریی؟ گفت: از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که گفت: انّ القبر اوّل منزل من منازل الآخرة فان نجا منه صاحبه فما بعده ایسر، و ان لم ینج منه فما بعده اشدّ منه، ای، هر آینه گور اول منزلی است

از منازل آخرت، پس اگر صاحب آن از آن برهد، آن چه پس از آن باشد آسانتر، و اگر نرهد از آن، آن چه پس از آن باشد سختتر. و گفتند: عمرو بن عاص در گورستان نگریست، فرود آمد و دو رکعت بگزارد، گفتند: این چیزی است که دیگر نکردی! گفت: اهل گورستان و آن چه میان ایشان و میان عمل حایل شده است یاد کردم، خواستم که به حق تعالی بدین دو رکعت تقرب نمایم. و مجاهد گفت: اول سخنی که گور بر فرزند آدم گوید این است که من خانه کرمم و خانه تنهایی و خانه غربت و خانه تاریکی، این آن است که برای تو ساختهام، پس تو برای من چه ساختهای؟ و ابو ذر گفت- رضی الله عنه: آیا شما را خبر ندهم از روز درویشی خود، روزی که مرا در قبر گذارند؟

و أبو دردا پهلوی گورها نشستی، او را از آن پرسیدند، گفت: با قومی نشینم که معاد من مرا یاد دهند، و اگر برخیزم غیبت من نکنند.

و جعفر بن محمّد«180»، شب به گورستان آمدی و گفتی: ای اهل گورستانها، چه افتاده است که چون شما را بخوانم پاسخ نکنید؟ پس گفتی: به خدای که میان ایشان و میان جواب حایل است، و چنانستی که من مثل ایشان شدم. پس به نماز مشغول شدی تا دمیدن صبح. و عمر عبد العزیز گفت یکی از همنشینان خود را که دوش بیدار بودم در

Maktaba Tul Ishaat.com

اندیشه گور و ساکن آن، اگر تو مرده را پس از سوم روز در گور بینی از نزدیکی او مستوحش باشی پس از بسیاری انس تو با او، و هر آینه خانهای بینی که خزندگان در آن جولان مکنند و زرد آب در آن روان باشد، و کرمان او را مدرند، با بدبویی و پوسیدگی کفن پس از خوبی هیئت و خوشبویی جامه. پس نعرهای بزد، بیهوش در افتاد. و یزید رقاشی گفت: ای دفن

کرده در حفره، و به تنهایی خود در گور خلوت جسته، و در شکم زمین به اعمال خود انس گرفته، کاشکی بدانمی که به کدام اعمال مستبشری«181» و به کدام برادران مغتبط«182»؟ پس بگریستی تا عمامه تر کردی. پس گفت: به خدای، مستبشر باشی به اعمال صالحه خود، و به خدای، مغتبط باشی به برادران یاری کننده بر طاعت خدای تعالی. و چون در گورها نگریستی بانگ کردی چنانکه گاو بانگ کند.

و حاتم اصم گفت: هر که به گورستان گذرد و برای نفس خود اندیشه نکند و برای ایشان دعا نگوید، خود را و ایشان را خیانت کرده باشد. و بکر عابد گفتی: ای مادر، کاشکی عقیم بودیی، هر آینه پسر تو را در قبر حبسی بسیار است، و پس از آن رحلتی دشوار. و یحیی بن معاذ- رضی الله عنه- گفت: ای پسر آدم، پروردگار تو را به سرای سلام مخواند، پس بنگر از کجا جواب گویی، اگر از دنیا جواب گویی و به رحلت به سوی دار السلام مشغول باشی، داخل آن شوی، و اگر از گور خود جواب گویی، از آن ممنوع باشی. و حسن بن صالح چون به گورستانها مطلع شدی گفتی: ظواهر تو بغایت خوب است، و دواهی«183» جز در بواطن تو نیست. و عطاء

سلمی چون شب در آمدی به گورستان رفتی و بایستادی، پس گفتی: ای اهل گورستان مردید، پس ای مردناه!1»

و [اعمال] خود معاینه کردید، پس وا عملاه! پس گفتی: فردا عطا در گور است [641] و فردا عطا در گور است! و همیشه این عادت او بودی تا بامداد کردی.

و سفیان گفت: هر که ذکر گور بسیار کند، آن را مرغزاری از مرغزارهای بهشت یابد، و هر که از ذکر او غافل شود، آن را گویی از گوهای دوزخ یابد. و ربیع بن خیثم در سرای خود گوری کاویده بود، چون در دل خود قساوتی یافتی در آن رفتی و باز غلتیدی، و چندان که خدای خواسته بودی درنگ کردی، پس گفتی: ربّ ارجعون لعلّي اعمل صالحا فیما ترکت، ای، ای پروردگار، مرا باز گردان شاید که عمل صالح کنم در آن چه گذاشتم. پس آن را تردید مکردی.«185» پس نفس خود را گفتی: ای ربیع، تو را باز گردانیدم کار کن. و احمد بن حرب گفتی: شگفت دارد زمین از مردی که خوابگاه خود تمهید نماید، و فراش خود برای خواب راست کند، پس مگوید: ای پسر آدم، چرا یاد نکنی بسیاری پوسیدن خود! میان تو و میان من چیزی نیست.

و میمون بن مهران گفت: با عمر عبد العزیز به گورستان رفتم، پس چون در گورها نگریست بگریست و رو به من کرد و گفت: ای میمون، این گورهای اسلاف من است، بنی امیه، چنانستی که با اهل دنیا در لذت و زندگانی شریك نبودند. آیا نبینی ایشان را در راه افتاده، و عقوبتها بر ایشان نزول کرده، و بِلی«186» در ایشان مستحکم شده، و خزندگان در تنهاشان خوابگاه ساخته؟ پس بگریست و گفت: به خدای که کسی را با نعمتتر از آن ندانم که بدین گورها رود و از عذاب خدای آمن باشد. و ثابت بنانی- رحمة الله علیه- گفت: به گورستان رفتم، و چون قصد بیرون آمدن کردم آواز گویندهای شنیدم که مگفت: ای ثابت، نباید که خاموشی اهل آن تو را بفریبد! چه بسیار نفس پر غم است

Maktaba Tul Ishaat.com

در آن.

و آمده است که فاطمه دختر حسین (ع) در جنازه شوهر خود حسن بن حسن (ع)«187» نگریست، پس روی بپوشید و گفت، شعر:

و كانوا رجاء ثم امسوا رزيّة

لقد عظمت تلك الرّزايا و جلّت

ای، امید داشته بودند، پس شبانگاه [دچار] مصیبت شدند، هر آینه عظیم و بزرگ شد آن مصیبتها. و گفتند: بر گور او سراپردهای زد و سالی معتکف شد، و چون سال بگذشت سراپرده را قلع کردند و در مدینه رفت، آن گاه از جانب بقیع آوازی شنیدند: هل وجدوا ما فقدوا؟ ای، هیچ یافتند آن چه جستند؟ و از جانب دیگر شنیدند: بل یئسوا فانقلبوا، ای، بلکه نومید شدند و

باز گشتند.

و أبو موسی تمیمی گفت: حسن با اصحاب خود در جنازه «نوار» دختر أعین صعصعه تمیمی زوجه فرزدق حاضر شد، اما به رغبت خیر، اما از بیم زبان فرزدق، پس چون نماز بگزاردند او را به لب گور بردند، و حسن با اصحاب خود در گوشهای بنشست، و فرزدق و اصحاب او در گوشهای.

پس فرزدق حسن را گفت: ای أبو سعید مردمان میگویند که در این جنازه بهترین مردمان و بترین مردمان حاضر شده است. حسن گفت: ای أبو فراس، بدین که را میخواهند؟ فرزدق گفت:

بترین مردمان مرا میگویند، و نیکوترین مردمان تو را. حسن گفت: کلاّ! من بهترین مردمان نهام، و تو بترین مردمان نه. پس گفت: ای أبو فراس، برای این حفره چه پیش فرستادهای؟ گفت: کلمه لا اله الاّ الله در مدت شصت سال. حسن گفت: خذوها من غیر فقیه، ای، بگیرید آن را از غیر فقیهی.

پس گفت: این قول است، عمل کو؟ پس فرزدق را گفت: بیار که تو [642] نیکو دانی. پس این بیتها گفتن گرفت:

أخاف وراء القبر ان لم يعافنى

اشدّ من القبر التهابا و اضيقا

إذا جاء في يوم القيامة قائد

عنيف و سوّاق يسوق الفرزدقا

لقد خاب من اولاد آدم من مشى

الى النّار مغلول القلادة ازرقا

يقاد إلى نار الجحيم مسربلا

سرابيل قطران لباسا محرقا

إذا شربوا فيها الصّديد رأيتهم

يذوبون من حرّ الصّديد تمزّقا«188»

ای، ترسم ورای گور اگر مرا عافیت ندهد، از گور افروختهتر و تنگتر، چون روز قیامت به من آید قایدی، عنیف و رانندهای که فرزدق را براند، بدرستی که نومید شد از اولاد آدم، کسی که گردن بسته و سبز چشم سوی آتش رفت، سوی آتش دوزخ کشیده شود، پیراهن قطران پوشیده و لباسی سوزنده، چون در آن زرداب خورند ایشان را بینی، که بر گرمی زرداب بگدازند و پاره پاره شوند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس مردمان باز نگشتند مگر گريان از سخن فرزدق تا به حدى كه محاسنهاى خود تر كردند.

و در اهل گورها انشاد كرد:

قف بالقبور و قل على ساحتها

من منكم المغموم في ظلماتها؟

و من المكرّم منكم في قعرها

قد ذاق برد الامن من روعاتها؟

امّا السّكوت لدى القبور فواحد

لا يستبين الفصل في درجاتها

لو جاوبوك لاخبروك بالسن

تصف الحقائق بعد من حالاتها

امّا المطيع فنازل من روضة

يفضي إلى ما شاء من راحاتها

و المجرم الطاعى بها متقلّب

في حفرة يأوى إلى حيّاتها

و عقارب تسعى إليه، فروحه

من شدّة التعذيب من لدغاتها

اى، بايست بر گورها و بگو بر ساحتهاى آن، كيست از شما بر غم در تاريكيهاى آن؟ و كيست گرامي از شما در قعر آن؟ كه راحت امن از ترسهاى آن بچشيده است؟ اما خاموشى نزديك گورها يكى است، در درجات آن فضل پيدا نشود، و اگر جوب دهند تو را هر آينه خبر كنند تو را بر زبانهايى، كه حقيقتها را هنوز از حالتهاى آن صفت كند، اما مطيع فرود آمده است در مرغزارى، كه بدانچه خواهد از راحتهاى آن برسد، و گناهكار بفرمان در آن مىگردد، و باز مىآيد [در گوى] سوى ماران، و كژدمانى كه ريشهاى آن بدو رسد، از سختى عذاب گزيدن آن.«189»

و داود طائى به زنى گذشت كه بر گورى مىگريست و مىگفت،

عدمت الحياة و لا نلتها

إذا أنت في القبر قد الحدوكا

فكيف أذوق طعم الكرى

و أنت بيمناك قد وسّدوكا

اى، نيست كرديم حيات را و بدان نرسيديم، چون تو را در گور نهادند، پس چگونه چشانيده شوم مزه خواب را و دست تو بالش تو ساختند؟ پس گفت: اى پدر، كاشكى بدانمى كه در كدام رخساره تو كرم ابتدا كند. پس داود بيهوش در افتاد زو مالك بن دينار- رحمة الله عليه- گفت كه به گورستان گذشتم و گفتن گرفتم:

أتيت القبور فناديتها:

فأين المعظّم و المحتقر؟

و اين الملبّى إذا ما دعا

و اين القوىّ«190» إذا ما امر«191»

و اين المدلّ بسلطانه

و اين الملك«192» إذا ما افتخر

اى، به گورستان آمدم و ايشان را آواز دادم: كجاست معظّم و محتقر؟ و كجاست كسى كه چون بخواند وى را

Maktaba Tul Ishaat.com

فرمانبرداری نماید، و کجاست توانا تا چون بفرماید اجابت کنند؟ و کجاست نازنده به سلطنت خود؟ و کجاست پادشاه تا فخر کند. آن گاه از میان ایشان آوازی شنیدم، و شخصی را نمدیدم، و او مىگفت [643]:

تفانوا جميعا فما مخبر

و ماتوا جميعا و مات الخبر

تروح و تغدو بنات الثّرى

و تمحوا محاسن تلك الصّور

فيا سائلى عن أناس مضوا

أ ما لك فيما ترى معتبر؟

ای، همه نیست شدند پس خبر دهندهای نیست، و همه بمردند و خبر نماند، شبانگاه و بامداد مىكنند كرمان، و محو مىگردانند محاسن آن صورتها، پس ای پرسنده من از مردمانى كه گذشتند، آیا در آن چه مىبینى تو را عبرت نیست؟ پس گفت: گریان باز گشتم.

أبیات بیتهایی كه بر گورها نوشته یافتهاند.

بر گورى نوشته یافتم:

تناجيك أجداث و هنّ سكوت

و سكّانها تحت التّراب خفوت

أ يا جامع الدّنيا لغير بلاغه

لمن تجمع الدّنيا و أنت تموت؟

ای، راز مىگویند با تو گورها با آن چه خاموشاند، و ساكنان آن زیر خاك فرو مردهاند، ای جمع كننده دنیا براى غیر بُلْغه«192»، براى كه دنیا جمع مىكنى؟ و تو بمیرى.

و بر گورى دیگر نوشته:

أ يا غانم امّا ذراك فواسع

و قبرك معمور الجوانب محكم

و ما ينفع المقبور عمران قبره

إذا كان فيه جسمه يتهدّم

ای، ای أبو غانم، امّا بارگاه تو واسع است، و جوانب گور تو معمور و محكم، صاحب گور را آبادانى گور چه سود دارد، چون جسم او در آن ویران شود.

و ابن سماك گفت: بر گورستانها گذشتم، بر گورى مكتوبى دیدم:

يمرّ أقاربي جنبات قبرى

كانّ أقاربي لم يعرفوني

ذوو الميراث يقتسمون مالى

و ما يألون ان جحدوا ديوني

و قد أخذوا سهامهم و عاشوا

فيا للّه أسرع ما نسونى

ای، اقارب من بر جوانب گور من بگذرند، چنانستى كه اقارب من مرا نشناختند، خداوندان میراث مال من قسمت

Maktaba Tul Ishaat.com

كنند، و در جَحْد«193» وامهای من باك ندارند، و نصيبهای خود بستدند و بزيستند، پس استعانت به خدای، چه زود مرا فراموش كردند! و بر گوری نوشته يافتند:

انّ الحبيب من الاحباب مختلس

لا يمنع الموت بوّاب و لا حرس

فكيف تفرح بالدنيا و لذّتها

يا من يعدّ عليه اللّفظ و النّفس

أصبحت يا غافلا في النّقص منغمسا

و أنت دهرك في اللّذات منغمس

لا يرحم الموت ذا جهل لغرّته

و لا الّذي كان منه العلم يقتبس

كم أخرس الموت في قبر وقفت به

عن الجواب لسانا ما به خرس

قد كان قصرك معمورا له شرف

فقبرك اليوم في الاجداث مندرس

ای، بدرستی كه دوست از دوستان ربوده شده است، مرگ دربانی و پاسبانی ندارد، پس به دنيا و لذت آن چگونه شاد شوی؟ ای كسی كه بر او لفظ و نفس شمرده شود، ای غافل در نقصان غوطه خوردی، و همه روزگار در لذتها گذرانيده، مرگ رحمت نكند بر جاهل برای فريفتگی او، و نه بر كسی كه علم از او آموخته شود، بسيار گنگ گردانيد مرگ در گوری كه بر آن ايستادم، از جواب زبانی را كه در آن گنگی نيست، كوشك تو آبادان بود و با كنگره، و امروز گور تو مندرس است در گورهای ديگر.

و بر گوری ديگر نوشته:

وقفت على الاحبّة حيث صفّت

قبورهم كافراس الرّهان

فلمّا ان بكيت و فاض دمعي

رأت عيناي بينهم لي مكانی

ای، ايستادم بر دوستان [644] چون گورهای ايشان را صف زدند چون اسبانی كه به دويدن آنها گرو بندند، پس چون بگريستم و آب چشم من روان شد، چشمهای من ميان ايشان جای من بديد.

و بر گور طبيبی نوشته يافتند:

قد قلت لمّا لي قائل

قد صار لقمان«194» إلى رمسه

فأين ما يوصف من طبّه

و حذقه في الماء مع جسّه

هيهات لا يدفع عن غيره

من كان لا يدفع عن نفسه

ای، گفتم چون گويندهای مرا گفت كه لقمان«195» به گور رفت، پس كجا شد آن چه بدان صفت كرده مشد از طب او؟ و حذقی كه در دليل و نبض داشت، هيهات! از غير خود دفع نكند كسی كه از نفس خود دفع نكند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بر گورى نوشته يافتند:

يا ايّها النّاس كان لي امل

قصّرنى عن بلوغه الاجل

فليتّق الله ربّه رجل

امكنه في حياته العمل

ما انا وحدي نقلت حيث ترى

كلّ إلى مثله سينتقل

اى، اى مردمان مرا اميدى بود، كه از رسيدن آن، أجل مرا باز داشت، پس بايد كه از خداى خود بترسد مردى كه در حيات خود عمل تواند، من تنها نقل كرده نشدم آن جا كه مىبينى، همگنان سوى مثل آن بزودى نقل كنند.

پس اين بيتهاست كه بر گورها نوشتهاند، بدانچه سكّان«195» آن در عبرت گرفتن [پس از مرگ] تقصير نمودند. و صاحب بصيرت آن كس است كه در گور ديگرى نگرد جاى خود ميان ايشان ببيند، پس ساخته آن شود كه بديشان پيوندد، و بداند كه ايشان از جاى خود دور نشوند تا او بديشان نپيوندد. و بايد كه بتحقيق بشناسد كه اگر يك روز از ايام عمر او كه مضيع است«196»، اگر بر ايشان عرضه داشته شود هر آينه آن نزديك ايشان دوستتر از كل دنيا باشد، زيرا كه ايشان قدر اعمال بشناختند، و حقايق كارها ايشان را روشن شود. پس حسرت ايشان براى روزى از عمر باشد تا مقصر تقصير خود بدان تلافى كند، و از عقوبت خلاص يابد. و موفق بدان مرتبه زايد طلبد، پس ثواب او تضاعف پذيرد. چه ايشان قدر عمر پس ز انقطاع آن شناختند، پس حسرت ايشان در ساعتى از حيات باشد. و تو بر آن ساعت قادرى، و شايد كه بر امثال آن قدرت يابى، پس چرا آن را ضايع كنى؟ پس دل بر حسرت ضايع كردن آن بنه، نزديك آن كه كار از اختيار در گذرد، اگر بهره خود از ساعتها نگيرى بر سبيل مبادرت.

چه يكى از صالحان گفت كه برادرى خدايى را در خواب ديدم، گفتم: زنده شدى؟

الحمد للّه رب العالمين. گفت: قدرت آن كه «الحمد للّه رب العالمين» گويم نزديك من دوستتر از دنيا و آن چه در آن است. پس گفت: آيا نبينى آن جا كه مرا دفن كردند، فلان برخاست و دو ركعت نماز گزارد و گفت: قدرت آن كه نماز گزارم نزديك من دوستتر از دنيا و آن چه در آن است.

بيان قولهاى ايشان در وقت وفات فرزند

حق است بر هر كه فرزند او يا خويشى از خويشاوندان او بميرد كه تقديم او در مردن بر او بدان منزلت داند كه اگر در سفرى باشد. پس فرزند او به شهرى برود كه وطن و مستقر اوست، چه

تأسف آن را بر او عظمتى نباشد، بدانچه داند كه بزودى بدو پيوندد، و ميان ايشان جز تقدم و تأخر نيست. و همچنين مرگ، چه معنى آن پيشدستى است در رفتن به وطن تا آن گاه كه متأخر برسد. و چون اين اعتقاد كرد، جزع و اندوه او كم شود، خاصه در مردن فرزند از ثواب آن وارد است كه هر مصيبت زده را تعزيت كنند. پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: لان أقدّم سقطا [645] احبّ إليّ من ان أخلّف مائة فارس كلّهم يقاتل في سبيل الله، اى، بچهاى سقط شده از پيش فرستم دوستتر از آن دارم كه صد پس سوار بگذارم كه همه پس از من در راه خداى كارزار كنند. و «سقط»

Maktaba Tul Ishaat.com

را برای آن یاد کرد که تنبیهی باشد به ادنی بر اعلی، و الاّ ثواب بر اندازه قدر مصیبت فرزند باشد از دل.

زید بن أسلم گفت: داود را- علیه السلام- پسری وفات کرد، تنگدل شد، وی را گفتند:

همسنگ آن نزدیك تو چیست؟ گفت: پری زمین زر. گفتند: مزد تو مثل آن باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یموت لاحد من المسلمین ثلاثة من الولد فیحتسبهم الاّ کانوا له جنّة من النّار،«197» پس زنی پیش او بود، گفت: او اثنان؟ گفت: او اثنان، ای، از دو هم این ثواب بیابد.

و پدر باید که دعای فرزند خود در حال مردن به اخلاص گوید، چه آن مرجوتر دعایی است و به استجابت نزدیکتر. و محمد بن سلیمان بر گور فرزند خود بایستاد و گفت: اللّهمّ انّی أصبحت أرجوك له، و أخافك علیه فحقّق رجائی و آمن خوفی، ای، ای بار خدای، من از تو امید مدارم برای او، و از تو بر او مترسم، پس امید من محقق کن و از ترس آمن گردان. و أبو سنان بر گور فرزند خود ایستاد و گفت: ای بار خدای آن چه مرا بر او واجب بود در گذاشتم، پس آن چه تو را بر او واجب بوده است بیامرز، چه تو بخشایندهتری و کریمتری. و اعرابیی بر گور پسر خود بایستاد و گفت: ای بار خدای، آن چه در بر من تقصیر کرد من بدو بخشیدم، پس آن چه در طاعت تو تقصیر کرده است بدو بخش.

و چون ذر بن عمر بن ذر وفات کرد، پدر او- عمر بن ذر- بایستاد، پس از آن که وی را در لحد نهادند، گفت: ای ذر، غمی که ما را برای تو است از غم خوردن بر فراق تو مشغول گردانید، پس کاشکی بدانم که چه گفتی و تو را چه گفتند. پس گفتند: ای بار خدای، بدرستی که این ذر است که مرا از او برخورداری دادی آن چه دادی، و أجل او و رزق او به إتمام رسانیدی، و بر او ستم نکردی. ای بار خدای، طاعت خود و طاعت من بر او لازم کرده بودی. ای بار خدای، آن چه مرا از أجر مصیبت او وعده کردهای من او را بخشیدم، پس عذاب او مرا بخش و او را عذاب مفرمای. و مردمان را بدین سخن بگریانید. پس وقت باز گشتن گفت: بر ما از پس تو حاجتی نیست یا ذر، و ما را که با خدا باشیم به مردمان حاجتی نیست، و ما رفتیم و تو را گذاشتیم، و اگر اقامت نماییم سودی

تو را نتوانیم رسانید.

و مردی در بصره سوی زنی نگریست و گفت: مثل این تازگی«198» ندیدم، و این نباشد مگر از قلت غم. پس آن زن گفت: ای عبد الله، من در غمام که هیچ کس در آن با من شریك نیست.

گفت: چگونه؟ گفت: شوی من در روز اضحی گوسفندی ذبح کرد، و دو پسر ملیح داشتم که بازی میکردند، بزرگتر دیگری را گفت: خواهی که تو را بنمایم که پدرم گوسفند را چگونه ذبح کرد؟ گفت: آری. پس او را بگرفت و ذبح کرد. و ما را خبر نبود تا آن گاه که او را در خون غلتیده یافتیم. پس چون فریاد بر آمد، کودك بگریخت و به کوهی پناهید، پس گرگی او را بخورد. و پدر او به طلب او رفت، و از تشنگی به سبب شدت گرما وفات کرد، و روزگار مرا تنها گردانید.

پس امثال این مصیبتها باید که در وقت مردن فرزند یاد کند تا از شدت جزع بدان تسلی نماید، چه هیچ مصیبتی نیست که نه بزرگتر از آن صورت بندد، و آن چه حق تعالی در هر حالی دفع کند بیشتر است.

بیان زیارت گورها [646] و دعا مرده را و آن چه بدان تعلق دارد

Maktaba Tul Ishaat.com

گورها بر جمله مستحب است برای یاد کردن و پند گرفتن. و زیارت کردن گورهای نیك مردان محبوب است برای تبرك با پند گرفتن. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از زیارت گورها نهی فرموده بود، پس در آن دستوری داد. علی- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

کنت قد نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانّ في زیارتها تذکرة للآخرة غیر ان لا تقولوا هجرا، ای، شما را باز داشته بودم از زیارت گورها، بدانید که آن را زیارت مباید کرد، چه در آن یاد کرد آخرت است، جز آن که بیهوده نگویند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گور مادر خود را زیارت کرد با هزار سوار خوددار«199». پس هیچ وقتی گریندە بیش از آن روز ندیدم. و هم در آن روز گفت: اذن لي في الزّیارة دون الاستغفار، ای، در زیارت مرا دستوری بود، نه در استغفار. چنانکه پیش از این روایت کردیم. و ابن ابی ملیکه گفت که عایشه- رضی الله عنها- روزی از گورستانی بیامد، گفتم: ای ام المؤمنین از کجا آمدی؟ گفت: از گورستان برادرم عبد الرحمن. گفتم: نه پیغامبر- علیه السلام- از آن نهی کرده است؟ گفت: آری، نهی کرده بود، پس بفرمود. و نباید که بر آن تماسك نموده شود«200» و زنان را در رفتن به گورستان دستوری داده شود، چه ایشان بر سر گورها بیهوده بسیار گویند، پس خیر زیارت ایشان کم از شر آن بود، و در راه از تکشف«201» خالی نمانند. و این بزههای بزرگ است، و

زیارت سنت است، پس برای آن چگونه احتمال آن توان کرد؟ آری، اگر زن در جامهای که چشم مردان را باز دارد بیرون آید باکی نباشد، به شرط اقتصار بر دعا و ترك سخن گفتن بر سر گورها.

و ابو ذر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: زر القبور تذکر بها الآخرة، و اغسل الموتی فانّ معالجة جسد خاو موعظة بلیغة، و صلّ علی الجنائز لعلّ ذلك ان یحزنك فانّ الحزین في ظلّ الله تعالی؟ ای، زیارت کن گورها را که آخرت را بدان یاد کنی، و بشوی مردگان را، چه معالجت تن خاوی«202» پندی بلیغ است، و نماز گزار بر جنازهها، شاید که آن تو را اندوهگین گرداند، چه اندوهگین در حفظ و منعت«203» خدای باشد. و ابن ابی ملیکه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: زوروا موتاکم فسلّموا علیهم و صلّوا علیهم فانّ لکم فیهم عبرة، ای، زیارت کنید مردگان خود را، و بر ایشان سلام گویید، و بر ایشان نماز گزارید، چه شما را در ایشان عبرت است. و نافع گفت که ابن عمر بر گوری نگذشتی که نه بر آن بایستادی و سلام گفتی.

و جعفر بن محمد«204» از پدر خود روایت کرد که فاطمه دختر پیغامبر- علیه السلام- گور عمّ خود حمزه را در روزها زیارت کردی، پس نماز بگزاردی و نزدیك او بگریستی.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من زار قبر أبویه او إحداهما في کلّ جمعة غفر له کتب برّا، ای، هر که گور مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را زیارت کند در هر جمعه، آمرزیده شود و نیکو کار نوشته آید. و ابن سیرین روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: انّ الرّجل لیموت والداه و هو عاق بهما و یدعو الله لهما من بعد هما فیکتبه الله من البارّین، ای، مرد را مادر و پدر میرند و او در ایشان عاق باشد، پس برای ایشان از پس ایشان دعا گوید، خدای- عز و جل- او را از نیکو کاران ثبت فرماید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: [647] من زار قبری فقد وجبت له شفاعتی، ای، هر که گور مرا زیارت کند شفاعت

Maktaba Tul Ishaat.com

من برای او واجب شود. و گفت: من زارني بالمدينة محتسبا كنت له شفيعا و شهيدا يوم القيامة، ای، هر که مرا در مدینه زیارت کند بر سبیل حسبت، شفیع و گواه او باشم روز قیامت.

و کعب [أحبار] گفت: هیچ صبحی ندمد که نه هفتاد هزار فریشته فرود آیند گرد بر گرد گور«205»، بالهای خود زنند و بر پیغامبر- علیه السلام- درود فرستند، تا چون شبانگاه شود بر روند و مثل ایشان فرود آیند، تا آن گاه که زمین شکافته شود و پیغامبر- علیه السلام- بیرون آید در میان هفتاد هزار فریشته که وی را تعظیم مکنند.

و مستحب در زیارت گورها آن است که پشت سوی قبله و روی در روی مرده بایستد و سلام گوید، و گور را نمالد و نبوسد و نبساید، چه آن عادت ترسایان است. نافع گفت که ابن عمر را- رضی الله عنه- صد بار یا بیشتر دیدم که سوی «روضه» آمد و گفت: السّلام علی النّبيّ، السّلام علی ابی بکر، السّلام علی ابی. و باز گشت. و أبو امامه گفت که انس بن مالك را دیدم که به «روضه» در آمد و بایستاد و دستها بر آورد تا پنداشتم که نماز خواهد کرد، پس بر پیغامبر- علیه السلام- سلام گفت و باز گشت. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ما من رجل يزور قبر أخيه و يجلس عنده الاّ استأنس به و ردّ عليه حتّى يقوم، ای، هیچ مردی نیست که گور بر دار خود را زیارت کند و نزدیك آن بنشیند که نه بدو انس گیرد و جواب او باز دهد تا آن گاه که بایستد.

و سلیمان بن سحیم گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم، گفتم: یا رسول الله، این جماعت که مآیند و بر تو سلام مگویند، سلام ایشان در مییابی؟ گفت: آری، و جواب ایشان باز گویم. ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: چون مردی به گور مردی گذرد که وی را بشناسد و بر او سلام گوید، جواب او باز دهد و او را بشناسد. و چون به گوری گذرد و او را نشناسد و بر او سلام دهد، جواب او باز دهد.

و مردی از آل عاصم جحدری گفت که عاصم را پس از مرگ او به دو سال در خواب دیدم، گفتم که نه وفات کردهای؟ گفت: بلی. گفتم: کجا مباشی؟ گفت: به خدای که در روضهای از ریاض بهشت، من و جماعتی از اصحاب من هر شب آدینه و بامداد آن نزدیك بکر بن عبد الله مزنی جمع شویم و اخبار شما در یابیم. گفتم: تنهای شما یا جانهای شما؟ گفت: هیهات! تنها پوسیده شد، تلاقی أرواح را باشد. گفتم: زیارت ما را دانید؟ گفت: آری، شبانگاه پنج شنبه و تمامت روز آدینه و روز شنبه تا طلوع خورشید. گفتم: از دیگر روزها این چگونه مخصوص است؟

گفت: برای فضل و بزرگی روز آدینه.

و محمد بن واسع روز آدینه زیارت گورها کردی. گفتند: اگر تأخیر کنی تا دوشنبه؟ گفت:

چنان شنیدهام که مردگان زایران خود را روز آدینه بدانند، و یك روز پس از آدینه، و یك روز پیش از آدینه. و ضحاك گفت: هر که گوری را روز شنبه پیش از طلوع خورشید زیارت کند، مرده زیارت او بداند. گفتند او را: چگونه؟ گفت: به سبب روز آدینه.

و بشر بن منصور گفت: چون زمان طاعون بود، مردی به دشت رفتی و در نماز جنازهها که گزاردندی حاضر شدی، و شبانگاه بر در مقبرهها بایستادی و گفتی: آنس الله وحشتکم و رحم الله غربتکم [648] و تجاوز عن سيّئاتكم و قبل الله حسناتكم. زیادت از این نگفتی. پس او گفت:

شبانگاهی سوی اهل خود آمدم و به گورستان نرفتم که دعای معتاد بگفتمی. در اثنای آن چه خفته

Maktaba Tul Ishaat.com

بودم خلقی بسیار دیدم. گفتم: شما کیانید و حاجت شما چیست؟ گفتند که ما اهل مقابریم.

گفتم: چرا آمدید؟ گفتند: هدیهای ما را معتاد گردانیده بودی، چون به خانه باز رفتی. گفتم: آن چه بود؟ گفتند: دعاها بود که میگفتی. گفتم: بر قرار آن دعاها بگویم. پس تا این غایت آن را نگذاشتهام. و بشار«205» بن غالب نجرانی گفت: رابعه عدویه عابدة را در خواب دیدم، و من دعاهای او بسیار گفتمی، پس مرا گفت: ای بشار«206» بن غالب، هدیههای تو بر طبقهایی از نور پوشیده به طبق پوشهای حریر به ما رسید. گفتم: چگونه؟ گفت: همچنین باشد، چون مؤمنان زنده برای مردگان دعا گویند و آن مستجاب شود، آن دعاها بر طبقهای نور نهند و به طبق پوشهای حریر آن را بپوشند و بر مرده آیند و گویند: هدیه فلان است که بر تو فرستاده است.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما المیّت في قبره الاّ کالغریق المستغیث«207» ینتظر دعوة یلحقه من أبیه او أخیه او صدیق له فإذا لحقته کانت احبّ إلیه من الدّنیا و ما فیها، و انّ هدایا الاحیاء للاموات الدّعاء و الاستغفار، ای، مرده در گور نباشد مگر چون غرقه شونده فریاد رس خواهنده دعایی از پدر یا از برادر یا از دوستی چشم دارد، و چون بدو رسد نزدیك او دوستتر از دنیا باشد و آن چه در آن است، و هدیههای زندگان مردگان را دعا و استغفار است و یکی از ایشان گفت: برادری از آن من وفات کرد، پس او را در خواب به من نمودند، پرسیدم که تو را چون در گور نهادند حال تو چون بود؟ گفت: آیندهای بیامد با عمودی از آتش، و اگر نه آنستی که دعا گویندهای برای من دعا گفت هر آینه دانم که مرا بدان بخواستی زد.

و از این است که پس از دفن، تلقین مرده و دعای او مستحب است.

و سعید بن عبد الله اودی«208» گفت که أبو امامه باهلی را در نزع دیدم، گفت: ای سعید، چون بمیرم به جای آرید آن چه پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: إذا مات أحدکم فسوّیتم علیه التّراب فلیقم أحدکم علی رأس قبره ثمّ لیقل یا فلان بن فلانة فانّه یسمع و لا یجیب، ثمّ لیقل یا فلان بن فلانة الثانیة، فانّه یستوي قاعدا ثمّ لیقل یا فلان بن فلانة الثالثة، فانّه یقول أرشدنا یرحمك الله و لکن لا تسمعون فیقول له اذکر ما خرجت علیه من الدّنیا شهادة ان لا اله الاّ الله و انّ محمّدا رسول الله و انّك رضیت باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد علیه السّلام نبیّا و بالقرآن اماما- فانّ منکرا و نکیرا یتأخّر کلّ واحد منهما فیقولان:

انطلق بنا ما یعقدنا عند هذا و قد لقّن حجّته. و یکون الله عزّ و جلّ حجیجه دونهما«209»، ای، چون یکی از شما بمیرد، پس خاك بر وی راست کنید، باید که یکی از شما بر سر گور او بایستد و گوید ای فلان پسر فلانه، چه او مشنود و جواب ندهد، پس بار دوم بگوید ای فلان پسر فلانه، چه او راست بنشیند، پس بار سوم بگوید: ای فلان پسر فلانه، چه او گوید: راه راست نمای، خدای بر تو

رحمت کناد. و لیکن نشنوید، پس او آن کلمات که نوشته شده است بگوید ... چه منکر و نکیر، هر یکی از ایشان باز بسته شود و گوید: برویم، نزدیك او چه مینشینیم! حجت او او را تلقین کردهاند، و خدای- عز و جل- او را از ایشان در حجاب داشته باشد. پس مردی گفت: یا رسول الله، اگر نام مادر او نداند؟ گفت: باید که به حوا نسبت کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در [649] قرآن خواندن بر گورها باکی نیست. و علی بن موسی حداد گفت: با احمد حنبل بودم در جنازهای، و محمد قدامه جوهری با ما بود، و چون مرده را دفن کردند مردی نابینا بیامد و نزدیك گور قرآن خواندن گرفت، احمد او را گفت: قرآن خواندن نزدیك گور بدعت است. و چون از گورستان بیرون آمدیم، محمد بن قدامه احمد بن حنبل را گفت: ای أبو عبد الله، در مبشر بن اسماعیل حلبی چه گویی؟ گفت: ثقه بود. گفت: از او چیزی نوشتهای؟ گفت: آری.

[گفت:] مبشر بن اسماعیل از عبد الرحمن علاء بن لجلاج«209» روایت کرد، او از پدر خود که او وصیت کرد که چون او را دفن کنید بر سر گور او اول و آخر سورة البقرة بخوانید. و گفت: از ابن عمر شنیدم که بدین وصیت مىکرد. پس احمد گفت: برو آن مرد را بگو تا بخواند. و محمد بن احمد مروزی گفت که از احمد شنیدم که مىگفت: چون به گورستان روید فاتحه و اخلاص و معوّذتین بخوانید و ثواب آن اهل گورستان را دهید، چه آن بدیشان برسد.

و أبو قلابه گفت که از شام سوی بصره آمدم و به خندق نزول کردم و وضو ساختم و دو رکعت به شب بگزاردم، پس سر بر گوری نهادم و بخفتم، پس بیدار گشتم«210» صاحب گور را دیدم که از من شکایت مىکرد و مىگفت: همه شب مرا رنجه داشتی. گفتم: به چه؟ گفت: شما ندانید و عمل توانید، و ما بدانیم و عمل نتوانیم. پس گفت: دو رکعت که گزاردی به از دنیا و آن چه در آن است.

پس گفت: خدای- عز و جل- جزای اهل دنیا بخیر کناد، سلام من بدیشان برسان، چه از دعای ایشان بر ما نوری چون کوهها در مىآید.

پس مقصود از زیارت گورها زایر را اعتبار است، و مزور«211» را منفعت دعا. پس باید که زیارت کننده از دعای نفس خود و دعای مرده و اعتبار بدو غافل نشود. و اعتبار بدان حاصل آید که در دل خود مرده را صورت کند که اجزای وی چگونه متفرق شده است، و این زیارت کننده بزودی به وی رسد. چنانکه مطرّف بن أبو بکر هذلی گفت که در بنی عبد القیس زالی متعبده بود که چون شب در آمدی به نماز مشغول شدی، و چون روز آمدی به گورستان بیرون رفتی. پس شنیدم که به سبب بسیاری رفتن به گورستان با وی عتاب کردند، گفت: دل سخت را نرم نکند مگر آثار پوسیده، و من در گورستان مىروم چنانستی که ایشان را مىبینم بیرون از گور، و چنانستی که آن رویهای پر خاك

و تنهای متغیر و کفنهای آلوده مىبینم، پس آن چه بزرگ دیدنی است! اگر بندگان در دل خود آن را متمکن گردانند بغایت تلخ است نفسها را، و تلف گرداننده است تنها را، بلکه باید که از صورت مرده آن حاضر آرد که عمر عبد العزیز گفت، چون فقیهی بر وی در رفت و از تغیر صورت او به سبب کثرت مجاهده و عبادت تعجب نمود، گفت: ای فلان، اگر مرا پس از سه روز بینی از دفن- دیدهها بیرون آمده باشند و بر رخسارها دویده، و لبها در ترنجیده، و دندانها پیدا شده، و دهان باز بمانده و ریم از آن دویده، و شکم بر آماسیده و از سر بلندتر گشته، و رودگان از أسافل بیرون افتاده، و کرم و زرداب از سوراخهای بینی روان گشته- هر آینه عجبتر از آن بینی که اکنون دیدی.

و نیز مستحب است که بر مرده ثنا گفته شود و جز نیکویی وی یاد کرده نیاید. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم گفت: إذا مات صاحبکم فدعوه و لا تقعوا فیه، [650] ای، چون یار شما وفات کند او را بگذارید2»

و در او وقیعت«212» مکنید. و گفت: لا تسبّوا الاموات فانّهم أفضوا إلی ما قدّموا، ای، دشنام مزنید مردگان را، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدند. و گفت: لا تذکروا موتاکم الاّ بخیر فانّهم ان یکونوا من اهل الجنّة تأثموا و ان یکونوا من اهل النّار فحسبهم ما هم فیه، ای، یاد مکنید مردگان را مگر به نیکی، چه اگر از اهل بهشت باشند بزه آن بگذارید«213»، و اگر از اهل آتش باشند آن چه در آنند ایشان را بسنده است.

و انس بن مالك- رضی الله عنه- گفت: جنازهای بر پیغامبر- علیه السلام- گذشت، او را بد گفتند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: وجبت«214» و دیگری گذشت او را نیکو گفتند. گفت:

وجبت«215» پس عمر- رضی الله عنه- او را از این سخن پرسید. گفت: انّ هذا اثنیتم علیه خیرا فوجبت له الجنّة، و انّ هذا اثنیتم علیه شرّا فوجبت له النّار، و أنتم شهداء للّه في الارض، ای، یکی را نیکو گفتید، بهشت او را واجب شد، و دیگری را بد گفتید، آتش او را واجب گشت، و شما گواهان خداایید در زمین.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ العبد لیموت فیثنی القوم الثّناء یعلم الله منه غیره فیقول الله تعالی للملائکته أشهدکم انّی قد قبلت شهادة عبیدی علی عبدی و تجاوزت عن علمی في عبدی، ای، بدرستی که بنده بمیرد، پس مردمان وی را نیکو گویند و خدای- عز و جل- جز آن داند، پس خدای- عز و جل- فریشتگان خود را گوید: شما را گواه مکنم که من گواهی بندگان خود در حق بنده خود قبول کردم، و از آن چه در علم من است از بنده خود تجاوز فرمودم. و الله اعلم.

باب هفتم در حقیقت مرگ و آن چه مرده در گور بیند تا نفخ صور

بدان که مردمان را در حقیقت مرگ ظنهای کاذب است که در آن خطا کردهاند:

بعضی پنداشتهاند که مرگ نیستی است، و حشر و نشر نیست، و خیر و شر را عاقبتی نه، و مردن آدمی چون مردن جانوران دیگر است و چون خشك شدن نبات. و این رأی ملحدان است و کل کسانی که به خدای و روز قیامت ایمان ندارند.

و گروهی پنداشته که او به مرگ نیست شود، و درد عقاب و لذت ثواب در نیابد ما دام که در گور باشد تا آن گاه که در وقت حشر باز گردانیده شود.

و دیگران گفتند که روح باقی است که به مرگ نیست نشود، و مثاب«215» و معاقب«216» أرواح است نه أجساد، و أجساد را اصلا بعث و حشر نیست.

و این همه گمانهای فاسد است و مایل است از حق، بلکه آن چه اعتبار آن را شاهد است بس، و روح پس از مفارقت جسم باقی است: یا معذّب یا منعّم. و معنی مفارقت او تن را منقطع شدن تصرف اوست از تن بر آن چه از طاعت او بیرون آید. چه اعضا دست افزارهای روح است که آن را کار بندد، تا اینکه به دست بگیرد، و به گوش بشنود، و به چشم ببیند، و به دل حقیقت چیزها بداند. و دل اینجا عبارت است از روح. پس روح چیزها را به نفس خود بداند بی آلت، و همچنین به نفس خود دردمند شود به انواع غم و اندوه، و به انواع فرح و شادی لذت یابد، و آن همه به اندامها متعلق نیست. پس کل آن چه صفت روح است به نفس خود، پس از مفارقت تن با او باقی ماند، و آن چه او را به واسطه اعضا دست دهد، به مرگ تن معطل شود تا آن گاه که روح به جسد باز آورده شود. و دور نباشد [651] که در گور به تن باز آورده شود، و دور نباشد که آن در تأخیر باشد تا روز بعث. و خدای داناتر بدانچه هر بندهای از

Maktaba Tul Ishaat.com

بندگان را حکم فرموده است.

و معطل شدن تن به مرگ معطل شدن عضو زَمِن«217» را ماند به فساد مزاجی که در او حاصل آید، و به سُدّهای«218» که در اعصاب افتد که نفوذ روح را در آن مانع باشد. پس روح عالم عاقل مدرك باقی باشد، و بعضی اعضا را کار فرماید و بعضی اعضا از فرمان او بیرون شده. و مرگ عبارت است از بیرون شدن همه عضوها از فرمان او. همه اندامها دست افزارهاست، و روح کار بندنده آن است. و به روح معنی «مدرك» را مىخواهم از آدمی که علمها و دردها و غمها و لذتها و شادیها دریابد. و اگر تصرف او از اندامها باطل شود، علمها و إدراکها از او باطل نشود، و شادیها و

غمها و قبول او دردها و لذتها را باطل نگردد. و آدمی به حقیقت معنی دریابنده است علمها و دردها و لذتها را، و آن نمیرد و نیست نشود. و معنی مردن منقطع شدن تصرف اوست از تن، و بیرون آمدن تن از آن چه آلت کار او باشد. چنانچه معنی «زمانت» بیرون آمدن دست است از استعمال. پس مرگ زمانت مطلق است در همه اندامها. و حقیقت آدمی نفس و روح اوست، و آن باقی است.

آری، حال او تغیر پذیرد از دو وجه:

یکی آن که چشم و گوش و زبان و دست و پای و همه اندامها از او بستانند، و اهل و فرزندان و خویشاوندان و سایر معارف از او بربایند، و اسبان و ستوران و غلامان و سرایها و عقارها«219» و دیگر ملکها از او سلب کنند. و فرق نیست میان آن که این چیزها را از آدمی بربایند یا آدمی را از این چیزها بربایند، چه دردمند کننده فراق است. و فراق گاهی بدان حاصل شود که مال مرد غارت کنند، و گاهی بدان که مرد را برده گیرند، و درد در هر دو حال یکی است. و معنی مرگ آن است که آدمی از مالهای خود ربوده شود، بدان که ازعاج«220» کرده آید سوی عالمی دیگر که با این عالم مناسبت ندارد. پس اگر او را در دنیا چیزی باشد که بدان انس گیرد و استراحتش بدان باشد و به وجود آن شاد شود، تحسر او بر آن پس از مرگ عظیم باشد، و رنج او در مفارقت آن صعب، بلکه دل او به یکان یکان از مال و جاه و عقار ملتفت شود، تا پیراهنی مثلا که بپوشیدی و بدان شاد شدی. و اگر شاد نشدی مگر به ذکر خدای و انسش نبودی مگر با آن، تنعم او بزرگ شود و سعادت او کامل، چه او را با محبوب او گذاشتند و عوایق و شواغل از او قطع کردند، چه همه اسباب دنیا شاغل است از ذکر خدای- عز و جل- پس یکی از این دو وجه مخالفت است میان حال مرگ و حال زندگانی.

دوم آن که به مرگ او را منکشف شود چیزی که در حیات مکشوف نبوده است، چنانکه بیدار را مکشوف شود چیزی که در خواب مکشوف نبوده است. و مردمان خفتهاند چون بمیرند بیدار شوند. و اول چیزی که او را منکشف شود زیانکاری سیئات و سودمندی حسنات باشد. و آن مسطور بود در کتابی که در سرّ دل او منطوی است، و شواغل دنیا او را از اطلاع بر آن مشغول گردانیده. پس چون شواغل منقطع شد، همه اعمال او منکشف گردد. پس در سیّئهای ننگرد که نه او را حسرتی حاصل آید که خواهد که برای خلاص از آن حسرت غمرات«221» آتش را خوض کند«222». و در آن حال او را گویند: کَفی بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً، [652] ای، نفس تو امروز بر تو حساب کنندهای بسنده است. و آن همه در حال انقطاع نفس پیش از دفن منکشف شود، و آتش فراق در وی اشتعال پذیرد. ای، فراق چیزی که بر

Maktaba Tul Ishaat.com

آن [آرام] گرفته بود«223» از این دنیای فانی،

بیرون آن چه از آن برای زاد و بلّغه«222» منخواست. چه کسی که زاد برای بلغه خواهد چون به مقصد رسد به مفارقت باقی زاد شاد شود، چه زاد را برای عین او نمنخواست. و این حال کسی است که از دنیا نگیرد مگر به قدر ضرورت، و دوست دارد که ضرورت او انقطاع پذیرد تا از آن بنیاز شود، چه آن چه دوست منداشت حاصل آمد و از آن مستغنی شد.

و این انواع عظیم است از عذاب و درد که پیش از دفن بر وی در آید. پس در حال دفن، باشد که روح به تن باز گردانیده شود برای نوع دیگر از عذاب، و باشد که عفو کرده آید. و حال متنعم به دنیا و بر آن آرام گرفته چون حال آن است که [در] غیبت ملکی از ملوك در سرای مَلِك و حریم او تنعم کند، و اعتماد آن که مَلِك در کار او تساهل نماید، یا به اعتماد آن که مَلِك نمنداند آن چه او از افعال زشت ارتکاب منماید، پس ملك او را ناگاه بگیرد و عرضه کند بر او جریدهای که همه فواحش و خیانات او«223» ذره ذره و گام گام در آن جا نوشته باشد. و ملك قاهر و متسلط باشد، و غیور بر حرم، و منتقم از جنایت کنندگان بر ملك، و غیر ملتفت به کسی که در حق عاصیان پیش او شفاعت کند.

پس بنگر در این گرفتاری که حال او چگونه باشد پس از آن که عذاب ملك به وی رسد از بیم و خجالت و شرم و حسرت و پشیمانی. پس این حال مرده بد کردار است که مغرور باشد به دنیا و دلش بر آن آرام گیرد پیش از آن که عذاب گور بدو رسد [بل نزدیك مرگ او]- نعوذ باللّه منه- چه، رسوایی و فضیحت و پرده دریدگی بزرگتر از همه عذابهاست که به تن رسد از زدن و بریدن و غیر آن. پس این اشارتی است به حال مرده نزدیك مردن که ارباب بصیرت آن را بینند به مشاهده باطن، قویتر از مشاهده چشم. و شواهد کتاب و سنت بدان ناطق است.

آری، از کنه حقیقت مرگ پرده برداشتن امکان ندارد، چه مرگ را نداند کسی که حیات را نداند، و دانستن حیات به دانستن حقیقت روح باشد در نفس خود، و ادراك ماهیت ذات او. و پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- دستوری نبود که در آن سخن گوید، و زیادت از آن که الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي«224» بیان کند. پس کسی را از علمای دین نرسد که سرّ روح کشف کند، اگر چه بر آن مطلع شود. و دستوری در آن است که حال روح پس از مرگ یاد کند. و دلایل بدان که مرگ عبارت از انعدام روح و ادراك آن نیست از آیات و اخبار بسیار است.

اما آیات آن چه در [شهدا]«225» وارد شده. چه حق تعالی گفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ،«226» ای، کسانی را که در راه خدای کشته شدند مرده مپندارید، بلکه زندگانند نزدیك پروردگار خود.

[اخبار] و چون روز بدر صنادید«227» عرب کشته شدند، پیغامبر- علیه السلام- ایشان را فرمود: یا فلان یا فلان! قد وجدت ما وعدني ربّی حقّا فهل وجدتم ما وعد ربّکم حقّا، ای، بدرستی که بیافتم آن چه پروردگار من مرا وعده فرموده بود، آیا هیچ یافتید آن را به حقیقت که پروردگار شما وعده کرده بود؟

گفتند: یا رسول الله، ایشان را آواز مدهی با آن چه مردگانند؟! گفت: و الّذی نفسي بیده انّهم لا سمع [653] لهذا

Maktaba Tul Ishaat.com

الكلام منكم الاّ انّهم لا يقدرون على الجواب، اى، بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست كه ايشان اين سخن را شنوندهتر از شمااند، الاّ آن است كه جواب نتوانند گفت.

پس اين نصّ است در بقاى روح بدبختان و بقاى ادراك و معرفت آن، و آيت نص است در بقاى روح شهيدان، و مرده از شقاوت يا از سعادت خالى نماند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: القبر امّا حفرة من حفر النّيران او روضة من رياض الجنّة، اى، قبر يا حفرهاى است از حفرههاى آتش، يا مرغزارى است از مرغزارهاى بهشت. و اين نصى صريح است در آن چه معنى مرگ تغير حال است تنها، و آن چه بعد از آن از شقاوت يا سعادت مرده حاصل شود، در حال مردن معجّل«228» بى تأخر است. و بعضى از انواع عذاب و ثواب است كه در تأخير باشد نه اصل آن.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: الموت القيامة، من مات فقد قامت قيامته، اى، مرگ قيامت است، هر كه مُرد قيامت او قايم شد. و گفت: إذا مات أحدكم عرض عليه مقعده غدوة و عشيّة ان كان من اهل الجنّة فمن الجنّة و ان كان من اهل النّار فمن النّار، يقال هذا مقعدك حتى يبعثك الله يوم القيامة، اى، چون يكى از شما بميرد جاى او بر او عرضه داشته شود بامداد و شبانگاه: اگر از اهل بهشت باشد از بهشت است، و اگر از اهل دوزخ باشد از آتش. گويند: اين جاى تو است تا آن گاه كه خداى- عز و جل- روز قيامت تو را بر انگيزد. و آن چه از مشاهده اين دو جاى از عذاب و نعمت باشد در حال پوشيده نماند. و أبو قيس گفت كه با علقمه بوديم در جنازهاى، گفت: اما اين را قيامت قايم شد.

و على- رضى الله عنه- گفت: حرام است بر هر نفسى كه از دنيا بيرون آيد، تا آن گاه كه بداند كه از اهل بهشت است يا از اهل دوزخ. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من مات مريضا مات شهيدا و وقى فتّانى القبر، و غدي و ريح عليه برزقه من الجنة، اى، هر كه بيمار ميرد شهيد ميرد، و از دو فتّان گور«229» نگاه داشته آيد، و بامداد و شبانگاه رزق او از بهشت بدو رسانيده آيد.

و مسروق گفت: هيچ كس را از آن غبطت نكنم كه مؤمن را كه در لحد از رنج دنيا رسته و از

عذاب خداى آمن باشد.

و يعلى بن وليد گفت كه روزى با أبو دردا مىرفتم، او را گفتم: چه دوست دارى؟ گفت:

مرگ. گفتم: اگر نميرى؟ گفت: قلّت مال و فرزند. مرگ را بدان دوست داشت كه مرگ را جز مؤمن دوست ندارد، و مرگ خلاص يافتن مؤمن است از زندان. و قلّت مال و فرزندان بدان دوست داشت كه مال و فرزند فتنه است و سبب انس گرفتن با دنيا، و انس گرفتن با كسى كه از فراق او نزديك مرگ چاره نباشد غايت بدبختى بود، و كل آن چه جز خداى است و ذكر و انس گرفتن با او، نزديك مرگ از فراق آن چاره نباشد. و براى آن عبد الله بن عمر- رضى الله عنهما- گفت: مثل مؤمن چون نفس او يا جان او بيرون آيد مثل مردى است كه در زندان باشد، پس از آن بيرون آورده شود و او در زمين توسع مىنمايد و چنانكه خواهد در آن مىگردد. و اين چه گفت حال كسى باشد كه از دنيا پهلو تهى كرده بود و بدان تبرّم نموده«230» و او را انسى نباشد مگر با خداى، و شواغل دنيا او را از محبوب باز دارد، و از مقاسات«231» شهوتها [654] رنج بيند، پس در مرگ خلاص او باشد از همه رنجها، و انفراد او با محبوب كه انس

Maktaba Tul Ishaat.com

او بدان است بی حایلی و مانعی، و بغایت سزاوار باشد که منتها نعمتها و لذتها بود.

و کاملتر لذتها شهیدان راست که در راه خدای کشته شدند، زیرا که ایشان بر جنگ اقدام ننمودند مگر در آن حال که التفات خود از علایق دنیا ببریدند، و به لقای خدای مشتاق شدند، و به کشتن راضی شده برای طلب رضای او.

پس اگر در دنیا نگرد آن را بطوعا«232» به آخرت بفروخته است، و دل بایع به مبیع التفات نکند، و اگر در آخرت نگرد آن را بخریده است و آرزومندی خود بدان ظاهر گردانیده. پس شادی او چه عظیم است چون ببیند آن چه خریده است، و چه کم التفات است بدانچه فروخته چون از او مفارقت نماید، بدانچه در نهایت قلت است. و تجرد دل برای دوستی خدای، باشد که در بعضی حالها اتفاق افتد و لیکن مرگ او را بر آن حال در نیابد پس بگردد، و قتال سبب مرگ است، پس سبب ادراك مرگ باشد بر مثال این حالت. پس برای این «نعیم» را بزرگ گردانید، چه نعیم آن است که آدمی آن چه خواهد بیابد. حق تعالی گفت: وَ لَهُمْ ما يَشْتَهُونَ.«233» پس معنی لذتهای بهشت را این جامعتر عبارتی بود. و بزرگتر عذابی آن است که آدمی از مراد خود باز داشته آید، چنانکه حق تعالی گفت: وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ.«234» پس این جامعتر عبارتی است عقوبتهای دوزخ را. و چون نفس شهید منقطع شود این نعیم را بی تأخیر ادراك کند. و این کاری است ارباب دلها را به نور یقین منکشف شده. و اگر از جانب سمع شاهدی طلبی، همه احادیث شهدا شاهد

آن است، و هر حدیثی مشتمل است بر عبارت کردن از منتها نعمت ایشان به لفظی دیگر. چه عایشه- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- جابر را گفت: أ لا أبشّرك يا جابر و كان قد استشهد أبوه، قال: بلی بشّرك الله بالخير. قال انّ الله تعالی قد احيا أباك فأقعده بين يديه.

فقال تمنّ علیّ عبدی ما شئت حتّی أعطيك فقال يا ربّ ما عبدتك حقّ عبادتك أتمنّي عليك ان تردّنی إلی الدّنيا فأقاتل مع نبيّك فاقتل فيك مرّة اخری فقال تعالی له انّه قد سبق منّی انّك إليها لا ترجع، ای، آیا مژده دهم تو را ای جابر؟ و پدر او شهادت یافته بود. گفت: بلی، خدای تو را به نیکی مژده دهاد.

گفت: خدای تعالی پدر تو را زنده گردانید و در محل قرب خود بنشانید، پس گفت: بنده من آن چه خواهی از من آرزو بر تا تو را بدهم. او گفت: ای پروردگار، تو را سزای پرستیدن تو نپرستیدهام، آرزو مبرم که مرا به دنیا باز گردانی و با پیغامبر تو کار زار کنم، و بار دیگر برای تو کشته شوم.

گفت: از من سابق شده است که تو سوی آن باز نگردی.

و کعب گفت که در بهشت مردی«235» گریان یافته شود، او را پرسند چرا مگریی با آن چه در بهشتی؟ گوید: برای آن مگریم که در راه خدای جز يك بار کشته نشدم، و خواستمی که مرا باز گردانیدند و بارها کشته شدمی.

و بدان که مؤمن را پس از مرگ از سعت جلال خدای چیزی منکشف شود که دنیا به اضافت آن«236» چون زندانی و تنگنایی باشد. و مثال او چون محبوسی است در خانه تاريك که برای او دری گشاده شود سوی بستانی که اکناف و اطراف آن بغایت واسع باشد چنانکه بصر بدان محیط نشود، در آن انواع درختان و مرغان و شکوفهها و میوهها بود، پس او بخواهد که به زندان تاريك باز رود. و پیغامبر- علیه السلام- برای این مثلی زده است. مردی را که بمرد، گفت: أصبح هذا مرتحلا من الدّنيا [655] و تركها لاهلها، فان كان قد رضی فلا يسرّه ان يرجع إلی الدّنيا كما لا يسرّ أحدكم ان

Maktaba Tul Ishaat.com

يرجع الى بطن امه، اى، اين رحلت كرد از دنيا و آن را براى اهل آن بگذاشت، پس اگر راضى باشد خوشش نيايد كه به دنيا باز گردد، چنانكه باشد يكى را از شما خوش نيايد كه به شكم مادر خود باز رود. پس بدين تعريف فرمود تو را كه نسبت فراخى آخرت به دنيا چون نسبت فراخى دنياست به تاريكى رحم. و نيز گفت: انّ مثل المؤمن في الدّنيا كمثل الجنين في بطن امّه إذا خرج من بطنها بكى على مخرجه حتّى إذا رأى الضّوء و رضع لم يحبّ ان يرجع إلى مكانه، و كذلك المؤمن يجزع من الموت فإذا اقضى إلى ربّه لم يحبّ ان يرجع إلى الدّنيا كما لا يحبّ الجنين ان يرجع إلى بطن امّة، اى، بدرستى كه مثل مؤمن در دنيا چون مثل بچه است در شكم مادر خود، چون از شكم او بيرون آيد بر بيرون آمدن خود بگريد، تا چون روشنايى ببيند و شير خورد دوست ندارد كه به جاى خود باز گردد، و همچنين مؤمن از مرگ جزع مكند، و چون به لقاى پروردگار رسد دوست ندارد كه باز به دنيا آيد،

چنانكه جنين دوست ندارد به شكم مادر خود باز گردد.

و پيغامبر را- صلى الله عليه و آله و سلم- گفتند كه فلان كس بمرد. گفت: مستريح او مستراح منه. اشارت به «مستريح» سوى مؤمن است، اى، از رنج دنيا بياسود. و به «مستراح منه» سوى فاسق است كه اهل دنيا از رنج او بر آسايند.

و أبو عمر صاحب سقيا«236» گفت كه ابن عمر بر ما بگذشت، و ما كودكان بوديم، پس سوى گورى نگريست، كله سرى ظاهر ديد، مردى را بفرمود تا آن را بپوشيد، پس گفت: اين تنها را اين خاك نمدار چيزى زيان ندارد، و جانهاست كه معاقب«237» و مثاب باشد تا روز قيامت.

و عمرو بن دينار گفت: هيچ مرده نيست كه بميرد كه نه آن چه در اهل او پس از او باشد نداند. و ايشان او را مشويند و كفن مكنند و او سوى ايشان منگرد.

و مالك بن انس گفت: به من چنان رسيد كه جانهاى مؤمنان آزاد گذاشته شدهاند، آن جا كه خواهد رود.

و نعمان بن بشير گفت كه از پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- شنيدم كه بر منبر مىگفت: الا انّه لم يبق من الدّنيا الاّ مثل الذّباب تمور في جوّها فالله الله في إخوانكم من اهل القبور فإنّ أعمالكم تعرض عليهم، اى، بدانيد كه از دنيا نماند مگر مثل مگسى كه در هوا بگردد، پس بترسيد، بترسيد از خداى در حق برادران خود از اهل گورستان، چه عملهاى شما بر ايشان عرضه داشته شود.

و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: لا تفضحوا موتاكم بسيّئات أعمالكم فانّها تعرض على أوليائكم من اهل القبور، اى، رسوا مكنيد مردگان خود را به بديهاى اعمال خود، چه آن عرضه داشته شود بر دوستان شما از اهل گورها. و براى آن أبو دردا گفت كه اى بار خداى، باز داشت خواهم به تو كه عملى كنم كه بدان نزديك عبد الله بن رواحه رسوا شوم- و او بمرده بود و خال او بود.

عبد الله بن عمرو بن عاص را پرسيدند كه مؤمنان چون بميرند أرواح ايشان كجا باشد؟ گفت:

در صورتهاى مرغان سفيد در سايه عرش، و أرواح كافران در زمين هفتم.

ابو سعيد خدرى گفت كه از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- شنيدم كه مىگفت: انّ الميّت يعرف من يغسله و من [656] يحمله و من يدلّيه إلى قبره، اى، مرده، شوينده و بردارنده و در گور نهنده خود را بشناسد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و صالح مرّی گفت: به من چنان رسید که أرواح مؤمنان نزدیك مرگ فراهم آیند، پس أرواح مردگان گویند روحی را که سوی ایشان بیرون آید: جای تو چگونه بود؟ در تن پاك بودی یا در تن پلید؟

و عبید بن عمیر گفت: اهل قبور خبرها چشم دارند، و چون مردهای بدیشان رسد گویند: فلان چه کرد؟ او گوید: بر شما نیامد؟ گویند: نی. گوید: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، او را به راهی دیگر بردند.

و جعفر بن سلیمان روایت کرد از سعید«237» که چون مرد بمیرد فرزند او وی را استقبال کند چنانکه غایب را. و مجاهد گفت: مرد را به صلاح فرزند او در گور بشارت داده شود.

و أبو ایوب انصاری روایت کرد که پیغامبر- صلی اللّه علیه و آله و سلم- گفت: انّ نفس المؤمن إذا قبضت تلقّاها اهل الرّحمة من عند اللّه کما یتلقّی البشیر في الدّنیا، یقولون انظروا2»

أخاکم حتّی یستریح، فانّه کان في کرب شدید، فیسألونه ما ذا فعل فلان و ما ذا فعلت فلانة و هل تزوّجت فلانة؟ فإذا سألوه عن رجل مات قبله، و قال مات قبلی، قالوا انّا للّه ذهب به إلی امّة الهاویة، ای، نفس مؤمن چون قبض کرده شود، اهل رحمت از نزدیك خدای او را پیش آیند، چنانکه مبشر را پیش آیند در دنیا، گویند:

مهلت دهید برادر خود را تا بیاساید، چه در اندوهی سخت بود. پس او را پرسند: فلان مرد چه کرد؟ و فلان زن چه کرد؟ و فلان زن به شوی رفت؟ و چون از مردی که پیش از او مرده باشد بپرسند، گوید: پیش از این مرده است. گویند: انّا للّه، او را به اصل خود، هاویه، بردند.

بیان سخن گور با مرده

و سخن مردگان اما به زبان مقال و اما به زبان حال باشد، که در تفهیم مردگان فصیحتر از زبان قال است در تفهیم زندگان. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یقول القبر للمیّت حین یوضع فیه، ویحك! یا ابن آدم ما غرّك بی؟ أ لم تعلم انّی بیت الفتنة و بیت الظّلمة و بیت الوحدة و بیت الدّود؟ ما غرّك بی؟

إذ کنت تمرّ بی فدّادا فان کان مصلحا أجاب عنه مجیب للقبر فیقول: أ رأیت ان کان یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر، فیقول القبر: انّی إذا اتحوّل علیه خضرا و یعود جسده نورا و یصعد روحه إلی اللّه، ای، گور مرده را [آن گاه که وی را در گور بنهند] گوید: ای نیکبخت، ای پسر آدم، تو را چه فریفته گردانید به من؟ و ندانستی که من خانه فتنهام، و خانه تاریکیم، و خانه تنهایی، و خانه کِرم؟ چه مغرور گردانید تو را به من چون بر من خرامان مىگذشتی؟ پس اگر مصلح باشد، پاسخ دهندهای گور را پاسخ دهد و گوید: چه گویی، اگر امر معروف و نهی منکر به جای آوردی؟ پس گور گوید: من بر او سبز گردم، و تن او نوری گردد، و روح او به حضرت الهی ترقی کند. و فدّاد آن است که «پایی پیش برد و پای دیگر پس».«239» همچنین راوی تفسیر کرده است.

و عبید بن عمیر لیثی گفت: هیچ مردهای نباشد که [نه] حفره او که وی را آن جا دفن کنند او را

آواز دهد: من خانه تاریکی و تنهایی و جداییم، اگر در حیات خود خدای را مطیع بودی، من بر تو امروز رحمت کنم و مطیع باشم، و اگر خدای را عاصی بودی، من بر تو امروز نقمت«240» بدهم و مطیع نباشم. من آنم که هر مطیعی

Maktaba Tul Ishaat.com

که در من در آید مسرور از من بیرون آید، و هر عاصیی که در من در آید هلاك شده از من بیرون آید.

و محمد بن صبیح گفت: به من چنان رسید که مرد را چون در گور نهند و عذاب کنند، یا بعضی از آن چه [657] که کراهیت دارد به وی رسد، همسایگان او از مردگان او را آواز دهند که ای واپس گذاشته در دنیا پس از برادران«241» و همسایگان خود، آیا از حال ما عبرتي نبود تو را؟ در پیش رفتن ما تو را فکرتی نبود؟ آیا ندیدی که اعمال ما منقطع شد از ما و تو مدتی در مهلت بودی؟ چرا آن چه از برادرانت فوت شد تلافی نکردی! و بقاع زمین او را آواز دهد: ای مغرور به ظاهر دنیا، چرا پند نگرفتی به کسی که از اهل تو در شکم زمین رفت، از آن جمله که دنیا ایشان را پیش از تو بفریفت، پس أجل در بردن ایشان به گور سبقت نمود، و تو او را دیدی که دوستانش برداشته سوی منزلی که از آن چاره نیست مبردند! و یزید رقاشی گفت: به من چنان رسید که مرده چون در گور نهاده شود، اعمال او وی را در بر گیرد، پس خدای- عز و جل- عمل او را در سخن آرد و گوید: ای بنده تنها در حفره خود، دوستان و اهل تو از تو منقطع شدند، پس امروز جز ما تو را مونسی نیست.

و کعب گفت: چون بنده صالح را در گور نهند، اعمال صالحه گرد بر گرد وی در آید: نماز و روزه و جهاد و حج و صدقه، و فریشتگان عذاب از جانب پاهای او در آیند، پس نماز گوید، دور شوید از او، شما را بر او سبیلي نیست، چه برای خدای تعالی قیامهای دراز کرده است. آن گاه از جانب سر او در آیند، روزه گوید: شما را بر او سبیلي نیست، چه در سرای دنیا بسیار برای خدای تشنه بوده است. آن گاه از جانب تن او در آیند، پس حج و جهاد گویند که او به تعب حج و جهاد اقامت نموده است، شما را بر او سبیلي نیست. آن گاه از جانب دستهای او آیند، پس صدقه گوید:

دست از او بدارید و یار مرا بگذارید، چه بسیار صدقه است که از این دستها بیرون آمده است، و به «ید الله» رسیده است برای طلب رضای وی، پس شما را بر او سبیلي نیست. پس او را گویند:

گواران باد تو را، در حیات و وفات نیك بودی. پس فریشتگان رحمت بیایند، فراشی و دثاری برای وی از بهشت بیارند، و گور او واسع گردانیده شود برای وی تا آن جا که چشم محیط گردد، و قندیلی از بهشت بیارند، پس تا روز بعث در روشنایی آن باشد.

و عبد الله بن عبید بن عمیر گفت: در تشییع جنازهای به من چنان رسید که پیغامبر- علیه السلام-

گفت که مرده را بنشانند و او گام زدن مُشَیِّعان«242» مشنود، پس چیزی با او سخن نگوید مگر گور او گوید: ویحك ای پسر آدم، نه تو را از من بترسانیدند، و از تنگی و بدبویی و هول و کرم من، پس برای من چه ساختهای؟

بیان عذاب گور و سؤال منکر و نکیر

براء بن عازب- رضی الله عنه- گفت که بر خدمت پیغامبر- علیه السلام- بر جنازه مردی از انصار بیرون رفتیم، پس پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- بر گور او بنشست سر فرود انداخته، پس گفت: «اللّهمّ انّی أعوذ بك من عذاب القبر.» ثلاثا. پس گفت: چون مؤمن در استقبال آخرت باشد، حق تعالی فریشتگان فرستد که رویهای ایشان خورشید را ماند، و حنوط«243» و کفن او با ایشان باشد، و تا آن جا که چشم او رسد بنشینند، و چون جان او بیرون آید، هر فریشتهای که میان آسمان و زمین است و هر فریشتهای که در آسمان است بر وی نماز گزارند، و درهای آسمان گشاده شود، پس در آن دری نباشد که نه دوست دارد که جان او از آن برده شود، و چون جان او به بالا برند گویند:

Maktaba Tul Ishaat.com

ای پروردگار، بنده تو فلان است. گوید: باز برید او را و آن چه برای او ساختیم از کرامت بدو رسانید، چه او را وعده [658] کردهام: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى،«244» ای، از آن [آفریدیم] شما را و باز گردانیدیم شما را در آن و از آن بیرون آریم شما را بار دیگر. و او آواز نعلین ایشان بشنود چون باز گردند تا وی را بگویند: من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ و او گوید: پروردگار من خدای من است، و دین من اسلام است، و پیغامبر من محمد- صلی الله علیه و آله و سلم- و او را بانگ سخت بر زنند، و آن آخر فتنهای باشد که بر مرده عرضه داشته شود. و چون آن گفت، منادیی آواز دهد که راست گفتی. و معنی قول حق تعالی: يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ این است. پس آیندهای خوبروی، خوشبوی، نیکو جامه بیاید و گوید: به رحمت پروردگار خود و بهشتهایی که نعیم آن مقیم است خوش باش. او گوید: خدای- عز و جل- تو را به نیکی مژده دهاد، تو کیستی؟ گوید: من عمل صالح توأم، به خدای که شتابنده بودی در طاعت خدای، و درنگ کننده از معصیت، و خدای- عز و جل- جزای تو خیر کناد. گفت: پس منادی ندا کند که فرش بهشت برای وی بگسترید، و دری سوی بهشت برای وی بگشایید. پس فرشهایی از بهشت برای وی گسترده شود، و دری سوی بهشت او را گشاده آید. او گوید: ای بار خدای، قیامت را بزودی قایم گردان تا به اهل و مال خود باز گردم.

و اما کافر چون در استقبال آخرت و انقطاع دنیا باشد، فریشتگان غلاظ و شداد سوی او آیند با جامههای آتشین و پیراهنی از قطران، و چون جانش بیرون آید هر فریشتهای که میان آسمان و

زمین باشد و هر فریشتهای که در آسمان بود او را لعنت کند، و درهای آسمان بسته شود، و هیچ دری از آن نباشد که نه کراهیت دارد که جان او را از آن راه برند، پس چون جان او را بالا برند، بیندازند و گویند: ای پروردگار، بنده تو فلان است، آسمان و زمین او را قبول نکرد. گوید: باز برید او را و آن چه برای او ساختهایم از بدی بدو نمایید، چه من او را وعده کردهام: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى«244». و او آواز نعلین ایشان بشنود چون روی بگردانند تا وی را گویند: من ربّك و ما دينك و من نبيّك؟ گوید: ندانم. گویند: ندانی! پس آیندهای زشت روی، بدبوی، زشت جامه بیاید، و بشارت سخط خدای و عذاب الیم به وی رساند. گوید: خدای تو را به بدی بشارت دهاد، تو کیستی؟ گوید: من عمل خبیث توأم، به خدای که شتابنده بودی در معصیت خدای- عز و جل- و درنگ کننده از طاعت خدای- عز و جل- پس خدای تو را به بدی مکافات کناد. گوید: خدای تو را پاداش دهاد به بدی«245». پس کری، گنگ، کور بر وی مسلط گردانیده شود که عمودی آهنین با او باشد، اگر جن و انس فراهم آیند که آن را بردارند نتوانند، و اگر بر کوهی بدان بزنند خاك شود، پس يك زخم او را بزنند و او خاك شود، پس باز روح به او در آید، زخم دیگر او را بزنند که هر که بر زمین است آن را بشنود، مگر جن و انس، پس منادیی آواز دهد که دو تخته از آتش برای او بگیرند و فرش کنند، و دری سوی آتش برای وی گشاده آید.

و محمد بن علی«246» گفت: هیچ میرنده نمیرد که نه اعمال نیك و بد او نزدیك مرگ برای او ممثّل«247» گردانیده شود، پس در نیکیها چشم او باز شود، و از بدیها پلك او پیش آید.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ المؤمن إذا احتضر أتته الملائكة بحريرة فيها مسك و ضبائر الرّيحان فتسلّ روحه كما تسلّ الشّعرة من العجين [659] و يقال ايّتها النّفس

Maktaba Tul Ishaat.com

المطمئنّة اخرجی راضية مرضية و مرضيا عنك إلى روح الله و كرامته فإذا أخرجت روحه وضعت على ذلك المسك و الرّيحان و طويت عليها الحريرة و بعث بها إلى علّيّين. و انّ الكافر إذا احتضر أتته الملائكة بمسح فيه جمرة فتنزع روحه انتزاعا شديدا و يقال ايّتها النّفس الخبيثة اخرجی ساخطة و مسخوطا، عليك إلى هو ان الله و عذابه، فإذا أخرجت روحه وضعت على تلك الجمرة فانّ لها نشيشا و يطوى عليها المسح و يذهب بها إلى سجّين، ای، چون مرگ مؤمن حاضر شود، فريشتگان حريری بيارند كه در آن مشك و دستههای سپر غم باشد، پس جان او به نرمی بيرون كشيده شود، چنانكه موی از آرد سرشته، و گفته آيد: ای نفس مطمئنه، بيرون آی خشنود از خدای و خدای از تو خشنود سوی رحمت خدای و كرامت او، و چون جان او بيرون آيد بر آن مشك و سپر غم نهند و حرير را در نوردند و به عليين فرستند. و چون مرگ كافر حاضر گردد، فريشتگان پلاسی بيارند كه

در آن انگشت باشد، پس جان او بسختی بكشند و گويند: ای نفس پليد، بيرون آی ناخشنود از خدای و خدای از تو ناخشنود سوی خواری و عذاب او، و چون جان او بيرون آرند بر آن انگشت نهند و آن را آواز جوشيدن باشد و پلاس در آن پيچند و سوی سجين برند.

و آمده است كه محمد بن كعب قرظی، قول حق تعالی: حَتَّى إِذا جاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ، قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً«248» بخواند. گفت«249»: چه چيز خواهی؟ در چه چيز رغبت نمايی؟ آيا خواهی كه رجوع شوی«250» تا مال جمع كنی و [درختهای نيكو غرس نمايی]«251» و بناها بنا كنی و جويها بركنی؟ گفت: نه، خواهم كه شايد كاری شايسته كنم در آن چه ترك كردهام. جبار گويد: كلاّ انّها كلمة هو قائلها، ای، هرگز! اين كلمهای است كه او گوينده آن است. ای، هر آينه نزديك مرگ آن را بگويد.

و أبو هريره- رضی الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: المؤمن في قبره في روضة خضراء، و يرحّب له في قبره سبعون ذراعا و يضيء حتّى يكون كالقمر في ليلة البدر، و هل تدرون فيما ذا أنزلت «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً»؟«252» ای، مؤمن در قبر خود در مرغزاری سبز باشد، و هفتاد گز به فراخی گور او افزوده شود، و روشن تا چون ماهی بدر نموده شود در شب چهارده، و آيا هيچ دانيد كه «فانّ له معيشة ضنكا» در چه نازل شده است؟ گفتند: خدای و رسول او داناتر. گفت:

عذاب الكافر في قبره يسلّط عليه تسعة و تسعون تنّينا، هل تدرون ما التّنّين؟ گفتند: خدای و رسول او داناتر. گفت: التّنّين تسعة و تسعون حيّة، لكلّ حيّة سبعة رءوس يخدشونه و يلحسونه و ينفخون في جسمه إلى يوم يبعثون، ای، عذاب كافر در گور، بر او نود و نه تنين مسلط گردانيده شود. آيا هيچ دانيد تنّين چيست؟ نود و نه مار است، هر ماری هفت سر دارد، او را مخراشند و مليسند، و در تن او مدمند تا روزی كه بر انگيخته شود.

و نبايد كه از اين عدد مخصوص تعجب نموده شود، چه اعداد اين كژدمان و ماران به قدر اعداد خويهای نكوهيده است از كبر و ريا و حسد و غل«253» و حقد و ديگر صفتهای مذموم، چه آن را اصلهای شمرده است، آن گاه فرعهای شمرده از آن انشعاب پذيرد، آن گاه فرعهای آن قسمها شود.

و آن صفتها به اعيان خود«254» اين مهلكات است و به اعيان خود كژدمان و مار شود، پس قوی از آن همچنان گزد [660] كه تنّين، و ضعيف همچنان كه كژدك، و ميانه چون مار. و ارباب دلها و بصيرتها اين مهلكات و شاخ زدن

Maktaba Tul Ishaat.com

فرعهای آن را به نور بصیرت مشاهدند، الا آن است که مقدار عدد آن جز به نور نبوت دریافته نشود. پس امثال این اخبار را ظاهرهای صحیح است و سِرهای

پوشیده، و لیکن نزدیك ارباب بصیرت واضح است. پس کسی که حقایق آن او را منکشف نشود باید که ظواهر آن را انکار نکند، بلکه اقل درجات ایمان تصدیق و تسلیم است.

سؤال ما کافر را در گور مدتی مبینیم و چیزی ازین مشاهده نمکنیم، پس تصدیق بر خلاف مشاهده چه وجه دارد؟

جواب بدان که تو را در تصدیق امثال این سه مقام است:

اول و آن ظاهرتر و سلیمتر است که تصدیق کنی که آن موجود است و مرده را مگزد و لیکن تو نمبینی، چه این چشم مشاهده کارهای ملکوتی را نشاید، و کل آن چه تعلق به آخرت دارد از عالم ملکوت است. آیا نبینی که صحابه چگونه ایمان آوردند به نزول جبرئیل و او را مشاهده نمکردند، و ایمان مآوردند که پیغامبر- علیه السلام- او را مبینند؟ پس اگر ایمان نیاوردهای، تصحیح در اصل ایمان به فریشتگان و وحی تو را مهمتر. و اگر آوردهای، روا مداری که پیغامبر خدای چیزی بیند که امت نبیند. پس این در مرده چرا نباشد؟ و چنانکه فریشته آدمیان و حیوانات را نماند، ماران و کژدمان که در گور گزند از جنس ماران عالم ما نهاند، بلکه آن جنسی دیگر است و به حسی دیگر دانسته شود.

مقام دوم آن که کار «خفته» یاد کند، و آن که در خواب ماری بیند که او را بگزد، و او بدان دردمند شود تا به حدی که بینی در خواب فریاد کند و پیشانیش خوی گیرد و از جای خود منزعج شود، همه آن از نفس خود درك نماید و بدان متأذی شود چنانکه بیداری متأذی شود بدانچه بیند، و تو ظاهر او را ساکن بینی و نزدیك او ماری نبینی، و در حق او مار موجود و عذاب حاصل، و لیکن در حق تو غیر مشاهد است، و چون عذاب آن در درد گزیدن باشد، میان مار متخیل یا مشاهد فرق نبود.

مقام سوم آن که دانی که مار به نفس خود دردمند نکند، بلکه آن چه به تو رسد از او زهر است. پس زهر نیز درد نیست، چه عذاب تو از اثری است که از زهر در تو حاصل شود. پس هر گاه مثل آن اثر، بی زهر در تو حاصل شود، آن عذاب به تمام و کمال به تو رسیده باشد. و تعریف آن نوع از عذاب ممکن نباشد مگر بدان که اضافت کرده شود«255» به سببی که در عادت بدان انجامد. چه اگر در آدمی لذت مباشرت«256» آفریده شود مثلا، بی مباشرت صورت مباشره، تعریف آن ممکن نگردد مگر به اضافت آن، تا اضافه برای تعریف باشد به سبب. و ثمره سبب حاصل آید اگر چه صورت سبب حاصل نشود. و سبب برای ثمره مطلوب است نه برای ذات خود. و این صفتهای

مهلك موذی«257» و دردمند کننده شوند در نفس نزدیك مرگ.

پس دردهای آن چون دردهای گزیدن ماران باشد بی وجود ماران. و موذی گشتن صفت آن را ماند که عشق نزدیك مرگ معشوق موذی شود، چه او لذیذ بود، پس حالتی در آمد که لذیذ به نفس خود دردمند کننده شد، تا«258» از انواع عذاب در دل آن نازل گردد که با آن آرزو برد که به عشق و وصال تنعم ننموده بودی. بلکه این بعینه یکی از

Maktaba Tul Ishaat.com

انواع عذاب مرده است، چه او در دنيا عشق را بر نفس خود مسلط كرد، و مال و عقار و جاه و فرزند و خويشاوندان و آشنايان خود را دوست داشتن گرفت، و اگر آن همه از او در حيات او استده شود [661] چنانكه رجوع آن به خود اميد ندارد، پس چه گويى حال او چگونه باشد؟ نه رنج او بزرگ شود و عذاب او صعب گردد و آرزو برد و گويد:

كاشكى مرا هرگز مال و جاه نبودى تا به فراق آن رنجور نشدمى؟ پس مرگ عبارت است از جدايى از كل محبوبات دنيا به يك دفعه. و چه باشد حال كسى كه او را يك كس باشد، آن يك كس را از او بستانند، چنانكه گفتهاند:

ما حال من كان له واحد

يؤخذ«259» عنه ذلك الواحد

پس چه شود حال كسى كه شاد نشود مگر به دنيا، پس دنيا از او بستانند و به دشمنان او سپارند؟ پس با اين عذاب و غم و حسرت، آن چه از نعيم آخرت است از او فوت شود، و حسرت محجوب ماندن از خداى [با آن] ضم گردد- چه دوستى غير خداى باز دارنده است از لقاى خداى و تنعم بدان- پس درد جدايى از همه محبوبات و حسرت آن چه از نعيم آخرت از او ابد الاباد فوت شود، و ذلّ ردّ و حجاب از خداى بر او متوالى گردد. آن است كه بدان معذب شود، چه پس از آتش فراق جز آتش دوزخ نبود، چنانكه حق تعالى گفت: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصالُوا الْجَحِيمِ.«260»

و اما كسى كه به دنيا انس نگيرد، و جز خداى را دوست ندارد، و مشتاق لقاى خداى باشد، از زندان دنيا و مقاسات«261» شهوتهاى آن خلاص يابد، و به محبوب خود رسد، و عوايق و صوارف از او منقطع شود، و كمال نعمت با امن از زوال ابد الاباد حاصل آيد. و براى مثل آن بايد كه عمل كنندگان عمل كنند.

و مقصود آن است كه مرد باشد كه اسب خود را چنان دوست دارد كه اگر او را مخير كنند ميان آن كه اسب او بستانند و ميان آن كه كژدم وى را بگزد، صبر بر گزيدن كژدم اختيار كند. پس اكنون درد جدايى اسب نزديك او بزرگتر از گزيدن كژدم باشد. و دوستى اسب باشد كه او را بگزد چون

اسب از او بستانند. پس بايد كه براى اين گزيدهها ساخته شود«260»، چه مرگ از او اسب او و مركب او و سراى او و عقار او و اهل و فرزندان او و دوستان او و آشنايان او و جاه و قبول او بستاند، بلكه چشم و گوش و اندامهاى او بستاند، و نوميد شود كه بدو باز رسد. پس چون جز آن را دوست ندارد و آن همه از او بستانند، آن بر او بزرگتر از گزيدن كژدمان و ماران باشد. و چنانكه آن از او اگر در حال حيات استانند عقوبت او بزرگ باشد، در حال مرگ همچنان باشد. چه بيان كرديم كه معنيى كه دريابنده دردها و لذتهاست نمرده است، بلكه عذاب او پس از مرگ سختتر است، زيرا كه در حيات تسلى نمايد به اميد باز گشتن آن بدو، و تسلى نمايد به اميد عوض يافتن از آن. و پس از مرگ تسلى نبود، چه راه تسلى بر او مسدود شود و نوميدى حاصل آيد. پس اكنون هر پيراهنى و دستارى كه آن را دوست دارد. چنانكه اگر آن را از او بستانند بر او گران آيد، هر آينه بر آن متأسف شود و بدان در عذاب بود. پس اگر سبك بار باشد، از دنيا بسلامت ماند. و مراد از قول پيغامبر- عليه السلام- نجا المخفّون«261» آن است. و اگر گرانبار باشد، عذاب او عظيم بود. و چنانكه حال كسى كه دينارى از او بدزدند سبكتر از حال كسى باشد كه ده دينار او بدزدند، پس همچنين حال صاحب يك درم خفيفتر از حال صاحب دو درم بود. و مراد از قول پيغامبر- صلوات الله عليه- صاحب

Maktaba Tul Ishaat.com

الدّرهم اخفّ حسابا من صاحب الدّرهمين آن است. و هيچ چيز از دنيا نيست كه به مرگ آن را بگذارى كه نه آن بر تو حسرت باشد [662] پس از مرگ. پس اگر خواهى بسيار گير و اگر خواهى اندك. و اگر بسيار گيرى جز حسرت بسيار نگرفته باشى، و اگر اندك گيرى جز پشت خود را سبك بار نكرده باشى. و در گورهاى توانگران كه حيات دنيا را به آخرت برگزيدهاند و بدان شاد شده و بدان آرام گرفته ماران و كژدمان بسيار شوند.

و اين مقامات ايمان است در ماران و كژدمان گور و در ديگر انواع عذاب آن. ابو سعيد خدرى پسر خود را كه وفات كرده بود در خواب ديد، گفت: اى پسر مرا پند ده. گفت: خداى را مخالفت مكن در آن چه ارادت كنى. گفت: زيادت گوى. گفت: اى پدر طاقت ندارى. گفت: بگو.

گفت: ميان خود و خداى پيراهنى مگذار. پس سى سال پيراهن نپوشيد.

سؤال صحيح از اين سه مقام كدام است؟

جواب بدان كه در مردمان كسى هست كه جز اول را انكار نموده است، و كسى هست كه اول را انكار نموده است و دوم را اثبات كرده، و كس هست كه جز سوم را اثبات نكرده. و حقى كه ما را به طريق استبصار منكشف شده است آن است كه آن همه در حيّز امكان است. و آن كه بعضى را از آن انكار كند، از تنگى حوصله اوست، و نادانستن او اتّساع قدرت خداى- عز و جل- و عجايب

تدبير او را، پس انكار كند از افعال خداى تعالى آن چه با آن انس نگرفته است و مألوف او نبوده. و آن جهل و قصور است. بلكه اين سه طريق در تعذيب ممكن است و تصديق به آن واجب. چه بسا بندهاى كه به يك نوع از آن معاقب باشد، و بسا بندهاى كه اين سه نوع بر او جمع شود. باز داشت خواهم به خداى از اندك و بسيار عذاب او.

حق اين است آن را بتقليد باور دار، چه بر بسيط زمين كم است كسى كه آن را بتحقيق بشناسد.

و آن چه تو را بدان وصيت كنم آن است كه در تفصيل آن بسيار نظر نكنى و به معرفت آن مشغول نشوى، بلكه به تدبير دفع عذاب مشغول شوى از هر نوع كه باشد. پس اگر عمل و عبادت بگذارى و به بحث كردن از آن مشغول شوى، چون كسى باشى كه سلطان او را بگيرد و حبس فرمايد تا دست او و بينى او ببرند، پس همه شب تفكر كردن گيرد كه آيا به كارد خواهند بريد يا به شمشير يا استُره«262»، و طريق حيلت در دفع اصل عذاب از نفس خود بگذارد. و اين غايت جهل است، چه بقطع معلوم است كه بنده پس از مرگ از عقاب عظيم يا نعيم مقيم خالى نمان، پس بايد كه استعداد«263» براى آن باشد. و اما بحث از تفصيل عقاب و ثواب فضول محض است و تضييع روزگار. پس سودمند دنيا و آخرت اختيار بايد كرد، و فضول بگذاشت.

بيان سؤال منكر و نكير و صورت ايشان و افشارش گورها و باقى سخن در عذاب گور

ابو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: إذا مات العبد أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لاحدهما منكر و للآخر نكير فيقولان له، ما كنت تقول في النّبيّ؟ فان كان مؤمنا قال: هو عبد الله و رسوله، اشهد ان لا اله الاّ الله و انّ محمّدا رسول الله. فيقولان له: انّا كنّا لنعلم انّك تقول ذلك، ثمّ يفسح له في قبره سبعون ذراعا في سبعين ذراعا و ينوّر له في قبره، ثمّ يقال له: نمّ. فيقول:

دعوني ارجع إلى اهلى فأخبرهم. فيقال له: نم. فينام كنومة العروس الّذي لا يوقظه الاّ احبّ اهله إليه حتّى يبعثه الله

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى من مضجعه ذلك. و ان كان منافقا قال: لا أدرى كنت اسمع النّاس يقولون شيئا و كنت أقوله، فيقولان [663] انّا كنّا لنعلم انّك تقول ذلك، ثمّ يقال للأرض التئمى عليه فتلتئم عليه حتّى يختلف فيها اضلاعه فلا يزال معذّبا حتّى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك، اى، چون بنده بميرد دو فريشته سياه سبز چشم بر او آيند: يكى را «منكر» خوانند و ديگرى را «نكير» پس وى را گويند: در پيغامبر چه گويى؟ پس اگر مؤمن باشد گويد كه او بنده خداى و پيغامبر اوست. گواهى دهم كه سزاى پرستش نيست مگر خداى، و محمد پيغامبر خداى است. گويند او را كه ميدانستيم كه تو آن ميگفتى.

پس هفتاد گز در هفتاد گز [در فراخى] گور او افزوده شود، و براى او در گور او روشنايى كرده شود، پس او را گفته آيد: بخسب. گويد: مرا بگذاريد تا به اهل خود باز گردم و ايشان را آگاه كنم. پس او را گفته شود: بخسب. پس بخسبد، خفتن عروسى كه وى را كسى بيدار نكند مگر آن كه دوستترين اهل او باشد نزديك او، تا آن گاه كه حق تعالى او را از آن خوابگاه او برانگيزد. و اگر منافق باشد گويد: ندانم، از مردمان شنيدمى كه چيزى ميگفتندى، من آن را بگفتمى. پس گويند كه ميدانستيم كه تو آن ميگفتى. پس زمين را گفته شود: فراهم آى بر او. پس زمين فراهم آيد بر او تا پهلوهاش به هم در شود، پس هميشه معذّب باشد تا آن گاه كه حق تعالى او را از آن خوابگاه بر انگيزد.

و عطاء بن يسار روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- عمر بن خطّاب را گفت: يا عمر كيف بك إذا متّ أنت فانطلق بك قومك فقاسوا لك ثلاثة اذرع«263» في ذراع او شبر، ثمّ رجعوا إليك فغسّلوك و كفّنوك و حنّطوك، ثمّ احتملوك حتّى يضعوك فيه ثمّ يهيلوا عليك التّراب و يدفنوك. فإذا انصرفوا عنك أتاك فتّانا القبر، منكر و نكير، أصواتهما كالرّعد القاصف و أبصارهما كالبرق الخاطف، يجرّان اشعارهما و يحثيان«264» القبر بأنيابهما فتلتلاك و ترتراك«265» كيف بك عند ذلك يا عمر؟ اى، اى عمر چگونه باشى چون بميرى و قوم تو بروند، سه گز در گزى يا بدستى براى تو قياس گيرند، پس به تو باز گردند، و بشويند و كفن كنند و حنوط سازند، پس بردارند تو را تا در آن نهند، پس خاك بر تو فرو ريزند و دفن كنند، و چون از تو باز گردند دو فتّان گور2»

، منكر و نكير، به تو آيند، آوازهاشان چون رعد قاصف«267» و چشمهاشان چون برق خاطف، مويهاى خود ميكشند، و گور را به انياب خود بر ميخراشند، پس تو را بجنبانند، و بانگها بر تو در آرند، چگونه باشى در آن حال يا عمر؟ گفت:

مثل عقلى كه امروز دارم با من باشد؟ گفت: نعم. گفت: پس ايشان را كفايت كنم.

و اين نص صريح است در آن كه عقل به مرگ متغير نگردد، و تن و اعضا بگردد. پس مرده، عاقل و در يابنده و عالم باشد، دردها و لذتها دريابد چنانكه بود، از عقل او چيزى متغير نگرد. و عقل دريابنده از اين اندامها نيست، بلكه او چيزى باطن است كه آن را طول و عرض نيست، بلكه در نفس خود قسمت نپذيرد. اوست دريابنده چيزها. و اگر همه اعضاى آدمى بريزد و نماند مگر جزء دريابنده كه متجزى و منقسم نشود، هر آينه آدمى عاقل به كمال خود قايم و باقى باشد. و او پس از مرگ همچنان بود، چه در آن جزو مرگ حلول نكند، و عدم بر او طارى نشود«268» و محمد بن منكدر گفت كه به من چنان رسيد كه بر كافر در گور جنبندهاى كر و كور مسلط شود،

Maktaba Tul Ishaat.com

در دست او تازیانه آهنین، در سر آن چون رکاب [664] اشتر، تا روز قیامت او را بدان منزند، نبیند او را که از آن بپرهیزد، و آوازش نشنود که بر او ببخشاید.

و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت: چون مرده را در گور نهند، اعمال صالح او بیاید و او را برگیرد. پس اگر عذاب از جانب سر او در آید، قرائت قرآن آن را دفع کند، و اگر از جانب پای آید، قیام. و اگر از جانب دست، دستها گویند: به خدای که ما را در صدقه و دعا مبسوط داشتی«268»، تو را بر او سبیلي نیست، و اگر از جانب دهان او آید، ذکر او و روزه او آید، و همچنین نماز و صبر در گوشهای باشد، گوید: اما من، اگر خللی بینم، یار او باشم. و سفیان گفت: اعمال صالح از او مدافعت کند، چنانکه مرد از برادر خود و اهل و فرزند خود. پس در آن حال او را گفته شود: خدای در خوابگاه تو برکات کناد، که نیکو دوستاناند دوستان تو، و نیکو برادراناند برادران تو.

و حذیفه- رضی الله عنه- گفت که با پیغامبر- علیه السلام- در جنازهای بودیم، پس بر سر گور بنشست، پس در آن نگریستن گرفت، پس گفت: یضغط المؤمن في هذا ضغطة نردّ منها حمائله«269»، ای، افشرده شود بر مؤمن در گور افشردنی که حمایلش جدا شود.

مترجم مىگوید که حمایل را به رگهای آتشین تفسیر کردهاند، و احتمال دارد که بدان وضع حمایل شمشیر خواسته شود.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ للقبر ضغطة و لو سلم او نجا منها أحد لنجا سعد بن معاذ، ای، بدرستی که گور را ضغطهای«270» است و اگر کسی از آن مسلّم ماندی یا برستی، سعد بن معاذ رستی.

و انس بن مالك- رضی الله عنه- روایت کرد که زینب دختر پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد، و او زنی بیمارگین بود، پس پیغامبر- علیه السلام- پس او رفت، پس حال او ما را اندوهگین کرد، و چون به گور رسیدیم، پیغامبر- علیه السلام- در گور او رفت و روی او از زردی بدرفشید. و چون بیرون آمد رویش روشن شد. گفتند: یا رسول الله، از تو کاری دیدیم، آن از چه بود؟ گفت:

ذکرت ضغطة ابنتي و شدّة عذاب القبر، فأوتيت فأخبرت انّ الله قد خفّف عنها و لقد ضغطت ضغطة سمع صوتها ما بين الخافقين، ای، ضغطه گور دخترم و سختی عذاب آن یاد کردم، پس بیامدند و خبر کردند که خدای- عز و جل- از وی تخفیف فرمودند، و بدرستی که چنان ضغطهای بود او را که آواز آن میان مشرق و مغرب شنیده شد.

باب هشتم در آن چه از احوال مردگان به مکاشفه در خواب روشن شود

بدان که انوار بصایر که از کتاب خدای و سنت پیغامبر او مستفاد است و از طرق اعتبار، حال مردگان بر سبیل اجمال و انقسام ایشان به نیکبختان و بدبختان ما را تعریف مىکند، و لیکن حال زید و عمر و بعینه از آن اصلا روشن نشود، چه اگر بر ایمان زید اعتماد کنیم، ندانیم که وفات او بر چه بود، و خاتمت او چگونه باشد؟ و اگر بر صلاح ظاهر او اعتماد کنیم، محل تقوی دل است، و آن غامض است، بر صاحب تقوی پوشیده شود، پس بر غیر او چگونه بود؟ پس ظاهر صلاح را بی تقوای باطن حکمی نیست. و حق تعالی گفت: إِنَّما يَتَقَبَّلُ الله من الْمُتَّقِينَ،«270» ای، خدای- عز و جل- از متقیان قبول فرماید. پس شناختن حکم زید و عمر و امکان ندارد مگر به مشافهه«271» او، و مشاهده آن چه بر او رود. و چون مُرد، از عالم ملك و شهادت به عالم غیب و ملکوت رفت، به چشم ظاهر دیده نشود و

Maktaba Tul Ishaat.com

به چشمی دیگر دیده شود [665] که آن چشم در دل هر آدمی آفریده شده است، و لیکن آدمی پرده‌های کثیف«272» از شهوات و اشغال دنیوی بر آن فرو هشته است، و بدان نمی‌بیند. و صورت نبندد که بدان چیزی از عالم ملکوت بیند تا آن پرده از چشم دل او باز نشود. و چون آن پرده از چشم انبیا- صلوات الله علیهم أجمعین- باز شده بود، لا جرم در ملکوت نگریستند، و عجایب آن را مشاهده کردند. و مردهها در عالم ملکوتند، و ایشان را مشاهده کردند و از آن اخبار فرمودند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- ضغطه گور در حق سعد بن معاذ بدید، و در حق زینب دختر خود. و همچنین حال پدر جابر چون شهادت یافت، چه خبر کرد که خدای- عز و جل- او را در قرب خود بنشاند که میان ایشان ستری نبود.

و طمع در مثل این مشاهده جز انبیا را و جز اولیا را که درجه ایشان به ایشان نزدیك است نباشد.

و ممکن در امثال ما مشاهده دیگر است ضعیف، الا آن است که آن نیز مشاهده نبوی است. و بدان مشاهده خواب را مخواهم، و آن از انوار نبوت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: الرّؤیا الصّالحة جزء من ستّة و أربعین جزء من النّبوة، ای، خواب نیك جزوی است از چهل و شش جزو پیغامبری. و آن نیز انکشافی است که جز به باز شدن پرده از دل حاصل نشود. و برای آن وثوق نباشد مگر به خواب مردی صالح و صادق. و کسی که دروغش بسیار شود خواب او راست نبود. و کسی که فساد و معاصی او بسیار شود دلش تاریك گردد، پس آن چه بیند اضغاث احلام«273» باشد.

و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در وقت خواب به طهارت امر فرمود، تا پاك خسبد. و آن

اشارت به طهارت باطن است نیز، چه اصل آن است، و طهارت ظاهر به منزله تتمه و تکمله آن است. و هر گاه که باطن صافی شود، آن چه در مستقبل خواهد بود در چشم دل پیدا آید، چنانکه دخول مکه پیغامبر را- علیه السلام- در خواب پیدا آمد، تا قول حق تعالی لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ«274» نازل شد. و کم باشد که آدمی خالی ماند از خوابهایی که بر کارها دلالت کند و آن را صحیح یابد.

و خواب دیدن و دانستن غیب در خواب از عجایب صنع خدای است و بدایع فطرت آدمی، و آن از واضحترین دلیلهاست بر عالم ملکوت، و خلق از آن غافلند، چون غفلت ایشان از دیگر عجایب دل و عجایب عالم. و سخن در حقیقت «خواب دیدن» از دقایق علمهای مکاشفه است، پس آن را بر سرباری علم معاملت«275» یاد نتوان کرد، و لیکن آن مقدار که ذکر او اینجا امکان دارد مثالی است که مقصود به فهم تو رساند.

و آن مثال آن است که بدانی که مثال دل مثال آینه است که در آن صور و حقایق امور پیدا گردد.

و کل آن چه حق تعالی تقدیر کرده است از ابتدای خلق عالم تا آخر آن مسطور و مثبت است در هر آفریدهای که حق تعالی آفریده است. و از آن گاهی به «لوح» عبارت کنند، و گاهی به «کتاب مبین»، و گاهی به «امام مبین»، چنانکه در قرآن آمده است. پس کل آن چه در عالم رفت و آن چه رود در آن نوشته و نقش کرده است، نقشی که بدین چشم دیده نشود. و گمان مبر که آن لوح محفوظ از چوب یا از آهن یا از استخوان یا از کاغذ است، بلکه باید قطعا فهم کرده شود که لوح خدای- عز و جل- لوح خلق را، و کتاب او کتاب خلق را نماند، چنانکه ذات و صفات او ذات و صفات خلق را نماند، بلکه اگر آن را مثالی طلبی که آن را به فهم تو نزدیك گرداند بدان که ثبوت مقادیر در «لوح» ثبوت [666] کلمات و حروف قرآن را ماند در دل و دماغ حافظ قرآن، چه آن در آن مسطور است، تا«276» چنانستی که وقتی که

Maktaba Tul Ishaat.com

آن را مىخواند در آن منگرد، و اگر دماغ او را جزء جزء تفتيش كنى از آن خط حرفى نيابى.

پس از اين نمط بايد كه منقوش بودن لوح به كل آن چه بارى تعالى تقدير كرده است و قضا فرموده فهم كرده شود. و لوح در مثال چون آينه است كه صورتها در آن پيدا آيد. پس اگر در مقابله آينهاى ديگر نهاده شود، هر آينه صورت آن آينه در اين پيدا آيد، مگر آن كه ميان ايشان حجابى باشد. پس دل آينهاى است كه رسمهاى علمها قبول كند، و لوح آينهاى است كه محل رسوم علمهاست«277»، كل آن در آن موجود است. و مشغولى دل به شهوات و مقتضى حواس پردهاى فرو هشته است ميان او و ميان مطالعه لوح كه آن از عالم ملكوت است. پس اگر بادى بوزد كه اين پرده را بجنباند و بردارد، در آينه دل چيزى از عالم ملكوت چون برق خاطف بدرفشد. و باشد كه ثابت و دايم بوده

باشد، و باشد كه ثابت و دايم نبوده باشد و آن غالب است. و ما دام كه بيدار باشد، او مشغول بود بدانچه حواس بر او ايراد كند«277» از عالم ملك و شهادت، و آن حجاب است از عالم ملكوت.

و معنى خواب آن است كه حواس فرو ايستد، و بر دل چيزى ايراد نكند. و چون از او و از خيال خلاص شود و در جوهر خود صافى باشد، حجاب ميان او و لوح محفوظ برخيزد، پس در دل او از آن جمله كه در لوح محفوظ است چيزى در افتد، چنانكه صورت از آينهاى در آينهاى افتد، چون حجاب ميان ايشان برخيزد. الاّ آن است كه خواب ديگر حسها را از عمل باز دارنده است، و خيال را از عمل او و از تحرك او باز دارنده نيست. پس آن چه در دل افتد خيال پيشدستى نمايد و آن را حكايت كند به مثالى كه مقارب او باشد. و متخيلات در حفظ ثابت تر از غير آن باشد. پس خيال در حفظ بماند، و چون بيدار شود جز خيال ياد نكند. پس معبّر محتاج باشد كه بنگرد كه اين خيال حكايت كدام معنى است از معانى پس به معانى باز گردد به مناسبتى كه ميان متخيّل و معانى باشد.

و مثالهاى آن ظاهر است نزديك كسى كه در علم تعبير نگرد. و يك مثال تو را بس كند. و آن مثال آن است كه مردى ابن سيرين را گفت كه چنان ديدم كه در دست من انگشترى است كه بدان دهنهاى مردان و فرج زنان مهر مىكنم. گفت: تو مؤذّنى كه در ماه رمضان پيش از صبح بانگ نماز مىگويى؟ گفت: همچنين است. پس بنگر كه «روح ختم» منع است، و خاتم براى آن خواسته شود. و حال شخص از لوح محفوظ براى دل منكشف شود چنانكه او بر او باشد. و آن مانع بودن اوست مردمان را از خوردن و آشاميدن و مباشرت كردن، و ليكن خيال ألف گرفته با آن كه منع به مهر كردن باشد به خاتم. پس آن را به صورت خيالى كه متضمن روح معنى باشد تمثيل كند، و در حفظ جز صورت خيالى نماند.

پس اين قطرهاى است از درياى «علم خواب» كه عجايب آن منحصر نيست و چگونه نباشد؟ و خواب برادر مرگ است، و مرگ عجبتر عجايب است. و خواب بدان كه مرگ را ماند از وجه ضعيف، در برداشتن پرده از عالم غيب اثر مىكند، تا خفته آن چه در مستقبل خواهد بود بداند. چه گويى در مرگ كه حجاب بدراند و پرده به كليت بردارد تا آدمى در وقت انقطاع نفس- كه بى تأخير نفس خود را بداند- يا محفوف«278» بيند به عقوبتها و رسواييها و فضيحتها، نعوذ باللّه از آن، و يا مكنوف«279» به نعمت مقيم و ملك كبير كه آن را آخر نيست. و در اين حال اشقيا را گفته شود و پرده برداشته شده باشد: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ من هذا فَكَشَفْنا [667] عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ،«280» اى، هر آينه كه در غفلت بودى از اين، پس پرده از تو برداشتيم، پس بينايى تو امروز تيزتر است. و گفته شود: أَ فَسِحْرٌ هذا

Maktaba Tul Ishaat.com

أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ اصْلَوْها فَاصْبِرُوا أَوْ لا تَصْبِرُوا سَواءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُون

،«281» ای، آیا این جادوی است یا شما نمیبینید، بسوزید به آتش، پس صبر کنید یا نکنید یکسان است بر شما، پاداش داده نشوید مگر آن چه میکردید. و اشارت بدیشان است در قول حق تعالی: وَ بَدا لَهُمْ من اللّه ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ،«282» ای، ظاهر شد ایشان را از خدای آن چه نمیپنداشتند.

پس عالمتر علما و عارفتر حکما را پس از مرگ از عجایب و آیات چیزی روشن شود که هرگز در دلش نگشته باشد و در ضمیرش نه افتاده. پس اگر عاقل را غمی و اندیشهای نباشد مگر فکرت در خطر آن حال که حجاب از چه چیز برخیزد و از چه پرده چه چیز منکشف شود، از شقاوت لازم یا سعادت دایم، هر آینه آن پسندیده باشد در استغراق همه عمر. و عجب از غفلت ما با آن که این کارهای بزرگ در پیش ماست. و عجبتر از آن شاد شدن است به مال و اهل و اسباب و ستوران، بلکه به اندامها و شنوایی و بینایی، با آن که بیقین میدانیم که آن همه از ما جدا شود. و لیکن کو کسی که روح قدس«283» در دل او دمد؟ با او بگوید آن چه با سید پیغامبران گفت: أحبب ما أحببت فانّك مفارقه! و عش ما شئت فانّك میّت و اعمل ما شئت فانّك مجزی به، ای، دوست دار آن چه را دوست داری که از آن جدا خواهی شد، و بزی چنانچه خواهی، چه تو میرندهای، و بکن آن چه خواهی که تو را بدان پاداش دهند. پس لا جرم چون آن او را منکشف بود به عین الیقین در دنیا، چون رهگذری بود که خشتی بر خشتی و نیی بر نیی بنا نکرد، و درمی و دیناری واپس نگذاشت، و حبیبی و خلیلی نگرفت. آری، گفت: لو کنت متّخذا خلیلا لاتّخذت ابا بکر خلیلا و لکنّ صاحبکم خلیل الرّحمن، ای، اگر دوست گرفتمی هر آینه ابو بکر را دوست گرفتمی، و لیکن صاحب شما دوست رحمن است. پس روشن شد که دوستی خدای در باطن دل او رفته بود، و محبت او در حبّه دل او متمکن گشته. پس خلیلی و حبیبی را در آن گنجایی نگذاشته بود. و امت خود را گفت: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّه فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّه،«284» ای، بگو: اگر خدای را دوست میدارید، مرا پسروی کنید تا خدای شما را دوست دارد. و امت او متابع او باشند. و متابع او نباشد مگر کسی که پشت به دنیا آرد و روی به آخرت، چه او دعوت نکرد مگر به خدای و روز قیامت، و رو نگردانید مگر از دنیا و نصیبهای عاجل.

پس به قدر آن چه او را متابعت نمودی از دنیا اعراض کنی و روی به آخرت آری، پس در راهی رفته باشی که او سالك آن بود، و به قدر آن چه سالك راه او شدی او را متابعت کرده باشی، و به قدر آن چه متابعت او کرده باشی از امت او گردیده باشی، و به قدری که اعتراض کرده باشی از آخرت و بر دنیا اقبال کرده باشی از راه او بر گردیده باشی، و به قدر آن چه سالك غیر راه او شدی از متابعت او اعراض کردی و به کسانی پیوستی که حق تعالی در شأن ایشان فرمود:

فَأَمَّا من طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى،«284» ای، فاما کسی که بفرمانی کرد و حیات دنیا را برگزید، آتش افروخته جایگاه اوست. [668]

پس اگر از غار غرور بیرون آیی ای مرد، و نفس خود را انصاف دهی- و ما همه آن مردیم- هر آینه بدانی که از

Maktaba Tul Ishaat.com

بامداد تا شبانگاه جز در نصیبهای عاجل سعی نمکنی، و حرکت و سکون تو جز از برای عاجل دنیا نیست، پس طمع مداری که فردا از امت و اتباع او باشی! در غایت دوری است گمان تو، و در غایت سردی است طمع تو. أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟«285» ای، پس مسلمانان را چون مجرمان کنیم؟ چه شده است شما را چگونه حکم میکنید؟

و باید که باز گردیم به چیزی که در صدد آن بودیم، چه عنان سخن فرو گذاشتیم تا به غیر مقصد آن، و اکنون باید که یاد کنیم از خوابهایی که کاشف احوال مردگان باشد، آن چه منفعت به آن بزرگ بود. چه نبوت رفته است و مبشّرات«286» مانده، و آن جز خوابها نیست.

بیان خوابهایی که حال مردگان و کارهایی که مردگان را در آخرت نافع باشد کشف کند

و از این است خوابهای پیغامبر- علیه الصلاة و السلام. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من رآني في المنام فقد رآني، فانّ الشيطان لا يتمثّل بی، ای، هر که در خواب مرا دید، به حقیقت مرا دید، چه شیطان به من تمثل ننماید.

و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم معرض از من، گفتم: یا رسول الله، کار من چیست؟ در من نگریست و گفت: أ لست المقبل و أنت صائم؟

ای، آیا نه تو قبله«287» دهندهای در حال روزه؟ پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که هرگز در حال روزه زنی را قبله ندهم.

و عباس- رضی الله عنه- گفت که من دوست عمر بودم- رضی الله عنه- پس آرزو بردم که او را در خواب بینم و ندیدم مگر قریب یك سال، پس او را دیدم که خوی از پیشانی مىچکید و مىگفت:

این وقت فراغ من است، کار من باطل خواستی شد اگر نه آنستی که او را مهربانی کننده و بخشاینده دیدم.

و حسن بن علی- رضی الله عنهما- گفت: که مرا علی- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر

- علیه السلام- دوش مرا در خواب پیش آمد، گفتم: یا رسول الله، چه دیدم از امت تو! گفت:

دعای بدگوی ایشان را. گفتم: ای بار خدای، مرا از ایشان بدل ده کسی که به از ایشان باشد، و ایشان را از من بدل ده کسی که ایشان را بتر از من بود. پس بیرون آمد و پسر ملجم او را زخم زد.

و یکی از مشایخ گفت که پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم، گفتم: برای من آمرزش خواه. روی بگردانید، گفتم: یا رسول الله سفیان بن عیینه مرا حدیث گفت، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبد الله که از تو هرگز [چیزی] نخواستند که تو «لا» گفتی. پس روی به من آورد و گفت:

غَفَرَ اللهُ لَكَ.

و عباس بن عبد المطلب گفت که در مؤاخات و مصاحبت أبو لهب بودم،«288» و چون او بمرد و حق تعالی از او اخبار فرمود«289»، بدان اندوهگین شدم و از جهت او اندیشهمند بودم، پس سالی از حق تعالی درخواستم که او را در خواب به من نماید، پس او را دیدم آتش در او افتاده، آن گه از حال او بپرسیدم، گفت: سوی آتش رفتم در عذابی که آن را تخفیف نباشد، و از آن آسایش نبود مگر شب دوشنبه در همه شبها و روزها. گفتم: آن چگونه است؟ گفت: محمد را- صلوات الله و سلامه علیه- در آن شب بزادند، پس امیمهای«290» بر من آمد و مرا بشارت داد که آمنه

Maktaba Tul Ishaat.com

محمد را بزاد. پس شاد شدم و از آن شادی کنیزکی را آزاد کردم. پس خدای- عز و جل- پاداش آن این فرمود که هر شب دوشنبه عذاب از من بردارند.

و عبد الواحد بن زید گفت که برای حج بیرون آمدم، و مردی با من همراه شد که نخاستی و ننشستی و نجنبیدی و نیارامیدی [669] که نه بر پیغامبر- علیه السلام- درود گفتی. او را از آن پرسیدم، گفت: تو را خبر دهم از این: بار اول سوی مکه بیرون آمدم و با پدر بودم، و چون باز گشتم شبی در منزلی بخفتم، در خواب آیندهای بیامد و مرا گفت: خیر که خدای- عز و جل- پدرت را بمیرانید و روی او سیاه گردانید. ترسان برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم، او را دیدم مرده و روی او سیاه گشته، پس رعبی از آن در دل من آمد. و در اثنای آن چه در آن غم بودم خواب چشم را غلبه کرد و در خواب شدم. بر سر پدر چهار سیاه بدیدم با عمودهای آهنین. و در این بودم که نیکو رویی با دو جامه سبز بیامد و ایشان را گفت: دور شوید. پس دست خود بر روی او مالید، پس سوی من آمد و گفت که خیز، که خدای- عز و جل- روی پدرت سفید گردانید. او را گفتم:

مادر و پدر من فدای تو باد، تو کیستی؟ گفت: من محمد. پس برخاستم و جامه از روی پدر برداشتم، روی او سفید دیدم. آن گاه از آن روز باز تا امروز درود پیغامبر نگذاشتم.

و عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- را در خواب دیدم أبو بکر و

عمر- رضی الله عنهما- نزدیك وی نشسته، پس سلام گفتم و بنشستم، در اثنای آن چه نشسته بودم علی و معاویه را بیاوردند و در خانه بردند و در ببستند، و من مننگریستم، پس هر چه زودتر علی بیرون آمد و گفت: به خداوند کعبه که حکم افتاد بدانچه من محق بودم. و معاویه بر پی او زود بیرون آمد و گفت: به خداوند کعبه مرا بیامرزیدند! و ابن عباس- رضی الله عنهما- یك بار از خواب بیدار شد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به خدای که حسین کشته شد. و این پیش از کشتن او بود. اصحاب او این را انکار نمودند. گفت:

پیغامبر- علیه السلام- را دیدم شیشه پر خون در دست، گفت: نمدانی که امت من پس از من با من چه کردند؟ پسرم حسین را بکشتند، و این خون او و اصحاب اوست که به خدای برمدارم.

آن گاه پس از بیست و چهار روز خبر کشتن او برسید از روزی که خواب دیده بود.

و صدّیق را- رضی الله عنه- به خواب دیدند، گفتند: تو همیشه در حق زبان خود گفتی که این مرا در موردها در آورد، پس خدای با تو چه کرد؟ گفت: بدان کلمه طیبه لا اله الاّ الله که گفتم، مرا در بهشت در آورد.

بیان خوابهای مشایخ

یکی از مشایخ گفت که متمم دورقی را در خواب دیدم، گفتم: خدای- عز و جل- با تو چه کرد، ای سیدی؟ گفت: مرا در بهشتها بگردانیدند، پس گفتند: هیچ چیزی در آن خوش کردی؟ گفتم:

نی، یا سیدی. گفت: اگر چیزی در آن خوش کردی تو را بدان خوشی بگذاشتمی و به خود نرسانیدمی.

و یوسف بن حسین را در خواب دیدند، گفتند که خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید.

گفتند: به چه چیز؟ گفت: جد را به هزل نیامیختم.

و منصور بن اسماعیل گفت که عبد الله بزاز«291» را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: مرا پیش بایستانید، گناهی که اقرار کردم عفو فرمود، الا یك گناه که شرم داشتم که بدان اقرار کنم، پس مرا در عرق بایستانید تا آن گاه که گوشت رویم بیفتاد. گفتم: آن چه بود؟ گفت: در کودکی خوبروی نگریستم و مرا خوش آمد.

و أبو جعفر صیدلانی گفت که پیغامبر را- صلی الله علیه و آله و سلم- به خواب دیدم و گرد بر گرد او جمعی از درویشان بودند، پس در اثنای آن چه بر آن بودیم آسمان بشکافت و دو فریشته نزول نمودند [670] در دست یکی طشتی و در دست یکی ابریقی، پس طشت پیش پیغامبر نهادند، و دست بشست و بفرمود تا دستها بشستند، پس طشت پیش من نهادند، و یکی از ایشان دیگری را

گفت: آب بر دستهای او مریز، که او از ایشان نیست. گفتم: یا رسول الله، نه از تو روایت کردند که گفتهای: المرء مع من احبّ. گفت: بلی. گفتم: یا رسول الله، من تو را دوست دارم و این درویشان را دوست دارم. گفت: بر دست او بریز، چه او از ایشان است.

و جنید- رضی الله عنه- گفت: در خواب دیدم چنانستی که بر مردمان سخن مىگویم، پس فریشتهای بر من بایستاد، گفت: نزدیکتر چیزی که بدان تقرب نمایند چیست؟ گفتم: عملی نهان به ترازوی گران. پس فریشته روی بگردانید و گفت: به خدای که سخن موفق است.

و مجمع«292» را در خواب دیدند، گفتند: کار را چگونه دیدی؟ گفت: زاهدان دنیا را دیدم که خیر دنیا و آخرت را با خود ببردند.

و یکی از اهل شام به علاء بن زیاد گفت: تو را در خواب چنان دیدم که در بهشتی. آن گاه از مجلس فرود آمد و روی بدو آورد، گفت: شاید که شیطان کاری خواست کرد، من آن گاه نگاه داشته شدم،«293» پس شخصی را بفرستاد تا مرا بکشد.

و محمد بن واسع گفت: خواب مؤمن را شاد کند و نفریبد.

و صالح بن بشیر2»

گفت: عطاء سلمی را در خواب دیدم، گفتم: رحمك الله، در دنیا دراز اندوه بودی. گفت: بدان، به خدای که از آن راحت دراز و شادی دایم حاصل آمد. گفتم: در کدام درجهای تو؟ گفت: مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمْ من النَّبِیِّینَ (الایه)،«295» ای، با کسانی که خدای- عز و جل- بر ایشان انعام فرمود از پیغامبران.

و زرارة بن ابی اوفی را در خواب پرسیدند که کدام عمل نزدیك شما فاضلتر؟ گفت: رضا و کوتاهی امل.

و یزید بن مذعور گفت: اوزاعی را به خواب دیدم، گفتم: ای أبو عمرو، مرا بر عملی دلالت کن که بر آن تقرب نمایم به حق تعالی. گفت: آن جا بلندتر از درجه علما ندیدم، پس درجه اندوهگنان. [راوی] گفت: یزید پیری دیرینه بود، پس همیشه مىگریست تا چشمهایش تاریك شد.

و ابن عیینه گفت: برادر خود را در خواب دیدم، گفتم: ای برادر، خدای- عز و جل- با تو چه کرد؟ گفت: هر گناهی که از آن آمرزش خواستم بیامرزید، و آن چه از آن آمرزش نخواستم نیامرزید.

و علی طلحی گفت: در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نماند، گفتم: تو کیستی؟ گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

حوراء. گفتم: نفس خود را به زنی من ده. گفت: از سید من مرا بخواه و مَهر بده. گفتم: مَهر تو

چیست؟ گفت: باز داشتن نفس خود از آفتهای آن.

و إبراهیم بن اسحاق حربی گفت: زبیده را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید. گفتم: بدانچه در راه مکه نفقة کردی؟ گفت: ثواب آن نفقات به ارباب آن بازگشت، و خدای مرا به نیت من بیامرزید.

و سفیان ثوری چون وفات کرد او را در خواب دیدند و گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: يك قدم بر صراط نهادم و دوم در بهشت.

و احمد بن ابی الحواري گفت: کنیزکی را در خواب دیدم که از او خوبتر ندیده بودم، روی او چون نور مدرفشید، او را گفتم: نور روی تو از چه چیز است؟ گفت: آن شب که مگریستی یاد داری؟ گفتم: آری. گفت: آب چشم تو بگرفتم و بر روی بمالیدم، پس نور روی من از آن این چنین است.

و کتانی گفت: جنید را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: همه اشارتها هلاك شد و آن عبارتها برفت، و جز دو رکعت که در شب گزاردمی به دست من [671] نماند.

و زبیده را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید مرا بدین چهار کلمه:

لا اله الاّ الله افنی بها عمری، لا اله الاّ الله ادخل بها قبری، لا اله الاّ الله اخلو بها وحدي، لا اله الاّ الله القی بها ربّی«295».

و بشر را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: ببخشود، و گفت: ای بشر [از من] شرم نداشتی چندان از من مترسیدی؟

و أبو سلیمان را در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: رحمت کرد بر من، و چیزی مرا زیانکارتر از اشارت قوم نبود به من.

و أبو بکر کتانی گفت: در خواب جوانی را دیدم که از او خوبتر ندیدم، گفتم: تو کیستی؟

گفت: تقوی. گفتم: کجا باشی؟ گفت: در دل غمگین. پس بنگریستم زنی سیاه در غایت وحشت دیدم، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من بیماری خنده. گفتم: کجا باشی؟ گفت: در دل شادان انبارده«296». پس بیدار شدم و اعتقاد کردم که نخندم مگر آن که خنده مرا غلبه کند.

و أبو سعید خراز گفت: در خواب چنان دیدم که ابلیس بر من جست، عصا بر گرفتم تا وی را بزنم، او از آن نترسید. آواز دهندهای مرا گفت که از این نترسد، از نوری ترسد که در دل باشد.

و مسوحی گفت: ابلیس را در خواب برهنه دیدم، گفتم: شرم نداری از مردمان. گفت: اینان مردمان نهاند، اگر از مردمان باشند اول و آخر روز بر ایشان بازی نکنم، چنانکه کودکان به گوی

بازی کنند، بلکه مردمان غیر این جماعتاند که تن مرا بیمار کردهاند. به دست خود سوی اصحاب ما صوفیان اشارت

Maktaba Tul Ishaat.com

كرد.

و أبو سعيد خراز گفت: به دمشق بودم، پيغامبر را در خواب ديدم، بيامد بر ابو بكر و عمر تكيه كرده، پس بر من بايستاد و من صوتى مىگفتم و بر سينه مىكوفتم. گفت: شر اين بيش از خير اين است.

و ابن عيينه گفت: سفيان ثورى را در خواب ديدم، چنانستى كه در بهشت از درختى به درختى مىپرد و مىگويد: لمثل هذا فليعمل العاملون، اى، براى مثل اين بايد كه كار كنندگان كار كنند.

گفتم: مرا وصيت فرماى، گفت: از معرفت مردمان كم كن.

و أبو حاتم رازى«297» روايت كرد از قبيصة بن عقبه كه سفيان ثورى را در خواب ديدم، گفتم:

خداى با تو چه كرد؟ گفت:

نظرت إلى ربّى كفاحا فقال لي

هنيئا رضائى عنك يا ابن سعيد

فقد كنت قوّاما إذا أظلم الدّجى

بعبرة مشتاق و قلت عميد«298»

فدونك فاختر اىّ قصر أردته

و زرنى فانّى منك غير بعيد

اى، پروردگار خود را معاينه ديدم مرا گفت، گواران باد رضاى من از تو اى پسر سعيد. چه نماز گزارنده بودى چون شب تاريك شدى، به اشك مشتاق و دل شكسته. پس پيش تو است اختيار كن هر قصرى كه خواهى، و مرا زيارت كن، چه من از تو دور نهام.

و شبلى را پس از وفات به سه روز در خواب ديدند، گفتند: خداى با تو چه كرد؟ گفت:

مناقشت فرمود تا به حدى كه نوميد شدم، و چون نوميدى من بديد مرا به رحمت خود بپوشيد.

و مجنون بنى عامر را به خواب ديدند، گفتند: خداى با تو چه كرد؟ گفت: بيامرزيد، و مرا بر مجانين حجت ساخت.

و ثورى را در خواب ديدند، گفتند: خداى با تو چه كرد؟ گفت: رحمت فرمود. گفتند: حال عبد الله بن مبارك چيست؟ گفت: او از آن جمله است كه هر روز بر پروردگار خود دو بار در رود.

و يكى را از ايشان در خواب ديدند و از حال او بپرسيدند. گفت: حاسبونا فدقّقوا، ثمّ منّوا علينا فاعتقوا، اى، حساب كردند و باريك گرفتند [672] پس منت نهادند بر ما و آزاد گردانيدند.

و مالك بن انس را در خواب ديدند، و گفتند: خداى با تو چه كرد؟ گفت: بيامرزيد به كلمهاى كه عثمان بن عفّان در وقت ديدن جنازه گفتى: سبحان الحىّ الّذي لا يموت.

و شبى كه حسن بصرى- رضى الله عنه- وفات كرد، چنان ديدند كه درهاى آسمان گشاده است و

منادیى ندا مىكند كه حسن بصرى به خداى رسيد و خداى از او خشنود.

و جاحظ را ديدند، گفتند: خداى با تو چه كرد؟ گفت:

و لا تكتب بخطّك غير شيء

يسرّك في القيامة ان تراه

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، به خط خود جز چیزی منویس که روز قیامت تو را شاد کند که آن را بینی.

و جنید- رضی الله عنه- ابلیس را برهنه در خواب دید، گفت: شرم نداری از مردمان؟ گفت:

این جماعت مردمانند! مردمان قوماند در مسجد شونیزیه«299» که تن من نزار کردند و جگر من بسوختند. گفت: چون بیدار شدم به مسجد رفتم، جماعتی را دیدم سر بر زانو نهاده، چون مرا دیدند گفتند که نباید که تو را حدیث خبیث«300» بفریبد.

و نصرآبادی را به مکه پس از وفات در خواب دیدند، گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: با من عتاب کردند، عتاب أشراف، پس ندا کردند: ای أبو القاسم، آیا پس از اتصال انفصال باشد؟

گفتم: نی، یا ذا الجلال. پس مرا در لحد ننهادند تا آن گاه که با خدای پیوستم.

و عتبة الغلام حورایی را که صورتی بغایت خوب داشت به خواب دید، آن حورا گفت: من عاشق توأم، پس بنگر که کاری نکنی که میان من و تو حایل شود. عتبه گفت: دنیا را سه طلاق دادم، مرا بدان رجوعی نیست تا آن گاه که به تو رسم. و آمده است که ایوب سختیانی جنازه عاصیی دید، در دهلیز رفت تا بر او نماز نباید کرد. پس یکی از ایشان آن مرد را در خواب دید، گفت:

خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید. و گفت: ایوب را بگوی قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ،«301» ای، بگو اگر خزانههای رحمت پروردگار [مرا] شما مالك باشید، هر آینه از بیم نفقة کردن نگاه دارید.

و یکی از ایشان گفت که شبی که داود طایی وفات کرد نوری دیدم، و فریشتگان فرود آینده و بر رونده، گفتم: کدام شب است این؟ گفتند: شبی است که داود طایی در آن وفات کرده است، بهشت را برای قدوم روح او بیاراستهاند.

و أبو سعید شحّام گفت: ابو سهل صعلوکی را در خواب دیدم، گفتم: ایها الشیخ. گفت:

شیخ خواندن بگذار. گفتم: آن حالها که مشاهده کردم؟ گفت: هیچ سود نداشت. گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید به مسئلههایی که زالان«302» پرسیدندی.

و أبو بکر رشیدی گفت: محمد طوسی معلم را در خواب دیدم، گفت: ابو سعید صفار مؤدب«303» را بگوی:

و کنّا علی ان لا تحول عن الهوی

فقد و حیاة الحبّ«304» حلتم و ما حلنا

ای، بر آن بودیم که از دوستی نگردیم، و به حیات دوستی که شما بگشتید و ما نگشتیم. گفت:

پس بیدار شدم و این با او بگفتم، گفت: هر آدینه گور او را زیارت کردمی، در این آدینه زیارت نکردم.

و ابن راشد گفت: ابن المبارك را پس از وفات به خواب دیدم، گفتم: نه وفات کردهای؟ گفت:

بلی. گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: بیامرزید آمرزیدنی که به همه گناهان محیط شد. گفتم:

حال سفیان ثوری چیست؟ گفت: خنك او را، او از آن کسان است که خدای- عز و جل- بر ایشان انعام فرموده است، از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان نیکاند.

و ربیع بن سلیمان گفت: شافعی را- رضی الله عنه- پس از وفات به خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ [673] گفت: بر کرسی زرین بنشاند، و مروارید آبدار بر من نثر«305» فرمود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و شبی که حسن بصری- رضی الله عنه- وفات کرد، مردی از اصحاب او در خواب دید چنانستی که منادیی ندا میکند که خدای- عز و جل- آدم و نوح و آل إبراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید، و حسن أبو الحسن بصری«306» را بر اهل زمان خود برگزید.

و أبو یعقوب قاری دقیقی گفت: در خواب مردی سیاه دراز دیدم، مردم از پی او میرفتند، گفتم: این کیست؟ گفتند: اویس قرنی. پس او را متابعت کردم و گفتم: رحمك الله مرا وصیت کن. در روی من روی ترش گرفت. گفتم: مستر شدم«307»، مرا راه نمای، خدای تعالی تو را راه نماید. پس روی به من آورد و گفت: رحمت پروردگار خود نزدیك دوستی او طلب، و از انتقام او نزدیك معصیت او بترس، و امید خود را از او در این میان قطع مساز. پس روی بگردانید و مرا بگذاشت.

و أبو بکر بن أبو مریم گفت: و رقاء بن بشر حضرمی را در خواب دیدم، گفتم: چه کردی ای ورقا؟ گفت: برستم پس از همه جهد. گفتم: کدام کار را فاضلتر یافتی؟ گفت: گریه از بیم خدای.

و یزید بن نعامه گفت که در طاعون جارف«308» کنیزکی وفات کرد، پس پدر او او را در خواب دید، گفت: ای دخترك، از کار آخرت مرا خبر ده. گفت: ای پدر، بر کاری عظیم قدوم نمودیم، ما دانیم و نمکنیم، و شما مکنید و نمدانید، به خدای که یك تسبیح یا دو تسبیح، و یك رکعت

یا دو رکعت، و یك درم صدقه یا دو درم در نسخه عمل من نزدیك من دوستتر از دنیا و آن چه در آن است.

و یکی از اصحاب عتبة الغلام گفت: او را در خواب دیدم، گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت:

در بهشت رفتم بدان دعا که در خانه نوشته است. چون بیدار شدم به خانه رفتم، بر دیوار خانه به خط عتبه این دعا نوشته دیدم که یا هادی المضلّین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدك ذا الخطر العظیم و المسلمین کلّهم أجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الّذین أنعمت علیهم من النّبیّین و الصّدّیقین و الشّهداء و الصّالحین. آمین یا ربّ العالمین.

و موسی بن حماد گفت: سفیان ثوری را در بهشت دیدم، میپرید از درختی بر درختی، گفتم:

ای أبو عبد الله، این به چه یافتی؟ گفت: به ورع. گفتم: حال علی بن عاصم چیست؟ گفت: او نزدیك است که دیده نشود مگر چون ستارگان.

و مردی از تابعین، پیغامبر را- علیه السلام- به خواب دید، گفت: یا رسول الله، مرا پند ده.

گفت: آری، هر که نقصان را تفقد«308» ننماید او در نقصان است، و هر که در نقصان باشد مرگ او را بهتر.

شافعی- رضی الله عنه- گفت: مرا در این ایام کاری هایل رسید که بسوخت و دردمند گردانید، و بر آن جز خدای مطلع نبود. پس دوش در خواب، آیندهای بر من آمد و گفت: ای محمد بن إدریس، بگو: اللّهمّ انّی لا املك لنفس ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاة و لا نشورا و لا أستطیع ان آخذ الاّ ما أعطیتني و لا اتقی الاّ ما وقیتني اللّهمّ فوفّقني لما تحبّ و ترضا من القول و العمل في عاقبة. پس چون بامداد کردم این دعا باز گردانیدم، و چون روز بزرگ شد حق تعالی مطلوب من به من رسانید، و خلاص از آن چه در آن بودم آسان گردانید، پس این دعا را لازم گیرید و از آن غافل مباشید.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس این جملهای است [674] از مکاشفات که بر احوال مردگان دلالت کند، و بر کارهایی که به خدای- عز و جل- نزدیك گرداند. پس باید که پس از این یاد کنیم آن چه در پیش مردگان باشد، از ابتدای نفخ صور تا آخر قرار، اما در بهشت و اما در آتش.

شطر دوم از کتاب ذکر مرگ

در احوال مرده از وقت نفخ صور تا آخر قرار گرفتن در بهشت یا در آتش و تفصیل آن چه در پیش اوست از هولها و خطرها بیان دمیدن صور، و صفت ارض محشر و اهل او، و صفت عرق اهل محشر، و صفت درازی روز قیامت، و صفت روز قیامت و داهیههای«308» آن و نامهای آن، و صفت پرسیدن از گناهان، و صفت ترازو، و صفت خصمان و ردّ مظالم، و صفت صراط، و صفت شفاعت، و صفت حوض، و صفت دوزخ و أهوال و انکال و ماران و کژدمان آن، و صفت بهشت و أصناف نعیم آن، و عدد بهشتها و درها و غرفهها و دیوارها و جویها و درختان آن، و لباس اهل بهشت و فراشها و تختهای ایشان، و صفت طعام ایشان، و صفت حور العین و ولدان، و صفت نظر در وجه الله، و بابی در فراخی رحمت که ختم کتاب بر آن است.

صفت نفخ صور

سختی حالهای مرده در سکرات مرگ، و خطر او در بیم عاقبت، پس رنج تاریکی و کرمان گور، پس رنج منکر و نکیر و سؤال ایشان، پس عذاب گور و خطر آن اگر مستوجب غضب باشد، در آن چه پیش از این تقریر افتاده است شناختی. و از آن بزرگتر خطرهایی است که پیش اوست از دمیدن صور، و بر انگیختن روز نشور، و عرضه کردن بر جبار، و پرسیدن از قلیل و کثیر، و در آویختن ترازو برای معرفت مقادیر، پس گذشتن بر صراط با غایت باریکی و نهایت تیزی آن، پس منتظر بودن آواز در حال فصل قضا تا تو را به إسعاد رساند یا به اشقا. پس این احوال و أهوال است که تو را چاره نیست از شناختن آن، پس گرویدن بدان بر سبیل جزم و تصدیق، پس بسیار

تفکر کردن در آن تا دواعی استعداد آن از دل تو انبعاث«309» پذیرد.

و بیشتر مردمان را ایمان به روز قیامت در صمیم دلشان«310» در نرفته است، و در ضمیرشان متمکن نگشته. و دلیل بر این آن است که برای گرمای تابستان و سرمای زمستان استعداد میکنند، و در آن مبالغت مینمایند، و گرمی و زمهریر«311» دوزخ را آسان میپندارند، با آن چه از صعوبتها و هولها آن را در بر گرفته است. آری، چون از روز قیامت پرسیده شوند، زبانهاشان بدان ناطق باشد، و دلهاشان از آن غافل. و کسی را که اخبار کنند که طعامی که پیش اوست زهر آلوده است، او مخبر را گوید که راست گفتی و دست دراز کند تا آن طعام را تناول نماید! به زبان مصدّق باشد و به عمل مکذّب. و تکذیب عمل بلیغتر از تکذیب زبان است. و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود که حق تعالی گفت: شتمني ابن آدم و ما ينبغي له ان يشتمني و كذّبنى و ما ينبغي له ان يكذّبني. امّا شتمه ایّای فيقول انّ لي ولدا، و امّا تكذيبه فقوله لن يعيدني كما بدأنى، ای، دشنام داد مرا پسر آدم، و نباید و نسزد او را که مرا دشنام دهد، و به دروغ نسبت کرد مرا، و نباید و نسزد که مرا دروغزن دارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما دشنام او مرا آن است که گوید مرا فرزندی است. اما دروغزن داشتن او گفتن اوست که هرگز مرا باز نگرداند چنانکه اول آفرید.

و سستی باطنها از قوّت یقین و تصدیق به بعث و نشور از اندکی فهم است در این عالم امثال آن کارها را. و اگر توالد جانوران [675] مشاهده نکردی و او را گفتندی که صانعی است که از نطفهای مستقذر«312» مثل آن آدمی مصوّر عاقل متکلم متصرف کند، نفرت باطن او از این در غایت قوّت بودی. و برای آن حق تعالی گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ«313» ای، آیا ندید آدمی که ما از نطفه او را بیافریدیم پس او خصومت کننده پیدا گرداننده است. و گفت: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً من مَنِيٍّ يُمْنى،«314» ای، آیا پندارد آدمی که مهمل گذاشته شود! آیا نه نطفهای بود از منی که از او حیوان تقدیر کرده آید. چه در آفرینش آدمی با بسیاری عجایب و اختلاف ترکیب اندامهای آن، عجایبهایی است زیادت از عجایبهای بعث و أعادت او. پس چگونه آن را از قدرت و حکمت خدای- عز و جل- انکار کند کسی که در صنع و قدرت او آن را بیند؟ و اگر در ایمان تو ضعفی است، آن را به نگریستن در آفریدن اول قوی گردان، چه دوم مثل آن است و آسانتر از آن. و اگر ایمان بدان قوی است، از خوفهای و خطرها در دل خود در آر، و در آن تفکر و اعتبار بسیار کن، تا از دل تو آرام و قرار بشود، و برای مهیا شدن عرض بر ملك جبار مشغول شوی.

و اول در چیزی اندیشه کن که سمع ساکنان گور را بکوبد از سختی دمیدن صور، چه آن از یك بانگ است که گورها از محل سر مردگان بدان شکافته شود. پس همه به یك دفعت برانگیخته شوند.

پس نفس خود را توهم کن که از گور بر جستی با روی متغیّر و تن گرد آلود از فرق تا قدم در خاك گور، مبهوت از شدت صعقه،«315» چشمها باز مانده سوی ندا، و خلق به یك بار برشورند از گورهایی که بلای ایشان در آن دراز بود، و بیم و ترس ایشان را از جای برده، و با غمها و اندیشهها که ایشان را بود ضم گشته، و سختی انتظار که عاقبت کار چه باشد، چنانکه حق تعالی گفت: وَ نُفِخَ في الصُّورِ فَصَعِقَ من في السَّماواتِ وَ من في الْأَرْضِ إِلَّا من شاءَ اللهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ،«316» ای، دمیده شود در صور، پس بمیرد هر که در آسمانها و زمین بود، مگر آن کس که خدای خواست، پس دمیدن دیگر در او دمیده شد، پس ایشان بایستادند، منگرند که فرمان خدای بر ایشان چه باشد؟ و گفت: فَإِذا نُقِرَ في النَّاقُورِ فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ،«317» ای، پس چون دمیده شود در صور، آن روز روزی دشوار باشد و بر کافران غیر یسیر«318» است. وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ، ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ، وَ نُفِخَ في الصُّورِ فَإِذا هُمْ من الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قالُوا يا وَيْلَنا من بَعَثَنا من مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ،«319» ای، گویند: کی خواهد بود این وعده؟- ای مگویید که ما را بر خواهند انگیخت- اگر راست گویانید، چشم ندارند مگر یك بانگ را- و آن دمیدن اسرافیل است در صور- که ایشان را بگیرد، و ایشان را با یك دیگر خصومت باشد- قیامت قایم شود و ایشان از آن غافل باشند- پس نتوانند که در کارهای خود به چیزی وصیت کنند و از بازارها به خانههای خود نتوانند باز گشت- بر جای خود بمیرند- و نفخت«320» بعث در صور دمیده شود، پس ایشان از گورها بیرون آیند و سوی پروردگار خود بزودی مدوند، گویند [676] ای وای بر ما، که برانگیخت ما

Maktaba Tul Ishaat.com

را از این خوابگاه ما؟ این آن است که رحمان وعده فرموده، و راست گفتند پیغامبران که «اقرار کنند وقتی که سود ندارد».

پس اگر در پیش میرندگان نباشد مگر هول آن دمیدن، سزاوار باشد که از آن ترسیده آیند، چه آن یك دمیدن و یك بانگ است که همه اهل آسمانها و زمین بدان بمیرند، مگر آن کسان که خدای خواهد، و آن بعضی فریشتگان باشند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- چنین گفت: کیف أنعم و صاحب الصّور قد التقم القرن و حنی الجبهة و أصغی بالاذن متی یؤمر فینفخ، ای، چگونه خوش عیش باشم؟ و صاحب صور، صور در دهن گرفته و پیشانی بجنبانیده و گوش داشته که کی فرمایند تا بدمد.

و مقاتل گفت: صور قَرْنی«321» است و اسرافیل دهان خود بر صور نهاده است بر هیئت بوقی که بدمند، و دایره سر آن شاخ چون عرض آسمانها و زمین است، و چشم باز مانده است سوی عرش مینگرد تا کی فرموده شود که نفخه اول بدمد، و چون بدمید هر که در آسمان و زمین باشد از شدت فزع آن بمیرد، مگر کسی که خدای- عز و جل- خواهد، و آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملك الموت باشند، پس ملك الموت را فرماید که جان جبرئیل قبض کند، پس جان میکائیل، پس جان اسرافیل، پس ملك الموت را بفرماید تا بمیرد. پس خلق بعد از دمیدن اول، چهل سال در برزخ بماند، پس خدای- عز و جل- اسرافیل را زنده گرداند، و فرماید که نفخه دوم بدمد. و آن است قول حق تعالی: ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ،«322» ای، پس دمیده شود در آن دمیدن دیگر، پس ایشان بر پای ایستاده سوی بعث نگرند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: وقتی که ما مبعوث شویم، صاحب صور هم مبعوث شود، و شاخ را سوی دهن اشارت فرماید، یك پای پیش بگذارد و پای دیگر پس در انتظار آن که کی فرموده شود تا بدمد پس از آن دمیدن بترس.» و در خلایق تفکر کن، و در خواری و شکستگی و فروتنی ایشان در حال بر انگیخته شدن از بیم این صعقه،3»

و انتظار آن چه بدیشان حکم فرموده است از سعادت یا شقاوت، و تو میان ایشان شکسته و متحیر باشی چون شکستگی و تحیر ایشان، بلکه اگر در دنیا از مترفّهان باشی و از توانگران متنعم. پس پادشاهان زمین آن روز خوارتر و کمینهتر و حقیرتر اهل جمع باشند، چون مورچهای زیر پای مالیده شوند. و در آن مقام وحشیان از بیابانها و کوهها بیایند سر فرود انداخته، پس از توحش با خلایق آمیخته شده برای روز نشور، بگناهی که بدان آلوده باشند، و لیکن شدت صعقه و هول نفخه ایشان را فراهم آرد، و از گریختن از خلق و توحش از ایشان مشغول گرداند. و آن قول حق تعالی است: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.«324» پس دیوان بعد از گردنکشی و بفرمانی بیایند، و از هیبت عرض بر حق تعالی خاضع و منقاد، برای تصدیق قول حق تعالی: فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّیاطِینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیًّا،«325» ای، پس به پروردگار تو قسم، هر آینه فراهم آریم ایشان را و دیوان را، پس هر آینه حاضر گردانیم ایشان را گرد بر گرد دوزخ به روی در افتاده. پس در حال خود و حال دل خود آن جا بنگر.

صفت زمین محشر و اهل آن

پس بنگر که پس از بعث و نشور چگونه برهنه و بی پای افزار رانده شوند سوی زمین محشر [677]، زمین سپید،

Maktaba Tul Ishaat.com

هامون هموار، که در آن کژی و فراز و نشیب نباشد، و بلندیی نبود که آدمی پس آن

پنهان شود، و نشیبی نه که از چشمها در آن پوشیده ماند، بلکه تختهای بسیط باشد بی تفاوت، گروه گروه سوی آن رانده شوند. پس پاکی از عیب او راست که همه خلایق را بر اختلاف أصناف ایشان از أقطار زمین جمع فرمود، به راجفهای که در پس آن رادفه باشد ایشان را براند. و «راجفه» دمیدن اول باشد، و «رادفه» دمیدن دوم. و سزاوار است که در آن روز دلها تپان باشند و چشمها خاشع بوند.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: یحشر النّاس یوم القیامة علی ارض بیضاء عفراء کقرصة النّقیّ لیس فیها معلم لاحد، ای، برانگیخته شوند مردمان روز قیامت بر زمین سفید، که سفیدی آن خالص باشد چون قرص میده«324» که پاك باشد. راوی گوید: [«عُفرَة» سفیدی خالص باشد، و «نقی» پاك است] از قشر و نخاله، و «لیس فیها معلم لاحد»، ای، برای هیچ کس در آن بنایی نباشد که بپوشد، و تفاوتی نبود که چشم را باز دارد. و گمان مبر که آن زمین مثل زمین دنیا باشد، بلکه مساوی آن بود، مگر در نام. حق تعالی گفت: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ.«325» ابن عباس گفت که در آن کم و بیش کرده آید، و درختان و کوهها و وادیها و هر چه در آن است بشود، و چون أدیم عکاظی«326» کشیده گردد، و آن زمین سفید باشد چون نقره، که خونی در آن نریخته باشد، و گناهی بر او نکرده، و از آسمانها «خورشید و ماه و ستارگان» بشوند.

پس بنگر ای بیچاره در هول و شدت آن روز، چه خلایق چون در این تخته جمع شوند، ستارگان از فوق ایشان بریزند، و خورشید و ماه بی نور شوند، و زمین تاریك گردد بدان که چراغ آن منطفی شود، پس در اثنای آن که تو همچون باشی آسمان بر سر ایشان بگردد، و با استبری و شدت خود که پانصد ساله راه است شکافته شود، و فریشتگان بر اطراف و اکناف ایستاده باشند. پس ای هولی که شکافتن آن را باشد در گوش تو! و ای هیبتی که روزی را بود که آسمان با صلابت و شدت در آن شکافته گردد! پس در افتد و چون نقره گداخته روان شود زردیی با آن آمیخته، پس گلگون شود و زمین چون مس گداخته گردد، و کوهها چون پشم زده رنگین، و مردمان چون پروانه منتشر به هم آمیزند، برهنه و بی پای افزار مروند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یبعث النّاس حفاة عراة غزلا قد ألجمهم العرق و بلغ شحوم الآذان، ای، بر انگیخته شوند مردمان پای برهنه و اندام برهنه بی ختنه، عرق ایشان را لگام کرده و به نرمه گوش رسیده. سوده قوم«327» پیغامبر که روایت کننده این حدیث است گفت: من گفتم: یا رسول الله، وای بر ما! بعضی از ما بعضی را بنگرند؟

گفت: شغل النّاس عن ذلك «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ»،«328» ای، مردمان از آن مشغول

باشند: هر مردی را از ایشان روزگاری بود که از دیگری مشغول گرداند.

پس در غایت بزرگی باشد روزی که عورتها در آن مکشوف بود، و مع ذلك از نگریستن و التفات در آن آمن باشند. و چگونه بر این جمله نباشند که بعضی از ایشان بر شکم روند و بعضی بر روی، و ایشان را قدرت التفات به غیری نباشد. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: یحشر النّاس یوم القیامة ثلاثة

Maktaba Tul Ishaat.com

أصناف ركبانا، و مشاة، و على وجوههم، اى، مردمان روز قيامت بر سه صنف انگيخته شوند: بعضى [678] سوار باشند، و بعضى پياده، و بعضى بر روى روند. و مردى گفت: يا رسول الله بر روى چگونه روند؟ گفت: الّذي أمشاهم على اقدامهم قادر ان يمشيهم على وجوههم، اى، آن كه ايشان را بر قدمها روان كرد قادر است بر آن كه ايشان را بر رويها روان گرداند. و انكار كل آن چه نديده باشد و با آن انس نگرفته، در طبع آدمى است. و اگر آدمى مار را نديدى كه بر شكم خود چون برق خاطف مىرود، تصور رفتن را بى پاى انكار نمودى. و رفتن آن به پاى نيز مستبعد است نزديك كسى كه آن را نديده است. و بپرهيز از آن كه چيزى را از عجايب روز قيامت انكار كنى براى آن كه مخالف قياس دنيا باشد، چه اگر عجايب دنيا مشاهده نكردى، پس بر تو پيش از مشاهده بگفتندى، انكار تو آن را قويتر بودى. پس صورت خود در دل خود [ياد آر] از ايستادن برهنه، خوار، رانده، حيران، مبهوت، منتظر آن كه بر تو چه رود از حكم نيكبختى يا بدبختى. و بزرگ دار اين را، چه بغايت بزرگ است.

صفت عرق

پس تفكر كن در زحمت خلايق و فراهم آمدن ايشان تا به حدى كه اهل هفت آسمان و هفت زمين در موقف جمع شوند، از فريشتگان و پريان و ديوان و آدميان و وحشيان و ددگان و مرغان. و خورشيد بر ايشان بتابد، گرمى آن تضاعف پذيرفته، و آن چه بر آن بوده است از سبكى كار بدل گشته، و به سرهاى عالميان نزديك آورده شده بر اندازه دو كمان و بر زمين سايه نمانده مگر سايه عرش ربّ العالمين، و پناهيدن به سايه آن جز مقربان را ممكن نه. پس بعضى در سايه عرش باشند، و بعضى پيش آفتاب كه ايشان را به گرمى مىگدازد، و غم و اندوهشان به سبب درخشيدن آن قوت گرفته. پس خلايق به شدت زحام«328» و اختلاف«329» اقدام يك ديگر را دفع كنند. و قوّت خجالت و شرم آن رسوايى و فضيحت در حال عرض بر جبّار آسمان با آن اضافت پذيرد. پس تافتن خورشيد و گرمى نفسها و سوختگى دلها به آتش خوف و شرم جمع شود، و از بيخ هر مويى عرق گشاده گردد تا«330» بر زمين قيامت روان شود. پس بر اندازه منازل ايشان نزد خداى، بر اندامها بر آيد: بعضى را تا كمر، و بعضى را تا نرمه گوش، و بعضى را نزديك باشد تا غرق شوند.

و ابن عمر- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يوم يقوم النّاس لربّ العالمين حتّى يغيب أحدهم في رشحه إلى انصاف اذنيه، اى، روزى كه مردمان براى پروردگار جهانيان بايستند تا يكى از ايشان در خوى خود غايب شود تا نيمه گوش. و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يعرق النّاس يوم القيامة حتّى يذهب عرقهم في الارض سبعين ذراعا و يلجمهم و يبلغ آذانهم، اى، روز قيامت مردمان عرق كنند تا به حدى كه عرقشان در زمين هفتاد گز برود، و ايشان را لگام كند و به گوشهاشان برسد. بخارى و مسلم در صحيح همچنين آوردهاند. و در حديثى ديگر: قياما شاخصة أبصارهم أربعين سنة إلى السّماء فيلجمهم العرق من شدّة الكرب، اى، ايستاده چشم سوى آسمان باز مانده چهل سال، پس عرق ايشان را لگام كند از سختى اندوه.

و عقبة بن عامر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: تدنو الشّمس من الارض يوم القيامة فيعرق النّاس: فمن النّاس من يبلغ عرقه عقبه، و منهم من يبلغ نصف ساقه، و منهم من يبلغ ركبته [679] و منهم من يبلغ فخذه، و منهم من يبلغ خاصرته، و منهم من يبلغ فاه- و أشار بيده فالجمها فاه- و منهم من يغطّيه عرقه، و ضرب بيده على رأسه

Maktaba Tul Ishaat.com

هکذا، ای، روز قیامت خورشید نزدیك آید به زمین، پس مردمان عرق کنند: بعضی را عرق به پاشنه رسد، و بعضی را به نیمه ساق، و بعضی را به زانو، و بعضی را به ران، و بعضی را به تهیگاه، و بعضی را به دهن- پس به دست خود اشارت فرمود و آن را در دهان خود لگام ساخت- و بعضی را عرق بپوشاند، و دست خود بر سر نهاد همچنین! پس تأمل کن ای مسکین در خوی اهل محشر، و شدت اندوه ایشان، و از ایشان کسی باشد که ندا کند و گوید: ای پروردگار، مرا از این اندوه و انتظار برهان، اگر چه سوی آتش باشد. و آن همه پیش از حساب و عقوبت باشد، و تو یکی از ایشانی و ندانی که عرقت تا کجا رسد.

و بدان که هر عرقی که رنج بردن در راه خدای، از حج، و غزو، و روزه، و نماز، و سعی کردن در قضای حاجت مسلمانان، و تحمل مشقت در امر معروف و نهی منکر، آن را بیرون نیارد، زود باشد که شرم و ترس در صعید«330» قیامت بیرون آرد، و اندوه بدان دراز شود. و اگر آدم از جهل و غرور مسلّم ماند هر آینه داند که رنج عرق در تحمل مصاعب«331» طاعتها آسانتر و کوتاه مدتتر از عرق اندوه و انتظار است در قیامت، چه آن روزی است که شدت آن عظیم است و مدت آن دراز.

صفت درازی روز قیامت

روزی که خلایق در آن بایستند چشمها باز مانده و دلها پاره پاره شده، سخن گفته نشوند و در کارشان نگریسته نیاید، سیصد سال بایستند، لقمهای و شربتی تناول نکنند، و روح نسیمی بر

ایشان نرسد. کعب و قتاده گفتند در تفسیر یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ«332»: سیصد سال بایستند.

عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- این آیت بخواند، پس گفت: کیف بکم إذا جمعکم الله کما تجمع النّبل في الکنانة، خمسین ألف سنة لا ینظر إلیکم، ای، چگونه باشد حال شما چون خدای- عز و جل- شما را جمع کند، چنانکه تیر در ترکش جمع کرده شود، پنجاه هزار سال در شما نظر رحمت نفرماید؟

و حسن گفت: چه گمان مبرید در قومی که پنجاه هزار سال بر قدمها بایستند، لقمهای و شربتی تناول نکنند در آن، تا چون گردنهاشان از تشنگی منقطع شود، و جوفهاشان از گرسنگی سوخته گردد، ایشان به آتش برگردانیده شوند و ایشان را از چشمهای که گرمی آن به نهایت رسیده باشد و سوزندگی آن سخت شده آب دهند، و چون به حدی انجامد که طاقت آن ندارند، بعضی مر بعضی را گویند که کسی باید طلبید که در حضرت مولی گرامی باشد تا در حق ما شفاعت کند.

پس به هیچ پیغامبری تعلق نسازند که نه او ایشان را دفع کند و گوید: نفسی! نفسی! چه مرا امری است که از کار دیگران مشغول کرده. و همه به شدت خشم حق تعالی بهانه گیرند و گویند:

پروردگار ما امروز آثار خشم اظهار فرموده است، چنانکه پیش از این نفرموده بود، و پس از این مثل آن نفرماید، تا پیغامبر ما- صلی الله علیه و آله و سلم- شفاعت کند کسی را که در حق او دستوری یابد: لا یملکون الشّفاعة الاّ من اذن له الرّحمن و رضی له قولا، ای، شفاعت نتوانند کرد مگر کسی را که رحمن برای او دستوری داد و قول او بپسندید، ای کلمه طیبه گفت، و آن سخن پسندیده است.

پس درازی روز بنگر و سختی انتظار بدان، تا انتظار [680] صبر از معاصی در عمر مختصر بر تو آسان شود. و

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که کسی که مرگ را در دنیا بسیار انتظار نمود به سبب رنج صبر از شهوتها، انتظار او در آن روز بخصوص کوتاه شود. پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- چون از درازی آن روز بپرسیدند، گفت: و الّذي نفسي بيده انّه ليخفّف على المؤمن حتّى يكون أهون عليه من الصّلاة المكتوبة يصلّيها في الدّنيا، ای، بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، که آن بر مؤمن سبك گردانیده شود، تا بر او آسانتر از نماز فریضه باشد که در دنیا بگزارد. پس جهد کن که از آن مؤمنان باشی، چه ما دام که تو را يك نفس از عمر بماند، کار تو به توبه تو مفوّض است، و استعداد به دست تو است.

پس در روزهای کوتاه کار کن برای روزهای دراز، تا سودی یابی که شادی آن را نهایت نباشد. و حقیر دان عمر خود را، بلکه عمر دنیا را که آن هفت هزار سال است، چه اگر هفت هزار سال مثلا صبر کنی هر آینه سود تو بسیار باشد و رنج تو اندك بود.

صفت روز قیامت و داهیههای«333» آن و نامهای آن

پس ساخته شو، ای بیچاره، برای این روز که شأن آن عظیم است و زمان او دراز و سلطان آن قاهر و اوان«333» او نزدیك. روزی بود که آسمان در او شکافته شود، و کواکب از هول آن فرو ریزند، و نجوم زواهر«334» در افتند، و خورشید را بی نور گردانند، و کوهها را برانند، و ماده شتران ده ماهه آبستن را مهمل گذارند در آن.

مترجم مىگوید که ذکر شتران بدان تخصیص فرمود که عزیزتر مالی است نزدیك عرب.

و وحشیان«335» را برای قصاص فراهم آرند، و دریاها را بتابند تا آتش باشند، و نفوس را در أبدان در آن روز جمع کنند- در عمل بد کردار را با بد کردار و نیکو کار را با نیکو کار- و دوزخ را بر افروزند، و بهشت را نزدیك آرند، و کوهها را در آن پراکنند و به باد بر دهند، و زمین را دراز بکشند. روزی که زمین را سخت بجنبانند، و گنجها و مردگان آن را بیرون آرند. روزی که مردمان پراکنده و مختلف باز گردند- بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ- تا جزای اعمال خود بینند. روزی که زمین و کوهها بر دارند، و به يك دفعت بشکنند و پست گردانند. روزی که قیامت قایم باشد، و آسمان بشکافد و او در آن روز سست و ضعیف باشد، و فریشتگان بر اطراف آسمان باشند، و عرش پروردگار تو را زبر ایشان آن روز هشت فریشته بردارند. روزی که عرضه داشته شوید برای حساب. هیچ کس از شما پوشیده نماند. روزی که کوهها رانده شود، و روزی که زمینها نیك جنبانیده شود، و کوهها ریزه ریزه کرده آید، پس غبار متفرق شوند. روزی که مردمان بر زمین چون پروانه پراکنده باشند، و کوهها چون پشم رنگین نداف«336» زده. روزی که هر شیر دهندهای از بچه خود غافل شود، و شیر دادن بگذارد- از ترسیدن و مشغول شدن به نفس خود- و هر بار دار بار خود بیندازد- از هول آن روز- و مردمان را از شدت خوف مست پنداری، و ایشان از شراب مست نباشند، و لیکن عذاب خدای سخت است. روزی که زمین و آسمان را بدل گردانند، و همه خلایق از بهر محاسبت يك بار به صحرا آیند، برای خدای یگانه قهار. روزی که کوهها در آن شکافته شوند، و زمین را دشت هموار خالی بگذارند، و در آن بلندی و نشیبی نبینی.

روزی که کوهها را ایستاده پنداری. و آن چون أبر مىرود.

مترجم مىگوید که این بدان باشد [681] که هر چه بزرگ بود یا بسیار چنانکه چشم از آن قاصر شود، در پندار

Maktaba Tul Ishaat.com

بیننده ایستاده نماید.

روزی که آسمان در آن بشکافد، پس گلگون شود. روزی که پری و آدمی از گناه خود پرسیده نشود- ای از روی استفهام- بلکه از روی تقریع«337» و توبیخ پرسیده آید. روزی که عاصیان در آن از سخن ممنوع باشند، و از جرمها در آن روز پرسیده نشود، بلکه موی پیشانی ایشان به قدم جمع

کرده آید و در آتش انداخته شوند. روزی که هر نفسی آن چه حاضر کرده است بداند از خیر و شر، اگر چه میان آن و او مدتی دور باشد. روزی که آن چه تقدیم و تأخیر کرده است ببیند و بداند. روزی که زبانها گنگ شود، و جوارح در سخن آید. روزی که ذکر او سید پیغامبران را پیر کرد، چون صدّیق او را گفت: تو را مىبینم که پیر شدی. گفت: سوره هود و واقعه و مرسلات و عم یتساءلون و إذا الشمس کورت مرا پیر گردانید.

پس ای خواننده عاجز، نصیب تو از خواندن قرآن آن است که قرآن را نامبیّن بخوانی و زبان را بدان بجنبانی؟ و اگر در آن چه مىخوانی اندیشه کنی، هر آینه سزاوار باشی بدان که زهرهات بدرد از بیم چیزی که سید کاینات را، که او بشیر و نذیر بود، پیر گردانید. و چون به حرکت زبان قانع شدهای از ثمره آن محروم گشتهای. پس «قیامت» یکی از آن است که در آن مذکور است، و حق تعالی بعضی دواهی آن را صفت فرموده است، و اسامی آن بسیار گردانیده، تا به بسیاری اسامی بر بسیاری معانی آن وقوف یابی. چه مقصود تکرار اسامی و القاب نیست، بلکه مقصود تنبیه و تثبت«1» ارباب الباب است، چه زیر هر نامی از نامهای قیامت سرّی است، و در هر صفتی از صفتهای قیامت معنیی، پس حریص باش بر دانستن معانی آن.

و ما اکنون اسامی آن برای تو جمع کنیم. و آن اسامی این است:«2» روز قیامت، روز حسرت، روز پشیمانی، روز محاسبه، روز مسألت،«3» روز مسابقت، روز مناقشت،«4» روز منافست،«5» روز زلزلة، روز قارعه،«6» روز هلاك کردن، روز صاعقه، روز واقعه، روز آزفه،«7» روز حافّه،«8» روز طامّه،«9» روز صاخّه،«10» روز راجفه،«11» روز رادفه،«12» روز غاشیه،»

روز داهیه، روز فراهم آمدن، روز فراق، روز مساق،«14» روز قصاص، روز تناد،«15» روز لقا، روز قضا، روز حساب، روز مآب، روز عذاب، روز فرار، روز جزا، روز بلا، روز بکا، روز حشر، روز وعد، روز عرض، روز وزن، روز حق، روز حکم، روز فصل،«16» روز جمع، روز بعث، روز فتح،

روز خزی،«17» روز عظیم، روز عقیم،«18» روز عسیر،«19» روز دین، روز یقین، روز نشور، روز مصیر،«20» روز نقمه«21» روز صیحه،«22» روز نفخه، روز رجفه،«23» روز رجه،«24» روز زجره،«25» روز سکره،«26» روز فزع، روز جزع، روز منتهی، روز مأوی، روز میقات، روز میعاد، روز مرصاد،«27» روز فلق،«28» روز عرق، روز افتقار،«29» روز انفطار،«30» روز انکدار،«31» روز انتشار، روز انشقاق،«32» روز وقوف، روز خروج،«33» روز خلود، روز وعید، روز تغابن، روز عبوس،«34» روز معلوم، روز موعود، روز مشهود،«35» و روزی که در آن شك نیست، و روزی که سرها آزموده شود، و روزی که نفسی از نفسی چیزی

Maktaba Tul Ishaat.com

نگذارد، و روزی که در آن چشمها باز ماند، و روزی که دوستی از دوستی چیزی کفایت نکند، و روزی که نفسی نتواند که نفسی را [682] از عذاب برهاند، و روزی که سوی آتش دوزخ دفع کرده شوند، و روزی که در آتش گردانیده شوند، و روزی که رویهای ایشان در آتش گردانیده شود، و روزی که پدر فرزند را بگذارد، و روزی که مرد از برادر خود بگریزد، و روزی که سخن نگویند، و روزی که دستوری«36» نیابند که عذر خواهند، و روزی که هیچ باز دارنده نباشد از خدای، و روزی که ایشان بیرون آینده باشند، و روزی که ایشان بر آتش آزموده شوند، و روزی که مال و پسران سود ندارد، و روزی که ظالمان را معذرت ایشان سود ندارد و ایشان را لعنت باشد و بدی سرای، و روزی که معاذیر مردود شود، و مقادیر مکشوف گردد، و سرها پیدا کنند،«37» و ضمیرها آشکار گردانند، و پردهها بدرد، و [روزی که] چشمها خاشع شود، و آوازها بیارامد، و التفات کم ماند،«38» و خفیات بارز باشد، و خطیئات ظاهر، روزی که بندگان را برانند، و گواهان را بخوانند، و کودکان از فزع پیر شوند، و پیران از ترس مست گردند، و ترازوها در آویزند، و دیوانها باز کنند، و دوزخ را بارز گردانند، و حمیم«39» را بجوشانند، و دوزخ در بانگ آید، و کافران را نومیدی روی نماید، و آتشها افروختن گیرد، و لونها تغیّر پذیرد، و

زبانها گنگ شود، و جوارح در سخن آید، پس گوید: ای آدمی، چه فریفته بودی به پروردگار کریم خود، چون درها ببستی و پردهها فرو هشتی، و از مردمان پنهان شدی و به فجور ارتکاب نمودی! پس آن چه سود دارد تو را چون جوارح تو بر تو گواهی داد؟ پس وای همه! وای بر ما گروه غافلان! که خدای- عز و جل- سید پیغامبران را- علیه السلام- بر ما فرستد، و قرآن را منزل گرداند بر او، و ما را از صفات روز قیامت اخبار فرماید، پس غفلت ما به ما نماید و گوید: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ، ما يَأْتِيهِمْ من ذِكْرٍ من رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ، لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ،«340» ای، نزدیك آمد مردمان را وقت آن که حق تعالی با ایشان حساب فرماید، و ایشان غافلند از استعداد آن روی گردانیده، هیچ چیزی خدای- عز و جل- از تنزیل قرآن حادث نگرداند که نه آن را بشنوند تا آن چه بدان استهزا کنند، و دلهاشان از آن غافل.

پس نزدیکی قیامت تعریف کند و گوید: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ،«341» ای، قیامت نزدیك آمد و شکافتن ماه- که علامت آن است- ظاهر شد. و گوید: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَراهُ قَرِيباً،«342» ای، ایشان آن را دور مدانند و ما آن را نزدیك مدانیم. و گفت: ما يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً،«343» ای، چه دانی تو؟ شاید که قیامت نزدیك است.

پس بهتر احوال ما آن باشد که خواندن این قرآن را عملی سازیم، و به تدبیر معانی آن نپردازیم، و در بسیاری نامها و صفتهای این روز ننگریم، و برای گریختن از شداید آن ساخته نشویم. پس باز داشت خواهیم به خدای از این غفلتی که مافزاید، اگر حق تعالی به رحمت واسع خود ما را تدارك نفرماید.

صفت پرسیدن

پس تفکر کن، ای بیچاره، پس از این حالها در آن چه بر تو متوجه شود از سؤال مشافهه«344» بی ترجمان، و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر پرسیده شوی. پس در اثنای آن چه در اندوه و عرق قیامت و شداید و دواهی آن باشی که فریشتگان از اطراف آسمان فرود آیند با جسمهای عظیم و شخصهای جسیم، با غایت درشتی و نهایت شدت، و عصیان نکنند بدانچه مأمور شوند و مأمور باشند که موی پیشانی مجرمان بگیرند و سوی [683] موقف عرض بر جبّار کشند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اللّه عزّ و جلّ ملکا ما بین شفري عینیه مسیرة مائة عام، ای، بدرستی که خدای- عزّ و جلّ- را فریشتهای است که میان جایگاههای مژه چشمهایش صد ساله راه است. پس در نفس خود چه گمان بری چون مثل آن فریشتگان را بینی که به تو فرستادهاند تا تو را در مقام عرض

بگیرند؟ و تو ایشان را بینی بر بزرگی جسمهای خود که برای شدت آن روز شکسته، و از آن چه از خشم جبار- جل جلاله- بر بندگان او ظاهر شده است ترسان. و در وقت نزول ایشان هیچ پیغامبری و صدّیقی و صالحی نماند که نه به روی در افتند از بیم آن که گرفتار او شوند. پس حال مقربان این باشد، در بنده گناهکار چه گمان بری؟

و در آن مقام گروهی از شدت فزع مبادرت نمایند3»

و فریشتگان را گویند: پروردگار ما میان شما هست؟ و آن به سبب عظمت موکب و شدت و هیبت ایشان باشد. پس فریشتگان از این سؤال بترسند، برای اجلال خالق خود از آن چه در میان ایشان باشد. پس به آوازهای خود ندا کنند و منزه دارند پادشاه خود را از آن چه اهل زمین توهم کردند و گویند: پاکی از عیب پروردگار ما را، او در میان ما نیست«345». و در آن حال فریشتگان در صف بایستند، گرد بر گرد مردمان در گرفته از همه جوانب، و بر همه شعار ذل و خضوع و خوف و مهابت برای شدت آن روز. و در آن حال خدای- عز و جل- تصدیق فرماید قول خود را: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِینَ فَلَنَقُصَّنَّ عَلَیْهِمْ بِعِلْمٍ وَ ما کُنَّا غائِبِینَ،«346» ای، پس هر آینه بپرسیم آن کسان را که سوی ایشان رسول فرستاده شد که چه کردید در آن چه پیغامبران آوردند؟ و هر آینه بپرسیم پیغامبران را که آن چه بدان فرستاده شدید به امتان رسانیدید؟ پس هر آینه خبر دهیم ایشان را بدانچه کردند به علم خود و ما غایب نبودیم از پیغامبران در آن چه رسانیدند، و از امتان در آن چه جواب پیغامبران گفتند. و قول خود را: فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُونَ،«347» ای، پس پروردگار تو هر آینه ایشان همه را از آن چه میکردند بپرسید، پرسیدن تقریع«348» و توبیخ. پس ابتدا به پیغامبران باشد، روزی که خدای- عز و جل- پیغامبران را جمع فرماید و گوید: شما را چه جواب دادند؟ گویند: ما را علم نیست.

پس چه صعب باشد آن روز که عقلهای پیغامبران در آن زایل شود، و علمهاشان از شدت هیبت محو گردد، چون ایشان را بپرسند که شما را چه جواب گفتند، چه، شما را به خلق فرستاده بودند.

و ایشان آن را میدانستند و لیکن عقلهاشان مدهوش شود و ندانند چه جواب دهند. و از شدت و هیبت گویند که «ما را علم نیست، علاّم الغیوب تویی» و ایشان در آن وقت صادق باشند. چه عقلهاشان بپریده و علمهاشان محو شده تا آن گاه که خدای- عز و جل- ایشان را قوّت بخشد.

پس نوح را بخوانند و گویند: رسانیدی؟ گوید: آری. پس امت او را گویند که به شما رسانید؟

گویند: ما أتانا من نذیر، ای، بیم کنندهای بر ما نیامد. و عیسی را- علیه السلام- بیارند، و حق تعالی فرماید: أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَیْنِ من دُونِ اللّه؟ ای، تو گفتی مردمان را که مر او مادر مرا به خدایی گیرید جز خدای؟ پس سالها در هیبت این سؤال بماند. پس چه عظیم روزی باشد که

Maktaba Tul Ishaat.com

برای پیغامبران [684] به مثل این سؤال سیاست قایم کنند. پس فریشتگان بیایند و یگان یگان را آواز دهند: ای فلان پسر فلان، به موقف عرض آی. و در آن حال دلها بتپد و جوارح مضطرب شود و عقلها مبهوت گردد. و گروهی خواهند که ایشان را به آتش برند و قبایح اعمال ایشان بر جبّار عرضه ندارند، و بر ملأ خلق پرده ایشان کشف نکنند. و پیش از ابتدای سؤال، نور عرش ظاهر گردد، و زمین به نور پروردگار روشنایی پذیرد، و در دل هر بنده متیقّن شود که جبار بندگان را بخواهد پرسید. و هر کسی پندارد که جز او را نمخواهد، و مقصود پرسیدن و گرفتن اوست نه غیر او. پس جبّار در آن مقام فرماید: ای جبرئیل آتش را بیار. جبرئیل دوزخ را گوید که آفریدگار و پادشاه خود را اجابت کن. و جبرئیل آتش را در خشم یابد. چون ندای جبرئیل بشنود بر جوشد سوی مردمان و در زفیر«348» و شهیق«349» آید، و مردمان بانگ کردن و در خشم شدن او بشنوند، و خازنان آن در مردمان جهند از روی خشم، بر کسی که خدای را معصیت نمود و فرمان او را مخالفت کرد.

پس در خاطر خود در آر و در دل خود حاضر کن دلهای مردمان را در آن حال که پر شود از ترس و بیم، و روی بگردانند و بر زانو در افتند- چنانکه در قرآن آمده است: يَوْمَ ... تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً-«350» بعضی نگونسار در روی در افتند، و ظالمان و عاصیان فریاد و وای بر آرند، و صدّیقان نفسی و نفسی گفتن گیرند. پس در اثنای آن باشند که آتش بانگ دوم بکند و خوف ایشان متضاعف شود و قوّتها تخاذل«351» پذیرد، و پندارند که گرفتار گشتند. پس بانگ سوم بکند و خلق به روی در افتند، و چشمها باز مانند، پوشیده با خشوع منگرند. پس دلهای ظالمان از جای بشود و به حلق رسد، و عقلهای همگنان از نیکبختان و بدبختان ذاهل«352» بماند. و پس از آن باری تعالی بر پیغامبران اقبال نماید و گوید که شما را چه پاسخ دادند؟ و چون سیاستی که بر پیغامبران اقامت نموده شود بینند، ترس عاصیان قوّت گیرد. پس پدر از فرزند، و برادر از برادر، و شوی از زن بگریزد، و هر کسی منتظر کار خود بماند. پس یگان یگان کس گرفته شود، و خدای- عز و جل- از اندك و بسیار، و نهان و آشکار، از کل جوارح و اعضا به مشافهه«353» بپرسد.

ابو هریره- رضی الله عنه- گفت که گفتند: یا رسول الله، روز قیامت پروردگار خود را ببینیم؟

گفت: هل تضارّون في رؤية الشّمس في الظّهيرة ليست في سحابة؟ قالوا: لا. قال فهل تضارّون في رؤية القمر ليلة البدر ليس في سحابة؟ قالوا: لا، ای، آیا در دیدن آفتاب در وقت ظهر که در أبر نباشد هیچ يك دیگر را گزند رسانید؟ گفتند: نی. گفت: آیا در دیدن ماه شب چهارده که در أبر نباشد هیچ يك دیگر را گزند رسانید و خلاف کنید؟ گفتند: نی. گفت: فو الّذي نفسي بيده لا تضارّون في رؤية

ربّكم فيلقى العبد فيقول له: أ لم أكرّمك و أسوّدك و أزوّجك و أسخّر لك الخيل و الإبل و اذرك ترأس و تربع؟ فيقول العبد: نعم. فيقول: أ فظننت انّك ملاقي؟ فيقول: فانی أنساك كما نسيتنی، ای، پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست، در دیدن پروردگار خود يك دیگر را گزند نرسانید- ای، به تزاحم حاجت نباشد که گزند شود، و خلاف نکنید، چه پوشیده نماند که سبب اختلاف بینندگان گردد.

مترجم مىگوید که در روایت دیگر «لا تضامون» آمده است، ای، نزدیك يك دیگر نشوید، ای، به تزاحم حاجت نباشد، و پوشیده نبود که نزدیك يك دیگر شوید و از يك دیگر [685] بپرسید و در آن خلاف کنید. و «تضارون و تضامون»

Maktaba Tul Ishaat.com

(به تخفیف «را و میم») هم آمده است، از «ضمیر» (زبان رسانیدن) و «ضیم» (ستم کردن)، ای، زیان رساننده نشوید و ستم کرده نیایید، ای، تزاحم نباشد که موجب زیان رسانیدن باشد و ستم کردن گردد.

پس بنده بیند، و خدای- عز و جل- او را گوید: نه تو را مکرّم و مهتر گردانیدم و برای تو جفت آفریدم و اسبان و اشتران را در تسخیر تو آوردم. و بگذاشتم تو را که مهتری کنی و ربع مال بستانی؟

مترجم مىگوید که این بدان گفته است که معتاد عرب آن بود که چون در جنگ مالی گرفتندی، رئیس قوم از اتباع ربعی بستدی.

پس بنده گوید: آری. حق تعالی فرماید: آیا پس پنداشتی که ملاقات باشد؟ گفت: نی. پس فرماید: من تو را فرو گذارم چنانکه مرا فراموش کردی.

پس نفس خود را توهم کن ای بیچاره، که فریشتگان بازوت گیرند و در حضرت خدای بایستانند، پس باری تعالی گوید: نه بر تو انعام فرمودم به جوانی، آن را در چه چیز کهن کردی؟ و نه مهلت دادم تو را در عمر، آن را در چه چیز نیست گردانیدی؟ نه مالها تو را روزی گردانیدم، پس آن را کجا الفختی«353»، و در چه وجه نفقة کردی؟ نه تو را به علم اکرام فرمودم، پس از آن چه دانستی چه کردی؟ پس شرم و خجالت خود چگونه بینی در این حال که نعمتهای خود و معاصی تو و ایادی«354» خود و مَساوی«355» تو بر شمرد؟ اگر انکار کنی چگونه توانی، که او به حال تو از تو داناتر است، و جوارح تو بر تو گواهی دهد! انس- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودیم، پس بخندید، آن گاه گفت: مىدانید که از چه خندیدم؟ گفتیم: خدای و رسول او داناتر. گفت: «من مخاطبة العبد ربّه، یقول: یا ربّ أ لم تجرني من الظّلم؟ قال یقول: بلی. قال فیقول: انّی لا أجیز علی نفسي الاّ شاهدا منّی. فیقول: کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا و بالکرام الکاتبین شهودا. قال فیختم علی فیه و یقال

لارکانه انطقی. فتنطق بأعماله ثمّ یخلّی بینه و بین الکلام. فیقول لاعضائه بعدا لکنّ، و سحقا فعنکنّ کنت أناضل.» فنعوذ باللّه تعالی من الافتضاح علی ملأ الخلق بشهادة الاعضاء الاّ انّ الله تعالی وعد للمؤمن ان یستر علیه و لا یطلع علیه غیره، ای، از خطاب بنده پروردگار خود را، گوید: ای پروردگار، نه مرا زنهار دادی از ظلم؟ گفت: آری. پس گوید: من بر نفس خود گواهی روا ندارم مگر از خود. پس گوید: نفس تو بر تو حساب کند و کرام الکاتبین بر تو گواهی دهند. گفت: پس دهان او مهر کرده شود و ارکان او را گفته آید که سخن گوی. پس اعمال او بگوید«356» آن گاه او را به سخن گفتن گذارند، پس اعضای خود را گوید: دوری و هلاکی شما را من از شما دفع کردمی. پس باز داشت خواهیم به خدای از رسوا شدن بر ملأ خلق به گواهی اندامها. الاّ آن است که حق تعالی مؤمن را وعده فرموده است که گناه او را بپوشد و غیر او را بدان مطلع نگرداند.

و مردی از ابن عمر پرسید که راز گفتن از پیغامبر- علیه السلام- چگونه شنیدی؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفت: یدنو أحدکم من ربّه حتّی یضع کتفه علیه. فیقول: عملت کذا و کذا؟ فیقول: نعم فیقول: عملت کذا و کذا؟ فیقول: نعم. ثمّ یقول: انّی سترتها علیك في الدّنیا و انا اغفرها لك الیوم، ای، نزدیك شود یکی از شما به پروردگار خود تا به حدی که وی را، به نهایت قرب رساند.

مترجم مىگوید: وضع کتف [686] عبارتی است از نهایت قرب. و بعضی «کنفه» به «نون» گفتهاند، ای در حفظ و

Maktaba Tul Ishaat.com

حمایت خود در آرد.

پس گوید: چنین و چنین کردی؟ و او گوید: آری. پس گوید: چنین و چنین کردی؟ و او گوید:

آری. پس گوید: من در دنیا آن را بپوشیدم، و امروز آن را بیامرزیدم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من ستر علی مؤمن عورته ستر الله عورته یوم القیامة، ای، هر که بر مؤمنی عیب او بپوشد، خدای- عز و جل- روز قیامت عیب او بپوشد. و این بنده مؤمن امید دارد که عیبهای مردمان پوشیده باشد، و تقصیر ایشان در حق خود احتمال نموده، و زبان به مَساوی«357» مردمان نگشاده، و در غیبت ایشان را به چیزی یاد نکرده که اگر بشنوند کراهیت دارند آن را. پس او سزاوار باشد بدان که روز قیامت به مثل آن پاداش کرده آید.

و انگار که از غیر تو پوشیده شود، نه فزع ندای عرض به گوش تو رسد؟ پس آن ترس و بیم جزای گناهانت بسنده باشد، چه موی پیشانیت بگیرند، و دلت مضطرب، و عقلت زایل، و میان کتف و سینه لرزان، و جوارح پریشان، و گونه بگشته، و عالم از شدت هول بر تو تاریك شده. پس نفس خود را تقدیر کن که بر این صفت باشی: پای بر گردن مردمان منهی، و صفتها مدری، و تو را همچنان میکشند که اسب نجیبت را میکشند، و چشمها سوی تو مانده. پس نفس خود را در دست موکلان [بر خود بدین صفت توهّم کن تا آن گاه که] تو را به عرش رحمان برند و از دست

بیندازند. و خدای- عز و جل- به عظیم کلام خود تو را ندا فرماید که ای پسر آدم، نزدیك آی، و تو نزدیك شوی با دل تپان و ترسان و شکسته، و چشم خاشع ذلیل فرود انداخته، و نامه تو که بر خرد و بزرگ اعمال مشتمل باشد به تو دهند. پس بسیار فاحشه که فراموش کرده باشی یاد آری، و بسیار طاعت که از آفتهای آن غافل شدهای، پس عیبهای آن بر تو منکشف گردد، و بسیار باشد از خجالت و جبن بر تو، و بسیار [باشد] از حصر عجز. و کاشکی بدانستمی که به چه قدم پیش او مایستی، و به چه زبان جواب دهی، و به چه دل تعقل کنی آن چه با تو گوید.

پس تفکر کن در شرم عظیم خود، چون گناهان تو به مشافهه«357» تو را یاد دهد و گوید: ای بنده مؤمن، شرم نداشتی از من که به زشتی با من مبادرت نمودی، و از آفریدگار من شرم داشتی و برای ایشان خوبی ظاهر گردانیدی، من خوارتر بندگان بودم بر تو، نظر مرا سوی خود حقیر شمردی و باك نداشتی، و نظر دیگران را بزرگ پنداشتی؟ آیا ما بر تو انعام نکردیم؟ و به چه مغرور شدی؟ آیا پنداشتی که من تو را نبینم و تو به من نرسی! پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما منکم من احد الاّ و یسائله ربّ العالمین لیس بینه و بینه حجاب و لا ترجمان، ای، هیچ کس نیست از شما که نه پروردگار جهانیان از او مسائله فرماید که میان او و میان پروردگار حجاب و ترجمان نباشد. و گفت: لیقفنّ أحدکم بین یدي الله لیس بینه و بینه حجاب، فیقول له: أ لم أوتك مالا؟ فیقول: بلی. فیقول: أ لم أرسل إلیك رسولا؟ فیقول: بلی. ثمّ ینظر عن یمینه فلا یری الاّ النّار ثمّ ینظر عن شماله فلا یری الاّ النّار. فلیتّق أحدکم النّار و لو بشقّ تمرة فان لم یجد فبکلمة طیّبة، ای، هر آینه یکی از شما در حضرت خدای بایستد، میان او و میان خدای حجاب نباشد، پس او را گوید: نه مال دادم تو را؟ گوید: بلی. پس گوید: نه رسول فرستادم بر تو؟ گوید:

بلی. پس بنگرد از دست راست خود و نبیند مگر آتش، و بنگرد از دست چپ خود و نبیند مگر آتش. پس باید که یکی از [687] شما بپرهیزد از آتش، اگر چه به نیمه خرما باشد، و اگر نیابد به سخن خوش.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: هیچ کس از شما نیست که نه حق تعالی با او خلوت فرماید، چنانکه یکی از شما

Maktaba Tul Ishaat.com

با ماه شب چهارده خلوت کند، پس گوید: ای پسر آدم، تو را به من چه فریفت؟ ای پسر آدم، در آن چه دانستی چه کردی؟ ای پسر آدم، پاسخ پیغامبران را چه دادی؟

ای پسر آدم، آیا نه بر چشم تو رقیب بودم و تو در غیر حلال من منگریستی؟ نه بر گوش تو رقیب بودم؟ و همچنین دیگر عضوها بشمرد.

و مجاهد گفت: قدم بنده روز قیامت از حضرت خدای دور نشود تا آن گاه که او را از چهار چیز بپرسند: از عمر او که در چه چیز نیست گردانید، و از علم او که در آن چه کرد، و از تن او که آن را در چه پوسانید، و از مال او که آن را کج الفخت«358» و در چه خرج کرد. پس ای بیچاره، شرم تو را و

خطر تو را در آن مقام بباندازه باشد. چه از دو بیرون نبود: یا تو را گوید که در دنیا آن را بپوشیدم و در آخرت بیامرزم، و در آن حال شادی و فرح تو در غایت بزرگی باشد، و پیشینیان و پسینیان تو را غبطت نمایند. و یا گوید فریشتگان را: بگیرید این بنده بد را، و غل«357» بر گردنش نهید و به دوزخ برید. و در این حال اگر آسمانها و زمینها بر تو بگریند سزا باشد، برای بزرگی مصیبت و شدت تحسر تو بر آن چه تقصیر کردی در طاعت خدای، و آخرت را بفروختی به دنیای دنی که با تو نماند.

صفت ترازو

پس غافل مشو از اندیشه کردن در ترازو و پریدن نامهها سوی دست چپ و دست راست. چه مردمان پس از سؤال سه فریق باشند.

فریقی که نیکویی ندارند: گردنی سیاه از آتش بیرون آید، و ایشان را همچنان چیند که مرغ دانه را، و بر ایشان در نوشته شود و در آتش ایشان را فرود برد. و بر ایشان ندا کرده شود به شقاوتی که پس از آن سعادت نباشد.

و فریقی دیگر که بدیی ندارند: منادی آواز دهد که ستایندگان خدای باید که در همه حالها برخیزند. پس ایشان بایستند و سوی بهشت روند، پس همچنین کنند با اهل قیام شب، پس با کسی که تجارت دنیا و بیع آن او را از ذکر خدای مشغول نگرداند. و بر ایشان ندا کرده شود به سعادتی که پس از آن شقاوت نبود.

و فریق سوم بماند و ایشان بیشتر باشند: عمل نیك با عمل بد آمیختهاند، و بر ایشان پوشیده باشد، و بر خدای پوشیده نشود که غالب حسنات ایشان باشد یا سیئات، و لیکن خدای روا ندارد مگر آن که حقیقت آن ایشان را تعریف فرماید، تا فضل او در حال عفو، و عدل او در حال عقوبت ظاهر گردد. پس صحیفهها و نامهها که مشتمل باشد بر حسنات و سیئات پریدن گیرد، و ترازو در آویخته شود، و چشمها باز ماند سوی نامهها که در دست راست افتد یا در دست چپ، پس سوی زبانه ترازو که بر جانب سیئات میل کند یا بر جانب حسنات. و این حال هایل است، و عقلهای خلایق از آن سرگردان شود.

و حسن بصری- رضی الله عنه- گفت: سر پیغامبر- علیه السلام- در کنار عایشه- رضی الله عنها- بود، در خواب شد، و عایشه آخرت را یاد کرد، پس بگریست، چنانکه اشك بر رخساره مبارك او روان شد و بیدار گشت. گفت: ای عایشه از چه مگریی؟ گفت: حال اهل آخرت یادم آمد، آیا روز قیامت هیچ اهل خود را یاد کنند؟ گفت: نعم، و الّذي نفسي بيده ثلاث مواطن: فانّ أحدا لا يذكر فيها الاّ نفسه: إذا وضعت الموازين و وزنت الاعمال، حتّى ينظر ابن آدم أ

Maktaba Tul Ishaat.com

يخفّ ميزانه [688] ام يثقل، و

عند الصّحف حتّى ينظر أ بيمينه يأخذه او بشماله، و عند الصّراط، اى، آرى، بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست، مگر در سه جاى كه كس جز نفس خود را ياد نكند: چون ترازوها در آويزند و اعمال را بسنجند تا پسر آدم بنگرد كه ترازوى او سبك آيد يا گران، و نزديك نامهها كه به دست راست آن را بگيرد و يا به دست چپ، و نزديك صراط.

و انس- رضى الله عنه- گفت كه پسر آدم را روز قيامت بيارند تا در ميان پلههاى ترازو بايستانند، و فريشتهاى بر او مؤكل باشد: پس اگر ترازوى او گران آيد، فريشته ندا كند با آوازى كه همه خلايق آن را بشنوند، و اگر سبك آيد، ندا كند به آوازى كه همه خلايق آن را بشنوند كه فلان بدبخت شد، بدبختى كه پس از آن هرگز نيكبخت نشود. و نزديك سبكى پله حسنات، زبانيه«358» با عمودهاى آهنين و جامههاى آتشين بيايند و نصيب آتش را«359» سوى آتش برند.

پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: در روز قيامت انّه يوم ينادى الله تعالى فيه آدم فيقول: قم يا آدم، فابعث بعث النّار. فيقول: و كم بعث النّار؟ فيقول: من كلّ ألف تسعمائة و تسعة و تسعون في النّار و واحد في الجنّة، اى، بدرستى كه آن روزى است كه حق تعالى در آن آدم را ندا كند و گويد: بر خيز اى آدم، گروه آتش را نامزد كن. پس گويد: گروه آتش چندند؟ گويد: از هر هزار، نهصد و نود و نه در آتشاند و يكى در بهشت. پس چون صحابه آن بشنيدند نوميد شدند تا به حدى كه كسى دندانى سفيد نكردند. پس چون پيغامبر- عليه السلام- آن را بديد، گفت: اعملوا و أبشروا، فو الّذي نفس محمّد بيده انّ معكم لخليقتين ما كانتا مع احد قطّ الاّ كثّرتاه مع من هلك من بنى آدم و بنى ابليس. قالوا و ما هما يا نبىّ الله؟ قال يأجوج و مأجوج، اى، كار كنيد و شاد باشيد، بدان خداى كه نفس محمد در قدرت اوست كه با شما دو خلقند كه هرگز با هيچ كس نبودند كه نه بيش از ايشان آمدند با هلاك شدگان از فرزندان آدم و ابليس. گفتند: يا رسول الله ايشان كياناند؟ گفت:

يأجوج و مأجوج. پس صحابه بى غم شدند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اعملوا و أبشروا فو الّذي نفس محمّد بيده ما أنتم في النّاس يوم القيامة الاّ كالشّامة في جنب البعير او كالرّقمة في ذراع الدّابة، اى، كار كنيد و شاد باشيد، بدان خداى كه نفس محمد در قدرت اوست كه شما در ميان مردمان روز قيامت نباشيد مگر چون خالى در پهلوى شتر، يا چون نشانى در پاى ستور.

صفت خصمان و رد مظالم

هول ترازو و خطر آن شناختى، و دانستى كه چشمهاى مردمان سوى زبانه ترازو مانده باشد. پس هر كه ترازوى او گران شود، او در عيش پسنديده باشد، و هر كه ترازوى او سبك آيد، باز گشت او به هاويه بود. و چه دانى كه هاويه چيست! آتش سوزان است. و بدان كه از خطر حساب و ترازو

نرهد مگر كسى كه در دنيا با نفس خود حساب كند، و اعمال و اقوال و خطرات و لحظات خود به ترازوى شرع بسنجد. چنانكه عمر- رضى الله عنه- گفت: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا، اى، با نفس خود

Maktaba Tul Ishaat.com

حساب كنيد پيش از آن كه حساب كرده شويد، و بسنجيد آن را پيش از آن كه سنجيده شويد. و حساب او با نفس خود آن باشد كه از همه معصيتهايش از مرگ توبه نصوح«360» كند، و تدارك باز دهد، و از هر كه تعرض او كرده باشد، به زبان و دست و بد انديشى به دل، بحلي خواهد، دلهاشان خوش كند، تا آن گاه كه [689] بميرد و بر او فريضه و مظلمتى نمانده باشد. پس اين بى حساب در بهشت رود.

و اگر پيش از رد مظالم بميرد خصمان بدو محيط شوند: يكى دست او گيرد، و ديگرى موى پيشانى او، و ديگرى گريبان او، و يكى گويد مرا ستم كردى، و ديگرى گويد مرا دشنام زدى، و ديگرى گويد بر من أفسوس كردى، و ديگرى از غيبت شكايت كند، و ديگرى از بد همسايگى، و ديگرى از خيانت در معاملت، و ديگرى از غبن در خريد و فروخت و پوشيده داشتن عيب كالا، و ديگرى از دروغ گفتن در بهاى متاع و ديگرى از آن كه من محتاج بودم و تو توانگر مرا طعام ندادى، و ديگرى از آن كه مرا مظلوم يافتى و دفع ظلم متوانستى و نكردى، با ظالم مداهنت«361» كردى و جانب من رعايت ننمودى. پس در اثناى آن كه در اين حال باشى و خصمان چنگال در تو آويخته، و گريبان تو به دستهاى خود محكم گرفته، و تو

از بسيارى ايشان مبهوت و متحير ماندهاى، تا آن كه در عمر تو احدى نمانده كه بر درمى با تو معاملت نكرده باشد يا در مجلسى ننشسته مگر كه او را بر تو مظلمتى باشد به غيبت يا خيانت يا به چشم استحقار نگريستن، و تو از مقاومت ايشان عاجز آيى، و چشم اميد در سيّد و مولاى خود بگشايى شايد كه از دست ايشان تو را برهاند، كه نداى جبار: الْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ، لا ظُلْمَ الْيَوْمَ«362» به گوشت رسد، اى، امروز پاداش داده شود هر نفسى بدانچه كسب كرد، امروز ظلم نيست. پس دلت از هيبت در اين مقام از جاى بشود، و نفس تو بيقين بداند كه در هلاك است، و ياد كنى آن چه خداى تو را بدان بيم كرد به زبان پيغامبر خود، چون گفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ،«363» اى، غافل مپندار خداى را از آن چه مشركان كردند كه ايشان را در تأخير مدارد- و در دنيا عقوبت نمنمايد- براى روزى كه از دهشت و حيرت چشمهاشان در هوا باز بماند، و بشتاب روان شود سوى خواننده، سر سوى آسمان برداشته، كسى در كسى ننگرد- چشمهاشان از شدت نظر سوى ايشان نيايد و باز مانده باشد- و دلهاشان از عقل خالى بود بدانچه از ترس ذاهل«364» شده باشد.

پس بغايت شادى امروز بدانچه در اعراض مردمان قدح مكنى و مال ايشان بخورى، و در نهايت حسرت باشى آن روز چون تو را در بساط عدل بايستانند و در مشافهه خطاب سياست فرمايند، و تو درويش و مفلس و عاجز و خوار باشى، نتوانى كه جواب باز دهى يا عذر ظاهر گردانى. پس در آن وقت نيكوييهاى تو كه عمر خود را در آن صرف كرده باشى از تو بستانند و در عوض حقها به خصمان دهند. ابو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: هل تدرون من المفلس؟ اى، هيچ دانيد كه مفلس كيست؟ گفتند: مفلس ميان ما آن كس است كه او را درمى و متاعى نيست. گفت: المفلس من امّتى من يأتي يوم القيامة بصلاة و صيام و زكاة، و يأتي قد شتم هذا و قذف هذا و اكل مال هذا و سفك دم هذا و ضرب هذا. فيعطى هذا من حسناته و هذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضى ما عليه أخذ من خطاياهم و طرحت عليه ثمّ طرح في النّار، اى، مفلس از امت من كسى است كه روز

Maktaba Tul Ishaat.com

قیامت با نماز و روزه و زکات آید، و بعضی را دشنام زده باشد [690] و بعضی را قذف گفته و مال بعضی بخورده و خون بعضی بریخته و بعضی را بزده، پس داده مشود به این از حسنات او، و به این از حسنات او، پس اگر حسنات او نیست گردد پیش از آن که گزارده شود آن چه بر اوست، از گناهان ایشان گرفته شود و بر او نهاده آید، پس در آتش انداخته شود.

پس بنگر در مصیبت خود در مثل این روز، چه تو را از آفات ریا و مکاید شیطان حسنهای مسلّم نماند. پس اگر در مدت دراز یك حسنه مسلّم شود، خصمان مبادرت نمایند و آن را ببرند. و شاید که اگر بر نفس خود حساب کنی، و بر صیام روز و قیام شب مواظبت نموده باشی، هر آینه بدانی که روزی بر تو نگردد که نه بر زبان تو از غیبت مسلمانان چیزی گذشته باشد که همه حسنات تو را مستوفی کند، پس باقی سیئات چگونه باشد از خوردن حرام و شبهتها و تقصیر در طاعتها، پس چگونه خلاص از مظالم امید داری! در روزی که در آن بی سرون«364» از سرون آور«365» قصاص خود بستاند. ابو ذر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- دو گوسفند را دید که سَرون منزدند، گفت: ای ابو ذر، دانی که برای چه سرون منزنند؟ گفت: نی. گفت: و لکن ربّك یدری و سیقضي بینهما یوم القیامة، ای، و لیکن پروردگار تو داند، و زود باشد که میان ایشان روز قیامت حکم فرماید که بی سرون را سرون دهند تا او را بکشد.

و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت: در تفسیر قول حق تعالی: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ،«366» همه خلق روز قیامت بر انگیخته شوند، دهن بستگان و جنبندگان و مرغان و همه چیزها، پس عدل خدای آن اقتضا کند که انصاف بی سرون از سرون آور بستاند، پس گوید: خاك شوید. پس در آن حال کافر گوید: یا لیتني کنت ترابا، ای، کاشکی خاك بودمی.

پس تو چگونه باشی ای بیچاره، در روزی که نامه خود را خالی بینی از نیکیهایی که در آن رنج تو بسیار باشد. و چون گویی: نیکیهای من کجا شد؟ گویند: به نامه خصمان تو نقل افتاد. و صحیفه خود را پر بینی از بدیها که در صبر از آن مشقت بسیار تحمل کرده باشی به سبب باز بودن از آن و رنج بشمار کشیده، و گویی: یا رب، این بدیهایی است که من هرگز نکردهام. گویند: این بدی کسانی است که ایشان را به غیبت و دشنام و قصد بدی برنجانیدهای، و در خرید و فروخت و همسایگی و مخاطبه و مناظره و مدارسه و مذاکره و دیگر انواع معاملت بر ایشان ظلم کردهای.

ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الشّیطان قد یئس ان یعبد الاصنام بأرض العرب، و لکن سیرضی منکم بما هو دون ذلك من المحقّرات و هي الموبقات. فاتّقوا الظّلم ما استطعتم فانّ العبد لیجيء یوم القیامة بأمثال الجبال من الطّاعات فیری انّهنّ سینجینه. فما یزال عبد یجيء فیقول یا ربّ انّ فلانا ظلمني في مظلمة فیقول امح من حسناته شیئا فما یزال کذلك حتّی ما یبقی له من حسناته شيء و انّ مثل ذلك مثل سفر نزلوا بفلاة من الأرض لیس معهم حطب فتفرّق القوم فحطبوا فلم یلبثوا ان أعظموا نارهم و صنعوا ما أرادوا و کذلك الذّنوب، ای، دیو نومید شد از آن که در زمین عرب بتان پرستیده شوند، و لیکن زود باشد که از شما راضی شود بدانچه کم از آن است از محقرات، و آن هلاك کنندگاناند. پس بپرهیزید از ظلم تا توانید، چه بنده روز قیامت [691] از طاعت مانند کوهها بیارد و پندارد که آن او را برهاند. پس همیشه بندهای بیاید و گوید: ای پروردگار، فلان بر من ستم

Maktaba Tul Ishaat.com

کرد. گوید: چیزی از حسنات او محو کن. پس همچنین باشد تا از حسنات او چیزی نماند. و مثل آن مثل مسافران است که در بیابانی از زمین فرود آمدند، پس با ایشان هیزم نبود، پس پراکنده شدند و هیزم گرد کردند، پس درنگ ننمودند که آتش عظیم بر افروختند و آن چه خواستند کردند. و همچنین است گناهان.

و چون قول حق تعالی: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ«366» فرود آمد، زبیر گفت: یا رسول الله، آن چه میان ما در دنیا باشد بر ما مکرر گردانیده شود از گناهان خاص؟

گفت: نعم ليكرّرن عليكم حتّى تؤدّوا إلى كلّ ذى حقّ حقّه، ای، آری، هر آینه بر شما باز گردانیده شود تا آن گاه که حق هر صاحب حقی بگزارند. زبیر گفت: به خدای که کار سخت است.

پس در غایت بزرگی باشد شدت روزی که در آن به خطوتی مسامحت نرود، و تپانچهای و سخنی در او گذاشته نشود تا داد مظلوم از ظالم استده آید. انس گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مىگفت: يحشر الله تعالى العباد عراة غرلا بهما،«367» ای، بر انگیزد خدای- عز و جل- بندگان را برهنه و ختنه ناکرده بهم«368» گفتیم: یا رسول الله «بهم» چه باشد؟ گفت: ليس معهم شيءٌ ثمّ يناديهم ربّهم بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب: انا الملك الدّيّان، لا ينبغي لاحد من اهل

الجنّة ان يدخل الجنّة، و لا لاحد من اهل النّار عنده مظلمة حتّى اقتصّه منه و لا لاحد من اهل النّار ان يدخل النّار و لا لاحد من اهل الجنّة عنده مظلمة حتّى اقتصّه منه، حتّى اللّطمة، ای، «بُهْم» آن است که با ایشان چیزی نبود، پس ندا فرماید ایشان را پروردگار ایشان به آوازی که دور آن را همچنان شنود که نزدیك: من پادشاه پاداش دهندهام، نباید و نسزد کس را از اهل بهشت که در بهشت رود، و نه کسی را از اهل آتش که نزدیك او مظلمتی بود تا که آن را قصاص فرمایم. و [نسزد] احدی را از اهل آتش که در آتش رود، و نه احدی را از اهل جنت که نزدیك او مظلمهای باشد تا که آن را قصاص فرمایم، تا3»

تپانچهای. گفتیم: آن چگونه باشد؟ چون مردمان برهنه و ببچیز باشند.

گفت: بالحسنات و السّيّئات، ای، به نیکیها و بدیها مقاصّه«369» فرماید.

پس بترسید ای بندگان خدای از ظلم بر بندگان به گرفتن مالها و تعرض عرضها و تنگ گردانیدن دلها و بدخویی کردن در معاشرت ایشان. چه آن چه میان بنده و خدای باشد بخصوص، آمرزش بدان نزدیکتر بود. و هر که مظالم بر او جمع شود و او از آن توبه کند و استحلال ارباب مظالم بر او تعذّر پذیرد، باید نیکوییهای بسیار کند برای روز قصاص. و باید که بعضی نیکیها نهان کند بینه و بین الله به کمال و اخلاص، چنانکه هیچ کس بدان مطلع نشود مگر خدای، چه شاید که آن او را مقرّب گرداند، و بدان سبب لطفی که برای دوستان مؤمن خود ذخیره فرموده است در دفع مظالم بندگان از ایشان بیابد.

انس- رضی الله عنه- روایت کرد که در اثنای آن چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نشسته بود او را دیدیم که بخندید، چنانکه دندانهای پیشین او ظاهر شد، عمر گفت: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، چه چیز تو را مىخنداند؟ گفت: رجلان من امّتى جثيا بين يدي ربّ العزّة فقال أحدهما يا ربّ خذ لي مظلمتى من اخى. فقال [692] الله تعالى أعط أخاك مظلمته فيقول: يا ربّ لم يبق من حسناتي شيء، فقال الله تعالى للطّالب كيف تصنع؟ و لم يبق شيء من

Maktaba Tul Ishaat.com

حسناته. قال يا ربّ ليتحمّل عنّى من أوزاري. قال الرّاوى و فاضت عينا رسول الله بالبكاء ثمّ قال: انّ ذلك ليوم عظيم، يوم يحتاج فيه النّاس إلى ان يحمل عنهم من أوزارهم. قال، فقال الله تعالى للطّالب: ارفع رأسك فانظر في الجنان، فيرفع رأسه فيقول يا ربّ أرى مدائن من فضّه مرتفعة و قصورا من ذهب مكلّلة باللؤلؤ، لاىّ نبىّ هذا او لاىّ صدّيق هذا او لاىّ شهيد هذا؟ قال لمن اعطى الثّمن. قال: يا ربّ و من يملك ثمنه، قال أنت تملكه. قال ما هو، قال:

عفوك عن أخيك. قال يا ربّ قد عفوت عنه. قال الله عزّ و جلّ: خذ بيد أخيك فادخله الجنّة. ثمّ قال رسول الله- صلى الله عليه و آله و سلم- اتّقوا الله و أصلحوا ذات بينكم، فانّ الله عزّ و جلّ يصلح بين المؤمنين، اى، دو مرد از امت من به زانو در آمدند در حضرت رب العزة. پس يكى از ايشان گفت: اى پروردگار مظلمت من از برادر من بستان. پس بارى تعالى گفت: مظلمت برادر خود بده. پس او گويد: اى

پروردگار، از حسنات من چيزى نماند. پس حق تعالى طالب را گفت: چگونه كنى- و از حسنات او چيزى نماند. گفت: اى پروردگار گناهان من تحمل نمايد. راوى گفت: چشمهاى پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- پر آب شد به گريه، پس گفت كه آن روزى عظيم است كه مردمان محتاج باشند گناهان از ايشان برداشته شود. پس طالب را گفت: سر بردار و در بهشتها نگر. پس گويد: اى پروردگار، شهرها مىبينم از سيم بلند، و كوشكها از زر مكلل به مرواريد، كدام پيغامبر را يا كدام صدّيق را يا كدام شهيد راست اين؟ پس گفت: اين كسى راست كه بها بدهد. گفت:

بهاى آن كه تواند داد؟ گفت: تو بتوانى داد. گفت: آن چه باشد؟ گفت: عفو كردن تو از برادر خود. گفت: اى پروردگار، من از او عفو كردم. خداى- عز و جل- گفت: دست برادر خود گير، در بهشت بر. پس پيغامبر- عليه السلام- نزديك آن گفت: بترسيد از خداى، و آن چه ميان شماست به اصلاح آريد، چه خداى- عز و جل- ميان مؤمنان اصلاح فرمايد. و اين تنبيه است بر آن كه آن به تخلق به اخلاق خداى يافته شود، و آن اصلاح ذات البين است، و ديگر اخلاق.

پس اكنون تفكر كن در نفس خود اگر صحيفه تو از مظالم خالى باشد، يا لطيفهاى سازند كه از تو عفو شود و به سعادت ابد متيقّن شوى، شادى تو چگونه باشد در حال باز گشتن از مفصل قضا«370»، و تو را خلعت رضا داده باشند، و وعده فرموده به سعادتى كه پس از آن شقاوت نباشد، و نعمتى كه فنا در حواشى آن نگردد. و در آن حال دل از شادى و فرح بپرد، و روى تو سفيد شود، و روشنايى و اشراق پذيرد، چنانكه ماه شب چهارده. پس تو هم كن خراميدن ميان مردمان، سر افراخته و پشت از گناه سبك بار، و تازگى نسيم نعمت و راحت خشنودى از پيشانى درفشان، و خلق اولين و آخرين در حال تو نگران، و بر حسن و جمال تو غبطه كنان، و فريشتگان در پس و پيش مىروند و بر سر حاضران ندا مىكنند كه اين فلان پسر فلان است، خداى از او خشنود شد و او را خشنود گردانيد، و نيكبختى شد كه هرگز پس از آن بدبخت نشود. آيا پندارى كه اين منصب بزرگتر از مكانتى نيست كه در دلهاى مردمان يابى در دنيا به ريا و مداهنت و تصنع و تزيّن؟ [693] پس اگر دانى كه به از آن است، بلكه آن را بدين نسبت نيست، پس در ادراك آن مرتبه به اخلاص صافى و نيت صادق، در معاملت با خداى وسيلت ساز، چه اين جز بدان نيابى.

و اگر- عياذا بالله- غير اين باشد، بدين كه از اين صحيفه تو گناهى بيرون آيد كه آن را آسان پندارى، و آن نزديك خداى عظيم باشد، و تو را بدان دشمن گيرد و گويد: لعنت من بر تو باد اى بنده بد، هرگز از تو عبادت قبول نكنم. پس

Maktaba Tul Ishaat.com

آن ندا نشنوی که نه رویت سیاه شود. پس فریشتگان در خشم شوند برای خشم حق تعالی و گویند: لعنت ما و لعنت همه خلق بر تو باد و در آن حال زبانیه«371» از هر جانب سوی تو روان شوند، و برای خشم آفریدگار خود در خشم شده باشند، و به

درشتی و بدخویی و صورتهای منکر خود بر تو اقدام نمایند، و موی پیشانی تو را بگیرند در ملأ خلق بر روی مکشند، و ایشان در سیاه رویی و ظهور رسوایی تو مینگرند. و تو وای ویلی«371» مگویی، و ایشان تو را گویند: یك وای مگوی امروز، وایهای بسیار گوی.

و فریشتگان لعنت کنند و گویند: این فلان پسر فلان است، خدای- عز و جل- فضیحتها و رسواییهای وی کشف گردانید، و به زشتیها و بدیها لعنت فرمود، لعین و بدبخت شد، بدبختی که هرگز پس از آن نیکبخت نشود. و بسا که آن گناهی باشد که از بیم بندگان خدای ارتکاب نموده باشی، یا برای طلب مکانت در دلهای ایشان، یا از بیم رسوایی نزدیك ایشان. پس جهل تو بغایت عظیم باشد که از رسوایی نزدیك طایفهای اندك از بندگان خدای در دنیا که مدت آن اندك است مترسی، و از عذاب الیم و راندن زبانیه سوی جحیم نترسی! پس احوال و أهوال تو این است، و تو هنوز خطر اعظم را، و آن خطر صراط است، ندانستهای.

صفت صراط

پس تفکر کن پس از این هولها، در قول حق تعالی: یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَی الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ إِلی جَهَنَّمَ وِرْداً.«372» ای، روزی که متقیان را سوار به اعزاز و اکرام سوی رحمان بریم، و گناهکاران را به اذلال و اهانت تشنه سوی دوزخ رانیم. و در قول او: فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحِیمِ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ،«373» ای، پس دلالت کنید که ایشان را از اقوال و افعال بخواهند پرسید. پس مردمان از این هولها سوی صراط رانده شوند. و آن پلی است بر متن آتش کشیده، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی. هر که در این عالم بر صراط مستقیم استقامت نماید، بر صراط آخرت سبك رود و نجات یابد، و هر که در دنیا از استقامت عدول نماید و پشت خود را به گناه گرانبار کند و عاصی شود، بر اول قدم از صراط در سر آید و بیوفتد.

پس تفکر کن اکنون در آن چه از فزع به دلت آید چون صراط و باریکی آن را بینی، پس چشمت از فرود آن بر سیاهی دوزخ افتد، پس بانگ آتش و بر جوشیدن آن به سمعت رسد، و تو را تکلیف کرده باشد که بر صراط روی با ضعف حال و اضطراب دل و لرزانی قدم و گرانباری پشت به گناهان که از رفتن بر بساط زمین تو را مانع باشد تا کار به تیزی صراط رسد«374»! پس چگونه باشد چون یك پای خود بر آن نهی و تیزی آن احساس کنی، و مضطر باشی بدان که قدم دوم برادری، و خلایق پیش تو مىلغزند و در سر مىآیند، و زبانیه دوزخ ایشان را به کژکها«375» و شکار آهنجها«376» و چنگالها بگیرند. و تو در ایشان مینگری که چگونه نگونسار مىشوند، و بر سر فرود مىافتند سوی

آتش، و پای ایشان در بالا [694] مىشود. پس چه زشت منظری است آن، و چه دشوار جای بالا رفتن، و چه تنگ مجالی.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس در حال خود نگر، و تو بر آن مسخزی و سوی آن بر مروی«377» و به گناه گرانبار، چپ و راست سوی خلق مسنگری که پیاپی مسافتند، و رسول- علیه السلام- گوید: یا ربّ! یا ربّ! سلّم سلّم. و آواز و افغان به ویل و هلاك از قعر دوزخ به تو رسد از بسیاری لغزیدن خلایق بر صراط. پس چگونه باشد اگر قدمت بلغزد و ندامت سود ندارد، و گویی وای ویلی«378»، و این آن است که از آن مترسیدم. پس کاشکی برای حیات خود خیری تقدیم کردمی. کاشکی راهی با رسول بگرفتمی. کاشکی فلان را دوست نگرفتمی. کاشکی خاك بودمی. کاشکی مادر مرا نزادی. و نزدیك آن آتش تو را در رباید- عیاذا باللّه منها- و منادی آواز دهد که اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ،«379» ای، در شوید در آن و سخن مگویید با من. پس طریق فریاد کردن و نالیدن و تنفس و استغاثت مسدود شود.

پس اکنون عقل خود را چگونه بینی و این خطرها پیش تو باشد. پس اگر بدان ایمان نداری، چه دراز باشد مقام تو با کافران در درکات دوزخ! و اگر ایمان داری و از آن غافلی و ساخته شدن را برای آن خوار مداری، چه بزرگ باشد زیانکاری و نافرمانبرداری تو! و چه سود دارد تو را ایمان تو چون باعث سعی نباشد در طلب رضای حق به طاعت او و ترك معاصی! پس اگر پیش تو نباشد مگر هول صراط و ترسیدن دلت از خطر گذشتن آن، اگر چه مسلّم مانی، هولی عظیم و فزعی هایل و رعبی قوی بود که تو را بسنده باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یضرب الصّراط بین ظهری جهنّم.

فأکون اوّل من یجوز بامّته من الرّسل، و لا یتکلّم یومئذ الاّ الرّسل. و دعوی الرّسل یومئذ «اللّهم سلّم سلّم» و في جهنّم کلالیب مثل شوك السّعدان. هل رأیتم شوك السّعدان؟ قالوا: نعم، یا رسول اللّه- قال:

فانّها مثل شوك السّعدان، غیر انّه لا یعلم قدر عظمها الاّ اللّه تعالی. یختطف النّاس بأعمالهم فمنهم من یوبق بعمله و منهم من یخر دل ثمّ ینجو، ای، صراط میان دوزخ زده شود. پس اول کسی باشم از پیغامبران که امت خود را بگذراند، و آن روز سخن نگویند مگر پیغامبران. و دعای پیغامبران آن روز اللّهمّ سلّم سلّم باشد. و در دوزخ کلبتینهاست«380» چون خار سعدان.«381» هیچ دیدهاید خار سعدان را؟ گفتند: آری، یا رسول اللّه. گفت: آن چون خار سعدان است، الا آن است که قدر بزرگی آن نداند مگر خدای- عز و جل. مردمان را به اعمال ایشان مرباید، پس کسی باشد از ایشان که به عمل خود هلاك گردانیده آید، و کسی باشد که بسیار رنجانیده آید، پس نجات یابد.

و أبو سعید خدری روایت کرد پیغامبر- صلی اللّه علیه و آله و سلم- گفت: یمرّ النّاس علی جسر

جهنم و علیه حسك و کلالیب و خطاطیف، تخطف النّاس یمینا و شمالا، و علی جنبیه ملائکة یقولون «اللّهمّ سلّم سلّم». و من النّاس من یمرّ مثل البرق و منهم من یمرّ کالرّیح، و منهم من یمرّ کالفرس المجري، و منهم من یسعی سعیا، و منهم من یمشی مشیا، و منهم من یحبو حبوا، و منهم من یزحف زحفا. فامّا اهل النّار الّذین هم أهلها فلا یموتون و لا یحیون. و امّا ناس فیؤخذون بذنوب و خطایا فیحترقون فیکونون فحما ثمّ یؤذن في الشّفاعة (الی آخر الحدیث) [695]، ای، مردمان بر پل دوزخ بگذرند، و بر آن خَسَك و کلبتَینها و کژَکها باشد که از چپ و راست مردمان را در ربایند، و بر دو جانب آن فریشتگان باشند که الهمّ سلّم سلّم مسگویند. و از مردمان بعضی چون برق خاطف مسگذرند، و بعضی چون باد، و بعضی چون اسب در تك، و بعضی مسدوند، و بعضی مسروند، و بعضی چون کودکان مسخزند، و بعضی چون شتر مانده پای مسکشند، و اما اهل آتش که اهل آنانند نمیرند و نه زیند. و اما گروهی از مردمان

Maktaba Tul Ishaat.com

که به گناهان و خطاها گرفتار شوند، پس بسوزند و انگشت گردند، پس در شفاعت دستوری«381» داده شود (تا آخر حدیث).

ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یجمع الله الاوّلین و الآخرین لمیقات یوم معلوم قیاما، أربعین سنة شاخصة أبصارهم إلی السّماء ینتظرون فصل القضاء، ای، خدای- عز و جل- اولین و آخرین را برای هنگام روزی معلوم جمع کند ایستاده، چهل سال چشمها باز مانده سوی آسمان فصل قضا را انتظار مینمایند. و حدیث را تا ذکر سجده مؤمنان یاد کرد، گفت: ثمّ یقول ارفعوا رءوسکم فیرفعون رءوسهم. فیعطیهم نورهم علی قدر أعمالهم، فمنهم من یعطی نوره مثل الجبل العظیم یسعی بین یدیه، و منهم من یعطی نوره اصغر من ذلك، و منهم من یعطی نوره مثل النّخلة بیمینه، و منهم من یعطی اصغر من ذلك، حتّی یکون آخرهم رجلا یعطی نوره علی إبهام قدمه فیضیء مرّة و یطفأ مرّة فإذا أضاء قدّم قدمه فمشی، فإذا طفئ قام، ای، پس گوید: سرها بر آرید. و سرها بر آرند. پس بر اندازه اعمال ایشان را نور دهد: یکی را از ایشان چون کوه عظیم که پیش او ممدود، و یکی را خردتر از آن، و یکی را چون درخت خرما به دست راست او، و یکی را خردتر از آن، تا آخر ایشان مردی باشد که بر انگشت قدم او نور داده شود، پس گاهی روشن شود و گاهی فرو میرد، و چون قدم او روشن شود آن را پیش نهد و برود، و چون فرو میرد بایستد. پس گذشتن بر صراط بر اندازه نور ایشان یاد کرد: و منهم من یمرّ کطرف العین، و منهم من یمرّ کالبرق الخاطف، و منهم من یمرّ کالسّحاب، و منهم من یمرّ کانقضاض الکواکب، و منهم من یمرّ کالرّیح، و منهم من یمرّ کشدّ الفرس، و منهم من یمرّ کشدّ الرّجل، حتّی یمرّ الّذي اعطی نوره علی إبهام قدمه، یحبو علی وجهه و یدیه و رجلیه، یجرّیدا و یعلّق یدا و یجرّ رجلا و یعلّق رجلا، و یصیب جوانبه النّار. قال: فلا یزال کذلك حتّی یخلص. فإذا خلص وقف علیها ثمّ قال: الحمد للّه لقد أعطاني الله عزّ و جلّ ما لم یعط أحدا إذ نجاني

منها بعد إذ رأیتها فینطلق به إلی غدیر عند باب الجنّة فیغتسل، ای، یکی از ایشان چون بر هم زدن چشم رود، و یکی چون برق خاطف، و یکی چون أبر، و یکی چون افتادن ستاره، و یکی چون باد، و یکی چون دویدن اسب، و یکی چون دویدن مرد، تا کسی که نور او بر سر انگشت قدم یافته باشد بگذرد، مىخزد بر روی و دستها و پایهای خود، دستی مىکشد و دستی در مىآویزد، و پایی مىکشد و پایی در مىآویزد، و آتش جوانب او مىگیرد. گفت: پس همواره همچنان باشد تا خلاص یابد. و چون خلاص یابد بایستد، پس بگوید: الحمد للّه خدای مرا چیزی داد که کسی را نداد [696] چون برهانید مرا، پس از آن که آن را بدیدم، پس او را سوی حوض برند نزدیك در بهشت، پس غسل کند.

و انس بن مالك گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مىگفت: الصّراط کحدّ السّیف او کحدّ الشّعرة و انّ الملائکة تنجون المؤمنین و المؤمنات و انّ جبریل- علیه السّلام- لآخذ بحجزتي و انّی لا قول «یا ربّ سلّم سلّم» فالزّالّون و الزّالّات یومئذ کثیر، ای، صراط چون حدّ شمشیر است یا حدّ موی و فریشتگان مؤمنین و مؤمنات را خلاص کنند، و جبرئیل کمر گیر من است، و من مىگویم: یا ربّ سلّم سلّم پس مردان و زنان لغزیده [آن روز] بسیار باشند.

و این هولها و شدتهای صراط است. پس فکرت در آن بسیار کن، چه مسلمترین مردمان از هولهای قیامت آن است که در حیات دنیا از آن بسیار اندیشد. چه خدای- عز و جل- بر بنده دو خوف جمع نکند. پس هر که در دنیا از این هولهای قیامت بترسد در آخرت از آن آمن باشد. و به خوف رقتی چون رقت زنان نمىخواهم که در حال شنیدن آب از

Maktaba Tul Ishaat.com

چشم بدود و دل نرم شود، پس بزودی آن را فراموش کند و به بازی و مشغولی باز گردد، چه این بر خوف گذری ندارد، بلکه هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد، و هر که امید چیزی دارد آن را بطلبد. و تو را نرهاند مگر خوفی که از معاصی خدای مانع شود و بر طاعت او باعث آید. و دورتر از رقت زنان ترس احمقان است که چون هولها بشنوند، زبان به استعاذت سبقت نماید. و یکی از ایشان گوید: استعنت باللّه نعوذ باللّه اللّهمّ سلّم سلّم. و هم مع ذلك بر معصیتهایی که سبب هلاك ایشان است مصر باشند. پس شیطان از استعاذت او بخندد، چنانکه بخندد بر کسی که ددهای ضاری«382» در صحرا قصد او کند و در پیش او حصني استوار باشد، پس او چون [انیاب و] صولت دده از دور بیند به زبان بگوید «باز داشت مخواهم بدین حصن حصین، و استعاذت مکنم به استواری بنا و محکمی رکنهای او.» به زبان این کلمه بگوید و از جای خود نجنبد. و آن چگونه شرّ دده را از وی دفع کند؟ و همچنین هولهای آخرت را حصني نیست مگر گفتن لا اله الاّ اللّه به صدق. و معنی صدق آن است که تو را مقصودی جز خدای و معبودی غیر او نباشد. و کسی که هوای خود را خدای سازد، از صدق در توحید دور

بود، و کار او در نفس خود با خطر باشد.

پس اگر آن همه نتوانی، دوستدار پیغامبر- صلی اللّه علیه و آله و سلم- باش، و حریص بر تعظیم سنت او، و مشتاق به رعایت دل صالحان از امت او، و متبرك به دعای ایشان. چه شاید که شفاعت او یا شفاعت ایشان بیابی، و به شفاعت برهی اگر کم بضاعت باشی.

صفت شفاعت

بدان که چون آتش بر جماعتی از مؤمنان واجب شود، باری تعالی در باب ایشان شفاعت پیغامبران و صدّیقان، بلکه شفاعت عالمان با عمل و صالحان، به فضل خود قبول فرماید. و هر که او را نزدیك خدای جاهی باشد، به حسن معاملت او را در اهل و قرابت و دوستان و آشنایان خود شفاعت بود. پس حریص باش بر آن که نفس خود را نزدیك ایشان رتبت شفاعت کسب کنی. و آن بدان باشد که آدمی را اصلا حقیر نداری، چه حق تعالی ولایت خود میان بندگان نهان کرده است، پس شاید که کسی که در چشمت حقیر مینماید ولیّ خدای تعالی باشد. و معصیت خود را اصلا خرد نشمری، چه خدای خشم خود در معصیتها نهان کرده است، پس شاید که غضب خدای تعالی در آن باشد، و طاعتی را اصلا [697] حقیر ندانی، چه خدای تعالی رضای خود در طاعتها نهان کرده است، پس شاید که رضای او در آن باشد، اگر چه سخنی خوش باشد یا لقمهای یا نیتی نیك یا آن چه بدان ماند. و شواهد شفاعت در قرآن و اخبار بسیار است. حق تعالی گفت: وَ لَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضی«383» ای، هر آینه زود باشد که پروردگار تو تو را در آخرت مقام شفاعت دهد، پس خشنود شوی.

و عمرو بن عاص گفت که پیغامبر- علیه السلام- قول إبراهیم و قول عیسی بخواند. قول إبراهیم: رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِیراً من النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ من عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ.«384» و قول عیسی: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَكِیمُ«385» پس دستها برداشت و گفت: امّتی، امّتی! پس بگریست. پس حق تعالی گفت: ای جبرئیل، بر محمد رو، بپرس که او را چه مگریاند. پس بیامد و بپرسید، و پیغامبر او را از آن اخبار کرد، و خدای بدان داناتر بود، پس گفت: ای جبرئیل، برو محمد را بگو که ما تو را خشنود کنیم در باب امتان تو و اندوهگین

Maktaba Tul Ishaat.com

نگردانيم.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أعطيت خمسا لم يعطهنّ احد قبلى: نصرت بالرّعب مسير شهر، و احلّت لي الغنائم و لم تحلّ لاحد قبلى، و جعلت لي الارض مسجدا و ترابها لي طهورا. فأيّما رجل من امّتى أدركته الصّلاة فليصلّ، و أعطيت الشّفاعة، و كلّ نبىّ بعث إلى قومه خاصّة و بعثت إلى

النّاس عامّة. اى، مرا پنج چيز دادند كه كسى را پيش از من نداده بودند: يارى كرده شدم به رعب در مسافت يك ماهه راه،«386» و غنيمتها براى من حلال كرده شد، و كسى را پيش از من حلال نبود، و زمين براى من مسجد گردانيده آمد و خاك آن پاك گردانيده، پس هر مردى از امت من كه در هر جا نماز او را در يابد بايد كه نماز گزارد، و مرتبه شفاعت داده شدم، و هر پيغامبرى سوى قوم خود مبعوث بود بخصوص، و من سوى همه مردمان مبعوثم.

و گفت: إذا كان يوم القيامة كنت امام النّبيّين و خطيبهم، و صاحب شفاعتهم من غير فخر، اى، چون روز قيامت باشد من پيشواى پيغامبران و خطيب ايشان باشم، و صاحب شفاعت ايشان باشم بى فخر.

و گفت: انا سيّد ولد آدم و لا فخر، و انا اوّل من تنشق عنه الارض، و انا اوّل شافع و اوّل مشفّع، بيدي لواء الحمد تحته آدم و من دونه، اى، من مهمتر فرزندان آدمم و اين بر وجه فخر نمىگويم، و من اول كسام كه زمين شكافته شود براى من«387» و من اول شفاعت كنندهام، و اول كسى كه شفاعت او مقبول شود منم، لواى حمد به دست من باشد، آدم و كسانى كه دون اويند تحت آن باشند.

و گفت: لكلّ نبىّ دعوة مستجابة فأريد ان أختبئ دعوتى شفاعة لامّتى يوم القيامة، اى، هر پيغامبرى را دعايى مستجاب است، پس خواهم كه دعوت«388» خود را پنهان دارم براى شفاعت [امتم در روز قيامت].

و ابن عباس- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: للانبياء منابر من ذهب فيجلسون عليها و يبقى منبرى لا اجلس عليه، قائما بين يدي ربىّ، منتصبا مخافة ان يبعث بى إلى الجنّة و تبقى امّتى بعدى فأقول يا ربّ امّتى. فيقول الله عزّ و جلّ: يا محمّد و ما تريد ان اصنع بامّتك؟ فأقول يا ربّ عجّل حسابهم فما أزال اشفع حتّى اعطى صكاكا برجال [698] قد بعث بهم إلى النّار، و حتّى انّ مالكا خازن النّار يقول يا محمّد ما تركت للنّار و لغضب ربّك في امّتك من بقيّة، اى، پيغامبران را منبرها باشد از زر، پس بر آن بنشينند. و منبر من بماند، بر آن ننشينم، در حضرت پروردگار خود ايستاده و بر پاى خاسته از بيم آن كه مرا به بهشت فرستد و امت من پس از من بمانند. پس گويم: اى پروردگار، امت من. خداى- عز و جل- گويد: اى محمد، چه مىخواهى كه با امت تو بكنم؟

گويم: اى پروردگار حسابشان بزودى فرماى، پس هميشه شفاعت مىكنم تا مرا صكها«389» دهند براى مردمانى كه نامزد آتش باشند. و حتّى مالك خازن آتش گويد: اى محمد، براى آتش خشم

پروردگار خود در امت خود بقيتى نگذاشتى. و گفت: انّى لأشفع يوم القيامة لاكثر ممّا على وجه الارض من حجر و مدر. اى، هر آينه من شفاعت كنم روز قيامت براى مردمان بيشتر از آن كه بر روى زمين است از سنگ و كلوخ.

و أبو هريره- رضى الله عنه- گفت كه بر پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گوشت آوردند، آن گاه از آن جمله «بازو»

Maktaba Tul Ishaat.com

پیش او داشتند و آن او را خوش آمد، دندان مبارك يك بار بر آن نهاد، پس گفت:

من مهتر مردمانم روز قیامت، و هیچ دانید که آن چیست؟ خدای تعالی اولین و آخرین را جمع کند در يك تخته زمین که آواز خواننده بشنوند، و بصر در ایشان نافذ شود، و خورشید نزدیك آید. پس مردمان را از غم و اندوه چیزی رسد که طاقت آن ندارند، و آن را احتمال نتوانند کرد، پس يك دیگر را گویند: نبینید که شما را چه رسید؟ آیا ننگرید کسی را که برای شما شفاعت کند در حضرت پروردگار شما؟ پس بعضی مردمان بعضی را گویند که بر آدم- صلوات الله علیه- باید رفت.

پس بر آدم روند و گویند: پدر بشر تویی، خدای- عز و جل- تو را به ید خود آفرید، و از روح خود در تو دمید، و فریشتگان را بفرمود تا تو را سجده کردند، برای مادر حضرت پروردگار خود شفاعت کن. آیا نمبینی که ما در چه حالیم و چه چیز به ما رسیده است؟ پس آدم ایشان را گوید که پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این مثل آن نشده بود و پس از این هرگز مثل آن نشود، و او مرا از درخت باز داشت و من معصیت کردم: نفسی! نفسی! بر نوح روید.

پس بر نوح روند و گویند: تو اول مرسلانی سوی اهل زمین، و خدای- عز و جل- ترا بنده شکور خوانده است. شفاعت از پروردگار ما در خواه، آیا نمبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید:

پروردگار من امروز چنان در خشم شده است که پیش از این مثل آن نبود، و من بر قوم خود دعای بد کردهام: نفسی! نفسی! بر إبراهیم خلیل الله روید.

پس بر إبراهیم خلیل الله روند، گویند: تو پیغامبر خدایی و دوست اویی از اهل زمین، برای ما در حضرت پروردگار ما شفاعت کن. آیا نمبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید: پروردگار من امروز چنان در خشم شده است که پیش از این مثل آن نشده بود و پس از این مثل آن نشود، و سه کلمه بر لفظ من رفته است که چنان نبود: نفسی! نفسی! بر موسی روید.

پس بر موسی روند و گویند: تو رسول خدایی و تو را بر مردمان فضل داده است به رسالت خود و کلام خود، برای ما شفاعت کن. آیا نمبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید: پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این نبود و پس از این نباشد، و من نفسی را کشتهام [699] که به کشتن او مأمور نبودم: نفسی! نفسی! بر عیسی روید.

پس بر عیسی روند، گویند: تو رسول خدایی و روح او، و کلمه اویی که بر مریم القا کرد، و در مهد با مردمان سخن گفتی، برای ما شفاعت کن. آیا نمبینی که ما در چه حالیم؟ او گوید:

پروردگار من امروز در خشم شده است، چنانکه پیش از این نبود و پس از این نباشد، و گناهی یاد نکرد، گفت: نفسی! نفسی! برِ محمد- صلی الله و سلم- روید.

پس بر محمد- صلی الله علیه و سلم- روند و گویند: تو رسول خدایی و خاتم پیغامبرانی. و خدای- عز و جل- گناه «ما تقدم و ما تأخر» تو بیامرزیده است، برای ما شفاعت کن. آیا نبینی که ما در چه حالیم؟ پس من زیر عرش روم و پروردگار خود را سجده کنم، پس خدای- عز و جل- از محامد حسن و ثنای خود چیزی بر من گشاده گرداند که بر کسی پیش از من نگردانیده بود، پس گوید: ای محمد سر بردار، و بخواه که داده مشوی، و شفاعت کن که شفاعت تو

Maktaba Tul Ishaat.com

قبول است.

پس سر بردارم و گويم: امتى! امتى! يا رب. پس گفته مشود: اى محمد، از امت خود كسى كه بر او حساب نيست از در «ايمَن»«390» از درهاى بهشت درون بر، و ايشان شركاى مردمانند در ديگر درها. پس گفت: بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست كه ميان دو طبق از طبقهاى درِ بهشت چنان است كه ميان مكه و هَجَر«391» و ميان مكه و بُصْرى«392». و در حديثى ديگر اين سياق بعينه با ياد كردن خطاهاى إبراهيم آمده است، و آن: قول اوست ستاركان را: هذا رَبِّي و قول او بتان را: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا«393». و قول او: إِنِّي سَقِيمٌ«394» پس اين شفاعت پيغامبر است- صلى الله عليه و آله و سلم و آحاد امت او را از عالمان و صالحان نيز شفاعت است، تا به حدى كه پيغامبر عليه الصلاة و السلام- گفت: يدخل الجنّة بشفاعة رجل من امّتى اكثر من ربيعة و مضر، اى، به شفاعت مردى از امت من بيشتر از ربيعه و مضر در بهشت روند.

و گفت: يقال للرّجل قم يا فلان، فاشفع! فيقوم الرّجل فيشفع للقبيلة و لاهل بيته و للرّجل و للرّجلين على قدر عمله، اى، گفته شود مرد را كه برخيز اى فلان، شفاعت كن. پس مرد برخيزد و براى قبيله و براى اهل بيت و براى يك مرد و براى دو مرد بر قدر عمل خود شفاعت كند.

و انس مالك- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ رجلا من اهل الجنّة يشرف يوم القيامة على اهل النّار فيناديه رجل من اهل النّار و يقول: يا فلان هل يعرفني؟ فيقول: لا و الله ما أعرفك، من أنت؟ فيقول: انا الّذي مررت بى في الدّنيا يوما فاستسقيتنى شربة ماء فسقيتك. قال: قد عرفت. قال: فاشفع لي بها عند ربّك. فيسأل الله تعالى، و يقول: انّى أشرفت على اهل النّار فناداني رجل من أهلها فقال: هل تعرفني؟ فقلت لا، من أنت؟ قال: انا الّذي استسقيتنى في الدّنيا فسقيتك فاشفع لي بها فشفّعنى فيه. فيشفّعه الله عزّ و جلّ فيؤمر به و يخرج من النّار، اى، مردى از اهل بهشت روز قيامت بر اهل آتش نزديك گردد، و يكى از اهل آتش وى را آواز دهد و گويد: اى فلان، مرا مشناسى؟ گويد: نى، به خداى كه تو را نمشناسم، تو كيستى؟ گويد: من آن كسم كه در دنيا بر من گذشتى

روزى و از من شربت آب خواستى، بدادم. گفت: شناختم. گفت: براى من بدان نزديك پروردگار خود شفاعت كن. پس بخواهد از خداى تعالى و گويد: من بر اهل آتش مطلع گشتم، مردى از اهل آن مرا آواز داد و گفت: مرا مشناسى؟ [700] گفتم: نى، تو كيستى؟ گفت: من آن كسم كه در دنيا از من آب خواستى و من بدادم، براى من بدان شفاعت كن، پس شفاعت من در حق او قبول فرماى. خداى- عز و جل- شفاعت او قبول كند، و بفرمايد تا او از آتش بيرون آورده شود.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انا اوّل النّاس خروجا إذا بعثوا، و انا خطيبهم إذا وفدوا، و انا مبشّرهم إذا يئسوا، لواء الحمد يومئذ بيدي و انا اكرم ولد آدم على ربّى و لا فخر، اى، من اول مردمان باشم در بيرون آمدن چون برانگيخته شوند، و خطيب ايشان چون نزد خداى روند، و مژده دهندهام ايشان را چون نوميد شوند، لواى حمد آن روز به دست من باشد، و من گرامىتر فرزندان آدمم بر پروردگار خود، و فخر نيست. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّى اقوم بين يدي ربّى عزّ و جلّ فأكسي حلّة من حلل الجنّة ثمّ اقوم عن يمين العرش ليس احد من الخلايق يقوم ذلك المقام غيرى، اى، من در پيشگاه پروردگار خود بايستم، پس به حلّهاى از حلّههاى بهشت پوشانيده

Maktaba Tul Ishaat.com

شوم، آن گاه از دست راست عرش بایستم، هیچ کس از خلق جز من در آن مقام نهایستد.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: که طایفهای از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- او را انتظار مینمودند، پس بیرون آمد تا چون بر ایشان نزدیك شد شنید که مذاکرت میکنند، پس سخنان ایشان بشنید. یکی از ایشان گفت: عجب! خدای- عز و جل- از خلق دوستی گرفت، إبراهیم را دوست خود گردانید! دیگری گفت: این عجبتر از آن نیست که با موسی سخن گفت. و دیگری گفت: عیسی کلمه خدای و روح اوست. و دیگری گفت: آدم را به اصطفا مکرم گردانید. پس پیغامبر ایشان را سلام گفت و فرمود: سمعت کلامکم و عجبکم من أنّ إبراهیم خلیل الله، و هو کذلك.

موسی کلیم الله، و هو کذلك. و عیسی روح الله و کلمته، و هو کذلك. و آدم اصطفاه الله و هو کذلك، الا و انا حبیب الله و لا فخر. و انا حامل لواء الحمد یوم القیامة و لا فخر. و انا اوّل شافع و انا اوّل مشفّع و لا فخر. و انا اوّل من یحرّك حلق الجنّة فیفتح الله لي فادخلها و معی فقراء المؤمنین، و لا فخر. و انا اکرم الاوّلین و الآخرین و لا فخر، ای، سخن شما شنیدم و تعجب شما از آن که إبراهیم خلیل خدای است و او چنان است، و موسی کلیم الله است و او چنان است، و عیسی روح الله است و او چنان است.

و آدم را خدای- عز و جل- برگزید و او چنان است، بدانید که من حبیب خدایم برای فخر نمیگویم، و من بردارنده لوای حمدم در قیامت و برای فخر نمیگویم، و من اول شفاعت کنندهام، و اول کسی که شفاعت او مقبول شود، و من اول کسی ام که حلقههای بهشت بجنباند و خدای تعالی برای من بگشاید، پس من در روم و درویشان مؤمن با من باشند، و من گرامیتر اولین و

آخرینم فخر نمیکنم.

صفت حوض

بدان که حوض مکرمتی بزرگ است که خدای- عز و جل- پیغامبر ما را بدان مخصوص گردانیده است. و اخبار بر صفت آن مشتمل است. و ما امید داریم که خدای- عز و جل- در دنیا ما را علم آن روزی گرداند، و در آخرت ذوق آن. و از صفات او آن است که هر که از آن خورد هرگز تشنه نشود.

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- اندکی بخفت، پس متبسم سر بر آورد، گفتند: یا رسول الله، چرا خندیدی؟ گفت: آیة أنزلت علیّ آنفا، ای، آیتی اکنون بر من فرو فرستاده شد، و بخواند: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. إِنَّا أَعْطَیْنَاكَ الْکَوْثَرَ ...«395» تا سوره ختم کرد. پس گفت: هیچ دانید که کوثر [701] چیست؟ گفتند: خدای و رسول او داناتر. گفت: انّه نهر وعدنیه ربّی عزّ و جلّ في الجنّة علیه خیر کثیر، علیه حوض ترد علیه امّتی یوم القیامة، آنیته عدد الکواکب، ای، بدرستی که آن جویی است که خدای- عز و جل- مرا در بهشت وعده فرموده است، بر آن خیر بسیار است، بر آن حوض است که ورود امت من روز قیامت بر آن باشد، آوندهای آن به عدد ستارگان است.

و انس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: بینما انا أسیر الجنّة إذا انا بنهر حافّتاه قباب اللؤلؤ المجوّف. قلت ما هذا یا جبریل؟ قال هذا الکوثر الّذي أعطاك ربّك. فضرب الملك بیده فإذا طینه مسك اذفر، ای، در اثنای آن چه در بهشت مسرفتم جویی دیدم که در کناره او قبّههای مروارید مجوّف بود. گفتم: ای جبرئیل این چیست؟ گفت: این کوثر است که پروردگار تو تو را داده. پس فریشته دست خود در آن زد، گل آن مشك اذفر«396» بود. و

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفتی: ما بین لابتی حوضی مثل ما بین صنعاء و المدینة او مثل ما بین المدینة و عمّان،«397» ای، میان دو کناره حوض من مثل آن است که میان صنعا و مدینه، یا مثل آن که میان مدینه و عمّان.

مترجم مىگوید که «لابة» سنگلاخ را گویند، و بدان که کنارههای حوض سنگلاخ باشد، از کنارهها بدان عبارت فرمود.

و ابن عمر- رضی الله عنهما- روایت کرد که چون قول حق تعالی: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فرود آمد، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: هو نهر في الجنّة حافّتاه من ذهب، شرابه اشدّ بیاضا من اللّبن و احلی من العسل و اشدّ ریحا من المسك تجری علی جنادل اللّؤلؤ و المرجان، ای، آن جویی است در بهشت، دو کناره او از زر، و شراب آن سپیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، و خوشبوىتر از مشك، بر سنگهای مروارید و مرجان رود.

روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ حوضی ما بین عدن إلی عمّان البلقاء ماؤها اشدّ بیاضا من اللّبن و احلی من العسل و أکوابه عدد النّجوم السّماء، من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها أبدا اوّل النّاس ورودا علیه فقراء المهاجرین، ای، حوض من از میان عدن تا عمّان بَلْقاء«399» است، آب آن سفیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، کوزههای گوشه آن به عدد ستارگان آسمان است، هر که از آن شربتی بخورد هرگز پس از آن تشنه نشود، اول وارد آن درویشان مهاجران باشند. عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت: یا رسول الله، ایشان کیانند؟ گفت: هم الشّعث رؤسا الغبر الدّنس ثیابا الّذین لا ینکحون المتنعّمات و لا یفتح لهم أبواب السّدد، ای، ایشان گرد آلوده سران ریمگین جامهاند که متنعمان زنان را بدیشان به زنی ندهند، و در کارها بر ایشان نگشایند. این حدیث به عمر عبد العزیز رسید، گفت: به خدای که زن متنعمه را به زنی کردم، ای فاطمه دختر عبد الملك را، و در کارهای [بسته را] برای من گشادند، مگر خدای- عز و جل- بر من ببخشاید، لا جرم روغن در سر نکنم تا گرد آلوده شود [702] و جامهای که بر تن من است نشویم تا ریمگین نشود.

و ابو ذر گفت که پیغامبر را از آوندهای حوض پرسیدم، گفت: و الّذي نفس محمّد بیده لا نیته اکثر من عدد نجوم السّماء و کواکبها في اللیلة المظلمة المصحیة، من شرب منها لم یظمأ آخر ما علیه، یشخب فیه میزابان من الجنّة. عرضه مثل طوله ما بین عمّان و ایلة و ماؤه اشدّ بیاضا من اللّبن و احلی من العسل، ای، بدان خدایی که نفس محمد در قدرت اوست که آوندهای آن بیش از عدد نجوم و کواکب آسمان است در شب تاریك بمیغ.

مترجم مىگوید: ستاره را «نجم» به اعتبار طلوع گویند و «کوکب» به اعتبار ظهور، ای، به عدد ستارگان طالع و ظاهر آن است.

و هر که از آن خورد تا آخر آن چه بدان باشد تشنه نشود، دو ناودان از بهشت در آن رود، پهنای آن چون درازی او، آن چه میان عمان و ایله«400» است، آب آن سفیدتر از شیر، و شیرینتر از انگبین.

و سمره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ لکلّ نبیّ حوضا و انّهم یتباهون أیّهم اکثر واردة و انّی أرجو ان أکون أکثرهم واردة، ای، هر پیغامبری را حوضی است، و ایشان به بسیاری واردان مباهات کنند، و من امید دارم که

Maktaba Tul Ishaat.com

واردان من بیشتر باشند. و این امید پیغامبر است- صلی الله علیه و آله و سلم. پس هر آینه بنده باید که امید دارد که در جمله واردان باشد.

و باید که بترسد که متمنی و فریفته شده باشد و او پندارد که راجی است. چه راجی درودن آن

کس باشد که زمین را پاك کند و تخم پراکند و آب دهد، پس بنشیند فضل خدای را به رویانیدن و دفع صاعقهها تا هنگام درودن امید دارد. و اما کسی که حراثت و زراعت و پاك کردن زمین و آب دادن بگذارد و از فضل خدای امید داشتن گیرد که برای او دانه و میوه رویاند، فریفته و متمنی باشد، بر امید داران او را چیزی نبود. و امید بیشتر خلق همچنین است. و آن غرور احمقان است.

باز داشت خواهم به خدای از غرور و غفلت، چه فریفته شدن به خدای بزرگتر از فریفته شدن است به دنیا. حق تعالی گفت: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ،«401» ای، مفریبد شما را حیات دنیا، و مفریبد شما را فریبندهای به خدای.

سخن در صفت دوزخ و أهوال و انکال«402» آن

ای غافل از نفس خود، و مغرور بدانچه در آنی از مشغولیهای این دنیا که بر شرُف نیست شدن است، تفکر کردن در چیزی که از آن رحلت کنی بگذار، و در مورد خود تفکر کن. چه تو را گفتهاند که آتش مورد همه است: و ان منکم الاّ واردها کان علی ربّك حتما مقضیا، ثمّ ننجّي الّذین اتّقوا.«403»

پس تو در «ورود» به یقینی و در «نجات» به شك. پس هولهای آن مورد که بر یقیني در دل خود آر، شاید که برای نجات مستعد شوی به آراسته شدن برای اعمال آن.

و تأمل کن در حال خلق که از شداید قیامت کشیده باشند آن چه کشیده باشند. پس در اثنای آن چه در غمها و هولهای آن باشند ایستاده، حقیقت خبرهای آن و قبول شفاعت شفیعان چشم مىدارند، آن گاه که تاریکیهای سه شاخ«404»، گرد بر گرد گناهکاران در آید، و آتش زبانه زننده سایه بر ایشان اندازد و روی بدیشان نماید، و از آن بانگی هایل و آوازی با فزع شنوند که بدان بر شدت خشم دلیل گیرند، و در هلاك خود متیقّن شوند. و امتان به زانو در افتند تا به حدی که بگناهان از سوء [703] منقلب«405» بهراسند. و منادی از زبانیه«406» بیرون آید و مىگوید: کجاست فلان پسر فلان که نفس خود را در تسویف مىانداخت«407» به درازی آمال؟ و عمر خود را ضایع مىکرد در بترین اعمال؟

پس با عمودهای آهنین روی بدو آرند، و تخویفهای بی قیاس و تهدیدهای بیکران واجب دارند، و سوی عذاب سخت رانند، و در قعر دوزخ بگردانند، و گویند: بچش این عذاب الیم که تو نزدیك خود عزیزی و کریم. پس در سرای تنگ ساکن کنند که مسالك آن تاریك است و مهالك آن باریك، و أسیر آن مخلّد و سعیر«408» آن مؤیّد، و شراب ایشان در آن حمیم، و قرارگاه ایشان جحیم. زبانیه

ایشان را قمع کند، و ویل«407» ایشان را جمع گرداند. هلاك ایشان را مطلوب و مقصود باشد، و طریق خلاص بر

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان مسدود. اقدامشان باز بسته به نواصی«408»، و رویهاشان سیاه از تاریکی معاصی. از اکناف آن آواز دهند، و از نواحی و اطراف آن فریاد کنند: ای مالك، عذاب را سزاوار شدیم. ای مالك، از آهن گرانبار گشتیم. ای مالك، پوستهای ما سوخته شد، و ما أسیر دردیم.

ای مالك، ما را از این بیرون آر که به معصیت باز نگردیم. و زبانیه گوید: هیهات! وقت امان نیست، بلکه امان مفقود است، و طریق بیرون آمدن شما از سرای خواری مسدود. دور شوید و با من به سخن میایید، و اگر از آن بیرون آورده شوید هر آینه به معصیت معاودت نمایید.

و در این وقت چه نومید شوند، و بر آن چه در فرمان خدای تقصیر کردند پشیمان گردند. لیکن پشیمانی سود ندارد و تأسف نافع نباشد، بلکه مغلول و نگونسار انداخته شوند: بالای ایشان آتش باشد، و در زیر ایشان آتش، و بر راست ایشان آتش، و بر چپ ایشان آتش. پس ایشان غرق باشند در آتش، و سوخته از آتش. طعام ایشان از آتش و شرابشان از آتش، و بسترشان از آتش. و پیراهنهای قطران پوشیده، و زخم عمودهای آهن چشیده، و گرانی زنجیرها کشیده. و در مضایق آن در مشوند، و در درکات آن خرد مگردند، و در غواشی«409» آن برهم مگردند. آتش ایشان را مجوشاند، جوشیدن دیگ، و به گریه و وا ویلی آواز بر مآورند. و هر گاه ذکر هلاکت برند، آب سوزان حمیم از بالای سر ایشان ریخته شود، بدان رودههاشان گداخته گردد و پوستهاشان بریان شود و بیفتد. و تارك سرشان به عمودهای آهنین بشکنند، و زرداب از دهنهاشان چون چشمه آب روان گردد، و جگرهاشان از تشنگی پاره پاره شود، و دیدههاشان بگدازد، و بر رخسارهها برود، و از رویشان گوشت برود، و از اطراف مویها بلکه پوستها بریزد. و هر گاه که پوستهاشان سوخته شود پوستهای دیگر ایشان را بدل دهند. و استخوانهاشان از گوشت برهنه شود، و جانهاشان به عروق و علایق اعصاب منوط«410» بماند، و از سوختن بدان آتشها آواز برآید. و ایشان با آن حال مرگ را به آرزو خواهند و نمیرند. کاشکی بمیرند تا نجات یابند. و تخفیفی نباشد که بدان بیاسایند، بلکه عذاب ایشان در تزاید باشد بدانچه کافر مشدند.

و چگونه باشی چون ایشان را بینی رویها سیاهتر از انگشت، و چشمهاشان کور، و زبانهاشان گنگ گردانیده، و پشتهاشان شکسته، و استخوانها خُرد مُرد گشته، و گوشها بریده، و پوستها دریده، و دستها با گردن در غُل«411» کشیده، و قدمها به موی پیشانی بسته، و ایشان به روی بر آتش

مروند. و خشك آهنین را به دیدهها مسپرند، و زبانه آتش تا بواطن اجزایشان مآمیزد، و مار [704] و کژدم در ظواهر اعضاشان مآویزد. این جمله احوال ایشان است.

پس اکنون در تفصیل احوال ایشان بنگر و تفکر کن. اول در وادیهای دوزخ و در درههای آن.

چه، پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: انّ في جهنّم سبعین ألف واد، في كلّ واد سبعون ألف شعب، في كلّ شعب سبعون ألف ثعبان و سبعون ألف عقرب، لا ینتهی الكافر و المنافق یلدغون حتّی یواقع ذلك كلّه، ای، در دوزخ هفتاد هزار وادی است، در هر وادی هفتاد هزار دره است، در هر دره هفتاد هزار مار و هفتاد هزار کژدم است، کافر و منافق را بگزد، و به پایان نرسد تا آن گاه که بر آن همه بگذرد.

و علی- رضی الله عنه- روایت کرد که از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: تعوّذوا باللّه من جبّ الحزن و وادی

Maktaba Tul Ishaat.com

الحزن، ای، بازداشت خواهید به خدای از چاه غم و از وادی غم. گفتند: یا رسول الله، آن چیست؟ گفت: واد في جهنّم يتعوّذ منه جهنّم كلّ يوم سبعين مرّة أعدّه الله تعالى للقرّاء المرائين، ای، وادیی است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن هفتاد بار بازداشت مىخواهد، حق تعالی برای عالمان مرائی ساخته است.

پس این صفت دوزخ، و درهها و وادیهای آن است. و این بر اندازه عدد وادیهای دنیا و شهوتهای آن است. و عدد درههای آن به عدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند، بعضی از آن فوق بعضی. از آن همه عالیتر جهنم است، پس سَقَر، پس، لَظی، پس حطمه، پس سعیر، پس جحیم، پس هاویه.«411»

پس بنگر اکنون در عمق هاویه که عمق آن را حدّی نیست، چنانکه شهوتهای دنیا را. و چنانکه حاجتی از دنیا نه انجامد مگر به حاجتی دیگر بزرگتر از آن، پس هاویهای از جهنم نه انجامد مگر به هاویهای ژرفتر از آن. و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بودیم، پس آوازی شنیدیم، پیغامبر گفت: أ تدرون ما هذا؟ دانید این چیست؟ گفتیم: خدا و رسول او داناتر. گفت هذا حجر أرسل في جهنّم منذ سبعين عاما الآن انتهى إلى قعرها، ای، این سنگی است که هفتاد سال است که در دوزخ فرود فرستاده شده است، اکنون به قعر آن رسد. پس در تفاوت درکات بنگر، چه آخرت بزرگ درجاتتر و بزرگ تفضیلتر است.

پس چنانکه اکباب«412» مردمان بر دنیا متفاوت است: بعضی بغایت حریص و مستکثرند چون غرق شده در آن، و بعضی خائضاند در آن تا به حدی معین، پس همچنین گرفتن آتش ایشان را

متفاوت است، چه حق تعالی مثقال ذرّهای ظلم نکند. پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف«413» نشود، بلکه هر یك را از ایشان حدی معلوم است بر اندازه معصیت و گناه او، الا آن است که اگر کل دنیا بر کم عذابتر از ایشان عرضه کرده شود، هر آینه آن را فدا کند از سختی آن چه در آن باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ ادنى اهل النّار عذابا يوم القيامة ينتعل بنعلين من نار يغلى دماغه من حرارة نعليه، ای، کم عذابتر اهل آتش را [روز قیامت] دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد. پس بنگر اکنون در کسی که بر او تخفیف است، و قیاس کن بر این کسی که بر او تشدید است، حال او چه باشد! و هر گاه که در سختی عذاب آتش به شك افتی، انگشت خود به آتش نزدیك برو آن را بر آن قیاس کن. پس بدان که در قیاس خطا کردی، چه آتش دنیا متناسب آتش دوزخ نیست، و لیکن چون سختتر عذابی در دنیا عذاب این آتش است، عذاب دوزخ را بدان تعریف کردهاند. و چه دور است این تعریف. چه اگر اهل [705] آتش مثل این آتش را میافتند، از ترس آن آتشی که در آناند به رضای خود خود را به این آتش مىانداختند. و در بعضی خبرها از این عبارت فرمود، چون گفت: انّ نار الدّنيا غسلت بسبعين ماء من مياه الرّحمة حتّى اطاقها اهل الدّنيا، ای، آتش دنیا به هفتاد آب از آبهای رحمت شسته شد تا اهل دنیا طاقت آن داشتند.

بلکه پیغامبر- علیه السلام- صفت آتش دوزخ تصریح فرمود و گفت: أوقدت تلك النّار ألف سنة حتّى احمرّت ثمّ أوقد عليها ألف سنة حتّى ابيضّت ثمّ أوقد عليها ألف سنة حتّى اسودّت فهي سوداء مظلمة، ای، آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت، پس هزار سال افروخته شد تا سپید گشت، پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت، پس آن سیاه تاریك است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اشتكت النّار إلى ربّها فقال يا ربّ اكل بعضى بعضا. فاذن لها في نفسين: نفس في الشّتاء و نفس في الصّيف، فأشدّ ما تجدونه [في الصّيف من حرّها و اشدّ ما تجدونه] في الشّتاء من

Maktaba Tul Ishaat.com

زمهريرها، اى، آتش بناليد به پروردگار خود و گفت: اى پروردگار، بعضى از من بعضى را بخورد. پس او را در دو نفس دستورى داد: نفسى در زمستان و نفسى در تابستان، پس سختر آن چه در تابستان ميابيد از گرمى او، و سختر آن چه در زمستان ميابيد از زمهرير اوست. و بدين اشارت كرده است كه گرماى تابستان و سرماى زمستان از نفس اوست.

و انس بن مالك گفت: خوش عيشترين مردمان را در دنيا از كافران بيارند، پس گويند: او را به آتش فرو بريد. پس او را گويند: هرگز هيچ نعمتى ديدهاى؟ گويد: نى. و سخت رنجترين مردمان را در دنيا از مؤمنان بيارند و گويند: او را در بهشت فرو بريد. پس گويند: هرگز هيچ رنجى ديدهاى؟ گويد: نى. و أبو هريره- رضى الله عنه- گفت: اگر در مسجد صد هزار كس باشند يا

بيش از آن، پس مردى از اهل آتش دم زند، همه بميرند.

و يكى از علما گفت: در تفسير قول حق تعالى: تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ«414» يك دفعت از سوختن بديشان رسد، هيچ گوشتى بر استخوان نگذارد كه نه آن را بر پاشنه اندازد. آن گاه پس از اين، در رفتن زرداب بين كه از تنهاى ايشان رود تا در آن غرق شوند، و آن غسّاق«415» است.

ابو سعيد خُدرى- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو انّ دلوا من غسّاق جهنّم القى في الدّنيا لانتن الارض، اى، اگر يك دلو از آن چه از تنهاى دوزخيان رود در دنيا انداخته شود، اهل زمين هر آينه منتن«416» شوند. پس شراب ايشان اين باشد [اگر به سبب تشنگى آب بخواهند] فَيُسْقى [اَحَدُهُم] من ماءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ من كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ،«417» اى، آب داده شود [يكى از ايشان]- از آن چه از خستگى«418» رود، آميخته به خون و ريم- و آن را به جرعهها بياشامد نه به يك بار، به سبب شدت تلخى نخواهد كه آن را به حلق فرو برد مگر پس از ديگرى. و اسباب مرگ از هر مويى كه در تن او باشد بدو آيد- اى رنجها- و او نميرد. وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً،«419» اى، اگر فرياد رسى خواهند از آن چه در آن باشند از عذاب و تشنگى، فرياد رسيده شوند به آبى چون ارزيز«420» گداخته در گرمى كه رويها را بريان كند، بد شرابى است آن، و بد منزلى است آتش.

پس در طعامهاشان نگر و آن زقّوم است، چنانكه حق تعالى گفت: [706] ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ من شَجَرٍ من زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشارِبُونَ عَلَيْهِ من الْحَمِيمِ، فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ،«421» پس شما اى گمراهان مكذّبان، هر آينه خورندهايد از درخت زقّوم و پر كنندهايد از آن شكمها را، پس آشامنده بر آن از آب گرم، پس آشامندهاى چون اشتران تشنه.

و حق تعالى گفت: إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ في أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُها كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً من حَمِيمٍ،«422» اى، آن درختى است كه بيخ آن در قعر دوزخ است، ميوه آن- در زشتى و كراهيت ديدار- چون سرهاى ديوان است، پس ايشان هر آينه خورندهاند از آن، پس پر كننده از آن شكمها را، پس ايشان را بر آن آميزشى و امتزاجى است از آب گرم. و گفت: تَصْلى ناراً حامِيَةً، تُسْقى من عَيْنٍ آنِيَةٍ،«423» اى، در آيد به آتش تيز، آب داده شود از چشمه به غايت گرمى رسيده. و گفت: إِنَّ لَدَيْنا أَنْكالًا وَ جَحِيماً وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ وَ

Maktaba Tul Ishaat.com

عَذاباً أَلِيماً،«424» اى، هر آينه نزديك ما- اى در آخرت- بندهاست و آتش عظيم. و طعامى كه در گلو

بگيرد، و عذابى دردمند كننده.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لو انّ قطرة من الزّقّوم قطرت في بحار الدّنيا أفسدت على اهل الدّنيا معايشهم، فكيف من يكون طعامه ذلك! اى، اگر قطرهاى از زقوم در درياهاى دنيا بچكد، معيشتهاى اهل دنيا بر ايشان تباه گرداند، پس چگونه بود كسى كه طعام او آن بود! و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ارغبوا فيما رغبكم الله تعالى و احذروا و خافوا ما خوّفكم الله به من عذابه و من عقابه و من جهنّم، فانّها لو كانت قطرة من الجنّة معكم في دنياكم الّتي أنتم فيها طيّبتها لَكُم و لَو كانت قطرة من النّار معكم في دنياكم الّتي أنتم فيها خبّثتها عليكم، اى، رغبت كنيد در آن چه خداى- عز و جل- شما را ترغيب فرموده، و بر حذر باشيد و بترسيد از آن چه شما را بدان تخويف كرد از عذاب و عقوبت خود و از دوزخ. چه اگر قطرهاى از بهشت با شما باشد در دنيا، از آن چه شما در آنيد آن را بر شما خوش گرداند، و اگر قطرهاى از آتش با شما باشد در دنيا، از آن چه شما در آنيد آن را بر شما ناخوش گرداند.

و أبو دردا- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يلقى على اهل النّار الجوع حتّى يعدل ما هم فيه من العذاب فيستغيثون بالطّعام فيغاثون بالطّعام من ضريع لا يسمن و لا يغنى من جوع، و ايضا فيغاثون بطعام ذى غصّة فيذكرون انّهم كانوا يجيزون الغصص في الدّنيا بالشّراب فيستغيثون بالشّراب، فيدفع إليهم الحميم بكلاليب الحديد: فإذا دنت من وجوههم شوت وجوههم فإذا دخلت بطونهم قطعت ما في بطونهم فيقولون ادعوا خزنة جهنّم. قال فيدعون خزنة جهنّم ان ادعوا ربّكم يخفّف عنّا يوما من العذاب. فيقولون: أ و لم تك تأتيكم رسلكم بالبيّنات؟ قالوا بلى، قال فادعوا و ما دعاء الكافرين الاّ في ضلال. قال فيقولون ادعوا مالكا فيدعون له يا مالك ليقض علينا ربّك قال: فيجيبهم انّكم ماكثون، اى، بر اهل آتش گرسنگى انداخته شود، تا برابرى [77] كند چيزى را كه ايشان در آنانند از عذاب، پس فرياد رسى خواهند به طعام، پس فرياد رسيده شوند به طعام از خار خسك كه فربه نكند و از گرسنگى فارغ نگرداند، و نيز به طعامى كه در گلو گيرد، پس ياد كند در دنيا طعامى را كه در گلو گرفتى، به شراب گذرانيدى، پس فرياد رسى خواهند به شراب، پس آب گرم بديشان داده شود با كلبتين آهنين، و چون به رويهاشان نزديك شود رويهاشان را بريان كند، و چون در شكمهاشان رود ببُرد آن چه بدان باشد، پس گويند: خازنان دوزخ را بخوانيد كه پروردگار خود را بخوانند تا از ما يك روز از عذاب تخفيف فرمايد. ايشان گويند: نه پيغامبران بر شما حجتها مىآوردند؟ گويند: بلى. گويند: پس بخوانيد كه دعاى كافران جز ضايع نباشد. گفت: پس گويند: مالك را بخوانيد. پس او را گويند: پروردگار تو بايد كه ما را بميراند. گفت: پس جواب دهد ايشان را كه دايم در عذاب خواهيد بود.

اعمش گفت كه خبر كرده شدم كه ميان دعاى ايشان و اجابت مالك هزار سال باشد. پس گويند: پروردگار خود را بخوانيد، چه، كسى به از پروردگار شما نيست. پس گويند: ربّنا غلبت علينا شقوتنا و كنّا قوما ضالّين. ربّنا أخرجنا منها فان عدنا فانّا ظالمون، اى، پروردگار ما، بدبختى ما ما را غلبه كرد، و گروهى گمراه بوديم، اى پروردگار ما، ما

Maktaba Tul Ishaat.com

را از آن بیرون آر، پس اگر بفرمانی کنیم از ظالمانیم. گفت: پس جواب دهد ایشان را: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ،«422» ای، دور شوید، دوری خشم، و با من سخن مگویید. پس در آن حال از همه نیکوییها نومید شوند و در بانگ کردن و وا ویلی گفتن در آیند.

و أبو امامه روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در قول حق تعالی: وَ يُسْقى من ماءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ،«423» گفت: يقرّب إليه فيتكرّهه فإذا أدنى منه شوى وجهه و وقعت فروة رأسه فإذا شربه قطّع أمعاءه حتّى تخرج من دبره. يقول الله تعالى: وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ،4»

ای، پیش او یا نزدیك او آورده شود و او آن را کراهیت دارد، و چون نزدیك او رسانیده آید روی او را بریان کند و پوست سرش بیفتد، و چون بخورد رودههاش را پاره پاره کند تا از پس او بیرون آید، چنانکه حق تعالی گوید: آب گرم داده شوند، پس رودههاشان پاره پاره گرداند.

و خدای- عز و جل- گوید: وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ،«425» ای، اگر فریاد رسی خواهند، فریاد رسیده شوند به آبی چون مس گداخته.

پس طعام و شرابشان در حال گرسنگی و تشنگی آن باشد. پس بنگر اکنون در ماران و کژدمان دوزخ، و شدت زهر و بزرگی شخصها«426» و زشتی منظرهای آن، و بر اهل آن مسلط باشند و بر ایشان آغالیده«427». پس یك ساعت از گزیدن و نَهْس«428» سستی نکنند.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من آتاه الله تعالى مالا فلم يؤدّ زكاته مثّل له يوم القيامة شجاعا اقرع له زبيبتان، و يطوّقه يوم القيامة ثمّ يأخذ بلهازمه- ای اشداقه- فيقول: انا مالك انا كنزك، ای، هر که خدای او را مالی دهد و او زکات آن نگزارد، روز قیامت برای او چون ماری گردانیده شود که از بسیاری [708] زهر پوست سرش بیفتاده باشد و در پیشانی بر زبر چشمها دو نکته سیاه دارد.

مترجم مىگوید که آن بترین ماران بود، و گفتهاند: بر دو گوشه دهنش دو کف باشد از قوّت خشم.

روز قیامت طوق گردانیده شود، پس گوشههای ذهن او بگیرد و گوید: من مال توأم، من گنج توأم. پس قول حق تعالی:

وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا به يَوْمَ الْقِيامَةِ«429» بخواند، ای، مپندار آن کسانی که بخیلی مىکنند بدانچه خدای- عز و جل- ایشان را داده است از فضل خود که بخل ایشان را نیك است، بلکه بد است ایشان را، چه بدان مستحق عذاب شوند. زود باشد که آن چه بدان بخیلی کردهاند ماری گردانیده شود از سر تا پای ایشان.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ في النّار لحيّات مثل أعناق البخت يلسعن اللّسعة فيجد حمتها«430» أربعين خريفا و انّ فيها لعقارب كالبغال المؤكفات يلسعن اللّسعة فيجد حمتها أربعين خريفا، ای، بدرستی که در آتش ماران باشند، چون گردن شتران بختي بزرگ، بگزند، پس گزیده چهل سال زهر آن بیابد. و بدرستی که در آن کژدمانانند، مثل استرهای پالان دار، بگزند، پس گزیده چهل سال زهر آن بیابد. و این کژدمان و ماران بر کسی مسلط گردانیده شوند که در دنیا بخل و بدخویی و ایذای مردمان بر او مسلط گردانیده شود، و هر که در دنیا از آن«431» نگاه داشته شود، از

Maktaba Tul Ishaat.com

این ماران مصون باشد، و برای او متمثّل نشوند«432».

آن گاه پس از این همه، تفکر کن در بزرگ گردانیدن أجسام اهل آتش، چه خدای- عز و جل- در طول و عرض شخصهای«433» ایشان بیفزاید تا عقوبتشان به سبب آن زیادت شود، و سوختن آتش و گزیدن مار و کژدم از همه اجزای خود به یك دفعت بر توالی احساس کنند. ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: ضرس الكافر في النّار مثل احد و غلظ جلده مسيرة ثلاث،«434» ای، دندان کافر در آتش چون احد«435» باشد، و ستبری پوست او مسافت سه روزه راه. و گفت- علیه السلام: شفته السّفلى ساقطة على صدره و العليا قالصة قد غطّت وجهه، ای، لب زیرین او بر سینه افتاده، و لب زبرین با هم آمده و بالاتر شده و روی را بپوشیده. و گفت- علیه السلام: انّ الكافر ليجرّ لسانه في سجّين يوم القيامة يتوطّؤه النّاس، ای، کافر، هر آینه روز قیامت زبان خود در سجّین«436» مىكشد، مردمان آن را مىسپرند. و با بزرگی تنها همچنان آتش ایشان را بارها بسوزد، پس گوشتها و پوستهای ایشان تازه گردانیده شود. و حسن گفت در تفسیر كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها،«437» ای، آتش هر روز هفتاد هزار بار ایشان را بخورد، هر گاه که ایشان را بخورد، گویند: باز پس شوید. پس باز همچنان شوند که بودند.

پس اکنون تفکر کن در گریستن و بانگ کردن و وا ویلی گفتن اهل آتش، چه آن در اول دیدن آتش بر ایشان مسلط گردانیده شود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: يرسل على اهل النّار البكاء فيبكون حتّى ينقطع الدّموع، فيبكون الدّم حتّى يرى في وجوههم كهيئة الاخدود، لو أرسلت فيها السّفن

لجرت، ای، بر اهل آتش گریه فرستاده شود، پس بگریند تا اشکها نماند، پس خون بگریند تا در روی ایشان چون هیئت شکاف دیده آید اگر کشتیها در آن فرستاده شود برود.

و ما دام که ایشان را در گریستن [709] و بانگ کردن و وا ویلی گفتن دستوری باشد، ایشان را در آن استرواحی«437» باشد، از آن نیز باز داشته شوند. محمد بن کعب گفت: اهل آتش را پنج دعاست: در چهار، حق تعالی ایشان را اجابت فرماید، و چون پنجم باشد، پس از آن هرگز سخن نگوید. گویند: رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ من سَبِيلٍ؟«438» ای، پروردگار ما، بمیراندی ما را دو بار و زنده گردانیدی ما را دو بار، و از آیتها ما را چیزی نمودی که واجب گردانید که به گناهان خود اعتراف نماییم. پس سوی بیرون آمدن از آتش هیچ راهی نیست؟ پس قول حق تعالی در جواب ایشان گوید: ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكْ به تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ،«439» ای، آن عذاب بدان است که چون خدای به وحدانیت یاد کرده مشد کافر مشدید، و اگر او را شریك گفته مىآمد ایمان مىآوردید، پس حکم برای خدای بزرگ است. پس گویند: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً،«440» ای، پروردگار ما، بدیدیم و بشنیدیم، پس باز گردان ما را تا عمل صالح کنیم. پس خدای- عز و جل- ایشان را جواب فرماید: أَ وَ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ من قَبْلُ ما لَكُمْ من زَوالٍ؟«441» ای، نه سوگند یاد مىکردید پیش از اینکه شما را به آخرت انتقال نباشد؟ گویند: رَبَّنا أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ،«442» ای، پروردگار ما، بیرون آر ما را تا عمل صالح کنیم، نه چنانکه مىکردیم. پس خدای- عز و جل- فرماید: أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ من تَذَكَّرَ وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَما لِلظَّالِمِينَ من نَصِيرٍ،«443» ای، نه شما را عمری دادهایم که در آن یاد

Maktaba Tul Ishaat.com

کند، و به خدای باز گردد کسی که یاد کند- و آن شصت سال است- و پیغامبر بر شما آمد- و بر قولی دیگر پیری به شما رسید- پس بچشید عذاب، و ظالمان را هیچ یاریگر نیست.

پس گویند: رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ،«444» ای، ای پروردگار ما، بدبختی ما بر ما غالب شد، و گروهی گمراه بودیم، ای پروردگار ما، بیرون آر ما را، پس از آن اگر به معصیت باز گردیم ما ستمکار باشیم. پس حق تعالی گوید: اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ،«445» ای، دور شوید در آن و با ما سخن مگویید. پس از آن هرگز سخن نگویند. و آن غایت سختی عذاب است.

مالك بن انس روایت کرد که زید بن اسْلم در تفسیر قول حق تعالی: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا من مَحِيصٍ،«446» گفت: صد سال صبر مکنند و صد سال دیگر جزع، پس مگویند: سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا ما لَنا من مَحِيصٍ،«447» ای، صبر و جزع هر دو بر ما یکسان است و ما را جای

خاصی نیست.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: يؤتى بالموت يوم القيامة كأنّه كبش أملح فيذبح فيقال: يا اهل الجنّة خلود لا موت، و يا اهل النّار خلود لا موت، ای، مرگ را روز قیامت آورده شود، چنانستی که کبش«444» است، پس ذبح کرده آید و گفته شود: ای اهل بهشت، جاوید بودن است بی مرگ، و ای اهل آتش، جاوید بودن است بی مرگ. و حسن گفت که مردی از آتش پس از هزار سال بیرون آورده شود، و کاشکی من آن مرد باشم. و حسین«445» را دیدند در زاویهای نشسته مگریست، گفتند: چرا مگریی؟ گفت: ترسم که مرا در آتش اندازد و باك ندارد.

پس این أصناف عذاب دوزخ است به اجمال و تفصیل [710] غمها و اندوهها و محنتها و حسرتهای آن را نهایت نیست. پس بزرگتر کاری بر ایشان با آن چه از سختی عذاب بینند حسرت فوت نعمت بهشت، و فوت لقای خدای، و فوت رضای اوست، با دانستن آن که آن همه به بهای کم فروختهاند و به درمهای اندك، چه نفروختهاند مگر به شهوتهای حقیر در دنیا و روزهای کوتاه. و آن شهوتهای صافی نبود، بلکه مکدر و منغص بود. پس در نفس خود گویند: دردا، و دریغا، چگونه نفسهای خود را هلاك کردیم به معصیت پروردگار خود! و چگونه تکلیف نفرمودیم نفسهای خود را که روزهای اندك صبر کند! و اگر صبر کردمی هر آینه روزهای آن بر ما گذشته بودی، و اکنون در جوار خدای رحمان به تنعم رضا و رضوان بماندیمی! پس ای حسرت این جماعت،«446» که فوت شد ایشان را آن چه فوت شد، و مبتلا شدند بدانچه شدند، و از نعمتهای دنیا و لذتهای آن با ایشان چیزی نماند. پس ایشان اگر نعمت بهشت را مشاهده نکردندی، حسرتشان قوی نبودی، لیکن بدیشان عرضه کرده شود. چه پیغامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: يؤمر يوم القيامة بناس من النّار إلى الجنّة حتّى إذا دنوا منها و استنشقوا برائحتها و نظروا إلى قصورها و إلى ما اعدّ الله لاهلها فيها، نودوا ان اصرفوهم عنها و لا نصيب لهم فيها. فيرجعون بحسرة ما رجع الاولون بمثلها فيقولون: يا ربّنا، لو أدخلتنا النّار قبل ان ترينا ما أريتنا من ثوابك و ما أعددت فيها لاوليائك كان أهون علينا. قال ذاك أردت بكم كنتم إذا خلوتم بارزتمونى بالعظائم و إذا القيتم النّاس لقيتموهم مخبتين تراءون النّاس بخلاف ما تعطوني بقلوبكم هبتم النّاس و لم تهابونى و اجللتم النّاس و لم تجلّونى و تركتم للنّاس و لم تتركوا لي فاليوم اذيقكم العذاب الاليم مع ما حرمتكم من الثّواب المقيم، ای، فرموده شود روز قیامت که گروهی از مردمان را [از آتش] سوی بهشت برند،

Maktaba Tul Ishaat.com

تا چون نزديك آن شوند و بوى آن استنشاق كنند، و بنگرند در كوشكها و در چيزى كه خداى- عز و جل- در آن براى اهل آن ساخته است، آواز داده شوند كه بگردانيد ايشان را از آن، ايشان را در آن نصيب نيست. پس باز گردند به حسرتى كه پيشينيان به مثل آن باز نگشته باشند،

پس گويند: اى پروردگار ما، اگر ما را در آتش مبردى پيش از آن كه به ما نمودى آن چه نمودى از ثواب خود و آن چه ساختهاى در آن براى اولياى خود، بر ما آسانتر بودى. گفت: آن خواستم در حق شما بدان كه چون از آن خالى مشديد با من به كارى عظيم مبارزت منموديد، و چون مردمان را مديديد، با فروتنى مبوديد، با مردمان ريا مكرديد به خلاف آن چه مرا مديديد به دلهاى خود، بترسيديد از مردمان و از من نترسيديد، و بزرگ داشتيد مردمان را و مرا بزرگ نداشتيد، و بگذاشتيد براى مردمان و براى من نگذاشتيد، پس امروز شما را عذاب دردمند كننده چشانم، با آن چه از ثواب محروم گردانم.

و احمد بن حرب گفت: يكى از ما سايه را بر آفتاب برگزيند و بهشت را بر آتش بر نگزيند. و عيسى- عليه السلام- گفت: بسيار تن درست و روى خوب و زبان فصيح كه فردا در اطباق آتش بنالد. و داود- عليه السلام- گفت: الهى بر گرمى خورشيد تو مرا صبر نيست، پس بر گرمى آتش تو چگونه صبر كنم! و آواز رحمت«447» تو را طاقت نمدارم، پس آواز [711] عذاب تو را چگونه طاقت دارم! پس بنگر اى بيچاره، در اين هولها، و بدان كه حق تعالى آتش را با هولها بيافريد، و براى آن اهلى آفريده كه نيفزايد و كم نشود. و اين كارى است قضا كرده شده، و مفروغ عنه گشته«448». حق تعالى گفت: وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ،«449» اى، و بترسان- اى مهتر- ايشان را از روز حسرت چون كار استوار كرده شده- و مفروغ عنه گشته«450»- و ايشان در غفلت بودند. و لعمرى اشارت بدين، سوى روز قيامت است. و ليكن كار روز قيامت پرداخته نشده است، بلكه در ازل آزال4»

پرداخته شده است، و ليكن آن چه قضا بدان سابق شده بود روز قيامت ظاهر گردانيده شد. و عجب از تو كه بخندى و بازى كنى، و به محقرات دنيا مشغول شوى، و ندانى كه قضا در حق تو، به چه سابق شده است؟

و اگر گويى: كاشكى بدانمى كه مورد من چيست؟ و مآل و مرجع من كدام چيز است؟ و قضا در حق من به چه سابق شده است؟ پس تو را علامتى است كه بدان انس گيرى، و به سبب آن اميد تو صادق شود. و آن علامت آن است كه به احوال و اعمال خود نگرى، چه بر هر كسى آسان گردانيدهاند آن چه براى آن آفريده شده است. پس اگر راه خير براى تو آسان شده است، شاد باش كه از آتش دورى. و اگر چنان است كه قصد خيرى نكنى كه نه عوايق«452» بدان محيط شود و آن را دفع كند، و قصد شرى نكنى كه نه اسباب آن ميسر گردد، بدان كه اين بر تو قضا كردهاند، چه دلالت اين بر عاقبت چون دلالت باران است بر نبات، و دلالت دود بر آتش. حق تعالى گفت:

إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ،«452» اى، هر آينه نيكو كاران در نعمت باشند، و هر آينه بَدان در آتش افروخته. پس نفس خود را بدين دو آيت عرضه كن تا قرارگاه خود از دو سراى بدانى.

سخن در صفت بهشت و أصناف نعمتهاى آن

Maktaba Tul Ishaat.com

این سرایی که غموم و شرور آن بدانستی در مقابله سرایی دیگر است، پس در نعیم و سرور آن تأمل کن، چه هر که از یکی از آن دور شد، جای او لا محاله در دیگری باشد. پس خوف از دل خود بر انگیز به بسیاری فکرت در هولهای جحیم، و رجا به بسیاری فکرت در نعیم مقیم موجود برای اهل بهشت. و نفس خود را در ابتدا به تازیانه خوف و زمام رجا سوی صراط مستقیم بران، چه ملك عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان رهی.

پس تفکر کن در اهل بهشت که در روی ایشان تازگی نعمت باشد: شراب خالص بدیشان مدهند، نشسته بر منبرهای یاقوت سرخ، در خیمههای [آراسته به] مروارید آبدار سفید، بساط عبقری«453» سبز در آن [گسترده]، و تکیه زده بر تختهای آراسته بر اطراف جویهای روان از خمر و انگبین نصب کرده، غلمان و وِلدان گرد آن در آمده، و حور عین از خیرات حِسان«454» به جمال خود آن را بیاراسته، یاقوت و مرجان از خوبی ایشان رشك برده، و چشم آدمی و پری برایشان نه افتاده، و دست کسی بدیشان نرسیده، در درجات بهشت مىروند. چون یکی از ایشان در رفتار خود بخرامد، هفتاد هزار کس از وِلدان اعطاف«455» او بردارند، از طرایف حریر سفید چیزی پوشیده که چشمها در آن حیران ماند، تاجهای مکلّل مرصع به مروارید و أصناف گوهرها بر سر، در جمال صورت و کمال سیرت و غایت خوشبویی که مشك را از بوی ایشان رشك آید، آمن«456» از آن که پیری [712] و درویشی روی بدیشان نماید، پرورده در قصرهای یاقوت میان روضههای بهشت افراشته، در چشمهای چون آهو جز از شوهران خود نگاه داشته،«457» پس خُدّام و وِلدان چون لؤلؤ مکنون در خدمت ایستند، و کوزهها و ابریقهای مَعین«458» و کأسها و جامهای تسنیم«459» بر ایشان گردان کنند، و در آن مقام امین جزای اعمال خود بینند، و در حضرت پادشاه مقتدر به مقعد صدق نشینند، در وجه کریم منگرند، و تازگی نعمت بر رویشان مىتابد، و گرد خواری بدیشان راه نیابد، بلکه اکرام و اعزازشان متواتر باشد، و انواع تحف از حضرت پروردگارشان متظاهر، و در

دریافت آرزوهای خود جاوید باشند، و از ترس و اندوه فارغ، و از حوادث روزگار آمن، و اسباب تنعم مهیا، و انواع طعامها مهنّا، از جویهای آن شیر و خمر و انگبین تناول مىکنند، جویهایی که زمین آن نقره باشد و سنگریزه آن مرجان، و خاك آن مشك اذفر،«459» و نبات آن زعفران، و از أبر آن آب نسرین بر تلهای کافور مىبارد، و کوزهها پیش ایشان مىآرند، چه کوزههای سیمین مرصع به درّ و یاقوت و مرجان، کوزهای که در آن رحیق مختوم به سلسبیل«460» عَذْب ممزوج باشد، کوزهای که از صفای جوهر نور از آن مىتابد و رقت و لعلی شراب از ورای آن مىنماید، از صنعت آدمی نباشد که تقصیر را در آن مجال بود، بر دست خادمی که روشنی روی او اشراق خورشید را حکایت کند، و لیکن خورشید را حلاوت صورت و خوبی بنا گوش و ملاحت چشم او از کجا باشد! پس ای عجب از کسی که ایمان دارد به سرایی که این صفت آن است، و متیقن باشد بدان که اهل آن نمیرد، و فنا راه نیابد به کسی که در فنای«461» آن نزول کند، و حوادث به چشم تغیر در ساکنان آن ننگرند، چگونه انس گیرد با سرایی که خدای- عز و جل- در خرابی آن فرمان داد است! و چگونه بی آن به معیشتی خوش باشد. به خدای که اگر در آن نباشد مگر سلامت تنها، با امن از مرگ و گرسنگی و تشنگی و قحط و دیگر أصناف حوادث، هر آینه سزاوار باشد بدان که دنیا برای آن گذاشته شود، و چیزی که گذشتن و گشتن از ضرورت آن باشد بر آن اختیار کرده نیاید. پس چگونه بود؟ چون اهل آن پادشاهان آمن باشند، به انواع شادی ممتع متنعم، و آن چه آرزو برند ایشان را میسر، هر روز در پیش عرش حاضر

Maktaba Tul Ishaat.com

شوند و در وجه كريم خداى بنگرند، و بدان نگريستن آن لذت يابند كه به ديگر نعمتهاى بهشت التفات ننمايند، و هميشه ميان أصناف اين نعمتها گردند، و از زوال آن امن مباشند. ابو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: يُنادى مُناد: انّ لكم ان تصحّوا فلا تسقموا ابدا و انّ لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابدا و انّ لكم ان تشبّوا فلا تهرموا ابدا و انّ لكم ان تنعموا فلا تيأسوا ابدا، فذلك قوله عزّ و جلّ: «وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»«462»، اى، مناديى ندا كند كه هر آينه شما راست كه تندرست باشيد و هرگز بيمار نشويد، و هر آينه شما راست كه زندگانى يابيد و هرگز نميريد، و هر آينه شما راست كه خوش عيش باشيد و هرگز درويش نشويد، پس آن قول حق تعالى است كه «آواز داده شدند كه آن بهشت است كه شما را ميراث دادند بدانچه مىكرديد».

و هر گاه كه خواهى كه صفت بهشت بدانى قرآن بخوان، چه وراى بيان خداى تعالى بيان نباشد. و از قول حق تعالى وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ [713] رَبِّهِ جَنَّتانِ«463» بخوان تا آخر سوره رحمن و سوره واقعه و غير آن سورتها بخوان. و اگر خواهى كه تفصيل صفتهاى آن بدانى، از اخبار طلب. پس

اكنون در تفصيل آن تأمل كن، پس از آن كه بر جمله آن مطلع شدى.

عدد بهشتها اول تأمل كن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: در قول حق تعالى: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ گفت: جَنَّتانِ من فِضَّةٍ آنِيَتُهُما و ما فيهما، و جَنَّتانِ من ذَهَبٍ آنِيَتُهُما و ما فيهما، و ما بَينَ القَومِ و بَينَ انْ يَنْظُروا الى رَبِّهِم الاّ رِداءُ الكِبْرِياءِ على وَجْهِهِ في جَنَّةِ عَدْنٍ، اى، دو بهشت است كه از نقره است آوندهاى آن و آن چه در آن هر دو است، و دو بهشت است كه از زر است آوندهاى آن و آن چه در آن هر دو است، ميان قوم و ميان آن كه بنگرند به پروردگار خود، نيست مگر ردائ كبريا بر وجه او در بهشت عَدْن.

پس سوى درهاى بهشت نگر چه بسيار است، بر اندازه اصول طاعتها، چنانكه درهاى دوزخ بر اندازه اصول معصيتهاست. ابو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من أنفق زوجين من ماله في سبيل الله دعي من أبواب الجنّة، و للجنّة ثمانية أبواب، فمن كان من اهل الصّلاة دعي من باب الصّلاة و من كان من اهل الصّيام دعي من باب الصّيام، و هو باب الرّيّان، و من كان من اهل الصّدقة دعي من باب الصّدقة، و من كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد، اى، هر كه دو گونه از مال خود در راه خداى نفقة كند، از درهاى بهشت خوانده شود- و بهشت را هشت در است- پس هر كه از نماز باشد از در نماز خوانده شود، و هر كه اهل روزه باشد از درِ روزه خوانده شود، و آن در ريّان«464» است، و هر كه از اهل صدقه باشد از درِ صدقه خوانده شود، و كسى كه از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود. پس ابو بكر- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه بر كسى ضرورت نيست كه از كدام در خوانده شود. آيا خوانده شود احدى را از همه در؟

گفت- عليه السلام: نعم. و أرجو ان تكون منهم، اى، آرى. و اميد دارم كه از آن جمله باشى.

و عاصم بن ضمرة گفت: على- رضى الله عنه- آتش را ياد كرد و كار آن را تعظيم نمود- من آن را ياد نمىآورم- پس گفت: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً،«465» اى، رانده شوند كسانى كه از پروردگار خود بترسيدند سوى بهشت گروه گروه. تا چون به درى رسيدند از درهاى بهشت، نزديك آن درختى يافتند كه از زير ساق آن دو چشمه

Maktaba Tul Ishaat.com

ظاهر مشد و مىرفت. پس قصد يكى كردند، چنانستى كه بدان فرموده شدند، و از آن آب خوردند، پس آن چه در جوف ايشان بود از رنج و بيم آن را ببرد. پس قاصد ديگرى شدند و از آن غسل كردند، پس تازگى نعمت بر رويشان روان گشت، و مويشان هرگز پس از آن گرد آلود نشد و سرشان كاليده«466» نگشت، چنانستى كه روغن در خود ماليدند. پس به بهشت رسيدند، و ايشان را گفتند: سَلامٌ عَليكُم طِبْتُم فَادْخُلوها خالِدينَ، اى، سلام

بر شما كه پاك بوديد در دنيا، پس در آييد در آن جاويد باشندگان. پس ولدان ايشان را بينند، گرد ايشان در آيند، چنانكه ولدان اهل دنيا گرد خويشاوندى در آيند كه از سفرى بر ايشان باز آيد، گويند او را: شاد باش، خداى- عز و جل- براى تو از كرامت چنين و چنين ساخته است. پس غلامى از ولدان برود سوى بعضى از جفتان او از حور عين، پس گويد: فلان بيامد به نامى كه او را در دنيا گفتند. او گويد: تو ديدى؟ گويد: من ديدم و بر اثر من [714] مىآمد. پس شادى يكى را از ايشان سبك گرداند تا بر آستانه در آن بايستد. پس چون به منزل خود رسد در اساس آن بنگرد، صخرهاى بينداز مرواريد، زبر آن كوشكى سبز و سرخ و زرد و هر رنگى، پس سر برآرد و در سقف آن نگرد، چون برق رخشان بيند. و اگر نه آنستى كه خداى- عز و جل- او را قدرت دهد، نزديك باشد كه چشم او بشود! پس سر بجنباند، ازواج خود را بيند كوزهها نهاده، و بالشتهاى متصل يك ديگر مرتب كرده، و بساطها در هر مجلسى گسترده. پس تكيه كند و گويد: الحمد للَّه الّذي هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدي لو لا ان هدانا اللّه. پس منادى آواز دهد كه زندگى يابيد و هرگز نميريد، و مقيم باشيد و هرگز رحلت نكنيد، و تندرست باشيد و هرگز بيمار نشويد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: آتى يوم القيامة باب الجنّة فاستفتح فيقول الخازن: من أنت؟ فأقول محمّد فيقول: بك أمرت ان لا افتح قبلك لاحد، اى، روز قيامت به در بهشت آيم و گشادن خواهم، خازن گويد: كيستى تو؟ گويم: محمد. گويد: فرموده شدهام كه پيش از تو براى كسى نگشايم.

و تأمل كن اكنون در غرفههاى بهشت، و اختلاف درجات بلندى در آن، چه آخرت بزرگ درجاتتر و بزرگ فضيلتتر است. و چنانكه ميان مردمان در طاعت ظاهر و اخلاق پسنديده باطن تفاوت ظاهر است، پس همچنان در آن چه پاداش داده شوند تفاوت ظاهر باشد. پس اگر عالىتر درجات مطلبى بايد كه در طاعت خداى- عز و جل- جهد بكنى تا كسى بر تو سبقت نكند. چه خداى تعالى تو را در آن مسابقت و منافست«466» فرموده و گفت: سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ،«467» اى، با يك ديگر مسابقت نماييد سوى مغفرت از پروردگار شما. و گفت: وَ في ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ«468»، اى، در آن بايد كه با يك ديگر منافست كنند منافست كنندگان. و عجب آن كه اگر ياران و همسايگان بر تو به درمى يا بلندى بنايى تقدم نمايند، بر تو گران آيد، و تنگ آيى، و زندگانيت به سبب حسد منغص شود. و بهتر احوال تو آن است كه در بهشت قرار گيرى، و در آن مسلّم نباشى از آن كه جماعتى بر تو سابق باشند به لطيفههايى كه كل دنيا برابر آن نباشد.

چه أبو سعيد خدرى- رضى اللّه عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اهل الجنّة ليتراءون اهل الغرف فوقهم كما تتراءون الكواكب الغائر في الافق من المشرق و المغرب، لتفاضل ما بينهم، اى، هر آينه اهل بهشت اهل غرفهها را فوق خود همچنان بينند كه شما ستاره در رفته«469» را

Maktaba Tul Ishaat.com

در افق بينيد، از مشرق و مغرب، براى [تفاضل]«470» آن چه ميان ايشان است. گفتند: يا رسول الله، آن منازل پيغامبران است، جز ايشان را نرسد؟ گفت: بلى، و الّذي نفسي بيده رجال آمنوا باللّه و صدّقوا المرسلين، اى، بلى، بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست، مردانى كه به خداى بگرويدند و پيغامبران را تصديق نمودند، ايشان هم به آن مرتبه مىرسند. و نيز گفت: انّ اهل الدّرجات العلى ليراهم من تحتهم كما ترون النّجم الطالع في افق من آفاق السّماء انّ أبا بكر و عمر لمنهم و أنعما، اى، هر آينه اهل درجههاى بلند، كسى كه در تحت ايشان است ايشان را همچنان بيند كه شما ستاره بر آينده را بينيد در افقى از آفاق آسمان، و أبو بكر و عمر از ايشانند، و زيادت از آن.

و جابر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- ما را گفت: الا احدّثكم بغرف الجنّة؟ اى، حديث نگويم شما را در غرفههاى بهشت؟ گفت، گفتم: بلى يا رسول الله، مادر و پدرم [715] فداى تو باد. گفت- عليه السلام: انّ في الجنّة غرفا من أصناف الجواهر كلّه يرى ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و فيها من النّعم و اللّذّات و السّرور ما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، اى، هر آينه در بهشت غرفههاست از أصناف همه گوهرها كه ظاهر آن از باطن آن و باطن آن از ظاهر آن بنمايد، و در آن از نعمتها و لذتها و شاديها چيزى است كه چشمى نديده و گوشى نشنيده و بر دل آدميى نگذشته. گفتم: يا رسول الله، اين غرفهها كه راست؟ گفت- عليه السلام: لِمن أفشى السّلام و اطعم الطّعام و ادام الصّيام و صلّى باللّيل و النّاس نيام، اى، آن كس را كه سلام آشكارا كرد، و طعام داد، و پيوسته روزه داشت، و شب نماز گزارد و مردمان خفته. گفتم: يا رسول الله، طاقت آن كه دارد؟ گفت: «امّتى تطيق ذلك و سأخبركم عن ذلك: من لقى أخاه فسلّم عليه أو ردّه عليه فقد أفشى السّلام. و من اطعم اهله و عياله من الطّعام حتّى يشبعهم فقد اطعم الطّعام. و من صام شهر رمضان و من كلّ شهر ثلاثة ايّام فقد ادام الصّيام. و من صلّى العشاء الآخرة في جماعة و صلّى الغداة في جماعة فقد صلّى باللّيل و النّاس نيام.» يعنى اليهود و النّصارى و المجوس، اى، امت من طاقت آن دارد، زود باشد كه شما را از آن آگاه كنم: هر كه برادر خود را ديد و بر او سلام گفت يا جواب او باز داد، سلام آشكار كرد، و هر كه اهل و عيال خود را طعام داد تا ايشان را سير كرد، اطعام طعام كرد، و هر كه ماه رمضان و سه روز از هر ماه روزه داشت، پيوسته روزه داشت، و هر كه نماز خفتن و نماز بامداد به جماعت گزارد، شب نماز گزارده و مردمان خفته. يعنى جهودان و ترسايان و مغان.

و پيغامبر را- عليه السلام- از قول حق تعالى: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً في جَنّاتِ عَدْنٍ، پرسيدند؟ گفت:

قصر من لؤلؤ، في ذلك القصر سبعون دارا من ياقوت حمراء، في كلّ دار سبعون بيتا زمرّد خضراء، في كلّ بيت سرير، على كلّ سرير سبعون فراشا من كل لون، على كلّ فراش زوجة من الحور العين، و في

كلّ بيت سبعون مائدة، على كلّ مائدة سبعون لونا من الطّعام، في كلّ بيت سبعون وصيفة و يعطى المؤمن في كلّ غداة من القوّة ما يأتي على ذلك اجمع، اى، كوشكى است از مرواريد، در آن كوشك هفتاد سراى است از ياقوت سرخ، در هر سرايى هفتاد خانه از زمرّد سبز، در هر خانهاى تختى، بر هر تختى هفتاد بستر از هر لونى، بر هر فراشى زنى از حور عين، در هر خانهاى هفتاد مائده، بر هر مائدهاى هفتاد لون از طعام، در هر خانهاى هفتاد وصيفت«471»، و مؤمن را هر بامدادى آن قوّت داده شود كه بر كل آن بيايد.

Maktaba Tul Ishaat.com

تأمل نماى در صورت بهشت و تفكر كن در غبطت ساكنان آن، و در حسرت كسى كه از آن محروم شد بدان كه قناعت كرد كه دنيا را در بهاى آن بستد. چه أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ حائط الجنّة لبنة من ذهب و لبنة من فضّة، ترابها زعفران و طينها مسك، اى، ديوار بهشت خشتى از زر است و خشتى از سيم، خاك آن زعفران است و گل آن مشك. و پيغامبر را- عليه السلام- از تربت بهشت پرسيدند، گفت: در مكة بيضاء [716] بمسك خالص، اى، نان ميده«472» سفيد است به مشك خالص.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت، من سرّه ان يسقيه الله عزّ و جلّ الخمر في الآخرة فليتركه في الدّنيا و من سرّه ان يكسوه الله تعالى الحرير في الآخرة فليتركها في الدّنيا. انهار الجنّة تفجّرت من تحت تلال او تحت جبال المسك. و لو كان أدنى اهل الجنّة حلية عدلت بحلية اهل الدّنيا جميعا لكان ما يحلّيه الله عزّ و جلّ به في الآخرة افضل من حلية اهل الدّنيا جميعا، اى، هر كه شاد گرداند او را آن كه خداى- عز و جل- در آخرت او را بياشاماند خمر [بايد] ترك كند در دنيا آن را، و هر كه شاد گرداند او را آن كه خداى- عز و جل- در آخرت او را حرير پوشاند، بايد كه در دنيا آن را بگذارد، جويهاى بهشت از زير تلها يا از زير كوههاى مشك روان شده است، و اگر حليت كمترين اهل بهشت با حليت كل اهل دنيا سنجيده شود، هر آينه آن حليهاى كه خداى- عز و جل- در آخرت مبخشد از حليه كل اهل دنيا افضل است.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ في الجنّة شجرة يسير الراكب في ظلّها مائة عام لا يقطعها، فاقرءوا ان شئتم «وَ ظِلٍ مَمْدودٍ»«473»، اى، در بهشت درختى است كه اشتر سوار در سايه آن صد سال برود آن را قطع نكند، پس بخوانيد اگر خواهيد «وَ ظِلٍ مَمْدودٍ» و أبو امامه گفت: اصحاب پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفتند كه خداى- عز و جل- نفع به ما

مىرساند به سبب اعراب و به مسئله ايشان. اعرابيى پيش آمد و گفت: يا رسول الله، خداى- عز و جل- در قرآن درختى رنج رساننده را ياد فرمود، و من ندانستم كه در بهشت درختى باشد كه رنج رساند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: آن چيست؟ گفت: سدرهاى كه آن را خار است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس كما ظننت. أ لم تسمع قول الله تعالى «في سِدْرٍ مَخْضُودٍ»؟«474» يخضد الله شوكه، فيجعل مكان كلّ شوكة ثمرة ثمّ ينفتق الثّمرة منها عن اثنين و سبعين لونا من طعام، ما منها لون يشبه الآخر، اى، كار همچنان نيست كه تو پنداشتى، آيا قول حق تعالى را نشنيدهاى كه «في سِدْرٍ مَخْضُودٍ» گفت؟ خداى تعالى خار آن بزند، پس به جاى هر خارى ميوهاى قايم كند، آن گاه از هر ميوهاى از آن هفتاد و دو لون شكافته شود، كه از آن لونى نباشد كه لونى ديگر را ماند.

و جرير بن عبد الله گفت كه در صفّاح نزول كرديم، و مردى ديديم در زير درخت خفته، نزديك بود كه آفتاب بدو رسد، غلام را گفتم: اين نطع ببر، او را سايه كن. پس غلام برفت و سايه كرد. و او چون بيدار شد معلوم گشت كه او سلمان است، پس بر او رفتم و سلام گفتم، گفت: اى جرير، تواضع كن براى خداى، چه هر كه براى خداى تواضع كند در دنيا، خداى- عز و جل- او را روز قيامت رفعت بخشد، و هيچ دانى كه ظلمات روز قيامت چيست؟ گفتم: ندانم. گفت: ظلم مردمان بر يك ديگر. پس چوبكى بگرفت كه از خردى نزديك بود كه ديده نشود، گفت: اى جرير، اگر تواضع كنى براى

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای، رفعت یابی. و گفت: ای جریر، اگر در بهشت مثل این بطلبی، نیابی. گفتم: ای ابا عبد الله،«475» پس خرماستان و درختان کجاند؟ گفت: اصول آن مروارید و زر است و بالای آن میوه.

صفت لباس اهل بهشت و فرشها و تختها و حجلها و خیمههای ایشان

و چنانکه حق تعالی فرمود: يُحَلَّوْنَ فِيها من أَساوِرَ من ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ«476» ای، با زیور کرده شوند در آن از دست ورَنْجَنها«477» از زر و مروارید، و لباس ایشان در آن حریر باشد. و آیتها در تفصیل آن بسیار است.

و اما تفصیل آن در اخبار

ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من یدخل الجنّة ینعم و لا یبأس لا تبلی ثیابه و لا یفنی شبابه في [717] الجنّة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، ای، هر که در بهشت رود خوش عیش باشد، و درویش نبود، جامههاش کهن نگردد، و جوانیش نیست نشود، در بهشت آن است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و در دل آدمیی نگشته.

مردی گفت: یا رسول الله، ما را خبر ده از جامههای اهل بهشت که آفریده شود یا بافته گردد؟

پس پیغامبر- علیه السلام- خاموش بود، بعضی از قوم بخندیدند، پس رسول الله گفت: ممّ تضحکون، من جاهل سأل عالما؟ ای، از چه میخندید، از نادانی که بپرسید از دانایی؟ پس گفت: یتشقّق عنها ثمر الجنّة مرّتین، ای، میوههای بهشت از آن شکافته شود دو بار.

ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اوّل زمرة تلج الجنّة صورتهم علی صورة القمر لیلة البدر لا یبصقون فیها و لا یمتخطون و لا یتغوّطون فیها، آنیتهم و امشاطهم من الذّهب و الفضّة و رشحهم المسك، لکلّ واحد منهم زوجتان، یری مخّ ساقیهما من وراء اللّحم من الحسن، لا اختلاف بینهم و لا تباغض قلوبهم علی قلب واحد، یسبّحون الله بکرة و عشیّة، ای، اول گروهی که در بهشت در آید صورت ایشان بر صورت ماه شب چهارده باشد: به انداختن آب دهن و پاك کردن بینی و حدث کردن محتاج نشوند، آوندها و شانههای ایشان از زر و نقره باشد، و خوی ایشان مشك، و هر یکی را از ایشان دو زن باشد که مغز دو ساقشان از پس گوشت دیده شود از خوبی، میان ایشان اختلاف و دشمنایگی نبود، دلهاشان بر یك دل باشد، خدای را تسبیح گویند بامداد و شبانگاه. و در روایتي: علی کلّ زوجة سبعون حلّة، ای، بر هر زنی هفتاد حله باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- در معنی قول حق تعالی: يُحَلَّوْنَ فِيها من أَساوِرَ من ذَهَبٍ،«477» گفت: انّ علیهم التّیجان انّ ادنی لؤلؤة فیها تضيء ما بین المشرق و المغرب، ای، بر ایشان تاجها باشد که کمتر مروارید آن میان مشرق و مغرب را روشن کند. و گفت: الخیمة درّة مجوّفة طولها في السّماء ستّون میلا في کلّ زاویة منها للمؤمن اهل لا یراه الآخرون، خیمه درّی میان تهی باشد، طول آن در ارتفاع شصت میل، در هر زاویهای از آن مؤمن را اهلی باشد که دیگران او را نبینند. این حدیث بخاری در صحیح آورده است. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: خیمه درّی میان تهی است فرسنگی در فرسنگی، آن را چهار هزار تخته در است از زر.

ابو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت در قول حق تعالی «وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ»«478»: ما بین

Maktaba Tul Ishaat.com

الفراشين كما بين السّماء و الارض، اى، ميان دو بستر چندانى باشد كه ميان آسمان و زمين.

صفت طعام اهل بهشت و بيان آن بيان طعام اهل بهشت در قرآن مذكور است، از ميوهها و مرغان فربه و من و سلوى و انگبين و شير و أصناف بسيار، كه در شمار نيايد. حق تعالى گفت: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها من ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِي رُزِقْنا من قَبْلُ وَ أُتُوا به مُتَشابِهاً،4»

اى، هر گاه كه از بهشت

ميوهاى بديشان داده شود گويند: اين آن است كه پيش از اين يافتهايم، در صورت و لون متشابه.

حق تعالى شراب اهل بهشت را جايهاى بسيار در قرآن ذكر كرده است. و ثوبان، مولاى رسول- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: در خدمت پيغامبر- عليه السلام- ايستاده بوديم، دانشمندى از دانشمندان جهودان بيامد و مسئلهها پرسيد، تا گفت كه بر صراط اول كه [718] گذرد؟ گفت:

فقراء المهاجرين. گفت: چون در بهشت روند تحفه ايشان چه باشد؟ گفت: زيادة كبد النّون،«480» اى، جگر گوشه ماهى. گفت: غذاى ايشان پس از آن چه بود؟ گفت: ينحر لهم ثور الجنّة الّذي كان يأكل من أطرافها، اى، كشته شود براى ايشان گاو بهشت كه از اطراف آن مىخورد. گفت، شراب ايشان چه باشد؟ گفت: من عين فيها تسمّى سلسبيلا، اى، از چشمهاى در آن كه آن را سلسبيل خوانند. گفت: راست گفتى.

و زيد بن ارقم گفت كه مردى از جهودان بر پيغامبر- عليه السلام- آمد، گفت: اى أبو القاسم، نمىگويى كه اهل بهشت در بهشت بخورند و بياشامند؟ و اصحاب خود را گفت: اگر بدين اقرار كند او را غلبه كنم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: بلى، و الّذي نفسي بيده انّ أحدهم ليعطى قوّة مائة رجل في المطعم و المشرب و الجماع، اى، بلى. بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست كه يكى را از ايشان قوّت صد مرد داده شود در طعام و شراب و مباشرت. گفت: كسى كه بخورد و بياشامد او را حاجت باشد؟ پيغامبر- عليه السلام- گفت: حاجتهم عرق يفيض من جلودهم مثل المسك فإذا البطن قد طهر«481»، اى، حاجت ايشان عرقى باشد كه از پوستهاشان روان شود چون مشك، پس شكم پاك شود.

و ابن مسعود- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّك لتنظر إلى الطّير في الجنّة فتشتهيه فيخرّ بين يديك مشويّا، اى، هر آينه تو در بهشت در مرغان نگرى و آن را آرزو مبرى، پس بريان شده پيش تو افتد.

و حذيفه- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ في الجنّة طيرا امثال البخاتي، اى، در بهشت مرغانند چون شتران بختي. ابو بكر- رضى الله عنه- گفت: آن نرم و نازك باشد؟ گفت: نازكتر از آن كسى باشد كه آن را بخورد، و تو از آن جملهاى كه آن را بخورى.

و عبد الله بن عمر گفت: در قول حق تعالى: يُطافُ عَلَيْهِمْ بِصِحافٍ من ذَهَبٍ،«482» هفتاد كاسه زرين بر ايشان آورده شود، در هر كاسهاى لونى كه در ديگرى نباشد.

عبد الله بن مسعود- رضى الله عنه- در قول حق تعالى: وَ مِزاجُهُ من تَسْنِيمٍ،«483» گفت كه براى اصحاب يمين آميخته شود، و مقربان آن را صِرف«484» خورند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو دردا در قول حق تعالى: خِتامُهُ مِسْكٌ،«484» گفت كه آن شرابى سفيد است مثل نقره، كه آخر شرابها بدان ختم كنند. اگر مردى از اهل دنيا دست خود در آن كند پس بيرون آرد، هيچ جانور نماند كه نه بوى خوش آن بيابد.

صفت حور عين و وِلدان و جز آن

در قرآن صفت ايشان متكرر است، و اخبار به زيادت شرح آن وارد. انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: غدوة في سبيل الله أو روحة خير من الدّنيا و ما فيها. و لقاب قوس أحدكم او موضع قدمه من الجنّة خير من الدّنيا و ما فيها. و لو انّ امرأة من نساء اهل الجنّة اطّلعت إلى الارض لا ضاءت و لملأت ما بينهما ريحا و لنصيفها على رأسها خير من الدّنيا و ما فيها، يعنى الخمار، اى، يك بامداد كردن در راه خداى يا يك شبانگاه كردن به از دنيا و آن چه در آن است. و هر آينه مقدار كمان يكى از شما يا موضع قدم او از بهشت به از دنيا و آنچه در آن است. و اگر زنى از زنان اهل بهشت بر زمين اطلاع يابد«485»، هر آينه روشن گرداند و ميان آن را پر بوى خوش گرداند. و هر آينه سر اندازى كه بر سر آن است خيرتر از دنيا و آن چه در آن است.

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه [719] پيغامبر- عليه السلام- در قول حق تعالى: كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ«486»، گفت: ينظر إلى وجهها في خدرها أصفى من المرآة، و انّ ادنى لؤلؤة عليها لتضيء ما بين المشرق و المغرب، و انّه تكون عليها سبعون ثوبا ينفذها بصره حتى يرى مخّ ساقها من وراء ذلك، اى، روى او در پرده نگريسته شود، صافتر از آينه است، و كمتر مرواريد او ميان مشرق و مغرب را روشن كند، و بر او هفتاد جامه باشد كه بصر از آن بگذرد تا مغز ساق او از پس آن ديده شود.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لمّا اسرى بى، دخلت في الجنّة موضعا يسمّى البيدخ عليه خيام اللؤلؤ و الزّبرجد الاخضر و الياقوت الاحمر، فقلن: السّلام عليك يا رسول الله: فقلت يا جبريل ما هذا النّداء؟ قال: هؤلاء المقصورات في الخيام استأذن ربّهنّ في السّلام عليك فأذن لهنّ.

فطفقن يقلن نحن الرّاضيات فلا نسخط ابدا و نحن الخالدات فلا نظعن ابدا. و قرأ رسول الله قوله تعالى:

«حُورٌ مَقْصُوراتٌ في الْخِيامِ»«487» اى، آن گاه كه مرا به شب بردند، در بهشت رفتم موضعى كه آن را «بيدخ» خوانند، بر آن خيمههاى مرواريد و زبرجد سبز و ياقوت سرخ بود، پس گفتند: السلام عليك يا رسول الله. گفتم: اى جبرئيل، اين چه آواز است؟ گفت: «مقصورات خيام» اند، از پروردگار خود دستورى خواستند تا تو را سلام گويند، و دستورى داد، پس ايشان گفتن گرفتند: ما خشنودانيم، هرگز در خشم نشويم، و جاويد باشندگانيم، هرگز رحلت نكنيم. و پيغامبر- عليه السلام- «حُورٌ مَقْصُوراتٌ في الْخِيامِ»«488» بخواند.

و مجاهد در قول حق تعالى: أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ«488» گفت: پاك كرده از حيض و غايط و بول و خيم«489» و بلغم و منى و فرزند.

و اوزاعى در قول حق تعالى: في شُغُلٍ فاكِهُونَ،«490» گفت كه شغل ايشان افتضاض«491» دوشيزگان باشد.

و مردى گفت: يا رسول الله، اهل بهشت مباشرت كنند؟ گفت: يعطى الرّجل منهم من القوّة في اليوم الواحد افضل من سبعين منكم، اى، مردى از ايشان در يك روز بيش از هفتاد كس از شما قوّت داده شود.

و عبد الله بن عمر گفت: ادنى منزلت تر اهل بهشت كسى باشد كه با او هزار خدمتكار رود، و هر خدمتكارى براى

Maktaba Tul Ishaat.com

كارى كه صاحبش بر آن نباشد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل من اهل الجنّة ليتزوّج خمس مائة حوراء و أربعة آلاف بكر و ثمانية آلاف ثيّب يعانق كل واحدة منهنّ مقدار عمره في الدّنيا، اى، مردى را از اهل بهشت به زنى داده شود: پانصد حور و چهار هزار بكر و هشت هزار كالم«492»، هر يكى را از ايشان مقدار عمر خود در دنيا كنار گيرد.

گفت: انّ في الجنّة سوقا ما فيها بيع و لا شراء الاّ الصّور من الرّجال و النّساء فإذا اشتهى الرّجل صورة دخل فيها و انّ فيها لمجتمعا للحور العين يرفعن بأصوات لم يسمع الخلائق مثلها، يقلن: نحن الخالدات فلا نبيد، و نحن النّاعمات فلا نبأس، و نحن الرّاضيات فلا نسخط، فطوبى لمن كان لنا و كنّا له، اى، در بهشت بازارى است كه در آن فروختنى و خريدنى نيست، مگر صورت مردان و زنان، پس چون صورتى را مرد آرزو برد، در آن رود، و در آن جاى فراهم آمدن حور و عين است، بر دارند آوازهايى [720] كه خلق مثل آن نشنيده است، گويند: ما جاويد باشندگانيم و جدا نمشويم، و ما خوشحال شوندگانيم و فقير نمشويم، و ما راضى شوندگانيم و به خشم نشويم، پس خنك آن كس را كه او براى ماست و ما براى اوييم.

و يحيى بن كثير در قول حق تعالى: في رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ،«493» گفت: كه آن سماع است در بهشت.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت انّ الحور في الجنّة يتغنّين، يقلن نحن الجوار الحسان خبّئنا لازواج كرام، اى، حوران در بهشت بسرايند، مىگويند: ما كنيزكان خوب روييم، براى شوهران گرامى ما را پنهان داشتهاند.

و أبو امامه باهلى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من عبد يدخل الجنّة الاّ و تجلس عند رأسه و عند رجليه ثنتان من الحور العين تغنّيانه بأحسن صوت سمعه الانس و الجنّ و ليس بمزامير

الشّيطان و لكن بتحميد الله و تقديسه، اى، هيچ بندهاى در بهشت نرود كه نه دو تن از حور عين نزديك سر و پاى او بنشينند، و براى او سرود گويند به نيكوتر آوازى كه آدميان و پريان شنوند، و به مزمار شيطان نباشد، و ليكن به تحميد و تقديس خداى بود.

بيان جمله متفرق از اوصاف اهل بهشت كه اخبار بدان وارد است

اسامة بن زيد روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- اصحاب خود را گفت: الاهل مشمّر للجنّة، انّ الجنّة لا نظير«492» لها هي و ربّ الكعبة نور يتلألأ و ريحانة تهتزّ و قصر مشيد و نهر مطّرد«493» و فاكهة كثيرة نضيجة، و زوجة حسناء جميلة في حبرة و نعمة في مقام ابدا و نضرة في دار عالية بهيّة سليمة، اى، تنبيه مىكنم، هيچ سبكى نمايندهاى«494» هست براى بهشت، بدرستى كه بهشت را نظيرى نيست، به خداوند كعبه كه آن نورى است كه مىدرفشد، و اسپر غمى است كه مىجنبد، و كوشكى است بر افراشته، و جويى است روان و ميوه بسيار پخته، و زنى با حسن و جمال در شادى و نعمت، در مقامى هميشه و تازگيى در سراى عالى زيباى سليم. گفتند: يا رسول الله، ما «سبكى نماينده» ايم براى آن؟

گفت: بگوييد: ان شاء الله. پس جهاد را ياد كرد و بر آن تحريض فرمود.

و مردى به خدمت پيغامبر- عليه السلام آمد- و گفت: آيا در بهشت اسب خواهد بود؟ چه من آن را دوست دارم. گفت: ان أحببت ذلك أتيت بفرس من ياقوتة حمراء فيطير بك في الجنّة حيث شئت، اى، اگر آن را دوست دارى، اسبى از

Maktaba Tul Ishaat.com

ياقوت سرخ بر تو آرند در بهشت، آن جا كه خواهى تو را بزودى ببرد.

و مردى ديگر گفت: من اشتر را دوست دارم، در بهشت اشتر هست؟ گفت: يا عبد الله ان ادخلت الجنّة فلك فيها ما اشتهت نفسك و لذّت عيناك، اى، اگر در بهشت برده شوى، آن چه نفس تو آرزو برد و چشمهاى تو را لذت دهد تو را در آن ميسر شود.

و أبو سعيد خدرى- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل من اهل الجنّة ليولد له الولد كما يشتهي، يكون حمله و فصاله و شبابه في ساعة واحدة، اى، بدرستى كه مرد را از اهل بهشت فرزند آيد چنانكه آرزو ببرد، حمل او و زادن او و جوانى او در يك ساعت باشد.

و گفت: إذا استقرّ اهل الجنّة في الجنّة اشتاق الاخوان إلى الاخوان فيسير سرير ذا إلى سرير ذا فيلتقيان فيتحدّثان ما كان بينهما في دار الدّنيا، فيقول يا اخى تذكر في يوم كذا في مجلس كذا فدعونا الله عزّ و جلّ فغفر لنا؟ اى، چون اهل بهشت در بهشت قرار گيرند برادران آرزومند برادران شوند، پس تخت يكى [721] سوى ديگرى رود و فراهم آيند و آن چه در سراى دنيا ميان ايشان بود بگويند، پس

بگويد: اى برادر، روز فلان را در مجلس فلان ياد مدارى كه حق تعالى را بخوانديم و ما را بيامرزيد؟

و گفت- عليه السلام اهل الجنّة جرد مرد بيض جعاد مكحّلون أبناء ثلاث و ثلاثين سنة على خلق آدم طولهم ستّون ذراعا في عرض سبعة اذرع، اى، اهل بهشت بى موى اندام و بى موى روى باشند، سفيد پوستان شكسته موى، سرمه كرده سى و سه ساله، بر آفرينش آدم، طول ايشان شصت گز در عرض هفت گز.

و گفت- عليه السلام: ادنى اهل الجنّة الّذي له ثمانون ألف خادم و اثنتان و سبعون زوجة و تنصب له قبّة من لؤلؤ و زبرجد و ياقوت كما بين الجابية إلى صنعاء و انّ عليهم التّيجان، و انّ ادنى لؤلؤة منها لتضيء ما بين المشرق و المغرب، اى، كمتر اهل بهشت آن كس است كه او را هشتاد هزار خدمتكار باشد، و هفتاد و دو زن، و براى او قبهاى از مرواريد و زبرجد نصب كرده گردد، چندانى كه از جابيه تا صنعا است، و بر ايشان تاجها باشد، و كمتر مرواريدى از آن ميان مشرق و مغرب را روشن كند. و گفت- عليه السلام: نظرت إلى الجنّة فإذا الرّمانة من رمّانها كجلد البعير المقتّب، و إذا طيرها كالبخت، و إذا فيها جارية، فقلت: يا جارية لمن أنت؟ فقالت: لزيد بن حارثة. و إذا في الجنّة ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر، اى، سوى بهشت نگريستم يك انار را از انارها چون پوست اشتر قبّه كرده ديدم، و مرغان را چون اشتر بختي، و كنيزكى ديدم، گفتم: اى كنيزك تو كرايى؟ گفت:

زيد بن حارثه را. و در بهشت چيزها ديدم كه چشمى نديده است و گوشى نشنيده و بر دل آدميى نگذشته.

و كعب گفت: حق تعالى آدم را به يد خود آفريد و تورات را به يد خود نوشت و بهشت را به يد خود نهال كرد، پس او را گفت: سخن گوى. گفت: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ،«495» اى، بدرستى نيكبخت شدند گرويدگان.

پس اين صفتهاى بهشت است. جمله آن را ياد كرديم، پس تفصيل آن را بياورديم. و حسن بصرى جمله آن را ياد كرد و گفت: انار آن مثل دلوهاست، و جويهاى آن از آبى كه از حال خود نگشته باشد، و جويهايى كه از شير كه مزه آن تغيير نپذيرفته، و جويهايى از انگبين مصفى كه آدميان آن را صافى نكرده باشند، و جويهايى از خمر كه پر لذت براى خورندگان باشد و عقل را زايل نكند و درد سر نيارد. و در آن چيزهايى است كه چشمى نديده و گوشى نشنيده و

Maktaba Tul Ishaat.com

بر دل آدمیی نگشته در آن پادشاهانی خوش عیش باشند، سی و سه ساله در یك سن، طول ایشان در بلندی شصت گز، سیاه چشمان بی موی اندام و بی موی روی، از عذاب آمن و در سرایهای خود مطمئن. و جویهای آن بر سنگریزه یاقوت و زبرجد رود، و بیخهای درخت خرما و رَزِ آن مروارید است، و میوههای آن را

نداند مگر حق تعالی، و بوی آن از پانصد ساله راه یافته شود. و ایشان را در آن اسبان و اشتران زود رو باشد، و پالانها و مهارها و زینهای آن از یاقوت. یك دیگر را زیارت کنند در آن. و زنان ایشان حور عین، چنانستی که بیضهای سفیدند. و زن هفتاد حلّه میان دو انگشت خود گیرد پس [آن را] در پوشد و مغز ساق او از پس آن هفتاد حله دیده شود. خدای- عز و جل- خویهای ایشان را از بدی و تنهای ایشان را از مرگ پاك [722] گردانیده، و به بول و غایط و پاك کردن بینی محتاج نشوند، و دفع آنها جز به آروغ و ترشح مشك نباشد.

بامداد و شبانگاه رزقشان مهیا و مهنا بود، اما شبی نباشد که بامداد بر شبانگاه باز گردد و شبانگاه بر بامداد. و آخر کسی که در بهشت رود و کم منزلتتر آن است که ملك او پانصد ساله راه باشد، در کوشکهای زر و نقره و خیمههای مروارید، و بصر او را آن وسعت دهند که اقصای آن را همچنان بیند که ادنای آن را. و هر بامداد و شبانگاه هفتاد هزار کاسه زرین پیش ایشان آرند، در هر کاسهای لونی که در دیگری نباشد، مزه آخر او همچنان یابد که مزه اول. و در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرای است، در هر سرایی هفتاد هزار خانه که در آن شکافی و رخنهای نباشد.

و مجاهد گفت که کم منزلتتر اهل بهشت کسی باشد که در ملك خود هزار سال برود، اقصای آن را همچنان بیند که ادنای آن را. و بیش درجه آن کسی که هر بامداد و شبانگاه پروردگار خود را بیند.

و سعید بن مسیب گفت: هیچ کس از اهل بهشت نباشد که نه در دست خود سه دستورنجن«493» دارد: زرین و سیمین و مروارید.

و أبو هریره- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت که در جنت حورایی است که او را «عیناء»«494» گویند، چون برود بر دست راست و چپ او هفتاد هزار وصیفت«495» باشند و او مگوید: کجااند کسانی که امر معروف و نهی منکر کردهاند؟

و یحیی بن معاذ گفت: ترك دنیا سخت است، و فوت بهشت سختتر. و ترك دنیا مَهر آخرت است. و نیز گفت: در طلب دنیا خواری نفسهاست، و در طلب آخرت عزت است نفسها را، پس ای عجب از کسی که مذلت اختیار کند در طلب فانی، و عزت بگذارد در طلب باقی!

صفت دیدن و نظر در وجه حق تعالی

باری تعالی گفت: لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ.«496» و این زیادت نظر است در وجه حق تعالی. و آن لذت کبری است که نعمت بهشت در آن فراموش کرده شود. و حقیقت آن در «کتاب محبت» یاد کردهایم، و کتاب و سنت شاهد آن است، بر خلاف اعتقاد اهل بدعت«497»

Maktaba Tul Ishaat.com

جرير بن عبد الله بَجَلى«498» گفت: در خدمت پيغامبر- عليه السلام- نشسته بوديم، در شب چهارده، پس ماه را ديد و گفت: انّكم لترون ربّكم كما ترون هذا القمر لا تضامون في رؤيته، فان استطعتم ان لا تغلبوا على صلوة قبل طلوع الشّمس و قبل غروبها فافعلوا، اى، شما پروردگار خود را مىبينيد، چنانكه اين ماه را مىبينيد، ستم كرده نشويد در ديدن آن، پس اگر توانيد كه غلبه كرده نشويد بر نمازى پيش از طلوع خورشيد و پيش از غروب آن، بكنيد. پس بخواند: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها.«499» و اين حديث در «صحيحين» آمده است. و مسلم در صحيح روايت كرد از صهيب كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- قول حق تعالى: لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ،«500»، بخواند و گفت: إذا دخل اهل الجنّة الجنّة و اهل النّار النّار، نادى مناد يا اهل الجنّة انّ لكم عند الله موعودا يريد ان ينجزكموه، قالوا ما هذا الموعود؟ أ لم يثقل موازيننا و يبيّض وجوهنا و أدخلنا الجنّة و يجرنا من النّار. قال فيرفع الحجاب و ينظرون إلى وجه الله عزّ و جلّ، فما أعطوا شيئا احبّ إليهم من النّظر إليه، اى، چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش، منادى آواز دهد:

اى اهل بهشت شما را نزديك خداى [723] موعودى است، اراده دارد كه او شما را به جا آرد.

گويند: آن موعود چيست؟ نه ترازوهاى ما گران كرد، و رويهاى ما سفيد گردانيد، و ما را در بهشت آورد، و از آتش زينها داد؟ گفت: پس حجاب برداشته شود و وجه خداى- عز و جل- را بينند، پس داده نشدندى چيزى دوستتر نزديك ايشان از ديدن او.

و حديث «رؤيت» را جماعتى از صحابه روايت كردهاند، و آن غايت حسنى است و نهايت نعيم. و كل آن چه مفصل كرديم از نعمتها نزديك آن منسى«501» و ملغى. و شادى اهل بهشت را نزديك سعادت لقا نهايت نيست، بلكه چيزى از لذتهاى بهشت به لذت لقا نسبت ندارد. و ما اينجا سخن كوتاه كرديم بدانچه در «كتاب محبت و رضا» تفصيل آن گفتهايم. پس نبايد كه همت بنده از بهشت چيزى باشد جز لقاى مولى. و اما ديگر نعمتهاى بهشت، بهايم در چراگاه در آن شريكاند.

و كتاب را ختم كنيم به بابى در سعت رحمت خداى- عز و جل بر سبيل تفأل

بدان پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- تفأل را دوست داشتى. و ما را از اعمال چيزى نيست كه بدان اميد مغفرت داريم. پس به پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- اقتدا كنيم در تفأل. و اميد داريم كه ختم عاقبت ما در دنيا و آخرت به خير كناد، چنانكه كتاب را به ذكر «رحمت خداى»- عز و جل- ختم

كرديم. پس بدرستى كه حق تعالى گفت: إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ به وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ،«501» اى، نيامرزد خداى تعالى شرك آوردن را بدو، و آن چه دون اوست بيامرزد آن كس را كه خواهد. و گفت: قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ،«502» اى، بگو: اى بندگان من، كسانى كه بر نفسهاى خود اسراف كرديد از رحمت حق تعالى نوميد مباشيد كه خداى- عز و جل- همه گناهان را مىآمرزد، كه او آمرزگار رحيم است.

و گفت: وَ من يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحِيماً،5»

اى، هر كه معصيتى ارتكاب نمايد يا بر نفس خود ظلم كند پس از حق تعالى آمرزش خواهد، خداى- عز و جل- را

Maktaba Tul Ishaat.com

آمرزگار رحيم يابد.

و ما از حق تعالى آمرزش خواهيم از همه زلتهاى قدم و طغيانهاى قلم در اين كتاب و در ديگر كتابها، و آمرزش مىخواهيم از اقوال خود كه اعمال موافق آن نيست، و آمرزش مىخواهيم از آن چه دعوى كرديم و ظاهر گردانيديم از علم و بصيرت در دين حق تعالى با آن چه در آن مقصريم، و آمرزش مىخواهيم از هر علمى و عملى كه بدان قصد رضاى او كرديم پس جز آن با آن بياميخت، و آمرزش مىخواهيم از هر وعدهاى كه از نفسهاى خود داديم پس در وفاى آن تقصير كرديم، و آمرزش مىخواهيم از هر نعمتى كه در حق ما فرمود و ما آن را در معصيت كار بستيم، و آمرزش مىخواهيم از هر تصريح و تعريض به نقصان ناقصى و تقصير مقصرى كه بدان متصف بوديم، و آمرزش مىخواهيم از هر خطرتى كه ما را داعى تكلف و تصنع شد تا در پيش مردمان خود را بياراييم در كتابى كه نوشتيم يا سخنى كه گفتيم و فراهم آورديم يا علمى كه فايده داديم يا فايده گرفتيم. و پس از استغفار از كل آن، اميد مداريم براى خود و براى كسى كه كتاب ما را مطالعه كند، يا نويسد يا بشنود، آن كه مكرم گرداند خداى تعالى به مغفرت و رحمت، و تجاوز از همه بديهاى ظاهر و باطن [724]، چه كرم او عام است و رحمت او واسع وجود او بر أصناف خلق فايض.

و ما خلقيايم از آفريدگان خداى- عز و جل- كه ما را بدو وسيلتى نيست مگر به فضل و كرم او.

چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ للّه عزّ و جلّ مائة رحمة، انزل منها رحمة بين الجنّ و الانس و البهائم و الهوامّ فبها يتعاطفون و بها يتراحمون، و أخّر تسعا و تسعين رحمة يرحم بها عباده يوم القيامة، اى، بدرستى كه خداى را صد رحمت است، يك رحمت از آن فرو فرستاده ميان پريان و آدميان و چهار

پايان و خزندگان، پس بدان بر يك ديگر مهربانى كنند و بر يك ديگر ببخشايند، و تأخير كرد نود و نه ديگر را كه ببخشايد بندگان خود را در روز قيامت بدان.

و آمده است كه إذا كان يوم القيامة اخرج الله كتابا من تحت العرش و فيه: انّ رحمتى سبقت غضبى و انا ارحم الرّاحمين، فيخرج من النّار مثل اهل الجنّة، اى، چون روز قيامت باشد خداى- عز و جل- نامهاى از زير عرش بيرون آرد و در او اين باشد كه رحمت من سابق است بر غضب من، و من بخشايندهتر بخشايندگانم، پس مثل«504» اهل بهشت از آتش بيرون آورده شوند.

و پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: يتجلّى الله عزّ و جلّ لنا يوم القيامة ضاحكا فيقول أبشروا معشر المسلمين فانّه ليس منكم احد الاّ و قد جعلت مكانه في النّار يهوديا او نصرانيا، اى، خداى- عز و جل- روز قيامت براى ما تجلى فرمايد در حال رضا و اجزال«505» عطا، پس گويد: شاد باشيد اى گروه مسلمانان كه از شما كس نيست كه نه به جاى او جهودى يا ترسايى را به آتش نفرستادم. و گفت (ع): يشفع الله آدم يوم القيامة من جميع ذرّيّته في خمسمائة ألف ألف و عشرة آلاف ألف، اى، خداى- عز و جل- روز قيامت قبول فرمايد شفاعت آدم را از همه فرزندان او پانصد هزار هزار و ده هزار هزار.

و گفت- عليه السلام: انّ الله عزّ و جلّ يقول يوم القيامة للمؤمنين: هل أحببتم لقائي؟ فيقولون: نعم يا ربّنا. فيقول: لم؟ فيقولون: رجونا عفوك و مغفرتك فيقول: قد أوجبت لكم مغفرتي، اى، خداى- عز و جل- روز قيامت مؤمنان را گويد: هيچ دوست داشتيد لقاى مرا؟ گويد: آرى، اى پروردگار ما. گويد: چرا؟ گويند: عفو و مغفرت تو را اميد داشتيم.

Maktaba Tul Ishaat.com

گويد: مغفرت خود شما را واجب گردانيدم.

و گفت- عليه السلام: يقول الله عزّ و جلّ يوم القيامة اخرجوا من النّار من ذكرني يوما او خافنى في مقام، اى، خداى- عز و جل- گويد روز قيامت: بيرون آريد از آتش هر كه يك روزى مرا ياد كرد، يا در يك مقام از من بترسيد.

و گفت- عليه السلام: إذا اجتمع اهل النّار في النّار، و من شاء الله معهم من اهل القبلة، قال الكفّار للمسلمين أ لم تكونوا مسلمين؟ قالوا: بلى. قالوا: فما اغنى عنكم إسلامكم إذ أنتم معنا في النّار:

فيقولون: كانت لنا ذنوب فأخذنا بها. فيسمع الله عزّ و جلّ ما قالوا فيأمر بإخراج من كان في النّار من اهل القبلة فيخرجون فلما رأى ذلك الكفار قالوا يا ليتنا كنّا مسلمين! فنخرج كما اخرجوا، اى، چون اهل آتش در آتش فراهم آيند و كسى كه خداى خواست با ايشان از اهل قبله، كافران مسلمانان را گويند: آيا نه شما مسلمان بوديد؟ گويند: بلى. گويند: چه باز داشت از شما اسلام شما كه با ما در

آتشيد؟ گويند: گناهان داشتيم، ما را بدان بگرفتند. پس خداى- عز و جل- آن چه گفتند بشنود و بفرمايد تا هر كه از اهل قبله [725] در آتش است بيرون آرند. پس بيرون آيند. چون كافران آن را ديدند گويند: كاشكى كه ما مسلمان بوديمى كه از آتش بيرون آمديمى، چنانكه مسلمانان بيرون آمدند. پس قول حق تعالى را خواند: رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ،«506» اى، بسا كه آرزو برند كافران كه مسلمان بودندى.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الله ارحم بعبده المؤمن من الوالدة الشّفيقة بولدها، اى، هر آينه خداى- عز و جل- بر بنده مؤمن خود مهربانتر است از مادر مشفق بر فرزند خود.

و جابر بن عبد الله گفت: هر كه نيكيهاى او روز قيامت زيادت از بديهاى او باشد، بى حساب در بهشت رود، و هر كه نيكيها و بديهاى او برابر باشد، حساب وى به آسانى كنند، پس در بهشت رود، و شفاعت پيغامبر- عليه السلام- كسى را باشد كه نفس خود را هلاك و پشت خود را گرانبار كرده است.

و آمده است كه خداى- عز و جل- موسى را گفت: اى موسى، قارون از تو فرياد رسى خواست او را فرياد رسى نكردى، به عز و جلال من، اگر از من فرياد رسى خواستى به فريادش رسيدمى و از او عفو فرمودمى.

و سعيد بن بلال«507» گفت: روز قيامت بفرمايند تا دو مرد را از آتش بيرون آرند، پس خداى- عز و جل- گويد: بدانچه كرديد مستوجب آتش گشتيد، و من هرگز بر بندگان ستم نكنم. و بفرمايد تا ايشان را سوى آتش برند. پس يكى از ايشان در رفتن سرعت نمايد و ديگرى در رفتن درنگ كند، پس فرمايد تا ايشان را باز آرند و از فعل ايشان بپرسد. پس كسى كه سوى آتش دويد گويد: از وبال معصيت خود حذر كردم تا بار دوم متعرض خشم تو نشوم. و كسى كه درنگ نمود گويد: نيكو گمانى من به تو مشعر آن است كه مرا بدان باز نگردانى پس از آن كه مرا از آن بيرون آوردى. پس فرمايد تا هر دو را به بهشت برند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ينادى مناد من تحت العرش يوم القيامة يا امّة محمّد، امّا ما كان لي قبلكم فقد وهبته لكم، و بقيت التّبعات، فتواهبوها و ادخلوا الجنّة برحمتي، اى، مناديى روز قيامت از زير عرش آواز دهد: اى محمد، اما آن چه مرا بر شما بود بخشيدم، و تبعات«508» مردمان باقى ماند، پس به يك ديگر ببخشيد و به رحمت من در بهشت رويد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آمده است که اعرابیی از ابن عباس شنید که میخواند:

وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ من النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها،«509» ای، بر کران حفرهای بودید شما از آتش، پس شما را از آن برهانید. گفت: به خدای که ما را از آن نرهانید با آن چه خواهد که مرا در آن اندازد. پس ابن عباس گفت: بگیرید این کلمه از غیر فقیهی.

و صنابحی«510» گفت: بر عبادة بن صامت در رفتم، و او در حال مرگ بود، پس بگریستم، گفت:

آهسته باش، چرا میگریی؟ به خدای که هیچ حدیثی از پیغامبر نشنیدم که در آن خیر شما بود که نه آن با شما گفتم مگر یك حدیث، و زود باشد که امروز آن با شما بگویم، چه اسباب مرگ به من محیط شده است، از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: من شهد ان لا اله الاّ اللّه و انّ محمّدا رسول اللّه، حرّم اللّه علیه النّار، ای، هر که شهادتین آرد، حق تعالی آتش را بر وی حرام گرداند.

و عبد اللّه بن عمرو بن عاص روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اللّه یستخلص رجلا من امّتی علی رءوس الخلائق یوم القیامة فینشر علیه تسعة و تسعین سجلا کلّ سجلّ مثل مدّ البصر، ثمّ یقول: أ تنکر من هذا شیئا؟ أ ظلمتك کتبتي الحافظون؟ [726] فیقول: لا یا ربّ.

فیقول: أ فلك عذر؟ فیقول: لا یا ربّ. فیقول: بلی انّ لك عندنا حسنة و انّه لا ظلم علیك الیوم فیخرج له بطاقة فیها «اشهد ان لا اله الاّ اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه». فیقول: یا ربّ ما هذه البطاقة مع هذه السّجلات؟ فیقول: انّك لا تظلم. قال: فتوضع السّجلّات في کفّة و البطاقة في کفّة، فطاشت السّجلّات و ثقلت البطاقة فلا یثقل مع اللّه شيء، ای، بدرستی که خدای مردی را از امت من روز قیامت به حسابگاه برد بر سر خلایق و نود و نه سجل بر او باز کند، هر سجل چندان که مسافت رسیدن چشم باشد، پس گوید: آیا چیزی را از این انکار میکنی؟ آیا نویسندگان حافظ من بر تو ستم کردهاند؟ گوید: نی، ای پروردگار من. گوید: آیا عذری داری تو؟ گوید: نی یا رب. گوید: پس بدرستی که تو را به نزدیك ما حسنهای است، و امروز بر تو ظلم نیست. پس ورقی بیرون آرند که در آن کلمه طیبه باشد، پس گوید: ای پروردگار، این ورق با این سجلها چه باشد؟ پس گوید: بدرستی که ظلم کرده نشوی تو. گفت: پس سجلها در پلهای نهاده شود و ورق در پلهای، پس سجلها سبك شود و ورق گران آید، و با خدای چیزی را رجحان نباشد.

مترجم میگوید که بطاقه در اصل ورقی را گویند که بهای جامه در آن نویسند و بر جامه بندند، و چنین گفتهاند: بدان آن را بطاقه گویند که به طاقهای از جامهها بسته شود. و بعضی «نطاقه» به نون گفتهاند، ای ناطق باشد به بهای جامه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت، در آخر حدیثی دراز که در آن قیامت و صراط را صفت کرد: انّ اللّه تعالی یقول للملائکة: من وجدتم في قلبه مثقال دینار من خیر، فأخرجوه من النّار: فیخرجون خلقا کثیرا، ثمّ یقولون: ربّنا لم نذر فیها أحدا ممّن أمرتنا بإخراجه، ثم، یقول: ارجعوا فمن وجدتم في قلبه

مثقال نصف دینار من خیر فأخرجوه من النّار، فیخرجون خلقا کثیرا، ثمّ یقولون: یا ربّنا لم نذر فیها أحدا ممّا أمرتنا

Maktaba Tul Ishaat.com

به، ثمّ يقول: ارجعوا فمن وجدتم في قلبه مثقال ذرة من خير فأخرجوه، فيخرجون خلقا كثيرا، ثمّ يقولون: يا ربّنا لم نذر فيها أحدا ممّن أمرتنا به اى، بدرستى كه خداى- عز و جل- فريشتگان را گويد: هر كه در دل او همسنگ دينارى از خير يابيد او را از آتش بيرون آريد. پس خلقى بسيار بيرون آرند. پس گويند: اى پروردگار ما، نگذاشتيم در آن كسى از آن جمله كه ما را فرمودى كه بيرون آريم. پس گويد: باز رويد، هر كه در دل او همسنگ نيم دينار از خير باشد از آتش بيرون آريد. پس خلق بسيار بيرون آرند. پس گويند: اى پروردگار ما، نگذاشتيم در آن احدى از آن جمله كه ما را فرمودى. پس گويد: باز گرديد و هر كه در آن در دل او همسنگ مثقال ذرهاى خير يابيد او را بيرون آريد. پس خلقى بسيار بيرون آرند. پس گويند: اى پروردگار ما، نگذاشتيم در آن احدى از آن جمله كه فرمودى.

پس أبو سعيد گفت: اگر مرا بدين حديث استوار نداريد، بخوانيد إِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ من لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً،«510» اى، بدرستى كه خداى تعالى بر كسى همسنگ ذرهاى ظلم نكند- اگر مؤمن باشد رزق دنيا و أجر آخرت او را پاداش دهد، و اگر كافر بود در دنيا او را بدان پاداش دهد- و اگر حسنهاى باشد از مؤمن، آن را ده نويسد، و از نزديك خود مزدى بزرگ دهد.

پس حق تعالى گفت: شفعت الملائكة و شفعت النّبيّون و شفعت المؤمنون و لم يبق الاّ ارحم الرّاحمين. فيقبض قبضة فيخرج منها قوما لم يعملوا خيرا قطّ، قد عادوا حمما،«511» فيلقيهم في نهر في أفواه الجنّة يقال له نهر الحياة، فيخرجون منها كما تخرج الحبّة [727] من حميل السّيل«512» الا ترونها تكون ممّا يلي الحجر أو الشّجر؟ ما يكون منها إلى الشّمس اصفر و ابيض،«513» و ما يكون منها إلى الظّلّ ابيض، اى، شفاعت فريشتگان و شفاعت پيغامبران و شفاعت مؤمنان قبول افتد، و نماند مگر ارحم الراحمين. پس قبضهاى قبض فرمايد و قومى از آن بيرون آرد كه هرگز خيرى نكرده باشند، و انگشت گشته باشند، پس ايشان را در جويى اندازد، در آبدهنهاى بهشت كه آن را «جوى حيات» گويند، آن گاه از آن بيرون آيند چون تخمهاى دشتى كه از سيل بيرون آيد. آيا نبينيد آن را كه نزديك سنگ يا درخت باشد؟ آن چه از آن، سوى آفتاب بود، زرد و سفيد، و آن چه سوى سايه بود، سفيد باشد. گفتند: يا رسول الله، چنانستى كه تو در باديه ميچرانيدى.

گفت: فيخرجون كاللؤلؤ في رقابهم الخواتيم يعرفهم اهل الجنّة يقولون هؤلاء عتقاء الله الّذين

أدخلهم الله الجنّة بغير عمل عملوه و لا خير قدّموه. ثمّ يقول ادخلوا الجنّة فما رأيتم فيها فهو لكم.

فيقولون: ربّنا أعطيتنا ما لم تعط أحدا من العالمين. فيقول الله تعالى: لكم عندي افضل من هذا، فيقولون: يا ربّنا، ايّ شيء افضل من هذه؟ فيقول الله: رضائى. فلا أسخط عليكم بعده ابدا، اى، پس بيرون آورده شوند چون مرواريد، در گردنهاشان خاتمها، اهل بهشت ايشان را بشناسند، گويند:

اين جماعت آزاد شدگان خدايند كه در بهشت آورده است، بى عملى كه كردهاند، و بى خيرى كه تقديم نموده. پس گويد: در بهشت رويد، آن چه بينيد در آن پس او شما راست. پس گويند: اى پروردگار ما، ما را چيزى دادى كه كسى را از عالميان ندادى. پس حق تعالى گويد: شما را نزديك من فاضلتر از اين است. گويند: اى پروردگار ما، كدام چيز از اين فاضلتر؟ پس خداى- عز و جل- گويد: رضاى من، كه پس از اين بر شما در خشم نشوم. اين حديث را بخارى و مسلم در «صحيحين» روايت كردهاند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بخارى نيز روايت كرد از ابن عباس- رضى الله عنهما- كه روزى پيغامبر- عليه السلام- بيرون آمد، پس گفت: عرضت علىّ الامم، يمرّ النّبيّ معه الرّجل و النّبيّ معه الرّجلان، و النّبيّ ليس معه احد، و النّبيّ معه الرّهط، و رأيت سوادا كثيرا فرجوت ان تكون امّتى، فقيل لي هذا موسى و قومه، ثمّ قيل لي انظر فرأيت سوادا كثيرا قد سدّ الافق، فقيل لي انظر هكذا. فرأيت سوادا كثيرا فقيل لي هؤلاء امّتك و مع هؤلاء سبعون ألفا يدخلون الجنّة بغير حساب، اى، امتان بر من عرضه كردند، پيغامبرى مىگذشت با يك مرد، و پيغامبرى با دو مرد، و پيغامبرى با او كسى نى، و پيغامبرى با او گروهى، پس جمعى بسيار ديدم، اميد داشتم كه ايشان امت من باشند، مرا گفتند كه اين موسى است با قوم خود. پس مرا گفتند بنگر. همچنين و همچنين. پس جمعى بسيار ديدم، مرا گفتند: اين جماعت امتان تواند، و با اين جماعت هفتاد هزار كساند كه بى حساب در بهشت روند. پس مردمان بپراكندند و پيغامبر- عليه السلام- براى ايشان بيان نفرمود. پس اصحاب او با يك ديگر ياد كردند، گفتند: اما، ما در شرك زادهايم، و ليكن به خداى و پيغامبر او بگرويدهايم، و اين جماعت پسران مايند. پس آن به پيغامبر رسيد، گفت: هم الّذين لا يسترقون و لا يكتوون [728] و لا يتطيّرون و على ربّهم يتوكّلون، اى، ايشان كساناند كه افسون كردن نخواهند و خود را داغ نكنند و فال بد نگيرند و بر پروردگار خود توكل كنند. پس عكّاشه برخاست، گفت: يا رسول الله، من از ايشان هستم؟ گفت: آرى.

پس ديگرى برخاست و گفت: يا رسول الله، من از ايشان هستم؟ گفت: سبقك بها عكّاشة، اى، عكّاشه در اين بر تو سبقت نمود.

و عمرو بن حزم انصارى گفت كه پيغامبر از ما سه روز غايب شد، بيرون نمىآمد مگر براى نماز فرض، پس باز مىگشت. و چون روز چهارم بود بيرون آمد. گفتيم: يا رسول الله، سه روز از ما پوشيده بودى، ما پنداشتم كه حادثهاى زاد؟ گفت: لم يحدث الاّ خيرا، انّ ربّى عزّ و جلّ وعدني ان

يدخل من امّتى الجنّة سبعين ألفا لا حساب عليهم، و انّى سألت ربّى في هذه الثّلاثة ايّام المزيد، فوجدت ربّى واجدا ماجدا كريما. فأعطانى ربّى مع كلّ واحد من السّبعين ألفا سبعين ألفا. قال: قلت يا ربّ، و يبلغ امّتى هذا العدد؟ قال اكمّل لك العدد من الاعراب، اى، حادث نشد مگر خير، پروردگار من مرا وعده كرد كه از امت من هفتاد هزار را در بهشت برد كه بر ايشان حساب نباشد، و من در اين سه روز از پروردگار خود مزيد خواستم، پروردگار خود را توانگر، بزرگوار، كريم يافتم، پس با هر يكى از آن هفتاد هزار، هفتاد هزار به من داد، گفتم: اى پروردگار، امت من بدين رسد؟ گفت: از أعرابيان براى تو عدد كامل كنم.

و ابو ذر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: عرض لي جبريل في جانب الحرّة فقال: بشّر امّتك انّه من مات لا يشرك باللّه شيئا دخل الجنّة. فقلت يا جبريل: و ان سرق وزنا؟ قال:

نعم، و ان سرق وزنا. فقلت: و ان سرق وزنا؟ قال: و ان سرق وزنا و شرب الخمر، اى، جبرئيل در جانب حرّة«512» مرا پيش آمد و گفت: امت خود را مژده ده كه هر كه بميرد بدان كه چيزى را با خداى شريك نكند، در بهشت رود. گفتم: اى جبرئيل اگر چه دزدى و زنا كند؟ گفت: آرى اگر چه دزدى و زنا كند. گفتم: اگر چه دزدى و زنا كند؟ گفت: اگر چه دزدى و زنا كند و خمر خورد.

و أبو دردا- رضى الله عنه- گفت كه روزى پيغامبر- عليه السلام- آيه وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ«513» بخواند.

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، کسی را که از مقام پروردگار خود بترسد دو بهشت باشد. گفتم: یا رسول الله، اگر چه زنا کند و دزدی کند؟ گفت: وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ. گفتم: یا رسول الله، اگر چه دزدی و زنا کند؟ گفت: و ان رغم أنف ابی الدّرداء، ای، اگر چه أبو دردا خوار شود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت، إذا وقع یوم القیامة دفع إلی کلّ مؤمن رجل من اهل الملل، فقیل:

هذا فداؤك من النّار، ای، چون روز قیامت باشد به هر مؤمنی مردی از اهل ملتها داده شود و او را گفته آید که این فدای تو است از آتش.

و مسلم در صحیح از أبو برده روایت کرد که او عمر بن عبد العزیز را این حدیث روایت کرد از پدر خود أبو موسی«514» که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یموت رجل مسلم الاّ ادخل الله تعالی مکانه النّار، یهودیّا او نصرانیّا، ای، مردی مسلمان نمیرد که نه خدا به جای او جهودی یا ترسایی را در آتش برد. پس عمر بن عبد العزیز او را سوگند داد بدان خدای که جز او خدایی نیست، سه بار، که پدر او آن را حدیث کرد از پیغامبر- علیه السلام؟ پس سوگند یاد کرد.

و روایت کردهاند که در بعضی مغازی کودکی بایستاد در من یزید«515»، بر وی فریاد مکردند در روز [729] گرمی نیك گرم، پس زنی او را از خیمه بدید، سوی او دوید، و اصحاب آن زن پس او، تا کودك را بگرفت و به شکم خود پیوست، پس پشت خود را بر گرمی بطحا انداخت و او را بر

شکم خود نهاد تا از گرما نگاه دارد، و گفت: پسر من، پسر من، پس مردمان بگریستند، و آن چه در آن بودند بگذاشتند. پس پیغامبر- علیه السلام- بیامد، بر ایشان بایستاد، پس آن با او تقریر کردند، او به رحمت ایشان شاد شد، پس بشارت داد ایشان را، گفت: اعجبتم من رحمة هذه لابنها؟ قالوا:

نعم، ای، شگفت داشتید از بخشودن این زن بر پسر خود؟ گفتند: آری، یا رسول الله. گفت: فانّ الله تعالی ارحم بکم جمیعا من هذه بابنها، ای، پس خدای- عز و جل- بر شما رحیمتر است از این زن بر پسر خود. پس مسلمانان بر فاضلتر شادی و بزرگتر بشارت بپراکندند.

پس این احادیث و آن چه در «کتاب رجا» آوردهایم به سعت رحمت خدای- عز و جل- ما را مژده مدهد. پس امید داریم از حق تعالی که بر ما بدانچه مستحق آنیم معامله نفرماید، و بدانچه او سزاوار آن است تفضل نماید، به عطای خود و سعت رحمت خود.

مؤید الدین محمد خوارزمی، مترجم این کتاب است- حقق الله تعالی بالخیر اعماله- مگوید که سپاس بی حد و ستایش بی عد باری سبحانه و تعالی را که مواد رشد و توفیق ارزانی داشت، و امداد تأیید و تسدید کرامت گردانید تا این ضعیف ترجمه این کتاب را که کاشف اسرار طریقت است و مظهر انوار حقیقت به إتمام رسانید. حقایق به مدد لطایف قدسي از پرده عربیت بیرون آورد، و بر افهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشکالات و ازالت شُبَه«1» که در معانی و ألفاظ آن بود غایت مجهود و نهایت وسع خود

Maktaba Tul Ishaat.com

مصروف داشت. و از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال«2» مىخواهد كه ميامن و بركات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضى مزيد مملكت سلطان السلاطين- على الدين و الدنيا- گرداند، و مثوبات آن را به ايام دولت صاحبى مؤيد الملكي رساند. و از فوايد آن نصيب گيرند و در دعاى دولت پادشاه اسلام اين ضعيف را يارى دهند. و از بارى- حق سبحانه تعالى- ارتفاع اعلام ايام إحسان او در خواهند، و آن را به دعاى صاحبى مؤيد الملكي مثنى گردانند. و الله ولى التوفيق.

تم «ربع المنجيات» من ترجمة كتاب احياء علوم الدين بعون الله و لطفه و حسن توفيقه.

و وافق الفراغ منه في يوم الأربعاء الواحد و العشرون من شهر صفر المظفر، عام تسع و ثمانين و ألف من الهجرة النبوية المصطفوية- عليه و على آله افضل الصلوات و اكمل التحيات- على يد اقل عبيد الله و أحوجهم إلى عفوه و مغفرته و رحمته «اسماعيل المراغي» غفر الله له و لوالديه و لمن دعا له بالمغفرة و لمن قرأ فيه و لمن نظر إليه و لجميع المسلمين و المسلمات و المؤمنين و المؤمنات الاحياء منهم و الاموات، انك قريب مجيب الدعوات. آمين يا رب العالمين. و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و آله و صحبه، و سلم تسليما دائما ابدا إلى يوم الدين. الحمد للَّه على إتمامه و الصلاة و السلام على خير خلقه محمد و آله.

قد واقف الفراغ من تحرير كتابته و مقابلته مع أصله و ترجمته و تصحيح سقيمه بحسب اطلاع الذهن الفاتر عليه، في القصبة الطيبة المسماة ساوج بلاغ كردستان- صانها الله تعالى عن الآفات- على يد الفقير الراجي عفو ربه الباري، اسماعيل ابن ملا بخشى المراغي، للأمير المكرم اعلى الله شأنه «بوادق سلطان ابن شيرخان المكرى» جعل الله يومه خيرا من امسه، و جعل هذا الكتاب وسيلة لزيادة دولته، و نجاة له عن هفواته، بمحمد و آله و أصحابه، حامدا و شاكرا للَّه و مصليا مسلما على رسوله و آله الطيبين الطاهرين.

فهرست اعلام «ربع منجيات»

آدم (ع): 3، 4، 8، 16، 17، 23، 86، 127، 143، 259، 288، 340، 3- 342، 357، 411، 432، 433، 593، 600، 626، 742، 743، 799، 802، 805، 902، 922، 934 آسيه: 339 آصف: 595 آمنه (دختر وهب): 858، 896 ابا سعيد (حسن بصرى): 278 ابان بن أبو عياش: 251، 1261» إبراهيم ادهم، ابو اسحاق: 09، 261، 341- 342، 383، 390، 421، 466، 467، 560، 590، 625، 666، 707، 722، 749 إبراهيم بن اسحاق حربى: 899 إبراهيم اطروش: 265 إبراهيم تيمى: 355، 711 إبراهيم خليل (ع): 43، 134، 263، 292، 310، 313، 400، 408، 421، 449، 456، 509، 561، 619، 785، 819، 820، 825، 839، 932، 934، 935 إبراهيم خوّاص: 144، 318، 344، 411، 425، 458، 459، 461، 463، 477، 484، 625، 626، 676، 732، 761 إبراهيم زيّات: 856 إبراهيم نخعى: 851 ابُلّه: 729 ابليس: 23، 24، 129، 139، 164، 168، 260، 309، 315، 502، 518، 588، 593، 659، 660، 726، 740، 822، 851، 855، 899، 901، 922 ابن ابى ربيعه: 717 ابن ابى ليلى: 374 ابن ابى مُليكه: 867، 868 ابن ابى ميسره: 316 ابن ابى نجيح: 126 ابن ام كلثوم: 737 ابن البناج (مؤذن على (ع): 846 ابن الجلاء: 49، 88، 625 ابن راشد ازدى: 902 ابن زبير، عبد الله: 902 ابن سلام، ابو يوسف: 710 ابن سمّاك، ابو العباس: 212، 318، 320، 715، 863

Maktaba Tul Ishaat.com

ابن سیرین: 38، 798، 892 ابن شبرمه: 374، 398 ابن صمّه: 713 ابن عامر: 341، 399 ابن عباس، عبد الله: 29، 53، 106، 123، 169، 225، 227، 229، 260، 315، 340، 380، 381، 460، 597، 601، 675، 677، 748، 750، 802، 812، 820، 839، 842، 843، 845، 897، 908، 933، 936، 944، 957، 967، 968، 970 ابن عطا: 344، 345، 349، 696 ابن العلاء سعدی: 731 ابن عمر: 24، 29، 280، 296، 309، 312، 332، 399، 402، 486، 605، 616، 685، 705، 717، 798، 800، 812، 838، 843، 844، 868-178، 877، 879، 910، 911، 937، 957، 960 ابن عمرو بن علوان: 89 ابن عمیر- مصعب بن عمیر ابن عیینه: 405، 898، 900 ابن کثیر: 215 ابن الکَرَتنی (شیخ خراسان): 714 ابن الکرنبی (استاد جنید): 621 ابن المبارك، عبد الله: 229، 316، 372، 574، 615، 696، 750، 902 ابن مسعود، عبد الله: 24، 29، 89، 141، 342، 403، 420، 494، 576، 596، 601، 606، 611، 634، 672، 800، 802، 813، 815، 829، 832، 920، 925، 930، 958 ابن المسیّب: 378، 685 ابن مطیع: 800 ابن ملجم: 314، 847، 896 ابن المنکدر- محمد بن منکدر ابو اسحاق- إبراهیم ادهم ابو امامه باهلی: 869، 870، 945، 955، 960 ابو ایوب انصاری: 880 ابو برده: 395، 971 ابو بکر أبو مریم: 902 ابو بکر باقلانی (قاضی): 666 ابو بکر رشیدی: 901 ابو بکر، صدّیق: 91، 228، 230، 280، 293، 313، 331، 348، 455، 462، 492، 510، 517، 524، 542، 571، 577، 623، 624، 636، 665، 680، 682، 705، 710، 9- 807، 830، 832- 834، 840- 846، 869، 897، 900، 913، 952، 954، 958 ابو بکر بن عیاش (عباس): 723 ابو بکر کتانی: 720، 854، 899 ابو بکر مروزی: 463 ابو بکر مطوعی: 722 ابو بکر وراق: 685 ابو تراب نخشبی: 470، 588، 618 ابو جعفر حداد: 364 ابو جعفر صیدلانی: 897 ابو جعفر محمد بن علی (امام باقر (ع): 255، 703، 840، 847، 883 ابو جهل: 941، 273، 518 ابو جهیم: 397 ابو حاتم رازی (دارانی): 900 ابو حازم: 91، 383، 528، 848، 900 ابو الحسن ثوری (نوزی): 700 ابو الحسن (ابو الحسین) نوری: 368، 530، 591، 700 ابو الحسن ضریر: 278 ابو حذیفه: 125، 572 ابو حفص نیشابوری: 316، 592، 697 ابو حمزه خراسانی: 468، 469 ابو حنیفه: 374، 517 ابو خالد صفار: 626

ابو دردا: 106، 229، 294، 310، 340، 342، 349، 492، 561، 655، 684، 719، 800، 859، 877، 879، 944، 959، 971 ابو ذر: 313، 336، 343، 399، 404، 492، 708، 749، 859، 868، 924، 938، 971 ابو رافع: 335، 404 ابو رزین عقیلی: 508 ابو زکریا تیمی: 805 ابو سعید خدری: 30، 63، 91، 258، 380، 750، 801، 823، 879، 887، 929، 943، 953، 957، 961، 969 ابو سعید خرّاز: 456، 468، 673-476، 682، 685، 851- 852، 899، 900 ابو سعید شحّام: 901 ابو سعید صفار: 901 ابو سعید فهمی: 148 ابو سعید مهنهای: 568 ابو سلیمان خوّاص: 399 ابو سلیمان درانی: 20، 68، 88، 278، 280، 285، 330- 331، 348، 390، 399، 400، 405- 407، 411، 412، 465، 485، 510، 536، 602، 606، 660، 676، 731،

Maktaba Tul Ishaat.com

750، 799، 853، 899 ابو سنان: 866 ابو سهل زجاجی: 264 ابو سهل صعلوکی: 264، 901 ابو شریح: 750 ابو طالب مکی: 29، 34، 477 ابو طلحه: 125، 126، 710، 716 ابو العباس (کنیه خضر)- خضر ابو العباس دینوری: 852 ابو العباس بن سریج: 264 ابو العباس عطا: 240، 854 ابو عبد الله خفیف: 700 ابو عبد الله رملی: 576 ابو عبد الله قرشی: 456 ابو عبید تستری: 661 ابو عبیده جرّاح: 314 ابو عبیده خوّاص: 592 ابو عبیده ناجی: 815 ابو عثمان: 667 ابو عثمان حیری: 697 ابو عثمان مغربی: 79، 696 ابو العلاء معرّی: 97 ابو علی دقاق: 456 ابو علی رودباری: 470، 606، 700، 852 ابو علی فارمدی: 304 ابو عمر (ابو عمرو) صاحب سقیا (سقا): 879 ابو عمرو بن علا: 856 ابو عمرو محمد بن أشعث: 605 ابو غانم: 863 ابو فراس فرزدق- فرزدق ابو القاسم (کنیه پیغامبر (ص): 958 ابو القاسم حکیم: 267 ابو القاسم گرگانی: 304 ابو قلّابه: 871 ابو قیس: 876 ابو لؤلؤة: 842 ابو لهب: 896 ابو محمد جریری: 719 ابو محمد زاهد: 806 ابو محمد مغازلی: 719 ابو مسعود بلخی: 230 ابو مسلم خولانی: 724 ابو معاویه اسود: 400 ابو موسی اشعری: 106، 255، 592، 660، 672، 695، 714، 715، 814، 971

ابو موسی تمیمی: 801 ابو موسی دبیلی (دیلی)- دبیلی ابو موسی بن عبد الرحیم: 385 ابو نصر تمّار: 536 ابو نُعیم اصفهانی: 718، 732 ابو هاشم رُمانی: 804 ابو هاشم قرشی: 729 ابو هریره: 36، 336، 340، 636، 637، 658، 672، 812، 820- 823، 856، 869، 872، 876، 879، 883، 888، 890، 909، 910، 917، 924، 934، 941، 942، 945، 946، 951، 952، 955- 957، 963 ابو یزید: 385 ابو یعقوب اقطع بصری: 764 ابو یعقوب سوسی: 460 ابو یعقوب قاری دقیقی: 902 ابو یعقوب نهر جوری: 683 ابی بکر- ابو بکر ابی ذر- ابو ذر ابی عمرو بن علوان: 89 ابی مسعود عقبة بن عمرو: 821، 822 اخُد: 572، 681 احمد بن ابی الحواري: 86، 231، 411، 465، 602، 899 احمد بن حارث: 722 احمد بن حرب: 860، 949 احمد بن حنبل: 285، 317، 356، 391، 412، 463، 492، 501، 536، 616، 646، 653، 871 احمد خضرویه: 655، 855 احمد بن رزین: 719 احمد بن علی: 730 احمد بن عیسی خراز: 473 احمد بن غالب: 591 أحنف بن قیس: 230، 636، 711، 716 اردن: 312 ارم ذات العماد (عاد): 596 ازهری: 396 اسامة بن زید: 478، 705، 801، 961 اسحاق بن خلف: 751 اسحاق بن سعد بن ابی وقّاص: 572 اسرافیل: 111، 169، 381، 788، 833، 906، 907 اسکندریه: 396 اسماعیل (ع): 342 اسود بن زید: 719 اسود بن سالم: 261 اسَید بن حضیر: 856 أشعث بن أسلم: 528 أشعث بصری (مولی عثمان): 798 اصبغ حنظلی: 846 اعمش: 827، 856، 945 أعین صعصعه تمیمی: 861 اقرع بن حابس تمیمی: 337 الیَسَع: 839 امّ ایمن: 479 ام ذر: 749 ام ربیع: 722 ام سلمه: 289، 635 ام کلثوم (دخت علی (ع) و همسر عمر): 835، 837 ام المنذر: 801 ام هارون: 799 انبج: 397 انجیل: 123، 134 انس بن مالك: 124، 125، 227، 252، 256- 258، 309، 345، 497، 566، 601، 634، 711، 719، 797، 802، 869، 872، 876، 890، 918، 922، 925، 926، 931، 935- 937، 942، 944، 959، 960

Maktaba Tul Ishaat.com

انس بن نضر: 680 اوزاعی، ابو عمرو: 400، 749، 818، 898، 960 اویس قرنی: 319، 389، 391، 421، 721، 722، 902 ایله (بندر): 938 ایوب: 141، 210، 229، 234، 502 ایوب سختیانی: 660، 910 بایزید بسطامی: 455، 617- 619، 622، 655 بخاری: 910، 957، 970 براء بن عازب: 882 برخ زاهد: 576، 591، 592 بریره: 396، 397، 730 بست: 397 بسطام: 622 بشار بن غالب نجرانی: 870 بِشر بن حارث حافی: 348، 355، 364، 367، 389، 464، 480، 501، 503، 536، 572، 604، 605، 616، 620، 675، 721، 750، 853، 899 بِشر بن مروان (غزوان): 399 بُصری: 869 بصره: 831، 832، 935 بغداد: 89، 265، 355، 608، 592، 605، 610، 619، 730، 749، 798، 857، 871، 867 بطحا: 971 بکر بن سلیم صواف: 263 بکر عابد: 859 بکر بن عبد الله مُزَنی: 825، 855، 869 بلال: 333، 336، 338، 380، 749، 834، 850 بلال بن سعد (سعید): 637، 382، 637، 967 بلخ: 368 بَلعام (بَلعَم بن باعور): 513، 595 بلقاء: 8- 937 بنّان حمّال: 467 بنیامین: 373 بنی امیه: 860 بنی ضَبّه: 846 بنی ظفر: 380 بنی عبد قیس: 871 بو حُذَیفه- ابو حُذیفه بو دردا- ابو دردا بو ذر- ابو ذر بو رافع- ابو رافع بو سلیمان- ابو سلیمان بُوَیط: 572 بُوَیطی، ابو یعقوب: 572 بیت المقدس: 312، 316، 321 تاریس (از فرزندان آدم (ع): 259 تأویل (از فرزندان آدم (ع): 259 تبوك: 634 تمیم داری: 715 تورات: 134، 288، 432، 637 تهامه (کوه): 381 تهذیب: 693 ثابت بن أسلم بنانی: 719، 723، 724، 824، 856، 860 ثبیر (کوهی در بیرون مکه): 846 ثُمامة بن حَزَن قُشیری: 845 ثمود: 185، 290، 492، 493 ثوبان بجدد (مولی رسول الله ص): 938، 958 ثوری- سفیان ثوری جابر بن حیان: 636

جابر بن زید بصری: 822 جابر بن عبد الله: 105، 126، 378، 397، 684، 813، 891، 896، 954، 967 جابر بن وَداعه (وَداع): 824 جابیه (محل): 9- 498، 962 جاحظ: 901 جبرئیل: 86، 94، 124، 168، 184، 242، 251، 252، 256، 261، 292، 309، 313، 334، 351، 381، 421، 442، 454، 456، 605، 684، 685، 696، 760، 787، 788، 830، 833- 836، 845، 885، 907، 917، 931، 932، 937، 959، 971 جریر بن عبد الله بجلی: 856، 956، 964 جُریری: 697، 851 جعفر بن سلیمان بصری: 880 جعفر بن سلیمان (سلیم) ضبعی: 602 جعفر طیّار: 847 جعفر بن

محمد (امام صادق ع) 81، 685، 859، 868 جعفر بن محمد الواسطي: 725 جعفر بن نصیر (خدمتکار شبلی): 258، 853 جنید، ابو القاسم: 89، 146، 240، 261، 344، 355، 368، 406، 463، 473، 578، 586، 587، 591، 592، 603، 609، 621، 624، 626، 662، 667، 677، 697، 714، 719، 751، 851- 858، 901 چین: 720 حاتم اصم: 229، 315، 750، 859 حارث بن خزرج: 837 حارث بن سعد: 719 حارثة بن مالك انصاری: 377 حامد لفاف: 305 حبشی: 23 حبیب بن ابی حبیب: 106، 148 حبیب بن ثابت: 24 حبیبه عَدَویه: 827 حجاج: 319، 487، 711، 850 حُذَیفه: 283، 296، 380، 428، 813، 796، 958 حذیفه، ابو عبد الله: 458، 890 حذیفة بن قتاده: 715 حذیفه مرعشی: 466 حذیفة بن یمان: 821، 823 حرورا (محل): 284 حروریه: 482 حَرّه (جایی در مدینه): 971 حَسّان بن ابی سنان: 714 حَسّان بن ثابت: 396 حسن- حسن بصری حسن

Maktaba Tul Ishaat.com

بصری، ابو سعید: در بسیاری از صفحات حسن بن حسن (حسن مثنّی): 860 حسن بن صالح: 859 حسن بن علی (ع): 71، 119، 647، 846، 847، 895 حسین بن علی (ع): 846، 847، 897، 948 حسین بن منصور حلاج: 821، 425، 761 حفصه: 354، 379، 380، 844 حَکَم بن عبد الملك: 854 حلیة الاولیا: 732 حمّاد بن ابی سلیمان: 653 حمّاد بن عبد الله: 315 حمدون قَصّار: 146، 456 حمزة (سید الشهدا): 847، 868 حمص (محل): 404 حمید طویل: 698 حنظله: 280، 281 حُنیف: 711- أحنف بن قیس حورا: 898 خالد بن ولید: 61، 388، 526

خبّاب بن ارَت: 226، 336 خثعم (محل): 314 خدیجه (دختر خویلد): 339، 847 خراسان: 342، 368 خضر (ع)، ابو العباس (کنیه خضر): 87، 91، 364، 463، 617، 620، 839 خفیف: 701 خلیل- إبراهیم خلیل خلیل بن احمد نحوی- احمد بن غالب خوّاص، إبراهیم بن احمد- إبراهیم خوّاص خوّاص، ابو سلیمان- ابو سلیمان خوّاص خویلد: 748 خیثمه: 827 داود (ع): 106، 124، 125، 251، 285، 287، 310- 312، 421، 561- 565، 576، 577، 590، 599، 601، 623، 626، 676، 704، 798، 820، 866، 949 داود طایی: 317، 392، 393، 411، 636، 715- 718، 721، 751، 804، 806، 813، 862، 901 دایرة المعارف فارسی: 549 دبیلی أبو موسی: 455 دجال أعور: 111 دجله: 676 دمشق: 848، 900 دیلی- دبیلی ذرّ بن عمر بن ذر: 318، 866 ذو النون مصری: 25، 267، 278، 343، 456، 585، 627، 677، 698، 730 ذی طَوی (وادیی در مکه): 848 رابعه عَدَویه: 51، 78، 81، 537، 590، 602، 625، 870 رافع بن خُدیج: 399 ربعی بن حِراش: 261 ربیع تیمی: 798 ربیع خَیثم: 217، 487، 492، 493، 742، 798، 799، 860 ربیع بن سلیمان: 902 رحله عابدة: 237 رساله قشیریه: 231 رقه (شهر): 89، 609 رُمیصا، ام سلیم (همسر طلحه): 125، 126 روح (نام فرشته): 344 رومه (چاه): 846 رُوَیم بغدادی: 666، 851، 854 ریاح قیسی: 714 زبور: 134 زبیده: 899 زبیر: 844، 925 زرارة بن ابی أوفی: 317، 898 زکریا (ع): 230، 313، 651 زلیخا: 573، 574، 697 زمعه: 725 زُهری: 252 زید بن ارقم: 958 زید بن أسلم: 345، 353، 566، 818، 866، 947 زید بن ثابت: 495، 801 زید بن حارث: 683 زید بن حارثه: 963 زینب (دختر پیغامبر ص): 890 سالم: 125 سالم (مولای أبو حذیفه): 572، 573

سالم بن عبد الله: 636 سامری: 436 سحول (دهی در یمن): 396 سُحَیم (مولی بنی تمیم): 813 سدّی (مفسّر کوفی): 813 سریّ سقطی: 316، 355، 356، 364، 412، 413، 510، 586، 587، 604، 608، 625، 661، 719، 853 سریّه: 729، 730 سعد بن ابی وقاص: 572، 607، 703، 705، 844 سعد بن بلال- سعید بن بلال سعد بن زراره: 489 سعد بن عامر: 340 سعد بن مُعاذ: 489، 681، 685، 890، 891 سعید بن احمد سعید بن یحیی سعید بن بلال: 967 سعید بن جبیر: 319- 421 سعید بن عبد الرحمن: 803 سعید بن عبد الله اودی: 831، 870 سعید بن مسیّب: 24، 572، 842، 880، 963 سعید بن یحیی: 605 سفیان ثوری، ابو عبد الله ابن سعید: 052، 261، 285، 295، 305، 314، 317، 340، 352- 355، 382، 383، 389، 398، 403، 412، 537،

Maktaba Tul Ishaat.com

572، 576، 602، 617، 624، 636، 650- 653، 660، 673، 676، 698، 722، 803- 806، 854، 860، 890، 899، 900- 903 سفيان بن عيينه: 749، 896، 898، 900 سلمان فارسی، ابو عبد الله: 336، 400، 703، 803، 841، 850، 956 سليمان تيمی: 285 سليمان بن داود (ع): 86، 87، 125، 183، 229، 231، 234، 311، 312، 336، 346، 364، 595، 825، 828 سليمان بن سُحَيم: 869 سليمان بن عبد الملك: 319، 805 سليمان بن علی: 698 سمرقند: 468 سمره: 938 سمنون محب: 231، 609، 625، 722 سنان بن سعد (سهل بن سعد): 397 سوده: 908 سوسی: 662، 666 سويد بن مثعبه: 607 سهل بن عبد الله تستری، ابو محمد: 6، 78، 119، 170، 222، 271، 278، 294، 295، 346، 383، 402، 403، 405، 444، 450، 461، 465، 477، 574، 576، 587، 602، 619، 625، 644، 666، 677، 698 سهل بن سعد: 397 سهل بن علی: 750 شافعی، محمد بن إدريس: 36، 160، 517، 524، 553، 649، 751، 855، 902، 903 شام: 397، 402، 498، 608، 616، 627، 705، 871، 898 شبلی، تاج الدين أبو نصر: 124، 136، 144، 210، 608، 624، 625، 655، 676، 700، 852، 900 شدّاد بن اوس: 818 شعوانه: 729، 731 شعيب: 239 شقيق بلخی: 349، 358، 368، 603، 804 شنّ: 80 شونيزيه (مسجدی در بغداد): 901 شيرين (كنيز حبشی): 396 شيطان: 154، 320، 335، 357، 367، 372، 374، 391، 426، 427

صاحب صور (- اسرافيل): 907 صالح بن بشير: 898 صالح بن مرّی: 317، 318، 879 صالح بن مسمار: 853 صحف: 134 صحيح بخاری و مسلم: 63، 397، 910، 957، 964، 971 صحيحين: 964، 970 صدّيق- ابو بكر صدّيق صعيد الادنی: 572 صفا: 381 صُفاح (محل): 956 صفوان بن سليم: 724 صفوان بن محريز (محرز): 402 صِفين: 89، 284 صفيه، بنت شيبه: 798 صلت بن اشيم: 858 صنابحی مرادی: 968 صنعا (محل): 831، 832، 937 صور (شهر): 701 صهيب: 336، 489، 964 ضحاك بن مزاحم: 858 طاعون جارف: 902 طاوس بن كيسان يماني: 319، 502، 653، 749 طب النبي: 489 طبقه: 80 طلحه: 313، 705، 844 طلق بن حبيب: 24 طُوی (محل): 432 عاد، قوم: 290، 492، 493، 596 عاصم أحول: 815 عاصم جحدری: 869 عاصم بن ضَمره: 952 عام بن عبد قيس: 342، 723، 724، 851 عام بن عبد الله بن زبير: 723، 813 عايشه: 50، 59، 90، 140، 151، 280، 308، 313، 341، 351، 354، 379، 394- 398، 403، 405، 492، 497، 710، 724، 749، 797، 798، 818، 829، 830، 834- 837، 840، 844، 867، 869، 872، 878، 890، 921 عَبّادان: 604 عبادة بن صامت: 635، 672، 695، 968 عباس بن عبد المطلب: 225، 401، 831، 832، 837، 895، 896 عباس بن مرداس سُلَيمی: 337 عبد الرحمن بن أبو بكر صدّيق: 830، 867 عبد الرحمن أبو القاسم: 24 عبد الرحمن بن اسود: 724 عبد الرحمن زاهد: 683 عبد الرحمن طبيب: 501 عبد الرحمن علاء بن لجاج: 871 عبد الرحمن بن عوف: 184، 234، 336، 338، 346، 498، 843، 844 عبد الرحمن بن يوسف: 805 عبد الرحيم دمشقی: 24 عبد الرزاق: 252 عبد العزيز بن ابی روّاد: 601، 673 عبد العزيز بن عمر (عمير): 310 عبد الله بَجَلی (بلخی): 347 عبد الله بزاز: 897 عبد الله ثعلبه: 806 عبد الله جلاء دمشقی: 606

Maktaba Tul Ishaat.com

عبد الله جَحش: 572 عبد الله بن حسن: 729 عبد الله بن داود: 721 عبد الله بن دينار: 698 عبد الله بن رواحه: 978 عبد الله بن زمعه: 834 عبد الله سايب: 607 عبد الله بن سلام (برادر عثمان): 24، 845 عبد الله بن عامر بن ربيعه- ابن عامر عبد الله بن عباس- ابن عباس عبد الله بن عبيد بن عمير: 881 عبد الله بن عمر ابن عمر عبد الله بن عمرو عاص: 29، 280، 317، 635، 879، 968 عبد الله بن قيس: 715، نيز- ابو موسى اشعرى عبد الله بن مبارك: 851، 900 عبد الله بن محمد: 626 عبد الله بن مسعود- ابن مسعود عبد الملك بن مروان: 319، 369، 848 عبد الواحد بن زيد: 314، 510، 590، 608، 683، 696، 700، 720، 896 عبد الوهاب بن عبد المجيد ثقفي: 462 عبد الوهاب وراق: 536 عبيد الله بلخى- عبد الله بَجَلى عبيد الله شُمَيط: 705 عبيد الله بن عامر ربيعه- عبد الله بن عامر بن ربيعه عُبيد بن عُمير: 383، 749، 880 عُتبه أبو لهب: 767 عُتبة الغلام: 306، 700، 721، 725، 901، 903 عثمان بن عَفّان: 823، 837، 844- 846، 858، 900 عثمان بن مظعون: 289 عُجْره زاهد: 728 عدن: 938 عدىّ بن ارطاة: 92 عدى بن كعب: 843 عَدى (نام قبيله): 728 عراق: 255، 496، 616، 705 عرفه: 639 عروة بن زبير: 606 عُزير: 230 عزيز بن شاروخا: 595 عطا: 140، 354 عطاء بن ابى رباح: 749 عطاء خراسانى: 335، 797 عطاء سُلَيمى: 316، 730، 60- 859، 898 عطاء بن مسلم: 605 عطاء بن يسار: 728، 851، 889 عطية بن عبد الغافر: 683 عفيره زاهد: 730 عقبه (خليج): 938 عقبة بن عامر: 228، 280، 910 عطاشه: 420، 970 عِكرمة: 820 علا (برادر مطرّف): 607 علاء بن زياد: 898 علقمة: 876 علقمة بن قيس: 709 على (ع): 73، 97، 98، 106، 182، 226، 228، 230، 253، 61- 260، 5- 282، 289، 314، 339، 341، 347، 352، 378، 400- 398، 405، 478، 489، 496، 502، 517، 526، 590، 626، 655، 658، 706، 723، 724، 741، 801، 814، 818، 831، 837، 840، 844، 846، 858، 867، 876، 895، 897، 941، 952 على بن حسين (ع): 314

على طلحى: 898 على بن عاصم: 903 على بن فضيل: 488 على بن موسى حداد: 871 على بن موفق: 536 عمّار ياسر: 98، 336، 497 عمان: 937 عمّان: 8- 937 عمر بن خطاب: 24، 106، 141، 222، 3- 282، 14- 313، 331، 3- 340، 61- 360، 82- 379، 5- 394، 400- 398، 402، 404، 465، 468، 484، 498، 509، 571، 602، 615، 6- 635، 665، 672، 82- 680، 695، 698، 11- 709، 716، 785، 813، 819، 823، 834، 837، 46- 839، 857، 872، 889، 895، 897، 900، 923، 926، 938، 954 عمران (پدر حضرت مريم): 339 عمران حصين: 314، 339، 491، 607 عمر (خواهر زاده بشر): 721 عمر (عمرو) بن ذر: 813، 857، 866 عمر بن عبد العزيز: 91، 92، 124، 146، 229، 312، 315، 317، 319، 372، 601، 616، 636، 400، 718، 750، 780- 798، 804- 807، 50- 848، 859، 860، 872، 896، 938، 971 عمرو بن اسود عنسى: 395، 396 عمرو بن حارث رافقى (وافقى): 609 عمرو بن حزم انصارى: 970 عمرو بن دينار: 403، 879 عمرو بن عاص: 170، 850، 859، 932 عمرو بن ميمون مهران: 842 عمير بن سعد: 404 عنبرى: 318 عنبسه: 799 عيسى (ع): 19، 106، 123، 222، 262، 229، 293، 295، 313، 321، 334،

Maktaba Tul Ishaat.com

336، 347، 381، 383، 391، 394، 403، 410، 412، 431، 460، 496، 510، 528، 530، 536، 570، 594، 606، 619، 621، 625، 637، 678، 705، 733، 749، 798، 803، 810، 817، 820، 916، 932، 934، 936، 949 عیسی بن کثیر: 653 عیسی بن مالك خولانی: 321 عیسی بن یونس مصری: 700 عیینة بن بدر فزاری: 337 غامد (قبیلهای در عربستان): 61 غامدیه: 61 غزوان: 714 غلام الخلیل: 591، نیز خلیل بن احمد فاطمه زهرا (ع): 339، 397، 398، 404، 407، 819، 835، 837، 847، 868 فاطمه (خواهر أبو حذیفه): 275 فاطمه (خواهر أبو علی رودباری): 852 فاطمه (دختر امام حسین (ع): 860 فاطمه (دختر عبد الملك بن مروان): 848، 938 فتح موصلی: 125، 354، 480، 603، 720 فرات: 89 فرزدق (ابو فراس): 851 فرعون: 401، 120، 130، 185، 339، 402، 436، 594، 676 فرقد بن یعقوب سبخی: 316، 400، 698 فضالة بن عبید: 399، 681 فضیل بن عیاض: 24، 86، 124، 217، 229، 269، 277، 310، 315، 318، 383، 389، 394، 403، 413، 503، 575، 601، 602، 616، 637، 667، 674، 749، 831، 851

فلسطین: 700 قارون: 967 قاسم جوعی: 389 قاسم بن راشد شیبانی: 725 قاسم بن محمد: 724 قبیصة بن عقبه: 900 قتاده: 577، 911 قتیبة بن مسلم: 400 قتیل الحمار: 635 قصر الرمان (محل): 804 قعقاع بن حکیم: 608 قعقاع بن عمر: 839 کتانی أبو بکر کتانی کرامیه: 91 کرز بن وبره: 728 کعب أحبار: 280، 335، 616، 695، 696، 798، 819، 868، 878، 881، 911، 962 کنعان: 730 کوفه: 399، 743، 806، 837 کهمس بن حسن: 721 کیمیای سعادت: 336، 348، 386، 387، 515، 646، 551، 563 لبنان: 562 لبید: 444 لسان العرب: 338، 396 لقمان: 21، 91، 230، 340، 695، 750، 816، 864 لکام (کوه): 627 ماریه: 396 ماعز بن مالك: 60، 61 مالك بن انس، ابا عبد الله: 160، 263، 390، 517، 879، 900، 947 مالك بن دینار، ابو یحیی: 162، 331، 315، 485، 697، 711، 813، 856، 862 مالك بن ضیغم: 714 مأجوج: 922 مأمون عباسی: 058 مبشر بن اسماعیل حلبی: 871 متمم دورقی: 897 مجاهد: 310، 502، 681، 859، 920، 960، 963 مجمع بن صمغان التیمي: 716، 898 مجنون بنی عامر: 900 محاسبی: 667، 697 محجّة البیضاء: 397 محصّب (محل): 527 محمد بن ابی توبه: 807 محمد بن احمد مروزی: 871 محمد بن إدریس- شافعی محمد بن اسحاق: 724 محمد بن بشر: 716 محمد بن حسن (ع): 847 محمد بن خوله حنفیه: 260، 289 محمد بن سعید مروزی: 662، 676 محمد بن سلیمان: 866 محمد بن صبیح: 881 محمد طوسی معلم: 901 محمد بن عبد العزیز: 719 محمد بن عبد الله، پیغامبر (ص) در بسیاری از صفحات محمد بن عبد الله بغدادی: 610 محمد بن عتبه: 848 محمد بن علی (ع)- ابو جعفر

محمد بن علی ترمذی: 698 محمد بن علی کتّانی: 676 محمد قدّامه جوهری: 871 محمد بن کرام: 91 محمد بن کعب قرظی: 316، 884، 947 محمد مسلمه: 705 محمد بن معاذ: 729 محمد بن مصعب: 261 محمد بن منکدر: 082، 309، 851، 889، 896 محمد بن واسع: 89، 90، 343، 400، 601، 717، 749، 869، 898 محمد بن

Maktaba Tul Ishaat.com

یوسف: 805 مدین: 380 مدینه: 634، 846، 937 مرجئه: 284 مروان: 822 مریم: 339، 457، 733 مزنی: 558 مسروق: 262، 379، 605، 719، 721 مسلم: 910، 964، 970، 971 مسوحی: 899 مسوّر بن مخرمه: 413 مصر: 399، 467، 572، 700 مصعب بن سعد: 658 مصعب عمیر: 509، 681 مضرّ قاری: 314 مطرّف بن أبو بکر هذلی: 871 مطرّف بن عبد الله: 92، 230، 305، 607، 660 685، 798، 799، 803 معاذ جبل: 852، 319، 648، 672، 703، 811، 850 معاذ رازی: 90 معاذة عدویه: 731 معاویه: 90، 284، 340، 847، 848، 897 معاویة بن قره: 683 معتصم عباسی: 850 معتمر بن سلیمان: 824 معروف کرخی، ابا محفوظ: 265، 536، 660، 807 معمّر: 252 مغازلی: 854 مغیرة بن شعبه: 331، 485، 843 مفضّل بن فضاله: 804 مقاتل: 709 مقوقس: 396 مکحول نسفی دمشقی: 284، 819، 856 مکه: 381، 467، 486، 616، 698، 719، 750، 805، 848، 901، 935 ملا محسن فیض: 397 ملتزم (محل): 261 ملك الموت: 497، 509 ممشاد دینوری: 764، 852، 854 منبج (محل): 397 منتصر عباسی: 850 منذر: 813 منصور بن إبراهیم: 713 منصور بن اسماعیل: 897 منصور بن عمار (عماد): 264، 743 منصور بن معتمر: 722 منسك: 259 موسی (ع): 87، 91، 122، 143، 147، 185، 239، 276، 288، 293، 309، 315، 334- 336، 347، 353، 358، 364، 380، 432، 436، 477، 481، 489، 490، 496، 510، 530، 540، 561، 576 577، 590- 594، 599، 600، 619، 676، 686، 819، 934، 936، 967، 970 موسی بن حماد: 903 موسی بن مسعود: 314

موصل: 480 مؤمّل: 340 مهاجر ام قیس: 634 میکائیل: 261، 309، 833، 836، 907 میمون بن مهران: 713، 601، 653، 710، 860 نافع: 868، 869 نصر (مولای ابن المبارك): 851 نصرآبادی: 412، 901 نعمان: 468 نعمان بن بشیر: 879 نعیمان انصاری: 575 نمرود: 43، 44 نوار (زوجه فرزدق): 861 نوح (ع): 20، 149، 402، 421، 441، 902، 916، 934 واثلة بن اسقع: 824 واسط (محل): 804 واسطی: 572، نیز- بویطی ورقاء بن بشر حضرمی: 902 ولید بن عبد الملك: 319 وهب بن منبّه: 382، 676، 715، 743، 750، 805، 825، 826 وهیب بن ورد: 473، 503، 617، 716، 821 هارون الرشید: 803، 849 هامان: 402 هجر (محل): 539 هرم بن حیّان: 421، 510، 636 هند جگر خوار: 16 هند (کشور): 828 هود، قوم: 290 یأجوج: 259، 922 یحیی بن أکثم: 252 یحیی بن بسطام: 729 یحیی بن زکریا: 312، 313، 391، 594، 700 یحیی بن کثیر: 311، 960 یحیی بن معاذ رازی: 249، 263، 277، 278، 284، 340، 394، 412، 421، 510، 511، 577، 588، 604، 617، 618، 661، 859، 963 یحیی بن معین: 400 یزید بن اسود: 319 یزید رقاشی: 312، 317، 827، 859، 881 یزید بن مذعور: 898 یزید بن معاویة: 848، 902 یزید بن نعامه: 902 یسار (بشار) بن غالب نجرانی: 078 یعقوب (ع): 60، 87، 250، 502 یعقوب مکفوف: 660 یعلی بن ولید: 877 یمن: 396، 403، 729 یوسف (ع): 60، 87، 229، 371، 373، 573، 574، 595، 605، 697، 834 یوسف بن أسباط، ابو محمد: 250، 382، 390، 617، 854 یوسف بن حسن: 897 یونس (ع): 594، 605، 626

Maktaba Tul Ishaat.com

فهرست اشعار

و سوف ترى إذا انجلى الغبار = افرس تحتك ام حمار	14
فلا تحسبن هندا لها الغدر وحدها = سجيّة نفس كلّ غانية هند	16
و في فؤاد المحبّ نار هوى = احرّ نار الجحيم أبردها	41
قال المنجّم و الطبيب كلاهما = لا تبعث الاموات قلت إليكما	97
ان صحّ قولكما فلست بخاسر = او صحّ قولى فالخسار عليكما	97
و لم ار في عيوب النّاس عيبا = كنقص القادرين على التّمام	117
الصّبر عنك فمذموم عواقبه = و الصّبر في سائر الأشياء محمود	137
الصّبر يحمد في المواطن كلّها = الاّ عليك فانّه لا يحمد	137
و من بك ذا فم مرّ مريض = يجد مرّا به الماء الزّلالا	144
لكلّ إلى شأو العلى حركات = و لكن عزيز في الرّجال ثبات	150
شربنا شرابا طيّبا عند طيب = كذاك شراب الطّيّبين يطيب	167
شربنا و اهرقنا على الارض فضلة = و للأرض من كأس الكرام نصيب	167
إذا لم يكن عون من اللّه للفتى = فأكثر ما يجنى عليه اجتهاده	185
من شاء عيشا رحيبا يستطيل به = في دينه ثمّ في دنياه اقبالا	215
فلينظرنّ إلى من فوقه ورعا = و لينظرنّ إلى من دونه مالا	215
إذا القوت تأتي لك = و الصّحّة و الامن	215
و أصبحت أخا حزن = فلا فارقك الحزن	215
اصبر نكن بك صابرين فانّما = صبر الرّعيّة بعد صبر الرأس	225
خير من العبّاس أحرك بعده = و اللّه خير منك للعبّاس	225
و ليس لي في سواك حظّ = فكيف ما شئت فاختبرني	231
أريد وصاله و يريد هجرى = فاترك ما أريد لما يريد	232
ترجو النّجاة و لا تسلك مسالكها = انّ السّفينة لا تجري على اليبس	249
احسنت ظنّك بالايّام إذ حسنت = و لم تخف سوء ما يأتي به القدر	300
و سالمتك اللّيالي فاغترت بها = و عند صفو اللّيالي يحدث الكدر	300
اضرع إلى اللّه لا تضرع إلى النّاس = و اقنع بيأس فانّ العزّ في اليأس	343
و استغن عن كلّ ذى قربى و ذى رحم = انّ الغنىّ من استغنى عن النّاس	343
يا جامعا مانعا و الدّهر يرمقه = مقدّرا ايّ باب منه يغلقه	343
مفكّرا كيف تأتيه منيّته = اغاديا ام بها يسرى فتطرقه	343
جمعت مالا ففكّر هل جمعت له = يا جامع المال ايّانا تفرّقه	343
المال عندك مخزون لوارثه = ما المال مالك الاّ يوم تنفقه	343
ارفه بيال فتى تغدوا على ثقة = انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه	343
فالعرض منه مصون ما يدنّسه = و الوجه منه جديد ليس يخلقه	343
انّ القناعة من يحلل بساحتها = لم يلق في ظلّها همّا يؤرّقه	344
ا لم تر انّ المرء طول حياته = معنّى بامر لا يزال يعالجه	409
كدود«208» كدود القزّ ينسج دائما = و يهلك غمّا وسط ما هو ناسجه	409
مهما ترحّلت عن قوم و قد قدروا = ان لا تفارقهم فالرّاحلون هم	430
انا حامد انا شاكر انا ذاكر = انا جائع انا نايع«186» انا عارى	466
هي ستّة فانا الضّمين لنصفها = فكن الضّمين لنصفها يا جارى	466
«187» مدحى لغيرك لهب نار خضتها = فاجر عبيدك من دخول النّارى	466
اهابك ان ابدى إليك الذي اخفى = و طرفك يدرى ما يقول له طرفى	469
نهانى حيائى منك ان اكتم الهوى = و أغنيتني بالفهم منك عن الكشف	469
تلطّفت في امرى فأدنيت شاهدى = الى غائبى و اللّطف يدرك باللّطف	469
تراءيت لي بالغيب حتّى كانّما = تبشّرني بالغيب انّك في الكفّ	469
أراك و بى من هيبتى لك وحشة = فتؤنسني باللّطف منك و بالعطف	469
و تحيى محبّا أنت في الحبّ حتفه = و ذا عجب كون الحياة مع الحتف	469
جرى قلم القضاء بما يكون = فسيّان التّحرك و السّكون	472
جنون منك ان تسعى لرزق = و يرزق في غشاوته الجنين«203»	472
و يزعم انّه منّا قريب = و انّا لا نضيع من أتانا	474
و يسألنا القرى جهدا و ضرّا«210» = كانّا لا نراه و لا يرانا	474
لا زلت انزل في ودادك منزلا = يتحيّر الالباب دون نزوله	530
احبّك حبّين حبّ الهوى = و حبّا لانّك اهل لذاكا	537
فامّا الّذي هو حبّ الهوى = فشغلى بذكرك عمّن سواكا	537
و امّا الّذي أنت اهل له = فكشفك للحجب حتّى اراكا	537
فلا الحمد في ذا و لا ذاك لي = و لكن لك الحمد في ذا و ذاكا	537
كانت لقلبي أهواء مفرّقه = فاستجمعت إذ رأتك العين أهوايى	538
فصار يحسدني من كنت أحسده = و صرت مولى الورى مد صرت مولايى	538
تركت للناس دنياهم و دينهم = شغلا بذكرك يا دينى و دنيايى	538
و هجره اعظم من ناره = و وصله اطيب من جنّته	538
لقد ظهرت فما تخفى على احد = إلا على اكمه لا يعرف القمرا	558

Maktaba Tul Ishaat.com

لكن بطنت بما أظهرت محتجبا = فكيف يعرف من بالعرف استترا1»	558
أريد وصاله و يريد هجرى = فاترك ما أريد لما يريد	573
تعصى الاله و أنت تظهر حبّه = هذا لعمرى في الفعال بديع	574
لو كان حبّك صادقا لاطعته = انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع	574
و اترك ما أهوى لما قد هويته = و ارضى بما ترضى و ان سخطت نفسي	574
كلّ شيء لك مغفور سوى الاعراض عنّى = قد وهبنا لك ما فات بقي ما فات منّى	581
قريب الوجد ذو مرمى بعيد = على الاحرار منهم و العبيد	583
غريب الوصف ذو علم غريب = كأنّ فؤاده زبر الحديد	583
لقد عزّت معانيه فغابت = عن الابصار الاّ للشّهيد	583
توى الاعباد في اوقات تحرى = له في كلّ يوم ألف عيد	583
و للأحباب افراح بعيد = و لا تحد السّرور له بعيد	583
سرّت بأناس في الغيوب قلوبهم = فحلّوا بقرب الماجد المتفضّل	583
عراصا بقرب اللّه في ظلّ قدسه = تحول بها أرواحهم و تنقّل	583
فيها على العزّ و النّهى = و مصدرهم عنها لما هو اكمل	584
تروح بعزّ مفرد من صفاته = و في حلل التّوحيد تمشي و ترفّل	584
و من بعد هذا ما تدقّ صفاته«254» = و ما كتمه اولى لديه و اعدل	584
ساكتم من علمى به ما يصونه = و أبذل منه ما أرى الحقّ يبذل	584
و اعطى عباد اللّه منه حقوقهم = و امنع منه ما أرى المنع افضل	584
على انّ للرّحمن سرّا يصونه = الى اهله في السّرّ و الصّون أجمل	584
و قالوا قريب قلت ما انا صانع = بقرب شعاع الشّمس لو كان في حجرى	585
فما لي منه غير ذكر بخاطري = يهيج نار الحبّ و الشّوق في صدرى	585
يخفى فيبدى الدّمع اسراره = و يظهر الوجد عليه النّفس	585
و من قلبه مع غيره كيف حاله؟ = [441] و من سرّه في جفنه كيف يكتم؟	585
لا تخدعنّ (443) فللمحبّ دلائل = و لديه من تحف الحبيب وسائل	588
منها تنعّمه بمرّ بلائه = و سروره في كلّ ما هو فاعل	588
فالمنع منه عطيّة مقبولة = و الفقر اكرام و برّ عاجل	588
و من الدّلائل ان ترى من عزمه = طوع الحبيب و ان ألحّ العاذل	588
و من الدّلائل ان يرى متبسّما = و القلب فيه من الحبيب بلابل	588
و من الدّلائل ان يرى متفهّما = لكلام من يحظى لديه السائل	588
و من الدّلائل ان يرى متقشّفا = متحفّظا من كلّ ما هو قائل	588
و من الدّلائل ان تراه متشمّرا = في خرقتين على شطوط السّاحل	588
و من الدّلائل حزنه و نحيبه = جوف الظّلام فما له من عاذل	588
و من الدّلائل ان تراه مسافرا = نحو الجهاد و كلّ فعل فاضل	588
و من الدلائل زهده فيما يرى = من دار ذلّ و النّعيم الزّائل	588
و من الدّلائل ان تراه باكيا = ان قد رآه على قبيح [فعائل]	588
و من الدّلائل ان تراه مسلّما = كلّ الامور إلى المليك العادل	588
و من الدّلائل ان تراه راضيا = بمليكه في كلّ حكم نازل	588
و من الدّلائل ضحكه بين الورى = و القلب محزون كقلب الثّاكل	588
الانس باللّه لا يحويه بطّال = و ليس يدركه بالحول محتال	591
و الآنسون رجال كلّهم نجب = و كلّهم صفوة للّه عمّال	591
قوم تخالجهم زهو بسيّدهم = و العبد يزهو على مقدار مولاه	593
تاهوا برؤيته عمّا سواه له = يا حسن رؤيتهم في عزّ ما تاهوا	593
يوم الفراق من القيامة اطول = و الموت من الم التّفرّق أجمل	605
قالوا الرّحيل فقلت لست براحل = لكنّ مهجتي الّتي تترحّل	605
انّ المحبّة للرّحمن اسكرنى = و هل رأيت محبّا غير سكران	608
علامة ذلّ الهوى على العاشقين البكا = و لا سيّما عاشق إذا لم يجد مشتكى	609
من مات عشقا فليمت هكذا = لا خير في عشق بلا موت	610
يا ايّها السّيّد الكريم = حبّك بين الحشاء مقيم	624
يا رافع النّوم عن جفوني = أنت بما مرّ بي عليم	624
عجبت لمن يقول ذكرت ربّى = و هل انسى فاذكر ما نسيت	624
أموت إذا ذكرتك ثمّ احيى = و لو لا حسن ظنّى ما حييت	624
فأحيي بالمنى و أموت شوقا = فكم احيى عليك و كم أموت	625
شربت الحبّ كأسا بعد كأس = فما نفد الشّراب و ما رويت	625
فليت خياله نصب لعيني = فان أقصرت في نظرى عميت	625
انّما الشّوق و الهوى = صيّرانى كما ترى	627
إذا ترحّلت عن قوم و قد قدروا = ان لا تفارقهم و الرّاحلون هم	649
قد بقينا مذبذبين حيارى = نطلب الصّدق ما إليه سبيل	677
فدعاوى الهوى تخفّ علينا = و خلاف الهوى علينا ثقيل	677
إذا السّرّ و الاعلان في المؤمن استوا = فقد عزّ في الدّارين و استوجب الثّنا	683
فان خالف الاعلان سرّا فما له = على سعيه فضل سوى الكدّ و العنا	683

Maktaba Tul Ishaat.com

كما خالص الدّينار في السّوق نافق = و مغشوشه المردود لا يقتضي المنى	683
اشدّ الغمّ عندي في سرور = تيقّن عنه صاحبه انتقالا	692
إذا ما خلوت الدّهر يوما فلا تقل = خلوت و لكن قل عليّ رقيب	698
و لا تحسبنّ اللّه يغفل ساعة = و لا انّ ما تخفى عليه يغيب	698
أ لم تر انّ اليوم أسرع ذاهب = و انّ غدا للنّاظرين قريب	698
عند الصّباح يحمد القوم السّرى = و عند الممات يحمد القوم التّقى	721
نحيل الجسم مكتئب الفؤاد = تراه بقنة او بطن واد	727
ينوح على معاص فادحات«153» = يكدّر ثقلها صفو الرّقاد	727
فان هاجت مخاوفه و زادت = فدعوته أغثني يا عماد	727
فأنت بما الاقيه عليم [544] = كثير الصّفح عن زلل العباد	727
الذّ من التّلذّذ بالغواني = إذا أقبلن في حلل حسان	727
منيب فرّ من اهل و مال = يسيح إلى مكان من مكان	727
ليحمل ذكره و يعيش فردا = و يظفر في العبادة بالامان	727
تلذّذه التّلاوة اين ولّى = و ذكر بالفؤاد و باللّسان	727
و عند الموت يأتيه بشير = يبشّر بالنّجاة من الهوان	727
فيدرك ما أراد و ما تمنّى = من الرّاحات في غرف الجنان	727
إذا المرء كانت له فكرة = ففي كلّ شيء له عبرة	749
فما قضى احد منها لبانته = و ما انتهى ارب الاّ إلى ارب	808
لعمرك ما يغني الثّراء عن الفتى = إذا حشرجت يوما و ضاق بها الصّدر	840
و ابيض يستسقى الغمام بوجهه = ربيع اليتامى عصمة للأرامل	841
اشدد حيازيمك للموت فانّ الموت لاقيك = و لا تجزع من الموت إذا حل بواديك	846
حنين قلوب العارفين إلى الذّكر = و تذكارهم وقت المناجاة للسّرّ	851
أديرت كئوس للمنايا عليهم = فأغفوا عن الدّنيا كاغفاء ذى السّكر	851
هممهمو حوّالة بمعسكر = به اهل ودّا للّه كالانجم الزّهر	851
فاجسامهم في الارض قتلي بحبّه [635] = و أرواحهم في الحجب نحو العلى تسرى	851
فما عرّسوا الاّ بقرب خيامهم«163» = و ما عرّجوا من مسّ بؤس و لا ضرّ	851
و حقّك لا نظرت إلى سواكا = بعين مودّة حتّى اراكا	852
أراك معذّبى يفتور لحظ = و بالخدّ المورد من حنّاكا	852
كيف اشكوا إلى طبيبى ما بى = و الّذي بى أصابني من طبيبى	853
القلب محترق و الدّمع مستبق = و الكرب مجتمع و الصّبر مفترق	853
كيف القرار على من لا قرار له = ممّا جناه الهوى و الشّوق و الفلق	853
يا ربّ ان بك شيء فيه لي فرج = فامنن علىّ به ما دام بى رمق	853
كلّ بيت أنت ساكنه = غير محتاج إلى السّرج	854
وجهك المأمول حجّتنا = يوم يأتي النّاس بالحجَج	854
لا أتاح اللّه لي فرجا = يوم ادعو منك بالفرج	854
فلمّا قسا قلبى و ضاقت مذاهبي = جعلت رجائى نحو عفوك سلّما	855
تعاظمنى ذنبي فلمّا قرنته = بعفوك ربّى كان عفوك أعظما	855
فما زلت ذا عفو من الذّنب لم تزل = تجود و تعفو منّة و تكرّما	855
و لولاك لم يقوى«175» بابليس عابد = فكيف و قد اغوى صفيّك آدما	855
تروّعنا الجنائز مقبلات = و نلهو حين تذهب مدبرات	857
كروعة ثلّة«180» بمغار ذئب = فلمّا غاب عادت رائعات	857
فان تنج منها تنج من ذى عظيمة = و الاّ فانّى لا إخالك ناجيا	858
و كانوا رجاء ثم امسوا رزيّة = لقد عظمت تلك الرّزايا و جلّت	860
أخاف وراء القبر ان لم يعافنى = اشدّ من القبر التهابا و اضيقا	861
إذا جاء في يوم القيامة قائد = عنيف و سوّاق يسوق الفرزدقا	861
لقد خاب من اولاد آدم من مشى = الى النّار مغلول القلادة ازرقا	861
يقاد إلى نار الجحيم مسربلا = سرابيل قطران لباسا مخرقا	861
إذا شربوا فيها الصّديد رأيتهم = يذوبون من حرّ الصّديد تمزّقا«188»	861
قف بالقبور و قل على ساحتها = من منكم المغموم في ظلماتها؟	861
و من المكرّم منكم في قعرها = قد ذاق برد الامن من روعاتها؟	861
امّا السّكوت لدى القبور فواحد = لا يستبين الفصل في درجاتها	861
لو جاوبوك لاخبروك بالسن = تصف الحقائق بعد من حالاتها	861
امّا المطيع فنازل من روضة = يفضي إلى ما شاء من راحاتها	861
و المجرم الطاعى بها متقلّب = في حفرة يأوى إلى حيّاتها	862
و عقارب تسعى إليه، فروحه = من شدّة التعذيب من لدغاتها	862
عدمت الحياة و لا نلتها = إذا أنت في القبر قد الحدوكا	862
فكيف أذوق طعم الكرى = و أنت بيمناك قد وسّدوكا	862
أتيت القبور فنادتها: = فأين المعظّم و المحتقر؟	862
و اين الملبّى إذا ما دعا = و اين القوىّ«190» إذا ما امر«191»	862
و اين المدلّ بسلطانه = و اين الملك«192» إذا ما افتخر	862

Maktaba Tul Ishaat.com

تفانوا جميعا فما مخبر = و ماتوا جميعا و مات الخبر	862
تروح و تغدو بنات الثّرى = و تمحوا محاسن تلك الصّور	863
فيا سائلى عن أناس مضوا = أ ما لك فيما ترى معتبر؟	863
تناجيك أجداث و هنّ سكوت = و سكّانها تحت التّراب خفوت	863
أ يا جامع الدّنيا لغير بلاغه = لمن تجمع الدّنيا و أنت تموت؟	863
أ يا غانم امّا ذراك فواسع = و قبرك معمور الجوانب محكم	863
و ما ينفع المقبور عمران قبره = إذا كان فيه جسمه يتهدّم	863
يمرّ أقاربي جنبات قبرى = كانّ أقاربي لم يعرفوني	863
ذوو الميراث يقتسمون مالى = و ما يألون ان جحدوا ديوني	863
و قد أخذوا سهامهم و عاشوا = فيا للّه أسرع ما نسونى	863
انّ الحبيب من الاحباب مختلس = لا يمنع الموت بوّاب و لا حرس	864
فكيف تفرح بالدنيا و لذّتها = يا من يعدّ عليه اللّفظ و النّفس	864
أصبحت يا غافلا في النّقص منغمسا = و أنت دهرك في اللّذات منغمس	864
لا يرحم الموت ذا جهل لغرّته = و لا الّذي كان منه العلم يقتبس	864
كم أخرس الموت في قبر وقفت به = عن الجواب لسانا ما به خرس	864
قد كان قصرك معمورا له شرف = فقبرك اليوم في الاجداث مندرس	864
وقفت على الاحبّة حيث صفّت = قبورهم كافراس الرّهان	864
فلمّا ان بكيت و فاض دمعي = رأت عيناي بينهم لي مكانى	864
قد قلت لمّا لي قائل = قد صار لقمان«194» إلى رمسه	864
فأين ما يوصف من طبّه = و حذقه في الماء مع جسّه	864
هيهات لا يدفع عن غيره = من كان لا يدفع عن نفسه	864
يا ايّها النّاس كان لي امل = قصّرنى عن بلوغه الاجل	865
فليتّق اللّه ربّه رجل = امكنه في حياته العمل	865
ما انا وحدي نقلت حيث ترى = كلّ إلى مثله سينتقل	865
ما حال من كان له واحد = يؤخذ«259» عنه ذلك الواحد	886
نظرت إلى ربّى كفاحا فقال لي = هنيئا رضائى عنك يا ابن سعيد	900
فقد كنت قوّاما إذا أظلم الدّجى = بعبرة مشتاق و قلت عميد«298»	900
فدونك فاختر ايّ قصر أردته = و زرنى فانّى منك غير بعيد	900
و لا تكتئب بخطّك غير شيء = يسرّك في القيامة ان تراه	901
و كنّا على ان لا تحول عن الهوى = فقد و حياة الحبّ«304» حلتم و ما حلنا	902